مجموعه‌ی «پشت پرده مخملین» - ۴

نائومی کلاین



ترجمه‌ی
مهرداد (خلیل) شهابی
میرمحمود نبوی

دکترین شوک

ظهور سرمایه‌داری فاجعه

چاپ سوم

مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین» ـ دفتر ۴

دکترین شوک

ظهور سرمایه‌داریِ فاجعه

نائومی کلاین

ترجمهٔ

مهرداد (خلیل) شهابی ـ میرمحمود نبوی



سر شناسه	: کلاین، نائومی ۱۹۷۰- م. Klein, Naomi
عنوان و پدیدآور	: دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه/ نائومی کلاین؛ ترجمه خلیل (مهرداد) شهابی، میرمحمود نبوی.
مشخصات نشر	: تهران: کتاب آمه، ۱۳۸۹. amehpub@yahoo.com
مشخصات ظاهری	: ۷۳۴ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س‌م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۴۳۳-۲-۰
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
یادداشت	: عنوان اصلی: .The Shock Doctrine, The Rise of Disaster Capitalism, 2007
موضوع	: اقتصاد آزاد
موضوع	: بحران (امور مالی)
موضوع	: سرمایه‌داری
شناسه افزوده	: شهابی، خلیل، ۱۳۳۰ - ، مترجم
شناسه افزوده	: نبوی، میرمحمود، ۱۳۳۱ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ ۸د۸ک/HB۹۵
رده‌بندی دیویی	: ۳۳۰/۱۲۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۶۰۵۸۸۱

This is a translation of
The Shock Doctrine, The Rise of Disaster Capitalism
By Naomi Klein, Metropolitan Books, 2007



دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه

نویسنده: نائومی کلاین
مترجمان: خلیل (مهرداد) شهابی، میرمحمود نبوی
طرح جلد: ابراهیم حقیقی
شمارهٔ نشر: ۲۷
چاپ سوم: زمستان ۱۳۹۰ (چاپ اول: تابستان ۱۳۸۹)
شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه
لیتوگرافی: پارسیان
چاپ نیکا ـ صحافی بهمن

بلوار کشاورز ـ نبش کارگر ـ پلاک ۳۰۸ تلفن: ۶۶۹۳۹۲۴۵ ـ تلفن پخش: ۶۶۴۸۳۰۷۴
شابک: ۰-۲-۹۱۴۳۳-۶۰۰-۹۷۸ *Email: amehpub@yahoo.com*

بها: ۱۹۸۰۰ تومان

باز هم برای همسرم، آوی

نائومی کلاین

فقط بخشی از آنچه، از روی بی‌خبری کامل، در کلاس‌های درس اقتصاد ناگفته می‌مانَد...

تقدیم به همهٔ کسانی که به پیوند دموکراسی و عدالت اقتصادی ـ اجتماعی باور دارند.
هشدار که هریک از این دو بدون پیوند با دیگری، دیر یا زود، به فاجعه خواهد انجامید.
مهرداد (خلیل) شهابی ـ میرمحمود نبوی

در لوای تغییر، از بنیان زیر و زبر می‌کنند.

سزار آیرا، نویسندهٔ آرژانتینی
در *Cumpleanos*، سال ۲۰۰۱

فهرست

پیشگفتار مترجمان ۹

مقدمه ـ تهی زیباست: سه دهه امحا و بازسازیِ جهان ۱۷

پارهٔ نخست ـ دو استاد شوک‌درمانی: پژوهش و توسعه ۴۷

فصل ۱: آزمایشگاه شکنجه: دکتر ایوِن کامرون و پژوهش جنون‌آمیز وی برای زدودن و بازآفرینیِ ذهن انسان، با همکاری سازمان سیا ۴۹

فصل ۲: دیگر استادِ شوک‌درمانی: میلتون فریدمن در جستجوی آزمایشگاهی برای اقتصاد آزاد ۸۴

پارهٔ دوم ـ نخستین آزمایش: دردهای زایش ۱۱۹

فصل ۳: مراحل شوک: زایش خونین ضدانقلاب ۱۲۱

فصل ۴: پاکسازی لوح: ترور انجام وظیفه می‌کند ۱۵۵

فصل ۵: کلاً نامرتبط: چگونه یک ایدئولوژی را از جنایاتش تطهیر کردند ۱۸۰

پارهٔ سوم ـ ماندگاریِ قوانینی مخرّب چون بمب در حاکمیت دموکراسی ۱۹۷

فصل ۶: جنگِ نجات‌بخش: تاچریسم و دشمنان به‌دردبخورش ۲۰۱

فصل ۷: استاد جدید شوک‌درمانی: جنگ اقتصادی جایگزین دیکتاتوری می‌شود . ۲۱۶

فصل ۸: کارساز بودنِ بحران‌ها: نحوهٔ عرضهٔ شوک‌درمانی ۲۳۴

پارهٔ چهارم ـ بیراهه رفتن در مسیرگذار: آنگاه که می‌گریستیم، آنگاه که بر خود می‌لرزیدیم و آنگاه که می‌رقصیدیم ۲۵۵

فصل ۹: در بستن به روی تاریخ: بحرانی در لهستان، کشتاری جمعی در چین.... ۲۵۷

فصل ۱۰: تولد دموکراسی در بند: آزادیِ در بند کشیده شدهٔ آفریقای جنوبی ۲۸۹

فصل ۱۱: آتش‌بازیِ یک دموکراسی نوپا: روسیه «گزینهٔ پینوشه» را انتخاب می‌کند. ۳۲۲

فصل ۱۲: کارت شناساییِ نظام سرمایه‌داری: روسیه و عصر جدید بازارِ بی‌نزاکت. ۳۶۰

فصل ۱۳: بگذار بسوزد: غارت آسیا و «سقوط دیوار برلین دوم» ۳۸۴

پارهٔ پنجم ـ زمانهٔ هولناک: ظهور «مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه» ۴۰۹
فصل ۱۴: شوک‌درمانی در ایالات متحده آمریکا: حُباب «امنیت کشور» ۴۱۱
فصل ۱۵: حکومت صنف‌گرا: حذفِ درِ گردان و ساختِ گذرگاه سرپوشیده ۴۴۷

پارهٔ ششم ـ عراق، تکرار داستانی قدیمی: شوکِ زیاد از حد ۴۶۹
فصل ۱۶: نابودی عراق: به‌دنبال «الگویی برای خاورمیانه» ۴۷۱
فصل ۱۷: تفِ سربالای ایدئولوژی: فاجعه‌ای با ماهیّتی دقیقاً سرمایه‌دارانه ۴۹۲
فصل ۱۸: روز از نو، روزی از نو: از لوح پاک و نانوشته تا زمین سوخته ۵۱۹

پارهٔ هفتم ـ منطقهٔ سبزِ منقول ۵۴۹
فصل ۱۹: زدودن ساحل دریا: دومین سونامی ۵۵۱
فصل ۲۰: آپارتاید فاجعه: دنیایی از مناطق سبز و مناطق قرمز ۵۷۹
فصل ۲۱: از کف رفتن انگیزهٔ صلح: اسرائیل: یک هشدار ۶۰۳

مؤخره ـ آثار شوک رفته‌رفته محو می‌شود ۶۳۱
منابع و یادداشت‌های نویسنده ۶۶۳
نمایه ۷۲۵

پیشگفتار مترجمان

«بیشتر کارهایی که طی سی سال گذشته در عرصهٔ اقتصاد کلان صورت گرفته است در بهترین حالت بی‌ثمر و در بدترین حالت زیان‌بخش بوده است.»

پل کروگمن[1]، برندهٔ جایزهٔ نوبل اقتصاد سال ۲۰۰۸، سخنرانی در «مدرسهٔ اقتصاد و علوم سیاسی لندن» (LSE)، به‌تاریخ ۸ ژوئن ۲۰۰۹

از سال ۲۰۰۴ به این سو، نائومی کلاین دست‌اندرکار پژوهش در حیطه‌ای از تاریخ اقتصاد بوده است آکنده از گفته‌ها (و اغلب ناگفته‌ها)ی بحران‌های گوناگونِ چند دههٔ اخیر و اینکه چگونه از این بحران‌ها سوءاستفاده می‌شود تا راه برای پیشرویِ به‌اصطلاح «انقلاب»های اقتصادیِ دست راستی در سراسر عرصهٔ گیتی هموار گردد: بحرانی فرا می‌رسد، هول و هراس جامعه را در بر می‌گیرد و نظریه‌پردازان راست‌گرا، با رخنه کردن در خلأ اجتماعیِ ناشی از بحران و جوّ ترس و نگرانی، دست به کار می‌شوند و به‌نفع شرکت‌های بزرگ، به مهندسی جوامعِ بحران‌زده می‌پردازند. این شگردی است که خانم نائومی کلاین آن را «سرمایه‌داریِ فاجعه» می‌نامد.

فاجعه‌ها، بحران‌ها و شوک‌هایی که چنین فرصت‌هایی را در اختیار نظریه‌پردازان راست‌گرا نهاده است گهگاه ضربه‌هایی فیزیکی ـ نظیر کودتا، جنگ، حملات تروریستی و بلایای طبیعی بوده است. اما غالباً بحران‌های اقتصادی (از قبیل تداوم بحران بدهی‌ها، تورم لگام‌گسیخته، شوک‌های ناشی از نوسانات ارزی، و رکود اقتصادی) نیز چنین فرصت‌هایی را برای نظریه‌پردازان مزبور فراهم آورده است.

خانم کلاین، ضمن پژوهش‌های خود، به شباهت‌های تکان‌دهنده‌ای بین نظریه‌های استادان شوک‌درمانی در حیطهٔ روانشناسی و عرصهٔ اقتصاد برمی‌خورد:

طبق یکی از کتاب‌های راهنمای سازمان جاسوسی آمریکا (CIA)، هدف از شکنجه (یعنی مرحلهٔ «سست کردن و به راه آوردنِ» زندانی) ایجاد نوعی توفان شدیدِ ذهنی است: پس از شکنجه، زندانی به‌قدری از نظر روانی به قهقرا رفته و وحشت‌زده است که دیگر قادر نیست منطقی فکر کند یا حافظ منافع خود باشد.

1. Paul Krugman استاد دانشگاه پرینستون آمریکا و مدرسهٔ اقتصاد و علوم سیاسی لندن

تحت تأثیر چنین شوکی، بیشتر زندانیان آنچه را که بازجویانشان می‌خواهند در اختیار آنان قرار می‌دهند ـ به‌ویژه اطلاعات، اقرار، و رویگردانی از باورهای پیشین‌شان را. در جریان شکنجه، فاصلهٔ زمانیِ فوق‌العاده کوتاهی وجود دارد که، در آن، فرد زندانی دچار نوعی حالت تعلیقِ بین زندگی و مرگ می‌شود و شخصیتِ شکل‌گرفته و فرهیخته‌اش، همراه با ویژگی‌های آن، فرو می‌ریزد. این حالت تعلیقِ بین مرگ و زندگی یک نوع حالت شوک یا فلج روانی است که از تجربهٔ یک زخم روحیِ شدید ناشی شده است، تجربه‌ای که گویی هم دنیای آشنا برای فردِ شکنجه‌شده و هم جایگاه خود وی در آن دنیا را در ذهن او متلاشی می‌کند. بازجوی مجرب این حالت را هنگام ظهور آن خوب می‌شناسد و می‌داند که منبع اطلاعاتیِ مقاوم در آن لحظه، در مقایسه با پیش از تجربهٔ شوک، بسیار پذیرای سازش است و احتمال تسلیم و تبعیتش خیلی بیشتر شده است. و این لحظه‌ای‌ست که شکنجه‌گر بی‌صبرانه منتظرش بوده است. **دکترین شوک نیز دقیقا همین روند را تقلید و تکرار می‌کند و سعی دارد در مقیاسی کلان و اجتماعی، به همان چیزی دست یابد که شگردهای شکنجه‌گران در سلول بازجویی، تک تک، بر سر افراد می آورد.**

«دکترین شوک» این‌سان عمل می‌کند: در اثر فاجعهٔ اصلی (مثلاً یک کودتا، حمله‌ای تروریستی، فروپاشی بازار، جنگ، سونامی، یا توفان)، یک حالت شوک همگانی بر تمام جمعیت مستولی می‌شود. درست همان گونه که موزیک کرکننده و ضرباتِ درون سلولِ بازجویی زندانی را سست می‌کند و به راه می‌آورد، فرو ریختن بمب‌ها، موج ترور، و توفان‌های درهم‌کوبنده نیز در خدمت سست کردن و به راه آوردنِ کل جامعه قرار می‌گیرد. **درست مثل زندانی وحشت‌زده‌ای که نام رفقایش را لو می‌دهد و از باورهایش رویگردان می‌شود، جوامعِ شوکه شده نیز غالباً از چیزهایی که در حالت عادی سرسختانه از آنها محافظت می‌کردند دست برمی‌دارند.** آنچه بر سر انسان‌های قربانی شوک و آنچه بر سر جوامع قربانی شوک آمده است به‌نوعی با یکدیگر مرتبط‌است: همهٔ اینها تجلیّاتِ متفاوتِ یک منطق واحدِ بسیار دهشتناک است.

نظریه‌پردازان و مجریان دکترین شوک یقین دارند که آن «لوح سپید ونانوشته»[1] ای را که در آرزویش هستند فقط گسستی بزرگ می‌تواند برای آنها ایجاد کند. فقط در برهه‌هایی این‌چنینی ـ یعنی لحظاتِ انعطاف، که مردم برای ترک مواضع قبلی آمادگی روانی پیدا می‌کنند، و ازنظر جسمانی از شیوهٔ سابق زندگی یا محیط زندگانی خود ریشه‌کن می‌شوند ـ دست‌اندرکاران سرمایه‌داریِ فاجعه

1. Tabula Rasa

آستین‌ها را بالا می‌زنند و **کارِ ساختن دنیا از نو** را آغاز می‌کنند.

همچون این اقتصاددانانِ بازار آزاد (که به‌اعتقادشان، فقط فاجعه‌ای در ابعاد کلان می‌تواند زمینه را برای «اصلاحات» کذایی‌شان فراهم آوَرَد)، دکتر کامرون رئیس انستیتوی روانپزشکی دانشگاه مک‌گیل کانادا[1] نیز باور داشت که با وارد آوردن یک رشته شوک به مغز انسان‌ها، می‌تواند ذهن‌های معیوب را تهی کند و از هر چیز بزداید، و سپس بر آن «لوح های پاکِ نانوشته»، از نو، شخصیت‌هایی نوین را ترسیم کند. در این راه، او شوک‌درمانی را وسیله‌ای برای «قالب‌شکنی ذهنی» و بازگرداندنِ بیمارانش به دوران کودکی و پسرفت کاملِ ذهنی می‌دید. کامرون روش استانداردِ «گفتاردرمانیِ» زیگموند فروید را ــ که با هدف روشن کردن علل ریشه‌ایِ مشکلات روانی بیماران انجام می‌شد ــ مردود شناخت و با آن به مخالفت برخاست. هدف وی، نه درمان بیمارانش، که **بازآفرینی** آنان بااستفاده از روش «هدایتِ روانیِ[2]» ابداعیِ خودش بود.

کامرون، علاوه بر اینکه در ابداعِ شیوه و شگردهای معاصرِ شکنجه برای ایالات متحده نقشی محوری ایفا کرد، با آزمایش‌هایش منطق بنیادیِ «سرمایه‌داریِ فاجعه» را نیز به‌نحو بی‌مانندی آشکار ساخت. هم دکتر کامرون (این روانشناسِ مرتبط با سازمان سیا) و هم اقتصاددانانِ «مکتب شیکاگو» برای رسیدن به اهدافشان، به شوک متوسل می‌شدند: کامرون برای وارد کردن شوک از برق استفاده می‌کرد، و وسیلهٔ انتخابی پروفسور میلتون فریدمن سیاست‌های اقتصادی وی بود (در تحمیل برنامه‌های فراگیر «بازار آزاد»، توصیهٔ میلتون فریدمن به حکومت‌ها همواره شوک‌درمانیِ «سریع و ضربتی» بوده است: سیاست‌های مورد نظر باید بین ۶ تا ۹ ماه از زمان فراهم آمدن یک فرصت مناسب، یعنی پیش از آنکه مردم به خود آیند، اعمال شود). تدوین‌کنندگان سند ***«شوک و ارعاب، نیل به سلطهٔ آنی»*** (دکترین نظامی ایالات متحده که مبنای حملهٔ سال ۲۰۰۳ آمریکا به عراق را تشکیل داد) می‌گویند که نیروی مهاجم «باید کنترل محیط را در دست گیرد و دشمن را از نظر قوهٔ ادراک و فهم رویدادها فلج یا او را چنان ورای توانش درگیر کند که دشمن را یارای مقاومت نباشد». شوک اقتصادی نیز مطابق نظریهٔ مشابهی عمل می‌کند: فرض بر این است که

---

۱. نیز رئیس «انجمن روانپزشکی آمریکا» و رئیس «انجمن جهانی روانپزشکی» که پژوهش‌هایش را سازمان سیا، در ارتباط باپروژهٔ M.K. Ultra، تأمین مالی می‌کرد، پروژه‌ای که هشتاد انستیتو، از جمله ۴۴ دانشگاه و ۱۲ بیمارستان با آن همکاری می‌کردند.

2. Psychic driving

ممکن است مردم در برابر تغییرات تدریجی، واکنش‌هایی نشان دهند. اما، اگر به یک‌باره از هر سو با ده‌ها تغییر مواجه شوند، احساس می‌کنند همهٔ تلاش‌ها عبث است. به همین علت نیز، امکان تحرک از آنها سلب می‌شود. این توصیهٔ فریدمن بیان دیگری از همان توصیهٔ نیکولو ماکیاولی (در کتاب **شهریار**) است که می‌گوید: «صدمات را باید سریع و ضربتی وارد کرد.»

میلِ وافرِ نظریه‌پردازانِ «بازار آزاد» به قدرتی خداگونه برای تخریب و سپس بازآفرینیِ کامل[1]، روشن می‌کند که چرا نظریه‌پردازان مزبور تا این حد به بحران‌ها و فاجعه‌ها علاقه‌مندند و موقعیت‌های عادی و غیرمصیبت‌بار با جاه‌طلبی‌هایشان ناسازگار است و به مذاقشان خوشایند نیست. به‌مدت ۳۵ سال، آنچه به جنبش ضدانقلابِ میلتون فریدمن تحرک بخشیده است تمایلِ آن به آزادیِ عمل گسترده و امکاناتی است که فقط به هنگام تغییراتِ مصیبت‌بار فراهم می‌آید ــ یعنی هنگامی که مردم، با آن عادات تغییرناپذیر و خواست‌های مصرّانه‌شان، از سر راه سیاستگذاران برداشته می‌شوند، همان لحظاتی که دموکراسی عملاً غیرممکن به نظر می‌رسد: لحظاتی چون شوک برخاسته از کودتاهای خونین نظامیان در شیلی، آرژانتین، برزیل و اروگوئه، کشتار بیرحمانهٔ هزاران تن، ناپدید کردن ده‌ها هزار نفر دیگر، و محروم کردن مردم از حق انتخاب رئیس جمهور و نمایندگانشان، سرکوب دموکراسی و برپایی اختناق. به‌رغم همهٔ اینها، پروفسور میلتون فریدمن، بنیانگذار «مکتب اقتصادی شیکاگو» و نویسندهٔ کتاب ***سرمایه‌داری و آزادی***، با به‌سخره گرفتن حق حیات و ابتدایی‌ترین حقوق مدنی مردم، مدعی بود که آرمانش رسیدن به ناب‌ترین شکلِ «دموکراسیِ مشارکتی» است زیرا، با «آزادی انتخاب مصرف کننده در بازار آزاد، هر فردی [برای آنچه می‌خواهد] می‌تواند رأی بدهد. آری! می‌شود گفت که فرد مثلاً برای رنگ کراواتی که می‌خواهد، می‌تواند رأی بدهد»!!

چه شوخی تلخی که آزادی‌ها و حقوق مردم را به «آزادی»هایی از این دست می‌کاهد ــ و این در حالی است که همان هنگام (دههٔ ۱۹۷۰) تحت دیکتاتوری نظامیان در آمریکای لاتین (یعنی در آزمایشگاه خونبار «مکتب اقتصادی شیکاگو»)،

---

۱. «ویرانگری خلاق» شعار «انستیتو امریکن انترپرایز» (یک ستاد فکریِ پیرو اندیشه‌های میلتون فریدمن) است: «مشخصهٔ ما، هم در جامعه خودمان و هم در خارج، "ویرانگری خلاق" است. ما نظم کهن را... روزانه ویران می‌کنیم. آنها برای حفظ بقای خود باید به ما حمله کنند ــ درست همان‌طوری که ما برای پیشبرد مأموریت تاریخی‌مان، باید آنها را نابود کنیم» ــ مایکل لدین استاد صهیونیستِ کرسی «آزادی» در «انستیتو امریکن انترپرایز» ــ نک. به دفتر اول مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: *اعترافات یک جنایتکار اقتصادی*، یادداشت ۱۱ مترجمان، نشر اختران.

مردم شاهد انهدام نهادهای دموکراتیک و سربه‌نیستیِ هم‌وطنانشان بودند. به‌رغم شوخی پروفسور فریدمن، بسیاری از مردم بین شوک‌های اقتصادی‌ای که میلیون‌ها تن را به فقر و فاقه می‌کشاند و پدیدهٔ همه‌گیر شکنجه که صدهاهزار دگراندیش و دیگرخواه را مجازات می‌کرد، به‌وضوح، رابطه‌ای مستقیم می‌دیدند. اما پروفسور میلتون فریدمن، نویسندهٔ کتاب ***سرمایه داری و آزادی***، مدعی بود که کلِ دوران زمامداریِ پینوشه ـ یعنی ۱۷ سال دیکتاتوری و صدها هزار قربانی شکنجه ـ نه تخریب خشونت‌بارِ دموکراسی که عکس آن بوده است. **فریدمن چشمانش را بر تمام اقدامات ضدانسانی و سرکوب آزادی و دموکراسی می‌بندد و می‌گوید: «نکتهٔ واقعاً مهم دربارهٔ مسئلهٔ شیلی این است که "بازارهای آزاد" نقش خود را برای ایجاد "جامعه‌ای آزاد" ایفا کردند»!!**
این در حالی‌ست که ادواردو گالئانو، نویسندهٔ اروگوئه‌ای، می‌پرسد: «**اگر نبود به‌واسطهٔ شوک‌های الکتریکی شکنجه‌گران، حفظ این نابرابری‌ها چگونه ممکن می‌شد؟**» و هم او می‌گوید: «مردم زندانی شدند تا قیمت‌ها آزاد باشند». آری! درست همان‌طور که برای اشغال سرزمینی برخلاف عزم و ارادهٔ مردمش راهی صلح‌جویانه وجود ندارد (نقل به‌مضمون از خانم سیمون دوبوار در اشاره به اشغال الجزایر به‌دست فرانسه)، برای ربودن ضروریاتِ یک زندگیِ آبرومندانه از میلیون‌ها شهروند نیز راهی مسالمت‌آمیز وجود ندارد.

تحت حاکمیت نظامیان کودتاچی در آمریکای لاتین، شیوهٔ سربه‌نیست‌کردن دیگراندیشان و دیگرخواهان روشن و خالی از ابهام بود: در حالی که متخصصانِ «شوک درمانی» اقتصادی می‌کوشیدند تمام آثار جامعه‌گرایی را از اقتصاد بزدایند، سپاهیان شوک نیز نمایندگان و مظاهر فرهنگ جمع‌گرایی را از خیابان‌ها، دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها می‌زدودند. در شیلیِ تحت حاکمیت نظامیان کودتاچی و عوامل گوش به فرمان سازمان سیا، پروژه‌های گروهی در دبیرستان‌ها ممنوع اعلام شد، زیرا آن را نماد «روحیهٔ نهفته در بطن همکاری‌های جمعی» می‌دیدند که، از دید کودتاچیان، تهدیدی برای «آزادی‌های فردی» بود! و، در همان حال که دولت‌های کودتایی با اِعمال سیاست‌هایی خاص سعی داشتند جمع‌گرایی را از فرهنگ جامعه حذف کنند، درون زندان‌ها نیز با شکنجه تلاش می‌کردند جمع‌گرایی را از ذهن و روح افراد بزدایند. این درحالی‌ست که پروفسور فریدمن، نویسندهٔ کتاب ***سرمایه‌داری و آزادی***، مدعی بود که آرمانش رسیدن به ناب‌ترین شکل «دموکراسی مشارکتی» است.

آری! شکنجه و به‌کارگیری جوخه‌های اعدام (و شکنجه‌های غیرجسمانی نظیر سرکوب نظام‌مند نهادهای دموکراتیک و استفادهٔ «صندوق بین‌المللی پول» از ابزار

وام برای گوشمالی کشورها)، شریکی بی سر و صدا در نهضت تهاجمی «بازار آزاد» جهانی ــ از شیلی و آرژانتین گرفته تا چین و عراق و روسیه ــ بوده است.

اما ماجرای روسیه نه تکرار شیلی، که درست عکس جنایات شیلی بود: در شیلی، پینوشه دست به کودتا زد، نهادهای دموکراسی را منحل کرد، و سپس به تحمیل «شوک‌درمانی» پرداخت. در روسیه، یلتسین شوک‌درمانی‌اش را در یک دموکراسیِ نوپا تحمیل کرد و سپس فقط با انحلال دموکراسی و راه انداختن کودتا توانست از برنامهٔ «شوک‌درمانی» دفاع کند. **و غرب از هر دو سناریو مشتاقانه حمایت کرد.** روز بعد از کودتای یلتسین و خفه کردن دموکراسی روسیه در نطفه، روزنامهٔ ***واشنگتن پست*** آن را «چشم‌انداز پیروزیِ دموکراسی» خواند!!

کوتاه سخن اینکه، این کتاب چالشی در مقابل این ادعای نولیبرالی است که گویا دموکراسی و بازارهای آزادِ رها از قید و شرط دوقلوهایی جدانشدنی‌اند. خانم نائومی کلاین در این کتاب این دروغ شاخدار را به چالش می‌کشد و، با ارائهٔ پی‌درپیِ نمونه‌هایی روشنگر، نشان می‌دهد که در حالی که مدل اقتصادیِ «مکتب شیکاگو» را تحت شرایط دموکراتیک فقط به‌صورت نیم‌بند می‌توان تحمیل کرد، پیاده کردن آن به‌طور کامل، نیازمند شرایط استبدادی است (مارگارت تاچر، نخست وزیر اسبق بریتانیا و مرید سرسخت فون هایِک و میلتون فریدمن، خود، در فوریهٔ ۱۹۸۲ در نامه‌ای به هایک اذعان می‌کند که «**به‌سبب وجود نهادهای دموکراتیک و ضرورت اجماعِ نسبتاً فراگیر،** برخی از تمهیدات اتخاذ شده در شیلی در بریتانیا کاملاً غیرقابل قبول خواهد بود»). آری! خانم کلاین در جای جای این کتاب نشان می‌دهد که **سرمایه‌داریِ بنیادگرا نه فقط با دموکراسی عجین نیست، بلکه نوزادی است که قابله‌اش بی‌رحمانه‌ترین شکل‌های قهر و اجبار بوده است ــ قهر و اجباری که ضرباتِش هم بر پیکر جامعهٔ سیاسی[1] و نیز بر بدن‌های رنجور تعداد بی‌شماری از افراد جامعه وارد آمده است.**

چند نکتهٔ پایانی:

۱- خانم کلاین، در این کتاب، برای توصیف دگرگونی‌های زیر و زبرکنندهٔ مبتنی بر اصول «مکتب اقتصادی شیکاگو»، بارها از واژهٔ «انقلاب» استفاده کرده است. این درحالی است که «انقلاب پدیده‌ای فراتر از تغییرات رادیکال را در بر می‌گیرد. برخلاف دگرگونی‌های "از بالا"، انقلاب کار توده‌هاست. به‌سببِ مشارکت میلیونیِ

---

1. body politic

مردم، انقلاب فرایندی بنیادی است که تابع قوانین خودش است و، در عمل، با روش‌های معمول قابل کنترل نیست»[۱].

«البته، سنت [و] تاریخ مفهوم "انقلابِ از بالا" و، به‌قول آنتونیو گرامشی، "انقلاب صلح‌آمیز" را نیز در بر می‌گیرد: یعنی اینکه تغییراتِ تاریخی‌ای که زمانش فرا رسیده باشد ولی جنبش‌های توده‌ای آن را به انجام نرسانده باشند، سرانجام، با بی‌میلی، به‌دست نخبگانِ [جامعه، "از بالا"] محقق می‌شود. با این حال، "انقلابِ از بالا" تقریباً همواره خصلت اقتدارگرایانه دارد، و ضمن آنکه وظایفِ جنبشِ انقلابی را انجام می‌دهد، هم‌زمان، در جایی که جنبش انقلابی و امیدهای دموکراتیک توده‌ها موجب نگرانیِ [نخبگان] شود، ["انقلاب از بالا"] نقش ضد انقلاب را ایفا خواهد کرد. با این حال، حتی اصطلاحی مانند "انقلاب از بالا" را *نمی‌توان* در مورد *دگرگونی‌های زیر و زبر کننده اما ضد مردمیِ اقتصاد نولیبرالی به کار برد.*»[۲]

۲- بحران جاری اقتصادی، باشروع در سال ۲۰۰۸، به ورشکستگیِ بسیاری از شرکت‌هایِ عظیم تولیدی ــ از جمله خودروسازی جنرال موتورز ــ و چندین بانک و شرکت بیمهٔ تراز اول ایالات متحده انجامید. این بحران دولت ایالات متحده را واداشت تا، برای نجات بخش خصوصی، به دخالتی وسیع و جدی در عرصهٔ اقتصاد و هزینه کردن میلیاردها دلار از جیب مردم دست زند ـ اقدامی که ورشکستگیِ سیاست‌های اقتصادیِ نولیبرالی را به نمایش گذاشت و، با دست آویختن دولت آمریکا به دامانِ مکتب کینز، از اصول محوریِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» (به‌ویژه، لزوم عدم دخالت دولت در نظام «خودسامانِ» بازار) یک مضحکه ساخت. با وجود این، باید اذعان کرد که در دههٔ ۱۹۷۰، در شرایطی که بحرانِ «رکودِ تورمی» بر اقتصاد کشورهای غربی حاکم بود، سیاست‌های اقتصادی کینزی به بن‌بست رسیده بود و دیگر نمی‌توانست پاسخگوی مشکلات اقتصادی آن برهه باشد. بنابراین، اقتصاد یا باید راهکارهای نولیبرالیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» را در پیش می‌گرفت، یا سمت و سویی هرچه بیشتر ضد سرمایه‌داری می‌یافت ــ یعنی راهکاری متفاوت از راهکارهای معتدل کینزی برای حفظ نظام سرمایه‌داری و پیشگیری از گرایش مردم به چپ، نیز متفاوت از راهکارهای افراطی و ضد مردمیِ

---

۱. بوریس کاگارلیتسکی: *میراث‌خواران اتحاد شوروی: یلتسین و پوتین*، انتشارات کتاب آمه، ۱۳۸۸، دیباچه، ص ۱۰.

۲. بوریس کاگارلیتسکی: *میراث‌خواران اتحاد شوروی: یلتسین و پوتین*، انتشارات کتاب آمه، ۱۳۸۸، دیباچه، ص ۱۱.

فریدمنی. اما، به‌دلایلی که شرح آنها خود مجال دیگری می‌طلبد، «چپ» برای پیروزی در این نبرد بسیار ضعیف بود و، برخلاف فریدمن و پیروانش در دانشگاه شیکاگو پیشاپیش خود را آمادهٔ بهره‌برداری از چنین «فرصت»ی نکرده بود.

در حالی که برای مقابله با رکود، «مکتب کینز» انجام هزینه‌های بیشتر را از دولت طلب می‌کرد، دیدگاه میلتون فریدمن این بود که: الف) محّرک پولی ورای حد معینی، منجر به تورم می‌شود و نه رشد بیشتر، و ب) اتحادیه‌های کارگری و مقررات، مانع رشد اقتصادی می‌شوند زیرا در قدرت سحرآمیزِ «خودسامانِ» بازار مداخله می‌کنند. به این ترتیب، عدم پاسخگویی به مسائل اقتصادِ مبتلا به «رکود تورمیِ» غرب در دهۀ ۱۹۷۰، باعث روی کردن تدریجی دولت‌های مزبور به سیاست‌های نولیبرالیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» شد که، گرچه در شرایط خاصِ پیشگفته مدتی مؤثر واقع شد و برخی مسائل را حل کرد، اما مسائل بزرگ دیگری آفرید و، همان‌طور که خانم کلاین نشان می‌دهد، با هزینه‌های انسانی بسیاری همراه بود.

فریدمن جنبش‌اش را «تلاشی برای آزاد کردن بازار از چنبرۀ دولت» تصویر می‌کرد، اما این فقط یک ادعا و ظاهر قضیه بود. در واقع، هرجا که دیدگاه بنیادگرای وی در جهان واقعی پیاده شده و تحقق یافته است، نتایجِ بر جای مانده مبیّنِ چیزی جز آن است که او می‌گفت. ظرف سه دهۀ گذشته در هرکشوری که سیاست‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» پیاده شده است، آنچه به منصۀ ظهور رسیده ائتلافی قدرتمند بین معدودی شرکت بسیاربزرگ و طبقه‌ای از سیاستمدارانِ اکثراً ثروتمند بوده است ـ در حالی که مرز بین دوگروه مزبور نامشخص و دائماً متغیر است. آری! هرجا سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی پیاده شد، فاصلۀ فقر و غنا را تشدید کرد و، پس از نابود کردن بسیاری از تشکل‌های مردمی، نهادهای دموکراتیک و اتحادیه‌های کارگری (با شروع در زمان مارگارت تاچر در انگلستان و رونالد ریگان در آمریکا)، با دست‌زدن به سوداگری‌های لگام‌گسیخته در بازارِ به‌شدت «مالی شده» و «فارغ از مقرراتِ» ایالات متحده (یعنی کمال مطلوبِ مکتب اقتصاد نولیبرالی)، عامل فروپاشیِ اقتصادِ غرب و سرانجام انتحار خود شد.

در خاتمه، از دوست فرهیخته و ارجمند، آقای دکتر رضا شیعه‌یان برای بازخوانی بخش‌های بسیاری از برگردان این کتاب و پیشنهادهای باارزش ایشان سپاسگزاریم.

خرداد ۱۳۸۹

مقدمه

تهی زیباست

سه دهه امحا و بازسازی جهان

«خداوند اکنون می‌دید که زمین آلوده به فساد و سرشار از خشونت شده است، زیرا آنچه از گوشت و جسم بود هر چه را که روی زمین بر سر راهش قرار داشت به فساد کشانده بود. خداوند به نوح فرمود: "برآنم تا هر آنچه را از گوشت و جسم است از میان بردارم، زیرا به سبب آنهاست که زمین لبریز از خشونت است. اکنون قصد دارم آنها را، همراه با زمین، نابود کنم".»

سِفر پیدایش[1] ۶:۱۱[2] (NRSV)[3]

«عملیات "شوک و ارعاب"[4] شامل هراس آفرینی‌ها، ایجاد مخاطرات و ویرانگری‌هایی است که برای عامهٔ مردم، نیز عناصر و بخش‌های مشخصی از جوامعِ تهدید‌کنندهٔ ما و رهبرانشان غیرقابل درک است. طبیعت نیز با گردبادها، توفان‌های سهمگین، زلزله‌ها، سیل‌ها، آتش‌سوزی‌های مهارنشدنی، قحطی‌ها، و بیماری‌ها می‌تواند "شوک و ارعاب" ایجاد کند.»

ـ «شوک و ارعاب»: تحقق سلطهٔ سریع
(دکترین نظامی آمریکا برای جنگ با عراق)(۱)

سپتامبر ۲۰۰۵ بود که جَمار پِری را در پناهگاه بزرگ «سازمان صلیب سرخ» در بَتِن روژِ ایالت لوئیزیانای آمریکا ملاقات کردم. شام را پیروان جوان و خندانِ فرقهٔ ساینتولوژی[5] به‌رایگان توزیع می‌کردند. جمار پِری هم در صف شام ایستاده بود. درست پیش از حضور در این مکان، به علت گفت‌وگو با سیل‌زدگان بدون اینکه یک

---

1. Genesis

۲. این متن در کتاب به‌عنوان آیه ۱۱ از سوره ۶ آمده، درحالی که شامل آیه‌های ۱۱ تا ۱۳ است ـ م.

۳. روایت استانداردِ تجدیدنظر شدهٔ جدیدِ «عهد عتیق» (تورات).

4. "Shock and Awe"

۵. Scientology: از فرقه‌های کوچک مسیحیِ آمریکا ـ م.

اسکورت مطبوعاتی مراقبم باشد، به من تذکر داده و مانع کارم شده بودند. حالا، من (سفیدپوستی کانادایی در میان دریایی از آمریکایی‌های آفریقاییِ‌تبارِ ایالات جنوب آمریکا) داشتم بیشترین تلاشم را می‌کردم تا قاطی جمع شوم. خودم را در صف غذا، پشت پِری، جا کردم و خواستم با تظاهر به اینکه دوستی قدیمی است، با من صحبت کند. او هم لطف کرد و پذیرفت.

پِری، که متولد و بزرگ‌شدهٔ نیواورلیان بود، یک هفته پیش از این دیدار، از آن شهر سیل‌زده خارج شده بود. ۱۷ ساله به نظر می‌رسید ولی به من گفت که ۲۳ سال دارد. او و خانواده‌اش مدت‌ها به انتظار اتوبوس‌های ویژهٔ تخلیهٔ سیل‌زدگان نشسته بودند؛ اما وقتی از اتوبوس‌ها خبری نشد، خودشان پای پیاده در آفتاب سوزان راه افتادند و سرانجام به اینجا رسیدند: مرکزِ همایشی دَرَندشت و بی‌سروته برای برگزاری نمایشگاه‌های تجاریِ مواد دارویی و مسابقات خشنِ کشتی. اما حالا، با ۲۰۰۰ چادر موقت که در آن برپا کرده بودند، اینجا لبریز از مردمی بی‌رمق اما خشمگین بود که سربازانِ کُفری و آتشیِ «گارد ملی»، که تازه از عراق برگشته بودند، دور و برشان پاس می‌دادند.

خبری که آن روز، دهن به دهن، گِرداگرد آن پناهگاه می‌گشت این بود که ریچارد بیکر، نمایندهٔ برجستهٔ «جمهوریخواهِ» این شهر در کنگره، به جمعی از گروه‌های فشار و اعمال نفوذ پارلمانی گفته بود که: «بالأخره کلک خونه‌های دولتیِ نیواورلیان رو کندیم. ما که خودمون از پس این کار برنمی‌اومدیم. کار خدا بود.»[۲] جوزف کانیزارو، یکی از ثروتمندترین بساز و بفروش‌های نیواورلیان، همین اواخر در حرف‌هایش نیات مشابهی را بروز داده بود: «فکر می‌کنم صفحه خالی و ننوشته‌ای در اختیارمونه تا همه چیز رو دوباره از اول شروع کنیم. این صفحهٔ خالی فرصت‌های خیلی خوبی رو در اختیارمون می‌گذاره.»[۳] تمام آن هفته، «مجلس قانونگذاری ایالتیِ لویزیانا» در بَتِن روژ مملو از مبلّغان و گروه‌های فشار و اعمال نفوذِ وابسته به شرکت‌ها بود که برای ایجاد فرصت‌های مورد اشارهٔ جوزف کانیزارو (این نفرِ اولِ عرصهٔ ساخت‌وساز) در تکاپو بودند: فرصت‌هایی مثل مالیات‌های کمتر، مقررات محدودتر در کار ساخت‌وساز، نیروی کار ارزان‌تر، و یک «شهر کوچک‌تر و امن‌تر» ـ که، در عمل، به معنی برنامه‌هایی برای نابودی طرح‌های خانه‌سازی دولتی و جایگزینی آنها با مجتمع‌های آپارتمانیِ خصوصی بود. شنیدن آن همه حرّافی راجع به «آغازی دوباره» و «صفحه خالی و نانوشته» منظرهٔ

مشمئزکنندهٔ آوارها، همراه با جریان سیالِ مواد شیمیایی و اجسادِ در حال تجزیه را، که فقط چند کیلومتر دورتر انباشته شده بود، تقریباً از اذهان می‌زدود.

جمار پِری آنجا، در پناهگاه، تمام فکرش این بود: «من واقعاً ایـن مـصیبت رو پاکسازی شهر نمی‌دونم. چیزی که من می‌بینم اینه که مردم شهر در جریان این سیل کشته شدند، مردمی که نبایست می‌مردند.»

او به آرامی حرف می‌زد، اما پـیرمردی کـه جـلوی مـا، در صـف، ایسـتاده بـود حرف‌هایمان را شنید، با عصبانیت برگشت و گفت: «گناه مردمِ بَتِن روژ چیه؟ اینکه "فرصت" نیس، این یه فاجعهٔ لعنتیه. اینا کورن؟ یعنی نمی‌بینن؟»

مادری با دو فرزند نیز وارد بحث شد: «نه! کور نیستن. خـبیث‌انـد. خـیلی هـم خوب دارن همه چیزو می‌بینن.»

یکی از کسانی که سیل‌های نیواورلیان را «فرصت» می‌دید میلتون فریدمن، پـیرِ اعظم جنبشِ خواهانِ «سرمایه‌داریِ بی‌قید و شرط» بـود. و هـم اوست کـه افـتخار تدوین مقررات اقتصاد جهانیِ معاصر را که از تحرک فوق‌العاده‌ای برخوردار است به نامش نوشته‌اند. این پیرمرد ۹۳ سالهٔ بیمار، که نزد پیروانش «عمو میلتی[1]» خوانده می‌شود، با وجود کهولت سن و بیماری، در خود قدرت کافی یافت تا ۳ ماه پس از وقوع سیل، برای روزنامهٔ ***وال استریت ژورنال*** مقاله‌ای بنویسد. او، در این مقاله چنین اظهار نظر می‌کرد: «بیشتر مدارس نیواورلیان و نیز خانه‌های بـچه‌هایی کـه در ایـن مدارس حضور می‌یافتند ویران شده و این بچه‌ها در سراسر کشور پخش شده‌انـد. این در عین حال که یک تراژدی است اما، از سوی دیگر، فرصتی است برای آنکه نظام آموزشی ایالت به صورت ریشه‌ای اصلاح شود.»(۴)

ایدهٔ تحول ریشه‌ایِ موردنظر فریدمن این بود که، به جای هزینه کردن بخشی از میلیاردها دلار پولِ بازسازی برای ساخت مجدد و بهبود نظام موجودِ مدارس دولتی نیواورلیان، دولت کوپن‌هایی در اختیار خانواده‌ها قرار دهد کـه بـتوانـند آنـها را در نهادهای آموزشیِ بخش خصوصی، که بسیاریشان انـتفاعی‌انـد و از دولت یـارانـه دریافت خواهند کرد، خرج کنند. فریدمن نوشت: «فوق‌العـاده مـهم است کـه ایـن دگرگونیِ اساسی "اصلاحی دائمی" باشد و نه تغییری موقتی.»(۵)

شبکه‌ای از ستادهای فکریِ[2] دست راستی پیشنهاد فریدمن را در هوا قاپیدند و

---

۱. شکل کوتاه شدهٔ میلتون ـ م.

2. Think tank

بعد از فرو نشستن توفان، لاشخورروار، بر شهر فرود آمدند. دولت جرج دبلیو بوش نیز، با اختصاص ده‌ها میلیون دلار برای تبدیل مدارس نیواورلیان به «مدارس چارتر»، از طرح‌های آنان حمایت کرد. «مدارس چارتر» نهادهایی است که از وجوه دولتی استفاده می‌کنند اما تشکیلات بخش خصوصی ادارهٔ آنها را در دست می‌گیرد و مطابق مقررات خود اداره می‌کند. «مدارس چارتر» دارد ایالات متحده (و بیش از هرجا نیواورلیان) را عمیقاً دوقطبی می‌کند. در نیواورلیان، بسیاری از اولیای دانش‌آموزانِ آفریقایی‌تبارْ تأسیس «مدارس چارتر» را پایمال کردنِ دستاوردهای جنبش حقوق مدنی می‌دانند که برخورداری همه کودکان از یک استاندارد تحصیلیِ واحد و یکسان را تضمین کرده بود. اما، برای میلتون فریدمن، کل نظریهٔ «نظام مدارس دولتی» بوی سوسیالیسم می‌داد. از دید او، وظیفهٔ دولت منحصر به «حفظ آزادی‌هایمان در قبال تهدیداتی است که از سوی دشمنانِ خارج از مرزها و شهروندان خودمان متوجه ماست»، یعنی کل وظایف دولت منحصر است به: «حفظ قانون و نظم، اجرای قراردادهای خصوصی، و حمایت از بازارهای رقابتی»(۶) ــ یعنی، در اختیار گذاشتن پلیس و سرباز برای اجرای وظایف فوق. هر چیز دیگر، از جمله فراهم آوردن امکانات تحصیل رایگان، از دید او، دخالتی غیرمنصفانه در بازار محسوب می‌شد.

برخلاف کُندیِ سرعتِ مرمت سیل بندها و تعلل در فعالیت مجدد شبکه برق، حراجِ مدارس نیواورلیان با سرعت و دقتِ یک عملیات نظامی صورت گرفت. ظرف نوزده ماه، و در حالی که اکثر ساکنان فقیر شهر هنوز در تبعید به سر می‌بردند، «مدارس چارترِ» تحت مدیریتِ بخش خصوصی تقریباً به‌طورکامل جایگزین نظام مدارس دولتی نیواورلیان شد. پیش از گردباد کاترینا، هیئت مدارس شهر لوئیزیانا ۱۲۳ مدرسه دولتی را اداره می‌کرد ــ که اکنون تعدادشان به صرفاً ۴ مدرسه کاهش یافته است. پیش از این توفان، شهر دارای ۷ «مدرسه چارتر» بود ــ که حالا تعدادشان به ۳۱ رسیده است.(۷) آموزگاران نیواورلیان دارای اتحادیه‌ای قوی بودند؛ در حالی که مقامات اکنون قراردادِ اتحادیه را پاره و تمام ۴,۷۰۰ نفر اعضای آن را اخراج کرده‌اند.(۸) «مدارس چارتر» برخی از آموزگاران جوان‌تر را مجدداً به خدمت گرفته‌اند، البته با حقوق کمتر؛ ولی بیشتر آموزگاران قبلی برکنار شده‌اند.

به گزارش **نیویورک تایمز**، نیواورلیان حالا تبدیل به «آزمایشگاهِ اصلی کشور برای استفادهٔ گسترده از مدارس چارتر» شده بود، در حالی که «انستیتوی اَمریکن

انترپرایز»[۱]، که یک ستاد فکریِ فریدمنی است، اظهار می‌داشت که «توفان کاترینا یک‌روزه به انجام چیزی نایل آمد... که اصلاحگرانِ مدارس لوئیزیانا، به رغم سال‌ها تلاش، از انجامش ناتوان بودند».[۹] در این میان، آموزگارانِ مدارس دولتی، که شاهد بودند چگونه وجوهِ تخصیص یافته به قربانیانِ سیل به بیراهه می‌رفت و صَرف امحای نظام دولتیِ مدارس و جایگزینی آن با نظامی خصوصی می‌شد، طرح میلتون فریدمن را «نوعی زمین‌خواری در عرصهٔ آموزش» می‌نامیدند.[۱۰]

من این هجمه‌های هماهنگ به عرصهٔ دولتی/عمومی پس از رویدادهای فاجعه‌آمیز را، که با «بهره‌برداری از فجایع به‌عنوان فرصت‌هایی هیجان‌انگیز برای بازار» توأم شده است، «سرمایه‌داری فاجعه» می‌نامم.[۲]

تقدیر این بود که مقالهٔ میلتون فریدمن در *وال استریت ژورنال* آخرین توصیهٔ وی در زمینهٔ سیاست‌های عمومی باشد؛ او کمتر از یک سال بعد، در تاریخ شانزدهم نوامبر ۲۰۰۶، در سن ۹۴ سالگی مرد. خصوصی‌سازی نظام مدارسِ یک شهر متوسط آمریکایی شاید مشغولیتی فراخور مردی نباشد که از او به‌عنوان تأثیرگذارترین اقتصاددان نیمه دوم قرن بیستم یاد می‌شد، و از چندین رئیس جمهور ایالات متحده، نخست وزیران بریتانیا، الیگارشیِ[۳] روسیه، وزرای دارایی لهستان، دیکتاتورهای جهان سوم، دبیر کل‌های حزب کمونیست چین، رؤسای «صندوق بین‌المللی پول» و سه رئیس پیشین بانک مرکزی ایالات متحده به‌عنوان پیروان خود نام می‌بُرد. با وجود این، عزم وی در بهره‌برداری از بحرانِ نیواورلیان برای پیشبرد یک الگوی افراطی و بنیادگرایانهٔ سرمایه‌داری، خداحافظیِ غریب اما مناسبی برای این پرفسورِ پرانرژی و کوتاه‌قدِ ۱۵۷ سانتی‌متری بود که، در اوج شکوفایی‌اش، خود را «واعظِ سنت‌گرای خطابه‌های روزهای یکشنبه» توصیف می‌کرد.[۱۱]

فریدمن و پیروان قدرتمندش، بیش از سه دهه، دقیقاً دست‌اندرکار کامل کردن همین راهبرد بودند: نشستن در انتظار بحرانی عمده؛ سپس به حراج نهادن و فروش اجزای دولت به بازیگران بخش خصوصی، در حالی که شهروندان هنوز از شوک دچار سرگیجه بودند؛ و آنگاه، دائمی کردن «اصلاحات» کذایی با سرعت هرچه تمام‌تر.

---

۱. American Enterprise Institute: برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ این مؤسسه و علاقهٔ آن به «ویرانگری خلاق»، مراجعه کنید به دفتر اول مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» (نشر اختران ۱۳۸۵)، «یادداشت شماره ۱۱ مترجمان» ـ م.

۲. تأکید از مترجمان است ـ م.

3. oligarchy = حکومت گروهی اندک

میلتون فریدمن، در یکی از تأثیرگذارترین مقالاتش، به‌تفصیل به شرح نوشدارویی پرداخت که تاکتیک اصلی سرمایه‌داری معاصر محسوب می‌شود ــ آنچه من از آن به «دکترین شوک» تعبیر می‌کنم. فریدمن متذکر می‌شود که: «فقط یک بحران ــ چه بحرانی واقعی و چه رویدادی که، درست یا نادرست، همچون بحران تلقی شود ــ به تغییر واقعی می‌انجامد. آنگاه که چنین بحرانی روی دهد، اقداماتی که صورت می‌گیرد به آرا و عقایدی که پیرامونمان مطرحند بستگی خواهد داشت. به باور من، وظیفهٔ اساسی ما این است که برای سیاست‌های اقتصادی موجود [یعنی سیاست‌های اقتصادی سوسیالیستی یا سیاست‌های مبتنی بر قواعد مکتب اقتصادی کینز در کشورهای غربی و سیاست‌های اقتصادی توسعه‌گرایی در کشورهای رو به توسعه ـ م] بدیل‌های بپرورانیم و آنها را حی و حاضر و در دسترس نگه داریم، تا زمانی فرارسد که آنچه "از نظر سیاسی، تاکنون ناممکن" بود "به‌لحاظ سیاسی، دیگر اجتناب‌ناپذیر" شود.»[۱۲] برخی از مردم، به‌منظور آمادگی برای فجایع عمده، آب و قوطی‌های کنسرو انبار می‌کنند؛ پیروان مکتب فریدمن هم، در انتظار بحران‌ها و فجایع، ایده‌های بازار آزاد را انبار می‌کردند. این استاد دانشگاه شیکاگو سفت و سخت معتقد بود که آنگاه که بحرانی فرارسد، فوق‌العاده مهم است که اقدام عاجل صورت گیرد و، پیش از آنکه جامعهٔ بحران‌زده دیگربار «اسیر وضع موجود (پیش از بحران)» شود، تغییری سریع و غیرقابل بازگشت بر جامعه مزبور تحمیل شود. برآورد وی این بود که «دولت جدید حدوداً ۶ تا ۹ ماه وقت دارد تا تغییرات عمده را عملی کند و اگر از فرصت استفاده نکند و ظرف آن مدت قاطعانه دست به اقدام نزند، دیگر فرصت مشابهی نخواهد یافت».[۱۳] این توصیه ــ که، با گذشت زمان، معلوم شد یکی از ماندگارترین میراث‌های راهبردی فریدمن است ــ بیان دیگری از این توصیهٔ **ماکیاولی** است که «**صدمات را باید سریع و "ضربتی" وارد کرد**».

فریدمن نخستین‌بار در نیمهٔ دههٔ ۱۹۷۰ ــ هنگامی که مشاور ژنرال آگوستو پینوشه دیکتاتور شیلی بود ــ نحوهٔ بهره‌برداری از «بحران» یا «شوکی در مقیاس وسیع» را آموخت. در پی کودتای خشونت‌بار پینوشه، نه فقط ملت شیلی در وضعیت شوک بود، که کشور نیز از تورم عنان‌گسیختهٔ شدیدی رنج می‌برد. فریدمن به پینوشه توصیه می‌کرد که با این اقدامات اقتصاد را به‌سرعت برق و باد دگرگون کند: کاهش مالیات‌ها، آزادسازی تجارت خارجی، خصوصی‌سازی خدمات آب و برق و تلفن، کاهش مخارج اجتماعیِ دولت و حذف مقررات از بازار. سرانجام،

شیلیایی‌ها حتی شاهد این بودند که مدارس خصوصیِ کوپنی[1] جای مدارس دولتی‌شان را می‌گیرد. این افراطی‌ترین تغییرِ کاپیتالیستی بود که تا آن زمان در جایی اعمال شده بود، و به انقلابِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» موسوم شد، زیرا بسیاری از اقتصاددانان پینوشه دانش آموخته‌های دانشگاه شیکاگو و از شاگردان میلتون فریدمن بودند. فریدمن پیش‌بینی می‌کرد که سرعت، ناگهانی بودن و گسترهٔ دگرگونی‌های اقتصادی واکنش‌هایی روانی را میان مردم برخواهد انگیخت که «تعدیلات اقتصادی را تسهیل خواهد کرد».(۱۴) او برای این راهکارِ دردناک عبارتِ «شوک‌درمانی اقتصادی» را جعل کرد. در دهه‌های بعد، روش برگزیدهٔ حکومت‌ها در تحمیل برنامه‌های فراگیرِ بازار آزاد همواره روش درمانیِ شوک‌آورِ «**سریع و ضربتی**»[2] یا «**شوک‌درمانی**» بوده است.

پینوشه نیز با شوک‌درمانی‌های خاص خودش تعدیلات اقتصادی را تسهیل می‌کرد؛ این شوک‌درمانی‌ها، در شکنجه‌گاه‌های متعددِ رژیم، بر بدن‌های رنجور کسانی تحمیل می‌شد که بسیار محتمل بود سد راهِ دگرگونی‌های لازم برای استقرار نظام سرمایه‌داری شوند. در آمریکای لاتین، بسیاری بین شوک‌های اقتصادی که میلیون‌ها نفر را به فقر و فاقه کشاند و پدیدهٔ همه‌گیرِ شکنجه که صدها هزار دگراندیش و دیگرخواه را مجازات می‌کرد رابطه‌ای مستقیم می‌دیدند. همان‌طور که ادواردو گالئانو[3]، نویسندهٔ اوروگوئه‌ای، می‌پرسد: «اگر نبود به‌واسطهٔ تکانه‌های شوک الکتریکی، حفظ این نابرابری‌ها چگونه ممکن می‌شد؟»(۱۵).

دقیقاً ۳۰ سال پس از آنکه این سه شکل مشخص شوک[4] را بر شیلی وارد آوردند، همین فرمول، با خشونتی بس بیشتر، دوباره در عراق ظاهر شده است. نخست، با جنگ شروع کردند تا، به گفته طراحانِ دکترین نظامیِ عملیاتِ «شوک و ارعاب»، جنگ «اراده، ادراکات، و فهم دشمن را مهار کند و، به معنای واقعی کلمه، دشمن را از نظر عمل یا عکس‌العمل عقیم سازد».(۱۶) سپس، شوک‌درمانیِ ریشه‌ایِ

---

۱. استفاده از کوپن دولتی برای تأمین منابع مالی مدارس خصوصی شیلی، مشابه آنچه بعداً در ایالت سیل‌زدهٔ نیواورلیانِ خود آمریکا هم انجام شد ـ م.

۲. روش مورد توصیهٔ ماکیاولی: وارد آوردنِ سریع و «ضربتی» صدمات (پاراگراف قبل). م.

۳. برای مطالعهٔ مطلب بسیار خواندنی ادواردو گالئانو، رجوع کنید به دفتر دوم از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: کتاب «به من دروغ نگو! گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر»، (نشر اختران، ۱۳۸۷) ـ م.

۴. **شوک کودتای** سازمان سیا، **شوک‌های اقتصادی** ابداعیِ میلتون فریدمن، و **شوک کشتار و شکنجهٔ** ابداعیِ دکتر ایوون کامرون و اجرا شده به‌دست کودتاگران نظامی ـ م.

اقتصاد از راه رسید و، در حالی که کشور هنوز شعله‌ور بود، پل برمر، فرستادهٔ ارشد ایالات متحده، آن را بر عراق تحمیل کرد: خصوصی‌سازی گسترده، تجارت خارجی کاملاً آزاد، وضعِ نرخ ثابتِ مالیاتیِ ۱۵ درصدی، و دولتی که به شکلی چشمگیر کوچک شده بود. علی عبدالامیر علوی، وزیر موقت عراق در امور تجاری، در آن برهه گفت که هموطنانش «از اینکه (مثل حیوانات آزمایشگاهی) در معرضِ انواع تجربه‌ها و آزمایش‌ها قرار گیرند خسته شده‌اند و حالشان به هم می‌خورد. به‌اندازهٔ کافی به نظام اقتصادی ما شوک وارد آمده است. بنابراین، به این شوک‌درمانیِ اقتصادی نیازی نداریم».(۱۷) آنگاه که عراقی‌ها مقاومت نشان دادند، جمعشان کردند، به زندان افکندند و در آنجا، شوک‌های بیشتری بر جسم و ذهنشان وارد آوردند ــ شوک‌هایی که، در مقام مقایسه با شوک‌درمانی اقتصادی، شوک‌هایی استعاری و تمثیلی نبودند.

من، ۴ سال قبل، در آغاز اشغال عراق، پژوهش‌هایی را دربارهٔ «اتکای بازار آزاد به نیروی شوک» آغاز کردم. بعد از ارسال گزارش‌هایم از عراق دربارهٔ تلاش‌های مذبوحانهٔ واشنگتن برای پی گرفتنِ عملیات «شوک و ارعاب» (یعنی دکترین نظامی اشغالگران ـ م) با شوک‌درمانیِ اقتصادی، به سریلانکا سفر کردم. سفرم به سریلانکا چند ماه پس از سونامی ویرانگر سال ۲۰۰۴ صورت گرفت. در آنجا نیز شاهد گونهٔ دیگری از همان ترفند بودم: سرمایه‌گذاران خارجی و وام‌دهندگان بین‌المللی گرد آمده بودند تا، با بهره‌برداری از جوّ دهشت، سواحل زیبا را برای ساختنِ سریعِ تفرجگاه‌هایی بزرگ، یک‌جا در اختیار کارآفرینانی قرار دهند و مانع شوند که صدها هزار ماهیگیر دوباره دهکده‌هاشان را کنار آب بنا کنند. دولت سریلانکا اعلام کرد که «در چرخش بی‌رحمانهٔ تقدیر، طبیعتْ فرصتی بی‌بدیل را برای سریلانکا به ارمغان آورده است، و آنچه از این تراژدی بزرگ حاصل خواهد شد منطقه‌ای توریستی با معیارهای جهانی است».(۱۸) زمانی که تندباد کاترینا نیواورلیان آمریکا را مورد هجوم قرار داد و جمعِ سیاستمداران جمهوریخواه، ستادهای فکریِ جمهوریخواهان و بساز و بفروش‌ها دربارهٔ «صفحه‌هایی خالی و نانوشته» و فرصت‌های مهیج لفّاظی آغاز کردند، روشن بود که از روش مطلوب خود برای پیشبردِ اهدافِ شرکت‌ها صحبت می‌کنند: یعنی سوءِاستفاده از همان لحظاتی برای پرداختن به مهندسیِ ریشه‌ایِ اجتماعی ـ اقتصادیِ جامعه که، در آن لحظات، آسیب‌ها و ضایعات جمعی بر جامعه وارد شده است.

اکثر مردمی که از فاجعه‌ای ویرانگر جان به در می‌برند چیزی متضاد با یک «صفحه خالی» می‌خواهند: می‌خواهند هر آنچه را که می‌شود از زیر آوار بازیابند و آنچه را نابود نشده است مرمّت کنند؛ می‌خواهند با مکان‌هایی که هویتشان را شکل داده مجدداً ارتباط برقرار کنند. کاساندرا اندروز، از ساکنان یکی از مناطق شدیداً صدمه دیدهٔ نیواورلیان، در حالی که آوارِ به جا مانده از توفان را پس می‌زد، می‌گفت: «با بازسازیِ شهر، حس می‌کنم که خودم را دارم بازسازی می‌کنم.»[۱۹] اما سرمایه‌دارانِ فاجعه هیچ علاقه‌ای به مرمت آنچه پیشتر وجود داشت ندارند. در عراق، سریلانکا و نیواورلیان، روندی که فریبکارانه «بازسازی» نام گرفته است با تکمیلِ کارِ فاجعهٔ اصلی آغاز می‌شود: امحای آنچه از عرصهٔ عمومی و جوامعِ ریشه‌دار بر جای مانده بود، و سپس تسریع در جایگزینی آنها با چیزی شبیه به مدینهٔ فاضلهٔ ابرشرکتی ـ همه این اقدامات پیش از آن صورت می‌گیرد که قربانیان جنگ یا فاجعهٔ طبیعی بتوانند باز به یکدیگر بپیوندند و آنچه را به آنان تعلق داشته مطالبه کنند.

مایک بَتلز راهکار فوق را به بهترین وجه بیان می‌کند: «برای ما، ترس و بی‌نظمی نویدبخشِ وضعیت مطلوب بود.»[۲۰] اشارهٔ این مأمور ۳۴ سالهٔ سابق سازمان جاسوسی سیا به این بود که اغتشاش در عراقِ پس از تهاجم چطور به یاری شرکت کاستر بتلز[۱] (شرکت خصوصیِ ناشناخته و بی‌تجربهٔ این پیمانکار امنیتی) آمد تا با دولت فدرال ایالات متحده پیمانی در حدود ۱۰۰ میلیون دلار منعقد کند.[۲۱] این گفتهٔ مایک بتلز می‌تواند شعارِ سرمایه‌داری معاصر باشد: ترس و بی‌نظمی عواملی تسریع‌کننده برای هر جهش جدید به جلوست.

وقتی پژوهش دربارهٔ وجه مشترک سودهای کلان و فجایع بزرگ را شروع کردم، تصورم این بود که شاهد تغییری بنیادی در نحوه پیشبردِ سیاست «آزادسازی» بازارها در سراسر جهان هستم. من عضو جنبشی هستم که ضدِ افزایشِ سریعِ قدرت شرکت‌هاست و اولین تظاهرات جهانی‌اش را در سال ۱۹۹۹ در شهر سیاتَل آمریکا بر پا کرد. پس، برایم غیرعادی نبود که شاهد اِعمال سیاست‌های مشابهی از طریق اعمال فشار و زورگویی در اجلاس‌های «سازمان تجارت جهانی» و تحمیلِ شروطِ اعطای وام‌های «صندوق بین‌المللی پول» در جهت تحمیل سیاستِ آزادسازی بازارها باشم. سه خواست اصلی صندوق» در همهٔ موارد ـ یعنی سیاست‌های خصوصی‌سازی، حذف مقررات دولتی، و کاهش شدید هزینه‌های خدماتی و

1. Custer Battles

اجتماعی دولت ــ همواره شدیداً با عدم اقبال شهروندان روبه‌رو می‌شد. اما آنگاه که توافق‌نامه‌ای به امضا می‌رسید، حداقل به‌طور ظاهری، با استناد به مذاکرات و توافق دولت مربوطه و نیز اجماع بین خبرگان کذایی، شروط «صندوق» توجیه می‌شد. اما حالا، بر خلاف گذشته و بدون نیاز به ظاهرسازی و توجیه، همین برنامهٔ ایدئولوژیک از طریق زورگویانه‌ترین شیوهٔ ممکن بر جامعه تحمیل می‌شد: یعنی از طریق اشغال نظامی خارجی در پی یک تهاجم، یا بلافاصله پس از یک فاجعهٔ مصیبت‌بار طبیعی. به نظر می‌رسید که حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به واشنگتن چراغ سبزی داده است تا بر نظرخواهی از کشورهای دیگر دربارهٔ تمایل یا عدم تمایل آنها به «تجارت آزاد و دموکراسی» به‌شیوهٔ آمریکایی نقطهٔ پایان گذاشته و با استفاده از عملیات نظامیِ «شوک و ارعاب»، آغاز به تحمیلِ «تجارت آزاد و دموکراسی» به شیوهٔ آمریکایی کند.

با وجود این، پس از کندوکاو عمیق‌تری دربارهٔ تاریخچهٔ این مدل بازار و نحوهٔ اشاعهٔ آن در جهان، دریافتم که ایدهٔ بهره‌برداری از بحران‌ها و فجایع، **از همان آغاز**[1]، شیوهٔ عمل جنبش میلتون فریدمن بوده است ــ **این سرمایه‌داریِ بنیادگرا برای پیش تاختن، همواره نیازمند فجایع بوده است.** شک نیست که، با گذشت زمان، فجایعی که راه را برای سرمایه‌داری بنیادگرا هموار می‌کرد بزرگ‌تر و تکان‌دهنده‌تر می‌شد. اما آنچه در عراق و نیواورلیان روی می‌داد راهکار جدیدی نبود که پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ابداع شده باشد، بلکه تجربه‌های جسورانهٔ سرمایه‌داری بنیادگرا در عراق و نیواورلیان برای بهره‌برداری از بحران‌ها، در واقع، نقطهٔ اوجِ سه دهه تبعیتِ مطلق از دکترین شوک بوده است.

اگر از منظر این دکترین به جهان بنگریم، وقایع ۳۵ سال گذشته تعبیری متفاوت خواهد داشت. برخی از شرم آورترین موارد نقض حقوق بشر در دوران مزبور، که از آنها به‌عنوان اقدامات سادیستی رژیم‌های ضد دموکراتیک تعبیر شده است، در واقع عامدانه با قصد ارعاب مردم انجام می‌شد یا فعالانه برای زمینه‌سازی اِعمال «اصلاحات» ریشه‌ایِ بازار آزاد مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. در آرژانتینِ دههٔ ۱۹۷۰، «ناپدید شدن» سی هزار غیرنظامی (اکثراً از فعالان چپ) از مؤلفه‌های لازم و تفکیک‌ناپذیرِ تحمیل سیاست‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» در آن کشور بود، درست همان‌طور که در شیلیِ پس از کودتای پینوشه همان نوع استحالهٔ اقتصادی و

۱. تأکید از مترجمان است.

سیاستِ ترور توأمان، و به‌عنوان لازم و ملزوم، به کار گرفته شدند. در چین، در سال ۱۹۸۹، شوکِ ناشی از قتل‌عام میدان تیان آنمن و، در پی آن، بازداشت ده‌ها هزار نفر دست حزب کمونیست را باز گذاشت تا بخش زیادی از کشور را به منطقه‌های صادراتی‌ای تبدیل کند که مثل قارچ در حال رویش بودند، در حالی که کارگران این مناطق از مطالبه حق و حقوق خود بیم داشتند. در روسیه، در سال ۱۹۹۳، تصمیم بوریس یلتسین مبنی بر اعزام تانک‌ها برای گلوله‌باران ساختمان پارلمان و حبس رهبران مخالفان بود که برای خصوصی‌سازی به شیوهٔ حراج اموال عمومی، راه را باز و الیگارشیِ بدنام آن کشور را خلق کرد.

جنگ فالکلندز[1] در سال ۱۹۸۲ بهانهٔ مشابهی در اختیار مارگارت تاچر نخست وزیر بریتانیا قرار داد: بی‌نظمی و هیجانات ملی‌گرایانهٔ ناشی از جنگ به وی اجازه داد تا از نیرویی عظیم برای درهم شکستن معدنچیان اعتصابیِ زغال‌سنگ استفاده کند و نخستین موجِ جنون‌آمیزِ خصوصی‌سازی در یک دموکراسی غربی را راه اندازد. حمله ناتو به بلگراد در سال ۱۹۹۹ شرایط را برای خصوصی‌سازیِ پرشتاب در یوگسلاوی سابق مهیا کرد ـ و این هدفی بود که قبل از جنگ در پیش گرفته بودند. البته باید اذعان کرد که اقتصاد به هیچ وجه تنها محرک این جنگ‌ها نبوده است، اما در هر یک از این موارد، از شوکی عمده و همگانی برای زمینه‌سازیِ شوک‌درمانیِ اقتصادی بهره گرفته شد.

رویدادهای تکان دهنده‌ای که در خدمت هدفِ سست کردن و به راه آوردنِ مردم به کار گرفته شده لزوماً همیشه آشکارا خشونت‌بار نبوده است. در آمریکای لاتین و آفریقا در دههٔ ۱۹۸۰، بحران بدهیْ کشورها را به «خصوصی‌سازی ـ یا مرگ» (به‌قول یکی از مسئولان «صندوق بین‌المللی پول»[(۲۲)]) واداشت. در شرایطی که، در اثر تورمِ عنان‌گسیخته، اقتصاد درهم شکسته بود و دولت‌های این کشورها آن‌قدر بدهکار بودند که نمی‌توانستند به شروط مرتبط با وام‌های خارجی «نه» بگویند، «شوک‌درمانی» را به این امید پذیرفتند که کشورشان را از فاجعه‌ای عمیق‌تر نجات دهد. در آسیا، بحران مالی سال‌های ۹۸ـ۱۹۹۷ (تقریباً با همان قدرت تخریبیِ «رکود بزرگِ»[2] جهانی در دههٔ ۱۹۳۰) به‌اصطلاح «ببرهای آسیا» را رام کرد و بازارهاشان را،

---

۱. فالکندز نامی است که استعمار بریتانیا بر این مستعمره نهاد. نام اصلی و آرژانتینیِ این جزیرهٔ واقع در نزدیکی آرژانتین مالویناس (Malvinas) است ـ م.

2. "Great Depression"

به قول **نیویورک تایمز**، به روی «بزرگ‌ترین حراجِ ناشی از تعطیلی یا ورشکستگیِ شرکت‌ها» گشود.(۲۳) نظام حکومتیِ خیلی از این کشورها دموکراسی بود[۱]، اما دگرگونی‌های ریشه‌ایِ آزادسازی بازار در آنها به صورت دموکراتیک انجام نشد. درست برعکس، و همان‌طور که میلتون فریدمن پی برده بود، جوِ بحران‌های بزرگ زمینه لازم برای ردِ خواسته‌های بیان‌شدهٔ رأی‌دهندگان و تحویل کشور به «فن‌سالاران» اقتصادی را فراهم می‌آورد.

البته، مواردی هم بوده است که اتخاذ سیاست‌های بازار آزاد به صورت دموکراتیک صورت گرفته است، به این معنا که سیاستمداران مواضع انتخاباتی‌شان را پیشاپیش مشخص کرده و در انتخابات پیروز شده‌اند. بهترین نمونهٔ این مواردْ ایالات متحده در دوران رونالد ریگان است. انتخاب نیکولاس سارکوزی در فرانسه نیز تازه‌ترین آنهاست. اما، در این موارد، دست‌اندرکارانِ نهضتِ تهاجمیِ طرفدار بازار آزاد با فشارهای مردمی مواجه شده و بدون استثنا مجبور شدند طرح‌های ریشه‌ای‌شان را ملایم و تعدیل کنند و، به جای دگرگونیِ کلی، پذیرای تغییرات گام به گام شوند. ماحصل اینکه، **در حالی که مدل اقتصادی میلتون فریدمن تحت شرایط دموکراتیک به‌صورت نیم‌بند ممکن است تحمیل شود، پیاده کردنِ این مدل به‌طور کامل و به‌شکل مورد نظرْ نیازمند شرایط استبدادی است.**[۲] برای آنکه شوک‌درمانی اقتصادی بدون هیچ‌گونه مانع و رادعی اعمال شود(مثل شیلیِ دههٔ ۱۹۷۰، چین در اواخر دههٔ ۱۹۸۰، روسیه در دههٔ ۱۹۹۰، و ایالات متحده بعد از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱)، همواره نوعی شوک جمعیِ عمده مورد نیاز بوده است ـ شوکی از آن دست که یا روش‌های دموکراتیک را موقتاً به حالت تعلیق درآورَد، یا آنها را کاملاً متوقف کند. این نهضت تهاجمیِ ایدئولوژیک، که ابتدا در رژیم‌های استبدادی آمریکای جنوبی به منصّهٔ ظهور رسید، در بزرگ‌ترین فتوحات اخیرش ـ یعنی روسیه و چین ـ تا به امروز، بسیار راحت و با بیشترین سودآوری ممکن، در کنار رهبریِ مستبد و دارای مشت آهنینِ این کشورها، به گسترش خود ادامه می‌دهد.

شوک‌درمانی به زادگاهش برمی‌گردد

از دههٔ هفتاد قرن بیستم میلادی به این طرف، جنبش «مکتب اقتصادی شیکاگو»ی میلتون فریدمن، در این سو و آن سوی جهان، دست‌اندر کار فتح کشورها بوده است.

---

۱. دموکراسی کشورهای مزبور بسیار جای بحث دارد ـ م.
۲. تأکید از مترجمان است ـ م.

اما، تا همین اواخر، دیدگاه‌های آن هرگز در کشور مبدئش به‌طور کامل اعمال نشده بود. مطمئناً ریگان در آن جهت گام‌های بلندی برداشته بود. اما، ایالات متحده دارای نوعی نظام رفاهی، تأمین اجتماعی، و مدارس عمومی/دولتی بود و، به‌گفته فریدمن، اولیای دانش‌آموزان از «دلبستگی غیرمنطقی‌شان به یک نظام سوسیالیستی» دست برنمی‌داشتند.(۲۴) وقتی جمهوریخواهان در سال ۱۹۹۵ کنترل کنگره را به دست گرفتند، دیوید فروم (یک کانادایی که به آمریکا کوچ کرده بود و بعدها نطق‌های جرج دبلیو بوش را تهیه می‌کرد) جزءِ به‌اصطلاح نومحافظه‌کارانی بود که خواهان انقلابی اقتصادی در ایالات متحده به‌شیوهٔ شوک‌درمانی بودند: «فکر می‌کنم این‌طوری باید انجامش دهیم: به جای حذفِ "مرحله به مرحله" ـ یعنی کمی اینجا و کمی آنجا ـ من می‌گویم ظرف یک روز طی همین تابستان، سیصد برنامه رفاهی، هر کدام با هزینه یک میلیارد دلار یا کمتر، را حذف کنیم. شاید حذف این برنامه‌ها تفاوت زیادی ایجاد نکند، اما باور کنید که اهمیت مطلب را روشن می‌کند. و می‌شود بلافاصله کار را شروع کرد.»(۲۵)

دیوید فروم در آن زمان موفق به انجام شوک‌درمانی‌ای که خود نسخه‌اش را پیچیده بود نشد. علت آن هم، تا حد زیادی، فقدان یک بحران داخلی برای زمینه‌سازی‌های لازم بود. اما در سال ۲۰۰۱، اوضاع تغییر کرد. وقتی حملات یازدهم سپتامبر صورت گرفت، کاخ سفید از مریدان میلتون فریدمن انباشته شد، از جمله دوست نزدیکش دونالد رامسفلد (وزیر دفاع دوره اول و مدتی از دورهٔ دوم ریاست جمهوری جرج دبلیو بوشِ پسر ـ م.). تیم بوش این فرصت را، که در آن همگان دچار سرگیجه بودند، با سرعتی تکان‌دهنده قاپید ـ نه (آن‌طور که بعضی مدعی شده‌اند) برای اینکه دولتْ خود موذیانه بحران را طرح‌ریزی کرده بود، بلکه به سبب آنکه مهره‌های اصلی دولت بوش، این پیش‌کسوتانِ تجربه‌های پیشین سرمایه‌داریِ فاجعه در آمریکای لاتین و اروپای شرقی، جزئی از جنبشی بودند که برای ظهور یک بحران دست به دعا برداشته بود، درست مثل دهقانانی که در خشکسالی برای آمدن باران دعا می‌کنند و نیز مسیحیانِ صهیونیست[۱] (این منتظرانِ آخرالزمان[۲]) که چشم به راه رستاخیز[۳] مسیح اند. با فرارسیدنِ فاجعه‌ای که درازمدتی در انتظارش

---

۱. برای توضیح دربارهٔ مسیحیان صهیونیست نگاه کنید به پانوشت صفحهٔ بعد.

2. end timers

۳. Rapture: عقیده به ظهور حضرت مسیح و سپس بازگشت همهٔ مسیحیان، در معیّت وی، به سوی خدا ـ م.

بوده‌اند، اینان بی‌درنگ می‌فهمند که فرصت مورد نظرشان سرانجام فراهم آمده است.

میلتون فریدمن و پیروانش به مدت سه دهه، و به گونه‌ای رَوِشمند، لحظه‌های شوک در سایر کشورها (رویدادهایی معادل یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در خارج از آمریکا، که آغازش کودتای پینوشه در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی بود) را مورد بهره برداری قرار داده بودند. آنچه در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ روی داد این بود که ایدئولوژی‌ای که در دانشگاه‌های آمریکایی طراحی و در نهادهای مستقر در واشنگتن تقویت شده بود سرانجام فرصت آن را یافت تا به زادگاهش بازگردد.

دولت بوش، بدون معطلی، به هول و هراسِ ناشی از حملات یازده سپتامبر متوسل شد تا نه فقط «جنگ (کذایی) با تروریسم» را راه اندازد، که نیز اطمینان حاصل کند که این جنگ طرحی کاملاً سودآور و صنعتِ در حال شکوفاییِ جدیدی است که جان تازه‌ای در کالبدِ رو به احتضارِ اقتصاد ایالات متحده خواهد دمید. این «مجموعهٔ سرمایه‌داریِ فاجعه»[1]، در مقایسه با «مجموعه نظامی ـ صنعتی»[2]ای که دوایت آیزنهاور در پایان دوران ریاست جمهوری‌اش[3] علیه آن هشدار داد، چون اختاپوسی مجهز به بازوانی است که قادر به رسیدن به فاصله‌هایی بس دورتر است: این جنگی جهانی است که، در تمام سطوح، شرکت‌های بخش خصوصیِ آمریکا عاملانِ پیشبرد آنند. هزینهٔ دخالت این شرکت‌ها در این جنگ از محل بودجهٔ

ـ توضیحی دربارهٔ مسیحیان صهیونیست: بر اساس خوانشی که بر معنای ظاهریِ بخش‌های پیشگویانهٔ انجیل استوار است، مسیحیانِ صهیونیست اعتقاد راسخ دارند که جهان به سوی جنگی نهایی و سرنوشت‌ساز، موسوم به «جنگ آرماگدون» (Battle of Armageddon)، حرکت می‌کند. به باور آنان، جنگ در خاورمیانه مشیّت الهی برای این منطقه است. این یک ایدئولوژی سیاسی با قدمت ۴۰۰ ساله است و، برخلاف تصور رایج، به دوران ریاست جمهوری جرج بوش محدود نمی‌شود. از دریچهٔ دیدِ مسیحیان صهیونیست، همه چیز کاملاً بدیهی و ساده است. جنگی که آمریکا به نام «جنگ علیه تروریسم» راه انداخته است جنگی اسطوره‌ای بین نیروهای «خیر» و «شر» است و کشورهای سوریه و ایران مظهرِ نیروهای اهریمنی‌اند. چنین دیدگاه‌هایی نادر نیست. چیزی بین پانزده تا بیست میلیون آمریکایی حامل چنین دیدگاهی هستند. علاوه بر این، حدوداً از هر سه آمریکایی، یک نفر باور دارد که خداوند، به‌عنوان مقدمه‌ای برای «جنگ آرماگدون» و بازگشت دوبارهٔ مسیح، اسرائیل را به یهودیان داده است. سیاست خارجی دولت آمریکا در منطقه خاورمیانه اغلب شدیداً متأثر از دیدگاه‌های مسیحیان صهیونیست است. از جمله سازمان‌های اصلیِ مسیحیان صهیونیست، می‌توان به سازمان «اتحاد مسیحیان حول صهیونیسم» ("Christians United for Zionism") اشاره کرد ـ م.

1. "Disaster Capitalism Complex"
2. "Military - Industrial Complex"
۳. در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ ـ م.

عمومی / دولتی پرداخت می‌شود، و مأموریتِ پایان نیافتنیِ آن حفاظت ابدی از وطن (ایالات متحده) و از بین بردن همهٔ عواملِ به‌اصطلاح «شرارت» در خارج از مرزهای آمریکاست. با گذشت فقط چند سال، گسترهٔ بازارِ «مجموعه سرمایه‌داری فاجعه» از مبارزه با تروریسم به مأموریت‌های حفظ صلح، پلیس شهری، و مدیریت موارد متعددِ بلایای طبیعی بسط یافته است. هدف نهایی ابرشرکت‌هایی که استخوان‌بندیِ «مجموعه»ی مزبور را تشکیل می‌دهند این است که مدلی برای دولتِ حامی سودجویی ارائه کنند که، علاوه بر شرایط غیرعادی که چنین دولتی فوق‌العاده سریع بسط می‌یابد، در شرایط عادی نیز وظایف معمول و روزمرهٔ حکومت را به دست گیرد ــ یعنی، عملاً، دولت را خصوصی‌سازی کند.

برای راه انداختن «مجموعهٔ سرمایه‌داریِ فاجعه»، دولت بوش، بدون احساس نیاز به هیچ‌گونه بحث آزاد عمومی، بسیاری از وظایف فوق‌العاده حساس و محوریِ دولت را به بخش خصوصی واگذار کرد ــ از تأمین خدمات‌درمانی و بهداشتی برای سربازان گرفته، تا بازجویی از زندانیان و جمع‌آوری و جستجوی اطلاعات دربارهٔ همه ما شهروندان. نقش دولت در این «جنگِ پایان‌نیافتنی»[1] نقش مدیری نیست که ادارهٔ شبکه‌ای از پیمانکاران را بر عهده دارد، بلکه نقش سرمایه‌دار ماجراجوی پولداری است که هم پول خودش را به‌سان بذری برای ایجادِ «مجموعه سرمایه‌داری فاجعه» به کار می‌گیرد و هم خود بزرگ‌ترین مشتری خدمات جدیدِ این «مجموعه» می‌شود. بگذارید فقط ۳ مورد آماری را که نشان‌دهندهٔ گسترهٔ این دگرگونی‌ها است ذکر کنم: در سال ۲۰۰۳، دولت ایالات متحده با شرکت‌های مختلفی ۳٫۵۱۲ فقره قرارداد برای انجام وظایف امنیتی منعقد کرد؛ در دورهٔ ۲۲ ماههٔ منتهی به اوت ۲۰۰۶، وزارت امنیت داخلی ایالات متحده نیز بیش از ۱۱۵٫۰۰۰ فقره از چنین قراردادهایی را امضا کرد.[(۲۶)] صنعت جهانیِ «امنیت داخلی» ــ که تا پیش از سال ۲۰۰۱، از نظر اقتصادی اهمیت چندانی نداشت ــ حالا به یک صنعت ۲۰۰ میلیارد دلاری تبدیل شده است.[(۲۷)] در سال ۲۰۰۶، متوسط هزینه دولت ایالات متحده برای امنیت داخلی به ۵۴۵ دلار برای هر خانوار رسید.[(۲۸)] و اینها فقط وجه داخلیِ «جنگ با تروریسم» است؛ پول واقعی با جنگیدن در خارج از آمریکا کسب می‌شود. از پیمانکاران اسلحه (که سودشان از محلِ جنگ عراق سر به فلک

---

۱. Unending War: برخلاف تمام جنگ‌های گذشتهٔ آمریکا، جرج بوش «جنگ با تروریسم» را «جنگ پایان‌نیافتنی» اعلام کرد ـ م.

مـی‌ساید) کـه بگـذریم، ارائـه خـدمات بـه ارتش ایـالات مـتحده اکـنون یکـی از سریع‌الرشدترین مجموعه‌های صنایع خدماتی در جهان است.[۲۹] توماس فریدمن، مقاله‌نویس روزنامه ***نیویورک تایمز*** در دسامبر ۱۹۹۶ نوشت: «هیچ دو کشـورِ دارای مک‌دونالد هرگز علیه هم نجنگیده‌اند.»[۳۰] دو سال بعد، نه تنها ثابت شد که او اشتباه می‌کرده است بلکه، به سبب مدل جنگ انتفاعی، ارتش ایالات متحده در حالی بـه جنگ می‌رود که «برگرکینگ» و «پیتزاهات» را هم به دنبال خود یدک می‌کشد، و بـا آنها برای افتتاح رستوران جهت تغذیهٔ سربازان در پایگاه‌های نـظامی‌اش، از عـراق گرفته تا «مینی سیتی»[۱] در خلیج گوانتانامو، قرارداد می‌بندد.

عرصهٔ کمک‌رسانیِ انسان‌دوستانه و بازسازی یکی دیگر از صـنایعِ «مـجموعهٔ سرمایه‌داریِ فاجعه» است. صرف‌نظر از اینکه آیا ویرانیِ مـورد نـظر نـاشی از یک «جنگ پیش‌دستانه»[۲]ی کذایی بوده است (مثل حمله سال ۲۰۰۶ اسرائیل به لبنان) یا ناشی از یک تندباد، امدادِ انتفاعی و بازسازیِ انتفاعی، که با جنگ عراق آغاز شـد، هم‌اکنون به یک الگوی جدید جهانی تبدیل شده است. در حالی که کمبود منابع و تغییر آب و هوا موجب زنجیره‌ای از بلایای جدید شده است، ارائه خدمات لازم در موارد اضطراری چنان بازار نوظهورِ داغـی است کـه نـمی‌گذارنـد چـیزی از آن بـه نهادهای غیرانتفاعی برسد ــ وقتی شرکتِ بِکتل[۳] هست، چرا نـوسازی مـدارس را باید به یونیسف («صندوق کودکان سازمان ملل») سپرده شود؟ وقتی مردمی را که در اثر طغیان رودخانه میسی‌سیپی مجبور به ترک خانه و کاشانه‌شان شده‌اند می‌توان در کشتی‌های تفریحی شرکت کارناوال اسکان داد و درآمد کسب کـرد، چـرا بـاید در آپارتمان‌های خالیِ یارانه‌ای جایشان داد؟ وقتی شرکت‌های امنیتیِ بخش خـصوصی مثل بلک واتر[۴] به دنبال مشتریان جدید می‌گردند، چرا باید نیروهای حـافظ صـلح سازمان ملل را به منطقه جنگی دارفور فرستاد؟ و این تفاوتِ اوضاع پس از یازدهم

۱. «شهر کوچک» اشغالیِ آمریکا در خاک کوبا، محل پایگاه نظامی و زندان بدنام گوانتامو ـ م.
۲. Pre-emptive war: برای اطلاع از سـیاست‌های دفـاعی ایـالات مـتحده در دوران حـاکـمیت نومحافظه‌کاران، مراجعه کنید به دفتر دوم از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: کتاب «به من دروغ نگو: گزارش‌های تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر» (نشر اختران، ۱۳۸۷) مـقالهٔ «پـیش‌نویس طرحی برای سلطهٔ جهانی» ـ م.
۳. یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات مهندسیِ ایـالات مـتحده. مـراجـعه کـنید بـه کـتاب «اعـترافـات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران، یادداشت شمارهٔ ۴ مترجمان («ابرشرکت بکتل (**Bechtel**)») ـ م.
۴. Black Water: شرکت امنیتی بدنام آمریکایی که در سال ۲۰۰۷ بـا چـندین مـورد شـلیک بـه غیرنظامیان عراقی، رسوایی‌های پی در پی آفرید ـ م.

مردم شاهد انهدام نهادهای دموکراتیک و سربه‌نیستیِ هم‌وطنانشان بودند. به‌رغم شوخی پروفسور فریدمن، بسیاری از مردم بین شوک‌های اقتصادی‌ای که میلیون‌ها تن را به فقر و فاقه می‌کشاند و پدیدهٔ همه‌گیر شکنجه که صدهاهزار دگراندیش و دیگرخواه را مجازات می‌کرد، به‌وضوح، رابطه‌ای مستقیم می‌دیدند. اما پروفسور میلتون فریدمن، نویسندهٔ کتاب ***سرمایه داری و آزادی***، مدعی بود که کلِ دوران زمامداریِ پینوشه ــ یعنی ۱۷ سال دیکتاتوری و صدها هزار قربانی شکنجه ــ نه تخریب خشونت‌بارِ دموکراسی که عکس آن بوده است. **فریدمن چشمانش را بر تمام اقدامات ضدانسانی و سرکوب آزادی و دموکراسی می‌بندد و می‌گوید: «نکتهٔ واقعاً مهم دربارهٔ مسئلهٔ شیلی این است که "بازارهای آزاد" نقش خود را برای ایجاد "جامعه‌ای آزاد" ایفا کردند»!!** این در حالی‌ست که ادواردو گالئانو، نویسندهٔ اروگوئه‌ای، می‌پرسد: «**اگر نبود به‌واسطهٔ شوک‌های الکتریکی شکنجه‌گران، حفظ این نابرابری‌ها چگونه ممکن می‌شد؟**» و هم او می‌گوید: «مردم زندانی شدند تا قیمت‌ها آزاد باشند». آری! درست همان‌طور که برای اشغال سرزمینی برخلاف عزم و ارادهٔ مردمش راهی صلح‌جویانه وجود ندارد (نقل به‌مضمون از خانم سیمون دوبوار در اشاره به اشغال الجزایر به‌دست فرانسه)، برای ربودن ضروریاتِ یک زندگیِ آبرومندانه از میلیون‌ها شهروند نیز راهی مسالمت‌آمیز وجود ندارد.

تحت حاکمیت نظامیان کودتاچی در آمریکای لاتین، شیوهٔ سربه‌نیست‌کردن دیگراندیشان و دیگرخواهان روشن و خالی از ابهام بود: در حالی که متخصصانِ «شوک درمانی» اقتصادی می‌کوشیدند تمام آثار جامعه‌گرایی را از اقتصاد بزدایند، سپاهیان شوک نیز نمایندگان و مظاهر فرهنگ جمع‌گرایی را از خیابان‌ها، دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها می‌زدودند. در شیلیِ تحت حاکمیت نظامیان کودتاچی و عوامل گوش به فرمان سازمان سیا، پروژه‌های گروهی در دبیرستان‌ها ممنوع اعلام شد، زیرا آن را نماد «روحیهٔ نهفته در بطن همکاری‌های جمعی» می‌دیدند که، از دید کودتاچیان، تهدیدی برای «آزادی‌های فردی» بود! و، در همان حال که دولت‌های کودتایی با اِعمال سیاست‌هایی خاص سعی داشتند جمع‌گرایی را از فرهنگ جامعه حذف کنند، درون زندان‌ها نیز با شکنجه تلاش می‌کردند جمع‌گرایی را از ذهن و روح افراد بزدایند. این درحالی‌ست که پروفسور فریدمن، نویسندهٔ کتاب ***سرمایه‌داری و آزادی***، مدعی بود که آرمانش رسیدن به ناب‌ترین شکل «دموکراسی مشارکتی» است.

آری! شکنجه و به‌کارگیری جوخه‌های اعدام (و شکنجه‌های غیرجسمانی نظیر سرکوب نظام‌مند نهادهای دموکراتیک و استفادهٔ «صندوق بین‌المللی پول» از ابزار

وام برای گوشمالی کشورها)، شریکی بی سر و صدا در نهضت تهاجمی «بازار آزاد» جهانی ــ از شیلی و آرژانتین گرفته تا چین و عراق و روسیه ــ بوده است.

اما ماجرای روسیه نه تکرار شیلی، که درست عکس جنایات شیلی بود: در شیلی، پینوشه دست به کودتا زد، نهادهای دموکراسی را منحل کرد، و سپس به تحمیل «شوک‌درمانی» پرداخت. در روسیه، یلتسین شوک‌درمانی‌اش را در یک دموکراسیِ نوپا تحمیل کرد و سپس فقط با انحلال دموکراسی و راه انداختن کودتا توانست از برنامهٔ «شوک‌درمانی» دفاع کند. **و غرب از هر دو سناریو مشتاقانه حمایت کرد.** روز بعد از کودتای یلتسین و خفه کردن دموکراسی روسیه در نطفه، روزنامهٔ ***واشنگتن پست*** آن را «چشم‌انداز پیروزیِ دموکراسی» خواند!!

کوتاه سخن اینکه، این کتاب چالشی در مقابل این ادعای نولیبرالی است که گویا دموکراسی و بازارهای آزادِ رها از قید و شرط دوقلوهایی جدانشدنی‌اند. خانم نائومی کلاین در این کتاب این دروغ شاخدار را به چالش می‌کشد و، با ارائهٔ پی‌درپیِ نمونه‌هایی روشنگر، نشان می‌دهد که در حالی که مدل اقتصادیِ «مکتب شیکاگو» را تحت شرایط دموکراتیک فقط به‌صورت نیم‌بند می‌توان تحمیل کرد، پیاده کردن آن به‌طور کامل، نیازمند شرایط استبدادی است (مارگارت تاچر، نخست وزیر اسبق بریتانیا و مرید سرسخت فون هایِک و میلتون فریدمن، خود، در فوریهٔ ۱۹۸۲ در نامه‌ای به هایک اذعان می‌کند که «**به‌سبب وجود نهادهای دموکراتیک و ضرورت اجماعِ نسبتاً فراگیر**، برخی از تمهیدات اتخاذ شده در شیلی در بریتانیا کاملاً غیرقابل قبول خواهد بود»). آری! خانم کلاین در جای جای این کتاب نشان می‌دهد که **سرمایه‌داریِ بنیادگرا نه فقط با دموکراسی عجین نیست، بلکه نوزادی است که قابله‌اش بی‌رحمانه‌ترین شکل‌های قهر و اجبار بوده است ــ قهر و اجباری که ضرباتِش هم بر پیکر جامعهٔ سیاسی[1] و نیز بر بدن‌های رنجور تعداد بی‌شماری از افراد جامعه وارد آمده است.**

چند نکتهٔ پایانی:

۱ـ خانم کلاین، در این کتاب، برای توصیف دگرگونی‌های زیر و زبر کنندهٔ مبتنی بر اصول «مکتب اقتصادی شیکاگو»، بارها از واژهٔ «انقلاب» استفاده کرده است. این درحالی است که «انقلاب پدیده‌ای فراتر از تغییرات رادیکال را در بر می‌گیرد. برخلاف دگرگونی‌های "از بالا"، انقلاب کار توده‌هاست. به‌سببِ مشارکت میلیونیِ

---

1. body politic

مردم، انقلاب فرایندی بنیادی است که تابع قوانین خودش است و، در عمل، با روش‌های معمول قابل کنترل نیست»[۱].

«البته، سنت [و] تاریخ مفهوم "انقلابِ از بالا" و، به‌قول آنتونیو گرامشی، "انقلاب صلح‌آمیز" را نیز در بر می‌گیرد: یعنی اینکه تغییراتِ تاریخی‌ای که زمانش فرا رسیده باشد ولی جنبش‌های توده‌ای آن را به انجام نرسانده باشند، سرانجام، با بی‌میلی، به‌دست نخبگانِ [جامعه، "از بالا"] محقق می‌شود. با این حال، "انقلابِ از بالا" تقریباً همواره خصلت اقتدارگرایانه دارد، و ضمن آنکه وظایفِ جنبشِ انقلابی را انجام می‌دهد، هم‌زمان، در جایی که جنبش انقلابی و امیدهای دموکراتیک توده‌ها موجب نگرانیِ [نخبگان] شود، ["انقلاب از بالا"] نقش ضد انقلاب را ایفا خواهد کرد. با این حال، حتی اصطلاحی مانند "انقلاب از بالا" را *نمی‌توان در مورد دگرگونی‌های زیر و زبر کننده اما ضد مردمیِ اقتصاد نولیبرالی به کار برد.*»[۲]

۲- بحران جاری اقتصادی، باشروع در سال ۲۰۰۸، به ورشکستگیِ بسیاری از شرکت‌هایِ عظیم تولیدی ــ از جمله خودروسازی جنرال موتورز ــ و چندین بانک و شرکت بیمهٔ تراز اول ایالات متحده انجامید. این بحران دولت ایالات متحده را واداشت تا، برای نجات بخش خصوصی، به دخالتی وسیع و جدی در عرصهٔ اقتصاد و هزینه کردن میلیاردها دلار از جیب مردم دست زند ـ اقدامی که ورشکستگیِ سیاست‌های اقتصادیِ نولیبرالی را به نمایش گذاشت و، با دست آویختن دولت آمریکا به دامانِ مکتب کینز، از اصول محوریِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» (به‌ویژه، لزوم عدم دخالت دولت در نظام «خودسامانِ» بازار) یک مضحکه ساخت. با وجود این، باید اذعان کرد که در دههٔ ۱۹۷۰، در شرایطی که بحرانِ «رکودِ تورمی» بر اقتصاد کشورهای غربی حاکم بود، سیاست‌های اقتصادی کینزی به بن‌بست رسیده بود و دیگر نمی‌توانست پاسخگوی مشکلات اقتصادی آن برهه باشد. بنابراین، اقتصاد یا باید راهکارهای نولیبرالیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» را در پیش می‌گرفت، یا سمت و سویی هرچه بیشتر ضد سرمایه‌داری می‌یافت ــ یعنی راهکاری متفاوت از راهکارهای معتدل کینزی برای حفظ نظام سرمایه‌داری و پیشگیری از گرایش مردم به چپ، نیز متفاوت از راهکارهای افراطی و ضد مردمیِ

---

۱. بوریس کاگارلیتسکی: *میراث‌خواران اتحاد شوروی: یلتسین و پوتین*، انتشارات کتاب آمه، ۱۳۸۸، دیباچه، ص ۱۰.

۲. بوریس کاگارلیتسکی: *میراث‌خواران اتحاد شوروی: یلتسین و پوتین*، انتشارات کتاب آمه، ۱۳۸۸، دیباچه، ص ۱۱.

فریدمنی. اما، به‌دلایلی که شرح آنها خود مجال دیگری می‌طلبد، «چپ» برای پیروزی در این نبرد بسیار ضعیف بود و، برخلاف فریدمن و پیروانش در دانشگاه شیکاگو پیشاپیش خود را آمادهٔ بهره‌برداری از چنین «فرصت»ی نکرده بود.

در حالی که برای مقابله با رکود، «مکتب کینز» انجام هزینه‌های بیشتر را از دولت طلب می‌کرد، دیدگاه میلتون فریدمن این بود که: الف) محّرک پولی ورای حد معینی، منجر به تورم می‌شود و نه رشد بیشتر، و ب) اتحادیه‌های کارگری و مقررات، مانع رشد اقتصادی می‌شوند زیرا در قدرت سحرآمیزِ «خودسامانِ» بازار مداخله می‌کنند. به این ترتیب، عدم پاسخگویی به مسائل اقتصادِ مبتلا به «رکود تورمیِ» غرب در دههٔ ۱۹۷۰، باعث روی کردن تدریجی دولت‌های مزبور به سیاست‌های نولیبرالیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» شد که، گرچه در شرایط خاصِ پیشگفته مدتی مؤثر واقع شد و برخی مسائل را حل کرد، اما مسائل بزرگ دیگری آفرید و، همان‌طور که خانم کلاین نشان می‌دهد، با هزینه‌های انسانی بسیاری همراه بود.

فریدمن جنبش‌اش را «تلاشی برای آزاد کردن بازار از چنبرهٔ دولت» تصویر می‌کرد، اما این فقط یک ادعا و ظاهر قضیه بود. در واقع، هرجا که دیدگاه بنیادگرای وی در جهان واقعی پیاده شده و تحقق یافته است، نتایجِ بر جای مانده مبیّنِ چیزی جز آن است که او می‌گفت. ظرف سه دههٔ گذشته در هرکشوری که سیاست‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» پیاده شده است، آنچه به منصهٔ ظهور رسیده ائتلافی قدرتمند بین معدودی شرکت بسیاربزرگ و طبقه‌ای از سیاستمدارانِ اکثراً ثروتمند بوده است ـ در حالی که مرز بین دوگروه مزبور نامشخص و دائماً متغیر است. آری! هرجا سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی پیاده شد، فاصلهٔ فقر و غنا را تشدید کرد و، پس از نابود کردن بسیاری از تشکل‌های مردمی، نهادهای دموکراتیک و اتحادیه‌های کارگری (با شروع در زمان مارگارت تاچر در انگلستان و رونالد ریگان در آمریکا)، با دست‌زدن به سوداگری‌های لگام‌گسیخته در بازارِ به‌شدت «مالی شده» و «فارغ از مقرراتِ» ایالات متحده (یعنی کمال مطلوبِ مکتب اقتصاد نولیبرالی)، عامل فروپاشیِ اقتصادِ غرب و سرانجام انتحار خود شد.

در خاتمه، از دوست فرهیخته و ارجمند، آقای دکتر رضا شیعه‌یان برای بازخوانی بخش‌های بسیاری از برگردان این کتاب و پیشنهادهای باارزش ایشان سپاسگزاریم.

خرداد ۱۳۸۹

مقدمه

تهی زیباست

سه دهه امحا و بازسازی جهان

«خداوند اکنون می‌دید که زمین آلوده به فساد و سرشار از خشونت شده است، زیرا آنچه از گوشت و جسم بود هر چه را که روی زمین بر سر راهش قرار داشت به فساد کشانده بود. خداوند به نوح فرمود: "برآنم تا هر آنچه را از گوشت و جسم است از میان بردارم، زیرا به سبب آنهاست که زمین لبریز از خشونت است. اکنون قصد دارم آنها را، همراه با زمین، نابود کنم".»

سِفر پیدایش[۱] ۶:۱۱[۲] (NRSV)[۳]

«عملیات "شوک و ارعاب"[۴] شامل هراس آفرینی‌ها، ایجاد مخاطرات و ویرانگری‌هایی است که برای عامهٔ مردم، نیز عناصر و بخش‌های مشخصی از جوامعِ تهدیدکنندهٔ ما و رهبرانشان غیرقابل درک است. طبیعت نیز با گردبادها، توفان‌های سهمگین، زلزله‌ها، سیل‌ها، آتش‌سوزی‌های مهارنشدنی، قحطی‌ها، و بیماری‌ها می‌تواند "شوک و ارعاب" ایجاد کند.»

ـ «شوک و ارعاب»: تحقق سلطهٔ سریع
(دکترین نظامی آمریکا برای جنگ با عراق)[(۱)]

سپتامبر ۲۰۰۵ بود که جَمار پِری را در پناهگاه بزرگ «سازمان صلیب سرخ» در بَتِن روژِ ایالت لوئیزیانای آمریکا ملاقات کردم. شام را پیروان جوان و خندانِ فرقهٔ ساینتولوژی[۵] به‌رایگان توزیع می‌کردند. جمار پِری هم در صف شام ایستاده بود. درست پیش از حضور در این مکان، به علت گفت‌وگو با سیل‌زدگان بدون اینکه یک

---

1. Genesis

۲. این متن در کتاب به‌عنوان آیه ۱۱ از سوره ۶ آمده، درحالی که شامل آیه‌های ۱۱ تا ۱۳ است ـ م.

۳. روایت استانداردِ تجدیدنظر شدهٔ جدیدِ «عهد عتیق» (تورات).

4. "Shock and Awe"

۵. Scientology: از فرقه‌های کوچک مسیحیِ آمریکا ـ م.

اسکورت مطبوعاتی مراقبم باشد، به من تذکر داده و مانع کارم شده بودند. حالا، من (سفیدپوستی کانادایی در میان دریایی از آمریکایی‌های آفریقایی‌تبارِ ایالات جنوب آمریکا) داشتم بیشترین تلاشم را می‌کردم تا قاطی جمع شوم. خودم را در صف غذا، پشت پِری، جا کردم و خواستم با تظاهر به اینکه دوستی قدیمی است، با من صحبت کند. او هم لطف کرد و پذیرفت.

پِری، که متولد و بزرگ‌شدهٔ نیواورلیان بود، یک هفته پیش از این دیدار، از آن شهر سیل‌زده خارج شده بود. ۱۷ ساله به نظر می‌رسید ولی به من گفت که ۲۳ سال دارد. او و خانواده‌اش مدت‌ها به انتظار اتوبوس‌های ویژهٔ تخلیهٔ سیل‌زدگان نشسته بودند؛ اما وقتی از اتوبوس‌ها خبری نشد، خودشان پای پیاده در آفتاب سوزان راه افتادند و سرانجام به اینجا رسیدند: مرکزِ همایشی دَرَندشت و بی‌سروته برای برگزاری نمایشگاه‌های تجاریِ مواد دارویی و مسابقات خشنِ کشتی. اما حالا، با ۲۰۰۰ چادر موقت که در آن برپا کرده بودند، اینجا لبریز از مردمی بی‌رمق اما خشمگین بود که سربازانِ کُفری و آتشیِ «گارد ملی»، که تازه از عراق برگشته بودند، دور و برشان پاس می‌دادند.

خبری که آن روز، دهن به دهن، گِرداگرد آن پناهگاه می‌گشت این بود که ریچارد بیکر، نمایندهٔ برجستهٔ «جمهوریخواهِ» این شهر در کنگره، به جمعی از گروه‌های فشار و اعمال نفوذ پارلمانی گفته بود که: «بالأخره کلک خونه‌های دولتیِ نیواورلیان رو کندیم. ما که خودمون از پس این کار برنمی‌اومدیم. کار خدا بود.»[۲] جوزف کانیزارو، یکی از ثروتمندترین بساز و بفروش‌های نیواورلیان، همین اواخر در حرف‌هایش نیات مشابهی را بروز داده بود: «فکر می‌کنم صفحه خالی و ننوشته‌ای در اختیارمونه تا همه چیز رو دوباره از اول شروع کنیم. این صفحهٔ خالی فرصت‌های خیلی خوبی رو در اختیارمون می‌گذاره.»[۳] تمام آن هفته، «مجلس قانونگذاری ایالتیِ لویزیانا» در بَتِن روژ مملو از مبلّغان و گروه‌های فشار و اعمال نفوذِ وابسته به شرکت‌ها بود که برای ایجاد فرصت‌های مورد اشارهٔ جوزف کانیزارو (این نفرِ اولِ عرصهٔ ساخت‌وساز) در تکاپو بودند: فرصت‌هایی مثل مالیات‌های کمتر، مقررات محدودتر در کار ساخت‌وساز، نیروی کار ارزان‌تر، و یک «شهر کوچک‌تر و امن‌تر» ــ که، در عمل، به معنی برنامه‌هایی برای نابودی طرح‌های خانه‌سازی دولتی و جایگزینی آنها با مجتمع‌های آپارتمانیِ خصوصی بود. شنیدن آن همه حرّافی راجع به «آغازی دوباره» و «صفحه خالی و نانوشته» منظرهٔ

مشمئزکنندهٔ آوارها، همراه با جریان سیالِ مواد شیمیایی و اجسادِ در حال تجزیه را، که فقط چند کیلومتر دورتر انباشته شده بود، تقریباً از اذهان می‌زدود.

جمار پِری آنجا، در پناهگاه، تمام فکرش این بود: «من واقعاً ایـن مـصیبت رو پاکسازی شهر نمی‌دونم. چیزی که من می‌بینم اینه که مردم شهر در جریان این سیل کشته شدند، مردمی که نبایست می‌مردند.»

او به آرامی حرف می‌زد، اما پـیرمردی کـه جـلوی مـا، در صـف، ایسـتاده بـود حرف‌هایمان را شنید، با عصبانیت برگشت و گفت: «گناه مردمِ بَتِن روژ چیه؟ اینکه "فرصت" نیس، این یه فاجعهٔ لعنتیه. اینا کورن؟ یعنی نمی‌بینن؟»

مادری با دو فرزند نیز وارد بحث شد: «نه! کور نیستن. خـبیث‌انـد. خـیلی هـم خوب دارن همه چیزو می‌بینن.»

یکی از کسانی که سیل‌های نیواورلیان را «فرصت» می‌دید میلتون فریدمن، پـیرِ اعظم جنبشِ خواهانِ «سرمایه‌داريِ بی‌قید و شرط» بـود. و هـم اوست کـه افـتخار تدوین مقررات اقتصاد جهانیِ معاصر را که از تحرک فوق‌العاده‌ای برخوردار است به نامش نوشته‌اند. این پیرمرد ۹۳ سالهٔ بیمار، که نزد پیروانش «عمو میلتی[۱]» خوانده می‌شود، با وجود کهولت سن و بیماری، در خود قدرت کافی یافت تا ۳ ماه پس از وقوع سیل، برای روزنامهٔ ***وال استریت ژورنال*** مقاله‌ای بنویسد. او، در این مقاله چنین اظهار نظر می‌کرد: «بیشتر مدارس نیواورلیان و نیز خانه‌های بـچه‌هایی کـه در ایـن مدارس حضور می‌یافتند ویران شده و این بچه‌ها در سراسر کشور پخش شده‌انـد. این در عین حال که یک تراژدی است اما، از سوی دیگر، فرصتی است برای آنکه نظام آموزشی ایالت به صورت ریشه‌ای اصلاح شود.»[(۴)]

ایدهٔ تحول ریشه‌ایِ موردنظر فریدمن این بود که، به جای هزینه کردن بخشی از میلیاردها دلار پولِ بازسازی برای ساخت مجدد و بهبود نظام موجودِ مدارس دولتی نیواورلیان، دولت کوپن‌هایی در اختیار خانواده‌ها قرار دهد کـه بـتوانـند آنـها را در نهادهای آموزشیِ بخش خصوصی، که بسیاریشان انـتفاعی‌انـد و از دولت یـارانـه دریافت خواهند کرد، خرج کنند. فریدمن نوشت: «فوق‌العـاده مـهم است کـه ایـن دگرگونیِ اساسی "اصلاحی دائمی" باشد و نه تغییری موقتی.»[(۵)]

شبکه‌ای از ستادهای فکریِ[۲] دست راستی پیشنهاد فریدمن را در هوا قاپیدند و

---

۱. شکل کوتاه شدهٔ میلتون ـ م.

2. Think tank

بعد از فرو نشستن توفان، لاشخوروار، بر شهر فرود آمدند. دولت جرج دبلیو بوش نیز، با اختصاص ده‌ها میلیون دلار برای تبدیل مدارس نیواورلیان به «مدارس چارتر»، از طرح‌های آنان حمایت کرد. «مدارس چارتر» نهادهایی است که از وجوه دولتی استفاده می‌کنند اما تشکیلات بخش خصوصی ادارهٔ آنها را در دست می‌گیرد و مطابق مقررات خود اداره می‌کند. «مدارس چارتر» دارد ایالات متحده (و بیش از هرجا نیواورلیان) را عمیقاً دوقطبی می‌کند. در نیواورلیان، بسیاری از اولیای دانش‌آموزانِ آفریقایی‌تبارْ تأسیس «مدارس چارتر» را پایمال کردنِ دستاوردهای جنبش حقوق مدنی می‌دانند که برخورداری همه کودکان از یک استاندارد تحصیلیِ واحد و یکسان را تضمین کرده بود. اما، برای میلتون فریدمن، کل نظریهٔ «نظام مدارس دولتی» بوی سوسیالیسم می‌داد. از دید او، وظیفهٔ دولت منحصر به «حفظ آزادی‌هایمان در قبال تهدیداتی است که از سوی دشمنانِ خارج از مرزها و شهروندان خودمان متوجه ماست»، یعنی کل وظایف دولت منحصر است به: «حفظ قانون و نظم، اجرای قراردادهای خصوصی، و حمایت از بازارهای رقابتی»[۶] ـ یعنی، در اختیار گذاشتن پلیس و سرباز برای اجرای وظایف فوق. هر چیز دیگر، از جمله فراهم آوردن امکانات تحصیل رایگان، از دید او، دخالتی غیرمنصفانه در بازار محسوب می‌شد.

برخلاف کُندیِ سرعتِ مرمت سیل بندها و تعلل در فعالیت مجدد شبکه برق، حراجِ مدارس نیواورلیان با سرعت و دقتِ یک عملیات نظامی صورت گرفت. ظرف نوزده ماه، و در حالی که اکثر ساکنان فقیر شهر هنوز در تبعید به سر می‌بردند، «مدارس چارترِ» تحت مدیریتِ بخش خصوصی تقریباً به‌طورکامل جایگزین نظام مدارس دولتی نیواورلیان شد. پیش از گردباد کاترینا، هیئت مدارس شهر لوئیزیانا ۱۲۳ مدرسه دولتی را اداره می‌کرد ـ که اکنون تعدادشان به صرفاً ۴ مدرسه کاهش یافته است. پیش از این توفان، شهر دارای ۷ «مدرسه چارتر» بود ـ که حالا تعدادشان به ۳۱ رسیده است.[۷] آموزگاران نیواورلیان دارای اتحادیه‌ای قوی بودند؛ در حالی که مقامات اکنون قراردادِ اتحادیه را پاره و تمام ۴,۷۰۰ نفر اعضای آن را اخراج کرده‌اند.[۸] «مدارس چارتر» برخی از آموزگاران جوان‌تر را مجدداً به خدمت گرفته‌اند، البته با حقوق کمتر؛ ولی بیشتر آموزگاران قبلی برکنار شده‌اند.

به گزارش **نیویورک تایمز**، نیواورلیان حالا تبدیل به «آزمایشگاهِ اصلی کشور برای استفادهٔ گسترده از مدارس چارتر» شده بود، در حالی که «انستیتوی اَمِریکن

انترپرایز»[۱]، که یک ستاد فکریِ فریدمنی است، اظهار می‌داشت که «توفان کاترینا یک‌روزه به انجام چیزی نایل آمد... که اصلاحگرانِ مدارس لوئیزیانا، به رغم سال‌ها تلاش، از انجامش ناتوان بودند».(۹) در این میان، آموزگارانِ مدارس دولتی، که شاهد بودند چگونه وجوهِ تخصیص یافته به قربانیانِ سیل به بیراهه می‌رفت و صَرف امحای نظام دولتیِ مدارس و جایگزینی آن با نظامی خصوصی می‌شد، طرح میلتون فریدمن را «نوعی زمین‌خواری در عرصهٔ آموزش» می‌نامیدند.(۱۰)

من این هجمه‌های هماهنگ به عرصهٔ دولتی/عمومی پس از رویدادهای فاجعه‌آمیز را، که با «بهره‌برداری از فجایع به‌عنوان فرصت‌هایی هیجان‌انگیز برای بازار» توأم شده است، «سرمایه‌داری فاجعه» می‌نامم.[۲]

تقدیر این بود که مقالهٔ میلتون فریدمن در *وال استریت ژورنال* آخرین توصیهٔ وی در زمینهٔ سیاست‌های عمومی باشد؛ او کمتر از یک سال بعد، در تاریخ شانزدهم نوامبر ۲۰۰۶، در سن ۹۴ سالگی مرد. خصوصی‌سازی نظام مدارسِ یک شهر متوسط آمریکایی شاید مشغولیتی فراخور مردی نباشد که از او به‌عنوان تأثیرگذارترین اقتصاددان نیمه دوم قرن بیستم یاد می‌شد، و از چندین رئیس جمهور ایالات متحده، نخست وزیران بریتانیا، الیگارشیِ[۳] روسیه، وزرای دارایی لهستان، دیکتاتورهای جهان سوم، دبیر کل‌های حزب کمونیست چین، رؤسای «صندوق بین‌المللی پول» و سه رئیس پیشین بانک مرکزی ایالات متحده به‌عنوان پیروان خود نام می‌بُرد. با وجود این، عزم وی در بهره‌برداری از بحرانِ نیواورلیان برای پیشبرد یک الگوی افراطی و بنیادگرایانهٔ سرمایه‌داری، خداحافظیِ غریب اما مناسبی برای این پرفسورِ پرانرژی و کوتاه‌قدِ ۱۵۷ سانتی‌متری بود که، در اوج شکوفایی‌اش، خود را «واعظِ سنت‌گرای خطابه‌های روزهای یکشنبه» توصیف می‌کرد.(۱۱)

فریدمن و پیروان قدرتمندش، بیش از سه دهه، دقیقاً دست‌اندرکار کامل کردن همین راهبرد بودند: نشستن در انتظار بحرانی عمده؛ سپس به حراج نهادن و فروش اجزای دولت به بازیگران بخش خصوصی، در حالی که شهروندان هنوز از شوک دچار سرگیجه بودند؛ و آنگاه، دائمی کردن «اصلاحات» کذایی با سرعت هرچه تمام‌تر.

---

۱. American Enterprise Institute: برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ این مؤسسه و علاقهٔ آن به «ویرانگری خلاق»، مراجعه کنید به دفتر اول مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» (نشر اختران ۱۳۸۵)، «یادداشت شماره ۱۱ مترجمان» ـ م.

۲. تأکید از مترجمان است ـ م.

3. oligarchy = حکومت گروهی اندک

میلتون فریدمن، در یکی از تأثیرگذارترین مقالاتش، به‌تفصیل به شرح نوشدارویی پرداخت که تاکتیک اصلی سرمایه‌داری معاصر محسوب می‌شود ــ آنچه من از آن به «دکترین شوک» تعبیر می‌کنم. فریدمن متذکر می‌شود که: «فقط یک بحران ــ چه بحرانی واقعی و چه رویدادی که، درست یا نادرست، همچون بحران تلقی شود ــ به تغییر واقعی می‌انجامد. آنگاه که چنین بحرانی روی دهد، اقداماتی که صورت می‌گیرد به آرا و عقایدی که پیرامونمان مطرحند بستگی خواهد داشت. به باور من، وظیفهٔ اساسی ما این است که برای سیاست‌های اقتصادی موجود [یعنی سیاست‌های اقتصادی سوسیالیستی یا سیاست‌های مبتنی بر قواعد مکتب اقتصادی کینز در کشورهای غربی و سیاست‌های اقتصادی توسعه‌گرایی در کشورهای رو به توسعه ـم] بدیل‌های بپرورانیم و آنها را حی و حاضر و در دسترس نگه داریم، تا زمانی فرارسد که آنچه "از نظر سیاسی، تاکنون ناممکن" بود "به‌لحاظ سیاسی، دیگر اجتناب‌ناپذیر" شود.»[۱۲] برخی از مردم، به‌منظور آمادگی برای فجایع عمده، آب و قوطی‌های کنسرو انبار می‌کنند؛ پیروان مکتب فریدمن هم، در انتظار بحران‌ها و فجایع، ایده‌های بازار آزاد را انبار می‌کردند. این استاد دانشگاه شیکاگو سفت و سخت معتقد بود که آنگاه که بحرانی فرارسد، فوق‌العاده مهم است که اقدام عاجل صورت گیرد و، پیش از آنکه جامعهٔ بحران‌زده دیگربار «اسیر وضع موجود (پیش از بحران)» شود، تغییری سریع و غیرقابل بازگشت بر جامعه مزبور تحمیل شود. برآورد وی این بود که «دولت جدید حدوداً ۶ تا ۹ ماه وقت دارد تا تغییرات عمده را عملی کند و اگر از فرصت استفاده نکند و ظرف آن مدت قاطعانه دست به اقدام نزند، دیگر فرصت مشابهی نخواهد یافت».[۱۳] این توصیه ــ که، با گذشت زمان، معلوم شد یکی از ماندگارترین میراث‌های راهبردی فریدمن است ــ بیان دیگری از این توصیهٔ **ماکیاولی** است که «**صدمات را باید سریع و "ضربتی" وارد کرد**».

فریدمن نخستین‌بار در نیمهٔ دههٔ ۱۹۷۰ ــ هنگامی که مشاور ژنرال آگوستو پینوشه دیکتاتور شیلی بود ــ نحوهٔ بهره‌برداری از «بحران» یا «شوکی در مقیاس وسیع» را آموخت. در پی کودتای خشونت‌بار پینوشه، نه فقط ملت شیلی در وضعیت شوک بود، که کشور نیز از تورم عنان‌گسیختهٔ شدیدی رنج می‌برد. فریدمن به پینوشه توصیه می‌کرد که با این اقدامات اقتصاد را به‌سرعت برق و باد دگرگون کند: کاهش مالیات‌ها، آزادسازی تجارت خارجی، خصوصی‌سازی خدمات آب و برق و تلفن، کاهش مخارج اجتماعیِ دولت و حذف مقررات از بازار. سرانجام،

شیلیایی‌ها حتی شاهد این بودند که مدارس خصوصیِ کوپنی[1] جای مدارس دولتی‌شان را می‌گیرد. این افراطی‌ترین تغییرِ کاپیتالیستی بود که تا آن زمان در جایی اعمال شده بود، و به انقلابِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» موسوم شد، زیرا بسیاری از اقتصاددانان پینوشه دانش آموخته‌های دانشگاه شیکاگو و از شاگردان میلتون فریدمن بودند. فریدمن پیش‌بینی می‌کرد که سرعت، ناگهانی بودن و گسترهٔ دگرگونی‌های اقتصادی واکنش‌هایی روانی را میان مردم برخواهد انگیخت که «تعدیلات اقتصادی را تسهیل خواهد کرد».(۱۴) او برای این راهکارِ دردناک عبارتِ «شوک‌درمانی اقتصادی» را جعل کرد. در دهه‌های بعد، روش برگزیدهٔ حکومت‌ها در تحمیل برنامه‌های فراگیرِ بازار آزاد همواره روش درمانیِ شوک‌آورِ «**سریع و ضربتی**»[2] یا «**شوک‌درمانی**» بوده است.

پینوشه نیز با شوک‌درمانی‌های خاص خودش تعدیلات اقتصادی را تسهیل می‌کرد؛ این شوک‌درمانی‌ها، در شکنجه‌گاه‌های متعددِ رژیم، بر بدن‌های رنجور کسانی تحمیل می‌شد که بسیار محتمل بود سد راهِ دگرگونی‌های لازم برای استقرار نظام سرمایه‌داری شوند. در آمریکای لاتین، بسیاری بین شوک‌های اقتصادی که میلیون‌ها نفر را به فقر و فاقه کشاند و پدیدهٔ همه‌گیرِ شکنجه که صدها هزار دگراندیش و دیگرخواه را مجازات می‌کرد رابطه‌ای مستقیم می‌دیدند. همان‌طور که ادواردو گالئانو[3]، نویسندهٔ اوروگوئه‌ای، می‌پرسد: «اگر نبود به‌واسطهٔ تکانه‌های شوک الکتریکی، حفظ این نابرابری‌ها چگونه ممکن می‌شد؟»(۱۵).

دقیقاً ۳۰ سال پس از آنکه این سه شکل مشخص شوک[4] را بر شیلی وارد آوردند، همین فرمول، با خشونتی بس بیشتر، دوباره در عراق ظاهر شده است. نخست، با جنگ شروع کردند تا، به گفته طراحانِ دکترین نظامیِ عملیاتِ «شوک و ارعاب»، جنگ «اراده، ادراکات، و فهم دشمن را مهار کند و، به معنای واقعی کلمه، دشمن را از نظر عمل یا عکس‌العمل عقیم سازد».(۱۶) سپس، شوک‌درمانیِ ریشه‌ایِ

---

۱. استفاده از کوپن دولتی برای تأمین منابع مالی مدارس خصوصی شیلی، مشابه آنچه بعداً در ایالت سیل‌زدهٔ نیواورلیانِ خود آمریکا هم انجام شد ـ م.

۲. روش مورد توصیهٔ ماکیاولی: وارد آوردنِ سریع و «ضربتی» صدمات (پاراگراف قبل). م.

۳. برای مطالعهٔ مطلب بسیار خواندنی ادواردو گالئانو، رجوع کنید به دفتر دوم از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: کتاب «به من دروغ نگو! گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر»، (نشر اختران، ۱۳۸۷) ـ م.

۴. **شوک کودتای** سازمان سیا، **شوک‌های اقتصادی** ابداعیِ میلتون فریدمن، و **شوک کشتار و شکنجهٔ** ابداعیِ دکتر ایوون کامرون و اجرا شده به‌دست کودتاگران نظامی ـ م.

اقتصاد از راه رسید و، در حالی که کشور هنوز شعله‌ور بود، پل برمر، فرستادهٔ ارشد ایالات متحده، آن را بر عراق تحمیل کرد: خصوصی‌سازی گسترده، تجارت خارجی کاملاً آزاد، وضعِ نرخ ثابتِ مالیاتیِ ۱۵ درصدی، و دولتی که به شکلی چشمگیر کوچک شده بود. علی عبدالامیر علوی، وزیر موقت عراق در امور تجاری، در آن برهه گفت که هموطنانش «از اینکه (مثل حیوانات آزمایشگاهی) در معرضِ انواع تجربه‌ها و آزمایش‌ها قرار گیرند خسته شده‌اند و حالشان به هم می‌خورد. به‌اندازهٔ کافی به نظام اقتصادی ما شوک وارد آمده است. بنابراین، به این شوک‌درمانیِ اقتصادی نیازی نداریم».[۱۷] آنگاه که عراقی‌ها مقاومت نشان دادند، جمعشان کردند، به زندان افکندند و در آنجا، شوک‌های بیشتری بر جسم و ذهنشان وارد آوردند ــ شوک‌هایی که، در مقام مقایسه با شوک‌درمانی اقتصادی، شوک‌هایی استعاری و تمثیلی نبودند.

من، ۴ سال قبل، در آغاز اشغال عراق، پژوهش‌هایی را دربارهٔ «اتکای بازار آزاد به نیروی شوک» آغاز کردم. بعد از ارسال گزارش‌هایم از عراق دربارهٔ تلاش‌های مذبوحانهٔ واشنگتن برای پی گرفتنِ عملیات «شوک و ارعاب» (یعنی دکترین نظامی اشغالگران ـ م) با شوک‌درمانیِ اقتصادی، به سریلانکا سفر کردم. سفرم به سریلانکا چند ماه پس از سونامی ویرانگر سال ۲۰۰۴ صورت گرفت. در آنجا نیز شاهد گونهٔ دیگری از همان ترفند بودم: سرمایه‌گذاران خارجی و وام‌دهندگان بین‌المللی گرد آمده بودند تا، با بهره‌برداری از جوّ دهشت، سواحل زیبا را برای ساختنِ سریعِ تفرجگاه‌هایی بزرگ، یک‌جا در اختیار کارآفرینانی قرار دهند و مانع شوند که صدها هزار ماهیگیر دوباره دهکده‌هاشان را کنار آب بنا کنند. دولت سریلانکا اعلام کرد که «در چرخش بی‌رحمانهٔ تقدیر، طبیعتْ فرصتی بی‌بدیل را برای سریلانکا به ارمغان آورده است، و آنچه از این تراژدی بزرگ حاصل خواهد شد منطقه‌ای توریستی با معیارهای جهانی است».[۱۸] زمانی که تندباد کاترینا نیواورلیان آمریکا را مورد هجوم قرار داد و جمعِ سیاستمداران جمهوریخواه، ستادهای فکریِ جمهوریخواهان و بساز و بفروش‌ها دربارهٔ «صفحه‌هایی خالی و نانوشته» و فرصت‌های مهیج لفّاظی آغاز کردند، روشن بود که از روش مطلوب خود برای پیشبردِ اهدافِ شرکت‌ها صحبت می‌کنند: یعنی سوءِاستفاده از همان لحظاتی برای پرداختن به مهندسیِ ریشه‌ایِ اجتماعی ـ اقتصادیِ جامعه که، در آن لحظات، آسیب‌ها و ضایعات جمعی بر جامعه وارد شده است.

اکثر مردمی که از فاجعه‌ای ویرانگر جان به در می‌برند چیزی متضاد با یک «صفحه خالی» می‌خواهند: می‌خواهند هر آنچه را که می‌شود از زیر آوار بازیابند و آنچه را نابود نشده است مرمّت کنند؛ می‌خواهند با مکان‌هایی که هویتشان را شکل داده مجدداً ارتباط برقرار کنند. کاساندرا اندروز، از ساکنان یکی از مناطق شدیداً صدمه دیدهٔ نیواورلیان، در حالی که آوارِ به جا مانده از توفان را پس می‌زد، می‌گفت: «با بازسازیِ شهر، حس می‌کنم که خودم را دارم بازسازی می‌کنم.»(۱۹) اما سرمایه‌دارانِ فاجعه هیچ علاقه‌ای به مرمت آنچه پیشتر وجود داشت ندارند. در عراق، سریلانکا و نیواورلیان، روندی که فریبکارانه «بازسازی» نام گرفته است با تکمیلِ کارِ فاجعهٔ اصلی آغاز می‌شود: امحای آنچه از عرصهٔ عمومی و جوامعِ ریشه‌دار بر جای مانده بود، و سپس تسریع در جایگزینی آنها با چیزی شبیه به مدینهٔ فاضلهٔ ابرشرکتی ـ همه این اقدامات پیش از آن صورت می‌گیرد که قربانیان جنگ یا فاجعهٔ طبیعی بتوانند باز به یکدیگر بپیوندند و آنچه را به آنان تعلق داشته مطالبه کنند.

مایک بَتلز راهکار فوق را به بهترین وجه بیان می‌کند: «برای ما، ترس و بی‌نظمی نویدبخشِ وضعیت مطلوب بود.»(۲۰) اشارهٔ این مأمور ۳۴ سالهٔ سابق سازمان جاسوسی سیا به این بود که اغتشاش در عراقِ پس از تهاجم چطور به یاری شرکت کاستر بتلز[1] (شرکت خصوصیِ ناشناخته و بی‌تجربهٔ این پیمانکار امنیتی) آمد تا با دولت فدرال ایالات متحده پیمانی در حدود ۱۰۰ میلیون دلار منعقد کند.(۲۱) این گفتهٔ مایک بتلز می‌تواند شعارِ سرمایه‌داری معاصر باشد: ترس و بی‌نظمی عواملی تسریع‌کننده برای هر جهش جدید به جلوست.

وقتی پژوهش دربارهٔ وجه مشترک سودهای کلان و فجایع بزرگ را شروع کردم، تصورم این بود که شاهد تغییری بنیادی در نحوه پیشبردِ سیاست «آزادسازی» بازارها در سراسر جهان هستم. من عضو جنبشی هستم که ضدِ افزایشِ سریعِ قدرت شرکت‌هاست و اولین تظاهرات جهانی‌اش را در سال ۱۹۹۹ در شهر سیاتَل آمریکا بر پا کرد. پس، برایم غیرعادی نبود که شاهد اِعمال سیاست‌های مشابهی از طریق اعمال فشار و زورگویی در اجلاس‌های «سازمان تجارت جهانی» و تحمیلِ شروطِ اعطای وام‌های «صندوق بین‌المللی پول» در جهت تحمیل سیاستِ آزادسازی بازارها باشم. سه خواست اصلی صندوق» در همهٔ موارد ـ یعنی سیاست‌های خصوصی‌سازی، حذف مقررات دولتی، و کاهش شدید هزینه‌های خدماتی و

1. Custer Battles

اجتماعی دولت ـ همواره شدیداً با عدم اقبال شهروندان روبه‌رو می‌شد. اما آنگاه که توافق‌نامه‌ای به امضا می‌رسید، حداقل به‌طور ظاهری، با استناد به مذاکرات و توافق دولت مربوطه و نیز اجماع بین خبرگان کذایی، شروط «صندوق» توجیه می‌شد. اما حالا، بر خلاف گذشته و بدون نیاز به ظاهرسازی و توجیه، همین برنامهٔ ایدئولوژیک از طریق زورگویانه‌ترین شیوهٔ ممکن بر جامعه تحمیل می‌شد: یعنی از طریق اشغال نظامی خارجی در پی یک تهاجم، یا بلافاصله پس از یک فاجعهٔ مصیبت‌بار طبیعی. به نظر می‌رسید که حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به واشنگتن چراغ سبزی داده است تا بر نظرخواهی از کشورهای دیگر دربارهٔ تمایل یا عدم تمایل آنها به «تجارت آزاد و دموکراسی» به‌شیوهٔ آمریکایی نقطهٔ پایان گذاشته و با استفاده از عملیات نظامیِ «شوک و ارعاب»، آغاز به تحمیلِ «تجارت آزاد و دموکراسی» به شیوهٔ آمریکایی کند.

با وجود این، پس از کندوکاو عمیق‌تری دربارهٔ تاریخچهٔ این مدل بازار و نحوهٔ اشاعهٔ آن در جهان، دریافتم که ایدهٔ بهره‌برداری از بحران‌ها و فجایع، **از همان آغاز**[1]، شیوهٔ عمل جنبش میلتون فریدمن بوده است ـ **این سرمایه‌داریِ بنیادگرا برای پیش تاختن، همواره نیازمند فجایع بوده است.** شک نیست که، با گذشت زمان، فجایعی که راه را برای سرمایه‌داری بنیادگرا هموار می‌کرد بزرگ‌تر و تکان‌دهنده‌تر می‌شد. اما آنچه در عراق و نیواورلیان روی می‌داد راهکار جدیدی نبود که پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ابداع شده باشد، بلکه تجربه‌های جسورانهٔ سرمایه‌داری بنیادگرا در عراق و نیواورلیان برای بهره‌برداری از بحران‌ها، در واقع، نقطهٔ اوجِ سه دهه تبعیتِ مطلق از دکترین شوک بوده است.

اگر از منظر این دکترین به جهان بنگریم، وقایع ۳۵ سال گذشته تعبیری متفاوت خواهد داشت. برخی از شرم آورترین موارد نقض حقوق بشر در دوران مزبور، که از آنها به‌عنوان اقدامات سادیستی رژیم‌های ضد دموکراتیک تعبیر شده است، در واقع عامدانه با قصد ارعاب مردم انجام می‌شد یا فعالانه برای زمینه‌سازی اِعمال «اصلاحات» ریشه‌ایِ بازار آزاد مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. در آرژانتینِ دههٔ ۱۹۷۰، «ناپدید شدن» سی هزار غیرنظامی (اکثراً از فعالان چپ) از مؤلفه‌های لازم و تفکیک‌ناپذیرِ تحمیل سیاست‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» در آن کشور بود، درست همان‌طور که در شیلیِ پس از کودتای پینوشه همان نوع استحالهٔ اقتصادی و

---

۱. تأکید از مترجمان است.

سیاستِ ترور توأمان، و به‌عنوان لازم و ملزوم، به کار گرفته شدند. در چین، در سال ۱۹۸۹، شوکِ ناشی از قتل‌عام میدان تیان آنمن و، در پی آن، بازداشت ده‌ها هزار نفر دست حزب کمونیست را باز گذاشت تا بخش زیادی از کشور را به منطقه‌های صادراتی‌ای تبدیل کند که مثل قارچ در حال رویش بودند، در حالی که کارگران این مناطق از مطالبه حق و حقوق خود بیم داشتند. در روسیه، در سال ۱۹۹۳، تصمیم بوریس یلتسین مبنی بر اعزام تانک‌ها برای گلوله‌باران ساختمان پارلمان و حبس رهبران مخالفان بود که برای خصوصی‌سازی به شیوهٔ حراج اموال عمومی، راه را باز و الیگارشیِ بدنام آن کشور را خلق کرد.

جنگ فالکلندز[1] در سال ۱۹۸۲ بهانهٔ مشابهی در اختیار مارگارت تاچر نخست وزیر بریتانیا قرار داد: بی‌نظمی و هیجانات ملی‌گرایانهٔ ناشی از جنگ به وی اجازه داد تا از نیرویی عظیم برای درهم شکستن معدنچیان اعتصابیِ زغال‌سنگ استفاده کند و نخستین موجِ جنون‌آمیزِ خصوصی‌سازی در یک دموکراسی غربی را راه اندازد. حمله ناتو به بلگراد در سال ۱۹۹۹ شرایط را برای خصوصی‌سازیِ پرشتاب در یوگسلاوی سابق مهیا کرد ــ و این هدفی بود که قبل از جنگ در پیش گرفته بودند. البته باید اذعان کرد که اقتصاد به هیچ وجه تنها محرک این جنگ‌ها نبوده است، اما در هر یک از این موارد، از شوکی عمده و همگانی برای زمینه‌سازیِ شوک‌درمانیِ اقتصادی بهره گرفته شد.

رویدادهای تکان دهنده‌ای که در خدمت هدفِ سست کردن و به راه آوردنِ مردم به کار گرفته شده لزوماً همیشه آشکارا خشونت‌بار نبوده است. در آمریکای لاتین و آفریقا در دههٔ ۱۹۸۰، بحران بدهیِ کشورها را به «خصوصی‌سازی ـ یا مرگ» (به‌قول یکی از مسئولان «صندوق بین‌المللی پول»[(۲۲)]) واداشت. در شرایطی که، در اثر تورمِ عنان‌گسیخته، اقتصاد درهم شکسته بود و دولت‌های این کشورها آن‌قدر بدهکار بودند که نمی‌توانستند به شروط مرتبط با وام‌های خارجی «نه» بگویند، «شوک‌درمانی» را به این امید پذیرفتند که کشورشان را از فاجعه‌ای عمیق‌تر نجات دهد. در آسیا، بحران مالی سال‌های ۹۸ـ۱۹۹۷ (تقریباً با همان قدرت تخریبیِ «رکود بزرگِ»[2] جهانی در دههٔ ۱۹۳۰) به‌اصطلاح «ببرهای آسیا» را رام کرد و بازارهاشان را،

---

۱. فالکندز نامی است که استعمار بریتانیا بر این مستعمره نهاد. نام اصلی و آرژانتینیِ این جزیرهٔ واقع در نزدیکی آرژانتین مالویناس (Malvinas) است ـ م.

2. "Great Depression"

به قول **نیویورک تایمز**، به روی «بزرگ‌ترین حراجِ ناشی از تعطیلی یا ورشکستگیِ شرکت‌ها» گشود.(۲۳) نظام حکومتیِ خیلی از این کشورها دموکراسی بود[۱]، اما دگرگونی‌های ریشه‌ایِ آزادسازی بازار در آنها به صورت دموکراتیک انجام نشد. درست برعکس، و همان‌طور که میلتون فریدمن پی برده بود، جوِ بحران‌های بزرگ زمینه لازم برای ردِ خواسته‌های بیان‌شدهٔ رأی‌دهندگان و تحویل کشور به «فن‌سالارانِ» اقتصادی را فراهم می‌آورد.

البته، مواردی هم بوده است که اتخاذ سیاست‌های بازار آزاد به صورت دموکراتیک صورت گرفته است، به این معنا که سیاستمداران مواضع انتخاباتی‌شان را پیشاپیش مشخص کرده و در انتخابات پیروز شده‌اند. بهترین نمونهٔ این مواردْ ایالات متحده در دوران رونالد ریگان است. انتخاب نیکولاس سارکوزی در فرانسه نیز تازه‌ترین آنهاست. اما، در این موارد، دست‌اندرکارانِ نهضتِ تهاجمیِ طرفدار بازار آزاد با فشارهای مردمی مواجه شده و بدون استثنا مجبور شدند طرح‌های ریشه‌ای‌شان را ملایم و تعدیل کنند و، به جای دگرگونیِ کلی، پذیرای تغییرات گام به گام شوند. ماحصل اینکه، **در حالی که مدل اقتصادی میلتون فریدمن تحت شرایط دموکراتیک به‌صورت نیم‌بند ممکن است تحمیل شود، پیاده کردنِ این مدل به‌طور کامل و به‌شکل مورد نظرْ نیازمند شرایط استبدادی است.**[۲] برای آنکه شوک‌درمانی اقتصادی بدون هیچ‌گونه مانع و رادعی اعمال شود (مثل شیلیِ دههٔ ۱۹۷۰، چین در اواخر دههٔ ۱۹۸۰، روسیه در دههٔ ۱۹۹۰، و ایالات متحده بعد از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱)، همواره نوعی شوک جمعیِ عمده مورد نیاز بوده است ــ شوکی از آن دست که یا روش‌های دموکراتیک را موقتاً به حالت تعلیق درآوَرَد، یا آنها را کاملاً متوقف کند. این نهضت تهاجمیِ ایدئولوژیک، که ابتدا در رژیم‌های استبدادی آمریکای جنوبی به منصّهٔ ظهور رسید، در بزرگ‌ترین فتوحات اخیرش ــ یعنی روسیه و چین ــ تا به امروز، بسیار راحت و با بیشترین سودآوری ممکن، در کنار رهبریِ مستبد و دارای مشت آهنینِ این کشورها، به گسترش خود ادامه می‌دهد.

شوک‌درمانی به زادگاهش برمی‌گردد

از دههٔ هفتاد قرن بیستم میلادی به این طرف، جنبش «مکتب اقتصادی شیکاگو»یِ میلتون فریدمن، در این سو و آن سوی جهان، دست‌اندرکار فتح کشورها بوده است.

---

۱. دموکراسی کشورهای مزبور بسیار جای بحث دارد ـ م.

۲. تأکید از مترجمان است ـ م.

اما، تا همین اواخر، دیدگاه‌های آن هرگز در کشور مبدئش به‌طور کامل اعمال نشده بود. مطمئناً ریگان در آن جهت گام‌های بلندی برداشته بود. اما، ایالات متحده دارای نوعی نظام رفاهی، تأمین اجتماعی، و مدارس عمومی/دولتی بود و، به‌گفته فریدمن، اولیای دانش‌آموزان از «دلبستگی غیرمنطقی‌شان به یک نظام سوسیالیستی» دست برنمی‌داشتند.(۲۴) وقتی جمهوریخواهان در سال ۱۹۹۵ کنترل کنگره را به دست گرفتند، دیوید فروم (یک کانادایی که به آمریکا کوچ کرده بود و بعدها نطق‌های جرج دبلیو بوش را تهیه می‌کرد) جزءِ به‌اصطلاح نومحافظه‌کارانی بود که خواهان انقلابی اقتصادی در ایالات متحده به‌شیوهٔ شوک‌درمانی بودند: «فکر می‌کنم این‌طوری باید انجامش دهیم: به جای حذفِ "مرحله به مرحله" ـ یعنی کمی اینجا و کمی آنجا ـ من می‌گویم ظرف یک روز طی همین تابستان، سیصد برنامه رفاهی، هر کدام با هزینه یک میلیارد دلار یا کمتر، را حذف کنیم. شاید حذف این برنامه‌ها تفاوت زیادی ایجاد نکند، اما باور کنید که اهمیت مطلب را روشن می‌کند. و می‌شود بلافاصله کار را شروع کرد.»(۲۵)

دیوید فروم در آن زمان موفق به انجام شوک‌درمانی‌ای که خود نسخه‌اش را پیچیده بود نشد. علت آن هم، تا حد زیادی، فقدان یک بحران داخلی برای زمینه‌سازی‌های لازم بود. اما در سال ۲۰۰۱، اوضاع تغییر کرد. وقتی حملات یازدهم سپتامبر صورت گرفت، کاخ سفید از مریدان میلتون فریدمن انباشته شد، از جمله دوست نزدیکش دونالد رامسفلد (وزیر دفاع دوره اول و مدتی از دورهٔ دوم ریاست جمهوری جرج دبلیو بوشِ پسر ـ م.). تیم بوش این فرصت را، که در آن همگان دچار سرگیجه بودند، با سرعتی تکان‌دهنده قاپید ـ نه (آن‌طور که بعضی مدعی شده‌اند) برای اینکه دولتْ خود موذیانه بحران را طرح‌ریزی کرده بود، بلکه به سبب آنکه مهره‌های اصلی دولت بوش، این پیش‌کسوتانِ تجربه‌های پیشین سرمایه‌داریِ فاجعه در آمریکای لاتین و اروپای شرقی، جزئی از جنبشی بودند که برای ظهور یک بحران دست به دعا برداشته بود، درست مثل دهقانانی که در خشکسالی برای آمدن باران دعا می‌کنند و نیز مسیحیانِ صهیونیست[۱] (این منتظرانِ آخرالزمان[۲]) که چشم به راه رستاخیز[۳] مسیح اند. با فرارسیدنِ فاجعه‌ای که درازمدتی در انتظارش

---

۱. برای توضیح دربارهٔ مسیحیان صهیونیست نگاه کنید به پانوشت صفحهٔ بعد.

2. end timers

۳. Rapture: عقیده به ظهور حضرت مسیح و سپس بازگشت همهٔ مسیحیان، در معیّت وی، به سوی خدا ـ م.

بوده‌اند، اینان بی‌درنگ می‌فهمند که فرصت مورد نظرشان سرانجام فراهم آمده است.

میلتون فریدمن و پیروانش به مدت سه دهه، و به گونه‌ای رَوشمند، لحظه‌های شوک در سایر کشورها (رویدادهایی معادل یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در خارج از آمریکا، که آغازش کودتای پینوشه در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی بود) را مورد بهره برداری قرار داده بودند. آنچه در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ روی داد این بود که ایدئولوژی‌ای که در دانشگاه‌های آمریکایی طراحی و در نهادهای مستقر در واشنگتن تقویت شده بود سرانجام فرصت آن را یافت تا به زادگاهش بازگردد.

دولت بوش، بدون معطلی، به هول و هراسِ ناشی از حملات یازده سپتامبر متوسل شد تا نه فقط «جنگ (کذایی) با تروریسم» را راه اندازد، که نیز اطمینان حاصل کند که این جنگ طرحی کاملاً سودآور و صنعتِ در حال شکوفاییِ جدیدی است که جان تازه‌ای در کالبدِ رو به احتضارِ اقتصاد ایالات متحده خواهد دمید. این «مجموعهٔ سرمایه‌داریِ فاجعه»[1]، در مقایسه با «مجموعه نظامی ـ صنعتی»[2]ای که دوایت آیزنهاور در پایان دوران ریاست جمهوری‌اش[3] علیه آن هشدار داد، چون اختاپوسی مجهز به بازوانی است که قادر به رسیدن به فاصله‌هایی بس دورتر است: این جنگی جهانی است که، در تمام سطوح، شرکت‌های بخش خصوصیِ آمریکا عاملانِ پیشبرد آنند. هزینهٔ دخالت این شرکت‌ها در این جنگ از محل بودجهٔ

ـ توضیحی دربارهٔ مسیحیان صهیونیست: بر اساس خوانشی که بر معنای ظاهریِ بخش‌های پیشگویانهٔ انجیل استوار است، مسیحیانِ صهیونیست اعتقاد راسخ دارند که جهان به سوی جنگی نهایی و سرنوشت‌ساز، موسوم به «جنگ آرماگدون» (Battle of Armageddon)، حرکت می‌کند. به باور آنان، جنگ در خاورمیانه مشیّت الهی برای این منطقه است. این یک ایدئولوژی سیاسی با قدمت ۴۰۰ ساله است و، برخلاف تصور رایج، به دوران ریاست جمهوری جرج بوش محدود نمی‌شود. از دریچهٔ دیدِ مسیحیان صهیونیست، همه چیز کاملاً بدیهی و ساده است. جنگی که آمریکا به نام «جنگ علیه تروریسم» راه انداخته است جنگی اسطوره‌ای بین نیروهای «خیر» و «شر» است و کشورهای سوریه و ایران مظهرِ نیروهای اهریمنی‌اند. چنین دیدگاه‌هایی نادر نیست. چیزی بین پانزده تا بیست میلیون آمریکایی حامل چنین دیدگاهی هستند. علاوه بر این، حدوداً از هر سه آمریکایی، یک نفر باور دارد که خداوند، به‌عنوان مقدمه‌ای برای «جنگ آرماگدون» و بازگشت دوبارهٔ مسیح، اسرائیل را به یهودیان داده است. سیاست خارجی دولت آمریکا در منطقه خاورمیانه اغلب شدیداً متأثر از دیدگاه‌های مسیحیان صهیونیست است. از جمله سازمان‌های اصلیِ مسیحیان صهیونیست، می‌توان به سازمان «اتحاد مسیحیان حول صهیونیسم» ("Christians United for Zionism") اشاره کرد ـ م.

1. "Disaster Capitalism Complex"

2. "Military - Industrial Complex"

۳. در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ ـ م.

عمومی / دولتی پرداخت می‌شود، و مأموریتِ پایان نیافتنیِ آن حفاظت ابدی از وطن (ایالات متحده) و از بین بردن همهٔ عواملِ به‌اصطلاح «شرارت» در خارج از مرزهای آمریکاست. با گذشت فقط چند سال، گسترهٔ بازارِ «مجموعه سرمایه‌داری فاجعه» از مبارزه با تروریسم به مأموریت‌های حفظ صلح، پلیس شهری، و مدیریت موارد متعددِ بلایای طبیعی بسط یافته است. هدف نهایی ابرشرکت‌هایی که استخوان‌بندیِ «مجموعه»ی مزبور را تشکیل می‌دهند این است که مدلی برای دولتِ حامی سودجویی ارائه کنند که، علاوه بر شرایط غیرعادی که چنین دولتی فوق‌العاده سریع بسط می‌یابد، در شرایط عادی نیز وظایف معمول و روزمرهٔ حکومت را به دست گیرد ـ یعنی، عملاً، دولت را خصوصی‌سازی کند.

برای راه انداختن «مجموعهٔ سرمایه‌داریِ فاجعه»، دولت بوش، بدون احساس نیاز به هیچ‌گونه بحث آزاد عمومی، بسیاری از وظایف فوق‌العاده حساس و محوریِ دولت را به بخش خصوصی واگذار کرد ـ از تأمین خدمات‌درمانی و بهداشتی برای سربازان گرفته، تا بازجویی از زندانیان و جمع‌آوری و جستجوی اطلاعات دربارهٔ همه ما شهروندان. نقش دولت در این «جنگِ پایان‌نیافتنی»[1] نقش مدیری نیست که ادارهٔ شبکه‌ای از پیمانکاران را بر عهده دارد، بلکه نقش سرمایه‌دار ماجراجوی پولداری است که هم پول خودش را به‌سان بذری برای ایجادِ «مجموعه سرمایه‌داری فاجعه» به کار می‌گیرد و هم خود بزرگ‌ترین مشتری خدمات جدیدِ این «مجموعه» می‌شود. بگذارید فقط ۳ مورد آماری را که نشان‌دهندهٔ گسترهٔ این دگرگونی‌ها است ذکر کنم: در سال ۲۰۰۳، دولت ایالات متحده با شرکت‌های مختلفی ۳,۵۱۲ فقره قرارداد برای انجام وظایف امنیتی منعقد کرد؛ در دورهٔ ۲۲ ماههٔ منتهی به اوت ۲۰۰۶، وزارت امنیت داخلی ایالات متحده نیز بیش از ۱۱۵,۰۰۰ فقره از چنین قراردادهایی را امضا کرد.(۲۶) صنعت جهانیِ «امنیت داخلی» ـ که تا پیش از سال ۲۰۰۱، از نظر اقتصادی اهمیت چندانی نداشت ـ حالا به یک صنعت ۲۰۰ میلیارد دلاری تبدیل شده است.(۲۷) در سال ۲۰۰۶، متوسط هزینه دولت ایالات متحده برای امنیت داخلی به ۵۴۵ دلار برای هر خانوار رسید.(۲۸) و اینها فقط وجه داخلیِ «جنگ با تروریسم» است؛ پول واقعی با جنگیدن در خارج از آمریکا کسب می‌شود. از پیمانکاران اسلحه (که سودشان از محلِ جنگ عراق سر به فلک

---

۱. Unending War: برخلاف تمام جنگ‌های گذشتهٔ آمریکا، جرج بوش «جنگ با تروریسم» را «جنگ پایان‌نیافتنی» اعلام کرد ـ م.

مـی‌ساید) کـه بگـذریم، ارائـه خـدمات بـه ارتش ایـالات مـتحده اکـنون یکـی از سریع‌الرشدترین مجموعه‌های صنایع خدماتی در جهان است.[۲۹] توماس فریدمن، مقاله‌نویس روزنامه **نیویورک تایمز** در دسامبر ۱۹۹۶ نوشت: «هیچ دو کشـورِ دارای مک‌دونالد هرگز علیه هم نجنگیده‌اند.»[۳۰] دو سال بعد، نه تنها ثابت شد که او اشتباه می‌کرده است بلکه، به سبب مدل جنگ انتفاعی، ارتش ایالات متحده در حالی به جنگ می‌رود که «برگرکینگ» و «پیتزاهات» را هم به دنبال خود یدک می‌کشد، و بـا آنها برای افتتاح رستوران جهت تغذیهٔ سربازان در پایگاه‌های نـظامی‌اش، از عـراق گرفته تا «مینی سیتی»[۱] در خلیج گوانتانامو، قرارداد می‌بندد.

عرصهٔ کمک‌رسانیِ انسان‌دوستانه و بازسازی یکی دیگر از صـنایعِ «مـجموعهٔ سرمایه‌داریِ فاجعه» است. صرف‌نظر از اینکه آیا ویرانیِ مـورد نـظر نـاشی از یک «جنگ پیش‌دستانه»[۲]ی کذایی بوده است (مثل حمله سال ۲۰۰۶ اسرائیل به لبنان) یا ناشی از یک تندباد، امدادِ انتفاعی و بازسازیِ انتفاعی، که با جنگ عراق آغاز شـد، هم‌اکنون به یک الگوی جدید جهانی تبدیل شده است. در حالی که کمبود منابع و تغییر آب و هوا موجب زنجیره‌ای از بلایای جدید شده است، ارائه خدمات لازم در موارد اضطراری چنان بازار نوظهورِ داغـی است کـه نـمی‌گذارنـد چـیزی از آن بـه نهادهای غیرانتفاعی برسد ــ وقتی شرکتِ بِکتل[۳] هست، چرا نـوسازی مـدارس را باید به یونیسف («صندوق کودکان سازمان ملل») سپرده شود؟ وقتی مردمی را که در اثر طغیان رودخانه میسی‌سیپی مجبور به ترک خانه و کاشانه‌شان شده‌اند می‌توان در کشتی‌های تفریحی شرکت کارناوال اسکان داد و درآمد کسب کـرد، چـرا بـاید در آپارتمان‌های خالیِ یارانه‌ای جایشان داد؟ وقتی شرکت‌های امنیتیِ بخش خـصوصی مثل بلک واتر[۴] به دنبال مشتریان جدید می‌گردند، چرا باید نیروهای حـافظ صـلح سازمان ملل را به منطقه جنگی دارفور فرستاد؟ و این تفاوتِ اوضاع پس از یازدهم

---

۱. «شهر کوچک» اشغالیِ آمریکا در خاک کوبا، محل پایگاه نظامی و زندان بدنام گوانتامو ـ م.
۲. Pre-emptive war: برای اطلاع از سـیاست‌های دفـاعی ایـالات مـتحده در دوران حـاکـمیت نومحافظه‌کاران، مراجعه کنید به دفتر دوم از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: کتاب «به من دروغ نگو: گزارش‌های تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر» (نشر اختران، ۱۳۸۷) مـقالهٔ «پیش‌نویس طرحی برای سلطهٔ جهانی» ـ م.
۳. یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات مهندسیِ ایـالات مـتحده. مـراجـعه کـنید بـه کـتاب «اعـترافـات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران، یادداشت شمارهٔ ۴ مترجمان («ابرشرکت بکتل (Bechtel)») ـ م.
۴. Black Water: شرکت امنیتی بدنام آمریکایی که در سال ۲۰۰۷ بـا چـندین مـورد شـلیک بـه غیرنظامیان عراقی، رسوایی‌های پی در پی آفرید ـ م.

سپتامبر ۲۰۰۱ است: پیش از آن، جنگ‌ها و بلایا فرصت‌هایی را فقط برای بخش‌های محدودی از اقتصاد فراهم می‌آورد ــ مثلاً، برای تولیدکنندگان جنگنده‌های جت، یا شرکت‌های عمرانی (تا پل‌های بمباران شده را از نو بسازند). با وجود این، نقش اقتصادیِ عمدهٔ جنگ‌ها گشودن بازارهای جدیدِ تاکنون بسته و ایجاد شکوفایی اقتصادی پس از جنگ بود. اما، اکنون مدیریت جنگ‌ها و مدیریت بلایای طبیعی چنان کاملاً خصوصی‌سازی شده‌اند که خود بازاری جدید به شمار می‌آیند؛ برای رونق اقتصادی، دیگر نیازی به انتظار برای پایان جنگ نیست ــ (برخلاف نگرش اخلاقیِ «هدف وسیله را توجیه نمی‌کند» ـ م)، در این عرصه، **وسیله خود عینِ هدف است.**[۱]

یک مزیت روشنِ این شیوهٔ پسا مدرن این است که، از دید بازار، جایی برای عدم موفقیت باقی نمی‌گذارد. آن‌طور که یک تحلیلگر بازار دربارهٔ سود بسیار خوبِ ابرشرکت خدمات انرژی هالیبرتون[۲] در یک دورهٔ سه ماهه می‌نویسد: «نتایج (حمله به) عراق حتی از آنچه هم انتظار می‌رفت جذاب‌تر است.»(۳۱) این ابراز مسرتِ تحلیلگر بازار مربوط به اکتبر ۲۰۰۶ است که، با ۳,۷۰۹ نفر تلفات غیرنظامی، تا آن موقع پرخشونت‌ترین ماه جنگ در عراق بود.(۳۲) به‌رغم این همه خشونت، جنگی که فقط برای این شرکت ۲۰ میلیارد دلار درآمد ایجاد کرده بود برای کمتر سهامداری فاقد جذابیت بود.(۳۳)

تجارت اسلحه، تأمین سربازان مزدور از طریق شرکت‌های خصوصی، بازسازی انتفاعی و صنعت انتفاعیِ امنیت داخلی همگی اجزای به هم پیوستهٔ یک اقتصاد جدیدند که در نتیجهٔ نوع ویژهٔ شوک‌درمانیِ پس از یازدهم سپتامبر به‌دستور دولت جرج بوش به منصّه ظهور رسیده است. این اقتصاد اگرچه ساختهٔ دوران بوش است ولی اکنون مستقل از هر دولتی وجود دارد و، **تا زمانی که ایدئولوژیِ برتری‌جویانهٔ شرکت‌محور که مبنای سرمایه‌داریِ فاجعه است شناخته، منزوی، و به چالش کشیده نشود، این اقتصاد استحکام خود را حفظ خواهد کرد.**[۳] «مجموعه سرمایه‌داری فاجعه» اگر چه تحت سلطهٔ شرکت‌های آمریکایی است اما طبیعتی جهانی دارد، به‌طوری که شرکت‌های

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

۲. Halliburton: جهت اطلاعات بیشتر در مورد این شرکت و روابط تنگاتنگش با زمامداران آمریکا، مراجعه کنید به دفتر اول از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، «یادداشت شماره ۲ مترجمان» ـ م.

۳. تأکید از مترجمان است ـ م.

بریتانیایی تجربیاتشان در زمینهٔ دوربین‌های امنیتیِ فراگیر و شرکت‌های اسرائیلی مهارتشان در زمینه ساخت حصارها و دیوارهای با فناوری پیشرفته را عرضه می‌کنند، و صنعت الوارِ کانادا نیز خانه‌های پیش ساخته‌اش را برای فروش عرضه می‌کند که، در مقایسه با خانه‌های پیش ساخته‌ای که در محل مورد نیاز ساخته می‌شود، چندین برابر گرانتر است، و... به همین سان، در مورد شرکت‌هایی از سایر کشورهای متحدِ آمریکا. کن بیکر، مدیر عامل یک گروه تجاری الوار جنگلی کانادا، می‌گوید: «فکر نمی‌کنم پیش از این، کسی به بازسازیِ پس از فاجعه به‌سان بازاری واقعی برای فروش خانه می‌نگریست. اما، حالا این راهبردی است که، در درازمدت، باید مورد توجه قرار گیرد.»(۳۴)

در مقام مقایسه، رونق «مجموعه سرمایه‌داری فاجعه» با رونق حاصل از «بازارهای نوظهور» مانند بازارهای شرق و جنوب شرقی آسیا و شکوفایی فناوری اطلاعات (IT) در آمریکای دههٔ ۱۹۹۰ برابری می‌کند. در واقع، به گفته دست‌اندرکاران این بخش، سودآوریِ معاملات «مجموعه سرمایه‌داری فاجعه» حتی از معاملات روزهای «دات.کام»[۱] هم بهتر است. حتی آنگاه که سایر حباب‌ها ترکید، «حباب اقتصاد امنیتی» جای خالی آنها را پر کرد. همراه با سود صعودی صنعت بیمه (با پیش‌بینی رکوردی ۶۰ میلیارد دلاری در سال ۲۰۰۶ فقط در ایالات متحده) و نیز سودهای فوق‌العادهٔ صنعت نفت (که با بروز هر بحرانی رشد می‌کند)، شاید «اقتصادِ فاجعه» بازار جهانی را از کسادیِ کاملی که در آستانهٔ یازدهم سپتامبر با آن مواجه شد نجات داده باشد.(۳۵)

در تلاش برای تبیین تاریخِ جنگ ایدئولوژیکی که به خصوصی‌سازی بنیادیِ عرصهٔ مدیریتِ جنگ و بلایا انجامیده است، همواره با مسئله‌ای جالب توجه مواجه می‌شویم: ایدئولوژی تغییر شکل می‌دهد، همواره اسم عوض می‌کند و تغییر هویت می‌دهد. میلتون فریدمن خود را «لیبرال» می‌نامید، اما پیروان آمریکایی‌اش، که لیبرال‌ها را حامی هیپی‌ها و مدافع اخذِ مالیات‌های سنگین از ثروتمندان معرفی می‌کردند، تمایل داشتند «محافظه‌کار»، «اقتصاددان کلاسیک»، طرفدار بازار آزاد و، بعدها، معتقدِ به «اقتصاد ریگانی» یا پیرو «اقتصاد آزاد»[۲] شناخته شوند. در اکثر نقاط

---

۱. Dot.com: اشاره به رونق شرکت‌های عرضه‌کنندهٔ خدمات اینترنتی و فناوری اطلاعات ـ م.
۲. Laissez-faire: آزادی عمل سرمایه‌داران و عدم دخالت دولت در اقتصاد ـ م.

جهان، دیدگاه اصلی آنان تحت عنوان «نولیبرالیسم» شناخته می‌شود اما اغلب «تجارت آزاد» یا «جهانی‌سازی» نیز نام گرفته است. تنها از نیمهٔ دههٔ ۱۹۹۰ بود که نهضت فکریِ تحت رهبریِ ستادهای فکریِ دست راستی‌ای که فریدمن از دیرباز با آنان مرتبط بوده است ــ امثالِ «بنیاد هریتج»[1]، «انستیتوی کتو»[2]، و «انستیتوی اَمریکن اِنترپرایز»[3] ــ خود را «نومحافظه‌کار»[4] نامیده‌اند. و این جهان‌بینی‌ای است که کل نیروی ماشین نظامیِ ایالات متحده را در خدمت یک برنامهٔ عملِ شرکت‌محور به کار گرفته است.

همهٔ این اشکال مختلف ظهور[5] (یعنی «نولیبرالیسم»، «جهانی‌سازی»، «نومحافظه‌کاری»، «اقتصاد آزاد» ... ـ م.) در تعهد به «تثلیثِ[6] خط‌مشی» مشترکند (این تثلیث عبارتست از: ۱ـ حذف حوزهٔ عمومی/ دولتی؛ ۲ـ آزادی عمل کاملِ شرکت‌ها؛ ۳ـ کاهش شدید هزینه خدمات رفاهی و اجتماعی دولت به حدی که از دولت جز اسکلتی باقی نمانَد)، اما هیچ‌یک از اسامی گوناگونِ این ایدئولوژی چندان مناسب به نظر نمی‌رسد. فریدمن جنبش‌اش را «**تلاشی برای آزاد کردن بازار از چنبرهٔ دولت» تصویر می‌کرد، اما هرجا که دیدگاه بنیادگرای[7] وی در جهان واقعی پیاده شده و تحقق یافته است، نتایجِ برجای مانده مبیّنِ چیزی جز آن است که او می‌گفت. در هر کشوری که ظرف سه دههٔ گذشته سیاست‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» پیاده شده است، آنچه به منصهٔ ظهور رسیده یک ائتلاف قدرتمندِ حاکم بین چند شرکت بسیار بزرگ و طبقه‌ای از سیاستمدارانِ اکثراً ثروتمند بوده است ــ در حالی که مرز بین دو گروه مزبور نامشخص و دائماً متغیر است.**[8] گروه میلیاردرهای بخش خصوصی در ائتلافِ مورد اشاره در روسیه الیگارشی[9]، در چین

1. Heritage Foundation 2. Cato Institute

۳. American Enterprise Insitute: مراجعه کنید به دفتر اول از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» (نشر اختران)، «یادداشت شماره ۱۱ مترجمان» ـ م.

4. Neoconservative

۵. تشبیه به اعتقاد مسیحیِ ظهور و جسمیت یافتنِ خدا به شکل حضرت مسیح ـ م.

۶. تشبیه به اعتقاد مسیحیِ «تثلیث» (وحدت سه گانهٔ «پدر، پسر و روح‌القدس» در وجود یگانهٔ خدا) ـ م.

7. Purist

۸. مراجعه کنید به دفتر اول از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» (نشر اختران)، «یادداشت شماره یک مترجمان: ابر شرکت انرون و جرج بوش»، «یادداشت شماره ۲ مترجمان: ابر شرکت هالیبرتون و دیک چنی»، «یادداشت شماره ۳ مترجمان: ابرشرکت یونایتد فروت»، «یادداشت شماره ۴ مترجمان: ابر شرکت بکتل»، «یادداشت شماره ۵ مترجمان: ابرشرکت ITT و کودتا علیه آلنده» ـ م.

9. the oligarchs

«شازده‌ها»[1]، در شیلی «پیرانا»[2]، و در ایالات متحده «پیشگامانِ» فعالیت‌های گروه بوش-چنی نامیده می‌شوند. به جای آزاد کردنِ بازار از دست دولت، این نخبگان سیاسی و شرکتی با هم ادغام شده‌اند و به یکدیگر نان قرض می‌دهند تا حق تصرف و به جیب زدنِ منابع ذی‌قیمتی را به چنگ آورند که پیشتر در قلمرو اموال عمومی بود ــ از میدان‌های نفتی روسیه گرفته، تا اراضی اشتراکی چین، تا قراردادهای بازسازیِ انحصاری و غیرمناقصه‌ای در عراق.

واژه دقیق‌تر برای نظامی که به امحای مرزِ بین «دولت بزرگ» و «مؤسسات اقتصادی بزرگ» می‌پردازد نه لیبرال، نه محافظه‌کار، و نه سرمایه‌دار، که شرکت‌محور[3] است، و ویژگی‌های اصلی‌اش عبارتست از: انتقال ثروت همگانی به بخش خصوصی به صورت کلان و غالباً همراه با بدهی‌های کمرشکن برای کشور، شکافِ دائماً رو به تزاید بین ثروتمندانِ پرجلال و جبروت و تنگدستانِ مطرود، و ملی‌گراییِ ستیزه‌جویانه‌ای که توجیه‌کنندهٔ هزینه‌های پایان‌نیافتنیِ امور امنیتی است. برای آنهایی که درون این حبابِ ثروتِ مفرط و نشأت گرفته از شرایطِ مورد اشاره جای دارند، راهی پرسودتر از این برای سازماندهی یک جامعه وجود ندارد. اما به سبب تضییقاتِ آشکارِ این سیستم برای اکثریت وسیعِ جمعیتِ بیرون از حباب، سایر ویژگی‌های دولتِ شرکت‌محور مشتمل بر چیزهایی است نظیر: پاییدن و نظارت دقیق بر رفتار شهروندان (باز هم از طریق معامله دولت و شرکت‌های بزرگ با یکدیگر و قراردادهای بین آنها)، حبس‌های جمعی، محدود کردنِ آزادی‌های مدنی، و اغلب ــ گرچه نه همیشه ــ اِعمال شکنجه.

شکنجه: واژه‌ای استعاری[4] و تمثیلی

از شیلی گرفته تا چین و عراق، شکنجه شریکی بی‌سر و صدا در نهضت تهاجمیِ بازار آزاد جهانی بوده است. اما شکنجه چیزی بیش از وسیلهٔ تحمیل سیاست‌های ناخواسته بر انسان‌های طغیانگر است. سوای این‌ها، شکنجه واژه‌ای است که در این کتاب برای تبیینِ منطق بنیادیِ دکترین شوک به عاریت گرفته‌ایم.

---

1. "Princelings"

۲. "Piranhas": نوعی ماهی گوشت‌خوار آمریکای جنوبی ـ م.

3. Corporatist

۴. استعاره: به عارِیت گرفتن. واژهٔ استعاری واژه‌ای است که برای تبیین چیز دیگری به عاریت گرفته شده است. ن. ک. به بند اول و چهارم همین بخش ـ م.

شکنجه، یا به زبان سیا «بازجوییِ قهری»[1]، مجموعهٔ فنونی است که به منظور اسیر کردن زندانیان در وضعیت آشفتگی و سردرگمیِ عمیق و با هدفِ مجبور کردن آنان به پذیرش اموری برخلاف میل و اراده‌شان ابداع شده است. منطق راهنمای شکنجه در دو کتاب راهنمای سازمان جاسوسی سیا که در اواخر دههٔ ۱۹۹۰ از حالت «محرمانه و طبقه‌بندی شده» خارج شد به تفصیل تشریح شده است. در این دو کتاب، به توضیح این موضوع پرداخته شده است که راهِ در هم شکستنِ «منابع اطلاعاتیِ مقاوم» ایجاد گسست‌هایی شدید بین زندانی و توانایی وی در درک دنیای پیرامونش است.[۳۶] ابتدا با استفاده از کلاهخود، گوشگیر، غل و زنجیر، و انزوای کامل، حواس زندانی از هرگونه اطلاعات ورودی محروم می‌شود. سپس، بدن زیر رگبار محرک‌هایی شدید و کوبنده (از قبیل چراغ‌های چشمک‌زن، موزیک کرکننده، ضرب و جرح، و شوک الکتریکی) قرار می‌گیرد.

هدف از شکنجه (یعنی مرحلهٔ «سست کردن و به راه آوردنِ» زندانی) ایجاد نوعی توفان شدیدِ ذهنی است: پس از شکنجه، زندانی از نظر روانی به‌قدری به قهقرا رفته و وحشت‌زده است که دیگر قادر نیست منطقی فکر کند یا حافظ منافع خود باشد. تحت تأثیر چنین شوکی، بیشترِ زندانیان آنچه را بازجویانشان می‌خواهند در اختیار آنان قرار می‌دهند ــ به ویژه اطلاعات، اقرار، و روگردانی از باورهای پیشین را. یکی از کتاب‌های راهنمای سازمان جاسوسی سیا در این‌باره توضیح بسیار موجزی ارائه می‌کند: «فاصله‌ای زمانی وجود دارد ــ فاصله‌ای شاید فوق‌العاده کوتاه ــ که در آن، فرد زندانی دچار نوعی حالت تعلیق بین زندگی و مرگ است. این حالت تعلیق بین مرگ و زندگی یک نوع شوک یا فلج روانی است که از تجربهٔ یک لطمهٔ روحیِ شدید یا نسبتاً شدید ناشی شده است، تجربه‌ای که گویی هم دنیای آشنا برای فردِ شکنجه شده و هم تصویر خود وی در آن دنیا را در ذهن او متلاشی می‌کند. بازجویان مجرب این اثر را وقتی ظاهر می‌شود می‌شناسند و می‌دانند که منبع اطلاعاتیِ مقاوم در این لحظه، در مقایسه با پیش از تجربهٔ شوک، بسیار پذیرای سازش است و احتمال تسلیم و تبعیتِ او بسیار بیشتر از زمانِ پیش از شکنجه است.»[۳۷]

«دکترین شوک» نیز دقیقاً همین روند را تقلید و تکرار می‌کند، و سعی دارد در مقیاس توده‌ای و کلان به همان چیزی دست یابد که شکنجه در سلول بازجویی، تک

1. "coercive interrogation"

به تک، بر سر افراد می‌آورد.[1] روشن‌ترین نمونه برای آنچه گفته شد شوکِ یازدهم سپتامبر است که، برای میلیون‌ها انسان، «دنیایی را که آشناست» متلاشی کرد و دورانی مملو از آشفتگی و سردرگمیِ توأم با سِیر قهقرایی را رقم زد، دورانی که دولت بوش از آن با مهارت بهره‌برداری کرد. ما، یک‌باره، خود را در حال زیستن در نوعی سال صفر[2] یافتیم ــ که، در آن، هر آنچه از دنیای پیشین می‌دانستیم را می‌شد اکنون به‌عنوان «تفکرِ پیش از یازده سپتامبر» مردود شناخت. ما، مردم آمریکای شمالی، که هیچ‌گاه اطلاعات تاریخیِ زیادی نداشته‌ایم، حالا دیگر «لوحی سپید» شده بودیم ــ «یک صفحهٔ خالی و نانوشته» که، همان‌طور که مائو در مورد مردم خودش گفت، روی آن «تازه‌ترین و زیباترین واژه‌ها را می‌توان نوشت»(۳۸). بی‌درنگ، لشگری از خبرگان شکل گرفت تا پس از تجربهٔ لطمهٔ روحی[3]، بر لوح شعورِ تشنه و پذیرای ما، واژه‌هایی «نو و زیبا» بنویسد؛ واژه‌هایی نظیر «برخورد تمدن‌ها»[4]، «محور شرارت»[5]، «فاشیسم اسلامی»[6]، و «امنیت داخلی»[7]. اینها واژه‌هایی بود که بر لوح سپید اذهان مردم حک شد. در حالی که جنگ‌های فرهنگیِ مرگبارِ جدیدی اذهان را تسخیر کرده بود، دولت بوش موفق شد طرح‌هایی را به مرحلهٔ انجام رساند که پیش از یازدهم سپتامبر فقط در خواب می‌دید: به راه انداختن جنگ‌های خصوصی‌سازی شده در خارج از کشور و بنا نهادن یک مجموعه امنیتیِ شرکت‌محور در ایالات متحده.

«دکترین شوک» این‌گونه عمل می‌کند: در اثر فاجعه اصلی (مثلاً یک کودتا، حمله تروریستی، فروپاشی بازار، جنگ، سونامی، یا توفان)، یک حالت شوک جمعی بر تمام جمعیت مستولی می‌شود. فرو ریختن بمب‌ها، موج ترور، و توفان‌های درهم کوبنده در خدمت سست کردن و به راه آوردنِ کل جامعه قرار می‌گیرد، درست همان‌طور که موزیک کرکننده و ضرباتِ درون سلولِ بازجویی زندانی را سست می‌کند و به راه می‌آورد. مثل زندانی وحشت‌زده‌ای که اسامی رفقایش را لو می‌دهد و

---

۱. به این ترتیب، معنای «شکنجه: واژه‌ای استعاری و تمثیلی» (عنوان این بخش) و جملهٔ «شکنجه واژه‌ای است که برای تبیینِ منطقی مبناییِ دکترین شوک به عاریت گرفته‌ایم» (بند اول این بخش) باید برای خوانندگان روشن شده باشد ـ م.

2. Year Zero

3. Trauma

۴. "clash of civilizatiosns": نظریهٔ ساموئل هانتینگتون ـ م.

۵. "axis of evil": واژهٔ ابداعی جرج‌بوش ـ م.

۶. "Islamo-Fascism": واژه ابداعی جرج بوش ـ م.

7. "homeland security"

از باورهایش روگردان می‌شود، جوامعِ شوکه شده نیز غالباً از چیزهایی که در حالت عادی سرسختانه از آنها محافظت می‌کردند دست برمی‌دارند. پس از گردبادِ مرگبار کاترینا، از جمار پری و سایر سیل‌زدگانِ اسکان‌یافته در پناهگاه بَتِن روژ انتظار می‌رفت که از مدارس عمومی و پروژه‌های خانه‌سازی‌شان دست بردارند. در سریلانکا نیز بعد از سونامی، از ماهیگیران انتظار می‌رفت که از زمین‌های ارزشمند ساحلی‌شان دست بردارند و آنها را در اختیار هتل‌سازها قرار دهند. اگر همه چیز طبق نقشه پیش رفته بود، انتظار می‌رفت عراقی‌ها نیز به‌قدری مرعوب و شوکه شوند که از ذخائر نفتی‌شان، شرکت‌های دولتی‌شان و حاکمیتشان دست بردارند و کنترل آنها را به پایگاه‌های نظامی ایالات متحده و مناطق سبز تسلیم کنند.

دروغ بزرگ

در میان رگبار کلماتی که برای مدیحه‌سرایی از میلتون فریدمن نوشته شده است، از نقش شوک‌ها و بحران‌ها برای پیشبرد جهان‌بینی وی بسیار به ندرت ذکری به میان آمده است. در عوض، درگذشت این اقتصاددان فرصتی را برای بازگو کردنِ این روایتِ رسمی فراهم کرد که چگونه نسخهٔ سرمایه‌داری بنیادگرای او تقریباً در هر گوشهٔ جهان شیوهٔ متعارف دولت‌ها شده است. این روایتِ رسمیْ تاریخ را افسانه‌وار عرضه می‌کند، بدون اینکه به هیچ‌یک از خشونت‌ها و اجبارهایی اشاره شود که عمیقاً با نهضت شوک‌درمانی درهم تنیده است. این روایتِ رسمیْ موفقیت‌آمیزترین کودتای تبلیغاتی ظرف سه دههٔ گذشته است. روایتی که عرضه می‌کنند چیزی شبیه این است:

> میلتون فریدمن زندگی خود را وقف مبارزهٔ فکریِ صلح‌آمیز علیه کسانی کرد که باور داشتند دولت‌ها مسئولیت دارند برای نرم کردن لبه‌های تیز بازار دخالت کنند. او باور داشت که آنگاه که سیاستمداران به جان مینارد کینز[1]، این معمار فکریِ «اصلاحات نوین[2]» و «دولتِ رفاه» مدرن، گوش سپردند، تاریخ «به بیراهه رفت».(۳۹) سقوط بازار سهام در سال ۱۹۲۹ به این اجماع قاطع انجامید که گویا اقتصاد آزاد شکست خورده و لازمست که دولت‌ها، برای بازتوزیع[3] ثروت و

1. John Maynard Keynes

۲. New Deal: مجموعه سیاست‌های اقتصادی فرانکلین روزولت، رئیس جمهور آمریکا، برای احیای اقتصاد در پی رکود سال‌های ۱۹۳۰ ـ م.

3. redistribution

نظارت بر شرکت‌ها، در اقتصاد دخالت کنند. در آن روزها که دوران سیاهی برای اقتصاد آزاد بود و کمونیسم «شرق» را مسخّر کرده، «غرب» راهکار دولتِ رفاه را در پیش گرفته، و ملی‌گراییِ اقتصادی در «جنوبِ» پسااستعماری ریشه دوانده بود، میلتون فریدمن و مرشدش، فریدریش هایک[1]، صبورانه به پاسداریِ روایتی ناب از سرمایه‌داری همت گماردند، روایتی که از تلاش‌های مبتنی بر قواعد مکتب کینز برای «گردآوری ثروتِ همگانی جهت ساختن جوامعِ عادلانه‌تر» خدشه‌دار نشده بود.

فریدمن در سال ۱۹۷۵، در نامه‌ای به پینوشه، چنین نوشت: «به نظر من، اشتباه عمده این است که باور کنیم که می‌شود با پول دیگران عمل خیری انجام داد»[2] (۴۰). فقط معدودی به این گفته فریدمن گوش سپردند؛ بیشتر مردم همچنان اصرار می‌ورزیدند که دولت‌هایشان می‌توانند و باید کار مثبتی انجام دهند. در سال ۱۹۶۹، مجلهٔ *تایم* فریدمن را به شکلی تحقیرآمیز یک «جن کوتوله یا یک آفت» توصیف کرد و صرفاً معدودی از خواص او را چون پیامبری تکریم می‌کردند.(۴۱)

سرانجام، پس از آنکه وی چند دهه را در برهوت فکری سپری کرد، دههٔ ۱۹۸۰ و دوران زمامداری مارگارت تاچر (که فریدمن را «یک مبارز فکریِ راه آزادی» نامید) و رونالد ریگان (که در فعالیت‌های تبلیغاتی انتخاباتی‌اش، در حال حمل بیانیهٔ مواضع فکری فریدمن، یعنی کتاب *سرمایه‌داری و آزادی*، دیده شد) فرارسید.(۴۲) سرانجام، رهبران سیاسی‌ای پیدا شدند که جرئت داشتند بازارهای آزادِ بی‌قید و شرط را در دنیای واقعی پیاده کنند.

طبق روایت رسمی فوق:

> پس از آنکه ریگان و تاچر با مسالمت و به نحوی دموکراتیک بازارهای کشورشان را آزاد کردند، آزادی و رفاه اقتصادیِ حاصله چنان آشکارا مطلوب بود که وقتی دیکتاتوری‌ها، از مانیل گرفته تا برلین، سقوط می‌کردند، توده‌ها، علاوه بر همبرگرهای «بیگ مک»، خواهان «اقتصاد ریگانی» بودند.
>
> وقتی اتحاد شوروی سرانجام فرو پاشید، ساکنان «امپراتوری شرارت»[3] نیز همچون کمونیست‌های سرمایه‌دار شدهٔ چین، مشتاق بودند به انقلاب فریدمنی

---

1. Friedrich Von Hayek

۲. اشاره فریدمن به این است که دولت نباید از سرمایه‌داران و شرکت‌ها («دیگران») مالیات بگیرد و صرف هزینه‌های عمومی (هزینه‌های زیربنایی، آب و برق، درمان و آموزش) کند، بلکه باید این امور را به بخش خصوصی بسپارد که بهتر می‌داند با پولش چه کند ـ م.

۳. «امپراتوری شرارت»: عنوانی که ایالات متحده دربارهٔ «اتحاد شوروی» به کار می‌برد ـ م.

بپیوندند. این به معنای آنست که مانعی باقی نمانده بود تا راه یک بازارِ واقعاً آزاد جهانی را سد کند ــ بازاری که، در آن، شرکت‌های آزاد شده نه فقط در کشورهای خود آزاد بودند، بلکه نیز مختار بودند بدون مانع از مرزها بگذرند، و شکوفایی اقتصادی را به سراسر جهان گسیل کنند. اکنون اجماعی دوگانه دربارهٔ نحوه اداره جامعه به وجود آمده بود: (۱) رهبران سیاسی باید انتخاب شوند، و (۲) اقتصادها باید طبق قواعد فریدمنی اداره شود. به قول فرانسیس فوکویاما[1]، این به مفهوم «پایان تاریخ»[2] بود ــ یعنی «نقطه پایانیِ تحول و تکامل ایدئولوژیکِ نوع بشر».(۴۳) پس از درگذشت فریدمن، مجلهٔ *فورچون*[3] نوشت که «او طلایه دار جریان تاریخ بود»؛ قطعنامه‌ای در کنگرهٔ ایالات متحده به تصویب رسید که او را به‌عنوان «یکی از شامخ‌ترین قهرمانان راه آزادی، نه فقط در اقتصاد، که از هر نظر» می‌ستود؛ آرنولد شوارزنگر، فرماندار کالیفرنیا، بیست و نهم ژانویه ۲۰۰۷ را در سراسر ایالت به‌عنوان «روز میلتون فریدمن» اعلام کرد، و چندین شهر بزرگ و کوچک دیگر نیز چنین کردند. روزنامهٔ *وال استریت ژورنال*، خلاصه و کوتاه، چنین تیتر زده بود: «مردِ آزادی.»(۴۴)

اما، کتابی که در دست دارید چالشی در مقابل این ادعای محوری است (که، در روایت رسمی، به آن بسیار بال و پر داده شده) که گویا پیروزیِ سرمایه‌داریِ مبتنی بر مقررات‌زدایی ثمرهٔ آزادی است، که بازارهای آزادِ فارغ از قید و شرط همواره با دموکراسی عجین هستند. برعکس، من در این کتاب نشان خواهم داد که سرمایه‌داریِ بنیادگرا نوزادی است که قابله‌اش بی‌رحمانه‌ترین شکل‌های قهر و اجبار بوده و ضرباتِ این قهر و اجبار بر جامعهٔ سیاسی[4] و نیز بر تعداد بی‌شماری از افراد جامعه وارد آمده است. تاریخچهٔ بازار آزاد معاصر ــ که بیشتر به‌عنوان ظهور شرکت‌سالاری قابل درک است ــ متأثرِ از شوک‌های بسیار بوده است.

چیزهای بسیار ذی‌قیمتی در این قمار به برد و باخت گذاشته شده است. ائتلاف شرکت‌گرایان در نیمه‌راهِ فتحِ آخرین مرزهایی است که پیش رو می‌بیند: اقتصاد بستهٔ نفتی جهان عرب، و بخش‌هایی از اقتصاد غرب که دیرگاهی است که از انتفاعی شدن بازداشته شده است ــ از جمله، فعالیت‌های مربوط به مدیریت سوانح طبیعی و ایجاد و تدارک ارتش‌ها. از آنجا که شرکت‌گرایان برای خصوصی‌سازیِ وظایفی

1. Francis Fukuyama 2. "the end of history" 3. Fortune magazine
4. body politic

چنین اساسی به دنبال کسب تأیید مردم نیستند و حتی نیازی به تظاهر به آن هم نمی‌بینند، نیل به هدف مزبور نیازمند خشونت فزاینده و فجایعِ حتی بزرگ‌تری است ــ چه در داخل و چه در خارج کشور ــ اما از آنجایی که در روایت‌های رسمی دربارهٔ پیشینهٔ بازار آزاد، نقش تعیین‌کنندهٔ شوک‌ها و بحران‌ها در ظهور بازار آزاد را به نحوی مؤثر زدوده و محو کرده‌اند، شیوه‌های افراطیِ به نمایش گذاشته‌شدهٔ در عراق و نیواورلیان، اغلب به اشتباه، ناشی از بی‌لیاقتیِ بی‌نظیر یا پارتی بازی‌های کاخ سفید پنداشته می‌شود ــ در حالی که این هنرنمایی‌های دولت بوش صرفاً نمایشگر نقطه اوجِ خلاقانه و بی‌نهایت خشنِ مبارزه‌ای پنجاه ساله برای آزادسازی کامل شرکت‌هاست.[1]

با هر تلاشِ معطوف به مسئول شناختنِ ایدئولوژی‌ها از بابت جنایاتِ پیروانشان باید با احتیاطِ بسیار برخورد کرد. خیلی راحت می‌توان اصرار ورزید و دیگراندیشان را متهم کرد که نه فقط ره به خطا می‌روند که نیز مستبد، فاشیست، و مسبّب کشتارهای جمعی‌اند. اما، باید پذیرفت که ایدئولوژی‌های خاصی برای مردم مخاطره‌آمیز است و لازم است که بدین صفت شناخته شود. این‌گونه ایدئولوژی‌ها دکترین‌های بسته و بنیادگرایانه‌ای هستند که نمی‌توانند با سایر نظام‌های اعتقادی همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند؛ پیروان آنها تنوع و گونه‌گونی را تقبیح می‌کنند و خواهان آنند که دستشان به‌طور کامل برای پیاده کردن موبه‌موی نظام موردنظرشان باز گذاشته شود. از دید آنان، دنیا به آن شکلی که هست باید از میان برداشته شود تا راه برای نظام بنیادگرایانهٔ[2] ابداعیِ آنان باز شود. این نوعِ نگاه، که ریشه در افسانه‌های انجیلیِ سیل‌های سهمگین و آتش‌سوزی‌های عظیم دارد، از آن دست منطق‌هایی است که لاجرم به خشونت منتهی می‌شود. ایدئولوژی‌هایی در پی آن لوح سپیدِ نانوشتهٔ محالی که فقط از طریق نوعی مصیبت دست یافتنی است، ایدئولوژی‌هایی پرمخاطره است.

معمولاً، نظام‌های فکریِ مبتنی بر مذهب و نژاد، برای تحقق جهان‌بینیِ بنیادگرایانه‌شان، خواهان محو یک ملت و فرهنگ می‌شوند. اما از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، دربارهٔ جنایات بزرگی که به نام کمونیسم انجام شده بود رسیدگی‌های دقیقی صورت گرفته است. با گشوده شدنِ خزانه‌های اطلاعاتیِ اتحاد

---

۱. ویرانگری خلاق. ـ م.

2. Purist

شوروی به روی محققان، میزان مرگ و میر ناشی از قحطی‌های تحمیلی، اردوگاه‌های کار و قتل‌ها برآورد شده است. این فرایند به بحث‌های داغی در اطراف و اکناف جهان دربارهٔ این موضوع دامن زده است که چه میزان از این قساوت‌ها از نفسِ ایدئولوژی ناشی شده است (و نه از تحریف ایدئولوژی به‌دست پیروانی چون استالین، چائوشسکو، مائو و پل پوت).

استفان کورتوا[1]، مؤلف کتاب بحث‌انگیز **کتاب سیاه کمونیسم** می‌نویسد: «این خودِ کمونیسم بود که سرکوب گسترده را تحمیل کرد و به حاکمیت وحشتِ مورد حمایت دولت منجر شد. آیا می‌توان گفت که ایدئولوژی، در نفس خود، بی‌تقصیر است؟» البته که چنین نیست. اما نمی‌توان، آن‌طور که برخی شادمانه مدعی شده‌اند، نتیجه گرفت که تمامیِ اشکال کمونیسم ذاتاً با کشتار همراه است، بلکه مطمئناً خوانشی جزمی، مستبدانه و تکثرستیز از نظریهٔ کمونیسم بود که به تصفیه‌های استالین و اردوگاه‌های بازآموزی مائو انجامید. کمونیسم اقتدارگرا را آن آزمایشگاه‌های دنیای واقعی برای همیشه بدنام کرده است، بدنامی‌ای که سزاوارش بود.

اما در مورد نهضت دوران معاصر، یعنی نهضت تهاجمیِ آزادسازیِ بازارهای جهانی، چطور؟ با کودتاها، جنگ‌ها، و خونریزی‌هایی که برای نشاندن رژیم‌های هوادار شرکت‌ها بر مسند قدرت و حفظ آنها صورت گرفته است هرگز به‌عنوان جنایاتِ سرمایه‌داری برخوردی نشده است و بر چنین جنایاتی، صرفاً به‌عنوان «زیاده‌روی‌های دیکتاتورهای بسیار افراطی»، «جبهه‌های داغِ جنگ سرد»، و اکنون «جنگ با تروریسم»، قلم سهو کشیده‌اند. این در حالیست که متعهدترین مخالفانِ مدل اقتصادیِ شرکت‌محور، چه در آرژانتینِ دههٔ ۱۹۷۰ و چه در عراق امروزی، به‌طور روش‌مند سر به نیست می‌شوند، اما این سرکوب را به‌عنوان جزئی از یک جنگ کثیف علیه کمونیسم یا تروریسم توجیه می‌کنند ــ و نه هرگز به‌عنوان جنگی برای پیشبرد سرمایه‌داری ناب.

نمی‌خواهم استدلال کنم که تمام اَشکال نظامِ بازار ذاتاً خشونت‌بار است. بسیار محتمل است که اقتصادی مبتنی بر بازار وجود داشته باشد که نیازمند چنین بی‌رحمی‌ای و خواستار چنان یک‌دستیِ ایدئولوژیکی نباشد. یک بازار آزادِ بخش تولیداتِ مصرفی می‌تواند با بهداشت و درمان دولتی، با مدارس دولتی، و با بخش

---

1. Stephane Courtios

بزرگی از اقتصاد ــ مثل یک شرکت ملی نفت ــ که در دست دولت است همزیستی داشته باشد. در چنین اقتصادی، همان‌قدر نیز امکان‌پذیر است که شرکت‌ها ملزم شوند که دستمزدهای معقولی بپردازند، به حق کارگران برای تشکیل اتحادیه‌ها احترام گذارند، و دولت با کسر مالیات از ثروت، به بازتوزیع ثروت بپردازد تا نابرابری‌هایی که مشخصهٔ دولتِ شرکت‌محور است کاهش یابد. ضرورتی ندارد که نظامِ بازار حتماً بنیادگرا باشد.

کینز، پس از «رکود بزرگ»، دقیقاً این نوع اقتصاد مختلط و تابع نظم و مقررات را پیشنهاد کرد، و این انقلاب در سیاست‌های اقتصادی دولت موجب اتخاذ سیاست‌های اقتصادیِ موسوم به «اصلاحات نوین» در آمریکا و دگرگونی‌هایی نظیر آن در اطراف و اکناف جهان گردید. این سیاست‌ها سیستمی متشکل از مجموعهٔ مصالحه‌ها، کنترل‌ها و موازنه‌ها[1] بود که جنبش ضدانقلابِ میلتون فریدمن برای برچیدن آن در کشوری پس از کشور دیگر عَلَم شد. در پرتو این مطلب، شیوهٔ سرمایه‌داریِ «مکتب اقتصادی شیکاگو»، به‌راستی، با سایر ایدئولوژی‌های خطرناک وجه مشترکی دارد: ویژگی بارزِ این ایدئولوژی اشتیاق آن به خلوصی دست‌نیافتنی و لوح سپیدِ نانوشته‌ای است تا، بر روی آن، جامعهٔ نمونه و نوین خود را که با مهندسیِ اجتماعی شکل می‌دهند بنا کنند.

این میلِ وافر به قدرتِ خداگونهٔ «آفرینشِ کامل» دقیقاً این امر را تبیین می‌کند که چرا نظریه پردازان بازار آن‌قدر به بحران‌ها و فجایع گرایش دارند و موقعیت‌های عادی و غیرمصیبت‌بار با جاه‌طلبی‌هایشان ناسازگار است و به مذاقشان خوش نمی‌آید. به‌مدت ۳۵ سال، آنچه به جنبش ضدانقلابِ میلتون فریدمن تحرک بخشیده است تمایلِ آن به سوی نوعی آزادیِ عمل و امکاناتی است که فقط در هنگام تغییراتِ مصیبت‌بار قابل دستیابی است ــ یعنی هنگامی که مردم، با آن عادات تغییرناپذیر و خواست‌های مصرانه‌شان، از سر راه برداشته می‌شوند ــ لحظاتی که دموکراسی عملاً غیرممکن به نظر می‌رسد.

آنان که به دکترین شوک معتقدند یقین دارند که فقط یک گسست بزرگ ــ نظیر یک سیل، یک جنگ، یا یک حمله تروریستی ــ می‌تواند آن لوح بزرگ سپید و نانوشته‌ای را که در آرزویش هستند برایشان ایجاد کند. فقط در برهه‌هایی این‌چنینی ــ یعنی لحظاتِ انعطاف، که مردم برای ترک مواضع قبلی آمادگی روانی پیدا می‌کنند،

1. checks and balances

و از نظر جسمانی از محیط زندگی خود ریشه‌کن می‌شوند ـ دست‌اندرکاران سرمایه‌داری فاجعه (این آرتیست‌های دنیای واقعی[1]) آستین‌ها را بالا می‌زنند و کارِ **ساختن دنیا از نو**[2] را آغاز می‌کنند.

---

۱. در برابر آرتیست‌های دنیای مجازیِ سینما ـ م.

۲. تأکید از مترجمان است ـ م.

پارهٔ نخست

دو استاد شوک‌درمانی

پژوهش و توسعه

اون قدر فشارتون می‌دیم تا خوب **تخلیه** شید. بعدم **خودمون پُرتون می‌کنیم.**

ـ جرج اورول، رمان «۱۹۸۴»

«انقلاب صنعتی» صرفاً سرآغاز یک انقلاب[1] بود ــ انقلابی با مُنتهای افراط گرایی و رادیکالیسمی که تا آن برهه از زمان ذهن متعصّبان را شعله‌ور ساخته بود. اما مسائلِ آن را با تولید انبوه و نامحدودِ کالاهای مادی[2] می‌شد حل کرد.

ـ کارل پولانیی[3]، «دگرگونی بزرگ»[4]

---

۱. «انقلاب صنعتی» پیش درآمدِ نظام سرمایه‌داری بود ـ نظامی که کارل پولانیی از آن به‌عنوان «انقلابی با مُنتهای افراط گرایی و رادیکالیسم» یاد کرده است ـ م.

۲. تولید انبوه و نامحدودِ کالاهای مادی مستلزم در اختیار داشتن منابع نامحدود است. بنابراین، نظر به محدودیت منابع (و لذا عدم امکان تولیدِ نامحدودِ کالاهای مادی)، مشکلات نظام سرمایه‌داری از دید کارل پولانیی حل نشدنی است ـ م.

۳. Karl Polanyi: از دیدگاه کارل پولانیی، سرمایه‌داری و نظام «بازارِ خودسامان» مستلزم تفکیک جامعه به دو قلمروِ مجزای اقتصاد و جامعه است. در این نظام، جامعه، از بنیاد، تابع قوانین بازار می‌شود. این امر موجب ازهم‌گسیختگی‌ها و اختلالات بزرگ اجتماعی می‌شود و جامعه را برای دفاع از خود به حرکاتی خودانگیخته وامی‌دارد. از این رو، او پیش‌بینی می‌کند که سرمایه‌داری نهایتاً به نظامی سوسیالیستی (تا اندازه‌ای شبیه به نظام‌های رفاه اجتماعی اروپای غربی) دگرگون می‌شود. رسالت نولیبرالیسم و طرفداران «مکتب اقتصادی شیکاگو» در ایجاد نظام بازار جهانی، که در آن انسان‌ها و طبیعت به کالای صِرف تبدیل می‌شوند، منجر به نابودی جامعه بشری و محیط‌زیست خواهد شد. پدیده‌هایی مانند گرم شدن زمین، قاچاق انسان و دادوستد اعضای بدن شاهدی بر این مدعاست ـ م.

4. "The Great Transformation"

فصل ۱

آزمایشگاه شکنجه

دکتر ایوِن کامرون[1]، (نخستین استاد شوک‌درمانی) و پژوهش جنون‌آمیز وی برای زدودن و بازآفرینیِ ذهن انسان، با همکاری سازمان سیا

ذهن‌هایشان به لوح‌های پاک و نانوشته‌ای می‌مانَد که می‌توان روی آن نوشت.

ـ دکتر سیریل جی.سی. کندی و دکتر دیوید آنچل
دربارهٔ فواید شوک‌درمانی الکتریکی، سال ۱۹۴۸.(۱)

به کشتارگاه رفتم تا آن به‌اصطلاح «سلاخی الکتریکی» را از نزدیک مشاهده کنم. دیدم که شقیقه‌های خوک‌ها را بین گیره‌های فلزی بزرگی گذاشته‌اند که به جریان برق ۱۲۵ ولت وصل بود. خوک‌ها، به محض بسته شدن گیره‌ها، با بدن‌هایی خشک و شق و رق، بی‌حس می‌افتادند و پس از چند ثانیه، همان‌طورکه در مورد سگ‌های آزمایشگاهی‌مان نیز دیده بودیم، دچار تشنج شده، می‌لرزیدند. طی این دورهٔ بی‌حسی (اغمایی از نوع صرع)، سلاخ، بدون هیچ‌گونه مشکلی، ضربه‌اش را وارد می‌آورد و خون حیوانات را می‌ریخت.

ـ اوگو سرلتی، یک روان‌پزشک،
در توصیف اینکه چگونه شوک‌درمانی الکتریکی را «ابداع» کرد، سال ۱۹۵۴.(۲)

صدایی عصبی در آن سوی خط تلفن می‌گوید: «من دیگه با روزنامه‌نگارا حرف نمی‌زنم.» اما بعد، گویی روزنهٔ کوچکی باز می‌شود و می‌پرسد: «خب! حالا چی می‌خوای؟»

لحظه‌ای تأمل می‌کنم و می‌بینم که برای رساندن منظورم، فقط بیست ثانیه فرصت دارم، که کار ساده‌ای نخواهد بود. چطور می‌توانم به خانم گِیل کاستنر[2] توضیح بدهم که چه می‌خواهم و هدفم از سفر به محل اقامتش چیست؟

---

1. Ewen Cameron   2. Gail Castner

گفتنِ منظور حقیقی‌ام از تماس با او به نظرش عجیب خواهد آمد:

«دارم کتابی راجع به شوک می‌نویسم: راجع به اینکه چگونه جنگ‌ها، کودتاها، و فجایع طبیعی به کشورها شوک وارد می‌آورند؛ و اینکه چطور آنها سپس تحت یک شوک ثانوی قرار می‌گیرند ـ این‌بار به‌وسیلهٔ شرکت‌ها و به‌دست سیاستمدارانی که از ترس و پریشانیِ ناشی از شوکِ اول بهره‌برداری می‌کنند تا «شوک‌درمانی اقتصادی» را به پیش برند؛ و بعد، اینکه چطور مردمی که جرئت می‌کنند در برابر این سیاستِ شوک مقاومت به خرج دهند، در صورت ضرورت، برای سومین‌بار تحت شوک قرار می‌گیرند ـ و این‌بار به‌دست پلیس، سربازان و بازجویان زندان. برای این می‌خواهم با شما صحبت کنم که، به نظرم، بین کسانی که از شوک جان به در برده‌اند، شخصِ شما بیشترینِ شوک‌ها را دیده‌اید، و یکی از معدود بازماندگانِ تجربه‌های پنهانی سازمان سیا در شوک الکتریکی و دیگر "فنون ویژهٔ بازجویی" هستید. در ضمن، بنا به دلایلی، فکر می‌کنم پژوهشی که در دههٔ ۱۹۵۰ در دانشگاه مک‌گیل[1] روی شما انجام شد اکنون دارد در مورد زندانیانِ خلیج گوانتانامو[2] و ابوغُرَیب[3] نیز اِعمال می‌شود.»

اما، نه! مطمئناً، اینها را نمی‌توانم بگویم. پس، در عوض، می‌گویم: «همین اواخر، به عراق رفته بودم. تلاش دارم از نقش شکنجه در آنجا سر درآورم. به ما می‌گویند که شکنجه برای کسب اطلاعات است، ولی به گمانم نقش شکنجه فراتر از اینهاست ـ فکر می‌کنم شکنجه ابزار آنها برای ساختن یک کشور الگو، نابود کردن هویت مردم و سعی در این است که جامعه‌ای را از نو بنا کنند.»

سکوت سنگینی حکمفرما شد و، آنگاه، پاسخ گیل کاستنر لحن متفاوتی به خود گرفت ـ هنوز صمیمانه نبود، اما... آیا حالا احساس راحتی می‌کرد؟ «تو درست روی همون چیزی انگشت گذاشتی که سازمان سیا و ایوِن کامرون بر سرم آوردن. اونا سعی کردن با پاک کردن ذهنم، هویتم رو از بین ببرن و از نو بسازن. اما نشد.»

کمتر از ۲۴ ساعت بعد، داشتم درب آپارتمان گِیل کاستنر در یک خانهٔ اندوهبارِ سالمندان در شهر مونترالِ کانادا را می‌زدم. صدایی که به زحمت قابل شنیدن است می‌گوید: «در بازه». گیل به من گفته بود درب را چفت نمی‌کند چون ایستادن برایش

1. McGill University

۲. زندان بدنام ارتش آمریکا در گوانتاموی کوبا ـ م.
۳. زندان بدنام ارتش آمریکا در عراق ـ م.

مشکل است. با شروع آرتروز، تَرَک‌های کوچک ستون فقراتش دردناک‌تر می‌شود. درد پشتش یادآور شصت و سه بار شوکی بود که ۱۵۰ تا ۲۰۰ ولت برق به قسمت‌های جلویی مغزش وارد کرده بود. این شوک‌ها بدنش را روی میز آزمایشگاه چنان به شدت دستخوش تشنج می‌کرد که به انواع شکستگی، پیچ‌خوردگی، خونریزی از لب و شکستن دندان‌ها منجر می‌شد.

گِیل روی صندلی آبیِ شیکش، که پشت آن تا می‌شود، نشسته است و به من خوشامد می‌گوید. بعداً به من می‌گوید که صندلی‌اش بیست حالت مختلف دارد. مثل عکاسی که سعی می‌کند دوربینش را زوم کند، مرتباً مشغول تغییر وضعیت پشتی است. روی همین صندلی است که شب و روزش را می‌گذراند، در حالی که در تلاش است راحت‌ترین وضعیت را پیدا و از خواب پرهیز کند تا «کابوس‌های الکتریکی» به خوابش نیاید. در خواب است که «او» را می‌بیند: دکتر ایوِن کامرونِ روان‌پزشک را که اکنون مدت‌هاست مرده است و، سال‌ها پیش از این، مجری آن شوک‌ها و سایر شکنجه‌ها بود. به محض وارد شدنم، گیل می‌گوید: «دیشب "هیولای اعظم" دوباره سراغم اومد. نمی‌خوام احساس بدی بهت دست بِده، اما با تلفن دیروزت و اون همه سوآلت، یک‌مرتبه همه چیز دوباره برام زنده شده.»

متوجه می‌شوم که حضورم در آنجا احتمالاً دور از انصاف است. وقتی به دور و برِ آپارتمان نگاه می‌اندازم و می‌بینم که جایی برای نشستن ندارم، این احساس عمیق‌تر می‌شود. هر جا را که نگاه می‌کنی، می‌بینی پر از کتاب و کاغذهایی است که روی هم تلنبار شده و در معرض فرو ریختن است، اما کاملاً مشخص است که در جداسازی آنها، نوعی نظم و ترتیب رعایت شده است. جلد همه کتاب‌ها برچسب‌هایی خورده که، با گذشت زمان، در حال زرد شدن است. گِیل تنها جای خالی اتاق را نشانم می‌دهد: یک صندلی چوبی که ابتدا ندیده بودم، اما وقتی جایی ده‌سانتی برای ضبط‌صوتم می‌خواهم، کمی مضطرب می‌شود. روی میز بغل صندلی‌اش جایی باقی نمانده: روی آن حدود بیست جعبهٔ خالیِ سیگارهای «متینی رگیولار»[1] به شکل یک هرمِ کامل روی هم چیده شده است. (گِیل قبلاً به من هشدار داده بود که پشت‌سرِ هم سیگار دود می‌کند: «ببخشید ها! من سیگاری‌ام. چیز زیادی هم نمی‌خورم. چاقم و سیگاری. امیدوارم مشکلی نباشه.» به نظر می‌آید که گیل داخل کارتن‌ها را سیاه کرده است ولی، وقتی از نزدیک‌تر نگاه می‌کنم، می‌شود دید که این سیاهی

1. Matinee Regular

انبوهی از یادداشت‌های ریز و به هم فشرده است: اسامی، اعداد، هزاران کلمه.

تمام طول روز را به گفت‌وگو می‌گذرانیم. گیل اغلب خم می‌شود تا روی تکه کاغذی یا جعبه سیگاری چیزی بنویسد ــ و توضیح می‌دهد: «یادداشتیه برای خودم، وگرنه دیگه یادم نخواهد اومد.» بریده‌های کاغذ و جعبه‌های سیگار برای گیل چیزی بیش از یک سیستم بایگانی است. اینها حافظهٔ او را تشکیل می‌دهند.

حافظهٔ گیل در تمام طول دورهٔ بزرگسالی‌اش او را دچار مشکل کرده است؛ در ذهن او، واقعیاتْ بی‌درنگ محو می‌شوند؛ اگر خاطره‌ای در ذهنش باشد (که کمتر چنین است) مثل عکس‌هایی است که روی زمین پراکنده شده باشد. گاهی، او حادثه‌ای را به‌طور کامل به یاد می‌آورد ــ آنچه «پاره‌ای از حافظه» می‌نامدش ــ ولی وقتی تاریخش را بپرسی، ممکن است به اندازه دو دهه اشتباه کند. می‌گوید: «در ۱۹۶۸؛ نه، ۱۹۸۳!» برای همین است که فهرست‌هایی تهیه می‌کند و همه چیز را نگه می‌دارد. اینها سند و مدرکِ چیزهایی است که واقعاً در زندگی‌اش روی داده است. ابتدا از شلوغی و بی‌نظمی عذر خواهی می‌کند، اما سپس می‌گوید: «این بلا رو اون به سرم آورد! این آپارتمان جزئی از همون شکنجه‌هاست!».

گیل سال‌های بسیاری از فقدان حافظه و سایر ویژگی‌های غیرعادی‌اش حیرت زده بود. مثلاً، او نمی‌دانست چرا یک شوک الکتریکیِ جزئی از دربازکنِ پارکینگ وحشتی غیرقابل کنترل بر او مستولی می‌کرد یا وقتی سشوار را به برق می‌زد، دستانش می‌لرزید. و، بیش از هر چیز، نمی‌فهمید که چرا بیشترِ رویدادهای بزرگسالی‌اش را می‌تواند به یادآورد ولی از دوران پیش از بیست سالگی تقریباً چیزی به یادش نیست. وقتی به کسی بر می‌خورد که می‌گفت او را از دوران خردسالیش می‌شناخته، به او می‌گفت: «می‌دونم کیستی، ولی نمی‌تونم درست به خاطر بیارم که تو را کِی و کجا دیده‌ام.» به من می‌گفت: «تظاهر به شناختن‌شون می‌کردم. اما اونارو به یاد نمی‌آوردم.»

گیل حدس می‌زد که اینها باید نشانه‌هایی از زوال سلامت ذهنی‌اش باشد. طی دو دههٔ سوم و چهارم زندگی‌اش، یعنی دوران بیست ـ سی سالگی، با افسردگی و اعتیادِ به داروها دست‌وپنجه نرم می‌کرد و گاه چنان شدید درهم‌می‌ریخت که کارش به بیمارستان می‌کشید و به اغما فرو می‌رفت. این ماجراها باعث شد تا خانواده‌اش خود را از او کنار کشند و چنان تنهایش گذارند که فقط با خوردن چیزهایی که از سطل‌های زبالهٔ بیرون خواربارفروشی‌ها می‌یافت به حیات خود ادامه می‌داد.

علاوه بر این، نشانه‌هایی وجود داشت که در زندگی او پیشترها چیزهایی حتی بسیار تکان‌دهنده‌تر روی داده بود. پیش از آنکه خانواده‌اش با او ترک رابطه کنند، گِیل و خواهر دوقلوی کاملاً مشابهش، زلا، دائماً راجع به زمانی که گِیل خیلی بیمارتر بود و زلا مجبور بود از وی نگهداری کند جر و بحث می‌کردند. زلا می‌گفت: «نمی‌دونی چه می‌کشیدم. روی زمین اطاق نشمین ادرار می‌کردی، شصتت رو می‌مکیدی، عین بچه‌ها حرف می‌زدی و شیشهٔ شیرِ نوزادِ منو می‌خواستی. اینا چیزایی بود که مجبور بودم تحمل کنم.» گِیل هیچ نمی‌توانست این چیزها را که باعث عتاب و خطاب‌های خواهرش شده بود در تصور مجسم کند. ادرار کردن روی زمین؟ خواستن شیشه شیر خواهر زاده‌اش؟ حتی هیچ خاطره‌ای از انجام چنین کارهای غریبی در ذهنش نمانده بود.

گِیل در اواخر دههٔ پنجم زندگی‌اش، روابطی را با مردی به نام جاکوب آغاز کرد که او را یار روحی‌اش می‌نامد. جاکوب از بازماندگان هولوکاست بود. او نیز ذهنش درگیر سوآل‌هایی دربارهٔ حافظه و از دست دادن حافظه بود. برای جاکوب، که بیش از ده سال پیش درگذشته بود، سال‌های گمشدهٔ غیرقابل توضیحِ گِیل شدیداً ناراحت‌کننده بود و دربارهٔ آنها می‌گفت: «حتماً علتی دارد. حتماً علتی دارد.»

در سال ۱۹۹۲، گِیل و جاکوب از کنار یک دکهٔ روزنامه‌فروشی عبور می‌کردند که چشمشان به سرخط درشت و جنجالیِ روزنامه‌ای خورد: «آزمایش‌های شستشوی مغزی: به قربانیان غرامت پرداخت خواهد شد.» گِیل نگاهی به مقاله انداخت و چند عبارت بلافاصله توجهش را جلب کرد: «کودکانه حرف زدن»، «از دست دادن حافظه»، «عدم کنترل ادرار». «گفتم: جاکوب! این روزنامه رو بخر»؛ این دو در حالی که در قهوه‌سرایی در همان دور و بر نشسته بودند، سرگرمِ خواندن ماجرایی باورنکردنی شدند. موضوع مقاله این بود که در دههٔ ۱۹۵۰، «آژانس مرکزی اطلاعات» ایالات متحده (سازمان جاسوسی سیا) پزشکی را در مونترال کانادا تأمین مالی می‌کرد تا بر روی بیماران روانی‌اش آزمایش‌های عجیب و غریبی انجام دهد، آنها را به مدت چندین هفته در خواب و انزوا نگه دارد، و سپس به آنان شوک‌های الکتریکی طولانی و متعدد وارد آورَد و معجونی آزمایشی از داروها ــ از جمله قرص روان گردانِ LSD و قرص توهم‌زای PCP موسوم به «گَردِ فرشته» را روی آنان آزمایش کند. این آزمایشات ــ که بیماران را عملاً به وضعیت کودکی و دوره قبل از زبان

بازکردن فرو می‌کاست ـ در «انستیتوی آلن مموریال»[1] در دانشگاه مک‌گیل و تحت نظارتِ دکتر ایوونِ کامرون، رئیس انستیتو، صورت گرفته بود. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، به‌موجب درخواستی بر اساس «قانون آزادی اطلاعات»[2]، ماجرای دست داشتن سازمان سیا در تأمین مالیِ آزمایش‌های کامرون افشا شده و به تحقیقاتی توسط سنای ایالات متحده منجر گردیده بود. نُه نفر از بیماران سابق کامرون به یکدیگر پیوستند و سازمان سیا، و همچنین دولت کانادا را که در تأمین مالی پژوهش‌های کامرونِ دست داشت، تحت پیگرد قانونی قرار دادند. طی محاکماتی طولانی، وکلای بیماران استدلال می‌کردند که این آزمایش‌ها کلیه ضوابط اخلاق پزشکی را نقض کرده است و موکلانشان که به منظور بهبود و رهایی یافتن از ناراحتی‌های روانیِ جزئی ـ از قبیل افسردگیِ پس از زایمان، نگرانی، و حتی درخواست مشاوره در رابطه با مشکلات زناشویی ـ سراغ کامرون رفته بودند، بدون اجازه یا اطلاعشان، به منظور ارضای عطشِ سازمان سیا برای دستیابی به اطلاعاتی دربارهٔ چگونگی مهار ذهن انسان، مثل خوکچه‌های آزمایشگاهی مورد استفاده قرار گرفته بودند. در سال ۱۹۸۸، سیا در مجموع با پرداخت ۷۵۰,۰۰۰ دلار خسارت به ۹ نفر شاکی ـ که، در آن زمان، بیشترین تاوان در یک حکم صادره علیه سیا بود ـ به شکایات فیصله داد. چهار سال بعد، دولت کانادا نیز موافقت کرد برای جبران خسارت، به هر بیماری که تحت آزمایش‌های مزبور قرار گرفته بود، یکصد هزار دلار آمریکا بپردازد.(۳)

کامرون نه تنها در ابداع شیوه و شگردهای معاصرِ شکنجه در ایالات متحده نقشی محوری ایفا کرد، بلکه آزمایش‌هایش منطق بنیادیِ سرمایه‌داریِ فاجعه را نیز به‌نحو بی‌نظیری آشکار می‌سازد. همچون اقتصاددانانِ بازار آزاد، که معتقدند فقط فاجعه‌ای در ابعاد کلان ـ که، با ساختارشکنی، همهٔ رشته‌ها را پنبه کند ـ می‌تواند زمینه را برای «اصلاحات» کذایی آنان فراهم آورَد، کامرون نیز باور داشت که با وارد آوردن یک رشته شوک به مغز انسان، می‌تواند ذهن‌های معیوب را تهی کند و از هر چیز بزداید، و سپس بر آن لوح پاکِ نانوشته شخصیت‌هایی نوین را از نو بسازد (هرچند اکنون می‌دانیم که «لوح پاکِ نانوشته» چیزی جز یک وهم و تصوری فریبنده بیش نیست).

در طول سال‌ها، گِیل کاستنر از ماجرای همکاری سازمان سیا و دانشگاه

---

1. Allan Memorial Institute
2. Freedom of Information Act

مک‌گیل، جسته ـ گریخته، چیزهایی شنیده بود ولی هرگز به ارتباط این موضوع با خودش توجهی نکرده بود زیرا که بعد از رهایی از «انستیتوی آلن مموریال»، دیگر به آنجا مراجعه نکرده بود. اما حالا، در کنار جاکوب، آنچه را که بیماران سابق دربارهٔ زندگی‌شان می‌گفتند مورد توجه دقیق قرار می‌داد ـ چیزهایی از قبیل از دست دادن حافظه، پسرفت ذهنی و سیر قهقرایی را. «دریافتم آنچه بر سر این افراد آمده همانی است که بر من گذشته بود. گفتم: "جاکوب! علت حتماً همین است".»

در کارگاه شوک

گِیل کاستنر، در نامه‌ای به «انستیتو آلن مموریال»، خواستار پروندهٔ پزشکی‌اش شد. ابتدا به وی گفتند که هیچ سابقه‌ای از او موجود نیست، اما گِیل سرانجام پرونده را دریافت کرد ـ تمام ۱۳۸ صفحه را. پزشکی که به او پذیرش داده بود دکتر ایوِن کامرون بود.

نامه‌ها، یادداشت‌ها و جداول موجود در پرونده پزشکی گِیل کاستنر ماجرایی حزن‌انگیز را بیان می‌کند: ماجرای انتخاب‌های محدودی را که در دههٔ ۱۹۵۰ در دسترس دختری ۱۸ ساله بود و نیز ماجرای دولت‌ها و پزشکانی را که از قدرتشان سوءِ استفاده می‌کردند. پروندهٔ گِیل کاستنر با ارزیابی دکتر کامرون از گِیل در موقع پذیرشش آغاز می‌شود: او دانشجوی رشته پرستاری دانشگاه مک‌گیل است و، در درس‌هایش، یکی از بهترین‌ها. او، به توصیف کامرون، «تا این مرحله، فردی کاملاً متعادل» است. با وجود این، وی از نگرانی رنج می‌بُرد. علت این نگرانی، به گفتهٔ کامرون، پدری فحاش بود، مردی «شدیداً اضطراب‌آفرین» که دخترش را «کراراً، هدف حملات روانی» خویش قرار می‌داد.

از یادداشت‌های اولیهٔ پرستارها، چنین برمی‌آید که گِیل را دوست دارند؛ گِیل (که خود دانشجوی رشته پرستاری است)، بر مبنای این رشته، بین خود و آنها ارتباط ایجاد می‌کند، به طوری که آنان وی را فردی «شاداب»، «اجتماعی» و «منضبط» توصیف می‌کنند. اما گِیل، طی ماه‌هایی که به تناوب تحت مراقبت پرستاران یا فارغ از مراقبت آنان بود، دچار یک دگرگونیِ ریشه‌ایِ شخصیتی می‌شود، دگرگونی‌ای که با دقت در پرونده‌اش ثبت شده است: او، پس از چند هفته، «رفتارهایی کودکانه نشان می‌داد، اندیشه‌هایی غریب بر زبان جاری می‌ساخت، و ظاهراً دچار توهم گردیده و فردی ویرانگر شده بود». طبق یادداشت‌های پرونده، این دختر جوان باهوش حالا

دیگر فقط می‌توانست تا عدد ۶ بشمارد. سپس، از او به‌عنوان «فریبکار، تندخو و پرخاشجو» یاد می‌کنند؛ سپس، در ادامهٔ یادداشت‌ها، او بی‌اراده، بی‌تفاوت، و ناتوان از شناسایی اعضای خانواده‌اش توصیف می‌شود. تشخیص نهاییِ بیماریِ او «شیزوفرنی[۱] ... با ویژگی‌های بارزِ هیستریک[۲]» است ــ یعنی بیماری‌ای بس وخیم‌تر از «نگرانی»ای که، طبق پرونده‌اش، در اوانِ ورود از خود بروز می‌داد.

استحالهٔ گِیل کاستنر، بدون شک، مرتبط با درمان‌هایی است که همگی در پروندهٔ او درج شده است: دوزهای بسیار بالای انسولین، ایجاد اغماهای پی در پی، ترکیباتی عجیب از داروهای محرکِ نشاط‌آور و آرام‌بخش، دوره‌های طولانی خواب تحت تأثیر دارو؛ و شوک الکتریکی به میزان هشت برابرِ معیارهای مرسوم آن زمان.

پرستاران اغلب در مورد تلاش‌های گِیل کاستنر برای گریختن از دست پزشکان اظهار نظرهایی می‌کردند: «سعی دارد راهِ گریزی بیابد... مدعی است با وی بدرفتاری می‌شود... پس از تزریق، از دریافت شوک‌الکتریکی خودداری می‌کند.» این شکایاتِ پرستاران، بدون استثنا، به‌عنوان دلایلی برای فرستادن گِیل به جایی که همکاران جوان‌ترِ دکتر کامرون «کارگاه شوک» می‌خوانند مورد استفاده قرار می‌گرفت.(۴)

در جستجوی خلأ ذهنی

گِیل کاستنر، پس از چندبار مطالعهٔ پرونده پزشکی خود، مانند یک باستان‌شناس، به کاوش در گذشته‌اش پرداخت و شروع به گردآوری و مطالعه تمام چیزهایی کرد که به‌طور بالقوه می‌توانست آنچه را در بیمارستان بر سرش آمده بود توضیح دهد. او دریافت که ایوِن کامرون، یک شهروند آمریکایی متولد اسکاتلند، به بالاترین مدارج حرفه خود رسیده بود: او رئیس «انجمن روان‌پزشکی آمریکا»[۳]، رئیس «انجمن روان‌پزشکی کانادا»[۴] و رئیس «انجمن جهانی روان‌پزشکی»[۵] بود. در سال ۱۹۴۵، او یکی از ۳ روان‌پزشک آمریکایی بود که از آنان درخواست شده بود در مورد سلامت روانی رودلف هس[۶] در محاکمات جنایات جنگی نازی‌ها در دادگاه نورنبرگ شهادت دهند.(۵)

---

۱. Schizofreny: روان‌گسیختگی.

۲. hysteric: دچار رفتارهای عصبی و جنون‌آمیز.

3. American Psychiatric Association

4. Canadian Psychiatric Association

5. World Psychiatric Association

6. Rudolf Hess

زمانی که گِیل کاستنر تحقیقاتش را آغاز کرد، از مرگ دکتر کامرون مدت زیادی گذشته بود، ولی از او ده‌ها مقاله آکادمیک و سخنرانی‌های منتشر شده بر جای مانده بود. در آن زمان، چندین کتاب نیز دربارهٔ دست داشتن سازمان سیا در تأمین مالیِ آزمایش‌های کنترل ذهن منتشر شده بود، مطالبی که شامل جزئیات فراوانی دربارهٔ ارتباط دکتر کامرون با سیا بود.* گِیل همه این کتاب‌ها را مطالعه و، با علامت‌گذاری برخی قطعه‌ها و ثبتِ تاریخِ وقوعِ رویدادها، مشخص کرد که کدام یک از آنها با بخش‌هایی از پرونده پزشکی خودش مرتبط است. آنچه گِیل دریافت این بود که، در اوایل دههٔ ۱۹۵۰، کامرون روش استاندارد فروید مبنی بر «گفتاردرمانی»[1] را که با هدف تلاش برای روشن کردنِ «علل ریشه‌ایِ» بیماری‌های روانی بیماران انجام می‌شد مردود شناخته بود. هدف کامرون، نه درمان بیمارانش، که بازآفرینی آنان با استفاده از روش «هدایتِ روانیِ»[2] ابداعیِ خودش بود.(۶)

طبق مقالات منتشرهٔ ایوِن کامرون در آن زمان، وی بر این باور بود که تنها راه آموزشِ رفتارهای جدیدِ طبیعی به بیمارانش ورود به ذهن آنان و «درهم شکستن الگوهای بیمارگونهٔ قبلی» است.(۷) گام اول در این راه «قالب‌شکنیِ ذهنی»[3] بود که هدف تکان دهنده‌ای داشت: رجعت ذهن به مرحله‌ای که، به گفتهٔ ارستو، ذهن مانند «لوحی نوشتاری است که (هنگام تولد) هنوز عملاً بر آن چیزی نوشته نشده است»، لوحی نانوشته[4].(۸) کامرون باور داشت که اگر در هجمه‌ای هم‌زمان به مغز، از همه چیزهایی استفاده شود که عملکرد عادیِ مغز را مختل می‌کند، آنگاه می‌توان به آن مرحله (یعنی «لوح نانوشته») رسید. و این راه انداختنِ نبرد «شوک و ارعاب» علیه ذهن بود.

---

* از جمله، کتاب‌های زیر:

- Ann Collins: *In the Sleep Room*
- John Marks: *The Search for Manchurian Candidate*
- Alan Scheflin & Edward Option Jr.: *The Mind Manipulators*
- Walter Bowart: *Operation Mind Control*
- Gordon Thomas: *Journey into Madness'*
- Harvey Weinstein: *A Father, A Son and the CIA*

کتاب آخر اثر پسر یکی از بیماران کامرون است که خود به سلک روان‌پزشکان پیوسته بود. ـ نائومی کلاین.

1. "Talk Therapy" 2. "Psychic driving" 3. "depatterning"
4. tabula rasa

در اواخر دهۀ ۱۹۴۰، استفاده از شوک الکتریکی به‌طور فزاینده‌ای بین روان‌پزشکان اروپا و آمریکای شمالی برای خود جا باز کرده بود. شوک‌درمانی، در مقایسه با عمل جراحیِ لُب‌برداری[1]، صدمات دائمیِ کمتری در پی داشت و به نظر می‌رسید که از این جهت مفید است: بیماران هیستریک غالباً آرام می‌شدند و در برخی موارد، به نظر می‌رسید که شوک‌های ناشی از برق فرد را هشیارتر کرده است. اما اینها مشاهداتِ صِرف بود، و حتی پزشکانی که این شیوه را ابداع کردند قادر نبودند دربارۀ چگونگی عملکرد آن توضیحی علمی ارائه کنند.

با وجود رواج شوک‌درمانی بین روان‌پزشکان، آنان از عوارض جانبی این کار آگاه بودند. جای هیچ تردیدی نبود که شوک‌درمانی الکتریکی (ECT)[2] به‌فراموشی[3] منجر می‌شود؛ و این نکته رایج‌ترین شکایت در ارتباط با این نوع درمان بود. عارضۀ جانبی دیگری که وسیعاً گزارش می‌شد، و با از دست دادن حافظه بسیار مرتبط بود، پسرفتِ ذهنی بیمار بود. پزشکان، در ده‌ها مورد پژوهش کلینیکی، خاطرنشان کردند که در دورۀ متعاقبِ درمان، بیماران شصت‌هایشان رامی‌مکیدند؛ و با جمع کردن پاها خود را به حالت جنینی در می‌آوردند؛ لازم بود به آنان با قاشق غذا داده شود؛ و گریان سراغ مادرانشان را می‌گرفتند (اغلب نیز پزشکان و پرستاران را به جای پدران و مادرانشان می‌گرفتند). این‌گونه رفتارها معمولاً به‌سرعت قطع می‌شد، اما در برخی موارد که شوک‌هایی با دوزِ زیاد استفاده شده بود، به گزارش پزشکان، بیماران کاملاً پسرفت کرده، و راه رفتن و سخن گفتن را از یاد برده بودند. مریلین رایس ـ اقتصاددانی که، در میانۀ دهۀ ۱۹۷۰، یکی از جنبش‌های حقوق بیماران علیه شوک‌درمانی الکتریکی را هدایت می‌کرد ـ احساس خود را از زدوده شدن بسیاری از آموخته‌ها و خاطره‌هایش در اثر شوک‌درمانی به روشنی چنین توصیف کرده است: «اکنون می‌فهمم که حوّا، که بدون هیچ گذشته و حافظه‌ای، از دندۀ کسی (حضرت آدم) به صورت یک انسانِ بالغ و رشدیافته آفریده شد، چه احساسی داشته است. من هم، اکنون، همان قدر احساس خلأ می‌کنم که حوّا می‌کرد*.»(۹)

---

۱. عمل جراحی که در آن بخشی از مغز برداشته می‌شود و هدف درمان بیماران روانی است ـ م.

2. Electro - Convulsive Therapy

3. amnesia

* حتی امروز هم که شوک‌درمانی الکتریکی بسیار اصلاح و تلطیف شده است تا از ایمنی و راحتی بیماران اطمینان خاطر حاصل شود و در موارد روان‌پریشی (Psychosis)، درمانی ارزشمند و اغلب مؤثر محسوب می‌شود، از دست دادن موقتیِ حافظۀ کوتاه‌مدت به صورت عارضه‌ای جانبی ادامه دارد. به گفته برخی بیماران، حافظه درازمدتشان نیز تحت تأثیر قرار گرفته است ـ نائومی کلاین.

برای مریلین رایس و دیگران، این خلأ بیانگر فقدانی جبران‌ناپذیر است. از سوی دیگر، کامرون به این خلأ می‌نگریست و چیز متفاوتی را می‌دید: لوحی سپید، که از عادت‌های بد پالایش شده است و رویش الگوهای جدیدی می‌شد نگاشت. برای او، «فقدان گستردهٔ همهٔ خاطره‌ها» در اثر شوک‌درمانی الکتریکیِ شَدید نه فقط عارضه جانبی بدی نبود، بلکه هدف اساسیِ شوک‌درمانی و کلیدِ راندن بیمار به مرحله‌ای ابتدایی‌تر از شکل‌گیریِ شخصیتش بود، مرحله‌ای «بس پیش‌تر از آنکه افکار و رفتارِ آغشته به شیزوفرنی ظاهر شود».(۱۰) مانند بازهای جنگ‌طلب که می‌خواهند کشورها چنان شدید بمباران شوند که «به عصر حجر بازگردند»[1]، کامرون نیز شوک‌درمانی را وسیله‌ای برای بازگرداندن بیمارانش به دوران کودکی و پسرفت کامل ذهنی می‌دید. او، در مقاله‌ای در سال ۱۹۶۲، وضعیتی را که درنظر داشت بیمارانی مثل گِیل کاستنر را به آن تنزل دهد چنین توصیف می‌کند: «نه فقط فقدان تصویر ذهنیِ مکان و زمان در میان است، بلکه فقدان تمام احساساتی که حاکی از ضرورت وجودِ مکان ـ زمان است. در این مرحله، بیمار ممکن است مجموعه‌ای از عوارض دیگر را از خود نشان دهد، مثلاً فراموش کردن زبان دومی که می‌داند و یا وضعیت تأهل خود را. بیمار ممکن است دچار اَشکالِ پیشرفته‌تری از این عوارض شود به نحوی که بدون کمک، قادر به راه رفتن و غذا خوردن نباشد و نتواند ادرار و عمل دفع را کنترل کند... و عملکرد ذهنش از کلیه جهات شدیداً دستخوش بی‌نظمی شود.»(۱۱)

دکتر کامرون برای «قالب‌شکنیِ ذهنیِ» بیمارانش، وسیله نسبتاً جدیدی به نام «پیج ـ راسل»[2] را به کار گرفت که، به جای یک شوک، شش تکانهٔ پی‌در پی وارد می‌آورد. او، از مشاهدهٔ اینکه بیمارانش ظاهراً هنوز آخرین بقایای شخصیت خود را حفظ کرده‌اند ناخرسند بود. بنابراین، آنان را با کمک ترکیبی از داروهای شادی‌آفرین، آرام بخش، و توهم‌زا (کلرپرومازین، باربیتوریت‌ها، سدیم آمیتال، نیتروس اکساید، دسوکسین، سکونال، نمبوتال، ملیکون، ترازین، لارگاکتیل و انسولین) دچار سردرگمی بیشتر می‌کرد. کامرون در مقاله‌ای در سال ۱۹۶۵ می‌نویسد که این داروها «از بروز موانع روانی و مقاومت بیمار در مقابل شوک‌درمانی جلوگیری می‌کند و امکان دفاع او را کاهش می‌دهد».(۱۲)

---

۱. نقل قول از «نومحافظه‌کاران» آمریکایی ـ م.

2. Page - Russel

آنگاه که «قالب‌شِکنی کاملِ» ذهنی به انجام می‌رسید، و شخصیت پیشینِ بیمار به‌نحو رضایت‌بخشی زدوده می‌شد، هدایت روانی را می‌شد آغاز کرد. این هدایت روانی مشتمل بر پیام‌هایی از پیش ضبط شده بر نوارهای ضبط صوت بود که کامرون برای بیمارانش پخش می‌کرد ــ چیزهایی از قبیل اینکه «تو مادر و همسر خوبی هستی و مردم از مصاحبتت لذت می‌برند». او، به‌عنوان یک رفتارگرا، باور داشت که اگر بتواند کاری کند که بیمارانش پیام‌های ضبط شده روی نوار را جذب و درونی کنند، رفتارهای متفاوتی را آغاز خواهند کرد.*

در شرایطی که بیمارانْ شوکه شده و، به‌واسطهٔ دارو، تقریباً به حالت نباتی درآمده بودند، کاری نمی‌توانستند انجام دهند جز آنکه ــ روزانه به‌مدت شانزده تا بیست ساعت، و به‌مدت چندین هفته ــ به پیام‌ها گوش بسپارند؛ در یک مورد، دکتر کامرون پیامی را به‌طور مداوم به مدت ۱۰۱ روز برای بیماری پخش کرد.(۱۳)

در اواسط دههٔ ۱۹۵۰، چند محققِ سازمان سیا به روش‌های کامرون علاقه‌مند شدند. هیستریِ «جنگ سرد» تازه شروع شده بود و سیا نیز برنامه‌ای پنهانی را برای پژوهش دربارهٔ «فنون ویژهٔ بازجویی» آغاز کرده بود. طبق یک یادداشت سازمان سیا که از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده است، این برنامه «شگردهای متعدد و غیرمعمولِ بازجویی، از جمله "ارعاب روانی" و چیزهایی نظیر "انزوای کامل" و نیز "استفاده از داروها و مواد شیمیایی" را مورد بررسی و پژوهش قرار داده بود».(۱۴) نام رمز این برنامهٔ پنهانی ابتدا «طرح پرنده آبی رنگ»[1] بود که سپس به «طرح آرتیشو»[2]، و سرانجام در سال ۱۹۵۳ به «ام.کی.اولترا»[3] تغییر یافت. ظرف دههٔ بعد، و در پی یافتن راه‌هایی جدید برای درهم شکستن مقاومت زندانیانِ مظنون به کمونیست یا جاسوس دوجانبه بودن، «ام.کی. اولترا» ۲۵ میلیون دلار صرف پژوهش کرد. هشتاد انستیتو، از جمله چهل و چهار دانشگاه و دوازده بیمارستان، با این برنامه همکاری می‌کردند.(۱۵)

عوامل دست‌اندرکار در طرح‌های سیا برای استخراج اطلاعات از کسانی که مایل به افشای اطلاعاتشان نبودند ایده‌های خلاقانه کم نداشتند.(۱۶) اما مشکلِ آنها یافتن

* اگر کامرون در حوزهٔ کارش شدت عمل کمتری به خرج می‌داد، مطمئناً نوارهای «هدایت روانی» او صرفاً به‌عنوان یک شوخی مبتذل (و نه یک عمل جنایتکارانه ـم.) مردود شناخته می‌شد. فکر استفاده از نوارهای هدایت روانی کلاً از تبلیغی برای «سربروفون» (یک نوع گرامافون کنار تختخواب با بلندگوهای کنار بالش که ادعا می‌شد «راهی انقلابی برای آموختن زبان خارجی هنگام خواب» است) کسب شده بود ـ نائومی کلاین.

1. Project Bluebird 2. Project Artichoke 3. M.K. Ultra

راه‌هایی برای آزمودن آن ایده‌ها بود. فعالیت‌هایی که طی چند سال اولیهٔ «طرح پرنده آبی‌رنگ» انجام شد به حوادث یک فیلم جاسوسیِ کمدی ـ تراژدی شباهت داشت (که در آن، عوامل سازمان سیا یکدیگر را هیپنوتیزم می‌کردند و در نوشابهٔ همکارانشان پنهانی قرص‌های ال‌اس‌دی می‌ریختند تا ببینند چه اتفاق می‌افتد ــ که، حداقل در یک مورد، منجر به خودکشی شد). در مواردی نیز، افرادی که مظنون به جاسوسی برای روس‌ها بودند شکنجه شدند.

این آزمایش‌ها بیشتر به شوخی‌هایی دوستانه ــ هرچند مرگبار ــ شباهت داشتند تا پژوهش‌هایی جدی، و نتایج حاصله قطعیت علمی‌ای را که سازمان سیا به دنبالش بود فراهم نیاورد. برای حصول قطعیت علمیِ مورد نظرِ سازمان سیا، آنان به افراد زیادی به‌عنوان موضوع آزمایش‌های انسانی نیاز داشتند. چندین‌بار تلاش‌هایی از این دست صورت گرفت، اما دردسرآفرین بود: اگر این حرف در دهان‌ها می‌افتاد که سازمان سیا دارد در خاک آمریکا داروهایی خطرناک را آزمایش می‌کند، این موضوع می‌توانست برنامهٔ آنان را به کل متوقف کند.(۱۷) این درست همان مقطعی است که توجه سازمان سیا به محققان کانادایی جلب شد. روابط سازمان سیا و محققان کانادایی در اول ژوئن ۱۹۵۱، و در دیداری بین نمایندگان آژانس‌های اطلاعاتی و اساتید دانشگاهی سه کشور در هتل ریتز ـ کارلتون شهر مونترال کانادا، آغاز شد. موضوع دیدار مزبور این نگرانیِ فزایندهٔ جامعهٔ اطلاعاتی غرب بود که کمونیست‌ها به‌نحوی روش «شستشوی مغزی» زندانیان جنگی را کشف کرده‌اند. شاهد مثال آن هم این نکته بود که سربازان آمریکاییِ اسیر در کرهٔ شمالی، ظاهراً بدون هیچ‌گونه اجبار و به‌میل خود، جلوی دوربین‌ها ظاهر می‌شدند و سرمایه‌داری و امپریالیسم را محکوم می‌کردند. طبق صورتجلسهٔ دیدارِ هتل ریتز کارلتون که از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده است، حاضران در جلسه ــ از جمله آموند سولانت، رئیس هیئت پژوهش‌های دفاعی کانادا؛ سر هنری تیزارد، رئیس کمیتهٔ سیاست‌های پژوهش‌های دفاعی بریتانیا؛ و نیز دو نمایندهٔ سازمان سیا ــ متقاعد شده بودند که کشفِ روش‌های کمونیست‌ها در کسب این اعترافات تکان‌دهنده از زندانیان، نیاز مبرم قدرت‌های غربی است. به همین علت، نخستین گام در برنامهٔ آنان اجرای «یک پژوهش کلینیکی دربارهٔ موارد واقعی» بود تا چگونگیِ کارکرد شستشوی مغزی مشخص شود.(۱۸) هدفِ اعلام‌شدهٔ این پژوهش‌ها این نبود که قدرت‌های غربی شروع به استفاده از روش‌های کنترل ذهنی در مورد زندانیان کنند؛ بلکه هدف اعلام

شده این بود که سربازان غربی را برای مقابله با فنون قهری‌ای که ممکن است در صورت اسارت با آنها مواجه شوند آماده کنند.

البته سازمان سیا علایق دیگری داشت. اما نمی‌شد باور کرد که، مدت کمی پس از ابراز انزجارِ جهانیان از افشای به کارگیری شکنجه به‌دست نازی‌ها، سازمان سیا آشکارا اذعان کند که به ابداع روش‌های بازجوییِ جایگزینِ خاص خودش علاقه‌مند است، حتی اگر این اذعان در جلسهٔ در بسته‌ای مثل دیدار هتل ریتز بوده باشد.

دکتر دونالد هب، رئیس بخش روان‌شناسی دانشگاه مک‌گیل کانادا، یکی از شرکت‌کنندگانِ در جلسات هتل ریتز بود. طبق صورتجلسهٔ دیدار مزبور که از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده است، هب، در حالی که سعی داشت از معمای اعترافات سربازان آمریکایی گره بگشاید، این احتمال را مطرح کرد که شاید کمونیست‌ها با قرار دادن زندانیان در انزوای شدید و ممانعت از ورود داده‌ها به اندام‌های حسی‌شان، آنها را آلت دست خود کرده‌اند. رؤسای سازمان‌های اطلاعاتی از سخنان وی تحت تأثیر قرار گرفتند و، سه ماه بعد، وزارت دفاع ملی کانادا تأمین هزینهٔ انجام یک رشته آزمایش‌های محرمانهٔ دکتر هب در مورد محرومیت‌های حسی[1] را بر عهده گرفت. هب به گروهی شصت و سه نفره از دانشجویان دانشگاه مک‌گیل روزانه ۲۰ دلار پرداخت می‌کرد تا در اطاقی در انزوا قرار گیرند، عینک‌های تیره بر چشم زنند، گوشی‌هایی بر گوش گذارند که صدای یکنواختی شبیه به صدای تلویزیون در هنگام قطع تصویر پخش می‌کرد، و بازوها و دستانشان درون لوله‌هایی مقوایی قرار گیرد تا مانع حس لامسه‌شان شود. دانشجویان به مدت چندین روز در دریایی از عدم و نیستی غوطه‌ور می‌شدند، و، در حالی که چشمان، گوش‌ها، و دستان آنها از تشخیص موقعیتشان ناتوان بود، در خیال‌ها و تصوراتشان می‌زیستند که، (به سبب تحمیل محرومیت‌های حسی ـ م)، به‌طور فزاینده‌ای پررنگ، فعال و پرتحرک شده بود. سپس، دکتر هب، برای مشاهدهٔ اینکه آیا این محرومیتْ افراد تحت آزمایش را بیشتر مستعد «شستشوی مغزی» می‌کند یا خیر، شروع به پخش حرف‌هایی از پیش ضبط شده دربارهٔ وجود ارواح یا نادرستی علوم کرد ـ یعنی همان ایده‌هایی که درست پیش از آغاز این آزمایش‌ها، دانشجویان آنها را نفی می‌کردند.(۱۹)

در گزارشی محرمانه راجع به یافته‌های هب، «هیئت پژوهش‌های دفاعی کانادا»

---

1. Sensory Deprivation

چنین نتیجه‌گیری کرد که محرومیت حسی آشکارا سبب ایجاد سردرگمی مفرط و همچنین توهّم در میان دانشجویانِ موضوع آزمایش‌ها شده بود و «طی دورهٔ محرومیتِ حسی، و نیز بلافاصله پس از آن، افتِ موقتیِ قابل توجهی در کارایی فکری ـ عقلی آنان روی داده بود».[۲۰] علاوه بر این، عطشِ انگیزش و محرک‌های حسیِ دانشجویان را به‌نحو حیرت‌انگیزی پذیرای ایده‌هایی کرده بود که روی نوار ضبط شده بود و، در واقع، چند نفر از آنها به علوم خفیّه[1] چنان علاقه‌ای پیدا کردند که تا چند هفته پس از پایان آزمایش‌ها نیز ادامه یافت. گویی سردرگمیِ ناشی از محرومیت حسی تا حدی ذهن آنان را پاک کرده بود، و آنگاه محرک‌های حسی الگوهای جدیدی را بر روی ذهن آنها باز نگاشته بود.

نسخه‌ای از پژوهش عمدهٔ دکتر هب برای سازمان سیا و نیز چهل و یک نسخه از آن برای نیروی دریایی و چهل و دو نسخه نیز برای ارتش ایالات متحده ارسال شد.[۲۱] سازمان سیا یافته‌های آزمایش‌ها را مستقیماً ـ از طریق یکی از دانشجویان محققِ هب به نام میتلند بالدوین که، بدون اطلاع هب، آنها را به سیا گزارش می‌کرد ـ زیر نظر گرفته بود.[۲۲] علاقهٔ شدید سازمان سیا به این آزمایش‌ها چندان باعث شگفتی نبود: تحقیقات هب حداقل ثابت می‌کرد که انزوای شدیدْ تواناییِ تفکرِ واضح را دچار اختلال کرده و افراد را بیشتر پذیرای پیشنهادها و القائات می‌کند. روشن است که این نکات‌یافته‌هایی ذی‌قیمت برای هر بازجو است. هب، نهایتاً، به توان عظیم کاربریِ پژوهش‌هایش نه فقط برای محافظتِ سربازان اسیر در مقابله با «شستشوی مغزی» که نیز به‌عنوان نوعی دستورالعملِ شکنجهٔ روانی پی برد. او در آخرین مصاحبه‌اش، پیش از مرگ در سال ۱۹۸۵، گفت: «وقتی گزارشمان را به "هیئت پژوهش‌های دفاعی" می‌فرستادیم، روشن بود که فنون هولناکِ بازجویی را در آن توصیف کرده بودیم.»[۲۳]

طبق گزارش هب، چهار نفر از دانشجویانِ موضوع آزمایش «بدون هیچ‌گونه سوآلی، خود راساً اظهار کردند که گذاشتن آنها در دستگاهِ آزمایش نوعی شکنجه بود». به عبارت دیگر، اجبار آنان به اینکه ورای ظرفیتشان ـ یعنی حداکثر دو تا سه روز ـ در انزوا و محرومیت حسی باقی بمانند آشکارا نقضِ اخلاق پزشکی بود. هب، با آگاهی از محدودیتی که این امر برای آزمایش‌هایش ایجاد می‌کرد، نوشت که «نتایج قطعی»تری در دسترس نیست، زیرا «اجبار افرادِ تحت آزمایش به تحملِ ۳۰

1. Occult

تا ۶۰ روز در شرایط انزوای حسی امکان‌پذیر نیست». [۲۴]

البته، اگر چه این کار برای هب امکان‌پذیر نبود، ولی برای دکتر ایوِن کامرون، همکار و رقیب اصلی وی در دانشگاه مک‌گیل، کاملاً ممکن بود. (هب، بعدها، آداب دانشگاهی را کناری نهاد و دکتر کامرون را «احمقی جنایتکار» نامید). [۲۵] آن هنگام، کامرون خود را کاملاً مجاب کرده بود که نابودی خشونت‌بارِ ذهن‌های بیمارانش اولین گام ضروری در مسیر سلامت روانی آنها است و، بدین سبب، نقض سوگند بقراط * محسوب نمی‌شود. اما تا جایی که به کسب اجازهٔ بیمار مربوط می‌شود، بیمارانش مطلقاً در اختیار او بودند، زیرا فرم‌های استانداردِ اجازهٔ بیمار که به امضای آنان می‌رسید قدرت مطلقه‌ای را برای درمان، و حتی برای جراحی کامل و بریدن لُب‌های جلویی مغز، در اختیار کامرون می‌نهاد.

اگرچه کامرون سال‌ها با سازمان سیا در تماس بود، اما اولین کمک هزینهٔ سازمان مزبور را در سال ۱۹۵۷ دریافت کرد، که از طریق سازمانی واسطه تحت نام «انجمن تحقیقاتِ بوم‌شناسی انسانی» [۱] پولشویی می‌شد و در اختیار وی قرار می‌گرفت. [۲۶] با سرازیر شدن دلارهای سیا، «انستیتوی آلن مموریال» هرچه کمتر شبیه یک بیمارستان و هرچه بیشتر مثل یک زندان مرگبار به نظر می‌رسید.

(در آزمایش‌هایی که پس از دریافت وجوه سازمان سیا صورت گرفت ـ م.)، اولین تغییراتْ افزایشِ فوق‌العادهٔ دوزهای شوک الکتریکی بود. دو روان‌پزشکی که دستگاه بحث‌انگیز شوک الکتریکیِ «پیج-راسل» را اختراع کردند، برای هر بیمار، چهار نوبت درمان (هر نوبت شامل شش‌بار تکانه ـ م.)، و مجموعاً بیست و چهار شوک الکتریکی، را توصیه کرده بودند. [۲۷] کامرون این دستگاه را هر روز دوبار و به مدت سی روز، یعنی جمعاً به میزان وحشتناکِ ۳۶۰ شوک به هر بیمار به کار گرفت ـ که این بسیار بیش از شوک‌هایی بود که به بیمارانِ قدیمی‌تر، مثل گِیل کاستنر، وارد شده بود. [۲۸] او، همچنین، به طیف وسیعی از داروهای منگ‌کننده‌ای که به بیمارانش می‌داد، داروهای آزمایشی بیشتری را افزود که دگرگون‌کنندهٔ ذهن و بسیار مورد علاقهٔ سازمان سیا بود، به ویژه ال.اس.دی و پی.سی.پی را.

او همچنین سلاح‌های دیگری، از جمله محرومیت‌های حسی و خواب‌های طولانی، را به زرادخانهٔ «تخلیهٔ ذهن» اضافه کرد. محرومیت حسی و خواب‌های

* سوگند پزشکی ـ م.

1. Society for the Investigation of Human Ecology

طولانی روندی دوگانه بود که وی ادعا می‌کرد «حالت دفاعی فرد را بیش از پیش کاهش می‌دهد» و بیمار را بیشتر پذیرای پیام‌های ضبط شده می‌کند.(۲۹) وقتی پول‌های سازمان سیا از راه رسید، کامرون کمک هزینه را صرف تبدیل اصطبل‌های قدیمیِ پشت بیمارستان به کابین‌های انزوا کرد. او همچنین زیرزمین را نوسازی کرد و در آن اتاقی ساخت که آن را «اتاقک انزوا»[1] می‌نامید.(۳۰) او، پس از آنکه این اتاق را از لحاظ صدا عایق‌بندی کرد، از مجرایی «پارازیت سفید»[2] به درون می‌فرستاد، چراغ‌ها را خاموش می‌کرد و عینک تیره بر چشمان و «گوش بندهای پلاستیکی» بر گوش‌های هر بیمار می‌گذاشت، و نیز دست‌ها و پاهای بیمار را درون لوله‌های مقوایی می‌گذاشت، «به‌طوری که وی را از امکان لمس کردن بدنش باز دارد ــ و، به این ترتیب، در تصور فرد از خویش[3] اختلال ایجاد کند» (مقاله‌ای از کامرون به سال ۱۹۵۶).(۳۱) اما، در مقایسه با هب (که دانشجویانش، پس از فقط یکی دو روز، از محرومیت‌های حسیِ کم شدت‌تر نجات می‌یافتند)، کامرون بیمارانش را هفته‌ها در انزوا نگه می‌داشت، به‌طوری که یکی از آنان را به مدت سی و پنج روز در یک کابین انزوا حبس کرده بود.(۳۲)

علاوه بر این، کامرون با استفاده از یک به‌اصطلاح «اتاق خواب»[4] نیز حواس بیمارانش را دچار محرومیت می‌کرد. بیماران را آنجا روزانه به مدت بیست تا بیست و دو ساعت تحت تأثیر دارو در حالت خواب نگه می‌داشتند و، هر دو ساعت یک‌بار، پرستاران جهتِ خوابیدنِ بیماران را عوض می‌کردند تا دچار زخم بستر نشوند و فقط برای غذا دادن یا رفتن به دستشویی بیدارشان می‌کردند.(۳۳) بیماران را به مدت پانزده تا سی روز در این وضع نگه می‌داشتند، هر چندکه طبق گزارشِ کامرون «برخی بیماران برای درمان به مدت ۶۵ روز متوالی در حالت خواب نگه داشته شده‌اند».(۳۴) به کارکنان بیمارستان دستور داده می‌شد به بیماران اجازه حرف زدن ندهند و دربارهٔ مدتی که باید در اتاق خواب بگذرانند هیچ‌گونه اطلاعاتی در اختیارشان قرار ندهند. برای اطمینان از اینکه احدی را امکان گریز از این کابوس نباشد، کامرون به گروهی از بیمارانْ دوزِ کمی از داروی کیورر[5] می‌داد که موجب فلج شدنِ آنان می‌شد و آنها را درون کالبدشان به معنای واقعی کلمه حبس می‌کرد.(۳۵)

---

1. Isolation Chamber

۲. white noise: صدایی شبیه صدای تلویزیون در هنگام قطع تصویر.

3. Self - image
4. Sleep Room
5. Curare

کامرون، در مقاله‌ای به سال ۱۹۶۰، می‌گوید که «دو عامل عمده» وجود دارد که اجازه می‌دهد «تصور خود از زمان و مکان را حفظ کرده و ادامه دهیم» ــ یعنی، به عبارت دیگر، می‌گذارد بفهمیم کجاییم و که هستیم. این دو عامل عبارتند از «(الف) تداوم جریانِ ورودِ داده‌ها به اندام‌های حسی‌مان و (ب) حافظه ما». کامرون با شوک الکتریکی، حافظه را نابود کرد و با کابین‌های انزوا، اندام‌های حسی را از جریان داده‌های ورودی محروم کرد. او مصمم بود بیمارانش را وادارد تا این حس را که در کجای زمان و مکان هستند کاملاً از دست بدهند. کامرون، با پی بردن به اینکه بعضی از بیماران به کمک غذاهایشان زمان را تشخیص می‌دهند، به مسئولان آشپزخانه دستور داد نظم عادی امور را بر هم زده، اوقات وعده‌های غذا را تغییر دهند و مثلاً برای صبحانه سوپ و برای شام حلیم سرو کنند. کامرون با رضامندی گزارش کرد: «با تغییر فواصل بین وعده‌های غذا و عوض کردن نوع غذای هر وعده، توانستیم این‌گونه نظم‌ها را کاملاً درهم شکنیم.» با وجود این، او دریافت که به رغم تلاش‌های فراوانش، با توجه به «غرش بسیار ضعیف» هواپیمایی که هر روز ساعت نه صبح از بالای بیمارستان رد می‌شد، یکی از بیماران ارتباطی را با دنیای خارج حفظ کرده است.[۳۶]

برای هر فردِ آشنا با شهادت‌های کسانی که از شکنجه‌ها جان به در برده‌اند، این تفصیلات شرحی دردناک است. وقتی از زندانیان پرسیده می‌شود که چطور از ماه‌ها یا سال‌ها انزوا و وحشی‌گری جان به در برده‌اند، اغلب از شنیدن ناقوس کلیساهای دور دست یا، در مورد مسلمانان، شنیدن بانگ اذان، یا صدای بازی کودکان از پارکی در آن نزدیکی‌ها سخن می‌گویند. وقتی زندگی به چهاردیواریِ سلول زندان محدود می‌شود، ضرباهنگِ این‌گونه صداهای بیرونی نوعی ریسمان نجات انسان می‌شود، زیرا نشانه‌ای است از اینکه زندانی هنوز یک انسان است، و هنوز دنیایی ورایِ شکنجه‌ها وجود دارد. یکی از کسانی که از آخرین حکومت دیکتاتوری در اروگوئه جان به در برده بود، در مورد یک دوره شکنجهٔ بسیار وحشیانه، می‌گوید «چهاربار شنیدم که پرندگان با طلوع خورشید نغمه سر دادند ــ از آنجا دریافتم که آن مدت چهار روز بوده است».[۳۷] زن مجهول الهویه‌ای را که در زیرزمین «انستیتوی آلن مموریال» می‌کوشید در تاریکی و تحت تأثیر دارو و شوک الکتریکی، صدای موتور هواپیمایی را بشنود نمی‌توان بیماری تحت مراقبت یک پزشک نامید؛ با هر دیدی، او یک زندانیِ تحت شکنجه بوده است.

دلائل محکمی وجود دارد که: (۱) کامرون کاملاً آگاه بود که شرایطی که ایجاد

کرده شبیه‌سازیِ شرایط شکنجه است؛ و (۲) او به‌عنوان یک ضدکمونیستِ دوآتشه، از این فکر که بیمارانش جزئی از تلاش‌های «غرب» برای پیروزی در «جنگ سرد» هستند لذت می‌برد. او در مصاحبه با مجلهٔ پرخواننده‌ای در سال ۱۹۵۵، آشکارا بیمارانش را با اسرای جنگی‌ای که با بازجویی مواجهند مقایسه کرد و گفت که آنها «مثل زندانیان کمونیست‌ها، (در برابر درمان) مقاومت می‌کردند و (بنابراین) باید در هم شکسته می‌شدند».[۳۸] یک سال بعد، او نوشت که هدف از قالب‌شکنیِ ذهنی «تحلیل بردنِ عملیِ دفاع‌ها و مقاومت‌ها» ست و اضافه کرد که «درهم‌شکستن فرد در شرایطِ بازجویی‌های مداوم نیز شبیه این است».[۳۹] با فرارسیدن دههٔ ۱۹۶۰، کامرون علاوه بر سایر روان‌پزشکان، برای نظامیان نیز دربارهٔ پژوهش‌هایش راجع به محرومیت‌های حسی جلسات سخنرانی می‌گذاشت و تدریس می‌کرد. در سخنرانی در پایگاه هوایی بروکس در تگزاس، او نه تنها ادعایی دربارهٔ درمان شیزوفرنی مطرح نکرد، بلکه اذعان کرد که محرومیت‌های حسی «باعث ایجاد نشانه‌های اولیهٔ شیزوفرنی» ــ یعنی توهمات، تشویش شدید، و از دست دادن ارتباط با واقعیت ــ می‌شود.[۴۰] او، در یادداشت‌هایی که برای این سخنرانی تهیه کرده بود، دربارهٔ روش خود در به‌کارگیریِ «بار سنگینِ ورودی‌های حسی» به‌دنبالِ محرومیت‌های حسی صحبت می‌کند، که اشاره‌ای به استفاده از شوک الکتریکی و تکرار بی‌پایان نوار ضبط‌صوت است. این روش‌های کامرون خبر از فنون بازجویی در سال‌های بعد می‌داد.[۴۱]

کارهای کامرونِ‌اَ تا سال ۱۹۶۱ سازمان سیا تأمین مالی می‌کرد، و سال‌های بسیاری روشن نبود که دولت ایالات متحده با پژوهش‌های او چه کرده است. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ و طی دههٔ ۱۹۸۰، **حتی پس از آنکه سرانجام** شواهدِ دست داشتنِ سازمان سیا در تأمین مالیِ آزمایش‌های کامرون در جلسات سنای آمریکا و سپس در اقدام حقوقیِ بی‌سابقه و جمعیِ بیماران علیه سازمان سیا ارائه شد، روزنامه‌نگاران و قانونگذاران هنوز روایت سازمان سیا را می‌پذیرفتند ــ به این معنی که سازمان سیا دربارهٔ فنون شستشوی مغزی پژوهش می‌کرد تا سربازان آمریکایی را (که ممکن بود در آینده به اسارت درآیند) حفاظت کند. (به‌عوضِ توجه به واقعیاتِ اسفبار و تکان‌دهنده ـ م.)، بیشترِ توجه مطبوعات ایالات متحده بر جزئیاتی جنجالی از این دست متمرکز شده بود که دولت آمریکا تریپ[۱]های استفاده کنندگان از مادهٔ مخدرِ

۱. سِیر و سفر خیالی و توهم‌آمیز استفاده کنندگان مواد مخدر ـ م.

ال‌اِس دی را تأمین مالی می‌کند! در واقع، هنگامی که واقعیات سرانجام برملا شد، رسوایی عمده این بود که سازمان سیا و ایووِن کامرون، بدون هیچ دلیل قابل قبولی، و بی‌آنکه اهمیتی دهند، با آزمایش‌هایشان زندگی‌هایی را متلاشی کردند. پژوهش‌های آنان بی‌فایده به نظر می‌رسید: در آن هنگام، همه می‌دانستند که شستشوی مغزی صرفاً افسانه‌ای از افسانه‌های «جنگ سرد» بوده است. سازمان سیا نیز، به‌نوبهٔ خود، فعالانه از این روایت حمایت کرد، زیرا خیلی بیشتر ترجیح می‌داد که مسئولان سازمان به‌عنوان مُشتی مسخرهٔ بی‌عرضه که دنبال ماجراهای علمی ـ تخیلی هستند استهزا شوند (تا اینکه به‌علت تأمین مالیِ یک آزمایشگاهِ مؤثرِ شکنجه در دانشگاهی معتبر، زیر ذره‌بین قرار گیرند). جان گیتینجر، روان‌شناسِ سازمان سیا که در ابتدا سراغ کامرون رفت، وقتی مجبور شد در برابر یکی از کمیته‌های مشترک سنای آمریکا شهادت دهد، حمایت از کامرون را «اشتباهی ابلهانه و وحشتناک» خواند.[۴۲] وقتی کمیتهٔ مزبور از سیدنی گوتلیب، رئیس سابق طرح «ام.کی. اولترا» خواست تا علت دستور نابودی تمامی پرونده‌های این برنامهٔ ۲۵ میلیون دلاری را توضیح دهد، وی پاسخ داد که «طرح ام.کی. اولترا هیچ نتیجهٔ واقعاً ارزشمندی برای آژانس (CIA) در بر نداشت».[۴۳] در همان افشای محدودِ طرح «ام. کی. اولترا» در دههٔ ۱۹۸۰، در بررسی‌های تحقیقی ــ چه در مطبوعاتِ طیف غالب و چه در کتاب‌ها ــ آزمایش‌ها، ب شکلی هماهنگ، تحت عنوان «کنترل ذهن» و «شستشوی مغزی» توصیف می‌شد و واژهٔ «شکنجه» تقریباً هیچ‌گاه به کار گرفته نشد.

علم ارعاب

در سال ۱۹۸۸، روزنامهٔ **نیویورک تایمز**، طی سلسله مقالاتی، نتایج تحقیقاتی بی‌سابقه دربارهٔ دست داشتن ایالات متحده در شکنجه‌ها و کشتارهای کشور هندوراس را منتشر کرد. فلورنسیو کابالرو، یکی از بازجویان گُردانِ بدنام و بیرحم ۱۶ـ۳، به **نیویورک تایمز** گفت پس از آنکه وی و بیست و چهار نفر از همکارانش را به تگزاس بردند، سازمان سیا آنها را در آنجا آموزش داد: «به ما روش‌های روان‌شناختی ــ یعنی بررسی ترس‌ها و ضعف‌های زندانیان ــ را آموزش دادند: مجبورش کن بایستد؛ نگذار بخوابد؛ او را برهنه و در انزوا نگه‌دار؛ در سلولش موش‌های بزرگ و سوسک رها کن؛ به او غذای فاسد بده؛ به‌عنوان غذا، برایش لاشهٔ حیوانات مرده ببر؛ رویش آب سرد بریز؛ دمای سلولش را تغییر بده.» البته، او نام یکی از فنون بازجویی، یعنی

شوک الکتریکی، را بر زبان نیاورد. اینش موریلو، زندانی دختر بیست و چهار ساله‌ای که کابالرو و همکارانش او را تحت «بازجویی» قرار داده بودند، به **نیویورک تایمز** گفت: «مرا به کَرّات دچار برق‌گرفتگی کردند، به طوری که جیغ می‌کشیدم و از شدت شوک بر زمین می‌افتادم. حتی، جیغ‌هایم را نمی‌شنیدم. بوی سوختگی را حس می‌کردم و می‌دانستم که دارم از شوک جزغاله می‌شوم. می‌گفتند آن‌قدر شکنجه‌ات می‌کنیم تا دیوانه شوی. حرفشان را باور نمی‌کردم. اما آنها ران‌هایم را باز کردند و سیم‌های برق را به آلت تناسلی‌ام چسباندند.»(۴۴) موریلو همچنین گفت که درون اتاق شکنجه، کس دیگری هم بود: یک آمریکایی که به بازجویانِ موریلو خط می‌داد چه سوآل‌هایی از او بپرسند ــ «کسی که مِستر مایک صدایش می‌زدند».(۴۵)

در نتیجهٔ این افشاگری‌ها افرادی به «کمیتهٔ منتخب اطلاعاتی سنا» فراخوانده شدند. در جریان تحقیقات سنا، ریچارد استولز معاون سازمان سیا تأیید کرد که «کابالرو یک دورهٔ آموزشی سیا دربارهٔ بهره‌گیری از منابع انسانیِ اطلاعات یا بازجویی را طی کرده است».(۴۶) روزنامهٔ ***بالتیمور سان***، بر اساس «قانون آزادی اطلاعات»، درخواست کرد مواد درسیِ مورد استفاده برای آموزش افرادی از قبیل کابالرو را در اختیار آن روزنامه قرار دهند. سازمان سیا سال‌های زیادی از قبول این خواست قانونی خودداری ورزید. اما سرانجام، پس از تهدید به ارجاعِ مورد به مراجع قضایی، و نُه سال پس از انتشارِ ماجرای اولیه، سیا دستورالعملی را تحت عنوان «بازجویی ضداطلاعاتی کوبارک»[1] ارائه کرد. عنوان این دستورالعمل رمزی بود: به گزارش ***نیویورک تایمز***، «کوبارک نامی رمزی است. بخش اول آن، KU یک پیشوندِ دو قسمتیِ من‌درآوردی است و BARK نام رمز آژانس (سازمان سیا) در آن سال‌ها بود». بنا به گمانه‌زنی‌های مطرح شده در **گزارش‌های جدیدتر**، "KU" به «کشور یا فعالیت مخفی یا عملیات غیرقانونی خاصی» اشاره دارد.(۴۷) این جزوه یک دستورالعمل پنهانی ۱۲۸ صفحه‌ای دربارهٔ «بازجویی از منابع مطلعِ مقاوم» و عمدتاً مبتنی بر پژوهش‌های مورد سفارشِ طرح «ام.کی. اولترا» است ــ و ردپای آزمایش‌های ایوِن کامرون و دونالد هب در جای جای آن پیداست. طیف روش‌های توصیه شده در این جزوه، از محرومیت‌های حسی گرفته تا شرایط بدنیِ تنش‌زا و از کیسه بر سر کشیدن تا ایجاد درد را در برمی‌گیرد. (دستورالعملِ KUBARK اذعان می‌کند که بسیاری از این راهکارها غیرقانونی است و به بازجویان

---

1. Kubark Counterintelligence Interrogation

دستور می‌دهد «پیشاپیش، مجوز ستاد مرکزی را در هر یک از شرایط زیر کسب کنند: ۱ـ چنانچه لازمست آسیب بدنی وارد شود. ۲ـ اگر برای واداشتن به تسلیم، لازم است از روش‌ها یا مواد دارویی، شیمیایی، یا الکتریکی استفاده شود».[۴۸]

تاریخ دستورالعملِ KUBARK ۱۹۶۳ یعنی آخرین سالِ برنامه «ام.کی. اولترا» و دو سال پس از آنست که آزمایش‌های کامرون، که سازمان سیا تأمین مالیِ آنها را برعهده داشت، خاتمه یافته بود. دستورالعمل مدعی است که اگر روش‌های ارائه شده به‌طورکامل و صحیح مورد استفاده قرار گیرد، بازجویان بر منبعِ اطلاعاتیِ مقاوم چیره شده و «ظرفیت وی برای مقاومت را نابود خواهند کرد». به این ترتیب، معلوم می‌شود که هدف واقعی «ام.کی. اولترا» چه بوده است: نه پژوهش دربارهٔ شستشوی مغزی (که فقط پروژه‌ای جانبی بود)، بلکه ابداع یک سیستمِ علمی برای استخراج اطلاعات از «منابع مطلعِ مقاوم»[۴۹] ـ به عبارت دیگر، شکنجه.

صفحه اول دستورالعمل با ذکر این مطلب آغاز می‌شود که می‌خواهد روش‌هایی برای بازجویی را توصیف کند که مبتنی بر «پژوهش‌های گسترده، از جمله تحقیقات علمیِ متخصصان در موضوعات بسیار مرتبط با بازجویی» است. برخلاف شکنجه‌های خون‌بار و غیردقیق به‌دست اسپانیایی‌ها که از زمان تفتیش عقاید رایج بوده است، این معرفِ آغاز دوران شکنجه‌های دقیق و پیشرفته است. در بخشی از دستورالعمل که در حکم پیشگفتارِ آن است آمده است: «آن سرویس اطلاعاتی که بتواند دانشِ مدرن و مربوط را به کار گیرد بر سرویسی که امور پنهانی‌اش را به‌شیوهٔ قرن هجدهمی اداره می‌کند برتریِ فوق‌العاده دارد... دیگر امکان‌پذیر نیست که بدون بهره‌گیری از پژوهش‌های روان‌شناختیِ یک دههٔ گذشته، به‌طور جدی راجع به بازجویی بحث کنیم.»[۵۰] آنچه در پیِ پیشگفتارِ مزبور می‌آید راهنمای چگونگیِ تخریب هویت‌ها است.

دستورالعمل بازجویی سازمان سیا حاوی بخشی دربارهٔ محرومیت‌های حسی است که در آن به «تعدادی از آزمایش‌های انجام‌شده در دانشگاه مک‌گیل» اشاره می‌شود.[۵۱] این بخش شرح می‌دهد که چگونه باید «اتاقک انزوا» ساخت و توضیح می‌دهد که «محروم شدن از محرک‌های حسی ـ با محروم کردن ذهنِ سوژه از تماس با جهان خارج و، درنتیجه، اجبار وی به فرو رفتن در خود ـ منجر به سیر قهقراییِ ذهن می‌شود. در عین حال، فراهم کردن محرک‌های حسی به‌شکلی حساب‌شده در طول بازجویی این گرایش را در سوژه به وجود می‌آورد که بازجو را

در هیئت یک پدر بنگرد.[۵۲] تسلیم درخواست روزنامهٔ **بالتیمور سان** بر اساس «قانون آزادی اطلاعات» منجر به این شد که (علاوه بر نسخهٔ اولیهٔ سال ۱۹۶۳ «کوبارک» ـم.) یک نسخهٔ به‌روز شدهٔ دستورالعمل نیز ارائه شود، که اولین‌بار در سال ۱۹۸۳ برای استفاده در کشورهای آمریکای لاتین منتشر شده بود. طبق دستورالعملِ به‌روز شدهٔ کوبارک، «پنجره باید در ارتفاع زیاد تعبیه شود و جلوگیری از تابش نور به درون "اتاقک انزوا" امکان‌پذیر باشد*».[۵۳]

اینها دقیقاً همان چیزهایی است که هب را هراسان می‌کرد: سوءِاستفاده از روش‌های محرومیت حسیِ ابداعی او به‌عنوان «شگردهایی هولناک برای بازجویی». اما این کارهای کامرون و روش او برای مختل کردنِ «تصور زمان و مکان» است که محور اصلی فرمول «کوبارک (Kubark)» را تشکیل می‌دهد. دستورالعمل بازجویی سیا تعدادی از فنونی را که در «انستیتوی آلن مموریال» برای قالب‌شکنیِ ذهنیِ بیماران ابداع شده بود شرح می‌دهد: «اصل این است که جلسات کار باید چنان برنامه‌ریزی شود که حس نظم و ترتیبِ زمانیِ منابعِ مطلعِ مقاوم را مختل کند... برخی از افرادِ تحت بازجویی را می‌توان با دستکاریِ مداوم در اعلامِ زمان، با عقب و جلو بردن عقربه‌های ساعت و تحویل غذا در اوقات غیرمعمول ـ مثلاً ده دقیقه یا ده ساعت پس از تحویل آخرین وعدهٔ غذا ـ دچار پسرفت ذهنی کرد. برای او، روز و شب درهم می‌ریزد.»[۵۴]

چیزی که بیش از همه، و بیش از هر شگرد به‌خصوصی، توجه تهیه‌کنندگان «کوبارک» را به خود جلب کرد، تمرکز کامرون بر پسرفت ذهنی بود ـ یعنی با محروم کردن افراد از ادراکِ این که چه کسی هستند و در کجای زمان و مکان قرار دارند، **بزرگسالان** را می‌توان به کودکانی وابسته فرو کاست که ذهن‌هایشان لوح‌های سپیدِ پذیرنده است. نویسندگان دستورالعمل، بارها و بارها، به این مضمون باز می‌گردند. «تمامی طیفِ فنون به کار گرفته شده برای درهم شکستنِ سوژهٔ مقاوم و عبور از مانعی که بر سر راه بازجویی قرار گرفته است ـ از انزوای صِرف گرفته، تا خواب مصنوعی و مواد افیونی ـ اساساً راه‌هایی برای تسریع روند پسرفت ذهنی است. در همان حال که فردِ تحت بازجویی از مرحلهٔ رشد و بزرگسالی به وضعی کودکانه‌تر پس می‌رود، ویژگی‌های شخصیت فرهیخته یا شکل‌گرفتهٔ وی نیز فرو می‌ریزد.» این

---

* نسخه سال ۱۹۸۳ «کوبارک» آشکارا برای تدریس تهیه شده و با تست‌ها و یادآوری‌هایی با لحن دوستانه همراه است! ـ نائومی کلاین.

هنگامی است که زندانی وارد مرحلهٔ «شوک روانی» یا وضعیت تعلیق روانی بین مرگ و زندگی می‌شود که پیشتر به آن اشاره کردیم ــ و آن هنگامی است که «منبع مطلعِ مقاوم بسیار بیشتر پذیرای پیشنهادها و القائات است و احتمال تسلیم و اطاعتش خیلی بیشتر شده است.»(۵۵) ــ و این لحظه‌ای است که شکنجه‌گر بی‌صبرانه منتظرش بود.

آلفرد دبلیو. مک‌کوی[1]، مورخی در دانشگاه ویسکونسین که به تدوین تاریخ تحول فنون شکنجه از زمان محکمه‌های تفتیش عقاید پرداخته است، در کتابی تحت عنوان **مسئلهٔ شکنجه: بازجویی‌های سازمان سیا از جنگ سرد تا جنگ علیه تروریسم**، فرمولِ ایجاد شوک به‌وسیله محرومیت‌های حسی و، متعاقب آن، حجم سنگین داده‌های حسی[2] را که در دستورالعمل کوبارک توصیه شده است، چنین توصیف می‌کند: «اولین انقلاب واقعی در علمِ سنگدلانهٔ تحمیل درد طی بیش از سه قرن.»(۵۶) به‌گفتهٔ مک‌کوی، این انقلاب بدون آزمایش‌های دانشگاه مک‌گیل در دههٔ ۱۹۵۰ ممکن نبود روی دهد. «آزمایش‌های دکتر کامرون، که دستاوردهای دکتر هب را تکمیل می‌کرد، پس از حذف زیاده‌روی‌های عجیب و غریب آن، مبنایی علمی برای روش شکنجهٔ روان‌شناختیِ دو مرحله‌ایِ سازمان سیا را فراهم آورد.»(۵۷)

هرجا که روش کوبارک تدریس شده است، الگوهای بارزِ خاصی در روش‌های بازجویی پدیدار شده است که همگی برای ایجاد، تعمیق و استمرار شوک ابداع شده‌اند: طبق تجویزِ دستورالعمل کوبارک، در عملیات ضربتیِ دیرهنگامِ شبانه یا ساعات اولیهٔ صبح، زندانیان را به ناهنجارترین و آشفته‌کننده‌ترین وضع ممکن دستگیر می‌کنند. بلافاصله چشمانشان را می‌بندند یا بر سرشان کیسه می‌کشند، برهنه‌شان می‌کنند و زیر ضربات کتک می‌گیرند، و بعد آنها را دچار محرومیت‌های حسی می‌کنند. استفاده از شوک الکتریکی نیز فراگیر است: از گواتمالا تا هندوراس، و از ویتنام تا فیلیپین و شیلی و... .

البته اینها فقط ناشی از تأثیر کامرون یا «ام.کی. اولترا» نبود. شکنجه همیشه یک بداهه‌کاری بوده است: ترکیبی از فنون آموخته شده و غریزهٔ بشر برای بی‌رحمی ــ که با مصونیتِ او از پاسخ‌گویی بیدار می‌شود و عنان می‌گسلد. با رسیدن اواسط دههٔ ۱۹۵۰، شوک الکتریکی به‌طور روزمره به‌دست نظامیان فرانسوی، و اغلب با کمک روان‌پزشکان، علیه رزمندگان راه آزادی در الجزایر (مستعمرهٔ فرانسه تا اوایل دههٔ

---

1. Alfred W. McCoy 2. Sensory overload

۱۹۶۰ ـ م.) مورد استفاده قرار می‌گرفت.(۵۸) در این برهه از زمان، رهبران نظامی فرانسه سمینارهایی در یک مدرسهٔ نظامی برای تربیت نیروهای «ضدشورشِ» ایالات متحده در شهر فورت بِرَگ[1] در ایالت کارولینای شمالی برگزار می‌کردند، که در آن فنونی را که خود در الجزایر به کار می‌گرفتند به نظامیان آمریکا آموزش می‌دادند[2].(۵۹) با وجود این، روشن است که مدل خاص کامرون در به کارگیری دوزهای شدید شوک، نه فقط برای وارد آوردن درد، که نیز با هدف مشخصِ زدودن شخصیتِ شکل‌گرفتهٔ فرد مورد شکنجه، سازمان سیا را تحت تأثیر قرار داده و توجه آنها را جلب کرده بود. در سال ۱۹۶۶، سازمان سیا سه روان‌پزشک را به سایگون (پایتخت ویتنام جنوبی آن زمان ـ م.) فرستاد که به «پیج ـ راسل»، همان نوع دستگاه الکتروشوک مورد علاقهٔ کامرون، مجهز بودند؛ آنها این وسیله را با چنان شدتی به کار گرفتند که به مرگ چندین زندانی منجر شد. به‌نوشتهٔ مک‌کوی، «آنها تحت شرایط جنگی، عملاً به دنبال آزمودن این بودند که آیا شگردهای "قالب‌شکنی ذهنیِ" ایوونِ کامرون در دانشگاه مک‌گیل واقعاً می‌تواند رفتار انسان را تغییر دهد یا خیر».(۶۰)

مقامات اطلاعاتیِ ایالات متحده خود به‌ندرت به شکنجهٔ مستقیم دست می‌زدند. از دههٔ ۱۹۷۰ به بعد، نقشی که مورد علاقهٔ عوامل اطلاعاتی آمریکا بود نقش استاد یا مربی در این قبیل امور بود ــ و نه بازجوی مستقیم. شهادت‌های کسانی که در دهه‌های هفتاد و هشتاد میلادی در آمریکای مرکزی از شکنجه جان به در برده‌اند به مردان مرموز انگلیسی‌زبانی اشاره دارد که مرتب به سلول‌های بازجویی رفت و آمد داشتند، و به بازجویان می‌گفتند چه سوآل‌هایی بپرسند، یا راهنمایی‌شان می‌کردند. دایانا اورتیز[3]، راهبه‌ای آمریکایی که در سال ۱۹۸۹ در کشور گواتمالا ربوده و زندانی شد، شهادت داده است که کسانی که او را مورد تجاوز قرار دادند و با سیگار بدنش را سوزاندند نسبت به مردی که زبان اسپانیولی را با لهجه غلیظ آمریکایی صحبت می‌کرد و وی را «رئیس» می‌خواندند بسیار با احترام رفتار

---

1. Fort Bragg

۲. اکنون نیز، طبق گزارش سازمان‌های گوناگون حقوق بشر که در ژانویهٔ ۲۰۰۸ منتشر شده است، این‌بار شکنجه‌گران اسرائیلی‌اند که بازجویان آمریکایی را در زندان بدنام گوانتانامو (واقع در پایگاهی نظامی در خلیج گوانتانامو تحت اشغال آمریکا در خاک کوبا) آموزش می‌دهند ـ م.

3. Dianna Ortiz

می‌کردند.(۶۱) جنیفر هاربری[1]، که شوهرش را یک افسر گواتمالاییِ مزدور سیا شکنجه کرد و به قتل رساند، بسیاری از این موارد را در کتاب مهمش به‌نام **حقیقت، شکنجه، و شیوهٔ آمریکایی**[2] ثبت کرده است.(۶۲)

با این که همهٔ دولت‌هایی که قدرت اجرایی را در واشنگتن به دست گرفته‌اند شکنجه را تأیید و حمایت کرده‌اند، به‌دلایل روشن، نقش ایالات متحده در این جنگ‌های کثیف باید مخفی می‌ماند. به‌موجب معاهدهٔ ژنو، نیز تحت «قوانین دادسرای نظامی» ارتشِ ایالات متحده که «بی‌رحمی» با زندانیان یا «سرکوب» آنها را منع کرده است، دست زدن به شکنجه ـ چه از نوع جسمانی و چه روانی ـ نقض آشکارِ تحریم کامل «هرنوع شکنجه یا بی‌رحمی» است.(۶۳) صفحهٔ دوم «دستورالعمل کوبارک» هشدار می‌دهد که شگردهای مندرج در دستورالعمل متضمنِ «خطر جدی شکواییه‌های حقوقی» است و نسخهٔ سال ۱۹۸۳ آن حتی با صراحت بیشتری خاطرنشان می‌کند که «توسل به زور، شکنجهٔ روحی، تهدید، توهین ـ و هرگونه رفتار غیرانسانی برای تسهیل بازجویی ـ به‌توسطِ قانون، چه قوانین بین‌المللی و چه قوانین داخلی، ممنوع شده است».(۶۴) ساده‌تر بگوییم، آنچه آموزش می‌دادند به سبب طبیعتش باید مخفی می‌ماند، زیرا که غیرقانونی بود. اگر کسی این روش‌ها را مورد سوآل قرار می‌داد، جواب این بود که عوامل اطلاعاتیِ ایالات متحده صرفاً دارند روش‌های مدرن و حرفه‌ایِ برقراریِ نظم را به کارآموزان کشورهای در حال توسعه تعلیم می‌دهند ـ و از بابت به‌اصطلاح «زیاده‌روی»ها، از آنجایی که خارج از کلاس‌ها اتفاق می‌افتد، نمی‌توانند مسئولیتی بر عهده گیرند.

در تاریخ یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، اصرار دیرینهٔ مقامات آمریکایی بر ادامهٔ انکارها و تکذیب‌های ظاهرفریب و موجه آنان (در نفی استفادهٔ آمریکا از شکنجه) همه دود شد و به هوا رفت. حمله تروریستی به برج‌های دوقلوی نیویورک و پنتاگون اگر چه از نوع شوک‌هایی که در اوراق دستورالعمل کوبارک توصیف می‌شد متفاوت بود، ولی تأثیرات آن به‌طور چشمگیری مشابه بود: سردرگمی عمیق، هراس و نگرانی مفرط، و پسرفتِ جمعی.[3] دولت بوش، همچون بازجوی کوبارک که ژست کسی در «هیئت پدر و پیرِ راهنما» را می‌گرفت، بی‌درنگ از این هراس مردم بهره‌برداری کرد تا نقش یک ولیِّ صددرصد حامی فرزند را بازی کند که حاضر است با هر وسیلهٔ

---

1. Jennifer Harbury
2. Truth, Troture and the American Way
3. Collective Regression

ممکن از «مامِ میهن» و مردم آسیب‌پذیرش دفاع کند. این چرخش در سیاست‌های ایالات متحده (که در اظهارات شرم‌آور دیک چنی مبنی بر لزوم اتخاذِ رویکردی «شرارت‌بار»[1] توسط ایالات متحده خلاصه شده) فقط به معنای آن نبود که دولت بوش راهکارهایی را در پیش گرفته که باعث انزجارِ بنیانگذاران آمریکاست که رویکردی انسانی‌تر داشتند*.(۶۵) بلکه، عنصر بسیار مهم چرخش مزبور این بود که آنچه پیشتر دیگران به‌نیابت از سوی ایالات متحده آمریکا انجام می‌دادند تا آمریکا بتواند به صِرف عدم دخالت مستقیم، تظاهر به عدم اطلاع از چنین اقداماتی کند، اکنون مستقیماً به دست ایالات متحده آمریکا انجام و آشکارا از آنها دفاع می‌شود.

به‌رغم آن همه صحبت دربارهٔ اینکه اِعمال شکنجه به عوامل خارجی محول شده است، نوآوریِ واقعیِ دولت بوش بازسپاریِ شکنجه به عوامل آمریکایی است، به‌طوری که زندانیان به‌دست شهروندان ایالات متحده و در زندان‌های تحت ادارهٔ ایالات متحده شکنجه می‌شوند یا، افراد مظنون تحت عملیات «انتقال در شرایط فوق‌العاده»[2]، با هواپیماهای ایالات متحده به کشورهای ثالث منتقل می‌شوند. این چیزی است که رژیم بوش را (از دولت‌های پیشینِ ایالات متحده) متفاوت می‌سازد: رژیم بوش پس از حملات یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ به برج‌های دوقلوی نیویورک، بی‌شرمانه، خواستار حق اِعمال شکنجه شد. این کار دولت را در معرض پیگرد جنایی قرار می‌داد ـ و این مشکلی بود که دولت، با تغییر قوانین، از سر راه برداشت. زنجیرهٔ رویدادهایی که به دگرگونی فوق منجر شد کاملاً شناخته شده است: دونالد رامسفلد، وزیر دفاع وقت، با تأیید جرج دبلیو بوش، چنین حکم کرد که زندانیان دستگیر شده در افغانستان مشمول معاهدات ژنو نمی‌شوند زیرا که «ستیزه‌جویان دشمن»[3] هستند و نه «زندانیان جنگی». این نظری بود که مورد تأیید آلبرتو گونزالس، مشاور حقوقی وقت کاخ سفید (و سپس دادستان کل ایالات متحده ـ م.) نیز قرار گرفت.(۶۶) سپس، رامسفلد مجموعه‌ای از رویه‌های خاصِ بازجویی را برای استفاده در «جنگ علیه تروریسم» تصویب کرد. از جملهٔ آنها روش‌هایی است که در دستورالعمل‌های سازمان سیا آمده است: «استفاده از کابین‌های انزوا تا حداکثر

---

1. working "the dark side"

* بسیاری از دموکرات‌ها، با توسل به اسطوره‌ای که مورخ آمریکایی گری ویلز «معصومیت آغازین» آمریکاییان می‌نامد، رویکردِ دولت بوش را مغایر با سیاست دولت‌های قبلی می‌دانستند ـ نائومی کلاین.

2. "extraordinary rendition"

3. "enemy combatants"

۳۰ روز»، «محرومیت از نور و صدا»، «کشیدن کیسه بر سر فرد بازداشتی حین انتقال و بازجویی»، «برهنه کردن» و «بهره گیری از آنچه شخص بازداشتی، بنا به ویژگی روانیِ خود، از آن می‌هراسد (مثل ترس از سگ) برای ایجاد استرس».(۶۷) کاخ سفید هنوز مدعی بود که شکنجه ممنوع است ـ اما حالا فقط عملی شکنجه محسوب می‌شد که دردهای وارد بر فرد بازداشتی «از لحاظ شدت، برابر دردی باشد که در جراحات شدید جسمی حادث می‌شود، مثل موارد نقص عضو*»(۶۸). به موجب این مقررات جدید، دولت ایالات متحده آمریکا حالا دیگر مختار بود روش‌هایی را به کار گیرد که طی دههٔ ۱۹۵۰ تحت پنهانکاری‌های شدید و با تکذیب و حاشا ابداع کرده بود ـ با این تفاوت که اکنون همه اینها علنی بود و بدون واهمه از پیگیریِ قانونی. بنابراین، در فوریهٔ ۲۰۰۶، یک بازوی مشاوره‌ایِ سازمان سیا، موسوم به «هیئت علوم اطلاعاتی»[1]، گزارشِ یک کهنه‌بازجوی وزارت دفاع را منتشر کرد که آشکارا اعلام می‌کرد: «مطالعهٔ دقیق دستورالعمل کوبارک برای هرکس که دست‌اندرکار بازجویی است ضرورت اساسی دارد.»(۶۹)

یکی از نخستین کسانی که با نظم جدید مواجه شد خوزه پادیلا[2]، شهروند ایالات متحده و عضو سابق یک باند تبهکاری، بود. او، که در ماه مه ۲۰۰۲ در فرودگاه اوهار شیکاگو دستگیر شد، متهم بود که قصد ساختن یک «بمب کثیف» را داشته است. مقامات مسئول، به‌عوض اعلام اتهام و پیگیری امر از طریق دستگاه قضایی، پادیلا را «ستیزه‌جوی دشمن» طبقه‌بندی کرده و، با این کار، او را از تمام حقوقش محروم کردند. پادیلا می‌گوید، پس از آنکه وی را به یک زندان نیروی دریایی ایالات متحده در شهر چارلستون ایالت کارولینای جنوبی منتقل کردند،

---

* تحت فشار قانونگذاران در کنگره و سنا، و نیز دادگاه عالی، پس از آنکه کنگره در سال ۲۰۰۶ «قانون مجوزهای نظامی» را تصویب کرد، دولت بوش مجبور شد موضع خود را قدری تعدیل کند. اما با وجودی که کاخ سفید برای انکارِ استفاده از شکنجه، از لایحه جدید بهره‌برداری کرد، همین قانون مفرهای زیادی باقی گذاشت که اجازه می‌داد عوامل و پیمانکاران سازمان سیا به استفاده از محرومیت‌های حسیِ نوع کوبارک و حجم سنگینِ داده‌های حسی متعاقبِ آن، و نیز شگردهای «خلاقانه»ی دیگر از جمله شبیه‌سازیِ غرق شدن در آب ("water-boarding")، ادامه دهند. بوش، پیش از توشیح قانون، یک «یادداشت پیوست توشیح» به لایحه منضم کرد که طی آن «تفسیر معانی، و موضوعیتِ معاهدات ژنو» را به نحوی که خود صلاح می‌دید حق خود دانست. نیویورک تایمز این عمل جرج دبلیو بوش را «بازنویسیِ یک‌جانبهٔ بیش از ۲۰۰ سال سنت و قانون» توصیف کرد. ـ نائومی کلاین.

1. Intelligence Sciences Board
2. Jose Padilla

دارویی به او تزریق شد که گمان می‌برد ال.اس.دی یا پی.سی.پی بوده است و سپس محرومیت‌های حسی شدیدی را در مورد وی اعمال کردند: او را در سلول کوچکی نگه داشتند که پنجره‌هایش کاملاً سیاه شده بود. همراه داشتن ساعت یا تقویم برای او ممنوع بود. هرگاه سلول را ترک می‌کرد، بر دست و پایش غل و زنجیر می‌بستند، چشمانش را با عینک‌های کاملاً تیره می‌پوشاندند و، با گذاشتن گوشی‌های بسیار سنگین، مانع از شنوایی‌اش می‌شدند. پادیلا را ۳۰۷ روز تحت این شرایط نگه داشتند. طی این مدت، هیچ‌کس حق تماس با او را نداشت ـ جز بازجویانش که، هنگام بازجویی، اندام‌های حسیِ محرومیت کشیده‌اش را با نور شدید و صداهای گوش‌خراش داغان می‌کردند.[۷۰]

پادیلا سرانجام در دسامبر ۲۰۰۶ (بیش از چهار سال و نیم پس از بازداشت) در دادگاه محاکمه شد، هرچند اتهامات مربوط به «بمب کثیف»، که علت بازداشت وی عنوان شده بود، در دادگاه مطرح نشد. او را متهم کردند که با تروریست‌ها ارتباط داشته است ـ اما او، در دفاع از خویش، کار چندانی نمی‌توانست انجام دهد: طبق شهادت کارشناسان، فنون ابداعیِ کامرون برای ایجاد پسرفت ذهنی در نابودی شخصیت او به‌عنوان مردی بزرگسال کاملاً موفقیت‌آمیز عمل کرده بود، فنونی که دقیقاً به همین منظور ابداع شده بود. وکیل وی به دادگاه گفت: «شکنجه‌های درازمدتْ آقای پادیلا را دچار ضایعه کرده است، هم ضایعات روحی و هم ضایعات جسمانی. نحوهٔ رفتار دولت با آقای پادیلا از وی شخصیت‌زدایی کرده است.» روان‌پزشکی که به معاینهٔ او پرداخت چنین نتیجه‌گیری کرد که پادیلا «فاقد چنان ظرفیتی است که، در دفاع از خویشتن، بتواند به وکلای خود یاری رسانَد».[۷۱] به‌رغم همهٔ اینها، قاضیِ منصوبِ جرج بوش مصرّ بود که وضع پادیلا برای انجام محاکمه مناسب است. این نکته که محاکمهٔ پادیلا به‌طور علنی برگزار شد مورد وی را موردی استثنایی کرده است. هزاران زندانی دیگر که در زندان‌های تحت ادارهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا نگه داشته شده‌اند ـ و، برخلاف پادیلا، شهروند ایالات متحده نیستند ـ دچار شکنجه‌های مشابهی شده‌اند، در حالی که از محاکمه در دادگاه‌های غیرنظامی که مستلزم پاسخ‌گوییِ مقامات مسئول است محروم مانده‌اند.

بسیاری از این اسرا در زندانِ پایگاه نظامی گوانتاناموی آمریکا (در خلیج اشغالی آمریکا ـ م.) در خاک کوبا مرارت می‌کشند و تحلیل می‌روند. محمود حبیب، یک استرالیایی محبوس در زندان گوانتانامو، گفته است که: «خلیج گوانتانامو یک تجربه و

آزمایش است... و آنچه در آنجا تجربه می‌کنند و می‌آزمایند شستشوی مغزی است.»[(۷۲)] به‌راستی، آنچه از شهادت‌ها، گزارش‌ها و تصویرهای درز کرده از گوانتانامو به جهان خارج برمی‌آید این است که گویی «انستیتوی آلن مموریالِ» دههٔ ۱۹۵۰ به زندان نظامی آمریکا در خلیج گوانتاناموی کوبا منتقل شده است. زندانیان، پس از بازداشت، ابتدا تحت محرومیت‌های شدید حسی قرار می‌گیرند و بر سرشان کیسه، بر چشمانشان عینک‌های کاملاً سیاه و بر گوش‌هایشان گوشی‌های سنگین می‌گذارند تا مانع از رسیدن هر صدایی به آنان شود. این زندانیان را، که ماه‌ها در سلول‌های انفرادی می‌گذارند، فقط برای این بیرون می‌برند که با زوزه و عوعوی سگ‌ها، رقص نور شدید و پخش مکررِ نوارهایی که روی آنها صدای شیون نوزاد، موزیک کرکننده و میومیوی گربه ضبط شده است، اندام‌های حسی‌شان را بمباران کنند.

آثار این شگردها بر بسیاری از زندانیانْ بسیار مشابه آثاری است که در «انستیتوی آلن مموریال» در دههٔ ۱۹۵۰ بر جای گذاشته بود: یعنی پسرفت کامل ذهنی. یک زندانی آزاد شده، که شهروندی بریتانیایی است، به وکلایش گفت که اکنون یک بخش کامل زندان موسوم به «بلوک دلتا»[1] را برای «دست‌کم، پنجاه زندانی» که دائماً در حالت توّهم هستند رزرو کرده‌اند.[(۷۳)] نامه‌ای از اف.بی.آی[2] به پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا)، که از حالت محرمانه و طبقه‌بندی شده خارج شده است، زندانیِ مهمی را توصیف می‌کند که «بیش از سه ماه در انزوای شدید نگه داشته شده بود» و «رفتاری که از او سر می‌زد از آسیب روحیِ مفرط حکایت می‌کرد (حرف زدن با کسانی که وجود خارجی ندارند، شنیدن صدای انسان‌های غایب، کز کردن در سلول برای ساعات بی‌پایان در حالی که ملحفه‌ای دور خود پیچیده است)».[(۷۴)] جیمز یی[3]، روحانی مسلمانی که سابقاً در استخدام ارتش ایالات متحده بود و در گوانتانامو کار می‌کرد، می‌گوید که در زندانیانِ «بلوک دلتا»، نشانه‌های شناخته‌شدهٔ پسرفتِ مفرطِ ذهنی عیان بود. «می‌ایستادم تا با آنان صحبت کنم. اما آنها با لحنی کودکانه پاسخ می‌دادند و آنچه می‌گفتند کاملاً بی‌سروته بود. بسیاری از آنها با صدای بلند شعرهای کودکانه می‌خواندند، و بارها و بارها آن را تکرار می‌کردند.

---

1. Delta Block

۲. Federal Bureau of Investigation: پلیس فدرال آمریکا.

3. James Yee

بعضی هم روی چهارچوب فولادی تختخوابشان می‌ایستادند و چنان کودکانه رفتار می‌کردند که مرا به یاد بازی "پادشاه کوهستان" می‌انداخت که در دوران کودکی با برادرانم بازی می‌کردم.» در ژانویهٔ ۲۰۰۷، ۱۶۵ نفر زندانی را به بخش جدیدی از زندان، مشهور به «اردوگاه ششم»[1]، انتقال دادند. سلول‌های انفرادیِ فولادیِ این بخش اجازه هیچ‌گونه تماس انسانی را نمی‌داد. به این ترتیب، وضع به‌نحو چشمگیری وخیم‌تر شد. سابین ویلت[2]، خانمی که وکالت تعدادی از زندانیان گوانتانامو را بر عهده دارد، هشدار داد که اگر وضع به همین منوال پیش رود، «اینجا تبدیل به یک دارالمجانین خواهد شد».(۷۵)

گروه‌های حقوق بشر خاطرنشان می‌سازند که گوانتانامو، با آنکه زندانی وحشتناک است، در واقع باز هم بهترین زندان تحت مدیریت ایالات متحده برای عملیات بازجویی در خارج از خاک آن کشور است، زیرا حداقل به‌طور محدود تحت نظارت صلیب سرخ و وکلای دعاوی زندانیان است. این در حالی است که تعداد نامشخصی از زندانیان در شبکه‌ای از به‌اصطلاح سیاهچال‌ها در اطراف و اکناف جهان ناپدید شده‌اند یا، براساس قانونِ جدیداً تصویب‌شدهٔ عملیات «انتقال در شرایط فوق‌العاده»، به‌دست عوامل ایالات متحده به زندان‌هایی منتقل شده‌اند که کشورهای دیگری اداره می‌کنند. زندانیانی که از این کابوس‌ها جان به در برده‌اند شهادت می‌دهند که، در آن زندان‌ها، با طیف کامل راهکارهای شوک ابداعیِ کامرون روبه‌رو بوده‌اند.

حسن مصطفی اسامه نصر، روحانی ایتالیایی، به دست گروهی از عوامل سازمان سیا و پلیس مخفی ایتالیا در خیابان‌های میلان ربوده شد.[3] او بعدها چنین نوشت: «اصلاً سر در نمی‌آوردم که جریان از چه قرار است. با ضربات مشت به شکمم و سراپایم می‌کوبیدند. با نوار چسب سر و صورتم را کاملاً نوارپیچ کردند و فقط روی بینی و صورتم سوراخ‌هایی درست کردند تا بتوانم نفس بکشم.» او را با عجله به مصر بردند. در آنجا، به‌مدت چهارده ماه در سلولی فاقد نور زندانی شد، جایی که «سوسک‌ها و موش‌ها بر سرتاسر بدنم راه می‌رفتند». نصر تا فوریهٔ ۲۰۰۷ در زندان

---

1. Camp six
2. Sabin Willet

۳. ربودن او و همکاری پلیس مخفی ایتالیا با عوامل سازمان سیا در زمان نخست وزیری سیلویو برلوسکونی، دست راستی افراطیِ میلیاردر و متحد سرسخت جرج بوش، قطب رسانه‌ای ایتالیا و مالک تلویزیون ماهواره‌ایِ Mediaset صورت گرفت که پس از شکست انتخاباتی از رومانو پارودی، برای بار دوم در ماه مه سال ۲۰۰۸ به نخست‌وزیری برگزیده شد ـ م.

مصر باقی ماند ولی توانست نامهٔ یازده صفحه‌ایِ دست‌نویسی را، که شرح بدرفتاری‌ها و تجاوزات دوران زندان بود، به بیرون قاچاق کند.(۷۶)

او می‌نویسد که بارها و بارها با شوک الکتریکی شکنجه شد. طبق روایت روزنامهٔ *واشنگتن پست*، او را «به میله‌های آهنی دندانه‌دارِ مخصوص شکنجه، موسوم به "عروس"[1]، می‌بستند و با باتوم‌های برقی بر بدنش ضربه وارد می‌آوردند». همچنین، او را «به تشک خیسی که روی زمین انداخته بودند می‌بستند و درحالی که یک بازجو روی صندلی چوبی‌ای نشسته بود که پایه‌هایش روی شانه‌های زندانی گذاشته شده بود، بازجوی دیگری کلیدی را می‌زد که جریان شدید و تکان‌دهندهٔ برق را به فنرهای درون تشک می‌فرستاد».(۷۷) طبق گزارش سازمان «عفو بین‌الملل»[2]، بر بیضه‌های او نیز شوک الکتریکی وارد می‌کردند.(۷۸)

دلایلی این باور را تقویت می‌کند که استفاده از شکنجه الکتریکی در مورد زندانیانی که به اسارت ایالات متحده در می‌آیند امری منحصر به موارد استثنایی نیست. اما تقریباً در همه بحث‌های مربوط به این سوآل که آیا ایالات متحده واقعاً دست به شکنجه می‌زند یا صرفاً «بازجویی‌های خلاقانه»ای را به مورد اجرا می‌گذارد، این نکته (یعنی منحصر نبودن شکنجه به موارد استثنایی) مورد غفلت واقع می‌شود. جمعه الدوساری، یکی از زندانیان گوانتانامو، که بیش از ده ـ دوازده بار سعی کرده است خودکشی کند، در نامه‌ای به وکیلش، کتباً شهادت داد که هنگامی که در قندهار زندانیِ نیروهای ایالات متحده بود، «بازجو وسیلهٔ کوچکی شبیه یک تلفن همراه آورد که در واقع ابزار شوک الکتریکی بود و با آن به صورتم، پشتم، اعضای بدنم و بیضه‌هایم شوک وارد می‌آورد».(۷۹) نظیر همین رفتارها با مراد کورناز، تبعهٔ آلمان، در زندانی صورت گرفت که ایالات متحده در قندهار اداره می‌کرد. مراد می‌گوید: «اوایل کار بود و هیچ‌گونه مقرراتی وجود نداشت. برای خود این حق را متصور بودند که هر کاری می‌خواهند انجام دهند. همیشه ما را کتک می‌زدند، از شوک الکتریکی استفاده می‌کردند، و سرمان را زیر آب نگه می‌داشتند.»(۸۰)

---

1. "the Bride"
2. Amnesty International

ناکامی در بازسازی

در اواخر اولین دیدارم با گِیل کاستنر، از او خواستم راجع به «کابوس‌های برقی»اش بیشتر برایم صحبت کند. او گفت که، اغلب در خواب، صف‌هایی از بیماران را می‌بیند که تحت تاثیر دارو به خواب می‌روند یا از آن خواب بیدار می‌شوند. «صدای کسانی را می‌شنوم که جیغ می‌کشند، ناله می‌کنند، فریاد می‌کشند، کسانی که می‌گویند نه! نه! یادم می‌آید که بیدار شدن در آن اتاقک چطور بود: خیس عرق بودم، عق می‌زدم، بالا می‌آوردم ــ و حس خیلی عجیبی در سرم بود: احساس اینکه چیزی که روی تنه‌ام بود یک قطره بود، و نه یک سر.» در حالی که گِیل اینها را شرح می‌داد، یک‌باره به نظر رسید که در دوردست‌ها سیر می‌کند؛ در صندلی آبی‌اش فرو رفته و نفسش به خس و خس افتاده بود. پلک‌هایش را بسته بود ولی می‌شد دید که چشم‌هایش، پشت پلک‌ها، بی‌قرار و مثل نبض، سریعاً می‌تپد. دستش را بر شقیقه راستش گذاشت و با صدایی که کلفت و تخدیر شده به نظر می‌رسید گفت: «دارم در آن دوران سیر می‌کنم. باید حواسم را پرت کنی. راجع به عراق برایم حرف بزن ــ برایم بگو چقدر اوضاع بد بود.»

به مغزم فشار می‌آوردم تا برای تغییر آن وضعیت غریب، ماجرای جنگیِ مناسبی به خاطر آورم و برای گِیل تعریف کنم. چیز نسبتاً دلپذیری دربارهٔ زندگی در «منطقهٔ سبز»[1] در بغداد به خاطرم رسید. چهرهٔ گِیل به‌تدریج آرام و تنفسش عمیق شد. چشمان آبی‌اش دوباره بر چشمانم افتاد و گفت: «ممنونم. داشتم در آن دوران سیر می‌کردم.»

ـ «می‌دانستم».

ـ «چطور فهمیدی؟»

ـ «چون خودت به من گفتی.»

خم شد و روی تکه کاغذی چیزی نوشت.

آن شب، پس از آنکه گِیل را ترک کردم، فکرم مشغول چیزهایی بود که وقتی از من خواست که راجع به عراق برایش حرف بزنم، نگفته بودم. چیزی که می‌خواستم به او بگویم ولی قادر به گفتنش نبودم این بود که او عراق را به خاطرم می‌آورد؛ و نیز اینکه نمی‌توانستم جلوی این حس را بگیرم که آنچه بر سر او ــ آن انسانِ قربانیِ شوک ــ و آنچه بر سر عراق ــ این کشور قربانیِ شوک ــ آمد به‌نوعی با یکدیگر

1. Green Zone

مرتبط است: تجلیات متفاوتِ یک منطق واحدِ بسیار دهشتناک.

نظریهٔ‌های کامرون بر این ایده مبتنی بود که شوکه کردن بیماران و راندنِ آنها به یک وضعیت پس‌رفته و آشفتهٔ ذهنی پیش‌شرط‌های لازم برای «بازآفرینیِ» شهروندانی سالم و نمونه را برای کامرون ایجاد خواهد کرد. وی در نوشته‌هایش ویرانگری‌های خویش را آفرینش تصور می‌کرد، هدیه‌ای به بیماران خوش‌اقبالش که قرار بود تحت قالب‌آفرینیِ مجدد و بی‌وقفهٔ وی از نو آفریده شوند، اما اینها برای گِیل با ستون فقرات آسیب‌دیده و خاطرات ازهم‌گسیخته‌اش هیچ تسلایی در بر نداشت.

کامرون، در این عرصه، مظهر ناکامی عظیمی بود. حتی اگر وی بیمارانش را دچار پسرفت کامل ذهنی هم می‌کرد، آنان پیام‌های وی را، که روی نوار ضبط شده بود و پیاپی پخش می‌شد، هرگز جذب نمی‌کردند یا نمی‌پذیرفتند. اگر چه او در نابود کردن انسان‌ها یک نابغه بود، ولی نمی‌توانست آنان را از نو بسازد. پژوهشی به‌منظور بررسی کارهای کامرون پس از آنکه «انستیتوی آلن مموریال» را ترک گفت به این نتیجه رسید که وضع ۷۵ درصد از بیماران سابق وی پس از درمان، نسبت به هنگام پذیرششان، وخیم‌تر شده است. بیش از نیمی از بیماران وی که پیش از بستری شدن مشاغل تمام وقت داشتند، پس از پایان دوره درمان، دیگر قادر به ادامه کار نبودند و بسیاری از آنان نیز، مثل گیل، از ضایعات جسمی و روانی بیشماری رنج می‌بردند. «هدایتِ روانیِ»[1] ابداعی کامرون، حتی به کمترین میزان، مؤثر واقع نشد و «انستیتوی آلن مموریال» سرانجام این رویه‌ها را ممنوع کرد.

اکنون، با نگاهی به گذشته، روشن است که مشکل و مسئله، در واقع، ناشی از فرض بنیادینِ کل نظریه بود: یعنی این ایده که پیش از آنکه درمانی بتواند صورت گیرد، هر چه پیش از آن وجود داشت باید زدوده شود. کامرون مطمئن بود که اگر عادات، الگوهای رفتاری و حافظهٔ بیمارانش را از هم بگسلد، سرانجام به آن لوح سپید بکر دست خواهد یافت. اما به رغم شوک‌های سختی که به بیمارانش وارد آورد و آنان را به دارو و مواد مخدر بست و سردرگمشان کرد، هرگز به مرحلهٔ لوح سپیدِ بکر نرسید. در واقع، عکس این از آب درآمد: هرچه بیشتر ذهن آنان را از هم می‌گسست، بیمارانش بیشتر فرومی‌پاشیدند. ذهن آنها «سپید و خالی» نمی‌شد؛ بلکه فرد بیمار به هم می‌ریخت، خاطراتش مخدوش می‌شد، و به اعتمادش با خیانت پاسخ داده می‌شد.

1. "psychic driving"

سرمایه‌دارانِ فاجعه نیز در همین ناتوانی، یعنی ناتوانی در تمایز بین ویرانگری و آفرینش، بین آسیب زدن و التیام بخشیدن، با دکتر کامرون سهیم‌اند. این احساسی است که اغلب در عراق، موقعی که در هراس از انفجار بعدی، دشت‌های آسیب دیده از بمباران را زیر نظر داشتم، بر من مستولی می‌شد. این معمارانِ تهاجم آمریکا ـ بریتانیا، که باوری راسخ به قدرتِ رهایی‌بخشِ شوک دارند، گمان می‌بردند استفادهٔ آنان از زور چنان بهت‌آور و مغلوب‌کننده است که عراقی‌ها به‌نوعی حالت تعلیق روانی فرو خواهند رفت، خیلی شبیه آنچه در «دستورالعمل کوبارک» شرح داده شده است. در این فرصت مناسب، مهاجمانْ شوک‌های پنهانی دیگری نیز بر عراق وارد می‌آورند ـ شوک‌هایی اقتصادی ـ تا بر لوح سپیدی، که عراقِ پس از تهاجم است، یک «دموکراسیِ بازار آزادِ» نمونه بیافرینند.

اما لوح سپیدی وجود نداشت. آنچه بود ویرانه‌های جنگ بود و مردمی درهم شکسته و خشمگین ـ که، وقتی مقاومت کردند، شوک‌های باز هم بیشتری به آنان وارد آوردند، شوک‌هایی که بعضاً بر آزمایش‌هایی مبتنی است که سال‌ها پیش در مورد گیل کاستنر انجام شد. ژنرال پیتر دبلیو کیارلی، فرمانده لشگر اول سوارهٔ ارتش ایالات متحده، یک سال و نیم پس از پایان رسمی جنگ گفت: «ما در اینکه بزنیم بیرون و چیزارو داغون کنیم واقعاً حرف نداریم. اما روزی که بتونم اینجا، به جای جنگ، بیشتر برای سازندگی وقت بگذارم، روز بسیار خوبی خواهد بود.»[۸۲] آن روز هرگز فرا نرسید. مثل دکتر ایوون کامرون، پزشکان متخصص شوک‌درمانیِ عراق می‌توانند ویران کنند، اما به نظر نمی‌رسد که بتوانند از نو بسازند.

فصل ۲

دیگر استاد شوک‌درمانی

میلتون فریدمن در جستجوی آزمایشگاهی برای اقتصاد آزاد

> فن‌سالاران اقتصادی ممکن است بتوانند یک اصلاح مالیاتی اینجا، یک قانون جدید تأمین اجتماعیِ آنجا، یا نظام مناسب‌تری برای نرخ تبدیل ارز در جایی دیگر ایجاد کنند، اما واقعاً هیچ‌گاه از نعمتِ وضعیتی بکر بهره‌مند نخواهند شد که بتوانند، در آن، چهارچوبِ کامل سیاست‌های اقتصادیِ ترجیحیِ خود را به‌طور کامل بنا کنند.
>
> **ـ آرنولد هاربرگر، استاد اقتصاد دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۸.**[(۱)]

معدود محیط‌های دانشگاهی‌ای وجود دارد که به اندازه دانشکده اقتصاد «دانشگاه شیکاگو» در دههٔ ۱۹۵۰ راجع به آن اسطوره‌سازی شده باشد. طبق برداشتی که این دانشکدهٔ اقتصاد از خود دارد و بر آن پا می‌فشارد، این نهاد صرفاً یک دانشکده نیست بلکه نیز یک مکتب فکری است. دانشکدهٔ مزبور فقط دانشجو آموزش نمی‌داد، بلکه «مکتب اقتصادی شیکاگو[۱]» را نیز بنا نهاد و تقویت کرد. مکتب مزبور مولود ذهنیِ حلقه‌ای از دانشگاهیان محافظه‌کار بود که ایده‌هایشان را مانند سدی انقلابی[۲] در برابر تفکرِ غالبِ «دولت‌گرا»ی روز به‌کار می‌گرفتند. عبور از درهای «ساختمان علوم اجتماعی»، با سردری که شعارِ «علم وسیلهٔ اندازه‌گیری است» بر آن نقش بسته، و رسیدن به غذاخوری مشهوری که، در آن، دانشجویان قابلیت‌های ذهنی‌شان را با به چالش کشیدن استادان بزرگشان محک می‌زدند، نه به تلاشی ملال‌آور برای کسب مدرک، که به نام‌نویسی برای اعزام به جبههٔ نبرد می‌مانست.

---

1. Chicago School of Economics

۲. استفاده از واژهٔ «انقلابی» در اینجا قدری توهم‌آفرین است. این تفکر ضدانقلابی در اینجا صرفاً به‌سبب قد علم کردن در مقابل تفکر غالب روز، «انقلابی» نامیده شده است. نک: پیشگفتار مترجمان. ـ م.

آن‌طور که گری بِکر[1]، اقتصاددان محافظه‌کار و برندهٔ جایزهٔ نوبل، می‌گوید: «ما جنگجویانی بودیم در نبرد با اکثریتِ سایر اقتصاددانان.»(۲)

همچون دانشکدهٔ روان‌پزشکیِ تحت مسئولیت ایوون کامرون در دانشگاه مک‌گیل کانادا در همان برهه از زمان، دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه شیکاگو تابعِ محضِ مرد جاه‌طلب و فره‌مندی بود که خود را مأمور انجام انقلابی اساسی در حرفه‌اش می‌دانست. وی میلتون فریدمن نام داشت. اگر چه اساتید و همکارانش به شدّت و حدّتِ خود او به اقتصادِ فوق‌العاده آزاد[2] اعتقاد داشتند، ولی این انرژیِ فریدمن بود که به «مکتب اقتصادی شیکاگو» شور انقلابی می‌بخشید. بِکر به یاد می‌آوَرَد که «مردم همیشه از من می‌پرسیدند "چرا این‌قدر هیجان‌زده‌ای؟ آیا با زن زیبایی قرار ملاقات داری؟" و پاسخ من این بود که "نه، دارم به کلاس درس اقتصاد می‌روم!" شاگردیِ فریدمن واقعاً محشر بود».(۳)

مأموریت فریدمن، مثل مأموریت کامرون، مبتنی بر پندارِ بازگشت به یک وضعیتِ سلامت «طبیعی» بود که، پیش از آنکه دخالت‌های انسانی منجر به پیدایش الگوهایی انحراف‌آفرین و مُخلِّ نظم و توازن[3] شود، در آن همه‌چیز متوازن و در جای خود بوده است. در حالی که کامرون رؤیای بازگشت ذهن انسان به چنان وضعیت بکری را در سر داشت، رؤیای فریدمن قالب‌شکنیِ جوامع و بازگرداندن آنها به یک وضعیت سرمایه‌داری نابِ فارغ از هرگونه مزاحمت بود ــ مزاحمت‌هایی چون مقررات دولتی، موانع تجاری، و منافعِ جاافتادهٔ مادی. همچنین، فریدمن مانند کامرون معتقد بود که وقتی اقتصاد شدیداً دچار انحراف و نابه‌جایی[4] است، تنها راهِ رسیدن به آن «وضعیتِ پیش از هبوطِ آدم و حوا[5]» این است که عامدانه شوک‌های دردناکی به اقتصاد وارد شود: فقط «دارویی تلخ» می‌توانست آن کژدیسگی‌ها و الگوهای بد را از سر راه بردارد. در حالی که کامرون برای اِعمال شوک از برق استفاده می‌کرد، وسیلهٔ انتخابیِ فریدمن سیاست‌های اقتصادی بود ــ رویکردی درمانی با استفاده از شوک، که فریدمن از سیاستمداران جسور مصرّانه می‌خواست آن را در کشورهای تنگدست و نیازمند به کار گیرند. اما، برخلاف کامرون که می‌توانست نظریه‌های مورد علاقه‌اش را در مورد بیماران بی‌خبرش

---

1. Gary Becker
2. ultra laissez-faire
3. distorting patterns
4. distorted: دچار کژدیسگی.
5. Prelapsarian

بی‌درنگ پیاده کند، فریدمن به دو دهه زمان نیاز داشت تا، با گذر از چم و خم روزگار، رؤیاهای خویش در خصوص «امحای ریشه‌ای و بازآفرینی» را بتواند در دنیای واقعی به مرحلهٔ عمل درآورد.

فرانک نایت، از بنیانگذاران «مکتب اقتصادی شیکاگو»، معتقد بود که اساتید باید این باور را به دانشجویانشان «القا» کنند که هر نظریهٔ اقتصادی «نمادی قدسی از نظام اقتصادی» است، و نه فرضیه‌ای بحث‌پذیر.(۴) محورِ اصلی این‌گونه آموزش‌های قدسی مآبانهٔ «مکتب اقتصادی شیکاگو» این بود که نیروهای اقتصادیِ عرضه، تقاضا، تورم و بیکاری، مانند نیروهای طبیعت، ثابت و غیرمتغیرند. در «بازار واقعاً آزاد»ی که در کلاس‌ها و کتاب‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» مطرح می‌شد، نیروهای مزبور در حالت تعادل کامل بودند، و تقاضا درست همان‌طور با عرضه در پیوند بود که ماه با جزر و مد. اگر اقتصاد دچار تورم شدید باشد، طبق نظریهٔ پولیِ فریدمن، علتش بدون استثنا این است که سیاستگذارانِ گمراه، به جای آنکه بگذارند بازار به خودی خود به تعادل برسد، اجازه می‌دهند پول خیلی زیادی به سیستم تزریق شود. درست مانند زیست سامانه‌ها[1] که «خود سامان»اند، و خود را در حالت تعادل نگه می‌دارند، بازارِ به حال خود رها شده نیز میزان درستِ تولیدات را با قیمت‌های دقیقاً درست عرضه خواهد کرد، محصولاتی که کارگرانی آن را تولید می‌کنند که دستمزدهایشان دقیقاً برای خرید آن محصولات کافی است ــ یعنی همه چیز خودبه‌خود با هم جفت و جور می‌شود ــ بهشتی برین: سطح اشتغال بالا برای نیروی کار، خلاقیت بی‌حد و مرز، و تورمِ صفر درصد.

آن‌طور که دانیل بل، جامعه‌شناس دانشگاه هاروارد، می‌گوید: این عشق به یک نظامِ آرمانی وجه مشخصهٔ مکتب اقتصاد بازار آزاد از نوع رادیکال آن است. در این مکتب، سرمایه‌داری همچون نظامی تصویر می‌شود که «از دقت و نظم حرکاتِ زیبای دستگاه‌های بی‌نقص (مشابه حرکات اجرام فلکی) برخوردار است و جذابیتش فرد را به یاد نقاشی‌های ستودنیِ آپلز[2] می‌اندازد. وی خوشه انگوری را چنان واقعی نقاشی کرده بود که پرنده‌ها بر آن می‌نشستند و نوک می‌زدند».(۵)

چالش پیشِ روی فریدمن و همکارانش این بود که چگونه اثبات کنند که بازارِ جهان واقعی با خیال‌پردازی‌های پرشور آنان منطبق است. فریدمن همیشه احساس غرور می‌کرد که رویکرد او به اقتصاد آن را به‌اندازهٔ فیزیک و شیمی علمی قطعی[3] و

---

1. ecosystems 2. Apelles 3. hard

دقیق[1] می‌شمارد. اما عالمان علومِ قطعی برای اثبات نظریه‌هاشان، قادرند نحوهٔ کنشِ عناصر تشکیل‌دهنده جهان مادی را به‌عنوان شواهد خود ارائه کنند، در حالی که فریدمن برای اثبات اینکه با زدودنِ همه «انحراف‌ها و نابه‌جایی‌ها[2]»، ماحصلْ جامعه‌ای است در کمال سلامت و وفور نعمت، نمی‌توانست به هیچ اقتصادِ حیّ و حاضری اشاره کند، چون هیچ کشوری در جهان دارای ملاک‌های اقتصادِ کاملاً آزاد نبود. فریدمن و همکارانش که نمی‌توانستند نظریه‌هاشان را در بانک‌های مرکزی و وزارت‌خانه‌های بازرگانی بیازمایند، چاره‌ای نداشتند جز آنکه به معادله‌های پیچیده و بدیع ریاضی و مدل‌های رایانه‌ای‌یی اکتفا کنند که در کارگاه‌های زیرزمینیِ ساختمان علوم اجتماعی دانشگاه شیکاگو طراحی می‌شد.

عشق به اعداد و سیستم‌ها چیزی است که فریدمن را به سوی اقتصاد کشاند. او، در شرح حالش، می‌نویسد که تولد فکری وی لحظه‌ای بود که دبیر هندسهٔ دبیرستانش قضیهٔ فیثاغورث را بر تختهٔ سیاه نوشت و سپس، تحت تأثیر زیبایی آن، شعرِ «چکامه‌ای نگاشته بر یک گلدانِ یونانی» از جان کیتز[3] را نقل کرد: «"زیبایی حقیقت است، و حقیقت زیبایی است" ـ این است همهٔ آنچه تو بر روی زمین می‌دانی، و همهٔ آنچه نیاز است بدانی.»(۶) فریدمن آن عشق سکرآور نسبت به یک سیستم زیبای فراشمول[4] را ـ همراه با تلاش برای سادگی، زیبایی و دقت سیستم ـ به نسل‌های متوالیِ محققان رشتهٔ اقتصاد منتقل کرد.

اقتصاد «مکتب شیکاگو»، مثل همهٔ باورهای بنیادگرا[5]، برای کسانی که به راستی آن را باور دارند یک دُورِ بسته است. در این مکتب، فرض آغازین[6] این است که بازار آزادْ سیستم علمیِ کاملی است که در آن افراد، با اقدام بر اساس خواست‌ها و منافع شخصی‌شان، حداکثر منافع را برای همه ایجاد می‌کنند. نتیجهٔ غیرقابل اجتنابِ این فرض این است که اگر چیزی در اقتصاد بازار آزاد ایرادی دارد ـ مثلاً تورم شدید یا بیکاری فزاینده ـ علتش این است که بازار واقعاً آزاد نیست و حتماً دخالت و انحرافی در سیستم صورت گرفته است. راه‌حل «مکتب اقتصادی شیکاگو» همیشه یکی است: اِعمال جدی‌تر و کامل‌ترِ اصول بنیادی.

---

1. rigorous

۲. distortions: کژدیسگی‌ها.

3. John Keats
4. all-encompassing
5. fundamentalist
6. premise

با درگذشت فریدمن در سال ۲۰۰۶، سوگنامه‌نویسان وی کوشیدند چکیده‌ای از میراث وسیعِ فکری او ارائه کنند. یکی از آنها چنین است: «میلتون با تکرار دائمیِ واژه‌هایی همچون بازارهای آزاد، قیمت‌های آزاد، انتخاب مصرف‌کننده، و آزادی اقتصادی باعث رفاه مادیِ جهانی‌ای شده است که امروزه از آن بهره‌مندیم.»(۷) و این تا حدی درست است. البته، خصوصیات آن رفاه مادی جهانی (یعنی اینکه چه کسانی در آن سهیم‌اند؟ چه کسانی نیستند؟ و منشأ آن چه بوده است؟) چیزی است که به‌شدت محل اختلاف است. آنچه انکارناپذیر است این است که دستورالعمل ابداعیِ فریدمن برای بازار آزاد، و راهبردهای زیرکانهٔ وی برای تحمیل آن، برخی افراد را بی‌نهایت ثروتمند کرده، و برای آنان چیزی نزدیک به آزادی کامل به ارمغان آورده است ـ آزادی کامل در بی‌اعتنایی به مرزهای ملی، آزادی کامل در پرهیز از مقررات و مالیات، و آزادی کامل در ثروت اندوزی هرچه بیشتر و بیشتر.

به نظر می‌رسد استعداد خاص فریدمن در اندیشیدن و ارائه نظریات بسیار سودزا ریشه در اوان کودکی وی دارد که پدر و مادرش (مهاجرانی مجارستانی) یک کارخانه تولید پوشاک را در راوی[۱] نیوجرسی خریدند. آپارتمان خانواده و سالن کارخانه (که، به نوشتهٔ فریدمن، «امروزه یک کارگاه عرق‌ریزی یا بیگارخانه[۲] نام خواهد گرفت») در یک ساختمان واحد جای داشتند.(۸) برای صاحبان چنین کارگاه‌هایی، آن ایام دوران بی‌ثباتی بود زیرا که مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها کارگران مهاجر را برای مطالبهٔ اجرای مقررات ایمنی و تعطیلات آخر هفته، درون اتحادیه‌ها متشکل می‌کردند و، در گردهمایی‌های بعد از شیفت کاری، نظریهٔ مالکیتِ کارگران را به بحث می‌گذاشتند. فریدمن، به‌عنوان پسر رئیس، در این بحث‌ها، چشم‌انداز بسیار متفاوتی را می‌دید. سرانجام، کارخانهٔ پدرش ورشکسته شد، اما فریدمن در کلاس‌های درس و برنامه‌های تلویزیونی، اغلب دربارهٔ آن صحبت می‌کرد و، به‌عنوان مطالعهٔ موردی[۳] در جهت مزایای سرمایه‌داریِ عاری از مقررات، به آن متوسل می‌شد. او حتی بدترین مشاغل و مشاغل فارغ از مقررات را اولین پلهٔ نردبامِ آزادی و رفاه مادی می‌دانست.

بخش بزرگی از جذابیت «مکتب اقتصادی شیکاگو» ناشی از این بود که، در

1. Rahway

۲. بیگارخانه: کارگاهی که کارگران با دستمزدهای اندک ساعت‌های طولانی کار می‌کنند ـ م.

3. case study

همان برهه‌ای که اندیشه‌های رادیکالِ چپ دربارهٔ قدرت کارگران در اطراف و اکناف جهان پا می‌گرفت، «مکتب اقتصادی شیکاگو» راهی برای دفاع از منافع مالکان ارائه می‌کرد که به همان اندازه رادیکال و آرمانخواه بود. به گفتهٔ فریدمن، ایده‌های وی نه دربارهٔ دفاع از حق مالکانِ کارخانه برای پرداخت دستمزد کم، بلکه برای رسیدن به ناب‌ترین شکل «دموکراسیِ مشارکتی»[1] بود، زیرا «در بازار آزاد، هر فردی می‌تواند رأی بدهد. آری! می‌شود گفت که فرد مثلاً برای رنگ کراواتی که می‌خواهد، می‌تواند رأی بدهد[2]».(۹) در حالی که وعدهٔ چپ‌گرایانْ آزادی کارگران از رؤسا، آزادی شهروندان از دیکتاتوری، و آزادی کشورها از استعمار بود، فریدمن وعدهٔ «آزادی فردی»[3] می‌داد، طرحی که با تصورِ شهروندان به‌سان عناصری ریز و منفرد، آنها را ورای هر ارادهٔ جمعی برمی‌کشید، بالا می‌برد و آزادشان می‌کرد تا، از طریق «انتخاب مصرف‌کنندگان»[4]، ارادهٔ کاملاً آزادشان را بیان کنند. دان پتینکینِ[5] اقتصاددان، که در دههٔ ۱۹۴۰ در شیکاگو تحصیل کرده است، به خاطر می‌آورد که «جنبهٔ بسیار مهیج این مکتب همان ویژگی‌هایی بود که، در نظر بسیاری از جوانانِ آن برهه، به مارکسیسم جذابیت می‌بخشید: یعنی سادگی همراه با جامعیتِ ظاهراً منطقی، و نیز آمیزه‌ای از آرمانخواهی و رادیکالیسم».(۱۰) مارکسیست‌ها آرمانگاهِ کارگری[6] داشتند، و شیکاگویی‌ها آرمانگاهی کارفرمایانه[7]؛ در حالی که هر دو مدعی بودند که اگر امور تحت اراده آنان باشد، کمال و توازن در پی خواهد آمد.

اما، مثل همیشه، سوآل این بود که چگونه می‌توان از وضع موجود به آن مرحلهٔ شگفت‌آور رسید. مارکسیست‌ها در این امر صراحت داشتند: «با انقلاب! با انقلاب، باید از شر نظام موجود خلاص شد و سوسیالیسم را جانشین آن کرد.» اما برای پیروان «مکتب اقتصادی شیکاگو»، پاسخ به این اندازه سر راست نبود. ایالات متحده در همان موقع هم کشوری سرمایه‌داری بود؛ اما تا آنجایی که به طرفداران «مکتب اقتصادی شیکاگو» مربوط می‌شد، به زحمت می‌شد آن را سرمایه‌داری نامید. در

1. "participatory democracy"
2. "Each man can vote, as it were, for the color of tie he wants"
3. "individual freedom" 4. consumer choices 5. Don Patinkin

۶ و ۷. Utopia، به‌گفتهٔ توماس مور، یک فضا ـ زمان ـ مکانِ آرمانی است. بنابراین واژهٔ «آرمانگاه» برای آن مناسب‌تر به نظر می‌رسد تا «آرمانشهر» (که صرفاً یک مکان آرمانی را به ذهن متبادر می‌سازد). پسوندِ «گاه» هم برای فضا (مانند آرامگاه)، هم برای زمان (مانند شامگاه)، و هم برای مکان (مانند جایگاه) استفاده می‌شود. نک.: «سرگشتگی‌ها: مدرنیته و مدرنیسم»، فصل ۸، اثر ریموند رخشانی ـ م.

ایالات متحده، و نیز همهٔ اقتصادهای «ظاهراً سرمایه‌داری»، طرفداران «مکتب اقتصادی شیکاگو» همه جا دخالت دولت در بازار آزاد را می‌دیدند. سیاستمداران، برای افزایش قدرت خرید مردم، به تثبیت قیمت‌ها می‌پرداختند؛ برای کاهش استثمار کارگران، حداقل دستمزد تعیین می‌کردند؛ و برای اطمینان از امکان تحصیل همگان، نظام آموزش و پرورش را در دست دولت نگه می‌داشتند. اغلب به نظر می‌رسید که این تمهیدات به مردم کمک می‌کند، اما فریدمن و همکارانش یقین داشتند ــ و با مدل‌هایشان به‌اصطلاح «اثبات» می‌کردند ــ که این دستکاریِ سیاستمداران به «تعادل بازار» و «امکان برقراری ارتباط بین پیام‌های مختلف بازار با یکدیگر» لطمات بی‌شماری وارد می‌آورَد. به این ترتیب، مأموریت «مکتب اقتصادی شیکاگو» تصفیه ــ یعنی زدودن این مزاحمت‌ها از بازار ــ بود تا بازار بتواند آزادانه به ترّنم درآید.

به همین دلیل، طرفداران «مکتب اقتصادی شیکاگو» مارکسیسم را دشمن واقعی خود محسوب نمی‌کردند.[۱] از نظر آنان، آرای پیروان مکتب اقتصادی کینز در ایالات متحده، ایده‌های سوسیال دموکرات‌ها در اروپا و نظرات توسعه گرایان در کشورهایی که در آن برهه «جهان سوم» خوانده می‌شد منشأ اصلی دردسر بود. پیروان این ایده‌ها نه به یک آرمانگاه که به اقتصادی مختلط باور داشتند که از دید شیکاگویی‌ها، ملغمه‌ای بود درهم و برهم، مرکب از سرمایه‌داری در امر تولید و توزیعِ محصولات مصرفی، سوسیالیسم در امر آموزش و پرورش، مالکیت دولتی در امور اَساسی مانند خدمات آب و برق، و همهٔ قوانینِ تعدیل‌کنندهٔ افراط و تفریط‌های سرمایه‌داری. نظیر بنیادگرایانی مذهبی که برای بنیادگرایانِ مذاهب دیگر و خدانشناسانِ معترف، احترامی آمیخته با کراهت ابراز می‌کنند ولی از پیروان بی‌قید و تکلّفِ مذاهب نفرت دارند، طرفداران «مکتب اقتصادی شیکاگو» نیز به این اقتصاددانانِ التقاطی اعلام جنگ کردند. آنچه شیکاگویی‌ها می‌خواستند انقلاب به‌معنای دقیق کلمه نبود بلکه یک «نهضت اصلاحِ»[۲] سرمایه‌داری بود: بازگشتی به سرمایه‌داری خالص.

---

۱. این استنتاج نائومی کلاین منطقی به نظر نمی‌رسد. شاید مناسب‌تر بود گفته شود: طرفداران «مکتب اقتصادی شیکاگو»، در شرایط موجود، جهت تحکیم قدرت و ایجاد انسجام درون اردوگاه سرمایه‌داری، مصمم بودند **در مرحله نخست**، با ایده‌های «التقاطی» و رقیب در درون اردوگاهِ خودی بستیزند ـ م.

2. Capitalist Reformation

بخش بزرگی از این گرایش «به خلوصِ سرمایه‌داری»[1] منبعث از آرای فریدریش هایِک[2]، مرشدِ شخصِ فریدمن، بود که مدتی در دهۀ ۱۹۵۰ در دانشگاه شیکاگو نیز تدریس می‌کرد. این اتریشی خشک و جدی هشدار می‌داد که هرگونه دخالت دولت در امور اقتصادیْ جامعه را به سراشیبِ «نظام ارباب و رعیتی»[3] خواهد راند و باید متوقف شود.(۱۱) به قولِ آرنولد هاربرگر[4]، که مدتی طولانی استاد اقتصاد دانشگاه شیکاگو بود، «اتریشی‌ها» (نامی که پیروان «مکتب اقتصادی شیکاگو» بر این گروهِ درون گروه گذاشته بودند) به قدری متعصب بودند که هرگونه دخالت دولت از نظر آنها، نه فقط خطا، که عملی «شیطانی» بود، «... درست مثل اینکه تصویری بسیار زیبا ولی فوق‌العاده پیچیده وجود دارد که از یک هماهنگی کاملِ درونی برخوردار است و اگر نقطه‌ای روی آن وجود داشته باشد که بی‌جا به نظر برسد، خُب واقعاً افتضاح است... این نقیصه‌ای‌ست که زیبایی را ضایع می‌کند».(۱۲)

در سال ۱۹۴۷، هنگامی که فریدمن برای تشکیل «جمعیت مون پلرَن»[5] (محفلی از اقتصاددانان بازار آزاد که نام محل تشکیلش در کشور سوئیس را بر خود نهاده بود) به هایک پیوست، بیان علنیِ این ایده که واحدهای تجاری را باید به حال خود گذاشت تا هرطور که می‌خواهند بر دنیا حکومت کنند، در جمع فرهیختگانْ سخیف محسوب می‌شد. خاطره سقوط بازار سهام در سال ۱۹۲۹، و «رکود بزرگ»[6]ی که در پی داشت، هنوز در اذهان زنده بود ــ پس اندازهای یک عمرِ مردم که یک‌شَبه برباد رفت، خودکشی‌ها، آشپزخانه‌های خیریه که به تنگدستان سوپ رایگان می‌داد، و خیلِ پناه‌جویان. ابعاد این فاجعۀ مخلوقِ بازار آزاد به خواست‌های فزایندۀ مردم برای تشکیل دولت‌هایی منجر شد که مشخصاً و مستقیماً وارد عمل شوند. «رکود بزرگ» مبیّن پایان سرمایه‌داری نبود ولی، همان‌طور که جان مینارد کینز چند سال پیش از آن پیش‌بینی کرده بود، «پایان اقتصاد آزاد»[7] بود ــ یعنی خاتمه دادن به اینکه بازار اجازه یابد راساً خود را سامان دهد.(۱۳) دهۀ ۱۹۳۰ تا اوایل دهۀ ۱۹۵۰ دورۀ

---

1. purism
۲. Friedrich Hayek: بخش عمدۀ وقت او صرف تدریس در «مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن» (L.S.E) در دانشگاه لندن می‌شد ـ م.
3. serfdom
4. Arnold Harberger
5. Mont Pelerin Society
۶. Great Depression: بزرگ‌ترین بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری که در اکتبر ۱۹۲۹ از آمریکا آغاز شد و سپس به تدریج ظرف دو سال تمام دنیای غرب را فراگرفت ـ م.
7. "the end of laissez-faire"

دخالتِ بدون شرمندگیِ دولت در بازار بود: در پی سیاست‌های «اصلاحات نوینِ» روزولت (که اصلِ حاکم بر آن، امکان انجام هرکاری به‌توسط دولت بود)، دورهٔ تدارک تجهیزات جنگ جهانی دوم فرارسید و، هم‌زمان، پروژه‌های عظیم زیربنایی راه‌اندازی شد تا اشتغال آفرینی کند زیرا که ایجاد مشاغلْ نیازی مبرم بود. همچنین، برنامه‌های تأمین اجتماعی جدیدی تدوین شد تا از گرایش روز افزون مردم به چپ افراطی پیشگیری شود. در آن زمان، سازش بین چپ و راست نه واژه‌ای زشت که، از دید برخی، جزئی از رسالتی بزرگ برای پیشگیری از سوق یافتن به سوی جهانی بود که (طبق نامه سال ۱۹۳۳ کینز به رئیس جمهور فرانکلین دلانو روزولت) در آن، «سخت‌کیشی[۱] و انقلاب به حال خود رها می‌شوند تا از طریق نبرد با یکدیگر، کار را فیصله دهند».[(۱۴)] جان کنث گالبریث[۲]، وارث کسوت کینز در ایالات متحده، رسالت اصلی سیاستمداران و اقتصاددانان، هر دو، را «اجتناب از رکود و پیشگیری از بیکاری»[(۱۵)] توصیف کرد.

جنگ جهانی دوم به ضرورت مبارزه با فقر شدت بیشتری بخشید. نازیسم زمانی در آلمان ریشه دوانید که کشور دچار رکودی مخرب، منبعث از غرامت‌های تحمیلیِ پس از جنگ جهانی اول، بود و سقوط اقتصادی سال ۱۹۲۹ باعث تعمیق آن شد. کینز پیشتر هشدار داده بود که اگر جهان رویکرد اقتصاد آزاد را برای مقابله با فقر در آلمان در پیش گیرد، این امر ضایعاتی هولناک در پی خواهد داشت: «آتیه‌ای می‌بینم که، در آن، کینه‌توزی و انتقام اندک نخواهد بود.»[(۱۶)] در آن زمان، این سخنان مورد بی‌توجهی قرار گرفت. اما پس از بازسازیِ اروپا بعد از جنگ دوم جهانی، قدرت‌های غربی این اصل را پذیرفتند که کشورهای دارای اقتصاد بازار لازمست شئون اولیهٔ شهروندان را چنان رعایت کنند که شهروندانِ سرخورده دوباره به جستجوی ایدئولوژی‌هایی جذاب‌تر نروند، چه فاشیسم و چه کمونیسم. همین ضرورتِ عملگرایانه بود که کم و بیش به خلق چیزهایی انجامید که امروزه آنها را به روزهای سپری‌شدهٔ سرمایه‌داریِ «معقول» نسبت می‌دهیم ـ یعنی تأمین اجتماعی در ایالات متحده، بهداشت و درمان عمومی در کانادا، رفاه عمومی در بریتانیا، و حمایت از کارگران در فرانسه و آلمان.[۳]

---

1. orthodoxy　　2. John Kenneth Galbraith

۳. اکنون، همین سرمایه‌داری «معقول» مجدداً پس از بحران مالی اخیر (۲۰۰۹–۲۰۰۸) دارد کم کم بازمی‌گردد و سیاست‌های کینزی در تمام بازارهای آزاد، به ویژه در آمریکا، اتخاذ می‌شود ـ م.

جوّ مشابه ولی رادیکال‌تری در جهانِ رو به توسعه در حال اوجگیری بود که معمولاً به آن توسعه‌گرایی، یا ملی‌گرایی جهان سومی، اطلاق می‌شد. اقتصاددانانِ توسعه‌گرا استدلال می‌کردند که کشورهای متبوعشان فقط در صورتی می‌توانند از چرخهٔ فقر بگریزند که، به جای تکیه بر صادراتِ منابع طبیعی به اروپا و آمریکا (که قیمت‌هایشان روندی نزولی طی می‌کرد)، راهبرد درونگرای صنعتی شدن را پیش گیرند. آنان از وضع مقررات در حیطه‌های نفت، مواد معدنی و سایر صنایع کلیدی یا حتی از ملی کردن آنها دفاع می‌کردند ـ به نحوی که بخش قابل توجهی از درآمد حاصله از آنْ هزینهٔ فرایند توسعهٔ تحت هدایت دولت را تأمین کند.

با رسیدن دههٔ ۱۹۵۰، توسعه‌گرایان نیز، مثل پیروان مکتب کینز و سوسیال دموکرات‌ها در کشورهای ثروتمند، حالا دیگر می‌توانستند دربارهٔ مجموعه‌ای از موفقیت‌های تأثیرگذارشان سخن گویند و به آنها مباهات کنند. پیشرفته‌ترین آزمایشگاه توسعه‌گرایی دماغهٔ جنوبی آمریکای لاتین بود که تحت عنوان «قیف جنوبی» شناخته می‌شد و شیلی، آرژانتین، اروگوئه و بخش‌هایی از برزیل را در برمی‌گرفت. کانون توسعه‌گراییْ «کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین» مستقر در سانتیاگو پایتخت شیلی (به‌ریاست رائول پربیشِ[1] اقتصاددان، از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۳) بود. پربیش گروه‌هایی از اقتصاددانان را در حیطهٔ نظریه توسعه‌گرایی آموزش داد و به سرتاسر آمریکای لاتین اعزام کرد تا که در مقام مشاور دولت‌ها در زمینه سیاست‌های اقتصادی کار کنند. سیاستمدارانی ملی‌گرا نظیر خوان پرون[2] در آرژانتین، با حسی آکنده از انتقام جویی، ایده‌های این مشاوران را به مرحله عمل گذاشتند، پول دولت را به طرح‌های زیربنایی مانند احداث بزرگراه‌ها و کارخانه‌های فولاد سرازیر کردند، یارانه‌های سخاوتمندانه‌ای در اختیار مؤسسات محلی گذاشتند تا کارخانه‌های جدیدی برای تولید خودرو و ماشین‌های لباسشویی تأسیس کنند و، با وضع تعرفه‌های بالای واردات، مانعِ ورود کالاهای خارجی شدند.

در این دورانِ توسعه سرسام‌آور، کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» بیشتر به اروپا و آمریکای شمالی شباهت داشتند تا به بقیهٔ آمریکای لاتین یا سایر قسمت‌های «جهان سوم». کارگران کارخانه‌های جدید اتحادیه‌های قدرتمندی تشکیل دادند که، در چانه‌زنی‌هایشان، دستمزدهای طبقه متوسط را مطالبه می‌کردند و فرزندانشان را برای تحصیل به دانشگاه‌های تازه تأسیس دولتی می‌فرستادند.

---

1. Raul Prebisch 2. Juan Peron

شکاف عمیق بین خواصِ چوگان باز و توده‌های دهقان شروع به کاهش کرد. با رسیدنِ دههٔ ۱۹۵۰، بزرگ‌ترین طبقه متوسطِ قاره متعلق به آرژانتین بود. درصد جمعیت با سواد در کشور همسایه‌اش، اروگوئه، به ۹۵ درصد رسید و خدمات بهداشت و درمان نیز به رایگان در اختیار تمامی شهروندان بود. طی دوره‌ای، توسعه‌گرایی به چنان موفقیت حیرت‌آوری دست یافته بود که «قیف جنوبی آمریکای لاتین» به یک نماد توانمندِ توسعه برای کشورهای فقیر در سراسر جهان تبدیل شد: این نماد اثبات این نکته بود که سیاست‌های اقتصادیِ هوشمندانه و عملی، چنانچه با قاطعیت اعمال شوند، فاصله طبقاتی بین «جهانِ اول» و «جهان سوم» را می‌توان واقعاً از میان برداشت.

تمام این موفقیت‌ها در اقتصادهای مدیریت شده ـ در شمالِ پیروِ مکتبِ کینز و در جنوبِ توسعه‌گرا ـ روزهای تیره و تاری را برای بخش اقتصاد دانشگاه شیکاگو رقم می‌زد. رقبای اصلی شیکاگویی‌ها در دانشگاه‌های هاروارد[1]، ییل[2] و آکسفورد[3] برای رام کردنِ بازار ـ این جانور وحشی و سرکش ـ مرتباً طرف مشورت رؤسای جمهور و نخست‌وزیران بودند؛ اما ایده‌های جسورانهٔ فریدمن ناظر بر اینکه گذاشته شود بازار، حتی وحشی‌تر از گذشته، به راه خود رود تقریباً مورد علاقه هیچ‌کس نبود. با وجود این، معدودی از صاحبان قدرت شدیداً به ایده‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» علاقه نشان می‌دادند.

برای رؤسای شرکت‌های چندملیتی ایالات متحده دست و پنجه نرم کردن با کشورهای در حالِ توسعه ـ که آشکارا کمتر پذیرای شرکت‌های مزبور بودند ـ و مقابله با اتحادیه‌های کارگریِ قوی‌تر در خود ایالات متحده با مطالبات روزافزونشان، سال‌های شکوفاییِ پس از جنگ را تبدیل به اوقاتی دلهره‌آور کرده بود. اقتصاد به‌سرعت در حال رشد بود، ثروت عظیمی خلق می‌شد، اما مالکان و صاحبان سهام شرکت‌ها مجبور بودند با پرداخت مالیات بر شرکت و دستمزد کارگران، مقدار زیادی از آن ثروت را بازتوزیع[4] کنند. کار و بار همه‌شان خوب بود، اما بازگشت به قواعد اقتصادیِ دورهٔ پیش از «اصلاحات نوین» می‌توانست وضع چند نفری را خیلی بهتر از اینها کند.

انقلابِ مبتنی بر قواعد مکتبِ کینز علیه اقتصاد آزاد، هزینهٔ زیادی برای بخش خصوصی در بر داشت. روشن بود که بازپس‌گرفتنِ آنچه از دست رفته مستلزم یک

---

1. Harvard 2. Yale 3. Oxford 4. redistribute

حرکت ضدانقلابی علیه سیاست‌های اقتصادی کینزی است. این حرکت ضدانقلابی به معنای بازگشت به شکلی از سرمایه‌داری بود که، حتی در قیاس با پیش از «رکود بزرگ» هم، کمتر تابع مقررات باشد. این نهضتی نبود که وال استریت راساً بتواند در جو موجود رهبری آن را در دست گیرد. اگر والتر ریستون[1]، دوست نزدیک فریدمن و رئیس سیتی بانک[2]، خود بحثی را شروع و استدلال می‌کرد که قوانین مربوط به تعیین حداقلِ دستمزد و وضع مالیات بر شرکت‌ها باید لغو شود، طبیعی است که او را ثروتمندی راهزن می‌نامیدند. اینجا بود که «مکتب اقتصادی شیکاگو» وارد صحنه شد. سریعاً آشکار شد که اگر فریدمن، ریاضی‌دانی ممتاز و صاحب مهارت در بحث و جدل، همین استدلال‌ها را بکند، آنوقت همه چیز شکل کاملاً متفاوتی به خود خواهد گرفت. شاید استدلال‌هایش به‌عنوان اندیشه‌هایی افراطی یا انحرافی رد می‌شد اما، در مقایسه با استدلال‌های یک سرمایه‌دارِ کلان، استدلال‌های این استاد دانشگاه شدیداً رنگ و بوی بی‌غرضیِ علمی به خود می‌گرفت. مزایای عظیم کانالیزه کردن نظرات شرکت‌ها از مسیر نهادهای آکادمیک یا به ظاهر آکادمیک نَه فقط «مکتب اقتصادی شیکاگو» را از سیل کمک‌های مالی برخوردار کرد بلکه در مدتی کوتاه، شبکه‌ای جهانی از ستادهای فکریِ دست راستی را نیز ایجاد کرد که سربازان پیاده نظامِ این نهضت ضدانقلابی را در سراسر جهان، پشت سر هم، بیرون می‌داد.

ترجیع‌بندِ تکراریِ همهٔ این سربازانِ پیاده نظامِ نهضت ضدانقلابی پیام قاطع فریدمن بود مبنی بر اینکه: «سیاست‌های "اصلاحات نوینِ" روزولت همه‌چیز را خراب کرد. از آن موقع بود که کشورهای بسیاری، از جمله کشور خودم (آمریکا)، به بیراهه افتادند.»(۱۷) فریدمن برای بازگرداندن دولت‌ها به مسیر صحیح، در کتاب ***سرمایه‌داری و آزادی***[3] (اولین کتابش که با اقبال مواجه شد)، مطالبی را مطرح کرد که بعدها به دستورالعمل بازار آزاد جهانی، و در ایالات متحده، به برنامه کار اقتصادی جنبش نومحافظه‌کار تبدیل شد:

> اول، دولت‌ها باید تمام قواعد و مقررات موجود بر سر راه انباشت سود را از میان بردارند. دوم، دولت‌ها باید دارایی‌های تحت اختیارشان را که شرکت‌ها بتوانند به‌نحو سودآوری اداره کنند به فروش گذارند. و سوم، دولت‌ها باید تأمین مالی برنامه‌های اجتماعی را به‌میزان چشمگیری کاهش دهند.

درونِ این فرمولِ سه‌قسمتیِ «حذف مقررات، خصوصی‌سازی، و کاهش

---

1. Walter Wriston
2. Citibank
3. *Capitalism and Freedom*

هزینه‌های خدمات رفاهی و اجتماعی دولت»، فریدمن جزئیات کار را به‌تفصیل ارائه داده بود. مالیات‌ها، در صورت ضرورتِ وجود، باید اندک باشد و از دارا و ندار با یک نرخ ثابتِ غیرتصاعدی وصول شود. شرکت‌ها باید آزاد باشند محصولاتشان را هر جای دنیا که خواستند بفروشند، و دولت‌ها نباید برای حمایت از صنایع محلی یا حمایت از مالکیت سرمایه‌داران محلی بر صنایع هیچ تلاشی به خرج دهند. همه قیمت‌ها، از جمله قیمت نیروی کار، باید به وسیله بازار تعیین شود. نباید هیچ حداقل دستمزدی تعیین شود. فریدمن، در کتاب خود، خصوصی‌سازیِ عرصه‌های بهداشت و خدمات درمانی، پست، آموزش و پرورش، سازمان بازنشستگی و حتی پارک‌های ملی را مطرح کرد. به‌طور خلاصه، و بدون کوچک‌ترین احساس شرمی، او خواهان درهم شکستن «اصلاحات نوین» ــ این آتش‌بسِ شکنندهٔ بین دولت، شرکت‌ها و کارگران ــ بود که، پس از «رکود بزرگ»، مانع از شورش‌های مردمی شده بود. ضدانقلابِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» در پی آن بود که هرگونه مقرراتِ حمایتی را که کارگران موفق به کسب آن شده بودند، و هرگونه خدماتی را که دولت اکنون برای تلطیف و نرم کردن لبه‌های برندهٔ بازار ارائه می‌داد، بازپس‌گیرد.

در واقع، «مکتب اقتصادی شیکاگو» بیش از اینها مطالبه می‌کرد و می‌خواست آنچه را کارگران و دولت‌ها، طی آن چند دههٔ پرجوش و خروش، به صورت پروژه‌های بزرگ دولتی با یکدیگر بنا کرده بودند مصادره کند. دارایی‌های دولتی که فریدمن مصّر به فروششان بود محصول نهاییِ سال‌ها سرمایه‌گذاریِ منابع مالیِ عمومی و دانش فنی بود که به ساخت آن دارایی‌ها انجامیده و به آنها ارزش بخشیده بود. تا آنجایی که به فریدمن مربوط می‌شد، اصولاً، تمامی این ثروت‌های عمومی باید به بخش خصوصی منتقل می‌شد.

دیدگاه فریدمن، اگر چه همیشه در لفافه‌ای از واژگانِ ریاضیات و علوم بیان می‌شد، ولی دقیقاً با منافع ابرشرکت‌های چندملیتی منطبق بود که، به‌اقتضای طبیعتشان، تشنهٔ بازارهای عظیم عاری از مقررات بودند. در مرحلهٔ نخستِ گسترش سرمایه‌داری، استعمار ــ با «کشف» کذاییِ سرزمین‌های جدید و تصرف اراضیِ بومیان بدون‌پرداخت هیچ‌گونه وجهی و سپس استخراج ثروت‌های آن اراضی بدون پرداخت تاوانی به ساکنان محلی ــ امکان بروز این نوع رشدِ آزمندانه را فراهم کرد. جنگ فریدمن علیه «دولت رفاه»[1] و «دولت بزرگ»[2] سرچشمهٔ تازه‌ای از ثروت‌های

---

1. "welfare state"

سریع‌الحصول و باد آورده را نوید می‌داد. تفاوت آن با مرحلهٔ نخستِ گسترش سرمایه‌داری در این بود که **در جنگِ نولیبرال‌ها، به عوض فتح سرزمینی جدید، دولت خود سرحدّی جدید بود که باید فتح می‌شد، و خدمات عمومی و دارایی‌هایش به بهایی بسیار کمتر از آنچه می‌ارزید به حراج گذاشته می‌شد.**

جنگ علیه توسعه‌گرایی

در ایالات متحدهٔ دههٔ ۱۹۵۰، دستیابی به آن نوع ثروت‌های سریع و بادآورده‌ای که گفتیم هنوز چندین دهه کار داشت. حتی با حضور دوایت آیزنهاورِ، جمهوریخواهِ دوآتشه در کاخ سفید، هیچ شانسی برای چرخشی ریشه‌ای به سوی «راست» نظیر آنچه طرفداران «مکتب اقتصادی شیکاگو» می‌خواستند، وجود نداشت ــ سیاست‌هایی از قبیل ارائهٔ خدمات عمومی به‌دست دولت و حمایت از کارگران بین مردم فوق‌العاده محبوبیت داشت و آیزنهاور نیز به انتخابات بعدی چشم دوخته بود. اگرچه وی برای کنار گذاشتن سیاست‌های اقتصادیِ مبتنی بر قواعد مکتب کینز در خود ایالات متحده رغبت چندانی نداشت، اما ظاهراً بسیار مشتاق بود که برای شکست سیاست‌های اقتصادیِ توسعه‌گرایی در خارج از آمریکا اقداماتی سریع و ریشه‌ای صورت دهد. این مبارزه‌ای بود که دانشگاه شیکاگو سرانجام در آن نقشی محوری برعهده گرفت.

وقتی آیزنهاور در سال ۱۹۵۳ به ریاست جمهوری برگزیده شد، ایران رهبری توسعه‌گرا به نام محمد مصدق داشت که شرکت نفت را ملی کرده بود. اندونزی نیز تحت حکومت احمد سوکارنو، رهبری با بلند پروازی‌های روز افزون، بود که از پیوستن تمام دولت‌های ملی‌گرای جهان سوم به یکدیگر برای تشکیل ابرقدرتی همتای بلوک غرب و شوروی سخن می‌گفت. موفقیت اقتصادهای ملی‌گرا در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» موضوعی بود که به ویژه فکر وزارت خارجهٔ ایالات متحده را به خود مشغول می‌داشت. در برهه‌ای که بخش‌های بزرگی از جهان به استالینیسم و مائوئیسم می‌گرویدند، سیاست توسعه‌گرایانهٔ «جایگزینی واردات»[3] (یعنی تلاش برای تولید کالاهای وارداتی در داخل کشور)، به‌واقع، تا حد زیادی میانه‌روی[4] محسوب می‌شد. با وجود این، این ایده که آمریکای لاتین نیز حق دارد (مثل خود ایالات متحده) سیاست‌هایی از نوع «اصلاحات نوینِ

---

2. "big government" 3. import substitution 4. centrist

را در پیش گیرد دشمنان قدرتمندی داشت. زمین‌داران فئودالِ آمریکای لاتین از وضعی که پیشتر حاکم بود راضی بودند ـ وضعیتی که از آن، سودهای سرشار می‌بردند و خیل نامحدودی از دهقانان فقیر را تحت اختیار داشتند تا در مزارع و معادن آنان کار کنند. اما، فئودال‌ها اکنون با خشم شاهد آن بودند که دولت سودهای آنها را در بخش‌های دیگر اقتصاد سرمایه‌گذاری می‌کند، کارگرانشان خواستار بازتوزیع اراضی بودند، و دولت بهای محصولشان را به‌طور ساختگی پایین نگه می‌داشت تا امکان خرید مواد غذایی را برای مردم میسر سازد. به‌نحو مشابه، شرکت‌های آمریکایی و اروپایی که در آمریکای لاتین مشغول فعالیت بودند به دولت‌هایشان گلایه می‌کردند که محصولاتشان در مرزها متوقف می‌شود، کارگرانشان دستمزد بیشتری مطالبه می‌کنند و نگران‌کننده‌تر از همه اینکه هر روز، بیش از پیش، صحبت از این است که شاید همه چیز، از معادنِ تحت مالکیت خارجیان گرفته تا بانک‌ها، ملی شود تا امکانات مالی لازم برای رویای استقلال اقتصادی آمریکای لاتین فراهم شود. فشار محافل وابسته به شرکت‌های بزرگ باعث پا گرفتن جنبشی در محافل سیاست خارجی آمریکا و بریتانیا شد که می‌کوشید دولت‌های توسعه‌گرا را به درون منطقِ دوشقیِ[1] «جنگ سرد» بکشاند. این «بازها» (یعنی محافل وابسته به ابرشرکت‌ها) به دولت‌های آمریکا و بریتانیا هشدار می‌دادند: نگذارید ظاهر میانه‌رو و دموکراتیک آنان خامتان کند، زیرا ملی‌گراییِ «جهان سوم» گام نخست در مسیر استبدادِ کمونیسم است که باید در نطفه خفه شود. دو نفر از مبلغّان اصلی این نظریه جان فاستر دالس[2] وزیر خارجه آیزنهاور و برادرش آلن دالس[3] رئیس سازمان جاسوسی جدیدالتأسیس سیا بودند. هر دوی آنها، پیش از ورود به مشاغل دولتی، در دفتر حقوقی «سالیوان و کرومول»[4] نیویورک کار می‌کردند. آنها وکلای شرکت‌هایی بودند که از سیاست‌های اقتصادی توسعه‌گرایی بیشترین ضررها را می‌دیدند، از جمله جی.پی.مورگان[5]، شرکت بین‌المللی نیکل[6]، شرکت نیشکر کوبا[7] و شرکت یونایتد فروت[8].(۱۸) نتایج راه یافتنِ برادران دالس به دولت آیزنهاور بی‌درنگ آشکار شد: در سال‌های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴، سازمان جاسوسی

---

۱. binary logic: یعنی: یا سرمایه‌داری، یا کمونیسم ـ م.

2. Allan Dulles
3. Allan Dulles
4. Sullivan & Cromwell
5. J.P. Morgan & Company
6. International Nickel Company
7. Cubans Sugar Cane Corporation

۸. United Fruit Company: یکی از مالکان اصلی این شرکت جرج بوش پدر بود ـ م.

سیا به اولین کودتاهای خود دست زد. هر دوی این کودتاها علیه دولت‌هایی «جهان سومی» صورت گرفت که بیشتر با کینز وجه اشتراک داشتند تا با استالین.

اولین کودتای سازمان سیا در سال ۱۹۵۳ موفق به سرنگونی مصدق و جایگزینیِ وی با شاه بی‌رحم شد. کودتای بعدی، باز هم با حمایت سازمان سیا در سال ۱۹۵۴ در گواتمالا و به فرمانِ مستقیم شرکت یونایتد فروت صورت گرفت. این ابرشرکت (که برادران دالس هنوز، از روزهای «سالیوان و کروموِل»، گوش به فرمانش داشتند) از این خشمگین بود که رئیس جمهور جاکوبو آربنز[1] بخشی از اراضی غیرفعال شرکت را، هرچند با پرداخت کامل غرامت، به‌عنوان جزئی از طرحِ «تبدیل گواتمالا از کشوری عقب افتاده و عمدتاً ارباب ـ رعیتی، به یک کشور مدرنِ سرمایه‌داری» (گفته خود آربنز)[2]، مصادره کرده بود.(۱۹) ظاهراً این هدفِ آربنز برای شرکت یونایتد فروت غیرقابل قبول بوده است. اندکی بعد، رئیس جمهور آربنز دیگر در کشورش جایی نداشت و باز شرکت آمریکایی یونایتد فروت همه‌کاره بود.

اما، در مقایسه با ایران و گواتمالا، توسعه‌گرایی در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» ریشه‌ای بس عمیق‌تر دوانده و، به همین جهت، ریشه‌کن کردنش در آنجا چالشی بس بزرگ‌تر می‌بود. یافتن راهی برای رسیدن به هدف مزبور موضوع بحث دو آمریکایی بود که در سال ۱۹۵۳ در سانتیاگوی شیلی ملاقات کردند. یکی از آنها آلبیون پترسون[3]، رئیس «ادارهٔ همکاری‌های بین‌المللی ایالات متحده»[4] در شیلی ـ که بعدها به «آژانس آمریکاییِ توسعهٔ بین‌المللی»[5] تبدیل شد ـ و دیگری تئودور دبلیو شولتز[6]، رئیس دانشکده اقتصاد دانشگاه شیکاگو بود. نفوذ آزاردهندهٔ رائول پربیش، و سایر اقتصاددانانِ «صورتی»[7]، فکر پترسون را بیش از پیش به خود مشغول کرده بود. او به یکی از همکارانش تأکید کرد که: «کاری که

---

1. Jacobo Arbenz

۲. آربنز برای سرمایه‌گذاری خارجی شرطهایی قائل می‌شود. جهت مطالعه این شروط و شرح کاملِ عملیات تخریبی برادران دالس و شرکت یونایتدفروت در کشور گواتمالا در آمریکای لاتین، مراجعه کنید به دفتر اول از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران، «یادداشت شماره ۳ مترجمان: ابرشرکت آمریکایی یونایتد فروت و سرنگونی پرزیدنت آربنز در گواتمالا» ـ م.

3. Albion Patterson

4. U.S. International Cooperation Administration

5. USAID = U.S. Agency for International Development

6. Theodor W. Schultz

۷. Pink economists: «سرخ کمرنگ» (نه تمایلات کمونیستی و نه سرمایه‌داری محض) ـ م.

لازمست انجام دهیم تغییرِ ترکیبِ افرادْ با هدفِ تأثیرگذاری بر امر آموزش است.[۱] این ترکیب، در حال حاضر، از نظر ما، بسیار بد است.»[۲۰] این هدف با اعتقاد خود شولتز ــ مبنی بر اینکه ایالات متحده برای راه انداختن مبارزه‌ای فکری با مارکسیسم، اقدام کافی صورت نمی‌دهد ــ همخوان بود. وی می‌گفت: «ایالات متحده باید برنامه‌های اقتصادی‌اش در خارج را بازبینی کند... ما می‌خواهیم که (کشورهای فقیر) **فقط از طریق رابطه با ما، و پی گرفتن راه مورد توصیهٔ ما**[۲] برای رسیدن به توسعه اقتصادی، برنامه‌های نجات اقتصادی خود را طرح‌ریزی کنند.»[۲۱]

طرحی به فکر این دو نفر رسید که سرانجام سانتیاگو، یعنی کانون اقتصاددانانِ دولت‌محور[۳]، را به ضد خود ــ یعنی آزمایشگاهی برای جدیدترین تجربه‌های بازار آزاد ــ تبدیل کند، و چیزی را در اختیار فریدمن بنهد که آرزویش را داشت: کشوری که، در آن، نظریه‌هایی را که می‌پروراند بتواند به بوتهٔ آزمایش گذارد. نخستین طرحِ آنها بسیار ساده بود: ایالات متحده مخارج اعزام دانشجویان شیلیایی برای تحصیلِ در رشته اقتصاد را در جایی که تقریباً همه می‌دانستند هارترین مدرسهٔ ضد «صورتی» جهان است ــ یعنی دانشگاه شیکاگو ــ تأمین می‌کرد. به همین نحو، مخارج شولتز و همکارانِ دانشگاهی‌اش برای انجام پژوهش دربارهٔ اقتصاد شیلی و سفر به آن کشور برای آموزش مبانی «مکتب اقتصادی شیکاگو» به دانشجویان و استادان شیلیایی را آمریکا پرداخت می‌کرد.

آنچه این طرح را از سایر برنامه‌های متعدد آموزشی ایالات متحده برای اعطای بورس به دانشجویان آمریکای لاتین متفاوت می‌ساخت، ماهیت بی‌شرمانهٔ ایدئولوژیکش بود. وزارت خارجه ایالات متحده، با انتخاب شیکاگو (یعنی دانشکده‌ای که استادانش، با قاطعیت برای برچیدن برنامه‌های دولت شیلی تحریک و تبلیغ می‌کردند) برای آموزش شیلیایی‌ها، داشت در جنگی که علیه توسعه‌گرایی به راه انداخته بود، زهر چشم می‌گرفت و عملاً به شیلیایی‌ها می‌گفت که دولت ایالات متحده تصمیم گرفته است که دانشجویان نخبهٔ شیلی چه ایده‌هایی را باید و کدام‌ها را نباید بیاموزند. این دخالت ایالات متحده چنان گستاخانه بود که وقتی آلبیون پترسون با پیشنهاد پرداخت کمک هزینه برای برقراری برنامه مبادله استاد و دانشجو، سراغ رئیس دانشگاه شیلی ــ یعنی دانشگاه اصلی کشور ــ رفت، رئیس دانشگاه

---

۱. یعنی نوعی انقلاب فرهنگیِ آمریکایی ـ م.

۲. تأکید از مترجمان است ـ م.

3. state-centred economists

پیشنهادش را رد کرد و گفت فقط به شرطی در این کار مشارکت خواهد کرد که هیئت علمی دانشگاه در این امر که چه کسی در ایالات متحده دانشجویانش را آموزش خواهد داد حق دخالت داشته باشد. به این ترتیب، پترسون سراغ رئیس مؤسسه‌ایِ کم‌اهمیت‌تر، یعنی «دانشگاه کاتولیک»[1] شیلی، رفت که مدرسه‌ای بسیار محافظه‌کارتر و اصلاً فاقد دانشکده اقتصاد بود. رئیس «دانشگاه کاتولیک» پیشنهاد پترسون را سریعاً پذیرفت و، به این ترتیب، آنچه در واشنگتن و شیکاگو با نام «پروژهٔ شیلی» شناخته می‌شد زاده شد.

شولتز، رئیس دانشکده اقتصاد «دانشگاه شیکاگو»، در توضیح اینکه چرا، به استثنای معدودی دانشجوی گزینش شده، امکان پذیرش در این برنامهٔ آموزشی برای همهٔ دانشجویان شیلیایی فراهم نیست، گفت که: «ما برای رقابت به اینجا آمده‌ایم، نه برای همکاری.»(۲۲) این موضع ستیزه‌جویانه از همان آغاز روشن بود: هدف «پروژهٔ شیلی» پرورش جنگجویانی ایدئولوژیک بود که در جنگ ایده‌ها علیه اقتصاددانان «صورتیِ» آمریکای لاتین پیروز شوند.

بر اساس این پروژه که در سال ۱۹۵۶ رسماً راه اندازی شد، بین سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۷۰، یکصد دانشجوی شیلیایی تحصیلات عالیهٔ خود را در «دانشگاه شیکاگو» دنبال کردند. شهریهٔ دانشگاهی و هزینه‌های آنان را دولت و برخی بنیادهای ایالات متحده پرداخت می‌کردند. در سال ۱۹۶۵، این برنامه گسترش یافت تا دانشجویانی از سراسر آمریکای لاتین را نیز پوشش دهد، به ویژه تعداد زیادی دانشجو از کشورهای آرژانتین، برزیل و مکزیک را. گسترشِ این برنامهٔ آموزشی از طریق بورس‌های اهدایی «بنیاد فورد»[2] تأمین مالی می‌شد و به ایجاد «مرکز مطالعات اقتصادی آمریکای لاتین» در دانشگاه شیکاگو انجامید. تحت این برنامهٔ آموزشی، در هر برهه از زمان، چهل تا پنجاه نفر از آمریکای لاتین ــ حدوداً یک سوم کل دانشجویان دانشکده ــ مشغول گذراندن دورهٔ کارشناسی ارشد اقتصاد در دانشگاه شیکاگو بودند. در برنامه‌های مشابه در دانشگاه‌های هاروارد یا ام.آی.تی[3]، فقط چهار یا پنج نفر از آمریکای لاتین حضور داشتند. موفقیت خیره‌کننده‌ای بود: تنها ظرف یک دهه، دانشگاه محافظه‌کار افراطیِ شیکاگو مقصد اصلی کسانی از کشورهای آمریکای لاتین شد که می‌خواستند در خارج از کشورشان رشتهٔ اقتصاد

1. Catholic University　　2. Ford Foundation
3. M.I.T. = Massachusette Institute of Technology انستیتوی تکنولوژی ماساچوست

بخوانند. و این چیزی بود که به‌مدت چندین دهه خط سیر تاریخ منطقه را شکل داد.
القای عقاید و اصول[1] «مکتب اقتصادی شیکاگو» به دانشجویان میهمانِ آمریکای لاتین به یک اولویت مبرم در این نهاد دانشگاهی تبدیل شد. مسئول برنامه، و فردی که مسئولیت رسیدگی به دانشجویان مهمان آمریکای لاتین را بر عهده داشت، آرنولد هاربرگر بود ـ اقتصاددانی که معمولاً کت و شلوار سبک تابستانی می‌پوشید، زبان اسپانیولی را به روانی صحبت می‌کرد، با زنی شیلیایی ازدواج کرده بود و خود را «یک مبلّغ شدیداً متعهد» توصیف می‌کرد.(۲۳) با ورود دانشجویان شیلیایی، هاربرگر یک «کارگاه ویژهٔ شیلی»[2] راه‌اندازی کرد که در آن اساتید دانشگاه شیکاگو تشخیصِ کاملاً ایدئولوژیک خود را دربارهٔ مشکلات اقتصادی شیلی ارائه و تجویزهای علمی‌شان را دربارهٔ اینکه چطور باید از آن رفع اشکال شود مطرح می‌کردند.
آندره گونتر فرانک[3]، که در سال‌های دههٔ ۱۹۵۰ زیر نظر فریدمن اقتصاد خوانده بود اما سرانجام اقتصاددانی توسعه‌گرا با شهرتی جهانی شد، می‌گوید: «به یکباره، شیلی و اقتصاد آن موضوع بحث هرروزهٔ دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه شیکاگو شد.»(۲۴) در دانشگاه شیکاگو، تمام سیاست‌های اقتصادی شیلی (برنامه‌های قویِ تأمین اجتماعی‌اش، حمایت‌هایش از صنایع ملی، موانع تجاریِ آن در مقابل واردات، و برنامهٔ کنترل قیمت‌های آن) را زیر ذره‌بین گذاشتند و نیازمند اصلاح دانستند. دانشجویان را آموزش می‌دادند تا تلاش‌های دولت برای کاهش فقر را تحقیر کنند. بسیاری از آنان پایان نامه‌های دکترای خود را به تشریح «بلاهت»های سیاست‌های اقتصادیِ توسعه‌گرایی در آمریکای لاتین اختصاص می‌دادند.(۲۵) گونتر فرانک به خاطر می‌آورد که وقتی هاربرگر از سفرهای مکررش به سانتیاگو در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بازمی‌گشت، نظام‌های بهداشت و درمان و آموزش و پرورش شیلی را ـ که در قاره آمریکای لاتین جزءِ بهترین‌ها بود ـ به‌عنوان «تلاش‌های ابلهانهٔ شیلی برای زیستن ورای امکاناتِ توسعه‌نیافته‌اش»، آماج حملات خویش قرار می‌داد.(۲۶)

در «بنیاد فورد»، دربارهٔ تأمین مالیِ این برنامهٔ آموزشیِ آشکارا ایدئولوژیک نگرانی‌هایی وجود داشت. برخی در «بنیاد» به این نکتهٔ منفی اشاره داشتند که افرادی که از آمریکای لاتین برای سخنرانی به «بنیاد» دعوت می‌شوند منحصراً فارغ‌التحصیلان قبلی همین برنامهٔ آموزشی و، بنابراین، دچار یکسونگری و به دور

---

1. orthodoxy
2. "Chile workshop"
3. Andre Gunder Frank

از بی‌طرفی‌اند. جفری پوریر[1]، از متخصصان آمریکای لاتین در «بنیاد فورد»، در یکی از بررسی‌های داخلی بنیاد می‌نویسد: «اگر چه کیفیت و تأثیر این تلاش‌های آموزشی را نمی‌توان انکار کرد، ولی تنگ‌نظریِ ایدئولوژیک آن موجب نقصانی جدی می‌شد. قرار دادن کشورهای در حال توسعه در معرضِ یک دیدگاه واحد نمی‌تواند منافع آنها را کاملاً تأمین کند.»[۲۷] با وجود این، ارزیابی فوق مانع از آن نشد که «بنیاد فورد» به تأمینِ مالیِ برنامهٔ مزبور ادامه دهد.

به گفتهٔ ماریو زانیارتو، اقتصاددانی در «دانشگاه کاتولیک» سانتیاگو، وقتی اولین گروه از دانش‌آموخته‌های شیلیاییِ دانشگاه شیکاگو به وطن برگشتند، «از خود فریدمن هم فریدمنی‌تر» شده بودند*.[۲۸] بسیاری از آنان سمت‌های استادی در دانشکده اقتصاد «دانشگاه کاتولیک» را بر عهده گرفتند و سریعاً آن را به «مکتب شیکاگو»ی خودشان در قلب سانتیاگو تبدیل کردند ـ همان برنامه آموزشی، همان کتاب‌های درسی به زبان انگلیسی، همان ادعای مصرانه نسبت به شناخت «ناب» و «علمیِ» اقتصاد. در سال ۱۹۶۳، از سیزده نفر اعضای هیئت علمی دانشکده اقتصاد «دانشگاه کاتولیک»، دوازده نفر از دانش‌آموخته‌های برنامه آموزشیِ «دانشگاه شیکاگو» بودند، و سرجیو دِکاسترو[2]، یکی از اولین دانش‌آموخته‌های دانشگاه شیکاگو، به‌عنوان رئیس هیئت علمی دانشکده اقتصاد «دانشگاهِ کاتولیکِ» سانتیاگو منصوب شد.[۲۹] دیگر نیازی نبود که دانشجویان شیلیایی بار سفر به ایالات متحده ببندند ـ حالا صدها نفر می‌توانستند، بدون ترک وطن، از آموزش‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» برخوردار شوند.

دانشجویانی که این برنامه آموزشی را می‌گذراندند، چه در خود شیکاگو و چه در نمایندگی انحصاری‌اش در سانتیاگو، در تمام منطقه به‌عنوان «بر و بچه‌های شیکاگو»[3] شناخته می‌شدند. با تأمین منابع مالیِ بیشتر توسط «آژانس آمریکاییِ توسعهٔ بین‌المللی» (USAID)، «بر و بچه‌های شیکاگو» در شیلی سفیرانی پرشور و

---

1. Jefferey Puryear

* والتر هلر (Walter Heller) اقتصاددان «مدرسه (رشته تحصیلیِ حکومت) کندی» زمانی کیش‌گراییِ پیروان فریدمن را با تقسیم آنان به چند قسم زیر ریشخند می‌کرد:
«برخی Friedmanly هستند، بعضی Friedmanian، برخی Friedmanesque، بعضی Friedmanic» و برخی هم "Friedmaniacs (که maniac به معنای مجنون است)! ـ نائومی کلاین.

2. Sergio De Castro

3. "Los Chicago boys"

حرارت در منطقه برای ایده‌هایی شدند که مردم منطقه آن را «نولیبرالیسم»[1] می‌خواندند. آنان به آرژانتین و کلمبیا سفر می‌کردند تا نمایندگی‌های دیگری از «دانشگاه شیکاگو» را در آن کشورها بر پا کنند و به قول یکی از دانش‌آموخته‌های شیلیایی، «این دانش را در سرتاسر آمریکای لاتین گسترش دهند و، به کمک آن، با آن قبیل مواضع ایدئولوژیکی که مانعِ آزادی و تداوم‌بخشِ فقر و عقب‌ماندگی بود مقابله کنند».(۳۰)

خوان گابریل والدس[2]، وزیر خارجه شیلی در دهۀ ۱۹۹۰، روند آموزش صدها اقتصاددان شیلیایی طبق اصول «مکتب اقتصادی شیکاگو» را «نمونه تکان‌دهنده‌ای از انتقالِ سازمان یافتۀ ایدئولوژی از ایالات متحده به کشوری در محدودۀ مستقیم نفوذش» توصیف کرد و افزود: «آموزش این شیلیایی‌ها ریشه در طرحی داشت که در دهۀ ۱۹۵۰ برای تأثیرگذاری بر شکل‌گیریِ تفکر اقتصادی کشور شیلی طراحی شده بود.» و «آنان ایده‌هایی را وارد جامعه شیلی کردند که مفاهیمی کاملاً جدید بود و قبلاً در بازار اندیشه‌ها و داد و ستدِ فکری، اثری از آنها نبود».(۳۱)

این فعالیت‌ها، که یکی از اَشکالِ امپریالیسم فرهنگی است، قطعاً با گستاخی و بی‌شرمی صورت می‌گرفت. به رغم این همه، یک مسئله وجود داشت: فعالیت‌های آنان راه به جایی نمی‌برد. طبق گزارش «دانشگاه شیکاگو» خطاب به مسئولان تأمین مالیِ این برنامه‌های آموزشی در وزارت خارجه ایالات متحده، «هدف اصلی این طرح» آموزش چندین نسل دانشجویانی بود که «رهبران فکری امور اقتصادی در شیلی شوند».(۳۲) اما «بروبچه‌های شیکاگو» نمی‌توانستند کشورهاشان را به هیچ سمت و سویی هدایت کنند ـ چرا که آنان را کنار گذاشته بودند و در هدایت کشور، محلی از اِعراب نداشتند.

در اوایل دهۀ ۱۹۶۰ در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین»، بحث اصلی اقتصادی راجع به «سرمایه‌داریِ اقتصاد آزاد در مقابل توسعه‌گرایی» نبود، بلکه دربارۀ این بود که چگونه باید، به بهترین وجه، توسعه‌گرایی را مرحله‌ای دیگر به پیش برد. از یک سو، مارکسیست‌ها به بحث و استدلال به نفع ملی‌سازی‌های وسیع و اصلاحات ارضیِ ریشه‌ای می‌پرداختند؛ از سوی دیگر، میانه‌روها استدلال می‌کردند که کلید اصلی پیشبرد توسعه‌گرایی همکاری وسیع‌تر اقتصادی میانِ کشورهای آمریکای لاتین، با هدفِ تبدیل منطقه به یک بلوک تجاری قدرتمند در

---

1. "Neo-Liberalism" 2. Juan Gabriel Valdes

رقابت با اروپا و آمریکای شمالی است. کشورهای واقع در «قیف جنوبیِ آمریکای لاتین» با اتکا به نظرسنجی‌ها، و بر اساس نظرات و خواست‌های مردمِ کوچه و بازار، توانمندانه به سوی چپ حرکت می‌کردند.

در سال ۱۹۶۲، و تحت ریاست جمهوری خوئائو گولارت[1] (یک اقتصاددانِ ملی‌گرا که خود را نسبت به «تقسیم اراضی، افزایش حقوق و دستمزدها و طرحی جسورانه برای اجبارِ چندملیتی‌های خارجی به سرمایه‌گذاریِ درصدی از منافعشان در اقتصاد برزیل ــ به جای خروج تمام منافع از کشور و توزیع بین سهامدارانشان در نیویورک و لندن» متعهد می‌دانست)، برزیل حرکت به سوی چپ را قاطعانه در پیش گرفته بود. در آرژانتین، دولتی نظامی تلاش می‌کرد تا، با محروم کردن حزب خوان پرون از شرکت در انتخابات، خواست‌های مشابه در آرژانتین را سرکوب کند، اما این حرکات فقط به تندروی بیشتر نسل جدیدی از پرونیست‌های جوان منجر شد که بسیاری از آنان مصمم بودند برای باز پس گرفتن کشور از چنگال نظامیان، اسلحه به دست گیرند.

شکست در «جنگ ایده‌ها» در شیلی ــ یعنی کانون آزمایش‌های دانشگاه شیکاگو ــ بیش از هر جای دیگر، آشکار بود. در پیِ انتخابات سال ۱۹۷۰ شیلی، کشور به حدی به سمت چپ حرکت کرده بود که هر سه حزب عمده سیاسی طرفدار ملی کردن بزرگ‌ترین منبع درآمد کشور، یعنی منابع مس، بودند که در آن زمان تحت کنترل غول‌های صنعت معدن ایالات متحده بود.[۳۳] به عبارت دیگر، «پروژهٔ شیلی»[2] برای ایالات متحده شکستی پرهزینه بود. «بر و بچه‌های شیکاگو»، یعنی جنگجویانی ایدئولوژیک که به‌اصطلاح یک «جنگ فکریِ مسالمت‌آمیز» را علیه دشمنان چپی‌شان راه انداخته بودند، در مأموریت خود شکست خورده بودند. نه فقط بحث‌های اقتصادی به‌طور فزاینده‌ای به سمت و سوی چپ کشیده می‌شد، که «بر و بچه‌های شیکاگو» اصولاً به قدری در حاشیهٔ جامعه شیلی قرار داشتند که در طیف انتخاباتی آن کشور، حتی نامی هم از آنان در میان نبود.

کل ماجرا می‌توانست در این مقطع خاتمه یابد و «پروژهٔ شیلی» صرفاً در حد یک موضوع تاریخیِ کم‌اهمیت و جزئی باقی بماند، اما وقوع رویدادی «بر و بچه‌های شیکاگو» را از گمنامی نجات داد: ریچارد نیکسون به ریاست جمهوری ایالات متحده انتخاب شد. فریدمن با شوق و هیجان می‌گفت: نیکسون «سیاست خارجی

1. Joao Goulart
2. The Chile Project

مبتکرانه و کلاً مؤثری داشت».[۳۴] اما سیاست خارجی وی در مورد هیچ کشوری به اندازه شیلی خلاقانه نبود.

نیکسون چیزی را در اختیار «بر و بچه‌های شیکاگو» و استادانشان نهاد که مدت‌ها فقط در خواب می‌دیدند: فرصتی برای اثبات اینکه آرمانگاهِ سرمایه‌داریشان چیزی ورای یک نظریهٔ ساخته و پرداختهٔ کارگاه زیرزمینی دانشگاه شیکاگو و، درواقع، تلاشی است برای ساختن دوبارهٔ شیلی از نقطهٔ صفر. اما جو دموکراسیِ حاکم بر شیلی برای «بر و بچه‌های شیکاگو» نامساعد بود و اگر فضای دیکتاتوری جانشین آن می‌شد، برای شیکاگویی‌ها خیلی مناسب‌تر بود.

دولت «اتحاد مردمیِ»[۱] سالوادور آلنده[۲] با برنامه‌ای در انتخابات سال ۱۹۷۰ شیلی پیروز شد که هدفش انتقال بخش‌های بزرگی از اقتصاد به حیطهٔ مالکیت دولت بود که ادارهٔ آن را شرکت‌های خارجی و داخلی در دست داشتند. آلنده به نسل جدیدی از انقلابیون آمریکای لاتین تعلق داشت: او هم مثل چه گوارا[۳] پزشک بود ولی، بر خلاف «چه»، مثل یک دانشگاهیِ اتوکشیده به نظر می‌رسید تا چریکی رمانتیک. او هم می‌توانست در مبارزات انتخاباتی‌اش، سخنانی مثل آتشین‌ترین سخنرانی‌های فیدل کاسترو[۴] ایراد کند، اما آلنده مردم‌سالاری راسخ بود که باور داشت تغییرات سوسیالیستی در شیلی باید از طریق صندوق‌های رأی محقق شود، و نه با مبارزهٔ مسلحانه. همان‌طور که همه می‌دانند، وقتی نیکسون شنید که آلنده به ریاست جمهوری انتخاب شده است، به ریچارد هلمز[۵]، رئیس سازمان جاسوسی سیا، چنین دستور داد: کاری کنید که «اقتصاد شیلی را به شیون کشیدن وادارید»[۶].[۳۵]

نتیجهٔ این انتخابات در دانشکده اقتصاد «دانشگاه شیکاگو» نیز طنین افکند. وقتی آلنده در انتخابات پیروز شد، اتفاقاً آرنولد هاربرگر در شیلی بود. او، طی نامه‌ای به همکارانش در آمریکا، این رویداد را یک «تراژدی» خواند و آنان را مطلع کرد که «در محافل دست راستی شیلی، گاهی اندیشه کودتای نظامی نیز مطرح می‌شود».[۳۶]

---

1. Popular Unity

۲. Salvador Allende: تلفظ صحیح نه «آلنده» که «آینده» است ولی ما در اینجا از همان تلفظ رایج در زبان فارسی استفاده می‌کنیم ـ م.

3. Ernesto (Che) Guevara

4. Fidel Castro

۵. Richard Helms: وی همچنین یکی از آخرین سفرای آمریکا در ایران بود. عروس وی، لیلی هلمز، رابط بین حکومت طالبان در افغانستان و دولت جرج بوش پسر بود ـ م.

6. "make (Chilean) economy scream"

اگرچه برای جبران خسارات شرکت‌های خارجی که مستغلات و سرمایه‌گذاری‌هایشان را از دست می‌دادند، آلنده شرایط منصفانه‌ای را پیشنهاد کرده بود، اما شرکت‌های چندملیتیِ ایالات متحده از این هراس داشتند که آلنده مظهر آغاز گرایشی فراگیر در عرصهٔ آمریکای لاتین شود. بخش فزاینده‌ای از کل سود این شرکت‌ها از فعالیت‌هایشان در آمریکای لاتین حاصل می‌شد و لذا احتمال از دست رفتن این موقعیت در آینده را نمی‌توانستند بپذیرند. در سال ۱۹۶۸، بیست درصد از سرمایه‌گذاری خارجی ایالات متحده در آمریکای لاتین انجام شده بود؛ شرکت‌های آمریکایی دارای ۵,۴۳۶ شرکت فرعی در آن منطقه بودند؛ سود حاصل از این سرمایه‌گذاری‌ها نیز سرسام‌آور بود. شرکت‌های حفاری معادن طی پنجاه سال گذشته در صنعت مس شیلی بیش از یک میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کرده بودند ــ که این رکوردی جهانی بود ــ اما، در مقابل، ۷,۲ میلیارد دلار سود از محل این سرمایه‌گذاری روانه ایالات متحده کرده بودند.(۳۷)

به مجرد پیروزی آلنده در انتخابات، و حتی پیش از برگزاری مراسم تحلیف، شرکت‌های بزرگ آمریکایی علیه دولت وی اعلان جنگ کردند. مرکز این فعالیت‌ها «کارگروه ویژهٔ شیلی»[۱] مستقر در واشنگتن بود. اعضای این کارگروه شامل شرکت‌های عمدهٔ فعال در بخش معدن بود که در شیلی سرمایه‌گذاری کرده بودند. شرکت بین‌المللی تلفن و تلگراف[۲] (ITT)، رهبرِ عملیِ کارگروه مزبور، مالک ۷۰٪ شرکت تلفن شیلی بود که قرار بود به زودی ملی شود. شرکت پورینا[۳]، «بانک آمریکا»[۴] و «شرکت شیمیایی فایزر»[۵] نیز، در مراحل مختلف، هیئت‌هایی را برای شرکت در جلسات این «کارگروه» اعزام می‌کردند.

تنها هدف «کارگروه ویژهٔ شیلی» این بود که، با اقدامات خود «در جهت تخریب و فروپاشیِ اقتصاد شیلی»، آلنده را به دست کشیدن از برنامه‌های ملی‌سازی وادارد. آنان برای اینکه آلنده را به دردسر بیاندازند ایده‌های زیادی در سر داشتند. طبق صورتجلساتِ گردهمایی‌های «کارگروه ویژه شیلی» که اکنون از حالت محرمانه

---

1. Ad Hoc Committee on Chile
2. International Telephone and Telegraph Company (ITT)
3. Purina
4. Bank of America
5. Pfizer Chemical: برای اطلاع از جنایات شرکت دارویی - شیمیایی فایزر و مرگ و زندگیِ نباتیِ هزاران نفر در آفریقا در اثر آزمایش داروهای شرکت مزبور بر آنان، به اخبار نشریات در ماه مه ۲۰۰۸ مراجعه کنید - م.

خارج شده است، طرح پنهانیِ شرکت‌های عضو «کارگروه» مشتمل بر موارد زیر بود: «ممانعت از وام دادن ایالات متحده به شیلی؛ واداشتنِ بی‌سروصدای بانک‌های خصوصی ایالات متحده به همین کار؛ مذاکره با مقامات بانکیِ غیرآمریکایی به همین منظور؛ تعویق خرید از شیلی به مدت ۶ ماه؛ استفاده از ذخایر مس ایالات متحده به جای خرید از شیلی؛ ایجاد کمبود شدید در ذخیرهٔ ارزی (دلار) شیلی.» و این فهرست همچنان ادامه داشت.(۳۹)

آلنده دوست نزدیکش اورلاندو لتلیر[1] را به مقام سفیر شیلی در واشنگتن منصوب کرد؛ او در این سمت وظیفه داشت با همان شرکت‌هایی که برای خرابکاری در دولت آلنده نقشه می‌کشیدند دربارهٔ شرایطِ مصادرهٔ دارایی‌هایشان در شیلی مذاکره کند. لتلیر، فردی سرزنده و عاشق تفریح، با سبیلی از نوع سبیل‌های دههٔ ۷۰، بسیار زیبا آواز می‌خواند، به‌طوری که در محافل دیپلماتیک بسیار محبوب بود. بهترین خاطرات پسرش، فرانسیسکو، مربوط به گوش سپردن به نوای گیتار پدر و ترانه‌های فولکلوری بود که پدر در جمع دوستان در خانه‌شان در واشنگتن می‌خواند.(۴۰) اما، با وجود همهٔ جذابیت‌ها و مهارت‌های لتلیر، مذاکرات وی با شرکت‌های مزبور هرگز شانسی برای موفقیت نیافت.

در مارس ۱۹۷۲، درمیانهٔ مذاکرات پُرتنشِ لتلیر با شرکت ITT، جک اندرسون[2]، روزنامه‌نگاری که برای چند روزنامه مطلب می‌نوشت، سلسله‌مقالاتی جنجال‌برانگیز را بر مبنای اسنادی منتشر کرد که نشان می‌داد شرکت ITT همراه با سازمان سیا و وزارت خارجه آمریکا از دو سال پیشتر نقشه کشیده بودند تا جلوی تحلیف آلنده را بگیرند. در برابر این اتهامات، و در حالی که آلنده هنوز قدرت را در دست داشت، سنای تحت کنترل دموکرات‌ها در ایالات متحده تحقیقاتی را آغاز و توطئه‌ای وسیع را کشف می‌کند که در آن شرکت ITT با پیشنهاد پرداخت یک میلیون دلار رشوه به نیروهای شیلیاییِ مخالف آلنده «درصدد برمی‌آید تا سازمان سیا را در نقشه‌ای برای دستکاریِ نتایج انتخاباتِ ریاست جمهوری شیلی وارد کند».(۴۱)

یافته‌های گزارش سنا، که در ژوئن ۱۹۷۳ منتشر شد، حاکی از آن بود که با شکست نقشهٔ مذکور و به قدرت رسیدن آلنده، ITT راهبرد جدیدی را در پیش می‌گیرد تا اطمینان یابد که آلنده «ظرف شش ماه، کارش تمام خواهد شد». آنچه، بیش از همه، سنا را نگران می‌کرد روابط بین مدیران ITT و دولت ایالات متحده بود.

---

1. Orlando Letelier 2. Jack Anderson

شهادت‌ها و اسناد روشن کرد که ITT مستقیماً در شکل دادن به سیاست خارجی ایالات متحده در قبال شیلی در بالاترین سطوح دست داشته است. در جریان این فعالیت‌ها، یکی از مدیران ارشدِ شرکت ITT به هنری کیسینجر[۱]، «مشاور امنیت ملی»[۲] رئیس جمهور، نامه‌ای نوشته و پیشنهاد کرده بود که «بدون اطلاع رئیس جمهور آلنده، تمام کمک‌های اقتصادی که تاکنون به شیلی اختصاص یافته مورد بازبینی قرار گیرد». ابرشرکت مزبور به خود این اجازه را نیز داد که راهبردی هجده ماده‌ای برای دولت نیکسون تدوین کند که، از جمله، به‌صراحت، خواهان کودتایی نظامی بود. در این راهبرد آمده بود: «با صاحب‌منصبانِ قابل اطمینان در میان نظامیان شیلی ارتباط برقرار کنید» و «نارضایتی‌های برنامه‌ریزی شده به‌دست صاحب‌منصبان نظامی بین مردم علیه آلنده را دامن زنید و، به این ترتیب، ضرورت برکناری وی را فراهم آورید».(۴۲)

وقتی کارگروه ویژهٔ سنا ند گریتی (معاون ITT) را در مورد استفادهٔ این شرکت از دولت آمریکا برای خرابکاری در امور شیلی و نقض قانون آن کشور در جهت منافع شرکت ITT مورد بازپرسی قرار داد، وی واقعاً هاج و واج مانده بود و می‌پرسید: «چه ایرادی دارد که از "نفر اول"[۳] مراقبت کنیم؟» کمیته سنا، در گزارش خود، به اظهارات گریتی این‌گونه پاسخ داد: «"نفر اول" نباید اجازه یابد در تعیین سیاست خارجی ایالات متحده نقشی ناروا ایفا کند.»(۴۳)

با وجود این، به رغم سال‌ها حقه‌های کثیف و بی‌وقفهٔ آمریکا، که از میان آنها عملیات ITT صرفاً نمونه‌ای است که بیش از موارد دیگر مورد موشکافی قرار گرفته است، آلنده در سال ۱۹۷۳ هنوز بر مسند قدرت باقی مانده بود. عملیات پنهانیِ سازمان سیا و شرکت ITT برای تضعیف پایه‌های قدرت آلنده، که هشت میلیون دلار در راه آن هزینه شد، به شکست انجامید. در واقع، در انتخابات میان‌دوره‌ایِ پارلمانیِ آن سال، میزان آرای آلنده حتی از سال ۱۹۷۰ هم که به ریاست جمهوری انتخاب شده بود بیشتر شده بود. روشن بود که گرایش به یک مدل اقتصادیِ متفاوت ریشه‌هایی عمیق در بین مردم شیلی دوانده و پشتیبانی از یک مدل سوسیالیستیِ

---

۱. Henry Kissinger: معاون امنیت ملی و وزیر خارجهٔ ریچارد نیکسون ـ م.

2. National Security Adviser

۳. از دید مدیران و صاحبان سهام شرکت ITT، شرکت مزبور «نفر اول» در شیلی محسوب می‌شد ـ م.

جایگزین رو به افزایش است. برای مخالفان آلنده، که از همان روز اعلام نتایج انتخابات سال ۱۹۷۰، نقشه سرنگونی‌اش را می‌کشیدند، این به معنای آن بود که به صِرف خلاص شدن از شر آلنده، مشکلات آنان برطرف نخواهد شد ــ زیرا فرد دیگری خواهد آمد و جای آلنده را خواهد گرفت. پس، طرحِ ریشه‌ای‌تری مورد نیاز بود.

درس‌هایی در مبحث تغییر رژیم: برزیل و اندونزی

مخالفان آلنده دو مدلِ «تغییر رژیم» را به‌عنوان رهیافت‌های ممکن مورد مطالعه قرار داده بودند: یکی نمونهٔ برزیل، و دیگری نمونهٔ اندونزی. وقتی شورای نظامیان کودتاچیِ مورد حمایت ایالات متحده در برزیل، تحت رهبری اومبرتو کاستلو برانکو[1]، در سال ۱۹۶۴ قدرت را تصاحب کرد، طرح نظامیان نه فقط متوقف کردنِ برنامه‌های رئیس جمهور خوئائو گولارت در کمک به تنگدستان، بلکه گشودن کامل دروازه‌های برزیل به روی سرمایه‌گذاری خارجی نیز بود. ابتدا، ژنرال‌های برزیلی سعی کردند برنامه کارشان را به نحو نسبتاً مسالمت‌آمیزی تحمیل کنند ــ در آن مرحله، نمودهای آشکاری از بی‌رحمی دیده نمی‌شد؛ از بازداشت‌های جمعی خبری نبود؛ و اگر چه بعدها کشف شد که تعدادی «خرابکار» طی این مدت وحشیانه شکنجه شده بودند، تعدادشان آن‌قدر کم (و برزیل نیز آن قدر بزرگ) بود که اخبار مربوط به نحوهٔ رفتار با آنان به زحمت از چهاردیواری زندان درز کرد. افزون بر این، شورای نظامیان حاکم لازم می‌دید که برخی از جنبه‌های به جا مانده از دموکراسی ــ از جمله آزادی‌های محدود مطبوعات و آزادی گردهمایی ــ را حفظ کند: یعنی، کودتایی به‌اصطلاح آقامنشانه!

در اواخر دههٔ ۱۹۶۰، بسیاری از شهروندان بر آن شدند تا، با استفاده از این آزادی‌های محدود، خشم خود را از فقرِ فزایندهٔ برزیل ابراز کنند. آنها برنامهٔ اقتصادی شورای نظامیانِ حاکم را، که به‌نفع مؤسسات بخش خصوصی بود (و بخش بزرگی از آن را دانش‌آموختگان «دانشگاه شیکاگو» طراحی کرده بودند)، موجب افزایش فقر در برزیل می‌دانستند. در سال ۱۹۶۸، خیابان‌ها پُر از تظاهرکنندگانِ مخالف شورای نظامیان حاکم بود، که بخش عمدهٔ آنها را دانشجویان تشکیل می‌دادند. رژیم با خطری جدی رو به رو شده بود. نظامیان، در اقدامی مذبوحانه برای حفظ قدرت،

1. Humberto Castello Branco

راهکارشان را به شکلی ریشه‌ای تغییر دادند: دموکراسی به‌طور کامل در محاق تعطیل فرو رفت، کلیه آزادی‌های مدنی سرکوب شد، شکنجهٔ نظام‌مند رواج یافت، و به گفتهٔ کمیسیون حقیقت‌یابِ برزیل که بعدها تشکیل شد، «کشتارهای دولتی یک روال شد».(۴۴)

اما، کودتای سال ۱۹۶۵ اندونزی مسیر بسیار متفاوتی را طی کرد. از جنگ جهانی دوم به این سو، این کشور تحت رهبری رئیس جمهور دکتر احمد سوکارنو، یعنی هوگو چاوزِ زمانِ خود، بود (البته منهای اشتهای چاوز برای انتخابات). سوکارنو با حمایت‌های گمرکی از اقتصاد اندونزی، بازتوزیعِ ثروت و اخراج «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی»، که آنها را به پوششی برای منافع شرکت‌های چندملیتی غربی متهم می‌کرد، خشم کشورهای ثروتمند را برانگیخت. سوکارنو ملی‌گرا بود، و نه کمونیست. با این حال، وی با «حزب کمونیست» اندونزی، با سه میلیون عضو فعال، همکاری تنگاتنگ داشت. دولت‌های ایالات متحده آمریکا و بریتانیا مصمم بودند به حکومت سوکارنو پایان دهند. اسنادی که از طبقه‌بندیِ محرمانه خارج شده نشان می‌دهد که سازمان سیا دستوراتی از مقامات عالی‌رتبه ایالات متحده برای «سر به نیست کردن سوکارنو، بسته به وضعیت و فرصت‌های موجود»[۱] دریافت کرده بود.(۴۵)

بعد از چندبار اقدام ناموفق، فرصت مناسب در اکتبر ۱۹۶۵ به دست آمد و ژنرال سوهارتو، با پشتیبانی سیا، روند تصرف قدرت و قلع و قمع چپ‌ها را آغاز کرد. سیا در خفا فهرستی از افراد وابسته به احزاب چپ تهیه کرده بود ــ فهرستی که بعداً در اختیار سوهارتو قرار گرفت. در عین حال، پنتاگون (وزارت جنگ ایالات متحده) نیز با تحویل سلاح‌های بیشتر و بی‌سیم‌های جنگی کمک می‌کرد تا نیروهای نظامی اندونزی بتوانند در دوردست‌ترین نقاط این مجمع الجزایر با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. سپس، سوهارتو سربازانش را برای شکار چهار-پنج هزار چپ‌گرایی که سیا اعضای «فهرست اعدامی‌ها» می‌خواند اعزام کرد؛ سفارت ایالات متحده در جاکارتا مرتباً گزارش‌هایی از پیشرفت کار آنان دریافت می‌کرد.(۴۶) مأموران سیا مستقر در سفارت آمریکا، به موازات دریافت اطلاعات، اسامی تیرباران‌شدگان را از فهرست خط می‌زدند و این روال تا زمانی که آنان از ریشه‌کن شدن نیروهای چپ خاطر

---

۱. این دستورِ جان اف. کندی رئیس جمهور «دموکرات» آمریکا بود. م.ک. به دفتر سوم مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: «اربابان جدید جهان» اثر جان پیلجر (نشر اختران) ـ م.

جمع شدند ادامه یافت.[1] یکی از افرادی که در این عملیات دست داشت رابرت جی مارتنز[2] بود که برای سفارت ایالات متحده در جاکارتا کار می‌کرد. او بیست و پنج سال بعد به کتی کادِینِ روزنامه‌نگار چنین گفت: «این کار کمکِ واقعاً بزرگی به ارتش اندونزی بود. آنها احتمالاً افراد زیادی را کشتند، و احتمالاً دست من به خون‌های بسیاری آلوده است، ولی اینها همه‌اش بد نیست. اوقاتی هست که باید در لحظه‌ای تعیین‌کننده، ضرباتی قاطع وارد کرد.»(۴۷)

فهرست اعدامی‌ها شامل نام افراد مشخصی بود که باید به قتل می‌رسیدند؛ قتل‌عام‌های کورکورانه و بلااستثنا که سوهارتو از بابتشان سوءِ شهرت دارد بیشتر به دانشجویان مذهبی محول می‌شد. آنان سریعاً تحت آموزش نظامیان قرار گرفتند و سپس با دستوراتی از فرمانده نیروی دریایی برای «پاکسازی» روستاها از وجود کمونیست‌ها به آنجا فرستاده شدند. طبق یک گزارش، «آنها با شوروشوق، هوادارانشان را فراخواندند، کاردها و هفت تیرها را در کمربندهایشان جا دادند، چماق‌هایشان را روی شانه‌هایشان گذاشتند، و عازم مأموریتی شدند که مدت‌ها بود به امیدش نشسته بودند».(۴۸) ظرف حدود یک ماه، حداقل نیم میلیون و احتمالاً یک میلیون نفر به قتل رسیدند که، به‌نوشتهٔ مجلهٔ تایم، «در گروه‌های چند هزار نفری قتل‌عام می‌شدند».(۴۹) در جاوهٔ شرقی، «مسافرانی که از آن مناطق می‌آمدند، از رودهای کوچک و نهرهایی که از اجساد انباشته و سد شده بود سخن می‌گفتند؛ حمل و نقل از طریق رودخانه در برخی نقاط متوقف شده و بند آمده بود».(۵۰)

تجربهٔ اندونزی مورد توجه دقیق افراد و نهادهایی قرار گرفت که در واشنگتن و سانتیاگو برای سرنگونی سالوادور آلنده نقشه می‌کشیدند. آنچه برای آنان جالب بود، نه فقط بی‌رحمی‌های سوهارتو، بلکه نیز نقش فوق‌العادهٔ جمعی از اقتصاددانان اندونزیاییِ دانش‌آموختهٔ «دانشگاه کالیفرنیا» (در برکلی)، موسوم به «مافیای برکلی»[3]، بود. اقدامات سوهارتو در ریشه‌کن کردن چپی‌ها مؤثر بود، اما این «مافیای برکلی» بود که نسخهٔ اقتصادی آیندهٔ کشور را پیچید.

وجوه تشابه بین آنها و «بر و بچه‌های شیکاگو» تکان‌دهنده است. «مافیای برکلی»

---

۱. جهت اطلاع بیشتر از جنایات ایالات متحده در اندونزی، مراجعه کنید به دفتر سوم از مجموعه «پشت پرده مخملین»: کتاب «اربابان جدید جهان» اثر جان پیلجر، (نشر اختران)، (جستار اول: «شاگرد نمونه») ـ م.

2. Robert J. Martens 3. Berkeley Mafia

بخشی از برنامه‌ای بود که در سال ۱۹۵۶ آغاز شد. این گروه نیز در ایالات متحده تحصیل کرده بودند و مخارج تحصیل آنان را «بنیاد فورد» پرداخت می‌کرد. آنان نیز به کشورشان بازگشتند تا نسخهٔ برابر اصلِ یک دانشکدهٔ اقتصاد به‌شیوهٔ غربی را بنیاد نهند: آنها این کار را با تأسیس «دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه اندونزی» انجام دادند. «بنیاد فورد» استادان آمریکایی را برای تأسیس دانشکدهٔ مزبور به جاکارتا فرستاد، درست همان‌طور که استادان دانشگاه شیکاگو برای کمک به امر تأسیس دانشکدهٔ جدید اقتصاد در سانتیاگو به آنجا اعزام شده بودند. جان هوارد[1]، که در آن زمان رئیس «برنامهٔ آموزش و پژوهش بین‌المللی» در «بنیاد فورد» بود، با صراحت گفته است: «بنیاد فورد احساس می‌کرد کسانی را آموزش می‌دهد که، با خروج (دکتر احمد) سوکارنو از صحنهٔ قدرت، هدایت کشور را بر عهده خواهند گرفت.»[(۵۱)]

دانشجویان بورسیهٔ «بنیاد فورد» رهبری گروه‌های دانشجویی‌ای را بر عهده گرفتند که در سرنگونی دکتر احمد سوکارنو مشارکت کردند. در تحولاتِ منتهی به کودتا، «مافیای برکلی» با نظامیان از نزدیک همکاری می‌کرد تا، در صورت سقوط ناگهانی دولت، «طرح‌های اضطراریِ» اقتصادی پیشاپیش آماده باشد*.[(۵۲)] این اقتصاددانان جوان بر ژنرال سوهارتو، که از امور مالیِ سطح کلان[2] چیزی نمی‌دانست، نفوذی فوق‌العاده داشتند. به گزارش مجلهٔ **فورچون**، «مافیای برکلی» درس‌های اقتصاد را روی نوارهای شنیداری ضبط می‌کرد تا ژنرال سوهارتو در خانه به آنها گوش کند.[(۵۳)] یکی از اعضای گروه، پس از ملاقات با سوهارتو، با غرور به خاطر می‌آورد که: «رئیس جمهور سوهارتو فقط گوش نمی‌کرد، بلکه یادداشت هم برمی‌داشت.»[(۵۴)] یکی دیگر از دانش‌آموختگانِ برکلی روابط را این‌طور توصیف می‌کرد: «ما یک "کتاب آشپزی" حاوی انواع "دستورالعمل" برای برخورد با مسائل مهم اقتصادی اندونزی به رهبری ارتش ـ این عنصر حیاتیِ نظم نوین ـ تقدیم کردیم. ژنرال سوهارتو در مقام فرمانده ارشد ارتش، نه فقط کتاب آشپزی را

---

1. John Howard

* همهٔ استادان آمریکایی که تحت این برنامه به اندونزی فرستاده شده بودند از ایفای این نقش احساس رضایت نمی‌کردند. لن دویل (Len Doyle)، استاد برکلی که به‌عنوان رئیس برنامهٔ اقتصادی اندونزی در «بنیاد فورد» منصوب شده بود، می‌گوید: «من احساس می‌کردم "دانشگاه" نباید در آنچه اساساً داشت به طغیانی علیه دولت تبدیل می‌شد دخالت داشته باشد.» این دیدگاهِ دویل باعث شد به کالیفرنیا فراخوانده و فرد دیگری جایگزین وی شود ـ نائومی کلاین.

2. high finance

پذیرفت، که نیز خواهانِ استخدام تهیه‌کنندگانِ دستورالعمل‌ها به‌عنوان مشاوران اقتصادیش بود.»[۵۵] و در واقع، چنین نیز کرد. سوهارتو کابینه‌اش را از اعضای «مافیای برکلی» انباشت، و کلیه سمت‌های بسیار مهم مالی، از جمله وزارت تجارت، و نیز سفارت واشنگتن را به آنان سپرد.[۵۶]

این تیم اقتصادیِ دانش‌آموختگان دانشگاه برکلی، که (در قیاس با دانشگاه شیکاگو) کمتر در معرض آموزش‌های ایدئولوژیک بودند، برخلاف «بر و بچه‌های شیکاگو»، تندروهایی ضددولتی نبودند. آنان اعتقاد داشتند که دولت در مدیریتِ اقتصاد داخلی اندونزی باید نقشی بر عهده گیرد، و اطمینان حاصل کند که خرید ضروریات اولیه، مثل برنج، خارج از بضاعت مردم نباشد. به رغم این، «مافیای برکلی» در خیر مقدم گویی به سرمایه‌گذاران خارجی که می‌خواستند ثروت‌های عظیم معدنی و نفت اندونزی را استخراج کنند (منابعی که نیکسون آنها را «بزرگ‌ترین موهبت در منطقه آسیای جنوب شرقی» توصیف کرده بود)، سنگ تمام گذاشتند*.[۵۷] آنان قوانینی گذراندند که، به موجب آنها، شرکت‌های خارجی می‌توانستند مالک ۱۰۰ درصد منابع اندونزی باشند و به آنها معافیت‌های مالیاتی تعلق می‌گرفت. همچنین، به موجب این قوانین، ظرف دو سال، ثروت طبیعی اندونزی ـ مس، نیکل، الوار، کائوچو، و نفت ـ به‌طور کامل بین بزرگ‌ترین شرکت‌های معدن و انرژی جهان تقسیم شد.

برای آنهایی که نقشهٔ سرنگونی آلنده را می‌کشیدند، هم‌زمان با آشکار شدن تأثیرات برنامه‌های سوهارتو، تجربه‌های برزیل و اندونزی دو مورد متضادِ مطالعاتیِ سودمند را عرضه می‌کرد. برزیلی‌ها از قدرت شوک استفاده زیادی نکرده و، پیش از نشان دادنِ تمایل وافرِ خود به بی‌رحمی، سال‌ها صبر اختیار کرده بودند. این اشتباهی بود که می‌توانست مرگبار باشد، زیرا این فرصت را در اختیار مخالفانشان قرار داد تا باز به یکدیگر ملحق شوند و برخی از آنان ارتش‌های چریکیِ چپ‌گرا تشکیل دهند. اگر چه شورای نظامیان حاکم موفق شد تظاهرات را از خیابان‌ها برچیند، اما مخالفت‌های رو به گسترش شورای نظامی را مجبور به کُند کردن سرعت طرح‌های اقتصادی‌اش کرد.

---

* جالب است بدانید که (علاوه بر «مافیای برکلی»)، آرنولد هاربرگر (از «بر و بچه‌های شیکاگو») نیز در سال ۱۹۷۵ به‌عنوان مشاور در وزارت دارایی ژنرال سوهارتو به صورت پیمانی استخدام شد ـ نائومی کلاین.

از سوی دیگر، سوهارتو نشان داده بود که در صورت استفاده وسیع از سرکوب به صورت پیش‌دستانه، کشور در نوعی حالت شوک فرو خواهد رفت و مقاومت را می‌توان، حتی پیش از وقوع، از میان برداشت. توسل او به رعب و وحشت آن چنان بی‌رحمانه، و از آنچه در بدترین حالت پیش‌بینی می‌شد به قدری شدیدتر بود که مردمی که صرفاً چند هفته پیشتر بر استقلال کشورشان پافشاری و مبارزه می‌کردند اکنون، از شدت هراس، کنترل کشور را کلاً به سوهارتو و جلادانش واگذاشته بودند. رالف مک‌گِهی[1]، از مدیران ارشد عملیاتیِ سازمان سیا در سال‌های کودتا، می‌گفت که اندونزی یک «عملیات نمونه و الگویی برای عملیات بعدی بود... نحوهٔ انجام کلیهٔ کودتاهای خونینِ عمده‌ای را که واشنگتن بعدها هدایت کرد، می‌توان با نحوهٔ صعود سوهارتو به قدرت ردیابی کرد. موفقیت عملیات اندونزی به این معنا بود که عملیاتی از این دست بارها و بارها در جاهایی دیگر تکرار خواهد شد».(۵۸)

درس تعیین‌کنندهٔ دیگر از تجربهٔ اندونزی مربوط می‌شد به همکاری بین سوهارتو و «مافیای برکلی» پیش از کودتا. از آنجایی که اعضای «مافیای برکلی» آماده بودند به‌عنوان تکنوکرات (فن‌سالار) سمت‌های ارشد را در دولت جدید بر عهده گیرند و باعث گرایش سوهارتو به جهان‌بینی خودشان شده بودند، دستاورد کودتا بیش از خلاصی از خطرِ ملی‌گراییِ دکتر سوکارنو بود؛ درواقع، کودتای سوهارتو اندونزی را به یکی از پذیراترین محیط‌های جهان برای شرکت‌های چندملیتی تبدیل کرد.

به‌موازاتِ سیر شتابانِ تحرکات برای سرنگونی آلنده، نوشته‌های هشدار-دهنده‌ای با رنگ سرخ بر دیوارهای سانتیاگو نقش می‌بست که لرزه بر اندام‌ها می‌افکند: «جاکارتا دارد از راه می‌رسد.»

کمی پس از انتخاب آلنده، مخالفانش در شیلی با دقتی خوف‌انگیز به تقلید از رویکردهای اندونزی پرداختند. «دانشگاه کاتولیک»، خانهٔ «بر و بچه‌های شیکاگو»، به سکویی برای آفریدن شرایطی تبدیل شد که سازمان سیا «جوّ کودتا» می‌خواند. بسیاری از دانشجویان به «حزب آزادیِ»[2] فاشیست مسلک پیوستند و به تقلید آشکار از «جوانان پیرو هیتلر»[3] در خیابان‌ها رژه می‌رفتند. در سپتامبر ۱۹۷۱، یک سال پس از شروع به کارِ آلنده، رهبران بنگاه‌های اقتصادی شیلی، در شهر وینیا دل‌مار[4]، جلسه‌ای اضطراری برای طراحیِ راهبرد تغییر رژیم برگزار کردند. سازمان جاسوسی

---

1. Ralf McGehee
2. Partia y Libertad
3. Hitler Youth
4. Viña del Mar

سیا و بسیاری از شرکت‌های خارجی چندملیتی، که خود در واشنگتن نیز دست‌اندرکارِ طرح‌هایی برای سرنگونی آلنده بودند، سخاوتمندانه «اتحادیهٔ ملی کارخانه‌داران»[1] را تأمین مالی می‌کردند. طبق اظهار اورلاندو سائنز[2]، رئیس این اتحادیه، گردهمایی مزبور تصمیم گرفت که «دولت آلنده با "آزادی" در شیلی و وجود "کسب و کار خصوصی" ناسازگار بوده است و تنها راهِ پیشگیری از نابودی کشور سرنگونی دولت است». این سرمایه‌داران «تشکیلاتی جنگی» را شکل دادند که بخشی از آن مستقیماً در ارتباط با نظامیان بود؛ به گفته سائنز، بخش دیگر این تشکیلات جنگی «بدیل‌های مشخصی در مقابل برنامه‌های اقتصادی دولت تهیه می‌کرد که به گونه‌ای نظام‌مند به نیروهای مسلح ارائه می‌شد».(۶۰)

سائنز چندین نفر از افراد اصلیِ «بر و بچه‌های شیکاگو» را برای طراحیِ بدیل‌هایی در مقابل برنامه‌های دولت استخدام کرد و آنان را در دفتر جدیدی نزدیک کاخ ریاست جمهوری در سانتیاگو مستقر کرد.(۶۱) این گروه، که سرجیو دِکاسترو فارغ‌التحصیل دانشگاه شیکاگو و سرجیو اوندوراگا[3] همکارش در «دانشگاه کاتولیک» هدایتش را بر عهده داشتند، شروع به برگزاری جلسات هفتگی مخفیانه‌ای کرد که طی آنها پیشنهادهایی مبسوط دربارهٔ نحوهٔ بازسازی اقتصاد شیلی بر مبنای خط مشی «نولیبرال»ی تهیه می‌شد.(۶۲) طبق تحقیقات سنای ایالات متحده در سال‌های بعد، «بیش از ۷۵ درصد» از وجوه این «سازمان پژوهشی مخالفان» را سازمان سیا مستقیماً تأمین می‌کرد.(۶۳)

طراحی کودتا چند صباحی در دو مسیر متمایز پیش می‌رفت: نظامیان نقشه نابودی فیزیکیِ آلنده و هوادارانش را می‌ریختند و، هم‌زمان، اقتصاددانانِ «نولیبرال» برای نابودی اندیشه‌های آلنده و هودارانش برنامه‌ریزی می‌کردند. همچنان که تحرکات برای اتخّاذ راه‌حلی خشونت‌بار شتاب می‌گرفت، تبادل نظرهایی بین این دو اردوگاه آغاز شد که در آنها روبرتو کلی[4]، تاجری مرتبط با روزنامهٔ *ال مرکوریو*[5] که سازمان سیا تأمین مالی آن را بر عهده داشت، به‌عنوان میانجی عمل می‌کرد. «بر و بچه‌های شیکاگو» یک جمع‌بندی پنج صفحه‌ای از برنامه اقتصادی خود را از طریق روبرتو کلی برای فرمانده نیروی دریایی فرستادند. نیروی دریایی موافقت خود را اعلام کرد و، متعاقب آن، «بر و بچه‌های شیکاگو» دیوانه‌وار دست به کار شدند تا با رسیدن زمان کودتا، برنامه‌شان آماده باشد.

1. National Association of Manufacturers
2. Orlando Saenz
3. Sergio Undurraga
4. Roberto Kelly
5. El Mercurio

صحیفهٔ مقدسِ پانصد صفحه‌ای آنان ــ برنامه اقتصادی مبسوطی که، از همان روزهای آغازین، هدایتگرِ شورای نظامیان کودتاچی باشد ــ بعدها در شیلی تحت عنوان «آجر»[1] شناخته شد. به موجب گزارش «کمیته سنا»ی ایالات متحده در سال‌های بعد، «همدستان سازمان سیا در تهیه یک طرح کلی اولیهٔ اقتصادی به‌عنوان مبنایی برای مهم‌ترین تصمیمات اقتصادیِ شورای نظامیان کودتاچی دخیل بودند».[۶۴] از ده نفر مؤلفان اصلیِ «آجر»، هشت نفر در «دانشگاه شیکاگو» اقتصاد خوانده بودند.[۶۵]

اگر چه سرنگونی آلنده عموماً کودتایی نظامی توصیف می‌شد، اما اورلاندو لتلیر، سفیر آلنده در واشنگتن، آن را شراکتی برابر بین ارتش و اقتصاددانان «نولیبرال» می‌دید. لتلیر می‌نویسد: «"بر و بچه‌های شیکاگو"، که آنان را در شیلی با این نام می‌شناسند، ژنرال‌ها را متقاعد کردند که آماده‌اند تا ددمنشی‌های عرصهٔ نظامی‌گری را با اندوخته‌های فکری خود (چیزی که نظامیان فاقدش بودند) تکمیل کنند.»[۶۶]

کودتای شیلی، هنگامی که سرانجام فرا رسید، در برگیرندهٔ سه نوع شوک متمایز بود، و این دستور العملی بود که قرار بود در کشورهای همجوار نیز تکرار و سه دهه بعد مجدداً در عراق ظاهر شود. شوک خودِ کودتا بلافاصله دو نوع شوک دیگر را در پی داشت. یکی از آنها «شوک‌درمانی سرمایه‌داریِ»[2] ابداعی میلتون فریدمن بود که، تا آن هنگام، صدها اقتصاددان آمریکای لاتین برای فراگیری آن در «دانشگاه شیکاگو»، نیز در نهادهای مختلفِ تحت مجوزِ آن دانشگاه، آموزش دیده بودند. شوک دیگر عبارت بود از نتایج پژوهش‌های دکتر ایوون کامرون درمورد شوک الکتریکی، مواد مخدر و محرومیت‌های حسی، که اکنون به‌صورت فنون شکنجه در «دستورالعمل کوبارک» مدون شده و از طریق برنامه‌های وسیع آموزشیِ سازمان سیا برای پلیس و نظامیان آمریکای لاتین اشاعه یافته بود.

تلاقی این سه نوع شوک در بدن آحاد مردم آمریکای لاتین و نیز در حیات جامعهٔ سیاسی منطقه[3] توفانی مستمر از تخریب و بازسازی، و امحا و آفرینش را ایجاد کرد که متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کردند. شوک کودتا زمینه را برای شوک‌درمانی اقتصادی فراهم کرد؛ شوک اتاق شکنجه در دل هر کس که به فکر ایستادن در راه شوک‌های اقتصادی بود ایجاد وحشت می‌کرد. از دل این آزمایشگاهِ

---

1. "The Brick"
2. the capitalist "shock treatment"
3. the region's body politic

زنده، اولین کشورِ پیرو «مکتب اقتصادی شیکاگو»، و نخستین پیروزیِ پیروان ایـن مکتب در انجام یک «ضدانقلاب با ابعاد جهانی»، پدیدار شد.

پارهٔ دوم

نخستین آزمایش

دردهای زایش

«نظریه‌های میلتون فریدمن جایزهٔ نوبل را نصیب خود او و پینوشه را نصیب شیلی کرد.»

ـ ادواردو گالئانو، روزها و شب‌های عشق و جنگ، سال ۱۹۸۳.

«فکر نمی‌کنم هیچ‌گاه به من به‌عنوان فردی "شرور" نگریسته باشند.»

ـ میلتون فریدمن، نقل قول از *وال استریت ژورنال*، ۲۳ ژوئیه ۲۰۰۶.

فصل ۳

مراحل شوک

زایش خونین ضدانقلاب

«از آنجا که رنجِ ناشی از صدماتِ سبک‌تر کمتر خردکننده است، صدمات را باید سریع و ضربتیِ وارد کرد.»

ـ نیکولو ماکیاولی، کتاب «شهریار»، سال ۱۵۱۳.(۱)

«اگر قرار است رویکرد شوک اتخاذ شود، اینجانب معتقدم که برای تأثیرگذاریِ هرچه سریع‌تر، این رویکرد باید با جزئیات کامل و به‌طور علنی اعلام شود. هرچه عموم مردم بیشتر از آن مطلع شوند، واکنش‌هایشان انجام تعدیلات[۱] را بیشتر تسهیل خواهد کرد.»

ـ میلتون فریدمن در نامه‌ای به ژنرال آگوستو پینوشه به‌تاریخ ۲۱ آوریل ۱۹۷۵.(۲)

ژنرال آگوستو پینوشه و طرفدارانش، به گونه‌ای هماهنگ، رویدادهای یازدهم سپتامبر سال ۱۹۷۳ را نه یک کودتا که «یک جنگ» می‌خواندند. شک نیست که سانتیاگو در آن روز مثل یک منطقه جنگی به نظر می‌آمد: تانک‌ها بولوارها را درمی‌نوردیدند و شلیک می‌کردند، و جت‌های جنگنده ساختمان‌های دولتی را مورد حمله هوایی قرار می‌دادند. اما عجبا که این جنگی یک‌سویه بود.

از همان ابتدا، پینوشه کنترل کامل ارتش، نیروی دریایی، تفنگداران دریایی و پلیس را در اختیار داشت، در حالی که رئیس جمهور سالوادور آلنده از سازماندهی هوادارانش به صورت گروه‌های دفاعیِ مسلح خودداری کرده بود، و بنابراین از خود ارتشی نداشت. تنها منبع مقاومت در سانتیاگو کاخ ریاست جمهوریِ لامونِدا[۲] و پشت بام‌های دور و برش بود. آلنده و حلقهٔ نزدیکانش برای دفاع از جایگاه

---

۱. منظور «تعدیل‌های ساختاری» است ـ م.

2. La Moneda

دموکراسی، با شهامت بسیار تلاش می‌کردند. اصلاً جنگ منصفانه‌ای نبود: با آنکه فقط سی و شش نفر هوادار آلنده درون کاخ بودند، نظامیان بیست و چهار موشک به کاخ شلیک کردند.(۳)

پینوشه، فرمانده متکبر و دمدمی مزاجِ عملیات کودتا، که خود سوار بر تانک وارد کاخ ریاست جمهوری شد، آشکارا می‌خواست که این رویداد به منتها درجه چشمگیر و کوبنده باشد. حتی اگر این کودتا در ابعاد یک جنگ نبود، اما طوری طراحی شده بود که به مردم حس جنگ دست دهد ــ و این پیش‌درآمدی برای نوع شیلیاییِ عملیات «شوک و ارعاب»[1] بود. تکان‌دهنده‌تر از این امکان نداشت. برخلاف کشور همسایه ــ یعنی آرژانتین، که طی چهار دهه گذشته شش دولت نظامی بر آن حکومت کرده بودند ــ شیلی هیچ‌گاه چنین خشونتی را تجربه نکرده بود؛ این کشور از موهبت یکصد و شصت سال حکمرانی دموکراتیک، که طی چهل و یک سال گذشته هیچ وقفه‌ای در آن پیش نیامده بود، بهره‌مند بود.

اما حالا کاخ ریاست جمهوری شیلی شعله‌ور بود، بدن کفن پیچیدهٔ رئیس‌جمهور را روی برانکارد از کاخ خارج می‌کردند، نزدیک‌ترین یارانش را در خیابان‌ها دمرو ردیف کرده و به روی آنها اسلحه نشانه رفته بودند.* اورلاندو لتلیر، که برای تحویل گرفتن سمت جدیدش در مقام وزیر دفاع شیلی به تازگی از واشنگتن برگشته بود، صبحِ آن روز به دفترش در وزارت دفاع رفته بود که با اتومبیل فقط چند دقیقه از کاخ ریاست جمهوری فاصله داشت. او، به‌مجرد ورود از در جلو، به محاصرهٔ دوازده سرباز ملبّس به اونیفورم جنگی درآمد که همگی مسلسل‌هاشان را به سویش نشانه رفته بودند.(۴)

در سال‌های منتهی به کودتا، مربیان آمریکایی ــ که بسیاری‌شان عوامل سازمان سیا بودند ــ یک جنون ضدکمونیستی را در نظامیان شیلی دامن زده و به قبول این باور ترغیبشان می‌کردند که سوسیالیست‌ها در واقع جاسوسان شوروی، نیرویی بیگانه با جامعهٔ شیلی، و به‌اصطلاح «دشمنان داخلی» هستند. اما، به‌واقع، این خود

---

1. Shock and Awe

* پرزیدنت آلنده را در حالی یافتند که جمجمه‌اش متلاشی شده بود. هنوز بحث است دربارهٔ اینکه آیا او هدف یکی از گلوله‌هایی قرار گرفته بود که درون کاخ لاموندا شلیک شد یا آنکه، به جای تسلیم به ارتشی شورشی و باقی گذاشتن تصویری منفی و به یادماندنی از آن صحنه در ذهن مردمش، ترجیح داد با شلیک به مغز خود، خودکشی کند. نظریه دوم از اعتبار بیشتری برخوردار است ـ نائومی کلاین.

نظامیان بودند که به دشمن داخلیِ واقعی تبدیل شده، و آماده بودند سلاح‌هایشان را به سوی مردمی نشانه روند که برای محافظت از آنان سوگند خورده بودند.

با مرگ آلنده، اسارت اعضای کابینه‌اش، و عدم وجود نشانه‌ای از مقاومت عمومی، با فرا رسیدن نیمهٔ بعدازظهر، جنگ بزرگ کودتاچیان نظامی پایان یافته بود. لتلیر و دیگر زندانیان «ویژه»[1] را نهایتاً به جزیرهٔ بسیار سرد دائسون[2] در تنگه مَگِلن[3] بردند که، برای شیلیایی‌ها، در حکم اردوگاه کار اجباری سیبری بود. به رغم اینها، کشتار و به غل و زنجیر کشیدنِ اعضای دولت سابق برای دولت جدیدِ نظامیان کودتاچی کفایت نمی‌کرد. ژنرال‌ها می‌دانستند که بقایشان در مسند قدرت منوط به این است که شیلیایی‌ها را هول و وحشتی واقعی فراگیرد، همان‌طوری که مردم اندونزی پس از کودتای نظامیِ سال ۱۹۶۵ در آن کشور وحشت‌زده بودند. طبق یکی از گزارش‌های سیا که بعدها از طبقه‌بندی محرمانه خارج شد، طی روزهای بعد، حدوداً ۱۳,۵۰۰ غیرنظامی بازداشت شدند. آنها را در کامیون‌ها چپاندند و زندانی کردند.(۵) هزاران نفر از آنان از دو استادیوم اصلی فوتبال سانتیاگو، یعنی استادیوم شیلی[4] و استادیوم ملی، سر درآوردند.[5] اما آنچه در استادیوم ملی به نمایش گذاشته بودند نه فوتبال، که مرگ بود. سربازان در میان سکوهای استادیوم با بی‌تابی از این سو به آن سو در حرکت بودند. همدستان غیرنظامی‌شان نیز، که برای شناخته نشدن، کیسه به سر کشیده بودند، «خرابکاران» کذایی را نشانشان می‌دادند؛ کسانی را که از آن میان انتخاب می‌کردند به اتاق‌های رختکن می‌کشاندند که به سلول‌های موقت شکنجه تبدیل شده بود. پیکرهای بی‌جان صدها نفری که در این دو استادیوم اعدام شدند بعداً به تدریج درکنار بزرگراه‌ها، یا در حالی که در آبراه‌های گل‌آلود شهری شناور بود، پیدا شد.

پینوشه، برای اطمینان یافتن از تسرّیِ وحشت و ترور به خارج از پایتخت، ژنرال سرجیو آرلانو استارک[6]، بی‌رحم‌ترین فرماندهش، را در یک مأموریت بالگردی به استان‌های شمالی فرستاد تا از زندان‌های بسیاری که «خرابکاران» کذایی را در آنجا نگه می‌داشتند دیدن کند. در هر شهر بزرگ و کوچکی، استارک و جوخه مرگ سیّارش برجسته‌ترین زندانیان را (که هر بار حدود بیست و شش نفر بودند) نشان

1. VIP = Very Important Person فرد بسیار مهم
2. Dawson Island
3. Magellan Strait
4. Chile Stadium
5. National Stadium
6. Sergio Arellano Stark

می‌کردند و سپس به جوخه اعدام می‌سپردند. رد خونی که از آن چهار روز برجای ماند به «کاروان مرگ» موسوم شد.(۶) ظرف مدت کوتاهی، سرتاسر شیلی این پیام را دریافت کرد که مقاومت در برابر نظامیان کودتاچی مرگبار است. با وجودی که کودتای پینوشه جنگی یک‌طرفه بود، ولی ماحصلِ آن عین نتایج ناشی از یک جنگ داخلیِ واقعی یا هجوم اجنبی بود: روی‌هم‌رفته، بیش از سه هزار و دویست نفر را سر به نیست یا اعدام کردند، دست‌کم هشتاد هزار نفر زندانی شدند، و دویست هزار نفر به علل سیاسی از کشور گریختند.(۷)

جبهه اقتصادی

برای «برو بچه‌های شیکاگو»، یازدهم سپتامبر سال ۱۹۷۳ روز انتظارِ سرگیجه‌آور و مثل آدرنالینی بود که در آخرین لحظه به بیمار قلبی می‌رسد. سرجیو دکاسترو از طریق بی‌سیم با رابطش در نیروی دریایی مشغول رد و بدل کردن اطلاعات بود و داشت برای بخش‌های پایانیِ طرح اقتصادیِ موسوم به «آجر»، ورق به ورق، تأییدیه نظامیان را کسب می‌کرد. و اکنون، در روز وقوع کودتا، چندین نفر از «بروبچه‌های شیکاگو» در چاپخانهٔ روزنامهٔ دست راستی *اِل مرکوریو* اطراق کرده بودند. در حالی که خارج از آنجا، در خیابان‌ها تیراندازی جریان داشت، آنان با حالتی جنون‌وار سعی داشتند «آجر» را به چاپ برسانند تا برای اولین روزِ کاریِ شورای نظامی کودتاچیان آماده باشد. آرتورو فونتن[1]، یکی از دبیران روزنامه، به خاطر می‌آورد که «دستگاه‌های چاپ بی‌وقفه کار می‌کردند تا نسخه‌هایی از این سند مفصل را تکثیر کنند». و، در این کار موفق شدند ــ البته درست در آخرین فرصت. «پیش از رسیدن ظهر چهارشنبه، دوازدهم سپتامبر سال ۱۹۷۳، طرح "آجر" روی میز کار افسران ارشد نیروهای مسلح بود.»(۸)

پیشنهادهای ارائه شده در نسخهٔ نهاییِ «آجر» شباهت تکان‌دهنده‌ای به پیشنهادهای میلتون فریدمن در کتاب *سرمایه‌داری و آزادی* داشت: خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی از عرصه اقتصاد و کاهش هزینه‌های خدمات رفاهی و اجتماعیِ دولت ــ به دیگر سخن، «تثلیثِ بازار آزاد».[2] اقتصاددانان شیلیاییِ آموزش دیدهٔ

---

1. Arturo Fontaine

۲. اشاره‌ای طنزآلود به تثلیثِ «پدر، پسر و روح‌القدس» برای نشان دادن تقدّسِ سه اقدام ضروریِ فوق برای نیل به بازار آزاد، از دیدگاه میلتون فریدمن - م.

ایالات متحده قبلاً تلاش کرده بودند تا این ایده‌ها را به گونه‌ای مسالمت‌جویانه، و در چهارچوب بحثی دموکراتیک، عرضه کنند، ولی دولت آلنده آنها را با قاطعیت طرد کرده بود. اما حالا «بر و بچه‌های شیکاگو» در جوّی که برای دیدگاه‌های افراطیِ آنان بسیار مساعدتر بود، دوباره با طرح‌هاشان برگشته بودند. در این دوران جدید، حمایتِ معدود مردانی ملبّس به اونیفورم نظامی از طرح اقتصادیِ آنها کفایت می‌کرد و نیازی به موافقت کس دیگری نبود. حالا دیگر، سرسخت‌ترین مخالفان سیاسیِ آنان یا در زندان‌ها محبوس بودند، یا به قتل رسیده بودند، یا گریزان در جستجوی پناهگاهی؛ حرکات نمایشیِ جت‌های جنگنده و به راه انداختن کاروان‌های مرگ بقیه مردم را نیز سر به راه کرده بود.

کریستیان لارولت[1]، یکی از دستیاران اقتصادی پینوشه، می‌گفت: «از دید ما، این یک انقلاب بود.»(۹) توصیف منصفانه‌ای بود! یازدهم سپتامبر سال ۱۹۷۳ رویدادی بود به مراتب بیش از پایان خشونت‌بارِ انقلاب سوسیالیستیِ مسالمت‌آمیز آلنده. این روز آغاز نهضتی بود که مجلهٔ *اکونومیست*[2] بعدها آن را نهضتی «ضدانقلابی» توصیف کرد ــ این نخستین پیروزی ملموس در اردوگاه «مکتب اقتصادی شیکاگو» برای خنثی کردنِ دستاوردهای مکتب اقتصادیِ توسعه‌گرایی و مکتب اقتصادیِ کینز بود.(۱۰) بر خلاف انقلاب سوسیالیستیِ ناکاملِ آلنده، که بِکش و واکنش‌های دموکراسی آن را تعدیل و دستخوش مصالحه کرده بود، شورش مخالفانش ــ که با ددمنشی و توسل به زور تحمیل شده بود ــ می‌توانست آزادانه تا آخر خط پیش برود. در سال‌های بعد، همان سیاست‌های مندرج در طرح اقتصادی «آجر»، تحت پوشش حمایتیِ طیف وسیعی از بحران‌ها، بر دَه‌ها کشور دیگر نیز تحمیل شد. اما شیلی زادگاه ضدانقلاب بود ــ زادگاه ترور و وحشت.

خوزه پینیرا[3]، از دانش‌آموختگان دانشکدهٔ اقتصاد «دانشگاه کاتولیک» شیلی و کسی که خود را از «بر و بچه‌های شیکاگو» می‌خواند، موقع کودتا مشغول تحصیلات تکمیلی‌اش در «دانشگاه هاروارد» بود. او، با شنیدن «خبر خوش»، به وطن برگشت «تا، با شروع از خاکسترهای کشوری کهنه، به بنیاد نهادن کشوری نو، که خود را وقف آزادی کرده است» کمک کند. به گفتهٔ پینیرا، که سرانجام وزیر کار و معادن پینوشه شد، این «یک انقلاب واقعی بود... اقدامی ریشه‌ای، جامع، و پایدار به سوی بازارهای آزاد».(۱۱)

---

1. Cristian Larroulet 2. *The Economist* 3. Jose Pinera

پیش از کودتا، پینوشه مشهور به چنان فروتنی و تمکینی بود که به حد مداهنه و چاکری می‌رسید. او همواره به چاپلوسیِ فرماندهانِ غیرنظامی‌اش می‌پرداخت و با هر آنچه می‌گفتند نظر موافق داشت، اما به‌عنوان یک دیکتاتور، جنبه‌های جدیدی از شخصیت خود را کشف کرد. او با علاقه‌ای چندش‌آور به قدرت دل بسته بود، ادا و اطوار پادشاهان را در می‌آورد و مدعی بود که «دست تقدیر» ریاست کشور را در اختیارش قرار داده است. چیزی نگذشت که کودتایی درون کودتا برگزار کرد، سه رهبر نظامی دیگر را که با آنان بر سر تسهیم قدرت توافق کرده بود برکنار کرد و خود را «ریاست عالیهٔ کشور»[1] و همچنین رئیس جمهور خواند. او از جلال و جبروت و تشریفات، که آنها را شاهد حقانیت حکمرانی‌اش می‌پنداشت، غرق در کیف می‌شد و هیچ فرصتی را برای پوشیدن اونیفرمِ پروسی‌اش از دست نمی‌داد ــ اونیفرمی کامل، همراه با شنل ــ و برای رفتن به اطراف سانتیاگو، کاروانی از مرسدس بنزهای طلایی ضدگلوله را برمی‌گزید.(۱۲)

اگرچه پینوشه برای یک حاکمِ خودکامه شدن استعداد لازم را داشت اما، مثل سوهارتو[2]، تقریباً چیزی از اقتصاد نمی‌دانست. و این خود مسئله‌ای بود، زیرا تلاش خرابکارانهٔ ابرشرکت‌ها، به سرکردگیِ «شرکت بین‌المللی تلفن و تلگراف» (ITT)، در به سقوط کشاندن اقتصاد بسیار مؤثر بود و پینوشه را با بحرانی کامل دست به گریبان کرد. از همان آغاز، درون شورای نظامی کودتاچیان، بین افسرانی که صرفاً می‌خواستند اوضاع را به دوران پیش از آلنده برگردانند و سپس سریعاً به دموکراسی بازگشت کنند[3] از یک طرف، و «بر و بچه‌های شیکاگو» از طرف دیگر، که برای دگرگونی اوضاع و حاکم شدنِ وضعیت «بازار آزادِ تمام‌عیار» (که تحمیلش سال‌ها طول می‌کشید)، جنگ قدرتی درگرفت. پینوشه، سرمست از قدرت‌های جدیدش، از این امر بسیار تنفّر داشت که نقش‌اش صرفاً به هدایت یک عملیات پاکسازی (به‌اصطلاح، «برقراری نظم») و سپس خروج از قدرت) محدود شود و می‌گفت: «ما جارو برقی نیستیم که مارکسیسم رو جارو کنیم، بعدم قدرت رو به "آقایون سیاستمدارها" برگردونیم.»(۱۳) دیدگاهِ «بر و بچه‌های شیکاگو» مبنی بر دگرگونی کامل اقتصاد کشور به مذاق پینوشه و بلندپروازی‌هایش، که تازه مجال بروز می‌یافتند،

---

1. Supreme Chief of the Nation

۲. ژنرال دیکتاتورِ کودتاچیِ اندونزیایی ـ م.
۳. کودتا علیه دموکراسی، و سپس بازگشت سریع به دموکراسی؟!! ـ م.

خوش می‌آمد. مثل سوهارتو و «مافیای برکلی»اش، او هم بی‌درنگ چندتن از دانش‌آموختگان اقتصاد دانشگاه شیکاگو از جمله سرجیو دکاسترو، رهبر عملی جنبش و مؤلف اصلی طرح اقتصادی «آجر»، را به‌عنوان مشاوران اقتصادی ارشد خود منصوب کرد. پینوشه آنان را «تکنو» (خلاصهٔ تکنیسین) می‌نامید. برای «مکتب اقتصادی شیکاگو»، که مدعی بود که اصلاح اقتصاد موضوعی علمی است، و نه موضوع گزینه‌های ذهنی انسان[1]، «تکنو» نامیدنِ مشاوران اقتصادی‌اش امری خوشایند بود.

حتی با آنکه پینوشه چیز زیادی از موضوعاتی مثل تورم و نرخ بهره نمی‌فهمید، «تکنو»ها به زبانی با او صحبت می‌کردند که برایش مفهوم بود. از دید آنان، اقتصاد در حکم نیروهای طبیعت بود و نیروهای طبیعت باید مورد احترام قرار می‌گرفتند و از آنها پیروی می‌شد زیرا آن‌طور که پینیرا توضیح می‌داد، «اقدام برخلاف نیروهای طبیعت عملی بی‌حاصل و فقط یک خودفریبی است».(۱۴) پینوشه نیز با این گفته موافق بود و زمانی نوشت که مردم باید تسلیم نظام شوند زیرا «طبیعت به ما نشان می‌دهد که نظمِ بنیادین و وجود یک سلسله‌مراتب ضروری است».(۱۵) این دعوی مشترک مبنی بر «دستور گرفتن از قوانین برترِ طبیعت» مبنای اتّحاد پینوشه و «مکتب اقتصادی شیکاگو» بود.

طی یک سال و نیم نخست، پینوشه عیناً از قواعد «مکتب اقتصادی شیکاگو» پیروی کرد: برخی از شرکت‌های دولتی (از جمله چندین بانک)، ولی نه همه آنها، را خصوصی‌سازی کرد؛ انواع جدیدی از فعالیت‌های مالیِ سوداگرانهٔ زیان‌بار به حال جامعه را مجاز دانست؛ مرزها را به طور کامل به روی واردات گشود و موانع تجاری را که درازمدتی حامی تولیدکنندگان صنعتی شیلی بود از میان برداشت؛ و ــ به استثنای هزینه‌های نظامی، که به میزان قابل توجهی افزایش یافت ــ بودجه خدمات رفاهی و اجتماعیِ دولت را ده درصد کاهش داد.(۱۶) او همچنین کنترل دولت بر قیمت‌ها را لغو کرد. در کشوری که به‌مدت چندین دهه دولت هزینهٔ اقلام ضروری مانند نان و روغن خوراکی را تنظیم می‌کرد، این کار عملی افراطی بود.

«بر و بچه‌های شیکاگو»، با اعتماد به نفس، به پینوشه اطمینان خاطر داده بودند که اگر دخالت دولت در همهٔ این زمینه‌ها را سریع و یکباره قطع کند، قوانینِ به‌اصطلاح «طبیعیِ» اقتصاد تعادلشان را باز خواهند یافت، و تورم ــ که آن را نوعی تب

---

1. subjective human choices

اقتصادی می‌دیدند که حاکی از وجود اندام‌واره‌هایی[1] ناسالم در بازار است ــ به‌گونه‌ای سحرآمیز فروکش خواهد کرد. آنان در اشتباه بودند. در سال ۱۹۷۴، به رغم قطعِ یکبارهٔ دخالت‌های دولت در بازار، تورم به ۳۷۵ درصد رسید ــ که بالاترین نرخِ تورم در جهان و تقریباً دوبرابرِ بالاترین نرخِ تورم در دوران زمامداری آلنده بود.(۱۷) قیمت کالاهای اساسی مانند نان گویی که سقف خانه‌ها را می‌شکافت و از آن هم بالاتر می‌رفت! در همان حال، از آنجایی که آزمایش «تجارت آزادِ» پینوشه کشور را از واردات ارزان‌قیمت لبریز کرده بود، کارگران شیلیایی از کار بیکار و واحدهای اقتصادیِ محلی یکی پس از دیگری بسته می‌شدند، زیرا قادر به رقابت با کالاهای ارزان‌قیمت وارداتی نبودند. میزان بیکاری رکورد شکست و گرسنگی پدیده‌ای فراگیر شد. خلاصه، نخستین آزمایشگاه «مکتب اقتصادی شیکاگو» یک شکست بود.

سرجیو دِکاسترو و سایر «بر و بچه‌های شیکاگو»، دقیقاً به سبک «مکتب اقتصادی شیکاگو»، استدلال می‌کردند که نظریه آنان خالی از ایراد است و اِشکالِ کار در این است که نظریهٔ آنان با جدیت کافی اعمال نشده است؛ و، علت شکستِ اقتصاد در اصلاح خودکارِ خود و بازگشت به تعادل موزون این است که هنوز هم «انحرافات و کژدیسگی‌ها[2]»یی باقی مانده است که ناشی از حدود نیم قرن مداخلهٔ دولتی است؛ و، برای آنکه این آزمایش موفق شود، پینوشه باید کلک این «انحرافات» را بِکَنَد، به این معنا که کاهش بیشتری در بودجه خدمات رفاهی و اجتماعی دولت صورت گیرد، خصوصی‌سازی‌ها گسترده‌تر انجام شود و سرعتِ عمل بیشتری در کارها اعمال گردد.

طی یک‌سال‌ونیم مزبور، بسیاری از نخبگان اقتصادی کشور از ماجراجویی‌های «بر و بچه‌های شیکاگو» در عرصهٔ سرمایه‌داریِ افراطی به اندازهٔ کافی عذاب کشیده بودند و از آن دل پُری داشتند. در این میان، تنها کسانی که بهره می‌بردند شرکت‌های خارجی و حلقهٔ کوچکی از دست‌اندرکاران امور مالی، معروف به «ماهی‌های گوشت‌خوار»[3]، بودند که از محل سوداگری، سودهای کلانی به جیب می‌زدند. تولیدکنندگان کالاهای صنعتیِ پایه‌ای[4] ــ که ابتدا از کودتا شدیداً حمایت کرده بودند ــ حالا داشتند نیست و نابود می‌شدند. **اورلاندو سائنز رئیس «اتحادیهٔ ملی تولیدکنندگان**

---

1. organisms

۲. "distortions" ــ کژدیسگی، معادلی فارسی برای اِعوِجاج (کج و معوج شدن، کژی، از شکل‌افتادگی، از نظم خارج شدن، نابه‌جایی) ـ م.

3. "Piranhas"

4. nuts & bolts manufacturers

صنعتی» ــ که، از همان ابتدا، «بر و بچه‌های شیکاگو» را وارد طرح کودتا کرده بود ــ نتایج تجربهٔ «مکتب اقتصادی شیکاگو» در شیلی را «یکی از بزرگ‌ترین شکست‌های تاریخ اقتصاد ما» اعلام کرد[1].(۱۸) اگرچه تولیدکنندگان صنعتی موافق سیاست‌های سوسیالیستیِ آلنده نبودند ولی با یک اقتصادِ مدیریت شده چندان مشکلی نداشتند. سائنز می‌گفت: «با آشفتگی مالیِ حاکم بر اقتصاد شیلی، ادامهٔ کار ممکن نیست. میلیون‌ها و میلیون‌ها دلار منابع مالی که، درست جلوی چشم خیل بیکاران جامعه، در عملیات سوداگریِ پرریسک به کار انداخته می‌شود باید به سوی سرمایه‌گذاری‌های مولد هدایت شود.»(۱۹)

«بر و بچه‌های شیکاگو» و «ماهی‌های گوشت‌خوار» (که البته بخش وسیعی از آنان یکی بودند)، با مشاهده خطر وخیمی که برنامه عملشان را به مخاطره افکنده بود، به این نتیجه رسیدند که دیگر زمان فراخواندن کله‌گنده‌ها فرا رسیده است. در مارس سال ۱۹۷۵، میلتون فریدمن و آرنولد هاربینگر، به دعوت یکی از بانک‌های عمده، به سانتیاگو پرواز کردند تا برنامه آزمایشیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» در شیلی را نجات دهند.

مطبوعاتِ تحت کنترل شورای نظامیِ کودتاچیان، به هنگام ورود فریدمن، مثل یک خواننده راک، و مرشدِ نظمِ جدید، از او استقبال کردند. هر یک از گفته‌های وی به سر خط روزنامه‌ها تبدیل و سخنرانی‌های دانشگاهی‌اش از تلویزیون ملی پخش می‌شد. مهم‌تر از هر ملاقات دیگری، دیدار خصوصیِ وی با ژنرال پینوشه بود.

فریدمن، در طول مدت اقامتش در شیلی، سعی داشت یک نکته را در مغزها فرو کند: شورای نظامی کودتاچیان خوب شروع کرده است، اما لازم است که از گذشته‌ها کلاً دست بشوید و به‌طور دربست از بازار آزاد استقبال کند. او، در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایش در شیلی، از اصطلاحی استفاده می‌کرد که پیش از آن، هرگز به‌طور علنی در مورد هیچ یک از بحران‌های اقتصادی جهانِ واقعی بر زبان‌ها جاری نشده بود: او خواستار «شوک‌درمانی»[2] بود و می‌گفت این «تنها دارو است و به‌طور قطع، داروی درمان همین است. هیچ داروی دیگری وجود ندارد. هیچ راهکارِ دراز مدت دیگری موجود نیست».(۲۰) هنگامی که یک خبرنگار شیلیایی گوشزد کرد که حتی ریچارد نیکسون، رئیس جمهور ایالات متحده، برای تلطیف و تعدیل بازار آزاد، کنترل‌هایی را اعمال می‌کند، فریدمن پاسخ داد، «این امر مورد تأیید من نیست. به

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

2. "shock treatment"

اعتقاد من، نباید دولت بازار را کنترل کند. من مخالف دخالت اقتصادی دولتم، چه در کشور خودم باشد و چه در شیلی».(۲۱)

فریدمن، پس از دیدار با پینوشه، یادداشت‌هایی شخصی دربارهٔ آن جلسه برداشت که چند دهه بعد آنها را در خاطراتش منعکس کرد. او دریافت که ژنرال «در عین حال که همدلانه مجذوب ایدهٔ شوک‌درمانی شده بود ولی از احتمالِ اینکه این امر به بیکاری‌های موقتی منجر شود، آشکارا دچار تشویش بود».(۲۲) در این برهه، پینوشه در سراسر جهان به "آمِر کشتارهای جمعی در استادیوم‌های فوتبال" سوءِشهرت داشت؛ بنابراین، اینکه دیکتاتور از هزینه انسانیِ شوک‌درمانی دچار «تشویش» شده باشد قاعدتاً می‌بایست برای فریدمن جای لَختی درنگ می‌بود. در عوض، او در نامهٔ پیگیری‌اش، ضمن تأکید بر آنچه در جلسهٔ دیدار خصوصی به ژنرال گفته بود، با ستودنِ تصمیماتِ «بی‌نهایت عاقلانه»ی ژنرال، اصرار ورزید که پینوشه، ضمن اتخاذِ هم‌زمانِ مجموعه‌ای از سیاست‌های حامیِ کسب و کار برای سوق دادن اقتصاد به سوی «تجارت آزاد کامل»، بودجه خدمات رفاهی و اجتماعیِ دولت را خیلی بیشتر، «به میزان ۲۵ درصد ظرف شش ماه... و به صورت فراگیر» کاهش دهد. فریدمن در آن نامه پیش‌بینی کرد که صدها هزار نفری که، در نتیجهٔ این کاهش‌ها، از بخش دولتی اخراج می‌شوند سریعاً مشاغل جدیدی در بخش خصوصی خواهند یافت. وی همچنین پیش‌بینی کرد که، به لطفِ از میان برداشتنِ «هرچه بیشترِ موانعِ راهِ بازار خصوصی» به دست پینوشه، بخش خصوصی به زودی شاهد رونق خواهد شد.(۲۳)

فریدمن به ژنرال اطمینان خاطر داد که در صورت پیروی از توصیه‌هایش، می‌تواند اعتبارِ یک «معجزهٔ اقتصادی» را به نام خود ثبت کند و ظرف چند ماه به تورم خاتمه بخشد، ضمن آنکه بیکاری نیز مسئله‌ای «کوتاه‌مدت ــ فقط چند ماهه ــ است و، متعاقب آن، اوضاع سریعاً بهبود خواهد یافت». او تأکید داشت که پینوشه باید سریع و قاطعانه عمل کند. فریدمن، در نامه‌اش، به دفعات بر اهمیت «شوک» تأکید کرد، و این واژه را سه بار به کار برد و تأکید کرد که «اصلاحات تدریجی امکان‌پذیر نیست».(۲۴)

بدین سان، پینوشه به مرام فریدمن گروید. این ریاست عالیهٔ شیلی، «با تقدیم احترامات فایقه»، به فریدمن اطمینان بخشید که «در حال حاضر، "طرح" دارد به‌طور کامل اجرا می‌شود».(۲۵) پینوشه، بی‌درنگ پس از دیدار با فریدمن، وزیر امور

اقتصادی‌اش را از کار برکنار کرد و سمت وی را به سرجیو دکاسترو، که بعداً به مقام وزیر دارایی ارتقا یافت، واگذار کرد. دکاسترو دولت را از «بر و بچه‌های شیکاگو» انباشت و یکی از آنان را به سمت ریاست بانک مرکزی گماشت. با عزلِ اورلاندو سائنزِ معترض به اخراج‌های جمعیِ کارگران و تعطیلی کارخانه‌ها، فرد دیگری که به «شوک‌درمانی» نظر مساعدتری داشت به ریاست «اتحادیه تولیدکنندگان صنعتی» منصوب شد. رئیس جدید اعلام کرد: «اگه صنعتگرانی از این موضوع شکایت دارن، "برن به جهنم". من که ازشون حمایتی نمی‌کنم.»[۲۶]

پینوشه و دکاسترو، پس از خلاصی از معترضان، دست به کارِ قلع و قمع دولت رفاه شدند تا به آرمانگاه «سرمایه‌داری ناب»شان برسند. آنها در سال ۱۹۷۵، بودجه خدمات رفاهی و اجتماعی دولت را در یک نوبت ۲۷ درصد کاهش دادند و همچنان از آن کاستند تا آنکه در سال ۱۹۸۰، مخارج دولت در عرصهٔ خدمات رفاهی و اجتماعی به نصف میزان دوران زمامداری آلنده رسید.[۲۷] عرصه‌های بهداشت و درمان و آموزش سنگین‌ترین لطمات را از این بابت متحمل شدند. حتی مجلهٔ *اکونومیستِ*[1] معرکه‌بگیر و طرفدار پروپاقرصِ بازار آزاد اقدامات مزبور را «افراط در خود مُثله گری»[2] دانست.[۲۸] دکاسترو حدود پانصد شرکت و بانک دولتی را خصوصی‌سازی کرد. این در حالی است که بسیاری از آنها را به رایگان بخشیدند، زیرا که، از دید آنان، نکتهٔ اصلی قرار دادنِ هر چه سریع‌ترِ آنها در به‌اصطلاح «جای صحیح»شان در نظم اقتصادی بود.[۲۹] او به شرکت‌های داخلی رحم نکرد و باز هم موانع تجاری دیگری را از میان برداشت که نتیجه‌اش از دست رفتن ۱۷۷,۰۰۰ شغل صنعتی بین سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۸۳ بود.[۳۰] در اواسط دههٔ ۱۹۸۰، سهم تولید صنعتی به‌عنوان درصدی از کل اقتصاد به سطوحی اُفت کرد که پیش‌تر در زمان جنگ جهانی دوم دیده شده بود.[۳۱]

«شوک‌درمانی» توصیفِ به جایی برای چیزهایی بود که فریدمن تجویز کرده بود. پینوشه با این کار، عامداً کشورش را دچار رکودی عمیق کرد. این کار وی مبتنی بر این نظریهٔ ناآزموده بود که انقباضِ آنی[3]، با وارد کردن شوک، اقتصاد را به سوی سلامت سوق خواهد داد. منطق این نظریه، به نحو تکان‌دهنده‌ای، به نظریهٔ آن روان‌پزشکانی مشابهت داشت که در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، با اعتقاد به اینکه

1. The Economist
2. "an orgy of self-mutilation"
3. sudden contraction

ایجاد عمدیِ حملات شدید صرع[1] به نحوی سحرآمیز مغز بیمارانشان را، با زدن تلنگری، مجدداً به کار می‌اندازد، تجویز جمعیِ شوک‌درمانی الکتریکی را آغاز کردند.

یکی از مبانی نظریهٔ شوک‌درمانیِ اقتصادی نقش انتظارات در تشدید روند تورم است. طبق این نظریه، مهار تورم مستلزم نه فقط تغییر سیاست پولی که نیز تغییر رفتار مصرف‌کنندگان، کارفرمایان و کارگران است. در شوک‌درمانی اقتصادی، نقش تغییر ناگهانی و تکان‌دهندهٔ سیاستِ اقتصادی جدید این است که انتظارات را سریعاً تغییر و به مردم علامت می‌دهد که قواعد بازی به شدت عوض شده است ــ دیگر نه قیمت‌ها افزایش خواهد یافت، و نه دستمزدها. طبق این نظریه، به ویژه در کشورهایی که طبقه سیاسی اعتبار مردمی‌اش را از دست داده است، گفته می‌شود که فقط وارد آوردن شوکی عمده و قاطعانه با استفاده از سیاست‌های اقتصادی است که قادر است درس‌هایی خشن را به مردم «بیاموزد».*

فراهم آوردن تعمّدیِ زمینه‌های رکود یا کسادی ایده‌ای ظالمانه است زیرا باعث

---

1. grand mal seizures

* برخی از اقتصاددانان «مکتب شیکاگو» ادعا می‌کنند که اولین تجربه شوک‌درمانی در تاریخ بیستم ژوئن سال ۱۹۴۸ در آلمان غربی صورت گرفت. در آن زمان، (پروفسور) لودویگ ارهارد، وزیر دارایی وقت، (رهبر حزب «دموکرات مسیحی» که در دههٔ ۱۹۶۰ نیز به‌عنوان صدراعظم آلمان غربی زمام امور آن کشور را در دست گرفت ـ م.) اکثر کنترل قیمت‌ها را حذف و واحد پول جدیدی را وارد اقتصاد کرد. این اقدامات که به صورت ناگهانی و بدون هیچ‌گونه هشدار قبلی انجام شد، شوکی فوق‌العاده بزرگ به اقتصاد آلمان وارد کرد، و به بیکاری بسیار گسترده انجامید. اما این جایی است که خطوط موازی یکدیگر را قطع می‌کنند: اصلاحات ارهاد به قیمت‌ها و سیاست پولی محدود می‌شد، و با کاهش مخارج دولت در عرصه خدمات عمومی یا ترویج سریع تجارت آزاد همراه نبود. همچنین، اقدامات بسیاری برای حمایت از شهروندان در برابر شوک‌های مزبور صورت گرفت، از جمله افزایش حقوق و دستمزدها. حتی پس از اعمال این شوک‌ها، باز هم توصیفِ فریدمنیِ یک دولت رفاهِ شبه سوسیالیستی به راحتی در مورد آلمان غربی مصداق داشت زیرا: این کشور یارانهٔ مسکن، مستمری بازنشستگی دولتی، خدمات بهداشتی ـ درمانی عمومی و نظام آموزش دولتی در اختیار مردم می‌گذاشت و، در عین حال، دولت همه چیز از شرکت مخابرات تا کارخانه‌های آلومینیوم را اداره می‌کرد و با یارانه تحت حمایت قرار می‌داد. از آنجا که تجربهٔ ارهارد بعد از رهایی آلمان غربی از یوغ استبداد (هیتلری) صورت گرفت، دادن اعتبار ابداع شوک‌درمانی به ارهارد یک شوخی است (چون شوک‌درمانیِ اقتصادیِ فریدمن مستلزم شوکیِ سیاسی از طریق کودتای نظامی و برقراری اختناق نیز بود ـ م.) اما شوکی که ارهاد به اقتصاد آلمان وارد کرد با تغییرات فراگیری که در حال حاضر تحت عنوان شوک‌درمانی اقتصادی شناخته می‌شود شباهت چندانی ندارد ــ شوک‌درمانی اقتصادی روشی است که پیشاهنگانش فریدمن و پینوشه بودند، و در کشوری به مورد اجرا گذاشته شده بود که درست همان هنگام آزادی‌اش را از دست داده بود ـ نائومی کلاین.

فقر جمعی می‌شود. به همین علت، تا پیش از این، هیچ رهبر سیاسی‌ای مایل به آزمودن این نظریه نبود. چه کسی می‌خواهد مسئول چیزی قلمداد شود که مجلهٔ **بیزنس ویک**[1] آن را «جهانِ دکتر استرنج‌لاو[2]، که تعمّداً دستخوش رکود شده است» توصیف می‌کرد؟[(۳۲)]

اما پینوشه دقیقاً خواهان همین بود. در نخستین سال شوک‌درمانی تجویزیِ فریدمن، اقتصاد شیلی دچار انقباضی ۱۵ درصدی شد، و بیکاری ــ که زمان آلنده در حد ۳ درصد بود ــ به ۲۰ درصد رسید. چنین نرخی در آن دوران در شیلی سابقه نداشت.[(۳۳)] قطعاً کشور در حین «درمان» کذایی، دچار تشنج شده بود! و، بر خلاف پیش‌بینی‌های بسیار خوشبینانهٔ فریدمن، بحران بیکاری شیلی ماه‌ها نَه، که سال‌ها به درازا کشید.[(۳۴)] شورای نظامی کودتاچیان، که بی‌درنگ به استعاره‌های ساخته و پرداختهٔ فریدمن دربارهٔ «بیماریِ» کذایی دل بسته بود، از مردم پوزش نمی‌خواست، بلکه توضیح می‌داد که «علت برگزیدن این راه این است که تنها راهی است که منشأ بیماری را مستقیماً هدف می‌گیرد».[(۳۵)] و فریدمن موافق نظر او بود. وقتی خبرنگاری از پینوشه پرسید که «آیا هزینهٔ اجتماعیِ سیاست‌های وی زیاده از حد نخواهد بود؟»، پاسخ داد، «عجب سوآل ابلهانه‌ای!»[(۳۶)]. و به خبرنگار دیگری گفت: «تنها مشغلهٔ ذهنی من این است که افرادم این سیاست‌ها را مدت زمان کافی و با قدرت کافی به پیش برند.»[(۳۷)]

جالب است که کوبنده‌ترین انتقاد از شوک‌درمانی را یکی از دانشجویان پیشینِ خود فریدمن، به‌نام آندره گونتر فرانک، به عمل آورد. گونتر فرانک ــ که اصلاً آلمانی بود ــ در دوران دانشجویی‌اش در «دانشگاه شیکاگو» در دههٔ ۱۹۵۰، به قدری راجع به شیلی شنیده بود که وقتی دکترای اقتصادش را گرفت، بر آن شد تا برود و کشوری را که استادانش «یک پریشانشهرِ[3] توسعه‌گرایی و دچار سوءِ مدیریت» تصویر می‌کردند، خود از نزدیک ببیند.

او به آنچه (در شیلیِ پیش از کودتا) دید علاقه‌مند شد و کارش به جایی کشید که

---

1. *Business Week*

۲. Dr. Strangelove: اشاره به فیلم دکتر استرنج لاو، که در آن دیوانه‌ای با همین نام، دنیا را با جنون خودخواهانه‌اش بازیچهٔ خویش قرار داده است و می‌خواهد به نابودی کشد. در نیمه دوم سال ۲۰۰۷ و سال ۲۰۰۸ بسیاری از ژورنالیست‌های مترقی بریتانیا و ایالات متحده دیک چنی، معاون جرج بوش، را به سبب تهدید ایران به حمله اتمی، با همین نام خطاب می‌کردند ـ م.

۳. dystopia پریشانشهر (در مقابل utopia).

شروع به تدریس در «دانشگاه شیلی» کرد که در آن زمان طرف مشورت اقتصادی دولت سالوادور آلنده بود. همچنین، نسبت به آلنده، احترام عمیقی در گونتر فرانک شکل گرفت. برای او، به‌عنوان یکی از «بر و بچه‌های شیکاگو» که به اصول عقاید[1] بازار آزادِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» پشت کرده بود، چشم‌اندازی کلاً متفاوت از دیگر «بروبچه‌های شیکاگو» برای ماجراجویی‌های اقتصادیِ شیلیِ دوران پینوشه متصور بود. یک سال پس از آنکه فریدمن شوکِ حداکثری را برای اقتصاد شیلی تجویز کرد، گونتر فرانک در «نامه سرگشاده‌ای خطاب به آرنولد هاربینگر و میلتون فریدمن» که مملو از خشم و غیض بود چنین نوشت: «در این نامه، می‌خواهم آموخته‌هایم در "مکتب اقتصادی شیکاگو" را برای بررسی تأثیرات درمان‌های شما برشیلیِ بیمار به کار گیرم.»[(۳۸)]

او، در این نامه، با محاسبه نشان داد که بقای یک خانوار شیلیایی بر مبنای آنچه، به ادعای پینوشه، «دستمزدی برای گذران زندگی» بود چه معنا و مفهومی دارد. او نشان داد، که تحت حکومت پینوشه، تقریباً ۷۴ درصد درآمد خانوار فقط صرف خرید نان می‌شد، و خانواده را مجبور می‌کرد از «اقلام تجملی»ای همچون شیر و کرایه اتوبوس برای رفتن به سر کار صرف‌نظر کند ــ در حالی که در حکومت آلنده، هزینه نان، شیر و کرایه اتوبوس ۱۷ درصد حقوق یک کارمند بخش دولتی را تشکیل می‌داد.[(۳۹)] در دوران پینوشه، به بسیاری از کودکانِ مدرسه‌ای شیر نمی‌رسید، زیرا که یکی از اولین اقدامات نظامیان کودتاچی حذف برنامه شیرِ مدارس بود. در اثر قطع شیرِ مدارس، که اوضاع فلاکت‌بار را در خانه‌ها تشدید می‌کرد، هر روز تعداد بیشتری از دانش آموزان در کلاس‌های درس غش می‌کردند و بسیاری از آنان رفتن به مدرسه را کلاً متوقف کردند.[(۴۰)] گونتر فرانک بین سیاست‌های ظالمانهٔ اقتصادی که به‌توسط همکلاسی‌های سابقش تحمیل می‌شد و خشونتی که پینوشه در کشور اعمال می‌کرد رابطه‌ای مستقیم می‌دید. آندره گونتر فرانک، این عضو سابقِ سرکش و ناراضیِ «بر و بچه‌های شیکاگو»، نوشت که توصیه‌های فریدمن (برای اقتصاد شیلی) منجر به چنان قطع رابطهٔ تند و دردناکی با گذشته‌ها شده بود که «تحمیل یا اجرای آن توصیه‌های اقتصادی امکان‌پذیر نبود مگر به کمک فشار ارتش و ترورهای سیاسی، یعنی عناصر دوگانه‌ای که شالودهٔ همه توصیه‌های اقتصادی مزبور بود».[(۴۱)]

تیم اقتصادی پینوشه، بی‌اعتنا به همه چیز، همچنان به عرصه تجربه‌ها و

---

1. orthodoxy

آزمایش‌های باز هم بیشتری پا می‌گذاشت و پیشتازانه‌ترین سیاست‌های فریدمن را اعمال می‌کرد: مدارس چارتر و کوپنی جایگزین نظام مدارس دولتی شد، نظام بهداشت و درمان پولی شد، مهدکودک‌ها و قبرستان‌ها خصوصی‌سازی شدند و، ریشه‌ای‌تر از همه، حتی نظام تأمین اجتماعی شیلی را هم خصوصی‌سازی کردند. خوزه پینیرا، واضعِ این برنامه، گفت که ایدهٔ آن را با خواندن کتاب ***سرمایه‌داری و آزادی*** میلتون فریدمن کسب کرده است.(۴۲) اعتبار پیشگامی در ایجادِ «جامعهٔ مالکیت‌محور»[1] اغلب به دولت جرج دبلیو بوش داده می‌شود. این در حالی است که، سی سال پیش از آن و برای اولین‌بار، دولت پینوشه ایدهٔ «ملت مالکان»[2] را مطرح و اعمال کرد.

اکنون شیلی به عرصه نو و جسورانه‌ای پا گذاشته بود. هواداران بازار آزاد در هرگوشه جهان، که عادت داشتند مزایای چنین سیاست‌هایی را منحصراً در فضاهایی آکادمیک مورد بحث قرار دهند، از نزدیک شیلی را زیر نظر داشتند. بارون[3]، مجلهٔ آمریکایی ویژه فعالیت‌های اقتصادی، با شگفتی و تحسین می‌پرسید: «کتاب‌های درسی اقتصاد می‌گویند دنیا باید به این شکل کار کند. اما (به جز شیلی)، این را دیگر در کجا به مرحلهٔ اجرا گذاشته‌اند؟»(۴۳). روزنامه ***نیویورک تایمز*** در مقاله‌ای تحت عنوان «شیلی: آزمایشگاه تجربی یک نظریه‌پرداز» چنین نوشت: «به‌ندرت پیش می‌آید که فرصتی در اختیار اقتصاددانی برجسته با نظراتی تند جهت محک زدنِ توصیه‌های خاصش برای درمان اقتصادی بسیار بیمار قرار داده شود. و حتی غیرعادی‌تر این است که مشتریِ چنین اقتصاددانی کشوری جز کشور خودش باشد.»(۴۴) بسیاری نیز آمدند تا آزمایشگاه شیلی را خود از نزدیک مشاهده کنند، از جمله خود فریدریش فون هایِک، که چندین‌بار به شیلیِ دوران پینوشه سفر کرد و در سال ۱۹۸۱، وینیا دل مار[4] (شهر محل طرح‌ریزی کودتا) را به‌عنوان مکان گردهماییِ منطقه‌ایِ «جمعیت مون پلرَن» (بنیاد فکریِ ضدانقلاب) برگزید.

افسانهٔ معجزهٔ شیلی

حتی سه دهه بعد از کودتا، باز هم شیفتگان بازار آزاد شیلی را به‌صورت الگو و شاهد مثالِ مؤثر بودن فریدمن‌ایسم مطرح می‌کنند. وقتی پینوشه در دسامبر سال

---

1. "the ownership society"
2. "nation of owners"
3. Barron's
4. Vina Del Mar

۲۰۰۶ (یک ماه پس از مرگ فریدمن) درگذشت، روزنامهٔ **نیویورک تایمز** او را به‌خاطر «تبدیل یک اقتصاد ورشکسته به پررونق‌ترین اقتصاد آمریکای لاتین» ستود و سرمقالهٔ روزنامهٔ **واشنگتن پست** نوشت که او «با پیاده کردن سیاست‌های بازار آزاد، باعث معجزه اقتصادی شیلی شد».(۴۵) واقعیات نهفته در پس «معجزه شیلی» هنوز موضوع بحث‌هایی تند و جدی است.

پینوشه به مدت ۱۷ سال قدرت را در دست داشت و، طی آن مدت، جهت‌گیری‌های سیاسی‌اش را چندین‌بار تغییر داد. دوران رشد مستمر شیلی، که به‌عنوان شاهد مثالِ موفقیت اقتصادی آن کشور مطرح می‌شود، فقط در اواسط دههٔ ۱۹۸۰ آغاز شد ـ یعنی ده سالِ تمام پس از آنکه «بروبچه‌های شیکاگو» شوک‌درمانی را اجرا کردند، و درازمدتی بعد از آنکه پینوشه مجبور شد مسیر اقتصادی کشور را به‌طور ریشه‌ای اصلاح کند. این به سبب آنست که، با وجود تبعیتِ بی‌برو برگرد شیلی از دکترین «مکتب اقتصادی شیکاگو»، اقتصاد شیلی در سال ۱۹۸۲ فرو پاشید: میزان بدهی‌های شیلی به حد انفجار رسید، اقتصاد یک‌بار دیگر با تورم لگام‌گسیخته رو به رو شد و میزان بیکاری به ۳۰ درصد رسید ـ ده برابر بیشتر از میزان بیکاری در زمان آلنده.(۴۶) علت اصلیِ اینها این بود که «ماهی‌های گوشتخوار»[1]، یعنی بنگاه‌های مالی ـ اعتباریِ شبه انرون[2] که به‌توسط «بروبچه‌های شیکاگو» از قید هرگونه مقررات و قواعد رها شده بودند، با گرفتن وام، دارایی‌های کشور را به‌طور کامل خریده و بدهی سنگینی در حد ۱۴ میلیارد دلار بالا آورده بودند.(۴۷)

اوضاع چنان متزلزل بود که پینوشه مجبور شد دقیقاً همان کاری را بکند که آلنده کرده بود: او بسیاری از این شرکت‌ها را دوباره ملی کرد.(۴۸) در پیِ این شکستِ «مکتب اقتصادی شیکاگو»، تقریباً همهٔ «بروبچه‌های شیکاگو»، از جمله سرجیو دِکاسترو، سمت‌های پرنفوذ دولتی‌شان را از دست دادند. چندین نفر دیگر از دانش‌آموختگان دانشگاه شیکاگو که در بنگاه‌های مالی ـ اعتباری مذکور دارای سمت‌های برجسته‌ای بودند به اتهام کلاهبرداری تحت بازجویی قرار گرفتند و

---

1. Piranhas

۲. Enron: جهت اطلاع از نوع فعالیت ابرشرکت آمریکایی انرون و ارتباط نزدیک آن با جرج بوش، مراجعه کنید به مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»، دفتر اول: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران، «یادداشت شماره ۱ مترجمان: ابرشرکت انرون و جرج بوش» ـ م.

ظاهرِ «بی‌طرفیِ علمی» را هم که با دقتی بسیار سرهم کرده و بافته بودند، و برای هویتِ «بر و بچه‌های شیکاگو» اهمیت محوریِ فوق‌العاده‌ای داشت، بر باد دادند.

تنها چیزی که در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ مانع از سقوط کامل اقتصاد شیلی شد این بود که پینوشه هیچ‌گاه کودلکو[1] (شرکت دولتی مس، که آلنده آن را ملی اعلام کرد) را مشمول خصوصی‌سازی قرار نداد. همان یک شرکت به تنهایی ۸۵ درصد درآمد صادراتی شیلی را تأمین می‌کرد. در نتیجه، هنگامی که حباب مالی ترکید، دولت هنوز منبع ثابتی برای تأمین وجوه مالیِ مورد نیاز در اختیار داشت.(۴۹)

روشن است که شیلی هیچ‌گاه آن آزمایشگاه بازار آزادِ «ناب»ی که معرکه‌بگیرانش مدعی بودند نبود؛ بلکه، کشوری بود که جمع کوچکی از خواص ظرف مدتی فوق‌العاده کوتاه از ثروتمند به فوق ثروتمند تبدیل شدند ـ برای این کار، فورمولی بسیار سودآور وجود داشت: تأمین مالیِ عملیات مزبور با اخذ وام امکان‌پذیر می‌شد و، از محل وجوه عمومی، یارانهٔ قابل توجهی به آن اختصاص می‌یافت (و سپس، به پشتوانهٔ وجوه عمومی، از ضمانت‌های مالی نیز برخوردار می‌شد). آنگاه که پردهٔ هوچیگری و بازارگرم‌کنی‌های پسِ «معجزه»ی کذایی شیلی را کنار زنیم، نمی‌شود گفت که شیلیِ تحت حکومت پینوشه و «بر و بچه‌های شیکاگو» یک کشور سرمایه‌داری با مشخصه‌های بازارِ آزاد بوده است، بلکه شیلی در آن دوران کشوری صنف‌گرا[2] بود. صنف‌گرایی[3] در اصل به مدل موسولینی (رهبر جنبش فاشیسم ایتالیا در زمان جنگ جهانی دوم) برای یک حکومتِ پلیسیِ نمونه اشاره داشت که با اتحادِ سه منبع عمدهٔ قدرت در جامعه ـ یعنی دولت، بنگاه‌های اقتصادی، و اتحادیه‌های کارگری ـ شکل می‌گرفت. آنچه شیلیِ تحت حکومت پینوشه پرچمدارش بود تحولی در صنف‌گراییِ موسولینی بود: اتحادی بین یک

---

1. Codelco
2. Corporatist (در برابرِ Statist «دولت‌گرا»)
3. Corporatism or "Corporativism": در علوم اجتماعی، به‌لحاظ تاریخی، «صنف‌گرایی» به نظام سیاسی یا اقتصادی‌ای اطلاق می‌شود که در آن، قدرت در دست تشکل‌هایی مدنی است که نمایندگیِ گروه‌های اقتصادی، صنعتی، زراعی، اجتماعی و فرهنگی را بر عهده دارند. اما استفاده عمومیِ معاصرِ این واژه (برخلاف تعریفِ تاریخیِ ارائه شده در علوم اجتماعی) بیشتر با بار منفی همراه است و بر **نقش واحدهای تجاری در تصمیم‌سازی‌های دولتی به‌زیان جامعه** تأکید دارد. قدرت صاحبان کسب‌وکار در تأثیرگذاری بر لوایح دولت از طریق اعمال نفوذهای پارلمانی و سایر راه‌های نفوذ با هدف ارتقای منافع صاحبان کسب‌وکار معمولاً به‌ضرر جامعه دیده می‌شود. از این نظر، «صنف‌گرایی» را می‌توان «ابرشرکت‌سالاری» (Corporatocracy) توصیف کرد که نوعی توانگرسالاری (Plutocracy) است ـ م.

حکومت پلیسی و شرکت‌های بزرگ (و برخوردار از حمایت‌های دوجانبه آنان) که، با تلفیق نیروهایشان، جنگی همه‌جانبه را علیه بخش سوم قدرت ــ یعنی کارگران ــ به راه انداختند و، به این طریق، شدیداً سهم خود از ثروت ملی را افزایش دادند.

این جنگ ــ که بسیاری از شیلیایی‌ها، به علل قابل درک، آن را جنگ توانگران علیه تهی‌دستان و طبقه متوسط می‌دانند ــ ماجرای واقعیِ «معجزه»ی اقتصادی شیلی است. حتی در سال ۱۹۸۸، که اقتصاد نهایتاً تثبیت شده و سریعاً در حال رشد بود، ۴۵ درصد جمعیت شیلی به زیر خط فقر در غلتیده بود.(۵۰) این درحالیست که بالاترین دهک جامعه به لحاظ ثروت شاهد افزایش درآمدی به میزان ۸۳ درصد بود.(۵۱) حتی در سال ۲۰۰۷، شیلی همچنان یکی از نابرابرترین جوامع جهان بود ــ از میان ۱۲۳ کشوری که سازمان ملل متحد نابرابری را در آنها رصد می‌کند، شیلی در رده ۱۱۶ قرار داشت که آن را در مقام هشتمین کشورِ فهرست مزبور از لحاظ شدت نابرابری‌ها قرار می‌دهد.(۵۲)

اگر با وجود چنین رکوردی، شیلی از نظر اقتصاددانان «مکتب شیکاگو»، یک معجزه شناخته می‌شود، پس حتماً باید نتیجه گرفت که **شوک‌درمانی هرگز محرکی برای سوق دادن اقتصاد به سوی سلامتی نبوده است.**[۱] به رغم همهٔ ادعاها، شاید هدف از شوک‌درمانی دقیقاً همانی بوده است که شوک‌درمانی در مقام عمل انجام داد ــ یعنی مکیدن ثروت و تزریق آن در دهک‌های بالای جامعه و به ورطهٔ نیستی کشاندن بخش بزرگی از طبقه متوسط در اثر شوک‌های وارده.

اورلاندو لتلیر، وزیر دفاع سابق آلنده، اوضاع را از همین منظر می‌دید. او، پس از سپری کردنِ یک سال در زندان‌های پینوشه، سرانجام به واسطه فعالیت‌های گروهیِ لابی‌های بین‌المللی، موفق شد از شیلی بگریزد. لتلیر، که از تبعیدگاهش شاهدِ به فقر کشیده شدن سریعِ شیلی بود، در سال ۱۹۷۶ نوشت: «طی سه سال گذشته، چندین میلیارد دلار از مزدبگیران کش رفته‌اند و در جیب‌های سرمایه‌داران و زمین‌داران سرازیر کرده‌اند... تمرکز ثروت در شیلیِ پینوشه اصلاً پدیده‌ای اتفاقی نیست، بلکه یک قاعده است؛ بر خلاف آنچه نظامیانِ کودتاچی مایلند جهان باور کند، تمرکز ثروت نتیجهٔ جانبیِ شرایط دشوار نیست ــ بلکه اُسّ و اساسِ طرح اجتماعیِ آنها است؛ این نه (آن‌طور که رژیم وانمود می‌کند) یک نقطه ضعف اقتصادی، که یک موفقیت سیاسی موقت (برای رژیم) است.»(۵۳)

---

۱. تأکید از مترجمان ـ م.

آنچه لتلیر در آن برهه نمی‌توانست بداند این بود که شیلی تحت حاکمیت «مکتب اقتصادی شیکاگو» تصویری موجز از آیندهٔ اقتصاد جهانی را پیش‌رو نهاده بود، الگویی که قرار بود بارها و بارها تکرار شود، از روسیه گرفته تا آفریقای جنوبی، تا آرژانتین: یعنی یک حباب شهریِ شکل گرفته از سوداگری‌های جنون‌آمیز و شیوه‌های مشکوکِ حسابداری که به آتشِ سودهای کلان و مصرف‌گراییِ جنون‌آمیز دامن می‌زند، کارخانه‌های متروک و زیرساخت‌های در حالِ فرسودگیِ باقی‌مانده از دوران گذشتهٔ توسعه پیرامونِ آن حباب شهری را می‌گیرد؛ تقریباً نیمی از جمعیت کلاً از اقتصاد کنار نهاده می‌شوند؛ فسادِ خارج از کنترل و حاکمیتِ روابط به جای ضوابط؛ تعطیلی بنگاه‌های اقتصادی کوچک و متوسطِ تحت مالکیت سرمایه‌داران ملی؛ انتقال وسیع ثروت از بخش عمومی به بخش خصوصی؛ و به دنبال آن، بار کردن بدهی‌های فوق‌العاده هنگفتِ بخش خصوصی برگُردهٔ بخش عمومی. در شیلی، اگر کسی خارج از حباب ثروت جای داشت، «معجزه» کذایی برایش مثل «رکود بزرگ» به نظر می‌رسید. اما، درون پیلهٔ نفوذناپذیرِ این حباب شهری، سودها چنان آزاد و سریع جریان داشت که، ثروت‌سازیِ راحت و بی‌دردسری که «اصلاحاتِ» از نوعِ شوک‌درمانی امکان‌پذیر می‌کرد، از آن هنگام تاکنون، برای بازارهای مالی حکم کوکائین و کراک را پیدا کرده است. به همین علت دست‌اندرکاران عرصهٔ مالی به عوضِ ارزیابیِ مجددِ فرض‌های بنیادیِ اقتصاد آزاد در واکنش به تضادهای آشکارِ آزمایش «مکتب اقتصادی شیکاگو» در آزمایشگاه شیلی، با منطقِ یک فرد معتاد و به‌اصطلاح «عملی»، واکنش نشان می‌دهند و می‌پرسند: «تو رگ‌زنیِ بعدیِ (ثروت‌های بی‌دردسر) کجاست؟».

ضد انقلاب گسترش پیدا می‌کند، و مردم محو می‌شوند

برای مدتی، «تورگ‌زنیِ» بعدیِ ثروت‌های بی‌دردسر در سایر کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» صورت می‌گرفت که ضدانقلابِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» به‌سرعت به آنجا سرایت کرده بود. در همان برهه، کودتاچیان نظامیِ تحت حمایت ایالات متحده برزیل را کنترل می‌کردند، و چندین تن از شاگردان برزیلیِ فریدمن سمت‌های تعیین‌کننده‌ای در کابینهٔ کودتاچیان برعهده داشتند. فریدمن در سال ۱۹۷۳[1]، در اوج وحشیگری‌های رژیم، به برزیل سفر و تجربه اقتصادیِ کشور

[1] هم‌زمان با کودتای نظامی در شیلی - م.

مزبور را «یک معجزه» اعلام کرد.(۵۴) در اوروگوئه نیز، نظامیان در سال ۱۹۷۳ کودتا کرده بودند و سال بعد تصمیم گرفتند که در مسیر «مکتب اقتصادی شیکاگو» گام بردارند. به سبب ناکافی بودن تعداد فارغ‌التحصیلان اوروگوئه‌ایِ دانشگاه شیکاگو، ژنرال‌ها «از آرنولد هاربینگر و لَری سیاستاد[1] استادان اقتصاد دانشگاه شیکاگو و تیمشان، که شامل دانش‌آموختگان دانشگاه مزبور از کشورهای آرژانتین، شیلی و برزیل بود، برای اصلاح نظام مالیاتی و خط‌مشی بازرگانی اوروگوئه دعوت به عمل آوردند».(۵۵) تأثیرات این اقدامات بر جامعهٔ سابقاً مساوات طلبِ اوروگوئه بی‌درنگ عیان شد: دستمزدهای واقعی به میزان ۲۸ درصد کاهش یافت، و برای نخستین‌بار جماعتِ زباله‌گردها در خیابان‌های مونته ویدئو[2] ظاهر شد.(۵۶)

کشور بعدی که به این آزمایش پیوست آرژانتین بود که نظامیانِ آنجا خانم ایزابل پرون[3] را در سال ۱۹۷۶ از مسند قدرت به زیر کشیدند. به این ترتیب، آرژانتین، شیلی، اوروگوئه و برزیل ــ یعنی کشورهایی که الگوی توسعه‌گرایی بودند ــ اکنون همگی به‌وسیلهٔ دولت‌های نظامیِ تحت حمایت ایالات متحده آمریکا اداره می‌شدند و آزمایشگاه‌های زندهٔ «مکتب اقتصادی شیکاگو» بودند.

طبق اسناد آژانس‌های اطلاعاتی برزیل که در مارس ۲۰۰۷ از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده است، ژنرال‌های آرژانتینی چند هفته پیش از تسخیر قدرت، با پینوشه در شیلی و نیز با شورای نظامی کودتاچیانِ برزیل تماس گرفتند و «رئوس گام‌های اصلی اقتصادیِ رژیم آیندهٔ آرژانتین را برای آنان تشریح کردند».(۵۷)

به‌رغم این همکاری‌های نزدیک، دولت نظامی آرژانتین به اندازه پینوشه در آزمایش‌های نولیبرالی پیش نرفت؛ و به‌عنوان مثال، ذخایر نفتی یا نظام تأمین اجتماعی کشور را خصوصی‌سازی نکرد. با وجود این، از نظرِ حمله به خط‌مشی‌ها و نهادهایی که تهیدستان آرژانتین را به سطح طبقه متوسط ارتقا داده بود، نظامیان کودتاچیِ حاکم بر آرژانتین دقیقاً راه پینوشه را دنبال کردند و این تا حدی به تعداد قابل‌توجهی از اقتصاددانان آرژانتینی مربوط می‌شد که دورهٔ «مکتب اقتصادی شیکاگو» را گذرانده بودند.

«بر و بچه‌های شیکاگو»ی آرژانتینی در دولت نظامیان کودتاچی اصلی‌ترین

---

1. Larry Sjaastad

۲. پایتخت اروگوئه.

3. Isabel Peron

سمت‌های اقتصادی را بر عهده گرفتند ــ مثلاً وزیر دارایی، رئیس بانک مرکزی، رئیس امور پژوهشیِ ادارهٔ ذخایر وزارت دارایی، و نیز چندین پست اقتصادی در رده‌های پایین‌تر.(۵۸) اما با آنکه «بر و بچه‌های شیکاگو»ی آرژانتین در دولت نظامیان با حرارت و علاقه مشارکت جسته بودند، بالاترین منصب اقتصادی نه به آنان که به خوزه آلفردو مارتینز دِهوز رسید. او از اشراف زادگانِ زمین‌دار و وابسته به «انجمن روستاها» (اتحادیه دامداران) بود که، از مدت‌ها پیش، کنترل اقتصاد صادراتی کشور را در اختیار داشتند. خانواده‌های مزبور، که می‌شود گفت نجیب‌زادگان آرژانتین به شمار می‌آمدند، به نظام اقتصادیِ فئودالی دل بسته بودند ــ یعنی دورانی که از بابت تقسیم اراضی‌شان میان دهقانان یا از بابت کاهش قیمت گوشت (با هدف تسهیل خرید آن برای همگان) تشویشی نداشتند. مارتینز دِهوز رئیس «انجمن روستاها» بود. این مقام از پدر و پدربزرگش به او به ارث رسیده بود؛ وی همچنین عضو هیئت مدیرهٔ «خطوط هواپیمایی پان آمریکنِ» کشور آمریکا و ابرشرکت آمریکاییِ آی.تی.تی[۱] بود. وقتی او سمتش را در دولت کودتاییِ نظامیان بر عهده گرفت، هیچ شک و شبهه‌ای وجود نداشت که کودتا مظهر طغیان «خواص» جامعه و یک تهاجم ضدانقلابی علیه چهل سال دستاوردهای کارگران آرژانتین است.

نخستین اقدام مارتینز دهوز در مقام وزیر اقتصاد ممنوع کردن اعتصابات و دادن این اجازه به کارفرمایان بود که کارگران را به میل و خواست خود اخراج کنند. او با لغو کنترل دولت بر قیمت‌ها، موجب افزایش هزینه مواد غذایی شد. وی، همچنین، مصمم بود که آرژانتین را دیگربار به مکانی پذیرا برای شرکت‌های خارجیِ چندملیتی تبدیل کند. او محدودیت مالکیت خارجی را حذف و، در سال نخست، صدها شرکت دولتی را به حراج گذاشت.(۵۹) این اقدامات وی باعث شد طرفداران قدرتمندی در واشنگتن پیدا کند. اسنادی که از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده است نشان می‌دهد که ویلیام راجرز، دستیار وزیر امور خارجه ایالات متحده در امور آمریکای لاتین، کوتاه‌مدتی پس از کودتا، به مافوقش، هنری کیسینجر، می‌گوید: «مارتینز دهوز آدم خوبی است. ما تمام مدت مشغول مشورت با یکدیگر بوده‌ایم.» کیسینجر به قدری تحت تأثیر قرار گرفته بود که وقتی مارتینز دهوز از واشنگتن دیدن کرد، «به‌عنوان ژستی سمبولیک»، با وی دیداری خبرساز انجام داد. کیسینجر

---

۱. ITT = International Telephone & Telegraph Inc: همان شرکت آمریکایی که ۳ سال پیشتر همراه با سازمان سیا و... در طراحی و اجرای کودتا در شیلی دست داشت ـ م.

همچنین پیشنهاد کرد، برای کمک به تلاش‌های اقتصادی آرژانتین، چند گفت‌وگوی تلفنی انجام دهد. او به وزیر خارجهٔ نظامیان کودتاچی گفت: «به دیوید راکفلر[۱] (رئیس بانک چیس مانهاتان[۲]) زنگ خواهم زد. به برادرش، نلسون راکفلر[۳]، معاون رئیس جمهور نیز زنگ خواهم زد.»(۶۰)

آرژانتین، در ضمیمهٔ مجلهٔ **بیزنس ویک**، تبلیغی سی و یک صفحه‌ای برای جذب سرمایه‌گذاری چاپ کرد که برسن مارستلر، غول روابط عمومی، تهیه کرده بود و به سرمایه‌گذاران خارجی مژده می‌داد که: «در طول تاریخ، معدود دولت‌هایی به اندازه ما مشوق سرمایه‌گذاری بخش خصوصی بوده‌اند... ما در حال یک انقلاب اجتماعی هستیم و، در این راه، شرکایی می‌جوئیم. ما داریم خود را از زیر بارِ دولت‌گرایی[۴] رها می‌کنیم، و به نقش کاملاً مهم بخش خصوصی عمیقاً باور داریم*.»(۶۱)

به رغم این تبلیغات، جای هیچ شک و شبهه‌ای نبود که اقدامات اقتصادی نظامیانِ کودتاچی چه تأثیرات انسانی‌ای برجای می‌گذارد: قدرت خریدِ دستمزدها ۴۰ درصد کاهش یافت، کارخانه‌ها تعطیل شدند، و فقر سیر صعودی طی کرد. پیش از آنکه نظامیان کودتاچی قدرت را تسخیر کنند، آمار آرژانتینی‌های زیر خط فقر فقط ۹ درصد (یعنی حتی کمتر از فرانسه یا ایالات متحده) و میزان بیکاری نیز فقط ۲٫۴ درصد بود.(۶۲) اکنون (با سیاست‌های جدید اقتصادیِ پس از کودتا)، نشانه‌هایی از عدم توسعه‌یافتگی در کشور داشت بروز می‌کرد که قبلاً تصوّر می‌شد پشت سر گذاشته شده است. نواحی محروم آب آشامیدنی نداشتند، و بیماری‌های قابل پیشگیری فراگیر شده بود.

نظر به اقدامات تکان‌دهنده و رعب‌آفرینِ پینوشه برای تسخیر قدرت، روشن بود که دست وی برای مُثله کردن طبقه متوسطِ شیلی باز است. اگرچه جت‌های جنگنده و جوخه‌های اعدام او در گسترش هول و وحشت شدیداً مؤثر بود، ولی این‌گونه اقدامات، از نظر روابط عمومیِ جهانی، شکستی مصیبت‌بار محسوب می‌شد. گزارش‌های مطبوعات دربارهٔ کشتارهای جمعیِ پینوشه خشم عمومی را در سراسر جهان دامن زد؛ به‌طوری که فعالان سیاسی در اروپا و آمریکای شمالی با تمام

---

1. David Rockfeller
2. Chase Manhattan Bank
3. Nelson Rockefeller
4. Statism

* نظامیان کودتاچی آرژانتین چنان مشتاقِ به حراج گذاشتن کشور نزد سرمایه‌گذاران بودند که چنین تبلیغ می‌کردند: «کسانی که ظرف ۶۰ روز آینده پیشاهنگ سرمایه‌گذاری شوند، از ده درصد تخفیف در بهای زمین بهره‌مند خواهند شد» ـ نائومی کلاین.

توان به دولت‌هایشان فشار می‌آوردند تا به تجارت با شیلی خاتمه دهند ــ و این برای رژیمی که دلیل وجودی‌اش باز نگه داشتنِ کشور به روی فعالیت‌های اقتصادی بود نتیجه‌ای فوق‌العاده نامطلوب به شمار می‌آمد.

اسنادی که اخیراً در برزیل از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده است نشان می‌دهد که وقتی ژنرال‌های آرژانتینی در حال تهیه مقدمات کودتای سال ۱۹۷۶ بودند، می‌خواستند «از فعالیت‌های گروهیِ بین‌المللی علیه دولتشان، نظیر آنچه شیلی با آن مواجه بود، احتراز کنند».[۶۳] برای رسیدن به هدف مزبور به راهکارهایی کمتر جنجالی برای سرکوب نیاز بود ــ راهکارهایی کم‌سروصداتر که در عینِ وحشت‌آفرینی در انظار مطبوعاتِ کنجکاوِ بین‌المللی چندان مشهود نباشد. پینوشه، کوتاه‌مدتی بعد از کودتا، دست‌اندرکارِ سربه‌نیست کردن مخالفان شد. در شیلی، سربازان به جای قتل علنی یا حتی دستگیری علنیِ شکارهایشان، آنها را می‌ربودند، به اردوگاه‌های پنهانی می‌بردند، شکنجه می‌کردند و اغلب به قتل می‌رساندند، اجسادشان را به گورهای جمعی می‌افکندند و سپس منکر هرگونه اطلاعی می‌شدند. به گزارش کمیسیون حقیقت‌یاب شیلی، که در مه ۱۹۹۰ تشکیل شد، پلیس مخفی با پرتاب بعضی از قربانیانش از بالگردها درون اقیانوس، آنها را سربه‌نیست می‌کرد. این در حالی است که «پیش از پرتاب آنان درون اقیانوس، با چاقو شکم آنان را می‌دریدند تا اجساد روی آب شناور نشوند».[۶۴] ناپدید شدن مردم، علاوه بر آنکه بی‌سر و صدا انجام می‌شد، وسیله‌ای حتی مؤثرتر از کشتارهای جمعیِ علنی برای گسترش هراس و وحشت در میان مردم بود، زیرا حتی خودِ این فکر که دستگاه دولت را می‌شود برای سربه‌نیست کردن مردم به کار گرفت تزلزلی فوق‌العاده در ارادهٔ مردم ایجاد می‌کرد و آرام و قرار از آنان می‌ربود.

با رسیدن نیمهٔ دههٔ ۱۹۷۰، سر به‌نیست کردن مخالفان به اصلی‌ترین وسیلهٔ تحمیل و اجبار در دست نظامیانِ کودتاچیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» در سراسر کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» تبدیل شده بود ــ ولی، از آن میان، هیچ‌یک به شدت و حِدّتِ ژنرال‌هایی که کاخ ریاست جمهوری آرژانتین را اشغال کرده بودند به این شیوه عمل روی نیاورند. تعداد ناپدیدشدگانِ آرژانتین، تا پایان حاکمیت ژنرال‌ها، سی هزار نفر برآورده شده است.[۶۵] بسیاری از آنان، مثل همتایان شیلیائیشان، از هواپیماها و بالگردها درون آب‌های گل‌آلودِ ریو دلا پلاتا[1]

---

1. Rio De La Plata

افکنده شدند. نظامیان کودتاچیِ آرژانتین در حفظ توازنِ دقیق بین وحشت‌آفرینیِ عمومی و خصوصی واقعاً شاهکار می‌کردند: آن‌قدر وحشت‌آفرینیِ علنی می‌کردند تا همه بدانند چه خبر است ــ اما، در عین حال، به میزان کافی هم پرده‌پوشی صورت می‌گرفت تا همواره همه چیز را بتوان انکار کرد. نظامیان کودتاچی در اولین روزهای تسخیر قدرت، صرفاً در یک مورد و با حرکتی نمایشی، اراده‌شان مبنی بر دست بردن به اسلحه را به رخ مردم کشیدند: مردی را از درون یک اتومبیل فورد فالکون (خودرویی بدنام به‌سبب استفادهٔ پلیس امنیتی از آن) بیرون کشیدند، وی را به «ابلیسک» (یک برج سفید ۶۷ متری که شاخص‌ترین بنای یادبود بوئنوس آیرس است) بستند و، در انظار عمومی، زیر رگبار مسلسل گرفتند.

پس از آن، کشتارهای نظامیان کودتاچی دیگر در خفا انجام می‌شد، اما همیشه ادامه داشت. ناپدید شدن مخالفان، که همیشه تکذیب می‌شد، کاملاً در ملأ عام صورت می‌گرفت ولی با سکوت ساکنان تمامی مناطق مجاور روبه‌رو می‌شد. وقتی قرار بود کسی سربه‌نیست شود، کاروانی از وسایل نقلیهٔ نظامی در محل سکونت یا محل کار فرد مورد نظر پیدایشان می‌شد و، در حالی که بالگردی بالادست در پرواز بود، منطقه را مسدود می‌کردند. پلیس یا سربازان در روز روشن، و جلوی چشمان همسایگان، در را می‌شکستند و قربانیان را در حالی بیرون می‌کشیدند که آنان، پیش از آنکه در اتومبیل فورد فالکونی که در گوشه‌ای پارک شده بود از دید ناظران محو شوند، به امید رسیدنِ خبرِ رویداد به خانواده‌شان، نام خود را فریاد می‌کردند. بعضی عملیاتِ به‌اصطلاح «مخفی» حتی از این هم بی‌شرمانه‌تر بود: همه می‌دانستند که پلیس سوار اتوبوس‌های شلوغ شهری می‌شود، بر موهای مسافران چنگ می‌اندازد و آنان را از اتوبوس بیرون می‌کشد؛ در شهر سانتافه[1]، زوجی را در همان روز عقدشان از جلوی کلیسایی مملو از جمعیتِ مهمان ربودند.[66]

خصیصهٔ آشکار و علنیِ ترور و ارعاب به دستگیری اولیه ختم نمی‌شد. در آرژانتین، بازداشت‌شدگان به یکی از سیصد و اندی اردوگاه شکنجه در سرتاسر کشور منتقل می‌شدند.[67] بسیاری از این اردوگاه‌های شکنجه در مناطق مسکونی پرجمعیت واقع شده بودند؛ و یکی از بدنام‌ترین آنها در جایی که قبلاً یک باشگاه ورزشی بود در یکی از خیابان‌های شلوغ بوئنوس آیرس قرار داشت؛ دیگری در ساختمان مدرسه‌ای در منطقهٔ باخیا بلانکای مرکزی؛ و یکی نیز در بخشی از یک

---

1. Santa Fe

بیمارستان فعال. در این شکنجه‌گاه‌ها، وسایل نقلیهٔ نظامی در ساعات غیرمعمول با سرعت زیاد وارد و خارج می‌شدند؛ از میان دیوارهای ناشیانه عایق‌بندی شده، صدای شیون‌ها را می‌شد شنید، و نیز می‌شد بسته‌هایی به شکل هیکل انسان را دید که به این مکان‌ها وارد یا از آنها خارج می‌کردند؛ همسایگان، در سکوت، شاهد همه این اتفاقات بودند.

رژیم کودتاچیان نظامی اوروگوئه نیز همین قدر بی‌شرم بود: یکی از شکنجه‌گاه‌های اصلی‌اش یک پادگان نیروی دریایی در مجاورت گذرگاه چوبیِ مونته ویدئو بود ـ تا پیش از آن، خانواده‌ها اینجا را برای پیک نیک و قدم زدن در کنار ساحل اقیانوس انتخاب می‌کردند. طی دوران دیکتاتوری، این مکان زیبا خالی بود زیرا که ساکنان شهر، با آگاهی از موضوع، از این مکان و از شنیدن جیغ‌های قربانیانِ شکنجه احتراز می‌کردند.(۶۸)

از میان همه این کشورها، کودتاچیان نظامی آرژانتین از نظر مخفی کردن اجسادِ قربانیانشان، بسیار بی‌قید بودند. یک پیاده‌رویِ روز تعطیل در دشت و صحرا ممکن بود با هول و وحشت خاتمه یابد زیرا که گورهای جمعی چندان از نظرها پنهان نبود؛ اجساد در سطل‌های زباله عمومی یافت می‌شد در حالی که نه از انگشتان آنها خبری بود و نه از دندان‌هایشان (بسیار شبیه آنچه در عراق امروزین دیده می‌شود)؛ یا، پس از یکی از «پروازهای مرگِ» کودتاچیان نظامی، اجسادِ کشاورزان (گاه شش ـ هفت جسد) از بالگردها رها می‌شد.(۶۹)

تمام آرژانتینی‌ها، به نحوی، شاهد سربه‌نیستیِ هم‌وطنانشان بوده‌اند؛ با وجود این، اکثر مردم مدعی بودند که نمی‌دانند چه خبر است! برای توصیفِ معمای «وقوف با چشمانی گشاده، توأم با چشمانی بسته بر ترور و وحشت» که وضعیتِ ذهنیِ مستولی در آن سال‌ها بود، آرژانتینی‌ها اصطلاحی دارند که می‌گوید: «از آنچه هیچ‌کس نمی‌توانست انکار کند هیچ اطلاعی نداشتیم»!

از آنجا که در کشورهای مختلفِ واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین»، افرادِ تحت تعقیبِ کودتاچیان نظامی اغلب در کشورهای همسایه پناه می‌جستند، دولت‌های منطقه، تحت عملیاتی بدنام موسوم به «عملیات کندور»[1]، با یکدیگر همکاری می‌کردند. در «عملیات کندور»، آژانس‌های اطلاعاتیِ کشورهای واقع در «قیف جنوبی» اطلاعاتشان دربارهٔ «خرابکاران» کذایی را با یکدیگر مبادله می‌کردند

1. Operation Condor

ـ در حالی که از یک سیستم رایانه‌ایِ فوق‌العاده پیشرفته که واشنگتن در اختیارشان قرار داده بود کمک می‌گرفتند ـ و سپس به عوامل یکدیگر اجازهٔ عبور می‌دادند تا آدم ربایی‌ها و شکنجه‌های فرامرزیشان را انجام دهند، سیستمی که به شبکهٔ «عملیات انتقال در شرایط استثنایی»[1] سازمان سیا در زمان حاضر شباهتی خوف‌انگیز دارد*.(۷۰)

همچنین، کودتاچیان نظامی مزبور دربارهٔ مؤثرترین شیوهٔ اخذ اطلاعات از زندانیانشان، با یکدیگر تبادل اطلاعات می‌کردند. چند شیلیایی که در روزهای پس از کودتا در «استادیوم شیلی» شکنجه شده بودند به این مطلبِ غیرمنتظره اشاره کردند که سربازان برزیلی در اطاق شکنجه حضور داشتند و دربارهٔ علمی‌ترین کاربردهای درد اظهار نظر می‌کردند.(۷۱)

در این برهه، فرصت‌های بی‌شماری برای این‌گونه مبادله‌ها وجود داشت، که بسیاری از آنها از طریق ایالات متحده و با دخالت سازمان سیا صورت می‌گرفت. سنای ایالات متحده در تحقیقاتی در سال ۱۹۷۵ دربارهٔ دخالت آن کشور در شیلی به این نکته وقوف یافت که سازمان سیا نظامیان پینوشه را از بابت روش‌های کذاییِ «کنترل خرابکاری» آموزش داده بود.(۷۲) دربارهٔ آموزش شگردهای بازجویی به پلیسِ کشورهای برزیل و اروگوئه توسط ایالات متحده نیز اسناد و مدارک بسیار زیادی وجود دارد. طبق شهادتی در دادگاه، که در گزارش سال ۱۹۸۵ کمیسیون حقیقت‌یاب برزیل تحت عنوان «هرگز دیگر در برزیل تکرار نخواهد شد» آمده است، افسران نظامی در «کلاس‌های رسمیِ آموزش شکنجه»، که در واحدهای پلیس نظامی برگزار می‌شد و دلخراش‌ترین روش‌های متنوع شکنجه را با اسلاید نمایش می‌دادند، حضور می‌یافتند. طی این جلساتِ آموزشی، در برابر گروه‌های صدنفرهٔ گروهبان‌های ارتش، برای «نمایش عملی» زندانیان را به کلاس‌ها می‌آوردند و با سنگدلی شکنجه می‌کردند. طبق این گزارش، «یکی از اولین کسانی که این رویه

---

۱. "extraordinary rendition": انتقال خلاف قانونِ افراد از کشوری به کشور دیگر برای اِعمال شکنجه ـ اقدامی که دولت آمریکا طی دوران زمامداری جرج بوش پسر مکرراً انجام داده است. این کار برای فرار دولت آمریکا از پاسخگویی به اتهاماتِ نقض قوانین داخلی است ـ م.

* «عملیات کندور» در آمریکای لاتین از عملیات «شب و مِه» هیتلر الگوبرداری شده‌بود. در سال ۱۹۴۱، هیتلر فرمان صادر کرد تا جنگجویانِ راه مقاومت در کشورهای اشغال شده توسد نازی‌ها به آلمان منتقل و «در شب و مِه محو شوند». چندین تن از مقامات رده‌بالای نازی، پس جنگ جهانی دوم، در شیلی و آرژانتین پناه جستند و گمان می‌رود که این راهکارها را به آژانس‌های اطلاعاتیِ کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» آموزش داده باشند ـ نائومی کلاین.

را در برزیل باب کرد یک افسر پلیس آمریکایی به نام دَن میتریون[1] بود. میتریون، در سال‌های اولیهٔ رژیم نظامی برزیل، در مقام یک مربی پلیس در بلوهوریزونته، گدایان را از خیابان‌ها گردآوری و در کلاس‌ها شکنجه می‌کرد تا پلیسِ محلی راه‌های مختلف ایجاد تضادِ حداکثری بین جسم و ذهن را بیاموزد*». (۷۳) میتریون سپس در آموزش پلیسِ اوروگوئه، همین مسیر را ادامه داد؛ و در همان‌جا بود که در سال ۱۹۷۰، در یک عملیات چریک‌های توپامارو ربوده شد و به قتل رسید. توپامارو گروهی از انقلابیون چپ بود که این عملیات را برای افشای دست داشتنِ میتریون در آموزش شکنجه طرح‌ریزی کرده بود. به گفتهٔ یکی از شاگردان سابق میتریون، او، مثل تدوین‌کنندگانِ دستورالعمل شکنجهٔ سازمان سیا (جزوهٔ کوبارک)، اصرار می‌ورزید که شکنجهٔ مؤثر «دیگرآزاری»[2] نیست، بلکه یک علم است. «درد دقیق، در جای دقیق، و به میزان دقیق» شعار او بود. (۷۴)

در گزارش‌های حقوق بشر دربارهٔ کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» در این دورهٔ شوم نتایج این آموزش‌ها را، بی‌هیچ تردیدی، می‌توان دید. این گزارش‌ها بارها و بارها بر استفاده از روش‌های منحصر به فردِ تجویزیِ دستورالعمل «کوبارک» در این کشورها گواهی می‌دهند: بازداشت در ساعات اولیه بامداد، کیسه به سر کشیدن، انزوای مطلق، خوراندن یا تزریق دارو و مواد مخدر، اجبار به برهنگی، و شوک‌های الکتریکی. و در همه آنها، میراث وحشتناک آزمایش‌های دانشگاه مک‌گیل کانادا در ایجاد عمدیِ پسرفت‌های شخصیتی حضور دارد.

زندانیان آزاد شده از «استادیوم ملی» شیلی می‌گفتند که در تمام بیست و چهار ساعت شبانه‌روز، در معرض نور شدید قرار داشتند و ترتیبِ وعده‌های غذایشان به‌عمد تغییر داده می‌شد. (۷۵) سربازان شیلیایی بسیاری از زندانیان را مجبور می‌کردند پتو بر سر بکشند تا نه بتوانند ببینند و نه درست بشنوند. چه کار عجیبی! چون همه زندانیان می‌دانستند که در استادیوم‌اند. اما تأثیر این فریب کاری‌ها این بود

---

1. Dan Mitrione

* این رویداد سوژهٔ فیلم بسیار عالیِ کوستاگاوراس (Costa Gavras)، ساخته سال ۱۹۷۲، به نام «حکومت نظامی» (State of Siege) شد ـ نائومی کلاین. (کوستاگاوراس کارگردانی یونانی است که پیشتر فیلم Z را دربارهٔ کودتای دههٔ ۱۹۶۰ سازمان سیا در یونان ساخته بود. موزیک فوق‌العادهٔ هر دو فیلم را میکیس تئودوراکیس، آهنگساز برجستهٔ یونانی، ساخته است و ایومونتان فقید، هنرپیشهٔ برجستهٔ فرانسوی، در هر دو فیلم ایفای نقش می‌کند) ـ م.

2. Sadism

که آنان حس شب و روز را از دست داده بودند و، به این ترتیب، شوک و هراس ناشی از کودتا و دستگیریشان بسیار شدت می‌یافت. چنان بود که گویی استادیوم به یک آزمایشگاه بزرگ تبدیل شده است، و آنان سوژه‌های آزمایش غریبی برای فریب اندام‌های حسی[1] اند.

نسخه‌ای نزدیک‌تر به آزمایش‌های سازمان سیا را می‌شد در زندان «ویلا گریمالدی»[2] شیلی دید که «اتاقک‌های شیلی»[3] اش برای آن، بدنامی به بار آورده بود ـ سلول‌های انفرادیِ چوبینِ چنان کوچکی که زندانیان نه می‌توانستند در آن زانو بزنند و نه دراز بکشند.(۷۶) زندانیانِ زندان لیبرتادِ[4] اوروگوئه را به «لاایسلا» یا «جزیره» می‌فرستادند: «جزیره» نامی برای سلول‌های کوچکِ بی‌پنجره‌ای بود که چراغ بی‌حبابی همیشه در آن روشن بود. زندانیان مهم را آنجا بیش از ده روز در انزوا نگه می‌داشتند. یکی از این زندانیان به نام موریسیو روزنکوف به یاد می‌آورد: «کم کم، فکر می‌کردم مرده‌ایم و سلول‌های انفرادی‌مان نه سلول، که گورماست؛ که جهانی در خارج از سلول ما وجود ندارد؛ که خورشید افسانه‌ای بیش نیست.» او ظرف یازده سال و نیم، خورشید را فقط به مدت هشت ساعت دید. اندام‌های حسی او در این دوران به قدری محرومیت کشیده بود که می‌گفت «رنگ‌ها را فراموش کرده بودم. هیچ رنگی برایم وجود نداشت *».(۷۷)

در یکی از بزرگ‌ترین مراکز شکنجه آرژانتین، یعنی «مدرسه مکانیک نیروی دریایی» در بوئنوس آیرس، سلول‌های انفرادی را کاپوچا (capucha) یا «خود» (مثل کلاهخود ـ کیسه‌ای که برای شکنجه به سر می‌کشند) می‌نامیدند. خوان میراندا، که سه ماه را در کاپوچا سر کرد، دربارهٔ این مکان تیره و تاریک با من صحبت کرد: «بر چشمانت چشم‌بند می‌زنند و بر سرت کیسه‌ای می‌کشند، در حالی که دست و پایت در غل و زنجیر است و تمام روز در اتاق زیرشیروانیِ زندان، روی تشکی ابری افتاده‌ای. سایر زندانیانِ را نمی‌توانستم ببینم. سلول من با تخته سه لا از آنان جدا شده بود. وقتی گاردها غذا می‌آوردند، مجبورم می‌کردند رویم را به دیوار کنم. آن

---

1. Sensory manipulation 2. Villa Grimaldi 3. "Chile Rooms"
4. Libertad

* مقامات زندان لیبرتاد از نزدیک با روان‌شناسانِ رفتاری (behavioural psychologists) همکاری می‌کردند تا مطابق ویژگی‌های روان‌شناختیِ هر فرد، فنون شکنجه‌ای ویژهٔ او طراحی کنند، روشی که ارتش ایالات متحده آمریکا اکنون در زندان خلیج گوانتانامو به کار می‌گیرد ـ نائومی کلاین.

وقت، کیسه را بالا می‌کشیدند تا بتوانم غذا بخورم. این تنها موقعی بود که می‌توانستیم بنشینیم؛ به جز این موقع، همیشه می‌بایست در حالت درازکش باقی می‌ماندیم.» به دیگر زندانیان آرژانتینی در سلول‌هایی به اندازهٔ تابوت، که آن را «توبوس» (tubos) یا «لوله» می‌نامیدند، محرومیت حسی می‌دادند. انزوای زندانی فقط موقعی به حالت تعلیق درمی‌آمد که به سرنوشت شوم‌ترِ اتاق‌های بازجویی گرفتار می‌شد. فراگیرترین فن، که در اتاق‌های شکنجهٔ تمام رژیم‌های نظامیِ منطقه به کار گرفته می‌شد، شوک الکتریکی بود. البته در اینکه چطور جریان برق را درون بدن زندانی بفرستند ده‌ها گونه تنوع به کار می‌گرفتند: با سیم برق لخت؛ با بیسیم‌های صحرایی ارتشی؛ با سوزن‌هایی که زیر ناخن‌ها می‌گذاشتند؛ با اتصال گیرهٔ لباس به لثه، نوک پستان‌ها، بیضه‌ها، گوش‌ها، دهان، و درون زخم‌های باز. و برای آنکه بر شدت جریان برق بیفزایند، بدن را درون آب می‌گذاشتند؛ یا زندانیان را بر میزهایی می‌خواباندند و تسمه‌پیچ می‌کردند؛ یا در برزیل، به اتویی موسوم به «صندلی اژدها» می‌بستند. کودتاچیان نظامیِ گلّه‌دارِ آرژانتین به‌ابتکار متمایزشان فخر می‌فروختند: زندانیان را روی تختی فلزی که پاریلا (منقل کباب) خوانده می‌شد با پیکانا (سیخونکی برقی که در دامداری‌ها برای داغ کردن احشام و در کشتارگاه‌ها برای کشتن دام به کار می‌رود) شوک می‌دادند.

محاسبهٔ تعداد دقیق کسانی که اسیر دستگاه شکنجهٔ کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» شدند ناممکن اما احتمالاً چیزی بین ۱۰۰,۰۰۰ تا ۱۵۰,۰۰۰ نفر است که ده‌ها هزار نفر از آنان کشته شدند.[۷۸]

شاهد روزهای دشوار

چپ‌گرا بودن در آن سال‌ها سرانجامش شکار شدن بود. کسانی که به خارج نگریختند لحظه به لحظه در تلاش بودند تا یک گام از پلیس مخفی جلو باشند ــ در جستجوی خانه‌های امن، رمزهای تلفنی و اسامی جعلی. یکی از کسانی که چنین زندگانی‌ای را در آرژانتین سپری کرد رودولفو والش[۱] روزنامه‌نگار کاوشگر و افسانه‌ایِ آن کشور بود. والش، این مرد خونگرم که هربار گویی از نو زاده می‌شد، نویسندهٔ داستان‌هایی جنایی بود که جوایزی را نیز نصیبش کرده بود. علاوه بر این، والش برای خودش، یک پا کارآگاه، آن هم از نوع فوق‌العاده‌اش، بود که می‌توانست

1. Rodolfo Walsh

کدهای رمز نظامی را بشکند و زاغ سیاه جاسوسان را چوب بزند. بزرگ‌ترین پیروزی کاوشگرانه او هنگامی بود که به‌عنوان روزنامه‌نگار در کوبا کار می‌کرد و در آنجا توانست یک تلکس سازمان سیا را ردیابی و رمزشکنی کند و، به این ترتیب، برنامه آمریکا برای حمله به «خلیج خوک‌ها» در خاک کوبا را رو کند. این اطلاعات به فیدل کاسترو (رئیس جمهور کوبا) امکان داد خود را برای تهاجم آمریکا آماده و، در برابر آن، از کشورش دفاع کند.

وقتی کودتاچیان نظامی آرژانتین پرونیسم[1] را ممنوع و دموکراسی را سرکوب کردند، والش بر آن شد تا به‌عنوان کارشناس اطلاعاتی به جنبش مسلحانهٔ مونتونرو[2] بپیوندد.* همین اقدام سبب شد که نام وی در صدر فهرست «افراد تحت تعقیب» ژنرال‌ها قرار گیرد. با مفقود شدنِ هر مبارزی، هول و هراس‌ها بالا می‌گرفت که مبادا اطلاعاتی که به واسطه شکنجه و باپیکانا از وی استخراج می‌شود پلیس را به خانهٔ امنِ والش یعنی خانه شریک زندگی‌اش، لیلیا فریرا، واقع در دهکده کوچکی خارج از بوئنوس آیرس، هدایت کند.

والش، از طریق شبکه وسیع منابع اطلاعاتی‌اش، می‌کوشید جنایات بی‌شمار شورای نظامی کودتاچیان را پی گیرد. او فهرستی از کشته‌شدگان و ناپدیدشدگان، محل گورهای جمعی و شکنجه‌گاه‌های مخفی رژیم تنظیم کرده بود. والش به اطلاعاتی که از دشمن در دست داشت غرّه بود، اما در سال ۱۹۷۷ حتی او نیز از شدت ددمنشی‌هایی که نظامیان کودتاچی آرژانتین در مورد مردم کشور مرتکب می‌شدند حیران شده بود. در سال نخستِ حکومت نظامیان، ده‌ها نفر از دوستان نزدیک و همکاران والش در اردوگاه‌های مرگ ناپدید شده بودند و دختر بیست و شش ساله‌اش، ویکی (Viki)، نیز به هلاکت رسیده بود. همهٔ این غصه‌ها والش را به مرز جنون سوق می‌داد.

---

1. Peronism 2. Montonero

* جنبش مونتونرو در پاسخ به دیکتاتوری پیشین شکل گرفته بود. در آن زمان، پرونیسم ممنوع شد و خوان پرون، از محل تبعیدگاه، از هواداران جوانش خواست تا مسلح شوند و برای بازگشت دموکراسی مبارزه کنند. آنها نیز چنین کردند؛ و مونتونروها ـ هرچند که به حملات مسلحانه و آدم‌ربایی دست زدند ـ در واداشتنِ دولت به برگزاری انتخاباتی دموکراتیک در سال ۱۹۷۳ با یک نامزد پرونیست نقشی بسیار مهم ایفا کردند. اما هنگامی که پرون به قدرت بازگشت، از محبوبیت مردمیِ مونتونروها احساس تهدید کرد و جوخه‌های مرگ دست راستی را ترغیب کرد آنها را شکار کنند. به همین سبب است که جنبش مونتونرو ـ که دربارهٔ آن حرف و حدیث‌های بسیاری وجود دارد ـ به هنگام کودتای سال ۱۹۷۶ آرژانتین بسیار ضعیف شده بود ـ نائومی کلاین.

اما، در شرایطی که خودروهای فورد فالکونِ نیروهای امنیتی در منطقه گشت می‌زدند، حتی نمی‌شد در آرامش به سوگواری پرداخت. او، با آگاهی از فرصت محدودی که برایش باقی‌مانده بود، تصمیمش را گرفت که چطور به استقبال اولین سالگرد حاکمیت نظامیان کودتاچی برود: در حالی که روزنامه‌های رسمیْ ژنرال‌ها را به خاطر «نجات کشور» با چاپلوسی تحسین می‌کردند، او بر آن شد تا روایت خویش دربارهٔ سقوط کشور به ورطه انحطاط را، بی‌کم وکاست، به روی کاغذ آورد. قرار بود عنوان مقاله «نامهٔ سرگشادهٔ یک نویسنده به نظامیان کودتاچی» باشد. والش نوشت: «این مقاله بدون کوچک‌ترین امیدی به اینکه مورد توجه قرار گیرد، و با اطمینان از مجازات‌هایی که در پی خواهد داشت، اما با پایبندی به تعهدی که از دیرباز داشتم ــ تعهد نسبت به اینکه شاهدی برای روزهای دشوار باشم ــ نگاشته شده است.»[۷۹]

او می‌خواست نامه‌اش سند محکومیت قاطع روش‌های ترور حکومتی و نیز محکومیت نظام اقتصادی‌ای باشد که ترور حکومتی در خدمتش انجام وظیفه می‌کرد. والش می‌خواست «نامه سرگشاده»اش را مثل اعلامیه‌های قبلی به‌طور زیرزمینی پخش کند: با تهیه ده نسخه، و سپس ارسال پستی آنها برای رابط‌هایی برگزیده که، به نوبه خود، آنها را به‌طور مشابه تکثیر و ارسال می‌کردند. او، در حالی که پشت ماشین تحریر المپیایش نشسته بود، به لیلیا گفت: «می‌خوام اون الاغ‌ها بدونن که هنوز اینجا در آرژانتینم، که هنوز حضور دارم، و هنوز می‌نویسم.»[۸۰]

نامه والش با شرح عملیات تروریستی ژنرال‌ها، استفادهٔ آنها از «حداکثر شکنجه، بی‌هیچ نقطه پایانی، چه جسمانی و چه روحی»، و نیز دست داشتن سازمان سیا در آموزش پلیس آرژانتین شروع می‌شود. والش، پس از ارائه فهرستی از روش‌های شکنجه و محل گورها با جزئیاتی دلخراش، یک‌باره به عرصه دیگری پا می‌گذارد و می‌نویسد: «با وجود این، این رویدادها، که وجدان دنیای متمدن را به لرزه درمی‌آورد، نه دردناک‌ترین رنج‌هایی است که بر مردم آرژانتین تحمیل شده است و نه بدترین تخلفات حقوق بشری که شماها مرتکب شده‌اید. با نگاهی به سیاست‌های اقتصادیِ این دولت، علل جنایاتِ پیش‌گفته و نیز علل شقاوت‌های به مراتب بدتری که، از طریق ایجادِ سیه‌روزیِ برنامه‌ریزیِ شده، به مجازات میلیون‌ها انسان می‌پردازد روشن می‌شود... کافی است چند ساعتی در حواشی بوئنوس آیرس بگردید تا ببینید که سیاست‌های اقتصادی مزبور با چه سرعتی دارد شهر را به

حـلبی‌آبادی دَه‌مـیلیونی تـبدیل مـی‌کند.»[۸۱] نـظامی کـه والش تـوصیف مـی‌کرد نولیبرالیسم «مکتب اقتصادی شیکاگو» بود، آن مدل اقتصادی‌ای کـه بـعدها دنـیا را درنوردید. این مدل اقتصادی با ریشه دواندن طی دهه‌های بعد، نهایتاً بیش از نیمی از جمعیت جهان را به زیر خط فقر راند. از دید والش، این نه یک تصادف، که اجرای دقیق یک طرح بود ــ اجرای «سیه‌روزیِ برنامه‌ریزی شده».

والش این نامه را به‌تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۷۷، یعنی دقیقاً یک‌سال پس از کـودتا، امضا کرد. صبح روز بعد، والش و لیلیا به بوئنوس آیرس رفتند، نامه‌ها را بین خـود تقسیم کردند و در نقاط مختلفِ شهر به صندوق‌های پست انداختند. چند سـاعت بعد، والش، با قراری قبلی، به دیدن خانوادهٔ رفیق ناپدیدشده‌ای رفت که متأسفانه تله از کار درآمد. کسی زیر شکنجه به حرف آمده بود و ده نفر مسلح که دستور داشتند والش را به چنگ آورند دور و برِ خانهٔ رفیقش در کمین بـودند. مـی‌گفتند آدمـیرال ماسرا، یکی از سه رهبر کودتاچیان نظامی، به سربازان دستور داده بود «اون حرومزادهٔ کثافت رو زنده پهلوی من بیارید. اون باید دست خودم بیفته». والش، که شـعارش «حرف زدن جنایت نیست؛ دستگیر شدن جنایته» بود، فوراً هفت‌تیرش را بیرون کشید و شروع به تیراندازی کرد. او، به این ترتیب، یکی از سربازان را زخمی کرد و تیراندازی متقابل آنها را برانگیخت؛ موقعی که خودروی نظامیان به «مدرسه مکـانیک نـیروی دریایی» رسید، والش جان باخته بود. جسدش را سوزاندند و در رودخانه انداختند.[۸۲]

داستان روی جلد مجله[۱]: «جنگ علیه تروریسم»

کودتاچیان نظامی حاکم بر کشورهای واقع در «قیف جـنوبی آمـریکای لاتـین» جاه‌طلبی‌های انقلابی[۲] خود برای بازسازی جوامعشان را هیچ پنهان نمی‌کردند، اما آن قدر شعور داشتند که اتهامات والش دربارهٔ خودشان (یعنی استفاده از خشونت گسترده برای دست یافتن به آن اهداف اقـتصادی، اهـدافـی کـه در غـیابِ ارعـابِ سازمان‌یافتهٔ همگانی و قلع و قمعِ موانع سر راهشان، مطمئناً منجر به طغیان عمومی می‌گردید) را علناً انکار کنند.

۱. کنایه از مطالب عوام‌فریبانه و تبلیغات است ـ م.

۲. هرچند ناخوشایند است، ولی نـویسنده بـرای تـوصیف دگـرگونیِ جـامعه بـه‌دست آدمکشـان کودتاچی نظامی آمریکای لاتین از واژهٔ «انقلابی» استفاده کرده است. واژهٔ «انـقلاب» در مـقابل «تغییرات تدریجی» و «تحول» مورد استفاده قرار گرفته است. نک: پیشگفتار مترجمان. ـ م.

کشتارهای مورد اذعان حکومت این‌طور توجیه می‌شد که گویی حکومت با تروریست‌های مارکسیست خطرناکی، که سازمان کا.گ.ب[1] شوروی آنها را تأمین مالی و کنترل می‌کند، در حال جنگ است. عنوان می‌شد که اگر نظامیان حاکم از راهکارهای «کثیف» استفاده می‌کنند، به سبب آنست که در مقابل دشمنی مخوف می‌جنگند. آدمیرال ماسرا، با به کار گرفتن زبانی که امروزه به نحو خوف‌انگیزی برای‌مان آشناست، کشتارهای کودتاچیان نظامی آرژانتین را چنین توصیف می‌کرد: «جنگی برای آزادی، و علیه استبداد... جنگ بخشی از جامعه که خواستار زندگی است علیه کسانی که خواهان مرگند... ما علیه "نیستی‌خواهان"[2] می‌جنگیم، علیه عاملان نابودی که تنها هدفشان صرفاً نابودی است، هرچند که آن را در لفافهٔ نهضت‌های اجتماعی می‌پیچند و پنهان می‌کنند.»(۸۳)

در مراحلِ فراهم کردنِ مقدمات کودتای شیلی، سازمان سیا هزینه‌های تبلیغاتی گسترده‌ای را تأمین می‌کرد که سالوادور آلنده را دیکتاتوری ظاهرفریب تصویر می‌کرد: یک توطئه‌گرِ پیرو ماکیاولی که از دموکراسیِ مبتنی بر قانون اساسی بهره‌برداری کرده بود تا قدرت را به چنگ آوَرَد، اما در شُرُف تحمیل حکومتی پلیسی به سبک شوروی بود که شیلیایی‌ها هرگز نمی‌توانستند از شرّ آن خلاصی یابند. در آرژانتین و اروگوئه، سیا بزرگ‌ترین گروه‌های چریکی چپ ــ مونتونروها در آرژانتین و توپاماروها در اروگوئه ــ را چنان تهدید خطرناکی برای امنیت ملی تصویر می‌کرد که گویی ژنرال‌ها هیچ گزینهٔ دیگری نداشتند جز آنکه دموکراسی را به حالت تعلیق درآورند، حکومت را در چنگ خود بگیرند و از هر راه ممکن و لازم برای درهم شکستن آنان استفاده کنند.

در تمامی این موارد، دربارهٔ تهدیداتِ پیش‌گفته یا شدیداً مبالغه شده بود، یا این «تهدیداتِ» کذایی کلاً ساخته و پرداختهٔ شوراهای نظامی کودتاچیان بودند. از یک سو، سوای بسیاری افشاییات دیگر، تحقیقات سال ۱۹۷۵ سنای ایالات متحده برملا کرد که گزارش‌های اطلاعاتی و جاسوسی خودِ دولت ایالات متحده نشان می‌داد که آلنده هیچ تهدیدی برای دموکراسی نبود.(۸۴) از سوی دیگر، اگرچه مونتونروهای آرژانتین و توپاماروهای اروگوئه گروه‌هایی مسلح با حمایت‌های قابل توجهِ مردمی بودند که می‌توانستند هدف‌های نظامی و ابرشرکتی را جسورانه مورد حمله قرار

---

۱. KGB: سرویس امنیتی شوروی سابق - م.

2. nihilists

دهند. اما هنگامی که نظامیان قدرت را تصرف کردند، توپاماروهای اروگوئه کاملاً فروپاشیده بودند، و مونتونروهای آرژانتین نیز ظرف شش ماه از روی کار آمدن دیکتاتوری‌ای که هفت سال به درازا کشید از میان رفته بودند (و به همین علت نیز والش در خفا زندگی می‌کرد). اسنادِ از طبقه‌بندی خارج‌شدهٔ وزارت خارجه ایالات متحده ثابت می‌کند که سزار آگوستو گوزّتی، وزیر خارجه کودتاچیان نظامی حاکم بر آرژانتین، در تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۷۶ به هنری کیسینجر[۱] گفت که: «سازمان‌های تروریستی متلاشی شده‌اند» ــ با وجود این، پس از آن تاریخ نیز، شورای نظامی حاکم همچنان به «ناپدید» کردن ده‌ها هزار نفر از شهروندان ادامه داد.(۸۵)

در مارس ۲۰۰۶، «آرشیو امنیت ملی»[۲] آمریکا در واشنگتن صورتجلسه‌ای را منتشر کرد که به‌تازگی از طبقه‌بندیِ محرمانه خارج شده بود. این سندْ صورتجلسهٔ یکی از جلسات وزارت خارجه ایالات متحده بود که درست دو روز پس از کودتای سال ۱۹۷۶ نظامیان آرژانتین برگزار شده بود. در این جلسه، ویلیام راجرز، دستیار وزیر خارجه ایالات متحده در امور آمریکای لاتین، به کیسینجر می‌گوید: «انتظار می‌رود که به زودی در آرژانتین شاهد سرکوب‌های قابل توجه و احتمالاً خونریزی‌های فراوانی باشیم. من تصور می‌کنم آنها نه فقط در برخورد با تروریست‌ها، که نیز در مورد مخالفانشان در اتحادیه‌های کارگری و احزاب آرژانتین نیز شدت عمل بسیاری به خرج خواهند داد.»(۸٦)

و آنان دقیقاً چنان کردند. اکثریت گستردهٔ قربانیانِ دستگاه ترور و ارعاب کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» نه اعضای گروه‌های مسلح، که فعالانِ مسالمت‌جویی بودند که در کارخانه‌ها، مزارع، حلبی‌آبادها و دانشگاه‌ها کار می‌کردند. اینان ــ که اقتصاددان، هنرمند، روان‌شناس و هواداران احزاب چپ‌گرا بودند ــ نه به سبب اسلحه‌شان (چون اغلب اصلاً اسلحه‌ای نداشتند)، که به‌علت باورهایشان به قتل رسیدند. **در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین»، یعنی جایی که سرمایه‌داریِ معاصر پا به عرصه هستی گذاشت، «جنگ علیه تروریسم»، در واقع، جنگ علیه همهٔ موانعِ سر راه «نظم نوین» بود.**[۳]

---

۱. وزیر خارجه وقت ایالات متحده آمریکا ـ م.

2. National Security Archive

۳. تأکید از مترجمان است ـ م.

فصل ۴

پاکسازی لوح

ترور انجام وظیفه می‌کند

قلع و قمع در آرژانتین نه خودانگیخته است، نه تصادفی، و نه فاقد منطق: وظیفهٔ سیاستِ قلع و قمع در آرژانتین نابودیِ نظام‌مندِ «بخش قابل توجه»ای از ملت آرژانتین و هدف آن نیز ایجاد چنان تغییراتی در ماهیت ملت است که منجر به بازتعریف ویژگی‌ها، روابط اجتماعی، فرجام، و آیندهٔ ملت شود.
دانیل فییرشتاین[1]، جامعه‌شناس آرژانتینی، سال ۲۰۰۴.(۱)

فقط یک هدف داشتم ـ زنده ماندن تا روز بعد... اما مقصودْ صرفِ ماندن نبود، بلکه هدفم ماندن «به آن‌گونه‌ای که هستم» بود.
ماریو ویلانی[2]، بازماندهٔ چهار سال شکنجه در اردوگاه‌های شکنجهٔ آرژانتین.(۲)

در سال ۱۹۷۶، اورلاندو لتلیر باز در واشنگتن دی سی بود، اما دیگر نه در مقام یک سفیر، بلکه به‌عنوان فعالی در یک ستاد فکریِ مترقی موسوم به «انستیتوی مطالعات خطی‌مشی‌ها». او که مرتب به هم‌قطاران و دوستانِ در بندش ــ که در اردوگاه‌های کودتاچیان نظامی در معرض شکنجه بودند ــ می‌اندیشید، آزادیِ بازیافته‌اش را وقف افشای جنایات پینوشه و دفاع از سوابق آلنده در برابر دستگاه تبلیغاتی سازمان سیا می‌کرد.

این مبارزات تأثیرگذار بود و پینوشه از بابت سوابق منفیِ حقوق بشری‌اش، از همه‌سو با نکوهش روبه‌رو می‌شد. آنچه لتلیر، این اقتصاددان باتجربه، را عذاب می‌داد این بود که به رغم وحشتِ جهانیان از گزارش اعدام‌های فوری و بدون محاکمه و به کار گرفتن شوک‌های الکتریکی، در قبال شوک‌درمانیِ اقتصادی اکثراً سکوت اختیار می‌شد؛ یا بانک‌های بین‌المللی سیل وام‌هاشان را به سوی کودتاچیان

---

1. Daniel Feierstein 2. Mario Villani

نظامی سرازیر می‌کردند و از استقبال پینوشه از «اصول بازار آزاد» شاد و سرمست بودند. مرتباً با لفاظی و سخن‌پردازی عنوان می‌شد که کودتاچیان نظامی دو طرح جداگانه و کاملاً قابل تفکیک دارند ـ یکی، آزمایش‌های جسورانه‌ای برای دگرگونی اقتصادی، و دیگری یک نظام مخوف و شریر برای شکنجه، ترور و ارعاب. لتلیر، این سفیر پیشین شیلی در ایالات متحده، این دیدگاه را مردود می‌شناخت، و مصّر بود که یک طرحِ واحد وجود دارد که در آن، **ترور و ارعاب وسیلهٔ اصلی در خدمتِ دگرگونی‌های اقتصادیِ «بازار آزاد»**[1] است.

لتلیر در مقاله کوبنده‌ای در مجلهٔ کانادایی **نیشن**[2] چنین می‌نویسد: «صاحبنظرانْ اموری مانند پایمالیِ حقوق بشر، نظامِ قساوتِ نهادینه شده، و مهار و سرکوب شدیدِ هرگونه مخالفتِ معنادار با رژیم را مورد بحث قرار می‌دهند (و اغلب نکوهش می‌کنند)، اما به آنها به‌عنوان پدیده‌هایی می‌نگرند که با سیاست‌های کلاسیک و عنان‌گسیختهٔ "بازار آزادِ" تحمیلیِ شورای نظامی کودتاچیان ارتباطی صرفاً غیرمستقیم دارد یا کلاً نامرتبط است.» او، سپس، خاطرنشان می‌کند که «نظریه‌هایی از این دست دربارهٔ نظام اجتماعی‌ای که در آن "آزادی اقتصادی" و ارعاب و ترور سیاسی، بدون برخورد با یکدیگر، هم‌زیستی می‌کنند مشکلات را برای این سخنگویانِ فعالان عرصهٔ مالی بسیار تسهیل می‌کند و به آنان اجازه می‌دهد تا، در حالی که در گفتار از حقوق بشر دفاع می‌کنند، به حمایت از نظریهٔ "آزادیِ"[3] کذایی‌شان برخیزند».(۳)

لتلیر تا آنجا پیش رفت که نوشت میلتون فریدمن، به‌عنوان «معمار فکری و مشاور غیررسمی گروهِ اقتصاددانانی که اکنون اقتصاد شیلی را می‌چرخانند» در جنایات پینوشه شریک است. او، ضمن ردِ دفاعیهٔ فریدمن مبنی بر اینکه فشار وی بر پینوشه برای اجرای برنامهٔ شوک‌درمانی صرفاً ارائهٔ توصیه‌ای «فنی» بوده است، چنین استدلال کرد: «ایجاد یک "اقتصاد خصوصیِ" آزاد و مهارِ تورم به شیوه فریدمنی به صورت مسالمت‌آمیز امکان‌پذیر نیست. بنابراین، برنامه اقتصادی مزبور جز به‌نحو قهرآمیز پیاده‌شدنی نبود. و در اوضاع و احوال شیلی، این کار را فقط می‌شد با کشتار هزاران نفر، بر پا کردن اردوگاه‌های بازداشت در سرتاسر کشور، به زندان افکندن

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

2. The Nation

۳. آزادی اقتصادی، فارغ از مقررات. ـ م.

بیش از ۱۰۰٬۰۰۰ نفر ظرف ۳ سال و... عملی کرد. پسرفت برای اکثریت و "آزادی اقتصادی" برای گروه‌های کوچکِ برخوردار از امتیازات در شیلی دو روی یک سکه است.» او افزود که بین «بازار آزاد» و ترور و ارعابِ بی‌حد و حصر یک «سازگاری درونی» وجود دارد.(۴)

مقاله بحث‌انگیز لتلیر در اواخر اوت ۱۹۷۶ منتشر شد. کمتر از یک ماه بعد، روز بیست و یکم سپتامبر، این اقتصاددان چهل و چهارساله، در حال رانندگی به سوی محل کارش در مرکز شهر واشنگتن دی سی، و حین عبور از قلب منطقهٔ سفارتخانه‌ها، در اثر انفجار بمبی که زیر صندلی راننده کار گذاشته شده بود و از راه دور کنترل می‌شد، هر دو پایش را از دست داد. لتلیر را، که پاهای آسیب دیده‌اش به پیاده‌رو پرت شده بود، به بیمارستان جرج واشنگتن رساندند، اما در بدو ورود جان باخت. رونی موفیتِ بیست و پنج‌ساله، دوست آمریکاییِ این سفیر پیشین، نیز در این حمله به قتل رسید.(۵) پس از کودتا، این شنیع‌ترین و گستاخانه‌ترین جنایت پینوشه بود.

تحقیقات اف.ب.آی[1] مشخص کرد که این بمب‌گذاری کار مایکل تَونلی[2]، عضو ارشد پلیس مخفی پینوشه، بوده است که بعداً در یک دادگاه فدرال ایالات متحده از بابت این جنایت محکوم شد. آدمکش‌ها با پاسپورت‌های جعلی وارد ایالات متحده شده بودند و سازمان سیا کاملاً از این امر آگاهی داشت.(۶)

پینوشه در حالی در دسامبر ۲۰۰۶ در سن نود و یک سالگی جان داد که تلاش‌های متعددی صورت می‌گرفت تا وی را به سبب جنایاتی که در طول حکومتش مرتکب شده بود (قتل، آدم‌ربایی، شکنجه، فساد و فرار از مالیات) پای میز محاکمه بکشند. خانوادهٔ اورلاندو لتلیر به مدت چند دهه می‌کوشیدند پینوشه را به سبب بمب‌گذاری واشنگتن به محاکمه بکشند و پرونده‌های موجود در ایالات متحده دربارهٔ این موضوع را بازگشایی کنند. اما دیکتاتور با مرگش حرفِ آخر را زد، از همه محاکمه‌ها گریخت و نامه‌ای بر جای گذاشت که پس از مرگش منتشر شد. او در آن نامه از کودتا و اِعمالِ «شدت عملِ حداکثری» در پیشگیری از یک «دیکتاتوری پرولتاریا» دفاع کرد و نوشت «... چقدر آرزو داشتم که رویدادِ یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ و اقدام نظامی ضرورت نمی‌یافت! چقدر آرزو داشتم که ایدئولوژی

۱. پلیس فدرال ایالات متحده ـ م.

2. Michael Townley

مارکسیست ـ لنینیستی به سرزمین پدری‌مان راه نیافته بود!»(۷)

اما همهٔ جنایتکارانِ سال‌های ارعاب و ترورِ آمریکای لاتین این قدر خوش شانس نبوده‌اند. در سپتامبر ۲۰۰۶، بیست و سه سال پس از پایان دیکتاتوریِ نظامی آرژانتین، یکی از عاملان اصلی سیاست‌های ارعاب و ترور سرانجام به حبس ابد محکوم شد. فرد محکوم میگوئل اوسوالدو اچکولاتز[1] نام داشت که، در طول سال‌های حاکمیتِ کودتاچیانِ نظامی، فرمانده پلیس در ایالت بوئنوس آیرس بود.

طی این محاکمه تاریخی، خورخه خولیو لوپز، یکی از شاهدان اصلی، ناپدید شد. لوپز پیشتر نیز در دههٔ ۱۹۷۰ ناپدید شده، وحشیانه تحت شکنجه قرار گرفته، و بعد رها شده بود ـ و حالا همهٔ اینها داشت یک‌بار دیگر تکرار می‌شد. در آرژانتین، لوپز به‌عنوان اولین فردی شهرت یافت که «دوبار ناپدید» شده است.(۸) تا میانهٔ سال ۲۰۰۷، هنوز از او خبری نبود و پلیس از هر نظر مطمئن بود که وی را ربوده‌اند تا هشداری برای سایر شاهدان باشد ـ همان راهکارهای کهنهٔ سال‌های ارعاب و ترور.

قاضی این محکمه، کارلوس روزانسکیِ پنجاه و سه ساله از دادگاه فدرال آرژانتین، اچکولاتز را از بابت شش فقره قتل، شش مورد حبس غیرقانونی، و هفت مورد شکنجه مجرم شناخت. او با صدور این حکم، گام فوق‌العاده‌ای برداشت. وی گفت که، با توجه به ماهیت واقعیِ جنایاتِ انجام شده، این حکم اجرای عدالت محسوب نمی‌شود و، به خاطر «ترمیم حافظهٔ جمعی»، لازم است اضافه کند که این اعمال «همگی جنایاتی علیه بشریت بود که جنایتکاران، بین سال‌های ۱۹۷۶ و ۱۹۸۳ و در شرایط "نسل‌کشی[2]" در جمهوری آرژانتین، مرتکب شدند».(۹)

قاضی، با افزودن این جمله، نقش خویش را در بازنویسیِ تاریخ آرژانتین ایفا کرد: به این معنا که کشتار چپ‌گرایان در دههٔ ۱۹۷۰ بخشی از یک «جنگ کثیف» نبود که در آن دو طرف درگیر می‌شدند و انواع جنایات روی می‌داد ـ یعنی چیزی که به مدت چند دهه روایت رسمی شده بود. ناپدیدشدگان نیز صرفاً قربانیان دیکتاتورهای دیوانهٔ گرفتارِ سادیسم و مستِ قدرتِ شخصی نبودند. آنچه روی داده بود چیزی علمی‌تر و به گونه‌ای هولناک‌تر دارای منطق خاصِ خود بود. طبق توضیح قاضی، «طرحی برای ریشه‌کنی و امحا وجود داشت که حاکمان کشور آن را به مرحلهٔ اجرا گذاشته بودند».(۱۰)

1. Miguel Osvaldo Etchecolatz
2. genocide

او توضیح داد که کشتارها یکی از مؤلفه‌های «نظام»ی بود که خیلی پیشتر طرح‌ریزی، و به‌طور یکسان در سراسر کشور نسخه‌برداری شده بود و قصد روشن آنان از ارتکاب این کشتارها نه حمله به افراد، که نابودی بخشی از جامعه بود که افراد مزبور نمایندهٔ آن بخش از جامعه محسوب می‌شدند. **کشتارهای جمعی تلاش برای کشتار یک گروه است، و نه قتل جمعی از افراد؛**[1] بنابراین، قاضی چنین استدلال کرد که، به دلایل فوق، آنچه انجام شد مصداق «نسل‌کشی» بوده است.(۱۱)

روزانسکی تشخیص می‌داد که استفاده از واژهٔ «نسل‌کشی» بحث‌انگیز است ــ بنابراین، در توجیه تصمیمش برای استفاده از این واژه، توضیح مفصلی نوشت. او اذعان داشت که «معاهدهٔ سازمان ملل دربارهٔ نسل‌کشی» این جنایت را چنین توصیف می‌کند: «قصد نابودیِ کل یا بخشی از یک گروه ملی، قومی، مذهبی یا نژادی.» اگرچه در معاهدهٔ مزبور از «نابودی یک گروه ملی بر اساس باورهای سیاسی‌اش» ــ یعنی آنچه در آرژانتین روی داد ــ ذکری به میان نیامده است، اما روزانسکی گفت که عدم شمولِ آن در معاهدهٔ فوق‌الذکر را از نظر حقوقی موجه نمی‌داند.(۱۲) او، با اشاره به فصلِ نَه چندان شناخته‌شده‌ای در تاریخ سازمان ملل، توضیح داد که در تاریخ یازدهم دسامبر ۱۹۴۶، در واکنش مستقیم به هولوکاستِ نازی‌ها، «مجمع عمومی» سازمان ملل، به اتفاق آرا، قطعنامه‌ای صادر کرد و به موجب آن اقدام به نسل‌کشی، یعنی «نابودیِ جزئی یا کلیِ گروه‌های نژادی، مذهبی، سیاسی، و سایر گروه‌ها»، را ممنوع اعلام کرد.(۱۳) اما دوسال بعد از تصویب معاهده، و به‌درخواست استالین، واژهٔ «سیاسی» از متن قطعنامه حذف شد. او می‌دانست که اگر نابود کردن یک «گروه سیاسی» نسل‌کشی محسوب شود، تصفیه‌های خونین و حبس‌های جمعیِ مخالفان سیاسی‌اش مصداق موارد قید شده در معاهده خواهد بود. بنابراین، به حذف واژهٔ «سیاسی» از متن «معاهده نسل‌کشی» کمر بر بست و، در این راه، چنان از حمایت سایر رهبرانی که می‌خواستند حق امحای مخالفان سیاسی را برای خود محفوظ نگه دارند برخوردار شد که واژهٔ «سیاسی» سرانجام از متن معاهده حذف شد.(۱۴) (جالب است بدانید که ایالات متحدهٔ آمریکا نیز صرفاً ۴۲ سال پس از تصویب این معاهده با توشیح رئیس جمهور رونالد ریگان، در تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۸۸، به این معاهده پیوست. ـ م.)

روزانسکی تأکید کرد که تعریف اولیهٔ سازمان ملل را موجه‌تر می‌داند، زیرا که در

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

آن زمان هنوز وجه المصالحه قرار نگرفته بود.* او همچنین به حکم یک دادگاه ملی اسپانیا که یکی از شکنجه‌گران بدنام آرژانتین را پای میز محاکمه کشانده بود اشاره کرد. دادگاه مزبور نیز حکم کرده بود که کودتاچیان نظامی آرژانتین مرتکب «جنایت نسل‌کشی» شده‌اند. دادگاه گروهی را که کودتاچیان سعی داشتند ریشه‌کن کنند شهروندانی توصیف کرد که «با مدل سرکوبگران، یعنی الگویی مناسب برای استقرار نظم نوینِ مورد نظر در کشور، جور درنمی‌آمدند».(۱۵) سال بعد، در ۱۹۹۹، بالتازار گارزون، قاضی اسپانیایی، که به‌سبب صدور حکم دستگیری آگوستو پینوشه شهرت یافته بود، نیز استدلال کرد که در آرژانتین نسل‌کشی صورت گرفته بوده است. وی نیز کوشید گروهی را که هدف ریشه‌کنی قرار گرفته بودند مشخص کند. او نوشت: هدف کودتاچیانِ نظامی «استقرار نظم نوینی بود مشابه با آنچه هیتلر امیدوار بود در آلمان پیاده کند، که در آن برای انواع مشخصی از افراد جایی نبود». «در بخش‌هایی از جامعه»، مردمی بودند که با نظم نوین جور درنمی‌آمدند و «مانعی بر سر راه چیدمانِ ایده‌آلِ[۱] ملت نوینِ آرژانتین محسوب می‌شدند.»(۱۶)

البته، جنایات دیکتاتوری‌های شرکت محورِ آمریکای لاتین در دههٔ ۱۹۷۰، از نظر میزان و مقیاس تلفات، با آنچه تحت رژیم نازی‌ها یا آنچه در سال ۱۹۹۴ در کشور آفریقایی رواندا صورت گرفت قابل قیاس نیست. اگر نسل‌کشی به‌معنای هولوکاست تعبیر شود، جنایات دیکتاتورهای آمریکای لاتین در مقوله مزبور نمی‌گنجد. اما اگر، مطابق با تعریف دادگاه‌ها، نسل‌کشی را به‌معنای تلاش برای ریشه‌کنیِ عمدیِ گروه‌هایی بپذیریم که مانعی برای نیل به یک طرح سیاسی محسوب می‌شوند، آنگاه این روند را نه فقط در آرژانتین، که با حدّت و شدت متفاوتی، در سرتاسر منطقه‌ای می‌توان مشاهده کرد که آزمایشگاه «مکتب اقتصادی شیکاگو» شد. در این کشورها، کسانی که «مانعی بر سر راه کمال مطلوب» محسوب می‌شدند انواع و اقسام چپ‌گرایان بودند: یعنی اقتصاددانان چپگرا، فعالانِ دست اندرکارِ اطعام رایگانِ تهیدستان، وابستگان اتحادیه‌های کارگری، موسیقی‌دانان، سازمان‌دهندگان مزارع، و سیاستمداران طیف چپ. اعضای همه این گروه‌ها در

---

* قانون جزای بسیاری از کشورها، از جمله پرتغال، پرو و کاستاریکا، با تعاریفی که به وضوح شامل «گروه‌های سیاسی» یا «گروه‌های اجتماعی» می‌شود، نسل‌کشی را منع می‌کند. قانون فرانسه از این نیز فراتر می‌رود، و نسل‌کشی را «طرحی به‌منظور نابود کردن کل یا بخشی از یک گروه، بر مبنای ضوابطی دلبخواهی» تعریف می‌کند ـ نائومی کلاین.

۱. ideal configuration: شکلی و چینشی که از نظر رژیم، «کمال مطلوب» بود.

معرض سیاست راهبردیِ آشکار و عامدانه‌ای قرار گرفتند که در کلِ منطقه اِعمال و از فراسوی مرزها از طریق «عملیات کُندورِ» سازمان سیا آمریکا هماهنگ می‌شد، و هدفِ آن ریشه‌کنی و حذف چپگرایان بود.

از زمان سقوط کمونیسم، «بازار آزاد» و «انسان آزاد» را به‌عنوان ایدئولوژیِ واحدی یکجا بسته‌بندی کرده‌اند. این ایدئولوژی مدعی است که بهترین و تنها دفاع بشریت در مقابل تکرار فجایع گورهای جمعی، میدان‌های اعدام، و اتاق‌های شکنجه است. اما در کشورهای واقع در «قیف جنوبیِ آمریکای لاتین»، یعنی نخستین جایی که کیشِ معاصرِ «بازار آزادِ» رها از قید و شرط از کارگاه‌های زیرزمینِ دانشگاه شیکاگو بیرون زد و در جهان واقعی امکان عمل یافت، نه فقط مردم‌سالاری به همراه نیاورد، که استقرار آن به سرنگونی مردم‌سالاری در کشوری بعد از کشور دیگر منوط بود. کیش مزبور صلح که به همراه نیاورد هیچ، که به کشتارِ نظام‌مندِ ده‌ها هزار نفر و شکنجهٔ بین ۱۰۰,۰۰۰ تا ۱۵۰,۰۰۰ انسان نیاز داشت.

همان‌طور که لتلیر نوشت، بین انگیزهٔ امحای بخش‌هایی از جامعه و ایدئولوژی نهفته در بطن طرح یک «همخوانی ذاتی»[1] وجود داشت. «بروبچه‌های شیکاگو» و استادانشان، یعنی مشاوران و صاحب‌منصبانِ رژیم‌های نظامی کشورهای «قیف جنوبی آمریکای لاتین»، به نوعی از سرمایه‌داری باور داشتند که دقیقاً به سبب ماهیت بنیادگرای اش[2]، در پیِ تصفیهٔ دیگران است. نظام آنان نظامی است کاملاً مبتنی بر باور به «تعادل» و «نظم» و ضرورت عدم دخالت دولت در بازار و حذف «انحرافات و نابه‌جایی‌ها»ی کذایی به‌عنوان الزامات نیل به موفقیت. به سبب این ویژگی‌ها، رژیمی که خود را به اِعمال وفادارانهٔ این «کمال مطلوب» متعهد می‌کند نمی‌تواند حضور جهان‌بینی‌های رقیب یا تعدیل‌کننده را بپذیرد. از نظر آنان، تحققِ «کمال مطلوب» مستلزم انحصار ایدئولوژی است؛ در غیر این صورت، به موجب نظریهٔ محوریِ[3] این بنیادگرایان، نشانه‌های اقتصادی (یعنی قیمت‌ها، نرخ بهره و میزان سود) دچار کژدیسگی (انحراف) شده و کل سیستم از حالت تعادل خارج می‌شود.

برای انجام این آزمایش استبدادی، «بروبچه‌های شیکاگو» نمی‌توانستند، در عرصهٔ جهانی، جایی نامساعدتر از «قیف جنوبی آمریکایی لاتینِ» دههٔ ۱۹۷۰ بیابند. اوج‌گیریِ فوق‌العادهٔ سیاست‌های مبتنی بر «مکتب اقتصادیِ توسعه‌گرایی» در منطقه

---

1. "inner harmony"   2. Purist   3. central theory

به این مفهوم بود که منطقه «قیف جنوبی آمریکای لاتین» پیرو آمیزه‌ای از دقیقاً همان سیاست‌هایی است که «مکتب اقتصادی شیکاگو» آنها را انحرافی یا «نظرات غیراقتصادی» تلقی می‌کرد. و مهم‌تر اینکه، منطقه مالامال از جنبش‌های مردمی و روشنفکرانه‌ای بود که در مخالفت مستقیم با سرمایه‌داریِ اقتصاد آزاد شکل گرفته بودند. اینها نه نظراتی حاشیه‌ای که نظرات اکثر مردم بود که در هر انتخاباتی پس از انتخابات دیگر و کشوری پس از کشور دیگر انعکاس می‌یافت. دگرگونی‌های اقتصادیِ ناشی از «مکتب اقتصادی شیکاگو» همان قدر احتمال داشت در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» با گرمی مورد استقبال قرار گیرد که یک انقلاب پرولتاریایی در بورلی هیلز آمریکا[1]!

پیش آز آنکه ترورِ گسترده و سازمان‌یافته گریبانگیر آرژانتین شود، رودولفو والش نوشت: «هیچ چیز نخواهد توانست ما را (از راهی که در پیش گرفته‌ایم) باز دارد، نه زندان و نه مرگ. زیرا که هیچ‌کس نمی‌تواند تمامی ملتی را به زندان افکند یا به قتل برساند، زیرا اکثریت وسیع آرژانتینی‌ها... می‌دانند که فقط مردمند که قادرند مردم را نجات دهند.»(۱۷) سالوادور آلنده، در حالی که ناظر پیشروی تانک‌ها برای محاصره کاخ ریاست جمهوری بود، با مبارزطلبی‌ای مشابه رودلفو والش، آخرین نطق رادیویی‌اش را ایراد کرد: «من اطمینان دارم که بذری را که در ضمیرآگاه هزاران هزار شیلیایی کاشته‌ایم نمی‌توان قاطعانه ریشه‌کن کرد.» اینها آخرین کلمات آلنده خطاب به ملت شیلی بود: «آنها البته قدرت دارند؛ و می‌توانند بر ما استیلا یابند، اما نخواهند توانست روندهای اجتماعی را با جنایت یا زور متوقف کنند. تاریخ متعلق به ما است، و مردم آن را رقم می‌زنند.»(۱۸)

فرماندهان نظامیانِ کودتاگر در منطقه و همدستان اقتصادیشان کاملاً از این حقایق آگاه بودند. یکی از کهنه‌کارانِ چند کودتای نظامی در آرژانتین نحوه تفکر حاکم بر ارتش را چنین توضیح می‌دهد: «در ۱۹۵۵، بر این باور بودیم که مسئلهٔ ما خوان پرون است. بنابراین، از شرّ او خلاص شدیم. اما تا ۱۹۷۶ این را دیگر فهمیده بودیم که مسئلهٔ ما طبقه کارگر است.»(۱۹) در سرتاسر منطقه، ماجرا همین مسئلهٔ بزرگ و عمیق بود. این تشخیص که «مسئله» طبقه کارگر است به این معنا بود که اگر انقلاب کذاییِ نولیبرالی قرار است موفق شود، کودتاچیان نظامی باید همان کاری را انجام دهند که آلنده مدعیِ عدم امکانش بود یعنی ــ بذری را که طی دوران گردش به

---

۱. Beverly Hills: منطقه اعیان‌نشینِ لس‌آنجلس - م.

چپ در آمریکای لاتین کاشته شده بود قاطعانه از ریشه بر کَنَند. دیکتاتوری پینوشه، در «بیانیه اصولِ» رژیم که پس از کودتا صادر شد، مأموریتش را «عملیاتی دراز مدت و عمیق به منظور تغییر ذهنیت مردم شیلی» توصیف کرد. این گفتهٔ وی پژواکی بود از اظهارات بیست سال بعدِ آلبیون پترسون، پدرخواندهٔ «پروژهٔ شیلی» و رئیس «آژانس آمریکاییِ توسعه بین‌المللی»، که «امر مبرم برای ما تغییر نحوهٔ تکوینِ ذهن انسان‌هاست».[۲۰]

اما چطور می‌شد این کار را انجام داد؟ بذری که آلنده می‌گفت «در ضمیر آگاه هزاران هزار شیلیایی کاشته‌ایم» نه ایدهٔ واحدی بود و نه حتی تشکّلی از احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در آمریکای لاتین، فرهنگ عمومیِ غالب فرهنگ «چپ» بود ـ شعر پابلو نرودا[۱]، ترانه‌های محلیِ ویکتور خارا[۲] و خانم مرسدس سوسا[۳]، الهیات آزادی‌بخشِ «کشیشان جهان سومی[۴]»، تئاتر رهایی‌بخش آگوستو بوال[۵]، تعلیم و تربیت رادیکال پائولو فریر[۶]، ژورنالیسم انقلابی ادواردو گالئانو[۷] و رودلفو والش؛ دلاوران افسانه‌ای و شهدای دیروز و امروزِ تاریخ از خوزه گرواسیو آرتیگاس[۸] و سیمون بولیوار[۹] گرفته تا چه‌گوارا نیز بخشی از فرهنگ عمومیِ غالب بودند. آماده شدن کودتاچیان نظامی برای به چالش کشیدنِ پیشگوییِ آلنده و ریشه‌کنیِ سوسیالیسم اعلان جنگ علیه کلّ فرهنگ منطقه بود.

الزاماتِ این جنگ در تمثیل‌ها و استعاره‌های غالب که رژیم‌های نظامیِ برزیل، شیلی، اروگوئه و آرژانتین به کار می‌بردند پژواک می‌یافت: تمثیل‌ها و استعاره‌هایی نظیر آمادگی فاشیست‌ها برای «پاک کردن»، «سابیدن»، «ریشه‌کنی» و «درمان». مثلاً در

---

1. Pablo Neruda

۲. Victor Jara: خواننده و نوازندهٔ نزدیک به سالوادور آلنده که بلافاصله پس از کودتای سپتامبر ۱۹۷۳، همراه با هزاران نفر دیگر، در استادیوم شیلی زندان شد. او برای روحیه دادن به همرزمانش، سرودهای ملی را (که بسیاری از آنها از سروده‌های پابلو نرودا بود) همراه با گیتار می‌خواند. برای متوقف کردن او، دست راستش را شکستند. اما ویکتور خارا با دست چپ، همچنان گیتار زد و خواند تا آنکه دست چپش را نیز قطع و سپس تیر بارانش کردند.م.

3. Mercedes Sosa
4. Third World Priests
5. Augusto Boal
6. Paulo Freire

۷. Eduardo Galeano: برای خواندن مقاله بسیار زیبای ادواردو گالئانو تحت عنوان «دنیای وارونه»، مراجعه کنید به کتاب «به من دروغ نگو» گردآوری و مقدمهٔ جان پیلجر ـ نشر اختران (دفتر دوم از مجموعهٔ «پشت پرده مخملین») ـ م.

8. Jose Gervasio Artigas
9. Simon Bolivar

برزیل، بازداشت‌های چپ‌گرایان به‌دست کودتاچیان نظامی را «عملیات پاکسازی» می‌نامیدند. در روز کودتا، ژنرال پینوشه دکتر آلنده و کابینه‌اش را «عفونتی» خواند «که می‌خواست کشور را ویران کند». (۲۱) یک ماه بعد، پینوشه سوگند خورد که «ریشهٔ شر را از شیلی» برکَند و موجبات «تطهیر اخلاقی» ملت را فراهم آورد: «اخلاقیاتی تطهیر شده از منکرات» ـ اینها پژواکی بود از فراخوانِ آلفرد روزنبرگ[1]، نویسندهٔ *رایش سوم*[2]، برای «تطهیری بی‌رحمانه به‌مدد جارویی آهنین.» (۲۲)

فرهنگ‌های تطهیر

در شیلی، آرژانتین و اروگوئه، کودتاچیان نظامی عملیات پاکسازیِ ایدئولوژیکِ وسیعی به راه انداخته، کتاب‌های فروید، مارکس و پابلو نرودا را سوزاندند، صدها روزنامه و مجله را بستند، دانشگاه‌ها را اشغال و اعتصابات و گردهمایی‌های سیاسی را ممنوع کردند.

برخی از رذیلانه‌ترین حملات آنان علیه اقتصاددانان «صورتی» شکل گرفت که «بروبچه‌های شیکاگو» نتوانسته بودند پیش از کودتا شکستشان دهند. در «دانشگاه شیلی» [رقیب «دانشگاه کاتولیک» (پایگاه «بروبچه‌های شیکاگو»)]، صدها استاد دانشگاه را به‌علت «عدم رعایت شئون اخلاقی» اخراج کردند (از جمله آندره گونتر فرانک، «شیکاگوییِ» نافرمانی که به استادان سابقش در آمریکا نامه‌هایی خشم‌آلود می‌نوشت.) (۲۳)

طی کودتا، آندره گونتر فرانک گزارش کرد که «در محوطهٔ ورودیِ اصلیِ "مدرسهٔ اقتصادِ" دانشگاه شیلی، شش دانشجو را در منظر عام به گلوله بستند تا درس عبرتی برای بقیهٔ معترضان باشد». (۲۴) وقتی کودتاچیان نظامیِ آرژانتین قدرت را به دست گرفتند، سربازان وارد «دانشگاه جنوب» در باخیا بلانکا[3] شدند و هفده استاد را به اتهام «تعلیمات مخرب» زندانی کردند؛ اکثر آنان اساتید بخش اقتصاد بودند. (۲۵) یکی از ژنرال‌ها در کنفرانسی مطبوعاتی اعلام کرد: «افراد و منابعی که مجرمانِ خرابکار را تغذیه فکری می‌کنند، آنها را می‌پرورانند و مورد تلقین قرار می‌دهند باید

---

1. Alfred Rosenberg

۲. عنوان رسمیِ حکومت آلمان تحت حاکمیت نازیسم از ۱۹۲۳ تا ماه مه ۱۹۴۵ ـ م.

3. Bahia Blanca

نابود شوند.»[۲۶] طی «عملیات شفاف‌سازی[1]»، مجموعاً هشت هزار مربّی چپ‌گرای «از نظر ایدئولوژیک، مشکوک» تصفیه شدند.[۲۷] در دبیرستان‌ها، پروژه‌های گروهی ممنوع اعلام شد ـ زیرا که آن را نماد «روحیهٔ نهفته در پسِ همکاری‌های جمعی» می‌دیدند، که گویی تهدیدی برای «آزادی فردی» بود.[۲۸]

در سانتیاگو، ویکتور خارا، خواننده فولکلور افسانه‌ایِ چپ‌گرا در میان آنهایی بود که به «استادیوم شیلی» منتقل شدند. رفتاری که با او کردند تجسم عزمی جنون‌بار برای خاموش کردنِ یک فرهنگ بود. به موجب گزارش کمیسیون حقیقت یاب و مصالحهٔ شیلی، سربازان ابتدا هردو دستش را شکستند تا نتواند گیتار بنوازد و، بعد، او را با شلیک چهل و چهار گلوله کشتند.[2] [۲۹]

برای اطمینان یافتن از اینکه ویکتور خارا، از ورای گور، هم نتواند الهام‌بخش دیگران باشد، رژیم کودتاییِ شیلی دستور داد نسخه‌های اصلی ترانه‌های او را نیز نابود کردند. خانم مرسدس سوسا، موسیقیدانِ همفکر ویکتور خارا، را از آرژانتین تبعید کردند؛ آگوستو بوالِ درام نویس را شکنجه و از برزیل تبعید کردند؛ ادواردو گالئانو را از اروگوئه راندند؛ و رودلفو والش در خیابان‌های بوئنوس آیرسِ آرژانتین به قتل رسید. فرهنگی را تعمداً داشتند ریشه‌کن می‌کردند.

در همان حال، فرهنگی سانسور شده و تصفیه شده را داشتند جایگزین فرهنگ ریشه‌کن شده می‌کردند. در ابتدای دیکتاتوری در شیلی، آرژانتین و اروگوئه، یگانه گردهمایی‌های عمومیِ مجازْ نمایش‌های قدرت نظامیان و مسابقات فوتبال بود. در شیلی، پوشیدن شلوار برای زنان و داشتن موی بلند برای مردان بهانه کافی برای بازداشت بود. سرمقاله‌ای در یک روزنامهٔ تحت کنترل کودتاچیان نظامی در آرژانتین تهدید می‌کرد که «در سرتاسر جمهوری، یک پاکسازی کامل در راهست». این سرمقاله خواستار بسیج عمومی برای امحای دیوارنوشته‌های چپ‌گرایان شد: «به‌زودی با کمک آب و صابون، سطوح دیوارها دیگربار خواهد درخشید و از کابوس‌هایی که بر آنها نقش بسته است رها خواهد شد.»[۳۰]

---

1. Operation Clarity

۲. در «استادیوم شیلی»، ویکتور خارا ترانه می‌خواند و گیتار می‌نواخت تا به هزاران زندانیِ منتظرِ مرگ روحیه دهد. آخرین ترانه او نیز «استادیوم شیلی» نام دارد که در اردوگاه مرگ سرود، ترانه‌ای که هرگز با صدای او شنیده نشد اما شعر آن به بیرون راه یافت: «شمار ما در این بخشِ کوچک شهر پنج هزار است. فقط در اینجا، ده هزار دست بذر می‌کارد و چرخ کارخانه‌ها را به گردش درمی‌آورد... .» شعر این ترانه به‌ترجمهٔ همسر انگلیسی او، جون خارا، انتشار یافت ـ م.

در شیلی، پینوشه عزم جزم کرده بود تا عادتِ به خیابان ریختن مردم را درهم شکند. با ماشین‌های آب‌پاش ـ اسلحهٔ مورد علاقه پینوشه برای کنترل جمعیت ـ کوچک‌ترین گردهمایی‌ها را متفرق می‌کردند. کودتاچیان نظامی صدها دستگاه از این ماشین‌های آب‌پاش در اختیار داشتند، که به اندازه کافی باریک بود تا بتواند حتی وارد پیاده‌روها شود و جمع بچه مدرسه‌ای‌هایی را که اعلامیه پخش می‌کردند زیر آب بگیرد؛ حتی مراسم‌های تدفینِ پر سر و صدا با بی‌رحمی سرکوب می‌شد. این ماشین‌های آب‌پاشِ همه جا حیّ و حاضر، و موسوم به گواناکو[1]، مردم را چون زباله‌هایی انسانی از سر راه برمی‌داشتند و خیابان‌ها را تمیز، درخشان و بدون جنبده‌ای بر جای می‌گذاشتند.

کمی بعد از کودتا، کودتاچیان نظامیِ شیلی فرمانی صادر کردند و از شهروندان مصّرانه چنین خواستند: با خبرچینی دربارهٔ «افراطیونِ» خارجی و «شیلیایی‌های خشک مغز»، «در پاکسازی میهن‌تان سهیم شوید».(۳۱)

چه کسانی به قتل رسیدند، و چرا؟

برخلاف آنچه ادعا می‌شد، اکثر مردمی که در حملات نظامیان بازداشت می‌شدند «تروریست» نبودند، بلکه کسانی بودند که شورای نظامی کودتاچیان آنان را اصلی‌ترین موانع بر سرراهِ برنامه اقتصادیشان قلمداد می‌کرد. اگرچه برخی از آنان مخالفان واقعی رژیم بودند، اما بسیاری به صرف اینکه، از دید کودتاچیان، مظهر ارزش‌هایی مغایر با ارزش‌های «انقلابِ» کذایی محسوب می‌شدند، بازداشت شده بودند.

تطبیق تاریخ و زمان ناپدید شدن افراد در گزارش کمیسیون حقیقت‌یاب و گزارش حقوق بشر ماهیتِ نظام‌مندِ برنامهٔ پاکسازی را به وضوح اثبات می‌کند. در برزیل، کودتاچیان نظامی تا اواخر دههٔ ۱۹۶۰ سرکوب عمومی را آغاز نکردند. در این مورد، می‌توان به یک استثنا اشاره کرد: به مجرد انجام کودتا، سربازان رهبران اتحادیه‌های کارگری را که در کارخانه‌ها و مزارع بزرگ فعال بودند جمع‌آوری کردند. آن‌طور که در گزارش کمیسیون حقیقت‌یاب، تحت عنوان «دیگر هرگز اجازه تکرارش را در برزیل نخواهیم داد[2]»، آمده است: آنها را زندان کردند و «فقط به این

---

۱. نوعی شتر در آمریکای جنوبی که آب دهان پرتاب می‌کند.

2. "Brazil: Never Again"

سبب که فلسفه سیاسیِ الهام‌بخشِ آنها مورد مخالفت مقامات بود»، بسیاری‌شان در آنجا شکنجه شدند. این گزارش کمیسیون حقیقت‌یاب، بر اساس اسناد و سوابق دادگاه‌های خودِ نظامیان، اعلام می‌کند که مسئولانِ «ائتلاف اصلیِ اتحادیه‌های کارگری موسوم به "فرماندهی عمومی کارگران"[1]، این اهریمنِ همه جا حاضر، که باید با شیوهٔ دفعِ نیروهای اهریمنی از شرش خلاص شد» در دادگاه‌های کودتاچیان نظامی به محاکمه کشیده شدند. گزارش مزبور به صراحت چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «مقاماتی که در سال ۱۹۶۴ قدرت را تسخیر کردند علت دقت فراوانشان در "پاکسازیِ" این بخش از جامعه این است که از گسترش مقاومتِ اتحادیه‌های کارگری در برابر برنامه‌های اقتصادیِ رژیم کودتا ـ مبتنی بر مهارِ سفت و سختِ حقوق و دستمزدها و خصوصی‌سازیِ دارایی‌های ملی شده ـ می‌هراسیدند».(۳۲)

دولت‌های نظامی، هم در شیلی و هم در آرژانتین، از آشفتگی اولیهٔ ناشی از کودتا استفاده کردند تا جنبش اتحادیه‌های کارگری را مورد حملاتی شریرانه قرار دهند. از آنجایی که حملاتِ نظام‌مند به اتحادیه‌های کارگری از همان روز کودتا شروع شد، کاملاً روشن است که عملیات مزبور درازمدتی پیش از کودتا برنامه‌ریزی شده بود. در شیلی، در حالی که همهٔ چشم‌ها به کاخِ تحت محاصرهٔ ریاست جمهوری دوخته شده بود، به گزارش «کمیسیون حقیقت‌یاب و مصالحهٔ شیلی»، «سایر گردان‌ها به کارخانه‌های واقع در منطقه مشهور به "کمربند صنعتی" گسیل شدند و به حملات و بازداشت مردم پرداختند. ظرف چند روز بعد، چندین کارخانه دیگر مورد تهاجم قرار گرفت که با دستگیری‌های گسترده‌ای همراه بود. بسیاری از دستگیر شدگان بعداً یا به قتل رسیدند، یا ناپدید شدند»(۳۳) در سال ۱۹۷۶، هشتاد درصدِ زندانیان سیاسیِ شیلی یا از میان کارگران بودند یا از دهقانان.(۳۴)

«دیگر هرگز اجازه تکرارش را نخواهیم داد» عنوان گزارش «کمیسیون حقیقت‌یاب آرژانتین» است که مستندات یک حملهٔ موازی دیگر علیه اتحادیه‌های کارگری را ارائه می‌کند: «مشاهده می‌شود که بخش بزرگی از عملیات نظامیان علیه کارگران در همان روز کودتا یا بلافاصله پس از آن صورت گرفت.»(۳۵) در میان برگه‌های فهرستِ کارخانه‌هایی که قرار بود به آنها حمله شود، شهادت یکی از شهود کاملاً روشنگر آن است که چگونه از «تروریسم» به‌عنوان پوششی استفاده شد تا نظامیان در پسِ آن به تعقیب و دستگیری فعالانِ کارگری که به خشونت متوسل

1. General Workers'Command (CGT)

نمی‌شدند بپردازند. خانم گراسیلا گونا[1]، یکی از زندانیان سیاسی اردوگاه شکنجهٔ موسوم به لا پرلا[2]، شرح می‌داد که چگونه سربازانِ نگهبانِ وی از اعتصابی در شُرُف وقوع در یک نیروگاه برق نگران بودند. قرار بود این اعتصاب به «یک الگوی مهم مقاومت در برابر دیکتاتوری نظامی» تبدیل شود و روشن بود که کودتاچیان نظامی نمی‌خواستند این اعتصاب صورت گیرد. گونا به خاطر می‌آورد که «سربازانِ این واحد تصمیم گرفتند اعتصاب را غیرقانونی اعلام کنند یا آن را به مونتونرو نسبت دهند». (مونتونروها یک گروه چریکی بودند که پیشتر ارتش عملاً درهم شکسته بود). اعتصاب‌کنندگان هیچ ارتباطی با گروه چریکی مونتونرو نداشتند، اما این برای کودتاچیان اهمیتی نداشت. او می‌گوید: «سربازانِ اردوگاه لاپرلا، با جعل اعلامیه‌ای با امضای گروه مونتونرو، کارگران نیروگاه برق را به اعتصاب فرا خواندند.» آن وقت، این اعلامیه به «مدرک» مورد نیاز برای ربودن و کشتن رهبران اتحادیه تبدیل شد.(۳۶)

حمایت شرکت‌ها از شکنجه

حمله به رهبران اتحادیه‌ها اغلب با هماهنگی نزدیک نظامیان و مالکان کارگاه‌ها صورت می‌گرفت، و دعاوی‌ای که در سال‌های اخیر تسلیم دادگاه شده نمونه‌هایی از بهترین شواهد مبنی بر دست داشتن مستقیمِ شرکت‌های محلیِ تابعهٔ[3] شرکت‌های چندملیتیِ خارجی در این حملات است.

در سال‌های پیش از کودتا در آرژانتین، مبارزه‌جوییِ چپ‌گرایان ــ هم به‌لحاظ اقتصادی و هم به‌لحاظ فردی ــ بر شرکت‌های خارجی تأثیر گذاشته بود؛ بین سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۶، پنج مقام اجراییِ شرکت خودروسازی فیات به قتل رسیدند.(۳۷) وقتی کودتاچیان نظامی قدرت را تصرف کردند و سیاست‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» را به مرحله اجرا گذاشتند، ثروت این‌گونه شرکت‌ها به‌نحو چشمگیری افزایش یافت؛ آنها حالا دیگر می‌توانستند سیل واردات را روانهٔ بازار-های محلی کنند؛ دستمزدهای کمتری پرداخت کنند؛ به میل خود کارگران را اخراج کنند؛ و فارغ از قوانینِ بازدارنده، سودهای حاصله را به سرزمین خود منتقل کنند.

در نتیجه، چند شرکت چندملیتی با شور و حرارت از کودتاچیان اظهار قدردانی کردند. در اولین سال نوِ تحت حاکمیت نظامیان کودتاچی در آرژانتین، شرکت خودروسازی فورد در آگهی تبریکی که به مناسبت جشن سالگرد کودتا در

---

1. Graciela Geuna
2. La Perla
3. subsidiaries

روزنامه‌ها درج کرد، خود را با رژیم هم‌خط دانست: «۱۹۷۶: آرژانتین یک‌بار دیگر راه خود را باز می‌یابد. ۱۹۷۷: سال نوِ ایمان و امید برای همه آرژانتینی‌های خوش‌نیّت. شرکت فوردِ آرژانتین و کارکنانش خود را نسبت به تحقق آتیه درخشانِ سرزمین پدری متعهد می‌دانند.»(۳۸) البته شرکت‌های خارجی نه فقط از به‌اصطلاح «شاهکار»های کودتاچیان نظامی قدردانی کردند، که برخی از آنان همدستانی فعال در برنامه‌ها و عملیات ترور بودند. در برزیل، چند شرکت چندملیتی با یکدیگر همراه شدند و، با تأمین وجوه لازم و تخصیص منابع مالی، جوخه‌های ترورِ خصوصی‌سازی‌شدهٔ خودشان را ایجاد کردند. در اواسط سال ۱۹۶۹، در حالی که کودتاچیان نظامی وارد بی‌رحمانه‌ترین مرحله اقداماتشان می‌شدند، این چند شرکت یک نیروی پلیس فوقِ قانون به نام «عملیات باندیرانتس[1]»، با نام خلاصهٔ OBAN تشکیل دادند. طبق گزارشِ «دیگر هرگز اجازه نخواهیم داد در برزیل تکرار شود»، OBAN که افسران ارتش را به خدمت گرفته بود «با وجوه کمکیِ شرکت‌های مختلف چندملیتی، از جمله خودروسازیِ فورد و جنرال موتورزِ (GM) آمریکا، تأمین مالی می‌شد». طبق گزارشِ «دیگر هرگز...»، «از آنجا که OBAN خارج از ساختار و تشکیلات رسمی ارتش و پلیس بود، در روش‌های بازجویی، از "آزادی عمل، خودمختاری و معافیت" برخوردار بود و سریعاً به بی‌همتایی در سادیسم[2] سوءِشهرت یافت».(۳۹)

به‌رغم همهٔ اینها، همراهیِ شرکت تابعهٔ محلیِ خودروسازی فورد با تشکیلات و سازمان‌های شکنجه، بیش از هر جای دیگر، در آرژانتین مشهود بود. این شرکت خودروهایش را در اختیار نظامیان قرار می‌داد. وسیله‌ای که برای ربودن و سر به نیست کردن هزاران نفر مورد استفاده قرار می‌گرفت خودروِ سواریِ سبزرنگِ فالکونِ فورد بود. ادواردو پاولوفسکی، روان‌پزشک و نمایشنامه‌نویس آرژانتینی، این خودرو را «نماد ترور و یک "مرگ رو[3]" (در برابر خودرو)» توصیف کرد.(۴۰)

شرکت فورد خودرو در اختیار کودتاچیان نظامی قرار می‌داد، و کودتاچیان نیز متقابلاً شرکت فورد را از خدمات خویش بهره‌مند می‌کردند ــ خلاص کردن خطوط مونتاژ کارخانه از شر فعالان مزاحم وابسته به اتحادیه کارگری. پیش از کودتا، شرکت فورد مجبور شده بود به کارگرانش امتیازات قابل توجهی واگذار کند: یک ساعت

---

1. Operation Bandeirantes
2. Sadism دیگرآزاری
3. A death-mobile (automobile در برابر)

برای صرف ناهار به جای بیست دقیقه، و اختصاص یک درصد از فروشِ هر خودرو برای برنامه‌های خدمات اجتماعی. با آغاز ضد انقلاب، همه این دستاوردها در همان روز کودتا بی‌درنگ کَن لم یکن اعلام شد. کارخانهٔ فورد در حومهٔ بوئنوس آیرس به یک اردوگاه نظامی تبدیل شد؛ طی هفته‌های بعد، کارخانهٔ فورد از وسایل نقلیهٔ ارتشی، از جمله تانک و زره‌پوش و بالگردهایی انباشته شد که مرتباً برفراز کارخانه در پرواز بودند. کارگران در دادگاه رسماً شهادت داده‌اند که یک گردان یکصد نفرهٔ سربازان به‌طور دائمی در کارخانه مستقر بود.(۴۱) پدرو ترویانی، یکی از اعضای اتحادیه کارگری، می‌گوید:

«به نظر می‌رسید که در کارخانه فورد، جنگ در جریان است، جنگی علیه ما کارگران.»(۴۲)

سربازان مرتباً در کارخانه گشت می‌زدند، اعضای فعالِ اتحادیه را می‌گرفتند و بر سرشان کیسه گونی می‌کشیدند، در حالی که سرکارگرانِ کارخانه در این کار کمکشان می‌کردند و اعضای فعال اتحادیه را نشانشان می‌دادند. ترویانی، که خود از جمله کارگران بازداشتی بود، می‌گوید: «پیش از آنکه بازداشتم کنند، مرا دور تا دور کارخانه گرداندند و آشکارا چنین کردند تا همه بتوانند ببینند: فورد این کار را می‌کرد تا [با زهرچشم گرفتن] مبارزه برای حقوق صنفی را در کارخانه ریشه‌کن کند.»(۴۳)

و اما، از همه تکان‌دهنده‌تر چیزی بود که بعداً روی داد: ترویانی و دیگران می‌گویند که، به عوض اینکه آنان را به زندانی در آن حوالی ببرند، به بازداشتگاهی بردند که درون کارخانه بر پا کرده بودند. کارگران در محل کارشان، همان جایی که فقط چند روز پیش از آن، برای انعقاد قراردادهای جدیدِ کار، با کارفرما مذاکره کرده بودند، مورد ضرب و شتم و ضربات لگد قرار گرفتند و در دو مورد نیز علیه آنان از شوک الکتریکی استفاده شد.(۴۴) سپس آنان را به زندان‌های خارج از محل کار بردند که شکنجه در آنجاها به مدت چندین هفته، و در برخی موارد به مدت چند ماه، ادامه یافت.(۴۵) طبق اظهار وکلای کارگران: دست‌کم، ۲۵ نمایندهٔ اتحادیه کارگریِ کارخانه فورد را طی این مدت ربودند، که نیمی از آنان در محوطه کارخانه، در مکانی زندانی شدند که گروه‌های حقوق بشر آرژانتین تلاش دارند آن را در فهرست رسمی بازداشتگاه‌های پنهانی سابق بگنجانند.(۴۶)

در سال ۲۰۰۲، دادستان‌های فدرال، از طرف ترویانی و چهارده کارگر دیگر

شکوائیه‌ای برای دعوی جنایی علیه شرکت فورد آرژانتین به دادگاه تسلیم کردند و مدعی شدند که شرکت قانوناً مسئول سرکوبی است که در ملکش صورت گرفته بود. ترویانی می‌گوید: «فورد آرژانتین و مدیرانش در ربودن کارگران کارخانه همدست بودند، و من فکر می‌کنم باید، از آن بابت، مسئول شناخته شوند.»(۴۷) شرکت مرسدس بنز (شرکت تابعهٔ دایملر کرایسلر) با واکاویِ مشابهی روبه‌رو است. علت این واکاوی این ادعاست که طی سال‌های دههٔ ۱۹۷۰، شرکت با نظامیان همکاری کرد تا یکی از کارخانه‌هایش را از وجود رهبران اتحادیه کارگری پاکسازی کند و، در این همکاری، نام و آدرس شانزده کارگر را، که بعداً ناپدید شدند، در اختیار نظامیان قرار داد. از چهارده نفر از شانزده نفر مزبور هرگز دیگر خبری به دست نیامد.(۴۸)

آن‌طور که کارن رابرت مورخ آمریکای لاتین نوشته است، در اواخر دیکتاتوری، «تقریباً همه نمایندگان اتحادیه‌های کارگری در بزرگ‌ترین کارخانه‌های کشور، از قبیل مرسدس بنز، کرایسلر، و فیات کنکورد، سر به نیست شده بودند».(۴۹) هم فورد و هم مرسدس بنز نقش مدیرانشان در سرکوب‌ها را تکذیب می‌کنند. این دعاوی هنوز مختومه نشده است.

فقط اعضای اتحادیه‌های کارگری نبودند که با حملات پیش‌دستانه مواجه می‌شدند ـ این بلا بر سر همه کسانی آمد که نمادِ دیدگاهی مبتنی بر بنای جامعه بر ارزش‌هایی جز سودِ صِرف بودند. دهقانانی که در تلاش برای اصلاحات ارضی دست داشتند نیز در سرتاسر منطقه آماج حملاتی به شدت ددمنشانه واقع شدند. رهبران «اتحاد زراعی آرژانتین» ـ که دربارهٔ حقوق دهقانان نسبت به مالکیت زمین، نظراتی تحریک‌آمیز اشاعه می‌دادند ـ شکار شدند و، اغلب در مزارعی که کار می‌کردند، در منظر عام، مورد شکنجه قرار گرفتند. سربازان باتری‌های کامیون‌های ارتشی را به پیکانا[1] وصل کرده، آن را شارژ می‌کردند و این وسیلهٔ فراگیرِ کشاورزی را علیه خود دهقانان به کار می‌گرفتند. سیاست‌های اقتصادی کودتاچیان نظامی برای ملاکّان و گله‌داران ثروت‌های بادآورده‌ای به همراه می‌آورد. در آرژانتین، مارتینز دِهوز کنترل دولتی بر قیمت گوشت را حذف کرد و، درنتیجه، سبب شد قیمت گوشت ۷۰۰ درصد افزایش یابد که سودی بی‌سابقه را برای گله‌داران فراهم آورد.(۵۰)

بسیاری از کسانی که در بیغوله‌ها به فعالیت‌های اجتماعی می‌پرداختند با کلیسا مرتبط بودند، که بخش‌های فقیر جامعه را متشکل می‌کرد تا بیغوله‌نشینان از دولت

---

۱. سیخونک الکتریکی مورد استفاده در دامداری ـ م.

خدمات بهداشتی، خانه‌های دولتی، و آموزش مطالبه کنند. این فعالان اجتماعیِ مرتبط با کلیسا آماج حملات پیش‌دستانهٔ نظامیان قرار می‌گرفتند. به عبارت دیگر، «دولت رفاه» بود که «بروبچه‌های شیکاگو» داشتند از بنیان ویرانش می‌کردند. نوربرتو لیوسکی، پزشک آرژانتینی، می‌گوید: «در حالی که به لثه‌ها، پستان‌ها، اندام تناسلی، شکم و گوش‌هایم شوک الکتریکی وارد می‌کردند، به من می‌گفتند: "از اون آدمای جانماز آبکشی که از فقرا مراقبت می‌کردن دیگه خبری نخواهد بود".»[۵۱]

یک کشیش آرژانتینی که با کودتاچیان نظامی همکاری می‌کرد، فلسفه راهنمایشان را چنین توضیح می‌دهد: «برای ما، "دشمن" مارکسیسم بود. مارکسیسم در کلیسا و مارکسیسم در مام میهن خطری برای نسل نوِ ملت است.»[۵۲] نگرش‌هایی از نوع «خطر برای نسل نوِ ملت» به توضیح این نکته کمک می‌کند که چرا بسیاری از قربانیانِ کودتاچیان نظامی جوانان بودند. در آرژانتین، ۸۱ درصد از سی هزار نفری که ناپدید شدند بین شانزده تا سی سال سن داشتند.[۵۳] یک شکنجه‌گر بدنام آرژانتینی به یکی از قربانیانش گفت: «ما حالا داریم روی بیست سال آینده کار می‌کنیم.»[۵۴]

در میان جوان‌ترینِ اینان، گروهی دانش‌آموز دبیرستان بودند که، در سپتامبر ۱۹۷۶، برای درخواست کاهش کرایه‌های اتوبوس به یکدیگر پیوستند. از دید شورای نظامی، این اقدام جمعی نشان می‌داد که «این نوجوانان به ویروس مارکسیسم آلوده‌اند» ــ پس، رژیم با خشونتی مرگبار پاسخ داد و شش تن از دانش‌آموزان دبیرستان را که جرئت کرده بودند چنین درخواست مخرّبی را مطرح کنند شکنجه کرد و به قتل رساند.[۵۵] میگوئل اسوالدو اچکولاتز، پلیسی که سرانجام در سال ۲۰۰۶ محکوم شد، یکی از مهره‌های اصلیِ متهم به دست داشتن دراین حمله بود.

شیوهٔ این سربه‌نیست شدن‌ها روشن و خالی از ابهام بود: در حالی که متخصصان «شوک‌درمانی» می‌کوشیدند تمام آثارِ جمع‌گرایی[۱] را از اقتصاد بزدایند، سپاهیانِ شوک نیز نمایندگان و مظاهر فرهنگِ جمع‌گرایی را از خیابان‌ها، دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها می‌زدودند.

برخی از کسانی که در خطوط مقدمِ نهضتِ دگرگونیِ اقتصادی قرار داشتند، هرگاه غافلگیر شده‌اند، اذعان کرده‌اند که رسیدن به اهداف اقتصادیِ مزبور مستلزم

---

1. Collectivism

سرکوب جمعی بود. ویکتور امانوئل، مدیر روابط عمومی شرکت برسون مارستلر[۱]، که مسئول جا انداختن و قبولاندنِ رژیم جدیدِ نظامیانِ کودتاگرِ حامی شرکت‌ها به جهان خارج بود، به پژوهشگری گفت که برای گشودن درهای اقتصادِ «حمایتی و دولت‌گرا»ی آرژانتین به روی اقتصاد آزاد، اِعمال خشونت ضروری بود. او گفت: «هیچ‌کس در کشوری که درگیرِ جنگ داخلی است سرمایه‌گذاری نمی‌کند» اما پذیرفت که، در آن میان، چریک‌ها تنها کسانی نبودند که از بین می‌رفتند. او به مارگریت فیتلویتزِ نویسنده گفت: «احتمالاً بی‌گناهان بسیاری کشته شدند. اما، در آن وضعیت، خشونت فوق‌العاده‌ای لازم بود.»(۵۶)

سرجیودِ کاسترو، وزیر اقتصاد پینوشه از دارودسته «بروبچه‌های شیکاگو»، که بر اِعمال «شوک‌درمانی» نظارت می‌کرد، گفت که هرگز قادر نبود بدون پشتیبانیِ مشت آهنین پینوشه، از پس آن کار برآید. او می‌گوید: «افکار عمومی کاملاً علیه ما بود. بنابراین، به شخصیتی قوی نیاز داشتیم تا سیاست‌ها را استمرار بخشد. رئیس‌جمهور پینوشه این کمبودِ ما را درک کرد و با شخصیتی که داشت، در برابر انتقادات، مقتدرانه ایستاد.» او همچنین گفته است که «**یک دولت اقتدارگرا**»، به‌سبب استفادهٔ «غیرشخصی» از قدرت[۲]، **مناسب‌ترین بدیل برای پاسداری از آزادی‌های اقتصادی** است[۳].(۵۷)

کشتارهای هدفمند، مثل اکثر ترورهای دولتی، در خدمت اهداف دو گانه‌ای قرار داشت: نخست، اینکه این کشتارها موانع واقعیِ موجود بر سر راه طرح، یعنی مردمی که بیشتر احتمال می‌رفت دست به مبارزه زنند، را از میان برمی‌داشت. دوم، این نکته که همگان شاهد ناپدید شدن «آشوبگران» بودند از همهٔ کسانی که ممکن بود به فکر مقاومت بیفتند سخت زهرچشم می‌گرفت و، به این ترتیب، موانع آتی را نیز از سر راه برمی‌داشت.

این شیوهٔ عمل کارساز بود. مارکو آنتونیو دلاپارا، روان‌پزشک شیلیایی، به خاطر می‌آورد «ماگیج، مضطرب، مطیع و منتظر بودیم به ما فرمان دهند چه کار کنیم... مردمِ به پسرفت ذهنی گرفتار آمده، وابسته‌تر و هراسان شده بودند».(۵۸)

به دیگر سخن، مردم شوکه شده بودند. بنابراین، وقتی که، با استفاده از شوک‌های

---

1. Burson Marsteller

۲. اگر هضم «استفادهٔ غیرشخصیِ یک دولت اقتدارگرا از قدرت» برای خوانندگان مشکل به نظر می‌رسد، جای تعجب نیست. این اظهارنظرِ وزیر پینوشه است ـ م.

۳. تأکید از مترجمان است ـ م.

اقتصادی، قیمت‌ها را افزایش و دستمزدها را کاهش دادند، خیابان‌ها در شیلی، آرژانتین و اروگوئه خالی و آرام ماند. نه شورشی در اعتراض به افزایش بهای مواد غذایی صورت گرفت و نه اعتصابی عمومی. خانواده‌ها به آرامی، با حذف وعده‌های غذا، تغذیه کودکان با «ماته» (چایی سنتی که اشتها را کور می‌کرد) و سحرخیزی (برای اینکه پای پیاده سر کار بروند و هزینه بلیط اتوبوس را پس‌انداز کنند)، خود را با شرایط جدید وفق می‌دادند. آنهایی که از سوءِتغذیه یا حصبه جان می‌دادند، بی سر و صدا دفن می‌شدند.

درست یک دهه پیش از این کودتاها، کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» ــ با بخش‌های صنعتی‌ای که از شدت رشد به مرز انفجار رسیده بود، با طبقات متوسطِ سریعاً در حال رشد، و سامانه‌های توانمندِ بهداشتی و آموزشی ــ امید جهانِ رو به توسعه بودند. اما حالا، پس از کودتای مشترکِ نظامیان و «مکتب اقتصادی شیکاگو»، دارا و ندار هریک به دنیاهای اقتصادی متفاوتی افکنده می‌شدند؛ ثروتمندانِ این کشورها شهروندیِ افتخاریِ ایالت فلوریدای آمریکا را کسب می‌کردند، در حالی که بقیه به وضعیت توسعه‌نیافتگی رانده می‌شدند. این فرایندی بود که طی تمام دورهٔ «تجدید ساختارِ» نولیبرالیِ پس از دیکتاتوری عمق و شدت بیشتری می‌یافت. این کشورها، که دیگر نمونه‌های الهام‌بخشی نبودند، اکنون هشدارهایی هراس‌انگیز دربارهٔ تبعات تلاش ملت‌های فقیر برای خروج از «جهان سوم» بودند. این دگرگونی نظیر آن چیزی بود که در شکنجه‌گاه‌های کودتاچیان بر سر زندانیان می‌آمد: برای کودتاچیان، به حرف آمدنِ زندانی کفایت نمی‌کرد ــ زندانیان را وادار می‌کردند که عزیزترین و عمیق‌ترین باورهایشان را مردود اعلام کنند، و به عزیزان و فرزندانشان خیانت کنند. تسلیم‌شدگان را «درهم‌شکستگان» (quebrados) می‌خواندند. آری! این نه فقط توصیف زندان‌ها بلکه توصیف کلیِ کشورهای «قیف جنوبی آمریکای لاتین» بود: منطقه فقط ضربه نخورده بود، بلکه درهم شکسته بود: منطقهٔ درهم شکستگان!

استفاده از شکنجه برای «درمان»

در همان حال که دولت‌ها با اِعمال سیاست‌های خاصی سعی داشتند جمع‌گرایی[1] را از فرهنگ جامعه حذف کنند، درون زندان‌ها نیز با شکنجه تلاش می‌کردند

1. Collectivism

جمع‌گرایی را از ذهن و روح افراد بزدایند. سرمقاله روزنامه‌ای آرژانتینی در سال ۱۹۷۶ نظر کودتاچیان نظامی را چنین منعکس می‌کرد: «اذهان نیز باید پاکسازی شود، زیرا آنجاست که خطا زاییده می‌شود.»(۵۹)

بسیاری از شکنجه‌گران ظاهرِ یک پزشک یا جراح را به خود می‌گرفتند. از دیدگاه اقتصاددانان «مکتب شیکاگو»، «شوک‌درمانی» دردناک اما ضروری بود. به‌نحو مشابه، بازجویان تصور می‌کردند که شوک‌های الکتریکی و سایر شکنجه‌ها دارای اثر درمانی است ـ و، بنابراین، در مورد شکنجه کردنِ زندانیانشان ـ که اغلب داخل اردوگاه، «آلودگان» یا «بیماران» (apestosos) نامیده می‌شدند ـ باورشان این بود که دارند بر استفاده از نوعی داروی شفابخش نظارت می‌کنند. بازجویان شکنجه‌گر بر این باور بودند که دارند زندانیان «بیمار» را از «بیماری‌ای به‌نام سوسیالیسم» و کشش به سوی «اقدام جمعی» شفا می‌دهند.* شکنجه‌گران آگاه بودند که «درمان»هایشان قطعاً عذاب‌آور و شاید حتی مرگ‌بار است ـ اما آن را به‌نفع خودِ مریض می‌دانستند. پینوشه، بی‌قرار از انتقاد از سوابق ضد حقوق بشری‌اش، چنین پاسخ می‌داد: «اگر بازویت قانقاریا گرفته باشد، مجبوری قطعش کنی. مگر نیست؟»(۶۰)

به موجب گزارش‌های کمیسیون‌های حقیقت‌یاب در سراسر منطقه، زندانیان شهادت دادند که سیستمی ایجاد شده بود که آنان را وامی‌داشت که به بنیادی‌ترین اصلِ عاملِ انسجامِ شخصیتشان خیانت کنند. از زبان اسوالدو بایر[1]، مورخ مبارز آرژانتینی، نزد اغلب چپ‌گرایان آمریکای لاتین، آن اصلِ گرامی عبارت بود از «یگانه کیشِ متعالی، یعنی همبستگی».(۶۱) شکنجه‌گران اهمیت همبستگی را خوب درک می‌کردند و، بنابراین، عزم جزم کردند تا کشش به سوی وابستگی‌های اجتماعی را در وجود زندانیان متزلزل کنند. البته، طبق ادعا، همهٔ بازجویی‌ها با هدفِ کسب اطلاعاتِ مهم صورت می‌گیرد، و واداشتن فردِ تحت بازجویی به خیانت نیز جزئی از برنامهٔ کسب اطلاعات است. اما، به گفتهٔ بسیاری از زندانیان، شکنجه‌گرانشان،

---

* این برداشتِ شفابخش از شوک‌درمانی الکتریکی، آن را به نقطهٔ آغازینِ شکل‌گیری‌اش به‌عنوان فنّی برای جن‌گیری بازگرداند. نخستین استفاده از شوک الکتریکی در کارِ پزشکی به‌نام پزشکی سوئیسی در قرن هجدهم ثبت شده است. وی، با باور به اینکه بیماری روانی ناشی از ورود شیطان به بدن بیمار است، سیمی را به بدن فرد بیمار وصل و، با یک دستگاه الکتریسیته ساکن، جریان برق را وارد سیم می‌کرد: برای هر یک از اجنه، یک نوبت برق وارد بدن بیمار می‌شد. سپس پزشک اعلام می‌کرد که بیمار مداوا شده است ـ نائومی کلاین.

1. Osvaldo Bayer

بیش از آنکه به کسب اطلاعات ــ که پیشاپیش از آن آگاهند ــ علاقه داشته باشند، می‌خواستند در واداشتنِ زندانی به خیانت موفق شوند. هدف این بود که زندانی را وادارند تا به آن مؤلفه‌ای از وجودش که، بیش از هر چیز، تشنهٔ یاری رساندن به دیگران بود و او را در شمار فعالان وارد می‌کرد، لطمهٔ جبران‌ناپذیری وارد آورند، و شرمساری و خفت را جانشینِ آن مؤلفه کنند.

گاه، خیانت‌ها ورای کنترل زندانیان بود. به‌عنوان مثال، ماریو ویلانی زندانی آرژانتینی، وقتی ربوده شد، دفتر یادداشتش را همراه داشت. این دفتر حاوی جزئیاتِ قرار ملاقاتی بود که با دوستش گذاشته بود. اما، با هجوم سربازان به محل سکونتش، فعال دیگری در دستگاه ترور گرفتار آمد و ناپدید شد. بازجویان در حالی که او را روی میزْ شکنجه می‌کردند، با گفتن اینکه علت گیر افتادنِ رفیقش، خورخه، حاضر شدن سر قرار با او بوده است، او را بیشتر عذاب می‌دادند. ماریو می‌گوید: «خود آنها می‌دانستند که آگاهی من از این موضوعْ خیلی بیش از شوک‌های برق ۲۲۰ ولت برایم عذاب‌آور است. تأسف از این امر ورای تحمل من بود.»[۶۲]

حداکثر طغیانی که در اعتراض به این ناانسانی‌ها صورت می‌گرفت محبت‌های کوچک زندانیان به یکدیگر بود، نظیر مراقبت از جراحت‌های یکدیگر، یا تقسیم غذاهای کمیاب با دیگران. حتی در صورت کشف این‌گونه ابراز محبت‌ها، زندانیان با تنبیه شدید روبه‌رو می‌شدند. زندانیان را تحریک می‌کردند که تا حد ممکن فردگرا باشند و مرتباً آنان را به پذیرفتنِ معاملاتی شیطانی[۱] وسوسه می‌کردند، مثل اینکه بین شکنجهٔ غیرقابل تحمل‌تر برای خودشان یا شکنجه بیشتر برای یک هم‌بند، یکی را انتخاب کنند. در برخی موارد، چنان در شکستن زندانیان موفق بودند که زندانی حاضر بود پیکانا (سیخونک الکتریکی) را روی هم‌سلولی‌اش بلند کند یا در مقابل دوربین تلویزیون ظاهر شود و باورهایش را مردود اعلام کند. این قبیل زندانیان برای شکنجه‌گرانشان نماد اوج پیروزی بودند: زندانیانِ درهم شکسته نه فقط همبستگی را کنار نهاده بودند که، برای بقای خود، به ورطهٔ خصیصه‌های رذیلانه‌ای درمی‌غلتیدند که در بطن سرمایه‌داریِ «اقتصاد آزاد» نهفته است ــ به زبان مدیر

---

۱. Faustian bargains: اشاره به «دکتر فاوستوس» اثر کریستوفر مارلو که، در آن، یک استاد الهیات با همین نام، ضمن معامله‌ای، در ازای ۲۴ سال قدرت و تجربهٔ تمام لذات این جهانی، روح خود را به خادمِ اهریمن فروخت. ۲۵۰ سال پس از او، گوته با تلاشی ۶۰ ساله، این داستان را در نمایشنامهٔ «فاوست» بازآفرینی کرد. نک. به فصل ۵ از «سرگشتگی‌ها: مدرنیسم و مدرنیته» اثر ریموند رخشانی ـ م.

شرکت ITT: «باید هوای نفر اول را داشت*.»(۶۳)

هردو گروه «پزشکانِ» کذاییِ متخصص شوک‌درمانی که در کشورهای واقع در «قیف جنوبیِ آمریکای لاتین» دست به کار بودند ــ هم ژنرال‌ها و هم اقتصاددانان ــ برای اقداماتشان به نمادهای نسبتاً مشابهی متوسل می‌شدند. فریدمن نقش خود در شیلی را مشابه نقش پزشکی تشریح می‌کرد که «برای کمک به ریشه‌کنی یک بیماری مهلک ("بیماری مهلک تورم")، به دولت شیلی مشاوره فنیِ پزشکی ارائه می‌کند»(۶۴) آرنولد هاربرگر، رئیس برنامه آمریکای لاتین دانشگاه شیکاگو، از این هم فراتر می‌رفت. او در سخنرانی‌ای که، مدت‌ها پس از پایان دیکتاتوری، برای اقتصاددانان جوان در آرژانتین ایراد کرد گفت که اقتصاددانانِ خوبْ خودشان درمان‌اند ــ آنها «پادتن‌هایی هستند که با نظرات و سیاست‌های غیراقتصادی مبارزه می‌کنند».(۶۵) سزار آگوستو گوزتی[1]، وزیر خارجه کودتاچیان نظامی آرژانتین، می‌گفت: «آن هنگام که جسم اجتماع به بیماری‌ای مبتلا می‌شود که اندرونش را فاسد می‌کند، بدن نیز پادتنِ خود را می‌سازد. به این پادتن‌ها نباید مثل میکروب نگریست. با مهار و نابودیِ چریک‌ها به‌دست دولت، اقدام پادتن‌ها هم متوقف خواهد شد، همان‌طور که اکنون دارد رخ می‌دهد. برای جسمی که بیمار شده است، این البته واکنشی طبیعی است.»(۶۶)

زبان فوق از همان دست مفاهیم روشنفکریِ کذایی است که به نازی‌ها اجازه می‌داد استدلال کنند که با کشتار اعضای «بیمارِ» جامعه، «جسم ملت» را شفا

* ترجمانِ معاصرِ این فرایندِ شخصیت‌شکنی را می‌توان در نحوه به کارگیری اسلام به‌عنوان سلاحی علیه زندانیان مسلمان در زندان‌های تحت اداره ایالات متحده مشاهده کرد. در میان انبوهی از شواهد که از زندان‌های «ابوغریب» عراق و گوانتانامو به بیرون درز کرده است، دو نوع سوءِرفتار با زندانیان بارها و بارها مشاهده می‌شود: برهنه کردن آنها و ممانعت عمدی از انجام فرائض اسلامی، با اجبار زندانیان به تراشیدن ریش، لگد زدن به قرآن، پیچیدن زندانیان در پرچم‌های اسرائیل، واداشتن مردان به اداي هم‌جنس‌بازی، و حتی مالیدن خون حیضِ شبیه‌سازی شده به مردان. معظم بیگ، یکی از زندانیان سابق زندان گوانتانامو، می‌گوید او را مرتب وادار به تراشیدن ریشش می‌کردند در حالی که نگهبان زندان تکرار می‌کرد: «گیر شما مسلمونا فقط همین میاد! جز اینه؟» اگر اسلام مورد بی‌حرمتی واقعی می‌شود به این سبب نیست که نگهبانان از اسلام نفرت دارند (هر چند که دقیقاً ممکن است چنین نفرتی هم وجود داشته باشد)، بلکه عمدتاً به این علت است که زندانیان به اسلام عشق می‌ورزند. از آن جایی که هدف شکنجه نابودی شخصیت است، هر چیزی که شخصیت زندانی را شکل می‌دهد باید به صورت نظام‌مند از او ربوده شود ــ از پوشش‌اش تا باورهای درونی‌اش. در دههٔ ۱۹۷۰، این سیاست شکل هجمه به همبستگی‌های اجتماعی را به خود می‌گرفت؛ و امروز شکل تهاجم به اسلام را ـ نائومی کلاین.

1. Cezar Augusto Guzzetti

می‌بخشند. فریتز کلاین، دکتر نازی، مدعی بود: «من می‌خواهم از زندگی پاسداری کنم. به خاطر حرمت زندگیِ انسانی است که زائده‌ای قانقاریایی را از بدن بیمار قطع می‌کنم. یک فرد یهودی زائده‌ای قانقاریایی در جسم بشریت است.» "خِمِرهای سرخ" هم برای توجیه قصابی‌هایشان درکامبوج، همین زبان را به کار می‌گرفتند: «عضو عفونی را باید قطع کرد.»(۶۷)

فرزندان «طبیعی»

بیش از هر کشور دیگری، نحوهٔ رفتار کودتاچیانِ آرژانتین با کودکان در شکنجه‌گاه‌ها مو بر بدن انسان راست می‌کرد. «معاهده سازمان ملل دربارهٔ نسل‌کشی» «دست یازیدن به روش‌هایی به قصد پیش‌گیری از زاد و ولد در گروهی خاص» و «انتقال اجباری کودکان از گروهی خاص به گروهی دیگر» را از جمله رویّه‌های بارزِ نسل‌کشی برمی‌شمرَد.(۶۸)

حدود پانصد نوزاد در شکنجه‌گاه‌های آرژانتین به دنیا آمدند که بلافاصله همهٔ آنها را در یک برنامهٔ «مهندسیِ اجتماعیِ» معطوف به خلقِ نسل جدیدی از «شهروندان نمونه»ی کذایی گنجاندند. پس از دوران پرستاریِ کوتاهی، صدها نوزاد را فروختند یا به خانواده‌های بی‌فرزندی دادند که اکثرشان با دیکتاتوریِ نظامی پیوندهایی بی‌واسطه داشتند. به گزارش گروه حقوق بشرِ موسوم به «مادربزرگانِ پلازا دو مایو[1]» که، با صرف زحمات فراوان، ده‌ها نفر از کودکان مزبور را ردیابی کرده است، این کودکان را مطابق با ارزش‌های سرمایه‌داری و مسیحیت (که از نظر کودتاچیانِ نظامی «به هنجار» و سالم بود) بار آوردند و هرگز از اصل و نسب‌شان به آنان چیزی بازنگفتند. پدران و مادران این کودکان ــ که، از دید کودتاچیان نظامی، به‌سبب شدت «بیماریِ» کذایی، غیرقابل نجات تلقی می‌شدند ــ تقریباً بدون استثنا در اردوگاه‌ها به قتل رسیدند. ربودن نوزادان نه یک زیاده رویِ فردی، که جزئی از عملیات سازمان‌یافتهٔ دولتی بود. در دادگاهی، یک سند رسمی وزارت کشور به تاریخ ۱۹۷۷ به‌عنوان مدرک ارائه شد؛ عنوان این سند «دستورالعمل دربارهٔ فرزندان صغیرِ رهبران سیاسی یا رهبران اتحادیه‌های کارگری که اولیایشان دستگیر یا ناپدید شده‌اند» بود.(۷۰)

این فصل از تاریخ آرژانتین شباهت‌های چشمگیری به ربودن کودکان بومی در

---

1. Grandmothers of the Plaza de Mayo

آمریکا، کانادا و استرالیا[1] دارد، که آنها را به مدارس شبانه‌روزی می‌فرستادند، از صحبت به زبان بومی محرومشان می‌کردند، و آن‌قدر می‌زدندشان تا خوب «سپید» شوند. در آرژانتینِ دهۀ ۷۰، منطق برتری‌جویانۀ مشابهی آشکارا به کار گرفته شده بود، هر چند که بر اساس باورهای سیاسی، فرهنگ و طبقه ــ نه نژاد.

تا چهار سال پس از پایان دیکتاتوریِ آرژانتین، یکی از بارزترین حلقه‌های ارتباط بین کشتارهای سیاسی و انقلاب کذاییِ «بازار آزاد» هنوز کشف نشده بود. در سال ۱۹۸۷، یک گروه فیلمبرداری در زیرزمین گالریاس پاسیفیکو ــ یکی از شیک‌ترین مراکز خرید مرکز شهر بوئنوس آیرس ــ مشغول فیلمبرداری بود که، با وحشت، به یک شکنجه‌گاه متروکه برخورد. معلوم شد که طی دوران دیکتاتوری، یگان ارتشِ یکمْ بعضی از «ناپدیدشدگان» را در آن مرکز خرید از نظرها پنهان می‌کرده است؛ نام، تاریخ و التماس‌های کمک‌خواهیِ زندانیان هنوز بر دیوارهای دخمه باقی مانده بود، نشانه‌هایی که زندانیانِ اکنون متوفی مدت‌ها پیش نومیدانه بر جای گذاشته بودند.(۷۱)

امروز، گالریاس پاسیفیکو نگین درشتِ مرکز خرید بوئنوس آیرس و شاهد مثالِ تبدیل این شهر به یک پایتختِ مصرفی در روند جهانی‌سازی شده است. طاق‌های ضربی و دیوارنگاره‌های خوش آب و رنگ، چون قابی، طیف وسیعی از مغازه‌های متعلق به مارک‌های تجاری معروف ــ از کریستین دیور و رالف لارن گرفته تا نایکه ــ را در بر گرفته‌اند که اکثریت عمدۀ ساکنان کشور از عهدۀ خرید اجناسشان برنمی‌آیند، اما برای خارجی‌هایی که به این شهر سرازیر می‌شوند تا از پول ضعیف آن بهره برند، خریدِ خوبی است.

برای آرژانتینی‌های واقف به تاریخ‌شان، این مرکز خرید یادآور برهه‌ای از تاریخ هولناکشان است. درست همان‌طور که یکی از اَشکال قدیمی‌ترِ سرمایه‌داری بر گورهای جمعیِ بومیان آن کشور بنا شد، «پروژۀ مکتب اقتصادی شیکاگو در آمریکای لاتین» نیز بر شکنجه‌گاه‌های پنهانی‌ای بنا شد که هزارها انسان که به نوع متفاوتی از اصول و شیوه‌های اداره کشور باور داشتند در آن سربه‌نیست شدند.

---

۱. م.ک. به دفتر سوم از مجموعۀ «پشت پردۀ مخملین»: کتاب «اربابان جدید جهان» نوشتۀ جان پیلجر، نشر اختران، جستار چهارم، تحت عنوان «برگزیدگان» ـ م.

فصل ۵

کلّاً نامرتبط

چگونه یک ایدئولوژی را از جنایاتش تطهیر کردند

«میتلون فریدمن تجسم این نکته است که "بر نظراتْ عواقبی مترتب است".»
ـ دونالد رامسفلد، وزیر خارجه آمریکا، مه ۲۰۰۲.(۱)

«مردم "زندانی" شدند تا قیمت‌ها "آزاد" باشد.»
ـ ادواردو گالئانو[1]**، ۱۹۹۰.**(۲)

کوتاه‌مدتی، چنین به نظر می‌رسید که جنایات ارتکابی در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» ممکن است گریبان جنبش نولیبرال را واقعاً بگیرد، و پیش از آنکه بخواهد ورای نخستین آزمایشگاه‌هایش گسترش یابد، آن را بی‌اعتبار کند. پس از سفر سرنوشت‌ساز میلتون فریدمن به شیلی در سال ۱۹۷۵، آنتونی لوئیس مقاله‌نویس روزنامه **نیویورک تایمز**، سوآلی ساده اما تحریک‌آمیز مطرح کرد: «اگر نظریهٔ ناب اقتصادیِ "مکتب شیکاگو" را فقط به بهای سرکوب بتوان در شیلی به مرحله اجرا گذاشت، آیا می‌توان گفت که، بنابراین، نظریه‌پردازانِ آن باید از بابت سرکوب‌ها تا حدی قبول مسئولیت کنند؟»(۳)

پس از قتل اورلاندو لتلیر، فعالانی از میان مردمِ عادی ندای او برای پاسخگوییِ «معمار فکریِ» انقلاب اقتصادی شیلی از بابت هزینه‌های انسانیِ سیاست‌هایش را پی گرفتند. در طول سال‌های مزبور، هر جا فریدمن حضور داشت، برخی از حضّار با تکرار گفتهٔ اورلاندو لتلیر سخنانش را قطع می‌کردند. چندبار نیز، در مراسمی که به افتخارش برگزار شد، برای اجتناب از برخوردِ رو در رو با مردم، اجباراً از میان آشپزخانه برایش راه ورودی باز کردند.

---

۱. برای خواندن مطلب جالب ادواردو گالئانو تحت عنوان «دنیای وارونه» م.ک. به کتاب «به من دروغ نگو»، نشر اختران: گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر ـ م.

دانشجویان دانشگاه شیکاگو چنان از شنیدن همدستیِ استادانشان با کودتاچیان نظامی ناراحت بودند که خواستار تحقیقات دانشگاهی دربارهٔ این موضوع شدند. برخی از اساتید، از جمله گرهارد تینتنر[1] اقتصاددان اتریشی که از فاشیزم اروپا گریخته و در دههٔ ۱۹۳۰ به ایالات متحده آمده بود، نیز حمایتشان می‌کردند. تینتنر شیلیِ تحت حاکمیت پینوشه را با آلمانِ تحت حاکمیت نازی‌ها مقایسه می‌کرد و بین حمایت فریدمن از پینوشه و فن‌سالارانِ همدست رایش سوم مشابهت قائل می‌شد (جالب اینکه فریدمن هم، به نوبهٔ خود، منتقدانش را به «نازیسم» متهم می‌کرد!)(۴)

هم فریدمن و هم آرنولد هاربرگر «معجزات» اقتصادی صورت گرفته توسط «بروبچه‌های شیکاگو» را با خوشحالی به حساب خود می‌گذاشتند. فریدمن در مطلبی در مجلهٔ **نیوزویک** در سال ۱۹۸۲ فخر می‌فروخت که «بروبچه‌های شیکاگو... توانایی‌های ذهنی و اجراییِ برجسته‌شان را با جسارتی برخاسته از اعتقاد راسخ و حس تعهد نسبت به اجرای این برنامه‌ها درهم آمیختند». هاربرگر گفته است: «من، بیش از هر مطلبی که نوشته‌ام، به شاگردانم افتخار می‌کنم. در واقع، گروه شاگردان آمریکای لاتینم را بیش از سهم‌ام در نوشتارهای اقتصادی از آنِ خود می‌دانم.»(۵) اما، آنگاه که نوبت به ملاحظه هزینه‌های «معجزات» شاگردانشان می‌رسید، هر دو نفر به‌یک‌باره هیچ ارتباطی بین خود با آنان نمی‌دیدند.

فریدمن در ستونی که در مجلهٔ **نیوزویک** به وی اختصاص یافته بود نوشت: «به‌رغم مخالفت شدیدم با نظام سیاسی استبدادیِ شیلی، ارائه مشاوره فنیِ اقتصاددانان به دولت شیلی را اقدامی شریرانه نمی‌دانم.»(۶)

فریدمن در خاطراتش مدعی شد که پینوشه طی دو سال اول حکومتش، اقتصاد را به‌شیوهٔ خود اداره کرد و فقط «از سال ۱۹۷۵ بود که، با ادامهٔ تورم سرکش و رکودی جهانی که در شیلی منجر به کسادی شده بود، به "بروبچه‌های شیکاگو" روی آورد».(۷) امـا، ایـن‌گونه اظهارات تحریفِ گستاخانهٔ واقعیات بود ــ زیرا که **«بروبچه‌های شیکاگو» حتی پیش از وقوع کودتا، با نظامیان همکاری می‌کردند**[2] و دگرگونی اقتصادی از همان روزِ به قدرت رسیدنِ کودتاچیان آغاز شد. در مقاطعی دیگر، **فریدمن حتی مدعی شد که کل دوران زمامداری پینوشه ــ یعنی ۱۷ سال دیکتاتوری و صدها هزار قربانی شکنجه ــ نه تخریب خشونت‌بارِ دموکراسی که عکس آن بوده است. او می‌گوید:**

---

1. Gerhard Tintner

۲. تأکید از مترجمان است ـ م.

«نکته واقعاً مهم دربارهٔ مسئله شیلی این است که "بازارهای آزاد" نقش خود را برای ایجاد "جامعه‌ای آزاد" ایفا کردند[۱].»(۸)

سه هفته پس از قتل لتلیر، خبری منتشر شد که بحث دربارهٔ تأثیرپذیریِ جنایات پینوشه از جنبش فکریِ «دانشگاه شیکاگو» را متوقف کرد. میلتون فریدمن به‌خاطر کارهای به‌اصطلاح «بدیع و پرمحتوا»یش در خصوصِ رابطهٔ تورم و بیکاری، به دریافت جایزهٔ نوبل اقتصاد سال ۱۹۷۶ نائل آمده بود.(۹) فریدمن از فرصت سخنرانی‌اش در مراسم دریافت جایزه نوبل استفاده کرد تا استدلال کند که رشتهٔ اقتصاد به‌اندازهٔ علومی مثل فیزیک، شیمی و پزشکی، رشته‌ای علمی، دقیق و عینی و مبتنی بر بررسیِ بی‌طرفانهٔ اطلاعات موجود است. او به راحتی از کنار این نکته گذشت که "خط فقر"، شیوع بیماری حصبه و تعطیلی کارخانه‌های شیلی شاهد روشنِ بطلان فرضیهٔ محوری‌ای است که او برایش داشت جایزه می‌گرفت.(۱۰)

یک سال بعد اتفاق دیگری افتاد که پارامترهای بحث دربارهٔ کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» را تعریف کرد: سازمان عفو بین‌الملل، عمدتاً به خاطر کارها و اقدامات شجاعانه و مبارزه‌جویانه‌اش در افشای موارد نقض حقوق بشری در شیلی و آرژانتین، جایزهٔ صلح نوبل را از آنِ خود کرد. جایزهٔ اقتصاد را، که مستقل از جایزهٔ صلح است، کمیتهٔ متفاوتی در شهر دیگری اهدا می‌کند. در هر حال، چنانچه از دوردست به این مطلب نگریسته می‌شد، چنین به نظر می‌آمد که معتبرترین هیئت داوری جهان، با دو جایزه نوبل، رأی خود را صادر کرده است: شوک‌های اتاق‌های شکنجه باید قویاً محکوم می‌شد، اما از شوک‌درمانی‌های اقتصادی باید تجلیل به عمل می‌آمد ـ همان‌طور که لتلیر با طنزی خشک بیان کرده بود، گویی که این دو نوع شوک بایکدیگر «کلاً نامرتبط»اند!(۱۱)

اغماض‌های «حقوق بشر»ی

علت شکل‌گیریِ این تفکیکِ روشنفکرانه[۲] صرفاً این نبود که اقتصاددانان «مکتب شیکاگو» از اذعان به وجود رابطه بین سیاست‌هایشان و استفاده از ترور خودداری می‌ورزیدند. چیزی که ابعاد مسئله را بزرگ‌تر می‌کرد تبیین این اقدامات تروریستی

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.
۲. یعنی توسل به توجیهات «روشنفکرانه» برای تفکیک قائل شدن بین شوک‌های اتاق‌های شکنجه و شوک‌درمانی اقتصادی ـ م.

به‌عنوان «تخلفات جزییِ حقوق بشر» و ندیدن آنها به‌عنوان ابزاری بود که در خدمت اهداف سیاسی و اقتصادیِ روشن و مشخصی قرار داشت. بخشی از این موضوع به این برمی‌گردد که «قیف جنوبی آمریکای لاتین» در دههٔ ۱۹۷۰ صرفاً آزمایشگاهی برای یک مدل اقتصادی جدید نبود، بلکه آزمایشگاهی برای یک نوع از فعالانِ نسبتاً جدید نیز بود: فعالان مردمیِ جنبش بین‌المللی حقوق بشر. جنبش مزبور در پایان بخشیدن به بدترین تخلّفاتِ کودتاچیان نقشی تعیین‌کننده ایفا کرد. اما این جنبش، با تمرکز صرف بر جنایات و نه بر دلایل مستتر در پسِ آنها، به «مکتب اقتصادی شیکاگو» کمک کرد تا از نخستین آزمایشگاه خونینش عملاً بی‌گزند بگریزد.

این تنگنا عملاً به زمان شکل‌گیری جنبش امروزین حقوق بشر، یعنی تصویب «اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر» در سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸، برمی‌گردد. هنوز مرکّب این اعلامیه خشک نشده، هر دو طرفِ «جنگ سرد» آن را چون تیشه‌ای جناحی برای کوبیدن و متهم کردن طرف مقابل به پا جای پای هیتلر گذاشتن به کار گرفتند. در سال ۱۹۶۷، گزارش‌های مطبوعاتی افشا کردند که «کمیسیون بین‌المللی حقوقدانانِ»[1]، (گروه ممتاز حقوق بشر که بر تخلفات شوروی تمرکز می‌کرد) آن داور بی‌طرفی که ادعا می‌کرد نیست و سازمان سیا آن را پنهانی تأمین مالی می‌کره است.[(۱۲)]

در این شرایطِ پرتنش بود که «سازمان عفو بین‌الملل» دکترین بی‌طرفیِ مطلق را سرلوحهٔ کارش قرار داد: قرار شد بودجهٔ آن را منحصراً اعضا تأمین کنند، و «از دولت‌ها، جناح‌های سیاسی، ایدئولوژی‌ها، منافع اقتصادی یا کیش‌های مذهبی مستقل باشد». برای اثبات اینکه «عفو بین‌الملل» حقوق بشر را در راه پیشبرد برنامه سیاسی خاصی به کار نمی‌گیرد، دستور داده شد هر بخش از «عفو بین‌الملل» به‌طور هم‌زمان بر سه زندانیِ وجدان، «یکی از کشورهای کمونیست، یکی از غرب، و دیگری از جهان سوم» تمرکز کنند.[(۱۳)] موضع «عفو بین‌الملل»، به‌عنوان نماد جنبش عمومی حقوق بشر در آن زمان، این بود که چون نقض حقوق بشر بَلیّه‌ای جهانی و در نفسِ خود محکوم است، تعیین عللِ موارد نقض ضرورت ندارد و، به جای آن، موارد نقض باید، هرچه بیشتر، به طور دقیق و موثق، مستندسازی شوند.

این اصل را می‌توان در نحوهٔ ثبت عملیات ترور در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» مشاهده کرد. تحت نظارت پلیس مخفی و مزاحمت‌های

---

1. International Commission of Jurists

بی‌وقفهٔ آن، گروه‌های حقوق بشر هیئت‌هایی را به آرژانتین، اروگوئه و شیلی اعزام کردند تا با صدها قربانیِ شکنجه و خانواده‌هایشان مصاحبه کنند؛ گروه‌های حقوق بشر به زندان‌ها نیز تا حدی راه پیدا می‌کردند. با توجه به این که رسانه‌های مستقل غایب بودند و کودتاچیان نظامی جنایات صورت گرفته را انکار می‌کردند، می‌توان گفت این شهادت‌ها مستندات اولیهٔ «تاریخ»ی را تشکیل می‌دهند که هیچ‌گاه قرار نبود به رشتهٔ تحریر درآید. اما این کار، به‌رغم اهمیت، از بُعد محدودی برخوردار بود: این گزارش‌ها فهرست‌هایی خشک از تهوع‌آورترین روش‌های اختناق و موارد نقض منشورهای سازمان ملل بود.

این محدودیتِ دید، بیش از هر جا، در گزارش سال ۱۹۷۶ «عفو بین‌الملل» دربارهٔ آرژانتین مسئله‌ساز شد. اگرچه این گزارشِ کارساز دربارهٔ شرارت‌های کودتاچیان نظامی مستحق جایزهٔ نوبل بود و به دریافت آن جایزه نائل آمد ولی با این همه، و به رغم جامعیت، گزارش مزبور دربارهٔ علل سوءرفتارها به روشنگری نمی‌پردازد. گزارش می‌پرسد: «تا چه اندازه این سوءِرفتارها برای استقرار "امنیت" (یعنی منطق رسمی کودتاچیان برای راه انداختن "جنگ کثیف") قابل تبیین و ضروری است؟»[۱۴] پی از بررسی شواهد، گزارش چنین نتیجه می‌گیرد که شدت سرکوب دولتی با خطر بالقوه از ناحیهٔ چریک‌های چپ‌گرا به‌هیچ‌وجه تناسبی نداشته است.

پس، اگر خطرِ بالقوه از ناحیهٔ چریک‌های چپ‌گرا نمی‌توانست توجیهی برای خشونت نظامیان باشد، آیا هدف دیگری وجود داشت که بر اساس آن، خشونت نظامیان می‌توانست «موجّه یا ضروری» تلقی شود؟ «عفو بین‌الملل» به این موضوع هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. در واقع، در گزارش ۹۲ صفحه‌ای خود، «عفو بین‌الملل» هیچ اشاره‌ای به این مطلب نمی‌کند که کودتاچیان نظامی بر اساس سیاست‌های رادیکالِ سرمایه‌داری به بازسازی کشور پرداخته بودند. «عفو بین‌الملل» دربارهٔ فقرِ فزاینده یا تغییر ۱۸۰ درجه‌ایِ برنامه‌های بازتوزیعِ ثروت نیز سکوت اختیار کرد، در حالی که اینها محورهای اصلی سیاست کودتاچیان بودند. «عفو بین‌الملل» تمام قوانین و فرامین کودتاچیان را که مغایر آزادی‌های مدنی است به دقت فهرست می‌کند اما، در گزارش‌های خود، از هیچ یک از فرمان‌های اقتصادی‌ای که منجر به کاهش دستمزدها و افزایش قیمت‌ها شد ذکری به میان نمی‌آورَد. این در حالی است که این فرمان‌ها ناقضِ «حقِ برخورداری مردم از غذا و سرپناه»، یعنی ناقضِ بخشی از

«منشور حقوق بشر» سازمان ملل، بودند. چنانچه «عفو بین‌الملل» طرح «انقلابیِ» کذاییِ اقتصادیِ کودتاچیان را حتی به‌طور سرسری هم بررسی می‌کرد، برایش روشن می‌شد که چرا چنین سرکوب‌های شدیدی ضرورت یافته بود و چرا بسیاری از زندانیانِ وجدانِ مورد بررسی «عفو بین‌الملل» از میان فعالان اتحادیه‌های کارگری و مددکاران اجتماعی بوده‌اند که فعالیت‌هایشان مسالمت‌آمیز و عاری از خشونت بود.

نکتهٔ مهم دیگری که در گزارش «عفو بین‌الملل» جایش خالی است این است که درگیری‌ها به‌عنوان نزاعی بین نظامیان محلی و افراطی‌های چپ‌گرا نشان داده شده است و از هیچ بازیگر دیگری نامی در میان نیست ــ نه دولت ایالات متحده، و نه سازمان سیا؛ نه زمین‌داران محلی، و نه شرکت‌های چندملیتی. بدون بررسیِ طرحِ وسیع‌تر ــ یعنی طرح تحمیل سرمایه‌داریِ «ناب» بر آمریکای لاتین ــ و بدونِ شناختِ صاحبان قدرتمندِ منافعی که در پسِ طرحِ مزبور قرار داشتند، اقدامات سادیستی‌ای که در گزارش ثبت شده غیرقابل درک است ــ در نتیجهٔ این سکوت و حذف اطلاعات، گویا همهٔ اینها رویدادهایی تصادفی و اتفاقاتی ناگوار بوده است که در یک فضای سیاسی جریان داشت و باید از سوی همهٔ انسان‌های باوجدان محکوم می‌شد، اگرچه درک علل آن ناممکن بود!

کلیهٔ وجوهِ جنبش حقوق بشر تحت شرایط شدیداً محدودی عمل می‌کرد، که هریک دلایل خاص خود را داشت. در هر کشور، نخستین افرادی که توجه فعالان حقوق بشر را به ترور جلب می‌کردند دوستان و بستگان قربانیان بودند، اما آنچه می‌توانستند بر زبان آورند به شدت محدود بود. آنها دربارهٔ برنامه‌های سیاسی یا اقتصادی‌ای که عامل ناپدید شدن عزیزانشان بود نمی‌توانستند حرفی بر زبان آورند زیرا در صورت چنین کاری، خود آنان در معرض خطر ربوده شدن قرار می‌گرفتند. در این شرایط خطرناک، «مادران پلازا دو مایو» مشهورترین فعالان حقوق بشر بودند، که در آرژانتین با نام «مادران[1]» شناخته می‌شدند. آنها در تظاهرات هفتگی‌شان در برابر مقر دولت در بوئنوس آیرس، جرئت نمی‌کردند پلاکاردهای اعتراض بلند کنند ــ پس، به جای آن، عکس فرزندان مفقودشان را در دست می‌گرفتند که زیرش نوشته شده بود: «اینها کجایند؟». به جای سر دادن سرود، با سربندهایی که نام فرزندانشان برآن نقش بسته بود، در سکوت می‌چرخیدند.

---

1. Madres

بسیاری از این مادران، به‌رغم باورهای عمیقِ سیاسی، مراقب بودند که خود را به رژیمِ حاکم فقط مادرانی اندوهگین نشان دهند که نومیدانه می‌خواهند بدانند فرزندان بی‌گناهشان را کجا برده‌اند.*

در شیلی، بزرگ‌ترین گروهِ حقوق بشر «کمیتهٔ صلح» نام داشت که به‌دست رهبران سیاسی مخالف، حقوق‌دانان و رهبران کلیسا شکل گرفت. اینان فعالان سیاسی کهنه‌کاری بودند که می‌دانستند که تلاش برای پایان دادن به شکنجه و آزاد کردن زندانیان سیاسی صرفاً یکی از جبهه‌های مبارزه‌ای بس وسیع‌تر برای کنترل ثروت کشور است. اما آنان، برای اینکه به قربانیان بعدیِ رژیم تبدیل نشوند، تنقیدهای متداولِ چپِ قدیم از بورژوازی را کنار نهادند و زبانی جدید یعنی زبان «اعلامیه جهانیِ حقوق بشر»[1] را آموختند. این شیوهٔ تبیین جهان، که این قدر در آمریکای شمالی و اروپا پر طرفدار است، با حذف واژه‌هایی چون دارا و ندار، قوی و ضعیف، و «شمال» و «جنوب»، صرفاً عنوان می‌کرد که حقِ هر کسی است که از محاکمهٔ آزاد برخوردار باشد و مورد رفتارهای بی‌رحمانه، غیرانسانی و تحقیرکننده قرار نگیرد. «اعلامیه جهانی حقوق بشر» علت را جویا نمی‌شد، و فقط به *معلول* می‌پرداخت. آمیزه‌ای از زبانِ حقوقی و علایق انسانی، که مشخصهٔ قاموسِ «حقوق بشر»ی است، به این فعالان سیاسیِ کهنه‌کار آموخت که رفقای در بندشان، به واقع، زندانیانِ وجدان هستند که حق آزادی اندیشه و بیانِ آنها، که در ماده‌های ۱۸ و ۱۹ «اعلامیه جهانی حقوق بشر» مورد تصریح قرار گرفته، نقض شده است.

برای کسانی که تحت نظام دیکتاتوری زندگی می‌کردند، زبان جدید اساساً یک رمز بود؛ درست همان‌طور که دست‌اندرکارانِ عرصهٔ موسیقی پیام‌های سیاسی را با استفاده از تمثیل و استعاره، به‌زیرکی در ترانه‌هاشان مخفی می‌کردند، آنها نیز چپ‌گرایی‌شان را در پسِ زبان حقوقی پنهان می‌ساختند ــ و این راهی برای ورود به عرصهٔ سیاست بود، لیکن به دور از بحث سیاسی.**

---

* بعد از پایان دیکتاتوری، «مادران» یکی از سرسخت‌ترین منتقدان نظم اقتصادی نوین در آرژانتین شدند که هنوز نیز چنین است ـ نائومی کلاین.

1. "universal human rights"

** حتی به‌رغم این احتیاط‌ها نیز، فعالان «حقوق بشر» از ترور در امان نبودند. زندان‌های شیلی مملو از حقوقدانان حقوق بشری بود. در آرژانتین، شورای نظامی کودتاچیان یکی از شکنجه‌گران رده بالایش را، در پوشش یکی از بستگان داغدیده، مأمور نفوذ درگروه «مادران» کرد. در دسامبر ۱۹۷۷، گروه مورد حمله قرار گرفت و دوازده نفر از مادران برای همیشه مفقود شدند، از جمله رهبر «مادران»، به نام آزوچنا دو ویچنتی، همراه با دو راهبه فرانسوی ـ نائومی کلاین.

هنگامی که جنبش بین‌المللیِ سریعاً در حال گسترشِ «حقوق بشر» به موضوع مبارزه علیه ترور در آمریکای لاتین پرداخت، فعالان جنبش مزبور برای احتراز از مسائل سیاسی، دلایل خود را داشتند که از دلایل دیگران بسیار متفاوت بود. در زیر به این دلایل خواهیم پرداخت.

فورد و باز هم فورد

خودداری از دیدن ارتباط بین دستگاه ترورِ دولتی و پروژهٔ ایدئولوژیکی که دستگاه ترور دولتی درخدمتش قرار داشت مشخصهٔ تقریباً همه ادبیات «حقوق بشر»ی این دوران است. اگر چه غمضِ کلامِ «عفو بین‌الملل» را شاید بتوان به حساب تلاشی برای بی‌طرفی در تنش‌های جنگ سرد گذاشت، اما برای بسیاری از گروه‌های دیگر، عامل متفاوتی در میان بود: پول. «بنیاد فورد»، یعنی بزرگ‌ترین سازمان خیریه جهان در آن زمان، مهم‌ترین منبع تأمین هزینه‌های جنبش «حقوق بشر» بود. این سازمان در دههٔ ۱۹۶۰ صرفاً بخش کوچکی از بودجه‌اش را صرف فعالیت‌های «حقوق بشر» می‌کرد، اما در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، مبلغ حیرت آور ۳۰ میلیون دلار را به امور مربوط به «حقوق بشر» در آمریکای لاتین اختصاص داد. «بنیاد» با پرداخت این وجوه گروه‌های آمریکای لاتینی نظیر «کمیتهٔ صلح» شیلی و نیز گروه‌های مستقر در ایالات متحده، از جمله «دیده‌بان قارهٔ آمریکا[1]»، را مورد پشتیبانی مالی قرار می‌داد.(۱۵)

پیش از کودتای نظامی، نقش اصلی «بنیاد فورد» در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» تأمین وجوه برای آموزش اساتید، و عمدتاً در حیطه اقتصاد و کشاورزی بود. در این امر، همکاری نزدیکی بین «بنیاد فورد» و وزارت خارجه آمریکا صورت می‌گرفت.(۱۶) فرانک ساتن، قائم مقام معاونت «بنیاد» در بخش بین‌الملل، فلسفه «بنیاد» را این‌گونه توضیح می‌داد: «بدون نخبگان مدرن، نمی‌شود کشوری را مدرنیزه کرد.»(۱۷) اگر چه اکثر بورس‌های آموزشی «بنیاد فورد» کاملاً در چهارچوب منطقِ «تلاش جهت ایجاد بدیلی برای مارکسیسم انقلابی» جا می‌گرفت، اما حضور گرایش‌های شدیدِ دست‌راستی در آنها غیرقابل انکار بود ــ دانشجویان آمریکای لاتین به طیف وسیعی از دانشگاه‌های ایالات متحده فرستاده می‌شدند، و وجوه لازم برای دوره‌های کارشناسی ارشد در دانشگاه‌های مختلف آمریکای لاتین، از جمله دانشگاه‌های بزرگ دولتی که به گرایش‌های چپ شهرت داشتند، تأمین می‌شد.

1. America's Watch

اما، در این میان، چند استثنای قابل توجه وجود داشت. همان‌طور که قبلاً بحث شد، «بنیاد فورد» تأمین‌کنندهٔ اصلی هزینه‌های «برنامهٔ پژوهش و آموزش اقتصادی آمریکای لاتین» بود، که صدها نفر از «بر و بچه‌های شیکاگو» حاصل آن بودند. در همین حال، «بنیاد فورد» هزینهٔ برنامه‌ای در «دانشگاه کاتولیکِ» سانتیاگو را نیز تأمین می‌کرد که هدف آن جذب دانشجویان دورهٔ کارشناسی از همسایگان شیلی برای آموزش دیدن از «بروبچه‌های شیکاگو»ی شیلی بود. این امر «بنیاد فورد» را، حتی بیش از دولت ایالات متحده، خواسته یا ناخواسته، به منبع اصلی تأمین هزینه‌های اشاعهٔ ایدئولوژیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» در سرتاسر آمریکای لاتین تبدیل کرد.[۱۸]

وقتی «بروبچه‌های شیکاگو»، همراه با پینوشه، با خونریزی و به زور اسلحه به قدرت رسیدند، برای «بنیاد فورد» انعکاس چندان خوبی نداشت. ظاهر قضیه این بود که «بنیاد»، در راستای بخشی از مأموریت خود مبنی بر «بهبود نهادهای اقتصادی برای تحقق هرچه بهترِ اهداف دموکراتیک»، تأمین هزینه‌های «بروبچه‌های شیکاگو»، را برعهده گرفته است.[۱۹] اما اکنون، نهادهای اقتصادی‌ای که «بنیاد فورد» در شیکاگو و نیز در سانتیاگو به شکل گرفتن‌شان کمک کرده بود در سرنگونی دموکراسی در شیلی نقشی محوری ایفا می‌کردند و شاگردان سابقِ «بنیاد» آموخته‌های آمریکایی‌شان را در اوضاع و احوالی اِعمال می‌کردند که بی‌رحمی و سبعیتی تکان‌دهنده حکمفرما بود. مطلبی که همه چیز را برای «بنیاد فورد» پیچیده‌تر می‌کرد این بود که برای دومین‌بار ظرف چند سال، افرادِ تحت حمایت «بنیاد» راهی خشونت‌بار را برای دست یافتن به قدرت برگزیده بودند، که اولین موردِ آن ظهور برق‌آسای «مافیای برکلی» در اندونزی بعد از کودتای خونین ژنرال سوهارتو بود.[۱]

«بنیاد فورد» دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه اندونزی را ایجاد و حتی ساختمانش را احداث کرده بود. اما هنگامی که ژنرال سوهارتو به قدرت رسید، طبق اسناد «بنیاد»، «تقریباً تمام اقتصاددانانی که تحت برنامهٔ "بنیاد" آموزش دیده بودند به استخدام دولت درآمدند» و عملاً کسی برای تدریس باقی نماند.[۲۰] در سال ۱۹۷۴، شورش‌هایی ملی‌گرایانه علیه «خرابکاری خارجیان در اقتصاد» به وقوع پیوست و «بنیاد فورد» هدف خشم مردمی واقع شد ـ بسیاری خاطرنشان می‌کردند که این «بنیاد

---

۱. نک. دفتر سوم از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»: «اربابان جدید جهان» نوشته جان پیلجر، نشر اختران، اردیبهشت ۱۳۸۸ ـ م.

فورد» بود که اقتصاددانان ژنرال سوهارتو را آموزش داده بود تا نفت و منابع زیرزمینی اندونزی را به چندملیتی‌های غربی به ثمن بَخس بفروشند.

از بابت «بروبچه‌های شیکاگو» در شیلی از یک طرف و «مافیای برکلی» در اندونزی از سوی دیگر، «بنیاد فورد» شهرت بدی کسب کرده بود: دانش‌آموختگانِ دو برنامهٔ اصلی «بنیاد» اکنون بر بی‌رحم‌ترین دیکتاتوری‌های دست راستی جهان مسلط بودند. اگر چه «بنیاد فورد» پیشاپیش نمی‌توانست بداند که نظراتی که برای آموزش دانش‌آموختگانش به کار گرفته می‌شود چنین وحشیانه تحمیل خواهد شد، با وجود این، پرسش‌های مضطرب‌کننده‌ای دربارهٔ این نکته مطرح می‌شد که **چرا بنیادی که خود را وقف صلح و دموکراسی کرده تا خرخره در منجلاب استبداد و خشونت فرو رفته است.**[۱]

چه به سبب هراس، چه وجدان اجتماعی، یا ترکیبی از هر دو، «بنیاد فورد» به همان ترتیبی با مسئلهٔ دیکتاتوری که گریبانگیرش بود برخورد کرد که هر تاجر عاقلی می‌کند: یعنی با ابتکار عمل و خلاقیت. در نیمهٔ دههٔ ۱۹۷۰، «بنیاد فورد» خود را از تولیدکنندهٔ «مهارت‌های فنی» برای به‌اصطلاح جهان سوم به تأمین‌کنندهٔ اصلی وجوه برای فعالیت‌های «حقوق بشر» در جهان سوم تبدیل کرد. هم در شیلی و هم در اندونزی، این چرخش کامل بسیار آزاردهنده بود. پس از آنکه رژیم‌هایی که «بنیاد فورد» به شکل‌گیریشان کمک کرده بود نیروی چپ را در کشورهای مزبور ریشه‌کن کرده بودند، باز هم این «بنیاد فورد» بود که نسل جدیدی از حقوقدانان مبارز را تأمین مالی می‌کرد که خود را وقف آزادی صدها هزار نفر زندانی سیاسی کنند که در بند همان رژیم‌ها اسیر بودند.

با توجه به تاریخچهٔ بسیار شبهه‌برانگیزِ «بنیاد فورد»، عجب نیست که وقتی «بنیاد» به حیطه «حقوق بشر» پا گذاشت، عرصه‌ای بسیار محدود و «حداقلی» برای ورود به این فعالیت‌ها برای خود تعریف کرد. «بنیاد» گروه‌هایی را شدیداً ترجیح می‌داد که چهارچوب کارشان را به مبارزاتی قانون‌زده برای دستیابی به «حکومت قانون[۲]»، «شفافیت[۳]» و «تمشیت خوب امور[۴]» محدود کرده بودند. به گفتهٔ یکی از مسئولان «بنیاد فورد»، دیدگاه سازمانش در شیلی این بود که «چگونه می‌توان بدون ورود به سیاست، این کار را انجام داد؟»[(۲۱)] موضوع فقط محافظه‌کاریِ ذاتیِ «بنیاد

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

2. "Rule of Law" 3. "Transparency" 4. "Good Governance"

فورد» نبود ـ که عادت داشت تنگاتنگ و همگام با سیاست رسمی خارجی ایالات متحده کار کند* و نه مغایر با آن ـ بلکه نیز هرگونه تحقیق جدی دربارهٔ اهداف سیاست سرکوب در کشور شیلی ناگزیر مستقیماً به «بنیاد فورد» و نقش محوری‌اش در «القای نظرات یک فرقهٔ بنیادگرای اقتصادی به رهبران جاری کشور» ختم می‌شد.

گذشته از اینها، مسئلهٔ ارتباط گریزناپذیرِ «بنیاد» با شرکت خودروسازی فورد هم مطرح بود. این ارتباط، به‌ویژه برای فعالان حقوق بشر که در عرصه حضور داشتند، رابطهٔ پیچیده‌ای بود. امروزه «بنیاد فورد» کاملاً از شرکت خودروسازی و وارثانش مستقل است، هرچند که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که پروژه‌های آموزشی در آسیا و آمریکای لاتین را تأمین مالی می‌کرد چنین نبود. آغاز «بنیاد» به سال ۱۹۳۶ برمی‌گردد که سه نفر از اعضای هیئت مدیرهٔ خودروسازی فورد، از جمله هنری و ادسل فورد، تعدادی از سهام شرکت را به بنیاد اهدا کردند. «بنیاد» با افزایش ثروتش، استقلال عمل را در پیش گرفت ولی تا سال ۱۹۷۴، یعنی یک سال پس از کودتای شیلی و چندین سال پس از کودتای اندونزی، «بنیاد» هنوز از سهامداران خودروسازی فورد محسوب می‌شد. اعضای خانوادهٔ فورد نیز تا سال ۱۹۷۶ از اعضای هیئت مدیرهٔ «بنیاد» بودند.(۲۲)

در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین»، تضادها وهم‌آمیز بود: در عین حال که شرکت خودروسازی فورد عمیقاً با دستگاه ترور مرتبط و به داشتن شکنجه‌گاهی مخفی در ملک خود و کمک رساندن به مفقود شدن کارگران شرکت متهم بود، اقدامات بشردوستانهٔ «بنیاد فورد» بهترین و، در اکثر موارد، تنها شانس پایان بخشیدن به نگران‌کننده‌ترین سوءرفتارهای حکومت بود. «بنیاد»، از طریق تأمین مالیِ فعالان حقوق بشر، جان افراد زیادی را در سال‌های مزبور نجات داد. افزون بر این، حداقل بخشی از اعتبارِ تشویق کنگره آمریکا به قطع حمایت نظامی از کودتاچیان آرژانتین و شیلی را باید به حساب «بنیاد فورد» گذاشت. این امر

* در دههٔ ۱۹۵۰، «بنیاد فورد» اغلب به‌عنوان پوششی برای سازمان سیا عمل می‌کرد و، به این ترتیب، این امکان را فراهم می‌آورد که سیا اساتید دانشگاهی و هنرمندانِ ضدمارکسیست را تأمین مالی کند بدون آنکه آنها بدانند وجوه پرداختی از چه منبعی تأمین شده است. این مطلب را فرانسز استونور ساندرز Frances Stonor Saunders در کتاب «جنگ سرد فرهنگی» (Cultural Cold War) به‌صورت مستند بیان کرده است: نه «عفو بین‌الملل» و نه رادیکال‌ترین مدافع حقوق بشر در آمریکای لاتین، یعنی «مادران پلازا دو مایو»، هیچ یک را «بنیاد فورد» تأمین مالی نمی‌کرد - نائومی کلاین.

شوراهای نظامی کودتاچیانِ کشورهای «قیف جنوبی آمریکای لاتین» را تدریجاً واداشت تا که از ابعادِ شدیداً وحشیانهٔ شیوه‌های سرکوبگرانه‌شان بکاهند. اما، کمک نجات‌بخشِ «بنیاد فورد» بهایی نیز داشت. بهای آن ـ چه آگاهانه، چه ناآگاهانه ـ از دست رفتنِ صداقت فکری جنبش حقوق بشر بود. تصمیم جنبش به دخالت در حقوق بشر توأم با «عدم دخالت در سیاست» شرایطی را فراهم آورد که، در آن، طرحِ پرسش زیربنایی دربارهٔ خشونتی که «بنیاد» برایش اسناد و مدارک گرد می‌آوردَ ناممکن بود. پرسش زیربنایی این بود که «چرا این خشونت‌ها اتفاق می‌افتاد، و به نفع که بود؟»

حذف این سوآل نقشی تحریف‌کننده در نحوهٔ تبیین تاریخچهٔ «انقلاب» کذاییِ بازار آزاد ایفا کرده است، تاریخچه‌ای که در نگارش آن هیچ‌گونه اثری از شرایط فوق‌العاده خشونت‌بارِ تولد «انقلاب» کذاییِ بازار آزاد دیده نمی‌شود. درست همان‌طور که اقتصاددانان «مکتب شیکاگو» چیزی راجع به شکنجه بر زبان نمی‌آوردند (زیرا که این ربطی به حیطهٔ تخصصی آنان نداشت!)، گروه‌های حقوق بشر نیز دربارهٔ تغییرات ریشه‌ای‌یی که در عرصهٔ اقتصاد روی می‌داد حرف چندانی برای گفتن نداشتند (زیرا اقتصاد ورای قلمروِ محدود حقوقی آنان بود!)

این دیدگاه که «سرکوب مردم و پیاده کردن دیدگاه‌های اقتصاد نولیبرالی، درواقع، پروژهٔ واحدی بود» فقط در یک گزارش عمدهٔ «حقوق بشر» در این دوره، یعنی در گزارشِ «هرگز دیگر در برزیل تکرار نخواهد شد»، آمده است. قابل توجه است که این یگانه گزارشِ کمیته حقیقت‌یاب است که هم مستقل از دولت و هم مستقل از بنیادهای خارجی تهیه شده است. این گزارش مبتنی بر اسناد دادگاه‌های نظامی است، که حقوق‌دانان و فعالان کلیسا سال‌ها و در زمانی که کشور هنوز تحت حاکمیت دیکتاتوری بود، آنها را با شجاعتی فوق‌العاده کپی‌برداری کردند. پس از شرح مبسوطِ برخی از هولناک‌ترین جنایت‌ها، تهیه‌کنندگان گزارش این سوآل محوری را ـ که دیگران مجدّانه از آن پرهیز داشتند ـ مطرح می‌کنند: «چرا؟»، و خود چنین پاسخ می‌دهند: «از آنجایی که اکثر بخش‌های مختلف جامعه با سیاست اقتصادی دولت مخالفت می‌ورزیدند، لازم می‌آمد که چنین سیاست‌هایی با زور به مرحله اجرا گذاشته شود.»[۲۳]

مدل اقتصادی رادیکالی که طی دوران دیکتاتوری آن‌طور عمیق ریشه دوانده حتی از ژنرال‌هایی که آن را به مرحله اجرا گذاشته بودند جان‌سخت‌تر بود. مدت‌ها

پس از برچیده شدن حکومت نظامیان و امکان انتخاب آزادانهٔ دولت در آمریکای لاتین، «مکتب اقتصادی شیکاگو» جای خود را قویاً تثبیت کرده بود.

کلودیو آسونا، روزنامه‌نگار و مربی آرژانتینی، برایم تعریف می‌کرد که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ فهم کامل این نکته بسیار دشوار بود که خشونت نه هدف کودتاچیان نظامی که صرفاً وسیله‌ای در اختیار آنان بوده است: «موارد نقض حقوق بشرِ آنان به قدری بی‌شرمانه و غیرقابل تصور بود که باز داشتن آنها از این سوءرفتارها به اولین اولویت تبدیل شد. اما، در حالی که ما می‌توانستیم شکنجه‌گاه‌های مخفی را بیابیم و از بین ببریم، آنچه قادر به نابودی‌اش نبودیم برنامه اقتصادی‌ای بود که نظامیان شروع کردند و تا به امروز ادامه یافته است.»

همان‌طور که رودولفو والش پیش‌بینی کرده بود، در مقایسه با کشتار مردم به‌دست نظامیان، «فلاکتِ برنامه‌ریزی شده» خیلی بیشتر جان انسان‌ها را گرفت. از یک نظر، آنچه در کشورهای واقع درِ «قیف جنوبی آمریکای لاتین» در دهۀ ۱۹۷۰ اتفاق افتاد این بود که آن را یک «صحنه کشتار» تلقی کردند، حال آنکه ــ در واقع ــ «عرصهٔ یک دزدیِ فوق‌العاده خشونت‌بارِ مسلحانه» بود. آسونا به من گفت: «گویی خون‌های بسیاری که ریخته شده بود هزینه‌های مترتب بر برنامه اقتصادی را از نظرها پنهان می‌کرد.»

بحث راجع به اینکه آیا «حقوق بشر» را صادقانه می‌توان از سیاست و اقتصاد تفکیک کرد یا خیر فقط مختص آمریکای لاتین نیست؛ اینها سوالاتی است که هرگاه دولت‌ها شکنجه را به‌عنوان سلاحی برای اِعمال سیاست‌هاشان به کار می‌برند مطرح می‌شود. به رغم رمز و رازِ پیرامون شکنجه و این وسوسهٔ قابل درک که شکنجه را رفتاری نابهنجار ورای سیاست محسوب کنیم، شکنجه پدیده‌ای نه‌چندان پیچیده و نه چندان رمزآلود است. شکنجه، که ابزاری در خدمت خشن‌ترین شکلِ اجبار است، به شکلی کاملاً قابل پیش‌بینی هنگامی ظاهر می‌شود که خودکامهٔ محلی یا اشغالگر خارجی از اجماع لازم برای حکومت کردن برخوردار نیست: از آن جمله است مارکوس در فیلیپین، شاه در ایران، صدام در عراق، فرانسوی‌ها در الجزایر، اسرائیلی‌ها در اراضی اشغالی فلسطین، و آمریکایی‌ها در عراق و افغانستان. این فهرستی پایان‌ناپذیر است. بی‌هیچ تردید، بدرفتاری‌های رایج و گسترده با زندانیان گواه این است که سیاستمداران سعی دارند نظامی سیاسی، مذهبی یا اقتصادی را تحمیل کنند که جمع وسیعی از مردمِ تحت حاکمیتشان آن را مردود می‌دانند. درست

همان‌طور که بوم‌شناسانْ زیست‌سامانه‌ها را بر اساس وجود «گونه‌های شاخصِ» گیاهان و پرندگان تعریف می‌کنند، شکنجه نیز گونهٔ شاخصِ رژیمی است که دست‌اندرکارِ طرحی عمیقاً ضد دموکراتیک است، حتی اگر رژیم از طریق انتخابات به‌قدرت رسیده باشد.

شکنجه به‌عنوان وسیله‌ای برای اخذ اطلاعات در بازجویی‌ها، بسیار نامطمئن است ــ هر چند که برای ارعاب و مهار مردم، هیچ چیز به اندازهٔ شکنجه مؤثر نیست. به همین دلیل، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، از فرانسوی‌های لیبرال‌مَنِشی که از شنیدن خبر اِعمال شوک برقی و خفگی مصنوعیِ مبارزان آزادیخواه در آب به دست سربازان فرانسوی ابراز خشم می‌کردند ولی برای پایان دادن به اشغال الجزایر (که دلیل این آزارها بود) کاری صورت نمی‌دادند، بسیاری از الجزایری‌ها کاسه صبرشان لبریز بود.

در سال ۱۹۶۲، ژیزل حلیمی، وکیل دعاویِ الجزایری‌الاصلِ فرانسویِ چند الجزایری که با بی‌رحمیِ تمام در زندان مورد تجاوز و شکنجهٔ اشغالگرانِ فرانسوی قرار گرفته بودند، لبریز از خشم نوشت: «حرف‌ها همان حرف‌های کهنه و نخ‌نمای تکراری بود: از همان نخستین روزی که شکنجه را در الجزایر به کار گرفتند، همیشه همان حرف‌ها بوده است: همان ابراز انزجارها، اسامی همان آدم‌های همیشگی زیر اعلامیه‌های اعتراض عمومی، و همان وعده‌های همیشگی. این روالِ ثابت و همیشگی نه توانست یک جفت الکترودِ شوک را از بین ببرد و نه یک شلنگ آب را که برای خفگیِ مصنوعی به کار می‌گرفتند؛ و نه توانست بر مهار قدرت آمران شکنجه کمترین تأثیری بگذارد.» سیمون دوبوار[1] نیز نظر مشابهی دارد و دربارهٔ همین موضوع می‌نویسد: «**توسل به اخلاقیات برای اعتراض به "زیاده‌روی‌ها" یا "سوءرفتارها" خطایی است که بوی همدستی فعالانه می‌دهد. واقعیتِ موجود نه "سوءرفتار" است و نه "زیاده‌روی". بلکه صرفاً "نظام"ی جامع و فراگیر است**[2].»(۲۴)

منظور سیمون دوبوار این است که **اِشغال یک سرزمین نمی‌تواند به شکل انسانی انجام شود؛ هیچ طریق انسانی‌ای برای حکومت کردن بر مردمی بر خلاف اراده‌شان وجود ندارد.**[3] او می‌گوید دو گزینه موجود است: یا پذیرش اشغال، همراه با همهٔ روش‌هایی که برای

---

۱. Simone de Beauvoir: از مطرح‌ترین نویسندگان معاصر زن فرانسوی، نویسندهٔ کتاب «جنس دوم» (زن) و معاشر همیشگی ژان پل‌سارتر ـ م.
۲، ۳، ۴: تأکید از مترجمان است ـ م.

اجبارش ضرورت دارد، «یا مردود شناختنِ نه صرفاً یک سری اَعمال خاص، بلکه مردود شناختن هدف بزرگ‌تری که بر آن اَعمال مهر تأیید می‌زند و اعمال خاص مزبور در راه آن هدفِ بزرگ‌تر ضرورت پیدا می‌کنند». همین گزینهٔ ناخوشایند امروز هم در مورد عراق، اسرائیل و فلسطین وجود دارد و در دههٔ ۱۹۷۰ در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» تنها گزینه بود. **درست همان‌طور که برای اشغال کشوری بر خلاف عزم و ارادهٔ مردمش راهی صلح‌جویانه وجود ندارد، برای ربودن ضروریاتِ یک زندگی آبرومندانه از میلیون‌ها شهروند نیز راهی مسالمت‌آمیز موجود نیست**[۴] ــ و این همان کاری است که «بروبچه‌های شیکاگو» به انجامش عزم جزم کرده بودند. ربودن، خواه ربودن اراضی یک ملت باشد یا محروم کردن آنان از شیوه معمول زندگی‌شان، نیازمندِ به‌کارگیریِ زور یا، دست‌کم، تهدیدِ ملموس به اِعمال زور است؛ برای همین است که سارقان با خود اسلحه همراه دارند و اغلب از آن استفاده می‌کنند. اگرچه شکنجه تهوع‌آور است ولی اغلب راهی بسیار منطقی برای نیل به هدف مشخصی است؛ در واقع، برای رسیدن به اهداف مزبور، شاید شکنجه تنها راه ممکن باشد. و این سوآل عمیق‌تری را مطرح می‌کند ــ سوآلی که بسیاری در آن برهه نمی‌توانستند در آمریکای لاتین بپرسند: **آیا ایدئولوژیِ نولیبرالیسم ذاتاً خشونت‌بار است؟ و آیا اهداف نولیبرالیسم دارای چنان ویژگی‌هایی است که چرخه‌ای از پاکسازی‌های سیاسیِ بی‌رحمانه و، متعاقب آن، عملیات تطهیرِ «حقوق بشر»ی را می‌طلبد؟**[۱]

یکی از تکان‌دهنده‌ترین شهادت‌ها در رابطه با پرسش فوق، شهادت سرجیو توماسلا[۲] است ــ کشاورزی توتونکار و دبیرکل «اتحادیه‌های زراعی آرژانتین» که مثل همسر و بسیاری از دوستان و اعضای خانواده‌اش به‌مدت پنج سال زندان و شکنجه شد.* در ماه مه ۱۹۹۰، توماسلا از منطقه روستایی کورینتس[۳] سوار اتوبوسِ شبانه به‌مقصد بوئنوس آیرس شد تا در «دیوان داوری آرژانتین» که برای لغو مصونیت قضاییِ ناقضان حقوق بشر در دوران دیکتاتوری تشکیل شده بود به‌عنوان شاهد شرکت کند. شهادت توماسلا از دیگران متفاوت بود. او با لباس دهقانی و

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

2. Sergio Tomasella

* این مطلب برگرفته از کتابی الهام‌بخش تحت عنوان (A Lexicon of Terror) «قاموس ارعاب» (Terror) نوشتهٔ مارگریت فیتلوویتز (Marguerite Feitlowitz) است که بدین وسیله از وی سپاسگزاری می‌شود ـ نائومی کلاین.

3. Corrientes

چکمه‌های کار در مقابل حاضران شهرنشین ایستاد و توضیح داد که زخم‌خوردهٔ نبردی طولانی است: نبردی بین دهقانان تنگدست از یک‌سو که خواستار قطعاتی زمین برای تشکیل تعاونی‌های کشاورزی بودند، و دامداران فوق‌العاده قدرتمند و صاحب نیمی از زمین‌های ایالت، از سوی دیگر. «این ماجرا ادامه دارد ــ همان‌هایی که زمین‌ها را از سرخپوستان گرفتند و تصاحب کردند از طریق ساختارهای فئودالی‌شان همچنان ما را سرکوب می‌کنند.»(۲۵)

وی مصرّ بود که بدرفتاری‌های صورت گرفته در مورد وی و سایر اعضای «اتحادیه‌های زراعی» را نمی‌توان جدا از منافع عظیم اقتصادی‌ای دانست که شکنجهٔ جسمیِ دهقانان و نابودی تشکل‌های زراعی‌شان در خدمت آن بود. بنابراین، وی به عوض بر شمردن نام نظامیانی که وی را مورد آزار و ایذا قرار داده بودند، از شرکت‌های داخلی و خارجی‌ای نام برد که از تداوم وابستگی اقتصادی آرژانتین بهره‌مند می‌شدند: «انحصارات خارجی محصولات کشاورزیشان را بر ما تحمیل می‌کنند. مواد شیمیایی‌ای که به ما می‌دهند زمین‌مان را آلوده می‌کند. فناوری و ایدئولوژیشان را نیز بر ما تحمیل می‌کنند. همه اینها از طریق الیگارشی‌ای صورت می‌گیرد که مالک زمین و کنترل‌کنندهٔ سیاست است. ولی باید به یاد داشت که الیگارشی خود نیز کنترل می‌شود، به‌دست همان انحصارات، به‌دست همان خودروسازی فورد، مونسانتو، و فیلیپ موریس. **این ساختار است که باید در پیِ دگرگونی‌اش باشیم.**[۱] این آن چیزی است که برای محکوم کردنش به اینجا آمده‌ام. همین!»

تحسین حاضرانْ سالنِ محلِ سخنرانی را فرا گرفت. توماسلا شهادتش را با این سخنان به پایان برد: «ایمان دارم که حقیقت و عدالت سرانجام پیروز خواهد شد ــ حتی اگر شاهد این پیروزی نسل‌های آتی باشند. اگر لازم است برای این مبارزه جان دهم، بگذار چنین شود. سرانجام، روزی پیروز خواهیم شد. می‌دانم که دشمن کیست، و دشمن نیز می‌داند که من کیستم.»(۲۶)

نخستین ماجراجوییِ «بروبچه‌های شیکاگو» در دههٔ ۱۹۷۰ باید به‌عنوان هشداری به بشریت تلقی می‌شد: باید به خطرساز بودن نظراتشان پی می‌بردند. با قصور در مسئول شناختنِ این ایدئولوژی از بابت جنایات ارتکابی در نخستین آزمایشگاهش (شیلی)، این خرده‌فرهنگِ نظریه‌پردازانِ بی‌شرم از مصونیت

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

برخوردار و آزاد گذاشته شد تا که دنیا را برای فتح‌های بعدیش در نوردد. در این برهه، باز داریم در عصر کشتارهای جمعیِ شرکت‌محور به سر می‌بریم ـ عصری که، در آن، کشورها از خشونت شدید نظامی توأم با تلاش‌هایی سازمان یافته برای تبدیل کشورها به اقتصادهای «بازار آزاد» رنج می‌برند؛ به قصد انتقام‌جویی، دوباره آدم‌ربایی‌ها و شکنجه‌ها را آغاز کرده‌اند. و باز هم «ایجاد بازارهای آزاد، به‌عنوان هدف» و «ضرورت بی‌رحمی»های پیش‌گفته را با یکدیگر «کلاً نامرتبط» می‌دانند.

پارهٔ سوم

ماندگاریِ قوانینی مخرّب چون بمب در حاکمیت دموکراسی

برخورد مسلحانه بین ملت‌ها ما را وحشت‌زده می‌کند. اما جنگ اقتصادی، که مثل یک عمل جراحی است، دست کمی از آن ندارد. **جنگ اقتصادی شکنجه‌ای طولانی است و لطماتش از آنچه در ادبیات جنگی به تصویر کشیده شده است کمتر دلهره‌آور نیست. از آنجا که به اثرات مرگبارِ جنگ اقتصادی خو کرده‌ایم، چندان به آن نمی‌اندیشیم... نهضت ضد جنگ بی‌عیب و نقص است و من برای موفقیتش دعا می‌کنم. اما مرا از هراسی جانکاه خلاصی نیست: هراس از اینکه در صورت غفلت از منشأ همهٔ شرارت‌ها ــ یعنی حرص و آز انسان ــ نهضت به شکست خواهد انجامید.**[1]

ـ مهاتما گاندی، «عدم توسل به خشونت ـ بزرگ‌ترین نیرو»، سال ۱۹۲۶.

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

فصل ۶

جنگِ نجات‌بخش

تاچریسم و دشمنان به‌دردبخورش

فرمانروایی از آنِ کسی است که وضعیت اضطراری اعلام می‌کند.

ـ کارل اشمیت، حقوقدان نازی[(۱)]

فریدریش هایک، قدیس حامیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو»، در بازگشت از سفر سال ۱۹۸۱ خود به شیلی به قدری مجذوب آگوستو پینوشه و «بروبچه‌های شیکاگو» شده بود که نشست و به دوستش مارگارت تاچر، نخست وزیر بریتانیا، نامه‌ای نوشت و مصرّانه از وی خواست تا از آن کشورِ آمریکای جنوبی به‌عنوان مدلی برای دگرگون کردن اقتصادِ کینزیِ بریتانیا استفاده کند. تاچر و پینوشه بعدها به دوستانی جدا نشدنی تبدیل شدند، و تاچر در حالی به دیدار ژنرال سالخورده رفت که وی با اتهامات نسل کشی، شکنجه و تروریسم روبه‌رو و در انگلستان تحت بازداشت خانگی بود.

نخست‌وزیر انگلستان با آنچه «موفقیت اقتصادیِ شایان ذکر شیلی» می‌خواند کاملاً آشنا بود و آن را «نمونهٔ برجسته‌ای از اصلاحات اقتصادی» توصیف کرد که «از آن می‌توان درس‌های زیادی آموخت». با این حال، به رغم تحسین تاچر از پینوشه، وقتی هایک در ابتدا وی را به تقلید از سیاست‌های شوک‌درمانیِ پینوشه فراخواند، تاچر هنوز کاملاً متقاعد نشده بود. خانم نخست وزیر در فوریه ۱۹۸۲، در نامه‌ای خصوصی به مرشد فکری‌اش، به صراحت به توضیح مسئله پرداخت: «اطمینان دارم تصدیق می‌فرمایید که **به سبب وجود نهادهای دموکراتیک و ضرورت اجماعِ نسبتاً فراگیر، برخی از تمهیدات اتخاذ شده در شیلی در بریتانیا کاملاً غیرقابل قبول خواهد بود.**[۱] اصلاحات

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

ما باید با سنن و قانون اساسی‌مان همخوان باشد. در مواقعی ممکن است روند اصلاحات به شکل عذاب‌آوری کُند به نظر رسد.»(۲)

نتیجه اینکه شوک‌درمانی به سبک و سیاق «مکتب اقتصادی شیکاگو» در کشوری دموکراتیک مثل بریتانیا اصلاً امکانپذیر نبود. سه سال از دورهٔ دولت اول تاچر گذشته بود، طبق نظرسنجی‌ها میزان محبوبیتش در حال افول بود، و نمی‌خواست با در پیش گرفتن سیاست‌هایی رادیکال یا مورد مخالفت مردم ــ که هایک توصیه می‌کرد ــ شکستش در انتخابات بعدی را حتمی کند.

برای هایک و جنبشی که وی نماینده‌اش محسوب می‌شد، این ارزیابیِ مأیوس‌کننده‌ای بود. تجربه «مکتب اقتصادی شیکاگو» در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» برای نقش‌آفرینانی بسیار معدود منافع بسیار چشمگیری ایجاد کرده بود. از سوی دیگر، در کشورهای ثروتمند غربی دارایی‌های حتی نان و آب‌دارتری (مثل شرکت‌های مخابرات، خطوط هواپیمایی، ایستگاه‌های تلویزیونی، و نیروگاه‌های برق) که سودآور بودند در اختیار دولت‌ها قرار داشت. بنابراین، شرکت‌های چندملیتی ــ که روز به روز جهانی‌تر می‌شدند ــ نه فقط در کشورهای رو به توسعه، که نیز در کشورهای غربی، نسبت به گشودن مرزهای جدید اشتهای وافری از خود نشان می‌دادند. اگر قرار بود کسی در بخش ثروتمند جهان پرچمدار این برنامه باشد، مطمئناً کسی جز تاچر در انگلستان یا رئیس‌جمهور وقت آمریکا، رونالدریگان، نمی‌توانست باشد.

در سال ۱۹۸۱، مجلهٔ **فورچون** مقاله‌ای در تمجید از محسّناتِ «دنیای جدید و مهیّج اقتصادِ ریگانیِ شیلی[1]» منتشر کرد. این مقاله در حالی که «مغازه‌های پر زرق و برق، و مملو از کالاهای تجملی» در شیلی و «خودروهای جدید و پردرخشش ژاپنی» در آن کشور را می‌ستود، دربارهٔ سرکوب گسترده و رشد قارچ مانندِ زاغه‌ها و بیغوله‌های شیلی سکوت اختیار کرده بود. مقاله می‌پرسید: «از تجربهٔ سخت‌کیشیِ اقتصادی[2] در شیلی چه می‌توان آموخت؟» و بی‌درنگ پاسخی را که صحیح می‌پنداشت در اختیار خواننده قرار می‌داد: «اگر کشوری کوچک و توسعه نیافته بتواند با نظریهٔ

---

۱. "Chile's Brave New World of Reaganomics": بازی با عنوان رمان معروف نویسنده انگلیسی آلدوس هاکسلی به نام "Brave New World" ـ م.

2. economic orthodoxy

مزیت نسبی[1] سر کند، پس قطعاً اقتصادِ بی‌نهایت غنی‌ترِ ما نیز خواهد توانست.»[۳]

با وجود این، همان‌طور که تاچر در نامه‌اش به هایک توضیح می‌داد، انجام این کار به این سادگی‌ها نبود. رهبرانی که از طریق انتخابات به مسند قدرت راه یافته‌اند باید نگران این باشند که رأی‌دهندگان دربارهٔ عملکردشان ـ که مرتباً در معرض بازبینی جامعه است ـ چه می‌اندیشند. و در دههٔ ۱۹۸۰، با وجودی که ریگان و تاچر در مسند قدرت بودند و هایک و فریدمن را به‌عنوان مشاورانی پرنفوذ در اختیار داشتند، اصلاً روشن نبود که برنامه اقتصادیِ رادیکالی که با چنان خشونت بی‌رحمانه‌ای در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» بر مردم تحمیل شده بود آیا در بریتانیا و ایالات متحده هرگز امکان‌پذیر خواهد بود یا خیر.

یک دهه پیش از آن، فریدمن و نهضت وی در ایالات متحده با سرخوردگیِ بزرگی مواجه بودند، آن هم طی دورانِ زمامداریِ کسی که انتظار نمی‌رفت: یعنی ریچارد نیکسون. اما به نظر می‌رسید که او هم نکته فوق را تأیید می‌کند. اگرچه نیکسون کمک کرده بود که «بروبچه‌های شیکاگو» را در شیلی به قدرت برساند، خود در آمریکا مسیر نسبتاً متفاوتی را در پیش گرفته بود ـ تناقضی که فریدمن هرگز حاضر نشد او را به خاطر آن ببخشد. وقتی نیکسون در ۱۹۶۹ شروع به کار کرد، فریدمن فکر می‌کرد سرانجام زمانش رسیده است تا هدایت نهضت ضدانقلاب علیه میراث «اصلاحات نوین» در آمریکا را بر عهده گیرد. فریدمن دربارهٔ نیکسون چنین نوشت: «در میان رؤسای جمهور آمریکا، اصول و اعتقادات کمتر کسی به اندازه نیکسون با اصول و اعتقادات من سازگار بوده است.»[۴] این دو مرتباً در اطاق بیضی شکل کاخ سفید با یکدیگر دیدار می‌کردند، و نیکسون چندین تن از دوستان و همکارانِ هم‌فکر فریدمن را به سمت‌های بسیار مهم اقتصادی منصوب کرد. یکی از آنان جرج شولتز استاد دانشگاه شیکاگو بود که، با کمک فریدمن، به استخدام نیکسون درآمد؛ دیگری دونالد رامسفلد[2] بود که در آن هنگام سی و هفت سال داشت. در دههٔ ۱۹۶۰، رامسفلد در سمینارهای دانشگاه شیکاگو حضور می‌یافت، سمینارهایی که بعدها از آنها با احترام یاد می‌کرد. رامسفلد میلتون فریدمن و همکارانش را «جمع نوابغ» می‌نامید، در حالی که خودِ وی و سایر شاگردانِ این

---

1. competitive advantage

۲. Donald Rumsfeld: وزیر جنگ جرج بوش پسر در دوره اول و اوایل دوره دوم ریاست جمهوری وی ـ م.

«نوابغ» خودشان را «توله‌هایی جوان» می‌خواندند. «توله‌های جوان» می‌گفتند «وارد می‌شدیم، به پایشان می‌افتادیم و از آنان می‌آموختیم... برایم افتخار بزرگی بود.»(۵) با کاشتن مریدانی واقعی در اطراف نیکسون که نقش سیاست‌گذاری را بر عهده داشتند و بین آنان و رئیس جمهور تفاهمی قوی برقرار بود، فریدمن با قطعیت باور داشت که نظراتش در قدرتمندترین اقتصاد جهان به مرحله عمل گذاشته خواهد شد.

اما در سال ۱۹۷۱، اقتصاد ایالات متحده گرفتار رکود شدیدی شده بود؛ میزان بیکاری بالا بود و تورم باعث افزایش قیمت‌ها می‌شد. نیکسون می‌دانست که در صورت پیروی از توصیهٔ «اقتصاد آزاد» فریدمن، میلیون‌ها شهروند خشمگین، با آرای خود، وی را از کاخ سفید بیرون خواهند انداخت. بنابراین، تصمیم گرفت برای قیمت اقلام ضروری نظیر بنزین و اجاره مسکن سقفی تعیین کند. فریدمن به شدت عصبانی بود: از همهٔ «انحرافات»ی که ممکن بود از دولتی سر بزنند، چیزی بدتر از کنترل قیمت‌ها نبود. او کنترل قیمت‌ها را «سرطان»ی می‌خواند «که می‌تواند توانایی نظام اقتصادی را زائل کند.»(۶)

از نظر او، حتی شرم آورتر از کنترل قیمت‌ها این بود که مریدانش سیاست‌های اقتصادی کینزی را اعمال کنند: رامسفلد مسئول برنامه «کنترل دستمزدها و قیمت‌ها» بود و تحت ریاست جرج شولتز کار می‌کرد که در آن زمان، رئیس «ادارهٔ مدیریت و بودجه[۱]» بود. در یک مرحله، فریدمن، رامسفلد را به کاخ سفید فراخواند و «توله جوان»اش را ملامت کرد. آن طور که رامسفلد می‌گوید: فریدمن به وی دستور داد که «کارهایی که می‌کنید باید متوقف شود.» دیوان‌سالار مبتدی پاسخ داد که آنچه انجام شده نتایج مثبتی داشته است: تورم داشت کاهش می‌یافت، و اقتصاد رو به رشد بود. فریدمن با عصبانیت پاسخ داد که این بزرگ‌ترینِ جنایت‌هاست، زیرا «مردم تصور خواهند کرد که اینها کار توست... و از این درسی اشتباه خواهند گرفت.»(۷) به واقع نیز چنین شد و مردم سال بعد نیکسون را با ۶۰٪ آرای عمومی مجدداً به کاخ سفید فرستادند. وی، طی دورهٔ دوم ریاست جمهوریش، حتی رشته‌های بیشتری از اصول اعتقادیِ فریدمنی را پنبه کرد و، برای اجرای ضوابط قوی‌تری در ارتباط با ایمنی و محیط زیست، انبوهی از قوانین جدید را به تصویب رساند. مشهور است که نیکسون اعلام کرد «ما حالا دیگر کاملاً کینزی هستیم» ــ این دیگر بی‌رحمانه‌ترین ضربه‌ای بود که بر فریدمن وارد می‌آمد.(۸) این «خیانت» به قدری عمیق بود که

1. Director of the Office of Managcment and Budget

فریدمن بعدها نیکسون را «سوسیالیست‌ترین رئیس جمهور ایالات متحده در قرن بیستم» توصیف کرد.(۹)

دورهٔ ریاست جمهوری نیکسون درس تلخی برای فریدمن بود. این استاد دانشگاه شیکاگو بر اساس فورمولی از سرمایه‌داری و آزادی نهضتی برپا کرده بود، اما به نظر می‌رسید که مردمِ آزاد به سیاستمدارانی که از توصیه‌های وی پیروی می‌کنند رأی نمی‌دهند. بدتر از این، دولت‌هایی که حاضر بودند دکترین بازار آزادِ ناب را به مرحله اجرا بگذارند فقط دیکتاتوری‌ها بودند ــ یعنی جاهایی که آزادی به نحو بارزی از صحنه غایب بود. بنابراین، در عین حال که چهره‌های برجستهٔ دانشگاه شیکاگو از اینکه در خود آمریکا ــ در وطنشان ــ به آنان خیانت شده است خونشان به جوش آمده بود، در طول دههٔ ۱۹۷۰، برای پیاده کردنِ اصول اعتقادیِ اقتصاد فریدمنی، خود را از یک دیکتاتوریِ آمریکای لاتین به دیکتاتوری دیگری می‌رساندند. تقریباً هر جا که دیکتاتوری‌های راست‌گرای نظامی در مسند قدرت بودند، حضور دانشگاه شیکاگو را می‌شد حس کرد. هاربرگر در سال ۱۹۷۶ مشاور رژیم نظامی کودتاییِ کشور بولیوی بود و در سال ۱۹۷۹، یعنی زمانی که دانشگاه‌ها تحت کنترل شورای نظامی کودتاگرانِ بودند، مدرک افتخاریِ دانشگاه توکومن آرژانتین را پذیرفت.(۱۰) پیش از اینها، او طرف مشورت ژنرال سوهارتو و «مافیای برکلی» در اندونزی بود. وقتی حزب کمونیست چین، با سابقهٔ سرکوبگری‌اش، تصمیم گرفت به اقتصاد بازار بگرَوَد، فریدمن برنامه‌ای جهت لیبرالیزه کردن اقتصاد برای حزب تهیه کرد.(۱۱)

استفن هگارد[1]، استاد شدیداً نولیبرالِ علوم سیاسیِ دانشگاه کالیفرنیا، به این **«حقیقت تأسف‌بار[2]»** معترف بود که **«برخی از متنوع‌ترین تلاش‌های اصلاحی در عرصه اقتصاد "در جهانِ رو به توسعه" در پی کودتاهای نظامی صورت گرفت»[3]** ــ علاوه بر کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» و اندونزی، او ترکیه، کرهٔ جنوبی و غنا را نیز به این فهرست افزود. سایر «موفقیت‌ها»ی کذایی نیز اگرچه نه پس از کودتاهای نظامی ولی در کشورهایی **تک‌حزبی[4]** مثل مکزیک، سنگاپور، هنگ‌کنگ و تایوان اتفاق افتاد. **در تضاد مستقیم با ادعای محوری فریدمن، هگارد چنین نتیجه‌گیری کرد که «چیزهای خوب ــ از قبیل دموکراسی و سیاست‌های اقتصادیِ بازارمحور ــ همیشه توأمان**

---

1. Stephen Haggard

۲، ۳ و ۴: تأکیدها از مترجمان است.

پیش نمی‌روند[1].»(۱۲) در واقع، در اوایل دهۀ ۱۹۸۰، برای نمونه، **حتی یک مورد دموکراسیِ چند حزبی نمی‌شد یافت که با سرعت تمام مسیر بازار آزاد را در پیش گرفته باشد.[2]**

مدت‌هاست که چپ‌گرایان در «جهانِ رو به توسعه» چنین استدلال می‌کنند که دموکراسی راستین، به‌اتکای قواعد منصفانه‌ای که از خرید آرای انتخاباتی توسط شرکت‌ها جلوگیری به عمل می‌آورد، لزوماً به حاکمیت دولت‌هایی منجر خواهد شد که خود را نسبت به بازتوزیع ثروت متعهد می‌دانند. این منطق کاملاً بدیهی است. در این کشورها، تعداد تنگدستان بسیار بیش از ثروتمندان است. آنچه آشکارا به نفع اکثریت تنگدست است سیاست‌هایی است که مستقیماً زمین را بازتوزیع می‌کند و دستمزدها را افزایش می‌دهد، و نه اقتصادِ مبتنی بر بهره‌مندیِ قطره‌چکانی و ریزه‌خواریِ طبقات فرودست از منافع سرمایه‌داران.[3] اگر شهروندان از حق رأی و انتخاباتی نسبتاً منصفانه برخوردار باشند، خواهیم دید که احتمال انتخاب سیاستمدارانی که علی‌الظاهر می‌خواهند مردم را از کار و زمین برخوردار سازند، بیشتر از کسانی است که قول «بازار آزاد» می‌دهند.

به سبب مواردی که برشمردیم، فریدمن مدت زیادی را صرف بررسی یک معمای فکری کرد: او، به‌عنوان وارث کسوت آدام اسمیت، چنین باور داشت که نفع فردی بر انسان‌ها حاکم است و ـ به استثنای فعالیتی جزئی که رأی دادن نام گرفته است ـ جامعه موقعی به بهترین شکل عمل می‌کند که بتواند نفع فردی را تقریباً بر همه فعالیت‌ها حاکم کند. از آن جایی که اکثر مردم جهان (از جمله در ایالات متحده) یا تنگدست هستند یا با درآمدی زیر درآمد میانگین کشور زندگی می‌کنند، نفع فردیِ کوتاه‌مدتشان حکم می‌کند به سیاستمدارانی رأی دهند که قول داده‌اند ثروت را از بخشِ فوقانیِ اقتصاد به بخش‌های تحتانی رانده و میان اقشار پایین‌دستِ جامعه بازتوزیع کنند.(۱۳) آلن ملتزر[4]، دوست دیرینه فریدمن و مثل خود او اقتصاددانی پیرو سیاست‌های پولی، معما را چنین توضیح می‌دهد: «برابری در توزیع آرا بیش از برابری در توزیع درآمد است... رأی‌دهندگانی با درآمد میانه[5]، یا زیر آن، با انتقال درآمد به خودشان منتفع خواهند شد.» ملتزر این واکنش را «جزئی از هزینۀ دولت دموکراتیک و آزادی سیاسی» توصیف می‌کرد اما افزود که «فریدمن و همسرش رزا در خلاف جهت این جریان قوی شنا می‌کنند. آنها نمی‌توانستند این

---

۱ و ۲. تأکیدها از مترجمان است.

3. trickle-down economics 4. Allan Meltzer 5. Median

جریان را متوقف یا معکوس کنند، اما خیلی بیش از اکثر سایرین بر نحوه تفکر و عمل مردم و سیاستمداران تأثیر گذاشتند.»[۱۴]

در آن سوی اقیانوس اطلس، تاچر ــ با حمایت از آنچه «جامعهٔ مالکیت‌محور» شناخته شده است ــ می‌کوشید نسخه‌ای انگلیسی از فریدمنیسم ارائه کند. تلاش‌های او در این راه بر مسکن دولتی بریتانیا (یا املاک شوراهای شهر ــ که به خانواده‌های کم‌درآمد اجاره داده می‌شد ـ م) تمرکز یافت که، به دلایل اعتقادی، مورد مخالفت تاچر بود. او اعتقاد داشت که دولت نباید در بازار مسکن نقشی بر عهده گیرد. ساکنان املاک شوراهای شهر به حزب «محافظه‌کار» رأی نمی‌دادند زیرا با منافع اقتصادیشان جور درنمی‌آمد؛ اما تاچر متقاعد شده بود که اگر بتوان آنها را وارد بازار کرد، آن وقت خود را با منافع اقشار پولدارتر ــ که مخالف بازتوزیع ثروت بودند ــ همسو خواهند دانست. بر این اساس، و با شرایطی جذاب، تاچر به ساکنان خانه‌های دولتی پیشنهاد کرد آپارتمان‌هایشان را زیرِ قیمت از دولت بخرند. آنهایی که از عهده‌اش برمی‌آمدند صاحب خانه شدند، در حالی که کسانی که خرید خانه از توانشان خارج بود مجبور شدند اجاره‌هایی پرداخت کنند که تقریباً دو برابر اجاره‌های سابق بود. این یک راهبرد «تفرقه بینداز و حکومت کن» بود و خوب هم نتیجه داد: اجاره‌نشین‌ها به مخالفت با تاچر ادامه دادند، خیابان‌های شهرهای بزرگ بریتانیا شاهد افزایش قابل توجهی در پدیدهٔ بی‌سرپناهی شد، اما نظرسنجی‌ها نشان داد که بیش از نیمی از مالکان جدید، از نظر گرایش حزبی، واقعاً جذب «حزب محافظه‌کار» شده‌اند.[۱۵]

اگرچه فروش املاک شوراهای شهر بارقهٔ امیدی شد برای امکان ایجادِ یک اقتصاد مبتنی بر سیاست‌های شدیداً راست‌گرایانه در جامعه‌ای دموکراتیک، اما هنوز به نظر می‌رسید که تاچر بعد از صرفاً یک دوره، محتوم به واگذاری سِمَت نخست‌وزیری است. او در سال ۱۹۷۹، با شعار «"حزب کار" قادر به اداره کشور نیست»، تبلیغات انتخاباتی‌اش را پیش می‌برد. اما در سال ۱۹۸۲، تعداد بیکاران و نیز نرخ تورم طی مدت نخست‌وزیری او دوچندان شده بود.[۱۶] او سعی کرده بود اتحادیه کارگران معادن را که یکی از قدرتمندترین اتحادیه‌های کارگری کشور بودند به زانو درآورد، اما در این کار شکست‌خورده بود. تاچر، پس از سه سال در سمت نخست‌وزیری، می‌دید که، در نظرسنجی‌ها، میزان حامیانِ شخص وی به ۲۵ درصد کاهش یافته است ــ یعنی پایین‌تر از جرج دبلیو بوش در بدترین شرایطِ دوران

ریاست جمهوری‌اش و پایین‌تر از هر نخست‌وزیر دیگر بریتانیا در تاریخ نظرسنجی‌ها. این در حالی است که میزان حمایت از دولت وی نیز، در مجموع، به ۱۸ درصد تنزل کرده بود.(۱۷) در حالی که تا انتخابات عمومی زمان چندانی باقی نمانده بود، تاچریسم در شُرف پایانی زودرس و بی‌فروغ بود، خیلی پیش از آنکه «محافظه‌کاران» به جاه‌طلبانه‌ترین اهدافشان یعنی خصوصی‌سازیِ انبوه و درهم شکستن اتحادیه‌های کارگران یقه آبی نایل شده باشند. در چنان شرایط دشواری بود که تاچر برای فریدریش هایک نامه‌ای نوشت و مودبانه وی را مطلع کرد که دگرگونیِ اقتصادی به سبک شیلی در کشور پادشاهی متحده (بریتانیا) «کاملاً غیرقابل قبول» است.

به نظر می‌رسد که دورهٔ اولِ مصیبت‌بارِ نخست وزیری تاچر، بیش از پیش، آموزه‌های دوران نیکسون را تأیید می‌کند، یعنی این را که سیاست‌های رادیکال و بسیار سودجویانهٔ «مکتب اقتصادی شیکاگو» نمی‌تواند در یک نظام دموکراتیک دوام آورد.[۱] بدیهی به نظر می‌رسید که اِعمال موفقیت‌آمیز شوک‌درمانی اقتصادی نیازمند حضورِ هم‌زمانِ یک نوع شوک دیگر هم هست ـ شوک یک کودتا، یا شوک اتاق شکنجه که با رژیمی سرکوبگر همراه است.

این‌گونه افکار در وال‌استریت تصورات بسیار مضطرب‌کننده‌ای بود زیرا که، در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، رژیم‌های استبدادی در اطراف و اکناف جهان در حال سقوط بودند ــ ایران، نیکاراگوئه، اکوادور، پرو، بولیوی ــ و بسیاری کشورهای دیگر نیز در آنچه ساموئل هانتینگتون، استاد محافظه‌کار علوم سیاسی، بعدها «سومین موج» دموکراسی نامید، همین مسیر را پی می‌گرفتند.(۱۸) اینها تحولاتی نگران‌کننده بود ــ وال استریت در اندیشه بود که چه چیزی می‌تواند از ظهور آلندهٔ دیگری که با سیاست‌های عوام‌گرایانه‌اش آرا و پشتیبانی مردم را کسب خواهد کرد پیشگیری کند؟

در حالی که در سال ۱۹۷۹ درست همین سناریو داشت هم در ایران و هم در نیکاراگوئه شکل می‌گرفت، واشنگتن نقش یک تماشاگر را داشت. در ایران، ائتلافی از چپ‌گرایان و مسلمانانْ شاهِ مورد حمایتِ ایالات متحده را سرنگون کرد. در حالی که اخبار به ماجراهایی دربارهٔ گروگان‌ها و آیت‌الله‌ها می‌پرداخت، وجه اقتصادیِ برنامه انقلاب نیز زنگ‌های خطر را در واشنگتن به صدا در می‌آورد. رژیم اسلامی،

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

که هنوز به مرحله اقتدارگراییِ تمام‌عیار نرسیده بود، بانک‌ها را ملی و سپس برنامه‌ای برای بازتوزیع زمین تدوین کرد و کنترل‌هایی را بر واردات و صادرات اعمال نمود که برگشت ۱۸۰ درجه‌ایِ سیاست‌های تجارت آزاد شاه بود.(۱۹)

پنج ماه بعد در نیکاراگوئه، طغیان مردم دیکتاتوریِ آناستازیو سوموزا دابایل[1] را که مورد حمایت ایالات متحده بود سرنگون کرد و دولت چپ‌گرای ساندنیست‌ها را سرکار آورد. ساندنیست‌ها نیز واردات را تحت کنترل دولت قرار دادند و، مثل ایرانیان، صنعت بانکداری را ملی کردند.

این اقدامات دورنمای تیره و تاری را برای رویای بازار آزاد جهانی ترسیم می‌کرد. در اوایل دهۀ ۱۹۸۰، پیروان فریدمن با این چشم‌انداز مواجه بودند که «انقلاب»شان، با عمری کمتر از یک دهه، در برابر یک موج جدید پوپولیستی دوام نخواهد آورد.

جنگی برای نجاتِ اقتصاد بازار آزاد

شش هفته پس از نامه‌نگاری تاچر با هایک، چیزی اتفاق افتاد که ذهن تاچر را تغییر داد و آیندۀ نهضت شرکت‌گرایی را دگرگون کرد: در تاریخ دوم آوریل سال ۱۹۸۲، آرژانتین جزایر فالکلندز[2]، بازمانده‌ای از حکومت استعماری بریتانیا، را تصرف کرد. «جنگ فالکلندز»، یا «جنگ مالویناس» از دید آرژانتینی‌ها، در تاریخ به‌عنوان جنگی شریرانه ولی نسبتاً جزئی ثبت شده است. در آن زمان، به نظر می‌رسید که جزایر فالکلندز فاقد هرگونه اهمیت راهبردی است. حفظ و پاسداری از این مجموعه جزایرِ نزدیک سواحل آرژانتین که هزارها کیلومتر از بریتانیا فاصله دارد برای بریتانیا پرهزینه بود و برای آرژانتین هم فایده چندانی نداشت، هرچند که وجود یک پست دیده‌بانیِ بریتانیایی در آب‌های آرژانتین توهینی به غرور ملی آرژانتین تلقی می‌شد. خورخه لوئیس بورخس[3]، نویسندۀ آرژانتینی، با لحنی گزنده این مشاجرۀ ارضی را «نبردی بین دو مرد طاس بر سر یک شانه» توصیف کرد.(۲۰)

از منظر نظامیان، به نظر می‌رسد که این جنگِ یازده هفته‌ای تقریباً فاقد هرگونه اهمیت تاریخی است. با وجود این، آنچه مغفول واقع شد تأثیر عظیم این جنگ بر پروژۀ بازار آزاد بود: برای آنکه برنامه‌ای معطوف به دگرگونی‌های ریشه‌ایِ

---

1. Anastasio Somoza Dabayle
2. Falkland
3. Jorge Luis Borges

کاپیتالیستی را بتوان برای نخستین‌بار در یک دموکراسی لیبرال غربی پیاده کرد، مارگارت تاچر به یک بهانهٔ سیاسی نیاز داشت تا در لوای آن، برنامه اقتصادی موردنظر را پیش ببرد. «جنگ فالکلندز» این بهانهٔ سیاسی را برای وی فراهم آورد.

بریتانیا و آرژانتین، هریک به‌دلایل خاص خودشان، به یک جنگ نیاز داشتند. در سال ۱۹۸۲، اقتصاد آرژانتین تحت فشار بدهی و فساد در شُرُف فروپاشی بود، و فعالیت‌های حقوق بشری شتاب می‌گرفت. محاسبات شورای نظامی جدید، به رهبری ژنرال لئوپولدو گالتیری[۱]، حاکی از این بود که تنها چیزی که قدرتمندتر از خشم مردم علیه سرکوب مستمرِ دموکراسی به‌دست حکومت است، احساسات ضدامپریالیستی است. با خودداریِ بریتانیایی‌ها از تسلیم جزایر، گالتیری، با کاردانی خود، آتش این احساسات ضدامپریالیستی را بر سر بریتانیا فرو ریخت. ظرف مدت کوتاهی، شورای کودتاچیان نظامی پرچم آبی و سفید آرژانتین را در خاک این دیده‌بانیِ کوهستانی به اهتزاز درآورد و کشور را شور و شادی فرا گرفت.

وقتی خبر رسید که آرژانتین مدعی جزایر فالکلندز شده است، تاچر تشخیص داد که این موقعیتْ آخرین فرصت وی برای زیر و رو کردن بخت و اقبال سیاسی‌اش است؛ پس، بی‌درنگ، حال و هوای جنگ چرچیلی به خود گرفت. تا این برهه و تا قبل از شروع جنگ، او صرفاً از بار مالی‌ای که «جزایر فالکلندز» به خزانه تحمیل‌کرده بود گلایه داشت. او کمک‌های مالی بریتانیا به این جزایر را قطع کرد و بودجهٔ نیروی دریایی را به میزان عمده‌ای کاهش داد. از جمله، از تعداد کشتی‌های جنگیِ محافظ جزیره کاست. ژنرال‌های آرژانتینی این اقدامات تاچر را به چراغ سبز بریتانیا برای واگذاری جزایر تعبیر می‌کردند (یکی از بیوگرافی نویسان تاچر سیاست فالکلندز وی را «دعوت عملیِ آرژانتین به تهاجم» توصیف می‌کند).[(۲۱)] طی دوره‌ای که با مشاجره آغاز شد و به جنگ انجامید، طیف گسترده‌ای از منتقدان تاچر وی را به استفاده از ارتش در جهت اهداف سیاسی خود متهم کردند. تونی بن[۲] نماینده مجلس عوام بریتانیا از حزب کار می‌گفت: «هر چه بیشتر، به نظر می‌رسد که آنچه مطرح است شهرت خانم تاچر است، و نه جزایر فالکلندز». در همین حال، روزنامهٔ محافظه‌کار *تایمز مالی*[۳] خاطرنشان می‌کرد که: «با کمال تأسف، مسئله جزایر فالکلندز دارد سریعاً با اختلافات سیاسی درونیِ بریتانیا که با این مسئله هیچ ارتباطی ندارد خلط می‌شود. فقط غرور دولت آرژانتین در میان نیست. موقعیت و شاید حتی

---

1. Leopoldo Galtieri　　2. Tony Ben　　3. Financial Times

بقای دولت "محافظه‌کارِ" بریتانیا نیز مطرح است.»(۲۲)

ولی حتی با وجود این همه نیش زبان‌ها و کنایه‌های شدید در مرحله پیش از جنگ، به محض اعزام ارتش، (با وام‌گیری از واژگانِ قطعنامهٔ «حزب کار») موجی از «ذهنیت شوونیستی[۱] و نظامی‌گری» با ابراز عشق به جزایر فالکلندز به‌عنوان آخرین نمادِ جلال و جبروتِ امپراتوریِ بی‌رمق بریتانیا، کشور را فرا گرفت.(۲۳) تاچر به ستایشِ آن «روحیهٔ فالکلندی» پرداخت که ملت را مسحور کرده بود. با غالب شدن این جو، عملاً فریادهای «این هرزه (یعنی مارگارت تاچر) را بیندازید توی فاضلاب[۲]!» فروکش کرد، در حالی که تی‌شرت‌هایی که روی آنها چاپ شده بود «چوب توی آستین نظامیان کودتاچی[۳]!» به‌سرعت فروش می‌رفت.(۲۴) نه لندن و نه بوئنوس آیرس، هیچ‌یک، هیچ‌گونه تلاش جدی‌ای برای اجتناب از برخورد نظامی به عمل نیاوردند. به علت بی‌علاقگی به استفاده از تحریم یا مذاکرات، تاچر همان قدر سازمان ملل را نادیده گرفت که بوش و بلر در دوران منتهی به جنگ عراق. پیروزی شکوهمند تنها چیزی بود که هر دو طرف به آن علاقه‌مند بودند.

تاچر به خاطر آینده سیاسی‌اش می‌جنگید ــ و، در این کار، به نحو چشمگیری موفق شد. بعد از پیروزی در جنگ، که در آن ۲۲۵ سرباز انگلیسی و ۶۵۵ آرژانتینی جان باختند، بریتانیایی‌ها نخست‌وزیرشان را به‌عنوان یک قهرمان جنگی ستودند، و نام «زن آهنین»، که پیش از آن بر وی نهاده بودند، از ناسزا به تمجید بدل شد.(۲۵) در نظرسنجی‌ها نیز، محبوبیت وی دگرگون شد و طی مدت جنگ، با افزایشی دو چندان، از ۲۵ درصد به ۵۹ درصد در پایان جنگ رسید، و راه را برای پیروزی قاطعانه وی در انتخابات سال بعد هموار کرد.(۲۶)

نظامیان بریتانیا نام رمز «عملیات شرکت‌محور[۴]» را برای مقابله با تهاجم آرژانتین به جزایر فالکلندز برگزیده بودند که، گرچه برای عملیاتی نظامی نامی غریب به نظر می‌رسید، ولی نشان داد که چقدر پیشگویانه بوده است. تاچر از محبوبیت بسیار زیادی که به سبب پیروزی در جنگ برایش ایجاد شده بود استفاده کرد تا همان «انقلابِ» شرکت‌محور را به راه اندازد، که پیش از جنگ به هایک گفته بود ناممکن است. وقتی معدنچیان در سال ۱۹۸۴ دست به اعتصاب زدند، تاچر صف‌آرایی کارگران در مقابل دولتش را استمرار جنگ با آرژانتین عنوان کرد و خواستار اتخاذ

---

۱. وطن‌پرستی افراطی.
2. "Ditch the bitch!" 3. "Up Your Junta!" 4. Operation Corporate

همان قاطعیت خشنی شد که در جنگ به کار گرفته شده بود. این گفتهٔ او به یاد ماندنی است که: «در جنگِ جزایر فالکلندز، باید با دشمن خارجی می‌جنگیدیم و اکنون مجبوریم با دشمن داخلی بجنگیم، و این بسیار دشوارتر است. اما باید دانست که این دشمن داخلی به اندازهٔ همان دشمن خارجی، تهدیدی برای آزادی‌های ماست.»(۲۷) تاچر کارگران انگلیسی را در زمرهٔ «دشمنان داخلی» معرفی کرد و نیروی کامل دولت را علیه اعتصاب‌کنندگان به کار گرفت. در یک مورد صف‌آرایی، هشت هزار پلیس ضد شورشِ باتون به دست، و اکثراً سوار بر اسب، صفوف کارگران اعتصابی را که راه ورود به کارخانه‌ای را سد کرده بودند مورد تهاجم قرار دادند. این برخورد به زخمی شدن حدود هفتصد نفر انجامید. طی این اعتصاب طولانی، تعداد زخمی‌ها به هزاران نفر رسید. همان‌طور که شِیموس مِلن[۱]، گزارشگر روزنامه گاردین در کتاب «**دشمن داخلی: جنگ پنهانی تاچر علیه معدنچیان**[۲]» در روایتِ بی‌کم و کاستش دربارهٔ این اعتصاب، می‌نویسد: نخست‌وزیر دستگاه‌های امنیتی را تحت فشار گذاشت تا اتحادیهٔ کارگران معادن و، به‌ویژه، رئیس مبارزه‌جوی آن، آرتور اسکارگیل[۳]، را هرچه شدیدتر زیر نظر گیرند. این اقدام تاچر «جاه‌طلبانه‌ترین عملیات اطلاعاتی تاریخ بریتانیا» نام گرفت. عوامل و خبرچین‌های متعددِ دستگاه‌های امنیتی در اتحادیه معدنچیان نفوذ کردند، و تمام تلفن‌های اتحادیه و خانه رهبران آن را شنود کردند. حتی غذاخوری‌های ارزان قیمتِ «ماهی و سیب‌زمینی سرخ کرده» که پاتوق رهبران اتحادیه بود کاملاً زیر نظر بود. در «مجلس عوام» بریتانیا، ارشدترین مدیر اجراییِ اتحادیه متهم شد که عامل دستگاه جاسوسی MI5 بوده و برای «ایجاد بی‌ثباتی و خرابکاری»، به اتحادیه نفوذ کرده است، هر چند که وی منکر این اتهامات شد.(۲۸)

طبق توضیح نایجل لائسون[۴]، وزیر دارایی بریتانیا در طول دوه اعتصاب، دولت تاچر اتحادیه معدنچیان را دشمن خود تلقی می‌کرد. لائسون یک دهه بعد گفت:

---

1. Seumas Milne

۲. The Enemy Within: Thatcher's Secret War againt the Miners: چکیده‌ای از این کتاب در کتاب Tell Me No Lies (جُنگی از برجسته‌ترین گزارش‌های روزنامه‌نگاران کاوشگر، با گزینش و معرفی جان پیلجر) آمده است. بخشی از این کتاب با نام «به من دروغ نگو: گزارش‌هایی تاریخ ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر» را نشر اختران در اردیبهشت ۸۷ با ترجمهٔ همین مترجمان منتشر کرده است. مترجمان امیدوارند ترجمهٔ مقالهٔ شیموس ملن را در جلد دومِ «به من دروغ نگو» ارائه کنند ـ م.

3. Arthur Scargill 4. Nigel Lawson

«درست مثل این بود که در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ داشتیم برای مواجهه با تهدید هیتلر مسلح می‌شدیم. باید خود را آماده برخورد می‌کردیم.»[۲۹] مثل جنگ جزایر فالکلندز، دولت علاقه‌ای به مذاکره نشان نمی‌داد و صرفاً عزم جزم کرده بود تا اتحادیه معدنچیان را درهم بکوبد ــ هزینه هر چه می‌خواست باشد (اگرچه با سه هزار پلیس اضافی در روز، هزینه این عملیات سرسام‌آور بود). کالین نیلور، گروهبان پلیس در خطوط مقدمِ این برخورد، آن را «یک جنگ داخلی» توصیف کرد.[۳۰]

در سال ۱۹۸۵، تاچر این جنگ را نیز برد: کارگران گرسنه بودند و بیش از این توان مقاومت نداشتند؛ با پایان اعتصاب، ۹۶۶ نفر را از کار اخراج کردند.[۳۱] فرجامِ کار عقب‌نشینیِ نابودکننده‌ای برای بزرگ‌ترین اتحادیه کارگری بریتانیا بود و به سایرین پیامی آشکار فرستاد: دیدید که تاچر چگونه دردسر را به جان خرید تا معدنچیان را، که کشور برای برق و گرما به آنها متکی بود، درهم شکند؟ بنابراین، برای اتحادیه‌های کارگریِ ضعیف‌تری که کالاها و خدماتِ کم‌اهمیت‌تری تولید می‌کنند، مقابله با نظم نوین اقتصادیِ وی در حکم خودکشی خواهد بود. بنابراین، بهتر است که صرفاً هر پیشنهادی را که تاچر ارائه می‌کند بپذیرند. این بسیار شبیه پیغامی می‌بود که رونالد ریگان چند ماه پس از به دست گرفتن قدرت به کارکنان اعتصابیِ کنترل ترافیک هوایی فرستاد. ریگان به آنها گفت که با غیبت از محل کار، «شغل‌تان را از دست داده‌اید و به کارتان خاتمه داده خواهد شد.» او، سپس، در آنِ واحد، ۱۱,۴۰۰ نفر از ضروری‌ترین کارگران کشور را اخراج کرد ــ این ضربه‌ای است که هنوز مدتی طول خواهد کشید تا جنبش کارگری ایالات متحده بتواند از صدمات آن به وضع اولیه برگردد.[۳۲]

در بریتانیا، تاچر پیروزی در جنگ فالکلندز و در برابر معدنچیان را به‌عنوان سکوی پرتابی برای خیزی به جلو و پیشبرد برنامه رادیکال اقتصادی‌اش مورد استفاده قرار داد. بین سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸، شرکت‌های دولتیِ بسیاری ــ از جمله شرکت مخابرات بریتانیا[1]، شرکت گاز بریتانیا[2]، خطوط هواپیمایی بریتانیا[3]، فرودگاه‌های بریتانیا و شرکت فولاد بریتانیا[4] ــ را خصوصی کرد و سهام دولت در شرکت نفت بریتانیا (BP)[5] را فروخت.

هر قدر که حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ فرصتی برای

1. British Telecom
2. British Gas
3. British Airways
4. British Steel
5. British Petroleum

خصوصی‌سازی گسترده (خصوصی‌سازیِ امورامنیتی، جنگ و بازسازی) در اختیار یک رئیس جمهورِ بی‌وجهه (جرج بوش) گذاشت، تاچر نیز برای راه انداختن نخستین حراجِ خصوصی‌سازیِ انبوه در یک دموکراسی غربی، از جنگ با آرژانتین بهره‌برداری کرد. «عملیات شرکت محورِ» واقعی ــ یعنی نام رمزِ جنگ فالکلندز ــ همین بود، عملیاتی شرکت‌محور که متضمّن استنتاج‌هایی تاریخ‌ساز بود. اینکه تاچر با موفقیت از عهدهٔ جنگ فالکلندز برآمد نخستین گواه مسلّمِ این امر بود که پیشبرد برنامه «مکتب اقتصادی شیکاگو» ضرورتاً مستلزم دیکتاتوریِ نظامی و اتاق‌های شکنجه نیست. او اثبات کرده بود که با بهره‌گیری از بحران سیاسیِ به قدر کافی بزرگی که بتوان حول آن گرد آمد و همداستان شد، می‌توان در یک دموکراسی هم نسخهٔ محدودی از شوک‌درمانی را اِعمال کرد.

با وجود این، تاچر نیازمند وضعیت اقتصادی‌ای بود که به کمک آن بتوان در کشور اتحاد ایجاد کرد، شرایطی فوق‌العاده که استفادهٔ وی از اقدامات اضطراری و سرکوب را بتواند موجه جلوه دهد ــ بحرانی که او را غیر منعطف و مصمم نشان دهد، نه بیرحم و ارتجاعی. اگرچه جنگ کاملاً در خدمت اهداف وی بود، اما در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ «جنگ فالکلندز» پدیده‌ای نابهنجار و بازگشتی به درگیری‌های استعماریِ ادوارِ پیشین بود. اگر، آن‌طور که بسیاری مدعی بودند، قرار بود که دههٔ ۱۹۸۰ طلیعهٔ عصر نوینِ صلح و دموکراسی باشد، آن وقت ستیزهایی از نوع فالکلندز آن قدر نادر و گهگاهی بود که نمی‌توانست مبنای یک پروژهٔ سیاسیِ جهانی قرار گیرد.

در سال ۱۹۸۲ بود که میلتون فریدمن عباراتی بسیار تأثیرگذار را قلمی کرد که چکیدهٔ شوک‌درمانی را به بهترین نحو بیان می‌کند: «فقط یک بحران ــ چه بحرانی واقعی و چه رویدادی که، درست یا نادرست، همچون بحران تلقی شود ــ به تغییر واقعی می‌انجامد. آنگاه که چنین بحرانی روی دهد، اقداماتی که صورت می‌گیرد به آرا و عقایدی بستگی خواهد داشت که پیرامونمان مطرحند. به باور من، وظیفهٔ اساسی ما این است که برای سیاست‌های اقتصادی موجود [یعنی سیاست‌های اقتصادی سوسیالیستی یا سیاست‌های مبتنی بر قواعد مکتب اقتصادی کینز در کشورهای غربی و سیاست‌های اقتصادی توسعه‌گرایی در کشورهای رو به توسعه ـ م] بدیل‌های بپرورانیم و آنها را حی و حاضر و در دسترس نگه داریم، تا زمانی فرارسد که آنچه "از نظر سیاسی، تاکنون ناممکن" بود "به‌لحاظ سیاسی، دیگر اجتناب‌ناپذیر"

شود.»[۳۳] در برههٔ جدید دموکراسی، این عبارات فریدمن ورد زبانِ نهضت وی بود. آلن ملتزر این فلسفه را چنین تأویل می‌کرد: «نظراتْ بدیل‌هایی هستند در انتظار بحران، بحرانی که تسریع‌کنندهٔ تغییر و دگرگونی خواهد بود. شیوه تأثیرگذاریِ فریدمن این بود که به نظراتش مشروعیت ببخشد، و آنها را تحمل‌پذیر و، برای فرصت مناسب، آزمودنی[۱] کند.»[۳۴]

بحرانی که فریدمن در نظر داشت نه از نوع نظامی که اقتصادی بود. از دید او، در شرایط عادی، تصمیمات اقتصادی بر اساس کش و واکنش‌های صاحبانِ منافعِ رقیب[۲] گرفته می‌شود ــ کارگران خواهان کار و افزایش دستمزدند، صاحبان سرمایه خواهان کاهش مالیات‌ها و تسهیل در مقررات‌اند، و سیاستمداران باید بین این نیروهای رقیب توازنی برقرار کنند. اما اگر بحرانی اقتصادی روی دهد و از شدت کافی برخوردار باشد ــ مثلاً سقوط شدید پول ملی، فروپاشی بازار، یا یک رکود بزرگ ــ همه چیز به هم می‌ریزد و به رهبران آزادی می‌دهد که در لوای واکنش به شرایط اضطراریِ ملی، آنچه را ضروری است (یا ادعا می‌شود ضروری است) انجام دهند. بحران‌ها، به نوعی، «منطقه‌های آزاد از دموکراسی»[۳] (به مفهومِ "رها از دموکراسی") هستند ــ یعنی وقفه‌هایی در سیاستِ معمول که به نظر می‌رسد، در آن، نیازی به موافقت و اجماع نیست.

این نظر که فروپاشی‌های بازار می‌توانند تسریع‌کنندهٔ دگرگونیِ انقلابی باشند نزد چپ‌گرایانِ افراطی سابقه‌ای طولانی دارد و، بیش از هر جا، در این نظریهٔ بلشویکی قابل مشاهده است که تورم[۴] لگام‌گسیخته، با زایل کردن ارزش پول، توده‌ها را به نابودیِ خودِ سرمایه‌داری یک گام نزدیک‌تر می‌کند.»[۳۵] این نظریه روشن می‌کند که چرا گونهٔ ویژه‌ای از چپ‌گرایانِ فرقه‌گرا همواره برای حدوثِ شرایط دقیقی که سرمایه‌داری تحت آن شرایط دچار «بحران» می‌شود چرتکه می‌اندازند، درست همان‌طور که مسیحیانِ پیروِ کلیسای انجیلی[۵] در پی نشانه‌های ظهور قریب‌الوقوع مسیح و آخرزمان هستند. در میانه‌های دههٔ ۱۹۸۰، این ایدهٔ کمونیستی دوباره شدیداً جان گرفت. اقتصاددانان «مکتب شیکاگو» نیز، با بهره‌برداری از آن، استدلال

---

۱. آزمودنی: منظور چیزی است که ارزش آزمودن را داشته باشد ـ م.

2. competing interests

۳. "Democracy-Free Zones": استفاده‌ای طنزآلود از عنوان «منطقه‌های آزاد تجاری» ـ م.

4. hyper-inflation

5. Evangelical Christians

می‌کردند که درست همان‌طور که فروپاشی‌های بازار می‌توانند به انقلاب‌های چپ‌گرایانه منجر شود، به نحو مشابه می‌توان از آنها برای زدن جرقهٔ ضد انقلاب‌های دست راستی نیز بهره‌برداری کرد. این نظریه‌ای بود که به «فرضیهٔ بحران[1]» شهرت یافت.(۳۶)

علاقهٔ فریدمن به بحران تلاشی آشکار برای آموختن از پیروزی‌های چپ‌گرایان پس از «رکود بزرگ» در آمریکا نیز بود: وقتی بازار سقوط کرد، کینز و مریدانش، که پیش از آن صدایی از آنان به گوش نمی‌رسید، با ایده‌ها و راه‌حل‌های «اصلاحات نوینِ» خودشان آماده و گوش به زنگ نشسته بودند. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، فریدمن و پشتیبانان ابرشرکتی‌اش، با آمادگیِ روشنفکرمابانهٔ منحصر به فردشان برای وقوع یا ایجاد فجایع، سعی داشتند ادای همین روند را درآورند. آنها، با مرارت، شبکه جدیدی از ستادهای فکری دست راستی، از جمله بنیادهای هریتج[2] و کاتو[3]، را برپا و مهم‌ترین وسیلهٔ اشاعه و پراکنشِ نظرات فریدمن را تولید کردند که سریالی ده قسمتی ساختهٔ استودیوی تلویزیونیِ PBS به نام «آزادی انتخاب[4]» بود. برخی از بزرگ‌ترین شرکت‌های جهان (از جمله شرکت نفت گتی[5]، شرکت تایر و لاستیک فایرستون[6]، شرکت پپسی، خودروسازی جنرال موتورز، شرکت بکتل[7] و شرکت جنرال میلز[8]) از تولید این مجموعهٔ تلویزیونی، پشتیبانی مالی کردند.(۳۷) فریدمن عزم جزم کرده بود که به هنگام وقوع بحران بعدی، این «بروبچه‌های شیکاگو»یِ او خواهند بود که گوش به زنگ نشسته‌اند تا نظرات و راهکارهاشان را به مرحله اجرا گذارند.

زمانی که فریدمن نخستین‌بار نظریهٔ بحران را در دههٔ ۱۹۸۰ تبیین کرد، ایالات متحده دچار رکود بود و با مشکل مضاعفِ نرخ بالای تورم و بیکاری دست و پنجه نرم می‌کرد و سیاست‌های «مکتب اقتصادیِ شیکاگو»، که اکنون با نام «اقتصاد ریگانی» شناخته می‌شود، در واشنگتن از نفوذ برخوردار بود. اما حتی کسی مثل

---

1. "The crisis hypothesis" 2. Heritage 3. Cato
4. Free to Choose 5. Getty Oil
6. Firestone Tire & Rubber Co
۷. Bechtel: جهت اطلاع از روابط تنگاتنگ شرکت بکتل و زمامداران آمریکا، مراجعه کنید به دفتر اول از مجموعهٔ «پشت پرده مخملین»: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران، «یادداشت شماره ۳ مترجمان» ـ م.
8. General Mills

ریگان هم جرئت نداشت آن نوعِ شوک‌درمانی‌های گسترده‌ای را که فریدمن در ذهن داشت ــ از همان نوعی که در شیلی تجویز کرده بود ــ به مرحله اجرا بگذارد.

پس، یک‌بار دیگر، باز هم کشوری در آمریکای لاتین بود که عرصهٔ آزمایشِ «فرضیهٔ بحرانِ» فریدمن می‌شد ــ اما این بار، «بروبچه‌های شیکاگو» نبودند که هدایت امور را بر عهده می‌گرفتند، بلکه نسل جدیدی از استادان شوک‌درمانی بودند ــ استادانی که برای عصر نوینِ دموکراتیک مناسب‌تر به نظر برسند.

فصل ۷

استاد جدید شوک‌درمانی

جنگ اقتصادی جایگزین دیکتاتوری می‌شود

وضعیت بولیوی کاملاً مشابه وضعیت بیمار سرطانی است که می‌داند با خطرناک‌ترین و دردناک‌ترین عمل جراحی روبه‌رو است. ایجاد ثبات مالی و برخی اقدامات دیگر نیز، بدون شک، همان قدر خطرناک و پردرد است. اما مریض چاره دیگری ندارد.

ـکرنلیوس زونداگ[1]، مشاور اقتصادی ایالات متحده در بولیوی، سال ۱۹۵۶.(۱)

به کار گرفتن واژه سرطان در گفتمان سیاسی ترغیب‌کنندهٔ تقدیرگرایی و توجیه‌کنندهٔ اقداماتی «سخت و شدید» است ــ و، در عین حال، این پندارِ فراگیر را قویاً تقویت می‌کند که بیماری ناگزیر مرگبار است. پنداشتِ بیماری هیچ‌گاه عاری از غرض نیست. اما می‌شود استدلال کرد که توسل به تمثیلِ سرطان، به خودی خود، متضمنِ مرگبار بودن است.

ـ سوزان سونتاگ[2]، کتاب «بیماری در مقام تمثیل[3]»، سال ۱۹۷۷.(۲)

در سال ۱۹۸۵، بولیوی بخشی از موج دموکراتیکی بود که جهانِ رو به توسعه را در می‌نوردید. به مدت هجده سال از بیست و یک سالِ گذشته، مردم بولیوی زندگی را تحت این یا آن دیکتاتوری سر کرده بودند. اما حالا فرصت می‌یافتند که رئیس جمهورشان را در انتخاباتی ملی برگزینند.

اما، در این برههٔ خاص، به دست گرفتن کنترل اقتصاد بولیوی، بیش از آنکه موهبتی به نظر برسد، به یک مجازات شباهت داشت: بدهی کشور به قدری سنگین بود که بهرهٔ بدهی‌ها از کل بودجه کشور تجاوز می‌کرد. یک سال پیشتر، در سال ۱۹۸۴، دولت رونالد ریگان با تصویب بودجه برای حمله‌ای غیرمنتظره به کشاورزان

---

1. Cornelius Zondag 2. Susan Sontug 3. Illness as Metaphor

کوکا (برگ سبزی که به کوکائین تبدیل می‌شود)، بولیوی را به ورطه سقوط راند. این محاصره، که بخش بزرگی از بولیوی را به یک منطقه نظامی تبدیل کرد، فقط تجارت کوکا را از بین نبرد، بلکه منبع درآمدِ حاصل از حدوداً نیمی از صادرات کشور را قطع کرد، و ماشهٔ رکود اقتصادی را چکاند. به گزارش **نیویورک تایمز**، «وقتی ارتش در ماه اوت وارد چاپاره[1] شد، و بخشی از مسیر خط لولهٔ دلارهای افیونی را بست، موج شوک بلافاصله به بازار سیاهِ پررونقِ ارز اصابت کرد... کمتر از یک هفته پس از اشغال چاپاره، دولت مجبور شد ارزش رسمی پزو[2] را ۵۰٪ کاهش دهد.» فقط چند ماه بعد، با افزایش ده برابریِ تورم، هزاران نفر داشتند بولیوی را در جستجوی کار به مقصد آرژانتین، برزیل، اسپانیا و آمریکا ترک می‌کردند.(۳)

در چنین شرایط ناپایداری، که تورم به ۱۴,۰۰۰ درصد رسیده بود، بولیوی انتخابات ملی تاریخی سال ۱۹۸۵ را برگزار کرد. برای مردم بولیوی، این انتخابات مسابقه‌ای بین دو مهره آشنا بود: هوگو بنزر[3] دیکتاتور سابق، و ویکتور پاز استنسورو رئیس جمهوری که در یک انتخابات قبلی برگزیده بودند.[4] میزان آرای دو رقیب بسیار به یکدیگر نزدیک بود، به‌طوری که تصمیم نهایی را باید کنگرهٔ بولیوی می‌گرفت، اما گروه بنزر مطمئن بود که در انتخابات برنده شده است. پیش از اعلام نتایج، گروه بنزر اقتصاددان سی سالهٔ گمنامی به نام جفری ساکس[5] را برای طراحی یک برنامه اقتصادیِ ضدتورمی به کمک گرفت. ساکس ستارهٔ در حال طلوعِ بخش اقتصاد دانشگاه هاروارد بود که جایزه‌های علمی را یکی پس از دیگری تصاحب می‌کرد و داشت به یکی از جوان‌ترین استادان دائمی دانشگاه تبدیل می‌شد. چند ماه قبل از آن، هیئتی از سیاستمداران کشور بولیوی از دانشگاه هاروارد دیدن کرده، کار ساکس را دیده، و از کله‌شقّیِ وی تحت تأثیر قرار گرفته بود ــ او به آنها گفته بود که یک روزه به بحران تورم در بولیوی پایان می‌دهد. ساکس در اقتصادِ توسعه تجربه‌ای نداشت اما، در مورد تورم، می‌گوید: «فکر می‌کردم تقریباً هر چیزی را که اطلاع از آن لازم است می‌دانم.»(۴)

ساکس شدیداً تحت تأثیر مطالب کینز دربارهٔ ارتباط بین تورمِ لگام‌گسیخته و گسترش فاشیسم در آلمانِ بعد از جنگ جهانی اول قرار داشت. توافق صلحی که بر آلمان تحمیل شده بود کشور را دچار بحران اقتصادی عمیقی ــ از جمله یک نرخ

1. Chapare
2. Peso
3. Hugo Banzer
4. Victo Paz Estenssoro
5. Jeffrey Sachs

تورم لگام‌گسیختهٔ ۳٫۲۵ میلیون درصدی در سال ۱۹۲۳ ــ کرده بود که چند سال بعد در اثر «رکود بزرگ»، باز هم بیشتر به وخامت گرایید. با نرخ بیکاریِ ۳۰ درصدی و خشم عمومی نسبت به آنچه یک توطئه بین‌المللی علیه آلمان به نظر می‌رسید، کشور زمینه مساعدی برای ظهور نازیسم داشت.

ساکس علاقه داشت این هشدار کینز را نقل کند که «برای زیر و رو کردن اساس یک جامعه، راهی زیرکانه‌تر و مطمئن‌تر از ضایع کردن پول کشور وجود ندارد. این روند همهٔ نیروهای پنهانِ قانون اقتصاد را در جهت تخریب به کار می‌گیرد.»(۵) او با این نظر کینز موافق بود که این وظیفهٔ مقدسِ اقتصاددانان است که اینگونه نیروهای مخرب را به هر بهایی که شده سرکوب کنند. ساکس می‌گفت هر آنچه از کینز آموختم این حزن عمیق و احساس خطری است که نکند همه چیز کاملاً آشفته شود. چقدر نادان بودیم که آلمان را در آن وضعیتِ ویرانی، به حال خود رها کردیم.»(۶) ساکس به خبرنگاران نیز گفت که شیوه زندگی کینز در مقام اقتصاددانی کثیرالسفر و فعال در عرصه سیاسی را الگویی برای پیشهٔ خودش قرار داده است.

اگرچه ساکس هم، مثل کینز، به قدرت اقتصاد در مبارزه با فقر باور داشت، اما در عین حال او محصول آمریکای دورهٔ ریگان بود که، در ۱۹۸۵، ملهم از فریدمن، به تمام چیزهایی که کینز مظهر آنها به شمار می‌رفت حمله می‌شد. احکام صادره از «مکتب اقتصادی شیکاگو» مبنی بر اولویت و تفوقِ بازار آزاد سریعاً به اصل اعتقادیِ[1] بی‌بروبرگردِ دانشکده‌های اقتصاد دانشگاه‌های Ivy League[2]، از جمله هاروارد، تبدیل شده بود و مسلماً ساکس هم از آن در امان نبود. او «ایمان فریدمن به بازار و اصرار مداوم وی بر مدیریت پولیِ تمام عیار» را می‌ستود و آن را «از استدلال‌های مبهمِ ساختارگرایانه یا شبه کینزی‌ای که در جهانِ رو به توسعه بسیار شنیده می‌شود بسیار درست‌تر» می‌دانست.(۷)

آن استدلال‌های به‌اصطلاح «مبهم» ــ و در واقع، اعتقاد راسخ به اینکه برای گریز از فقر، آمریکای لاتین باید با استفاده از سیاست‌های مداخله‌جویانهٔ دولتی از نوع اصلاحات ارضی، حمایت‌های تجاری و یارانه‌ها، ملی کردن منابع طبیعی، و اداره کردن کارگاه‌ها به صورت تعاونی، ساختارهای استعماریِ مالکیت را درهم شکند ــ همان‌هایی بود که یک دهه پیشتر در آمریکای لاتین با خشونت سرکوب شده بود.

---

1. Orthodoxy

۲. دانشگاه‌های برتر ایالات متحده ــ م.

ساکس وقت زیادی برای این گونه تغییرات ساختاری نداشت. بنابراین، با آنکه از بولیوی و تاریخ طولانی استثمارِ آن کشور به‌دست استعمارگران، از سرکوب بومی‌هایش و از دستاوردهای انقلاب سال ۱۹۵۲ ــ که به سختی و با زحمات بسیار به دست آمده بود ــ تقریباً هیچ‌چیز نمی‌دانست، ولی یقین داشت که بولیوی علاوه بر تورم لگام‌گسیخته، به «رومانتیسیسم سوسیالیستی» مبتلاست ــ یعنی همان پندار واهیِ توسعه‌گرایی که نسل پیشین اقتصاددانانِ آموزش دیدهٔ آمریکا کوشیده بودند در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» ریشه‌کن کنند.(۸)

آنجایی که ساکس راهش از اصول اعتقادیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» جدا می‌شد این بود که باور داشت سیاست‌های بازار آزاد را باید با تسهیل بدهی[1] و کمک‌های سخاوتمندانه تکمیل کرد ــ از دید این اقتصاددان جوانِ هاروارد، «دست پنهان» بازار به تنهایی کفایت نمی‌کرد. این تفاوت دیدگاه نهایتاً باعث شد که ساکس راه خود را از هم‌قطارانش که به اقتصاد آزاد بیشتر پایبند بودند جدا و تلاش‌هایش را منحصراً وقف کمک کند. اما سال‌ها طول کشید تا این جدایی پیش آمد. در بولیوی، ایدئولوژی التقاطیِ ساکس صرفاً موجب تضادهایی عجیب و غریب شد. مثلاً، وقتی او در لاپاز[2] از هواپیما پیاده شد، و برای نخستین‌بار هوای رقیق کوه‌های آند را حس کرد، خود را همچون کینزِ دوران جدید می‌دید که آمده است مردم بولیوی را از «هرج و مرج و بی‌نظمیِ» تورم لگام‌گسیخته نجات دهد.* با وجودی که اصل محوریِ مکتب اقتصادی کینز این است که در کشورهای دچار رکودِ شدید اقتصادی، به‌عنوان یک محرّک اقتصادی باید پول تزریق کرد، اما ساکس عکس این عمل کرد و، در حین بحران، از اتخّاذ سیاست‌های ریاضتی اقتصادی از سوی دولت و افزایش قیمت‌ها دفاع می‌کرد ــ این همان انقباض اقتصادی‌ای بود که مجلهٔ **بیزنس ویک** پیچیدن نسخهٔ آن برای شیلی را «جهان رکودِ عامدانهٔ دکتر استرنج لاو» نامیده بود.(۹)

توصیهٔ ساکس به بنزر صراحت داشت: فقط شوک‌درمانی است که می‌تواند بحران تورم لگام‌گسیختهٔ بولیوی را درمان کند. پیشنهاد او افزایش ده برابریِ بهای نفت، آزادسازیِ بهای طیفی از اقلام دیگر و کاهش بخش‌های مختلفِ بودجه بود. ساکس، در سخنرانی‌اش در اتاق بازرگانی مشترک بولیوی ـ ایالات متحده، بار دیگر

---

1. debt relief   2. Lapaz. پایتخت بولیوی ـ م.

* فایق آمدن بر تورم لگام‌گسیخته نبود که مردم آلمان را از رکود و، پس از آن، از فاشیسم رهانید. ساکس، در تمثیل‌های بی‌وقفهٔ خود، هرگز این تناقض‌ها را توضیح نداده است ـ نائومی کلاین.

پیش‌بینی کرد که تورم لگام‌گسیخته می‌تواند ظرف یک روز پایان یابد، و می‌گفت که «حضار از اینکه امکان چنین کاری وجود دارد تکان خوردند و به شعف آمدند.»(۱۰) ساکس نیز، مانند فریدمن، قاطعانه باور داشت که با اتخاذ سیاست اقتصادیِ خاصی، می‌توان به اقتصاد تکانی آنی داد و «آن را از یک بن‌بست، بن‌بست ناشی از سوسیالیسم یا بن‌بستِ فساد جمعی یا بن‌بستِ برنامه‌ریزیِ مرکزی، خلاص و به سوی اقتصادِ بهنجارِ مبتنی بر بازار هدایت کرد.»(۱۱)

هنگامی که ساکس این قول‌های جسورانه را بر زبان جاری می‌کرد، نتیجهٔ انتخابات بولیوی هنوز نامعلوم بود. هوگو بنزر، دیکتاتور پیشین، چنان رفتار می‌کرد که گویی برنده انتخابات است، اما رقیبش، ویکتور پاز استنسورو، هنوز به این موضوع گردن ننهاده بود. در تبلیغات مبارزات انتخاباتی، پاز استنسورو راجع به این مطلب که قصد دارد چگونه با تورم لگام‌گسیخته مقابله کند چندان به‌تفصیل سخن نگفته بود. او پیشتر در سه نوبت، و آخرین بار در سال ۱۹۶۴، به مقام ریاست جمهوری برگزیده شده بود، که بعداً با کودتایی سرنگون شد. پاز، با اتخاذِ سیاست‌های اقتصادیِ توسعه‌گرایی و ملی کردن معادن بزرگ قلع، مظهر دگرگونیِ بولیوی بود. وی همچنین تقسیم اراضی بین دهقانان بومی (سرخپوست ـ م) را شروع و از برخورداری همه مردم بولیوی از حق رأی دفاع کرده بود. پاز هم، مثل خوان پرون در کشور آرژانتین، مهره ثابتِ پیچیده‌ای بود که در صحنه سیاسی کشور حضور فراگیر داشت و اغلب، برای ادامه حضور در مسند قدرت یا بازگشت به قدرت، پیوندهای سیاسی‌اش را به‌طور ناگهانی تغییر می‌داد. در تبلیغات مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۸۵، پازِ سالخورده با گذشتهٔ «انقلابیِ ملی‌گرایانه»اش بیعتی دوباره کرد و دربارهٔ مسئولیت دولت در قبال بودجه و مالیهٔ عمومی عبارات مبهمی بر زبان آورد. درست است که پاز سوسیالیست نبود، اما به جمع نولیبرال‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» نیز تعلق نداشت ـ یا، دست‌کم، با توجه به پیشینهٔ وی، مردم بولیوی چنین می‌پنداشتند.(۱۲)

از آن جایی که تصمیم نهایی دربارهٔ معرفی رئیس‌جمهور بر عهدهٔ کنگرهٔ بولیوی بود، در این اوقات، مذاکراتی پنهانی و حساس و زد و بندهایی میان احزاب، کنگره و مجلس سنا صورت می‌گرفت. اوضاع طوری پیش رفت که نقش محوری بر عهدهٔ یک سناتورِ تازه انتخاب شده به‌نام گونزالو سانچز دِ لوزادا[۱] قرار گرفت که در

---

۱. Gonzala Sanchez de Lozada: مشهور به «Goni = قصاب»، سرمایه‌دار، سیاستمدار و

بولیوی به گونی شهرت داشت. او مدتی چنان طولانی را در ایالات متحده گذرانده بود که زبان اسپانیولی را با لهجهٔ غلیظ آمریکایی صحبت می‌کرد. او، با بازگشت به بولیوی، یکی از ثروتمندترین تجار کشور شده بود. گونی مالک کمسور[1]، دومین معدنِ بزرگ خصوصی کشور، بود که بعداً مقام اول را از آنِ خود کرد. او، در سنین جوانی، در دانشگاه شیکاگو تحصیل کرده بود و اگرچه اقتصاددان نبود، شدیداً تحت تأثیر نظرات فریدمن قرار داشت و درک می‌کرد که نظرات وی به سودآوریِ فوق‌العادهٔ بخش معدن خواهد انجامید که در بولیوی هنوز تا حد زیادی تحت کنترل دولت بود. وقتی جفری ساکس طرح‌های شوک‌درمانی‌اش را برای تیم بنزر شرح داد، گونی مجذوب طرح‌های وی شد.

اگرچه جزئیات مذاکرات پشت پرده هرگز برملا نشد ولی نتایج آن به اندازه کافی گویا است. در تاریخ ششم اوت ۱۹۸۵، این پاز بود که به‌عنوان رئیس جمهور بولیوی سوگند یاد کرد. صرفاً چهار روز بعد، پاز گونی را به‌عنوان رئیس یک تیم اضطراریِ اقتصادیِ فوق‌العاده محرمانه با اعضایی از هر دوحزب منصوب کرد که قرار بود وظیفهٔ تغییر ریشه‌ایِ ساختار اقتصادی را بر عهده گیرد. نقطه شروع به کارِ این گروهْ شوک‌درمانی‌های جفری ساکس بود، اما از توصیه‌های او هم فراتر می‌رفت. گروهِ تحت ریاست گونی پیشنهاد کرد که مدل اقتصادیِ متمرکز بر دولت، که پرزیدنت پاز خود چند دهه پیشتر آن را بنا نهاده بود، به کلی برچیده شود. در این برهه، ساکس به دانشگاه هاروارد برگشته بود، اما می‌گوید: «برایم باعث خوشحالی بود که می‌شنیدم ADN (حزب بنزر) نسخه‌ای از طرح تثبیت اقتصادی ما را در اختیار رئیس جمهور جدید و تیمش گذاشته است.»(۱۳)

حزب پاز هیچ تصوری نداشت که رهبرشان در پس پرده چنین معامله‌ای کرده است. به جز وزیر دارایی و وزیر برنامه‌ریزی، یعنی اعضای گروه مخفیِ این طرح اقتصادی، پاز حتی به کابینهٔ تازه انتخاب شده‌اش هم دربارهٔ وجود این تیم اقتصادیِ اضطراری چیزی نگفته بود.(۱۴)

به مدت هفده روز متوالی، این تیم اضطراری در اتاق نشیمن خانهٔ بزرگ و با شکوه گونی جلسه داشت. گیلرمو بدریگال[2]، وزیر برنامه‌ریزی، طی مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۵، این جزئیات را برای نخستین‌بار بیان کرد: «ما در آنجا با احتیاط و تقریباً

رئیس جمهور پیشین بولیوی که قبول کرد شوک‌درمانی را در بولیوی اجرا کند ـ م.

1. Comsur 2. Guillermo Bedregal

به شکل پنهانی جمع می‌شدیم*.»(۱۵) آنچه در سر می‌پروراندند دگرگونیِ ریشه‌ایِ اقتصاد ملی بود، دگرگونیِ چنان گسترده‌ای که چیزی نظیر آن هرگز قبلاً در یک دموکراسی به بوتهٔ آزمایش گذاشته نشده بود. پرزیدنت پاز یقین داشت که تنها شانس وی برای موفقیت این است که بی‌درنگ و با سرعتی هر چه بیشتر به پیش بتازد. به این ترتیب، گروه‌های دهقانی و اتحادیه‌های کارگریِ فوق‌العاده مبارزه‌جوی بولیوی غافلگیر می‌شدند و فرصتی برای سازماندهیِ واکنش به دست نمی‌آوردند یا، حداقل، پاز امیدوار بود چنین شود. گونی به خاطر می‌آورد که، پاز دائماً می‌گفت: «اگر می‌خواهید این کار را بکنید، همین الآن انجامش دهید. من قادر به دوباره‌کاری نیستم.»(۱۶) دلیل چرخش ۱۸۰ درجه‌ایِ پاز پس از انتخابات همچنان به صورت یک معما باقی مانده است. او در سال ۲۰۰۱ درگذشت و هرگز روشن نکرد که آیا حاضر شده بود در قبال گذشتنِ بنزر از مقام ریاست جمهوری، برنامهٔ شوک‌درمانیِ بنزر را بپذیرد ــ یا اینکه از ته دل، دچار یک نوکیشیِ ایدئولوژیک شده بود. ادوین کور[1]، سفیر ایالات متحده در بولیوی در آن ایام، اطلاعات چندی در این‌باره ارائه کرده است. او به یاد می‌آورد که با همه احزاب دیدار کرد و به صراحت یادآور شد که کشورشان در صورتی از کمک‌های ایالات متحده برخوردار خواهد شد که راه شوک‌درمانی را پیش گیرند.

پس از هفده روز، پیش‌نویس یک برنامهٔ شوک‌درمانیِ نمونه مبتنی بر حذف یارانه‌های مواد غذایی، لغو کلیهٔ کنترل قیمت‌ها و ۳۰۰ درصد افزایش بهای نفت به بدریگال ــ وزیر برنامه‌ریزی ــ ارائه شد.(۱۷) با وجودی که هزینه زندگی در این کشورِ بسیار فقیر قرار بود خیلی گران‌تر شود، برنامه مزبور حقوق و دستمزدهای پایینِ بخش دولتی را به مدت یک سال تثبیت کرد و نیز خواستار کاهش شدید مخارج دولتی در عرصهٔ خدمات عمومی (بهداشت و درمان، آموزش و پرورش و...)، گشودن مرزهای بولیوی به روی وارداتِ نامحدود، و کوچک کردن شرکت‌های دولتی به‌عنوان سرآغازی برای خصوصی‌سازی شد. بولیوی، که از

---

* مردم بولیوی به مدت دو دهه نمی‌دانستند که چه تمهیداتی در پس برنامه شوک‌درمانی کشورشان نهفته بوده است. در اوت سال ۲۰۰۵، بیست سال پس از تهیه پیش‌نویس فرمانِ اولیه، سوزان ولاسکو پورتیلو روزنامه‌نگار بولیویایی با اعضای اولیهٔ تیم اقتصادی اضطراری مصاحبه‌ای به عمل آورد و برخی از آنان اطلاعاتی دربارهٔ عملیات مخفی در اختیارش قرار دادند. آنچه در اینجا نقل می‌کنیم براساس خاطرات مزبور است ـ نائومی کلاین.

1. Edwin Corr

«انقلاب» کذاییِ نولیبرالیِ تحمیلی بر دیگر کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» در دههٔ ۱۹۷۰ جا مانده بود، حال می‌بایست جبران مافات می‌کرد.

وقتی اعضای تیم اضطراریْ کارِ تهیه پیش‌نویس قوانین را به پایان بردند، هنوز حاضر نبودند آنها را با نمایندگان منتخب ملت در میان گذارند، چه رسد به رأی‌دهندگان که هرگز آرایِ خود را به نفع چنین برنامه‌ای به صندوق‌های رأی نریخته بودند. این تیم هنوز باید تکلیف دیگری را انجام می‌داد. آنها به صورت تیمی به دفتر نماینده «صندوق بین‌المللی پول» در بولیوی رفتند و به وی گفتند قصد انجام چه کاری را دارند. واکنش وی، در آنِ واحد، هم روحیه‌بخش بود و هم آزاردهنده: «این همان چیزی است که همه مسئولان "صندوق بین‌المللی پول" آرزویش را داشته‌اند. اما گر درست از آب درنیاید، من ــ که خوشبختانه مصونیت سیاسی دارم ــ اولین پرواز را می‌گیرم و پا به فرار می‌گذارم.»(۱۸)

بولیویایی‌هایی که برنامه مزبور را پیشنهاد کرده بودند، برخلاف نمایندهٔ «صندوق»، راه گریزی نداشتند و چندتن از آنان مشوّش بودند که واکنش مردم چه خواهد بود. فرناندو پرادو[1]، جوان‌ترین عضو گروه، می‌گفت: «ما را خواهند کشت.» بدریگال مؤلف اصلی برنامه، با تشبیه تیم به خلبانان هواپیماهای جنگی که به مواضع دشمن حمله‌ور می‌شدند، سعی می‌کرد به آنها پشت‌گرمی بدهد. «ما باید مثل خلبانِ مأمور بمباران هیروشیما باشیم. او وقتی بمب اتم را پرتاب می‌کرد، نمی‌دانست دارد چه کار می‌کند، اما وقتی دود را دید، گفت: "آخ، ببخشید!" و این درست همان کاری است که ما باید بکنیم. اقدامات لازم را انجام می‌دهیم و فقط می‌گوییم: "آخ، ببخشید!"»(۱۹)

این فکر که تغییر سیاست، مثل دست زدن به یک حمله نظامی، غافلگیرکننده است برای عاملان شوک‌درمانیِ اقتصادی موضوعی تکراری است. تدوین‌کنندگانِ سندِ **«شوک و ارعاب، نیل به سلطهٔ آنی»**[2] (دکترین نظامی ایالات متحده که در سال ۱۹۹۶ انتشار یافت و سرانجام مبنای حمله سال ۲۰۰۳ آمریکا به عراق را تشکیل داد) می‌گویند که نیروی مهاجم «باید کنترل محیط را در دست گیرد و دشمن را از نظر "قوهٔ ادراک و فهم رویدادها" فلج سازد، یا او را چنان ورای توانش درگیر کند که دشمن را یارای مقاومت نباشد.»(۲۰) شوک اقتصادی نیز مطابق نظریهٔ مشابهی عمل می‌کند: فرض بر این است که در برابر تغییرات تدریجی ـ مثلاً از بابت حذف

---

1. Fernando Prado   2. Shock and Awe: Achieving Rapid Dominance

خدمات بهداشت و درمان دولتی در جایی، یا معامله‌ای تجاری در جایی دیگر - ممکن است مردم واکنش‌هایی نشان دهند. اما، اگر مردم به‌یک‌باره از هر سو با ده‌ها تغییر مواجه شوند، احساس می‌کنند همه تلاش‌ها عبث است. به همین علت نیز، امکان تحرک از آنها سلب می‌شود.

مسئولان برنامه‌ریزی در بولیوی، با امید به القای چنین احساس یأسی در مردم، خواستار آن شدند که کلیهٔ اقدامات ریشه‌ای‌شان در عرصه اقتصاد به‌طور هم‌زمان و ظرف یک صد روزِ اولیهٔ دولت جدید به مرحلهٔ اجرا گذاشته شود. به جای ارائهٔ هر بخش از طرح به‌عنوان قانونی جداگانه (مثلاً قانون مالیاتی جدید، قانون قیمت‌گذاری جدید و نظایر آن)، تیم پاز مصّر بود که کلِ انقلاب اقتصادی‌اش را در قالب یک فرمان اجراییِ واحد موسوم به D.S.21060 عرضه کند. این فرمانِ اجرایی مشتمل بر ۲۲۰ قانون جداگانه بود و تمامیِ جنبه‌های زندگیِ اقتصادی کشور را در بر می‌گرفت به‌طوری که این نکته آن را، از نظر گستره و اهداف بلندپروازانه، هم‌سنگِ طرح اقتصادیِ «آجر» یعنی همان طرح و نقشهٔ پُرو پیمانی می‌ساخت که «بروبچه‌های شیکاگو» در مراحل آمادهِ شدنِ برای کودتای پینوشه تدوین کرده بودند. به گفتهٔ تدوین‌کنندگان این برنامه، کل آن باید یک‌جا پذیرفته یا کنار گذاشته می‌شد و قابل جرح و تعدیل نبود. این امر معادل اقتصادیِ طرح نظامیِ «شوک و ارعاب» (دکترین نظامیِ ایالات متحده) بود.

پس از تکمیل سند، تیمِ تدوین‌کننده پنج نسخه از آن تهیه کرد: یکی برای پاز، یکی برای گونی و یکی هم برای وزیر خزانه‌داری. ارسال دو نسخهٔ دیگر برای مقامات نظامی و انتظامی آشکار ساخت که پاز و تیمش چقدر مطمئن بودند که بسیاری از بولیویایی‌ها طرحِ اقتصادیِ آنها را یک «اقدام جنگی» تلقی خواهند کرد. با وجود این، همه چیز از بقیهٔ اعضای کابینهٔ پاز پنهان نگه داشته شده بود. بقیه کابینه، به خطا، همچنان باور داشتند که دارند برای همان رئیس جمهوری کار می‌کنند که درازمدتی پیش معادن را ملی و اراضی را بازتوزیع کرده بود.

پاز، سه هفته پس از ادای سوگند در مقام رئیس جمهور، کابینه‌اش را فراخواند تا مطلبی را برملا کند که مایه حیرت و غافلگیریشان می‌شد. او فرمان داد تمام درها بسته شود و «به منشی‌ها دستور داد تلفن هیچ یک از وزیران را وصل نکنند.» بدریگال تمام شصت صفحهٔ فرمان اجرایی را برای حاضران، که بر جایشان میخکوب شده بودند، قرائت کرد. او چنان عصبی بود که اعتراف کرد «چند دقیقه

بعد، به خون دماغ دچار شدم.» پاز به اعضای کابینه‌اش اطلاع داد که در مورد این فرمان، جای هیچ‌گونه بحث و گفت‌وگویی نیست. باز، در یک معاملهٔ پس پردهٔ دیگر، پاز پیشاپیش از حمایت حزب مخالف دست‌راستیِ بنزر اطمینان یافته بود. پاز به اعضای کابینه گفت که در صورت مخالفت با طرح اقتصادی وی، می‌توانند استعفا کنند.

وزیر صنایع گفت: «من مخالفم.» و پاز در پاسخ وی گفت که: «می‌توانید کابینه را ترک کنید.»

آن‌وقت، وزیر تصمیم گرفت بماند. با توجه به سیر صعودیِ تورم، همراه با نشانه‌هایی قوی مبنی بر کمک مالی قابل توجه واشنگتن به دولت پاز به‌عنوان پاداشِ روی آوردن به روش شوک‌درمانی، کسی جرئت ترک کابینه را نداشت. دو روز بعد، طی نطقی تلویزیونی موسوم به «بولیوی در حال احتضار است»، پاز «آجرِ» بولیوی را بر سر مردمی کاملاً بی‌خبر و غافل از هر چیز فرود آورد.

پیش‌بینیِ ساکس مبنی بر اینکه افزایش قیمت‌ها به پدیدهٔ «تورم لگام‌گسیخته» پایان خواهد داد درست از آب درآمد. ظرف دو سال، تورم به ۱۰ درصد کاهش یافت، که با هر معیاری تحسین‌برانگیز بود.(۲۱) اما میراث کلیِ انقلاب نولیبرالیِ بولیوی بسیار محل اختلاف است. همه اقتصاددانان قبول دارند که تورمِ پرشتابْ فوق‌العاده مخرّب و تحمّل‌ناپذیر است و باید مهار شود ــ و این فرایندی است که، طی دوران تعدیلِ اقتصاد، رنج‌ها و ناملایمات قابل توجهی را بر مردم تحمیل می‌کند. لیکن، بحث بر سر این است که چگونه برنامه‌ای معتبر را می‌توان به سرانجام رسانید و نیز اینکه، در یک جامعه مشخص، چه فردی مجبور می‌شود بار مسئولیت این رنج‌ها را بر دوش گیرد. ریکاردو گرینسپان[1]، استاد اقتصاد متخصص آمریکای لاتین در دانشگاه یورک، این‌گونه توضیح می‌دهد که رویکرد در سنتِ اقتصاددانانِ کینزی یا اقتصاددانان توسعه‌گرا عبارتست از جلب حمایت از برنامهٔ مهار تورم و تقسیم بارِ مسئولیت «از طریق فرایندی توافقی که حاصلِ مذاکره با عوامل اصلی ــ یعنی دولت، کارفرمایان، دهقانان، اتحادیه‌های کارگری و غیره است. به این ترتیب، ضمن آنکه تمهیداتِ مربوط به تثبیت قیمت‌ها به مرحلهٔ اجرا گذاشته می‌شود، طرفین مذاکره دربارهٔ سیاست‌های مربوط به درآمدها (نظیر حقوق و دستمزد و قیمت‌ها) به توافق می‌رسند.» گرینسپان می‌گوید: کاملاً برعکسِ رویکردِ مبتنی بر

1. Ricardo Grinspun

قواعد مکتب کینز، «در رویکردِ مبتنی بر سخت‌کیشیِ[1] اقتصادی، از طریق شوک‌درمانی، بار همهٔ هزینه‌های اجتماعی بر دوشِ تنگدستان قرار می‌گیرد.» او به من گفت این دقیقاً همانست که در بولیوی روی داد.

مثل وعده و وعیدهای فریدمن در شیلی، در بولیوی نیز ابتدا انتظار می‌رفت که برای کسانی که تازه بیکار شده بودند، آزادی‌های بیشترِ تجاری و مقررات‌زدایی از عرصهٔ تجارت مشاغل جدیدی ایجاد کند. اما چنین نشد، و نرخ بیکاری از ۲۰ درصد در زمان انتخابات به ۲۵ تا ۳۰ درصد ظرف ۲ سال رسید![(۲۲)] نیروی کار فقط در شرکت دولتیِ معدن ــ که پاز خود آن را در دههٔ ۱۹۵۰ ملی کرده بود ــ از ۲۸,۰۰۰ به ۶,۰۰۰ نفر تقلیل یافت.[(۲۳)]

دستمزدِ حداقل هرگز ارزش پیشین را باز نیافت و، دو سال پس از شروع برنامه، دستمزد حقیقی ۴۰ درصد کاهش پیدا کرد؛ و حتی در برهه‌ای، میزان افت به ۷۰٪ رسید.[(۲۴)] در سال ۱۹۸۵، یعنی سال شوک‌درمانی، میانگین درآمد سرانه در بولیوی ۸۴۵ دلار بود؛ اما دو سال بعد به ۷۸۹ دلار کاهش یافته بود. «میانگین درآمد سرانه» سنجهٔ مورد استفادهٔ ساکس و دولت بود. با وجودی که کاهش ۷ درصدیِ سنجهٔ مزبور نشان‌دهندهٔ عدم پیشرفت است، اما تباهیِ زندگی روزمرهٔ بسیاری از بولیویایی‌ها را منعکس نمی‌کند. «میانگین درآمد» با جمع زدن کل درآمد کشور و تقسیم آن بر تعداد مردم به دست می‌آید؛ اما این نکته را نایده می‌گیرد که شوک‌درمانی در بولیوی همان تأثیری را گذاشت که در بقیهٔ منطقه گذاشته بود: حقیقت این است که جمع کوچکِ خواصْ ثروتمندتر شدند، در حالی که بخش‌های بزرگی از جمعیت که تا آن زمان جزءِ طبقهٔ کارگر بودند کلاً از صحنه اقتصاد حذف و به مردمی مازاد و ناخواسته تبدیل شدند. در سال ۱۹۸۷، دهقانانان بولیویایی، مشهور به کامپسینوها[2]، به‌طور میانگین، فقط سالی ۱۴۰ دلار به دست می‌آوردند، که از یک پنجم «میانگین درآمد» کذایی هم کمتر است.[(۲۵)] این مسئله‌ای است که استفادهٔ صرف از «میانگین» به‌عنوان وسیلهٔ اندازه‌گیری و سنجش ایجاد می‌کند: این کار عملاً شکاف‌های عمیقِ توزیع درآمد را به‌طور مؤثری پنهان می‌کند.

یکی از رهبران اتحادیهٔ دهقانان بولیوی چنین توضیح می‌داد: «آمار دولتی نه تعداد فزایندهٔ خانوارهایی را منعکس می‌کند که مجبورند در چادرها زندگی کنند؛ نَه هزاران کودکِ دچارِ سوءتغذیه را که روزانه فقط تکه‌ای نان و یک فنجان چای برای

---

1. the orthodox approach

2. Compesinos

خوردن دارند؛ و نه صدها دهقانی را که در جستجوی کار به پایتخت آمده‌اند و سرانجام‌شان تکدی در خیابان‌ها شده است.»[۲۶] اینها ماجرای نگفته و سر به مُهرِ شوک‌درمانی در بولیوی بود: صدها هزار شغلِ تمام‌وقتِ متکی به حقوق بازنشستگی حذف شدند، و جایشان را مشاغلی گرفت که از هیچ‌گونه حمایتی (نظیر بیمه و بازنشستگی ـم) برخوردار نبود. به این ترتیب، بین سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۸، تعداد بولیویایی‌های واجد شرایطِ برخورداری از تأمین اجتماعی ۶۱ درصد کاهش یافت.[۲۷]

ساکس ــ که، در میانهٔ راهِ دورهٔ گذار، به‌عنوان مشاور به بولیوی بازگشت ــ با افزایش حقوق و دستمزدها برای مطابقت با قیمت مواد غذایی و بنزین مخالفت کرد و، در عوض، از ایجاد یک صندوق اضطراری برای کمک به آسیب‌پذیرترین اقشار جامعه جانبداری کرد ــ این کار مثل گذاشتن چسب زخمی بر یک زخم عمیق بود. ساکس را، که به درخواست پاز استنسورو به بولیوی برگشته بود و مستقیماً برای رئیس جمهور کار می‌کرد، به‌عنوان فردی غیرقابل انعطاف به یاد می‌آورند. به گفتهٔ گونی (که بعدها به ریاست جمهوری بولیوی رسید) هنگامی که فشار عمومی علیه هزینه‌های انسانیِ شوک‌درمانی در حال شکل‌گیری بود، ساکس به جزم کردن عزم سیاستگذاران یاری رساند. به گفتهٔ گونی، «ساکس در دیدارهایش می‌گفت: "ببینید! این اقداماتِ گام به گام راه به جایی نخواهد برد. اگر می‌بینیم که کنترل اوضاع واقعاً دارد از دست می‌رود، باید این‌گونه اقداماتِ گام به گام را متوقف کنیم ــ این مثل دارویی است که بیمار مصرف می‌کند. برای درمان او، باید گام‌های اساسی برداشت؛ و اگر نه، بیمار از دست خواهد رفت".»[۲۸]

یکی از نتایج فوریِ این ارادهٔ راسخِ ساکس این بود که بسیاری از تهی‌دستان بولیوی (با از دست شغل‌های تحت پوشش تأمین اجتماعی و افزایش هزینه‌های زندگی ـم)، دیگربار، به سوی کشت کوکا سوق داده شدند، زیرا که، در قیاس با هر محصول دیگری، درآمد آن حدوداً ده چندان بود (این هم یکی دیگر از شوخ‌چشمی‌های روزگار بود، چون که بحران اقتصادیِ اولیه در بولیوی با ایجاد تنگنا برای کشاورزان کوکا برطرف شد، تنگنایی که با اتکا به منابع مالی ایالات متحده ایجاد شده بود).[۲۹] در سال ۱۹۸۹، طبق تخمین، از هر ده کارگر، یک نفر به کارهایی روی می‌آورد که به نحوی به صنایع کوکا یا کوکائین مرتبط بود.[۳۰] از جملهٔ

این کارگران می‌توان به خانواده اِوو مورالس[1]، از رهبران سابق اتحادیهٔ مبارزه‌جوی کشاورزان کوکا و رئیس جمهور بولیوی در سال‌های بعد، اشاره کرد.

صنعت کوکا نقش برجسته‌ای در تجدید حیات اقتصاد بولیوی و پایان بخشیدن به تورم ایفا کرد (این نکته‌ای است که اکنون مورد تأیید مورخان است، اما ساکس در توضیح اینکه چگونه اصلاحاتش بر تورم چیره شد هرگز از این موضوع سخنی بر زبان نیاورد.)(۳۱) درست دو سال پس از «بمب اتم»[2]، صادرات غیرقانونیِ مواد مخدر بیش از مجموع تمام صادرات قانونیِ بولیوی درآمد ایجاد می‌کرد و حدود ۳۵,۰۰۰ نفر از بخش‌های مختلفِ تجارتِ مواد مخدر درآمد کسب می‌کردند. یک بانکدار خارجی می‌گفت: «در حال حاضر، اقتصاد بولیوی به کوکائین گره خورده است.»(۳۲)

در روزهای اولیهٔ مصایبِ ناشی از شوک‌درمانی، معدود کسانی خارج از بولیوی دربارهٔ تبعات پیچیدهٔ آن صحبت می‌کردند. آنچه بیشتر درباره‌اش حرف می‌زدند ماجرای بسیار ساده‌تری بود: ماجرای پروفسور جوان جسوری از دانشگاه هاروارد که، به قول مجلهٔ بوستون[3]، عملاً دست تنها «اقتصاد تحت فشار تورم در بولیوی را از فروپاشی نجات داده بود»(۳۳) برنامه غلبه بر تورم که ساکس به طراحی و اجرای آن کمک کرده بود کافی بود تا بولیوی به‌عنوان نمونه‌ای مبهوت‌کننده از موفقیت بازار آزاد و، به توصیفِ مجلهٔ *اکونومیست*، «برجسته‌ترین مورد غلبه بر تورم در دوران معاصر» شناخته شود.(۳۴) «معجزهٔ بولیوی» بی‌درنگ موقعیت ستارهٔ محافل قدرتمند مالی را برای ساکس به ارمغان آورد و برایش حرفهٔ کارشناسِ پیشتازِ اقتصادهای بحران‌زده را رقم زد و، در سال‌هایی که در پی آمد، باعث اعزامِ وی به کشورهای آرژانتین، پرو، برزیل، اکوادور و ونزوئلا شد.

ساکس فقط از بابت غلبه بر تورم در کشوری فقیر تحسین نمی‌شد؛ بلکه عمدتاً برای دستاوردی مورد تحسین قرار می‌گرفت که بسیاری ادعا داشتند ناممکن است: او در چهارچوب دموکراسی، و بدون راه‌انداختن جنگ، به ایجاد یک تحول ریشه‌ایِ نولیبرالی کمک کرده بود ـ تغییری بسا گسترده‌تر از آنچه مارگارت تاچر یا رونالد ریگان سعی در انجامش داشتند. ساکس به اهمیت تاریخیِ توفیقاتش وقوف کامل

1. Evo Morales

۲. کنایه از شوک‌درمانی است ـ م.

3. Boston Magazine

داشت و سال‌ها بعد گفت: «به نظر من، تجربهٔ بولیوی واقعاً نخستین آمیزهٔ اصلاحات دموکراتیک و تغییرات نهادیِ اقتصادی بود. و تجربهٔ بولیوی، خیلی بهتر از شیلی، نشان داد که آزادسازیِ[1] سیاسی و دموکراسی را می‌توان با آزادسازیِ اقتصادی درآمیخت. کارکردِ توأمانِ این دو و قوت‌یافتنِ هریک از دیگری، آموزه‌ای بی‌نهایت حائزاهمیت است.»[۳۵]

مقایسه بولیوی با شیلی اتفاقی نبود. به واسطهٔ ساکس ـ یا به قول **نیویورک تایمز**: «این فردِ پیروِ کلیسای انجیلی که خواهان سرمایه‌داری دموکراتیک است» ـ بود که شوک‌درمانی از گند و تعفن دیکتاتوری‌ها و اردوگاه‌های مرگ که از زمان سفر سرنوشت‌سازِ یک دهه پیش‌ترِ فریدمن به سانتیاگو با شوک‌درمانی همراه بود سرانجام رهایی یافت.[۳۶] برخلاف ادعای منتقدان، ساکس اثبات کرده بود که نهضت بازار آزاد نه فقط قادر است از موج دموکراتیکی که اکنون جهان را درمی‌نوردید جان به در بَرَد، که حتی می‌توانست بر این موج دموکراتیک سوار شود. و ساکس، که ستایشگر کینز و احساس تعهد آرمان‌گرایانه و غرورآمیزِ کینز نسبت به بهبود وضعیت اقتصادی کشورهای رو به توسعه بود، فرد مطلوب برای هدایت نهضتِ تهاجمیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» به این برهه بود ـ برهه‌ای صلح‌آمیزتر و مشفقانه‌تر.

جناح چپ بولیوی فرمان پاز را مرام اقتصادی پینوشه[2] می‌خواند.[۳۷] تا آنجایی که به فعالانِ عرصهٔ کسب و کار مربوط می‌شد، چه در بولیوی و چه در خارج از آن، تمام نکته همین بود: بولیوی شوک‌درمانیِ پینوشه‌وار، منهای پینوشه و تحت حاکمیت یک دولت چپِ میانه را باب کرد. حقیقتِ امر نیز چیزی جز این نبود. به گفتهٔ یک بانکدار بولیویایی، «آنچه پینوشه با کمک سرنیزه انجام می‌داد پاز در چهارچوب نظامی دموکراتیک انجام داده است.»[۳۸]

افسانهٔ «معجزهٔ بولیوی» را بارها و بارها تکرار کرده‌اند، در مقالات روزنامه‌ها و مجلات، درمطالبی که راجع به ساکس نوشته شده، درکتاب پرفروش خود ساکس و در فیلم‌های مستندی نظیر مجموعه سه قسمتی تلویزیون PBS تحت عنوان «بلندی‌های سلطه: نبرد برای اقتصاد جهانی.»[3] اما یک مشکل عمده وجود دارد: همه اینها خلاف واقعیت است. **مورد بولیوی البته نشان داد که شوک‌درمانی را می‌توان در کشوری که تازه انتخاباتش را برگزار کرده است تحمیل کرد. اما نشان نداد که می‌توان آن را به**

---

1. political liberalization   2. economic Pinochetism
3. "Commanding Heights: The Battle for the World Economy"

صورت دموکراتیک یا بدون توسل به سرکوب پیش برد ــ در واقع، مورد بولیوی، یک بار دیگر، باز هم نشان داد که عکس این صحیح است.[۱]

نخست، آشکار بود که رأی‌دهندگان بولیویایی هیچ‌گونه اختیار بازآفرینیِ بنای کامل اقتصادی کشور را به رئیس جمهور پاز نداده بودند. او اساس مبارزات انتخاباتی‌اش را بر ملی‌گرایی (پیروی از منافع ملی) قرار داده بود، اما به ناگاه، در جریانِ یک رشته زد و بندهای پنهانی، از آن عدول کرد. چند سال بعد، جان ویلیامسون[۲]، اقتصاددان صاحب نفوذ بازار آزاد، برای این عمل پاز اصطلاحی وضع کرد و آن را «سیاست جادوجنبل[۳]» نامید؛ اما اکثر مردم صرفاً آن را دروغ‌گویی می‌خوانند.(۳۹) اما، در افسانهٔ «بازار آزادِ توأم با دموکراسی»، این دروغگویی‌ها تنها مسئلهٔ موجود نبود.

همان‌طور که می‌توان انتظار داشت، بسیاری از کسانی که به پاز رأی داده بودند از خیانت او خشمگین بودند، و به‌محض آنکه فرمان اقتصادی پاز صادر شد، ده‌ها هزار نفر به خیابان‌ها ریختند تا مانع طرحی شوند که موجب اخراج‌های گستردهٔ کارگران و گرسنگی می‌شد. مخالفت عمده با برنامهٔ اقتصادی پاز را فدراسیون اصلیِ کارگری کشور صورت داد که، با اعلام اعتصابی عمومی، صنایع را متوقف کرد. در مقایسه با واکنش پاز، حتی نحوه رفتار مارگارت تاچر با معدنچیان اعتصابی انگلستان ملایم به نظر می‌رسید. پاز بی‌درنگ «حالت فوق‌العاده» اعلام کرد، تانک‌های ارتش به خیابان‌های پایتخت ریختند و حکومت نظامی مطلقه اعلام شد. اکنون شهروندان بولیویایی برای سفر درون کشور خودشان به کارت‌های عبورِ ویژه نیاز داشتند. پلیس ضد شورش به مقر اتحادیه‌های کارگری، یک دانشگاه و یک ایستگاه رادیو، و نیز چندین کارخانه یورش برد. گردهمایی‌های سیاسی و راهپیمایی‌ها قدغن شد و برگزاری جلسات نیازمند اخذ مجوز از مقامات دولتی بود.(۴۰) فعالیت‌های سیاسی مخالفان عملاً ممنوع شد ـ عین دوران دیکتاتوریِ هوگو بنزرِ (راستگرای کودتاچی ـ م).

پلیس برای راندن مخالفان از خیابان‌ها، یک هزار و پانصد نفر از تظاهرکنندگان را دستگیر کرد، با استفاده از گاز اشک‌آور جمعیت را متفرق می‌کرد و با ادعای حمله‌ور شدنِ اعتصاب‌کنندگان به مأموران پلیس، به روی آنان آتش می‌گشود.(۴۱) پاز برای

۱. تأکید از مترجم است ـ م.

2. John Williamson 3. "Woodoo politics"

اطمینان یافتن از اینکه اعتراضات برای همیشه متوقف خواهد شد به اقدامات دیگری نیز دست زد. در حالی که رهبران فدراسیون کارگری به اعتصاب غذا دست زده بودند، پاز به پلیس و ارتش فرمان داد تا دویست رهبر ارشد اتحادیه‌های کارگری کشور را بازداشت کنند و با هواپیما به زندان‌هایی دور دست در جنگل‌های آمازون بفرستند.[۴۲] به گزارش خبرگزاری رویترز، «رهبران فدراسیون کارگری بولیوی و سایر مسئولان ارشد اتحادیه‌های کارگری در میان دستگیرشدگان بودند. آنان را به دهکده‌هایی دور افتاده در آبگیر آمازون در شمال بولیوی، که امکان ترددشان در آنجا محدود بود، بردند»[۴۳] این یک آدم ربایی جمعی، همراه با باج‌خواهی بود: زندانیان را فقط در صورتی آزاد می‌کردند که اتحادیه‌های کارگری به اعتصابشان پایان می‌دادند، همان‌طور که سرانجام نیز چنین شد. فیلمون اسکوبار[۱] در آن سال‌ها یک معدنچی و از فعالان جنبش کارگری بین مردم کوچه‌ها و خیابان‌ها بود. او در یک مصاحبه تلفنی اخیر از بولیوی می‌گوید به یاد می‌آورد که «آنها رهبران کارگران را از خیابان‌ها ربودند و به جنگل‌ها بردند تا زنده زنده طعمه حشرات شوند. وقتی هم که آزاد شدند، طرح اقتصادی جدید جا افتاده بود.» به گفته اسکوبار، «دولت مردم را نه با هدف شکنجه کردن یا کشتن، بلکه برای این به جنگل‌ها برد که دولت بتواند طرح اقتصادی‌اش را پیش ببرد.»

این وضعیت فوق‌العاده و غیرعادی به مدت سه ماه ادامه یافت. جا انداختن طرح مزبور ظرف یک‌صد روزِ آن‌چنانی معنایی جز این نداشت که، طی دورهٔ سرنوشت‌سازِ شوک‌درمانی، کشور را به بند کشیده بودند. یک سال بعد، وقتی دولتِ پاز دست به اخراج وسیع کارگرانِ معادن قلع زد، اتحادیه‌های کارگری یک‌بار دیگر به خیابان‌ها ریختند و زنجیرهٔ رویدادهای حساس بار دیگر از سر گرفته شد. با اعلام وضعیت فوق‌العاده، دو فروند هواپیمای نیروی هوایی بولیوی صد نفر از رهبران طراز اول کارگری کشور را به بازداشتگاه‌هایی در نواحی استواییِ بولیوی منتقل کردند. این‌بار، در میان رهبران ربوده شده دو وزیر سابق کار و یک سناتور پیشین دیده می‌شدند. اینها یادآورِ «زندان افراد ویژه»ی پینوشه در جنوب شیلی بود که اورلاندو لتلیر در آن بازداشت بود. این رهبران را به مدت دو هفته و نیم در اردوگاه نگه داشتند تا موقعی که اتحادیه‌ها دیگربار موافقت کردند که تظاهرات و اعتصاب غذایشان را متوقف کنند.[۴۴]

1. Filemon Escobar

این هم چیزی شبیه زندگی تحت حکومت شوراهای نظامی کودتاچیان بود. برای اینکه دولت بتواند شوک‌درمانی اقتصادی‌اش را تحمیل کند، لازم بود افراد خاصی ــ هر چند موقتاً ــ از صحنه حذف شوند. این ربودنِ موقتیِ افراد، اگرچه نسبت به دههٔ ۱۹۷۰ کمتر بی‌رحمانه و خشونت‌بار بود، ولی هدف مشابهی را دنبال می‌کرد. بازداشت فعالان اتحادیه‌های کارگری بولیوی برای جلوگیری از مقاومتشان در برابر اصلاحات (کذایی) راه را برای حذف همهٔ بخش‌های کارگری از عرصهٔ اقتصاد باز می‌کرد: آنان از کار بیکار می‌شدند، و سرانجامی جز زاغه‌نشینی در اطراف لاپاز نداشتند.

ساکس در حالی به بولیوی رفته بود که هشدار کینز مبنی بر امکان تکوین و رشد فاشیزم در پیِ فروپاشی اقتصاد را بر زبان می‌آورد ــ اما خود، در حیطهٔ عمل، چنان اقدامات شدید و ناگواری را تجویز کرد که برای اجرایشان، تمهیداتی شِبهِ فاشیستی ضرورت می‌یافت.

در این برهه، اگرچه مطبوعات بین‌المللی سرکوب‌های دولت پاز را منعکس می‌کردند، اما پرداختن‌شان به این مطلب صرفاً جنبهٔ ماجرای خبریِ یکی دو روزه‌ای دربارهٔ شورش‌های نوعاً آمریکای لاتینی را داشت. آنگاه که موقعش رسید تا افسانهٔ پیروزی «اصلاحات بازار آزاد» در بولیوی را بگویند، به رویدادهای پیش گفته هیچ‌گونه اشاره‌ای نکردند (درست همان‌طور که همزیستی خشونت‌های پینوشه و «معجزه اقتصادیِ» کذایی شیلی اغلب ناگفته مانده است). البته جفری ساکس آن کسی نبود که پی پلیس ضد شورش بفرستد یا وضعیت فوق‌العاده اعلام کند، اما فصلی از کتابش با عنوان **پایان فقر**[1] را به موفقیت در پایان دادن به تورم در بولیوی اختصاص داده است و در حالی که به نظر می‌رسد از سهم داشتن در این موفقیت خوشحال است، از اقدامات سرکوبگرانه‌ای که برای اجرای طرح ضرورت می‌یافت هیچ ذکری به میان نمی‌آورَد و حداکثر اعترافش اشاره‌ای تلویحی به «لحظاتی همراه با تنش در ماه‌های آغازینِ برنامهٔ تثبیت اقتصادی است.»[۴۵]

در روایت‌های دیگر، حتی این مختصر اذعان را هم حذف کرده‌اند. گونی تا آنجا پیش رفت که مدعی شد «تثبیت اقتصادی در جوّ دموکراتیک به دست آمد، بدون آنکه علیه آزادی‌های انسانیِ مردم عملی صورت گیرد ــ برعکس، مردم اجازه می‌یافتند که حرفشان را بزنند.»[۴۶] اما ارزیابی یکی از وزرای کابینهٔ خود پاز این

---

1. The End of Poverty

قدرها هم مطلوب نبود. او می‌گفت «آنها مثل خوک‌هایی مستبد رفتار می‌کردند.»[۴۷]

این تضاد آرا شاید ماندگارترین میراث تجربهٔ شوک‌درمانی در بولیوی باشد. تجربه بولیوی نشان داد که شوک‌درمانیِ خردکننده باید با حملاتی شوک‌آور به گروه‌های اجتماعیِ مزاحمِ شوک‌درمانی و به نهادهای دموکراتیک همراه باشد. این تجربه همچنین نشان داد که نهضت تهاجمیِ شرکت‌محور می‌توانـد بـا تـوسل به‌شیوه‌هایی سخت مستبدانه به پیش رود و، به رغم این، به صرفِ برگزاری انتخابات، به‌عنوان «دموکراتیک» مورد تحسین قرار گیرد، صرف‌نظر از اینکه متعاقب انتخابات مزبور، چطور آزادی‌های مدنی به‌طور کامل سرکوب و چگونه خواست‌های کاملاً دموکراتیک نادیده گرفته شدند. (این درسی بود که در سال‌های بعد، برای بوریس یلتسینِ روس، و رهبران دیگر، بسیار کارساز از آب در آمد). به این ترتیب، بولیوی نسخه‌ای شد برای یک نوع خودکامگیِ جدیدِ مقبول‌تر، در واقع یک کودتای غیرنظامی، یعنی کودتایی به‌دست سیاستمداران و اقتصاددانانِ ملبّس به کت و شلوارهای اتوکشیدهٔ عرصهٔ تجارت، به‌جای سرهنگانی با چکمه و اونیفورم نظامی ــ و همهٔ اینها در قالب رسمیِ یک رژیم دموکراتیک.

فصل ۸

کارساز بودنِ بحران‌ها

نحوهٔ عرضهٔ شوک‌درمانی

«خوب! آیا عاقلانه است که مخم را از بین ببرند و حافظه‌ام را، که سرمایهٔ من است، پاک کنند، تا از کار بیکار شوم؟ درمان بسیار عالی بود، اما بیمار مرد!»

ـ ارنست همینگوی، دربارهٔ درمانش با شوک الکتریکی، کمی پیش از انتحار در سال ۱۹۶۱.(۱)

از نظر جفری ساکس، درسی که می‌شد از نخستین ماجراجویی بین‌المللی وی گرفت این بود که تورم لگام‌گسیخته را کاملاً می‌توان با تمهیدات جدّیِ درست و قاطع در میانهٔ راه متوقف کرد. او برای حذف تورم به بولیوی رفته بود و موفق به انجام این کار هم شده بود. پس، از نظر او، پرونده در همین جا بسته می‌شد.

جان ویلیامسون، یکی از پر نفوذترین اقتصاددانان راستگرای واشنگتن و مشاور کلیدی «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی»، اقدامات آزمایشی ساکس را از نزدیک زیر نظر داشت و در بولیوی نکته بسیار مهم‌تری را می‌دید. او برنامه شوک‌درمانی را لحظهٔ «انفجار بزرگ[1]» توصیف کرد ـ گشایشی در تلاش‌های معطوف به عرضهٔ دکترین «مکتب اقتصادی شیکاگو» به کل عرصهٔ جهان.(۲) علت این نگرش، بیش از آنکه اقتصادی باشد، به‌طور کامل به راه و روش‌ها مربوط می‌شد.

ساکس به نحوی کاملاً چشمگیر، هرچند که شاید بدون تعمد، اثبات کرد که «نظریهٔ بحران» فریدمن کاملاً درست است. از بین بردن تورم لگام‌گسیخته در بولیوی بهانه‌ای برای اجرای برنامه‌ای بود که در شرایط عادی به‌لحاظ سیاسی اجرایش

---

1. "the big bang"

ناممکن بود. بولیوی کشوری بود با یک جنبش کارگری مبارز و قوی، توأم با سنت‌های چپ‌گرایانهٔ قدرتمند. اینجا آخرین منزلگاهِ چه‌گوارا[1] بود. به رغم همه اینها، نولیبرال‌ها، تحت لوای تثبیتِ پول ضعیفِ کشور، بولیوی را مجبور کرده بودند شوک‌درمانی طاقت‌فرسایی را بپذیرد.

در اواسط دههٔ ۱۹۸۰، چند تن از اقتصاددانان اعلام کردند که یک تورم لگام‌گسیختهٔ واقعی تأثیراتی مشابه یک جنگ نظامی ایجاد می‌کند ـ یعنی گسترش هراس و سردرگمی، ایجاد پدیدهٔ بی‌سرپناهی و پناه‌جویی، و مرگ و میر بی‌شمار.[(۳)] کاملاً اشکار بود که تورم لگام‌گسیخته در بولیوی نقشی همسانِ «جنگ» پینوشه در شیلی و «جنگ فالکلندز» برای مارگارت تاچر ایفا کرده بود ـ یعنی تورم لگام‌گسیخته زمینه‌ای فراهم آورده بود که، با اقدامات اضطراری و اعلام وضعیت فوق‌العاده، قواعد دموکراسی به حال تعلیق درمی‌آمد و کنترل اقتصاد را می‌شد به تیم خبرگان مستقر در اطاق نشیمن گونی تحویل داد. برای نظریه‌پردازان متعصبِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» نظیر ویلیامسون، و بر خلاف باور ساکس، این امر به این معنی بود که تورم لگام‌گسیخته مسئله‌ای برای حل کردن نیست بلکه «فرصتی طلایی» است که باید از آن استفاده شود.

در دههٔ ۱۹۸۰، این‌گونه فرصت‌ها کم نبود. در واقع، بیشتر کشورهای رو به توسعه، و به ویژه آمریکای لاتین، درست در همان برهه در چنبرهٔ تورم لگام‌گسیخته گرفتار بودند. این بحران ناشی از دو عامل بود، که هر دو در نهادهای مالی مستقر در واشنگتن ریشه داشتند. عامل نخستْ اصرار نهادهای مالی مزبور بر انتقال بدهی‌های غیرقانونیِ انباشته شده طی دوران حکومت‌های دیکتاتوری به حکومت‌های جدیدِ دموکراتیک بود. عامل دومْ تصمیمِ ملهم از فریدمن در بانک مرکزی ایالات متحده[2] مبنی بر عدم پیشگیری از افزایش نَرخ بهره بود، که میزان بدهی کشورهای رو به توسعه را شدیداً افزایش می‌داد.

انتقال بدهی‌های چندش‌آور

تجربهٔ آرژانتین نمونه‌ای ایده‌آل برای استفاده از یک «فرصت طلایی» بود. در سال ۱۹۸۳، هنگامی که دولت کودتاچیان نظامی بعد از «جنگ فالکلندز» سقوط کرد،

---

۱. ارنستو (چه)گوارا در دههٔ ۱۹۶۰ در بولیوی به قتل رسید ـ م.

2. US Federal Reserve

آرژانتینی‌ها رائول آلفونسین را به مقام رئیس جمهور جدید انتخاب کردند. با کار گذاشتن یک به‌اصطلاح بمبِ بدهی، کشورِ تازه‌آزادشده را اسیر و گرفتارِ خنثی‌سازی بمب کردند. برای «گذاری توأم با وقار، و در شأنِ کشور» به سوی دموکراسی (به زبان کودتاچیان نظامی)، واشنگتن اصرار می‌ورزید که دولت جدید با پرداخت بدهی‌هایی که ژنرال‌ها به بار آورده بودند موافقت کند. طی دوران حاکمیتِ شورای نظامیِ کودتاچیان، بدهی خارجی آرژانتین از ۷٫۹ میلیارد دلار در سالِ پیش از کودتا به ۴۵ میلیارد دلار در زمان تسلیم قدرت صعود کرد. این مبالغْ شامل بدهی به «صندوق بین‌المللی پول»، «بانک جهانی»، «بانک صادرات ـ واردات ایالات متحده» و بانک‌های خصوصی مستقر در ایالات متحده بود. در کل منطقهٔ «قیف جنوبی آمریکای لاتین» اوضاع تا حد زیادی به همین شکل بود. در اروگوئه، شورای نظامی کودتاچیان بدهیِ نیم‌میلیارد دلاریِ زمان تصرف قدرتش را، ظرف چندسال، به پنج میلیارد دلار رساند، که برای کشوری با فقط سه میلیون جمعیت بار سنگینی است. در برزیل، که وخیم‌ترین مورد است، ژنرال‌ها که در سال ۱۹۶۴ به قدرت رسیدند و قول نظم مالی را دادند، میزان بدهی را از ۳ میلیارد به ۱۰۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۵ رساندند.[۴]

در برههٔ گذار به دموکراسی، استدلال‌هایی قوی، هم بر پایه اخلاقیات و هم با مبانی حقوقی، صورت می‌گرفت که این بدهی‌ها «چندش‌آور» است و مردمی را که تازه از شر دیکتاتوری خلاصی یافته‌اند نباید اجبار کرد که صورت‌حساب‌های سربکوگران و شکنجه‌گرانشان را پرداخت کنند. این موضوع به ویژه در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» بسیار حاد بود زیرا که، طی دوره دیکتاتوری، بخش بزرگی از اعتبار خارجی مستقیماً صرف ارتش و پلیس شده بود ــ از جمله برای تأمین هزینه خرید تفنگ، لوله‌های آب‌پاش و احداث پیشرفته‌ترین شکنجه‌گاه‌ها. به‌عنوان مثال، در شیلی، از وام‌های خارجی برای تأمین هزینه‌های نظامی که تا ۳ برابر افزایش یافته بود، و همچنین افزایش پرسنل ارتش (از چهل و هفت هزارنفر در سال ۱۹۷۳ به هشتاد و پنج هزارنفر در سال ۱۹۸۰) استفاده شد. در آرژانتین، طبق برآورد «بانک جهانی»، حدود ۱۰ میلیارد دلار از پولی که ژنرال‌ها وام گرفته بودند صرف خریدهای نظامی شد.[۵]

بخش بزرگی از وجوهی هم که صرف خرید اسلحه نشد صرفاً ناپدید شد. طی دوران حاکمیت نظامیان، فرهنگ فساد اشاعه یافت ــ و این تصویری اجمالی از آیندهٔ جهان را پیش رو می‌نهاد، آتیه‌ای مملو از فساد و بی‌بند و باری که با گسترش

همان سیاست‌های اقتصادیِ بازار آزاد به روسیه، چین و «منطقهٔ کلاهبرداری آزاد[1]» در عراق اشغالی (عبارتی وام گرفته از یک مشاور ناخشنود آمریکایی) شکل گرفت.(۶) طبق یک گزارش سال ۲۰۰۵ سنای ایالات متحده، پینوشه صاحب کلاف درهم‌تنیدهٔ سر به مُهری متشکل از حداقل ۱۲۵ حساب بانکی خارجی به نام افراد مختلف خانواده‌اش و ترکیبات مختلفی از اسم خودش بود. موجودی این حساب‌های مخفی، که بدنام‌ترین‌شان در «بانک ریگز[2]» مستقر در واشنگتن نگه داشته می‌شد ــ به بیست و هفت میلیون دلار بالغ می‌شد.(۷)

شورای نظامی کودتاچیان آرژانتین به مال اندوزی‌هایی حتی بیش از این متهم شده است. در سال ۱۹۸۴، خوزه مارتینز دهوز، معمار برنامه اقتصادی، به جرم کلاهبرداری در ارتباط با تخصیص یک یارانهٔ بزرگ دولتی به یکی از شرکت‌هایی که ریاست آنها را بر عهده داشت دستگیر، ولی بعداً از وی رد اتهام شد.(۸) در عین حال، «بانک جهانی» بعدها ماجرای ۳۵ میلیارد دلار وام خارجیِ اخذ شده توسط شورای نظامی کودتاچیان را ردیابی کرد و پی بُرد که ۱۹ میلیارد دلار ــ یعنی ۴۶ درصد مبلغ وام ــ از کشور خارج شده است. مقامات سوئیسی تأیید کرده‌اند که بخش بزرگی از این مبلغ به حساب‌های بانکی محرمانه آن کشور راه یافته بود.(۹) بانک مرکزی ایالات متحده اعلام کرد که در سال ۱۹۸۰، میزان بدهی آرژانتین ۹ میلیارد دلار افزایش یافت؛ طی همان سال، مقدار پولی که شهروندان آرژانتینی در بانک‌های خارجی سپرده گذاری کردند نیز ۶٫۷ میلیارد دلار افزایش پیدا کرد.(۱۰) لَری سیاستاد، استاد مشهور دانشگاه شیکاگو که شخصاً بسیاری از «بروبچه‌های شیکاگو»ی آرژانتین را آموزش داد، این میلیاردها دلارِ ناپدید شده (که درست جلوی چشم شاگردانش دزدیده شد) را «بزرگ‌ترین کلاهبرداری قرن بیستم» توصیف کرده است[3].(۱۱)

اختلاس‌کنندگانِ کودتاچی حتی قربانیانشان را در این جنایات به خدمت می‌گرفتند. در شکنجه‌گاه ESMA در بوئنوس آیرس، زندانیانِ برخوردار از مهارت‌های بالای زبانی یا تحصیلات دانشگاهی را مرتباً از سلول‌هایشان بیرون می‌کشیدند تا برای اسیرکنندگانشان خدمات دفتری انجام دهند. به گراسیلا دالیو،

---

1. "free fraud zone" 2. Riggs Bank

۳. شاید کمی بعد، و پیش از پایان قرن، تجربهٔ «مکتب اقتصادی شیکاگو»ی روسیه در راه بود. (نائومی کلاین «بزرگ‌ترین کلاهبرداری قرن بیستم» را متعلق به روسیه می‌داند ـ م.)

یکی از کسانی که از شکنجه‌گاه جان به در برد، دستور دادند تا لیستی از کشورهای ماوراء بحار را برای افسران تایپ کند که برای سپردن پول‌های اختلاسی و فرار از مالیات، مأمنی امن محسوب می‌شدند.(۱۲)

بخشی از وام‌ها که پس از اختلاس باقی می‌ماند عمدتاً صرف پرداخت بهرهٔ بدهی ملی و نیز پرداخت‌های مشکوک به مؤسسات خصوصی می‌شد. در سال ۱۹۸۲، درست پیش از سقوط دیکتاتوری آرژانتین، شورای نظامی کودتاچیان یک لطف آخر را هم در حق شرکت‌های بخش خصوصی انجام داد. دومینگو کاوایو[1]، رئیس بانک مرکزی آرژانتین، اعلام کرد که بدهی‌های مؤسسات بزرگ چندملیتی و داخلی (که، مثل «ماهی‌های گوشت‌خوارِ» شیلی، خود را تا مرز ورشکستگی مقروض کرده بودند) را دولت بر عهده می‌گیرد. نتیجهٔ این تمهیدِ پرهزینه این بود که این شرکت‌ها همچنان مالک دارایی‌ها و سودهاشان باقی می‌ماندند، اما مردم مجبور بودند بین ۱۵ تا ۲۰ میلیارد دلار بدهی آنان را تسویه کنند؛ از جمله شرکت‌هایی که این‌گونه سخاوتمندانه با آنها رفتار شد می‌توان از شرکت‌های اتومبیل فورد آرژانتین، بانک چیس منهتن، سیتی بانک، آی.بی.ام و مرسدس بنز نام برد.(۱۳)

هواداران عدم تسویهٔ این بدهی‌های انباشته‌شدهٔ غیرقانونی استدلالشان این بود که وام‌دهندگان می‌دانستند، یا باید می‌دانستند، که وام آنان به دولت کودتا صرف سرکوب و فساد خواهد شد. وقتی که وزارت خارجه ایالات متحده متن یادداشت‌های جلسهٔ هفتم اکتبر ۱۹۷۶ بین هنری کیسینجر، وزیر خارجه وقت آمریکا، و دریاسالار سزار آگوستو گوزتی، وزیر خارجهٔ دیکتاتوری نظامی آرژانتین، را اخیراً از طبقه‌بندیِ محرمانه خارج کرد، دیدگاه مزبور قوت گرفت. پس از بحث دربارهٔ اعتراضات بین‌المللیِ حقوق بشری در پی کودتا، کیسینجر گفت: «ببین! دیدگاه اساسی ما این است که می‌خواهیم شاهد موفقیت شماها باشیم. من به یک دیدگاه قدیمی پایبندم که، طبق آن، از دوستان باید حمایت کرد... شما هم هرچه زودتر موفق شوید، بهتر است.» کیسینجر سپس موضوع را به وام‌ها کشاند و گوزتی را ترغیب کرد که، پیش از آنکه «مسئله حقوق بشرِ» آرژانتین دست دولت ایالات متحده را ببندد، هرچه سریع‌تر و تا می‌شود برای کمک‌های خارجی اقدام کند. کیسینجر در اشاره به «بانک توسعه قاره آمریکا[2]»، گفت: «بانک دو نوع وام دارد، و ما قصد نداریم علیه اعطای این دو نوع وام رأی دهیم.» او همچنین به وزیر خارجه

---

1. Domingo Cavallo
2. Inter-American Development Bank

آرژانتین چنین دستور داد: «تقاضاهای "بانک صادرات ـ وارداتِ" خودتان را مطرح و درباره‌اش اقدام کنید. ما می‌خواهیم که برنامه اقتصادی شما موفق شود و تمام تلاشمان را برای کمک به شماها به کار خواهیم گفت.»[۱۴]

یادداشت‌های این جلسه ثابت می‌کند که دولت ایالات متحده در حالی پرداخت وام به شورای نظامی کودتاچیان را مورد تصویب قرار داد که می‌دانست این وام‌ها در میان موجی از عملیات ترور مورد استفاده قرار خواهد گرفت. در اوایل دهۀ ۱۹۸۰، همین وام‌های چندش‌آور بود که واشنگتن بر بازپرداخت‌شان توسط دولت جدید و دموکراتیک آرژانتین اصرار می‌ورزید.

شوک بدهی

بدهی‌ها به خودی خود نیز بار گرانی بر گُردهٔ دموکراسی‌ها می‌نهادند، اما این‌بارِ بدهی داشت سنگین‌تر می‌شد. اخبار از نوع جدیدی از شوک حکایت می‌شود: «شوک ولکر[۱]». اقتصاددانان این اصطلاح را برای توصیف تأثیراتِ تصمیم پل وُلکر، رئیس بانک مرکزی ایالات متحده، در افزایش چشمگیر نرخ بهره در آن کشور به کار می‌برند. او، با این تصمیم گذاشت نرخ بهره به ۲۱ درصد، یعنی اوج نرخ بهره در سال ۱۹۸۱، برسد که طی نیمه دهۀ ۱۹۸۰ تداوم یافت.[۱۵] در ایالات متحده، افزایش نرخ بهره به موجی از ورشکستگی‌ها انجامید، و در سال ۱۹۸۳، تعداد کسانی که اقساط وام‌های رهنی‌شان را پرداخت نکردند سه چندان افزایش یافت.[۱۶]

اما، عمیق‌ترین ضربهٔ ناشی از اقدام ولکر در خارج از ایالات متحده احساس شد. در کشورهای رو به توسعه که بار بدهی سنگینی بر دوش داشتند، «شوک ولکر» یا «بحران بدهی» مثل تفنگ تیزر[۲] بزرگی بود که از واشنگتن شلیک می‌شد و کشورهای رو به توسعه را به تشنج می‌انداخت. نتیجهٔ افزایش نرخ بهره پرداخت بهرهٔ بیشتر روی بدهی‌های خارجی بود و، در اغلب موارد، پرداخت بهرهٔ بیشتر فقط با اخذ وام‌های بیشتر میسر می‌گردید. نتیجهٔ امر سیر صعودی بدهی‌ها بود. در آرژانتین، بدهی سنگین ۴۵ میلیارد دلاریِ میراث شورای نظامی کودتاچیان شتابان فزونی می‌گرفت، تا آنکه در سال ۱۹۸۹ به ۶۵ میلیارد دلار رسید. این وضع در کشورهای فقیر در اطراف و اکناف جهان تکرار می‌شد.[۱۷] پس از «شوک ولکر»،

---

1. Volker Shock
2. Tazer gun

بدهی برزیل به مرحله انفجار رسید و، ظرف ۶ سال، از ۵۰ میلیارد به ۱۰۰ میلیارد دلار بالغ شد. بسیاری از کشورهای آفریقایی که در دهۀ ۱۹۷۰ وام‌های سنگینی اخذ کرده بودند، خود را در شرایط مشابهی یافتند: بدهی نیجریه طی همین مدت‌کوتاه از ۹ میلیارد به ۲۹ میلیارد دلار رسید.[(۱۸)]

اینها فقط شوک‌های اقتصادی نبود که کشورهای رو به توسعه را در دهۀ ۱۹۸۰ تحت فشار می‌گذاشت. هر بار که قیمت کالایی صادراتی، مثل قهوه یا قلع، به میزان ۱۰ درصد یا بیشتر کاهش می‌یابد، یک «شوک قیمت» روی می‌دهد. به گزارش «صندوق بین‌المللی پول»، کشورهای رو به توسعه بین سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳، ۲۵ بار و بین سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۷، یعنی اوج بحران بدهی، ۱۴۰ بار دچار چنین شوک‌هایی شدند، که آنها را به اعماق ورطۀ بدهکاری سوق داد و بیش از پیش گرفتار کرد.[(۱۹)] در سال ۱۹۸۶، یعنی یک سال پس از آنکه بولیوی داروی تلخ جفری ساکس را قورت داده و به نوسازیِ مبتنی بر سرمایه‌داری تسلیم شده بود، یکی از این ضربات بر بولیوی وارد آمد. در آن سال، قیمت قلع، یعنی صادرات اصلی بولیوی سوای کوکا، به میزان ۵۵ درصد کاهش یافت، و اقتصاد کشور را ویران کرد بدون آنکه بولیوی در این ویرانی تقصیری داشته باشد. (این دقیقاً همان نوع «اتکا به‌صادرات مواد خام» بود که اقتصاد توسعه‌گرایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ سعی داشت آن را پشت سر نهد و ورای آن رود ــ در حالی که نهادهای اقتصادیِ کشورهای «شمال» این ایدۀ اقتصاد توسعه‌گرایی (عدم اتکا به صادرات مواد خام ـ م) را «مبهم» ارزیابی می‌کردند و مردود می‌شناختند.

و این عرصه‌ای است که «نظریه بحرانِ» فریدمن به استحکام خود می‌پرداخت: هراندازه اقتصاد جهانی توصیه‌های فریدمن ــ از جمله نرخ شناور بهره، عدم نظارت بر قیمت‌ها، و اقتصاد متکی بر کالاهای صادراتی (مواد خام صادراتی ـ م) ــ را بیشتر به مرحلۀ اجرا می‌گذاشت، نظام بیشتر مستعد بحران می‌شد و، بیش از پیش، درست به همان فروپاشی‌هایی گرفتار می‌آمد که از دید وی تنها شرایطی محسوب می‌شد که، دولت‌ها مجبور می‌شدند سایر توصیه‌های ریشه‌ایِ او را نیز به مرحلۀ اجرا بگذارند.[۱]

به این ترتیب، بحران‌ها در مدل «مکتب اقتصادی شیکاگو» جاسازی و جزئی از مدل اقتصادی می‌شود.[۲] وقتی مقادیر نامحدودی پول آزادانه و با سرعت بسیار در جهان گردش کند و سوداگران بتوانند روی ارزش همه چیز ــ از کاکائو گرفته تا ارزها ــ

---

۱ و ۲. تأکید از مترجمان است ـ م.

سوداگری کنند، نتیجهٔ کار ناپایداری شدید اقتصادی خواهد بود. سیاست‌های تجارت آزاد با ترغیب کشورهای فقیر به اتکا بر صادرات مواد خام مانند قهوه، مس، نفت یا گندم، این کشورها را شدیداً در یک دور باطلِ بحرانِ همیشگی آسیب‌پذیر می‌کنند. یک اُفت ناگهانی در قیمت قهوه اقتصاد کشورهایِ زیادی را دچار رکود می‌کند. سپس، معامله‌گران ارز (که، با مشاهدهٔ سقوط مالی کشور، واکنش نشان داده و علیه واحد پول کشور به سوداگری دست می‌زنند و باعث سقوط ارزش پول می‌شوند) این رکود را باز هم عمیق‌تر می‌کنند. همراه شدنِ این مشکلات با افزایش نرخ بهره و رشد بادکنکیِ یک‌شَبهٔ بدهی ملی، نسخه‌ای برای هرج و مرج بالقوهٔ اقتصادی خواهد بود.

معتقدان به «مکتب اقتصادی شیکاگو» مایلند نیمهٔ دههٔ ۱۹۸۰ به بعد را به مانند یک رژهٔ بزرگ پیروزی و راهی هموار برای مرامشان به تصویر کشند. به ادعای اینان، «همان زمانی که کشورها به موج دموکراسی می‌پیوستند، این نکته نیز به‌طور جمعی بر آنان تجلّی می‌یافت که "آزادی مردم" و "بازارهای مهارنشدهٔ آزاد" توأمان و دست در دست هم به پیش می‌روند.» اما این تجلیِ کذایی همواره ساختگی بود. آنچه به راستی روی داد این بود که درست در همان زمان که شهروندان داشتند سرانجام آزادی‌هایی را کسب می‌کردند که درازمدتی از آنان دریغ شده بود، و از شوک شکنجه‌گاه‌های امثالِ فردیناند مارکوس[1] در فیلیپین و خوان ماریا بردابری[2] در اروگوئه رهایی می‌یافتند، مورد اصابت توفان سهمگینی از شوک‌های مالی (نظیر شوک بدهی‌ها، شوک قیمت‌ها، و شوک ارزها) قرار می‌گرفتند. این شوک‌ها زادهٔ گونه‌ای از اقتصاد جهانیِ دائماً پرنوسان است که از مقررات و تنظیمات دولت‌ها عنان‌گسیخته است.

متأسفانه تجربهٔ آرژانتین (یعنی افزایشِ ابعادِ بحران بدهی تحت تأثیر سایر شوک‌های مورد اشاره) عمومیت داشت. رائول آلفونسین در سال ۱۹۸۳ عهده‌دار مقام ریاست جمهوری شد و این در حین «شوک ولکر» بود که دولت جدید را از همان روز نخست در وضعیت بحران قرار داد. در سال ۱۹۸۵، وضع تورم به قدری وخیم بود که آلفونسین مجبور شد واحد پول جدیدی[3] را وارد عرصه اقتصاد کشور کند، قماری به امید آنکه شروع از نو شاید او را موفق به کنترل اوضاع کند. ظرف ۴ سال، قیمت‌ها به قدری بالا رفت که شورش‌هایی گسترده در اعتراض به قیمت مواد

1. Ferdinand Marcos
2. Juan Maria Bordaberry
3. the austral

غذایی صورت گرفت و رستوران‌های آرژانتین از اسکناس رایج کشور به‌عنوان کاغذ دیواری استفاده می‌کردند زیرا که ارزشش از کاغذ کمتر بود. در ژوئن ۱۹۸۹، در حالی که طی همان یک ماه، تورم به میزان ۲۰۳ درصد نسبت به ماه پیش افزایش یافته بود، و شش ماه پیش از پایان دوره ریاست جمهوری، آلفونسین دست از همه چیز شست، استعفا داد و خواستار برگزاری انتخابات زود هنگام شد.[۲۰]

برای سیاستمدارانی در موقعیت آلفونسین، گزینه‌های دیگری نیز وجود داشت. او می‌توانست از پرداخت بدهی‌های سنگین آرژانتین سر باز زند. او می‌توانست به دولت‌های همسایه که گرفتار بحرانی مشابه بودند پیوسته و با آنها یک کارتل بدهکاران تشکیل دهد. این دولت‌ها می‌توانستند بازار مشترکی بر مبنای اصولِ اقتصادِ توسعه‌گرایی تشکیل دهند. در واقع، پیش از آنکه رژیم‌های نظامیِ سادیستی منطقه را از هم بدرند و بین اجزایش شکاف اندازند، روند ایجاد این بازار مشترک آغاز شده بود. اما، در آن برهه، بخشی از چالشِ پیش روی دموکراسی‌های جدید دهشت‌آفرینی‌های دولتی بود که از رژیم‌های نظامیِ پیشین به ارث رسیده بود. در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، بسیاری از کشورهای رو به توسعه ــ جوامعی ظاهراً آزاد، اما هنوز محتاط و بیمناک ــ گرفتار نوعی سرگیجهٔ ناشی‌از دهشت‌آفرینی‌ها بودند. پس از آنکه این کشورها سرانجام از ظلمات دیکتاتوری خلاصی یافتند، انگشت‌شمار بودند سیاستمداران منتخبی که هنوز تمایل داشتند با در پیش گرفتنِ همان سیاست‌های محرّکِ کودتاهای دههٔ ۱۹۷۰، دموکراسی جدید کشور را باز با ریسک یک سری کودتاهای مورد پشتیبانی ایالات متحده مواجه کنند ــ آن هم در حالی که عاملان نظامیِ کودتاهای دههٔ ۱۹۷۰ عمدتاً نه در زندان که، پس از چانه‌زنی برای کسب مصونیت، در پادگان‌ها مراقب اوضاع بودند و همه چیز را زیر نظر داشتند.

دموکراسی‌های جدیدِ بحران‌زده، که عدم تمایلشان به درگیری با نهادهای مالیِ مستقر در واشنگتن («صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» ــم) ــ یعنی طلبکارانشان ــ قابل درک است، گزینه‌های چندانی جز عمل به قواعد واشنگتن پیش رو نداشتند. و در آن دوران، در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، قواعد واشنگتن حتی سخت‌تر از گذشته اعمال می‌شد. علت این امر آن است که کاملاً حساب شده، و نه بر حسب اتفاق، شوک بدهی‌ها با دوران جدیدی در روابط «شمال» ــ «جنوب»[۱]

1. North-South

هم‌زمان شد، دورانی که وجود دیکتاتوری‌های نظامی را تا حد زیادی غیرضروری می‌کرد. این برهه سپیده‌دمِ دوران «تعدیلات ساختاری»[1] بود ـ که به‌عنوان دیکتاتوریِ بدهی‌ها نیز شناخته شده است.

میلتون فریدمن، از نظر فلسفی، به «صندوق بین‌المللی پول» یا «بانک جهانی» اعتقادی نداشت. این نهادها نمونه‌هایی کلاسیک از دخالت‌های دولت بزرگ در علایم ظریف بازار آزاد[2] (یعنی دخالت در نوسانات قیمت‌ها، نرخ بهره و سود ـ م) بود. عجب اینکه گویا تسمه نقاله‌ای مجازی «بروبچه‌های شیکاگو» را مرتباً به ساختمان‌های غول‌پیکرِ مقّر این دو نهاد در خیابان نوزدهم واشنگتن دی سی می‌برد تا که بالاترین موقعیت‌های شغلیِ این دو نهاد را فراچنگ آورند.

آرنولد هاربرگر، رئیس برنامهٔ آمریکای لاتین دانشگاه شیکاگو، اغلب راجع به اینکه چه تعداد از فارغ‌التحصیلانش به مناصب پر نفوذی در «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» دست می‌یافتند فخر می‌فروشد: «در برهه‌ای از زمان، چهار نفر از معاون‌های اقتصادیِ "بانک جهانی" برای مناطق مختلف شاگردان من در شیکاگو بودند. یکی از آنان به نام مارسلو سلووسکی، معاون اقتصادی رئیس "بانک" برای دایرهٔ جدیدالتأسیسِ امپراتوری شوروی سابق شد که بالاترین سِمَت برای یک اقتصاددان در "بانک جهانی" است. و حالا خودتان بقیه‌اش را حدس بزنید! جانشین او سباستین ادواردز شد که او هم از شاگردان سابق من بود. خیلی لذت‌بخش است که شاهد رشد این افراد هستم، و احساس غرور می‌کنم که در پرورش آنان به‌عنوان اقتصاددان، نقشی ایفا کرده‌ام.»(۲۱) ستاره دیگرِ این عرصه کلودیو لوسر بود ـ آرژانتینی‌ای که در سال ۱۹۷۱ از دانشگاه شیکاگو فارغ‌التحصیل و بعدها رئیس «دایرهٔ نیم‌کرهٔ غربیِ» «صندوق بین‌المللی پول» یعنی ارشدترین سمتِ مربوط به آمریکای لاتین شد.* «بروبچه‌های شیکاگو» بسیاری سمت‌های ارشد دیگر در «صندوق»، از جمله دومین منصب ارشد یعنی معاون اول مدیرعامل، و نیز سمت

---

1. "structural adjustments"   2. signals of the free market

* لوسر پس از سقوط سال ۲۰۰۱ آرژانتین از سمت خود اخراج شد. نظر غالب این بود که «صندوق بین‌المللی پول» تحت نظر وی چنان به سیاست‌های بازار آزاد دل بسته بود که، تا آنجایی که کشورها به کاهش هزینه‌های خدمات عمومی دولت و خصوصی‌سازی اقتصادشان ادامه می‌دادند، «صندوق» همچنان دست‌ودل‌بازانه به آنان وام می‌داد و، صرف‌نظر از بدهی‌های غیرقابل بازپرداخت به «صندوق»، بر ضعف‌های بارز اقتصادی‌شان ـ نظیر بیکاری توده‌ای و فساد عنان‌گسیخته ـ چشم فرو می‌بست ـ نائومی کلاین.

معاون اقتصادی مدیر عامل، ریاست بخش پژوهش، و سمت اقتصاددان ارشد «بخش آفریقا»ی صندوق را نیز اشغال کردند.[۲۲]

شاید فریدمن از جهات فلسفی با نهادهای مالی مزبور مخالفت می‌ورزید؛ اما، در مرحله عمل، هیچ نهادی مثل دو نهاد مزبور در موقعیتی قرار نداشت که بتواند «نظریه بحران» او را به مرحلهٔ اجرا گذارد. وقتی در دههٔ ۱۹۸۰، کشورها را به گرداب بحران سوق می‌دادند، آنها به‌عنوان ملجأ و پناهگاه جایی جز «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» نداشتند. و آنگاه که به این نهادها روی می‌آوردند، به سدی از «بروبچه‌های شیکاگو»یِ سخت‌کیش برمی‌خوردند که آموزش یافته بودند تا فجایع اقتصادی کشورها را، نه به‌عنوان مسائلی که باید راه‌حلی برایشان یافت، بلکه چون فرصت‌هایی طلایی برای گسترش قلمروِ بازار آزاد ببینند. فرصت‌طلبی از قِبَل بحران‌ها اکنون به منطق راهنمای قدرتمندترین نهادهای مالی جهان تبدیل شده بود. و این خیانتی اساسی به اصول بنیادیِ این دو نهاد بود.

«بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی» پول هم، مثل «سازمان ملل متحد»، در واکنش مستقیم به جنایات هولناکِ جنگ جهانی دوم ایجاد شدند. قدرت‌های جهانی در سال ۱۹۴۴ در برتون وودز[۱] ایالت نیوهمپشایر آمریکا، با هدف پیشگیری از تکرار اشتباهاتی که منجر به ظهور فاشیسم در قلب اروپا شد، برای طرح‌ریزیِ اقتصاد نوینی گردهم آمدند. دستور کارِ «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول»، که از طریق کمک‌های مالیِ چهل و سه عضو اولیه‌شان تأمین مالیِ می‌شدند، این بود که از شوک‌ها و سقوط‌های اقتصادی آتی، نظیر آنچه آلمانِ وایمار[۲] را دچار بی‌ثباتی شدید کرده بود، پیشگیری کنند. قرار بر این بود که، برای بیرون کشیدن کشورها از ورطهٔ فقر، «بانک جهانی» به سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت در امر توسعه دست زند، و «صندوق بین‌المللی پول» به‌عنوان نوعی ضربه‌گیر جهانی عمل کند و به ارتقای آن دست از سیاست‌های اقتصادیِ بپردازد که از سوداگری‌های مالی و ناپایداری‌های بازار می‌کاهد. وقتی به نظر می‌رسید که کشوری دارد دچار بحران می‌شود، «صندوق بین‌المللی پول» می‌بایست وارد عمل شده، به اعطای وام و کمک‌های تثبیت‌کنندهٔ اقتصاد بپردازد و به این ترتیب، پیش از وقوع بحران‌ها، از آنها جلوگیری کند.[۲۳] این دو نهادِ واقع در دو سوی یک خیابان در واشنگتن باید اقداماتشان را با یکدیگر هماهنگ می‌کردند.

---

1. Bretton Woods
2. Weimar Germany

جان مینارد کینز[1] (ریاست هیئت انگلیسی در اجلاس برتون وودز) که اطمینان داشت دنیا سرانجام مخاطرات سیاسیِ ناشی از پذیرفتنِ خودسامانیِ بازار را دریافته است، در پایان کنفرانس گفت: «فقط تعداد انگشت‌شماری از حاضرانِ اجلاس بر این نکته صحّه گذاشتند»، اما اگر این دو نهاد مالی به اصول بنیادیشان وفادار بمانند، «آنگاه برادریِ انسان‌ها چیزی بیش از یک شعار صِرف خواهد بود.»(۲۴)

اما «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» به این جهان‌بینی وفادار نماندند؛ آنان، از همان آغاز، قدرت را نه چون «اجلاس عمومی سازمان ملل متحد» بر اساس فرمولِ «یک کشور، یک رأی»، که بر پایهٔ بزرگیِ اقتصاد [یعنی یک دلار، یک رای - م]، بین کشورها تقسیم کردند ــ و این ترتیبی است که، در تمامی تصمیم‌گیری‌های عمده، عملاً ایالات متحده را از حق وتو برخوردار می‌سازد، در حالی که بخش عمدهٔ باقی‌ماندهٔ قدرت نیز تحت کنترل اروپا و ژاپن است. این امر به معنای آن است که وقتی ریگان و تاچر در دههٔ ۱۹۸۰ به قدرت رسیدند، دولت‌های شدیداً ایدئولوژیک‌شان اساساً می‌توانستند دو نهاد مزبور را برای پیشبردِ اهداف خودشان لگام زنند، سریعاً بر قدرت این دو نهاد بیفزایند و آنها را به ابزار اصلی برای پیشبرد نهضت تهاجمیِ شرکت‌محور[2] تبدیل کنند.

برخورد مستعمراتیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» با «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» تا حد زیادی مسکوت مانده بود، اما در سال ۱۹۸۹ که جان ویلیامسون «اجماع واشنگتن[3]»اش را معرفی کرد، این برخورد مستعمراتی رسمیت یافت. «اجماع واشنگتن» فهرستی از سیاست‌های اقتصادی بود که، به گفته ویلیامسون، از نظر هر دو نهاد مالی مزبور، حداقلِ لازم برای سلامت اقتصادی به شمار می‌آمد ــ و ادعا می‌شد «جوهرهٔ مشترکِ خِرَد انسانی است که تمامی اقتصاددانان جدی نسبت به آنها اشتراک نظر دارند.»(۲۵) این سیاست‌ها، که فنی و دارای مقبولیت عام تصویر می‌شد، ادعاهای ایدئولوژیک محضی چون ضرورت «خصوصی‌سازیِ (همهٔ) بنگاه‌های دولتی» و «حذف موانع ورود مؤسسات خارجی» به کشور را شامل می‌شد.(۲۶) لیست سیاست‌های اقتصادی مزبور، پس از

---

۱. برای اطلاع از پیشنهاد کینز در این اجلاس، که آمریکا آن را نادیده انگاشت و متأسفانه حتی در کتاب‌های کنونی دانشگاهی هم مغفول مانده، اما هنوز با اصلاحاتی عملی است، به کتاب *بیانیه‌ای برای نظم نوین جهانی* اثر جرج مونبیو، نشر چشمه، مراجعه شود ـ م.

2. corporatist crusade

3. "The Washington Consensus"

تکمیل، چیزی جز سه‌گانهٔ نولیبرالیِ فریدمن نبود: یعنی خصوصی‌سازی، حذف مقررات، تجارت آزاد و کاهش شدید هزینه‌های خدمات عمومی دولت. اینها سیاست‌هایی بود که، به‌گفتهٔ ویلیامسون، «قدرت‌های مستقر در واشنگتن نسبت به اتخاذ این گونه سیاست‌ها در کشورهای آمریکای لاتین اصرار می‌ورزیدند». (۲۷) جوزف استیگلیتز [1]، اقتصاددان ارشد سابق «بانک جهانی» و یکی از آخرین مخالفان تسلیم‌ناپذیرِ سخت‌کیشیِ [2] جدید، می‌نویسد: «اگر کینز می‌توانست ببیند بر سر دست‌پرورده‌اش چه آورده‌اند، در گور می‌لرزید.» (۲۸)

مقامات «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» همواره، موقع وام دادن به کشورها، سیاست‌هایی را نیز توصیه می‌کردند. اما در دههٔ ۱۹۸۰، با جسارتی ناشی از درماندگیِ کشورهای رو به توسعه، این توصیه‌ها به الزامات ریشه‌ایِ بازار آزاد تبدیل شده بود. وقتی کشورهای بحران‌زده با درخواست استمهال بدهی‌شان یا تقاضای وام‌های اضطراری به «صندوق» روی می‌آوردند، شرط «صندوق» اجرای برنامه‌های گستردهٔ شوک‌درمانی بود که، از نظر دامنه، معادل طرح «آجرِ» «بروبچه‌های شیکاگو» برای پینوشه و فرمانِ ۲۲۰ ماده‌ایِ دست‌پختِ اتاق نشیمنِ گونی در بولیوی بود.

«صندوق بین‌المللی پول» اولین برنامهٔ کامل «تعدیلات ساختاری»اش را در سال ۱۹۸۳ ارائه کرد. در طول دو دههٔ بعد، هر کشوری که درخواست وامی عمده از «صندوق» داشت مطلع می‌شد که لازم است اقتصادش را سراسر جرح و تعدیل کند. دیویسون بودهو [3]، از اقتصاددانان ارشد «صندوق» که در سرتاسر دههٔ ۱۹۸۰ طراح برنامه‌های تعدیلات اقتصادی برای آمریکای لاتین و آمریکا بود، بعدها اذعان کرد که «از سال ۱۹۸۳ به بعد، هر آنچه کردیم مبتنی بر درک جدیدمان از این مأموریت بود که "یا "جنوب" باید خصوصی‌سازی شود، یا بمیرد" [4]؛ در جهت نیل به این هدف، طی دوره ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۸، ما به طرز شرم‌آوری در آمریکای لاتین و آفریقا هرج و مرج اقتصادی ایجاد کردیم.» (۲۹)

به‌رغم این مأموریتِ رادیکال (و بسیار سودآورِ) جدید، دو نهاد مزبور همیشه مدعی بوده‌اند که هر آنچه کرده‌اند به نفع تثبیت اقتصادی این کشورها بوده است. وظیفهٔ رسمیِ «صندوق» هنوز هم پیشگیری از بحران‌های اقتصادی بود ــ نه مهندسیِ اجتماعی یا دگرگونیِ مبتنی بر ایدئولوژی. بنابراین، لازم می‌آمد که «تثبیت»

---

1. Joseph Stiglitz
2. Orthodoxy
3. Davison Budhoo
4. "have the South privatised or die"

اقتصادی به‌عنوان توجیه رسمیِ برنامه‌های «صندوق» ارائه شود. اما واقعیت این بود که در کشورها، یکی پس از دیگری، به‌طور روشمند، و بر اساس کاربرد بی‌رحمانهٔ «دکترین شوکِ» فریدمن، از بحران بین‌المللیِ بدهی برای پیشبرد برنامه «مکتب اقتصادی شیکاگو» استفاده می‌شد.

در همان موقع هم، اقتصاددانانِ «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» به این مطلب معترف بودند، هر چند که این اذعان‌ها عموماً به زبان رمز و اشارهٔ اقتصادی صورت می‌گرفت و به مجامع و نشریات تخصصیِ ویژهٔ همتایان «فن‌سالار»شان محدود می‌شد. دنی رادریک، اقتصاددان سرشناس دانشگاه هاروارد که همکاری گسترده‌ای با «بانک جهانی» داشت، ملغمهٔ «تعدیلات ساختاری» را، در کل، یک راهبرد استادانه در امر بازاریابی توصیف می‌کرد. رادریک در سال ۱۹۹۴ نوشت: «ابداعِ ایدهٔ "تعدیلات ساختاری" و دست زدن به یک بازاریابیِ موفقیت‌آمیز برای قبولاندنِ این ایده ــ ایده‌ای که اصلاحات اقتصاد خرد و اقتصاد کلان را ادغام و، *به‌عنوان کالایی ترکیبی، یک‌جا و در یک بسته عرضه می‌کرد* ــ مرهون *«بانک جهانی» است. "تعدیلات ساختاری" به‌عنوان روندی قبولانده شد که کشورها، برای نجات اقتصادشان از بحران، باید آن را به مرحله اجرا می‌گذاشتند.* برای دولت‌هایی که این بستهٔ ترکیبی را می‌خریدند، به‌سبب ابهام‌آفرینی و سردرگمی‌هایی که فروشندهٔ این ایده (یعنی «بانک جهانی») ایجاد کرده بود، تمایز قائل شدن بین سیاست‌های معقول اقتصاد کلان (که باعث تراز بازرگانی خارجی[1] و ثبات قیمت‌ها می‌شوند)، از یک‌سو، و سیاست‌های معطوف به گشایشِ اقتصاد (مثل تجارت خارجی آزاد)، از سوی دیگر، امکان‌پذیر نبود.»[(۳۰)]

اصل موضوع خیلی ساده بود: کشورهای بحران زده برای تثبیت ارزش پول رایجشان به‌طور مبرم نیازمند کمک‌های اضطراری هستند. وقتی سیاست‌های خصوصی‌سازی و تجارت آزاد با یک پشتوانهٔ مالی[2] (وام اعطایی «بانک جهانی» یا «صندوق بین‌المللی پول» ـ م) یک جا و در یک بسته عرضه می‌شود، کشورها گزینه‌ای ندارند جز آنکه بستهٔ ترکیبی پیشنهادی را یک‌جا بپذیرند. زرنگی و رِندیِ اصلی این بود که با وجود علمِ اقتصاددانان به اینکه «تجارت آزاد» لازمهٔ پایان دادن به یک بحران اقتصادی نیست، امّا دربارهٔ آن با مهارت «ابهام‌آفرینی و ایجاد سردرگمی» می‌کردند. البته، اظهارنظر رادریک (در پاراگراف بالا) انتقاد نبود، بلکه برعکس، جنبهٔ

---
1. external balance
2. financial bailout

تعریف و تمجید از «بانک جهانی» داشت. ادغام این سیاست‌ها نه فقط در قبولاندن خط‌مشی‌های انتخابی واشنگتن به کشورهای فقیر مؤثر واقع شد، بلکه تنها عامل مؤثر و کارساز در این امر بود. رادریک، به دنبال این اظهارنظر، ارقامی را ارائه کرد که پشتیبان مدعایش بود. او تمام کشورهایی را که در دهۀ ۱۹۸۰ سیاست‌های ریشه‌ایِ تجارت آزاد را به کار بسته بودند مورد مطالعه قرار داده و دریافته بود که «در دهۀ ۱۹۸۰، هیچ اصلاح تجاریِ قابل توجهی در هیچ یک از کشورهای رو به توسعه صورت نگرفت، مگر در شرایط یک بحران جدی اقتصادی.»(۳۱)

این اعتراف تکان‌دهنده‌ای بود. در این برهه از تاریخ، «بانک» و «صندوق» علنا اصرار می‌ورزیدند که دولت‌ها در سراسر جهان فروغ حقیقت را مشاهده کرده و دریافته‌اند که سیاست‌های «اجماع واشنگتن» تنها نسخۀ ممکن برای ایجاد ثبات اقتصادی و بنابراین ایجاد دموکراسی است. اما این اظهار رادریک فقط یک اذعان بود، اذعانی درون تشکیلات واشنگتن مبنی بر اینکه کشورهای رو به توسعه تنها به واسطۀ آمیزه‌ای از ظاهرسازی، جعلیات و ارعابِ آشکار، تسلیم «بانک جهانی» و «صندوق» می‌شدند: «برای نجات کشورتان، آن را به حراج بگذارید.» رادریک حتی اذعان داشت که خصوصی‌سازی و تجارت آزاد ـ یعنی دو مؤلفۀ اصلیِ بستۀ «تعدیلات ساختاری» ـ هیچ ارتباط مستقیمی با ثبات اقتصادی ندارند. به گفته رادریک، هر استدلالی جز این صرفاً «رویکردی نادرست به علم اقتصاد[1]» است.(۳۲)

آرژانتین ـ «شاگرد نمونه»ی «صندوق بین‌المللی پول» در این دوره ـ یک‌بار دیگر دریچه‌ای تابان بر چگونگی کارکرد نظم نوین گشود. پس از آنکه بحران تورم لگام‌گسیخته رئیس جمهور آلفونسین را وادار به استعفا کرد، کارلوس مِنِم[2] ـ یک پرونیست و فرماندار ایالتی کوچک، ملبس به کت چرمی و دارای خط ریش‌های پاچه گوسفندی ـ جایگزین او شد، که برای قد برافراشتن در برابر ارتش (که هنوز یک تهدید به شمار می‌آمد) و ایستادگی در مقابل طلبکاران، به‌قدر کافی خشن و مقاوم به نظر می‌رسید. پس از تمام تلاش‌های خشونت‌باری که برای حذف حزب پرونیست و جنبش اتحادیه‌های کارگری به عمل آمد، آرژانتین حالا دارای رئیس جمهوری بود که مبنای مبارزات انتخاباتی‌اش حمایت از اتحادیه‌های کارگری و قولِ احیای سیاست‌های اقتصادیِ ملی‌گرایانۀ خوان پرون بود. آرژانتین در این لحظه شاهد همان پژواک‌های احساسی‌ای بود که بولیوی در مراسم سوگند خوردن پاز شاهد بود.

---

1. "bad economics"
2. Carlos Menem

از بسیاری جهات، رویدادها موید همین امر نیز بود. پس از گذشت یک سال از آغاز زمامداری، و تحت فشار شدید از سوی «صندوق بین‌المللی پول»، مِنِم با گستاخی از وعده‌هایش عدول کرد و راه «سیاست جادو ـ جنبل» را در پیش گرفت. او، که به‌عنوان مظهر حزبی مخالف دیکتاتوری انتخاب شده بود، با انتصاب دومینگو کاوایو به‌عنوان وزیر اقتصاد، فردی را به قدرت بازگرداند که در دوران حاکمیت شورای نظامی کودتاچیان، مسئول تسویهٔ بدهی‌های شرکت‌های بخش خصوصی ـ یعنی هدیهٔ خداحافظی و تودیعِ حکومت دیکتاتوری ـ بود.(۳۳) انتصاب او چیزی بود که اقتصاددانان آن را «یک نَشانه» می‌نامند ـ در این مورد، نشانه‌ای غیرقابل اشتباه مبنی بر اینکه دولت جدید تجربه و راه ابرشرکت‌ها را ـ که شورای نظامی کودتاچیان آغاز کرده بود ـ برخواهد گزید و پی خواهد گرفت. واکنش بورس سهام بوئنوس آیرس به این انتصاب چیزی در حد یک تحسین بی‌نظیر و پرهیجان بود: ۳۰ درصد افزایش معاملات در روزی که نام کاوایو اعلام شد.(۳۴)

کاوایو بی‌درنگ خواستار تحکیم ایدئولوژیک شد و دولت را از شاگردان سابق میلتون فریدمن و آرنولد هاربرگر انباشت. عملاً تمام مناصب بالای اقتصادی کشور به اشغال «بروبچه‌های شیکاگو» درآمد: روک فرناندز[1] که هم در «صندوق» و هم در «بانک» کار کرده بود، رئیس بانک مرکزی شد؛ معاون ریاست بانک مرکزی، پدروپو، یکی از «بروبچه‌های شیکاگو» بود که برای حکومت دیکتاتوری کار کرده بود؛ مشاور ارشد بانک مرکزی پابلوگوییِ‌دوتی بود که مستقیماً از «صندوق بین‌المللی پول» آمد. در آنجا، یکی دیگر از استادان سابق دانشگاه شیکاگو، مایکل موسی، رئیس او بود.

آرژانتین از این نظر منحصر به فرد نبود. در سال ۱۹۹۹، لیست دانش‌آموختگان بین‌المللیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» بیش از ۲۵ وزیر کابینه و یک دوجین رئیس بانک مرکزی را، از اسرائیل گرفته تا کاستاریکا، در بر می‌گرفت ـ که این برای صرفاً یک دانشکده مبیّن نفوذ فوق‌العاده‌ای بود.(۳۵) در آرژانتین، و نیز بسیاری از دیگر کشورها، «بروبچه‌های شیکاگو»، مثل یک گازانبرِ ایدئولوژیک، دولت منتخب را بین دو لبهٔ گازانبر می‌گرفتند: یک گروه از آنان از داخل کشور و گروه دیگر از واشنگتن به دولت این کشورها فشار وارد می‌کردند. به‌عنوان مثال، در اکثر موارد، کلودیو لوسر، از «بروبچه‌های شیکاگو»ی آرژانتین، ریاست هیئت‌های اعزامیِ «صندوق بین‌المللی پول» به بوئنوس آیرس را برعهده داشت. به این ترتیب، وقتی او با مسئولان وزارت

1. Roque Fernandez

دارایی و بانک مرکزی آرژانتین ملاقات می‌کرد، جلساتِ بین آنها نه مذاکراتی خصمانه بلکه بحث‌هایی دانشگاهی بین دوستان و همکلاسان سابقِ دانشگاه شیکاگو و همکاران جدیدشان در خیابان نوزدهم نیویورک بود. کتابی که دربارهٔ تأثیرات این اخوّت اقتصادی جهانی در آرژانتین منتشر شده است، به درستی Buenos Muchachos نام گرفته ــ و این اشاره‌ای است به فیلم کلاسیک مارتین اسکورسیزی دربارهٔ مافیا به نام **بچه‌های خوب**.(۳۶)

اعضای این انجمن اخوّت دربارهٔ آنچه باید در مورد اقتصاد آرژانتین انجام شود ــ و چگونگی انجام آن ــ سخت اتفاق‌نظر داشتند. «طرح کاوایو[1]»، که آنها در موردش هم‌نظر بودند، مبتنی بر ترفند هوشمندانهٔ «ترکیبِ» پیش گفته بود ــ ترفندی که «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» هردو آن را به مرحله تکامل رسانده بودند: مهار هرج و مرج و درماندگیِ ناشی از یک بحرانِ تورم لگام‌گسیخته، در حالی که هدفِ غاییِ آنها جا انداختنِ خصوصی‌سازی به‌عنوان جزئی لاینفک از مأموریت نجات اقتصاد کشور بود. بنابراین، برای تثبیت سیستم پولی، کاوایو سریعاً از هزینه‌های خدمات عمومی دولت به میزان بسیار زیادی کاست و واحد پولی جدیدی به نام پزوی آرژانتین را، با نرخ برابریِ ثابتی در برابر دلار آمریکا، جانشین واحد پول قبلی کرد. با این کار، ظرف یک سال، نرخ تورم به ۱۷٫۵ درصد کاهش یافت و چند سال بعد تورم عملاً از بین رفت.(۳۷) این اقدام مشکلِ پول سرکش را حل کرد اما در رابطه با نیمهٔ دیگر برنامه، به «ابهام‌آفرینی و ایجاد سردرگمی» دست زد.

دیکتاتوری نظامی آرژانتین، با وجود تمام تعهدش به ارضای سرمایه‌گذاران خارجی، بخش‌های بزرگ و جذابی از اقتصاد کشور را تحت کنترل دولت باقی گذاشته بود، از هواپیمایی ملی گرفته تا منابع نفتی وسیعِ منطقهٔ پاتاگونیا.[2] به این ترتیب، از نظر کاوایو و «بروبچه‌های شیکاگو»یی‌اش، فقط نیمی از «انقلاب» کذاییِ آنان به نتیجه رسیده بود، و آنها مصمم بودند با بهره‌گیری از بحران اقتصادی، کارشان را تکمیل کنند.

در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، دولت آرژانتین ثروت کشور را چنان با سرعت و به‌طور کامل به حراج گذاشت که این پروژه از آنچه یک دهه پیشتر در شیلی روی داده بود بس فراتر رفت. تا سال ۱۹۹۰، ۹۰ درصد از تمام بنگاه‌های دولتی به شرکت‌های

---

1. Cavallo Plan
2. Patagonia

خصوصی فروخته شده بودند، از جمله به سیتی بانک، بانک بوستون، سوئز[1] و ویوندی[2] فرانسه، و رسپول[3] و تلفنیکای[4] اسپانیا. پیش از فروش بنگاه‌های دولتی، مِنِم و کاوایو، با دست و دلبازی، خدمتی ارزشمند در حق مالکان جدید انجام داده بودند: طبق برآورد خود کاوایو، آنها حدود ۷۰۰,۰۰۰ نفر از کارگران کارخانه‌ها را اخراج کرده بودند؛ برخی تعداد کارگران اخراجی را بسیار بالاتر از این تخمین می‌زنند. طی دوران زمامداریِ مِنِم، فقط در صنعت نفت، ۲۷,۰۰۰ شغل از دست رفت. کاوایو، از شیفتگانِ جفری ساکس، این روند را «شوک‌درمانی» می‌نامید. در کشوری که هنوز از اثرات شکنجه‌های جمعی عذاب می‌کشید، نام دیگری که مِنِم بر آن روند گذاشته بود حتی از «شوک‌درمانی» هم سنگدلانه‌تر بود: او این روند را «یک جراحی بزرگ بدون بیهوشی» می‌خواند *.(۳۸)

در جریان این تحول، مجلهٔ **تایم** روی جلد خود را به عکسی از کارلوس مِنِم با چهره‌ای که از میان یک گل آفتاب‌گردان می‌خندید، همراه با عنوان «معجزهٔ مِنِم»، اختصاص داد.(۳۹) و البته که این یک معجزه بود ـ مِنِم و کاوایو چگونه توانسته بودند برنامهٔ دردناک خصوصی‌سازی را به‌طور ریشه‌ای، اما بدون بروز بلوای عمومی، به انجام رساندند؟

سال‌ها بعد، کاوایو چنین توضیح داد: «هنگامی که تورم لگام‌گسیخته بر اقتصاد حاکم می‌شود، وضع برای مردم وحشتناک است، به ویژه برای افراد کم‌درآمد و با پس‌انداز اندک؛ زیرا می‌بینند که در اثر افزایش فوق‌العاده سریعِ قیمت‌ها، دستمزدشان ظرف چند روز یا چند ساعت از بین رفته است. برای همین است که مردم به دولت می‌گویند "ترا به خدا، کاری بکنید." و اگر دولت طرح خوبی برای

---

1. Suez 2. Vivendi 3. Respol 4. Telefonica

* در ژانویه ۲۰۰۶، درازمدتی پس از آنکه کاوایو و مِنِم سمت‌هاشان را ترک گفته بودند، مردم آرژانتین خبرهای غافلگیرکننده‌ای شنیدند. معلوم شد که «طرح کاوایو» اصلاً نه متعلق به کاوایو بوده است و نه «صندوق»: برنامهٔ شوک‌درمانیِ اوایل دههٔ ۱۹۹۰ آرژانتین را ابرشرکت‌های آمریکاییِ جی پی مورگان (J.P. Morgan) و سیتی بانک، دو شرکت از بزرگ‌ترین طلبکاران بخش خصوصی آرژانتین، تماماً در خفا تدوین کرده بودند. در جریان یک پیگرد حقوقی علیه دولت آرژانتین، آلخاندرو اولموس کانونا، مورخ نامدار، از یک سند ۱,۴۰۰ صفحه‌ایِ حیرت‌انگیز پرده برداشت که این دو بانک آمریکایی برای کاوایو تهیه کرده بودند. این سند «حاویِ سیاست‌هایی است که دولت از سال ۱۹۹۲ به بعد در پیش گرفت: خصوصی‌سازیِ خدمات رفاهی همگانی (آب، برق و...)، اصلاح قانون کار، و خصوصی‌سازیِ سیستم بازنشستگی. همه اینها با جزئیات کامل ذکر شده است... همه تصور می‌کنند که طرح اقتصادیِ دنبال شده از ۱۹۹۲ به بعد دست‌پخت دومینگو کاوایو است، اما واقعیت چیز دیگری است.» ـ نائومی کلاین.

تثبیت ارزش پول کشور در دست داشته باشد، فرصتی است برای اینکه آن را با سایر اصلاحات اقتصادی همراه سازد... مهم‌ترینِ این‌گونه اصلاحات عبارت بود از: سیاستِ درهای بازِ اقتصادی، مقررات‌زدایی از عرصه اقتصاد، و روند خصوصی‌سازی. اما یگانه راه برای اجرای همه این اصلاحات این بود که، در آن زمان، از فرصتی که به سبب تورم لگام‌گسیخته فراهم شده بود استفاده شود، زیرا که مردم آمادگی داشتند تغییرات جدی را بپذیرند تا بلکه تورم لگام‌گسیخته از میان برداشته شود و اوضاع به حالت عادی برگردد.»[۴۰]

در درازمدت، برنامهٔ کاوایو کلاً برای آرژانتین فاجعه آفرید. روش او برای تثبیت ارزش واحد پول ــ یعنی ثابت نگه داشتن نرخ برابری پزو و دلار ــ تولید کالاها در کشور را چنان گران کرد که کارخانه‌های محلی نمی‌توانستند با واردات ارزان‌قیمتی که چون سیل روانه کشور می‌شد رقابت کنند. در این میان، به قدری مشاغل از دست رفت که بیش از نیمی از جمعیت کشور را به زیر خط فقر کشاند. اما، درکوتاه‌مدت، این طرح فوق‌العاده کارساز بود: کاوایو و مِنِم، در حالی که کشور از تورم لگام‌گسیخته در شوک بود، خصوصی‌سازی را قاچاقی وارد عرصه اقتصاد کردند. آری! بحران کارساز بود و کار خودش را کرده بود.

در این برهه، چیزی که رهبران آرژانتین راست و ریس کرده بودند، بیش از آنکه یک شیوه اقتصادی باشد، شیوه‌ای روان‌شناسانه بود. همان‌طور که کاوایو ــ از همکاران سابق دیکتاتورهای نظامی ــ خوب درک می‌کرد، در مواقع بحران، مردم حاضرند هر کس را که مدعی درمانی جادویی است از قدرت زیادی برخوردار سازند ـ خواه این بحران یک فروپاشی مالی باشد یا، آن‌طور که دولت بوش بعدها نشان داد، حمله‌ای تروریستی.

و این‌گونه است که نهضت تهاجمی‌ای که فریدمن آغاز کرد توانست در مهلکهٔ گذار به دموکراسی، حفظ بقا کند ــ البته نه توسط مبلّغانش و نه از طریق متقاعد ساختنِ رأی‌دهندگان نسبت به خردمندیِ جهان‌بینیِ مبلّغان این نهضت تهاجمی، بلکه زیرکانه با جَستن از بحرانی به بحران دیگر، و با سوءاستفادهٔ ماهرانه از درماندگیِ ناشی از اضطرارهای اقتصادی، با هدفِ پیش بردنِ سیاست‌هایی برای بستنِ دستان دموکراسی‌های نحیفِ نوخاسته. با تکمیل این راهکار، چنین به نظر می‌رسید که فرصت‌ها به‌طور تصاعدی رشد می‌کنند. در پی «شوک ولکر»، بحران

تکیلای مکزیک[1] در ۱۹۹۴، «واگیر آسیایی[2]» در ۱۹۹۷ و «سقوط روسیه[3]» در ۱۹۹۸ از راه رسید، که کوتاه‌مدتی بعد با سقوط برزیل دنبال شد. آنگاه که کاهش شدت این شوک‌ها و بحران‌ها آغازیدن گرفت، بحران‌هایی بس فاجعه‌بارتر ظهور یافت: سونامی‌ها، گردبادها، جنگ‌ها و حملات تروریستی. «سرمایه‌داریِ فاجعه» در حال شکل‌گیری بود.

1. Mexican Tequila Crisis
2. Asian Contagion
3. Russian Collapse

پارۀ چهارم

بیراهه رفتن در مسیر گذار

آنگاه که می‌گریستیم، آنگاه که بر خود می‌لرزیدیم،
و آنگاه که می‌رقصیدیم

برای کسانی که نیاز به اصلاحات بنیادی اقتصادی را درک می‌کنند، این «ناگوارترین اوقات» به «بهترین فرصت‌ها» می‌انجامد.

ـ استفن هگارد و جان ویلیامسون،
«اقتصاد سیاسیِ اصلاح سیاست‌ها» سال ۱۹۹۴.

فصل ۹

در بستن به روی تاریخ

بحرانی در لهستان، کشتاری جمعی در چین

من در لهستانی زندگی می‌کنم که امروز آزاد است و میلتون فریدمن را یکی از معماران فکریِ اصلیِ آزادی کشورم می‌دانم.

ـ لِشِک بالسروویچ[1]، وزیر دارایی سابق لهستان، نوامبر ۲۰۰۶.(۱)

وقتی ده چندان پول درمی‌آوری، ماده شیمیایی خاصی درمعده‌ات آزاد می‌شود که اعتیادآور است.

ـ ویلیام براودر[2]، یک آمریکایی دست اندرکار مدیریتِ پول، درگفت‌وگو دربارهٔ سرمایه‌گذاری در لهستان در روزهای آغازین سرمایه‌داری.(۲)

مطمئناً نباید از ترسِ گیر کردن لقمه در گلو، خوردن را متوقف کنیم.

ـ «روزنامه مردم[3]»، ارگان رسمی دولت چین، دربارهٔ نیاز به ادامه اصلاحاتِ مبتنی بر بازار آزاد، پس از کشتار جمعی در میدان «تیان آنمن[4]».(۳)

پیش از فرو ریختن دیوار برلن به‌عنوان مظهر سقوطِ کمونیسم، تصویر دیگری فروریزی مرزهای شوروی را نوید می‌داد. و آن تصویرْ لخ والسا[5]، یک تکنیسین اخراجیِ برق بود، با سبیلی چخماقی و موهایی آشفته، که در شهر گدانسک[6] لهستان از حصاری فولادی، آراسته با گل و پرچم، بالا می‌رفت ــ حصاری برای محافظت از کارگاه کشتی‌سازی لنین و هزاران کارگری که، در اعتراض به تصمیم حزب کمونیست برای افزایش بهای گوشت، درون کارگاه سنگر گرفته بودند.

اعتصاب کارگران نمایشی بی‌سابقه از نافرمانی علیه دولتِ تحت کنترل مسکو بود که به مدت ۳۶ سال بر لهستان حکم می‌راند. هیچ‌کس نمی‌توانست حدس بزند

---

1. Leszek Balcerowicz
2. William Brawder
3. People's Daily
4. Tiananmen Square
5. Lech Walesa
6. Gdansk

که چه خواهد شد: آیا مسکو تانک‌هایش را روانه لهستان می‌کرد؟ آیا به روی اعتصاب‌کنندگان آتش می‌گشودند تا مجبور به بازگشت به کارشان کنند؟ با ادامهٔ اعتصاب در کشوری خودکامه، کارگاه کشتی‌سازی به یک کانون کوچک دموکراسی مردمی تبدیل شد و کارگران خواسته‌های بیشتری را مطرح کردند. این کارگران دیگر نمی‌خواستند صاحب‌منصبان حزبیِ مدعیِ سخنگوییِ طبقهٔ کارگر زندگیِ کاریشان را کنترل کنند. آنها خواهان اتحادیه کارگری مستقل خودشان بودند، و می‌خواستند از حق مذاکره، چانه‌زنی و اعتصاب کردن برخوردار شوند. آنها بدون اینکه منتظر اجازه شوند، به تشکیل این اتحادیه رأی دادند و آن را سالیدارنوش[1] یا «همبستگی[2]» نامیدند.(۴) این اتفاقات در سال ۱۹۸۰ روی داد، سالی که جهان به «همبستگی» و رهبرش لخ والسا دل بست.

والسا، که آن زمان سی و شش سال داشت، چنان با خواست‌های کارگران لهستان همخوان بود که به نظر می‌رسید بین‌شان پیوندی روحی برقرار است. او در کارگاه کشتی‌سازی شهر گدانسک در بلندگو چنین فریاد می‌کشید: «نانی که همهٔ ما می‌خوریم یکی است!». این سخن، در عین حال که به سوابق مثبت کارگری و غیرقابلِ تردیدِ لخ والسا اشاره داشت، نقش مذهبِ کاتولیک در این جنبش راهگشای نوینِ را مطرح می‌کرد. در حالی که مذهبْ مغضوبِ مقامات حزبی بود، کارگران ایمان مذهبی‌شان را، به نشان شجاعت، به رخ می‌کشیدند و، پشت سنگرها، در برابر کمونیسم صف‌آرایی می‌کردند. والسا، این آمیزهٔ شورانگیزِ وقاحت و پرهیزگاری، دفتر «همبستگی» را با صلیبی چوبین در یک دست و دسته‌ای گل در دست دیگر افتتاح کرد. او، همچنین، هنگام امضای نخستین توافق‌نامهٔ تاریخی کارگری بین «همبستگی» و دولت، نامش را با قلم یادگاریِ بزرگی امضا کرد که به شکل پاپ ژان پل دوم بود. این تحسین و علاقه دو سویه بود؛ پاپ لهستانی نیز به والسا گفت که دعاهایش بدرقهٔ راه «همبستگی» است.(۵)

جنبشِ «همبستگی» با سرعتی بی‌امان به معادن، کارگاه‌های کشتی‌سازی و کارخانه‌های کشور گسترش یافت و ظرف یک سال، دارای ده میلیون عضو شد ـ یعنی حدود نیمی از جمعیت که در سنِ اشتغال بودند. «همبستگی»، پس از کسب حق چانه‌زنی، گام‌های محکمی به پیش برداشت: هفتهٔ کاریِ پنج روزه به جای شش روزه، و اختیارات بیشتر در اداره کردن کارخانه‌ها. اعضای «همبستگی»، دل خسته از

---

1. Solidarnosc
2. Solidarity

زندگی در کشوری که یک طبقه کارگرِ آرمانی و ذهنی را می‌پرستید اما با کارگران واقعی بدرفتاری می‌کرد، فساد و بی‌رحمیِ مأموران حزبی را محکوم می‌کردند، مأمورانی که نه به مردم لهستان بلکه به دیوان‌سالارانی بیگانه در دوردست‌ها[1] پاسخگو بودند. تمام عشق به دموکراسی و آزادی که حاکمیت تک حزبی سرکوب کرده بود درون اتحادیه‌های «همبستگی» سرریز می‌شد، و به خروج جمعیِ اعضا از حزب کمونیست دامن می‌زد.

مسکو این جنبش را جدی‌ترین خطر تا آن زمان برای امپراتوری شرقی‌اش تلقی می‌کرد. در اتحاد شوروی، مخالفان تا حد زیادی از فعالان حقوق بشر بودند، که بسیاریشان در طیف راست سیاسی جا داشتند. اما «همبستگی» را نمی‌شد به سادگی تحتِ عنوان آلت دست سرمایه‌داری نادیده گرفت ـ آنان کارگرانی بودند چکش به دست و خاک زغال خورده، که طبق مدعاهای مارکسیستی، باید پایه و اساس حزب را تشکیل می‌دادند.* چیزی که حزب را حتی بیش از این تهدید می‌کرد همهٔ آن چیزهایی بود که نگرش «همبستگی» را تشکیل می‌داد و حزب فاقد آنها بود: دموکراتیک، در حالی که حزب مستبد بود؛ غیرمتمرکز، در حالی که حزب متمرکز بود؛ مشارکتی، در حالی که حزب دیوان‌سالار بود. و ده میلیون عضوِ آن این قدرت را داشتند که چرخ‌های اقتصاد لهستان را متوقف کنند. آن‌طور که والسا به طعنه می‌گفت: این امکان وجود داشت که «همبستگی» مبارزات سیاسی را واگذار کند، «ولی دولت نمی‌تواند ما را مجبور به کار کند. زیرا اگر از ما بخواهند تانک درست کنیم، خودروِ شهری خواهیم ساخت. و کامیون‌هایی تولید خواهیم کرد که عقبی حرکت کند. می‌دانیم چطور به نظام ضربه بزنیم. ما شاگردان این نظامیم.»

تعهد «همبستگی» به دموکراسی حتی الهام‌بخش حزبی‌ها برای شوریدن شد. ماریان آرنت[2]، از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست لهستان، به روزنامه‌ای لهستانی گفت: «زمانی چنان ساده‌اندیش بودم که فکر می‌کردم چند شیطان مسئول اشتباهات حزبند. اما اکنون دیگر دستخوش این‌گونه اوهام نیستم. ایرادی در کل دستگاه و در کل ساختار نظام وجود دارد.»(۶)

---

۱. منظور دیوان‌سالاران حزب کمونیست شوروی است ـ م.

* یکی از شعارهای پر طرفدار «همبستگی» در سال ۱۹۸۰ این بود: «سوسیالیسم آری، تحریفاتش نه.» ـ نائومی کلاین.

2. Marian Arendt

در سپتامبر ۱۹۸۱، اعضای «همبستگی» آماده هدایت «جنبش» به مرحله بعدی بودند. نهصد کارگر لهستانی برای نخستین کنگرهٔ ملی اتحادیه‌شان، دیگربار در گدانسک گرد هم آمدند. در این کنگره، «همبستگی» به جنبشی انقلابی با انگیزهٔ در دست گرفتن حکومت تبدیل شد، که برنامهٔ اقتصادی و سیاسیِ بدیل خود را برای کشور داشت. طرح «همبستگی» چنین می‌گفت: «ما خواهان اصلاحاتی خودفرمان[1] و دموکراتیک در تمام سطوح مدیریتی و یک نظام اقتصادی ـ اجتماعی نوین هستیم که ترکیبی از طرح ما، خودفرمانی و بازار باشد.» کانون توجه «همبستگی» این نگرشِ ریشه‌ای بود که شرکت‌های عظیمِ تحت مدیریت دولت، که میلیون‌ها عضو «همبستگی» در آنجاها مشغول به کار بودند، خود را از کنترل دولت رها سازند و به تعاونی‌های دموکراتیک کارگری تبدیل شوند. طبق برنامهٔ «همبستگی»، «واحد سازمانیِ اصلی[2] در اقتصاد کشور باید کارآفرینیِ جمعی[3] باشد، و در کنترل شورای کارگران باشد که نمایندگیِ جمع را بر عهده دارد. از لحاظ عملیاتی، هر واحد را باید مدیری اداره کند که به‌شیوهٔ رقابتی منصوب و به‌تصمیم شورا عزل خواهد شد.»(۷) والسا با این خواست «جنبش» مخالفت ورزید زیرا نگران بود که «جنبش»، با طرح این خواست، کنترل حزب را چنان به چالش کشد که حزب را به سرکوب «جنبش» تحریک کند. دیگران استدلال می‌کردند که برای یک جنبش، صِرف داشتن دشمنی پیشِ رو کافی نیست، بلکه هر جنبشی نیازمند هدف و امید مطلق نسبت به آینده است. در این بحث، والسا عرصه را به مخالفان واگذار کرد و برنامهٔ اقتصادیِ «همبستگی» خط‌مشی رسمیِ جنبش را تشکیل داد.

معلوم شد که هراس والسا از سرکوب جنبش بی‌پایه نبوده است. جاه‌طلبی‌های فزایندهٔ «همبستگی» باعث هراس و خشم مسکو شده بود. تحت فشار شدیدِ مسکو، ژنرال وُیژک یاروزلسکی[4] در دسامبر ۱۹۸۱ حکومت نظامی اعلام کرد و، در پی آن، زنجیر تانک‌ها بر روی خیابان‌های پوشیده از برف به حرکت درآمد. کارخانه‌ها و معادن را محاصره و اعضای «همبستگی» را هزاران هزار گردآوری، و رهبرانش، از جمله والسا، را دستگیر و زندانی کردند. به گزارش مجلهٔ **تایم**، «سربازان و پلیس برای پراکندن کارگران مقاوم به زور متوسل شدند که، با دست بردن معدنچیان

---

1. self-governing
2. basic organizational unit
3. socialized enterprise
4. Wojcech Jaruzelski

کاتویچ[1] به تبر و چنگک برای مبارزهٔ متقابل، به مرگ هفت تن و زخمی شدن صدها نفر انجامید.»(۸)

«همبستگی» مجبور شد به فعالیت زیرزمینی روی آوَرَد، اما طی هشت سال حاکمیت پلیسی، اسطورهٔ جنبش باز هم بال و پر گسترد. در سال ۱۹۸۳، جایزهٔ صلح نوبل به والسا تعلق گرفت ــ هر چند که هنوز، از نظر فعالیت، دچار محدودیت بود و نمی‌توانست جایزهٔ صلح را در زندان بپذیرد. نمایندهٔ کمیتهٔ نوبل در مراسم اهدای جایزه گفت: «جای برندهٔ جایزه صلح خالی است. پس، بیایید حتی جدی‌تر به سخنرانی خاموش وی از جای خالی‌اش گوش فرا دهیم.»

«جای خالی» تمثیل مناسبی بود زیرا، تا آن زمان، به نظر می‌رسید هرکس هر آنچه را می‌خواست در «همبستگی» می‌دید[2]: کمیتهٔ نوبل، در آن، مردی را می‌دید که «جز سلاح مسالمت‌آمیزِ اعتصاب، به هیچ سلاح دیگری اعتقاد نداشت».(۹) چپ‌گرایان در آن، نجات چپ را می‌دیدند، خوانشی از سوسیالیسم که از جنایات استالین یا مائو در آن اثری یافت نمی‌شد. و جناح راست آن «جای خالی» را شاهدی می‌یافت بر اینکه دولت‌های کمونیستی حتی با ملایم‌ترین مخالفت‌ها هم با خشونت برخورد می‌کنند. جنبش‌های حقوق بشر، در آن «جای خالی»، زندانیانی را می‌دیدند که به‌خاطر باورهاشان زندانی شده بودند. کلیسای کاتولیک، در آن، متحدی را علیه خداناباوریِ کمونیسم می‌یافت. و مارگارت تاچر و رونالد ریگان، در آن، روزنه و شکافی را در قدرت تسلیحاتی شوروی می‌دیدند، اگر چه «همبستگی» درست برای همان حقوقی مبارزه می‌کرد که دو رهبر مزبور در کشور خود کمر به نابودی آن بسته بودند. هرچه تحریم «همبستگی» بیشتر ادامه می‌یافت، این جنبش بیشتر به اسطوره‌ای قدرتمند تبدیل می‌شد.

تا سال ۱۹۸۸، ترس و واهمهٔ اولیهٔ ناشی از سرکوب فروکش کرده بود و کارگران لهستانی دیگربار داشتند اعتصابات عظیمی را برپا می‌کردند. این بار، در شرایطی که اقتصاد در حال سقوط آزاد و رژیم جدید و ملایم میخائیل گورباچف[3] در مسکو در مسند قدرت بود، کمونیست‌های لهستان تسلیم شدند، به «همبستگی» وجههٔ قانونی بخشیدند و با برگزاری فوری انتخابات موافقت کردند. «همبستگی» دو شاخه شد:

1. Katowice

۲. هر کسی از ظنّ خود شد یار من ـ م.

3. Mikhail Gorbachev

یک شاخهٔ آن «اتحادیه» بود و شاخهٔ دیگر، «کمیتهٔ شهروندیِ همبستگی[1]» که در انتخابات شرکت می‌جست. این دو شاخه به‌طور تفکیک‌ناپذیری با یکدیگر مرتبط بودند؛ رهبران «همبستگی» نامزدهای انتخاباتی بودند و، از آنجایی که خط‌مشیِ انتخاباتی آنها مبهم بود، این صرفاً برنامهٔ اقتصادی «اتحادیه» بود که قراینی از آیندهٔ مبتنی بر حاکمیتِ «همبستگی» پیش رویِ رأی‌دهندگان می‌نهاد. والسا خود نامزد انتخابات نشد، و ترجیح داد نقش رهبر شاخهٔ اتحادیه را حفظ کند، اما او چهرهٔ مبارزات انتخاباتیِ «همبستگی» با شعار «با ما، امن‌ترید» بود.(۱۰) نتیجهٔ انتخابات برای کمونیست‌ها خفت‌بار و برای «همبستگی» شکوهمند بود: از ۲۶۱ کرسی‌ای که «همبستگی» برای آنها نامزد معرفی کرد، ۲۶۰ کرسی را از آن خود کرد.* والسا، که تحرکاتِ پشت صحنه را برعهده داشت، تادِئوش مازوویِتسکی[2] را به‌عنوان نخست وزیر تعیین کرد. مازوویتسکی، با وجودی که چندان از فرهمندیِ والسا برخوردار نبود، اما، در مقام سردبیر هفته‌نامهٔ «همبستگی»، یکی از نخبگان برترِ فکریِ جنبش محسوب می‌شد.

شوک قدرت

همان‌طور که مردم آمریکای لاتین نیز به تازگی دریافته بودند، این عادت رژیم‌های خودکامه است که درست هنگامی که طرح‌های اقتصادیشان به فروپاشی نزدیک می‌شود، بر دموکراسی آغوش می‌گشایند. لهستان نیز استثنایی بر این قاعده نبود. کمونیست‌ها به مدت چند دهه اقتصاد را سوءمدیریت کرده بودند و اشتباهاتی پرهزینه و فاجعه‌بار را، یکی پس از دیگری، تکرار می‌کردند، به‌طوری که اقتصاد در شُرف فروپاشی بود. والسا، به شکلی پیشگویانه، اعلام کرد: «با نهایت تأسف، ما برنده شده‌ایم!»[3]. هنگامی که «همبستگی» زمام امور را در دست گرفت، میزان بدهی

---

1. Citizen's Solidarity Committee

* با وجود پیروزی «همبستگی»، انتخابات باز هم دستکاری شده بود: پیشاپیش، برای حزب کمونیست، ۶۵ درصد کرسی‌ها در مجلس نمایندگان پارلمان تضمین شده بود و «همبستگی» می‌توانست فقط برای بقیهٔ کرسی‌ها رقابت کند. با وجود این، پیروزی چنان فراگیر بود که «همبستگی» عملاً کنترل دولت را در دست گرفت ـ نائومی کلاین.

2. Tadeusz Mazowiecki

۳. اظهار تأسف از اینکه «همبستگی» در شرایطی عهده‌دار امور کشور می‌شود که وضعیت اقتصادی نامطلوبی برای کشور پیش‌بینی می‌شد ـ م.

لهستان ۴۰ میلیارد دلار و نرخ تورم ۶۰۰ درصد بود[1] ـ همه اینها در کنار کمبود شدید مواد غذایی و یک بازار سیاه پررونق. بسیاری از کارخانه‌ها کالاهایی را تولید می‌کردند که خریدار چندانی نداشت و محکوم به پوسیدگی در انبارها بود.(۱۱) برای لهستانی‌ها، اوضاعِ موجودْ گذاری مشقّت‌بار به دموکراسی را در پی داشت. آزادی سرانجام از راه رسیده بود، اما معدودی وقت یا میل داشتند که ورود آزادی را جشن بگیرند، زیرا که چک حقوق و دستمزدشان فاقد هرگونه ارزشی بود. آنها تمام روز را در صف آرد و کره می‌گذراندند، اگر که در آن هفته اصلاً چیزی در انبار برای توزیع باقی مانده بود.

تمام تابستانِ پس از پیروزی در انتخابات، دولت «همبستگی» در نتیجهٔ بی‌تصمیمی فلج شده بود. سرعت سقوطِ نظامِ پیشین و پیروزی گستردهٔ فوری در انتخابات، به خودی خود، شوک‌هایی بودند: طیِ چند ماه، فعالان «همبستگی» به جای پنهان شدن از پلیس مخفی، مسئول پرداختِ حقوقِ همان عواملِ سرکوب شده بودند. و اکنون شوک جدیدشان این بود که درمی‌یافتند برای پرداخت حقوق و دستمزدها کم می‌آورند. جنبش، به عوض ساختن اقتصادِ پساکمونیستی (که آرزویش را در سر می‌پروراند)، اکنون وظیفه‌ای بس شاق‌تر بر عهده داشت: وظیفهٔ پیشگیری از فروپاشی کامل نظام اقتصادی و قحطی و گرسنگی عمومی.

رهبران «همبستگی» این را می‌دانستند که می‌خواهند گریبان اقتصاد را از چنگ دولت که زالووارِ آن را می‌مکید برهانند، اما نسبت به اینکه چه چیزی باید جایگزین آن شود اصلاً دید روشنی نداشتند. برای مبارزه‌جویانِ بدنهٔ جنبش، این فرصتی برای آزمودن برنامه اقتصادیشان بود: اگر کارخانه‌های تحت مدیریت دولتی به تعاونی‌های کارگری تبدیل می‌شدند، فرصتی پیش می‌آمد تا این کارخانه‌ها بتوانند دوباره از لحاظ اقتصادی ماندگار شوند ـ مدیریتِ کارگری نیز می‌توانست کارآمدتر باشد، به ویژه با حذف هزینهٔ اضافیِ دیوان‌سالاران حزبی. دیگران به نفع همان رویکرد تدریجیِ گذار استدلال می‌کردند که گورباچف در مسکو منادی‌اش بود ـ یعنی گسترش تدریجیِ عرصهٔ مقررات پولیِ متکی بر عرضه و تقاضا (یعنی ایجاد

---

۱. به منظور یک داوری منصفانه و همراه با بی‌طرفی، قطعاً این پرسش را نیز باید مطرح کرد که چه میزان از ارقام تأسف‌بار فوق و اوضاع نابسامان آن برهه ناشی از خرابکاری‌های خود جنبش «همبستگی» بوده است. به گفته خود والسا مراجعه کنید: «... کامیون‌هایی خواهیم ساخت که به سمت عقب حرکت کند. می‌دانیم چطور به نظام ضربه بزنیم...». باید دید هشت سال «ضربه زدنِ» جنبش «همبستگی» به نظام چه نقشی در آن اوضاع نابسامان ایفا کرده بود. ـ م.

مغازه و بازارهای قانونی)، همراه با بخش دولتیِ قوی بر اساس الگوی سوسیال دموکراسیِ کشورهای اسکاندیناوی.[۱]

اما، مثل مورد آمریکای لاتین، پیش از دست زدن به هر اقدامی، لهستان نیازمند استمهال بدهی‌ها و قدری کمک برای برون‌رفت از بحران جاریش بود. از لحاظ نظری، این همان وظیفهٔ اصلیِ «صندوق بین‌المللی پول» است که اساسنامه‌اش مقرر کرده است، یعنی: «تأمین منابع مالی برای تثبیت وضعیت اقتصادی، به منظور پیشگیری از فجایع اقتصادی.» اگر دولتی سزاوار دریافت این نوع کمک حیاتی بود دولت «همبستگی» بود که به تازگی یک رژیم کمونیستیِ بلوک شرق را برای اولین‌بار ظرف چهار دهه به شیوه‌ای دموکراتیک سرنگون کرده بود. مطمئناً، پس از آن همه ناسزاهای «غرب» به استبدادِ پشت «پردهٔ آهنین»، دولتمردان جدید لهستان چشم به راهِ قدری کمکِ آنان بودند.

اما پیشنهاد چنین کمکی اصلاً مطرح نبود. «صندوق بین‌المللی پول» و خزانه‌داری ایالات متحده، که اکنون در چنگ اقتصاددانان «مکتب اقتصادی شیکاگو» بودند، مسائل لهستان را از منظر «دکترین شوک» می‌نگریستند. فروپاشی اقتصاد، بار سنگین بدهی، و سردرگمیِ ناشی از تغییر سریع رژیم که به ابعاد مشکلات مزبور می‌افزود، به‌معنای این بود که لهستان در وضعیت ضعف کاملی قرار داشت که برای پذیرش یک برنامه ریشه‌ایِ «شوک‌درمانی» مناسب است. و ثروتی که در این میان مطرح بود حتی از پول‌های پارو شده در آمریکای لاتین هم بیشتر بود: اروپای شرقی فاقد بازاری آن‌چنانی برای کالاهای مصرفی بود و، تا آن هنگام، دست سرمایه‌داری غرب به آن نخورده بود. دارایی‌های باارزش لهستان هنوز در مالکیت دولت بود ــ که اولین طعمهٔ خصوصی‌سازی بود. امکانات بالقوه برای دست یافتن به سودهای بادآورده برای آنهایی که پیش از دیگران از راه می‌رسیدند فوق‌العاده زیاد بود.

با اطمینان از اینکه با وخامت هر چه بیشترِ اوضاع، دولت جدید هرچه بیشتر به دگرگونی کامل نظام اقتصادی در جهت سرمایه‌داریِ بی‌قید و شرط تن خواهد داد، «صندوق بین‌المللی پول» گذاشت تا کشور هرچه بیشتر و عمیق‌تر در گرداب بدهی و تورم در غلتد. در دوران ریاست جمهوری جرج.اچ. دبلیو. بوش[۲]، کاخ سفید به «همبستگی» به‌خاطر پیروزی‌اش علیه کمونیسم تبریک گفت، اما شبهه‌ای باقی نگذاشت که دولت ایالات متحده از «همبستگی» انتظار تسویهٔ بدهی‌های انباشته

---

۱. سوئد، نروژ، دانمارک و فنلاند ـ م.

۲. جرج بوش پدر ـ م.

شدهٔ رژیم سابق را دارد، رژیمی که اعضای «همبستگی» را ممنوع‌الفعالیت کرده و به زندان افکنده بود. این انتظار ایالات متحده با پیشنهاد یک کمک صرفاً ۱۱۹ میلیون دلاری همراه بود، که برای کشوری در معرض فروپاشی اقتصادی و نیازمند تجدید ساختار بنیادی، شندرقاز به حساب می‌آمد.

در ارتباط با این موضوع بود که جفری ساکسِ ۳۴ ساله ارائه خدمات مشاوره به «همبستگی» را آغاز کرد. از دورهٔ هنرنمایی‌های ساکس در بولیوی تا آن زمان، جار و جنجال‌های تبلیغاتی و بزرگ‌نمایی‌های هذیان‌گونه دربارهٔ او به اوج رسیده بود. روزنامه لس‌آنجلس تایمز، با ابراز شگفتی از اینکه چطور حین ارائه خدمات به‌عنوان یک استاد شوک اقتصادی به شش ـ هفت کشور، او هنوز به تدریس ادامه می‌دهد، ساکس را ــ که هنوز مثل طلبه‌های رشتهٔ اقتصادِ دانشگاه هاروارد به نظر می‌رسید ــ «ایندیانا جونزِ علم اقتصاد[1]» نامید.(۱۲)

کار ساکس در لهستان پیش از پیروزی «همبستگی» و به درخواست دولت کمونیست آن کشور آغاز شده بود. آغاز ماجرا سفری یک روزه بود که، طی آن، وی با دولت کمونیست و نیز با مسئولان جنبش «همبستگی» دیدار کرد. این جرج سوروس[2]، مالیه‌چی و صرّافِ میلیاردر، بود که از ساکس خواسته بود در لهستان نقشی فعال ایفا کند. سوروس و ساکس با یکدیگر به ورشو سفر کردند و آن‌طور که ساکس به خاطر می‌آورد: «به گروه "همبستگی" و دولت لهستان گفتم که مایلم بحران اقتصادی فزایندهٔ آن کشور را بیشتر بررسی کنم و کاری انجام دهم.»(۱۳) سوروس موافقت کرد هزینه‌های ساکس و همکارش دیوید لیپتون، یک اقتصاددانِ متعصب بازار آزاد و شاغل در «صندوق بین‌المللی پول»، را برای انجام مأموریتی مستمر در لهستان تأمین کند. با پیروزی گستردهٔ «همبستگی» در انتخابات، ساکس همکاری نزدیکی را با جنبش آغاز کرد.

اگرچه ساکس عاملی مستقل بود، و نه از «صندوق» حقوق می‌گرفت و نه از دولت ایالات متحده، ولی از دید بسیاری از مقامات بلندمرتبهٔ «همبستگی»، از قدرت یک منجیِ موعود برخوردار بود. او با ارتباطاتش با مقامات بلندپایهٔ واشنگتن و با شهرت اسطوره‌ایش، به نظر می‌آمد که کلید قفلِ کمک و استمهال بدهی‌های کشور،

---

۱. "Indiana Jones of Economics": شخصیت اصلی مجموعهٔ فیلم سینمایی Indiana Jones که در نقش یک ماجراجو، عامل اطلاعاتی آمریکا، استاد باستان‌شناسی و غیره نقش ایفا کرد ـ م.
2. George Soros

یعنی تنها شانسِ دولت جدید، را در دست دارد. ساکس در آن زمان گفت که «همبستگی» صرفاً باید از پرداخت بدهی‌های به ارث رسیده از دولت پیشین خودداری کند. او ابراز اطمینان کرد که می‌تواند سه میلیارد دلار برای کمک به لهستان گردآورد ــ و این، در قیاس با آنچه بوش پیشنهاد کرده بود، مبلغ هنگفتی بود.(۱۴) او پیشتر در بولیوی در کسب وامِ اراضی از «صندوق» و اخذ شرایط مناسب‌تر برای بدهی‌های آن کشور، کمک کرده بود: پس دلیلی وجود نداشت تا نسبت به آنچه می‌گفت تردید کنند.

اما این کمک هزینه‌ای هم داشت: برای آنکه «همبستگی» به خط و ربط‌های ساکس دست پیدا کند و از قدرت تأثیرگذاریِ ساکس برخوردار شود، نخست لازم بود که دولت لهستان برنامه‌ای را تصویب کند که مطبوعات آن کشور «طرح ساکس» یا «شوک‌درمانی» می‌خواندند.

اما راه و روش مورد نظر ساکس برای لهستان حتی از آنچه قبلاً بر بولیوی تحمیل کرده بود نیز ریشه‌ای‌تر بود: علاوه بر حذف آنیِ کنترل قیمت‌ها و یارانه‌ها، «طرح ساکس» از حراج معادن، کارگاه‌های کشتی‌سازی و کارخانه‌های دولتی و واگذاری آنها به بخش خصوصی دفاع می‌کرد. و این در تضاد مستقیم با برنامه اقتصادیِ «همبستگی» مبنی بر مالکیت کارگران[1] بود، و هر چند رهبران ملیِ «جنبش» گفت‌وگو دربارهٔ ایده‌های بحث‌انگیزِ طرحشان را متوقف کرده بودند، این ایده‌ها برای بسیاری از اعضای «همبستگی» هنوز هم در زمرهٔ ارکان اعتقادشان به شمار می‌آمد. ساکس و لیپتون طرحِ‌گذارِ لهستان از مرحله «شوک‌درمانی» را یک‌شَبِه نوشتند. ساکس در این طرحِ پانزده صفحه‌ای ادعا می‌کرد: «فکر می‌کنم این نخستین‌بار است که کسی طرح جامعی برای تبدیل یک اقتصاد سوسیالیستی به اقتصاد بازار تهیه کرده است.»(۱۵)

ساکس به این باور رسیده بود که لهستان باید بی‌درنگ «شکاف بین نهادهای سوسیالیستی و نهادهایِ بازار را با یک جهش طی کند» زیرا، علاوه بر مسائل دیگری که با آنها روبه‌رو است، بر لبه پرتگاه تورم لگام‌گسیخته قرار دارد. و اگر اقتصاد کشور به این پرتگاه درغلتد، «یک فروپاشی بنیادی خواهد بود ــ فاجعه‌ای محض و تمام‌عیار.»(۱٦)

او سمینارهایی خصوصی (متشکل از خودش و صرفاً یک مخاطب) برگزار

---

1. worker ownership

می‌کرد که طی آنها دربارهٔ طرحش به مسئولان اصلی «همبستگی» توضیح می‌داد. برخی از این سمینارها حتی تا چهارساعت به درازا می‌کشید. او برای مسئولان منتخب لهستان به‌طور جمعی نیز سخنرانی‌هایی ترتیب می‌داد. بسیاری از رهبران «همبستگی» ایده‌های ساکس را نمی‌پسندیدند ـ زیرا جنبش آنان در جریان قیام علیه افزایش قیمت‌های شدیدِ تحمیلیِ حزب کمونیست شکل گرفته بود ـ اما حالا ساکس داشت به آنان می‌گفت که باید عیناً همان کار را در مقیاسی بس گسترده‌تر انجام دهند. او استدلالش این بود که «همبستگی» می‌تواند از تبعات چنین کاری قِسر در برود زیرا که "جنبش همبستگی" عمیقاً مورد اعتماد مردم است، و این امر برای اجرای طرح از اهمیتی بس شگفت‌انگیز و سرنوشت ساز برخوردار است.»[۱۷]

رهبران «همبستگی» قصد نداشتند این اعتماد عمومی را صَرف سیاست‌هایی کنند که منجر به رنج و مرارتِ فوق‌العادهٔ بدنهٔ جنبش شود. اما، از سوی دیگر، سال‌ها فعالیت مخفی و سال‌های انزوا در زندان و تبعید آنها را از ریشه‌های اجتماعی‌شان بیگانه کرده بود. همان‌طور که روزنامه‌نگار لهستانی پرزمیسلاو ویلگوش[۱] می‌گوید، ردهٔ بالایی «جنبش» «عملاً از توده‌ها جدا شده بود... پشت‌گرمی آنها نه به کارخانه‌ها و کارگاه‌های صنعتی، که به کلیسا بود.»[۱۸] گذشته از این، رهبران "جنبش" با استیصال در پی راهکاری فوری بودند ـ حتی اگر با رنج و مرارت همراه باشد، و این همان چیزی بود که ساکس پیش رو می‌گذاشت. آدام میچنیک، یکی از مطرح‌ترین اندیشمندان «همبستگی»، می‌پرسید: «آیا این طرح کارساز است؟ این را می‌خواهم بدانم. آیا این کارساز است؟» و ساکس، بدون لحظه‌ای تردید، پاسخ می‌داد که: «بله! طرحی خوب و کارساز است*.»[۱۹]

ساکس اغلب بولیوی را به‌عنوان الگویی مطرح می‌کرد که باید سرمشق لهستان قرار گیرد و به قدری در این کار پیش می‌رفت که لهستانی‌ها دیگر حتی از شنیدن نام بولیوی دیگر خسته شده بودند. در آن دوران، یکی از رهبران «همبستگی» به خبرنگاری گفت: «خیلی دوست دارم بولیوی را ببینم. شک ندارم که جای بسیار بسیار زیبا و شگفت‌آوری است. تنها چیزی که می‌گویم این است که نمی‌خواهم اینجا، در لهستان، شاهد بولیوی باشم.» لخ والسا می‌گوید وقتی او و گونزالو سانچز

---

1. Przemyslaw Wielgosz

* میچنیک بعدها با تأسف چنین اظهار نظر کرد: «بدترین چیز در مورد کمونیسم چیزی است که بعد از کمونیسم، جانشین آن می‌شود.» ـ نائومی کلاین.

دو لوزادا (گونی) سال‌ها بعد، در مقام رئیس جمهورهای دو کشور یکدیگر را در اجلاسی ملاقات کردند، به گونی گفته بود که چقدر نسبت به بولیوی احساس بیزاری پیدا کرده بوده است. گونی به خاطر می‌آورد که «والسا به سویم آمد و گفت "همیشه دلم می‌خواست یک بولیویایی را ببینم، مخصوصاً یک رئیس جمهور بولیوی را، زیرا که همیشه مجبورمان کرده‌اند این داروی بسیار تلخ را بخوریم و توجیه‌شان این بوده که چون بولیویایی‌ها این کار را کردند، ما هم باید همین کار را بکنیم. حالا که با شما آشنا شده‌ام، می‌بینم که آدم بدی نیستید ولی تا پیش از این، ازتان متنفر بودم".»[۲۰]

ساکس، در صحبت‌هایش راجع به بولیوی، از این نکته سخنی به میان نمی‌آورد که برای پیشبرد برنامه شوک‌درمانی، دولت وضعیت فوق‌العاده اعلام کرده و، در دو برهه، رهبران اتحادیه‌های کارگری را ربوده و بازداشت کرده بود ــ بسیار شبیه به دستگیری و زندانی کردن رهبران «همبستگی» به‌دست پلیس مخفی «حزب کمونیست» لهستان تحت وضعیت فوق‌العاده، که مدت چندان زیادی از آن نمی‌گذشت.

حالا بسیاری از لهستانی‌ها به یاد می‌آورند که ترغیب‌کننده‌تر از هر چیز این وعده و وعیدِ ساکس بود که اگر آنان توصیه‌های مشقت آورش را بپذیرند، لهستان از حالت ناهنجار خارج شده و ــ مثل «یک کشورِ به هنجارِ اروپایی» ــ «به هنجار» خواهد شد. اگر ساکس درست می‌گفت، و آنها با نابود کردن ساختارهای حکومتی پیشین، به‌سرعت می‌توانستند به کشوری مثل فرانسه یا آلمان تبدیل شوند، آیا سختی‌های راه ارزشش را نداشت؟ وقتی این نسخهٔ حاضر و آمادهٔ اروپایی در دسترس بود و لهستان را به سوی خود فرامی‌خواند، چرا باید راهی اضافی برای تغییر و تحول که محکوم به شکست بود ــ و یا راه نوی سومی ــ در پیش گرفته می‌شد؟ ساکس پیش‌بینی می‌کرد که شوک‌درمانی با سیر صعودی قیمت‌ها، باعث «آشفتگی مقطعی» می‌شود، اما «بعد همه چیز تثبیت خواهد شد و مردم به موقعیت خود وقوف خواهند یافت.»[۲۱]

ساکس با لِشِک بالسروویچ، اقتصاددانی در «دانشکده اصلی برنامه‌ریزی و آمارِ[۱]» شهر ورشو و وزیر دارایی جدیداً منصوب لهستان، متحد شد. وقتی بالسروویچ به این سمت منصوب شد، اطلاع چندانی از گرایش‌های سیاسی‌اش در دست نبود

1. Main School of Planning & Statistics

(زیرا همه اقتصاددانان رسماً سوسیالیست بودند) ولی خیلی زود روشن شد که او ـ که در زمان حکومت کمونیستی، دست‌اندرکار مطالعهٔ نسخهٔ لهستانیِ غیرقانونیِ «آزادی انتخاب[1]» (کتاب فریدمن) بود ـ خود را از بروبچه‌های افتخاری شیکاگو می‌داند. بالسروویچ بعدها توضیح داد که «در طول سال‌های سیاه حکومت کمونیستی، اندیشیدن به روزهای آزادِ آینده الهام‌بخش من و بسیاری از دیگران بود.»[۲۲]

سرمایه‌داریِ مبتنی بر خوانشِ اصول‌گرایانهٔ فریدمنی با آنچه لخ والسا تابستان آن سال قولش را به ملت داده بود یک دنیا فاصله داشت. والسا هنوز مصّر بود که لهستان در جستجوی راه سومی است که گشاده‌دست‌تر است. وی، در مصاحبه‌ای با باربارا والترز، آن را یک «آمیزه» توصیف کرد: «راه ما یک آمیزه است... نه سرمایه‌داری. نظامی که بهتر از سرمایه‌داری است و هر آنچه را در سرمایه‌داری شرارت‌بار است مردود می‌شمارد.»[۲۳]

بسیاری استدلال می‌کردند که راه‌حل فوری‌ای که ساکس و بالسروویچ جفت‌وجور کرده و به مردم لهستان قالب کرده بودند افسانه‌ای بیش نیست. این برنامه، به جای آنکه لهستان را از جای خود بَرکَنَد و به سلامتی و هنجار برساند، با انجام برنامهٔ «شوک‌درمانی»، بیش از پیش، موجدِ فقر و صنعت‌زدایی خواهد شد: آنچه پزشکی برجسته و یکی از مدافعان نظامِ بهداشت و درمانِ دولتی به لارنس وشلر، خبرنگار مجلهٔ نیویورکر، می‌گفت این بود که: «لهستان کشوری فقیر و ضعیف است. ما اصلاً تحمل شوک را نداریم.»[۲۴]

سه ماه پس از پیروزی تاریخیِ «همبستگی» در انتخابات، و گذار آنیِ این جنبش از قانون‌شکنی به عضویتِ مجلس قانونگذاری، محفل درونیِ جنبش هنوز مشغول بحث و جدل بود: با بی‌صبری، طول و عرض سالن‌های محل بحث را طی می‌کردند، فریاد می‌کشیدند و پشت سر هم سیگار دود می‌کردند و نمی‌توانستند تصمیم بگیرند که چه باید کرد. با گذشت هر روز، کشور عمیق‌تر در ورطه بحران اقتصادی فرو می‌رفت.

---

۱. نسخهٔ تجدیدنظر شدهٔ *سرمایه‌داری و آزادی* که با نام "Free to Choose" منتشر شد ـ م.

پذیرفتنِ شوک‌درمانی با تردید فراوان

در تاریخ دوازده سپتامبر ۱۹۸۹، تادئوش مازوویتسکی، نخست‌وزیر لهستان، در مقابل اولین پارلمان انتخابی ظاهر شد. جلسهٔ حزبی سرانِ «همبستگی» سرانجام راجع به اینکه دربارهٔ اقتصاد چه باید کرد تصمیمش را گرفت، اما فقط افراد انگشت‌شماری از تصمیم نهایی سران جنبش آگاه بودند ـ آیا اساس تصمیم‌گیریِ جلسهٔ سران «همبستگی» دربارهٔ مسیر اقتصادی آینده قرار بود «طرح ساکس» باشد؟ یا طریقِ «گام به گامِ» گورباچف[1]؟ و یا برنامه انتخاباتیِ «همبستگی» (یعنی تعاونی‌های کارگری)؟

مازوویتسکی در شُرُف اعلام تصمیم سران «همبستگی» بود، اما حین نطق حساسش و پیش از آنکه بتواند داغ‌ترین مسئله کشور را مطرح کند، وضع به کلی خراب شد: تعادلش را از دست داد، تریبون را چسبید و، به گفته یکی از شاهدان، «رنگش پرید، به نفس تنگی افتاد و شنیدند که زیر لب به سختی می‌گفت: "حالم زیاد خوب نیست".»[۲۵] دستیارانش او را از صحن مجلس بیرون بردند و حالا دیگر نوبت شایعات بود که بین ۴۱۵ نماینده مجلس رد و بدل می‌شد: «حملهٔ قلبی است؟»؛ «مسموش کرده‌اند؟»؛ «کار کمونیست‌هاست؟»؛ «کار آمریکایی‌هاست؟»

در طبقه پایین، تیمی پزشکی مازوویتسکی را مورد معاینه قرار داد و از او یک نوار قلب گرفت. نه حملهٔ قلبی بود و نه مسمومیت. نخست‌وزیر، در اثر کمبود شدید خواب و تنش بسیار، فقط دچار «خستگی مفرط» شده بود. پس از نزدیک به یک‌ساعت تردید و بلاتکلیفی، او مجدداً پا به صحن مجلس گذاشت و با ابراز احساسات شدید نمایندگان روبه‌رو شد. مازوویتسکی به شیوهٔ معمولِ لفظ قلمش گفت: «عذر می‌خواهم! وضع مزاجی بنده مانند وضع اقتصاد لهستان است.»[۲۶]

سرانجام حکم نهایی قرائت شد: اقتصاد لهستان نیز، به سبب خستگی مفرط، به شیوه «شوک‌درمانی» تحت درمان قرار می‌گرفت ـ یک دوره «شوک‌درمانیِ» بسیار ریشه‌ای مشتمل بر «خصوصی‌سازی صنایع دولتی، ایجاد بورس معاملات سهام و بازارهای سرمایه‌ای، واحد پول قابل تبدیل، و پیش رفتن به سوی تولید کالاهای مصرفی به عوض صنایع سنگین موجود» و نیز «کاهش بودجه» ـ با سرعتی هرچه بیشتر، و همهٔ اینها به‌شکل ضربتی و هم‌زمان.[۲۷]

اگر رؤیای «همبستگی» با جهش پرانرژیِ لخ والسا بر نرده‌های فولادی کارگاه

---

۱. رئیس جمهور وقت شوروی - م.

کشتی‌سازی شهر گدانسک آغاز شد، تسلیم درمانده‌وارِ مازوویتسکی در برابر برنامهٔ «شوک‌درمانی» بیانگر پایان آن رؤیا بود. سرانجام، تصمیم‌گیری منوط به تأمین پول شد. اعضای عادیِ «همبستگی» به این نتیجه‌گیری نرسیدند که دیدگاه آنان (یعنی اقتصادِ تعاونی‌محور) جهت‌گیری نادرستی است، اما رهبرانشان مجاب شده بودند که خلاصی یافتن از بدهی‌های حکومت کمونیستی و تثبیت بی‌درنگِ پول رایج کشور مبرم‌ترین وظیفهٔ پیش رو است. آن‌طور که هنریک وُویژک[1]، از مدافعان اصلی تعاونی‌ها در لهستان، در آن زمان مطلب را بیان کرد، «اگر فرصت کافی داشتیم، شاید حتی می‌توانستیم "شوک‌درمانی" را متوقف کنیم. اما فرصتی نداریم.»(۲۸) در این میان، ساکس توانست پول موردنیاز را فراهم کند. او به لهستان کمک کرد تا بین آن کشور و «صندوق بین‌المللی پول» توافق‌نامه‌ای منعقد شود. او، همچنین، مقداری تسهیلات برای بدهی‌های آن کشور فراهم آورد و یک میلیارد دلار نیز برای تثبیت پول رایج لهستان تأمین کرد ــ اما همه اینها، و به ویژه اعتبارات اعطاییِ «صندوق بین‌المللی پول» مطلقاً منوط به تسلیم «همبستگی» در برابر برنامه «شوک‌درمانی» بود.

لهستان به نمونهٔ مطلوبی برای «نظریهٔ بحران» فریدمن تبدیل شد: استفاده از سردرگمیِ ناشی از تغییرات سریعِ سیاسی، همراه با هراسِ جمعیِ منبعث از فروپاشی اقتصادی برای نوید دادنِ درمانی سریع و معجزآسا ــ هر چند وهم‌آمیز و پندارگونه ــ و چنان فریبنده که نمی‌توان به آن دست رد زد. هالینا بورتنوفسکا[2]، از فعالان حقوق بشر، شتاب تغییرات در این برهه را چنین توصیف می‌کرد «مثل تفاوت بین سال‌های سگی و سال‌های انسانی، این نحوهٔ زندگی ما در این برهه از زمان است... انسان شاهد این واکنش‌های شِبه‌روان‌پریش[3] است. وقتی مردم چنان دچار سردرگمی‌اند که نمی‌دانند ــ یا دیگر اهمیت نمی‌دهند ــ که منافعشان در چیست، دیگر نمی‌شود از آنان انتظار داشت که در جهت دست یافتن به حداکثر منافعشان عمل کنند.»(۲۹)

بالسروویچ، وزیر دارایی، پس از گذشت آن دوران، اذعان کرده است که بهره‌برداری از شرایط اضطراریْ راهبردی عامدانه بود ــ راهی، مثل همه راهکارهای شوک، برای از میان برداشتن مخالفت‌ها. او توضیح داد که علت این که می‌توانست سیاست‌هایی را اِعمال کند که هم از نظر محتوی و هم از نظر فرم با دیدگاه «همبستگی» در تضاد بودند این بود که لهستان، به قول او، یک دورهٔ «سیاست‌های

---

1. Henryk Wujec
2. Halina Bortnowska
3. semi - psychotic

فوق‌العاده» را طی می‌کرد. او این شرایط را مرحله‌ای زودگذر توصیف می‌کرد که در آن، ضوابط «سیاست‌های بهنجار» (یعنی مشورت، گفت‌وگو و مناظره ـ م) مورد پیدا نمی‌کرد ــ به عبارت دیگر، یک منطقهٔ عاری از دموکراسی درون یک دموکراسی.[۳۰]

او می‌گفت: «سیاست‌های فوق‌العاده، طبق تعریف، مربوط به یک دورهٔ کاملاً بارزِ گسست در تاریخ یک کشور است که می‌تواند یک دوره بحران بسیار عمیق اقتصادی، فروپاشی سامانهٔ تشکیلاتیِ نظام پیشین، یا آزادی از سلطه خارجی (یا پایان جنگ) باشد. در لهستان، سال ۱۹۸۹ شاهد همگرایی این هرسه پدیده بود.»[۳۱] به سبب این شرایط فوق‌العاده، بالسروویچ توانست روند معمولِ امور را به حالت تعلیق درآورده و، برای تصویب بستهٔ «شوک‌درمانی»، «شتابی ریشه‌ای در روند قانون‌گذاری» را تحمیل کند.[۳۲]

در اوایل دهۀ ۱۹۹۰، نظریهٔ بالسروویچ دربارهٔ دوران «سیاست‌های فوق‌العاده» علاقهٔ فراوان اقتصاددانان واشنگتن را به خود جلب کرد. و، عجب هم نبود: فقط دو ماه پس از آنکه لهستان اعلام کرد «شوک‌درمانی» را می‌پذیرد، چیزی روی داد که مسیر تاریخ را عوض کرد و به تجربهٔ لهستان اهمیتی جهانی بخشید. در نوامبر ۱۹۸۹، «دیوار برلین» را با شادمانی ویران کردند، برلین را به جشنواره‌ای برای همه‌گونه امکانات تبدیل کردند و پرچم MTV[۱] را چنان بر آوارِ دیوار برافراشتند که گویی «برلین شرقی» سطح کرهٔ ماه بود (که تازه انسان بر آن پا می‌گذاشت). به یک‌باره، به نظر رسید که همهٔ جهان دارد همان پیشروی سریع لهستان را تجربه می‌کند: «اتحاد شوروی» بر ورطهٔ تجزیه قرار گرفته بود، آپارتاید در آفریقای جنوبی آخرین روزهایش را سپری می‌کرد، رژیم‌های استبدادی در آمریکای لاتین، اروپای شرقی و آسیا یکی پس از دیگری سقوط می‌کردند، و جنگ‌های طولانی از نامیبیا گرفته تا لبنان داشتند به پایان می‌رسیدند. همه جا، رژیم‌های کهنه فرو می‌ریختند و رژیم‌های نویی که در حال شکل‌گیری بودند به جای آنها ظاهر می‌شدند.

با گذشت چند سال، چنین به نظر می‌رسید که گویی نیمی از جهان در یک دورهٔ «سیاست‌های فوق‌العاده» یا، آن طور که در دهۀ ۱۹۹۰ به کشورهای آزاد شده اطلاق می‌شد، «در گذار» ــ یعنی در یک حالت وجودیِ بینابینیِ گذشته و آینده ــ به سر می‌برد. به گفتهٔ توماس کاروترز[۲]، از رهبران دم و دستگاهِ به‌اصطلاح ارتقای

---

۱. Music TV: یک تلویزیون ماهواره‌ایِ پربیننده به مرکزیت نیویورک ـ م.
2. Thomas Carothers

دموکراسیِ دولتِ ایالات متحده، «در نیمهٔ اول دههٔ ۱۹۹۰ ... مجموعهٔ "کشورهای در حال گذار" به‌نحو چشمگیری بزرگ‌تر شد و تقریباً ۱۰۰ کشور (حدوداً ۲۰ کشور در آمریکای لاتین، ۲۵ کشور در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق، ۳۰ کشور در جنوب منطقهٔ کویری آفریقا، ۱۰ کشور در آسیا و ۵ کشور در خاورمیانه) در حال نوعی گذارِ چشمگیر از یک مدل به مدلی دیگر بودند.»(۳۳)

خیلی‌ها مدعی بودند که سرانجامِ همهٔ این جریانات و تحولات، و فرو ریختن دیوارهای واقعی و تمثیلی، نقطهٔ پایانی برای سخت کیشی‌های ایدئولوژیک خواهد بود؛ و کشورها، با رها شدن از تأثیرات قطبی‌کنندهٔ ستیزِ ابرقدرت‌ها، سرانجام خواهند توانست بهترین‌های دو جهان را برگزینند ـ یعنی آمیزه‌ای از آزادی سیاسی و امنیت اقتصادی. به قول گورباچف، «دهه‌های پی در پیِ افسون‌زدگی تحت تأثیر جَزمیات[1] و رهیافت‌های کتابی تأثیر خودشان را گذاشته‌اند. امروز، اما، ما می‌خواهیم روحیه‌ای به راستی خلاّق را اشاعه دهیم.»(۳۴)

در محافل «مکتب اقتصادی شیکاگو»، سخن گفتن از این‌گونه ایدئولوژی‌های «آمیزه‌ای و جفت و جور کردنی» با ریشخندی آشکار مواجه می‌شد. لهستان آشکارا نشان داده بود که این نوعِ گذارِ پرآشوب دریچه‌ای را به روی مردانی مصمم می‌گشاید که تغییرات فوریِ موردنظرشان را با سرعتِ عمل پیش خواهند برد. اکنون لحظه عمل بود، لحظه عمل برای اینکه کشورهای کمونیستی سابق را متحول کرده و به کیش فریدمن ایسمِ محض درآورند، و نه به یک نوع مصالحهٔ التقاطی از نوع مکتب اقتصادی کینز. همان‌طور که فریدمن گفته بود، شگرد این بود که وقتی دیگران همگی هنوز دست‌اندرکارِ پرس وجو بودند و می‌خواستند دوباره خود را جمع و جور کنند، معتقدان به «مکتب اقتصادی شیکاگو» پیشاپیش راه‌حل‌هاشان را آماده داشته باشند.

در آن زمستان پررویدادِ سال ۱۹۸۹، برای پیروان این جهان‌بینی، گردهمایی‌ای برای احیای این دیدگاه برگزار شد؛ مکانِ در خورِ برگزاریِ این گردهمایی جایی جز دانشگاه شیکاگو نبود و مناسبت آن نیز سخنرانی فرانسیس فوکویاما تحت عنوان «آیا به پایان تاریخ نزدیک می‌شویم[2]؟» بود.* از نظر فوکویاما، که آن هنگام از

---

1. dogma 2. "Are We Approaching the End of History?"

* این سخنرانی اساس کتاب فوکویاما با عنوان «پایان تاریخ و آخرین انسان» (The End of History and the Last man) را تشکیل داد که سه سال بعد انتشار یافت ـ نائومی کلاین.

سیاست‌گذاران ارشد وزارت خارجه ایالات متحده بود، راهبرد مدافعان سرمایه‌داریِ بی‌قید و شرط روشن بود: با پیروان راه سوم درگیر بحث نشوید؛ در عوض، با پیشدستی، پیروزی خودتان را اعلام کنید. فوکویاما مجاب شده بود که دیدگاه‌هایی از قبیل «ترک افراط»، «بهترینِ هر دو جهان»، یا «راه میانه» پذیرفتنی نیست. او به مستمعانش چنین گفت که «سقوط کمونیسم نه به "پایان ایدئولوژی" یا همگرایی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم... بلکه به پیروزی افتخارآمیزِ لیبرالیسمِ اقتصادی و سیاسی دارد منجر می‌شود.» او می‌گفت این نه ایدئولوژی بلکه «تاریخ، به آن معنا که می‌شناسیم» است که پایان یافته است[1]. (۳۵)

حامی برگزاریِ این سخنرانی جان ام اولین[2] بود که درازمدتی نهضت تهاجمیِ ایدئولوژیکِ میلتون فریدمن و ستادهای فکریِ[3] دست راستی را تأمین مالی می‌کرد. (۳۶) این همکوشی[4] چه به جا بود زیرا فوکویاما اساساً همان مدعای فریدمن را بازگو می‌کرد (که «بازارهای آزاد» و «مردم آزاد» اجزای یک طرحِ غیرقابل تفکیک‌اند). فوکویاما، با وارد کردن تز مزبور به عرصه‌ای جدید و پرجسارت، چنین استدلال می‌کرد که بازارهای مقررات زدایی شده در عرصه اقتصادی، همراه با لیبرال دموکراسی در عرصهٔ سیاسی، بیانگر «نقطهٔ پایان تحول ایدئولوژیک نوع بشر و... شکل غاییِ حکومت بشری است.» (۳۷) دموکراسی و سرمایه‌داریِ رادیکال نه فقط با یکدیگر که نیز با مدرنیته، پیشرفت و اصلاحات در پیوند بودند. معترضانِ به این ادغام نه فقط ره به خطا می‌رفتند بلکه، به قول فوکویاما، «در تاریخ منجمد شده بودند»، مثل اینکه پس از عروجِ همگان به یک عرشِ ملکوتیِ «پسا تاریخی»، آدم از غافله جا مانده باشد. (۳۸)

این استدلال نمونهٔ عالیِ «احتراز از دموکراسی» بود که «مکتب اقتصادی شیکاگو» در آن خبرگی داشت. درست همان‌طور که «صندوق بین‌المللی پول»، در لوای برنامه‌های اضطراریِ «ایجاد ثباتِ» اقتصادی، دزدکی امر خصوصی‌سازی و «تجارت آزاد» را وارد آمریکای لاتین و آفریقا کرده بود، فوکویاما هم حالا سعی

---

۱. به گمان فوکویاما، با تحقق آرمان‌های لیبرال دموکراسی، تاریخ غرب به پایان و نهایتِ خود رسیده است، و آنچه از آن به بعد اتفاق می‌افتد رواج و گسترش این نظام در سراسر جهان است. این گونه نگرش، قائل شدن به نوعی «جبر تاریخی» است که فوکویاما از هگل اقتباس کرده است. نک. مصاحبهٔ روزنامه اعتماد با دکتر محمد ضیمران در دی‌ماه ۱۳۸۸ تحت عنوان «رؤیاهای پست مدرن و خواب‌های ایرانی» ـ م.

2. John M. Olin 3. think-tanks 4. synergy

داشت همین برنامهٔ شدیداً مورد مناقشه را قاچاقی وارد موج دموکراسی‌خواهی‌ای کند که از ورشو تا مانیل را فراگرفته بود. فوکویاما درست می‌گفت که اجماعی سرکوب‌ناپذیر در حال شکل‌گیری است مبنی بر اینکه همه مردم باید از حق حکمرانی به شیوه دموکراتیک برخوردار شوند، اما توأم شدن میل به دموکراسی با اشتیاق شهروندان به استقرار نظامی اقتصادی که فاقد امنیت شغلی و آزادیِ اخراج کارگران باشد فقط در عالم خیال‌پردازی‌های واقعاً خلاقانهٔ وزارت امور خارجهٔ آمریکا می‌گنجید.

اگر هم اجماعی راستین دربارهٔ چیزی وجود داشت اجماع دربارهٔ معنا و مقصود دموکراسی بود. از نظر مردمی رویگردان از دیکتاتوری‌های چپی و راستی، معنای دموکراسی این بود که، به جای زور و تک‌رَوی و تحمیلِ مرام و مسلک فرد دیگری بر آنان، مردم در کلیهٔ تصمیمات عمده حق اظهار نظر داشته باشند. به بیان دیگر، این اصل کلی (و به قول فوکویاما: «حاکمیت مردم») باید شامل حاکمیت آنان در تصمیم‌گیری نسبت به نحوهٔ توزیع ثروت کشورشان نیز می‌شد، از سرنوشت شرکت‌های تحت مالکیت دولت گرفته تا میزان تأمین منابع مالی برای مدارس و بیمارستان‌ها. در هر سوی جهان، شهروندان آماده بودند تا قدرت دموکراتیک‌شان را، که برای کسب آن مرارت‌ها کشیده بودند، به کار گیرند تا سرانجام خود آتیه‌شان را رقم زنند.

در سال ۱۹۸۹، تاریخ در حال تحولی مسرت‌بخش بود و به دورهٔ رفع تضییقات توأم با فراهم آمدن امکاناتْ گام می‌گذاشت. بنابراین، این امر اصلاً اتفاقی نبود که فوکویاما، از جایگاهش در وزارت خارجه آمریکا، درست همان لحظه را برای بستن کتاب تاریخ برگزید. و باز هم اتفاقی نبود که «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» همان سالِ پرتلاطم را برای رونماییِ «اجماع واشنگتن» انتخاب کردند. همه اینها تلاشی آشکار برای پایان دادن به همهٔ بحث‌ها و مناظره‌ها دربارهٔ ایده‌های اقتصادیِ خارج از چهارچوب بستهٔ «بازار آزاد» بود. اینها راهبردهایی برای مهار دموکراسی بود و هدف از طراحیِ این راهبردها زدنِ زیر آبِ خودمختاریِ[1] نانوشته‌ای بود که همواره بزرگ‌ترین تهدید در برابر نهضت تهاجمیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» محسوب می‌شود.

1. self-determination

شوک میدان تیان آنمن

اظهارات جسورانهٔ فوکویاما خیلی زود بی‌اعتباری‌اش را در چین نشان داد. سخنرانی فوکویاما در فوریه ۱۹۸۹ ایراد شد؛ اما دوماه بعد، یک جنبش دموکراسی‌خواهی در پکن فوران کرد و اعتراضات توده‌ای و تحصّن‌ها میدان تیان آنمن را فرا گرفت. فوکویاما مدعی بود که اصلاحات دموکراتیک و «اصلاحات بازار آزاد» روندهایی توامان‌اند و تلاش برای تفکیک آنها از یکدیگر بی‌نتیجه خواهد بود. اما، این درست همان کاری بود که دولت چین انجام داده بود: دولت چین سخت در تلاش بود که مقررات حاکم بر دستمزدها و قیمت‌ها را از میان بردارد و به گسترش بازار کمک کند ـ اما سخت مصمم بود که در برابر درخواست برگزاری انتخابات و برقراریِ آزادی‌های مدنی مقاومت کند. از سوی دیگر، تظاهرکنندگان خواستار دموکراسی بودند، اما بسیاری از آنان به حرکت دولت در جهت سرمایه‌داریِ بی‌قید و شرط اعتراض داشتند؛ این حقیقتی است که عمدتاً در مطبوعات غرب انعکاس نیافت. در چین، دموکراسی و اقتصاد «مکتب شیکاگو» همراه با یکدیگر به پیش نمی‌رفتند ـ بلکه، در دو سوی میدان تیان آنمن، علیه هم سنگر گرفته بودند.

در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، دولت چین به رهبری دنگ ژیائوپنگ[1] نگران بود که مبادا رویدادهای اخیر لهستان که به کارگران اجازه می‌داد جنبش مستقلی شکل دهند و انحصار قدرتِ حزب را به چالش کشند، در چین نیز تکرار شود. علت نگرانی دنگ ژیائوپنگ این نبود که رهبران چین به حفظ کارخانه‌ها و کمون‌های زراعیِ تحت مالکیت دولت (که بنیان دولت کمونیستی را تشکیل می‌داد) احساس تعهد می‌کردند. در واقع، دنگ ژیائوپنگ با شور و علاقه‌ای فراوان، به تبدیل و تحول اقتصاد کمونیستی به یک اقتصاد شرکت‌محور پایبند بود. این پایبندی چنان بود که در سال ۱۹۸۰، دولت وی از میلتون فریدمن دعوت کرد به چین سفر کند و برای صدها نفر از کارمندان بلندپایه دولتی، اساتید و اقتصاددانان حزبی دربارهٔ اصول بنیادی نظریهٔ «بازار آزاد» تدریس کند. فریدمن به یاد می‌آورد که کسانی که در جلسات سخنرانی‌اش در پکن و شانگهای حضور می‌یافتند «همه مهمانانِ مدّعو بودند که برای حضور در جلسه، باید کارت دعوتشان را نشان می‌دادند.» پیام اصلی او در جلسات مزبور این بود که «مردم عادی در کشورهای سرمایه‌داری چقدر بهتر از کشورهای کمونیستی زندگی می‌کنند.»[۳۹] مثالی که او ارائه می‌کرد هنگ‌گنگ بود،

---

1. Deng Xiaoping

یک منطقهٔ سرمایه‌داری ناب که فریدمن آن را به سبب «پویایی و خلاقیتش که حاصل آزادی‌های شخصی، تجارت آزاد، مالیات‌های اندک، و دخالت حداقلی دولت است» از دیرباز می‌ستود. او مدعی بود که هنگ‌گنگ، به رغم عدم برخورداری از دموکراسی، از ایالات متحده آزادتر است، زیرا که دولت هنگ گنگ کمتر در اقتصاد مشارکت می‌کند.(۴۰)

تعریف فریدمن از دموکراسی ــ که در آن آزادی‌های سیاسی، در قیاس با آزادی بی‌قید و شرطِ بازرگانی، امری فرعی و حتی غیرضروری است ــ به‌خوبی با دیدگاهی که در دفتر سیاسیِ حزب کمونیست چین داشت شکل می‌گرفت مطابقت داشت. حزب می‌خواست عرصهٔ اقتصاد را به روی مالکیت خصوصی و مصرف‌گرایی بگشاید و، در عین حال، عنان قدرت را در چنگ خود همچنان حفظ کند ــ با این کار تضمین می‌شد که هنگامی که دارایی‌های دولتی چوب حراج می‌خورَد، مسئولان حزبی و وابستگانشان بهترین معاملات را به نفع خود به چنگ می‌آورند و در صفِ معاملات بسیار سودآور، نفرات اول خواهند بود. طبق این نسخهٔ «گذار»، همان کسانی که در نظام کمونیستی دولت را تحت کنترل خود داشتند، در نظام سرمایه‌داری، ضمن برخورداری از زندگی‌ای به مراتب بهتر، باز هم دولت را کنترل خواهد کرد. مدلی که دولت چین قصد داشت به‌عنوان سرمشق برگزیند نه مدل ایالات متحده بلکه چیزی نزدیک به شیلیِ دوران پینوشه بود: یعنی بازارهایی آزاد همراه با کنترل سیاسیِ استبدادی، که با سرکوب و مشت آهنین تحمیل شود.

از همان آغاز، دنگ ژیائوپنگ درک می‌کرد که استفاده از سرکوب چه عامل تعیین‌کننده‌ای است. طی دوران مائو، دولت چین مردم را وحشیانه کنترل می‌کرد، مخالفان را از سر راه برمی‌داشت، و معترضان را به دوره‌های باز آموزی می‌فرستاد. اما سرکوب‌های مائو به نام کارگران و علیه بورژوازی انجام می‌شد، در حالی که حالا حزب داشت ضد انقلابِ خودش را راه می‌انداخت و از کارگران می‌خواست از امنیت شغلی و بسیاری از مزایایشان بگذرند تا اقلیتی بتواند سودهای کلان را درو کند. این امر نمی‌توانست به سهولت صورت گیرد. بنابراین، در سال ۱۹۸۳، آنگاه که دنگ ژیائوپنگ دروازه‌های کشور را به روی سرمایه‌گذاری خارجی گشود و از حمایت دولت از کارگران کاست، دستور داد یک نیروی ۴۰۰,۰۰۰ نفرهٔ «پلیس مسلح مردمی»، یعنی یک جوخهٔ سیارِ ضدشورش، تشکیل شود که وظیفه‌اش درهم شکستن همه مظاهر «جنایات اقتصادی» کذایی (یعنی اعتصابات و اعتراضات) بود.

به گفتهٔ موریس مایسنر[1]، کارشناس تاریخ چین، این جوخهٔ سیّارِ ضدشورش، یا به‌اصطلاح «"پلیس مسلح مردمی"، مجهز به بالگردهای آمریکایی و داغگرِ برقیِ مخصوص احشام بود. چندین واحد از آنان برای آموزش‌های ضد شورش به لهستان اعزام شدند و در آنجا، فوت و فن‌هایی را که، طی دوران حکومت نظامی لهستان، علیه "همبستگی" به کار گرفته شده بود آموختند.»(۴۱)

بسیاری از اصلاحات دنگ ژیائوپنگ با موفقیت و اقبال عمومی همراه بود ـ کشاورزان بر زندگیشان کنترل بیشتری داشتند و شهرها شاهد بازگشت فعالیت‌های بازرگانی بودند. اما در اواخر دههٔ ۱۹۸۰، دنگ اقداماتی را به مرحله اجرا گذاشت که نارضایی‌های آشکارِ عمومی، به ویژه میان کارگران شهری، را در پی داشت: از جمله حذف کنترل قیمت‌ها، که منجر به صعود قیمت‌ها گردید؛ حذف امنیت‌های شغلی، که امواج بیکاری را به دنبال داشت؛ و نابرابری‌های عمیقی که بین برندگان و بازندگان در چینِ جدید شکل می‌گرفت. با فرا رسیدن سال ۱۹۸۸، حزب با واکنش‌های منفی شدیدی روبه‌رو شد و به ناچار در مورد مقررات‌زدایی از برخی از قیمت‌ها، روند معکوس را پی گرفت. در برابر فساد گستاخانه و پارتی‌بازی‌های درون حزبی نیز خشم عمومی در حال اوجگیری بود. بسیاری از شهروندان چینی خواهان آزادی بیشترِ بازار بودند، اما در حالی که بسیاری از مقامات حزبی به نحو غیرقانونی مالک دارایی‌هایی می‌شدند که پیشتر، به‌عنوان مدیران دولتی ادارهٔ آنها را بر عهده داشتند، «اصلاحات» کذایی، به‌طور روزافزون، رمزی برای تبدیلِ مقامات حزبی به غول‌های عرصهٔ تجارت شده بود.

با به خطر افتادن تجربهٔ «بازار آزاد»، میلتون فریدمن را یک‌بار دیگر برای دیدار از چین دعوت کردند ـ درست مثل زمانی که «بروبچه‌های شیکاگو» و پیرانیاها («ماهی‌های گوشتخوار»)، با راه افتادنِ شورش داخلی علیه برنامه‌شان در شیلی، در سال ۱۹۷۵ خواستار کمک او شده بودند.(۴۲) دیدارِ پُروجههٔ مرشد پیر سرمایه‌داری، که آوازهٔ شهرتش در جهان پیچیده بود، به «اصلاح‌طلبان» چینی روحیه‌ای داد که به آن نیاز داشتند.

وقتی فریدمن و همسرش رز در ماه سپتامبر ۱۹۸۸ وارد شانگهای شدند، از مشاهدهٔ اینکه بخش اصلی سرزمین چین چقدر سریع داشت ظاهر و حال و هوای هنگ کنگ را پیدا می‌کرد حیرت کردند. به رغم خشمی که در وجود مردم عادی در

---

1. Maurice Meisner

حال غلیان بود، فریدمن می‌گفت: «هر آنچه من و همسرم دیدیم مُهر تأییدی بود بر باورمان به قدرت بازار آزاد.»

در حضور رسانه‌های رسمی دولتی، فریدمن دو ساعت تمام با ژائو زیانگ[1]، دبیر کل حزب کمونیست و نیز جیانگ زِمین[2] دبیر کمیتهٔ شانگهای در حزب کمونیست و رئیس جمهور آتی چین دیدار کرد. پیام فریدمن به جیانگ زِمین عینِ همان توصیه‌ای بود که، هنگام به دردسر افتادنِ طرح در شیلی، به پینوشه ارائه کرده بود: در مقابل فشارها تسلیم نشوید و حتی یک آن تزلزل پیدا نکنید. فریدمن چنین به یاد می‌آورد: «بر اهمیت خصوصی‌سازی و بازارهای آزاد و نیز اهمیت لیبرالیزه کردنِ یکباره و ضربتی تأکید کردم.» فریدمن در یادداشتی خطاب به دبیرکل حزب کمونیست تأکید کرد که «شوک‌درمانیِ» بیشتر، و نه کمتر، ضروری است: «گام‌های اولیهٔ اصلاحات در چین به نحو چشمگیری موفقیت‌آمیز بوده است. چین می‌تواند با اعتمادِ بیشتر به *بازارهای آزاد خصوصی*، به پیشرفت‌های چشمگیرتری نائل شود.»(۴۳)

فریدمن کوتاه مدتی پس از بازگشت به ایالات متحده، با به یادآوردن شور و حرارتی که در ارائه توصیه‌هایش به پینوشه به خرج می‌داد، «از سر شیطنت صرف»، طی نامه‌ای به یک روزنامه دانشجویی، منتقدانش را به جهت معیارهای دوگانه‌شان محکوم کرد. او در این نامه، توضیح داد که به تازگی دوازده روز را در چین گذرانده و «غالباً میهمان نهادهای دولتی» بوده و با بالاترین مقامات حزب کمونیست دیدار کرده است اما، در پی این دیدارها، هیچ‌گونه اعتراضات حقوق بشری در دانشگاه‌های آمریکا برپا نشده است. او سپس نامه‌اش را با این سوآل طعنه‌آمیز به پایان برد: «به هر حال، من به شیلی و به چین توصیه‌های مشابهی ارائه کردم. حالا، برای ارائه توصیه‌های اقتصادی به چنین دولت اهریمنی‌ای، آیا باید خود را آمادهٔ مواجهه با سِیلی از اعتراضات کنم؟»(۴۴)

چند ماه بعد، وقتی که دولت چین بسیاری از شگردهای شنیع پینوشه را سرمشق خود قرار داد، کنایه‌های شوم و منحوسِ آن نامهٔ شیطنت‌آمیز آشکار شد.

سفر فریدمن به چین به نتایج مورد نظر دست نیافت. چشم‌اندازهای تصویر شده در مقالات رسمی پروفسور، که در آنها حمایت کامل خود را از دیوان‌سالاران حزبی اعلام می‌کرد، موفق به جلب حمایت عامه مردم چین از سیاست‌های

---

1. Zhao Ziyang
2. Jiang Zemin

اقتصادیِ در دست اجرا نشد. طی ماه‌های بعد، اعتراضات سخت‌تر و رادیکال‌تر شد. بارزترین نمادهای مخالفتْ تظاهرات دانشجویان اعتصابی در میدان تیان آنمن بود. این اعتراضات تاریخی تقریباً همه جا در رسانه‌های بین‌المللی به‌عنوان برخوردی بین دانشجویان مدرن و آرمان‌گرا که خواستار آزادی‌های دموکراتیک به شیوه غربی بودند و خودکامگانِ محافظه‌کارِ خواستار حفظ حکومت کمونیستی تصویر می‌شد. اما، اخیراً، تحلیل متفاوتی از معنای تظاهرات تیان آنمن متجلی شده است، معنایی که روایتِ رسانه‌های طیفِ غالبِ غرب را به چالش می‌کشد و کُنهِ ماجرا را برخاسته از فریدمن ایسم می‌داند. این روایتِ متفاوت متعلق به کسانی از جمله وَنگ هوئی[1]، یکی از سازمان‌دهندگان اعتراضات سال ۱۹۸۹، است که اکنون یکی از اندیشمندان برجستهٔ «چپ نوین[2]» چین محسوب می‌شود. ونگ در «نظم نوین چین[3]» (کتابی که در سال ۲۰۰۳ منتشر کرد) توضیح می‌دهد که جمعیت تظاهرکننده طیف وسیعی از جامعه چین ــ یعنی نه منحصراً دانشجویان نخبهٔ دانشگاهی، که نیز کارگران کارخانه‌ها، کارآفرینان خُرد و آموزگاران ــ را در برمی‌گرفت. او به یاد می‌آورد که آنچه آتش اعتراضات را برافروخت نارضایی عمومی از تغییرات اقتصادیِ به‌اصطلاح «انقلابیِ» دنگ ژیائوپنگ یعنی کاهش دستمزدها، افزایش قیمت‌ها، و ایجاد «بحران اخراج کارگران و بیکاری» بود.(۴۵) به گفتهٔ وَنگ، «این تغییرات عاملِ شتاب‌دهندهٔ بسیج اجتماعیِ سال ۱۹۸۹ بودند.»(۴۶)

این تظاهرات فی‌نفسه اعتراض علیه اصلاحات اقتصادی نبود؛ بلکه اعتراض علیه ماهیتِ دقیقاً فریدمنیِ اصلاحات یعنی سرعت اصلاحات، بی‌رحمی اصلاحات و روند شدیداً ضددموکراتیکِ اصلاحات بود. وَنگ می‌گوید که درخواست برگزاری انتخابات و آزادی بیان از سوی معترضان دقیقاً به همین اختلاف نظرِ اقتصادی مربوط می‌شد. آنچه سبب شد معترضان خواستار دموکراسی شوند این بود که حزب، بدون هیچ‌گونه اجماع مردمی، دست به تغییراتی زده بود که، از نظر گستره، منجر به تغییراتی بنیادی شده بود. او می‌نویسد: «خواست عمومی استفاده از راه‌هایی دموکراتیک برای نظارت بر منصفانه بودنِ روند اصلاحات و سازماندهیِ دوبارهٔ مزایای اجتماعی بود.»(۴۷)

اعلام چنین درخواست‌هایی از سوی معترضانْ دفتر سیاسی حزب کمونیست چین را مجبور کرد انتخابی قطعی به عمل آورد. این انتخاب، برخلاف آنچه اغلب

---

1. Wang Hui 2. "New Left" 3. China's New Order

ادعا می‌شود، انتخاب بین دموکراسی و کمونیسم، یا انتخاب بین «اصلاحات» کذایی و «محافظه‌کاری» نبود. محاسبات پیچیده‌تر از اینها بود: آیا حزب باید، با پیشبردِ برنامه «بازار آزاد»، ساختار پیشین را در هم بکوبد و بی‌محابا به پیش تازد؟ این کار فقط با رد شدن از روی اجساد معترضان امکان‌پذیر بود. یا اینکه حزب باید به خواست معترضان برای استقرار دموکراسی گردن نهد، انحصار قدرت را کنار گذارد و ریسک یک پسرفت بزرگ در طرح اقتصادی را بپذیرد؟

برخی از اصلاح‌طلبان حزبیِ هوادارِ «بازار آزاد»، و مخصوصاً دبیرکل حزب ژائو زیانگ، که نسبت به سازگاری اصلاحات اقتصادی و اصلاحات سیاسی مجاب شده بودند، به نظر می‌رسید مایلند با ژتون دموکراسی دست به قمار بزنند. اما، عناصر قدرتمندتر حزب تمایل نداشتند چنین ریسکی را بپذیرند. سرانجام، حکم نهایی صادر شد: حکومت با قلع و قمع تظاهرکنندگان، از برنامه «اصلاحات» کذاییِ اقتصادی حمایت خواهد کرد.

اعلام حکومت نظامی در تاریخ بیستم ماه مه سال ۱۹۸۹ پیام روشنِ دولت «جمهوری خلق چین» مبنی بر سرکوب تظاهرات و پیشبرد «اصلاحات» اقتصادی بود. روز سوم ژوئن، تانک‌های «ارتش آزادیبخش خلق» به سوی معترضان هجوم آوردند و کورکورانه جمعیت را زیر رگبار گلوله گرفتند. سربازان با هجوم به اتوبوس‌هایی که دانشجویان معترض در آنجا پناه گرفته بودند، آنها را با چماق مورد ضرب و شتم قرار دادند. تعداد بیشتری سرباز از میان سنگرهای میدان تیان آنمن، که دانشجویان در آنجا یک مجسمه «الهه دموکراسی» برپا کرده بودند، گذشتند و رهبران اعتراضات را دستگیر کردند. سرکوب‌های مشابهی به‌طور هم‌زمان در سراسر کشور صورت گرفت.

از تعداد کشته‌شدگان یا مجروحانِ آن روزها هرگز برآورد موثقی در دسترس قرار نخواهد گرفت. حزب به کشته و مجروح شدن صدها تن اذعان دارد، اما گزارش شاهدان عینی به کشته شدن بین دو تا هفت هزار تن و جراحت حدود سی هزار نفر اشاره می‌کند. سرکوب اعتراضات با بگیر و ببند همه منتقدان و مخالفان رژیم دنبال شد. حدود چهل هزار نفر بازداشت شدند، هزاران نفر زندانی و بسیاری ــ احتمالاً صدها تن ــ اعدام شدند. مثل آمریکای لاتین، شدیدترین سرکوب‌های دولتی متوجه کارگران کارخانه‌ها شد، که بیش از هر قشر دیگری تهدیدی مستقیم علیه

سرمایه‌داریِ بی‌قید و شرط[1] به شمار می‌آمدند. به نوشتهٔ موریس مایسنر، «بیشتر بازداشت‌شدگان و تقریباً همه اعدامی‌ها کارگران بودند. ضرب و شتم و شکنجهٔ سازمان‌یافتهٔ دستگیرشدگان سیاستی شد که در بوق و کرنا می‌دمیدند و هدف آشکار آن ارعاب مردم بود.»(۴۸)

رسانه‌ها، و عمدتاً رسانه‌های غربی، این قتل‌عام را نمونه دیگری از بی‌رحمی کمونیست‌ها عنوان می‌کردند: درست همان‌طور که مائو مخالفانش را طی «انقلاب فرهنگی[2]» از میان برداشته بود، حالا نیز دنگ ژیائوپنگ، «قصاب پکن»، زیر چشمان مراقبِ تصویر غول آسای مائو، منتقدانش را نابود می‌کرد. عنوان اصلی یکی از شماره‌های روزنامهٔ *وال استریت ژورنال* مدعی بود که: «اقدامات افراطی چین تلاش برای پیشبرد اصلاحات ۱۰ ساله در آن کشور را مورد تهدید قرار داده است.» ـ چنان که گویی دنگ ژیائوپنگ دشمن اصلاحات مزبور است ــ و نه متعهدترین مدافع آن اصلاحات، که مصمم است آنها را با بی‌باکی در عرصه‌های جدیدی اعمال کند.(۴۹)

پنج روز بعد از آن سرکوب خونین، **دنگ ژیائوپنگ، طی نطقی خطاب به ملت، جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نگذاشت که سرکوب اعتراضات برای حمایت از سرمایه‌داری بوده است و نه حمایت از کمونیسم.** رئیس جمهور، پس از آنکه معترضان را «تفاله‌های اجتماع» خواند، تعهد حزب به «شوک‌درمانی اقتصادی» را مورد تأکید مجدد قرار داد و افزود: «کوتاه سخن! این یک آزمایش بود که از آن موفق بیرون آمدیم. شاید این رویداد تلخ قادرمان کند تا با گام‌هایی استوارتر، مناسب‌تر، و حتی سریع‌تر اصلاحات و سیاستِ درهای باز را به پیش بریم... نه! ما اشتباه نکرده‌ایم. هیچ ایرادی در چهار اصل بنیادیِ اصلاحات اقتصادی وجود ندارد. اگر هم خطایی بوده است این بوده که این اصول به‌طور کامل اجرا نشده‌اند*.»(۵۰)

یکی از روزنامه‌نگاران و محققان امور چین به نام اُرویل شِل گزینهٔ دنگ ژیائوپنگ را این‌طور جمع‌بندی می‌کند: «پس از قتل‌عام سال ۱۹۸۹، او عملاً گفت که ما اصلاحات اقتصادی را متوقف نخواهیم کرد؛ بلکه به اصلاحات سیاسی خاتمه خواهیم داد.»(۵۱)

---

1. deregulated capitalism
2. the Cultural Revolution

* دنگ ژیائوپینگ مدافعان مشهوری داشت. پس از قتل‌عام، هنری کیسینجر، طی نامه‌ای به یکی از مطبوعات، چنین استدلال کرد که برای حزب، راه دیگری باقی نمانده بود: «هیچ دولتی در هیچ کجای دنیا نمی‌توانست تحمل کند که میدان اصلی پایتختش به مدت ۸ هفته به اشغال ده‌ها هزار تظاهرکننده درآید... بنابراین، سرکوب غیرقابل اجتناب بود.» ـ نائومی کلاین.

از نظر دنگ و بقیهٔ اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست چین، حالا دیگر برای امکانات «بازار آزاد» محدودیتی وجود نداشت. درست همان‌طور که ارعاب و هراس‌آفرینی‌های پینوشه برای تغییراتِ بنیادینْ خیابان‌ها را از وجود معترضان تخلیه کرده بود، کشتار تیان آنمن هم راه را برای یک تحول ریشه‌ای، به دور از هراسِ طغیان و شورش، هموار کرده بود. اگر هم زندگی برای دهقانان و کارگران سخت‌تر می‌شد، یا باید آن را با سکوت و آرامش می‌پذیرفتند یا با خشم ارتش و پلیس مخفی روبه‌رو می‌شدند. بنابراین، در شرایطی که جامعه در حالت رعب و وحشت محض قرار داشت، دنگ ژیائوپنگ با گسترده‌ترین اصلاحات اقتصادی‌اش به پیش می‌تاخت.

پیشِ از کشتار تیان آنمن، او مجبور شده بود در مورد برخی اقدامات ناگوار اقتصادی، قدری جانب ملایمت را بگیرد؛ اما سه ماه پس از کشتار، همهٔ این اقدامات به وضع اولیه برگشت، و او چند مورد دیگر از توصیه‌های فریدمن، از جمله مقررات زدایی از قیمت‌ها، را نیز به مرحله اجرا گذاشت. از نظر ونگ هوئی، در توضیح اینکه چرا «مواردی از اصلاحات بازار که در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ اجرایی نشده بود درست در شرایط پس از کشتار ۱۹۸۹ تکمیل شد» دلیل روشنی وجود دارد؛ به گفته او: «دلیلش این است که توسل دولت به خشونت در سال ۱۹۸۹ خیزش اجتماعیِ ناشی از فرایند اصلاحات اقتصادی را مهار کرد، و نظام جدید قیمت‌گذاری سرانجام شکل گرفت.»[۵۲] به زبان دیگر، شوک ناشی از قتل‌عامِ سال ۱۹۸۹ «شوک‌درمانی اقتصادی» را امکان‌پذیر کرد.

در سه سالِ متعاقبِ حمام خونِ آن سال، دروازه‌های چین به روی سرمایه‌گذاری خارجی گشوده شد، و در سراسر کشور مناطق صادراتی ویژه ساخته شد. دنگ ژیائوپنگ، در حالی که این ابتکارات جدید را اعلام می‌کرد، به ملت یادآور می‌شد که «در صورت لزوم، کلیه طرق ممکن به کار گرفته خواهد شد تا هرگونه ناآرامی در آینده را، به محض وقوع، ریشه‌کن کند. از حکومت نظامی، یا حتی روش‌هایی خشن‌تر، ممکن است استفاده شود*.»[۵۳]

---

* همان‌طور که دیوید هاروی استاد رشته مردم‌شناسی (anthropology) دانشگاه نیویورک خاطرنشان کرد، صرفاً پس از کشتار تیان آنمن، و سفر مشهور دنگ ژیائوپنگ به جنوب چین، بود که «دولت مرکزی از گشایش دروازه‌های چین به روی تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم با تمام قدرت حمایت کرد.» ـ نائومی کلاین. (م.ک. به «تاریخ مختصر نولیبرالیسم» اثر دیوید هاروی ـ ترجمه دکتر محمود عبدالله‌زاده ـ نشر اختران، فصل ۵: «نولیبرالیسم با

همین موج اصلاحات بود که، برای تقریباً همهٔ شرکت‌های چندملیتیِ روی کره زمین، چین را به بیگارخانهٔ جهان، و مکان مرجّح برای کارخانه‌های تحت پیمان[1] تبدیل کرد. هیچ کشوری شرایطی سودآورتر از شرایط چین پیشنهاد نمی‌کرد: مالیات‌ها و تعرفه‌های سبک وارداتی، مسئولان فاسدِ رشوه‌گیر و، بالاتر از همه، نیروی کار ارزان و فراوان که، به سبب هراس از سرکوب‌های خشن، تا سال‌های سال، ریسک درخواستِ دستمزد مناسب یا ایجاد حتی ابتدایی‌ترین ضوابط ایمنی در محل کار را نخواهد کرد.

برای سرمایه‌گذاری خارجی و حزب، این یک توافقِ برد ـ برد بوده است. طبق پژوهشی در سال ۲۰۰۶، ۹۰ درصد از میلیاردرهای چین (مبنا: میلیارد یوان چین) فرزندان مسئولان حزب کمونیست چین بوده‌اند. حدود ۲,۹۰۰ نفر از این آقازادگان حزبی ـ موسوم به «شازده‌ها» ـ ۲۶۰ میلیارد دلار ثروت در اختیار دارند.(۵۴) این تصویری بی‌کم و کاست از همان دولت صنف‌گرا[2] است که پیشگامش شیلیِ تحت حکومت پینوشه بود: محفلی آزاد و خودی، مرکب از نخبگان دولتی و ابرشرکتی که هرچندگاه یک‌بار با یکدیگر جا عوض می‌کنند و قدرتشان را به یکدیگر پیوند می‌دهند تا کارگران را به‌عنوان یک نیروی سیاسیِ سازمان یافته از صحنه قدرت حذف کنند. به‌عنوان مورد دیگری از این همدستی، می‌توان به کمک شرکت‌های چندملیتیِ فعال در امر رسانه‌ها و فناوری به دولت چین اشاره کرد که با جاسوسی در مورد شهروندان چینی، اطمینان می‌دهند که وقتی دانشجویان آن کشور عباراتی نظیر «قتل‌عام میدان تیان آنمن» یا حتی «دموکراسی» را در اینترنت جست و جو می‌کنند، این جست و جوها به نتیجه‌ای نرسد. ونگ هوئی می‌نویسد: «شکل‌گیری جامعهٔ بازارمحورِ[3] کنونی نتیجهٔ زنجیرهٔ رویدادهایِ خودانگیخته نیست، بلکه حاصل دخالت دولت و توسلش به خشونت بوده است.»(۵۵)

یکی از حقایقی که در نتیجهٔ کشتار تیان آنمن آشکار شد شباهت زیاد روش‌های کمونیسمِ خودکامه با ترفندهای سرمایه‌داریِ مبتنی بر «مکتب اقتصادی شیکاگو» بود ـ تمایلِ هردو به حذف مخالفان، تا لوح را از هرگونه مقاومتی پاک و از نو آغاز کنند.

خصوصیاتِ چینی». دنگ ژیائوپنگ، در دیدار سال ۱۹۹۲ خود از جنوب چین (۳ سال پس از کشتار میدان تیان آنمن)، با ابراز رضایت، می‌گوید: «ثروتمند شدن باشکوه است.» و «تا وقتی که گربه موش می‌گیرد، آیا مهم است که رنگ آن زرد باشد یا سیاه؟» ـ م.)

1. contract factories

۲. برای تعریف «صنف‌گرا» نگاه کنید به زیرنویس صفحهٔ ۱۳۷. ـ م.

3. market society

به رغم وقوع این قتل‌عام درست چند ماه پس از تلاش فریدمن در ترغیب مقامات چینی به پیشبرد قاطعانهٔ سیاست‌هایی عذاب‌آور و مغایر با خواست مردم، وی هرگز «برای ارائه این توصیه‌های اقتصادی به چنین دولت اهریمنی‌ای، با سیل اعتراضات مواجه»[1] نشد. و، طبق معمول، او بین توصیه‌های اقتصادی‌اش و خشونتی که باید برای اجرای آن توصیه‌ها اعمال می‌شد ارتباطی نمی‌دید. فریدمن، در حالی که توسل چین به اقدامات سرکوبگرانه را محکوم می‌کرد، همچنان توصیه‌های خود را الگویی برای «کاراییِ "بازار آزاد" در ارتقای توأمانِ آزادی و رفاه» معرفی می‌کرد.(۵۶)

و اما یک هم‌زمانیِ عجیب! کشتار میدان تیان آنمن در همان روزی روی داد که جنبش «همبستگی» در انتخابات لهستان به یک پیروزی گسترده و تاریخی دست یافت ــ یعنی ۴ ژوئن ۱۹۸۹. این دو مورد، به نوعی، دو بررسی بسیار متفاوت از «دکترین شوک» بودند. هر دو کشور به این نیاز داشتند که از سیاست شوک و ارعاب برای پیشبردِ برنامهٔ تبدیل اقتصادِ موجود به اقتصاد «بازار آزاد» استفاده کنند. در چین، که دولت از روش‌های بی‌ملاحظهٔ ترور، شکنجه و قتل استفاده کرد، از دریچهٔ دیدِ بازار، نتیجه یک موفقیت کامل بود. اما، در لهستان که شوکِ ناشی از بحران اقتصادی و تغییراتِ سریعْ مهار شد ــ و خشونت علنی وجود نداشت ــ تأثیرات شوک نهایتاً از بین رفت و، در مقایسه با چین، نتایج بسیار مبهم بود.

در لهستان، گرچه شوک‌درمانی پس از انتخاباتِ آزاد اعمال شد، اما انجام چنین کاری به سخره گرفتن روند دموکراتیک بود زیرا که با خواست‌های اکثریتِ غالبِ رأی‌دهندگان، که آرایشان را به نفع جنبش «همبستگی» به صندوق‌ها ریخته بودند، در تضاد مستقیم بود. حتی تا سال ۱۹۹۲، ۶۰ درصد از لهستانی‌ها هنوز هم با خصوصی‌سازیِ صنایع سنگین مخالف بودند. ساکس، در دفاع از اقداماتش که فاقد اقبال عمومی بود، مدعی شد که گزینهٔ دیگری پیش رو نداشت، و نقش خود را به جراحی در اتاق وضعیت‌های اضطراری تشبیه کرد: «وقتی کسی وارد این اتاق می‌شود و قلبش از کار می‌افتد، فوراً قفسهٔ سینه را باید باز کرد بدون اینکه نگران خراش‌هایی باشیم که با این کار روی بدن بیمار باقی می‌ماند. هدف این است که قلب بیمار دوباره شروع به زدن کند. و البته که گندکاری هم می‌شود! اما چارهٔ دیگری نیست.»(۵۷)

اما، با سپری شدنِ دوران نقاهتِ جراحیِ اولیه برای لهستانی‌ها، برای آنها، هم

---

۱. نقل از نامهٔ کنایه‌آمیز خود میلتون فریدمن به یک نشریه دانشجویی در آمریکا ـ م.

دربارهٔ پزشک و هم دربارهٔ درمان، سوآل‌هایی مطرح بود. برخلاف پیش‌بینی ساکس، شوک‌درمانی در لهستان «آشفتگی‌های گذرا» ایجاد نکرد، بلکه باعث یک رکود کامل شد: یک کاهش ۳۰ درصدیِ تولید صنعتی در دورهٔ دو سالهٔ پس از اولین مرحله اصلاحات. در نتیجهٔ کاهش هزینه‌های خدمات دولتی و ورود اقلام ارزان قیمت وارداتی به کشور، بیکاری سر به فلک زد و در سال ۱۹۹۳ در برخی مناطق لهستان به ۲۵ درصد رسید ـ در کشوری که، تحت حکومت کمونیستی، به رغم همه سختی‌ها و بدرفتاری‌هایش، هیچ بیکاریِ آشکاری نداشت، این تغییری دردناک بود. حتی آن هنگام که اقتصاد دوباره شروع به رشد کرد، بیکاری به شکلی حاد بر جای ماند. طبق آخرین آمار و ارقام «بانک جهانی»، لهستان از یک نرخ بیکاری ۲۰ درصدی رنج می‌بَرَد ـ که بالاترین نرخ بیکاری در اتحادیهٔ اروپاست. برای افراد زیر ۲۴ سال، وضع از این هم بدتر است: ۴۰ درصد از کارگران جوان در سال ۲۰۰۶ بیکار بودند، که این دوبرابر نرخ متوسط اتحادیه اروپاست. تکان دهنده‌ترین آمار مربوط به تعداد افراد تنگدست است: در سال ۲۰۰۳، ۵۹ درصد لهستانی‌ها زیر خط فقر زندگی می‌کردند.[۵۸] شوک‌درمانی، که امنیت شغلی را تحلیل برد و زندگی روزانه را بسیار گران‌تر کرد، مسیری نبود که لهستان را به یکی از کشورهای «بهنجار» اروپا (با قوانین کار قوی و مزایای اجتماعی سخاوتمندانه) تبدیل کند، بلکه لهستان را به سوی همان نابرابری‌هایی پیش برد که هر جا ضدانقلاب پیروز شده، از شیلی گرفته تا چین، با آن همراه بوده است.

این نکته که این قشرِ فقیر زیر نگاه «همبستگی» ـ یعنی حزب کارگران صنعتی لهستان ـ به وجود آمد بیانگر خیانتی تلخ است، خیانتی که در لهستان بدبینی و خشمی چنان عمیق ایجاد کرد که هنوز آثارش کاملاً باقی مانده است. رهبران «همبستگی» اغلب ریشه‌های سوسیالیستیِ این حزب را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند، و لخ والسا اکنون ادعا می‌کند که در همان سال ۱۹۸۰ می‌دانست که «باید سرمایه‌داری را بنا کنیم.» کارول مدزلفسکی[۱]، از مبارزان «همبستگی» و اندیشمندی که هشت و سال نیم را در زندان کمونیست‌ها سپری کرد، خشمگینانه می‌نویسد: «حاضر نبودم به خاطر ایجاد نظام سرمایه‌داری، هشت و سال نیم که هیچ، حتی یک ماه یا یک هفته را هم در زندان بگذرانم.»[۵۹]

طی یک سال و نیم اولِ حاکمیتِ «همبستگی»، وقتی رهبران جنبش مزبور به

1. Karol Modzelewski

کارگران اطمینان خاطر می‌دادند که عذاب‌ها موقتی و، در مسیرِ گذارِ لهستان به اروپای مدرن، توقفی ضروری است، آنان حرف‌های این قهرمانانشان را باور می‌کردند. حتی، در مواجهه با بیکاری فزاینده، کارگران فقط اعتصابات معدودی بر پا کردند و با صبر و حوصله منتظر ماندند تا به‌اصطلاح عوامل شفابخشِ «شوک‌درمانی» تأثیر خود را بگذارد. اما وقتی همهٔ اینها به بهبودیِ بیمار، دست‌کم به شکلِ شغل و کار، منجر نشد، اعضای «همبستگی» دیگر کاملاً سردرگم شدند: چطور جنبشِ خود آنان می‌توانست سطح زندگی‌ای فراهم آورد که از دوران حکومت کمونیستی هم بدتر بود؟ یک کارگر ساختمانی چهل و یک ساله می‌گوید: «وقتی من کمیته‌ای برای تشکیل یک اتحادیه کارگری برپا کردم، "همبستگی" در سال ۱۹۸۰ از این امر دفاع کرد. اما وقتی این‌بار برای کمک خواستن به سراغشان رفتم، به من گفتند که باید به خاطر اصلاحات، سختی‌ها را تحمل کنم.»[۶۰]

با گذشت هجده ماه از دورهٔ «سیاست‌های فوق‌العاده»ی لهستان، پایگاه مردمیِ «همبستگی» صبر و تحملش به پایان رسید و خواستار خاتمه دادن به آزمایش‌ها شد. نارضایتی‌های فوق‌العادهٔ مردم در افزایش چشمگیرِ اعتصابات انعکاس می‌یافت: در سال ۱۹۹۰ (یعنی در رژیم کمونیستی)، آن موقع که کارگران هنوز «همبستگی» را مخیّر به انجام هر کاری می‌کردند، فقط ۲۵۰ مورد اعتصاب وجود داشت؛ در حالی که در سال ۱۹۹۲ تعداد این‌گونه اعتصابات به بیش از ۶,۰۰۰ مورد رسید.[۶۱] در مواجهه با این‌گونه فشارهای از پایین، دولت مجبور شد آهنگِ برنامه‌های جاه‌طلبانه‌ترِ برنامهٔ خصوصی‌سازی‌اش را کندتر کند. در اواخر سال ۱۹۹۳ ــ سالی که لهستان شاهدِ بیش از ۷,۵۰۰ مورد اعتصاب بود ــ ۶۲ درصد از کل صنایع لهستان هنوز متعلق به بخش دولتی بود.[۶۲]

این نکته که کارگران لهستانی موفق شدند خصوصی‌سازیِ تمام‌عیارِ کشورشان را متوقف کنند به این معناست که هرچند اصلاحاتِ اعمال شده ناگوار بود، ولی اوضاع می‌توانست از این هم بسیار بدتر باشد. موج اعتصابات بی‌تردید صدها هزار شغل را نجات داد. در حالی که اگر می‌گذاشتند این کارخانه‌هایِ به‌اصطلاح فاقد کارایی بسته شود یا فوق‌العاده کوچک شده و به حراج گذاشته شود، این صدها هزار شغل از دست می‌رفت. جالب توجه است که طی همین دوره اقتصاد لهستان سریعاً شروع به رشد کرد و به‌گفتهٔ تادئوش کوالیک[1] (اقتصاددان برجستهٔ لهستانی و عضو سابق «همبستگی»)،

1. Tadeusz Kowalik

ثابت کرد که آنهایی که حاضر بودند کارخانه‌های دولتی را، با برچسب‌های «ناکاراً» و «از رده خارج شده»، فاقد ارزش نشان دهند «آشکارا، راه خطا می‌رفتند.»

کارگران لهستانی برای بیان خشم خود نسبت به متحدان پیشینشان در «همبستگی»، علاوه بر دست زدن به اعتصاب، راه دیگری نیز یافتند: آنان دموکراسی‌ای را که به خاطرش مبارزه کرده بودند به کار گرفتند تا حزب را سر صندوق‌های رأی تنبیه کنند، و این اقدام شامل لخ والسا رهبر سابقاً محبوبشان نیز می‌شد. چشمگیرترین شکست جانانهٔ «همبستگی» در نوزدهم سپتامبر سال ۱۹۹۳ روی داد که ائتلافی از احزاب چپ، ازجمله کمونیست‌های سابق (که حالا به «اتحاد چپ دموکراتیک» تغییر نام داده بودند)، ۶۶ درصد کرسی‌های پارلمان را از آنِ خود کردند. در این برهه، «همبستگی» به جناح‌هایی منشعب شده بود که با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند. جناح اتحادیه کارگریِ «همبستگی» کمتر از ۵ درصد آرا را به دست آورد و، به این ترتیب، موقعیت رسمی حزبی‌اش در پارلمان را از دست داد، و حزب جدیدِ این جنبش به رهبری نخست وزیر مازوویتسکی فقط ۱۰٫۶ درصد آرا را از آنِ خود کرد ــ و این ردِ برنامه «شوک‌درمانی» با صدایی پرطنین بود.

با وجود همه اینها، در سال‌های بعد، در حالی که ده‌ها کشور در نحوهٔ اصلاح اقتصادشان وامانده بودند، جزئیات دردسرآفرینِ تجربهٔ اقتصادی لهستان ــ از قبیل اعتصابات، شکست‌های انتخاباتی، در پیش گرفتن سیاست‌هایی ۱۸۰ درجه مخالف با سیاست‌های اولیه (که در بالا به آنها اشاره شد) ــ را محو و لاپوشانی کرده و، در عوض، لهستان را به‌عنوان یک سرمشق و شاهد مثالِ «امکانِ بازسازیِ ریشه‌ایِ بازار آزاد به نحو دموکراتیک و مسالمت‌آمیز» عرضه می‌کردند.

مثل بسیاری از ماجراهایی که دربارهٔ کشورهای در حال گذار بیان می‌شود، این نیز عمدتاً یک افسانه بود، افسانه‌ای زیباتر از واقعیت: در لهستان، دموکراسی در خیابان‌ها و بر سر صندوق انتخابات به‌سان سلاحی علیه «بازارهای آزاد» به کار رفت. در همان حال، در چین، که با تلاش برای راه‌اندازیِ خودروِ بی‌ترمزِ سرمایه‌داری، دموکراسی در میدان تیان آنمن زیرِ چرخ‌های خودروِ سرمایه‌داری گرفته شد، شوک و ایجاد رعب و وحشت یکی از سودآورترین و پایدارترین شکوفایی‌های اقتصادی در تاریخ معاصر جهان را برای سرمایه گذاران امکان‌پذیر ساخت. این به‌اصطلاح «معجزه»ی دیگری بود که از بطن یک قتل‌عام زاده شد.

فصل ۱۰

تولد دموکراسی در بند

آزادیِ در بند کشیده شدهٔ آفریقای جنوبی

مصالحه به این معناست که فرودَستانِ تاریخ حس کنند که بین سرکوب (درگذشته) و آزادی (کنونی) تفاوتی ماهوی وجود دارد. برای آنان، ترجمانِ آزادی برخورداری از آب بهداشتی، برق، امکان زیستن در خانه‌ای آبرومند، داشتن شغلی مناسب، امکان فرستادن فرزندان به مدرسه و برخورداری از مراقبت‌های بهداشتی است. روشن‌تر بگوییم: فایدهٔ این گذار چیست اگر که کیفیت زندگانی مردم ارتقا نیابد و بهبود پیدا نکند؟ و اگر چنین نشود، برخورداری از حق رأی ثمری ندارد.

ـ اسقف اعظم دزموند توتو[1]، رئیس کمیسیون حقیقت‌یابی و مصالحهٔ آفریقای جنوبی، سال ۲۰۰۱.(۱)

«حزب ملی‌گرا»(ی سفیدپوستان) می‌خواهد پیش از انتقال قدرت(به سیاهپوستان)، قدرت را اخته کند. این حزب سعی دارد معامله‌ای انجام دهد که، به موجب آن، از حق خود برای اداره کشور به شیوهٔ مطلوبِ سفیدپوستان به شرطی صرف‌نظر کند که بتواند سیاهان را از ادارهٔ کشور به شیوهٔ مطلوب سیاهان بازدارد.

ـ آلیستر اسپارکس[2]، روزنامه‌نگار آفریقای جنوبی.(۲)

در ژانویهٔ سال ۱۹۹۰، نلسون ماندلای هفتاد و یک‌ساله در محوطه زندان نشست تا خطاب به هوادارانش در خارج از زندان، نامه‌ای بنویسد. هدف از نوشتن نامه مزبور پایان دادن به این بحث بود که آیا گذراندن ۲۷ سال پشتِ میله‌های زندان (عمدتاً در جزیرهٔ روبن نزدیک ساحلِ کیپ تاون) تعهد رهبر جنبش نسبت به لزوم تحول در اقتصادِ به ارث رسیده از دولت آپارتایدِ آفریقای جنوبی را تضعیف کرده است یا خیر. این نامه یادداشتی فقط دو خطی بود که قاطعانه به بحث‌ها پایان داد: «سیاستِ

---

۱. Archbishop Desmond Tutu: برنده جایزه صلح نوبل در سال ۱۹۸۴ ـ م.

2. Allister Sparks

ANC[1] ملی کردن معادن، بانک‌ها و صنایعِ تحت انحصار است. تغییر یا تعدیلِ نظرات ما در این زمینه غیرقابل تصور است. برخورداری سیاهان از قدرتِ اقتصادی هدفی است که از آن کاملاً حمایت و آن را بسیار ترغیب می‌کنیم، اما در وضعیت کنونی، کنترل دولت بر بخش‌های خاصی از اقتصاد غیرقابل اجتناب است.»(۳)

معلوم شد که، آن‌طورها هم که فوکویاما مدعی بود، تاریخ هنوز به پایان نرسیده است. در آفریقای جنوبی، یعنی در بزرگ‌ترین اقتصاد قاره آفریقا، به نظر می‌رسید برخی هنوز بر این باورند که آزادی، از جمله، به معنای بازپس‌گیری و توزیع مجدد ثروت‌های غیرقانونی از سرکوبگران است.

این باور به مدت ۳۵ سال مبنای سیاست «کنگرهٔ ملی آفریقا» را شکل داده بود، یعنی از همان زمانی که در بیانیهٔ اصول اعتقاداتِ حزب (موسوم به «منشور آزادی[2]») درج شده بود. ماجرای چگونگی تهیهٔ پیش‌نویس این منشور در آفریقای جنوبی، برای خودش، تبدیل به جزئی از فرهنگ عامه شده است و دلایل خوبی هم برای آن وجود دارد. روند تهیه پیش‌نویس در سال ۱۹۵۵ آغاز شد، یعنی زمانی که حزب پنجاه هزار داوطلب را به شهرک‌ها و روستاها اعزام کرد. وظیفه این داوطلبان گردآوریِ «مطالبات آزادی‌طلبانه»ی مردم بود ــ یعنی نگرش آنان به جهانِ پس از آپارتاید، که قرار بود همه مردم آفریقای جنوبی در آن دارای حقوق برابر باشند. مطالبات به صورت دستی روی تکه‌های کاغذ نوشته شده بود: «تحویل زمین به همه افراد بی‌زمین»، «تأمین یک حداقل دستمزد و ساعات کار کوتاه‌تر»، «آموزش رایگان و اجباری، بدون توجه به نژاد، رنگ یا ملیت»، «حق سکونت و جابه‌جایی آزادانه» و بسیاری مطالبات دیگر.(۴) وقتی داوطلبان برگه‌های حاوی مطالبات مردم را بازآوردند، رهبران «کنگرهٔ ملی آفریقا» از ترکیب آنها سندی نهایی تهیه کردند که در بیست و ششم ژوئن ۱۹۵۵، در «کنگرهٔ خلق» در شهرک کلیپ تاون ــ «منطقهٔ حائل»ی که برای حفاظت از ساکنان سفیدپوست شهر ژوهانسبورگ در برابر یورش توده‌های سیاه‌پوستِ شهرک سووِتو[3] ساخته شده بود ــ آن را رسماً مورد تصویب قرار دادند. حدود سه هزار نماینده ــ سیاه، هندی، «رنگین‌پوست» و چند سفید پوست ــ در زمینی برهوت کنار یکدیگر نشستند تا به محتوای آن سند رأی دهند.

---

۱. ANC = African National Congress: حزب «کنگرهٔ ملی آفریقا» به ریاست نلسون ماندلا که برای پایان دادن به آپارتاید در آفریقای جنوبی مبارزه می‌کرد ـ م.

2. Freedom Charter 3. Soweto

طبق روایت نلسون ماندلا از گردهماییِ تاریخیِ کیپ تاون، «منشور، بخش به بخش، به سه زبان انگلیسی، سسوتو[1] و ژوسا[2]، با صدای بلند خوانده شد. بعد از قرائت هر بخش، جمعیت با فریادهای "آفریقا!" و "مایی بویه[3]" آن را مورد تأیید قرار می‌داد.[(5)] نخستین درخواستِ متمردانهٔ منشور می‌گفت: «حکومت از آنِ مردم است!»

در نیمهٔ دههٔ ۱۹۵۰، این رؤیایی بود که هنوز چندین دهه با تحقق یافتن فاصله داشت. در روز دوم کنگره، پلیس با این ادعا که نمایندگان در حال برنامه‌ریزیِ یک توطئهٔ خائنانه‌اند، گردهمایی را با خشونت برهم زد.

به مدت سه دهه، دولت آفریقای جنوبی (که تحت سلطهٔ سفیدپوستانِ بریتانیایی‌الاصل و آفریکانر[4]های هلندی‌الاصل بود) فعالیت «کنگرهٔ ملی آفریقا» و سایر احزابِ مصمم به برچیدنِ آپارتاید را ممنوع کرد. در تمام این دورانِ خفقان شدید، متن «منشور آزادی» همچنان در گردش بود و در محافل انقلابیِ زیرزمینی دست به دست می‌چرخید، بدون اینکه از قدرت امیدبخش و مبارزه‌خواهی آن کاسته شود. در دههٔ ۱۹۸۰، نسل جدیدی از جوانان مبارز که در شهرک‌ها ظهور کردند این بیانیه را دستور کار خود قرار دادند. تندروهای جوان، دل‌خسته از صبر و مدارا، برای برافکندن سلطهٔ سفیدپوستان حاضر به انجام هر کاری بودند، و با بی‌باکی‌های خود والدین‌شان را مبهوت می‌کردند. آنها بدون هیچ‌گونه توهّمی به خیابان‌ها می‌ریختند و شعار می‌دادند: «نه گاز اشک‌آور و نه گلوله دیگر اثر ندارد.» آنها، پی در پی، قربانی کشتارهای جمعی می‌شدند، دوستانشان را به خاک می‌سپردند، باز هم شعار می‌دادند و دوباره به میدان می‌آمدند. وقتی از مبارزان سوآل می‌شد که علیه چه‌چیزی مبارزه می‌کنند، پاسخ می‌شنیدند: علیه «آپارتاید» و «نژادپرستی»؛ و وقتی از آنها سوآل می‌شد به دنبال چه هستند، بسیاری می‌گفتند: «آزادی»، و اغلب «منشور آزادی».

«منشور آزادی» از حق همهٔ آحاد ملت برای داشتن کار، مسکن مناسب، آزادی اندیشه، و رادیکال‌تر از همه، حق سهیم بودن در ثروت‌های این غنی‌ترین کشور آفریقا ــ که علاوه بر سایر ثروت‌ها، دارای بزرگ‌ترین معادن طلای جهان است ــ صیانت می‌کرد. طبق نصِ «منشور آزادی»، «ثروت ملی کشورمان، میراث ملت

---

1. Sesotho 2. Xhosa

3. "Mayibuye!": «بگذار برگردد»

4. Afrikaner

آفریقای جنوبی، باید به مردم بازگردانده شود؛ مالکیتِ منابع معدنیِ زیرزمینی، بانک‌ها و صنایعِ تحت انحصار تماماً باید به مردم منتقل شود؛ برای تأمین رفاه مردم، سایر صنایع و واحدهای تجاری نیز باید تماماً تحت کنترل بخش دولتی قرار گیرد.»(۶)

در زمان تهیهٔ پیش‌نویسِ «منشور»، برخی در درون جنبش آزادیخواهی آن را واقعاً معتدل می‌دانستند، در حالی که سایرین آن را به گونه‌ای نابخشودنی ضعیف و فاقد قاطعیت به شمار می‌آوردند. «پان آفریکنیست[1]»ها «کنگرهٔ ملی آفریقا» را به‌سبب دادن امتیازِ بیش از حد به استعمارگران سفیدپوست به باد انتقاد گرفتند (اینان می‌پرسیدند که «چرا باید آفریقای جنوبی به "همه، سیاه و سفید" تعلق داشته باشد؟»، و مثل مارکوس گاروی[2]، ملی‌گرای سیاه‌پوستِ جزایر جامائیکا، می‌گفتند که بیانیه باید خواستار «آفریقا برای آفریقایی‌ها» می‌شد.) مارکسیست‌های دوآتشه هم «منشور» را به‌عنوان سندی «خرده‌بورژوایی» مردود می‌شناختند. از دید آنان، تقسیم مالکیتِ زمین بین همه مردم عملی انقلابی محسوب نمی‌شد؛ بلکه، به گفته لنین، مالکیت خصوصی باید از میان برداشته می‌شد.

آنچه همه جناح‌های مبارزِ راه آزادی دربارهٔ آن توافق داشتند این بود که آپارتاید صرفاً یک نظام سیاسی نبود که تعیین می‌کرد چه کسی حق رأی دارد و می‌تواند آزادانه رفت و آمد کند بلکه، علاوه بر آن، یک نظام *اقتصادی* بود که نژادپرستی را به‌عنوان وسیله‌ای برای اجرای تمهیداتی بسیار سودآور به کار می‌گرفت: یک گروه نخبهٔ کوچک سفیدپوست قادر به انباشتن سودهایی هنگفت از معادن، مزارع و کارخانه‌های آفریقای جنوبی بود زیرا که از مالکیت اکثریتِ بزرگِ سیاه‌پوست جلوگیری می‌شد ــ اکثریتی که مجبور بود نیروی کارش را به بهایی بسیار نازل‌تر از ارزش واقعی در اختیار گذارد ــ و اگر جرئت تمرّد می‌یافت، مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت و به زندان افکنده می‌شد. در معادن، سفیدپوستان ده‌ها برابر سیاهان دستمزد می‌گرفتند و، مثل آمریکای جنوبی، گردانندگان صنایع بزرگ برای ربودن و از بین بردن کارگران سرکش، با پلیس همکاری تنگاتنگ داشتند.(۷)

چکیدهٔ «منشور آزادی» اجماع حول یک اصل پایه‌ای در جنبشِ راه آزادی بود مبنی بر اینکه آزادی هنگامی تحقق خواهد یافت که نه فقط سیاهان کنترل حکومت را به دست گیرند، بلکه ثروت کشور (که به‌طور غیرقانونی تصرف شده بود) نیز

1. Pan Africanists 2. Marcus Garvey

بازپس گرفته شود و بین کل جامعه بازتوزیع شود. آفریقای جنوبی دیگر نمی‌توانست، آن‌طور که در سال‌های آپارتاید توصیف می‌شد، کشوری با سطح زندگیِ کالیفرنیایی برای سفیدپوستان و سطح زندگیِ کنگویی برای سیاهان باشد؛ آزادی به این مفهوم بود که باید چیزی بینابینی جست.

این همان چیزی بود که ماندلا در یادداشتِ دو جمله‌ایش از زندان تأیید می‌کرد: او هنوز به این جمع‌بندی باور داشت که بدون بازتوزیع ثروت، آزادی‌ای وجود نخواهد داشت. در حالی که بسیاری از کشورهای دیگر شرایطِ «گذار» را از سر می‌گذراندند، این اظهارات ماندلا تبعات وسیعی داشت. اگر ماندلا «کنگرهٔ ملی آفریقا» را بر مسند قدرت می‌نشاند و بانک‌ها و معادن را ملی می‌کرد، این عمل تبدیل به یک بدعت‌گذاری و رویه می‌شد. به این ترتیب، اقتصاددانانِ «مکتب شیکاگو» خیلی مشکل‌تر می‌توانستند در سایر کشورها چنین پیشنهادهایی را به‌عنوان افکار کهنه و پوسیده مردود شناسند و بر معرفی تجارت آزاد و بازارهای آزادِ مهار نشده به‌عنوان تنها وسیلهٔ اصلاحِ نابرابری‌های عمیق اصرار بورزند.

در تاریخ یازدهم فوریه ۱۹۹۰، دو هفته پس از نوشتن یادداشتِ پیش‌گفته، ماندلا در حالی از زندان آزاد شد که به او چون قدیسی در قید حیات می‌نگریستند. در شهرک‌های سیاه‌نشینِ آفریقای جنوبی، که لبریز از سرور و شادمانی بود، این ایمان راسخ که هیچ چیز نمی‌تواند مانع راه آزادی شود دوباره جان گرفته بود. جنبشِ آفریقای جنوبی، بر خلاف جنبش اروپای شرقی، سرکوب نشده بود و همچنان به پیش می‌تاخت. ماندلا، به نوبه خود (پس از گذراندن سه دهه از عمر خویش در زندان)، چنان دچار شوک فرهنگیِ نفس‌بُری شده بود که میکروفونِ دوربینی را اشتباهاً به جای «اسلحه جدیدی که طی دوران حبس درست شده بود» گرفت.[8]

دنیایی که ماندلا پس از زندان به آن پا نهاد با دنیایی که بیست و هفت سال پیش‌تر ترک گفته بود قطعاً متفاوت بود. وقتی ماندلا در سال ۱۹۶۲ بازداشت شد، موجی از ملی‌گراییِ «جهان سوم»ی قاره آفریقا را، که اکنون در اثر جنگ چندپاره شده بود، داشت فرا می‌گرفت. طی مدت حبس وی، انقلاب‌هایی سوسیالیستی شعله‌ور شده و سپس به خاموشی گراییده بود: چه گوارا در سال ۱۹۶۷ در بولیوی کشته شده بود؛ سالوادور آلنده در کودتای سال ۱۹۷۳ در شیلی جان باخته بود؛ و ساموراماشل[1]، قهرمان راه آزادیِ موزامبیک و رئیس جمهور آن کشور، در یک

---

1. Samora Machel

حادثهٔ مرموز سقوط هواپیما در سال ۱۹۸۶ از بین رفته بود. اواخر دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل دههٔ ۱۹۹۰ شاهد سقوط «دیوار برلین»، سرکوب در میدان تیان آنمن، و فروپاشی کمونیسم بود. این همه تغییر مدت زمان کمی در اختیار ماندلا می‌نهاد تا بتواند خود را با شرایط جدید وفق دهد: ماندلا، بلافاصله پس از آزادی، باید هدایت ملتش برای کسب آزادی را در دست می‌گرفت، ضمن آنکه باید از وقوع یک جنگ داخلی و فروپاشی اقتصادی پیشگیری می‌کرد ــ که احتمال موفقیت در هر یک از آنها ضعیف به نظر می‌رسید.

اگر راه سومی بین کمونیسم و سرمایه‌داری ــ یعنی طریقی برای دموکراتیزه کردن کشور، توأم با بازتوزیع ثروت ــ وجود داشت به نظر می‌رسید آفریقای جنوبیِ تحت حاکمیت «کنگرهٔ ملی آفریقا» در موقعیت یگانه‌ای برای عملی کردنِ آن رؤیا است. این نه صرفاً به سبب تحسین‌ها و حمایت‌های بی‌وقفهٔ جهانی از ماندلا، بلکه نیز به علت شیوهٔ خاص شکل‌گیریِ مبارزات ضد آپارتاید در سال‌های پیشین بود. در دههٔ ۱۹۸۰، این جنبش به یک جنبش توده‌ای در ابعاد جهانی تبدیل شده بود و، در خارج از آفریقای جنوبی، مؤثرترین سلاحی که فعالان به کار می‌گرفتند تحریم ابرشرکت‌ها بود ــ هم تحریم محصولات ساخت آفریقای جنوبی و هم تحریم شرکت‌های بین‌المللی‌ای که با حکومت آپارتاید معامله تجاری انجام می‌دادند. هدفِ راهبرد تحریم این بود که چنان فشاری بر شرکت‌ها وارد آورد که مجبور شوند دولت آفریقای جنوبی را برای پایان دادن به آپارتاید تحت فشار قرار دهند. اما یکی از شاکله‌های این مبارزات مؤلفهٔ اخلاقیِ آن نیز بود: به این معنا که بسیاری از مصرف‌کنندگان عمیقاً معتقد بودند که شرکت‌هایی که از قوانینِ برتری جویانهٔ سفیدپوستان نفع می‌برند سزاوار مجازات‌های مالی‌اند.

این نگرش فرصتی بی‌همتا را در اختیار «کنگرهٔ ملی آفریقا» قرار داد تا سخت‌کیشیِ «بازار آزاد» در آن دوران را مردود شناسد. دربارهٔ این نکته که «ابرشرکت‌ها در مسئولیت جنایات آپارتاید سهیم‌اند» پیشاپیش اجماع گسترده‌ای وجود داشت. و همین امر زمینهٔ لازم را برای ماندلا فراهم می‌آورد تا بتواند توضیح دهد که چرا، طبق «منشور آزادی»، بخش‌های بسیار مهم اقتصاد آفریقای جنوبی باید ملی شود. او برای توضیح این مطلب که چرا انداختنِ مسئولیت بدهی‌های انباشته شده طی دوران آپارتاید بر گردن یک دولت جدید منتخب مردم عملی غیرقانونی است، می‌توانست از همین استدلال بهره گیرد. البته، در برابر چنین رفتارِ به‌اصطلاح

غیرمنضبطی، «صندوق بین‌المللی پول»، خزانه‌داری ایالات متحده و «اتحادیه اروپا» بسیار خشمگین می‌شدند؛ اما، از سوی دیگر، ماندلا هم یک قدیسِ زنده بود ـ پس، اقدام او از حمایت مردمی عظیمی برخوردار می‌بود.

هرگز نخواهیم دانست که کدام یک از این نیروها می‌توانست توانمندتر از کار درآید. در فاصله سال‌های بین نگارش یادداشت ماندلا از زندان و پیروزی فراگیر انتخاباتیِ «کنگرهٔ ملی آفریقا» در سال ۱۹۹۴ (که وی به ریاست جمهوری برگزیده شد)، اتفاقی روی داد که رده‌های بالای حزب را متقاعد کرد که نمی‌توانند از وجههٔ مردمی‌شان برای بازپس‌گیری و بازتوزیعِ ثروت تاراج‌شدهٔ کشور استفاده کنند. بنابراین، به عوض رساندنِ مردم به برزخی بینابینِ کالیفرنیا و کنگو، «کنگرهٔ ملی آفریقا» سیاست‌هایی را در پیش گرفت که نابرابری‌ها و ارتکاب جرائم را به چنان نقطه انفجاری رساند که فاصله دارا و ندار در آفریقای جنوبی اکنون بیشتر به‌سان فاصلهٔ بورلی هیلز[1] و بغداد است. امروز این کشور یک گواهِ حَی و حاضر برای این است که در صورت جدایی بین اصلاحات اقتصادی و تحولات سیاسی، چه روی خواهد داد. به جهت سیاسی، مردم این کشور از حق رأی، آزادی‌های مدنی و حاکمیت اکثریت برخوردارند. اما به لحاظ اقتصادی، آفریقای جنوبی کشور برزیل را ـ به‌عنوان نابرابرترین جامعهٔ جهان ـ پشت سر نهاده است.

در سال ۲۰۰۵، راهیِ آفریقای جنوبی شدم تا شاید بفهمم که در آن سال‌های پراهمیتِ بین ۱۹۹۰ و ۱۹۹۴، در دوران گذار چه عاملی سبب شد که ماندلا راهی را دنبال کند که پیشتر صراحتاً آن را «غیرقابل تصور» خوانده بود.

موزامبیک، کشور همسایهٔ آفریقا جنوبی، هنگامی که جنبش استقلال طلب در سال ۱۹۷۵ به حاکمیت استعماری پرتغالی‌ها بر آن کشور خاتمه داد، کابوسی را از سر گذراند. پرتغالی‌ها هنگام ترک موزامبیک، با غیظ و کینه‌توزی، در مسیر حرکت پله برقی‌ها سیمان ریختند، تراکتورها را خرد کردند و هر چیز را که می‌توانستند حمل کنند همراهشان بردند. «کنگرهٔ ملی آفریقا» برای اجتناب از تکرار چنین کابوسی، مذاکراتی را با «حزب ملیِ» حاکم بر آفریقای جنوبی آغاز کرد. برای انتقال نسبتاً صلح‌آمیزِ قدرت، «کنگرهٔ ملی آفریقا» به مذاکره با حزب حاکم پرداخت و از این بابت اعتبار بسیاری کسب کرد، اما موفق نشد حاکمان دورهٔ آپارتایدِ آفریقای جنوبی را هنگام خروج از قدرت از کینه‌جویی و ایجاد دردسر بازدارد. حاکمان

---

۱. Beverly Hills: منطقه اعیانی لس‌آنجلس

سفیدپوست آفریقای جنوبی، بر خلاف هم‌قطاران پرتغالی‌شان در موزامبیک، اینجا و آنجا سیمان نریختند ـ خرابکاری آنها، هر چند که همان قدر فلج کننده بود، جزء به جزء منطبق بر مذاکرات تاریخی آنها و «کنگرهٔ ملی آفریقا» بود.

مذاکراتی که پایان‌بخشِ آپارتاید بود در دو مسیر موازی با نقاط مشترک بسیار صورت می‌گرفت: یکی در سطح سیاسی و دیگری در سطح اقتصادی. بالطبع، بیشتر توجهات بر جلسات سیاسیِ پُرسروصدا بین نلسون ماندلا و اف. دبلیو. دوکلارک[1]، رهبر «حزب ملی»، معطوف می‌شد.

راهبرد دوکلارک در این مذاکرات این بود که، تا جایی که می‌شد، قدرت را برای سفیدپوستان حفظ کند. او به هر چیزی متوسل شد ـ تقسیم کشور به صورت فدراسیون، کسب تضمین برای قدرت وتوی احزاب اقلیت، حفظ درصد معینی از کرسی‌ها در ساختارهای دولتی برای هر گروه قومی ـ در واقع، هر چیز برای جلوگیری از حاکمیت کامل اکثریت، که وی مطمئن بود به مصادرهٔ جمعیِ اراضی و ملی کردن شرکت‌ها خواهد انجامید. آن‌طور که ماندلا بعدها توضیح داد، «"حزب ملی" سعی داشت که، با جلب رضایت ما، برتری سفیدپوستان را حفظ کند.» دوکلارک به سلاح و پول پشت‌گرم بود، اما مخالفانش به جنبشی چند میلیونی متکی بودند. ماندلا و مذاکره‌کنندهٔ اصلی‌اش، سیریل رامافوسا[2]، تقریباً از کلیهٔ جهات پیروز شدند.(۹)

به موازات این اجلاس‌های غالباً پر جوش و خروش، مذاکرات اقتصادی‌ای نیز صورت می‌گرفت که بسیار کمتر جلب توجه می‌کرد. نمایندگی «کنگرهٔ ملی آفریقا» در آن مذاکرات را عمدتاً تابو اِمبِکی[3] بر عهده داشت که در آن زمان نرده‌های ترقی حزب را می‌پیمود و اکنون ریاست جمهوری آفریقای جنوبی را بر عهده دارد. آنگاه که، با پیشرفت مذاکرات سیاسی، برای «حزب ملی» مشخص شد که مجلس به‌زودی کاملاً در اختیار «کنگرهٔ ملی آفریقا» قرار خواهد گرفت، حزب نخبگان سفیدپوست آفریقای جنوبی تمام توان و ابتکارش را صرف مذاکرات اقتصادی کرد. سفیدپوستان آفریقای جنوبی نتوانستند مانع از تصرف دولت به‌دست سیاهان شوند، اما وقتی کار به حفظ ثروتی رسید که تحت رژیم آپارتاید انباشته بودند، دیگر به‌آسانی حاضر به تسلیم نبودند.

دولت دوکلارک در این مذاکرات یک راهبرد دوجانبه را اتخاذ کرد: ابتدا، با

---

1. F.W. de Klerk   2. Cyril Ramaphosa   3. Thabo Mbeki

توسل به «اجماع واشنگتن»، که تقریباً در همه جا نقش مسلط داشت و مدعی بود که فقط یک راه برای ادارهٔ اقتصاد وجود دارد، عرصه‌های اصلیِ تصمیم‌گیری‌های اقتصادی ـ از قبیل سیاست‌های تجاری و بانک مرکزی ـ را دارای ماهیت «فنی» یا «اداری» تصویر کرد. سپس، طیف وسیعی از ابزار جدیدِ سیاست‌های اقتصادی ـ یعنی توافق‌نامه‌های بین‌المللی تجاری، نوآوری‌هایی در قانون اساسی، و برنامه‌های اصلاحات ساختاری ـ را به کار گرفت تا کنترل این مراکز قدرت را به خبرگانِ ظاهراً بی‌طرف، اقتصاددانانِ علی‌الظاهر بی‌طرف، و مقامات «صندوق بین‌المللی پول»، «بانک جهانی»، «گات»[1] و «حزب ملی» ـ یعنی هر کس جز رزمندگان راه آزادی در «کنگرهٔ ملی آفریقا» ـ واگذارد. این سیاستِ دوکلارک یک راهبردِ بالکانیزه کردن[2] بود، نه بالکانیزه کردن جغرافیاییِ کشور (که دوکلارک در ابتدا قصدش را داشت)، بلکه بالکانیزه کردنِ عرصهٔ اقتصاد.

این طرح با موفقیت جلوی چشمان رهبران «کنگرهٔ ملی آفریقا» انجام شد، که بالطبع دلمشغولِ بردنِ مبارزه برای کنترل پارلمان بودند. در جریان عمل، «کنگرهٔ ملی آفریقا» در برابر راهکارِ بسیار موذیانه‌تری، از دفاع از خود بازماند ـ این راهکار موذیانه عمدتاً طرحی ماهرانه برای حصول اطمینان از عدم پوشاندن جامهٔ قانون به بندهای اقتصادیِ «منشور آزادی» در آفریقای جنوبی بود. شعار «حکومت از آنِ مردم است!» به زودی تحقق پیدا می‌کرد، اما گسترهٔ حاکمیتِ مردم به‌سرعت کاهش می‌یافت.

در همان حال که این مذاکراتِ پرتنش بین طرفینِ متخاصم پیش می‌رفت، «کنگرهٔ ملی آفریقا» دست به کار آماده کردن اعضای خود برای زمانی بود که قدرت را به دست می‌گیرد. گروه‌هایی متشکل از اقتصاددانان و حقوقدانانِ «کنگرهٔ ملی آفریقا» مؤظف شدند چگونگی تحقق وعده‌ها و قول‌های کلی «منشور آزادی» ـ برای مسکن و مراقبت‌های بهداشتی ـ را در چهارچوب سیاست‌هایی عملی دقیقاً بررسی و ارائه کنند. در میان این طرح‌ها، جاه‌طلبانه‌ترین‌شان طرحِ «*بگذاریم دموکراسی کارش را بکند*» بود ـ طرحی اقتصادی برای آیندهٔ کشور پس از آپارتایدِ آفریقای جنوبی، که موقع مذاکرات بین مقامات بلند پایه تهیه شده بود. آنچه اعضای وفادار حزب در آن هنگام از آن بی‌خبر بودند این بود که در همان موقع که آنان

---

۱. GAAT: سلفِ «سازمان تجارت جهانی» ـ م.
۲. تکه تکه کردن، بطوری که تکه‌ها با هم متخاصم یا ناهمسو باشند ـ م.

نقشه‌هایی جاه‌طلبانه می‌کشیدند، تیم مذاکره‌کنندهٔ حزب بر سر میز مذاکره امتیازهایی می‌داد که اجرای طرح‌های آنان را عملاً ناممکن می‌کرد. ویشنو پادایاشی[1]، اقتصاددان آفریقای جنوبی، به من گفت که «طرحِ "*بگذاریم دموکراسی کارش را بکند*"، حتی پیش از آغاز، از بین رفته بود. و زمان تکمیلِ پیش‌نویس طرح مزبور، بازی جدید و متفاوتی آغاز شده بود.»

پادایاچی، یکی از معدود اقتصاددانان فعالِ «کنگرهٔ ملی آفریقا» که آموزش کلاسیک دیده بود، قرار بود در طرحِ «*بگذاریم دموکراسی کارش را بکند*»، نقشی اصلی (به‌گفتهٔ خودش: «محاسبات انبوهی از اعداد و ارقام») را بر عهده گیرد. به غیر از خود پادایاچی، بسیاری از همکاران وی در آن جلسات طولانیِ سیاست‌گذاری به سمت‌های بالایی در دولت «کنگرهٔ ملی آفریقا» دست یافتند. اما او تمام پیشنهادهای مشاغل دولتی را رد کرد و ترجیح داد به زندگی آکادمیک در شهر دوربان ادامه دهد[2]، که در آنجا به تدریس و تألیف مشغول و مالک کتاب‌فروشی بسیار پرطرفدارِ آیکه[3] است (که به یاد نخستین کتاب‌فروشِ غیرسفیدِ آفریقای جنوبی نام‌گذاری شده است). در همین کتاب‌فروشی، و در میان نسخه‌های نایابِ کتاب‌های دست چین شده دربارهٔ تاریخ آفریقا بود که برای گفت‌وگو دربارهٔ دوره گذار آفریقای جنوبی، با وی دیدار کردم.

در دههٔ ۱۹۷۰، پادایاچی به‌عنوان مشاور جنبش اتحادیه‌های کارگری آفریقای جنوبی، به مبارزات آزادیخواهی پیوست. او به یاد می‌آورد که «ما، در آن روزها، "منشور آزادی" را پشت درهامان می‌چسباندیم.» از او پرسیدم چه زمانی متوجه شد که وعده‌های اقتصادی «منشور آزادی» تحقق نخواهد یافت. و او پاسخ داد که، برای نخستین‌بار، موقعی نسبت به عدم تحقق وعده‌های اقتصادی «منشور آزادی» مظنون شد که در اواخر سال ۱۹۹۳ و در مراحل پایانیِ معامله‌شان با «حزب ملی»، تیم مذاکره‌کننده با او و همکارش در گروهِ «*بگذاریم دموکراسی کارش را بکند*» تماس تلفنی گرفتند. در این تماس، از آنها خواسته شد دیدگاه‌های خود را راجع به نقاط مثبت و منفی استقلال کامل بانک مرکزی آفریقای جنوبی از دولت منتخب به صورت مکتوب ارائه دهند. مذاکره‌کنندگان تأکید کردند که این گزارش را صبح روز بعد لازم خواهند داشت.

پادایاچی، که زمان دیدارمان در اوایل دههٔ پنجم زندگی‌اش بود، به یاد آورد که

---

1. Vishnu Padayashee   2. Durban   3. Ike's Bookshop

«ما کاملاً غافلگیر شده بودیم.» او، که تحصیلات دوران کارشناسی‌اش را در دانشگاه جان هاپکینزِ ایالت بالتیمور آمریکا انجام داده بود، می‌دانست که در آن برهه، حتی در میان اقتصاددانانِ هوادارِ بازار آزاد در ایالات متحده، استقلال بانک مرکزی ایده‌ای غریب و حاشیه‌ای محسوب می‌شد و منحصراً سیاست دست‌پروردهٔ معدودی از نظریه‌پردازانِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» بود که معتقد بودند بانک مرکزی هر کشور، به‌سان یک جمهوری مستقل و مقتدرِ واقع در آن کشور، باید ورای دخالت قانون‌گذارانِ منتخب مردم اداره شود *.[۱۰] از دید پادایاچی و همکارانش، که عمیقاً معتقد بودند که سیاست‌های پولی باید در خدمت «اهداف بزرگ دولت جدید، یعنی: رشد اقتصادی، ایجاد اشتغال، و بازتوزیع ثروت» باشد، جهت‌گیریِ «کنگرهٔ ملی آفریقا» غیرعقلایی بود. نظر پادایاچی و همکارانش، بی‌هیچ تردیدی، این بود که: «قرار نیست بانک مرکزی مستقلی در آفریقای جنوبی داشته باشیم.»

پادایاچی و یکی از همکارانش، شب تا صبح، مشغول تهیهٔ مقاله‌ای بودند که تیم مذاکره‌کننده را به استدلال‌های لازم برای مقاومت در برابر موضع دلفریبِ «حزب ملی» مجهز می‌کرد. اگر بانک مرکزی (که در آفریقای جنوبی، بانک خزانه نام داشت) جدا از بقیه دولت اداره می‌شد، می‌توانست توانایی‌های «کنگرهٔ ملی آفریقا» برای ایفای تعهدات مندرج در «منشور آزادی» را محدود کند. علاوه بر این، اگر بانک مرکزی به دولت «کنگرهٔ ملی آفریقا» پاسخگو نمی‌بود، قرار بود دقیقاً به چه کسی پاسخگو باشد؟ به «صندوق بین‌المللی پول»؟ به بورس سهام ژوهانسبورگ؟ روشن است که «حزب ملی» سعی داشت، حتی پس از شکست انتخاباتی، راهی غیرمستقیم برای حفظ قدرت پیدا کند ـ راهبردی که لازم بود «کنگرهٔ ملی آفریقا»، به هر بهایی، در برابر آن مقاومت کند. پادایاچی به یاد آورد که «آنها داشتند جا پای خود را خوب محکم می‌کردند. استقلال بانک مرکزی بخشی از دستور کارشان بود.»

صبح روز بعد، پادایاچی مقاله را فاکس کرد اما تا چند هفته پاسخی نشنید: «وقتی پرسیدیم چه شد، به ما گفتند "خوب! از بابت این یکی، کوتاه آمدیم"». نه فقط قرار بود بانک مرکزی به‌عنوان نهادی خودمختار درون دولت آفریقای جنوبی اداره و استقلالش توسط قانون اساسی تضمین شود، بلکه اداره‌اش نیز بر عهدهٔ کریس

---

* میلتون فریدمن اغلب به شوخی می‌گفت که، اگر دست او بود، اساس کار بانک‌های مرکزی را به قدری به «علم اقتصاد» محض منحصر می‌کرد که بانک‌های مرکزی به‌توسط رایانه‌هایی غول‌پیکر، و بدون هیچ دخالت انسانی، اداره شوند ـ نائومی کلاین.

استالز[1] یعنی همان فردی گذاشته می‌شد که آن را تحت حاکمیت آپارتاید اداره می‌کرد. «کنگرهٔ ملی آفریقا» فقط از بابتِ موضوعِ استقلالِ بانک مرکزی تسلیم نشد: در یک سازش عمدهٔ دیگر، دریک کیز[2]، وزیر دارایی سفیدپوست حکومت آپارتاید، نیز در مقام خود تثبیت شد ـ درست همان‌طور که وزرای دارایی و روسای بانک مرکزی آرژانتین در حکومت دیکتاتوری با بازگشت دموکراسی نیز به نحوی توانستند جایگاه خود را حفظ کنند. روزنامه **نیویورک تایمز** کیز را به‌عنوان «رهبر بلندپایهٔ کشور در دولتِ پایبند به هزینه‌های حداقلیِ دولتی و حامی تجارت» مورد ستایش قرار داد.(۱۱)

پادایاچی گفت: تا آن مرحله، «ما هنوز فعال و سرخوش بودیم، زیرا تلاشی انقلابی در میان بود؛ دست‌کم، قرار بود نتیجه‌ای از آن حاصل شود». اما وقتی فهمید که بانک مرکزی و خزانه‌داری را قرار است رؤسای سابقِ آن دو نهاد در حکومت آپارتاید اداره کنند، نتیجه‌گیری‌اش این بود که «از نظر تحول اقتصادی، همه چیز از دست خواهد رفت». از او پرسیدم: «آیا تصور می‌کنی مذاکره‌کنندگان واقف بودند که چقدر بی‌نتیجه امتیاز داده‌اند؟» پس از لختی تأمل، پاسخ داد: «با صراحت بگویم: نه.» مذاکرات یک معاملهٔ صرف بود: «در این مذاکرات، باید چیزی داده می‌شد، و طرف ما آن چیزها را داد ــ من این را به تو می‌دهم، تو هم این را به من بده.»

از نقطه‌نظر پادایاچی، هیچ‌کدامِ این اتفاقات ناشی از خیانتِ بزرگِ رهبران «کنگرهٔ ملی آفریقا» نبود، بلکه آنان در یک سری از موضوعات که در آن برهه ظاهراً حیاتی و تعیین‌کننده به نظر نمی‌رسید، از سفیدپوستان «حزب ملی» رو دست خوردند ــ اما، روی هم رفته، از آزادی ماندگارِ آفریقای جنوبی دفاع کردند.

در این مذاکرات، «کنگرهٔ ملی آفریقا» خود را در تارهایی تنیده از قوانین و مقررات رمزآلود در بند یافت، که تماماً برای مهار قدرت رهبران برگزیدهٔ مردم طراحی شده بود. با کشیده شدنِ شبکهٔ این تارها بر کشور، صرفاً معدود کسانی متوجه وجود آن شدند. اما وقتی که دولت جدید قدرت را در دست گرفت و سعی کرد آزادانه راهش را در پیش گیرد و مزایای ملموس آزادی را، که رأی‌دهندگان توقّع داشتند و در انتخابات به آنها رأی داده بودند، در اختیارشان قرار دهند، شبکهٔ تارها تنگ‌تر شد و دولت دریافت که از لحاظ قدرت شدیداً در تنگنا است. پتریک باند[3]، که در سال‌های نخستِ حکومت «کنگرهٔ ملی آفریقا» سمت مشاور اقتصادی در دفتر

1. Chris Stals 2. Derek Keyes 3. Patrick Bond

نلسون ماندلا را برعهده داشت، به یاد می‌آورد که نقل محفل آنها این طعنه بود که «خوب! دولت را به دست آورده‌ایم، اما قدرت کجاست؟». آنگاه که دولت جدید سعی کرد آرمان‌های «منشور آزادی» را تحقق بخشد، دریافت که قدرت در جای دیگری است.

آیا می‌خواهید اراضی را تقسیم کنید؟ غیرممکن است ــ زیرا که، در آخرین دقیقه، مذاکره‌کنندگان موافقت کردند بندی را به قانون اساسی جدید اضافه کنند که کلیه املاک خصوصی را مورد حمایت قرار می‌داد، و اصلاحات ارضی را عملاً غیرممکن می‌کرد. آیا می‌خواهید برای میلیون‌ها کارگر بیکار اشتغال ایجاد کنید؟ نمی‌توانید ــ زیرا که «کنگرهٔ ملی آفریقا» قرار داد الحاق به «گات» (که «سازمان تجارت جهانی» جایگزین آن شد) را امضا کرد، و با این اقدام، یارانه دادن به کارخانه‌های اتومبیل‌سازی و نساجی غیرقانونی شد. به این ترتیب، صدها کارخانه واقعاً در شرف تعطیلی بود. آیا می‌خواهید داروهای بیماری ایدز را به رایگان به شهرک‌ها، که در آنجا بیماری با سرعتی وحشتناک در حال گسترش است، برسانید؟ به موجب تعهدی که به «سازمان تجارت جهانی» داده شد (و «کنگرهٔ ملی آفریقا»، در ادامهٔ «گات»، بدون گذاشتنِ موضوعِ الحاق به «سازمان تجارت جهانی» به بحثِ عمومی، به آن پیوست)، رساندن داروهای رایگانِ ایدز به مردم ناقضِ حقوق مالکیت معنوی محسوب می‌شد. آیا پول لازم دارید تا برای تنگدستان خانه‌های بیشتر و بزرگ‌تری بسازید و به شهرک‌ها برق رایگان بکشید؟ ببخشید ــ بودجه لازم برای این کار دارد صرف بازپرداخت اصل و بهرهٔ وام سنگینی می‌شود که بی سر و صدا از دولت آپارتاید به دولت جدید منتقل شد. آیا می‌خواهید پول بیشتری منتشر کنید؟ این را با رئیس دوران آپارتایدِ بانک مرکزی در میان بگذارید. آب رایگان برای همه؟ غیر محتمل است. «بانک جهانی»، با گروه بزرگ اقتصاددانان، پژوهشگران، و مربیان درون کشوری‌اش (یعنی یک «بانک اطلاعاتیِ[1]» خودخوانده)، مشارکت بخش خصوصی را به قاعدهٔ کارهای خدماتی تبدیل کرده است. آیا، برای اقدام علیه سوداگری‌های مهارگسیخته، می‌خواهید معاملات ارزی را کنترل کنید؟ این عمل معاملهٔ ۸۵۰ میلیون دلاری با «صندوق بین‌المللی پول» را که، درست پیش از انتخابات امضا شد، نقض می‌کند. آیا می‌خواهید برای پر کردن شکاف درآمدِ دوران آپارتاید، حداقل دستمزد را افزایش دهید؟ نه. معامله با «صندوق بین‌المللی پول»

1. "Knowledge Bank"

کشور را به «محدودیت سطح دستمزدها» متعهد می‌سازد.[۲۱] حتی فکر نادیده گرفتن این تعهدات را هم نکنید ـ هر تغییری به‌عنوان گواهی بر بی‌اعتباریِ شدید ملی، عدم پایبندی به «اصلاحات»، و فقدان یک «نظام قانونمند» تلقی خواهد شد. و همه اینها به سقوط واحد پول کشور، قطع کمک‌های اقتصادی و فرار سرمایه خواهد انجامید. نتیجه اینکه آفریقای جنوبی آزاد و، در همان حال، اسیر می‌شد؛ هر یک از این سَر واژه‌ها[۱]ی اسرارآمیز (مثل IMF، GATT و غیره) مبیّن رشته تاری در شبکهٔ تارهایی بود که دست و پای دولت جدید را می‌بست.

رسول اسنایمن[۲]، از فعالان قدیمی ضد آپارتاید، این تله را برای من بدون رودربایستی، چنین تشریح کرد: «آنها هیچ‌وقت ما را آزاد نکردند. بلکه فقط زنجیرها را از گردنمان برداشتند و بر مچ پایمان بستند.» همچنین، یاسمین سوکا[۳]، یکی از فعالان برجسته حقوق بشر آفریقای جنوبی، به من گفت که «"گذار" معامله‌ای به این صورت بود: "ما (حاکمان سابق) همه چیز را برای خودمان نگه می‌داریم و شما ("کنگرهٔ ملی آفریقا") اسماً حکومت می‌کنید... شما می‌توانید دارای قدرت سیاسی باشید، شما می‌توانید ظاهر حکومت را حفظ کنید، اما حاکمیت واقعی در عرصهٔ دیگری صورت خواهد گرفت"*.»[۱۳] این روندِ سراسر مکر و فریبکاری بین همهٔ کشورهای به‌اصطلاح «در حال گذار» مشترک است ـ در عمل، کلید خانه به دولت‌های جدید داده می‌شود، بدون آنکه رمز گاوصندوق را به آنها بدهند!

بخشی از آنچه می‌خواستم بدانم این بود که، پس از مبارزه‌ای چنین جانفرسا برای آزادی، چطور اجازه داده شده بود چنین چیزی روی دهد: چطور رهبران

---

۱. «سَرواژه» واژه‌ای است که از حروف اول یک عبارت ساخته می‌شود، مثل "IMF" که سرواژهٔ International Monetary Fund است ـ م.

2. Rassool Snayman 3. Yasmin Sooka

* پیشگام این روند سرمایه‌داریِ ضد دموکراسی، یا بنای آنچه «دموکراسی نوین» می‌خواندند «بروبچه‌های شیکاگو» در شیلی بودند. در شیلی، پیش از تسلیم قدرت به دولت منتخب پس از هفده سال حکومت نظامیان، در قانون اساسی چنان دستکاری کردند و دادگاه‌ها را خریدند که تغییر قوانینِ بنیان‌کنِ نظامیان تقریباً غیرممکن بود. آنها نام‌های بسیاری بر این روند نهاده بودند: نام‌هایی همچون بنای یک «دموکراسیِ فن‌محور» (technified democracy)، یک «دموکراسیِ محافظت شده» (protected democracy) یا آن‌طور که وزیر جوانِ پینوشه، خوزه پینیرا، می‌گفت: حصول اطمینان از «غیر سیاسی شدن» جامعه. آلوارو باردون، معاون وزیر اقتصاد پینوشه، استدلال «مکتب اقتصادی شیکاگو» را این‌طور توضیح می‌داد: «اگر به "علم بودنِ اقتصاد" اذعان کنیم، این کار بلافاصله متضمّن قدرت کمتری برای دولت یا تشکیلات سیاسی خواهد بود، زیرا که هردوی آنها برای گرفتن تصمیمات اقتصادی، فاقد مسئولیت خواهند بود.» ـ نائومی کلاین.

جنبش آزادیبخش نه فقط جبهه اقتصادی را تسلیم کردند، بلکه چطور بدنهٔ مردمیِ «کنگرهٔ ملی آفریقا» ــ یعنی مردمی که، تا آن زمان، آن‌قدر ایثار کرده بودند ــ اجازه دادند رهبرانشان جبهه اقتصادی را واگذارند. چرا جنبش توده‌ای خواهان آن نشد که «کنگرهٔ ملی آفریقا» به وعده‌های «منشور آزادی» متعهد بماند و چرا بدنهٔ جنبش علیه امتیازهایی که داده می‌شد دست به شورش نزد؟

این سوآل را با ویلیام گومد[1]، از فعالان نسل سوم «کنگرهٔ ملی آفریقا» که به‌عنوان یکی از رهبران جنبش دانشجویی دوران گذار در آن سال‌های پرتلاطم تظاهرات خیابانی را هدایت می‌کرد، در میان نهادم. او به خاطر آورد که «همه فقط نظاره‌گر مذاکرات سیاسی بودند.» اشاره وی به جلسات دوکلارک ـ ماندلا بود. «و اگر مردم احساس می‌کردند که مذاکرات خوب پیش نمی‌رود، اعتراضاتی توده‌ای روی می‌داد. اما وقتی مذاکره‌کنندگان اقتصادی گزارشِ کار می‌دادند، مردم فکر می‌کردند که جنبهٔ فنی دارد؛ بنابراین، هیچ‌کس به گزارش‌های آنها علاقه‌ای نشان نمی‌داد.» به گفته او، امبکی[2] بود که چنین نگرشی را ترغیب می‌کرد و مذاکرات اقتصادی را دارای ماهیت «اداری» و بدون نیاز به توجه عمومی تصویر می‌کرد (درست مثل شیلیایی‌ها و «دموکراسیِ فن‌محور[3]»شان). او، با لحنی بسیار خشم‌آلود، به من گفت که، به سببِ این نوعِ نگرش، «ما غافل شدیم، و از ماجرای اصلی باز ماندیم.»

گومد، که اکنون یکی از محترم‌ترین روزنامه‌نگاران کاوشگر در آفریقای جنوبی است، می‌گوید که سرانجام دریافت که در همان جلساتِ «فنی» بود که آیندهٔ کشورش رقم می‌خورد ــ هر چند که معدود کسانی این نکته را در آن زمان درک کردند. گومد هم، مثل بسیاری از کسانی که با آنها صحبت کردم، به من یادآور می‌شد که در سرتاسر دورهٔ گذار، آفریقای جنوبی تا حد خیلی زیادی بر لبهٔ پرتگاه جنگ داخلی قرار داشت ــ باندهای تبهکاری که «حزب ملی» مسلّح‌شان کرده بود در شهرک‌ها به ایجاد رعب و وحشت دست می‌زدند، پلیس هنوز مرتکب کشتارهای جمعی می‌شد، رهبران هنوز به قتل می‌رسیدند و همواره سخن از این در میان بود که کشور دارد در حمام خون غرقه می‌شود. گومد به خاطر آورد که «تمام توجهم معطوف به سیاست بود ــ یعنی اقدام‌های جمعی، رفتن به بیشو[4] (مکان برخوردهای

---

1. William Gumede

۲. Mbeki: رئیس‌جمهور آفریقای جنوبی، بعد از نلسون ماندلا ـ م.

3. "technified democracy"

4. Bisho

شدید بین تظاهرکنندگان و پلیس)، و اینکه فریاد سر دهیم "آنها باید بروند!". اما مبارزه واقعی این نبود ـ مبارزهٔ واقعی به عرصهٔ اقتصاد مربوط می‌شد. بسیار احساس سرخوردگی می‌کنم که این‌طور ساده‌اندیشانه رفتار کردم. تصور می‌کردم به چنان بلوغ سیاسی‌ای رسیده‌ام که می‌توانم موضوعات اصلی و فرعی را از یکدیگر تمیز دهم. چطور می‌توانستم این‌طور از مرحله پرت باشم؟»

از آن هنگام به بعد، گومد تلاش کرده است تا زمانِ از دست رفته را جبران کند. زمانی که با یکدیگر دیدار کردیم، کتاب جدیدش ***تابو اِمبکی و مبارزه برای روح و جوهرهٔ کنگرهٔ ملی آفریقا***[1] غوغایی ملی به پا کرده بود. این کتاب به‌طور کامل افشا می‌کند که چطور، در جلساتی که گومد فرصت توجه به آنها را در آن برهه از زمان نداشت، «کنگرهٔ ملی آفریقا» حاکمیت اقتصادی کشور را طی مذاکرات واگذار کرد. گومد می‌گوید: «کتاب را از فرط خشم نوشتم: خشمی که متوجه خودم و حزب بود.»

مشکل بتوان تصور کرد که نتیجه می‌توانست چیز متفاوتی باشد. اگر حق با پادایاچی باشد که مذاکره‌کنندگانِ خودِ «کنگرهٔ ملی آفریقا» از درک اهمیت فوق‌العادهٔ چیزی که داشتند واگذار می‌کردند غافل بودند، آنگاه از رزمندگان خیابانیِ جنبش چه کاری ساخته بود؟

طی آن سال‌های تعیین‌کننده که بِدِه ـ بِستان‌ها صورت می‌گرفت، مردم آفریقای جنوبی بحرانی دائمی را از سر می‌گذراندند: یک روز از مشاهدهٔ رهایی ماندلا غرق سرور می‌شدند، و روز دیگر از شنیدن خبر مرگ کریس هانی[2] (مبارز جوان‌تری که بسیاری مشتاق بودند جای ماندلا را بگیرد) در اثر تیراندازی یک آدمکش نژادپرست خشم و غضب وجودشان را فرامی‌گرفت. به جز عده انگشت‌شماری از اقتصاددانان، هیچ‌کس نمی‌خواست از استقلال بانک مرکزی حرفی بزند، یعنی از موضوعی که حتی در شرایط عادی هم شدیداً کسل‌کننده است. گومد متذکر می‌شود که اکثر مردم فقط تصور می‌کردند که با دست یافتن «کنگرهٔ ملی آفریقا» به قدرت کامل، می‌توان هر مصالحه‌ای را ملغی کرد: «قرار بود دولت را ما تشکیل دهیم ــ پس می‌توانستیم مشکل را بعداً حل کنیم.»

آنچه فعالان «کنگرهٔ ملی آفریقا» در آن برهه از درکش قاصر بودند دگرگونیِ جوهرِ خود دموکراسی در این مذاکرات بود، به‌طوری که ــ با کشیده شدنِ تارهای

---

1. *Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the ANC*
2. Chris Hani

محدودکننده و دست و پاگیر بر کشورشان ـ *بعداً* عملاً هیچ‌گونه دموکراسی‌ای نمی‌توانست وجود داشته باشد.

در دو سال اول حکومت «کنگرهٔ ملی آفریقا»، حزب هنوز می‌کوشید منابع محدودِ تحت اختیارش را در جهت تحقق وعدهٔ بازتوزیعِ ثروت به کار گیرد. دولت به سرمایه‌گذاری‌های بسیاری دست زد ـ بیش از یک‌صد هزار خانه برای تنگدستان ساخته شد، و میلیون‌ها نفر از نعمت آب، برق و خطوط تلفن بهره‌مند شدند.[۱۴] اما، طبق معمول، با خم شدن کمر دولت زیر بار بدهی‌ها و نیز تحت فشارهای بین‌المللی برای خصوصی‌سازیِ خدمات دولتی، چندی نگذشت که دولت قیمت این خدمات را افزایش داد. پس از یک دهه حاکمیتِ «کنگرهٔ ملی آفریقا»، آب و برقِ میلیون‌ها نفر که تازه وصل شده بود قطع شد زیرا که قادر به پرداخت قبض‌ها نبودند.* دست‌کم ۴۰ درصد از خطوط جدید تلفن در سال ۲۰۰۳ قطع شده بود.[۱۵] «بانک‌ها، معادن و صنایع تحت انحصار»ی که ماندلا قول ملی کردن آنها را داده بود به‌طور کامل در دست همان چهار مجتمع فوق‌العاده بزرگ تجاری ـ تولیدیِ تحت مالکیت سفیدپوستان، که ۸۰ درصد بورس سهام ژوهانسبورگ را نیز در اختیار دارد، باقی ماند.[۱۶] در سال ۲۰۰۵، فقط ۴ درصد از شرکت‌هایی که در لیست بورس مزبور قرار داشتند تحت مالکیت یا کنترل سیاهان بود.[۱۷] در سال ۲۰۰۶، ۷۰ درصد از اراضی آفریقای جنوبی هنوز در انحصار سفیدپوستان بود که فقط ۱۰ درصد از جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند.[۱۸] و رنج‌آورتر از همه اینکه دولت آفریقای جنوبی خیلی بیش از آنکه داروهای درمان‌کننده را در اختیار حدود ۵ میلیون نفری که به ویروس HIV آلوده شده‌اند قرار دهد، مدت زمان خیلی بیشتری را صرف تکذیب شدت وخامت بحران ایدز کرده است، هر چند که در اوایل سال ۲۰۰۷، نشانه‌هایی از بهبود اوضاع پدیدار شد.[۱۹] شاید تکان‌دهنده‌ترین آمار این باشد: از سال ۱۹۹۰، یعنی سالی که ماندلا زندان را ترک گفت، میانگین امید حیات در آفریقای جنوبی سیزده سال کاهش یافته است.[۲۰]

همهٔ این آمار و ارقامِ منفی متأثر از تصمیمات و گزینش‌های «کنگرهٔ ملی آفریقا»

---

* پاسخ به این سوآل که در مقایسه با تعداد خانوارهایی که آب و برق آنها وصل شده، آیا آب و برقِ تعداد بیشتری قطع شده است یا خیر، در آفریقای جنوبی مورد مناقشه است. دست‌کم، طبق یک پژوهش معتبر، تعداد موارد قطع خدمات مزبور بیش از تعداد اتصالات است: دولت می‌گوید نه میلیون نفر را به شبکه آب متصل کرده است؛ در حالی که طبق پژوهش مزبور، ده میلیون نفر گرفتار قطع خدمات آب شده‌اند ـ نائومی کلاین.

بعد از آن بود که رهبری حزب دریافت که در مذاکرات اقتصادی، از سفیدپوستان رودست خورده است. این تصمیمات و گزینش‌ها تعیین‌کنندهٔ آینده کشور بود. در آن مقطع، حزب می‌توانست با تلاش برای راه انداختنِ یک جنبش آزادیبخش ثانوی، خود را از شرِ رشته تارهای خفقان‌آوری که طی "دوران گذار" به دورش تنیده شده بود رها کند. گزینهٔ دیگر این بود که می‌توانست قدرت محدود شده‌اش را بپذیرد و نظم جدید اقتصادی را پذیرا شود. رهبری «کنگرهٔ ملی آفریقا» این شق دوم را برگزید و هنگامی که به‌عنوان دولت زمام امور را در دست گرفت، به جای آنکه بازتوزیعِ ثروتِ موجود در کشور ــ یعنی جوهرهٔ «منشور آزادی» و عامل پیروزی انتخاباتیِ‌اش ــ را محور سیاست‌های خود قرار دهد، این منطقِ حاکم را پذیرفت که تنها امیدِ ممکن جستجوی سرمایه‌گذاران جدید خارجی است تا ثروت جدیدی بیافرینند، و تنگدستان نیز با ریزه‌خواری، سهمی جزئی از آن نصیبشان شود. اما برای آنکه مدل اقتصادِ ریزه‌خواری شانس موفقیت داشته باشد، رفتار دولت «کنگرهٔ ملی آفریقا» باید تغییر ریشه‌ای می‌کرد تا برای سرمایه‌گذاران جذابیت داشته باشد.

اما، همان‌طور که ماندلا هنگام خروج از زندان دریافت، این کار ساده‌ای نبود. به مجرّد آزادیِ وی از زندان، بازار سهام آفریقای جنوبی از شدت هراس سقوط کرد؛ و ارزش رَند[1]، واحد پول آفریقای جنوبی، ۱۰ درصد کاهش یافت.[(۲۱)] چند هفته بعد، شرکت الماس دوبیرز[2] مقر خود را از آفریقای جنوبی به سوئیس منتقل کرد.[(۲۲)] سه دهه پیش از آن، موقعی که ماندلا زندانی شد، متوسل شدن بازارها به تنبیهاتی فوری از این دست غیرقابل تصور می‌بود. در دههٔ ۱۹۶۰، شنیده نشده بود که شرکت‌های چندملیتی، با یک سودای آنی، تغییر ملیت دهند. علاوه بر این، در آن برهه، نظام پولی جهانی با پایهٔ طلا ارتباطی تنگاتنگ داشت. اما حالا، در زمان دولت «کنگرهٔ ملی آفریقا»، هرگونه کنترل بر واحد پول آفریقای جنوبی حذف، و موانع تجاری برچیده شده بود. تجارت نیز عمدتاً از نوع سوداگری‌هایی کوتاه‌مدت بود.

آزادی ماندلا نه فقط باب طبعِ بازارِ متلاطم نبود، که حتی صِرف بیان چند کلمهٔ نابجا از دهان وی یا سایر رهبرانِ «کنگرهٔ ملی آفریقا» ممکن بود به رمیدن و گریزِ دسته‌جمعیِ «گلّهٔ الکترونیک» (توصیفی بحق از زبان توماس فریدمن[3]، مقاله‌نویس **نیویورک تایمز**) بینجامد. گریز و رمیدنی که در پی آزادی ماندلا صورت گرفت صرفاً آغازی برای فریادهایِ رهبری «کنگرهٔ ملی آفریقا» و واکنش‌های منفی بازارهای مالی

---

1. the Rand
2. De Beers
3. Thomas Friedman

بود ــ یعنی گفت‌وگویی همراه با شوک که قواعد جدید بازی را به رهبران حزب می‌آموخت. هر بار که یکی از مسئولان ارشد حزب به امکان استفاده از «منشور آزادی» به‌عنوان مبنای سیاست‌های حزب اشاره‌ای می‌کرد، بازار با وارد آوردن شوک واکنش نشان می‌داد و باعث سقوط آزاد واحد پول کشور می‌شد، زیرا که از منظر سفیدپوستان، «منشور آزادی» تهدیدی برای منافع آنان محسوب می‌شد. قواعد بازیِ بازارْ ساده و عاری از ظرافت بود، خلاصه و کوتاه مثل تق‌تقِ یک دستگاه تلگراف ــ عدالت: گران‌بها است، می‌فروشیم؛ وضع موجود: خوب است، می‌خریم. وقتی ماندلا، کوتاه‌مدتی پس از آزادی از زندان، در یک مهمانی خصوصی ناهار با تجار برجسته، بار دیگر از ملی کردن صنایع سخن گفت، «شاخص All-Gold[1] ۵ درصد سقوط کرد.»(۲۴)

حتی حرکت‌هایی که ظاهراً ربطی به امور مالی نداشت اما قدری بوی رادیکالیزمِ پنهان می‌داد تحریک‌کننده به نظر می‌رسید و بازار را تکان می‌داد. وقتی ترِوِر مانوئل[2]، (از وزیران «کنگرهٔ ملی آفریقا»)، از آنجایی که همهٔ اعضای تیم راگبی آفریقای جنوبی سفیدپوست بودند، این بازی را «بازی اقلیت سفیدپوست» نامید، واحد پول کشور یک‌بار دیگر سقوط کرد.(۲۵)

در میان عواملی که برای دولت جدید محدودیت می‌آفریدند، بازار از همه محدودکننده‌تر بود ــ و این، به نوعی، خلاقیتِ سرمایه‌داریِ بی‌قید و شرط است: خودتحمیل‌کُن است. هرگاه کشورها به روی تلوّن و دمدمی مزاجی‌های بازارِ جهانی در بگشایند، تجارِ نیویورک و لندن هرگونه انحراف از سخت کیشیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» را تنبیه خواهند کرد، به این صورت که با واحد پول کشورِ به‌اصطلاح خاطی برخورد منفی خواهند کرد، و، به این ترتیب، موجد بحرانی عمیق‌تر و نیاز به وام‌های بیشتری خواهند شد که با شروط سنگین‌تری همراه است. ماندلا در سال ۱۹۹۷ به تله‌ای که سر راهش بود اذعان کرد و به همایش ملی «کنگرهٔ ملی آفریقا» چنین گفت: «قابلیت جابه‌جاییِ سرمایه و نیز جهانی شدن بازار سرمایه و سایر بازارها امکان تصمیم‌گیریِ کشورها ــ مثلاً، دربارهٔ سیاست‌های اقتصادیشان ــ بدون توجه به واکنشِ احتمالیِ این بازارها را ناممکن می‌سازد.»(۲۶)

از مسئولان «کنگرهٔ ملی آفریقا»، این تابو امبکی (دست راست نلسون ماندلا در

---

۱. یکی از شاخص‌های بورس ژوهانسبورگ ـ م.

2. Trevor Manuel

طول دوران ریاست جمهوری‌اش و فردی که قرار بود به زودی جانشین وی شود) بود که به نظر می‌رسید می‌داند چگونه باید این شوک‌ها را متوقف کرد. او سال‌های زیادی از دوران تبعیدش را در انگلستان گذرانده، در دانشگاه ساسکس[1] تحصیل کرده و سپس به لندن نقل مکان کرده بود. در دهۀ ۱۹۸۰، موقعی که شهرک‌های سیاه‌پوست‌نشین کشورش را گاز اشک‌آور پر کرده بود، او در فضایی تنفس می‌کرد که به دودِ کورکنندۀ تاچریسم آغشته بود. در بین همۀ رهبران «کنگرۀ ملی آفریقا»، امبکی تنها فردی بود که خیلی راحت با رهبران تجاری حشر و نشر داشت و، پیش از آزادی ماندلا، با مدیران شرکت‌ها که از چشم‌اندازِ حاکمیت اکثریت سیاه هراسان بودند چند جلسه پنهانی برگزار کرد. اظهارنظر هیو ماری[2]، سردبیر یک مجلۀ تجاری معتبر، در سال ۱۹۸۵ پس از شبی میگساری با امبکی و جمعی از تجار آفریقای جنوبی در قمارخانه‌ای در کشور زامبیا، چنین بود: «حتی در دلهره‌آورترین شرایط نیز، مسئولانِ ارشدِ "کنگرۀ ملی آفریقا" قادرند جوّ اعتماد را حاکم کنند.»(۲۷)

امبکی مجاب شده بود که کلید آرام کردن بازار این است که «کنگرۀ ملی آفریقا» آن اعتمادِ محفلیِ مورد اشارۀ هیو ماری را در مقیاسی بسیار وسیع القا کند. به گفتۀ گومد، امبکی نقش معلم بازار آزاد را در حزب بر عهده گرفت. امبکی باید به حزب می‌آموخت که بازار (این جانور وحشی) افسارگسیخته است؛ رام‌نشدنی است؛ باید با هر خوراکی که می‌طلبد ـ یعنی رشد، و باز هم رشدِ هرچه بیشتر ـ تغذیه‌اش کرد.

این چنین بود که، به جای درخواست ملی کردن معادن، ماندلا و امبکی با هری اوپنهایمر، رئیس سابق هیئت مدیره شرکت‌های انگلو آمریکن[3] و دوبیرز (دو غولِ استخراج معدن و مظاهر اقتصادیِ حاکمیت آپارتاید) مرتباً دیدار می‌کردند. کوتاه‌مدتی بعد از انتخابات سال ۱۹۹۴، آنها حتی برنامه اقتصادی «کنگرۀ ملی آفریقا» را برای تصویب به اوپنهایمر تسلیم کردند و، به منظور تأمین نظرات وی و نیز سایر صنعتگران برجسته، تجدید نظرهایی کلیدی در برنامه مزبور به عَمل آوردند.(۲۸) به امید اجتناب از روبه‌رو شدن با شوک دیگری از سوی بازار، ماندلا در اولین مصاحبۀ پس از انتخابش به‌عنوان رئیس جمهور، محتاطانه از اظهارات پیشینش در دفاع از ملی کردن صنایع فاصله گرفت و گفت: «در سیاست‌های اقتصادیِ ما، حتی یک‌بار هم به ملی کردن صنایع اشاره‌ای نشده است، و این امری تصادفی نیست. هیچ‌کدام از شعارهای‌مان ما را با هیچ یک از ایدئولوژی‌های

1. University of Sussex 2. Hugh Murray 3. Anglo - American

مارکسیستی پیوند نمی‌دهد *.»[۲۹] مطبوعات مالی این نوکیشی را ترغیب می‌کردند. مثلاً، *وال استریت ژورنال* می‌نوشت: «اگرچه "کنگرهٔ ملی آفریقا" هنوز دارای یک جناح چپ قدرتمند است، حرف‌های آقای ماندلا در روزهای اخیر بیشتر شبیه مارگارت تاچر بوده است تا سوسیالیست انقلابی‌ای که خود او زمانی تصور می‌شد باشد.»[۳۰]

گذشتهٔ رادیکالِ «کنگرهٔ ملی آفریقا» هنوز در یادها بود و، به رغم همه تلاش‌های دولت برای آنکه تهدیدکننده به نظر نیاید، بازار همچنان شوک‌هایی دردناک وارد می‌آورد: ظرف یک ماه در سال ۱۹۹۶، ارزش رَند (واحد پول کشور) ۲۰ درصد سقوط کرد و با تداومِ انتقال پول‌های ثروتمندانِ دل‌نگران به خارج از کشور، آفریقای جنوبی گویی که به خونریزی سرمایه‌ای افتاده بود.[۳۱]

امبکی ماندلا را مجاب کرد که گسستنِ قاطعانه از گذشته‌ها ضروری است و «کنگرهٔ ملی آفریقا» به طرح اقتصادی کاملاً جدیدی نیاز دارد ـ چیزی جسورانه، چیزی تکان‌دهنده، چیزی که بتواند با ضرباتی قاطع، توجه‌برانگیز، و قابل درک برای بازار، این نکته را منتقل کند که «کنگرهٔ ملی آفریقا» با میل فراوان آمادهٔ پذیرش «اجماع واشنگتن» است

مثل بولیوی، که تهیهٔ برنامه «شوک‌درمانی» با همهٔ پنهان‌کاری‌های یک عملیات نظامیِ مخفی انجام شد، در آفریقای جنوبی نیز فقط عدهٔ انگشت‌شماری از همکاران بسیار نزدیک امبکی صرفاً اطلاع داشتند که برنامه اقتصادی جدیدی در دست تهیه است، برنامه‌ای بسیار متفاوت از وعده‌هایی که همهٔ آنها در انتخابات سال ۱۹۹۴ داده بودند. طبق نوشتهٔ گومد: «همه افراد مطلع از این امر را برای عدم افشای موضوع سوگند دادند و قرار شد کلِ جریان کاملاً محرمانه تلقی شود، مبادا که جناح چپ از طرح امبکی بویی ببرد.»[۳۲] استفن گلب[1]، اقتصاددانی که در تهیه پیش‌نویس برنامه جدید مشارکت جست، معترف است که «آنچه انجام شد "اصلاحاتِ از بالا" با شدت تمام بود، به طوری که خودمختاری و مصونیتِ سیاستگذاران در برابر فشارهای مردمی را به حد افراط می‌رساند.»[۳۳] (این تأکید حزب بر پنهان‌کاری و

---

* حال آنکه شعار رسمی مبارزات انتخاباتیِ «کنگرهٔ ملی آفریقا» (که مردم برای اجرای آن، در انتخابات، به حزب رای دادند) «افزایش سهم بخش دولتی در حوزه‌های راهبردی از طریق، فی‌المثل، ملی کردن صنایع» بود. علاوه بر این، «منشور آزادی» همچنان مرامنامهٔ حزبِ «کنگرهٔ ملی آفریقا» بود. ـ نائومی کلاین.

1. Stephen Gelb

مصونیت دادن به سیاست‌گذاران در برابر مردم از شوخ‌چشمی‌های روزگار بود زیرا که، تحت رژیم آپارتاید، «کنگرهٔ ملی آفریقا» روندی بسیار باز و مشارکت‌جویانه را برای تهیهٔ «منشور آزادی» در پیش گرفته بود. اما حالا، تحت یک نظم نوین دموکراتیک، حزب به لاپوشانیِ طرح‌های اقتصادی‌اش حتی از مسئولان خود حزب روی آورده بود).

امبکی در ژوئن ۱۹۹۶ از نتایج کار پرده برداشت: برنامه مورد نظر یک برنامه «شوک‌درمانیِ» نولیبرالی برای آفریقای جنوبی بود که خواستار خصوصی‌سازی‌های بیشتر، کاهش هزینه‌های خدمات عمومی دولت[1]، «انعطاف‌پذیری» نیروی کار، تجارت آزاد و اعمال کنترل‌های باز هم کمتر بر ورود و خروج ارز بود. به گفتهٔ گلب، هدف عمدهٔ این برنامه «علامت دادن به سرمایه‌گذارانِ بالقوه دربارهٔ تعهد دولت (و به ویژه، تعهد «کنگرهٔ ملی آفریقا») نسبت به سخت‌کیشیِ نولیبرالیِ حاکم بر کشور بود.»(۳۴) برای اطمینان از روشن و رسا بودنِ پیام برای تجار نیویورک و لندن، امبکی در مراسم علنیِ آغاز طرح، با بذله‌گویی گفت: «کافی است مرا پیروِ تاچر بخوانید.»(۳۵)

کار شوک‌درمانی همیشه همان کاری است که بازار می‌کند ـ این یکی از اجزای نظریهٔ بنیادینِ «شوک‌درمانی» است. بازارِ معاملاتِ سهام عاشق لحظات پرجار و جنجال و کاملاً مدیریت‌شده‌ای است که صعودِ قیمتِ سهام را در پی دارد. چنین لحظاتی معمولاً با عرضهٔ اولیهٔ سهامِ واحدهای دولتی در بورس، اعلام ادغام دو شرکت بسیار بزرگ یا انتصاب یک مدیرعاملِ صاحب‌نام همراه می‌شود. وقتی اقتصاددانان به کشورها تأکید می‌کنند که یک بستهٔ «شوک‌درمانیِ» فراگیر را اعلام کنند، توصیهٔ آنان تا حدی مبتنی بر تلاشی برای تقلید از این‌گونه رویدادهای بسیار نمایشیِ بازار است تا بلکه همه را به اقدام فوری و جمعی سوق دهند ـ تنها تفاوت اینست که، به عوض فروختن سهام یک شرکت، کشوری را دارند به فروش می‌رسانند و امیدوارند واکنش به اعلام فراگیرِ بستهٔ «شوک‌درمانی» چیزی شبیه این باشد: «سهام آرژانتین را بخرید!»، «اوراق قرضهٔ بولیوی را بخرید[2]!». از سوی دیگر، روشی محتاطانه‌تر اگرچه شاید با بی‌رحمیِ کمتری همراه باشد، اما بازار را از

۱. آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، بیمه بازنشستگی و... ـ م.
۲. گویی که آرژانتین یا بولیوی شرکتی است که سهامش در بورس عرضه شده است ـ م.

این‌گونه حباب‌های[1] جنجالی (که ضمن آنها می‌شود پول پارو کرد) محروم می‌کند. «شوک‌درمانی» همیشه قماری جالب توجه است ــ قماری که در آفریقای جنوبی حاصلی به بار نیاورد: ژست‌های عالیِ امبکی برای جذب سرمایه‌گذاری‌های دراز مدت موفق از کار درنیامد؛ کارهای او فقط به شرط‌بندی‌های سوداگرانه‌ای انجامید که حاصلش کاهش هرچه بیشترِ ارزش پول رایج کشور بود.

وارد آوردن شوک بر بدنهٔ مردمی حزب

وقتی با اشوین دسائی[2]، نویسندهٔ ساکن شهر دوربان، برای گفت‌وگویی دربارهٔ خاطراتش از دوران گذار ملاقات کردم، می‌گفت: «کسی که تازه به مسلکی گرویده است همیشه نسبت به این چیزهای جدید تب و تاب بیشتری نشان می‌دهد و می‌خواهد تا می‌شود خودشیرینی کند.» دسائی، که در دوران مبارزات آزادی‌خواهی مدتی را در زندان گذرانده بود، وضعیت روانی زندانیان و رفتار «کنگرهٔ ملی آفریقا» در جایگاهِ دولت را مشابه می‌بیند. او می‌گوید: «در زندان، هر چه بیشتر برای نگهبانِ بند خودشیرینی کنی، وضع بهتری خواهی داشت. همین منطق در برخی کارهایی که جامعهٔ آفریقای جنوبی انجام می‌داد نیز آشکارا مشهود بود. آنها می‌خواستند به نحوی ثابت کنند که زندانیانِ خیلی بهتری هستند ــ حتی، زندانیانی بسیار منضبط‌تر از زندانیان سایر کشورها.»

اما بدنهٔ مردمیِ حزب نشان داد که آشکارا غیرقابل کنترل‌تر از رده‌فوقانیِ حزب است ــ و همین امر انضباطِ بیشتری را طلب کرد. به گفته یاسمین سوکا، یکی از داورانِ «کمیسیون حقیقت‌یابی و مصالحه آفریقای جنوبی[3]»، ذهنیتِ انضباط به همه جنبه‌های «گذار» راه یافت ــ از جمله به عدالت‌جویی. کمیسیون حقیقت‌یاب، پس از سال‌ها استماع شهادت‌های بسیار دربارهٔ موارد شکنجه، کشتار و ناپدید شدن انسان‌ها، توجه خود را معطوفِ این سوآل کرد که چه نوع حرکت‌هایی می‌توانند مرهمی بر بی‌عدالتی‌ها باشد. البته که پذیرفتن حقایق و بخشایش اهمیت داشت، اما برای قربانیان و خانواده‌هاشان جبران خسارت هم از اهمیت برخوردار بود. عاقلانه

۱. واژه «حباب» (معادل فارسیِ bubble) به راستی ماهیت معاملاتی را نشان می‌دهد که چون حباب تو خالی است. شرکتی است که باد شده است. با جار و جنجال، مدتی توجه‌ها را به خود جلب می‌کند ولی با اشارهٔ سوزنی می‌ترکد و چیزی از آن باقی نمی‌ماند ـ م.

2. Ashwin Desai 3. South Africa's Truth & Reconciliation Commission

نبود که خواسته شود دولت جدید پرداخت خسارت‌ها را بر عهده گیرد زیرا که جنایات آپارتاید ربطی به دولت جدید نداشت. علاوه بر این، هر مبلغی که دولت جدید به‌عنوان تاوانِ سوءرفتارها و بی‌عدالتی‌های رژیم آپارتاید پرداخت می‌کرد پول ساخت خانه و مدرسه برای محرومانِ تازه رهایی یافته بود که از کیسه دولت جدید می‌رفت.

برخی از اعضای کمیسیون احساس می‌کردند که باید آن شرکت‌های چندملیتی‌ای را مجبور به پرداخت تاوان کرد که از آپارتاید بهره‌مند شده بودند. سرانجام، «کمیسیون حقیقت یاب و مصالحه» مبلغ ناچیزِ یک درصد را به‌عنوان مالیات بر شرکت‌ها برای تأمین پول تاوان قربانیان اعلام کرد و آن را «مالیات همبستگی[1]» نامید. سوکا انتظار داشت که «کنگرهٔ ملی آفریقا» از این توصیهٔ ملایم حمایت کند؛ به جای آن، دولتِ تحت رهبریِ امبکی هرگونه پیشنهاد پرداخت تاوان از وجوه شرکت‌ها یا «مالیات همبستگی» را رد کرد، زیرا نگران بود که چنین اقدامی پیامی ضد کسب‌وکار به بازار ارسال کند. سوکا به من گفت: «تصمیم رئیس جمهور این بود که شرکت‌ها از این بابت پاسخگو محسوب نشوند. به همین سادگی!» سرانجام، دولت جزئی از مبلغ توصیه شده را تأیید کرد و، همان‌طور که کمیسیون هم نگران بود، آن را از محل بودجهٔ دولت تأمین کرد.

«کمیسیون حقیقت‌یاب و مصالحه آفریقای جنوبی» را اغلب به‌عنوان مدلی برای «بنا نهادن صلح» و صدور به سایر مناطق درگیر در مناقشات، از سریلانکا گرفته تا افغانستان، مطرح می‌کنند. اما بسیاری از کسانی که مستقیماً در این کار دخیل بودند، از این بابت عمیقاً دچار تردید هستند. اسقف اعظم دزموند توتو، رئیس کمیسیون، وقتی در مارس ۲۰۰۳ از گزارش نهایی کمیسیون پرده برداشت، روزنامه‌نگاران را با کارِ ناتمامِ آزادیخواهی مواجه کرد: «چطور می‌شود توضیح داد که سیاه‌پوستِ این کشور امروز، یعنی حدوداً ۱۰ سال پس از آزادی، هنوز هم در حلبی‌آبادهایی نکبت‌بار از خواب برمی‌خیزد؟ سپس، برای کار، به شهر می‌رود، شهری که هنوز عمدتاً سفیدپوست‌نشین و دارای خانه‌هایی کاخ مانند است. و، در پایان روز، به خانه‌ای مالامال از نکبت بازمی‌گردد. در حیرتم که چرا نمی‌گویند: "مرده‌شورِ صلح رو ببره! گور بابای توتو و کمیسیون حقیقت‌یاب"؟»[۳۶]

---

1. "Solidarity Tax"

سوکا، که اکنون ریاست «بنیاد حقوق بشر آفریقای جنوبی[1]» را بر عهده دارد، می‌گوید احساس می‌کند که هر چند جلسات کمیسیون به «نمودهای بیرونیِ آپارتاید مانند شکنجه، سوءرفتارهای شدید، و آدم‌ربایی‌ها» پرداخت، اما نظام اقتصادی‌ای را که از سوءرفتارهای مزبور بهره می‌گرفت «کاملاً دست نزده» باقی گذاشت ـ این گفته‌های سوکا پژواک نگرانی‌هایی دربارهٔ کور بودن «حقوق بشر» است که سه دهه پیشتر اورلاندو لتلیرِ شیلیایی بیان کرده بود. سوکا می‌گوید: اگر می‌شد جلسات را از نو برگزار کرد، «همه چیز را به نحو کاملاً متفاوتی انجام می‌دادم. *نظام‌های* آپارتاید[2] را مورد توجه قرار می‌دادم ـ به مسئله زمین می‌پرداختم، مطمئناً به نقش شرکت‌های چندملیتی نظر می‌انداختم، نقش بخش معدن را بسیار بسیار دقیق مورد توجه قرار می‌دادم، زیرا فکر می‌کنم که اینها عوامل واقعیِ وضعیت بیمارگونهٔ آفریقای جنوبی است... به اثرات نظام‌مندِ سیاست‌های آپارتاید می‌پرداختم... و فقط یک *جلسه* را به شنیدن شکایات شکنجه تخصیص می‌دادم ـ زیرا تصور می‌کنم که تمرکز بر شکنجه بدون بررسیِ اهدافی که شکنجه در خدمت آن قرار داشته است، مبیّنِ آغاز تجدید نظر در تاریخِ واقعی است.»

تاوان معکوس

سوکا خاطر نشان می‌کند که اقدام «کنگرهٔ ملی آفریقا» در ردِ خواست «کمیسیون» مبنی بر موظف کردنِ شرکت‌ها به پرداختِ تاوان اقدامی بسیار غیرمنصفانه است، زیرا که دولت جدید همچنان دارد بدهی‌های رژیم آپارتاید را پرداخت می‌کند. در چند سال اولِ پس از انتقال حاکمیت، پرداخت این بدهی‌ها سالانه ۳۰ میلیارد رند (حدود ۴٫۵ میلیارد دلار) برای دولت جدید هزینه برمی‌داشت ـ و این با مبلغ ناچیزِ ۸۵ میلیون دلار پرداختیِ دولت به بیش از نوزده هزار قربانی کشتارها و شکنجه‌های آپارتاید و خانواده‌هاشان فاصله‌ای فاحش دارد. نلسون ماندلا بار سنگینِ بدهی را، به تنهایی، بزرگ‌ترین مانع در راه حفظ وعده‌های «منشور آزادی» عنوان کرده است: «این ۳۰ میلیارد رَند باید صَرف ساختن خانه‌هایی می‌شد که، پیش از رسیدن به حکومت، برای ساختن آنها برنامه‌ریزی کرده بودیم تا اطمینان حاصل کنیم که: فرزندانمان به بهترین مدارس می‌روند؛ که برای حل مشکل بیکاری به نحو مناسب اقدام می‌شود؛ و همه از کرامتِ داشتن کار، درآمدی قابل قبول، امکان تأمین

---

1. South Africa's Foundation for Human Rights
2. *Systems* of Apartheid

سرپناهی برای عزیزانشان، و تأمین خورد و خوراک برخوردار می‌شوند. اما این ۳۰ میلیارد رند صَرف این امور نشد... زیرا بدهی‌ای که از حکومت آپارتاید به ارث بردیم، توانایی‌مان را محدود کرده است.»(۳۷)

به رغم اذعان ماندلا به اینکه پرداخت صورت‌حساب بدهی‌های آپارتاید به بار سنگین خردکننده‌ای برای دولت جدید تبدیل شده است، حزب [کنگرهٔ ملی آفریقا] با همه پیشنهادها مبنی بر عدم پرداخت بدهی‌های رژیم آپارتاید مخالفت ورزید: نگرانی حزب این است که اگرچه استدلال‌های قویِ حقوقی مبنی بر «مذموم و چندش‌آور» بودن بدهی‌های مزبور ارائه می‌شود، در صورت هرگونه اقدامی جهت عدم پرداخت بدهی‌های آپارتاید، آفریقای جنوبی از دید سرمایه‌گذارانْ فوق‌العاده تندرو به نظر خواهد آمد و این شوک دیگری را از سوی بازار برخواهد انگیخت. دنیس بروتوس، از اعضای دیرینهٔ «کنگرهٔ ملی آفریقا» و از زندانیان سابق جزیرهٔ روبن[1]، با همین هراسِ بازدارنده مواجه شد. در سال ۱۹۹۸، با مشاهدهٔ فشارهای مالی‌ای که دولت جدید با آن مواجه بود، او و جمعی از کُنشگران سیاسیِ آفریقای جنوبی به این نتیجه رسیدند که بهترین راه حمایت از این مبارزه ایجاد جنبشِ موسوم به «جنبش بدهی‌ها» است. او، که اکنون در سن هفتاد سالگی است، می‌گوید: «باید اعتراف کنم که خیلی ساده‌اندیش بودم. انتظار داشتم که برای بی‌تفاوت نبودنِ بدنهٔ حزب نسبت به موضوع بدهی‌ها و فشار آوردن به دولت برای پیگیری بدهی‌ها، دولت از ما قدردانی کند.» اما وی حیرت‌زده شد که «دولت ما را از خود راند و گفت: "نه! نیازی به حمایت شما نیست".»

ایثارهای ملموسی که برای پرداخت هر قسط انجام می‌شود تصمیم «کنگرهٔ ملی آفریقا» مبنی بر ادامه پرداخت بدهی‌ها را برای کنشگرانی چون بروتوس آزاردهنده می‌کند. به‌عنوان مثال، بین سال‌های ۱۹۹۷ و ۲۰۰۴، دولت آفریقای جنوبی هشت مؤسسه دولتی را به معرض فروش گذاشت که از محل آن ۴ میلیارد دلار به خزانه دولت واریز شد، اما تقریباً نیمی از عواید فروشِ این هشت مؤسسه برای پرداخت اصل و فرعِ بدهی‌های دولت آپارتاید هزینه شد.(۳۸)

به عبارت دیگر، نه فقط «کنگرهٔ ملی آفریقا» از عهد اولیهٔ ماندلا مبنی بر «ملی کردن معادن، بانک‌ها و صنایع تحت انحصار» پا پس کشید، بلکه به‌علت بدهیِ به ارث برده از دولت آپارتاید، درست بر خلاف وعدهٔ او عمل کرد ـ و برای آنکه

1. Robben Island

بازپرداخت بدهی‌های سرکوبگرانِ ملت عقب نیافتد، دارایی‌های ملی را به حراج گذاشت.

و، آن وقت، این موضوع مطرح می‌شود که پول‌ها دارد کجا می‌رود. طی مذاکراتِ دوران گذار، تیم اف دبلیو دوکلارک[1] خواهان این بود که امنیت شغلی همه کارکنان دولت، حتی پس از تسلیم قدرت به سیاهان، تضمین شود و کسانی که می‌خواستند کارشان را ترک کنند، مستمری بازنشستگیِ پر و پیمانی به صورت مادام‌العمر دریافت کنند. در کشوری که هیچ‌گونه امنیت اجتماعی نداشت، این درخواستی غیرعادی و یکی از همان امور «فنیِ» کذایی‌ای بود که، در آن، «کنگرهٔ ملی آفریقا» عرصه را به رقیب واگذار کرد.(۳۹) این امتیازها به معنی این بود که دولت جدیدِ «کنگرهٔ ملی آفریقا» هزینه‌های دو دولت را بر دوش می‌کشد ـ هزینه‌های خودش، و نیز هزینه‌های دولت «سایه»ی سفیدپوستان را که خارج از قدرت بود. چهل درصد از پرداخت‌های بدهی سالانهٔ دولت به صندوق بازنشستگیِ گَل و گشادِ کشور واریز می‌شد و اکثریت عمدهٔ افراد ذینفع در این صندوق کارکنان سابق رژیم آپارتاید بودند*.(۴۰)

ماحصل این است که آفریقای جنوبی مسئله را به‌شکلی جمع و جور کرده که به

---

۱. F.W. De Klerk: نخست‌وزیر دوران آپارتاید آفریقای جنوبی ـ م.

* در واقع، همین یک قلم بارِ دوران آپارتاید، در آن واحد، هم دارد کل بدهی کشور را مرتباً افزایش می‌دهد و هم هر ساله میلیاردها رند از بودجه عمومی را از دسترس دولت خارج می‌کند. یک تغییر به‌اصطلاح «فنیِ» حسابداری در سال ۱۹۸۹ در صندوق بازنشستگی دولتی، نظام صندوق را از «پرداخت تدریجی» ("Pay As You Go" system)، که در آن حقوق مستمری‌بگیرها از محل حق بیمه‌های دریافتیِ صندوق در هر *سال* تأمین می‌شد، به نظام «تأمین مالی کامل» ("Fully Funded")، که در آن صندوق در هر *زمان* باید منابع مالی کافی برای پرداخت ۷۰ تا ۸۰ درصد کل بدهی‌های آینده‌اش را داشته باشد، تغییر داد ـ اما «صندوق» هیچ‌وقت با چنین سناریویی مواجه نخواهد شد (یعنی، در هیچ تاریخی مجبور نخواهد بود ۷۰ تا ۸۰ درصد کل بدهی‌های آتی‌اش را پرداخت کند ـ م.). در نتیجه، موجودی صندوق از ۳۰ میلیارد رند در ۱۹۸۹ به بیش از ۳۰۰ میلیارد رند در ۲۰۰۴ صعود کرد ـ که قطعاً آن را باید یک شوک بدهی محسوب کرد (زیرا در نظام جدیدِ تحمیلیِ سفیدپوستان، از آنجایی که حق بیمهٔ دریافتی از حقوق‌بگیران کفاف موجودیِ موردنیاز صندوق را نمی‌دهد، کسریِ آن را باید دولت تأمین کند، از جمله تفاوت ۳۰ میلیارد و ۳۰۰ میلیارد رند را! ـ م.). معنیِ این کار برای مردم آفریقای جنوبی این است که به دورِ این ذخیرهٔ هنگفت منابع مالی (که مستقلاً تحت ادارهٔ «صندوق بازنشستگی» است) حصاری کشیده شده و از دسترس دولت برای تأمین هزینه مسکن، مراقبت‌های بهداشتی یا خدمات اولیه و پایه‌ای خارج شده است. در مذاکرات مربوط به توافق‌نامه بازنشستگی، نماینده «کنگرهٔ ملی آفریقا» جو اسلوو Joe Slovo رهبر افسانه‌ایِ «حزب کمونیست آفریقای جنوبی» بود. این نکته‌ای است که، تا به امروز، همچنان رنجش و خشم مردم را برمی‌انگیزد ـ نائومی کلاین.

«تاوان معکوس» ختم شده است، به‌طوری که تجار سفیدپوست که، طی سال‌های آپارتاید، از حاصل کار سیاهان سودهایی هنگفت درو می‌کردند یک سنت هم به‌عنوان تاوان پرداخت نمی‌کنند، در حالی که قربانیان آپارتاید همچنان چک‌های درشتی را تقدیم آزاردهندگان سابقشان می‌کنند. اما پول مورد نیاز برای این دست و دلبازی‌ها از کجا تأمین می‌شود؟ با لخت کردنِ دولت و محروم کردن آن از دارایی‌هایش از طریق خصوصی‌سازی ــ یعنی شکل مدرنِ همان غارتگری‌ای که موقع موافقت با انجام مذاکرات، «کنگرهٔ ملی آفریقا» کاملاً سعی داشت از آن احتراز کند و امیدوار بود که تجربهٔ تلخ موزامبیک تکرار نشود. اما برخلاف موزامبیک ــ که کارکنان سفیدپوست دولتی بعد از درهم شکستن ماشین‌آلات و انباشتن جیب‌هایشان فرار کردند ــ در آفریقای جنوبی، فروپاشاندن دولت و غارتِ خزانهٔ آن تا به امروز ادامه یافته است.

وقتی وارد آفریقای جنوبی شدم، پنجاهمین سالگرد امضای «منشور آزادی» داشت فرا می‌رسید و «کنگرهٔ ملی آفریقا» بر آن بود تا با یک نمایش رسانه‌ای به استقبال آن برود. طرح این بود که، آن روز، پارلمان از مکان معمولش در کیپ تاون[1] به حواشی بسیار محقرترِ کلیپ تاون[2] (که منشور ابتدا آنجا مورد تأیید قرار گرفته بود) نقل مکان کند. قرار بود رئیس جمهور آفریقای جنوبی، تابو امبکی، به همین مناسبت، تقاطع اصلی شهر کلیپ تاون را، به یاد یکی از محترم‌ترین رهبران «کنگرهٔ ملی آفریقا»، میدان والتر سیسولو[3] نام‌گذاری کند. همچنین، قرار بود تابو امبکی بنای یادبود جدیدی را به نام «بنای یادبود منشور آزادی» افتتاح کند ــ برجی آجری که متن منشور بر روی لوح‌هایی سنگی حک و بر آن نصب شده بود. علاوه بر این، او قرار بود مشعلی را روشن کند که «شعلهٔ آزادی» نام می‌گرفت و دائماً روشن می‌ماند. در کنار این ساختمان، کارهای ساختمانیِ بنای یادبود دیگری در حال پیشرفت بود که «برج‌های آزادی» نامیده می‌شد ــ جایگاهی همراه با ستون‌های سپید و سیاه سیمانی به‌عنوان نمادی از این جملهٔ مشهورِ «منشور آزادی» که «آفریقای جنوبی به همهٔ کسانی که در آن زندگی می‌کنند تعلق دارد، سیاه و سفید.»(۴۱)

پیام کلیِ این رویداد کاملاً روشن بود: پنجاه سال پیشتر، «کنگرهٔ ملی آفریقا» وعده داده بود آزادی را به آفریقای جنوبی بیاورد و حالا به وعده‌اش عمل کرده

1. Cape Town
2. Klip Town
3. Walter Sisulu

است ـ این هم لحظهٔ «انجام موفقیت‌آمیزِ مأموریتِ[1]» این حزب بود.

اما در این مراسم، چیزی عجیب به نظر می‌رسید. کلیپ تاون ـ شهری محقر با آلونک‌های زهوار در رفته، فاضلاب جاری در خیابان‌ها، و نرخ بیکاری ۷۲ درصدی، که حتی از دوران آپارتاید هم بالاتر بود ـ بیشتر مثل نمادی از وعده‌های وفانشدهٔ «منشور آزادی» به نظر می‌رسید تا مکانی مناسب برای مراسمی که چنین با زیرکی به مرحله اجرا در آمده بود.(۴۲) آن‌طور که بعدها معلوم شد، برپاییِ رویدادهای سالگرد و کارگردانی هنری آن را نه «کنگرهٔ ملی آفریقا» بلکه تشکیلات ناشناخته‌ای موسوم به «آی کیوی آبی[2]» انجام داد. با آنکه «آی کیوی آبی» رسماً یکی از بازوهای دولت محلی است، طبق بروشور پرزرق و برق و آبی‌رنگِ خود این تشکیلات، «عرصهٔ فعالیت "آی کیو آبی" کاملاً سنجیده تعریف شده است، به‌طوری که بیشتر شبیه یک شرکت بخش خصوصی به نظر آید تا دایره‌ای دولتی.» و هدف آن جذب سرمایه‌گذاری خارجی جدید در آفریقای جنوبی است ـ که این بخشی از برنامه «کنگرهٔ ملی آفریقا» برای «بازتوزیع ثروت از طریق رشد اقتصادی» است.

«آی کیو آبی» توریسم را یکی از عرصه‌های عمدهٔ رشد سرمایه‌گذاری شناخت. بازارسنجیِ این تشکیلات نشان می‌داد که برای توریست‌هایی که از آفریقای جنوبی دیدن می‌کنند، شهرت جهانی «کنگرهٔ ملی آفریقا» از بابت فایق آمدن بر سرکوب رژیم آپارتاید سهم بزرگی در جذابیت کشور دارد. با امید به استفاده از این جاذبهٔ قوی، «آی کیو آبی» نتیجه گرفت که «منشور آزادی» بهترین نماد برای روایتِ چیرگی بر خصم است. با این ذهنیت، «آی کیو آبی» پروژه‌ای را برای تبدیل کلیپ تاون به پارکی با مضمون «منشور آزادی» آغاز کرد، «جاذبه‌ای توریستی در مقیاس‌های جهانی و مکانی متکی به یک میراث، که بازدید از آن، هم برای بازدیدکنندگان محلی و هم بازدیدکنندگان بین‌المللی، رویدادی بی‌همتا بود» ـ همراه با یک موزه، مرکز خریدی با مضامین آزادی‌خواهی، و هتلی با نمای شیشه و فولاد به نام «هتل آزادی». حلبی‌آباد فعلی به یک حومهٔ «مطلوب و مرفهِ» شهر ژوهانسبورگ تبدیل خواهد شد، و بسیاری از ساکنان فعلی‌اش به زاغه‌هایی در مکان‌های دیگر و با اهمیت تاریخی کمتر منتقل خواهند شد.(۴۳)

«آی کیو آبی» با طرح‌هایی که برای تغییر فضای کلیپ تاون دارد، از قواعد بازیِ

---

۱. "mission accomplished": اشاره به استفادهٔ آمریکا از همین عبارت پس از حمله به عراق ـ م.
2. Blue IQ

«بازار آزاد» پیروی می‌کند ـ ایجاد انگیزه سرمایه‌گذاری برای تجار، به این امید که سرانجام مشاغلی ایجاد شود. وجه تمایز این طرح این است که، در کلیپ تاون، کل سیستم ریزه‌خواری[1] مبتنی بر سندِ پنجاه سالهٔ «منشور آزادی» است که خواهان مسیری بسیار سرراست‌تر برای ریشه‌کنی فقر شده بود. تهیه‌کنندگانِ «منشور آزادی» خواهان بازتوزیع اراضی بودند تا میلیون‌ها نفر از محل آن امرار معاش کنند، نیز معادن [از بخش خصوصیِ عمدتاً تحت سیطرهٔ سفیدپوستان] بازپس گرفته شود تا ثروت حاصل از آن را بتوان برای ساختن مسکن و عملیات زیربنایی به کار گرفت و، در نتیجه، اشتغال ایجاد و، به دیگر سخن، دست واسطه‌ها را قطع کرد. از نظر بسیاری، شاید این ایده‌ها یک «پوپولیسم آرمان‌گرایانه» به نظر رسد، اما پس از آن همه تجربه‌های ناموفقِ سخت کیشیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو»، شاید آنهایی که واقعاً در خواب و خیالند کسانی‌اند که هنوز باور دارند که طرح‌هایی نظیر «پارکی با مضمون منشور آزادی»، که پول به جیب شرکت‌ها می‌ریزد در حالی که نیازمندترین مردم باز هم محروم‌تر می‌شوند، معضلات بهداشتی و اقتصادی ۲۲ میلیون مردم آفریقای جنوبی را که هنوز در فقر به سر می‌برند حل خواهد کرد.(۴۴)

حال، با گذشتِ یک دهه از رویکرد قاطعِ آفریقای جنوبی به تاچریسم، نتایج تجربهٔ عدالتِ مبتنی بر ریزه‌خواری[2] در آن کشور فضاحت‌بار بوده است:

- از سال ۱۹۹۴، یعنی سالی که «کنگرهٔ ملی آفریقا» قدرت را به دست گرفت، تعداد افرادی که با کمتر از روزی یک دلار زندگی می‌کنند دو چندان شده، و از ۲ میلیون به ۴ میلیون نفر در سال ۲۰۰۶ رسید.(۴۵)
- بین سال‌های ۱۹۹۱ و ۲۰۰۲، نرخ بیکاری سیاهان آفریقای جنوبی، با افزایشی بیش از دو برابر، از ۲۳٪ به ۴۸٪ رسید.(۴۶)
- از ۳۵ میلیون شهروند سیاه آفریقای جنوبی، فقط پنج هزار نفر درآمدی بیش از شصت هزار دلار در سال کسب می‌کنند. تعداد سفیدپوستانی با این میزان درآمد ۲۰ برابر سیاهان است، و درآمد بسیاری از آنان خیلی بیش از این مقدار است.(۴۷)
- دولت «کنگرهٔ ملی آفریقا» یک میلیون و هشتصد هزار واحد مسکن ساخته است، اما طی همان مدت دو میلیون نفر بی‌خانه شده‌اند.(۴۸)
- طی یک دهه حاکمیت دموکراسی، نزدیک به یک میلیون نفر از مزارع اخراج شده‌اند.(۴۹)

---
1. trickle - down
2. trickle - down justice

● نتیجه این اخراج‌ها این است که تعداد آلونک‌نشین‌ها ۵۰٪ افزایش یافته است. در سال ۲۰۰۶، از هر چهار شهروند آفریقای جنوبی، یک نفر در آلونک‌هایی در حلبی‌آبادهای غیررسمی زندگی می‌کرد که بسیاری از آنها فاقد آب لوله‌کشی و برق بود.(۵۰)

شاید نوع نگاه کنونی به «منشور آزادی» در بخش‌های مختلف جامعه آفریقای جنوبی بهترین سنجه[1] برای عهدهای وفا نشدهٔ آزادی باشد. تا چندی پیش، این سند مظهر اوج تهدید نسبت به حقوق ویژهٔ سفیدپوستان به شمار می‌رفت؛ در حالی که اکنون در محافل تجاری و جوامع منحصر به خواص، از آن به‌عنوان بیانیه‌ای با نیات نیک، مسرورکننده و، در عین حال، عاری از هرگونه تهدید، و همخوان با موازین رفتارهای فاخرِ مورد نظر شرکت‌ها استقبال می‌شود. اما، در شهرک‌هایی که این سندِ تصویب شده در کلیپ تاون زمانی به سبب امکانات نهفته در آن بسیار هیجان‌انگیز می‌نمود، اندیشیدن به وعده‌های آن اکنون بسیار عذاب‌آور است. بسیاری از مردم آفریقای جنوبی مراسم دولتیِ سالگرد را به‌طور کامل تحریم کردند. اسبو زیکود[2]، از رهبران جنبشِ در حال رشدِ زاغه‌نشینانِ دوربان[3]، به من گفت: «آنچه در "منشور آزادی" است بسیار خوبست. اما هر آنچه می‌بینم جفای به عهد است.»

سرانجام، حتی متقاعدکننده‌ترین استدلال به نفع کنار گذاشتنِ وعده‌های بازتوزیع مندرج در «منشور آزادی» نیز عاری از هرگونه خلاقیت و منطق است: مثل حرف‌هایی از قبیلِ «همه دارند همین کار را می‌کنند.» ویشنو پادایاشی پیامی را که رهبری «کنگرهٔ ملی آفریقا» از همان آغاز از «دولت‌های غربی، صندوق بین‌المللی پول و بانکِ جهانی» دریافت می‌کرد این‌طور برایم خلاصه کرد: «می‌گفتند: "دنیا عوض شده است؛ ایده‌های چپ‌گرایانه دیگر هیچ معنایی ندارد. این تنها راه موجود است".» همان‌طور که گومد نوشته است: «حملهٔ بی‌امانی بود که "کنگرهٔ ملی آفریقا"، به هیچ روی، آماده‌اش نبود. رهبران اصلیِ عرصه اقتصاد را مرتباً با کشتی به مقر سازمان‌های بین‌المللی از قبیل "صندوق بین‌المللی پول" و "بانک جهانی" می‌بردند، و طی سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳، چند تن از مسئولان "کنگرهٔ ملی آفریقا" را که فاقد هرگونه تحصیلات اقتصادی بودند در مدارس تجاری خارجی، بانک‌های سرمایه‌گذاری، و ستادهای فکریِ سیاست‌گذاری‌های اقتصادی و "بانک جهانی" در دوره‌های فشردهٔ مدیریت، آموزش دادند و طی این دوره‌ها "بی‌وقفه با رژیم غذاییِ ایده‌های

---

1. measure
2. Sbu Zikode
3. Durban

نولیبرالی تغذیه کردند.» تجربه گیج‌کننده‌ای بود. پیش از این، جامعهٔ بین‌المللی هرگز دولتی در انتظارِ به دست گرفتن قدرت را این‌طور فریب نداده بود.»(۵۱)

ماندلا، خود هنگام دیدار با رهبران اروپایی در «اجلاس جهانی اقتصاد[1]» در شهر داووس[2] سوئیس، مثل بچه محصلی که تحت فشار همکلاسان اشراف‌زاده‌اش قرار می‌گیرد، در معرض فشارهای بسیار شدیدی از همین دست، البته به‌شیوهٔ خاص نخبگان، قرار گرفت. وقتی او خاطرنشان کرد که برنامه‌های اقتصادیِ دولت جدیدِ آفریقای جنوبی ریشه‌ای‌تر از «طرح مارشال[3]» در اروپای غربیِ بعد از جنگ جهانی دوم نیست، وزیر دارایی هلند این تشابه را رد کرد و گفت: «کارهای آن زمانمان مبتنی بر درکِ آن موقعِ ما بود. اما حالا اقتصاد کشورهای جهان به یکدیگر وابسته‌اند و روند جهانی‌شدنَ دارد ریشه می‌دواند. اقتصاد هیچ کشوری نمی‌تواند جدا از اقتصاد سایر کشورها توسعه پیدا کند.»(۵۲)

وقتی رهبرانی مثل ماندلا به کشورهای پذیرای ایدهٔ جهانی‌سازی سفر می‌کردند، «اجلاسی‌ها» می‌خواستند این را در مغزشان فرو کنند که حتی چپ‌گراترین دولت‌ها هم به «اجماع واشنگتن» روی آورده‌اند: کمونیست‌ها در ویتنام و چین دارند این کار را می‌کنند، مسئولان اتحادیه‌های کارگری در لهستان و سوسیال دموکرات‌های شیلی هم، که سرانجام از شر پینوشه رها شده‌اند، همین‌طور. حتی روس‌ها هم فروغ نولیبرالیسم را دیده بودند ــ در همان زمان که «کنگرهٔ ملی آفریقا» درگیر سخت‌ترین مذاکرات بود، مسکو به تغذیهٔ دیوانه‌وارِ هیولای شرکت‌محور مشغول بود و، با سرعتی هرچه بیشتر، و به‌نفع دست‌اندرکاران دولتی‌ای که حالا دیگر کارآفرین شده بودند، دارایی‌های دولتی را به حراج گذاشته بود. اگر حتی مسکو تسلیم شده بود، دار و دستهٔ ژنده‌پوش مبارزان راه آزادیِ آفریقای جنوبی چگونه قادر بودند در برابر این موج قدرتمند جهانی مقاومت کنند؟

دست‌کم، این پیامی بود که برای فروشِ آن حقوقدانان، اقتصاددانان و مددکاران اجتماعیِ صنعتِ سریعاً در حال گسترشِ «گذار»، جار می‌زدند ـ تیم خبرگانی که از کشورهای جنگ‌زده گرفته تا شهرهای بحران‌زده را زیر پا می‌گذاشتند و سیاستمداران تازه‌کارِ مقهور را با شرح چگونگیِ تازه‌ترین و بهترین روش‌ها در بوئنوس آیرس، الهام‌بخش‌ترین ماجرای موفقیت در ورشو، و هراسناک‌ترین غریو

1. World Economic Forum
2. Davos
3. Marshall Plan

«ببرهای آسیا[1]» سرگرم می‌کردند. «گذارشناسان[2]»، یا متخصصان امور «گذار»، (نامی که استفن کوهن[3]، استاد علوم سیاسی دانشگاه نیویورک بر آنان نهاده است) نسبت به سیاستمدارانی که آنان را مورد مشورت قرار می‌دهند امتیازی ذاتی دارند: آنها طبقه‌ای «فوقِ سیّار[4]»اند و همیشه همه جا حضور دارند، در حالی که رهبران جنبش‌های آزادی‌بخش ذاتاً درون‌نگرند.(۵۳) کسانی که هدایت تحولات عمیق ملی را بر عهده دارند، به سبب طبیعت فعالیتشان، با دیدی محدود، بر روایت‌ها و جنگ‌های قدرتِ خودشان تمرکز می‌کنند، و اغلب از توجه دقیق به دنیای ورای مرزهایشان ناتوانند. این باعث تأسف است، زیرا که اگر رهبری «کنگرهٔ ملی آفریقا» می‌توانست از بافته‌ها و ماجراهای سرهم‌کردهٔ «گذارشناسیِ[5]» این متخصصان، خود را رها سازد و خود مستقلاً کشف کند که به راستی در مسکو، ورشو، بوئنوس آیرس و سئول چه می‌گذرد، تصویر بسیار متفاوتی را می‌توانست مشاهده کند.

---

1. Asian Tigers
2. "transitionologist"
3. Stephen Cohen
4. Hypermobile
5. transitionology

فصل ۱۱

آتش‌بازیِ یک دموکراسی نوپا

روسیه «گزینهٔ پینوشه» را انتخاب می‌کند

بدون در نظر گرفتن سنت‌های بومی (حتی اگر از دید بیگانگان، این سنن عجیب و غریب به نظر رسند)، نمی‌توان گوشه‌هایی از یک شهر زنده را به حراج گذاشت... اینها سنن ماست، و این هم شهر ما. دیرگاهی تحت دیکتاتوری کمونیست‌ها زیستیم، اما اکنون دریافته‌ایم که زیستن تحت دیکتاتوریِ صاحبان منافع تجاری هیچ بهتر نیست. صاحبان منافع تجاری کوچک‌ترین اهمیتی نمی‌دهند که در کدام کشور حضور دارند.

ـ گریگوری گورین[۱]، نویسنده روس، سال ۱۹۹۳.(۱)

حقیقت را اشاعه دهید ــ قوانینِ اقتصادی عین قوانین مهندسی است. مجموعه‌ای از قوانین به مکان جغرافیایی بستگی ندارد و در همه جا صادق است.

ـ لارنس سامرز[۲]، اقتصاددان ارشد «بانک جهانی»، سال ۱۹۹۱.(۲)

وقتی میخائیل گورباچف، رئیس جمهور شوروی، در ژوئیه ۱۹۹۱ برای نخستین حضور خود در اجلاس سران «گروه ۷»[۳] به لندن پرواز می‌کرد، به حق انتظار می‌رفت که چون یک قهرمان مورد استقبال قرار گیرد. از سه سال پیش‌تر، او در صحنه بین‌المللی، به جای گام برداشتن، چون شناوری سوار بر امواج، رسانه‌ها را مسحور خویش می‌ساخت، معاهده‌های خلع‌سلاح را توشیح، و جوایز صلح را درو می‌کرد و، از جمله، جایزه صلح نوبل سال ۱۹۹۰ را به خود اختصاص داد.

او حتی موفق به جذب مردم آمریکا شده بود ــ کاری که در گذشته نامکن می‌نمود. این رهبر روس کاریکاتورهای «امپراتوری شریر»[۴] را (که غربی‌ها در

---

1. Grigory Gorin
2. Lawrence Summers
3. G7 Summit
4. Evil Empire

گذشته از شوروی تصویر می‌کردند) چنان به چالش کشید که مطبوعات ایالات متحده با لحنی دوستانه او را «گوربی»[1] نامیدند. در سال ۱۹۸۷ نیز، مجلهٔ *تایم* با پذیرش یک ریسک، رئیس جمهور شوروی را به‌عنوان «مرد سال» برگزید. توجیه هیئت تحریریه *تایم* این بود که گورباچف، برخلاف پیشینیانش («آن کریه‌المنظرهای کلاه‌پوستی»)، رونالد ریگانِ روسیه بود ــ یعنی «مدل کرملینیِ یک "سخنور توانا"»[2]. «کمیته جایزهٔ نوبل اعلام کرد که به لطف اقدامات گورباچف، «امیدواریم که به زودی پایان جنگ سرد را جشن بگیریم.»(۳)

در آغاز دههٔ ۱۹۹۰، گورباچف با پیش گرفتن سیاست‌های دوگانهٔ گلاسنوست[3] (فضای باز سیاسی) و پرسترویکا[4] (تجدید ساختار)، اتحاد شوروی را در مسیر یک روند استثناییِ دموکراسی‌سازی هدایت کرد: مطبوعات آزاد شدند؛ نمایندگان پارلمان روسیه، شوراهای محلی، رئیس جمهور و معاون رئیس جمهور را مردم انتخاب کردند؛ و دادگاه قانون اساسی استقلال یافت. در عرصه اقتصاد، گورباچف به سوی آمیزه‌ای از «بازار آزاد» و یک چتر حفاظتیِ قویِ دولتی پیش می‌رفت که، در آن، صنایع کلیدی تحت کنترل دولت باقی می‌ماند ــ روندی که تکمیل آن، طبق پیش‌بینیِ وی، ده تا پانزده سال زمان می‌بُرد. هدف نهایی او بنا نهادن سوسیال دموکراسی با استفاده از الگوی کشورهای اسکاندیناوی بود: «سرمشقی سوسیالیستی برای همه بشریت.»(۴)

ابتدا، چنین به نظر می‌رسید که غرب نیز خواهان موفقیت گورباچف در گشودن اقتصاد شوروی و تبدیل آن به نظامی نزدیک به اقتصاد سوئد است. «کمیته نوبل» اعطای جایزه صلح به گورباچف را صراحتاً نوعی پشتیبانی از «گذار» توصیف کرد ــ «دستِ یاری به هنگام نیاز». گورباچف نیز، در سفری به پراگ، تصریح کرد که کاری را به تنهایی نمی‌تواند به پیش ببرد: «مثل کوهنوردانی که با یک طناب به یکدیگر پیوسته‌اند، ملل جهان یا همراه هم به قله صعود می‌کنند یا با هم به قعر دره درمی‌غلتند.»(۵)

---

۱. Gorby: خطاب دوستانهٔ گورباچف

۲. Great Communicator: لقبی که یکی از رسانه‌های بزرگ آمریکا به رونالد ریگان داده بود یعنی که کسی که قدرت سخنانش مخاطبان بسیاری را جلب و توجیه می‌کند ـ م.

3. Glasnost

4. Perestroika

به این ترتیب، آنچه در گردهمایی سران «گروه ۷» روی داد کاملاً غیرمنتظره بود. پیامِ تقریباً متفق‌القولِ سران کشورهای مزبور به گورباچف این بود که، در صورت عدم پذیرش فوریِ «شوک‌درمانی» ریشه‌ایِ اقتصادی، آنها طناب را خواهند برید تا روسیه سقوط کند. گورباچف دربارهٔ این رویداد چنین نوشت: «پیشنهادهای آنان، چه از نظر شتاب و چه از نظر روش‌های گذار، حیرت‌آور بود.»(۶)

در همان زمان، لهستان تازه نخستین دور «شوک‌درمانی»اش را تحت نظارت «صندوق بین‌المللی پول» و جفری ساکس به پایان برده بود، و جان میجر[1] (نخست‌وزیر بریتانیا)، جرج اچ. دبلیو. بوشِ[2] پدر (رئیس جمهور ایالات متحده)، برایان مالرونی[3] (نخست‌وزیر کانادا) و توشیکی کایفو[4] (نخست وزیر ژاپن) اتفاق نظر داشتند که اتحاد شوروی، حتی با آهنگی شتابان‌تر، باید راه لهستان را در پیش گیرد. پس از گردهمایی مزبور، «صندوق بین‌المللی پول»، «بانک جهانی» و سایر نهادهای عمدهٔ وام‌دهنده به گورباچف فرمان‌های مشابهی برای پیشروی دادند. چندی بعد در همان سال، وقتی روسیه برای مقابله با یک بحران اقتصادی فاجعه‌بار، خواستار بخشوده شدن وام‌هایش شد، به خشکی پاسخ شنید که وام‌ها باید تسویه شود.(۷) از آن زمان که ساکس برای لهستان کمک‌های اقتصادی و بخشودگی وام ترتیب داده بود، فضای سیاسی تغییر یافته و تنگ‌نظری بیشتری حاکم شده بود.

رویدادهای بعدی ـ یعنی تجزیهٔ اتحاد شوروی، قرار گرفتن گورباچف تحت شعاع یلتسین[5]، و مسیر ناآرام «شوک‌درمانی» در روسیه ـ فصلی کاملاً مستند از تاریخ معاصر است. با این همه، این ماجرایی است که اغلب با بی‌تفاوتی «اصلاحات» نامیده می‌شود، روایتی همراه با چنان کلی‌گویی که نتیجهٔ آن پنهان‌سازیِ یکی از بزرگ‌ترین جنایات مرتکبه علیه دموکراسی در تاریخ معاصر است. روسیه نیز، مثل چین، مجبور شد بین یک برنامه اقتصادیِ مبتنی بر «مکتب شیکاگو» و یک انقلاب دموکراتیک اصیل، یکی را انتخاب کند. رهبران چین، هنگام مواجهه با چنین انتخابی، مردم خود را مورد حمله قرار دادند تا از مختل شدن طرح‌های «بازار آزاد» در نتیجهٔ استقرار دموکراسی پیشگیری کنند. اما، مورد روسیه متفاوت بود: انقلاب دموکراتیک در آن زمان در نیمه‌راه خود بود. پس، برای آنکه برنامهٔ اقتصادیِ «مکتب

1. John Major

۲. George H.W. Bush: جرج بوش پدر.

3. Brian Mulroney 4. Toshiki Kaifu 5. Yeltsin

شیکاگو» را پیش ببرند، روند مسالمت‌آمیز و مملو از امیدی که گورباچف آغاز کرده بود باید با خشونت متوقف می‌شد، و سپس گام‌هایی ریشه‌ای در جهت عکس برداشته می‌شد.

گورباچف می‌دانست که تنها راه برای تحمیل برنامه «شوک‌درمانیِ» مورد حمایتِ کشورهای «گروه ۷»[۱] و «صندوقِ بین‌المللی پول» توسل به زور است. در غرب بسیاری از کسانی که برای اجرای این سیاست‌ها فشار می‌آوردند از این موضوع آگاه بودند. مجلهٔ *اکونومیست*، در مقاله‌ای تأثیرگذار در سال ۱۹۹۰، مصرّ بود که گورباچف باید «حاکمیتی مقتدرانه در پیش گیرد... تا مقاومتی را که مانعِ اصلاحات جديِ اقتصادی شده است درهم شکند.»[(۸)] فقط دو هفته پس از آن که «کمیته نوبل» پایان «جنگ سرد» را اعلام کرد، مجلهٔ *اکونومیست* اصرار داشت که گورباچف از بدنام‌ترین عاملان کشتارِ سال‌های «جنگ سرد» پیروی کند. این مجله، در مقاله‌ای با عنوان «میخائیل سرگیوویچ پینوشه؟»، چنین نتیجه‌گیری می‌کرد که اگرچه پیروی از توصیهٔ *اکونومیست* «ممکن است به خونریزی بینجامد، ... ولی احتمال دارد فرصتی را برای پیاده کردن اقتصاد لیبرالی به راه و روش پینوشه در اختیار اتحاد شوروی قرار دهد.» روزنامهٔ *واشنگتن پست* مایل بود از این نیز فراتر رود. در اوت ۱۹۹۱، این روزنامه گزارشی تحت عنوان «شیلیِ تحت حاکمیت پینوشه: نمونه‌ای عملگرایانه برای اقتصاد شوروی» منتشر کرد و، در آن، از ایدهٔ کودتا برای خلاصی از شر گورباچفِ کندرو حمایت کرد. اما، مایکل شریج[۲]، نویسنده این مطلب، نگرانِ آن بود که مخالفان گورباچف «برای پیش گرفتن راه پینوشه، نه جُربزه کافی دارند و نه از حمایت‌های لازم برخوردارند. آنها باید از مستبدی چون ژنرالِ بازنشسته آگوستو پینوشه (دیکتاتور شیلی) پیروی کنند که خوب می‌دانست چطور باید کودتا کرد.»[(۹)]

کوتاه‌مدتی بعد، گورباچف خود را با مخالفی مواجه یافت که بسیار مشتاق بود نقش یک پینوشهٔ روس را ایفا کند. بوریس یلتسین، اگر چه سمت رئیس جمهور روسیه را بر عهده داشت، در مقایسه با گورباچف که ریاست کل اتحاد شوروی را عهده‌دار بود، از وجههٔ بسیار پایین‌تری برخوردار بود. اما در تاریخ نوزدهم اوت ۱۹۹۱، یعنی یک ماه بعد از اجلاس سران هفت کشور صنعتی، این وضع به نحو

---

۱. ۷کشور صنعتی ـ م.

2. Michael Schrage

چشمگیری تغییر کرد. گروهی از کهنه پاسداران کمونیسم «کاخ سفید» (ساختمان پارلمان روسیه) را با تانک به محاصره درآوردند و، در تلاش برای توقف روند دموکراسی‌سازی، تهدید کردند که اولین پارلمان انتخابی کشور را مورد حمله قرار خواهند داد. یلتسین، در جمعِ روس‌هایی که مصمم بودند از دموکراسی نوین‌شان دفاع کنند، روی یکی از تانک‌ها رفت و تعرض به پارلمان را به‌عنوان «تلاشی از روی خودپسندی برای دست زدن به یک کودتای دست راستی»[۱۰] محکوم کرد. تانک‌ها عقب‌نشینی کردند و یلتسین به‌عنوان یک مدافع شجاع دموکراسی ظاهر شد. یکی از کسانی که در تظاهرات شرکت کرده بود آن روز را «نخستین‌باری که احساس کردم واقعاً می‌توانم بر اوضاع کشورم تأثیر بگذارم» عنوان کرد: «روحیه‌مان بالا رفت. چه احساس وحدتی می‌کردیم. حس می‌کردیم غیرقابل شکستیم.»[۱۱]

یلتسین هم همین احساس را داشت. او، در مقام یک رهبر، همیشه، به گونه‌ای نقطهٔ مقابلِ گورباچف بود. هر قدر شخصیت گورباچف نزاکت و وقار را به نمایش می‌گذاشت (یکی از بحث‌انگیزترین اقدامات وی مبارزه‌ای پیگیر علیه مِی‌گساری بود)، یلتسین به پرخوری و زیاده‌روی در نوشیدن ودکا سوءِ شهرت داشت. پیش از کودتا، بسیاری از روس‌ها دربارهٔ یلتسین تردیدهایی داشتند، اما او در برابر کودتای کمونیست‌ها به نجات دموکراسی کمک کرده بود و این کار، دست‌کم در آن برهه، او را قهرمان مردم کرده بود.

یلتسین بی‌درنگ از رویارویی پیروزمندانه‌اش برای افزایش قدرت سیاسی خود بهره گرفت. تا هنگامی که اتحاد شوروی به‌عنوان یک کشور پا برجا بود، او در مقایسه با گورباچف کمتر می‌توانست امور را کنترل کند. اما، در دسامبر ۱۹۹۱، چهار ماه پس از کودتای ناموفق، دست به یک ترفند سیاسی زد و، در مقام رئیس جمهور روسیه، با دو جمهوری دیگرِ اتحاد جماهیر شوروی اعلام وحدت کرد. تأثیر این حرکت تجزیهٔ فوریِ اتحاد شوروی بود و، در نتیجه، گورباچف را مجبور به استعفا کرد. از میان بردنِ «اتحاد شوروی» («تنها کشوری که اکثر روس‌ها در طول عمرشان آن را وطن خود می‌شناختند») شوکی قوی بر ذهن و روان روس‌ها بود ــ و آن‌طور که استفن کوهن[1]، کارشناس علوم سیاسی، می‌گوید، نخستین شوک از «سه شوک آسیب‌زا» بود که طی سه سال بعد، بر روس‌ها وارد آمد.[۱۲]

روزی که یلتسین انحلال اتحاد جماهیر شوروی را اعلام کرد، جفری ساکس

1. Stephen Cohen

همان جا، در کاخ کرملین، بود. ساکس این گفتهٔ یلتسین را به یاد می‌آورد که: «آقایان! فقط می‌خواهم اعلام کنم که اتحاد شوروی پایان یافته است.» ساکس می‌گوید: «گفتم "خدای من! یک قرن باید بگذرد تا چیزهایی از این دست روی دهد. این ناباورانه‌ترین چیزی است که می‌توان تصور کرد؛ این یک آزادی واقعی است؛ باید به این مردم کمک کرد".»(۱۳) یلتسین از ساکس دعوت کرده بود به‌عنوان مشاور به روسیه بیاید و ساکس از این موضوع بسیار خوشحال بود و گفت: «اگر لهستان توانست، پس روسیه هم می‌تواند.»(۱۴)

اما یلتسین فقط مشاوره نمی‌خواست. او می‌خواست ساکس همان کار فوق‌العاده‌ای را که به منظور تأمین منابع مالی برای لهستان کرده بود برای روسیه هم انجام دهد. یلتسین می‌گفت: «تنها امید ما وعده‌های گروه "هفت کشور صنعتی" برای تحویل سریعِ کمک‌های فراوانِ مالی است.»(۱۵) ساکس به یلتسین گفت مطمئن است که اگر مسکو مسیر اقدامات آنی و ضربتی برای پیاده کردن یک اقتصادِ سرمایه‌داری را پیش گیرد، او چیزی در حدود پانزده میلیارد دلار برای روسیه فراهم خواهد آورد(۱۶)، اما رهبران کشور باید بلندپرواز باشند و سریع عمل کنند. آنچه یلتسین نمی‌دانست این بود که ستارهٔ اقبال ساکس در حال افول بود.

روی آوردن روسیه به سرمایه‌داری با رویکرد پرفسادی که دو سال پیش‌تر در چین به تظاهرات میدان تیان آنمن انجامیده بود نقاط اشتراک بسیاری داشت. گاوریل پوپوف[1]، شهردار مسکو، مدعی بود که برای بریدن از اقتصادِ متمرکز، فقط دو گزینه وجود دارد: «یکی اینکه دارایی‌ها بین همه اعضای جامعه تقسیم شود؛ دیگر اینکه بهترینِ آنها به رهبران داده شود... به دیگر سخن: یک رویکرد دموکراتیک وجود دارد، و یک رویکردِ از ما بهترانی و و همراه با پارتی‌بازی.»(۱۷) یلتسین رویکرد دوم را در پیش گرفت و، در این کار، عجله هم داشت.

او در اواخر سال ۱۹۹۱، به پارلمان رفت و پیشنهادی سنت شکنانه ارائه کرد: اگر پارلمان برای یک سال به وی اختیارات ویژهٔ قانونگذاری دهد تا با «صدور فرمان» قانون وضع کند، بحران اقتصادی را برطرف و نظامی شکوفا و سالم ایجاد خواهد کرد. آنچه یلتسین طلب می‌کرد قدرت اجراییِ دیکتاتورها بود، و نه قدرت رهبرانی پایبند به دموکراسی. اما پارلمان، به سبب نقش یلتسین در مقابله با کودتا، هنوز خود را مدیون او می‌دانست و کشور هم تشنهٔ کمک خارجی بود. پاسخ پارلمان «آری»

1. Gavriil Popov

بود: یعنی آنکه یلتسین به مدت یک سال قدرت مطلق خواهد داشت تا اقتصاد روسیه را از نو بسازد.

یلتسین بی‌درنگ تیمی از اقتصاددانان را گرد آورد که بسیاری از آنها، در سال‌های پایانی کمونیسم، نوعی انجمن کتاب «بازار آزاد» تشکیل داده بودند و در آنجا متون پایه‌ایِ اندیشه‌ورزانِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» را می‌خواندند و دربارهٔ اینکه چگونه می‌توان این نظریه‌ها را در روسیه به مرحله اجرا گذاشت با یکدیگر بحث می‌کردند.[1] اگر چه اینان هیچ‌گاه در ایالات متحده تحصیل نکرده بودند ولی چنان طرفدارانِ پروپا قرص میلتون فریدمن بودند که مطبوعات روسیه آنها را «بر و بچه‌های شیکاگو»ی روسیه می‌نامیدند، که با در نظر گرفتن اقتصادِ رو به رشدِ بازار سیاهِ آن کشور، توصیفی به جا بود. در غرب، آنها را «اصلاح‌گرایان جوان» می‌خواندند. رئیس عملیِ تیمْ شخصی به نام یِگور گِیدر[2] بود که یلتسین او را به سِمَت یکی از دو معاون نخست‌وزیر خود تعیین کرد. پیوتر آون[3]، از وزرای یلتسین در سال‌های ۱۹۹۲ـ۱۹۹۱ و از اعضای محفل مزبور، دربارهٔ دار و دسته سابقش می‌گوید: «آنها خود را خدا می‌انگاشتند. این، طبیعتاً، از باور آنان به برتری همه‌جانبه‌شان ناشی می‌شد. و، متأسفانه، این وجه مشترک اصلاح‌گرایانِ ما بود.»(۱۸)

روزنامه روسی نزاویسمایا گازتا[4]، در مروری بر گروهی که یک‌باره در مسکو به قلّهٔ قدرت صعود کرده بودند، این تحول حیرت‌آور را مطرح کرد که «برای نخستین بار، گروهی از لیبرال‌هایی که خود را پیروان فریدریش فون هایک و "مکتب اقتصادی شیکاگو"ی میلتون فریدمن می‌دانند در روسیه به دولت راه خواهند یافت.» سیاست‌های آنها «کاملاً روشن است: "تثبیت مالیِ" محض، طبق نسخه‌های تجویزیِ "شوک‌درمانی".» روزنامه مزبور به این نکته نیز توجه داشت که یلتسین در همان حال که به این انتصاب‌ها دست می‌زد، فرد مقتدرِ بدنامی چون یوری اسکوکوف[5] را «مسئول دوایر امور دفاعی و سرکوب یعنی ارتش، وزارت کشور و کمیته امنیت کشور"» کرد. این تصمیمات به وضوح با یکدیگر مرتبط بودند: «احتمالاً، انتصابِ اسکوکوفِ "مقتدر" برای "حصول اطمینان" از ثبات محض در عرصهٔ سیاست است

---

۱. کتاب «میراث‌خواران اتحاد شوروی: یلتسین و پوتین» نوشته اقتصاددان برجسته روس بوریس کاگارلیتسکی (نشر آمه، ۱۳۸۸) شاید بهترین منبع برای شرح کاملِ دگرگونی بنیادیِ اقتصاد روسیه در زمان یلتسین و پوتین باشد ـ م.

2. Yegor Gaidar	3. Pyotr Aven	4. Nezavisimaya Gazeta
5. Yuri Skokov

و، هم‌زمان، اقتصاددانانِ "مقتدر" ثبات محض در عرصهٔ اقتصاد را تضمین خواهند کرد.» این مقاله با یک پیش‌بینی خاتمه می‌یافت: «(به این ترتیب)، غیر مترقبه نخواهد بود اگر چیزی نظیر یک نظام پینوشه‌ایِ روسی بنا کنند که تیم گِیدَر در آن نقش "بر و بچه‌های شیکاگو" را ایفا خواهد کرد.»(۱۹)

برای تأمین پشتیبانیِ ایدئولوژیک و فنی برای «بر و بچه‌های شیکاگو»ی یلتسین، قرار شد دولت ایالات متحده کارشناسان خودش در عرصهٔ «گذار» را تأمین مالی کند. گسترهٔ حیطهٔ کار آنان از تهیه متن فرمان‌های خصوصی‌سازی، و راه اندازیِ بورسِ سهام به‌سبک نیویورک گرفته تا طراحی بازاری برای یک صندوق مشاعِ سهام[1] روسی را در بر می‌گرفت. در پاییز ۱۹۹۲، «آژانس آمریکاییِ توسعهٔ بین‌المللی» قراردادی به ارزش ۲٫۱ میلیون دلار با «انستیتوی توسعه بین‌المللی (دانشگاه هاروارد)»[2] بست. انستیتوی مزبور نیز گروه‌هایی از حقوق‌دانان و اقتصاددانان جوان را برای همراهی و آموزشِ تیم گِیدَر به مسکو فرستاد. در ماه مه ۱۹۹۵، دانشگاه هاروارد ساکس را به‌عنوان رئیس «انستیتوی توسعه بین‌المللی هاروارد» منصوب کرد. به این ترتیب، او در دورهٔ اصلاحات روسیه عهده‌دار دو نقش بود: به‌عنوان مشاور آزاد یلتسین شروع کرد، و سپس نظارت بر پایگاه بزرگ هاروارد در روسیه را بر عهده گرفت که دولت ایالات متحده تأمین مالی می‌کرد.

یک‌بار دیگر، گروهی انقلابیِ خود خوانده برای تدوین یک برنامه رادیکال اقتصادی، در خفا گردهم آمدند. آن‌طور که دیمیتری واسیلیف[3]، یکی از مهره‌های کلیدی اصلاحگران، به خاطر می‌آورد: «ابتدا، هیچ کارمندی نداشتیم، حتی یک منشی. هیچ وسیله‌ای هم نداشتیم، حتی یک دستگاه فاکس. و، در آن شرایط، ظرف فقط یک ماه و نیم، باید طرحی جامع برای خصوصی‌سازی و بیست قانون فرمایشی تهیه می‌کردیم... دوران واقعاً رمانتیکی بود.»(۲۰)

در تاریخ بیست و هشتم اکتبر ۱۹۹۱، یلتسین با این پیش‌بینی که «با آزاد کردن قیمت‌ها، هر چیز در جای صحیح خودش قرار خواهد گرفت»، لغو کنترل قیمت‌ها را اعلام کرد.(۲۱) «اصلاحگران» کذایی فقط یک هفته پس از استعفای گورباچف صبر کردند تا برنامه «شوک‌درمانیِ» اقتصادیشان را آغاز کنند ــ و این دومین شوک از سه شوک آسیب‌زا بود. این برنامه «شوک‌درمانی»، علاوه بر لغو کنترل قیمت‌ها،

---

1. mutual fund
2. Harvard Institute For International Development
3. Dimitry Vasiliev

شامل سیاست‌های تجارت آزاد و مرحلهٔ اول خصوصی‌سازیِ بی‌امانِ حدود ۲۲۵,۰۰۰ شرکت دولتی نیز بود.(۲۲)

یکی از اولین مشاوران اقتصادی یلتسین به یاد می‌آورد که «برنامه "مکتب اقتصادی شیکاگو" کشور را غافلگیر کرده بود.»(۲۳) این غافلگیری عمدی بود و بخشی از راهبرد گِیدَر برای انجام تغییراتی چنان آنی و سریع بود که مقاومت را غیرممکن کند. مسئله‌ای که تیم او در مقابلش صف‌آرایی کرده بود همان مسئله همیشگی بود: مسئلهٔ دموکراسی که تهدید و مانعی برای طرح‌های آنان محسوب می‌شد. اگرچه روس‌ها نمی‌خواستند کمیته مرکزی حزب کمونیست اقتصادشان را سازماندهی کند، ولی اکثر آنان هنوز به بازتوزیع ثروت و نقش فعال دولت قاطعانه اعتقاد داشتند. ۶۷ درصد از روس‌ها، مثل هواداران لهستانیِ «همبستگی»، در سال ۱۹۹۲ به نظرسنج‌های آمارگیر گفتند که، به اعتقاد آنان، منصفانه‌ترین راه برای خصوصی‌سازیِ دارایی‌های حکومت کمونیستی تشکیل «تعاونی‌های کارگری» است و ۷۹ درصد گفتند که «حفظ وضعیت اشتغال کامل» را از وظایف محوری دولت می‌دانند.(۲۴) ترجمان این نظرسنجی این است که اگر تیم یلتسین به جای تهاجم پنهانی به مردمی که پیش از آن هم عمیقاً دچار سردرگمی بودند، طرح‌هاشان را به بحث دموکراتیک می‌گذاشتند، انقلاب[۱] «مکتب اقتصادی شیکاگو» از هیچ شانسی برخوردار نبود.

آن‌طور که ولادیمیر ما[۲]، از مشاوران یلتسین در این برهه، توضیح می‌دهد: «مناسب‌ترین شرایط برای اصلاحات اقتصادی وجود مردمی خسته و درمانده است، که در اثر مبارزات سیاسیِ قبلی از پا افتاده‌اند... به همین علت، در شبِ پیش از آزاد کردنِ قیمت‌ها، دولت مطمئن بود که یک درگیری اجتماعیِ حاد غیرمتحمل است و دولت در اثر شورش مردمی سرنگون نخواهد شد.» به گفتهٔ ولادیمیر ما، اکثریت وسیع روس‌ها ـ یعنی ۷۰ درصد جمعیت ـ مخالف لغو کنترل قیمت‌ها بودند، اما «این را مشاهده می‌کردیم که مردم، هم آن هنگام و هم حالا، بیشتر دلمشغولِ عواید باغچه‌های خصوصی‌شان و کلاً وضعیت اقتصادی خودشان بودند.»(۲۵)

جوزف استیگلیتز، که در آن زمان معاون اقتصادی «بانک جهانی» بود، ذهنیتِ حاکم بر دست‌اندرکاران برنامه «شوک‌درمانی» را جمع‌بندی کرده است. آنچه او، در

---

۱. منظور دگرگون‌سازیِ بنیادی است. در خصوص واژهٔ «انقلاب»، م.ک. به «پیشگفتار مترجمان» ـ م.
2. Vladimir Mau

آن موقع، به زبان استعاره بیان کرده اکنون دیگر کاملاً روشن است: «فقط رهیافتی ضربتی و آنی[1] در برهه‌ای که "مِهِ گذار"[2] "دریچهٔ فرصت" را می‌گشاید، پیش از آنکه مردم بتوانند برای حفظ منافع شخصیِ موجودشان مجالی یابند، تغییرات را جا می‌اندازد.»[(۲۶)] این، به بیانی دیگر، همان «دکترین شوک» است.

استیگلیتز اصلاحگران روسیه را، به علت شیفتگی‌شان به انقلابِ سریع، «بلشویک‌های بازار»[3] نامید ــ این در حالی است که بلشویک‌های انقلاب شوروی کاملاً مصمم بودند حکومتی مبتنی بر برنامه‌ریزی متمرکز را بر خاکستر ویرانه‌های نظام کهن بنا کنند، حال آنکه «بلشویک‌های بازار» به نوعی شعبده و چشم‌بندی باور داشتند: یعنی، اگر شرایط بهینه برای پول درآوردن فراهم شود، بدون نیاز به برنامه‌ریزی، کشور خود به خود بازسازی می‌شود. (یک دهه بعد، همین باور از نو در عراق ظاهر شد).

یلتسین از این قبیل وعده و وعیدهای افراطی زیاد می‌داد که فقط «چیزی حدودِ شش ماه، اوضاع بدتر خواهد شد» و پس از آن همه چیز رو به بهبود می‌رود و، کوتاه‌مدتی بعد، روسیه غولی اقتصادی و یکی از چهار اقتصادِ برتر جهان خواهد شد.[(۲۸)] منطقِ «ویرانگری خلاق»[4]ی «مکتب اقتصادی شیکاگو» به خلاقیتی ناچیز اما تخریبی فزاینده انجامید. پس از گذشت فقط یک سال، اما با تخریب فراوان، «شوک درمانی» قربانی‌ها گرفت: با سقوط ارزش پول، میلیون‌ها نفر از طبقهٔ متوسطِ روسیه اندوختهٔ یک عمر خود را از دست دادند. همین طور، قطع فوریِ یارانه‌ها باعث شد دستمزد میلیون‌ها نفر کارگر ماه‌ها پرداخت نشود.[(۲۹)] شهروند متوسط روس در سال ۱۹۹۲، مجبور بود ۴۰ درصد کمتر از ۱۹۹۱ مصرف کند، و یک‌سوم جمعیت کشور به زیر خط فقر در غلتید.[(۳۰)] افراد طبقه متوسط مجبور شدند با گذاشتن میزهایی مقوایی در خیابان‌ها، اموال شخصی‌شان را بفروشند. اقتصاددانان «مکتب شیکاگو» این اقدامات را که از سر استیصال انجام می‌شد «برخاسته از روحیهٔ کارآفرینی» برشمرده، تحسین می‌کردند و نشانهٔ این می‌دانستند که یک نوزاییِ سرمایه‌داری در شُرُف تکوین است ــ نوزاییِ سرمایه‌داری با فروشِ پی در پیِ میراث آبا و اجدادی و لباس‌های دست‌دوم اعضای خانواده![(۳۱)]

---

1. blitzkrieg approach 2. "fog of transition" 3. "market Bolsheviks"

۴. "creative destruction": نک. مجموعهٔ «پشت پرده مخملین»، دفتر اول: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، «یادداشت شمارهٔ ۱۱ مترجمان: انستیتوی کارآفرینی آمریکا» ـ م.

سرانجام روس‌ها نیز، مانند لهستانی‌ها، به خود آمدند و خواستار پایان دادن به ماجراجویی‌های سادیستیِ اقتصادی شدند (در آن برهه، شعارِ «آزمایش بس است» از شعارهای پرطرفداری بود که بر دیوارهای مسکو نقش می‌بست.) زیر فشارِ رأی دهندگان، پارلمان منتخب کشور ــ یعنی همان نهادی که از صعود یلتسین به قدرت حمایت کرده بود ــ به این نتیجه رسید که زمان مهارِ رئیس جمهور و «بر و بچه‌های شیکاگو»ی مقلّدش فرا رسیده است. پارلمان در دسامبر ۱۹۹۲ به برکناری یگور گِیدَر رأی داد. سه ماه بعد، در مارس ۱۹۹۳ نیز، اعضای پارلمان به بازپس‌گیریِ قدرت‌های ویژه‌ای رأی دادند که در اختیار یلتسین گذاشته بودند تا قوانین اقتصادی‌اش را با «صدور فرمان» تحمیل کند. فرصتی که در اختیارش نهاده بودند پایان یافته و حاصل کار نیز فضاحت‌بار بود؛ از آن پس، لوایح قانونی باید به پارلمان تسلیم می‌شد (یعنی عمل متعارفِ هر نظامِ مبتنی بر لیبرال دموکراسی و طبق روال مقرر در قانون اساسی روسیه).

اعضای پارلمان براساس حقوق قانونیِ خود عمل می‌کردند، اما یلتسین به قدرت افزایش یافته‌اش عادت کرده بود و بیشتر خود را یک پادشاه می‌دانست، تا یک رئیس جمهور (او عادت کرده بود خود رابوریس اول[1] بنامد). یلتسین برای انتقام‌جویی از پارلمانِ «متمرّد» و بازپس‌گیری قدرت شاهانه‌اش، بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و حالت فوق‌العاده اعلام کرد. سه روز بعد، دادگاه مستقل قانون اساسی روسیه (یکی از مهم‌ترین دستاوردهای دموکراتیک گورباچف)، با ۹ رأی موافق در مقابل ۳ رأی مخالف، چنین حکم کرد که چنگ‌اندازی یلتسین بر قدرت، به هشت مورد نقض قانون اساسی، که وی برای استعلای آن سوگند خورده بود، منجر شده است.

تا این مرحله، هنوز می‌شد «اصلاحات اقتصادی» و اصلاحات دموکراتیک را به‌عنوان مؤلفه‌های پروژهٔ واحدی در روسیه عرضه کرد. اما، وقتی یلتسین وضعیت فوق‌العاده اعلام کرد، این دو پروژه در مسیر تصادم با یکدیگر قرار گرفتند، به‌طوری که یلتسین و کارشناسانِ «شوک‌درمانی»اش با پارلمان منتخب و قانون اساسی در تضاد مستقیم قرار گرفته بودند.

با این همه، غرب از یلتسین پشتیبانی کامل به عمل می‌آورد، و او را در نقش فردی پیشرو «که از صمیم قلب به آزادی و دموکراسی پایبند و صادقانه به اصلاحات

---

1. Boris I

متعهد است» تصویر می‌کرد. این عباراتْ توصیف یلتسین از زبان بیل کلینتون، رئیس جمهور وقت ایالات متحده، بود.[۳۲] اکثر رسانه‌های غرب نیز با یلتسین همسو شدند و کلاً علیه پارلمان موضع گرفتند و اعضای آن را، به‌عنوان «تندروهای کمونیست» که می‌کوشیدند اصلاحات دموکراتیک را به عقب برانند، مورد حمله قرار می‌دادند.[۳۳] به ادعای رئیس دفتر مسکوی روزنامه **نیویورک تایمز**، اعضای پارلمان دچار «یک ذهنیت شورایی» بودند ــ «بدبین به اصلاحات، ناآگاه نسبت به دموکراسی، و بیزار از روشنفکران یا "دموکرات‌ها"».[۳۴]

در واقع اعضای پارلمان، به‌رغم همهٔ نقاط ضعفشان، همان سیاستمدارانی بودند که در سال ۱۹۹۱، در برابر کودتای تندروها، درکنار یلتسین و گورباچف ایستادند و به انحلال اتحادِ شوروی رأی دادند و، تا همان اواخر، از یلتسین حمایت می‌کردند (و ۱٫۰۴۱ نفر نماینده تعداد کمی نیست). با وجود این، روزنامهٔ **واشنگتن پست** آنان را «ضدحاکمیت» می‌خواند ــ گویی که یک مشت فضولِ مزاحم بودند و خود بخشی از حاکمیت به شمار نمی‌آمدند.[۳۵]

در بهار ۱۹۹۳، وقتی پارلمان لایحهٔ بودجه‌ای را مطرح کرد که از خواست‌های «صندوق بین‌المللی پول» مبنی بر اِعمال سیاست‌های ریاضتی پیروی نمی‌کرد، یلتسین یک قدم به برخورد با پارلمان نزدیک‌تر شد. واکنش او تلاش برای حذف پارلمان بود و، به همین منظور، با پشتیبانی مطبوعاتی که به شیوهٔ داستان‌های جرج اورول همه چیز را وارونه جلوه می‌دهند، یک همه‌پرسی راه انداخت که، در آن، از رأی‌دهندگان سوآل می‌شد که آیا با انحلال پارلمان و برگزاری انتخابات فوری موافقند یا نه. تعداد رأی‌دهندگانی که پای صندوق‌های همه‌پرسی حاضر شدند برای تجهیز یلتسین با اختیارات مورد نظرش کفایت نمی‌کرد. با وجود این، او هنوز مدعی پیروزی بود و اصرار داشت که همه‌پرسی، با طرح این سوآل که آیا رأی‌دهندگان از اصلاحاتش حمایت می‌کنند (یعنی درخواست اختیارات تام)، حمایت ملت از وی را اثبات کرده است.[۳۶]

در روسیه، همه‌پرسی عمدتاً به‌عنوان یک اقدام تبلیغاتیِ شکست خورده دیده می‌شد. واقعیت این است که یلتسین (و حامیِ او: واشنگتن) هنوز گرفتار پارلمانی بودند که اقداماتش درکند کردنِ سرعت تغییر و تحولِ ناشی از «شوک‌درمانی» منطبق با حقوقی بود که قانون اساسی به آن اعطا کرده بود. بنابراین، فعالیت‌های

هماهنگِ شدیدی برای فشار بر پارلمان روسیه آغاز شد. لارنس سامرز[1]، معاون وزیر خزانه‌داری ایالات متحده، هشدار داد که «شتاب اصلاحات در روسیه باید دیگربار تقویت شود و شدت یابد تا بتوان از حمایت‌های چندجانبهٔ پایدار اطمینان حاصل کرد.»(۳۷) «صندوق بین‌المللی پول» پیام را درک کرد و یکی از مسئولانش که نمی‌خواست از وی نامی برده شود این خبر را در اختیار مطبوعات قرار داد که ۱٫۵ میلیارد دلار وام معهود منتفی است زیرا که «"صندوق" از پاپس گذاشتنِ روسیه از اصلاحات ناخشنود است.»(۳۸) پیوتر آون، وزیر سابق یلتسین، گفت: «دل‌مشغولیِ جنون‌بارِ "صندوق بین‌المللی پول" به سیاست‌های بودجه‌ای و پولی، و نگرش کاملاً سطحی و خشک و رسمیِ آن به هر چیز دیگر... در آنچه روی داد کم نقش نداشت.»(۳۹)

آنچه روی داد این بود که یک روز پس از درزِ خبر منتفی شدن وام از سوی «صندوق بین‌المللی پول»، یلتسین، با اتکا به حمایت غرب، اولین گامِ بدون بازگشتش را در جهت آنچه اکنون، بدون رودربایستی، «گزینه پینوشه» خوانده می‌شد برداشت: او، با صدور «فرمانِ ۱۴۰۰»، ابطال قانون اساسی و انحلال پارلمان را اعلام کرد. دو روز بعد، از بابت اقدام اهانت آمیزِ یلتسین (معادل انحلال یک‌جانبهٔ کنگره به‌ستور رئیس جمهور ایالات متحده) پارلمان با ۶۳۶ رأی موافق در برابر ۲ رأی مخالف، به استیضاح وی رأی داد. الکساندر روتسکوی[2]، معاون رئیس جمهور، اعلام کرد که روسیه هم‌اکنون «به سبب ماجراجویی‌های سیاسیِ یلتسین و اصلاحگران، بهای هنگفتی پرداخت کرده است.»(۴۰)

اکنون برخورد مسلحانه بین یلتسین و پارلمان غیرقابل اجتناب بود. به رغم آنکه «دادگاه قانون اساسیِ» روسیه یک‌بار دیگر رفتار یلتسین را مغایر با قانون اساسی اعلام کرد، کلینتون (رئیس جمهور «دموکرات» آمریکا ـ م) به حمایت از او ادامه داد و کنگرهٔ ایالات متحده نیز رأی داد که ۲٫۵ میلیارد دلار در اختیار یلتسین قرار دهد. یلتسین، با جسارتی برخاسته از این حمایت‌ها، قوای نظامی را به محاصره پارلمان فرستاد و از شهرداری خواست برق، گرما و خطوط تلفن ساختمان موسوم به «کاخ سفیدِ» پارلمان را قطع کند. بوریس کاگارلیتسکی[3]، رئیس «انستیتوی مطالعات

---

1. Lawrence Summers 2. Aleksandr Rutskoi

۳. Boris Kagarlitski: برای شرح کامل بوریس کاگارلیتسکی از زیر و زیرکردن اقتصاد اتحاد شوروی. ک. به «میراث‌خواران اتحاد شوروی: یلتسین و پوتین»، نشر آمه، ۱۳۸۸ ـ م.

جهانی‌سازی»[1] در مسکو، به من گفت که روس‌های هوادار دموکراسی «هزاران هزار می‌آمدند و سعی داشتند محاصره را بشکنند. پس از دو هفته تظاهراتِ مسالمت‌آمیز و مواجهه با قوای نظامی و پلیس، محاصره تا حدی تخفیف یافت و مردم توانستند آب و غذا به درون پارلمان ببرند. مقاومت مسالمت‌جویانه، بیش از پیش، از محبوبیت مردمی برخوردار می‌شد و هر روز حمایت وسیع از آن گسترش می‌یافت.»

در حالی که هر یک از طرفین جای پایش را قرص‌تر می‌کرد، تنها مصالحه‌ای که می‌توانست به رؤیارویی پایان بخشد این بود که هر دو طرف با انتخاباتِ زودهنگام موافقت کنند و اعمال هر کس را در معرض داوری عمومی قرار دهند. بسیاری به انجام این کار مصّر بودند، ولی در حالی که یلتسین گزینه‌هایش را سبک و سنگین می‌کرد، از لهستان خبر رسید که رأی‌دهندگان، با حضور انبوه خود در پای صندوق‌های رای، «همبستگی» ــ یعنی حزبی که با اتخاذ «شوک‌درمانی» به آنان خیانت کرده بود ــ را سخت تنبیه کرده‌اند.

پس از مشاهدهٔ خرد شدن «همبستگی» در انتخابات، برای یلتسین و حامیان غربی‌اش آشکار بود که انتخاباتِ زودهنگام بسیار پرمخاطره خواهد بود. در روسیه، ثروت بسیار زیادی وجود داشت که بلاتکلیف مانده بود: حوزه‌های نفتی عظیم، حدود ۳۰ درصد ذخایر گاز طبیعی جهان، ۲۰ درصد منابع نیکل دنیا، و کارخانه‌های اسلحه‌سازی و دستگاه رسانه‌های دولتی که «حزب کمونیست» به اتکای آنها این جمعیت عظیم را کنترل می‌کرد.

یلتسین مذاکرات را متوقف کرد و وضعیت جنگی در پیش گرفت. او که به تازگی حقوق نظامیان را دو چندان کرده بود، از حمایت بخش عمدهٔ ارتش برخوردار بود. به این ترتیب، به گزارش روزنامه ***واشنگتن پست***، «یلتسین با استفاده از هزاران تن از نظامیانِ تحت امرِ وزارت کشور، پارلمان را به محاصره درآورد و با استفاده از سیم خاردار و ماشین‌های آب‌پاش، مانع از شکستن محاصره شد.»[۴۱] در این مقطع، روتسکوی، معاون رئیس جمهور و رقیب اصلیِ یلتسین در پارلمان، نیز گارد خود را مسلح کرده و ملی‌گرایانِ شبه‌فاشیست را در اردوگاه خود پذیرفت. او به هوادارانش اصرار می‌کرد: برای «دیکتاتوریِ» یلتسین «حتی لحظه‌ای فرصت آسودن باقی نگذارید.»[۴۲] کاگارلیتسکی، که در تظاهرات شرکت می‌جست و کتابی دربارهٔ

---

1. Institute of Globalization Studies

حوادث مزبور به رشتهٔ تحریر درآورده است[1]، به من گفت که در تاریخ سوم اکتبر، جمع هواداران پارلمان «به سوی مرکز تلویزیونِ اُستانکینو[2] راه افتادند و، با ورود به آنجا، خواستار پخش اخبار محاصرهٔ پارلمان به‌دست نظامیان شدند. اگرچه بعضی از افراد حاضر در جمعیت مسلح بودند ولی اکثراً سلاح همراه نداشتند. در میان هوادارانِ پارلمان، کودکان هم حضور داشتند. سربازان یلتسین به سوی آنان یورش بردند و آنها را به رگبار مسلسل بستند». حدود یک‌صد تن از تظاهرکنندگان و یک نظامی به قتل رسیدند. اقدام بعدی یلتسین انحلال همهٔ شوراهای شهری و محلی کشور بود. دموکراسی نوپای روسیه داشت، تکه تکه، به نابودی کشیده می‌شد.

تردیدی نیست که بعضی از اعضای پارلمان، با برانگیختنِ جمعیت، نسبت به حل و فصلِ مسالمت‌جویانهٔ مسائل ضدیت نشان می‌دادند، اما، همان‌طور که حتی لزلی گلب[3] از مسئولان سابق وزارت خارجه ایالات متحده نوشته است، برخلاف آنچه یلتسین می‌گفت، پارلمان «تحت سلطهٔ مشتی دیوانهٔ دست راستی نبود».(۴۳) آنچه بحران را تسریع کرد انحلالِ غیرقانونیِ پارلمان به‌دستور یلتسین و استنکافِ او از بلندمرتبه‌ترین دادگاه کشور بود. در کشوری که هیچ نمی‌خواست دموکراسیِ تازه یافته‌اش از دست برود، این‌گونه اقدامات، بی‌تردید، واکنش‌هایی از روی استیصال برمی‌انگیخت.*

اگر واشنگتن یا اتحادیه اروپا به وضوح اشاره‌ای می‌کردند، یلتسین مجبور می‌شد با اعضای پارلمان وارد مذاکرات جدی شود، اما او از بابت هر آنچه می‌کرد صرفاً مورد تشویق واشنگتن و اروپا قرار می‌گرفت. سرانجام، در صبح روز چهارم

---

1. Russia under Yeltsin and Putin: Neo-Liberal Autocracy

این کتابِ بوریس کاگالیتسکی، که با عنوان «میراث‌خواران اتحاد شوروی: یلتسین و پوتین» به فارسی ترجمه شده و انتشارات کتاب آمه منتشرش کرده است، شرح کاملی است از زیر و زبر کردنِ آنچه یلتسین و پوتین از اقتصاد اتحاد شوروی به ارث بردند ـ م.

2. Ostankino TV　　3. Leslie Gelb

* در یکی از قابل توجه‌ترین نمونه‌های گزارشگریِ جنجالی و تحریک‌آمیز، روزنامه *واشنگتن پست* نوشت: «حدود ۲۰۰ تظاهرکننده به وزارت دفاع روسیه، یعنی محل کنترل سلاح‌های اتمی کشور که ژنرال‌های بلندمرتبه در آنجا جلسه داشتند، هجوم بردند.» این روزنامه، با این نوع گزارشگری، چشم‌اندازی ابلهانه را پیش روی خوانندگانش قرار می‌داد که بعید نیست جمعیت مدافع دموکراسی در روسیه جنگی هسته‌ای را شروع کند! *واشنگتن پست*، در ادامه، نوشت: «بنابراین، مسئولان درهای وزارتخانه را قفل زدند و موفق شدند بدون هیچ حادثه‌ای، از ورود جمعیت به وزارتخانه جلوگیری کنند.» ـ نائومی کلاین.

اکتبر ۱۹۹۳، یلتسین تقدیری را که دراز مدتی بود برایش تجویز می‌کردند اجابت کرد و در کسوتِ پینوشهٔ واقعیِ روسیه درآمد. اقدامات او زنجیره‌ای از رویدادهای خشونت‌بار به راه انداخت که پژواک‌هایی روشن از کودتای دقیقاً ۲۰ سال پیشترِ شیلی به همراه داشت. یلتسین، در سومین شوک آسیب‌زای خویش بر مردم روسیه، به‌رغم اکراه ارتش، به آن دستور داد به «کاخ سفیدِ» روسیه (ساختمان پارلمان) هجوم بَرَد، آن را به آتش کشد و از ساختمانِ همان نهادی که فقط دو سال پیشتر با دفاع از آن به شهرت رسیده بود، تلّی از خاکستر باقی گذارَد. کمونیسم شاید حتی بدون شلیک گلوله‌ای فرو می‌پاشید، اما سِیر حوادث نشان داد که سرمایه‌داری به‌سبک «مکتب اقتصادی شیکاگو» برای دفاع از خود، نیازمند آتشباریِ سنگینی است: یلتسین ۵,۰۰۰ سرباز، همراه با ده‌ها تانک و نفربر مسلح، بالگرد و نیروهای ویژهٔ شوک، مسلح به مسلسل‌های خودکار، را به صحنه فرا خواند ـ و همهٔ این خشونت‌ها برای **دفاع از اقتصاد سرمایه‌داریِ نوینِ روسیه در برابر تهدید جدیِ دموکراسی**[1] **بود!**

روزنامهٔ **بوستون‌گلوب**[2] محاصرهٔ پارلمانیِ یلتسین را این طور گزارش کرد: «دیروز، به‌مدت ۱۰ ساعت، حدود ۳۰ تانک و نفربر مسلح ارتش روسیه ساختمان پارلمان (موسوم به «کاخ سفید») در مرکز شهر مسکو را محاصره و با مواد منفجره به آن حمله کردند، در حالی که نیروهای پیاده‌نظام نیز با مسلسل شلیک می‌کردند. در ساعت ۴:۱۵ بعدازظهر، حدود ۳۰۰ گاردِ محافظِ پارلمان همراه نمایندگان مجلس و کارکنان دفتریِ آنجا در صفی تک‌نفره، و به حالت دست بر سر، به علامت تسلیم، از ساختمان خارج شدند.»(۴۴)

در پایان روز، تهاجم نظامیِ تمام‌عیار جان حدوداً پانصد نفر را گرفته و نزدیک به هزار نفر را مجروح کرده بود. این خشن‌ترین رویداد مسکو از سال ۱۹۱۷ (زمان انقلاب بلشویکی ـ م) تا به حال بوده است.(۴۵) پیتر رداوِی[3] و دمیتری گلینسکی[4]، که شرح کاملِ دوران یلتسین را در کتاب «*تراژدی اصلاحات در روسیه: بلشویسمِ بازار علیه دموکراسی*»[5] به رشته تحریر درآوردند، خاطرنشان می‌کنند که «طی عملیات پاکسازی در "کاخ سفید" و مناطق دور و بر آن، ۷,۱۰۰ نفر دستگیر شدند و یازده قبضه اسلحه ضبط شد. برخی از بازداشت‌شدگان را در یک استادیوم ورزشی

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

2. Boston Globe 3. Peter Redaway 4. Dmitri Glinski

5. "The Tragedy of Russia's Reforms: Market Bolshevism against Democracy"

حبس کردند. این اقدام آنان شیوه‌های پینوشه بعد از کودتای سال ۱۹۷۳ شیلی را به خاطر می‌آورد.»(۴۶) بسیاری را به پاسگاه‌های پلیس برده و به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند. بوریس کاگارلیتسکی به خاطر می‌آورد که وقتی ضربات بر سرش وارد می‌آمد، افسری فریاد می‌کشید: «دموکراسی می‌خواستید، مادر... ها؟ دموکراسی را نشان‌تان خواهیم داد!»(۴۷)

اما ماجرای روسیه نه تکرار شیلی، که درست عکس جریانات شیلی بود: **پینوشه دست به کودتا زد، نهادهای دموکراسی را منحل کرد، و سپس به تحمیل «شوک‌درمانی» پرداخت. یلتسین شوک‌درمانی‌اش را در یک دموکراسی تحمیل کرد و سپس فقط با انحلال دموکراسی و راه انداختن کودتا می‌توانست از «برنامهٔ شوک‌درمانی» دفاع کند. و غرب از هردو سناریو مشتاقانه حمایت کرد.**[۱]

روز بعد از کودتا، روزنامهٔ ***واشنگتن پست***، مقاله‌ای با این عنوان چاپ کرد: «حمایت گسترده از حملهٔ یلتسین؛ چشم‌انداز پیروزی دموکراسی.» و روزنامهٔ **بوستون‌گلوب** چنین نوشت: «نجات روسیه از خطر بازگشت به دخمهٔ سابقش.» وارن کریستوفر[۲]، وزیر خارجه ایالات متحده، به مسکو پرواز کرد تا بر حمایت آمریکا از یلتسین و گِیدَر تأکید کند و اعلام کرد: «انحلال پارلمان چیزی نیست که به سادگی مورد حمایت ایالات متحده قرار گیرد. اما روسیه شرایط فوق‌العاده‌ای را دارد سپری می‌کند.»(۴۸)

اما در خود روسیه، اوضاع طور دیگری به نظر می‌رسید. یلتسین، که خود با دفاع از پارلمان به قدرت دست یافته بود، حالا به معنی واقعی کلمه، آن را به آتش کشیده و چنان سوزانده بود که حالا دیگر، به جای «کاخ سفید»، آن را «کاخ سیاه» می‌خواندند. یک شهروند میانسال روس با وحشت به یک فیلمبردار خارجی گفت: «مردم برای این از یلتسین حمایت می‌کردند که به ما وعده دموکراسی داده بود، اما او دموکراسی را در نطفه خفه کرد. او دموکراسی را فقط زیر پا نگذاشت، بلکه آن را در نطفه خفه کرد.»(۴۹) ویتالی نیمان[۳]، که در جریان کودتای ۱۹۹۱، محافظت درِ ورودیِ «کاخ سفید» مسکو را بر عهده داشت، خیانت را چنین شرح می‌دهد: «آنچه به ما دادند درست عکس آن چیزی‌هایی بود که آرزویش را داشتیم. به خاطر آن آرمان‌ها مبارزه کردیم و جانمان را بر سر آن نهادیم، اما آنها خلف وعده کردند.»(۵۰)

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

2. Warren Christopher 3. Vitaly Neiman

جفری ساکس، که برای اثبات سازگاریِ اصلاحاتِ «بازار آزاد» با دموکراسی مورد تمجید قرار می‌گرفت، پس از حملهٔ یلتسین به پارلمان، باز هم به حمایت علنی‌اش از وی ادامه داد و مخالفانِ او را با برچسب «کمونیست‌های سابقِ سرمست از قدرت» مورد حمله قرار داد.(۵۱) ساکس در کتابش تحت عنوان **پایان فقر** ــ که در آن، به شرح کامل اقداماتش در روسیه می‌پردازد ــ این رویداد تکان‌دهنده را به کلی نادیده می‌گیرد و حتی برای یک‌بار هم به آن اشاره‌ای نمی‌کند، درست همان‌طور که اشاره به حکومت نظامی و حمله به رهبران اتحادیه‌های کارگری، که جزئی از برنامه «شوک‌درمانی» در بولیوی بود، از نوشته‌هایش غایب است.(۵۲)

در پی کودتا، دیکتاتوریِ مطلق بر روسیه حاکم شد: نهادهای انتخابی کشور منحل شدند؛ دادگاه قانون اساسی و خود قانون اساسی به حالت تعلیق درآمدند؛ تانک‌ها خیابان‌ها را درمی‌نوردیدند؛ حکومت نظامی برقرار بود؛ و سانسورِ فراگیر بر مطبوعات اعمال می‌شد، هر چند که آزادی‌های مدنی پس از کوتاه مدتی مجدداً برقرار شد.

اما در این برههٔ تعیین‌کننده، «بر و بچه‌های شیکاگو» و مشاوران غربی‌شان چه می‌کردند؟ درست همان کاری را که وقتی سانتیاگو غرق آتش و دود بود و یا بغداد در آتش می‌سوخت انجام می‌دادند: یعنی، سرمست از رهایی از بندِ دخالت‌های دموکراسی، به قانونگذاری نشستند. سه روز پس از کودتا، ساکس خاطرنشان کرد که تا آن هنگام، «هیچ شوک‌درمانی‌ای انجام نشده است» زیرا که طرح «صرفاً به صورت نامنسجم و پراکنده اجرا شده بود. حالا زمانش رسیده است که کاری بکنیم.»(۵۳)

و آنها واقعاً کاری کردند کارستان. به گزارش **نیوزویک**: «این روزها، تیم اقتصادی لیبرالِ یلتسین بسیار پرتحرک است. روزِ پس از انحلال پارلمان به دست رئیس جمهور، به اصلاحگرانِ بازار دستور رسید: "فرمان‌ها را تهیه کنید".» این مجلهٔ از قول «یک اقتصاددان غربیِ غرقه در شادمانی»، که جای تردید باقی نگذاشت که **در روسیه، دموکراسی همواره مانعی در مقابل طرح بازار بوده است،**[۱] نقل کرد که: «با از میان برداشتن پارلمان، زمان بسیار خوبی برای اصلاحات فرارسیده است... اقتصاددانانِ این دُور و بر قبلاً خیلی دلسرد بودند. اما، حالا روز و شب مشغول کاریم.» در واقع، همان‌طور که چارلز بلیتزر[۲]، اقتصاددان ارشدِ مسئول میزِ روسیه در «بانک جهانی»، به **وال**

---

۱. تأکید از مترجمان است ـ م.

2. Charles Blitzer

استریت ژورنال گفت، به نظر می‌رسد هیچ چیز به اندازه یک کودتا برای آنان نشاط‌آور نیست: «هیچ‌وقت در عمرم، این‌قدر بهم خوش نگذشته بود.»[۵۴]

و خوش‌گذرانی‌ها تازه شروع شده بود. در حالی که کشور از حملاتِ پی در پی گیج و سردرگم شده بود، «بر و بچه‌های شیکاگو»ی یلتسین جنجالی‌ترین تمهیدات برنامه‌شان را حُقنه کردند: کاهش بسیار زیادِ ارقام مربوط به اقلام مختلف بودجه؛ حذف کنترل‌ها بر قیمت مواد غذاییِ پایه، از جمله نان؛ و خصوصی‌سازی‌های باز هم بیشتر و سریع‌تر ـ یعنی اعمال سیاست‌های استانداردی که چنان آناً باعث فلاکت گسترده می‌شود که برای پیشگیری از تظاهرات اعتراض‌آمیزِ ناشی از وضع بدِ مردم، باید حکومت پلیسی برپا کرد.

پس از کودتای یلتسین، استنلی فیشر، معاون اول مدیر عامل «صندوق بین‌المللی پول» (و از «بر و بچه‌های شیکاگو» در دهۀ ۱۹۷۰)، از «حرکت هرچه سریع‌تر در همۀ جبهه‌ها» دفاع می‌کرد.[۵۵] مشابه همین موضع‌گیری را لارنس سامرز کرد، که در دولت کلینتون به شکل‌گیریِ سیاست‌های آمریکا در قبال روسیه کمک می‌کرد: «۳ اقدامِ خصوصی‌سازی، ایجاد ثبات اقتصادی و لیبرالیزه کردن[۱] باید هر چه زودتر کامل شود.»[۵۶]

تغییرات به قدری سریع بود که همگامی با آن برای روس‌ها ناممکن بود. کارگران اغلب نمی‌دانستند که کارخانه‌ها و معادنشان فروخته شده است ـ چه رسد به اینکه چگونه، یا به که فروخته شده است (همان سردرگمی عمیقی که یک دهه بعد در کارخانه‌های دولتی عراق هم شاهد بودم). به‌لحاظ نظری، همۀ این ساخت و پاخت‌ها و معاملات قرار بود به شکوفایی اقتصادی‌ای منجر شود که روسیه را از درماندگی برهاند؛ اما، در عمل، جای کشوری کمونیستی را یک کشور صنف‌گرا[۲] می‌گرفت: کسانی که از شکوفایی اقتصادی بهره‌مند شدند به جمع کوچکی از روس‌ها محدود می‌شد که بسیاری از آنها گردانندگان سابق «حزب کمونیست» بودند، و نیز انگشت‌شماری از مدیران صندوق‌های مشاع سهام[۳] غربی که با سرمایه‌گذاری در شرکت‌های جدیداً خصوصی‌سازی‌شدۀ روس بازده سرسام‌آوری نصیبشان می‌شد. دارودسته‌ای از نومیلیاردرها با «بر و بچه‌های شیکاگو»ی یلتسین

---

1. The 3 "- ation": prioatization, stabilization and liberalization

۲. Corporatist State: برای تعریف «صنف‌گرایی»، م.ک. به زیرنویس‌های فصل ۳: «مراحل شوک» ـ بخش «افسانۀ معجزۀ شیلی» ـ م.

3. mutual funds

همدست شدند و کشور را تقریباً از هر چیز ارزشمندی که داشت لخت کردند، و ثروت‌های هنگفتی را به میزان ماهانه دو میلیارد دلار از کشور خارج کردند. بسیاری از این نوکیسه‌گانِ میلیاردر بعدها به صف گروهی پیوستند که، به سبب ثروت و قدرت شاهانه‌شان، عموماً تحت عنوان «اعضای الیگارشی» (یا «اندک سالاران»)[1] شناخته می‌شوند. روسیه پیش از شوک‌درمانی حتی میلیونری نداشت؛ حال آنکه، طبق «فهرستِ ثروتمندانِ» مجلهٔ فوربز، در سال ۲۰۰۳ تعداد میلیاردرهای روس به هفده نفر رسیده بود.(۵۷)

یکی از علل این امر این است که، در یک مورد استثنایی، یلتسین و تیمش از سخت کیشیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» عدول کرده و اجازه ندادند شرکت‌های چندملیتی خارجی دارایی‌های روسیه را تماماً بخرند؛ بهترین را برای روس‌ها نگه داشتند و سپس شرکت‌های تازه خصوصی‌سازی‌شدهٔ تحت مالکیتِ «اعضای الیگارشی» (یا «اندک‌سالارانِ») روس را به روی سهامداران خارجی گشودند. با وجود این، از نظر خارجی‌ها حتی بازدهِ این‌گونه سرمایه‌گذاری‌ها هم سر به فلک می‌کشید. روزنامهٔ *وال استریت ژورنال* می‌پرسید: «آیا دنبال سرمایه‌گذاری‌ای با افزایش بهای ۲۰۰۰ درصد ظرف سه سال هستید؟» و بعد پاسخ می‌داد: «فقط یک بازار سهام سرشار از چنین امیدی است: روسیه.»(۵۸) بسیاری از بانک‌های سرمایه‌گذاری، از جمله بانک «کِردیت سوئیس فرست بوستون»[2]، و نیز چندتن از صاحبان متموّلِ پول و سرمایه سریعاً چند صندوق مشاع سهام در روسیه ایجاد کردند.

از دید اعضای الیگارشی (یا «اندک‌سالارانِ») کشور و نیز سرمایه‌گذاران خارجی، فقط ابر تیرهٔ یک نگرانی بر افق اقتصادیِ کشور سایه افکنده بود: محبوبیت در حال افول یلتسین نزد مردم. اثرات برنامه اقتصادی برای قشر متوسط روس چنان خشونت‌بار و روند تغییرات چنان آشکارا پر مفسده بود، که درصد محبوبیت یلتسین به اعدادی تک‌رقمی رسید. اگر یلتسین از کار برکنار می‌شد، جایگزینش، هرکس که بود، احتمالاً ماجراجویی‌های روسیه در مسیر سرمایه‌داری افراطی را پایان می‌داد. اما، برای اعضای الیگارشی و «اصلاحگرانِ» کذایی، نگران‌کننده‌تر از هر چیز ظهور شرایطی بود که می‌خواست دارایی‌هایی را که پیشتر، بر خلاف قانون اساسی، حراج شده بود، دوباره ملی کند.

در دسامبر ۱۹۹۴، یلتسین مرتکب همان عملی شد که، در طول تاریخ، بسیاری

1. "The Oligarchs"

2. Credit Suisse First Boston

از رهبران درمانده و مستأصل برای حفظ قدرت به آن متوسل شده‌اند: او جنگ به راه انداخت. اولگ لوبوف[1] رئیس امنیت ملیِ او به‌طور محرمانه به یکی از اعضای قوه مقننه گفته بود: «برای افزایش مقبولیت رئیس جمهور، جنگ کوچک و پیروزمندانه‌ای ضرورت دارد.» و وزیر دفاع پیش‌بینی می‌کرد که ارتشش می‌تواند نیروهای جمهوری چچن (این جمهوریِ گسسته از روسیه) را ظرف چند ساعت ــ مثل آب خوردن ــ شکست دهد[2].(۵۹)

دست‌کم مدتی، به نظر می‌رسید که طرح جدید آنها، یعنی یک جنگ کوچکِ پیروزمندانه، نتیجه بخش است. جنبش استقلال‌طلبِ چچن در نخستین مرحلهٔ فعالیتش تا اندازه‌ای سرکوب شد و نظامیان روس کاخ ریاست جمهوری چچن در گروزنی[3] را، که پیشتر تخلیه شده بود، تصرف کردند. به این ترتیب، یلتسین مدعی یک پیروزی شکوهمند شد ــ هرچند که این امر پیروزی‌ای کوتاه‌مدت از آب در آمد، چه در چچن و چه در روسیه. وقتی زمان انتخابات بعدیِ ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶ فرا رسید، یلتسین هنوز به قدری نامحبوب بود و شکستش چنان قطعی به نظر می‌رسید که مشاورانش به فکر ابطال انتخابات افتادند؛ نامه‌ای به امضای بانکداران روسیه، که در همه روزنامه‌های سراسری به چاپ رسید، با نگرانی شدید به چنین احتمالی اشاره می‌کرد.(۶۰) وزیر خصوصی‌سازی یلتسین، آناتولی چوبایس[4] (که ساکس زمانی او را یک «مبارز راه آزادی» می‌خواند) و یکی از هوادارانِ صریح‌اللهجهٔ «گزینهٔ پینوشه» بود(۶۱)، اعلام کرد: «برای برخورداری جامعه از دموکراسی، قدرت باید دست یک دیکتاتوری باشد.»(۶۲)! این سخنان پژواک مستقیم بهانه‌های «بر و بچه‌های شیکاگو»ی شیلی در حمایت از پینوشه و نیز پژواکِ مستقیمِ فلسفهٔ دنگ ژیائوپینگ مبتنی بر فریدمن ایسم اقتصادی بدون آزادی بود.[5]

سرانجام، به لطف حدود ۱۰۰ میلیون دلاَر کمکِ اعضای الیگارشی (یعنی سی و سه برابرِ سقف قانونی) و هشتصد برابرْ پوشش تلویزیونیِ بیشتر در کانال‌های تلویزیونیِ تحت کنترل اعضای الیگارشی در مقایسه با رقبا، انتخابات با پیروزی یلتسین پایان یافت.(۶۳) با رفع خطرِ تغییر ناگهانیِ دولت، «بر و بچه‌های شیکاگو»، این افراد زبر و زرنگ، حالا دیگر می‌توانستند سراغ جنجالی‌ترین و سودآورترین

---

1. Oleg Lobov

۲. a cake walk: عین عباراتی که مشاوران جرج بوش دربارهٔ حمله عراق به کار بردند ـ م.

3. Grozny 4. Anatoly Chubais 5. Friedmanism without freedom

بخش برنامه‌شان بروند: یعنی به سراغ فروش آنچه زمانی لنین «بلندی‌های سلطه»[۱] نام نهاده بود.

چهل درصد از شرکت نفتیِ به بزرگی شرکت نفت توتال[۲] فرانسه به‌بهای فقط ۸۸ میلیون دلار فروخته شد (فروش شرکت توتال در سال ۲۰۰۶، ۱۹۳ میلیارد دلار بود). شرکت نیکلِ نوریلسک[۳]، که تولیدکنندهٔ یک پنجم نیکل جهان بود، به ۱۷۰ میلیون دلار فروخته شد، اگر چه فقط سود این شرکت خیلی زود به ۱٫۵ میلیارد دلار در سال رسید.

شرکت عظیم نفتیِ یوکس[۴] که میزان نفت تحت کنترلش از نفت کویت هم بیشتر است به ۳۰۹ میلیون دلار فروخته شد؛ این شرکت اکنون بیش از ۳ میلیارد دلار در سال درآمد دارد. ۵۱ درصد از غولی نفتی به‌نام سیدانکو[۵]، به ۱۳۰ میلیون دلار فروخته شد؛ اما فقط دو سال بعد، سهام مزبور در بازار بین‌المللی ۲٫۸ میلیارد دلار ارزش‌گذاری شد. یک کارخانهٔ عظیم اسلحه‌سازی به قیمت ۳ میلیون دلار فروخته شد، یعنی به‌قیمت ویلایی در آسپن[۶]. (۶۴)

فضاحتِ «اصلاحات» کذاییِ اقتصادی فقط به این ختم نمی‌شد که ثروت‌های عمومی روسیه به ثمن بخس به حراج گذاشته می‌شد ــ بخش دیگری از فضاحت این بود که این ثروت‌ها، به شیوهٔ راستینِ ابرشرکتی، با وجوه عمومی خریداری می‌شدند. به‌نوشتهٔ مت بیونز[۷] و یوناس برنشتاین[۸]، (روزنامه‌نگاران روزنامهٔ *مسکو تایمز*)[۹]، «چند فردِ دستچین‌شده میدان‌های نفتیِ توسعه‌یافتهٔ دولتی را به‌رایگان تصاحب کردند، مثل بازی گل یا پوچ در مقیاس بسیار بزرگ که در آن، یک دستِ دولت در دست دیگرش گُل (پول) می‌گذاشت». در همکاریِ جسورانهٔ سیاستمدارانی که شرکت‌های دولتی را می‌فروختند و تاجرانی که آنها را می‌خریدند، چندتن از وزیران یلتسین مبالغ زیادی از وجوه عمومی را، که باید به بانک مرکزی یا خزانه واریز می‌شد، به حساب‌های خصوصی‌ای منتقل می‌کردند که اعضای الیگارشی با شتاب باز می‌کردند.* سپس دولت با همان بانک‌ها برای انجام حراجِ خصوصی‌سازیِ

---

1. "the Commanding Heights"   2. Total   3. Norilsk Nickel
4. Yukos   5. Sidanko   6. Aspen   7. Matt Bivens
8. Yonas Bernstein   9. *Moscow Times*

* بانک‌های Menatep (متعلق به میخائیل خودورکوفسکی Mikhail Khodorkovsky) و Uneximbank (متعلق به ولادیمیر پوتانین Vladimir Potanin) دو بانک عمدهٔ مرتبط با اعضای الیگارشی بودند ـ نائومی کلاین.

میدان‌های نفتی و معدنی قرارداد می‌بست. این بانک‌ها که حراج‌ها را برگزار می‌کردند، خود نیز در آن شرکت می‌کردند ـ و، بی‌هیچ تردیدی، این بانک‌ها که به اعضای الیگارشی تعلق داشت مصمم بودند خودْ مالک جدید و سرفرازِ دارایی‌هایی شوند که سابقاً دولتی بود. وجوهی که آنها برای خرید سهام این شرکت‌های دولتی تدارک می‌دیدند احتمالاً همان وجوه عمومی بود که وزیران یلتسین پیشتر در این بانک‌ها گذاشته بودند.(۶۵) به دیگر سخن، مردم روسیه وجوه لازم را برای غارت کشورشان در اختیار گذاشتند.

آن طور که یکی از «اصلاحگران جوان» روسیه می‌گفت، وقتی کمونیست‌های روسیه تصمیم به انحلال اتحاد شوروی گرفتند، «قدرت را با دارایی تاخت زدند.»(۶۶) خانوادهٔ خود یلتسین هم، مثل مربی‌اش پینوشه، ثروت فوق‌العاده‌ای گرد آوردند و فرزندانش و همسرانشان به سمت‌های ارشد در مؤسسات بزرگِ خصوصی‌سازی شده گماشته شدند.

اعضای الیگارشی که دارایی‌های مهم دولت روسیه را سفت و سخت در اختیار داشتند، شرکت‌های تازه تأسیس‌شان را به روی چندملیتی‌های درجه یک گشودند. چندملیتی‌ها نیز بخش‌های بزرگی از این شرکت‌ها را قاپیدند. در سال ۱۹۹۷، شرکت نفتی رویال داچ/شِل[1] و بی‌پی[2] (شرکت نفت بریتانیا) با دو غول نفتی مهم روسیه یعنی گازپروم[3] و سیدانکو وارد مشارکت شدند.(۶۷) اینها سرمایه‌گذاری‌های بسیار سودآوری بود، اما سهم اصلی ثروت در روسیه در دست بازیگران روس بود، و نه شرکای خارجی‌شان. این نکته‌ای بود که «صندوق بین‌المللی پول» و خزانه‌داری ایالات متحده از آن غفلت کردند، اما در حراجی‌های خصوصی‌سازیِ بعدی در بولیوی و آرژانتین این اشتباه را با موفقیت اصلاح کردند. و در عراقِ پس از تهاجم، ایالات متحده از این هم فراتر می‌رفت، و تلاش می‌کرد دست نخبگان محلی را از معاملات سودآورِ خصوصی‌سازی کاملاً کوتاه کند.

* * *

وین مری[4]، تحلیلگر ارشد سیاسی سفارت ایالات متحده در مسکو در سال‌های تعیین‌کنندهٔ ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴، قبول داشت که گزینش بین دموکراسی و منافع بازار در روسیه تلخ و ناگوار بوده است. «دولت ایالات متحده گزینهٔ اقتصادی را بر سیاسی

---

1. Royal Dutch/Shell
2. B.P. = British Petroleum
3. Gazprom
4. Wayne Merry

ترجیح داد. ما آزادسازی قیمت‌ها، خصوصی‌سازی صنعت، و ایجاد سرمایه‌داریِ واقعاً لگام‌گسیخته و فارغ از مقررات را برگزیدیم، و امید داشتیم که در نتیجهٔ این گزینش، حاکمیت قانون، جامعه مدنی و دموکراسیِ پارلمانی به طریقی خودجوش ایجاد شود... متأسفانه این گزینهْ خواستِ مردمی را ناگزیر نادیده می‌انگاشت و بر اجرای این خط‌مشی تأکید می‌کرد.»[۶۸]

بدین‌سان در این دوره، در روسیه ثروت زیادی ایجاد شد که برخی از «اصلاح‌گرایان» نتوانستند از آن چشم بپوشند. به راستی، تا آن لحظه وضعیتِ روسیه، بیش از هر جای دیگر، اسطورهٔ تکنوکرات و اقتصاددانی نیمچه روشنفکر را پیش چشم می‌نهاد که ظاهراً الگوهای متون درسی را از روی اعتقاد در بازار آزاد اجرا می‌کرد. همچون شیلی و چین که فسادِ بی‌امان و شوک‌درمانی اقتصادی دست در دست هم پیش رفته بود، در پیِ مفاسدی که به رسوایی‌هایی خبرساز منجر شد، عاقبت چند وزیر و معاون وزیر یلتسین که پیرو «مکتب اقتصادی شیکاگو» بودند از مقام خود عزل شدند.[۶۹]

آنگاه، نوبت به مُخ‌های «پروژهٔ روسیه»ی دانشگاه هاروارد رسید که ساماندهی خصوصی‌سازی‌ها و بازارهای صندوق مشاع سهام را بر عهده داشتند: کاشف به عمل آمد که دو استاد دانشگاه که این پروژه را رهبری می‌کردند، یعنی آندری اشلایفر استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد و معاونش جاناتان هی، از بازاری که چنین با حرارت و جدیت می‌آفریدند مستقیماً منتفع می‌شوند. در حالی که اشلایفر مشاور ارشد گروه «گِیدَر» در زمینهٔ خصوصی‌سازی بود، همسرش نیز در دارایی‌های خصوصی‌سازی‌شدهٔ روسیه مبالغی کلان سرمایه‌گذاری می‌کرد. هی، دانش‌آموختهٔ ۳۰ سالهٔ کارشناسی حقوق از دانشگاه هاروارد، خودش هم در سهام خصوصی‌سازی شدهٔ نفت روسیه سرمایه‌گذاری می‌کرد. این کار، به ظاهر نقض آشکار قرارداد USAID[۱] با دانشگاه هاروارد بود. در حالی که هی در راه‌اندازی بازار جدیدِ صندوق‌های مشاع سهام به دولت روسیه کمک می‌کرد، دوست دختر و همسر بعدی‌اش، اولین مجوز تأسیس شرکت صندوق مشاع سهام در روسیه را از آنِ خود کرد. این صندوق، در آغاز کار، از دفتر دانشگاه هاروارد (که با وجوه دولتی اداره می‌شود) مدیریت می‌شد (به لحاظ اداری، «ساکس» در مقام رئیس «انستیتوی توسعهٔ بین‌المللی دانشگاه هاروارد» که مکانی را در اختیار «پروژهٔ روسیه» قرار داده بود، طی

---

۱. «آژانس آمریکاییِ توسعه بین‌المللی».

بخشی از این دوره، رئیسِ اشلایفر و هی بود. با وجود این، در آن برهه از زمان، ساکس دیگر در روسیه مستقر نبود، و در اقدامات سوآل‌برانگیز مزبور، هیچ‌گاه پایش به وسط کشیده نشد). (۷۰)

هنگامی که این مسائل بغرنج آفتابی شد، وزارت دادگستری ایالات متحده علیه دانشگاه هاروارد اقامهٔ دعوا کرد، و مدعی شد که داد و ستدهای تجاریِ اشلایفر و هی ناقضِ قراردادهایی است که به موجب آن موافقت کرده بودند که از کارهای پژوهشی خود استفادهٔ شخصی نکنند.

بعد از هفت سال تحقیق و تفحص و کشمکش در دادگستری، دادگاه بخش بوستون تشخیص داد که دانشگاه هاروارد پیمان را نقض کرده است، دو استاد دانشگاه «در فریب ایالات متحده تبانی کرده‌اند»، «اشلایفر آشکارا دست‌اندرکار معامله شخصی‌اش بوده»، و «هی کوشیده است که چهارصد هزار دلار را از طریق پدر و دوست دخترش پولشویی کند.» (۷۱) دانشگاه هاروارد ۲۶٫۵ میلیون دلار بابت فیصله این دعوا پرداخت، که بیشترین مبلغ در تاریخ این دانشگاه بوده است. اشلایفر موافقت کرد که ۲ میلیون دلار و هی بین یک تا دومیلیون دلار، بسته به میزان درآمدش، بپردازد ــ گرچه هیچ‌یک از این دو استاد هیچ‌گونه مسئولیتی را از بابت تخلفات مطروحه نپذیرفتند.[1] (۷۲)

شاید این نوع داد و ستد شخصی با توجه به طبیعت تجربهٔ روسیه گریزناپذیر بود. آندره آسلوند، یکی از بانفوذترین اقتصاددانان غربی که آن هنگام در روسیه کار می‌کرد، ادعا داشت که شوک‌درمانی نتیجه خواهد داد زیرا «انگیزه‌های مادی هنگفت یا وسوسه‌های سرمایه‌داری، کم و بیش، بر هر چیزی غالب می‌شود.» (۷۳) بدین‌سان اگر قرار بود که حرص و طمع موتورِ بازسازی روسیه باشد، قطعاً هارواردی‌ها و همسران و دوست دخترهایشان، همچنین خانواده و خدمهٔ یلتسین، خود با حرص و آز جنون‌آمیزشان، در این امر سرمشق و پیشگام بودند.

این امر ما را به مسئله مهم و آزاردهنده‌ای دربارهٔ نظریه‌پردازان بازار آزاد هدایت

---

۱. متأسفانه، این پول به مردم روسیه، یعنی قربانی واقعی فرایند فاسد خصوصی‌سازی نرسید، بلکه به دولت ایالات متحده پرداخت شد ـ عیناً به شیوهٔ پرونده‌های قضایی زدوبندهای پیمانکاران آمریکایی در عراق که مبلغ فیصله بین دولت ایالات متحده و افشاگر آمریکایی تقسیم شد ـ نائومی کلاین.

می‌کند: آیا آنها «سالکان حقیقی»اند و، آن‌طور که اغلب تأکید می‌شود، با آرمان و ایمان کار می‌کنند و اعتقاد راستین دارند که بازارهای آزاد علاجِ توسعه‌نیافتگی خواهد بود؟ یا اینکه، درواقع، این‌گونه آرا و نظرات، چون منطقی مبسوط و پرشاخ و برگ، کراراً با این هدف به کار گرفته می‌شود که، در عین تمسک به انگیزه‌های نوعدوستانه، آزمندی‌های مهارنشده را اساس رفتار افراد قرار دهد؟ می‌دانیم که تمام ایدئولوژی‌ها فسادپذیرند، (همان‌طور که کله‌گنده‌های روسیه در عصر کمونیستی با کسب امتیازات فراوان این امر را به وفور روشن نمودند)، و مسلماً نولیبرال‌های راستین نیز وجود دارند. اما به نظر می‌رسد که به ویژه اقتصاد مکتب شیکاگو موجد فساد باشد. هرگاه پذیرفته شود که کسب سود و آزمندی در مقیاس جمعی موجد بیشترین منافع ممکن برای جامعه است، آنگاه هر اقدامی برای ثروت‌اندوزی شخصی را نیز، به نحو مشابه، می‌توان به‌عنوان کمک و آورده‌ای به پاتیل خلاقیت‌آفرینِ سرمایه‌داری، ایجاد ثروت، و محرک رشد اقتصادی توجیه کرد ــ حتی اگر این ثروت‌اندوزی فقط برای خود فرد و همکارانش باشد.

اقدام انسان دوستانهٔ جرج سوروس در اروپای شرقی ــ از جمله پرداخت هزینه‌های سفر ساکس به منطقه ــ از بگومگوها در امان نبوده است. تردیدی نیست که سوروس نسبت به آرمان دموکراسی‌سازی در بلوک شرق پایبند بود، اما او همراه با این دموکراسی‌سازی، در آن اصلاحات، منافع آشکار اقتصادی برای خود در نظر داشت. وقتی که کشورها ارزهای خود را تبدیل‌پذیر کردند و موانع ورود و خروج سرمایه را برداشتند، سوروس در مقام قدرتمندترین تاجر ارز جهان آماده بود که سودهای کلان بسازد، و وقتی سهام شرکت‌های دولتی به صورت بلوکی عرضه می‌شد سوروس یکی از خریداران بالقوه شد.

برای سوروس، سود بردن مستقیم از بازاری که خود به نام یک «نوع‌دوست» به گشودن آن کمک می‌کرد کاملاً قانونی بود، اما چندان هم جلوهٔ خوشی نداشت. سوروس با منعِ شرکت‌هایش از سرمایه‌گذاری در کشورهایی که بنیادهای [نیکوکاریش] فعال بودند، تضاد منافع مربوطه را برای مدتی برطرف کرد. اما هنگامی که روسیه برای فروش عرضه شد دیگر نتوانست مقاومت کند. در سال ۱۹۹۴ توضیح داد که خط‌مشی او «به علت توسعه واقعی بازارها درمنطقه تغییر کرده است و دلیل و معنایی نمی‌بیند که وجوه خود یا سهامدارانش را از امکان سرمایه‌گذاری در منطقه دریغ، یا آن کشورها را از فرصت به دست آمده برای جلب سرمایه‌هایش

محروم کند. مثلاً در سال ۱۹۹۴، سوروس سهام اپراتور خصوصی‌سازی‌شدهٔ تلفن روسیه را خرید (که سرمایه‌گذاری بسیار ناموفقی از آب درآمد)، و همچنین قسمتی از یک شرکت بزرگ مواد غذایی در لهستان را تملیک کرد.(۷۴) در اولین روزهای سقوط کمونیسم، سوروس، از طریق کارهای ساکس، یکی از پیشنهاددهندگانِ اصلی شوک‌درمانی برای تحول اقتصادی در اروپای شرقی شد. با وجود این، در اواخر دههٔ نود، ظاهراً تغییر عقیده داد و از منتقدان اصلی شوک‌درمانی شد، و بنیادهایش را به سمتِ تأمین وجوه مورد نیاز سازمان‌های غیردولتی[1] ای هدایت کرد که با فساد ورشوه، پیش از هرگونه خصوصی‌سازی‌ای، مبارزه می‌کردند.

این ناجی قدسی به قدری دیرآمد که نتوانست روسیه را از سرمایه‌داری قمارخانه‌ای نجات دهد. دروازه‌های روسیه در اثر شوک‌درمانی بر جریان پول‌های سرگردان یعنی سرمایه‌گذاری‌های کوتاه‌مدتِ سوداگرانه و معاملات ارزی بسیار سودآور گشوده شد. نتیجهٔ چنین سوداگری‌های مفرط این بود که با آغاز گسترش بحران مالی آسیا (موضوع فصل ۱۳ کتاب) در سال ۱۹۹۸، روسیه کاملاً بی‌پناه و بی‌حفاظ ماند. اقتصادِ از پیش متزلزلِ روسیه با سَر سقوط کرد. عامهٔ مردم یلتسین را مسئول می‌دانستند به‌طوری که میزان محبوبیتش به نرخ فوق‌العادهٔ پایینِ ۶ درصد کاهش یافت.(۷۵) با به خطر افتادن آیندهٔ بسیاری از اعضای الیگارشی، این احتمال قوت می‌گرفت که یک‌بار دیگر برای نجات پروژهٔ اقتصادی و عقب راندن خطر ظهور دموکراسی واقعی در روسیه، شوک عمدهٔ دیگری بر آن کشور وارد شود.

در سپتامبر سال ۱۹۹۹، کشور آماج یک سلسله حملات تروریستی وحشیانه قرار گرفت: چهار بلوک آپارتمانی، ظاهراً بدون مقدمه، در نیمهٔ شب منفجر و نزدیک به سیصد نفر کشته می‌شوند. در روایتی کاملاً آشنا برای آمریکایی‌هایِ بعد از ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، همهٔ موضوع‌های دیگر تحت‌الشعاع تنها نیروی قادرِ روی زمین قرار گرفت. روزنامه‌نگار روس یوگنیا آلبتس توضیح می‌دهد: «با مستولی شدنِ هول و ترس، همین ترس خیلی ساده، به ناگاه تمام این بحث‌ها دربارهٔ دموکراسی و (سلطهٔ اعضای الیگارشی) حرف‌های بی‌خودی به نظر آمد. و هراسِ از دست دادن دموکراسی و سلطهٔ الیگارشی با ترس از هلاکت در آپارتمان قیاس‌پذیر نبود.»(۷۶)

کسی که مسئولِ شکار «جانوران» [تروریست‌ها] شد، نخست‌وزیر روسیه

---

1. (NGO's)

ولادیمیر پوتینِ پولادین و، بگی نگی، شرور بود[۱]. [(۷۷)] بلافاصله بعد از بمب‌گذاری آپارتمان‌ها در اواخر سپتامبر سال ۱۹۹۹، پوتین با بمباران مناطق شهری، حملات هوایی به چچن را آغاز کرد. با توجه به موج جدید ترور و این واقعیت که پوتین هفده سال سابقهٔ کار در «کا گ ب» ـ هولناک‌ترین نماد عصر کمونیسم ـ داشت، به ناگاه برای بسیاری از روس‌ها، اطمینان‌بخش و دلگرم‌کننده به نظر رسید. الکلی بودنِ یلتسین که به‌طور فزاینده‌ای مُخل کارهای عادی‌اش می‌شد، پوتین را که برای مردم تکیه و پناهی محسوب می‌شد کاملاً در موقعیتی قرار داد که در مقام رئیس جمهور جانشین وی شود. در ۳۱ دسامبر سال ۱۹۹۹، با جنگ چچن که امکان هرگونه گفت‌وگوی جدّی را منتفی می‌ساخت، چندتن از اعضای الیگارش انتقالِ آرام حکومت از یلتسین به پوتین را بدون احساس ضرورت به برگزاری انتخاباتْ طراحی کردند. یلتسین پیش از ترک قدرت، مثل آخرین اقدام پینوشه، خواستار مصونیت قضایی شد. اولین اقدام پوتین در مقام رئیس جمهور، امضای امان‌نامه‌ای بود که یلتسین را، چه به جرم فساد و رشوه، و چه به جرم کشتنِ تظاهرکنندگان هوادار دموکراسی که در دوران ریاستش به دست ارتش اجرا شد، از پیگرد کیفری مصون می‌داشت.

نگاه تاریخ به یلتسین بیشتر همچون دلقکی فاسد است تا سیاستمداری خشن و رعبِ‌آفرین. با وجود این، با توجه به سیاست‌های اقتصادی یلتسین، و جنگ‌هایی که برای حفظ آن سیاست‌ها به راه انداخت، او در تلفات ناشی از نهضتِ تهاجمیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» که از شیلیِ دههٔ ۷۰ به این سو، پیوسته رو به افزایش بوده است، نقش چشمگیری داشته است. افزون بر قربانیان کودتای اکتبر یلتسین، در جنگ‌های چچن حدود یک‌صد هزار غیرنظامی نابود شدند.[(۷۸)] یلتسین به قتل‌عام‌های بیشتری نیز شتاب بخشید، که آهنگی بطئی داشته، اما تلفات آنها بسی بیشتر [از قتل‌عام‌های سریع] بوده است. مقصود [قربانیانِ] «آسیب‌های ثانوی» یا «جانبیِ» شوک‌درمانی اقتصادی است.

صرفنظر از هنگام وقوعِ قحط‌سالی‌های عمده، طاعون و یا جنگ، هیچ‌گاه میزان تلفات در روسیه چنین نبوده است، این قدر زیاد در مدتی چنین کوتاه. در سال

---

۱. با توجه به بزهکاری گستاخانهٔ طبقهٔ حاکم روسیه، جای شگفتی نیست که این رویدادها با تئوری توطئه تقریباً جور درآید. روس‌های زیادی بر این باورند که انفجار آپارتمان‌ها به چچنی‌ها هیچ ربطی نداشته و آنها پوششی برای عملیاتی مخفی بوده‌اند که پوتین وارث بلامعارضِ یلتسین شناخته شود ـ نائومی کلاین.

۱۹۹۸، بیش از ۸۰ درصد مزارع روسیه ورشکست و تقریباً هفتاد هزار کارخانهٔ دولتی تعطیل که باعث شیوع بیکاری گسترده شد. در سال ۱۹۸۹، قبل از آغاز شوک‌درمانی، دو میلیون نفر در فدراسیون روسیه، با روزی کمتر از چهار دلار، در فقر می‌زیستند. در نیمهٔ دههٔ نود که متخصصانِ شوک‌درمانی «شربت تلخ»شان را به کام روسیه ریخته بودند، بنا بر آمار بانک جهانی، ۷۴ میلیون روس زیر خط فقر زندگی می‌کردند. این آمار حکایت از آن دارد که «اصلاحات اقتصادی» روسیه می‌تواند افتخارِ فقرزایی برای ۷۲ میلیون نفر تنها طی ۸ سال را به خود اختصاص دهد. در سال ۱۹۹۶، بیست و پنج درصد روس‌ها، یعنی تقریباً ۳۷ میلیون نفر، که در فقر می‌زیستند افرادی «درمانده» توصیف شدند.(۷۹)

گرچه در سال‌های اخیر میلیون‌ها روس، عمدتاً به برکت قیمت گران نفت و گاز از فقر رهایی یافته‌اند، اما قشر فقیر روسیه همچنان در فقری همیشگی مانده و از تمام ناملایمات مرتبط با طردشدگی و محرومیت نیز در رنج است. روس‌ها، در تیره‌روزیِ زندگی تحت حاکمیتِ کمونیسم، به رغم آپارتمان‌های سرد و پرازدحام، دستِ‌کم سرپناهی داشتند، اما در سال ۲۰۰۶ دولت تصدیق کرد که ۷۱۵ هزار کودک بی‌خانمان در روسیه زندگی می‌کنند که یونیسف (UNICEF) شمار آنها را تا حد ۳٫۵ میلیون کودک قلمداد کرده است.(۸۰)

در دوران جنگ سرد، اعتیاد گسترده به الکل در روسیه از نگاه غرب شاهدی بر غم‌انگیزِ بودنِ زندگی در کمونیسم بود، «به قدری غم‌انگیز که روس‌ها برای سر کردن روز خود، ناچارند که مقدار زیادی ودکا مصرف کنند.» با این حال، در رژیم سرمایه‌داری، روس‌ها بیش از دوبرابرِ عادت گذشته‌شان الکل می‌نوشند و اکنون نیز خواهان مسکّن‌های قوی‌ترند. تزارِ مواد مخدر روسیه، الکساندر میخائیلو، می‌گوید که عدهٔ مصرف‌کنندگان مواد مخدر از سال ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۴، نهصد در صد، یعنی حدود ۴ میلیون نفر افزایش یافته است، که بسیاری از آنان به هروئین معتادند. شیوع مواد مخدر به ظهور قاتل خاموش دیگری کمک کرده است: در سال ۱۹۹۵، پنجاه هزار روس به ویروس HIV مثبت دچار بودند، و تنها در دو سال، این عده دوبرابر شد. ده سال بعد، طبق آمار سازمان (UNAIDS)، نزدیک به یک میلیون نفر روس به ویروس HIV مثبت دچار بودند.(۸۱)

اینها مرگ‌های آهسته بود، اما مرگ‌های سریع هم وجود داشت. به محض شروع شوک‌درمانی در سال ۱۹۹۲، خودکشی روسیه حرکت صعودی خود را آغاز کرد. در

سال ۱۹۹۴ یعنی اوج «اصلاحات» یلتسین، میزان خودکشی نسبت به هشت سال پیش از آن، دو برابر افزایش یافت. روس‌ها همچنین بیشتر از گذشته همدیگر را می‌کشتند: در سال ۱۹۹۴، جرایم خشونت‌زا به بیش از چهار برابر افزایش یافته بود.(۸۲)

ولادیمیر گوسف دانشگاهی اهل مسکو در تظاهراتِ دموکراسی سال ۲۰۰۶ می‌پرسد: «میهن ما و مردمش از این پانزده سال جنایت چه نصیبی برده‌اند؟ سال‌های ننگینِ سرمایه‌داری ده‌درصد جمعیت ما را نابوده کرده است.» جمعیت روسیه به راستی در سراشیبی عجیبی افتاده است. کشور سالانه ۷۰۰ هزار نفر را از دست می‌دهد. بین سال ۱۹۹۲، اولین سال شوک‌درمانی کامل، و سال ۲۰۰۶، جمعیت روسیه ۶٫۶ درصد کاهش یافت.(۸۳) سه دهه پیش، آندره گونتر فرانک، اقتصاددان ناراضی «مکتب اقتصادی شیکاگو»، در نامه‌ای به میلتون فریدمن وی را به «نسل کشی اقتصادی» متهم می‌کند. امروز هم، بسیاری از روس‌ها محو آهستهٔ هموطنانشان را با عبارت‌هایی مشابه وصف می‌کنند.

این سیه‌روزیِ طراحی شده به شکلِ بسیار بدقواره و مضحکی درآمده است، زیرا انباشتِ ثروت در دست نخبگان، خارج از چند امیرنشینِ نفتی، در هیچ جایی به استثنای مسکو، این چنین به رخ کسی کشیده نمی‌شود. امروز، ثروت در روسیه طوری طبقه‌بندی شده است که به نظر می‌رسد که ثروتمندان و فقرای روس در کشورهایی متفاوت و در سده‌های متفاوت زندگی می‌کنند. یک «منطقهٔ زمانی»، مرکز شهرِ مسکو است، شهری آلوده به گناه که با نگاهی فرانوین به قرن بیست و یکم، شتابان دگرگون شده است. در این شهر، اعضای الیگارشی در مرسدس بنزهای سیاه‌رنگ به دنبال هم مسابقه می‌گذارند، به وسیلهٔ محافظان مزدورِ درجه یک محافظت می‌شوند، و مدیران مالی «غربی» روزها با قوانین سرمایه گذاری آزاد، و شب‌ها با فاحشه‌هایی وسوسه می‌شوند که جزءِ اثاثیهٔ آپارتمان‌های اجاره‌ای‌شان محسوب می‌شوند. در« منطقهٔ زمانیِ» دیگری، یک دختر هفده‌ساله شهرستانی دربارهٔ امیدهایش برای آینده می‌گوید: «وقتی که اینجا نشسته‌ایم و زیر نور شمع مطلب می‌خوانیم، تصور قرن بیست و یکم مشکل است. قرن بیست و یکم را ولش کن. اینجا قرن نوزدهم است.»(۸۴)

غارت کشوری به ثروتمندی روسیه، مستلزم وحشت‌زایی و ترورآفرینی حاد است، از به آتش کشیدن پارلمان گرفته تا تهاجم به چچن. گئورگی آرباتوف اولین مشاور اقتصادی یلتسین، که بعدها مطرود وی شد، می‌نویسد: «سیاستی که تخم فقر

و بزهکاری را پرورش دهد... . تنها با سرکوب دموکراسی ادامهٔ حیات می‌دهد.»[۸۵] درست عین کشورهای واقع در «قیف جنوبیِ آمریکای لاتین»، در بولیویِ زیر حکومتِ نظامی، و چینِ دورانِ تیان آنمن. و درست همان‌گونه که در عراق خواهد بود.

در صورت تردید، گناه را به گردن رشوه‌خواری و فساد بیندازید

با بازخوانی گزارش‌های خبری منابع غربی دربارهٔ دورهٔ شوک‌درمانی روسیه، با شگفتی می‌بینیم که بحث‌های آن دوران با گفت‌وگوها دربارهٔ عراق (که بیش از یک دهه بعد گشوده شد) همسان بوده است. علاوه بر اتحادیهٔ اروپا، کشورهای گروه هفت، و «صندوق بین‌المللی پول»، هدفِ آشکار مقامات ارشد دولت‌های بوش و کلینتون نیز در روسیه امحای وضع پیشین و ایجاد موقعیتی برای جنونِ تغذیهٔ سرمایه‌داری بود تا این اوضاع، به نوبهٔ خود، یک دموکراسی بالندهٔ مبتنی بر بازار آزاد با مدیریت تازه فارغ‌التحصیل‌های آمریکاییِ بیش از حد غرهٔ پدید آوَرَد؛ به عبارت دیگر، عراقی بدون مواد منفجره.

وقتی شوک‌درمانی در روسیه در اوج بود، غوغاگرانِ شوک‌درمانی کاملاً متقاعد بودند که تنها با تخریب کاملِ تک تک نهادهاست که موقعیت لازم برای نوزاییِ کشور ایجاد خواهد شد ــ یعنی رؤیای لوح سپید و نانوشته که بعدها در بغداد تکرار شد. ریچارد پایپز تاریخدان دانشگاه هاروارد می‌نویسد: «مطلوب این است که فروپاشی ساختارهای نهادی در روسیه، تا محو کامل، دوام پیدا کند.»[۸۶] و ریچارد اریکسون اقتصاددان دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۹۵ می‌نویسد: «اصلاحات باید چنان مخرب باشد که در تاریخ بی‌سابقه باشد. هرآنچه از پیش (سوسیالسیم) برجای مانده است، از جمله تمام نهادهای اقتصادی و بیشترِ نهادهای سیاسی و اجتماعی‌اش باید کنار گذاشته شود و سرانجام، با تخریب ساختار فیزیکیِ تولید، سرمایه و فناوری عملیات تخریب را باید به پایان برد.»[۸۷]

نمونه دیگرِ همسانی روسیه با عراق: بدون توجه به اینکه یلتسین چگونه هر چیزی را که حتی کوچک‌ترین شباهتی به دموکراسی داشت، شدیداً به مبارزه می‌طلبید، حکومت او در غرب همچنان بخشی از «گذار به دموکراسی» شناسایی می‌شد، روایتی که تنها هنگامی تغییر می‌کرد که پوتین فعالیت‌های غیرقانونیِ چند عضو الیگارشی را قاطعانه سرکوب می‌کرد. به همین نحو، تشکیلات بوش نیز

همواره عراق را در مسیر آزادی ترسیم کرده است، حتی با وجود شواهد قاطع مبنی بر اِعمال شکنجه، جوخه‌های اعدامِ خارج از اختیار، و سانسور فراگیر مطبوعات. برنامه اقتصادی روسیه همیشه به‌عنوان «اصلاحات» توصیف می‌شد، درست مانند عراق که تا ابد تحت «بازسازی» است، حتی بعد از اینکه بیشتر پیمانکاران آمریکایی فرار کرده و زیرساختِ کشور را مثل بازار شام رها کرده‌اند و تخریب همچنان ادامه دارد. در روسیه در نیمه دههٔ نود، هر کس که جرئت می‌کرد در عقلانیت «اصلاحگران» تردید کند، به نام کسی که حسرت دوران استالین را دارد طرد می‌شد، درست همچون منتقدان اشغال عراق که سال‌ها، متهم می‌شدند که گویا فکر می‌کرده‌اند که زندگی در حکومت صدام حسین بهتر بوده است.

هنگامی که لاپوشانیِ ناکامی‌های برنامهٔ شوک‌درمانی روسیه دیگر میسر نبود، گردونهٔ توجیهات به «فرهنگِ رشوه‌خواری» چرخید و همچنین به این گمانه‌زنی رو آورد که روس‌ها به علت تاریخ طولانی خودکامگی، برای دموکراسی راستین «آمادگی ندارند». اقتصاددانانِ وابسته به پایگاه‌های فکری واشنگتن، شتابان، از اقتصاد «فرانکشتاین»ی که خود در ساختش دست داشتند به بهانهٔ «سرمایه‌داری مافیایی» ــ از قرار معلوم، از دیدگاه آنان، پدیده‌ای منحصر به روس‌ها ــ روی برتافتند. «ماهنامه آتلانتیک»، به نقل از یک کارمند دفتری روس در سال ۲۰۰۱، گزارش داد که: «برای ما، هرگز هیچ آبی در روسیه گرم نخواهد شد.» ریچارد لوری روزنامه‌نگار و داستان‌نویس در لس‌آنجلس تایمز نوشت: «روس‌ها ملتی چنان مفلوک‌اند که وقتی می‌خواهند حتی یک کار معقول و پیش پا افتاده، مثل رأی دادن و پول درآوردن، را بر عهده بگیرند، واقعاً گند می‌زنند.»(۸۸) آندره آسلوندای اقتصاددان ادعا کرده بود که «وسوسه‌های سرمایه‌داری» به تنهایی روسیه را دگرگون خواهد کرد، و صِرف نیروی آزمندی تکانهٔ لازم را برای بازسازی کشور فراهم می‌کند. اما، چندسال بعد، در پرسش دربارهٔ اینکه کجای کار عیب پیدا کرد، پاسخ می‌دهد: «رشوه‌خواری، رشوه‌خواری و رشوه‌خواری»، انگار که رشوه‌خواری غیر از تجلی لگام‌گسیختهٔ «وسوسهٔ سرمایه‌داری» است که خود آن را با چنین اشتیاقی می‌ستود.(۸۹)

یک دهه بعد، همهٔ این سیاه‌بازی‌ها مجدداً به نمایش درآمد تا بلکه میلیاردها دلار وجوهِ مفقودهٔ بازسازی در عراق را با تمسک به میراث زشت صدام و آسیب‌شناسی‌های «اسلام تندرو» توجیه کند (در مقایسه با مورد روسیه، میراث

صدام و «اسلام تندرو» جایگزینِ میراث کمونیسم و تزاریسم در توجیه گری‌های مزبور شدند.) در عراق، ایالات متحده از این خشمگین است که عراقی‌ها، علی‌الظاهر، از پذیرفتنِ «آزادی» قصور ورزیده‌اند که به زور سرنیزه به آنان اعطا شده است. این نیز به هتاکی خواهد کشید. ــ با این استثنا که در مورد عراق، خشم آمریکا نه تنها در سرمقالات زننده روزنامه‌ها دربارهٔ عراقی‌های «ناسپاس» بلکه در له و لورده شدنِ اجساد عراقی‌های غیرنظامی در زیر پای سربازانِ بریتانیایی و آمریکایی هم دیده می‌شد.

مُشکل واقعی در مورد روایتی که برای نکوهیدن روسیه به کار گرفته می‌شود این است که نمی‌گذارد آموزه‌های کل ماجرا دربارهٔ چهرهٔ حقیقی نهضت تهاجمیِ بازارهای آزاد، یعنی پرقدرت‌ترین روند سیاسی سه دههٔ گذشته، واقعاً بررسی شود. از فسادِ بسیاری از اعضای الیگارشی که هنوز به نام یک نیروی مخلّ بیرونی صحبت می‌شود طبق این روایتْ، طرح‌های ارزندهٔ بازار آزاد آلوده است. اما فسادْ مُخلِّ اصلاحاتِ بازار آزاد روسیه نبود: قدرت‌های غربی در هر مرحله عملاً بده‌بستان‌های کثیف و شتابان را به نام سریع‌ترین شیوهٔ راه‌اندازی اقتصاد تشویق می‌کردند. بعد از کامل کردن، تخریب نهادهای روسیه، یکی از فوری‌ترین اقداماتی که «بروبچه‌های شیکاگو»ی روسیه و مشاورانشان باید برنامه‌ریزی می‌کردند نجات ملی از طریق مهار آز و طمع بود.

این نتایج مصیبت‌بار به روسیه محدود نمی‌شد؛ کل تاریخ سی سالهٔ آزمایش‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» فساد جمعی و تبانی‌های شرکت‌گرایانه بین حکومت‌های امنیتی و بنگاه‌های بزرگ اقتصادی بوده است، از ماهی‌های گوشت‌خوار شیلی گرفته، تا خصوصی‌سازی‌های رفیق بازانهٔ آرژانتین، اعضای الیگارشی روسیه، کلک و حقه‌های ابرشرکت انرون در عرصه انرژی و «مناطق آزاد کلاهبرداری» در عراق. نکتهٔ اصلی شوک‌درمانی، گشودنِ روزنه‌ای برای کسب سودهای کلان اقتصادی است که خیلی سریع نه به رغم بی‌قانونی، بلکه دقیقاً به علت بی‌قانونی حاصل می‌شود. عنوانِ یک روزنامه روس در سال ۱۹۹۷ می‌گوید: «روسیه برای سوداگران وجوه بین‌المللی، یک قمارخانه شده است.» در همان روزها، مجلهٔ «فوربز» روسیه و اروپای مرکزی را «سرزمین‌هایی جدید» توصیف کرد.[۹۰] کاربردِ این‌گونه عباراتِ عصر استعمار کاملاً مناسب حال بود.

روشن‌ترین توصیفی که می‌توان از جنبش دههٔ پنجاه میلتون فریدمن ارائه کرد

عبارت است از تلاش سرمایه‌های چندملیتی برای تسخیر مجدد سرزمین‌های بسیار سودآورِ بی‌قانون (یعنی اقدامی که بسیار مورد تحسین آدام اسمیت، جدِ فکریِ نولیبرال‌های امروزین بود)، اما با یک تفاوت مهم. به جای سفر به میان «ملل وحشی و بی‌فرهنگِ[1]» دوران آدم اسمیت که در آن قوانین غرب حاکم نبود (و اکنون دیگر گزینه‌ای عملی نیست)، جنبش فریدمن به‌طور نظام‌مند در صدد بر چیدن قوانین و مقررات موجود برآمد. و این برای رجعت به همان بی‌قانونیِ اولیه بود. و، در حالی که استعمارگرانِ دوران اسمیت سودهای بی‌سابقه خود را با تصرفِ «زمین‌های موات» کذایی به ازای «تقریباً هیچ» کسب می‌کردند، چندملیتی‌های امروزی پروژه‌های دولتی، دارایی‌های عمومی و هرچیزی را که فروشی نباشد به‌عنوان پهنهٔ فتح و تصرفِ خود می‌بینند ــ ادارهٔ پست، پارک‌های ملی، مدارس، تأمین اجتماعی، سازمان‌های امدادرسانی اضطراری، و هر چیز دیگری که به شکل عمومی اداره شود.(۹۱)

در آموزه‌های اقتصادی «مکتب شیکاگو»، دولت به منزلهٔ سرزمینی تحت استعمار است و فاتحان شرکتی باید با همان عزم و نیروی ظالمانه‌ای دست به غارت آن بزنند که اسلافشان طلا و نقرهٔ منطقه «آندز» (Andes) را کشان‌کشان به کشور خود می‌بردند. در حالی که اسمیت امکان تبدیل دشت‌های سبزِ حاصلخیز به کشتزارهایی پرسود در علفزارهای آمریکای جنوبی و مرغزارهای آمریکای شمالی را می‌دید، وال استریت «فرصت دشت‌های سبز» را در شبکهٔ تلفن شیلی، خط هواپیمایی آرژانتین، حوزه‌های نفتی روسیه، شبکهٔ آب بولیوی، ایستگاه‌های رادیو تلویزیونی ایالات متحده، کارخانه‌های لهستان، می‌دید که همگی با ثروت عمومی ساخته شده‌اند، اما در قبال مبلغ ناچیزی به فروش می‌روند.(۹۲) سپس با به کار گرفتنِ دولت برای نصب حق‌الامتیاز و برچسب قیمت بر گونه‌های حیاتی و منابع طبیعی‌ای که عرضهٔ آنها به‌عنوان کالا هرگز به خواب هم دیده نمی‌شد ــ مثلاً، بذرها، ژن‌ها و کربن موجود در آتمسفر زمین ــ گنجینه‌هایی ایجاد می‌شود. با جستجوی مجدانه برای فتح عرصه‌های جدیدِ کسب سود در حوزهٔ عمومی، اقتصاددانان «مکتب شیکاگو» همانند نقشه‌کش‌های عصر استعمار عمل می‌کنند، مثل اینکه آبراهه‌هایی جدید در آمازون را شناسایی و محل پنهان کردن طلاها در معبد «اینکا»ها را نشانه‌گذاری می‌کنند.

فساد در این عرصه‌های جدیدِ کسب سود، همچون فساد موجود در هنگام

---

۱. اشاره به کتاب ثروت *مللِ* آدام اسمیت. م.

هجوم به مناطق طلاخیزِ دوران استعمار همیشه پای ثابت قضیه بوده است. از آنجا که قراردادهای مهم معاملات خصوصی‌سازی همیشه در شلوغی بحران‌های اقتصادی یا سیاسی امضا می‌شود، قوانینِ روشن و ضابطانِ مؤثر هیچ‌گاه در جای خود مستقر نیستند ــ یعنی جو آشفته، قیمت‌ها قابل چانه‌زنی و سیاستمداران منعطف‌اند. در این سه دهه، ما در سرمایه‌داریِ عرصه‌های نوین زندگی کرده‌ایم، عرصه‌هایی که پیوسته با بحران جابه‌جا می‌شود، و به محض استقرار قانون، تغییر مکان می‌دهد.

و بدین‌سان، ظهور اعضای میلیاردرِ الیگارشیِ روسیه، به جای آنکه درس عبرتی باشد، دقیقاً ثابت کرد که تهی کردن یک کشور پیشرفتهٔ صنعتی چقدر می‌تواند سودآور باشد ــ و از این رهگذر، وال استریت باز هم حریص‌تر شد. بی‌درنگ پس از واژگونی شوروی، خزانه‌داری ایالات متحده و «صندوق بین‌المللی پول» در درخواست خود از دیگر کشورهای بحران‌خیز برای خصوصی‌سازی‌های فوری بسیار سختگیرانه‌تر عمل کردند. توجه‌برانگیزترین مورد تا این تاریخ مورد مکزیک است که در سال ۱۹۹۴ یعنی یک سال پس از کودتای یلتسین، اقتصادش دچار فروپاشیِ عمده‌ای موسوم به «بحران تکیلا» شد: شرط ایالات متحده برای نجات مالی مکزیک خصوصی‌سازی‌های پیاپی بود، و مجلهٔ «فوربز» اعلام کرد که از دل این فرایندِ خصوصی‌سازی، بیست و سه میلیاردر بیرون آمدند. «آنچه از مکزیک می‌توان آموخت نسبتاً روشن است. برای پیش‌بینی آنکه فوران بعدیِ میلیاردرها در کجا خواهد بود، به دنبالِ کشورهایی بگردید که بازارهایشان را می‌گشایند.» «بحران تکیلا» به نحوی بی‌سابقه دروازه‌های مکزیک را به روی مالکیت خارجی نیز گشود: در سال ۱۹۹۰، تنها یک بانک مکزیک متعلق به بیگانگان بود، اما «در سال ۲۰۰۰، بیست و چهار بانک از مجموع سی بانک دست خارجی‌ها بود.»[۹۳] به‌روشنی، تنها درسِ تجربهٔ روسیه این است که ثروت هر چه سریع‌تر و بی‌قانون‌تر انتقال یابد، سودآورتر خواهد بود.

کسی که این موضوع را خوب درک کرد گونزالو سانچز دِ لوزادا (گونی) بود، تاجری که در سال ۱۹۸۵ طرح شوک‌درمانی بولیوی را در اتاق نشیمنش روی کاغذ آورد. وی، در مقام رئیس جمهور کشور بولیوی در دههٔ نود، شرکت ملی نفت بولیوی، خطوط هواپیمایی ملی، راه‌آهن، و شرکت‌های برق و تلفن را فروخت. برخلاف مورد روسیه که بزرگ‌ترین مزایا نصیب محلی‌ها (روس‌ها) شد، برندگان

حراج اموال بولیوی به قیمت اجناس یک تاجر ورشکسته، شرکت‌های «انرون»، رویال داچ/شل، «آموکو»، و «سیتی کورپ» بودند. فروش‌ها مستقیم بود و به شریک محلی نیازی نداشت.(۹۴) روزنامهٔ ***وال‌استریت ژورنال*** صحنهٔ «غرب وحشی» در «لاپاز» در سال ۱۹۹۵ را این‌گونه توصیف می‌کرد: «هتل رادیسون پلازا پُر است از مدیران برجستهٔ شرکت‌های عمدهٔ ایالات متحده مثل خطوط هواپیماییِ AMR Corp شرکت مخابراتِ MCI، شرکت نفت اکسون، و مؤسسه «سلومون برادرز». بولیویایی‌ها آنها را دعوت کرده‌اند که قوانین حاکم بر بخش‌هایی را که قرار است خصوصی‌سازی شوند بازنویسی کنند و در مزایده شرکت‌هایی که سهامشان به‌صورت بلوکی عرضه می‌شوند پیشنهاد قیمت خرید بدهند.» تمشیتی بسیار تر و تمیز. رئیس جمهور سانچز دِ لوزادا در توضیح رویکرد شوک‌درمانی‌اش می‌گفت: «مهم این است که این تغییرات برگشت‌ناپذیر باشند و قبل از اینکه پادتن[1] آنها تأثیری گذارد به سرانجام رسند.» برای کمالِ اطمینان از تأثیرگذار نبودنِ "پادتن"ها، دولت بولیوی کاری کرد که پیشتر نیز در چنین اوضاعی انجام داده بود، یعنی باز هم تحمیل «حکومت نظامیِ» طولانی دیگری که اجتماعات سیاسی را منع می‌کرد و دستور بازداشت تمام مخالفانِ این فرایند را صادر می‌کرد.(۹۵)

این سال‌ها، یعنی سال‌های شلوغ بازارِ خصوصی‌سازی که به طرز مفتضحانه‌ای به فساد آلوده شده بود، در گزارش سرمایه‌گذاریِ «گلدمن ساکس» با نام «زنده باد جهانی نوین»[2] تحسین شد. کارلوس مِنِم، رئیس جمهور هوادار پرون، که با وعدهٔ انعکاس صدای زحمتکشان به قدرت رسید، در آن سال‌ها مصدر کار بود. او پس از کاستن از عدهٔ کارگران و تبدیل میادین نفتی، شبکه تلفن، قطارها، فرودگاه، بزرگ راه‌ها، شبکه آب، بانک‌ها، باغ‌وحش بوئنوس آیرس، و نهایتاً ادارهٔ پست به شرکت‌هایی کوچک‌تر همهٔ این مؤسسات را همراه با طرح بازنشستگی ملی آرژانتین به فروش گذاشت. از آنجا که ثروت کشور به خارج منتقل می‌شد، سیاستمداران آرژانتین در شیوهٔ زندگی خود اهل بریز و بپاش فراوان شدند. مِنم که روزی به علت کاپشن‌های چرمی و خط ریش کارگرمابانه‌اش مشهور بود، شروع به پوشیدن کت و شلوارهای ایتالیایی کرد و، بنا به گزارش، برای جراحی پلاستیکِ زیبایی هم سفرهایی کرد (زنبور زدگی توضیحی بود برای تورم چهره‌اش). ماریا

---

۱. (آنتی‌بادی = واکنش‌ها).
۲. "A Brave New World" کنایه‌ای به کتاب "A Brave New World" نوشته آلدوس هاکسلی - م.

جولیا آلسوگارای، وزیر خصوصی‌سازی مِنِم، برای تصویر روی جلد یک مجلهٔ پرخواننده با یک کت پوست که به طرز هنرمندانه‌ای بر شانه آویخته بود، بدون آنکه چیز دیگری بر تن داشته باشد، در برابر دوربین قیافه می‌گرفت. در همان حال، مِنِم پشت یک خودرو «فِراری» قرمزرنگ «تستاروسا» می‌نشست که یک تاجر هوادار به او هدیه داده بود.(۹۶)

کشورهایی که از خصوصی‌سازی روسیه پیروی کردند دولت‌های ملایم‌تری از نوع کودتاهای وارونهٔ یلتسین را نیز تجربه کردند، یعنی دولت‌هایی که بدون توسل به زور و از طریق انتخابات به قدرت می‌رسیدند، اما خود را در موقعیتی می‌یافتند که برای حفظ قدرت و دفاع از اصلاحاتشان، ناگزیر به سرکوب فزاینده متوسل می‌شدند. در آرژانتین، درست هنگامی که رئیس جمهور فرناندو دِلا روآ و وزیر دارایی‌اش دومینگو کاوایو می‌کوشیدند که دیگر سیاست‌های ریاضتی «صندوق بین‌المللی پول» را اعمال کنند سیطرهٔ نولیبرالیسم بی‌لگام در ۱۹ دسامبر سال ۲۰۰۱ پایان یافت. مردم طغیان کردند. دِلا روآ پلیس فدرال را به حال آماده باش اعزام کرد که جمعیت را به هر طریق ممکن پراکنده کنند. دِلا روآ مجبور شد که با بالگرد بگریزد. اما پیش از فرار، پلیس بیست و یک نفر معترض را کشت و ۱۳۵۰ نفر را زخمی کرد.(۹۷) ماه‌ها و روزهای آخرِ ریاست گونی حتی از این هم خونین‌تر بود. خصوصی‌سازی‌ها زنجیره‌ای از «جنگ» را در بولیوی به راه انداخت: اول جنگ آب ناشی از قرارداد ابرشرکت بکتل که هزینهٔ آب‌بها را تا سیصد درصد افزایش داد، سپس «جنگ مالیاتی» ناشی از طرح تجویزشدهٔ «صندوق بین‌المللی پول» تا کسری بودجه را با مالیات گرفتن از کارگران فقیر پُر کنند، و بعد «جنگ گاز» ناشی از طرح‌های گونی که برای صادرات گاز به ایالات متحده بود. در پایان، گونی ناگزیر شد از کاخ ریاست جمهوری فرار کند و زندگی در تبعید در ایالات متحده را برگزینند، اما همچون موردِ دِلا روآ، قبل از فرار وی، بسیاری کشته شدند. بعد از فرمان گونی به ارتش برای سرکوب تظاهرات خیابانی، سربازان نزدیک به هفتاد نفر را کشتند که بسیاری از آنها صرفاً نظاره‌گر بودند. چهارصد نفر دیگر نیز زخمی شدند. در اوایل سال ۲۰۰۷، دیوان عالی دادگستری بولیوی گونی را از بابت اتهاماتی در ارتباط با قتل‌عام مردم احضار کرده است.(۹۸)

نظام‌هایی که خصوصی‌سازی در مقیاس جمعی را بر آرژانتین و بولیوی تحمیل کردند، هردو، در واشنگتن سرمشق و الگویی برای شوک‌درمانی آرام و دموکراتیک،

بدون کودتا یا سرکوب، قلمداد می‌شوند. گرچه این حقیقتی است که این دو نظام امر خصوصی‌سازی را با رگبار گلوله‌ها آغاز نکردند، اما مسلماً مهم است بدانیم که عملیات در هردو نظام با رگبار گلوله‌ها پایان یافت.

در بخش اعظمِ نیم‌کرهٔ جنوبی، غالباً از نولیبرالیسم به‌عنوان دومین غارت استعماری صحبت می‌شود: در اولین غارت، ثروت از دل خاک ربوده شد و در دومین غارت از دل حکومت. بعد از هر یک از این شوریدگی‌ها و از خود بی‌خود شدن‌های غارتگرانه، نوبتِ وعده و وعیدها می‌رسد: بار آینده، پیش از آنکه دارایی‌های کشور فروخته شود قوانین خلل‌ناپذیری به کار گرفته خواهد شد، و ناظمان و بازرسانی تیزبین، با اصول تردیدناپذیر اخلاقی، کل فرایند فروش را نظارت خواهند کرد. بار آینده، پیش از خصوصی‌سازی‌ها، «ساخت نهادها» را به انجام خواهیم رساند (زبانِ روسیهٔ بعد از شوک‌درمانی). اما بعد از انتقال همهٔ سود و منافع به خارج از کشور، فراخواندن نظم و قانون به راستی راهی برای وجههٔ قانونی بخشیدن به غارت، آن هم بعد از ارتکاب عمل است، همان‌گونه که استعمارگران اروپایی متصرفات خود را با تدوین عهدنامه‌ها در یدِ خود حبس می‌کردند. بی‌قانونی در سرزمین‌ها، آن گونه که آدام اسمیت می‌فهمید مشکل و مسئله نیست بلکه نکتهٔ اصلی و یک ضرورت است، یعنی بخشی از بازیِ دست فشردن‌هایِ مردانه و ابراز ندامت [از خطاهای قبلی] و دادنِ قول شرف مبنی بر اینکه بار دیگر کار بهتری انجام خواهد شد.

فصل ۱۲

کارت شناسایی نظام سرمایه‌داری

روسیه و عصر جدید بازارِ بی‌نزاکت

شما خود را در همهٔ کشورها، امین کسانی کرده‌اید که می‌خواهند در چهارچوب نظام موجود اجتماعی به تجربه‌ای معقول و مستدل برای اصلاح نابسامانی‌های وضع موجود مبادرت کنند. اگر در این کار موفق نشوید، اصلاحات عاقلانه در سراسر گیتی سخت آسیب خواهد دید؛ و نبرد نهایی به تقابل انقلاب و سخت‌کیشی واگذار خواهد شد.

از نامهٔ جان مینارد کینز به رئیس جمهور فرانکلین روزولت (۱۹۳۳)(۱)

روزی در ماه اکتبر سال ۲۰۰۶ که برای دیدار جفری ساکس[1] به نیویورک رفته بودم، هوا گرفته و مرطوب بود و باران نم‌نم می‌بارید. شهر، در هر پنج شش قدم، با رنگ قرمزِ روشن علامت‌گذاری شده بود. آن روز آغاز هفتهٔ عرضهٔ بزرگ محصولات بُنو[2] با مارک تجاری «قرمز» بود. انگار که به شهر حمله‌ای برق‌آسا شده باشد. آی‌پادهای[3] «قرمز» و عینک‌های آفتابی آرمانی[4] در تابلوهای تبلیغاتی بالای سر به چشم می‌خورد. عکس‌های استیون اسپیلبرگ[5] یا پنلوپ کروز[6] در لباس‌های گوناگون قرمزرنگ در سایه‌بان همه ایستگاه‌های اتوبوس نصب شده بود. همه

---

1. Jeffrey Sachs

استاد اقتصاد دانشگاه‌های هاروارد و کلمبیا، مشاور دولت آمریکا، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و مدعی خلق اقتصاد بالینی (clinical economics). وی برای حل مسائل روسیه، لهستان و بولیوی «شوک‌درمانی» را پیشنهاد داده بود ـ م.

2. Bono خواننده و ترانه سرای مشهور پاپ ـ م.

3. I Pod مارک تجاری برای وسایل صوتی، تصویری و شنیداری ـ م.

4. Armani یک مارک بوتیکی ـ م.

5. Steven Spielberg کارگردان و تهیه‌کننده سینما، برنده سه‌بار اسکار ـ م.

فروشگاه‌های لباس «گپ»[1] در نیویورک محوطه‌های تجاری خود را به این عرضهٔ بزرگ اختصاص داده بودند. از مغازهٔ رایانه اَپل[2] در خیابان پنجم، شعلهٔ سرخ فامی سر می‌کشید. یک آگهی تبلیغاتی می‌پرسید: «آیا یک زیرپوش رکابی می‌تواند جهان را تغییر دهد؟» البته که می‌تواند! آگهی تبلیغاتی به ما اطمینان می‌داد که بخشی از عواید فروش آن به «صندوق جهانی مبارزه با ایدز، سل و مالاریا» واریز می‌شود. چند روز پیش از آن، بُنو همراه با خانم اُپرا[3] هنگام خرید از مغازه‌ها (که از تلویزیون مستقیم پخش می‌شد) اعلام کرد: «آن‌قدر بخرید تا دیگه مرض ایدزی باقی نمونه.»(۲)

گمان می‌کردم اکثر روزنامه‌نگارانی که در آن هفته می‌خواستند با ساکس گفت‌وگو کنند به دنبال دیدگاه ستارهٔ بزرگ اقتصاد دربارهٔ روش تازه رایجِ جمع‌آوری اعانه بودند. چون، هرچه نباشد، بُنو ساکس را «استادِ من» خطاب می‌کرد. عکس دو نفرهٔ آنها در هنگام ورود به دفتر ساکس در دانشگاه کلمبیا (وی دانشگاه هاروارد را در سال ۲۰۰۲ ترک کرده بود) توجه‌ام را جلب کرد. در میان تمام این تلاش‌های خیره‌کننده برای امور خیریه، احساس می‌کردم که خاطر استاد را مکدر می‌کنم چون می‌خواستم دربارهٔ موضوعی با استاد صحبت کنم که کمترین علاقه‌ای به آن نداشت ـ موضوعی که باعث تهدید وی به قطع مصاحبه با روزنامه‌نگاران شده بود. می‌خواستم دربارهٔ روسیه، و اشتباهایشان صحبت کنم.

یک سال بعد از تجویز شوک‌درمانی در روسیه، ساکس از دکتری در امور شوک‌درمانی جهانی به یکی از صریح‌اللهجه‌ترین فعالان جهانی برای افزایش کمک به کشورهای مستمند تبدیل شد. در سال‌های پس از این تحول، وی با بسیاری از همکاران گذشته‌اش در محافل اقتصادیِ سنتی در تقابل قرار گرفته است. از نظر خود ساکس، وی تغییری نکرده است ـ او همواره طرفدار کمک به کشورها بوده تا بتوانند اقتصاد مبتنی بر بازار خود را در کنف حمایت کمک‌های گسترده و بخشودگی بدهی‌ها بسازند. وی سال‌ها بر این باور بوده است که با مشارکت «صندوق بین‌المللی پول» و خزانه‌داری ایالات متحده می‌توان به این اهداف رسید. اما هنگامی که پایش به روسیه رسید، روال عادی گفت‌وگوها دیگر تغییر کرده بود. وی با چنان

---

1. Gap. فروشگاه زنجیره‌ای و مارک پوشاک جوانان.
2. Apple. مارک تجاری رایانه که «سیب گاز زده» به رنگ قرمز علامت آن است ـ م.
3. Oprah. مجری زن سیاه‌پوست در برنامه‌ای تلویزیونی به همین نام که بسیار پربیننده است ـ م.

حدی از بی‌اعتنایی رسمی رو به رو شد که باعث حیرتش شد و او را به موضع رویارویی با دست‌اندرکاران اقتصادی واشنگتن کشاند.

با نگاه به گذشته، می‌بینیم که مورد روسیه، بی‌گمان فصل جدیدی در بسیج «مکتب اقتصادی شیکاگو» بوده است. خزانه‌داری ایالات متحده و «صندوق بین‌المللی پول» تمایل داشتند که آزمون‌ها در آزمایشگاه‌های اولیهٔ «شوک‌درمانی» در دههٔ هفتاد و هشتاد، دست‌کم به ظاهر هم که شده، موفق از کار درآیند ـ دقیقاً برای این که آزمون‌ها را بتوان چون الگویی در سایر کشورها اجرا کرد. در قبال تهاجم دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین به اتحادیه‌های کارگری و گشودن مرزهایشان در دههٔ هفتاد، و به‌رغم وجود انحراف‌هایی از اصول «مکتب اقتصادی شیکاگو» ـ همچون ادامهٔ تسلط دولت شیلی بر بزرگ‌ترین معادن مس دنیا و تأنی حکومت نظامی آرژانتین در امر خصوصی‌سازی ـ این دیکتاتوری‌ها با وام‌های مستمر تشویق می‌شدند. به بولیوی ـ به نام اولین دموکراسی‌ای که نسخهٔ شوک‌درمانی را در دههٔ هشتاد پذیرفت، و بسیار پیش از خصوصی‌سازی‌های گونی در دههٔ نود ـ کمک‌های فراوان شد و بخشی از بدهی‌های کشور از حساب‌ها خط خورد. ساکس در لهستان، اولین کشوری در اروپای شرقی که در آن شوک‌درمانی اعمال شد، مشکل تأمین وام‌های کلان را نداشت؛ ولی وقتی که طرح اولیهٔ خصوصی‌سازی با مخالفت‌های شدیدِ مردمی رو به رو شد، باز هم، روند خصوصی‌سازی با تأنی و بی‌نظمی اجرا می‌شد.

داستان روسیه فرق می‌کرد. نسخه‌ای که برای روسیه پیچیده شده و دربارهٔ آن اجماع گسترده‌ای صورت گرفته بود اعمالِ «شوک شدید همراه با درمان ناکافی» بود. قدرت‌های غربی در مطالباتشان برای «اصلاحاتِ» دردناک کاملاً خشک و انعطاف‌ناپذیر بودند، ضمن آنکه در میزان کمکی که می‌خواستند به ازای اصلاحات بدهند بسیار ناخن خشک عمل می‌کردند. حتی پینوشه هم با اتخاذ برنامهٔ تغذیهٔ کودکان فقیر، فشار ناشی از شوک‌درمانی را کاهش داد. اما وام‌دهندگان واشنگتن دلیلی نمی‌دیدند که به یلتسین کمک کنند که همان کار را بکند، و در عوض کشور را به سوی کابوسی «هابز»[1]ی سوق دادند.

گفت‌وگوی جدی با ساکس دربارهٔ روسیه کار ساده‌ای نیست. به من می‌گفت:

---

۱. Thomas Hobbes: فیلسوف سیاسی انگلیسی قرن ۱۷ و نویسندهٔ کتاب «لویاتان» ـ حکایت تمامیت خواهی و واگذاری اکثریت زحمتکش جامعه به حال خود ـ م.

«حق با من بود و آنها کاملاً در اشتباه بودند.» آنگاه گفت: «از لری سامرز[۱] بپرس، از من نپرس. از باب رابین[۲]، از کلینتون، و از چنی سوآل کن که از مسیری که روسیه در پیش گرفته بود چقدر اظهار خوشحالی می‌کردند». امید داشتم که مکالمه را از موضع دفاعی اولیه او فراتر ببرم همچنین، می‌گفت: «سعی داشتم کاری را در آن موقع انجام دهم که کاملاً بی‌فایده از کار درآمد.» و من می‌خواستم که از حالت یأس و دلمردگی که او از خود نشان می‌داد فراتر بروم. هدفم این بود که بهتر بفهمم که چرا وی در روسیه این چنین ناکام شد، چرا بخت مشهور جفری ساکس در آن برههٔ خاص خشکید.

ساکس اکنون می‌گوید که به محض ورود به مسکو، پی برد که چیزی در آنجا متفاوت است. «از همان لحظهٔ اول، چیز بدی به دلم برات شده بود... عصبی بودم. روسیه با یک بحران اقتصاد کلان از نوع درجهٔ یک مواجه بود، یعنی سخت‌ترین بحران و بی‌ثباتی که در سراسر زندگیم دیده بودم.» و تا آنجا که به او مربوط می‌شد، راه برون رفت خیلی روشن بود: اقدامات شوک‌درمانی که برای لهستان تجویز کرده بود «که نیروهای اصلی بازار هرچه زودتر به کار افتند ــ به انضمام کمکی هنگفت، مبلغی در حدود سی میلیارد دلار در سال که تقریباً به دو نیم تقسیم شود؛ پانزده میلیارد دلار برای روسیه و پانزده میلیارد دلار هم برای جمهوری‌های پیشین شوروی، برای اینکه بتوانند گذار دموکراتیک و آرامی را از سر بگذرانند.»

نباید فراموش کرد که هرگاه از سیاست‌های سختی سخن می‌رود که ساکس بر لهستان و روسیه تحمیل کرد، حافظهٔ وی بسیار گزینشی می‌شود. او در این مصاحبه، فراخوان خود برای «خصوصی‌سازی شتابان و کاهش شدید هزینه‌ها»ی خدمات عمومی دولت را ماست مالی می‌کرد. (خلاصهٔ کلام اینکه، وی ادعا می‌کند که مقصودش از شوک‌درمانی ــ عبارتی که اکنون از آن فاصله می‌گیرد ــ کنار نهادن سیاست‌های قیمت‌گذاری بوده است و نه تغییراتی گسترده در کشور. آن گونه که وی نقش خود را به یاد می‌آورد، شوک‌درمانی جزءِ کوچکی از آن نقش بوده است. کار وی تقریباً به‌طور اختصاصی، بر جمع‌آوری و تأمین وجوه متمرکز بوده است. وی می‌گوید که طرحش برای لهستان «ایجاد صندوق تثبیتِ [اوضاع اقتصادی]، ابطال

---

۱. Larry Summers: اقتصاددان، رئیس دانشگاه هاروارد و وزیر خزانه‌داری بیل کلینتون ـ م.
۲. Bob (Robert) Rubin: رئیس هیئت مدیره گروه Citigroup (از بزرگ‌ترین بانک‌های جهان) و وزیر خزانه‌داری کلینتون در دوره اول و بخشی از دورهٔ دوم ریاست جمهوری وی ـ م.

بدهی‌ها، مساعدت‌های مالی کوتاه‌مدت، و ادغام اقتصاد کشور با اقتصاد اروپای غربی» بود. «... هنگامی که گروه یلتسین از من کمک خواست، اساساً همان چیزها را پیشنهاد کردم.» *

دربارهٔ نکتهٔ اساسی روایت ساکس یعنی: تأمین و تزریق کمک‌های مالی هنگفت به‌عنوان محور اصلی برنامهٔ وی برای روسیه، حرفی نیست ـ اصلاً این موضوعی بود که به یلتسین انگیزه داد که به کل این برنامه تن دهد. وی می‌گوید که این فکر را از «طرح مارشال» اقتباس کرده است: ایالات متحده مبلغ ۱۲٫۶ میلیارد (۱۳۰ میلیارد دلار به ارزش امروز) به اروپا اختصاص داد تا اروپای بعد از جنگ جهانی دوم زیرساخت‌های اقتصاد و صنعتش را بازسازی کند. این طرح عموماً موفق‌ترین ابتکار واشنگتن تلقی می‌شد.[۳] ساکس می‌گوید: «طرح مارشال» نشان داد که «وقتی کشوری در آشفتگی به سر می‌برد، از آن کشور انتظار نمی‌رود که، به تنهایی و با نظمی منسجم، بتواند روی پای خود بلند شود. اما نکتهٔ جالب دربارهٔ «طرح مارشال» برای من این است که چگونه تزریق مبلغی ناچیز زمینه‌ساز احیای اقتصاد اروپا شد.» ساکس در آغاز کار متقاعد شده بود که ارادهٔ سیاسی همگونی در واشنگتن وجود دارد که روسیه یک اقتصاد سرمایه‌داری موفق شود، درست همان‌گونه که بعد از جنگ جهانی دوم، تعهد صادقانه‌ای نسبت به آلمان غربی و ژاپن وجود داشت.

ساکس مطمئن بود که با یک اشاره می‌تواند خزانه‌داری ایالات متحده و «صندوق بین‌المللی پول» را به مشارکت در «طرح مارشال» جدیدی وادارد. دلیلش هم آشکار بود. در آن برهه، روزنامهٔ **نیویورک تایمز** وی را احتمالاً «برجسته‌ترین اقتصاددان جهان» توصیف می‌کرد.[۴] وی به یاد می‌آورد هنگامی که مشاور دولت لهستان بود «یک‌روزه یک میلیارد دلار در کاخ سفید گرد آورد». اما ساکس به من گفت که «وقتی همین کمک‌ها را در مورد روسیه پیشنهاد کردم، دریغ از گوشهٔ چشمی، اصلاً و ابداً. "صندوق بین‌المللی پول" هم فقط نگاه عاقل اندر سفیهی به من تحویل داد.»

گرچه یلتسین و «بروبچه‌های شیکاگو»ی او دوستداران زیادی در واشنگتن داشتند، اما کسی علاقه‌ای نداشت که قول کمکی را بدهد که آنها از آن حرف

---

* همان‌گونه که John Cassidy در نوشتهٔ سال ۲۰۰۵ خود در مجلهٔ New Yorker می‌گوید: «واقعیت این است که ساکس، در لهستان و در روسیه هر دو، از مهندسی گسترده اجتماعی بیشتر از تغییرات تدریجی و نهادسازی پشتیبانی می‌کرد. سیاست فاجعه‌آمیز خصوصی‌سازی یک نمونه است. گرچه بخش عمدهٔ خصوصی‌سازی، بعد از رفتن ساکس از روسیه در پایان سال ۱۹۹۴، اجرا شد، چهارچوب اصلی آن در سال ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳، که وی هنوز در آنجا بود، جا انداخته شد ـ نائومی کلاین.

می‌زدند. این بدان معناست که ساکس بر سیاست‌های عذاب‌آوری برای روسیه پا فشرده بود بدون آنکه بتواند آنچه را در مقابل اجرای این سیاست‌ها به روسیه قول داده بود جامهٔ عمل بپوشاند. او در این دوره شروع به انتقاد از خود می‌کند. ساکس در میانهٔ افتضاحی که در روسیه بار آمده بود چنین می‌گوید: «بزرگ‌ترین اشتباه شخصی من این بود که به بوریس یلتسین می‌گفتم "نگران نباش، کمک در راه است." عمیقاً بر این باور بودم که کمک‌های مالی به قدری مهم، و برای «غرب» چنان حیاتی، بود که نباید اجازه داده می‌شد که با چنین شدتی و این‌طور ریشه‌ای به فضاحت کشیده شود.»(۵) اما مسئله فقط این نبود که «صندوق بین‌المللی پول» و خزانه‌داری به حرف ساکس گوش نداده بودند، بلکه ساکس پیش از گرفتن تضمین‌های لازم، شدیداً بر سیاست شوک‌درمانی اصرار ورزیده بود ــ قماری که میلیون‌ها نفر هزینهٔ گزافی برایش پرداختند.

هنگامی که دوباره دربارهٔ این موضوع از ساکس نظر خواستم، وی تکرار کرد که ناکامی واقعی وی ناشی از دریافت نادرست او از فضای سیاسی در واشنگتن بوده است. وی از گفت‌وگویی با لارنس ایگلبرگر[1]، وزیر خارجه ایالات متحده در دورهٔ بوش پدر، یاد می‌کند که در آن ساکس مسئله موردنظرش را چنین مطرح می‌کند: اگر قرار باشد که روسیه در هرج و مرج بیشتری فرو رود، شاید عنان نیروهایی رها شود که نتوان مهارشان کرد ــ قحطی عمومی، ناسیونالیزم احیا شده، و حتی فاشیزم؛ مسلماً در کشوری که تنها تولید مازاد موجود در انبارها چیزی جز سلاح‌های اتمی نیست، این کار عاقلانه نیست. ایگلبرگر پاسخ می‌دهد: «تحلیل شما شاید درست باشد، اما این وقایع اتفاق نخواهد افتاد.» آنگاه از ساکس می‌پرسد: «آیا می‌دانید امسال چه سالی است؟»

سال ۱۹۹۲ بود. بیل کلینتون، در انتخابات ایالات متحد، در شرف شکست دادن بوش پدر بود. مبارزات انتخاباتی وی پیرامون این محور می‌چرخید که بوش مشکلات اقتصادی داخلی را رها کرده است و به کسب جلال و ابهت در خارج از کشور چسبیده است («احمق! مسئله اصلی اقتصاد است*»). ساکس اعتقاد دارد که روسیه قربانی مبارزات داخلیِ آمریکا شده است. وی می‌گوید که اکنون متوجه عامل

---

1. Lawrence Eagleburger

* این جمله در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲ برای اشاره به وضعیت نامناسب اقتصادی در پایان دوره ریاست جمهوری بوش پدر به کار می‌رفت که موجب شکست او شد.

دیگری نیز شده که در بروز این وضعیت نقش داشته است: بسیاری از دلال‌های قدرت در واشنگتن هنوز به «جنگ سرد» ادامه می‌دهند. آنها واژگونی اقتصاد روسیه را یک پیروزی ژئوپلتیک می‌دیدند، پیروزی سرنوشت‌سازی که برتری ایالات متحده را تضمین می‌کرد. ساکس می‌گفت که «من اصلاً چنین ذهنیتی نداشتم.» وی، اغلب موارد مانند یک نوجوان سادهٔ «پیشاهنگی» به نظر می‌رسید که وارد صحنهٔ نمایش تلویزیونیِ «خوانندگان سوپرانو» شده است.[1] «برای من عالی بود! این پایان کار چنین نظام مزخرفی بود. حال بیاییم و به روس‌ها واقعاً کمک کنیم؟ بیاییم هرچه داریم وسط بگذاریم؟ ... به گذشته که می‌نگرم، مطمئنم که این پیشنهاد به نظر سیاست‌سازان دیوانگی می‌آمد.»

ساکس، به رغم ناکامی، احساس نمی‌کند که سیاست اتخاذ شده در مورد روسیه در این دوره، برخاسته از ایدئولوژی بازار آزاد بوده است. وی می‌گوید که چنین سیاستی عمدتاً ناشی از «تنبلی صرف» بود. او از هرگونه بحث و مناظرهٔ پرشور دربارهٔ اینکه آیا باید به روسیه کمک مالی کرد یا آن کشور را کلاً به نیروهای بازار واگذاشت، استقبال می‌کرد. بر خلاف او، دیگران، همه بی‌اعتنا بودند. وی می‌گفت که از نبودنِ تحقیق و بحث جدی دربارهٔ تصمیمات حیاتی شگفت‌زده بوده است. «از نظر من، جوّ حاکم جوِّ عدم تحرک و تلاش بود. بیایید، دست‌کم، دو روزی وقت بگذاریم و در این‌باره بحث کنیم ـ حتی این کار را هم نکردیم! هیچ‌وقت ندیدم که کسی کار جدی انجام دهد و "آستین‌ها را بالا بزند، تمرکز کند و این مشکلات را حل کند، و ببیند که چه دارد اتفاق می‌افتد"».

هرگاه ساکس دربارهٔ «کار جدی» این چنین با حرارت صحبت می‌کند، به دوران «اصلاحات نوین»، به «جامعهٔ بزرگ»[2] و به «طرح مارشال» اشاره می‌کند که فارغ‌التحصیلان جوان دانشگاه‌های درجهٔ اول[3] آمریکا با روکش بر آستین پیراهن، پشت میزهای دوایر مهم دولتی می‌نشستند که پُر از فنجان‌های خالی قهوه و انبوهی از اسناد مربوط به سیاست‌های اقتصادی بود، و دربارهٔ نرخ بهره و قیمت غلات به بحث‌هایی داغ می‌پرداختند. این چنین بود شیوهٔ عمل سیاست‌سازان در اوج دوران

---

۱. مجموعهٔ تلویزیونی ۸۶ قسمتی که ۸ سال در تلویزیون آمریکا نمایش دادند ـ م.

2. The Great Society

مجموعه برنامه‌های اقتصادی و وعده‌های لیندون جانسون برای از بین بردن فقر و بی‌عدالتی نژادی ـ م.

3. Ivy League

مکتب کینز.[1] و، روسیه در دوران فاجعه اقتصادی آشکارا سزاوار این نوع «جدیت» بود.

اما انتسابِ رها کردنِ روسیه به حال خود به «تنبلی جمعی در واشنگتن»، موضوع را چندان روشن نمی‌کند. شاید راه بهترِ درک این قضیه نگریستن به موضوع از دریچهٔ نگاهِ اقتصاددانان طرفدار بازار آزاد یعنی موردی از رقابت در بازار باشد. در اوج جنگ سرد، زمانی که اتحاد شوروی با مشکلی رو به رو نبود، مردم دنیا (دست‌کم به لحاظ نظری) می‌توانستند مکتب فکری خود را انتخاب کنند؛ دو قطب وجود داشت و، بین آن دو، طیف وسیعی از چیزهای دیگر. یعنی سرمایه‌داری ناگزیر بود که دل مشتریان خود را به دست آورد؛ می‌بایست انگیزه می‌داد، بنابراین، به نظامی اجتماعی ـ سیاسی نیاز داشت که مانند «محصولی» به «مشتری» عرضه کند. مکتب کینز همواره ترجمان نیاز سرمایه‌داری به رقابت [با سوسیالیزم] بود. رئیس جمهور روزولت «اصلاحات نوین» را نه تنها برای مقابله با «رکود بزرگ»، بلکه برای تضعیف جنبش قدرتمندی مطرح کرد که شهروندان ایالات متحده به راه انداخته بودند. آمریکایی‌ها که از بی‌نظمی بازار ضربه بزرگی خورده بودند، الگوی اقتصادی متفاوتی می‌خواستند. برخی حتی الگویی از بیخ‌وبن متفاوت می‌خواستند: در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۳۲، یک میلیون آمریکایی به نامزدهای سوسیالیست و کمونیست رأی دادند. عدهٔ آمریکایی‌هایی که به هی‌لانگ[2]، سناتور پوپولیست ایالت لوئیزیانا، توجه داشتند رو به افزایش بود. این سناتور اعتقاد داشت که همهٔ آمریکایی‌ها باید سالانه ۲۵۰۰ دلار درآمد تضمینی داشته باشند. فرانکلین روزولت در توضیح اینکه چرا در برنامهٔ «اصلاحات نوین» خود در سال ۱۹۳۵، مزایای رفاه اجتماعی بیشتری گنجانده بود می‌گوید که «می‌خواستم روی دست لانگ بلند شوم.»(۶)

در چنین اوضاعی بود که صاحبان صنایع آمریکا «اصلاحات نوین» روزولت را با اکراه قبول کردند. تیغ بُرّان بازار می‌بایست با مشاغل بخش عمومی، و اطمینان از اینکه کسی گرسنه نمی‌ماند، کُند می‌شد ـ زیرا، در غیر این صورت، آیندهٔ سرمایه‌داری در خطر می‌بود. در دوران جنگ سرد، هیچ کشوری در جهانِ آزاد از این فشار مصون نبود. در واقع، دستاوردهای سرمایه‌داریِ نیمهٔ قرن بیستم یا به قول ساکس سرمایه‌داریِ «نرمال» ـ یعنی حمایت از کارگران، برقراری مستمری

---

1. Keynesianism
2. Huey Long

بازنشستگی، دادن خدمات عمومی درمانی، و پشتیبانی دولت از شهروندان فقیر در آمریکای شمالی ـ همگی ناشی از سیاست عملگرایانه و الزامیِ دادنِ امتیازات بزرگ در رویارویی با نهضت قدرتمند چپ بود.

«طرح مارشال» سلاحی نهایی بود که در این جبههٔ اقتصادی به کار گرفته شد. بعد از جنگ، اقتصاد آلمان در بحران فرو رفته بود، و سایر کشورهای اروپای غربی را نیز به واژگونی تهدید می‌کرد. در این میان، آلمان‌ها چندان جذب سوسیالیزم شده بودند که ایالات متحده تصمیم گرفت که کشور را دو تکه کند، مبادا که به علت سقوط کامل یا تسلیم شدن به چپ، سراسر آن را از دست بدهد. ایالات متحده با استفاده از «طرح مارشال» نظام سرمایه‌داری را در آلمان غربی بنا نهاد، البته نه با این نیت که بازارهای جدیدِ آسان و سریعی برای شرکت‌های فورد و سیرز[1] ایجاد کند، بلکه با این نیت که نظام، بر اساس ملاک‌های سرمایه‌داری، آن‌چنان موفق باشد که اقتصاد بازار در اروپا شکوفا و سوسیالیزم از جاذبه تهی شود.

در شرایط سال ۱۹۴۹، برای رسیدن به این هدف، لازم می‌آید که سیاست‌های دولتِ آلمان غربی، که بسیار غیرسرمایه‌داری بود، تحمل شود ـ سیاست‌هایی همچون: ایجاد اشتغال مستقیم به همت دولت، سرمایه‌گذاری‌های هنگفت دولت در بخش عمومی، پرداخت یارانه به شرکت‌های آلمانی، و اجازهٔ تشکیل اتحادیه‌های قوی کارگری. دولت ایالات متحده در اقدامی که در روسیهٔ دههٔ نود و یا اکنون در عراقِ تحت اشغال آمریکا تصورناپذیر می‌نماید، با تعلیق سرمایه‌گذاری در آلمان، خشم بخش خصوصی خود را برانگیخت. دورهٔ تعلیق تا هنگامی بود که شرکت‌های آلمانی که در اثر جنگ از هم پاشیده شده بودند، بتوانند روی پای خود بایستند و ناچار نباشند که با خارجی‌ها رقابت کنند. نویسندهٔ کتاب برجستهٔ تاریخ «طرح مارشال»(۷) ـ کارولین آیزنبرگ ـ به من می‌گفت: «احساس می‌شد که دادنِ اجازهٔ ورود به شرکت‌های خارجی در آن برهه، همانند راهزنی دریایی است. تفاوت عمده بین امروز و آن روز این است که دولت ایالات متحده به آلمان به‌عنوان جایی برای کسب سودهای فوق‌العاده نگاه نمی‌کرد. نمی‌خواستند که دشمن‌تراشی کنند. اعتقاد کلی بر این بود که اگر بیایید و شروع به غارت کشور کنید، در احیای اروپا، روی‌هم‌رفته اختلال ایجاد می‌کنید.»

آیزنبرگ خاطرنشان می‌کند که این رویکردِ ایالات متحده از سرِ ایثار نبوده است.

---

1. Sears مغازه‌های زنجیره‌ای در آمریکای شمالی ـ م.

«اتحاد شوروی، مثل تفنگ پُر، آماده شلیک بود. نیروهای چپ در آلمانِ بحران‌زده، بسیار قوی و چشمگیر شده بودند. "غرب" مجبور بود که دل مردم آلمان را بی‌درنگ به دست آورد. غربی‌ها واقعاً خود را در موقعیتی می‌دیدند که برای تسخیر روح آلمان لازم بود بجنگند.»

توصیف آیزنبرگ از جنگ مکتب‌ها که به تدوین «طرح مارشال» انجامید، نقطه ضعف مستمری در کارهای ساکس را عیان می‌کند، از جمله تلاش‌های در خور تحسینِ اخیرش برای افزایش کمک به آفریقا. در مطالب ساکس، از جنبش‌های توده‌ای به ندرت ذکری به میان می‌آید. از نظر او، ساختن تاریخ کاری منحصراً در قلمرو نخبگان است ــ یعنی گماردنِ فن‌سالاران مناسب در جایگاه سیاست‌های مناسب. درست همان‌گونه که برنامه‌های شوک‌درمانی نهان از مردم و در دخمه‌هایی در لاپاز و مسکو تدوین شده بود، برنامهٔ سی میلیارد دلاری کمک به جمهوری‌های شوروی هم می‌بایست صرفاً بر اساس استدلال‌های ظاهراً منطقی‌ای که ساکسِ مستقر در واشنگتن به دست می‌داد تحقق می‌یافت. اما، همچنان که آیزنبرگ خاطرنشان می‌کند، «طرح اولیه مارشال» از سرِ نکوکاری، یا حتی استدلال‌های خردورزانه، پدید نیامد ــ بلکه از ترس قیام مردمی تدوین شد.

به نظر می‌رسد ساکس، در عین حال که کینز را تحسین می‌کند، به چیزی که تحقق مکتب کینز را سرانجام در کشور خودِ ساکس میسر کرد، بی‌علاقه است: مطالبات مبارزه‌جویانه و دردسرِآفرینِ اعضای اتحادیه‌های کارگری و سوسیالیست‌ها که قدرت روزافزونشان راه‌حلی ریشه‌ای‌تر را تهدیدی واقعی کرده بود، به نوبهٔ خود، «اصلاحات نوین» را مصالحه‌ای پذیرفتنی جلوه‌گر ساخت. اکراه در اذعان به نقش جنبش‌های توده‌ای در زیر فشار گذاشتن دولت‌های بی‌علاقه به پذیرفتن همان راه‌حل‌های مورد نظر ساکس، پیامدهای مهمی داشته است. مثلاً، ساکس نمی‌توانست واقعیت روشن سیاسی‌ای را ببیند که در روسیه با آن رو به رو بود: اصلاً قرار نبود که «طرح مارشال»ی برای روسیه در نظر گرفته شود، زیرا تنها علت تدوین «طرح مارشال» وجود خود روسیه (در واقع شوروی) بود. هنگامی یلتسین اتحاد شوروی را از بین برد، «تفنگ پُری» که پیش‌تر تدوین «طرح مارشال» را تحمیل کرده بود تهی شده بود یعنی «طرح مارشال» مشابهی اصلاً موضوعیت نمی‌یافت. نظام سرمایه‌داری بدون وجود شوروی، آزادانه و بدون هیچ‌گونه مانعی، نه فقط در روسیه بلکه در سراسر جهان، به وحشی‌ترین شکل خودش درغلتید. با واژگونی شوروی،

سیاست «بازار آزاد» از انحصاری جهانی برخوردار شد، پس دیگر برای «انحرافات و دستکاری»هایی[1] که در «تعادل کامل»[2] بازار مداخله می‌کرد جایی باقی نمی‌ماند.

مصیبت واقعی قول و وعده‌ای بود که به لهستانی‌ها و روس‌ها داده شده بود ــ اگر برنامه «شوک‌درمانی» را اجرا کنند، چشم باز نکرده، خود را مثل «کشورهای به هنجارِ اروپایی» می‌یابند. این کشورهای به هنجارِ اروپایی (با برخورداری از شبکه‌های تأمین اجتماعیِ قوی، قوانین و مقرراتِ حامیِ کارگران، اتحادیه‌های کارگری قدرتمند و شبکه‌های بهداشت عمومی) به‌عنوان سازشی بین کمونیسم و سرمایه‌داری در صحنه ظاهر شدند. اکنون (پس از فروپاشی شوروی) که دیگر به سازش نیازی نبود، همهٔ آن سیاست‌های اجتماعیِ تلطیف‌کننده در اروپای غربی، و نیز کانادا، استرالیا، و ایالات متحده، مورد تهاجم واقع می‌شد. اصلاً قرار نبود که چنین سیاست‌هایی در روسیه اتخاذ شود. در صورت اتخاذ نیز، مسلماً یارانه‌های غربی به آنها تخصیص نمی‌یافت.

اساساً اقتصاد «مکتب شیکاگو» همان رهاسازی سرمایه‌داری از هرگونه محدودیت است (که نیز با نام «نولیبرالیسم»، یا در ایالات متحده به نام «نومحافظه‌کاری» شناخته می‌شود): این مکتب نه ابداعی جدید، بلکه سرمایه‌داری است که افزوده‌های کینزی را از آن زدوده‌اند، سرمایه‌داریِ‌ای در مرحلهٔ انحصاری است، نظامی است که عنانی ندارد ــ دیگر ناچار نیست که ما را به نام مشتری تر و خشک کند، و می‌تواند هرقدر می‌خواهد ضداجتماعی، ضددموکراتیک، بی‌نزاکت و زُمخت باشد. سراسر مدتی که کمونیسم تهدیدی برای سرمایه‌داری تلقی می‌شد، قول و قرار مردانه[3] که همان پیروی از قواعد مکتب کینز باشد، به حیات خود ادامه می‌داد؛ اما به محض اینکه زمینه‌های ضرورت آن از بین رفت، تمام نشانه‌های سازش در نهایت منهدم شد. و، در نتیجه، همان هدف بنیادگرایانه‌ای به ثمر رسید که میلتون فریدمن در آغاز حرکت خود در نیم قرن جلوتر تعیین کرده بود.

این مطلب، درواقع، چکیدهٔ همان چیزی است که فوکویاما در سخنرانی سال ۱۹۸۹ خود در دانشگاه شیکاگو، با سعی در جلب توجه فراوان، تحت عنوان «پایان تاریخ» اعلام کرد. در واقع، او ادعا نمی‌کند که ایده‌های دیگری در دنیا وجود ندارد، بلکه فقط مدعی است که با واژگونی کمونیسم، مکتب قدرتمند دیگری نیست که بتواند با سرمایه‌داری سرشاخ شود.

---

1. distortions (اشاره به سیاست‌های اقتصادی کینز ـ م)
2. perfect equilibrium
3. gentlemen's agreement

بنابراین، در حالی که ساکس سقوط اتحاد شوروی را رهایی از یک حکومت اقتدارگرا می‌دید و آمادگی داشت که آستین‌ها را بالا بزند و شروع به کمک کند، همکاران «مکتب شیکاگو»ی وی این سقوط را رهایی از نوع دیگری می‌دیدند ــ رهایی نهایی از «مکتب اقتصادی کینز» و اندیشه‌های نیکوکارانی همچون ساکس. رویکرد بی‌عملی و دست روی دست گذاشتن در مورد روسیه، که ساکس را این‌قدر عصبانی می‌کرد، «تنبلی صِرف» نبود، بلکه «عین "اقتصاد آزاد"[1] در مرحله عمل بود: یعنی بگذارید بازار به راه خود برود و در آن مداخله نکنید. دریغ از کمترین حرکت با نیت کمک! همهٔ کسانی که مسئول سیاست‌های اقتصاد نولیبرالی در روسیه بودند ــ از دیک چنی، وزیر دفاع [بخوانید جنگِ] بوش پدر، تا لارنس سامرز، معاون خزانه‌داری و استنلی فیشر از «صندوق بین‌المللی پول» ــ همگی در واقع مجری این سیاست‌ها بودند: آنها نظریهٔ «مکتب اقتصادی شیکاگو» را اجرا می‌کردند، یعنی می‌گذاشتند که بازار کار خودش را بکند ــ حتی اگر بزرگ‌ترین خرابکاریِ ممکن باشد. روسیه، حتی بیشتر از شیلی، نمادِ عملی این نظریه بود، «آشوب شهری»[2] که بسیاری از همین بازیگران، یک دهه بعد، در عراق برپا کردند و شعار آن «ثروتمند شو، یا برو بمیر» بود.

قواعد جدید بازی در ژانویه سال ۱۹۹۳ در واشنگتن به معرض نمایش گذاشته شد. مناسبتْ گردهمایی کوچک ولی مهمی بود که، فقط با دعوت قبلی، در طبقهٔ دهم مرکز کارنگی در میدان دوپون[3]، در فاصله‌ای هفت دقیقه‌ای با خودرو از کاخ سفید و چند قدمی دفاتر مرکزی «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» برگزار شد. این گردهمایی بنا به دعوت جان ویلیامسون[4]، به‌عنوان گردهمایی تاریخی اعضای قبیلهٔ نولیبرال برگزار شد. وی اقتصاددان مقتدری است که به خاطر نقشش در شکل دادن به رسالت «بانک» و «صندوق» مشهور است. حاضران در جلسه گروهی از ستارگان «قطب‌های فنی، علمی و صنعتی»[5] بودند که در صف مقدم مبارزه برای گسترش «مکتب اقتصادی شیکاگو» در سراسر جهان قرار داشتند ــ وزیران کنونی و پیشین اقتصاد و دارایی اسپانیا، برزیل و لهستان، رؤسای بانک مرکزی ترکیه و پرو، مسئول دفتر ریاست جمهوری مکزیک، و رئیس جمهور پیشین پاناما در نشست حضور داشتند. لِشِک بالسروویچ ــ یار قدیم و مورد ستایش

---

1. laissez-faire
2. dystopia در برابر آرمان‌شهر
3. Dupond
4. John Williamson
5. Technopols

ساکس و معمار شوک‌درمانی لهستان ــ و دَنی رادریک[1] ــ همکار ساکس در دانشگاه هاروارد، اقتصاددانی که ثابت کرده است که هر کشوری که ساختارهای اقتصادی را به روش نولیبرال‌ها بازسازی کرده، پیش از آن دچار بحرانی عمیق بوده است ــ در نشست شرکت داشتند. آن کروگر[2]، قائم‌مقام آیندهٔ مدیرعامل «صندوق بین‌المللی پول»، هم بود. گرچه خوزه پینیرا، متعصب‌ترین وزیر پینوشه، به دلیل سفرهای انتخاباتی ریاست جمهوری، خود نتوانست حضور یابد، در عوض مقاله مشروحی فرستاده بود. قرار بود که ساکس، که در آن روزها هنوز به یلتسین مشاوره می‌داد، خطابهٔ اصلی را ایراد کند.

شرکت‌کنندگان در کنفرانس سراسر روز را به سرگرمی مورد علاقهٔ اقتصاددان‌ها پرداختند، یعنی گفت‌وگو دربارهٔ نحوهٔ ترغیب سیاستمدارانِ بی‌علاقه به اتخاذ سیاست‌هایی که مطلوبِ رأی‌دهندگان نیست؛ کوتاه‌ترین مدتی که باید شوک‌درمانی را پس از انتخابات اجرا کرد چه مدت است؟، آیا احزاب چپ میانه، به علت دور از انتظار بودنِ اتخاذ این سیاست‌ها از سوی آنها، برای شوک‌درمانی از احزاب راست کارآمدترند؟؛ آیا بهتر است تودهٔ مردم را در مورد اجرای این سیاست‌ها از پیش آگاه کرد یا اینکه باید آنان را با «جادو ـ جنبل سیاسی»[3] کیش و مات کنیم؟ گرچه این گردهمایی «اقتصاد سیاسیِ اصلاح سیاست‌ها» نام‌گذاری شده بود ــ عنوانی ساده و بی‌روح که به نظر می‌رسید که دانسته، با هدف انحراف رسانه‌ها، طراحی شده باشد ــ اما شرکت‌کننده‌ای با کنایه گفت که گردهمایی، در واقع، دربارهٔ «اقتصاد ماکیاولی» بود.(۸)

ساکس چندین ساعت به همهٔ این سخنان گوش فراداد، و پس از خوردن غذا پشت میز خطابه رفت که سخنرانی‌اش را ایراد کند، که با روش خاص خود عنوان «زندگی در بخش اورژانس اقتصادی»(۹) نام نهاده بود. هیجان از چهره‌اش می‌بارید. جمعیت آماده شنیدنِ خطابهٔ یکی از ستارگان خود بود، شخصی که مشعل شوک‌درمانی را به دوران دموکراسی حمل کرده بود. ساکس در حال و هوایی نبود که خود ستایی کند. در عوض، بنا به توضیحی که بعدها به من داد، بر آن بود که از این فرصت استفاده کند و وخامت رویدادهای روسیه را به گوش این جمع پرتوان برساند.

وی تزریق کمک‌های مالی بعد از جنگ جهانی دوم به اروپا و ژاپن، و حیاتی بودن این کمک‌ها در شکوفایی ژاپن، را به حاضران یادآور شد. او ماجرایی را از یک

---

1. Dani Rodrik 2. Anne Krueger 3. Voodoo Politics

تحلیلگرِ «بنیاد هریتج»[1] ـ پایگاه مکتب فریدمن[2] ـ نقل کرد که «به اصلاحات در روسیه سخت اعتقاد داشت، اما بدون کمک خارجی. در میان نظریه‌پردازان بازار آزاد، که من هم یکی از آنانم، این دیدگاه رایج است، دیدگاهی که ظاهراً موجه، اما اشتباه است. بازار نمی‌تواند به تنهایی از پسِ تمام کارها برآید. بنابراین، کمک‌های بین‌المللی ضروری و حیاتی است.» وسواس ذهنی در مورد عدم دخالت در کار بازار آزادْ روسیه را به سوی فاجعه می‌برد. ساکس می‌گفت: «اصلاحگران روسیه هر چه هم شجاع، تیزهوش و خوش‌اقبال باشند، بدون مساعدت‌های گستردهٔ خارجی توفیقی نخواهند یافت. چیزی نمانده است که فرصتی تاریخی را از دست بدهیم.»

گرچه حاضران ساکس را تشویق کردند، اما این تشویق با گرمی چندانی همراه نبود. آنها از خود می‌پرسیدند که او برای چه از چنین مخارج اجتماعی گزافی حمایت می‌کند؟ حاضران درگیر مبارزه‌ای جهانی بودند که «اصلاحات نوین» را از هم بپاشانند، نه اینکه «اصلاحات نوین» دیگری را عَلَم کنند. در نشست‌های بعدیِ گردهمایی، حتی یک نفر هم از چالش ساکس پشتیبانی نکرد، و حتی چند نفر در رد آن صحبت کردند.

ساکس می‌گفت با سخنرانیم می‌خواستم که «یک بحران واقعی را توضیح دهم.... این احساس را به آنان منتقل کنم که با وضعیتی اضطراری مواجه‌ایم.» می‌گفت که سیاست‌گذاران در واشنگتن اغلب «درک نمی‌کنند که هرج و مرج چیست. از هم پاشیدگی را درک نمی‌کنند.» ساکس می‌خواست که آنها را با این واقعیت رو به رو کند که روند تحول اوضاع هرچه بیشتر به سمت از دست رفتن کنترل است و، با ادامه، به آن روزی می‌رسد که مصایب دیگری بروز می‌کند؛ هیتلر به قدرت برمی‌گردد، جنگ داخلی شروع، یا قحطی عمومی همه‌گیر می‌شود و مانند اینها... باید کارهای اضطراری امدادرسانی انجام دهید، زیرا وضعیتِ ناپایدار قطعاً ناپایداری بیشتری به دنبال می‌آورد، و نه تعادل نرمال را.»[3]

ناگزیر این فکر به ذهن متبادر می‌شد که، از نظر دانش و تجربه، ساکس اعتبار چندانی برای حضار قائل نیست. حاضرانِ این جلسه، از حیث «نظریهٔ بحرانِ» میلتون فریدمن، کاملاً باتجربه و خبره بودند، و بسیاری از آنان این نظریه را در کشورشان خود اجرا کرده بودند. بیشترشان خوب می‌دانستند که فروپاشی اقتصادی چقدر فلاکت و بی‌ثباتی می‌آورد، اما در عین حال درس دیگری را از اوضاع روسیه

---

1. Heritage Foundation 2. Friedmanism 3. normal equibrium

می‌آموختند: وضعیت سیاسیِ گیج‌کننده و دردناکی یلتسین را وامی‌داشت که به ثروت‌های دولتی شتابان چوب حراج بزند ـ پیامدی، آشکارا، دلخواه و مطلوبِ نظریه‌پردازانِ اقتصادِ نولیبرالی.

هدایت و برگرداندن موضوع بحث به الویت‌های عمل‌گرایانه بر عهدهٔ میزبان گردهمایی، جان ویلیامسون، بود. ساکس ستارهٔ گردهمایی بود، اما ویلیامسون هادی و مرشد واقعی حضار بود. ویلیامسون، با سری طاس و چهره‌ای از نظر تلویزیونی نچسب، که به لحاظ سیاسی صراحتی بسیار هنجارشکن داشت، کسی بود که اصطلاح «اجماع واشنگتن» را وضع کرد ـ و این شاید جنجالی‌ترین اصطلاحی است که در اقتصاد مدرن بیشتر از هر اصطلاح دیگری نقل شده است. وی از بابت برگزاری همایش‌های غیرعلنی و فشرده، که هر یک برای آزمودن یکی از فرضیه‌هایش طراحی می‌شد، مشهور است. او، در همایش ژانویه، دستور جلسه‌ای اضطراری تنظیم کرده بود و در نظر داشت که آنچه را «نظریه بحران» می‌نامید، یک‌بار برای همیشه بیازماید.(۱۰)

ویلیامسون، در سخنرانی‌اش، دربارهٔ ضرورت نجات هیچ کشوری از بحران هشدار نداد. در واقع، او به گونه‌ای شورانگیز از وقایع مصیبت‌بار حرف زد. وی، با استناد به شواهد مسلم، به حضار خاطرنشان کرد که کشورها فقط هنگامی به بلعیدن داروی تلخ «بازار» تن می‌دهند که کارد به استخوانشان رسیده باشد؛ و فقط هنگامی که در حالت شوک قرار دارند بر روی تخت شوک‌درمانی دراز می‌کشند. وی اعلام کرد که «برای کسانی که درکی از ضرورت اصلاحات بنیادی اقتصاد دارند، بدترین اوضاع بهترین فرصت‌ها را پدید می‌آورد.»(۱۱)

ویلیامسون، با استعداد بی‌مانندش در بیان ضمیر ناخودآگاه دست‌اندرکاران امور مالی، به‌پرسش‌های جالبی که این وضعیت مطرح کرده است، اشاره‌ای گذرا کرد:

> باید پرسید که آیا اصلاً معنا دارد که برای رفع بن‌بست سیاسیِ ناشی از اجرای اصلاحات، عملاً بحران ایجاد کرد. مثلاً گاهی در برزیل پیشنهاد شده است که بد نیست که آتش تورم افسارگسیخته[1] را تیزتر کنیم تا از ترس آن، مردم اصلاحات را بپذیرند... در دههٔ ۱۹۳۰، احتمالاً کسی برخوردار از دوراندیشی تاریخی طرفدار این امر نبود که آلمان یا ژاپن وارد جنگ شوند که، پس از شکست در آن، از رشد

1. hyperinflation

اقتصادی فوق‌العاده[1] منتفع شوند. اما [پرسش این است که] آیا بحران خفیف‌تری می‌توانست همان کار را بکند؟ آیا، برای این منظور، شبه‌بحرانی با همان کارکرد و بدون هزینهٔ یک بحران واقعی تصور می‌رود؟(۱۲).

اظهارات ویلیامسون حاکی از جهشی بلند و به جلو برای «دکترین شوک» بود. در اتاقی پر از وزیران دارایی و رؤسای بانک مرکزی که برای یک نشست تجاری عمده گرد آمده بودند، اکنون دیگر بی‌پرده داشتند دربارهٔ ایجادِ فعالانهٔ بحرانی مهم بحث می‌کردند که با اتکا به آن بتوان شوک‌درمانی را به پیش راند.

دست‌کم یکی از شرکت‌کنندگان احساس کرد که در سخنرانی خود باید از این آرای وقیحانه فاصله بگیرد. جان توی[2]، اقتصاددان بریتانیایی از دانشگاه اسکس گفت: «پیشنهاد ویلیامسون را مبنی بر اینکه ایجاد بحرانِ ساختگی برای شروع اصلاحات شاید حرکت بدی نباشد، در بهترین حالت، باید طرحی به منظور تحریک یا دست انداختنِ حاضران تلقی کرد.»(۱۳) ولی اصلاً شواهدی وجود نداشت که ویلیامسون دارد سر به سر دیگران می‌گذارد. در واقع شواهد زیادی بود که ایده‌های وی در بالاترین ردهٔ تصمیم‌گیرندگان مالی در واشنگتن و ورای آن، پیش‌تر نیز اجرا شده است.

یک ماه بعد از گردهمایی ویلیامسون در واشنگتن، شاهد شور و شوق جدیدی برای «شبه‌بحران» در کشور خودم (کانادا) بودم، گرچه، در آن روزها تعداد کسانی که آن را بخشی از یک راهبرد جهانی می‌دیدند انگشت‌شمار بود. کانادا در فوریه سال ۱۹۹۳ دچار فاجعه‌ای مالی بود، یا دست‌کم می‌شد با خواندن روزنامه‌ها و تماشای تلویزیون به چنین نتیجه‌ای، یعنی وجود فاجعه مالی، رسید. سرخطِ صفحهٔ اول روزنامهٔ ملی (گلوب اند میل[3]) با حروفی بزرگ اعلام می‌کرد: «بحران بدهی از راه می‌رسد.» و تلویزیون ملی در گزارش ویژه و مهمی می‌گفت: «اقتصاددانان پیش‌بینی می‌کنند که روزی در سال آینده، شاید هم دو سال دیگر، معاون وزیر دارایی به هیئت دولت برود و اعلام کند که اعتبار کانادا ته کشیده است... زندگی ما فوق‌العاده عوض خواهد شد.»(۱۴)

عبارت «دیوار بلند بدهی» ناگهان وارد مجموعهٔ واژگان کاربردی شد. معنای آن این بود که، گرچه اکنون زندگانی راحت و آسوده به نظر می‌رسد، کانادا بیش از

1. supergrowth
2. John Toye
3. Globe and Mail

وسعش خرج می‌کند، و به زودی مؤسسات اعتبارسنجی در «وال استریت» مانند «مودیز»[1] و «استاندارد اند پورز»[2] رتبهٔ اعتباری ملی ما را از رتبهٔ عالی AAA بسیار کاهش می‌دهند. وقتی که این امر روی دهد، سرمایه گذاران گریزپای ما، که به لطف قوانین جدیدِ جهانی‌سازی و تجارت آزاد رهایی یافته‌اند، خیلی ساده پول‌هایشان را از کانادا بیرون می‌کشند و در جای امن‌تری می‌گذارند. به ما می‌گفتند که تنها راه‌حل این قضیه، کاهش گستردهٔ هزینهٔ برنامه‌هایی همچون بیمهٔ بیکاری، و بهداشت و درمان است. درست همان‌گونه که انتظار می‌رفت حزب حاکم لیبرال، به‌رغم آنکه تازه با شعار انتخاباتی ایجاد اشتغال به قدرت رسیده بود، دست به کاهشِ هزینه‌های پیش‌گفته زد (نمونهٔ کانادایی «جادو ـ جنبلِ سیاسی»).

دو سال بعد از آنکه تب کسری مالی به اوج خود رسید، روزنامه‌نگارِ کاوشگر لیندا مک کویگ[3]، به ضرس قاطع آشکار کرد که تعداد انگشت‌شماری از ستادهای فکری[4] با حمایت مالی بزرگ‌ترین بانک‌ها و ابرشرکت‌ها در کانادا به‌ویژه مؤسسهٔ سی‌دی‌هو[5] و مؤسسهٔ فریزر[6] (که میلتون فریدمن، فعالانه و با قدرت از آن پشتیبانی می‌کرد) با کمال دقت و در جهت منافع خود به احساس وجودِ بحران دامن زده بودند و بر آتش آن می‌دمیدند. کانادا در واقع مشکل کسری بودجه داشت، اما مسبب آن مخارج بیمهٔ بیکاری یا دیگر برنامه‌های اجتماعی نبود. با استناد به آمارِ مرکز آمار کانادا، علت کسری بودجه کانادا، نرخ بالای بهره بود که میزان بدهی را به حد انفجار رسانید، عیناً همان‌گونه که شوک وُلکر[7]، با افزایش نرخ بهره، بدهیِ جهانِ رو به توسعه را در دههٔ هشتاد دچار تورم کرده بود. لیندا مک کویگ به ادارهٔ مرکزی «مودیز» در وال استریت مراجعه می‌کند و با وینست تروگلیا[8]، تحلیلگر ارشد و مسئول رتبه‌بندی اعتباری کانادا گفت‌وگو می‌کند. وی مطلب حیرت‌آوری به لیندا می‌گوید: مدیران ابرشرکت‌ها و بانکداران کانادایی او را پیوسته زیر فشار می‌گذاشتند که دربارهٔ وضعیت مالی کانادا گزارش منفی بدهد. اما او، از آنجا که کانادا را کشوری

---

1. Moody's Corporation
مؤسسه اعتبارسنجی است که دربارهٔ دولت‌ها و شرکت‌ها تحلیل و تحقیقات مالی می‌کند ـ م.
2. S & P مؤسسه‌ایست که دربارهٔ سهام و اوراق بهادار تحلیل و تحقیقات می‌کند ـ م.
3. Linda Mc Quaig
4. think tanks
5. C.D. Howe Institute
6. Fraser Institute
7. Paul Volker، رئیس بانک مرکزی ایالات متحده در دوره‌های کارتر و ریگان ـ م.
8. Vincent Truglia

با ثبات و عالی برای سرمایه‌گذاری می‌دانسته، از این کار امتناع می‌کرده است. «در میان کشورهایی که رتبه‌بندی اعتباریشان را انجام می‌دهم، کانادا تنها کشوری است که برخی اتباعش معمولاً، به‌طورمنظم، خواهان تنزلِ رتبهٔ آنند. آنان بر این باورند که رتبهٔ کانادا بسیار بالا تعیین شده است.» وی می‌گفت که به تماس‌های تلفنی نمایندگان کشورها عادت دارد که می‌گویند رتبه‌بندی کشورشان پایین بوده است. «اما کانادایی‌ها معمولاً، خیلی بیشتر از خارجی‌ها نسبت به کشورشان قدرناشناسی می‌کنند.»

این بدان علت است که برای جامعهٔ مالی کانادا، «بحران کسری» سلاح برنده‌ای در مشاجرات سیاسی بود. در برهه‌ای که تروگلیا آن تلفن‌های عجیب را دریافت می‌کرد، تلاش‌های عمده‌ای صورت می‌گرفت که دولت را زیر فشار بگذارند که با قطع مخارج برنامه‌های اجتماعی مانند بهداشت و درمان، و آموزش و پرورش، مالیات‌ها را کاهش دهد. چون اکثریت قاطع کانادایی‌ها از این برنامه‌های اجتماعی پشتیبانی می‌کردند، تنها راه توجیه قطع این هزینه‌ها این بود که اعلام شود که گزینهٔ دیگر پیش‌رو چیزی جز پاشیدگی اقتصاد ملی ــ یعنی بحرانی تمام‌عیار ــ نخواهد بود. این موضوع که مؤسسه مودیز همواره بالاترین رتبه اعتبار را به اوراق بهادار کانادا می‌داد، حفظِ جوّی را که، به گفتهٔ مدعیان، بوی فاجعه می‌داد بسیار دشوار کرده بود.

در این میان، سرمایه‌گذاران با دریافت پیام‌های متضاد، سردرگم می‌شدند: مؤسسهٔ مودیز دربارهٔ کانادا خوشبین بود، اما مطبوعات کانادا پیوسته وضع مالی کشور را فاجعه‌آمیز گزارش می‌کردند. تروگلیا از آمار سیاست‌زده‌ای که از کانادا می‌رسید و تحقیقات او را زیر سوآل می‌برد آن‌چنان بیزار شده بود، که احساس می‌کرد باید «گزارش ویژه»ی فوق‌العاده‌ای انتشار دهد و روشن کند که هزینه‌های کانادا «خارج از کنترل» نیست، و حتی به‌طور تلویحی انتقادهایی هم از حقه‌بازی‌های ریاضی‌ای کرد که ستادهای فکرِ دستِ‌راستی به کار می‌گرفتند. «چند گزارش اخیر وضعیت کسری بودجه کانادا را بی‌اندازه بزرگ جلوه داده‌اند. برخی از آنها ارقامی را دوبار منظور کرده‌اند، در حالی که برخی دیگر مقایسه‌های نامناسب بین‌المللی کرده‌اند... این سنجش‌هایِ خالی از دقت شاید در ارزیابی‌های اغراق‌آمیز از وخامت مسئله بدهی کانادا نقش داشته است.» با انتشار گزارش ویژهٔ مؤسسهٔ مودیز، این سخن همه جا پیچید که «دیوار بلند بدهی» در راه نیست... جامعهٔ کسب و

کار کانادا از این قضیه خشنود نبود. تروگلیا می‌گوید که هنگامی که گزارش ویژه‌اش را منتشر کرد، «یک کانادایی... از یک نهاد مالی بسیار بزرگ در کانادا به من تلفن کرد و سَرم داد کشید. بی‌اغراق می‌گویم، سرم داد کشید. یک کار بی‌سابقه!!»[۱۶]. *

آنگاه که بر کانادایی‌ها معلوم شد که «بحران کسری بودجه» به وسیلهٔ ستادهای فکریِ مورد حمایت مالی شرکت‌ها تحریف و سوءاستفاده شده است؛ علم به این موضوع دیگر اهمیتی نداشت، زیرا که بودجه‌های اجتماعی کاهش یافته بود و کاری نمی‌شد کرد. نتیجهٔ مستقیم آن، کاهش شدید در برنامه‌های اجتماعی برای بیکاران کشور بود، که به‌رغم وجود مازاد در بسیاری از بودجه‌های بعدی، هرگز دوباره برقرار نشد. راهبرد بحران بارها و بارها در این دوره به کار گرفته شد. در سپتامبر سال ۱۹۹۵، نواری ویدئویی از جان اسنوبلن[۱]، وزیر آموزش و پرورش ایالت اُنتاریو، به مطبوعات کانادا درز پیدا کرد. در این نوار، وی در نشستی محرمانه به کارمندان دولتی می‌گفت که قبل از اعلان کاهش بودجهٔ آموزشی و دست زدن به سایر اصلاحاتی که موجب نارضایتی مردم می‌شود، ضروریست که، با درز دادن اطلاعات به بیرون و ترسیم تصویری شوم‌تر از آنچه بتوان دربارهٔ آن صحبت کرد در جامعه فضای ترس و هراس ایجاد شود. او این فضاسازی را «بحرانی مفید و مصلحتی» نامید.[۱۷]

«دستکاری‌های آماری» در واشنگتن

با رسیدن سال ۱۹۹۵، گفتمان سیاسی در بیشتر دموکراسی‌های غربی پیرامون دیوار بلند بدهی و از هم پاشیدگی قریب‌الوقوع اقتصاد دور می‌زد. این گفتمان با جلوداری ستادهای فکری فریدمنی[۲] که یکسره وجود وضعیت «بحران» را جار می‌زدند، کاهش هرچه بیشترِ بودجهٔ خدمات عمومیِ دولت و خصوصی‌سازی‌های بلند پروازانه‌تری را می‌طلبید. اما، در قوی‌ترین نهادهای مالی واشنگتن تمایلی وجود داشت که نه تنها از طریق رسانه‌ها به وجود بحران تظاهر کنند، بلکه اقداماتی نیز به منظور ایجاد بحران‌هایی واقعی به عمل آورند. دو سال بعد از اظهارات ویلیامسون دربارهٔ «تند کردن آتش» بحران، مایکل برونو[۳]، اقتصاددان ارشد توسعه در «بانک

---

* ناگفته نماند که امثال تروگلیا در وال استریت نادرند ـ رتبه‌بندی اعتباری و اوراق بهادار غالباً زیر تأثیر فشارهای سیاسی است، و برای افزایش فشار در اِعمال «اصلاحات بازار» به کار گرفته می‌شود ـ نائومی کلاین.

1. John Snobelen
2. Friedmanite think tanks
3. Micheal Bruno

جهانی»، یک‌بار دیگر، همان سیاست را در سخنان خود آشکارا بازتاب داد، باز هم بدون آنکه هیچ‌گونه موشکافی‌ای را از سوی رسانه‌ها برانگیزد. برونو، در سخنرانی‌ای در «انجمن بین‌المللی اقتصاددانان»[1] در تونس در سال ۱۹۹۵ که متن آن بعداً به‌عنوان مقالهٔ «بانک جهانی» انتشار یافت، خطاب به پانصد اقتصاددان از شصت و هشت کشور، از اجماعِ رو به رشد دربارهٔ این دیدگاه خبر داد که «شاید فقط شوک ناشی از بحرانی بزرگ سیاستگذاران بی‌میل را وادارد که دست به اصلاحاتی با محوریتِ ارتقای بهره‌وری بزنند*.»(۱۸) برونو آمریکای لاتین را «نمونهٔ بارزی از بحران‌های عمیق ظاهراً سودمند» دانست. وی، به ویژه، از آرژانتین یاد می‌کرد که رئیس جمهور آن کارلوس منم[2] و وزیر دارایی آن، دومینگو کاوایو با چه درایتی «از فضای اضطراری موجود نهایت حسن استفاده را می‌کنند» تا یک برنامهٔ خصوصی‌سازی عمیق را پیش برند. وی، با این فرض که شاید حضار نکتهٔ اصلیِ مورد نظر او را در نیافته باشند، افزود: «من بر یک موضوع تأکید کرده‌ام: اقتصاد سیاسیِ بحران‌های عمیق به ایجاد اصلاحاتی ریشه‌ای که پیامدهایی سازنده دارند گرایش دارد.»

با عنایت به این حقیقت، وی استدلال می‌کرد که، در راستای پیشبرد «اجماع واشنگتن»، آژانس‌های بین‌المللی باید فراتر از استفاده از بحران‌های اقتصادیِ موجود اقدام کنند ــ به منظور تشدید وخامتِ بحران‌ها، آژانس‌ها باید پیش‌دستی کرده و کمک‌ها را قطع کنند. «یک شوک بد (مثل کاهش ناگهانی درآمد دولت یا اُفت دریافت‌های خارجی) شاید رفاه را واقعاً افزایش دهد، زیرا مدت تأخیر در اصلاحات را کوتاه می‌کند. این تصور که "قضایا باید وخیم‌تر شود تا بهتر شود" به‌طور طبیعی به ذهن متبادر می‌شود... در واقع، در مقایسه با سردرگمی‌های طولانیِ ناشی از چند بحران خفیف، بحرانی مانند تورم لگام‌گسیخته شاید کشور را به وضع دلخواه‌تری برساند.»

برونو می‌پذیرفت که تعمیق یا ایجاد وضعیت فروپاشی جدی در اقتصاد، عملی

---

1. International Economic Association

* گرچه برونو در دانشگاه شیکاگو تحصیل نکرده، اما تحت مربیگری استاد «مکتب اقتصادی شیکاگو» دان‌پاتینکین (Don Patinkin) درس خوانده است. دان پاتینکین کسی است که قبلاً از وی در مقایسه اقتصاد «مکتب شیکاگو» با مارکسیزم پیرامون «جامعیت منطقیِ» مارکسیزم یاد شد ـ نائومی کلاین.

2. President Carlos Menem

هراس‌آفرین است ـ زیرا که حقوق کارکنان دولت پرداخت نشده باقی می‌ماند، زیرساخت‌های عمومی به نابودی کشیده می‌شود و... ـ اما این مرید مکتب شیکاگو، از شنوندگان خود می‌خواست تا این تخریب را به‌عنوان اولین گام در راه سازندگی قبول کنند. برونو می‌گفت: «با تعمیق بحران، شاید دولت به راستی، رفته رفته نابود شود. اما، این تحول پیامدی سازنده دارد. به بیان دیگر، در هنگام اصلاحات، قدرت گروه‌های ریشه‌دار و تثبیت شده شاید تضعیف شود ـ آنگاه، رهبری که راه‌حل درازمدت را بر مصلحت‌اندیشیِ کوتاه‌مدت ترجیح می‌دهد شاید بتواند حمایت مردم را در پشتیبانی از اصلاحات به دست آورد.»(۱۹)

شیفتگان «نظریهٔ بحران» در «مکتب اقتصادی شیکاگو» مسلماً داشتند در خط سیر فکری خود شتاب بیشتری می‌گرفتند. تنها چند سال پیش‌تر، آنان این نظریه را مطرح می‌کردند که تورم افسارگسیخته می‌تواند اوضاع هولناک لازم برای سیاست‌های شوک‌درمانی را فراهم آورد. اکنون، اقتصاددان ارشد «بانک جهانی» ـ نهادی که با دلارهای مالیاتی ۱۷۸ کشور تأمین مالی می‌شود و وظیفه‌اش بازسازی و تقویت اقتصادهای بی‌رمق است ـ از ایجاد هرج و مرج در کشورها و سوق دادن آنها به سراشیب سقوط طرفداری می‌کند، زیرا کشورهایی در این شرایط فرصت‌هایی پدید می‌آورند که بتوان بر تلّی از ویرانه‌ها، کار را از نو شروع کرد.(۲۰)

سال‌ها شایع بود که نهادهای مالی بین‌المللی دارند، به قول ویلیامسون، از ایجاد «شبه بحران» استفاده می‌کنند که کشورها را به اراده و خواست خود تسلیم کنند؛ اما اثبات این امر کار ساده‌ای نبود. مفصل‌ترین شهادت‌نامه را دیویسون بودهو، کارمند «صندوق بین‌المللی پول»، که روی به افشاگری آورد، ارائه داد. وی «صندوق» را متهم کرد که به‌خاطر نابود کردن اقتصاد کشوری فقیر اما مقاوم، حساب‌سازی کرده است.

بودهو متولد گرانادا و اقتصاددان تربیت‌شدهٔ «مدرسه اقتصاد لندن»[1]، به علت ظاهر شخصیِ نامتعارفش، در واشنگتن شاخص بود: موهایش را سیخ سیخ به سبک آلبرت انشتین درست می‌کرد، و ترجیح می‌داد که به جای کت و شلوار اداریِ راه راه، کاپشن ضدباد بر تن کند. وی دوازده سال در «صندوق بین‌المللی پول» کار کرده بود، و شغلش تدوین برنامهٔ «تعدیل ساختاری» برای آفریقا، آمریکای لاتین و موطنش گرانادا (در جزایر کارائیب) بود. در دوران ریگان/تاچر، بعد از آنکه «صندوق» بسیار

1. London School of Economics (LSE)

به راست چرخید، بودهو، با استقلال رأی خاص خویش، از محیط کارش احساس ناراحتی و دلخوری می‌کرد. «صندوق بین‌المللی پول»، به رهبری مدیر عامل آن، ــ نولیبرال دوآتشه ــ میشل کَمدِسو[1]، پُر از بر و بچه‌های متعصب «مکتب اقتصادی شیکاگو» شده بود. بودهو زمانی که در سال ۱۹۸۸ ترک خدمت کرد، تصمیم گرفت خود را وقف افشای اسرار محل کار سابقش کند. او با نگارش نامه‌ای سرگشاده و استثنایی به کمدسو آغاز کرد. لحن نامهٔ بودهو از نامه‌های یک دههٔ پیشِ آندره گونتر فرانک به میلتون فریدمن، با لحنِ «من متهم می‌کنم»، اقتباس شده بود.

او با به کار گرفتن سبک و زبانی در نامه که برای اقتصاددان‌های ارشد «صندوق» نادر بود، نامه‌اش را این چنین شروع کرد: «امروز از کارمندی "صندوق بین‌المللی پول"، بعد از دوازده سال، و بعد از هزار روز کار رسمی میدانی استعفا دادم. در این مدت برای نسخهٔ درمان و انبانِ دوز و کلک شما در میان دولت‌ها و مردمان آمریکای لاتین، کارائیب و آفریقا جار زدم و آن را قالب کردم. از نظر من، استعفا آزادی ارزشمندی است، که با آن اولین گام بزرگ را به سوی مقصدی برداشته‌ام که امید دارم که شاید در آن، دست‌هایم را از آن چیزی بشویم که در ذهنم خون میلیون‌ها آدم گرسنه و فقیر است... می‌دانید که میزان خون چقدر زیاد است، مثل رودخانه جاری و روان است. اما بر بدنم خشک می‌شود، بر سر تا پایم می‌بندد و لخته می‌شود و گاهی احساس می‌کنم که اگر همه صابون‌های جهان را هم جمع کنم باز هم تکافو نمی‌کند که خود را از خون کارهایی که به نام شما انجام داده‌ام، پاک سازم.»(۲۱)

بودهو در ادامهٔ مطلب خود «صندوق» را متهم می‌کند که از «آمار» به‌سان سلاحی «مرگبار» استفاده می‌کرده است. وی مشروحاً، با سند و مدرک ثابت می‌کند که شخص وی به‌عنوان کارمند «صندوق» در دههٔ هشتاد، دست‌اندر کار «آمارسازی» گسترده‌ای بوده است که با بزرگ‌نمایی در ارقام مندرج در گزارش‌های «صندوق» دربارهٔ کشور نفت‌خیز و ثروتمند ترینیداد و توباگو[2]، کشور را بی‌ثبات‌تر از واقع، جلوه دهد. بودهو ادعا می‌کرد که «صندوق بین‌المللی پول» آمار حساس در سنجش هزینهٔ نیروی کار در کشور را بیش از دوبرابرِ واقع منظور کرده است تا نیروی کار را بسیار بی‌ثمر و ناکارآمد جلوه دهد ــ گرچه، بنا به گفته‌اش، «صندوق» اطلاعات درست و واقعی را در اختیار داشته است. درمورد دیگری، او مدعی بود «صندوق» بدهی‌های گزاف معوق دولتی را «رو هوا جعل می‌کرد! حقیقتاً می‌گویم جعل می‌کرد.»(۲۲)

---

1. Michel Camdessus 2. Trinidad and Tobago

بازارهای مالیِ آن «اشتباه‌های فاحش»ی را که بودهو ادعا می‌کند عـمدی و نـه فقط «اشتباهات لُپی» بوده‌اند واقعیت تلقی کرد. آنـان بـی‌درنگ تـرینیداد را در ردهٔ کشورهای «با ریسک بد» طبقه‌بندی کردند و به تأمین نیازهای مالی آن خاتمه دادند. مشکلات اقتصادی کشور ــ که با اُفت قیمت صادرات عمدهٔ کشـور، یـعنی نـفت، شروع شد ــ به زودی مصیبت‌زا شـد، بـه‌طوری کـه کشـور نـاچار بـه اسـتمداد از «صندوق بین‌المللی پول» شد. آنگاه «صندوق» خواستار این شد که ترینیداد ــ آنچه بودهو آن را «مهلک‌ترین داروی» «صندوق» می‌نامید: یعنی اخراج کارگران، کـاهش دستمزدها، و اجرای «طیفِ کامل» سیاست‌های تعدیل ساختاری را بپذیرد. وی این فرایند را این‌گونه توصیف کرده است: «انسداد عمدیِ رگ حیاتی اقتصاد کشـور بـا حیله و تزویر، تا اول شاهد انهدام اقتصادیِ ترینیداد و توباگو و، بـعد از آن، تـغییر مسیر اقتصادی کشور باشند.»

بودهو که در سال ۲۰۰۱ در گذشت، این موضوع را در نامه‌اش روشن کرد کـه بحث او تنها بر سر برخورد یک مشت مقامات رسمی با یک کشـور نـیست، بـلکه بحث بر سر برخورد اینها با بیش از یک کشور است. او کل برنامهٔ تعدیل ساختاری «صندوق بین‌المللی پول» را شکـلی از شکـنجهٔ جـمعی تـرسیم مـی‌کند کـه در آن دولت‌ها و مردمانی که «از درد به فغان آمده‌انـد»، وادار مـی‌شوند کـه در بـرابـر مـا، شکسته، بیمناک و متلاشی به زانو درآیند و برای ذره‌ای منطق، شرم و حیا از طرف ما، استغاثه کنند. اما ما با سنگدلی به ریششان می‌خندیم، و شکنجه به همان سختی ادامه می‌یابد.»

بعد از انتشار این نامه، دولت ترینیداد دو گروه مستقل حقیقت‌یاب را مأمور کرد که این ادّعاها را بررسی کنند. هر دو گروه درمی‌یابند که ادعاها درست بوده است و «صندوق بین‌المللی پول» اعداد و ارقام را، با نتایجی فوق‌العاده زیانبار برای کشور، متورم و جعل می‌کرده است.[۲۳]

با این همه، حتی با وجود این همه محکمات، ادعاهای جنجال‌برانگیز «بودهو» عملاً بدون باقی گذاشتن اثری محو شد؛ ترینیداد و توباگو مجموعهٔ جزایر کوچکی در کنارهٔ ساحل ونزوئلا است که اگر همهٔ مردم این کشور به دفتر مرکزی «صندوق بین‌المللی پول» واقع در خیابان نوزدهم هجوم نبرند، بعید است که شکوائیهٔ کشور بتواند توجه جهانی را به خود جلب کند. به هر حال، در سال ۱۹۹۶ ایـن نـامه بـه نمایشنامه‌ای به نام **استعفانامهٔ آقای بودهو از «صندوق» (پنجاه سال کافی است)** تبدیل شد،

که تأتر کوچکی در محلهٔ ویلج شرقی[1] نیویورک آن را روی صحنه آورد. روزنامهٔ **نیویورک تایمز**، با کمال تعجب، نقد مثبتی بر نمایش چاپ کرد، که «خلاقیت غیرمعمول» و «دکوراسیون ابتکارآمیز»(۲۴) آن را مورد تحسین قرار می‌داد. فقط در این نقد کوتاه بود که نام بودهو برای نخستین‌بار در روزنامهٔ **نیویورک تایمز** درج شد.

1. East Village

فصل ۱۳

بگذار بسوزد

غارت آسیا و «سقوط دیوار برلین دوم»

سرمایه به سوی فرصت جاری می‌شود، و هم‌اکنون، آسیا جای ارزانی به نظر می‌رسد.
ـ جرارد اسمیت، بانکدار نهادهای مالی در مؤسسهٔ اوراق بهادار یوبی‌اس[1] در نیویورک، پیرامون بحران اقتصادی آسیا در سال‌های ۸ـ۱۹۹۷.(۱)

اوقات خوش، سیاست‌های بد پدید می‌آورد.
ـ محمد سدلی، مشاور اقتصادی ژنرال سوهارتو در اندونزی.(۲)

پرسش‌ها همه ساده به نظر می‌رسید: آیا حقوقت برای مسکن و آذوقه کفایت می‌کند؟ آیا چیزی باقی می‌ماند که برای پدر و مادرت به خانه بفرستی؟ هزینه رفت و آمد به کارخانه چطور؟ پرسش‌هایم را هرگونه مطرح می‌کردم، پاسخ‌ها «بستگی دارد» یا «نمی‌دانم» بود.

کارگر خیاط هفده‌ساله‌ای که برای کارگاه پوشاک «گپ»[2] نزدیک مانیل کار می‌کرد، توضیح می‌داد که «چند ماه پیش از این، پول کافی دریافت می‌کردم، به‌طوری که هر ماه کمی از آن را برای خانواده‌ام می‌فرستادم، اما الآن حتی تکافوی غذایم را هم نمی‌کند.»

پرسیدم: «آیا دستمزدت را کاهش داده‌اند؟»

با کمی سردرگمی گفت: «نه، فکر نمی‌کنم. با دستمزدم چندان چیزی نمی‌توانم بخرم، قیمت‌ها همین‌طور گران می‌شود.»

تابستان سال ۱۹۹۷ بود. در آسیا بودم و دربارهٔ اوضاع کار در کارخانه‌های

---

۱. UBS: بزرگ‌ترین شرکت مدیریت ثروت‌های خصوصی که مقر اصلی آن در سوئیس است.
۲. Gap: فروشگاه زنجیره‌ای پوشاک جوانان با مارک.

پررونق تولید کالاهای صادراتی در منطقه تحقیق می‌کردم. به کارگرانی برمی‌خوردم که با مشکلی بزرگ‌تر از اجبار به اضافه‌کاری، یا تحمل بددهنی‌های سرپرست کارگاه روبه‌رو بودند: کشورهایشان سریعاً گرفتار رکود تمام‌عیار می‌شد. در اندونزی، که بحران حتی عمیق‌تر هم بود، احساس می‌شد که جو به‌طرز خطرناکی ناپایدار است. ارزش پول کشور از صبح تا غروب بارها اُفت می‌کرد. اگر کارگران کارخانه روزی می‌توانستند ماهی و برنج بخرند، روز بعد فقط استطاعت خرید برنج را داشتند. در صحبت‌های تصادفی در رستوران‌ها یا تاکسی‌ها، همه پیرو این نظر بودند که «چینی‌ها» را باید مقصر دانست. ظاهراً مردمان چینی‌تبار، به‌عنوان طبقه بازرگان اندونزی، مستقیماً بیشترین نفع را از افزایش قیمت‌ها می‌بردند، بنابراین چینی‌ها کسانی بودند که باید سنگینی خشم مردم را تحمل می‌کردند. وقتی کینز دربارهٔ خطر هرج و مرج اقتصادی هشدار می‌داد، مقصودش درست همین بود. کسی نمی‌داند که در هرج و مرج اقتصادی، چه آمیزه‌ای از خشم، نژادپرستی، و انقلاب بروز خواهد کرد.

به ویژه کشورهای جنوب شرق آسیا مستعّد پذیرش تئوری‌های توطئه و مقصر دانستن اقلّیت‌های قومی از بابت اوضاع بد اقتصادی بودند، زیرا، در ظاهر امر، اصلاً دلیلی منطقی برای بحران مالی وجود نداشت. تحلیل‌های تلویزیونی و مطبوعاتی حاکی از آن بود که گویا منطقه به مرضی مرموز اما بسیار مسری مبتلا شده است ـ با سقوط بازار، بی‌درنگ بر آن نام «آنفلوآنزای آسیایی» نهادند. بعداً که این بیماریِ اقتصادی در روسیه و آمریکای لاتین هم شایع شد، نامش به «بیماری واگیردار آسیایی»[1] ارتقا یافت.

درست چندهفته پیش از به هم ریختن اوضاع، این کشورها (این به‌اصطلاح «ببرهای آسیا» و نمادهای بارزترین موفقیتِ جهانی‌سازی) مظهر ثبات و نشاط اقتصادی به نظر می‌رسیدند. کارگزاران بورسی که دقیقه‌ای پیشتر به مشتریان خود توصیه می‌کردند که برای کسب ثروت، راهی مطمئن‌تر از سرمایه‌گذاری پس‌اندازهایشان در سبدهای سهام مشاع[2] «بازار نوظهور آسیا» نیست، تنها یک دقیقه بعد، در صف فروش مشغول نقد کردنِ سهام بودند، زیرا دلالان بورس با فروش ارزهای آسیایی ـ بات، رینگیت، روپیه ـ این ارزها را زیر فشار گذاشتند و، به قول هفته‌نامه *اکونومیست*، باعث «نابودی پس‌اندازها در ابعادی وسیع‌تر از یک جنگ

1. the Asian Contagion 2. mutual funds

تمام‌عیار» شدند.[۳] در حالی که درون اقتصادهای ببرآسای آسیا چیز مشهودی تغییر نکرده بود ـ عمدتاً، هنوز همان اعوان و انصارِ نخبگان اقتصادِ این کشورها را مدیریت می‌کردند؛ جنگ یا بلایی طبیعی به آنها آسیبی نرسانده بود؛ و کسری زیادی هم در تراز پرداخت آنها دیده نمی‌شد ـ برخی اصلاً هیچ کسری‌ای نداشتند. بسیاری از بنگاه‌های بزرگ با اینکه بدهی‌های سنگینی داشتند، همچنان همه چیز تولید می‌کردند، از کفش کتانی گرفته تا خودرو، و میزان فروش آنها هم همچون گذشته خوب و زیاد بود. بنابراین، چگونه امکان دارد که سرمایه‌گذاران تزریق یکصد میلیارد دلار به اقتصاد کرهٔ جنوبی را در سال ۱۹۹۶ مناسب و مطلوب تشخیص دهند و سپس، درست یک سال بعد، کشور بیست میلیارد دلار سرمایه‌گذاری منفی داشته باشد؟ ـ یعنی یک اُفت ۱۲۰ میلیارد دلاری.[۴] این ضربهٔ ناگهانی پولی را چگونه می‌شود توجیه کرد؟

بعدها معلوم شد که این کشورها قربانی ترس و هراس محض شده بودند ـ ترس و هراسی که، در اثر سرعتِ بازارهای «جهانی‌شده» و ناپایداریِ این بازارها، این چنین مرگبار شده بود. در شروع کار شایع شد که تایلند فاقد دلار کافی برای حمایت از پول ملی آن کشور است؛ این شایعه باعث انتقال الکترونیکی مقادیر کلانی ارز خارجی از تایلند شد: بانک‌ها خواستار بازپرداخت وام‌هایشان شدند، بازار مستغلات که چون حُبابی رشد کرده بود، در آنی ترکید. ساخت و سازِ مراکز تجاری، آسمان‌خراش‌ها و تفریح‌گاه‌های نیمه‌ساخته همگی متوقف شد: شبح جرثقیل‌های ساختمانی، بی‌حرکت، در افق آسمانِ شلوغ بانکوک از دور هولناک جلوه می‌کرد. در یک دورهٔ آرام‌تر سرمایه‌داری، این بحران ممکن بود که در همان جا متوقف شود، اما به علت اینکه کارگزارانِ سبدهای سهام مشاع «ببرهای آسیایی»[1] را به‌عنوان بخشی از یک بستهٔ سرمایه‌گذاری واحد به بازار عرضه کرده بودند، طبعاً وقتی یک ببر می‌افتاد، همهٔ ببرها می‌افتادند: بعد از تایلند، هول و هراس گسترش یافت و پول‌ها از اندونزی، مالزی، فیلیپین، و حتی کرهٔ جنوبی - یازدهمین اقتصاد برتر جهان و ستارهٔ آسمان جهانی‌سازی، پا به گریز گذاشت.

دولت‌های آسیایی ناچار بودند که اندوخته‌های ارزی خود را به خاطر حمایت از پول ملی خود تا سِنت آخر مصرف کنند، که این کار هراس اولیه را واقعیت بخشید: این کشورها، الآن دیگر، واقعاً مفلس بودند. بازار با هول و هراس بیشتری

---

1. Asian Tigers

واکنش نشان داد. ظرف یک سال، ششصد میلیارد دلار ــ ثروتی که ده‌ها سال طول کشیده بود تا انباشت شود ــ به علت کاهش ارزش سهام از بازارهای سهام آسیا ناپدید شد.[۵]

بحران موجب اقداماتی از روی استیصال شد. در اندونزی، شهروندان مستمند به فروشگاه‌های شهری هجوم آوردند و هرچه می‌توانستند با خود بردند. در یک حادثه واقعاً هولناک، مرکزی تجاری در جاکارتا در حالی که غارت می‌شد آتش گرفت و صدها نفر زنده سوختند.[۶]

ایستگاه‌های تلویزیونی با به راه انداختن تبلیغاتی گسترده در کرهٔ جنوبی، شهروندان را به اهدای طلاهای خود فرا می‌خواندند که پس از ذوب، برای ادای دیون کشور از آن استفاده شود. فقط در چند هفته، سه میلیون نفر گردنبندها، مدال‌ها و نشان‌های ورزشی خود را اهدا کردند. دست‌کم یک خانم حلقهٔ ازدواج خود، و یک اسقف صلیب طلای خود را هدیه کردند. در این جهت، ایستگاه‌های تلویزیون نمایش‌های پر زرق و برق برگزار می‌کردند. با این تفاصیل، و حتی با آنکه دویست تن طلا که برای کاهش قیمت جهانی آن کافی بود، جمع‌آوری شده بود، سقوط ارزش پول کره همچنان ادامه داشت.[۷]

مثل دوران «رکود بزرگ»، بحران به بروز موجی از خودکشی‌ها انجامید، چون خانواده‌ها شاهد نابودی داراهایی بودند که در طول زندگی خود پس‌انداز کرده بودند: ده‌ها هزار کسب و کار کوچک تعطیل شد. میزان خودکشی در کرهٔ جنوبی در سال ۱۹۹۸ پنجاه درصد افزایش یافت. خودکشی در میان سالخوردگان بالای شصت سال بیش از همه بود؛ پدر و مادرهای سالخورده‌تر تلاش می‌کردند که بار اقتصادی فرزندانِ جان به لب رسیدهٔ خود را سبک کنند. مطبوعات کره همچنین از افزایش نگران‌کنندهٔ خودکشی‌هایِ گروهیِ خانوادگی خبر می‌دادند ــ که در آن، پدران در خودکشی‌های گروهی، ابتدا اعضای خانواده را حلق‌آویز و سپس خودکشی می‌کردند. اولیای امور خاطرنشان می‌کردند که چون «فقط مرگ رئیس خانواده خودکشی، و مرگ دیگر اعضای خانواده قتل طبقه‌بندی می‌شود، رقم واقعی خودکشی‌ها به مراتب بیش از آمار منتشر شده است.»[۸]

بحران آسیا منبعث از چرخهٔ سنتی «ترس» بود، و تنها حرکتی که شاید می‌توانست آن چرخه را متوقف کند همان حرکتی بود که در دوران بحرانِ موسوم به

«تکیلا»[1] در سال ۱۹۹۴ صورت گرفت، و پول مکزیک را نجات داد یعنی: اعطای وامی سریع و قاطع ــ و دلیلی برای متقاعد کردن بازارهای مالی مبنی بر اینکه خزانه‌داری ایالات متحده به راحتی نمی‌گذارد که مکزیک زمین بخورد و حامی مکزیک است.(۹) اما، چنین اقدامِ به هنگامی برای آسیا به عمل نیامد. در واقع به محض آنکه بحران شروع شد، خیل عظیمی از قدرتمندان مالی، با پیامی هماهنگ و یکسان، پا پیش گذاشتند و گفتند: به آسیا کمک نکنید.

خود میلتون فریدمن که آن هنگام در میانهٔ دههٔ هشتاد عمر خود بود، با حضوری کم سابقه در کانال تلویزیون سی‌ان‌ان به لو دابس[2]، مسئول خبر، گفت که وی مخالف دادنِ هر نوع تضمین برای کمک به آسیا است؛ زیرا بازار باید به حال خود رها شود تا خود را به‌طور خودکار اصلاح و تنظیم کند. دابس، تحت تأثیر این ستارهٔ علم اقتصاد، با خجالت گفت: «خوب استاد! واقعاً نمی‌تونم بگم که برخوردار شدن از پشتیبانی شما در این بحثِ معناشناسانه[3] چقدر با معناست.» دیدگاهِ «کاری نکنید و بگذارید غرق شوند» در بیانات والتر ریستون[4] ــ رئیس سابق سیتی بانک و دوست قدیم فریدمن ــ و جرج شولتز نیز منعکس بود. شولتز که با فریدمن در مؤسسه دست‌راستی هوور[5] کار می‌کند، عضو هیئت مدیره مؤسسه کارگزاری سهام چارلز شواب[6] نیز هست.(۱۰)

این نوع نگاه با دیدگاه یکی از بانک‌های عمدهٔ سرمایه‌گذاری در وال استریت به نام مورگان استنلی[7] سازگاری داشت. جی پلوسکی[8]، استراتژیست موفق مؤسسه مورگان در بازارهای نوظهور، خطاب به کنفرانسی در لس‌آنجلس به میزبانی انستیو میلکن[9] (که به خاطر خرید اوراق قرضهٔ کم‌ارزشِ کشورهای بدهکار و وصول آنها یا همان شرخری سوءشهرت داشت) گفت که «صندوق بین‌المللی پول» و خزانه‌داری ایالات متحده نباید برای کاستن از گسترش بحرانی با ابعاد دههٔ ۱۹۳۰ هیچ کاری بکنند. پلوکسی می‌گفت: «آنچه ما در آسیا نیاز داریم تداوم اخبار بد است. اخبار بد لازم است تا که فرایند تعدیل همچنان فعال بماند.»(۱۱)

دولت کلینتون از وال استریت سرمشق می‌گرفت. وقتی کنفرانس سران «سازمان همکاری‌های اقتصادیِ آسیا پاسیفیک»، در نوامبر سال ۱۹۹۷ در شهر ونکوورِ کانادا

---

1. Tequila Crisis
2. Lou Dobbs
3. semantic
4. Walter Wriston
5. Hoover Institution
6. Charles Schwab
7. Morgan Stanley
8. Jay Pelosky
9. Milken Institute

برگزار شد، چهارماه از فروپاشی آسیا می‌گذشت. بیل کلینتون با رد ظهور یک فاجعه اقتصادی در آسیا و یاد کردن از آن با عنوان «چند تا گیر کوچک سر راه»(۱۲)، همتایان آسیایی خود را به خشم آورد. پیام روشن بود: خزانه‌داری ایالات متحده اصلاً در متوقف ساختن درد و رنج آسیا عجله‌ای نداشت. و اما «صندوق بین‌المللی پول» ــ سازمانی جهانی‌ای که به منظور جلوگیری از فروپاشی‌های مالی کشورها (مانند چنین مواردی) ایجاد شده بود ــ رویکردِ بی‌عملی و دست روی دست گذاشتن را پیش گرفت، که از هنگام فاجعهٔ روسیه مشخصه و سیاست رایج «صندوق» شده بود. «صندوق»، سرانجام، واکنش نشان داد ــ اما، به جای وام‌های فوری و اضطراریِ مورد نیاز در بحران‌های صرفاً مالی برای تثبیتِ شرایط، فهرستی بلندبالا از مطالبات پیش روی آسیا گذاشت. گویا تعلیمات «مکتب اقتصادی شیکاگو» «صندوق» را مطمئن کرده بود که فاجعهٔ آسیا فرصتی پنهان است.

پیشتر، در اوایل در دههٔ نود، طرفداران تجارت آزاد هرگاه که در بحث‌های خود می‌خواستند به موفقیت مجاب‌کننده‌ای استناد کنند، بی‌گمان از «ببرهای آسیا» یاد می‌کردند؛ ببرها معجزه‌ای اقتصادی بودند که رشد جهشی داشتند؛ ظاهراً هم علت این بود که درهای کشورهای خود را چهارطاق به روی جهانی‌سازی بی‌قید و شرط گشوده بودند. داستان مفیدی بود ــ «ببرها» قطعاً با سرعت برق و باد رشد می‌کردند ــ اما انتساب توسعهٔ آنها به اتکا بر تجارت آزاد داستانی دروغین است. مالزی، کرهٔ جنوبی و تایلند همچنان خط‌مشی حمایت‌گرانهٔ[1] گسترده‌ای را تعقیب می‌کردند که به موجب آن، تملیک زمین و خرید شرکت‌های ملی برای خارجی‌ها ممنوع بود. ضمن آنکه این کشورها در اقتصاد، نقش مهمی برای دولت قائل بودند. بخش‌هایی مثل انرژی و حمل و نقل در اختیار دولت بود. «ببرها» هنگامی که مشغول ساختن صنایع کشورهاشان بودند، واردات بسیاری کالاها را از ژاپن، اروپا و آمریکای شمالی ممنوع کردند. بی‌گمان، «ببرها» اقتصادهای موفقی بودند، که در عمل نشان دادند که اقتصادِ مختلط و مدیریت شده[2] سریع‌تر و عادلانه‌تر از اقتصاد دنباله‌رُوی «اجماع واشنگتن ـ غرب وحشی» رشد می‌کند.

این وضع به مذاق بانک‌های سرمایه‌گذاری و مؤسسات چندملیتیِ غرب و ژاپن چندان خوش نمی‌آمد: بازار مصرف آسیا جلو چشمشان سریعاً رشد می‌کرد. از این

---

۱. protectionist: منظور سیاست‌های حمایتی دولت از تولیدات داخلی است ـ م.
2. mixed and managed economies

رو، دور از انتظار نبود که در آرزوی دسترسی نامحدود به بازار منطقه برای فروش تولیداتشان باشند. همچنان حق خرید بهترین بنگاه‌های «ببرها» را می‌خواستند ــ به ویژه بنگاه‌های اقتصادی موفق کره مثل دوو، هیوندای، سامسونگ، و ال جی. در نیمهٔ دههٔ نود، دولت‌های آسیایی زیر فشار «صندوق بین‌المللی پول» و نهاد تازه تأسیسِ «سازمان تجارت جهانی»، قبول کردند که حد میانه را بگیرند: به این معنا که این کشورها قانون حفظ مالکیت مؤسسات ملی در برابر بیگانگان را پابرجا نگه داشتند و در برابر فشار برای خصوصی‌سازیِ شرکت‌های مهم دولتی مقاومت ورزیدند، اما موانع بخش مالی اقتصاد را از سر راه برداشتند ــ این کار امکان داد که موجی از معاملات ارزی و سرمایه‌گذاری‌های کاغذی انجام پذیرد.

در سال ۱۹۹۷، زمانی که، به ناگاه، سیل پول‌های سرگردان در آسیا سیری معکوس را طی کرد، چنین رویدادی نتیجهٔ مستقیم سرمایه‌گذاری‌های بورس‌بازانه بود، که صرفاً با فشار «غرب» قانونی شده بود. البته وال استریت با این دید به آن نمی‌نگریست. تحلیلگران خبرهٔ سرمایه‌گذاری فوراً بحران را فرصتی مناسب دانستند که موانع باقی‌ماندهٔ محافظِ بازارهای آسیا را، یک‌بار برای همیشه، از میان بردارند. خصوصاً پلوسکی، استراتژیست مؤسسهٔ مورگان استنلی، دربارهٔ این منطق خیلی روراست است: اگر بحران به حال خود واگذاشته شود که گسترش یابد، کل ارزهای خارجی از منطقه تخلیه و شرکت‌های تحت مالکیت آسیایی‌ها به ناچار تعطیل یا به مؤسسات غربی فروخته می‌شود؛ و این، در هر دو حال، به نفع مورگان استنلی است. «من دوست دارم که شاهد تعطیلی شرکت‌ها و فروش دارایی‌ها باشم... فروش دارایی‌ها را خیلی مشکل می‌گیرند؛ مالکان نوعاً به فروش مایل نیستند، مگر آنکه ناچار باشند. بنابراین ما به تداوم اخبار بد نیاز داریم تا بر این بنگاه‌ها فشار بیاید که شرکت‌های خود را بفروشند.»(۱۳)

برخی افراد هم به فروپاشی آسیا بسیار بیشتر اهمیت می‌دادند. خوزه پینیِرا، وزیر شاخص پینوشه که آن روزها در انستیتوکاتو[1] در واشنگتن کار می‌کرد، با شعفی آشکار، از بحران استقبال و اعلام کرد که «روز جزا فرارسیده است.» از نظر پینیِرا، این بحران آخرین مرحله از جنگی است که او و همپالکی‌هایش در «مکتب اقتصادی شیکاگو»، در دههٔ هفتاد در شیلی شروع کرده بودند. وی می‌گفت که سقوط «ببرها» کمتر از «سقوط "دیوار برلین" دوم» نیست، یعنی «واژگونی ذهنیتی که انگار بین

1. Cato Institute

سرمایه‌داری دموکراتیک بازار آزاد و دولت‌مداری سوسیالیستی "راه سومی"[1] هم وجود دارد!»

دیدگاه پینیرا دیدگاهِ گروهی کوچک و حاشیه‌ای نبود. الن گرینسپن[2]، رئیس بانک مرکزی ایالات متحده که شاید مقتدرترین سیاستگذار اقتصادی در جهان است، آشکارا در آن دیدگاه سهیم بود. گرینسپن بحران آسیا را «واقعه‌ای مهیج در جهت تقویت اجماع نسبت به پذیرش نوع نظام بازارِ موجود در این کشور [یعنی آمریکا]» توصیف می‌کرد. وی همچنین یادآوری کرد که «بحران کنونی احتمالاً باعث شتاب گرفتن پاشیدگیِ بقایای سیستمی در کشورهای آسیایی می‌شود که، در دل خود، عناصری گسترده از سرمایه‌گذاری هدایت‌شدهٔ دولتی دارد.»(۱۵) به بیان دیگر، نابودی اقتصاد مدیریت‌شدهٔ آسیا، در واقع، فرایندی در جهت ایجاد اقتصادی جدید به سبک آمریکا بود ـ درد زایمان برای تولد یک آسیای نوین، عبارتی که گرچه برای توصیف این بحران به کار می‌برم، در واقع، چند سال بعد در اوضاع و احوال حادتری به کار رفت.

میشل کمدسو، رئیس «صندوق بین‌المللی پول» که بی‌گمان دومین سیاستگذار قدرتمند پولی جهان بود، نظر همسانی داشت. وی در مصاحبه‌ای نادر، این بحران را فرصتی برای آسیا دانست که با استفاده از آن، پوست بیندازد و دوباره تولد یابد. وی می‌گفت: «الگوهای اقتصادی ابدی نیستند. روزی مفیدند و روز دیگر کهنه، که باید کنار گذاشته شوند.»(۱۶) به نظر می‌رسد شایعه‌ای که افسانه را واقعیت بخشید باعث بروز بحرانی شد که فرصت مورد نظر[3] را پدید آورد.

«صندوق بین‌المللی پول» که مراقب بود مبادا این فرصت را از دست دهد ـ پس از ماه‌ها بی‌عملی و وخیم‌تر شدن وضعیت بحرانی ـ سرانجام با دولت‌های بی‌رمق آسیا وارد مذاکره شد. تنها کشوری که در این دوره، به لطف بدهی نسبتاً کمش، در برابر «صندوق» مقاومت کرد مالزی بود. ماهاتیر محمد نخست وزیر جنجالیِ مالزی، گفت که معتقد نیستم که «باید اقتصاد را نابود کنم تا بهتر شود»؛ همین گفته وی کافی بود که در آن هنگام به او انگ یک تندروی سرکش بزنند.(۱۷) اما سایر اقتصادهای بحران‌زدهٔ آسیا چنان نیازمند ارز خارجی بودند که از امکان دریافت ده‌ها میلیارد وام «صندوق بین‌المللی پول» نمی‌توانستند چشم بپوشند. تایلند، فیلیپین، اندونزی و کرهٔ

---

1. Third Way

2. Alan Greenspan او اکنون بازنشسته شده است

۳. کنار گذاشتن الگوهای اقتصادی رایج در شرق آسیا - م.

جنوبی همگی بر سر میز مذاکره نشستند. استنلی فیشر نمایندهٔ «صندوق بین‌المللی پول» می‌گفت: «شما نمی‌توانید کشورها را وادار کنید که کمک بخواهند، خودشان باید بخواهند. اما هنگامی که خزانه‌شان خالی است، در اینکه از چه کسی تقاضای وام کنند گزینه‌های زیادی ندارند.»[۱۸]

استنلی فیشر پرسر و صداترین طرفدار «شوک‌درمانی» در روسیه بود، و به رغم هزینهٔ دل‌خراش انسانی در آنجا، رویکرد وی در آسیا نیز درست همان‌قدر خشک و انعطاف‌ناپذیر بود. چندین دولت آسیایی پیشنهاد کردند که چون این بحران ناشی از سهولت ورود و خروج زیاد پول از کشورهایشان بوده، و عاملی برای کند کردن جریان سرمایه وجود نداشته است، شاید اکنون عاقلانه باشد که دوباره موانعی در جهتِ اِعمالِ سیاست وحشتناکِ «کنترل سرمایه» پدید آید. چین (با نادیده گرفتن توصیه فریدمن در این زمینه) کنترل‌های خود بر جریان ورود و خروج سرمایه را حفظ کرده بود و تنها کشور منطقه بود که در اثر این بحران غارت نشد. مالزی هم کنترل‌های خود بر جریان سرمایه را مجدداً برقرار کرد، کنترل‌هایی که به نظر می‌رسید تأثیرگذار است.

فیشر و دیگر اعضای گروه «صندوق بین‌المللی پول» بدون درنگ اندیشهٔ برقراری نظارت بر جریان‌های سرمایه را رد کردند.[۱۹] «صندوق» علاقه‌ای به تعیین علل بروز بحران نداشت ــ بلکه، مثل یک بازجوی زندان، دنبال ضعف می‌گشت؛ و تنها بر این امر تمرکز کرده بود که چگونه می‌تواند از بحران مانند یک اهرم فشار استفاده کند. گروهی از کشورهای سابقاً مستقل و مصمّم، در اثر فروپاشی اقتصادشان، وادار شده بودند طلب رحم و بخشش کنند؛ از نظر اقتصاددانانِ «مکتب شیکاگو» که «صندوق» را اداره می‌کردند، ناکامی در استفاده از این فرصت به معنای قصور و غفلتِ حرفه‌ایِ معتقدان به «شوک‌درمانی» بود.

تا آنجا که به «صندوق بین‌المللی پول» مربوط می‌شد، «ببرهای آسیا» با خزانه‌هایی تهی، ورشکسته شده، و اکنون آماده بازسازی بودند. اولین مرحله از این فرایند، به قول والدن بلو[1]، دانشمند علوم سیاسی، زدودن این کشورها «از تمام مؤلفه‌های مؤثر "معجزهٔ آسیایی" (یعنی سیاست‌های دولت در حمایت از تولیدکنندگان داخلی و محدود و مشروط کردن سرمایه‌گذاری خارجی، و مداخلهٔ فعال دولتی در عرصه اقتصاد») بود[۲۰] «صندوق بین‌المللی پول» از دولت‌ها

---

1. Walden Bello

می‌خواست که بودجهٔ خود را بسیار کاهش دهند، که این کار به اخراج جمعی کارگران بخش دولتی انجامید، آن هم در جایی که مردم خودکشی می‌کردند و آمار آن بیش از همیشه بود. پس از نتیجه‌گیری «صندوق بین‌المللی پول» مبنی بر این که بحرانِ پدید آمده در کره و اندونزی به زیاده روی در هزینه‌های دولتی بستگی نداشته است، فیشر نیز این نتیجه‌گیری را تأیید کرد. با این همه، وی با به کارگیری اهرم فشاری که از بحران موجود به دست آورده بود، سیاست‌های دردناک ریاضتی را به دولت‌ها تحمیل کرد. به گفتهٔ خبرنگار ***نیویورک تایمز***، اَعمال «صندوق بین‌المللی پول» مانند جراح قلبی بود که در میانهٔ عمل، تصمیم می‌گیرد که روی ریه و کلیه‌های بیمار نیز کارهایی انجام دهد *.»[۲۱]

پس از آنکه «صندوق بین‌المللی پول» «ببرها» را به کنار گذاشتن عادات و روش‌های مرسوم خود وادار کرد، اکنون آنها آمادهٔ تولدی نو به سبک «مکتب اقتصادی شیکاگو» بودند: خدمات اساسیِ خصوصی‌سازی شده، بانک‌های مرکزی مستقل، نیروی کار «منعطف»، هزینه‌های اجتماعی پایین، و البته تجارت کاملاً آزاد. طبق موافقت‌نامه‌های جدید با «صندوق»، تایلند به بیگانگان اجازه می‌داد که سهام زیادی از بانک‌های کشور را تملیک کنند، اندونزی یارانه‌های غذایی را قطع می‌کرد، و کره قانون حمایت از کارگران در برابر اخراج جمعی را لغو می‌کرد.[۲۲] «صندوق بین‌المللی پول» حتی اهداف مشخص و زمان‌بندی شده برای اخراج کارگران در کره را تعیین کرده بود: برای دریافت وام، بخش بانکی کشور باید پنجاه درصد از نیروی کار خود را اخراج می‌کرد (بعداً این عدد به سی‌درصد کاهش یافت).[۲۳] این‌گونه مطالبات برای بسیاری از شرکت‌های چندملیتی غربی بسیار مهم بود، زیرا شرکت‌ها می‌خواستند مطمئن شوند که در مؤسسات آسیایی که در شُرُف خرید آنها بودند، می‌توانند ریشه‌ای تعدیل نیرو کنند. «دیوار برلین» پینیرا در حال سقوط بود.

تا یک سال قبل از وقوع بحران، زمانی که اتحادیه‌های کارگری کرهٔ جنوبی در

* «صندوق بین‌المللی پول» غالباً در کسوت عروسک خیمه‌شب‌بازیِ خزانه‌داریِ ایالات متحده ترسیم می‌شود، اما وضوح نخ‌های متصل به عروسک کمتر از آنچه بود که در این مذاکرات به چشم می‌آمد. برای اطمینان یافتن از اینکه منافع شرکت‌های ایالات متحده در موافقتنامه‌های نهایی منعکس شده است، دیوید لیپتون (David Lipton) معاون خزانه‌داری آمریکا در امور بین‌الملل [و یار ساکس در برنامهٔ شوک‌درمانی لهستان] به کرهٔ جنوبی پرواز می‌کند و در هتل هیلتون ــ جایی که «صندوق» با دولت کره مذاکره می‌کرد ــ اقامت می‌کند. حضور لیپتون، به نقل از پُل بلوشتاین از *واشنگتن پست*، «تجلی آشکار از نفوذی است که ایالات متحده بر خط‌مشی "صندوق بین‌المللی پول" اعمال می‌کند.» ـ نائومی کلاین.

اوج مبارزه‌جویی خود بودند، چنین تدابیری به ذهن هیچ‌کس خطور نمی‌کرد. آنها پیش از وقوع بحران، از یک قانون پیشنهادی جدید کار که امنیت شغلی آنها را به خطر می‌انداخت، با برگزاری گسترده‌ترین و تندروانه‌ترین اعتصابات در تاریخ کره مقابله کرده بودند. اما با بروز بحران، قواعد بازی عوض شده بود. فروپاشی اقتصادی آن‌چنان هولناک بود که دست دولت را باز گذاشت که به‌طور موقت روش‌هایی مستبدانه اتخاذ کند (همان‌طور که قبلاً نیز این‌گونه بحران‌ها از بولیوی گرفته تا روسیه این کار را کرده بودند). این شرایط چندان طولی نکشید ــ درست به اندازه‌ای طول کشید که «صندوق بین‌المللی پول» بتواند فرامین خود را تحمیل کند.

مثلاً، بستهٔ سیاست‌های «شوک‌درمانی» تایلند در فرایند عادی مذاکراتِ مجلس ملی تصویب نشد، بلکه با استفاده از چهار فرمان حکومتی به مرحله اجرا گذاشته شد. معاون نخست وزیر تایلند، سوپاچای پانیچپاکدی[1] تصدیق کرد که «ما آزادی عمل و توان تعیین سیاست‌های کلان اقتصادی خود را از دست داده‌ایم. جای بدبختی است.» (وی، بعدها، به خاطر حسن همکاری، پاداش گرفت و به مقام ریاست «سازمان تجارت جهانی» رسید).[۲۴] در کرهٔ جنوبی، اقدام «صندوق» در براندازی دموکراسی حتی بارزتر از تایلند بود. در کره، پایان مذاکرات «صندوق» با انتخابات ریاست جمهوری هم‌زمان شده بود. دو تن از نامزدها با شعار ضد «صندوق» در انتخابات مبارزه می‌کردند. «صندوق» در یک کنش فوق‌العاده مداخله‌گرانه در امور سیاسی کشوری مستقل، از پرداخت وام به کشور تا اخذ تعهد از هر چهار نامزد انتخاباتی، مبنی بر پذیرش و تعهد اجرای مقررات جدید در صورت انتخاب شدن، خودداری کرد. «صندوق» که کشور را عملاً به گرو گرفته بود، پیروز شد: هر یک از نامزدهای انتخاباتی حمایت خود از مقررات جدید را کتباً تعهد کردند.[۲۵] رسالتِ محوری «مکتب اقتصادی شیکاگو» برای جلوگیری از دخالت مردم‌سالاری در مسائل اقتصادی هیچ‌گاه در گذشته این چنین صریح و آشکار نبوده است: به کره‌ای‌ها گفته می‌شد که می‌توانند رأی دهند، اما آرای آنها تأثیری بر مدیریت و سازماندهی اقتصاد ندارد! (روزی را که پیمان امضا شد، مردم بی‌درنگ «روز سرافکندگی ملی» نامگذاری کردند).[۲۶]

چنین اعمالی برای مهار دموکراسی در اندونزی ــ یکی از بحران‌زده‌ترین کشورها ــ ضرورت نداشت. اندونزی که، بعد از سی سال و اندی، هنوز زیر سلطهٔ

---

1. Supachai Panitchpakdi

ژنرال سوهارتو بود اولین کشور منطقه بود که مدت‌ها قبل با مقررات‌زدایی و تسهیل سرمایه‌گذاری خارجی، درها را چارطاق گشوده بود. با این وصف، سوهارتو در دوران کهولت سن، از غرب کمتر فرمانبری داشت (همان‌طور که خودکامگان غالباً چنین می‌کنند). بعد از ده‌ها سال فروش نفت و منابعِ زیرزمینی اندونزی به شرکت‌های خارجی، حوصلهٔ وی از ثروتمند کردن دیگران به سر آمد و ده دوازده سال آخر زمامت را به پر کردن جیب خود، فرزندان، و رفقای باشگاه گلف‌اش اختصاص داد. مثلاً، ژنرال یارانه‌های هنگفتی به شرکت خودروسازیِ متعلق به پسرش ــ تامی ــ پرداخته، و موجب بهت و حیرت شرکت‌های فورد و تویوتا شده بود که دلیلی نمی‌دیدند، به‌قول تحلیلگران، با «اسباب‌بازی تامی» به رقابت برخیزند.[۲۷]

سوهارتو سعی کرد که در برابر «صندوق بین‌المللی پول» چندماهی مقاومت کند. وی بودجه‌ای تنظیم کرد که کاهش عظیم هزینه‌های خدمات عمومی دولت را که مورد انتظار «صندوق» بود تأمین نمی‌کرد. «صندوق» نیز مقابله به مثل کرد، و بر شدت فشارها افزود. «نمایندگان صندوق بین‌المللی پول» هنگام مذاکره مجاز نیستند که به‌طور رسمی با مطبوعات صحبت کنند، زیرا کوچک‌ترین اشاره به چگونگی روند مذاکرات می‌تواند بر بازار تأثیر فوق‌العاده بگذارد. ولی این امر مانع نشد که یک «مقام رسمی ارشد صندوق» به‌طور ناشناس به **واشنگتن پست** بگوید که «فعالان بازار از خود می‌پرسند که آیا رهبریِ رده بالای اندونزی به این برنامه، و به ویژه به اصلاحات عمده پایبندند؟» مقاله، در ادامه، پیش‌بینی می‌کرد که «صندوق بین‌المللی پول» با انسداد میلیاردها وامِ وعده داده شده، اندونزی را گوشمالی خواهد داد. به محض اینکه این مقاله منتشر شد، ارزش پول اندونزی بسیار سقوط کرد و تنها در یک روز، بیست و پنج درصد از ارزش خود را از دست داد.[۲۸]

سوهارتو با این ضربهٔ بزرگ عقب نشست. به قرار مسموع، وزیر خارجهٔ اندونزی التماس می‌کرد که «آیا کسی می‌تواند اقتصاددانی برای من بیابد که بداند چه دارد می‌گذرد؟»[۲۹]. سوهارتو چنین اقتصاددانی را پیدا کرد: در واقع، چند نفر را پیدا کرد. وی برای تضمین اینکه مذاکرات نهایی «صندوق» بدون دشواری پیش برود، مافیای برکلی را به صحنه آورد. اینان پس از ایفای نقش محوری در اوایل حکومت سوهارتو، نفوذ خود را نزد ژنرالِ پا به سن از دست داده بودند. آنان پس از سال‌ها

دوری از صحنهٔ سیاست، دوباره سر کار برگشتند، و ویجوجو نیتیساسترو[1]ی هفتادساله ـ مشهور به «رئیس مافیای برکلی» در اندونزی ـ رهبری مذاکرات را بر عهده گرفت. محمد سدلی، وزیر سابق سوهارتو، توضیح داد که «در دوره‌ای که اوضاع و احوال خوب بود، ویجوجو و اقتصاددان‌ها در یک گوشه کناری منصوب می‌شدند و پرزیدنت سوهارتو با دارودستهٔ خودش مشورت می‌کرد. ولی در هنگام بروز بحران، تکنوکرات‌ها از بهترین موقعیت‌ها برخوردار می‌شدند. سوهارتو موقتاً به آنها بیشتر گوش فرا می‌داد و به وزیران دیگر دستور می‌داد که خفه شوند.»[۳۰] گفت‌وگو با «صندوق بین‌المللی پول» اکنون، مشخصاً، بیشتر لحن آکادمیک به خود گرفته بود. یکی از اعضای گروه ویجوجو توضیح می‌داد که گفت‌وگوها بیشتر «مانند بحث‌های روشنفکرانه است. هیچ طرف فشاری روی طرف مقابل وارد نمی‌آورد.» طبیعتاً، «صندوق» تقریباً به تمام خواسته‌هایش دست یافت ـ ۱۴۰ مورد «تعدیل» در کل مذاکرات.[۳۱]

«رونمایی»

بحران تا آنجا که به «صندوق بین‌المللی پول» مربوط می‌شد، بسیار خوب پیش می‌رفت. «صندوق» در کمتر از یک سال، در مورد اِعمال تغییرات شدید در اقتصادهای تایلند، اندونزی، کرهٔ جنوبی، و فیلیپین، با کشورهای مزبور به توافق رسیده بود[۳۲] و، سرانجام، برای لحظهٔ تعیین‌کننده در این نمایش آماده بود: «رونمایی»، مرحله‌ای که از متاعی آماده و پیرایش شده، برای عرضه به مردمِ شگفت‌زده ـ در این مورد، بازارهای جهانی ارز و سهام ـ پرده‌برداری می‌شود. اگر همه چیز خوب پیش می‌رفت، هنگامی که «صندوق» از روی جدیدترین تولیداتش پرده برمی‌داشت، پول‌های سرگردان که سال پیش از آسیا گریخته بودند، با شتاب برمی‌گشتند تا سهام، اوراق قرضه و ارزهای وسوسه‌انگیزِ «ببرها» را تا سِنت آخر بخرند. امّا آنچه، در عمل، اتفاق افتاد این نبود. بازار وحشت کرد. استدلال از این قرار بود: اگر «صندوق» فکر می‌کرد که «ببرها» موجوداتی چنان علاج‌ناپذیرند که باید با شروع از صفر بازسازی شوند، پس بدیهی بود که آسیا وضعیتی بسیار بدتر از آنچه کسی قبلاً فکرش را می‌کرد داشته است.

به جای بازگشتِ شتابزدهٔ سرمایه، واکنش فوری معامله‌گران به «رونمایی» بزرگ

---

1. Widjojo Nitisastro

«صندوق»، خروج بیشتر پول و حملهٔ شدیدتر آنان به ارزهای آسیا بود. کره روزانه یک میلیارد دلار از دست می‌داد و اوراق قرضه‌اش به «اوراق قرضه بُنجل» تنزل رتبه یافت [مخصوص شرخرها]. «کمک» کذاییِ «صندوق بین‌المللی پول» بحران را به فاجعه کشاند. یا، به قول جفری ساکس که اکنون علیه نهادهای مالی بین‌المللی علناً مبارزه می‌کرد: «"صندوق" به جای خاموش کردن آتشِ سالن تاتر، کارش این شده بود که در سالن هِی داد بزند: آی آتش! آی آتش!»(۳۳)

هزینه‌های انسانیِ ناشی از فرصت‌طلبی‌های «صندوق بین‌الملل پول» در آسیا تقریباً به همان میزانِ روسیه خانمان‌برانداز بود. «سازمان بین‌المللی کار»[1] برآورد می‌کند که، در این دوره، عدهٔ حیرت‌آورِ ۲۴ میلیون نفر شغل خود را از دست دادند، و میزان بیکاری در اندونزی از ۴ درصد به ۱۲ درصد افزایش یافت. مردم تایلند در اوج «اصلاحات» کذایی، روزانه دو هزار ــ یعنی ماهانه شصت هزار ــ شغل از دست می‌دادند. در کرهٔ جنوبی، سیصد هزار کارگر در ماه ــ عمدتاً در اثر مطالبات کاملاً غیرضرورِ «صندوق»، مبنی بر کاهش بودجه‌های دولتی و افزودن بر نرخ بهرهٔ بانکی ــ اخراج می‌شدند. آنچه در این بخش از آسیا، مثل آمریکای لاتین در دههٔ هفتاد، محو و ناپدید شد چیزی بود که در وهلهٔ نخست به‌عنوان شاخص‌ترین نشانهٔ معجزهٔ منطقه جلب توجه می‌کرد: محو طبقهٔ متوسطِ رو به رشد و بزرگِ منطقه. در سال ۱۹۹۶، ۶۳٫۷ درصد کره‌ای‌ها جزءِ طبقهٔ متوسط شناسایی می‌شدند، که تا سال ۱۹۹۹ این رقم به ۴۸٫۳ درصد کاهش یافت. طبق آمار «بانک جهانی»، بیست میلیون نفر آسیایی در این دورهٔ «فلاکتِ برنامه‌ریزی شده» ــ به نقل از رودولفو والش ــ به فقر و فاقه کشانده شدند.(۳۴)

در پسِ هر آماری، داستانی از فداکاری‌های دردناک و تصمیماتی موهن نهفته است. همچون همیشه، زنان و کودکان بیشترین عذاب را از بحران کشیدند. بسیاری از خانواده‌های روستایی در فیلیپین و کرهٔ جنوبی دختران خود را به «قاچاقچیان انسان»ی فروختند که آنها را در استرالیا، اروپا و آمریکای شمالی به روسپیگری واداشتند. مقامات بهداشت عمومی در تایلند گزارش می‌دادند که روسپیگری کودکان در یک سال ــ سال بعد از اصلاحات «صندوق» ــ، بیست درصد افزایش یافته بود. فیلیپین هم همین روند را طی کرد. خون بونجان، کدخدایی در شمال شرق تایلند که، پس از بیکاری شوهرش از کارخانه، ناچار شده بود فرزندانش را به دنبال

---

1. International Labour Organization

کار زباله‌گردی بفرستد، می‌گفت: «این ثروتمندان هستند که از رونق اقتصادی نفع می‌برند. ما فقرا فقط تاوان بحران را می‌پردازیم. حتی دسترسی محدودی که به مدرسه و خدمات بهداشتی داشتیم اکنون دارد از بین می‌رود.»(۳۵)

مادلین آلبرایت[1]، وزیر خارجه ایالات متحده، در چنین اوضاعی در مارس سال ۱۹۹۹ از تایلند بازدید می‌کند و مقتضی می‌بیند که مردم تایلند را به خاطر رو آوردن به روسپیگری و «بن‌بست مواد مخدر» شماتت کند. وی از روی اخلاق و پرهیزکاری می‌گفت: «ضروریست که دختران استثمار نشوند و از آنان سوءاستفاده نشود و در معرض ابتلا به ایدز قرار نگیرند. خیلی مهم است که ایستادگی و مقاومت شود.» آلبرایت ظاهراً هیچ ارتباطی بین اجبارِ بسیاری از دختران تایلندی به رو آوردن به پیشهٔ خودفروشی و سیاست‌های ریاضتی‌ای نمی‌دید که وی در همین سفر «از آن شدیداً حمایت» می‌کرد. این رویکرد به بحران مالی آسیا درست مثل اظهار ناخشنودی میلتون فریدمن از این بود که پینوشه یا دنگ شیائوپینگ حقوق بشر را نقض می‌کنند، در حالی که وی هم‌زمان، آنان را از بابت پذیرش بی‌شرمانهٔ «شوک‌درمانی» اقتصادی تحسین می‌کرد.

شکم‌چرانی از قِبَل ویرانی‌ها

ماجرای بحران آسیا معمولاً در همین جا به پایان می‌رسد ـ «صندوق بین‌المللی پول» سعی کرد که کمک کند، ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. حتی ادارهٔ حسابرسی داخلی خود «صندوق» نیز به همین نتیجه رسید. «دفتر مستقل ارزیابیِ» «صندوق» نیز نتیجه‌گیری کرد که خواستهٔ «صندوق» برای اجرای تعدیل ساختاری در آسیا «نابخردانه»، «فراتر از حدِ لزوم» و نیز «فاقد اهمیتِ تأثیرگذار برای حل بحران» بوده است. این دفتر همچنین هشدار داد که «به صرف اینکه بحران‌ها موقعیتی مناسب برای اعمال فشار بر کشورها فراهم می‌آورند، نباید بدون توجه به نتایج حاصله (یعنی دلایل توجیه‌کنندهٔ اصلاحات)، از بحران چون فرصتی برای دست زدن به اصلاحات پردامنه بهره‌برداری کرد.»* به ویژه، بخش شدیداللحنِ این گزارش

---

1. Madeleine Albright

* به دلایلی، این گزارش انتقاد آمیز تا سال ۲۰۰۳، یعنی پنج سال بعد از بحران، منتشر نشد. هشدار علیه فرصت‌طلبی در وضعیت بحران در آن زمان دیگر دیرهنگام بود: «صندوق بین‌المللی پول» پیشاپیش مشغول تعدیل ساختاری اقتصاد افغانستان شده بود، و برای عراق در حال تدوین طرح بود ـ نائومی کلاین.

داخلی، «صندوق» را متهم می‌کرد که آن چنان مسحور آرمان بازارِ آزاد شده بود که حتی، از نظر هنجارها و ضوابط سازمانی خود کنترل [ورود و خروج] سرمایه را تصورناپذیر می‌دید. «اگر بیان این مطلب که بازارهای مالیْ سرمایهٔ جهانی را به شیوه‌ای با ثبات و منطقی توزیع نمی‌کند کفرگویی باشد، پس حتماً فکرِ کنترل کردن سرمایه نیز گناهی کبیره است.»(۳۷)

در آن زمان، افراد معدودی می‌پذیرفتند که «صندوق بین‌المللی پول» گرچه مردم آسیا را قطعاً ناکام کرد، اما کام وال استریت را شیرین کرده است. تدابیر سفت و سخت «صندوق» شاید پول‌های سرگردان را رمانده باشد، اما به مؤسسات بزرگ سرمایه‌گذاری و بنگاه‌های چندملیتی دل و جرئت بخشید. جروم بوث، رئیس بخش تحقیقات در مؤسسه «مدیریت سرمایه‌گذاری اشمور» لندن[1]، می‌گفت: «این بازارها البته که بسیار بی‌ثبات و ناپایدار است. لذّت فعالیّت در آن نیز از همین امر ناشی می‌شود.»(۳۸) این مؤسسات، که دنبال لذت و تفریحند، خوب می‌فهمیدند که این «تعدیل‌های صندوق» بود که موجب شد تقریباً همه چیز در آسیا به حراج گذاشته شود ــ و هر چه هول و هراس بیشتری بر بازار مستولی می‌شد، شرکت‌های آسیایی بیشتر لَنگِ‌فروش می‌شدند و قیمت‌ها اُفت می‌کرد. جی پلوسکی از مؤسسه سرمایه‌گذاری «مورگان استنلی» گفته بود که آنچه آسیا نیاز دارد «تداوم اخبار بد به منظور ادامهٔ فشار بر بنگاه‌ها است تا مجبور شوند شرکت‌هایشان را بفروشند» ــ این درست همان چیزی است که به سبب اقدامات «صندوق بین‌المللی پول» اتفاق افتاد.

این موضوع که آیا «صندوق بین‌المللی پول» عمداً تعمیق بحران آسیا را طراحی کرده بود، یا صرفاً با بی‌پروایی به پیشرفت بحران بی‌اعتنا بوده است، خود جای بحث و گفت‌وگو دارد. شاید، مثبت‌ترین تعبیر از اقدامات «صندوق» این باشد که «صندوق» می‌دانست که [با این سیاست‌ها] چیزی را از دست نمی‌دهد: اگر در بازارهای رو به ظهورِ سهام، تعدیل‌های «صندوق» باعث افزایش مستمر و سریع ارزش سهام می‌شد، این خود نعمتی بود، و اگر باعث فرار بیشتر سرمایه می‌شد، برای سرمایه‌داران لاشخور موقعیت پررونق و نان و آبداری ایجاد می‌کرد [که با خرید دارایی‌های ارزان و حراجی جیب خود را پر کنند]. در هر دو حالت، «صندوق» از نظرِ امکان فروپاشی، آن‌قدر آسوده‌خیال بود که به دست زدن به این قمار علاقه‌مند باشد. اکنون معلوم شده است که برندگان قمار چه کسانی بودند.

1. Jerome Booth of Ashmore Investment Management

دو ماه بعد از اینکه «صندوق بین‌المللی پول» با کرهٔ جنوبی به توافق نهایی رسید، ***وال استریت ژورنال*** مقاله‌ای با سرخط «وال استریت در آسیا- پاسفیک به دنبال مردار می‌گردد» منتشر کرد. در مقاله آمده است که مؤسسه مرتبط با پلوسکی، و همچنین چند بنگاه شاخص دیگر، «ارتشی از مقامات بانکی را به منطقهٔ آسیا- پاسفیک گسیل کرده‌اند که به دنبال مؤسسات کارگزاری بورس، مؤسسات مدیریت دارایی، و حتی بانک‌هایی بگردند که بتوان آنها را به قیمت ارزان روی هوا قاپید. شکار دارایی‌های آسیا خیلی فوریت دارد زیرا بسیاری از مؤسسه‌های سرمایه‌گذاری ایالات متحده، به رهبری مؤسسه مریل لینچ[1]، و مؤسسه مورگان استنلی، به گسترش بخش خارجی خود الویت داده‌اند.»[39] در کوتاه مدت، چند فروش عمده انجام پذیرفت: مریل لینچ شرکت سرمایه‌گذاری یامایچیِ[2] ژاپن و همچنین بزرگ‌ترین شرکت سرمایه‌گذاری تایلند را خرید. ا.آی.جی[3] مؤسسهٔ سرمایه‌گذاری بانکوک را به کسری از بهای آن خرید.

جی. پی .مورگان[4] بخشی از سهام کیا موتورز[5] را تصاحب کرد، در حالی که تراولرز گروپ[6] و سالمون اسمیت بارنی[7] بزرگ‌ترین شرکت نساجی کره، و چند شرکت دیگر را خریدند. شگفت اینکه رئیس هیئت مشاوران امور بین‌الملل در شرکت سالمون اسمیت بارنی که دربارهٔ ادغام و تملیک دارایی‌ها در این دوره به مدیریت شرکت مذکور مشورت می‌داد، دونالد رامسفلد (عضو کابینهٔ جرج بوش پدر و بعدها وزیر دفاع در دورهٔ اول ریاست جمهوریِ جرج بوشِ پسر) بود که در مه سال ۱۹۹۹ به سمت مشاور منصوب شد. دیک چنی (عضو کابینهٔ جرج بوش پدر و بعدها معاون جرج بوشِ پسر) نیز عضو همین هیئت بود. گروه کارلایل[8]، مؤسسه‌ای مرموز در واشنگتن برندهٔ دیگر این قمار است، که به استخدام رئیس‌جمهورها و وزیران پیشین، از وزیر خارجه پیشین ایالات متحده جیمز بیکر[9]، تا نخست‌وزیر پیشین انگلستان جان میجر[10]، تا بوش پدر که به‌عنوان مشاور آن خدمت کرد، شهرت دارد. کارلایل با استفاده از ارتباطات عالی خود، بخش مخابرات بنگاه دوو و مؤسسه اطلاعات و ارتباطات سنگ یونگ[11] (یکی از بزرگ‌ترین

---

1. Merrill Lynch & Co
2. Yammaichi Securities
3. AIG بنگاه بزرگ بیمهٔ آمریکایی که در بحران اخیر ورشکسته شد ـ م.
4. JP Morgan
5. Kia Motors
6. Travellers Group
7. Salomon Smith Barney
8. Garlyle Group
9. James Baker
10. John Major
11. Sangyong Information and Communication

مؤسسات کرهٔ جنوبی با فناوری پیشرفته) را به خود اختصاص داد، ضمن آنکه سهامدار عمدهٔ یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های کره هم شد.[۴۰]

جفری گارتن، معاون پیشین وزارت بازرگانی ایالات متحده، پیش‌بینی کرده بود که با تکمیلِ کارِ «صندوق بین‌المللی پول»، «آسیایی کاملاً متفاوت به وجود خواهد آمد، آسیایی که مؤسسه‌های آمریکایی نفوذی به مراتب بیشتر در آن دارند و دسترسی بیشتری به آن پیدا می‌کنند.»[۴۱] او شوخی نمی‌کرد. ظرف دو سال، چهرهٔ بیشتر کشورهای آسیا کاملاً تغییر کرده بود، جای صدها نامِ تجاریِ داخلی را نام غول‌های چندملیتی گرفته بود. روزنامهٔ **نیویورک تایمز** آن اوضاع را «بزرگ‌ترین حراجی جهان به علت تعطیلی کسب و کار» و مجلهٔ بیزینس ویک «بازار مکارهٔ خرید بنگاه‌ها» نامیدند.[۴۲] در واقع، آن اوضاع و احوال پیش‌پرده‌ای از «سرمایه‌داریِ فاجعه» بود، نوعی سرمایه‌داری که بعد از ۱۱ سپتامبر هنجاری رایج می‌شد: فاجعهٔ هولناکی که با بهره‌برداری از آن هجوم مؤسسات خارجی به آسیا ممکن شد. حضور آنان برای ایجاد بنگاه‌ها و رقابت در آسیا نبود بلکه به این علت در آنجا حضور داشتند که کل دَم و دستگاه کسب و کار را از آنِ خود کنند: نیروی کار، مجموعهٔ مشتریان، و ارزش نام‌های تجاری که حاصلِ ده‌ها سال تلاشِ شرکت‌های کره‌ای بود. آنان بنگاه‌ها را غالباً تکه تکه، کوچک‌تر، یا کاملاً تعطیل می‌کردند که رقابت را برای صادرات خود به آسیا حذف کنند.

مثلاً سامسونگ، غول صنعت کره، خرد و تکه تکه فروخته شد: شرکت سوئدی خودروسازیِ وُلوُ بخش «صنعت سنگین» آن را، اس.سی جانسون اند سان[۱] داروسازی آن را، و جنرال الکتریک بخش روشنایی آن را در اختیار گرفتند. چند سال بعد، بخش خودروسازی دوو که زمانی برای خود قدرتی بود و بنگاه دوو شش میلیارد دلار بر آن ارزش گذاشته بود، فقط به مبلغ چهارصد میلیون دلار به جنرال موتورز فروخته شد ـ سرقتی در قد و قوارهٔ شوک‌درمانی روسیه. اما این‌بار، بر خلاف آنچه در روسیه اتفاق افتاد، مؤسسات داخلی را چندملیتی‌ها تصاحب می‌کردند.[۴۳]

دیگر بازیگران بزرگ که از فروشِ از روی درماندگی، در آسیا سهمی به چنگ آوردند، عبارت بودند از: سی‌گرمز[۲]، هیولت پکارد[۳]، نستله[۴]، اینتربرو اند نوارتیس[۵]،

---

1. SC Johnson & Son
2. Seagram's
3. Hewlett - Packard
4. Nestle

کارفور[6]، تسکو[7] و اریکسون.[8] کوکاکولا شرکت نوشابه‌سازی کره را به نیم میلیارد دلار خرید. پروکتر اند گامبل[9] شرکت بسته‌بندی کره و، نیسان نیز یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های خودروسازی اندونزی را خرید. جنرال الکتریک سهام لازم برای کنترل کارخانه یخچال‌سازی ال‌جی کره را تملیک کرد، و پاورژن[10] بریتانیا «ال‌جی انرژی» ـ یک شرکت بزرگِ برق و گازِ کره ـ را به چنگ آورد. بنا بر نوشتهٔ بیزینس ویک، شاهزادهٔ سعودی، الولید بن طلال «با هواپیمای بوئینگ کرم‌رنگ ۷۲۷ خود سراسر آسیا را برای بُز خری درمی‌نوردید» ـ از جمله برای خرید سهام دوو.(۴۴)

مؤسسه سرمایه گذاریِ مورگان استنلی، که بیشتر از همه از تعمیق بحران هواداری می‌کرد، چنان که انتظار می‌رفت، خودش را در بسیاری از این معاملات وارد و حق دلالی‌های گزافی دریافت کرد. این شرکت به‌عنوان مشاور در امور فروش بخش خودروسازی دوو و دلال خصوصی‌سازی چند بانک کرهٔ جنوبی عمل کرد.(۴۵)

این فقط مؤسسات خصوصی آسیایی نبودند که به خارجی‌ها فروخته می‌شد. درست مثل بحران‌های اولیهٔ آمریکای لاتین و اروپای شرقی، این بحرانْ دولت‌ها را نیز واداشت تا برای گردآوریِ سرمایه مورد نیاز خود، مؤسسات خدمات عمومی را بفروشند. دولت ایالات متحده، با بی‌تابی، این نتیجه را جلوتر پیش‌بینی کرده و منتظر آن بود. در استدلال به نفع اینکه که برای دگرگونیِ اقتصادهای آسیا چرا کنگره باید مجوز پرداخت میلیاردها دلار به «صندوق» را بدهد، نمایندهٔ بازرگانی ایالات متحده چارلن بارشفسکی[11] اطمینان می‌داد که موافقت نامه‌ها «فرصت‌های جدیدی برای شرکت‌های ایالات متحده ایجاد خواهد کرد»: آسیا ناگزیر خواهد شد که «به خصوصی‌سازی برخی از بخش‌های عمدهٔ خود ـ از جمله انرژی، حمل و نقل، برق و آب، و ارتباطات ـ شتاب بخشد.»(۴۶)

چنان که انتظار می‌رفت بحران باعث بروز موجی از خصوصی‌سازی‌ها شد، و چندملیتی‌های بیگانه پول جارو کردند ابرشرکت بکتل[12] قرارداد خصوصی‌سازی شبکه آب و فاضلاب در شرقِ مانیل، و همچنین پیمان ساخت یک پالایشگاه نفت در سولاوسیِ[13] اندونزی را منعقد کرد. موتورولا[14] کنترل کامل بر شرکت تلکوم

5. Interbrew and Novartis 6. Carrrefour 7. Tesco
8. Ericsson 9. Procter and Gamble 10. Powergen
11. Charlene Barshefsky
12. Bechtel. به کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» چاپ اختران مراجعه شود.
13. Sulawesi

اَپیل[۱۵] کره را در دست گرفت. شرک غول‌آسای سایث[۱۶] در نیویورک سهام بزرگی در شرکت گاز دولتی تایلند، کوجنریشن[۱۷]، را به دست آورد. شبکهٔ آب اندونزی بین تیمز واتر[۱۸] بریتانیا و لیونز دزیوِ[۱۹] فرانسه تقسیم شد. شرکت انرژی وست کوست[۲۰] کانادا یک پروژهٔ نیروگاهی عظیم در اندونزی را به چنگ آورد. برتیتیش تلکوم[۲۱] سهام زیادی در سرویس پست هر دو کشورِ کره و مالزی کسب کرد. بل کانادا[۲۲] بخشی از مخابرات کره، هانسُل[۲۳]، را در اختیار گرفت.(۴۷)

در مجموع، چندملیتی‌ها ۱۸۶ ادغام و تملک دارایی عمده در مؤسسات اندونزیایی، تایلندی، کره‌ای (کره جنوبی)، مالزیایی و فیلیپینی و در یک دورهٔ فقط بیست ماهه انجام دادند. رابرت وِید[۲۴]، اقتصاددان «مدرسه اقتصاد لندن»[۲۵]، و فرانک ونروسو[۲۶]، مشاور اقتصادی، با مشاهده جریان این فروش‌ها، پیش‌بینی کردند که برنامه «صندوق بین‌المللی پول» «حتی ممکن است که موجب تسریع در بزرگ‌ترین نقل و انتقال دارایی‌ها در زمان صلح از مالکان داخلی به مالکان خارجی شود که طی پنجاه سال گذشته در هیچ جای جهان نظیر نداشته است.»(۴۸)

«صندوق» ضمن آنکه به برخی از اشتباهات خود در واکنش‌های اولیه‌اش به بحرانِ اذعان می‌کند، مدعی است که بی‌درنگ اشتباه‌ها را اصلاح کرده، و برنامه‌های «تثبیتِ صندوق» موفق بوده است. این درست است که بالأخره آرامش به بازارهای آسیا برگشت، اما با هزینه‌ای هنگفت که همچنان ادامه دارد. میلتون فریدمن، در اوج بحران، علیه ترس و وحشتِ بازار هشدار داده بود و اصرار می‌ورزید که «بحران تمام خواهد شد... کثافت کاری‌های مالی که جمع و جور شد، شما شاهد بازگشت رشد اقتصادی به آسیا خواهید بود؛ اما چقدر زمان ببرد ــ یک سال، دو سال، سه سال ــ کسی نمی‌داند.»(۴۹)

این واقعیتی است که بحران آسیا، بعد از یک دهه، هنوز پایان نیافته است. وقتی که ۲۴ میلیون نفر طی دو سال شغل خود را از دست می‌دهند، درماندگی جدیدی ریشه می‌دواند که هیچ فرهنگی نمی‌تواند به آسانی از پسِ آن برآید. این درماندگی در سراسر منطقه، به اَشکال گوناگون نمود پیدا می‌کند؛ از افزایش شدید در

---

14. Motorola
15. Appeal Telecom
16. Sithe
17. Cogeneration
18. Thames Water
19. Lyonnaise des Eaux
20. Westcoast Energy
21. British Telecom
22. Bell Canada
23. Hansol
24. Robert Wade
25. LSE
26. Frank Veneroso

افراط‌گرایی مذهبی در اندونزی و تایلند گرفته، تا رشد انفجارآمیز تجارت جنسی کودکان.

در اندونزی، مالزی و کره جنوبی نرخ اشتغال هنوز به حد سال‌های پیش از سال ۱۹۹۷ نرسیده است. و مسئله این نیست که کارگرانی که شغل خود را از دست دادند هرگز آن را بازپس نگرفتند؛ بلکه مالکان خارجی جدید که سود بیشتری برای سرمایه‌گذاری خود می‌جویند، به اخراج کارگران ادامه دادند. خودکشی‌ها نیز ادامه یافت: چهارمین عامل عمدهٔ مرگ و میر در کرهٔ جنوبی خودکشی است. در کره جنوبی، بیش از دو برابر میزان پیش از بحران، یعنی سی و هشت نفر در روز، خودکشی می‌کنند.(۵۰)

این بخشِ ناگفتهٔ سرانجام سیاست‌هایی است که «صندوق» آن را «برنامه‌های تثبیت» می‌نامد. انگار کشورها کشتی‌هایی بوده‌اند که در دریای آزاد بازار بالا و پایین می‌شدند. و سرانجام، کشتی‌ها به آرامش و «تثبیت» می‌رسند. اما تعادل جدید حاصل پرتاب و سقوط میلیون‌ها نفر از کارگران بخش دولتی، مالکان کسب و کارهای کوچک، خُرده کشاورزان و فعالان اتحادیه‌های کارگری از عرشهٔ کشتی به دریاست. قسمت زشت و پنهانِ «تثبیت» این است که شمار عظیمی از دریا افتادگان هیچ‌گاه نتوانستند خود را بالا بکشند و به عرشهٔ کشتی برسانند. آنها به جمع زاغه‌نشینان پیوستند که جمعیتشان اکنون به یک میلیارد نفر می‌رسد. پایان کارشان یا به فاحشه‌خانه‌ها ختم شده است، یا در کانتینرهای متروکِ حمل بار سکنی گزیده‌اند. آنها همان «محروم‌شدگان از ارث»اند که شاعر آلمانی، رینر ماریا ریلکه[1]، در وصفشان گفته است: «کسانی که نه گذشته به آنها تعلق دارد و نه آینده.»(۵۱)

فقط این افراد نبودند که قربانی فشار «صندوق بین‌المللی پول» برای اجرای کامل سخت‌کیشیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» در آسیا شدند. احساسات علیه اقلیت چینی‌تبار که در تابستان سال ۱۹۹۷ در اندونزی شاهدش بودم، ادامه یافت، و حاکمان سیاسی که دوست داشتند که توجه‌ها را از خود دور کنند، آتش این احساسات را تند می‌کردند. بعد از آنکه سوهارتو قیمت برخی از اقلام اساسی را افزایش داد، این احساسات تندتر شد. بلوا و شورش سراسر کشور را فرا گرفت، و عدهٔ زیادی از اقلیت چینی در معرض خشم مردم اندونزی قرار گرفتند؛ ۱۲۰۰ نفر کشته شدند، و ده‌ها زن چینی‌تبار مورد تجاوز گروهی قرار گرفتند.(۵۲) آنها نیز باید

1. Rainer Maria Rilke

در زمرهٔ قربانیان آرمان «مکتب اقتصادی شیکاگو» قلمداد شوند.

سرانجام، خشم و عصیان در اندونزی متوجه سوهارتو و کاخ ریاست جمهوری شد. مردم اندونزی، سه دهه، با خاطراتی از حمام خونی که سوهارتو را بر مسند قدرت نشاند، کم و بیش به انقیاد و اطاعت کشیده شده بودند. این خاطرات، با قتل‌عام‌هایی در ولایاتِ سرزمین اصلی اندونزی و نیز در تیمور شرقی، گهگاهی تازه می‌شد. آتش خشم ضدسوهارتو در تمام این مدت در خفا می‌سوخت، اما این «صندوق» بود که بر این آتش بنزین ریخت ــ از قضای روزگار با درخواست «صندوق» از سوهارتو برای افزایش قیمت بنزین، بنزین بر آتش ریخته شد. بعد از آن، اندونزیایی‌ها قیام کردند و سوهارتو را از قدرت به زیر کشیدند.

«صندوق بین‌المللی پول»، مثل بازجوهای زندان، برای شکستن اراده «ببرهای آسیا»، فشارِ بحران را به نهایت بر کشورها اعمال می‌کرد که آنان را به تسلیم محض وادارد. اما دستورالعمل‌های بازجویی سیا گوشزد می‌کند که اگر این فرایند بیش از حد ادامه یابد، یعنی اگر فشار مستقیم و دردِ زیاده از حد اعمال شود، بازجویان، به جای اطاعت و عقب‌نشینی، با جسارت و تمرد زندانیان رو به رو می‌شوند. در اندونزی که فشار از خط قرمز عبور کرد، هشداری بود بر اینکه «شوک‌درمانی» طولانی امکان دارد منجر به برانگیختن نوعی واکنش شود، که چنان که وقایع بعداً نشان داد ــ این واکنش‌ها از بولیوی تا عراق ــ به صورت واکنش‌هایی عادی و متعارف درآمد.

با این همه، هدایت‌کنندگانِ نهضتِ تهاجمیِ «بازار آزاد» هنگامی که به پیامدهای ناخواستهٔ سیاست‌هایشان می‌رسند، دانش‌آموزانی کند ذهن از کار درمی‌آیند. به نظر می‌رسد که تنها آموختهٔ آنان از حراج بسیار پرسود آسیا تأیید بیشترِ «دکترین شوک» باشد. و، این شاهد دیگری است بر این نکته (انگار که بیشتر از این نیاز بود!) که برای گشودن جبهه‌ای جدید، هیچ چیز به اندازهٔ یک فاجعهٔ حقیقی و آشفتن واقعی جامعه، کارساز نیست. چند سال بعد از اوج بحران، چند مفسر برجسته مایل بودند حتی تا آنجا پیش روند که بگویند آنچه در آسیا اتفاق افتاد، به‌رغم ویرانی، برکتی پنهان بوده است. مجلهٔ *اکونومیست* می‌نویسد که «یک بحران ملی لازم بود که کرهٔ جنوبی از کشوری درون‌گرا به کشوری پذیرای سرمایهٔ خارجی، تغییرات و رقابت تبدیل شود.» و توماس فریدمن[1] در کتاب پرفروشش «لکسوس و درخت زیتون»[2]

۱. توماس فریدمن روزنامه‌نگار با میلتون فریدمن اشتباه نشود ـ م.

اعلام می‌کند که آنچه در آسیا روی داد اصلاً بحران نبود. «من معتقدم که جهانی‌سازی با فروپاشاندن اقتصادهای تایلند، کره، مالزی، اندونزی، مکزیک، روسیه و برزیل در دهۀ ۱۹۹۰ به همۀ ما خدمت کرد، زیرا از بسیاری رویه‌ها و نهادهای فاسد پنهان پرده برداشت.» وی می‌افزاید: «در قاموس من، عریان کردن سرمایه‌داریِ مبتنی بر باند بازی[3] در کره بحران نبود.»(۵۳) وی که ستون‌نویس **نیویورک تایمز** است، در حمایت از تهاجم نظامی به عراق، منطقی همسان را در مقاله‌اش نشان می‌دهد؛ البته با یک تفاوت که، این‌بار، فروپاشی به جای معاملات ارزی با موشک‌های کروز انجام می‌شود.

مسلماً بحران آسیا نشان داد که بهره‌برداری از «فاجعه» چقدر موفقیت‌آمیز بوده است. هم‌زمان با آن، ویرانگریِ منبعث از فروپاشیِ بازار و بدبینیِ ناشی از عدم واکنش یا واکنش‌های منفیِ «غرب» باعث ظهور جنبش‌های مخالف[4] قوی شد.

نیروهای وابسته به سرمایه‌های چندملیتی در آسیا به اهداف خود رسیدند، اما به فوران خشم عمومی در آسیا دامن زدند، خشمی که سرانجام مستقیماً متوجه نهادهایی شد که آرمان سرمایه‌داریِ لگام‌گسیخته را پیش می‌بردند. همان‌طور که سرمقالۀ فایننشال تایمز که، بر خلاف معمول، جانبدارانه نبود، نوشت: «آسیا هشدار و علامتی از نارضایتی عمومی علیه نظام سرمایه‌داری و جهانی‌سازی است که به حد نگران‌کننده‌ای رسیده است. بحران آسیا نشان داد که چگونه جهان می‌تواند با خروج ناگهانیِ سرمایه‌های خود، حتی موفق‌ترین کشورها را به زانو درآورد. مردم از سودای آنیِ شرکت‌های مرموزِ سرمایه‌گذاری[5] که علی‌الظاهر می‌توانند در آن سر دنیا فقر و فلاکت گسترده ایجاد کنند بسیار خشمناکند.»(۵۴)

برخلاف شوروی سابق که مصیبتِ از پیش طراحی‌شدۀ «شوک‌درمانی» ممکن بود همچون قسمتی از «گذار دردناک» از کمونیسم به دموکراسیِ بازار قلمداد شود، بحران آسیا آشکارا آفریدۀ بازارهای جهانی بود. با این وصف، هنگامی که

---

2. The Lexus and the Olive Tree

۳. موفقیت کسب و کار در Crony Capitalism متکی بر روابط تنگاتنگ بین صاحبان کسب و کار و مقامات دولتی است ـ م.

4. Countermovements

۵. صندوق خصوصی سرمایه‌گذاری Hedge fund از روی عملکرد خود دستمزد می‌گیرد. این نوع صندوق‌ها فقط در اختیار سرمایه‌گذاران دارای شرایط خاص قرار می‌گیرد و از نظارت مقررات حاکم بر بورس اوراق بهادار ایالات متحده مستثنی است (تفاوت اینها با صندوق‌های مشاع mutual fund همین است) ـ م.

اسقف‌های اعظمِ کلیسای جهانی‌سازی، مبلغّان خود را به منطقهٔ فاجعه اعزام کردند، تنها هدفشان افزودن درد و رنج بود.

نتیجه این شد که این مبلّغانِ اعزامی که، پیش از این، با خاطری آسوده از مزیّتِ گمنامی بهره‌مند بودند، آن را از دست دادند. استانلی فیشر از «صندوق بین‌المللی پول» که در آغاز مذاکرات به کرهٔ جنوبی رفته بود، فضای «شلوغ پلوغِ» اطراف هتل هیلتون سئول را به یاد می‌آورد: «من در اتاق هتلم زندانی شده بودم و نمی‌توانستم بیرون روم، چون اگر در را باز می‌کردم ده هزار عکاس جلویم سبز می‌شدند.» به روایتی دیگر، برای رسیدن به تالار پذیرایی هتل که در آنجا مذاکره می‌کردند، نمایندگان «صندوق» ناچار بودند که «مسیر پیچ در پیچِ منتهی به در پشت تالار را طی کنند که این مستلزم بالا و پایین رفتن از پله‌هایی زیاد و عبور از آشپزخانه وسیع هتل بود.»(۵۵) در آن هنگام، مقامات «صندوق» به اینکه این‌طور کانون توجه قرار گیرند عادت نداشتند. تجربهٔ زندانی شدن در اتاق‌های هتل‌های پنج ستاره و مراکز اجلاس برای مأمورانِ «اجماع واشنگتن» در سال‌های بعد عادی شد، چون گردهمایی‌های آنها در سراسر جهان کم‌کم با اعتراضات جمعی رو به رو می‌شد.

پس از سال ۱۹۹۸، تحمیل تغییرات «شوک‌درمانی» از طریق روش‌های مسالمت‌آمیز ـ شاخ و شانه کشیدن‌ها یا گوش کشیدن‌های معمول «صندوق» در اجلاس تجاری سران دولت‌ها ـ مشکل فزاینده‌ای شد. روحیه جدیدِ سرکشی کشورهای «جنوب» نخستین‌بار با شکست گفت‌وگوهای «سازمان تجارت جهانی» در سال ۱۹۹۸ در شهر سیاتل آمریکا در صحنه جهانی ظاهر شد. گرچه معترضان جوان که در سن و سال دانشجویی بودند از پوشش خبری فراوان رسانه‌ها برخوردار شدند، شورش واقعی درون اجلاس روی داد. کشورهای رو به توسعه با رأی خود جبهه‌ای تشکیل دادند و واگذاری امتیازات تجاری گسترده‌تر به ایالات متحده و اروپا را تا زمانی که کشورهای مزبور به پرداخت یارانه و حمایت از صنایع داخلی خود ادامه دهند، رد کردند.

در آن هنگام، هنوز می‌شد که شکست سیاتل را وقفه‌ای جزئی در تداوم سیاست‌های «صنف‌گرایی»[1] (یا ابرشرکت سالاری) تلقی کرد و نادیده انگاشت. اما ظرف چند سال، عمق تحولات به جایی رسید که دیگر انکارناپذیر می‌نمود. رویای بلندپروازانهٔ دولت ایالات متحده برای ایجاد یک منطقهٔ یکپارچهٔ آزاد تجاری شامل

---

1. corporatism

سراسر حوزه آسیا-پاسفیک به کناری گذاشته شد، درست همان گونه که پیمان سرمایه‌گذاران جهانی و طرح‌هایی برای تشکیل منطقهٔ آزاد تجاری قارهٔ آمریکا[1]، از آلاسکا تا شیلی، لغو شد.

شاید بزرگ‌ترین تأثیرِ جنبش به‌اصطلاح ضدجهانی‌سازی این بود که ایدئولوژی «مکتب اقتصادی شیکاگو» را به بطن مناظرات بین‌الملل کشاند. برای لحظه‌ای کوتاه در پایان هزاره، بحرانی فوری و فوتی وجود نداشت که توجهات را منحرف کند ــ شوک‌های بدهی محو و، «گذارها» تکمیل شده بود، و جنگی جدید و جهانی هنوز از راه نرسیده بود. آنچه بود، پیشینهٔ به جای مانده از نهضتِ تهاجمیِ بازار آزاد بود: واقعیتِ تأسف‌بارِ نابرابری‌ها، فساد و زوال محیط زیست؛ و همهٔ اینها ناشی از این بود که دولت‌ها، یکی از پس دیگری، توصیهٔ فریدمن را پذیرفتند ــ توصیه‌ای که در تمام آن سال‌ها به پینوشه می‌شد، که آری تلاش «در انجام دادن کار نیک با پول دیگران»[2] اشتباه است.

به گذشته که می‌نگرم، می‌بینم جای شگفتی است که دوران انحصاری سرمایه‌داری ــ دورانی که سرمایه‌داری ناگزیر نبود که با عقاید رقیب یا قدرت‌های مخالف سر و کله بزند ــ دورانی چنین کوتاه بوده است؛ فقط هشت سال، از فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ تا شکست گفت‌وگوهای «سازمان تجارت جهانی» [در سیاتل] در سال ۱۹۹۹. اما مخالفت‌های فزایندهٔ مردمی عزم راسخ برای به پیش بردن برنامهٔ سودآورِ سرمایه‌داری انحصاری را کاهش نداد؛ هواداران این برنامه بر امواج ترس و سردرگمی، که مخلوق شوک‌هایی بزرگ‌تر از پیش بود، سوار شدند.

---

1. Free Trade Area of Americas

۲. منظور مالیات گرفتن دولت از شرکت‌ها و هزینه کردن برای ارائه خدمات عمومی به مردم است ـ م.

پارهٔ پنجم

زمانهٔ هولناک

ظهور «مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه»

ویژگی ما، هم در جامعهٔ خودمان و هم در خارج، ویرانگریِ خلاق است. ما نظم کهن را ـ از کسب و کار گرفته تا علم، ادبیات، هنر، معماری، و سینما تا سیاست و قانون و...، روزانه ویران می‌کنیم. آنها برای بقای خود، باید به ما حمله کنند ـ درست همان‌طور که ما برای پیشبردِ مأموریت تاریخی خود، باید آنها را نابود کنیم.
ـ مایکل لدین[1]، جنگ با اربابان ترور ۲۰۰۲.

پاسخ جرج به هر مشکلی که در مزرعه پیش می‌آید استفاده از ارّه‌برقی است. گویا به همین علت است که او، چنی ورامسفلد آبشان این قدر خوب در یک جوی می‌رود.
ـ لورا بوش[2] در مراسم ضیافت شام انجمن خبرنگاران کاخ سفید در ۳۰ آوریل سال ۲۰۰۵.

---

۱. Michael Ledeen استاد مقیم در «انستیتو کارآفرینی آمریکا» (American Enterprise Institute) وی مشاور رابرت مک فارلین در رسوایی «ایران کونترا» در دورهٔ ریگان بود. برای مطالبی دربارهٔ AEI و مایکل لدین، مراجعه کنید به «یادداشت شماره ۱۰ مترجمان: انستیتو کارآفرینی آمریکا»، مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین» ـ دفتر اول: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران ـ م.

2. Laura Bush همسر جرج بوش

فصل ۱۴

شوک‌درمانی در ایالات متحده آمریکا

حُباب[1] «امنیت کشور»[2]

او حرامزاده‌ای حقیر و بی‌رحم است. در این هیچ تردیدی نیست.
اشارهٔ ریچارد نیکسون، به دونالد رامسفلد ۱۹۷۱.(۱)

امروز، ترس من این است که، به ناگاه، ظهور جامعه‌ای پلیسی و شدیداً نظارتی را می‌بینیم که همه جا احاطه‌مان کرده است.
ریچارد توماس، عضو کمیسیون اطلاعاتِ بریتانیا، نوامبر ۲۰۰۶.(۲)

فعالیت‌های سرمایه‌گذاری در بخش امنیت داخلی اکنون به همان مرحله‌ای رسیده است که سرمایه‌گذاری از طریق اینترنت در سال ۱۹۹۷ رسیده بود. در آن هنگام، کافی بود که یک حرف "e"[3] جلو نام شرکت خود بگذارید تا قیمت سهام شرکت شما در عرضهٔ اولیه[4] در بورس سر به فلک بزند. اکنون نیز، با استفاده از عبارت «دژ مستحکم»[5]، می‌توانید همان کار را بکنید.
ـ دانیل گروس، مجلهٔ مجازی Slate ژانویه ۲۰۰۵.(۳)

دونالد رامسفلد، دوشنبه روزی در هوای شرجی واشنگتن، در شرف گفت‌وگو با کارمندان خود بود، کاری که از آن بسیار نفرت داشت. رامسفلد از روزی که وزیر دفاعِ جرج بوش پسر شده بود، در میان اعضای ستاد نیروهای مسلح، به‌عنوان آدمی قُلدِر، مرموز و ـ صفتی که پیوسته شنیده می‌شد ـ متکبر، شهرت یافته بود. دشمنی آنها قابل درک بود. از زمانی که وی به پنتاگون پا گذاشت، نقش رهبر و مشوق را که

---

۱. کنایه از آنچه در ظاهر فریبنده، ولی واقعاً تو خالی و بی‌محتواست ـ م.
۲. The Homeland Security: اشاره به ایجاد وزارت امنیت کشور در آمریکا پس از وقایع ۱۱ سپتامبر.
۳. حرف اول واژهٔ electronic ـ م.
4. Initial Public Offering (IPO)
۵. Fortress: مقصود راهکارهای امنیتی در ایالات متحده است. ـ م.

در شرح وظایفش نوشته شده بود کنار گذاشت، و به جای آن با بی‌رحمی دست به کار تعدیل نیرو شد ـ وزیری که، همچون مدیرعاملی، مأموریت دارد که سازمانی را کوچک کند.

وقتی رامسفلد این مقام را پذیرفت، خیلی‌ها تعجب کردند که وی با شصت و هشت سال سن، داشتن پنج نوه و ثروتی حدود ۲۵۰ میلیون دلار ــ و داشتن همان سمت (پیش از آن در دورهٔ زمامداری جرالد فورد) ـ چرا اصلاً این مقام را پذیرفت.(۴) در هر حال، رامسفلد دوست نداشت که وزیر دفاعی سنتی باشد ــ یعنی وزیری شهره به جنگ‌هایی که در دوران وزارتش راه انداخته بود. جاه‌طلبی وی بیش از اینها بود.

وزیر دفاع جدید بیست و اندی سال گذشته را در سمت ریاست و عضو هیئت مدیره شرکت‌های چندملیتی گذرانده بود. وی اغلب این شرکت‌ها را در جریان ادغام و تملک‌های[1] فوق‌العاده، و همچنین تجدید سازمانِ این شرکت‌ها که با تعدیل دردناک نیروی کار در آنها همراه بود، هدایت کرده بود. در دههٔ نود کار به آنجا رسید که وی خود را یکی از فعالان «اقتصاد نوین» مبتنی بر فناوری اطلاعات و ارتباطات می‌دید. او شرکت تخصصی تلویزیون دیجیتالی را مدیریت می‌کرد، عضو هیئت مدیره شرکت دیگری بود که آیندهٔ درخشانی در زمینه «کسب و کار الکترونیکی» داشت، و به سِمَت ریاست هیئت مدیره در همان مؤسسهٔ زیست فناوری علمی ـ تخیلی گماشته شده بود که پروانه انحصاری داروی آنفلوآنزای مرغی و همچنین پروانه انحصاریِ تولید چند داروی مهم ایدز را داشت.(۵) در سال ۲۰۰۱ که رامسفلد به دولت جرج دبلیو بوش پسر پیوست، برای خود مأموریتی با هدف دگرگون کردن حیطه جنگ و امور مربوط به آن در قرن بیست و یکم در نظر داشت ــ تبدیل جنگ به پدیده‌ای بیشتر روانی تا فیزیکی، بیشتر رویدادی تماشایی تا مبارزه، و به مراتب سودآورتر از آنچه در گذشته بوده است.

دربارهٔ پروژهٔ بحث‌برانگیز «تحول» رامسفلد، مطالب زیادی نوشتند که باعث شد هشت ژنرال بازنشسته خواستار استعفای وی شوند و سرانجام بعد از انتخابات میان دوره‌ای سال ۲۰۰۶، وی را وادار به کناره‌گیری کردند. بوش به هنگام اعلام استعفای رامسفلد، پروژهٔ «تحول فراگیرِ» وی ــ و نه جنگ عراق یا جنگی گسترده‌تر «علیه ترور» ــ را اساسی‌ترین کار رامسفلد توصیف کرد: «کارهای دونالد در این حوزه‌ها

1. mergers and acquisitions

اغلب در خبرها درج نشد. اما اصلاحاتی که او به راه انداخت تاریخی‌اند.»[۶] به راستی هم که تاریخی‌اند، اما هیچ‌گاه روشن نبوده است که آن اصلاحات شامل چه اموری است.

افسران ارشد ارتش «تحولِ» مورد نظر رامسفلد را چون شعارهایی توخالی به سخره می‌گرفتند. رامسفلد با تصمیماتش اغلب، تقریباً به طرز مضحکی، نشان می‌داد که حق با منتقدان است. وی در آوریل سال ۲۰۰۶ گفت: «یک برنامهٔ نوسازی عمده در ارتش در دست اجراست. ارتش از نظامی لشکر-محور[1] به نیرویی رزمی و تیپ-محور[2] تبدیل می‌شود... از سیستم رزمیِ پشتیبانی-محور[3] به سیستم رزمی‌ای تبدیل می‌شود که در عملیات واحدهای دیگر تداخل[4] نکند و در عین حال توان هماهنگی[5] با واحدهای دیگر را داشته باشد...: و اکنون این سیستم به سوی همبستگی متقابل پیش می‌رود. اینها کار ساده‌ای نیست.»[۷]. اما این پروژه آن‌طور که رامسفلد غلوّ می‌کرد، هرگز پیچیده نبود. در پسِ این کلمات قُلمبه سُلمبه، تنها تلاشی بود که در شیوهٔ پیمانکاری‌ها[6] و ایجاد مارک‌های تجاری[7] در دل ارتش ایالات متحده دگرگونی پدید آوَرَد، کاری که خودش در جهانِ کسب و کار در آن تجربه داشت و سهیم بود.

در دههٔ ۱۹۹۰، بسیاری از شرکت‌ها محصولات خود را به‌طور سنتی تولید و از نیروی کار ثابت و زیادی استفاده می‌کردند. بعداً، شرکت‌ها الگویی را پذیرفتند که به نام الگوی «نایکه» شناخته شد: لازم نیست که کارخانه داشته باشید. محصولات خود را از طریق شبکهٔ تو در توی پیمانکاران و پیمانکاران دست‌دوم تولید کنید، و منابع خود را فقط صَرف طراحی و بازاریابی کنید. شرکت‌های دیگر روش دیگری را برگزیدند که به الگوی مایکروسافت مشهور است: حفظ یک گروه نظارتیِ بسته و محدود از سهامداران/کارمندان که «کارهای محوری» را انجام می‌دهند ــ در حالی که کارهای دیگر، از ادارهٔ قسمت ارسال مراسلات تا کدنویسی، بر مبنای قرارداد، به کارمندان موقت سپرده می‌شود. بعضی صاحب‌نظران شرکت‌هایی را که به این نوع ساختارسازیِ مجددِ ریشه‌ای تن داده‌اند «بنگاه‌های توخالی» نامیده‌اند زیرا که، صرفنظر از قالب و شکل، از نظر محتوایی بسیار ناچیز بودند.

---

1. division - oriented force
2. modular brigade combat team force
3. Service - Centric war - fighting
4. deconfliction war fighting
5. interoperability
6. outsourcing
7. branding

رامسفلد متقاعد شده بود که وزارت دفاع ایالات متحده هم [مانند شرکت‌ها] به دگرگونی نیاز دارد: هنگامی که وی به پنتاگون آمد، مجلهٔ **فورچون** نوشت: «آقای مدیر عامل در شُرُف نظارت بر همان نوع تجدید سازمانی است که در عرصهٔ کسب و کار این‌قدر خوب و عالی انجام می‌داد.»(۸) البته تفاوت‌هایی ضروری وجود داشت. در حالی که بنگاه‌ها خود را از بار کارخانجات که در مکان و کشوری خاص بود سبک و از شر کارگرانِ تمام‌وقت رها می‌کردند، رامسفلد با حفظ هستهٔ کوچکی از افسرانِ ارتش با اتکا به سربازان موقت و ارزانِ گارد ملی و نیروهای ذخیره، عدهٔ زیادی از سپاهیان تمام وقت ارتش را اخراج کرد. در این میان، شرکت‌های پیمانکار مثل بلک واتر[۱] و هالیبرتون وظایفی از رانندگی‌های مخاطره‌آمیز گرفته تا بازجویی زندانیان، تدارک غذا و همچنین تدارک شبکه درمانیِ ارتش را انجام می‌دادند. و در حالی که بنگاه‌های اقتصادی صرفه‌جویی‌های حاصله از اخراج کارگران را در امر طراحی و بازاریابی هزینه می‌کردند، رامسفلد صرفه‌جویی حاصله از کاهش سپاهیان و تانک‌ها را برای آخرین فناوری‌های ماهواره‌ای و نانوفناوریِ توسعه یافته در بخش خصوصی هزینه می‌کرد. رامسفلد دربارهٔ ارتش نوین می‌گفت: «در قرن بیست ویکم ما نباید دربارهٔ اشیا، تعداد اشیا و انبوه اشیا فکر کنیم، بلکه شاید حتی لازم باشد با اولویت قائل شدن برای چیزهایی مانند سرعت، تحرّک، و دقت، دربارهٔ آنها فکر کنیم.» سخنان وی بسیار شبیه سخنان تام پیترز مشاور پرکار در امور مدیریت بود، که در اواخر دههٔ نود اعلام کرد که شرکت‌ها باید تکلیف خود را روشن کنند که آیا «"بازیگرانی" صرف در کالاهای فکری»[۲] هستند یا «تدارک‌چیِ اشیا و ادوات کت و کلفت.»(۹)

البته ژنرال‌های بانفوذ پنتاگون کاملاً مطمئن بودند که هرگاه جنگی فرارسد، «اشیا» و «ادوات» همچنان با اهمیت خواهد بود. ژنرال‌ها خیلی زود با خواب و خیالِ رامسفلد دربارهٔ ارتش توخالی به مخالفت برخاستند. وزیر دفاع، در کمی بیش از هفت ماه وزارت، آن‌قدر روی دُم آدم‌های قدرتمند پا گذاشته بود که شایع شد که روزهای آخر وزارتش را می‌گذراند.

در این هنگام بود که رامسفلد اجلاسی کم‌سابقه برای کارمندان پنتاگون برگزار

---

۱. Blackwater: به‌اصطلاح ارتش خصوصیِ پیمانکار ارتش آمریکا ــ سازمانی مزدور ــ که فجایع اخیر آن در پایان سال ۲۰۰۷ در عراق بر کسی پوشیده نیست ـ م.

2. brainware

کرد. یکی از کارمندان به من گفت که گمانه‌زنی‌ها بی‌درنگ شروع شد: آیا قرار است که استعفایش را اعلام کند؟ آیا قرار بود که مهارت خود را در ایراد نطقی روحیه‌بخش بیازماید؟ آیا می‌کوشید که پروژهٔ «تحول» را با تأخیر به صاحب‌منصبان قدیمی قالب کند؟ همچنان که صدها کارمند ارشد پنتاگون، در آن صبح دوشنبه، به ردیف، در سالن سخنرانی مستقر می‌شدند، «جَوّ، جوِّ کنجکاوی بود. این احساس وجود داشت که چگونه می‌خواهد متقاعدمان کند؟ زیرا، از پیش، بسیاری از نظامیان شدیداً با رامسفلد دشمن بودند.»

رامسفلد که وارد شد، «ما به احترام بلند شدیم و نشستیم». زود معلوم شد که این جلسه، جلسهٔ استعفا نیست، و مسلماً خطابه روحیه بخش هم نبود. شاید شگفت‌انگیزترین سخنرانی‌ای بود که یک وزیر دفاع ایالات متحده تا آن روز ایراد می کرد. سخنرانی این‌گونه آغاز شد:

> موضوع امروز دربارهٔ دشمنی است که تهدیدی برای ماست، تهدیدی جدی برای امنیت ایالات متحده آمریکا. این دشمن یکی از آخرین دژهای مستحکم برنامه‌ریزیِ متمرکز در جهان است. این خصم با انشای برنامه‌های پنج‌سالهٔ خود حکومت می‌کند. قدرت و خواسته‌هایش را، از پایتختی واحد، بر منطقه‌های زمانی، قاره‌ها، اقیانوس‌ها و ورای آنها اعمال می‌کند. با لجاجتی بی‌رحمانه در خفه کردن تفکر آزاد می‌کوشد و اندیشه‌های جدید را از بین می‌برد. دشمنی که دفاع ایالات متحده را مختل کرده و زندگی مردان و زنان یونیفرم پوش را به مخاطره انداخته است. شاید این دشمن مانند اتحاد شوروی به نظر برسد، اما شوروی دیگر رفته است: دشمنان امروز ما زیرکانه‌تر و سرسخت‌تر کار می‌کنند... این دشمن به مام وطن نزدیک‌تر است. این خصم، بوروکراسیِ پنتاگون است.[۱۰]

همان‌طور که شعارهای دهن پرکن و لفاظی‌های رامسفلد بر زبان می‌آمد، چهرهٔ حضار به سردی و بی‌احساسی می‌گرایید. بیشتر شنوندگانِ حاضر عمرِ کاری خود را وقف جنگیدن با اتحاد شوروی کرده بودند و حالا، در این مرحله از بازی، دوست نداشتند که با کمونیست‌ها مقایسه شوند. رامسفلد سخنان خود را این‌گونه پایان داد: «ما خصم و خطر را می‌شناسیم. و با همان عزم راسخی که مستلزم مبارزه با هر دشمنی است باید با آن مبارزه و در مقابل آن پایداری کنیم... امروز "به بوروکراسی" اعلام جنگ می‌کنیم.»

وی کارش را کرده بود: وزیر دفاع نه تنها پنتاگون را تهدیدی بزرگ برای آمریکا

توصیف کرد، بلکه جنگ با نهادی را اعلام کرد که خود وی در آن نهاد کار می‌کرد. حضار خشکشان زده بود. این کارمند به من گفت: «رامسفلد می‌گفت که ما دشمنیم، که خودِ ما دشمنیم. ما را باش که فکر می‌کردیم داریم وظایف ملی‌مان را ایفا می‌کنیم.»

رامسفلد دلش به حال دلارهای مالیات‌دهندگان نسوخته بود که صرفه‌جویی کند ـ وی تازه از کنگره درخواست کرده بود که یازده درصد به بودجه نظامی افزوده شود ـ بلکه با تبعیّت از اصولِ ضدانقلابِ شرکت‌گرایی (که در آن، نیروهای «دولتِ بزرگ» با کسب و کارِ بزرگ پیوند می‌خورد تا وجوه به سمت بالایی‌ها بازتوزیع شود)، او نیز می‌خواست که پول کمتری هزینهٔ ارتشی‌ها شود و وجوه عمومی بیشتری مستقیماً به انبان شرکت‌های خصوصی واریز شود. با این کار، رامسفلد «جنگ» خود را آغاز کرد. هر معاونتی می‌بایست پانزده درصد از کارکنانش را کم می‌کرد، از جمله «تمام پایگاه‌های ایالات متحده در جهان. این فقط قانون نیست، بلکه ایده خیلی خوبی نیز است، و ما می‌خواهیم که این کار را انجام دهیم.»(۱۱)

وی پیشاپیش به کارمندان ارشد خود دستور داده بود که «وزارت دفاع را بگردند و ببینند چه کارهایی را می‌توان از طریق پیمانکاریِ تجاری، بهتر و ارزان‌تر انجام داد.» وی می‌خواست بداند که «چرا وزارت دفاع یکی از آخرین سازمان‌هایی است که هنوز خودش چک می‌کشد؟ وقتی یک صنعت انبارداریِ کارآمد در بخش خصوصی وجود دارد چرا باید خودمان این‌قدر انبارهای متعدد را اداره کنیم؟ چرا ما باید در پایگاه‌های‌مان در سراسر جهان، زباله‌ها را خود جمع کنیم و کف ساختمان‌ها را جارو بکشیم، به جای اینکه این خدمات را به پیمانکاران بسپاریم؟ خیلی از صاحبان کسب و کار چنین می‌کنند. و مسلماً می‌توانیم پشتیبانیِ شبکه‌های رایانه‌ای‌مان را هرچه بیشتر به پیمانکار بدهیم.»

وی حتی سراغ «گاو مقدسِ» تشکیلات نظامی، یعنی شبکهٔ بهداشتی درمانی سربازان، نیز رفت. رامسفلد می‌خواست بداند که چرا این‌قدر پزشک داریم؟ «برخی از آن نیازها، به ویژه نیازهای مرتبط با پزشکی عمومی یا تخصص‌هایی را که ربطی به عملیات رزمی ندارد، می‌توان با کارایی بیشتر از طریق بخش خصوصی تأمین کرد.» و در مورد مسکن سربازان و خانواده‌هایشان چطور؟ ـ قطعاً این را می‌توان با «مشارکت بخش خصوصی و عمومی» سامان داد.

وزارت دفاع باید بر توانایی اصلی خود تمرکز کند: «جنگیدن... اما در موارد دیگر، باید دنبال تدارکچی‌هایی باشیم که بتوانند این کارهای غیراصلی را کارآمد و مؤثر اجرا کنند.»

بسیاری از کارمندان پنتاگون، بعد از سخنرانی، با غرولند می‌گفتند که تنها سد راه موضع گستاخانهٔ رامسفلد در پیمان‌سپاریِ امور مختلف در ارتش موضوعی ناچیز و پیش پا افتاده یعنی قانون اساسی ایالات متحده است، که آشکارا امنیت کشور را وظیفهٔ دولت می‌داند، نه شرکت‌های خصوصی. منبع خبرِمن می‌گفت: «من فکر می‌کردم که این نطق به قیمت مقام وزارت رامسفلد تمام خواهد شد.»

اما این‌طور نشد، و خبر اعلام جنگ وی به پنتاگون نیز بسیار کم منعکس شد. علت این بود که خطابهٔ بحث‌انگیز او در تاریخ دهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ ایراد شد.

این موضوع یک تقارن تاریخی و عجیب است که اخبار شامگاهیِ سی‌ان‌ان در دهم سپتامبر شرح مختصری با سرخطِّ «وزیر دفاع، جنگ با بوروکراسی پنتاگون را اعلام کرد» نقل می‌کند و صبح روز بعد، همین شبکه حمله دیگری به همان نهاد ــ این‌بار، حمله‌ای واقعی و نه استعاری ــ را گزارش می‌دهد؛ حمله‌ای که ۱۲۵ نفر از کارمندان پنتاگون را می‌کشد و ۱۱۰ نفر دیگر را سخت زخمی می‌کند. کشته‌شدگان و زخمی‌ها کسانی بودند که رامسفلد، کمتر از بیست و چهارساعت پیش از پخش خبر، آنان را دشمنان کشور معرفی کرده بود.(۱۲)

چنی و رامسفلد: الگوی اولیهٔ سرمایه‌داران فاجعه

اندیشهٔ محوری خطابهٔ از یادرفتهٔ رامسفلد چیزی کمتر از باورِ محوری حکومت بوش نیست: و آن اینکه وظیفهٔ دولت تصدی‌گری نیست، بلکه سپردن کارها به پیمانکاران کارآمد و معمولاً برترِ بخش خصوصی است. چنان که رامسفلد روشن کرد، این کار کاری کسالت‌آور مثل زدن حشو و زوائد بودجه نبود، بلکه برای هواداران آن، جهادی برای استحالهٔ جهان بود ــ هم‌سنگ و هم‌تراز با شکست کمونیسم.

تا پیش از سر کار آمدن گروه بوش، جوّ شیفتگی نسبت به خصوصی‌سازی در دهه‌های هشتاد و نود (یعنی پذیرش کامل آن از سوی دولت کلینتون، و نیز دولت‌های ایالتی و محلی) منجر به این شد که شرکت‌های بزرگ عمومی در چندین بخش اقتصادی با موفقیت به حراج گذاشته شده یا فعالیت‌هایشان به پیمانکاران واگذار شود. این فرجامی بود که نصیب موسسات بسیاری شد، از شرکت‌های آب و برق گرفته تا مدیریت بزرگراه‌ها و جمع‌آوری زباله‌ها. بعد از اینکه دست و پای دولت قطع شد، آنچه باقی ماند «قلب» حکومت بود ــ آن وظایف لاینفک و

تفکیک‌ناپذیر از مفهوم حکومت که طرح واگذاری آنها به شرکت‌های خصوصی معنای دولت ـ ملت را بی‌اعتبار می‌کرد: ارتش، نیروی انتظامی، آتش نشانی، زندان‌ها، مرزبانی، تشکیلات امنیتی ـ اطلاعاتی، کنترل بیماری‌ها، سامانه مدارس عمومی، و ادارهٔ بوروکراسی‌های دولتی. مراحل اولیهٔ موج خصوصی‌سازی چنان سودآور بود که بسیاری از شرکت‌ها که ملحقات دولتی را بلعیده بودند، خصوصی‌سازیِ این وظایف اساسی دولت را نیز چون منابع آتی برای ادامهٔ مال‌اندوزی‌های سریعشان زیرنظر داشتند.

تا اواخر دههٔ نود، حرکت قدرتمندی به راه افتاد که طلسم مصونیت «وظایف محوری» از خصوصی‌سازی را بشکنند. از خیلی جهات، این امر فقط تداوم منطقی وضع موجود بود. درست مثل میدان‌های نفتی روسیه، مخابرات آمریکای لاتین، و صنعت آسیا که بورس‌های سهام را در دههٔ نود از سودهای فوق‌العاده‌ای سرشار کرده بود، اکنون این خودِ ایالات متحده بود که این نقش عمدهٔ اقتصادی را ایفا می‌کرد ـ نقشی هرچه سرنوشت‌سازتر ـ زیرا واکنش علیه خصوصی‌سازی و تجارت آزاد در سراسر جهانِ رو به توسعه به‌سرعت گسترش می‌یافت، و مجاری دیگرِ رشدِ سرمایه‌داری لگام‌گسیخته را مسدود می‌کرد.

این حرکتی بود که دکترین شوک را وارد مرحلهٔ جدید و بازگشت به خود[1] کرد: تا آن روز، از فجایع و بحران‌ها با این هدف بهره‌برداری شده بود که برنامه‌های رادیکالِ خصوصی‌سازی را بعد از وقوع فاجعه یا بحران پیش ببرند، اما همان نهادهایی که هم قدرت داشتند تا وقایع مصیبت‌بار را ایجاد و هم در قبال آن وقایع اقدام کنند ـ مثل ارتش، سازمان سیا، صلیب سرخ، سازمان ملل، گروه‌های امداد سوانح فوری ـ شماری از آخرین دژهایی بودند که هنوز تحت کنترل دولتی باقی مانده بودند. اکنون که قرار بود «قلب دولت نیز» برای بلعیدن آماده شود، روش‌های سوءاستفاده از بحران که در سه دههٔ گذشته به کمال رسیده بود، برای کمک به خصوصی‌سازیِ نهادهای زیربناییِ ایجاد فاجعه و واکنش به فاجعه به خدمت گرفته می‌شد. نظریهٔ بحران «فریدمن» می‌رفت که پسا مدرن شود.

پیشگامان تدوین طرحی که فقط می‌توان آن را «حکومت پلیسی خصوصی‌سازی شده» نامید، چهره‌های با نفوذِ تشکیلات آیندهٔ بوشِ پسر بودند:

---

۱. self-referential: مقصود بازگشت به خود ایالات متحده پس از آزمایش آن در سایر کشورها است ـ م.

دیک چنی، دونالد رامسفلد، و خودِ جرج دبلیو بوش.

پروژهٔ رامسفلد برای کارگیری «منطق بازار» در ارتش ایالات متحده به چهار دههٔ پیش می‌رسید. این پروژه در اوایل دههٔ شصت آغاز شد، که وی در سمینارهای دانشکده اقتصاد دانشگاه شیکاگو شرکت می‌کرد. در آن هنگام، وی رابطه‌ای نزدیک و ویژه با میلتون فریدمن ایجاد کرده بود. رامسفلد در سی‌سالگی به نمایندگی کنگره برگزیده شد. و فریدمن این جمهوریخواه زودرس را زیر بال و پر خود گرفت و به او کمک کرد که خط‌مشی جسورانه‌ای مبتنی بر بازار آزاد را ارائه کند. وی نظریهٔ اقتصادی به رامسفلد می‌آموخت. صمیمیت این دو تن سال‌ها تداوم یافت. رامسفلد در جشن تولد فریدمن شرکت می‌کرد که رئیس بنیاد هریتج، اد فولنر[1]، هر سال برگزار می‌کرد. او در جشن تولد نود سالگی مرشد خود، فریدمن گفت: «میلتون ویژگی خاصی دارد و آن این است که هرگاه نزدیک او هستم و با او صحبت می‌کنم، احساس می‌کنم زرنگ‌تر شده‌ام.»(۱۳)

این تحسین و تمجید متقابل بود. فریدمن آن چنان مجذوب تعهد رامسفلد به بازارهای آزاد و رها از مقررات بود که با جسارت کوشید بر شخص ریگان اعمال نفوذ کند تا رامسفلد را به جای جرج.ه.دبلیو بوش (بوش پدر) به معاونت خود در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۸۰ نامزد کند. فریدمن برای بی‌اعتنایی به این توصیه، هرگز ریگان را نبخشید. فریدمن در خاطراتش می‌نویسد: «معتقدم که انتخاب بوش (پدر) به معاونت ریاست جمهوریِ ریگان، به‌راستی، بدترین تصمیم ریگان در دوران مبارزات و طی ریاست جمهوری‌اش بود. نامزد موردپسند من دونالد رامسفلد بود. اگر او انتخاب شده بود، بی‌گمان جانشین ریگان می‌شد، و دورهٔ تأسف بارِ بوشِ پدر، که منجر به پیروزی کلینتون شد، هرگز پیش نمی‌آمد.»(۱۴)

رامسفلد، برای فراموش کردنِ غم بی‌اعتناییِ ریگان و انتخاب نشدن به‌عنوان شریک انتخاباتی وی، به کسب و کارِ رو به شکوفای خود پناه برد. وی، در مقام مدیرعامل شرکت بین‌المللی دارویی ـ شیمیایی سرل فارماسوتیکالز[2]، با استفاده از ارتباطات سیاسی خود، تأییدیه «سازمان نظارت بر دارو و مواد غذایی آمریکا»[3] را در مورد «شکر رژیمی»[4] (با نام تجاری نوتراسوئیت[5]) به دست آورد. این تأییدیه برای

1. Ed Feulner
2. Searle Pharamceuticals
3. Food and Drug Administration (FDA)
4. aspartame
5. Nutra Sweet

او فوق‌العاده نان و آبدار بود و رامسفلد با جوش دادن معاملهٔ فروش شرکت سرل به شرکت مونسانتو[1]، شخصاً حدود دوازده میلیون دلار حق دلالی گرفت.

فروش اقلام عمده و پرریسک، نامِ رامسفلد را به‌عنوان بازیگری توانا و برجسته در امور شرکت‌ها تثبیت کرد و او را به عضویت هیئت مدیرهٔ مؤسساتی با سودآوری مطمئن، همچون سیرز[2] و کلوگز[3] درآورد. در این میان، جایگاه وی در مقام وزیر سابق دفاع امتیازی برای شرکت‌هایی بود که به قول آیزنهاور بخشی از «مجموعهٔ صنعتی ـنظامی» بودند. رامسفلد که عضو هیئت مدیره کارخانه هواپیماسازی گلف استریم بود، در سِمَت عضو هیئت مدیره آسه‌آ براون باوِری[4] ــ غول مهندسی سوئیس ــنیز ۱۹۰ هزار دلار در سال دریافت می‌کرد. با آشکار شدن این مطلب که آسه آبراون باوری فناوری هسته‌ای با توانایی تولید پلوتونیوم به کرهٔ شمالی فروخته است، شرکت مزبور ناخواسته در کانون توجهات قرار گرفت. رآکتور هسته‌ای در سال ۲۰۰۰ فروخته شده بود و در آن هنگام رامسفلد تنها فرد از آمریکای شمالی در هیئت مدیره براون باوِری بود. وی ادعا می‌کند که به یاد نمی‌آورَد که موضوع فروش راکتور در هیئت مدیره مطرح شده باشد، گرچه شرکت مُصر است که «هیئت مدیره از این برنامه آگاه بوده است.»(۱۶)

سال ۱۹۹۷ بود که رامسفلد رئیس هیئت مدیره شرکت زیست فناوری گایلید ساینسز[5] شد و خود را به‌عنوان الگوی اولیه سرمایه‌داران فاجعه قاطعانه به اثبات رسانید. این شرکت پروانهٔ [انحصاریِ] تولید داروی تامیفلو[6] ــ یعنی داروی درمان انواع آنفلونزاها و داروی برتر برای درمان آنفلونزای مرغی* را به ثبت رسانید. چنانچه ویروس بسیار مسریِ این بیماری شیوع می‌یافت (ریسک شیوع آن وجود داشت)، دولت‌ها مجبور می‌شدند میلیاردها دلار از این دارو را از شرکت گایلید ساینسز بخرند.

امتیاز انحصاریِ داروها و واکسن‌هایی که برای درمان فوریت‌های سلامت همگانی ضروری است موضوع بحث‌انگیزی است که همچنان به قوت خود باقی

1. Monsanto
2. Sears
3. Kellogg's
4. Asea Brown Boveri (ABB)
5. Gilead Sciences
6. Tamiflu

* تامیفلو خیلی بحث‌انگیز شده است. موارد فزاینده‌ای گزارش شده است که جوانانی که این دارو را مصرف کرده‌اند، دچار گیجی، پارانویا (بدگمانی) و توهم شده و به خودکشی گرایش پیدا کرده‌اند. بین نوامبر سال ۲۰۰۵ تا نوامبر سال ۲۰۰۶، بیست و پنج مورد مرگ در جهان با این دارو (تامیفلو) مرتبط بوده است، و اکنون در ایالات متحده این دارو با اخطار بهداشتی سلامتی عرضه می‌شود. و به بیماران هشدار می‌دهد که در معرض «خطر فزایندهٔ خودزنی و گیجی» قرار می‌گیرند و با اصرار از آنها می‌خواهد که «در برابر علایم رفتارهای غیرعادی کاملاً مراقبت شوند.»

است. ایالات متحده چندین دهه دچار بیماری‌های همه‌گیر نشده است، اما هنگامی که شیوع بیماری فلج اطفال در نیمهٔ دههٔ پنجاه به اوج خود رسید، موضوع سودجویی و انتفاع از بیماری، از جنبهٔ اخلاقی، با شور و حرارت تمام به بحث گذاشته شد. با مبتلا شدنِ نزدیک به شصت هزار کودک به فلج اطفال، و ترس پدر و مادرها از ابتلای فرزندانشان به این مرضِ معلول‌کننده و گاه مهلک، جستجو برای نحوه درمان بیماری با سراسیمگی آغاز شد. یوناس سالک[1]، دانشمندی از دانشگاه پیتسبورگ، هنگامی که درمان بیماری را یافت و اولین واکسن فلج اطفال را در سال ۱۹۵۲ تولید کرد، این واکسن نجات‌بخش را به انحصار خود در نیاورد. سالک به ادوارد مورو[2] گویندهٔ رادیو گفت: «این دارو حق اختراعی ندارد. آیا می‌توان با ثبت اختراع خورشید را به انحصار کشاند؟»

پُر بی‌راه نیست که بگوییم اگر خورشید را می‌شد به انحصار درآورد، دونالد رامسفلد مدت‌ها پیش به «ادارهٔ پروانه و ثبت علایم تجاری ایالات متحده»[3] چنین درخواستی داده بود. شرکت پیشین وی، گایلید ساینسز، که انحصار چهار داروی بیماری ایدز را نیز در اختیار دارد، سخت تلاش می‌کند که از توزیع انواع ژنریک و ارزان‌ترِ داروهای نجات بخش در جهانِ رو به توسعه جلوگیری کند. این شرکت از بابت چنین فعالیت‌هایی آماج حملات فعالان بهداشت همگانی در ایالات متحده قرار گرفته است.(۱۸) اینان یادآوری می‌کنند که بعضی از داروهای اساسی شرکت گایلید با استفاده از منابع بلاعوضِ مالیات‌دهندگان تولید شده است. شرکت گایلید، به سهم خود، به بیماری‌های همه‌گیر چون یک بازار رشد نگاه می‌کند و، با اتخاذ یک راهبرد جسورانهٔ بازاریابی، مؤسسات و افراد را، محض احتیاط، تشویق به ذخیره‌سازی داروی تامیفلو می‌کند. رامسفلد پیش از آنکه دوباره به دولت برگردد، از شروع یک صنعت جدید نان و آبدار چنان مطمئن بود که به تأسیس چندین شرکت سرمایه‌گذاری خصوصی برای کار تخصصی در صنعت زیست‌فناوری و داروسازی کمک کرد.(۱۹) این شرکت‌ها بر روی آینده‌ای مصیبت‌بار توأم با بیماری‌های همه‌گیر حساب بازکرده‌اند، بیماری‌هایی که دولت‌ها ناگزیر شوند که هر محصول

---

1. Jonas Salk
2. Edward R. Murrow
3. US Patent and Trademark Office

به مقدمهٔ کتاب «به من دروغ نگو!» (گزارشات تاریخ‌ساز) نشر اختران مراجعه شود ـ م.

نجات‌بخشِ تحت انحصار بخش خصوصی را با قیمتی گزاف بخرند.*

دیک چنی، دست‌پروردهٔ رامسفلد در دولت جرالد فورد، نیز بر اساس دورنمایی سودآور از آینده‌ای تیره و تار، ثروت هنگفتی برای خود کسب کرد؛ گرچه رامسفلد بازار پر رونق را در ظهور بیماری‌ها می‌دید، در همان حال چنی به آیندهٔ جنگ چشم داشت. چنی در مقام وزیر دفاع در دورهٔ بوش پدر، عدهٔ سپاهیان فعال را کاهش داد و بر اتکا به پیمانکاران خصوصی بسیار افزود. وی با براون اند روت[1] ـ بخش مهندسی شرکت چندملیتی هالیبرتون[2]، مستقر در هوستون ـ برای شناسایی و تعیین کارهایی از ارتش ایالات متحده پیمان بست که می‌توانست در بخش خصوصی با سودآوری اجرا شود. جای شگفتی نیست که هالیبرتون انواع مشاغلی را که بخش خصوصی می‌توانست در ارتش انجام دهد شناسایی کرد و همهٔ آن یافته‌ها به پیمان جدید و جسورانهٔ پنتاگون انجامید: «برنامهٔ افزایش خدمات تدارکات غیرنظامی.»[3] پنتاگون در مورد قراردادهای چند میلیارد دلاری‌اش با کارخانجات اسلحه‌سازی بسیار بدنام بود، اما این مورد آخر چیز جدیدی بود: نه تدارک ماشین‌آلات برای ارتش، که خرید خدمات مدیریتی برای عملیات نظامی.(۲۰)

از گروهی از شرکت‌های دستچین دعوت شد که برای شرکت در گزینش یک پیمانکار برای «پشتیبانی تدارکاتی» نامحدود برای مأموریت‌های نظامی ایالات متحده (شرح وظایفی بی‌اندازه مبهم!) اعلام آمادگی کند. علاوه بر ابهام در شرح وظایف، مبلغ پیمان در قرارداد مشخص نبود: پنتاگون فقط تضمین می‌کرد که هزینه‌های کارهای اجرا شده برای ارتش، به علاوه سودی تضمین شده مازاد بر هزینه، به شرکت برنده پرداخت شود ـ قراردادی مشهور به قیمت تمام شده به علاوه حق‌الزحمه.[4] آخرین روزهای دورهٔ ریاست جمهوری بوش پدر سپری می‌شد، و شرکتی که قرارداد را در سال ۱۹۹۲ به خود اختصاص داد، هالیبرتون بود. چنان که کریستین میلر از روزنامهٔ لُس‌آنجلس تایمز نوشت، «هالیبرتون سی و شش

---

* با توجه به همه‌گیر شدن آنفلوآنزای خوکی، روند افزایش قیمت سهام این شرکت چشمگیر است ـ م.

1. Brown & Root

۲. برای مطالعه مطالب بیشتری دربارهٔ شرکت هالیبرتون م.ک ـ «یادداشت شماره ۲ مترجمان: ابرشرکت هالیبرتون و دیک چنی»، مجموعه «پشت پردهٔ مخملین»، دفتر ۱: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران ـ م.

3. Logistics Civil Augmentation Program or LOGCAP

4. "cost plus" contract

شرکت‌کننده را شکست داد و قرارداد پنج ساله‌ای را برد ـ با توجه به اینکه این شرکت خود طراح این برنامه‌ها بود، شاید در این امر جای شگفتی نباشد.»

شرکت هالیبرتون در سال ۱۹۹۵ که کلینتون در کاخ سفید بود، چنی را به سِمَت رئیس جدید شرکت استخدام کرد. گرچه بخش «براون اند روتِ» هالیبرتون به‌عنوان پیمانکار نظامی ایالات متحده پیشینه‌ای طولانی داشت، نقش هالیبرتون به هنگامِ رهبری چنی این بود که شرکت آن چنان توسعه یابد که طبیعتِ جنگ نوین را دگرگون کند. به سبب متن مبهم و تفسیرپذیرِ قراردادهایی که هالیبرتون و چنی (در ایام حضورش در پنتاگون) ماهرانه تدوین کرده بودند، شرکت هالیبرتون می‌توانست، معنای واژهٔ «پشتیبانی تدارکات» را تا حدی تعمیم و گسترش دهد که مسئولیتِ ایجاد کل زیربنای یک عملیات نظامی ارتش آمریکا در خارج از آن کشور به خود وی گمارده شود. آنچه از ارتش انتظار می‌رفت که انجام دهد تنها تأمین سرباز و تهیه اسلحه بود ـ ارتش محتوای برنامه را تعیین می‌کرد و هالیبرتون معرکه گردان صحنه می‌شد.

ماحصل کار، که نخستین‌بار در منطقه بالکان به منصّهٔ ظهور رسید، نوعی «مک نظامی»گری[1] بود [آمیزهٔ غریبی از هنر فروشندگیِ دست‌اندرکاران کسب و کار در بخش خصوصی ـ مثلاً «مک دونالد» ـ از یک سو، و ارتش از سوی دیگر] که در آن، استقرار نیروهای نظامی در خارج از کشور به یک تور مسافرتی / تعطیلاتی شباهت داشت، البته توری شدیداً مسلحانه و مخاطره‌آمیز. نحوه سخنگوی هالیبرتون دربارهٔ کارکنان آن شرکت، بیش از آنکه به یک هماهنگ‌کنندهٔ تدارکات ارتش شباهت داشته باشد، شبیه سخنان مدیر یک تورِ سفرهای دریایی بود: «اولین کسی که به سربازان ما هنگام ورود به بالکان خوش آمد می‌گوید، و آخرین کسی که آنها را بدرقه می‌کند، کارمند ماست.»(۲۱) این نحوهٔ برخوردِ متفاوت ناشی از هالیبرتون بود: چنی دلیلی نمی‌دید که جنگْ بخشی پررونق از اقتصاد خدماتی سودآور آمریکا نباشد ـ تهاجمی همراه با لبخند یک فروشنده!!

کلینتون در بالکان نوزده هزار سرباز پیاده کرده بود و پایگاه‌های ایالات متحده، درواقع، در حکم شهرک‌های هالیبرتون بود که مثل قارچ همه جا می‌رویید. محله‌هایی در حومهٔ شهر، تر و تمیز و دروازه‌دار، که همگی را شرکت هالیبرتون ساخته بود و اداره می‌کرد. هالیبرتون متعهد بود که همهٔ امکانات رفاهی موجود در

1. Mc Military

خاک آمریکا را برای سپاهیانِ این پایگاه‌ها فراهم آورد، از جمله رستوران‌های غذای فوری، سوپرمارکت، سینما، و مجموعه‌های ورزشی با تجهیزات نوین.(۲۲) برخی از افسران ارشد از خود می‌پرسیدند که آیا گردش نظامیان در بازارچه‌های خرید انضباط آنان را تضعیف نخواهد کرد ــ اما خودشان هم از این مزایای جنبی لذت می‌بردند. یکی به من می‌گفت: «همهٔ چیز هالیبرتون خوب و درجه‌یک بود. بنابراین ما گله‌ای نداشتیم.»

تا آنجا که به هالیبرتون مربوط می‌شد، نتیجهٔ راضی نگه داشتن مشتری رونق کسب و کار بود ــ که قراردادهای بیشتری را به دنبال می‌آورد، و از آنجا که، طبق قرارداد، سود بر اساس درصدی از هزینه‌ها محاسبه می‌شد، هرچه هزینه بیشتر بود، سود هم بیشتر می‌شد. در منطقهٔ [حفاظت‌شدهٔ] سبز بغداد، عبارت «غصه نخور! حق‌الزحمه مازادِ بر هزینه است»[1] خیلی مشهور شده است؛ اما ولخرجی‌های جنگِ تجملی از دورهٔ کلینتون شروع شد. چنی مبلغی را که از خزانه‌داری ایالات متحده برای شرکت دریافت می‌کرد، ظرف پنج سالی که در هالیبرتون بود تقریباً به دو برابر رسانید، یعنی از ۱٫۲ میلیارد دلار به ۲٫۳ میلیارد. علاوه بر این، وام‌های دولتی به هالیبرتون و تضمین‌های دولتی برای وام گرفتن هالیبرتون به پانزده برابر افزایش یافت.(۲۳) در ضمن، چنی خود بابت تلاش‌ها و خدماتش پاداش خیلی خوبی دریافت می‌کرد. او پیش از رسیدن به مقام معاون رئیس جمهوری، «خالص دارایی‌هایش را چیزی بین ۱۸ میلیون و ۸۱٫۹ میلیون دلار، مشتمل بر بهای سهامش در شرکت هالیبرتون که بین ۶ و ۳۰ میلیون دلار بود، ارزیابی می‌کرد. شرکت به چنی مجموعاً حدود ۱٫۲۶۰٫۰۰۰ «اختیار خرید»[2] سهام هالیبرتون را داده بود، وی یکصد هزار از آن «اختیارها» را پیش‌تر استفاده کرده بود، و حالا ۷۶۰٫۰۰۰ را می‌توانست نقد کند. تعداد ۱۶۶٫۶۶۷ «اختیار» هم در دسامبر سال ۲۰۰۰ سررسید می‌شد.»(۲۴)

برای چنی، فشار در جهت تسریِ اقتصاد خدماتیِ بخش خصوصی به عرصهٔ دولت امری خانوادگی بود. در اواخر دههٔ نود، در حالی که چنی پایگاه‌های نظامی را به شهرک‌های هالیبرتون تبدیل می‌کرد، همسر وی، لین[3]، نیز علاوه بر دریافت

---

1. Cost Plus

۲. اختیار خرید. فروش = option، ابزار مالی جدیدی است که در معاملات سلف خری کاربرد دارد و در بورس ایران هنوز متداول نشده است ـ م.

3. Lynne

حقوق در مقام عضو هیئت مدیرهٔ شرکت لاکهید مارتین[1] ـ بزرگ‌ترین پیمانکار تسلیحاتی جهان ـ «اختیار خرید» سهم شرکت مزبور را هم به دست می‌آورد. دوره‌ای که لین (از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۱) در هیئت مدیره لاکهید بود، با دورهٔ اصلی گذارِ شرکت‌هایی همچون «لاکهید» هم‌زمان شد.(۲۵) جنگ سرد خاتمه یافته بود و هزینه‌های دفاعی رو به کاهش بود. با توجه به اینکه تقریباً کل درآمد این مؤسسات از محل بودجه دولتی برای خرید تسلیحات تأمین می‌شد، به الگوی جدیدی برای کسب و کار نیاز داشتند. در لاکهید و همتاهای آن در حوزهٔ تولید سلاح، راهبردی جسورانه برای فعالیتی جدید پدیدار شد: ادارهٔ دولت در قبال دریافت حق‌الزحمه.

در اواسط دههٔ نود، لاکهید کم‌کم زمام بخش‌های فناوری اطلاعات (IT) دولت را به دست گرفت، و شبکه‌های رایانه‌ای آن و بخش عظیمی از مدیریت آمار و داده‌های دولت را اداره می‌کرد. شرکت لاکهید که تا حد زیادی زیر رصد و نگاه همگان بود، در این مسیر آنقدر پیش رفت که *نیویورک تایمز* در سال ۲۰۰۴ گزارش داد: «لاکهید مارتین ایالات متحده را اداره نمی‌کند. بلکه به ادارهٔ بخشِ بسیار بزرگی از آن کمک می‌کند... مراسلات شما را تفکیک و بسته‌بندی می‌کند و مالیات‌های شما را جمع می‌زند. چک‌های مربوط به خدمات تأمین اجتماعی را صادر و آمارهای سرشماری ایالات متحده را شمارش می‌کند. پروازهای فضایی را می‌گرداند و ترافیک هوایی را هدایت می‌نماید. برای اینکه همهٔ این کارها انجام شود، لاکهید بیشتر از مایکروسافت برنامهٔ رایانه‌ای می‌نویسد*.»(۲۶)

انگار موقعیت برای تشکیل تیمی توانمند مرکب از یک زن و شوهر مناسب بود. در حالی که دیک چنی هالیبرتون را برای بر عهده گرفتن فعالیت‌های زیربناییِ جنگ در خارج از کشور هدایت می‌کرد، همسرش لین به لاکهید کمک می‌کرد که ادارهٔ امور روزمرهٔ دولت در داخل کشور را به عهده بگیرد. گاهی هم بود که زن و شوهر رقیب رودرروی یکدیگر می‌شدند. ایالت تگزاس در سال ۱۹۹۶ اعلام کرد که شرکت‌ها

---

1. Lockheed Martin

* در این دوره، همهٔ اسلحه‌سازان بزرگ وارد کسب وکار ادارهٔ دولت شدند. شرکت «کامپیوتر ساینسز» (Computer Sciences) که فناوری اطلاعات از جمله، کارت شناسایی زیست‌سنجی (biometric ID)، را به ارتش داده بود، در یک مناقصهٔ ۶۴۴ میلیون دلاریِ ولایت سن‌دیگو برای اداره کردن تمام فناوری اطلاعات ولایت مزبور برنده شد. این مناقصه بزرگ‌ترین پیمان در نوع خود بود. سن‌دیگو فقط برای اینکه قرارداد را به غول دیگر اسلحه، نورثروپ گرومن (Northrop Grumman) ـ سازنده بمب‌افکن‌های رادارگریزِ Stealth B-2 واگذار کند، از نحوه عملکرد «کامپیوتر ساینسز» اعلام ناخرسندی کرد ـ نائومی کلاین.

می‌توانند در مناقصهٔ ادارهٔ برنامهٔ رفاهی ایالت ـ یعنی قراردادی به ارزش نزدیک به دومیلیارد دلار طی پنج سال ـ شرکت کنند. لاکهید و همچنین غول فناوری اطلاعات، شرکت «سیستم‌های اطلاعات الکترونیکی» EDS[1] (که به عضویت دیک چنی در هیئت مدیره‌اش مباهات می‌کرد)، هردو در مناقصه شرکت کردند. سرانجام، با مداخلهٔ دولت کلینتون، مناقصه متوقف شد. گرچه دولت کلینتون هوادار سفت و سخت پیمان‌سپاریِ[2] امور دولتی بود، امّا تصمیم در مورد تعیین واجدانِ شرایطِ دریافتِ کمک‌های رفاهی را وظیفهٔ اساسی دولت شناخت، و آن را برای خصوصی‌سازی مناسب ندید. لاکهید و EDS هردو به این امر اعتراض کردند. جرج دبلیو بوش پسر، فرماندار وقت تگزاس، نیز فکر می‌کرد که خصوصی‌سازی نظام رفاهی کشور طرحی عالی است. وی نیز به تصمیم دولت کلینتون اعتراض کرد.(۲۷)

موارد زیادی در کارنامه جرج دبلیو بوش پسر وجود ندارد که با توجه به آنها بتوان او را فرمانداری برجسته دانست اما در یک حوزهٔ خاص، یعنی تقسیم وظایف مختلف دولت بین صاحبان منافع خصوصی ـ به ویژه تقسیم وظایف امنیتی ـ فرمانداری بسیار متبحر بود. این کار، پیش پرده‌ای بود از «جنگ (خصوصی‌سازی شده) با ترور» که قرار بود به زودی راه اندازد. در دورهٔ بوش، تعداد زندان‌های خصوصی در تگزاس از بیست و شش زندان به چهل و دو افزایش یافت، چنان که مجلهٔ «چشم‌انداز آمریکا»[3] تگزاسِ تحت فرمانداریِ بوش را «پایتخت جهانیِ زندان‌های خصوصی» نامید. در سال ۱۹۹۷، بعد از اینکه کانال تلویزیون محلی نواری ویدئویی را از نگهبانان زندانی در ولایت برازوریا در چهل و دو مایلی خارج هوستون پخش کرد، اف.بی.آی از این زندان بازرسی کرد. نوار ویدئو نشان می‌داد که نگهبانان با لگد بین دو پای زندانیانِ بی‌پناه می‌کوبیدند، با گلوله‌های بیهوش‌کننده به آنها شلیک می‌کردند و با سگ به جانشان می‌افتادند. دست‌کم یکی از نگهبانان خشن در نوار ویدئویی یونیفرم شرکت خصوصی «تأمین نیروهای تأدیبیِ کپیتال»[4] را بر تن داشت. این شرکت، تحت پیمان، نگهبانان خصوصی مورد نیاز زندان‌ها را تأمین می‌کرد.(۲۸)

واقعهٔ زندان برازوریا از اشتیاق بوش برای خصوصی‌سازی به هیچ‌وجه کم نکرد. چند هفته بعد، بوش پس از دیدار با خوزه پینیرا، وزیر شیلیایی که شبکه تأمین اجتماعی را در دوران دیکتاتوری پینوشه در شیلی خصوصی‌سازی کرده بود، تصور

1. Electronic Data Systems (EDS)
2. outsourcing
3. American Prospect Magazine
4. Capital Correctional Resources

کرد که فرشتهٔ نجات بر وی ظاهر شده است. پینیِرا این دیدار را این‌گونه توصیف می‌کند: «با توجه به تمرکز شدید وی، حرکات و سکناتش، و پرسش مسائل مرتبط با موضوع، بی‌درنگ دانستم که آقای بوش کنه اندیشهٔ مرا کاملاً فهمیده است: یعنی اصلاح [مقصود: خصوصی‌سازی] تأمین اجتماعی می‌توانست برای ایجاد یک نظام بازنشستگیِ مناسب و خلق عدهٔ بسیار زیادی سرمایه‌دارِ کارگر، و یک جامعهٔ "مالکیت‌محور" به کار گرفته شود... وی آن‌چنان هیجان‌زده بود که، در پایان دیدار، با لبخند در گوشم زمزمه کرد: "برو تمام این مطالب را به داداش کوچکم در فلوریدا بگو. او هم از این مطالب کیف خواهد کرد".»(۲۹)

تعهد رئیس جمهور آینده در به حراج گذاشتنِ دولت، همراه با ایفای نقش برجسته چنی در پیمان‌سپاری ارتش، و نقش رامسفلد در حفظ انحصار داروهایی که شاید می‌توانست مانع شیوع بیماری‌های همه‌گیر شود، جملگی پیش‌پرده‌ای از دولتی بود که این سه تن قرار بود با هم تشکیل دهند ـ چشم‌اندازی از یک دولتِ کاملاً توخالی. گرچه این برنامهٔ تند و افراطی محورِ مبارزات انتخاباتی بوش در سال ۲۰۰۰ نبود اما آثار و نشانه‌هایی بود از آنچه در پیش داشتیم. بوش در نطق انتخاباتی‌اش گفت: «کارهایی است که شرکت‌های خصوصی می‌توانند انجام دهند. اما برای آنها، صدها هزار کارمند تمام‌وقت دولتی استخدام شده است. این وظایف را، تا آنجا که دستم برسد، در مناقصه به رقابت می‌گذارم. اگر بخش خصوصی کار را بهتر انجام می‌دهد، باید کار را هم به عهده بگیرد.»(۳۰)

۱۱ سپتامبر و بازگشت دستگاه دولت

همچنان که بوش و اعضای کابینه‌اش سمت‌های دولتی خود را در ژانویهٔ سال ۲۰۰۱ تحویل می‌گرفتند، نیاز بنگاه‌های اقتصادی ایالات متحده، به منابع جدیدِ رشد فوریت بیشتری پیدا می‌کرد. با توجه به ترکیدنِ حباب سهامِ شرکت‌های انفورماتیک و اذعان رسمی به این واقعیت، و نیز سقوط ۸۲۴ واحدی شاخص بورسِ دوجونز در دوماه‌ونیم اول زمامداری بوش، وی و کابینه‌اش خود را در موقعیتی یافتند که اقتصاد کشور شروع به تنزل و اُفت جدی کرده بود. کینز استدلال کرده بود، که دولت‌ها برای برون‌رفت از رکود، باید مخارج خود را بیفزایند و با راه انداختن پروژه‌های عمومی، محرک اقتصادی ایجاد کنند. اما راه‌حل بوش ساختارشکنیِ دولت بود ـ یعنی ثروت عمومی را به قطعات بزرگ تکه‌تکه کردن و آن را به

مصرف خوراک شرکت‌های بزرگ آمریکایی[1] رساندن؛ این کار با کاهش مالیات‌ها از یک طرف و انعقاد پیمان‌های نان و آبدار از طرف دیگر اجرا می‌شد. به گفتهٔ میچ دانیلز،[2] مدیر سازمان برنامه و بودجهٔ بوش و نظریه‌پرداز ستادهای فکر، «ایدهٔ کلی به نظر من خیلی واضح است ـ دادن خدماتْ کارِ دولت نیست، بلکه دولت باید فقط اطمینان یابد که امر خدمت‌رسانی انجام می‌شود.»(۳۱) این ارزیابی [از وظیفه و کار دولت] شامل امدادرسانی و مقابله با بلایا هم می‌شد. جوزف آلبو، از مقامات حزب جمهوریخواه که بوش وی را مسئول «آژانس مدیریت فدرالِ فوریت‌ها» ـ تشکیلات مسئولِ امدادرسانی به هنگام بلایا، از جمله هنگام حملات تروریستی ـ کرده بود، ادارهٔ جدیدش را «سازمانی گَل و گشاد، آکنده از مزایا و کمک‌های قانونی» توصیف می‌کرد.

آنگاه واقعه ۱۱ سپتامبر پیش آمد، و به ناگاه دولتی که مأموریت اصلی‌اش از میان برداشتن خود بود دیگر ایدهٔ چندان جالبی به نظر نمی‌رسید. پس از حملات ۱۱ سپتامبر، مردمِ وحشت‌زده انتظار داشتند دولتی قوی و منسجم محافظت و ایمنیِ آنها را برعهده گیرد، و، بنابراین، حملات ۱۱ سپتامبر می‌توانست خط بطلانی برپروژهٔ تهی کردنِ دولت بکشد که تازه داشت شروع می‌شد.

تا مدتی، حتی همین‌طور هم شد. اد فولنر، رفیق قدیم فریدمن و رئیس بنیاد هریتج، ده روز بعد از حمله گفت: «یازده سپتامبر همه چیز را تغییر داده است.» او در شمار اولین کسانی است که این عبارت شوم را بر زبان آورد. طبیعتاً خیلی‌ها چنین فرض کردند که بخشی از آن «تغییر» باید ارزیابی مجدد از برنامهٔ افراطیِ ضددولت باشد که فولنر و یاران آرمان‌گرایش مدت سه دهه در داخل آمریکا و سراسر جهان بر اجرای آن اصرار می‌ورزیدند. همه چیز به کنار، طبیعتِ شکست امنیتیِ یازده سپتامبر آثار و نتایج بیش از بیست سال نابودی تدریجیِ بخش عمومی و پیمان‌سپاری کارهای دولتی به بنگاه‌های منفعت جو را آشکار کرد. به همان اندازه که توفان نئوارلئان پوسیدگی زیربناهای عمومی را عریان کرد، حملات یازده سپتامبر هم از چهرهٔ حکومتی پرده برداشت که اجازه داده بود در حد خطرناکی ضعیف و تهی‌اش کنند: بی‌سیم پلیس نیویورک و مأموران آتش‌نشانی در حین عملیات نجات از کار افتاد، مأموران مراقبتِ ترافیک هوایی به موقع متوجه انحراف مسیر هواپیماهای ربوده‌شده نشدند، و مهاجمان از ایست‌های بازرسی و امنیتی فرودگاه عبور کردند.

---

1. Corporate America
2. Mitch Daniels

این ایست‌ها را کارمندانی در استخدام یک پیمانکار اداره می‌کردند که درآمد بعضی از آنها از درآمد کارگران رستوران‌های غذاهای فوری[1] هم کمتر بود.(۳۳)

اولین پیروزی عمدهٔ ضدانقلابِ فریدمنی در ایالات متحده هجمهٔ رونالد ریگان به اتحادیهٔ مأموران مراقبت ترافیک هوایی و مقررات‌زدایی وی از خطوط هواپیمایی بود. بیست سال بعد، کل سامانهٔ تردد هوایی خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی شده و، با حذف بسیاری از کارمندان رسمی، کوچک شده بود. بیشتر کارهای ایمنی فرودگاه را پیمانکارانی انجام می‌دادند که کارکنانشان عضو هیچ اتحادیه‌ای نبودند، حقوق کم دریافت می‌کردند، و آموزش عملیِ چندانی ندیده بودند. بعد از حملات یازده سپتامبر، مدیرکل بازرسی وزارت راه و ترابری شهادت داد که خطوط هوایی، که مسئول ایمنی پروازهای خود هستند، برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها خیلی خست به خرج داده بودند. وی به هیئت ویژهٔ ۱۱ سپتامبر که بوش برپا کرده بود، گفت که «در نتیجه، فشارها به شکل کاستیِ شدیدِ امنیتی ظاهر شد.» یک مأمور امنیتی «سازمان هواپیمایی کشوری»[2]، با یک عمر سابقهٔ کار، در برابر این هیئت شهادت داد که رویکرد خطوط هواپیمایی به موضوع ایمنی «مفتضع کردن هشداردهندگان، انکارِ بی‌مبالاتی‌ها، و به تأخیر انداختن هرگونه اقدام لازم و اصلاحی» بود.(۳۴)

تا دهم سپتامبر که پروازها ارزان و فراوان بودند، هیچ‌یک از آن مسائل اهمیت چندانی نداشت. اما فردای روز حادثه، گماردن کارگران پیمانی با دستمزد ساعتی شش دلار به سِمَت مسئول ایمنی فرودگاه‌ها دیگر بی‌مبالاتی محض به نظر می‌رسید. سپس در اکتبر، پاکت‌هایی با گرد سفید به آدرس نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران فرستاده می‌شد، که ترس و وحشت از امکان شیوع بیماری سیاه‌زخم را دامن می‌زد. بار دیگر، خصوصی‌سازیِ دههٔ نود، با توجه به این ماجرا، خیلی متفاوت به نظر می‌رسید: چرا یک آزمایشگاه خصوصی باید از حق انحصاری تولید واکسن سیاه‌زخم برخوردار باشد؟ آیا دولت فدرال مسئولیت حفظ و حراست مردم در برابر فوریت‌های اساسیِ بهداشت عمومی را از گردن خود برداشته و، با امضای پیمانی، به دیگری تفویض کرده است؟ این امر که بازرسی از آزمایشگاهِ خصوصی‌سازی شدهٔ مورد نظر، موسوم به «بایوپورت»[3]، وضعیت نامطلوبِ آزمایشگاه مزبور را اثبات کرده، و «سازمان نظارت بر دارو و مواد غذایی» حتی اجازهٔ توزیع واکسن را به آن آزمایشگاه در آن برهه نداده بود، از وخامت مسئله چیزی کم نمی‌کرد.(۳۵) از این

---

1. Food Court 2. Federal Aviation Authority 3. Bioport

گذشته، اگر این ادعای همیشگیِ رسانه‌ها حقیقت داشته باشد که سیاه‌زخم، آبله و سایر عوامل مرگبار می‌تواند از طریق پست، مواد غذایی و شبکه‌های آبرسانی شیوع یابد، آیا واقعاً پیشبرد برنامه‌های بوش برای خصوصی‌سازی خدمات پست ایدهٔ خوبی بود؟ اخراج آن همه متخصصانِ سازمان‌های بازرسیِ آب و مواد غذایی چطور؟ ــ آیا کسی می‌توانست که آنها را به سرکار برگرداند؟

با بروز رسوایی‌های جدیدی مثل رسوایی ابرشرکت «انرون»[1]، واکنش به اجماعِ «شرکت ـ محور» شدت بیشتری یافت. سه ماه بعد از حملات ۱۱ سپتامبر، انرون اعلام ورشکستگی کرد. این امر به نابودی پس‌اندازهای بازنشستگی هزاران کارمند انرون انجامید، در حالی که مدیران اجرایی شرکت با استفاده از اطلاعات درونی، پیش از آن، سهام خود را فروخته بودند. این بحران به کاهش اعتماد عمومی به خدمات اساسیِ بخش خصوصی افزود، به‌ویژه هنگامی که معلوم شد که دخل و تصرف‌های انرون در قیمت انرژی باعث بروز خاموشی‌های گستردهٔ کالیفرنیا در ماه‌های پیش از آن بوده است. میلتون فریدمن نود ساله از اینکه می‌دید بازگشتی به سوی «مکتب اقتصادی کینز» آغاز شده است چنان دلواپس شد که گلایه کرد: «در ملأ عام صاحبان کسب و کار، را شهروندان درجه دو معرفی می‌کنند.»(۳۶)

در حالی که مدیر عامل‌ها از مقام خود سرنگون می‌شدند، کارگران متشکلِ بخش عمومی ــ یعنی تبهکاران ضدانقلاب از نظر فریدمن ــ در چشم مردم به‌سرعت حرمت می‌یافتند. تا دو ماه پس از حملات یازدهم سپتامبر، اعتماد به دولت به بالاترین حد پس از سال ۱۹۶۸ رسید ــ علت این اعتماد، چنان که بوش خطاب به گروهی از کارمندان دولت گفت، این بود که: «شما کارتان را خوب انجام داده‌اید.»(۳۷) قهرمانان بلامنازعِ یازده سپتامبر اولین کارگران امدادگرِ حاضر در صحنه ــ یعنی آتش‌نشانانِ نیویورک، پلیس، و کارگران نجات ــ بودند که ۴۰۳ نفر از آنان هنگام تخلیهٔ برج‌ها و کمک به قربانیان جان دادند. ناگهان آمریکا عاشق همه قسم مردان و زنان یونیفرم پوش شد. سیاستمداران نیز ــ با تکان دادن کلاه‌هایی لبه‌دار منقش به مارک «پلیس نیویورک»[2] و «آتش‌نشانی نیویورک»[3] با هول‌زدگی شدیدی

---

۱. Enron: به یادداشت‌های مجموعهٔ «پشت پرده مخملین» ـ دفتر اول: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» چاپ اختران («یادداشت شماره یک مترجمان: ابرشرکت انرون و جرج بوش») مراجعه شود ـ م.

2. NYPD 3. FDNY

که دون شأن آنها بود ـ سخت تلاش می‌کردند که خود را با حال و هوای جدید وفق دهند.

بوش در چهاردهم سپتامبر، هنگامی که در کنار مأموران آتش‌نشانی و امدادگران در محل انفجارِ[1] برج‌های دوقلو ایستاده بود ـ با استفاده از فرصتی که مشاورانش آن را لحظهٔ تبلیغ با «بلندگوی سیار» می‌نامند ـ چندتن از همان کارمندانِ دولتیِ عضو اتحادیه‌ها را که نهضت نوین محافظه‌کاران کمر به نابودیشان بسته بود در آغوش گرفت. البته بوش ناچار بود چنین کند (حتی دیک چنی هم در آن روزها کلاه ایمنیِ کارگران را بر سر می‌گذاشت)، اما اجباری نداشت که این‌قدر مجاب‌کننده تظاهر کند. آمیزه‌ای از احساس صادقانه بوش و اشتیاق مردم به برخورداری از رهبری درخور اوضاع زمان، و القای این خواست در جرج بوش، سبب شد که وی تکان‌دهنده‌ترین نطق‌های زندگی سیاسی خود را در آن روزها ایراد کند.

بعد از حملات ۱۱ سپتامبر، رئیس جمهور بوش هفته‌ها از بخشِ عمومی ـ نهادهایی از قبیل مدارس دولتی، ایستگاه‌های آتش نشانی، مجالس یادبود، و مراکز مراقبت و جلوگیری از بیماری‌ها ـ بازدید می‌کرد، کارمندان دولتی را در آغوش می‌کشید و برای کمک‌ها و میهن‌پرستی متواضعانه‌شان از آنان تشکر می‌کرد. بوش، در یک سخنرانی، ضمن ستایش از کارکنان خدمات فوریتی و اضطراری، آموزگاران، کارکنان پست و کارمندان خدمات درمانی گفت: «ما دارای قهرمانان جدیدی شده‌ایم.»[۳۸] در این رویدادها، وی از مشاغلی که در خدمت همهٔ مردم بود با چنان احترام و عزتی یاد کرد که در چهار دهه گذشته در ایالات متحده بی‌سابقه بود. کاستن از هزینه‌های عمومی به ناگاه متوقف شد، و رئیس جمهور در هر نطقی، برنامه‌های عمومی جدید و بلندپروازانه‌ای را اعلام می‌کرد.

یازده روز بعد از حملات، جان هاریس و دانا میلبنک در روزنامهٔ ***واشنگتن پست*** با اطمینان‌خاطر اعلام کردند: «ضرورت‌های دوگانهٔ پرداختن به اقتصادِ متزلزل و جنگ جدیدِ در شُرف وقوع با تروریسم برنامهٔ رئیس جمهور بوش را از نظر فلسفهٔ حاکم بر آن دگرگون کرده است. همان کسی که هنگام کسب قدرت، خود را فرزند خلف ایدئولوژیک رونالد ریگان می‌نامید، نه ماه بعد بیشتر در هیئت یکی از وارثان فرانکلین روزولت ظاهر شده است.» آنان همچنین گفتند که «بوش در حال بررسی و کار در خصوص بسته‌ای از سیاست‌هایی انبساطیِ اقتصادی است» که رکود را

---

1. Ground Zero

موقتاً به تعویق اندازد. بوش می‌گوید که به کار افتادن موتوریک اقتصاد ضعیف به تزریق پول هنگفتی از طرف دولت نیاز دارد ــ این همان دستورالعمل اصلیِ «مکتب اقتصادی کینز» است که محور «اصلاحات نوین» اقتصادی فرانکلین روزولت بود.[۳۹]

«اصلاحات نوین» به شیوهٔ شرکتی[۱]

اگر اظهارات علنی و عکس و قیافه‌های تبلیغی ـ سیاسی را به کناری بگذاریم، بوش و محفل خودیِ او هیچ نمی‌خواستند که به سوی «مکتب اقتصادی کینز» چرخش کنند. شکست امنیتی یازده سپتامبر نه فقط هیچ تزلزلی در ارادهٔ شرکت‌های خصوصی در تضعیف حوزهٔ عمومی ـ دولتی ایجاد نکرد، که بر عمیق‌ترین باورهای ایدئولوژیک (و سودجویانهٔ) آنان، مبنی بر اینکه تنها مؤسسات خصوصی دارای استعداد و ابتکار مقابله با چالش جدید امنیتی هستند، مُهر تأیید مجدد زد. هر چند این امر صحت داشت که کاخ سفید در شُرف هزینه کردن مبالغ هنگفتی از پول مالیات‌دهندگان برای به حرکت درآوردن چرخ‌های اقتصاد بود، به‌طور قطع، قرار نبود که این کار بنا بر الگوی فرانکلین روزولت اجرا شود. به بیان دقیق‌تر، «اصلاحات نوینِ» از نوعِ بوش انحصاراً در خدمت شرکت‌های بزرگ آمریکایی قرار می‌گرفت، یعنی انتقال مستقیم سالانه صدها میلیارد دلار از خزانه دولت به بخش خصوصی. به علاوه، قرار بود که شیوهٔ کار به شکل پیمان‌هایی باشد که مخفیانه، بدون رقابت، و با اندک نظارت، به شبکهٔ گسترده‌ای از صنایع شامل فناوری، رسانه‌ها، مخابرات، زندان‌ها، مهندسی، آموزش و پرورش، سلامت و بهداشت، واگذار شود.*

با نگاه به گذشته، آنچه در دوران سردرگمی همگانی بعد از حملات ۱۱ سپتامبر روی داد شوک‌درمانی اقتصادی در خاک خود ایالات متحده بود. دارودستهٔ بوش، با اعتقاداتِ عمیق فریدمنی‌اش[۲]، از شوکی که گریبان ملت را گرفته بود استفاده کرد تا

---

1. Corporate New Deal

* یکی از ویژگی‌های شاخص دوران بوش فقدان رقابت در اعطای قراردادها بوده است. با استناد به تحلیل روزنامه نیویورک تایمز فوریهٔ سال ۲۰۰۷، «کمتر از نصف کارهای مربوط به قراردادها ـ پرداخت‌های مرتبط با قراردادهای موجود و بستن قراردادهای جدید ـ اکنون با رقابت آزاد و کامل انجام می‌گیرد. در سال ۲۰۰۵ تنها ۴۸ درصد قراردادها با نظام رقابتی اعطا می‌شد که کمتر از ۷۹ درصدِ سال ۲۰۰۱ است ـ نائومی کلاین.

2. Friedmanite

که بتواند ذهنیت افراطی خود، یعنی ایدهٔ «دولت توخالی»، را به پیش ببرد. در این ذهنیت، همه چیز ـ از جنگ‌ها گرفته تا امداد رسانی در سوانح و بلایا ـ فعالیتی انتفاعی تلقی می‌شود.

این طرز فکرْ تکامل جسورانهٔ «شوک‌درمانی» بود. به جای رویکردِ دههٔ نود، که بر مبنای آن شرکت‌های عمومیِ موجود را فروختند، تیم بوش چهارچوبی کاملاً جدید برای کارهایش خلق کرد ـ«جنگ علیه ترور» ـ که، از همان آغاز، خصوصی بود [و، بنابراین به خصوصی‌سازی نیازی نداشت]. این شاهکار مستلزم دو مرحله بود: اول اینکه کاخ سفید فضای رعب و ترسی را که به دنبالِ یازده سپتامبر فراگیر شده بود به خدمت گرفت تا جوّ پلیسی، نظارت، توقیف، و اختیارات قوهٔ مجریه در رابطه با اعلام جنگ ـ به قول مورخ نظامی، آندرو باسویچ، قدرتِ «کودتای خزنده»[1] ـ را به طرز چشمگیری افزایش دهد.(۴۰) دوم اینکه وظایفی چون امنیت، تهاجم، اشغال، و بازسازی ـ که اخیراً تقویت شده بود و بودجه بسیار خوبی داشت ـ بی‌درنگ به پیمانِ بخش خصوصی سپرده شد که به صورت انتفاعی اجرا شود.

گرچه هدفِ ابراز شدهٔ دولت بوش «جنگ با تروریسم» بود، اما پیامد هدف مزبور خلقِ «مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه» بود ـ یعنی ظهور اقتصادی نوین و تمام عیار به شکل خصوصی‌سازی شده در زمینهٔ امنیت داخلی، جنگ و بازسازیِ فاجعه. وظیفهٔ چنین اقتصادی برپایی و ادارهٔ خصوصی‌سازی شدهٔ دولتی امنیتی در داخل و خارج از کشور بود. این ابتکارِ فراگیر چنان محرک اقتصادی نیرومندی بود که کسادی و رکود ناشی از افول جهانی‌سازی و ترکیدن حباب شرکت‌های الکترونیکیِ دات کام[2] را برطرف کرد، و باعث رونق دوباره اقتصاد شد. درست همان‌طور که اینترنت حبابِ شرکت‌های دات کام را آفرید، یازده سپتامبر هم موجب بروز حباب «سرمایه‌داری فاجعه» شد. راجر نواک از «شرکت سرمایه‌گذاری نواک بیدل»[3] ـ که در شرکت‌های مرتبط با «امنیت کشوری»[4] سرمایه‌گذاری می‌کرد ـ می‌گفت: «هنگامی که رشد بخش آی‌تی (IT) ـ فناوری اطلاعات ـ متوقف شد، حدس بزنید، در موقعیت پس از ترکیدن حبابِ این بخش[5]، کی پول داشت؟ قطعاً پول‌ها، کلاً، در اختیار دولت بود.» وی می‌گوید: «اکنون که شرکت‌های سرمایه‌گذاری شدت اُفت و کسادی بازار را می‌بینند، از خود می‌پرسند که چگونه با سرمایه‌گذاری در

1. rolling coup
2. dot-com
3. Novak Biddle Venture Partners
4. homeland security
5. post-bubble

امنیت داخلی، از این نمد کلاهی برای خود درست کنند»[۴۱].

این امر اوج ضدانقلابی بود که فریدمن آغاز کرده بود. تا آن هنگام، بازار از زائده‌های دولت ده‌ها سال شکم‌چرانی کرده بود، و حالا می‌خواست هسته اصلی آن را هم ببلعد.

در این فرایند، مؤثرترین ابزار ایدئولوژیک این ادعا بود که نظریهٔ اقتصادی دیگر محرک اصلی سیاست داخلی و خارجی ایالات متحده نیست ـ ادعایی بس عجیب و غریب، که باور آن بس مشکل می‌نمود. این وِردِ دائمی که «یازده سپتامبر همه چیز را تغییر داده» خیلی شسته و رُفته واقعیتی را پنهان می‌کرد و آن اینکه تنها چیزی که برای بنگاه‌های اقتصادی و خدمتگزاران آنان، یعنی نظریه‌پردازان بازار آزاد، تغییر کرد سهولتِ پیشبردِ برنامهٔ جاه‌طلبانهٔ آنان پس از رویداد یازده سپتامبر بود. کاخ سفید اکنون، به جای اینکه سیاست‌های جدید را، در کنگره‌ای متزلزل، به بحث عمومی و چالش‌انگیز بگذارد یا درگیر مبارزه با اتحادیه‌های کارکنان بخش دولتی شود، توانست از حمایت‌های مردمی از رئیس جمهور در پیِ فوران احساساتِ میهن‌پرستانهٔ پس از رویداد یازده سپتامبر و چراغ سبز سکوت رسانه‌ها استفاده کرده و به جای صحبت کردن، وارد عمل شود. همان‌گونه که **نیویورک تایمز** در فوریهٔ سال ۲۰۰۷ در یادداشتی می‌نویسد: «در غیاب گفت‌وگوی عمومی یا اخذ تصمیم به روالِ مرسوم، پیمانکاران، عملاً، قوهٔ چهارم[۱] حکومت شده‌اند.»[۴۲]

تیم بوش، به جای پرداختن به چالش امنیتی یازده سپتامبر طبق برنامه‌ای جامع در جهت رفع نواقصِ زیر ساخت عمومی، نقشی جدید برای دولت طراحی کرد. در نقش طراحی‌شدهٔ جدید، وظیفهٔ حکومت تأمین امنیت نبود، بلکه «خرید امنیت به قیمت بازار» تعریف شده بود. در این راستا، وزارت دفاع در نوامبر سال ۲۰۰۱، درست دو ماه بعد از حملات یازده سپتامبر، «گروهی کوچک از مشاوران در امور سرمایه‌دارانِ ریسک‌پذیر[۲] را که در بخش «دات‌کام» صاحبِ تجربه بودند گرد هم آورد. این گروه مأموریت یافت که برای کمک به تلاش‌های ایالات متحده در «جنگ جهانی با تروریسم»، راه‌حل‌های فناورانهٔ نوظهوری را شناسایی کند. در حالی که

---

۱. «قوهٔ چهارم حکومت» به وجود نیرویی تأثیرگذار درکنار سه رکن شناخته شدهٔ حکومتی (مقننه، مجریه و قضائیه) اشاره دارد ـ م.

۲. Venture Capitalist: سرمایه‌دارانی که با پول خود، یا به نزول، یا در قبال دریافت سهم، در شرکت‌هایی با ریسک زیاد سرمایه گذاری می‌کنند. (این‌گونه افراد در حدی کوچک‌تر در ایران، نزول خواران یا ساده‌لوحانی هستند که در شرکت‌های مشهور به مضاربه‌ای مشارکت می‌کردند) ـ م.

پنتاگون در ابتدای امر با این مشاوران رابطه‌ای غیررسمی برقرار کرده بود، در اوایل سال ۲۰۰۶، با تأسیس «دفتر تسهیل سرمایه‌گذاری در امور دفاعی»[1] در پنتاگون، به این امر رسمیت بخشیده شد. دفتر مزبور اداره‌ای کاملاً عملیاتی بود که مستمراً اطلاعات امنیتی را به سرمایه‌داران ریسک‌پذیر که از ارتباطات سیاسی بهره‌مند بودند می‌رساند. این سرمایه‌داران، به نوبه خود، برای تأسیس مؤسساتی کوچک، با هدف عرضهٔ خدمات جدید نگهبانی ـ پلیسی و سازمان‌های وابسته به دنبال فعالانی در بخش خصوصی می‌گشتند. به قول یوهانکا، مدیر این اداره: «ما موتور جستجوگریم.»(۴۳) بر اساس ذهنیت بوش، نقش دولت به گرد آوردن وجوه لازم برای ایجاد بازار جدید جنگ، و سپس خریدن بهترین محصولات از آن بازار مکارّه محدود می‌شود که تشویقی برای نوآوری بیشتر در عرصهٔ صنعت است. به بیان دیگر، سیاستمداران تقاضا را ایجاد می‌کنند، و بخش خصوصی همهٔ امکانات را تأمین می‌کند ـ و این اقتصادی بالنده در حوزهٔ امنیت داخلی و جنگ‌افروزیِ قرن بیست و یکم است که با دلارهای مالیات‌دهندگان کاملاً بیمه شده است.

«وزارت امنیت کشور»[2]، به‌عنوان بازوی جدید دولت و مخلوق حکومت بوش، بارزترین نماد از این روشِ کامل پیمان‌سپاریِ دولت است. همان‌گونه که جین الکساندر، معاون مدیر کل تحقیقات این وزارتخانه، توضیح داده است: «ما چیزی درست نمی‌کنیم. اگر صنعت آن را درست نکند، ما چیزی در اختیار نخواهیم داشت.»(۴۴)

یکی دیگر از مظاهر پیمان‌سپاریِ دولت، آژانس ضداطلاعات «سیفا»[3]ست ـ آژانس اطلاعاتی امنیتی جدیدی که مستقل از سازمان سیا، زیر نظر رامسفلد ایجاد شد. این آژانسِ جاسوسی، با وظایفی موازی، هفتاد درصد بودجه‌اش را به پیمانکاران خصوصی اختصاص می‌دهد، و مثل «وزارت امنیت کشور» همچون قالبی تهی است. کن مینیهان، مدیر پیشین «آژانس امنیت ملی» این‌گونه توضیح می‌دادژ: «امنیت کشور به قدری مهم است که نمی‌شود آن را به دولت سپرد.»! مینیهان، همچون صدها عضو دیگرِ دولت بوش، برای کار کردن در صنعت بالندهٔ امنیتی که خود، در مقام جاسوسی برجسته، به ایجادش کمک کرده بود، شغل دولتی خود را ترک کرد.(۴۵)

---

1. Defense Venture Catalyst Initiative (DeVen CI)
2. The Department of Homeland Security
3. Counterintelligence Field Activity (CIFA)

هر یک از خصوصیات و ابعاد «جنگ با ترورِ» دولت بوش ــ از تعریف «دشمن» گرفته تا مقررات درگیر شدن، و ابعاد فزاینده آن ــ با این کارکرد تعیین و تعریف شده است که سودآوریِ آن «جنگ» کذاییِ را بیشینه و ماندگاریِ هرچه طولانی‌تر چنین بازاری را تعیین کند. قانون تأسیس «وزارت امنیت کشور» می‌گوید: «تروریست‌های امروزی می‌توانند به هر مکان، در هر زمان، و عملاً با هر سلاحی ضربه بزنند» ــ که از آن به آسانی استنباط می‌شود که خدمات امنیتی مورد نیاز باید هر خطرِ تصورپذیری را در هر مکان و زمان ممکن پوشش دهد. برای اینکه تهدیدی درخورِ واکنش و پاسخ کامل شناخته شود، اثبات واقعی بودن آن تهدید ضرورتی ندارد ــ به طریق اولیٰ، با «دکترین یک درصدیِ» مشهور چنی هم ضرورتی ندارد که این تهدید اثبات شود. چنی تهاجم به عراق را بر این پایه توجیه کرد که اگر یک درصد احتمال رود که چیزی تهدید باشد، واکنش ایالات متحده باید چنان باشد که گویی تهدید صددرصد احتمال وقوع دارد. این منطق برای سازندگان دستگاه‌های کشف و شناسایی با فناوری پیشرفته موهبتی ویژه به همراه داشت: مثلاً، صرفاً به علت آنکه حمله تروریستی با استفاده از ویروس آبله متصور است، «وزارت امنیت کشور» نیم میلیارد دلار به شرکت‌های خصوصی داده است که برای محافظت افراد از تهدیدی اثبات نشده، تجهیزات کشف و شناسایی را تولید و نصب کنند.[۴۶]

هر نام و عنوانی که برای توصیف جنگ به کار گرفته شود ــ «جنگ با ترور»، جنگ با اسلام افراطی، جنگ علیه فاشیزم اسلامی، «جنگ جهانی سوم»، جنگ درازمدت، و جنگ نسل‌ها ــ شکل اصلی جنگ تغییر نیافته است. نه زمان، نه مکان، و نه هدف هیچ‌یک محدودیتی در آن ایجاد نمی‌کند. از نگاه نظامی، چنین خصوصیات نامعین و بی‌شکلی «جنگ با ترور» را جنگی بی‌پیروزی می‌کند، ولی آن را از منظر اقتصادی امری بی‌رقیب می‌سازد: یعنی نه جنگی برق‌آسا و ناگهانی که بتوان بالقوه در آن پیروز شد، بلکه جنگی که همچون تجهیزاتی ثابت و دائمی در بنای اقتصاد نوین جهانی به کار گرفته می‌شود.

«جنگ با ترور» در حکم دفتر راهنمای سرمایه‌گذاری در مؤسسه‌ای جدید بود که دولت بوش پس از یازده سپتامبر برای «آمریکای شرکتی» تدوین کرد. جریان درآمد در این مؤسسه از منبع بی‌پایان دلارهای مالیاتی سرچشمه می‌گرفت که از قیف نهادهای مختلف به شرکت‌های خصوصی سرازیر می‌شد: از قیف پنتاگون (واریز مبلغ ۲۷۰ میلیارد دلار در سال به جیب پیمانکاران خصوصی، افزایشی به

میزان ۱۳۷ میلیارد دلار از هنگام روی کار آمدن بوش)؛ و از قیف آژانس‌های اطلاعاتی ایالات متحده (۴۲ میلیارد دلار در سال به پیمانکاران برای پیمان‌سپاریِ وظایف اطلاعاتی ـ امنیتی به بیرون از آژانس، بیش از دوبرابر میزان سال ۱۹۹۵). و اما نهاد نو رسیدهٔ «وزارت امنیت کشور» بین ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ تا سال ۲۰۰۶، مبلغ ۱۳۰ میلیارد دلار به پیمانکاران خصوصی داد ـ پیش از آن، چنین حجم پولی در اقتصاد گردش نداشت، این مبلغ حتی بیش از تولید ناخالص داخلی شیلی یا جمهوری چک بود. دولت بوش در سال ۲۰۰۳، مبلغِ ۳۲۷ میلیارد دلار هزینهٔ پیمان‌های واگذار شده به بخش خصوصی کرد ـ تقریباً چهل درصدِ هر دلاری که اختیار خرج آن را داشت.

در مدتی بسیار کوتاه، ساختمان‌های خاکستری رنگ حومهٔ واشنگتن دی سی، گلّه به گلّه، شرکت‌های امنیتی تازه تأسیس را که مثل قارچ می‌روییدند، در خود اسکان دادند. این شرکت‌ها با شتاب سرهم‌بندی شده بودند و، درست مثل اواخر دههٔ نود در سیلیکن ولی[1]، هنوز لوازم اداریشان تحویل نشده، جریان پول به آنها سرازیر می‌شد. دولت بوش هم نقش سرمایه‌دار ریسک‌پذیر[2] و پرریخت و پاشِ همان دورهٔ مسرت‌بخشِ این شرکت‌ها را بازی می‌کرد. در حالی که هدف شرکت‌های فناوری اطلاعات در دههٔ نود تولید «نرم‌افزارهای کاربردی بی‌همتا»[3]، یکی از یکی جدیدتر و روزآمدتر، و فروش آنها به شرکت‌های مایکروسافت یا اوراکل[4] بود، اکنون هدف شرکت‌ها این بود که فناوری جدید «جستجو و دستگیری» برای به دام انداختن تروریست‌ها را تولید کنند و آن را به «وزارت امنیت کشور» یا پنتاگون بفروشند. به همین دلیل، صنعتِ فاجعه، علاوه بر ایجاد شرکت‌های کوچک جدید و صندوق‌های سرمایه‌گذاری، باعث خلق بسی مؤسسات کارچاق‌کن[5] نیز شد که وصل سرنخِ شرکت‌های جدید به شخصیت‌های بانفوذ در کپیتول هیل[6] را وعده می‌دادند ـ در سال ۲۰۰۱، تنها دو مؤسسهٔ کارچاق‌کن در زمینه مسائل امنیتی از نوع مورد اشاره وجود داشت، اما در نیمهٔ سال ۲۰۰۶ تعداد این مؤسسات کارچاق‌کن به ۵۴۳ رسید. مایکل استید، مدیر عامل مؤسسه امنیتی پالادین، می‌گفت

۱. Silicon Valley: منطقه‌ای در غرب آمریکا که مرکز و بورس شرکت‌های رایانه‌ای، اینترنتی و دات کامی بود ـ م.

2. Venture Capitalist 3. killer application 4. Oracle 5. lobby firms

۶. Capitol Hill: کاخ سفید، کنگره و دیوان عالی ایالات متحده.

«من از اوایل دههٔ نود در شرکت‌های خصوصی بوده‌ام امّا جریان معاملات را هیچ‌گاه چنین پایدار ندیده بودم.»(۴۸)

بازاری برای تروریسم

حباب «سرمایه‌داری فاجعه»، مانند حباب «دات کام»، خلق‌الساعه و بی‌نظم، چون بادکنکی بزرگ می‌شود. دوربین‌های مراقبتی یکی از اولین چیزهایی بود که ناگهان در صنعت امنیتی کشور متداول شد. ۲٫۴ میلیون دوربین در بریتانیا نصب شده است، یعنی به ازای هر چهارده نفر یک دوربین، و سی میلیون دوربین هم در ایالات متحده، یعنی چهار میلیارد ساعت فیلم‌برداری در سال. این قضیه مشکل تازه‌ای ایجاد کرد. چه کسی قرار است چهار میلیارد ساعت فیلم را نگاه کند؟ بنابراین بازار جدیدی برای تولید «نرم افزارهای تحلیلی» ظهور کرد که نوارها را وارسی کند و افرادِ همانند با تصاویر موجود در پرونده‌ها را تطبیق داده و پیدا کند (شبکه‌سازی سامانه‌های مختلف امنیتی به پیمان‌های بسیار سودآوری انجامیده است، از جمله پیمان نه میلیارد دلاریِ واگذاریِ نیروی هوایی به مجموعه‌ای از شرکت‌ها، شامل شرکت بوز الن هامیلتون[1]، قدیمی‌ترین شرکت مشاور در زمینه‌های راهبردی و بزرگ‌ترین پیمانکار نظامی).(۴۹)

این تحول، به نوبه خود، مشکل دیگری ایجاد کرد. نرم‌افزار شناسایی چهره‌ها فقط هنگامی می‌تواند هویت افراد را واقعاً به‌طور قطعی شناسایی کند که مردم رو به رو و درست مقابل دوربین قرار گیرند، که هنگام ورود یا خروج شتابان از محل کار، کمتر چنین می‌شود. از این رو بازار دیگری برای کیفیت بخشیدن به تصاویر دیجیتالی فراهم شد. سالینت استیلز فروشندهٔ نرم افزاری که تصاویر ویدئویی را بزرگ و جداسازی می‌کند، در آغاز، شرکت‌های رسانه‌ای را بازار هدف فناوری خود برگزیده بود، اما معلوم شد که اف‌بی‌آی و آژانس‌های دیگر انتظامی درآمد بالقوه بیشتری برای شرکت دارند.(۵۰) و با تمام جاسوس بازی‌هایی که در جریان است ــ مثل ثبت تماس‌های تلفنی، شنود تلفنی، بررسی سوابق مالی، پست، دوربین‌های مراقبتی، و جستجو در تارنماها[2] ــ دولت دارد در دریای اطلاعات غرق می‌شود، که این امر نیز بازار وسیع دیگری را برای مدیریت و کاوش اطلاعات گشوده است، و نیز بازاری برای نرم‌افزاری که ادعا می‌کند می‌تواند در این اقیانوس واژه‌ها و ارقام،

---

1. Booz Allen Hamilton 2. Web Surfing

«اطلاعات را به هم ارتباط دهد» و فعالیت‌های مشکوک را به درستی تشخیص دهد.

در دهۀ نود، شرکت‌های فناوری خصوصیات اعجاب‌انگیز جهانِ بدون مرز و فناوری اطلاعات و توان آن را برای واژگون کردن حکومت‌های خودکامه و از میان برداشتن دیوارها، پیوسته، در بوق و کرنا می‌دمیدند. امروزه در دوران «سرمایه‌داری فاجعه»، ابزار انقلاب اطلاعاتی با تَلنگُری در خدمت عکس این هدف درآمده است. در این فرایند، تلفن‌های همراه و مراجعه به تارنماها، به‌طور فزاینده‌ای، ابزاری قوی در نظارت حکومت بر مردم شده است، ابزاری که حکومت‌های خودکامه با همکاری کامل شرکت‌های خصوصی شده تلفن و موتورهای جستجوگر به خدمت می‌گیرند، خواه همکاری یاهو[1] با دولت چین برای مکان‌یابی دقیق ناراضیان، خواه یاری اِی تی اند تی[2] به آژانس امنیت ملی ایالات متحده در شنود بدون مجوز مکالمات مشتریانش (کاری که دولت بوش مدعی متوقف کردن آن‌ست). شکوفایی صنعت مرزبانی جانشینِ وعده بزرگِ جهانی‌سازی ــ یعنی برچیدن مرزها ــ شده است. این صنعتی است که از وارسی بصری و کارت‌های شناساییِ مبتنی بر زیست‌سنجی[3] تا ایجاد دیوارهایی با فناوری پیشرفته در مرز بین مکزیک و ایالات متحده را در برمی‌گیرد و برای بوئینگ و مجموعه‌ای از شرکت‌های دیگر ۲٫۵ میلیارد دلار ارزش معاملاتی دارد.(۵۱)

به موازات جهش مؤسساتِ دارای فناوری پیشرفته از حبابی به حباب دیگر، پیامد دیگر این تحولْ ادغامِ بی‌تناسبِ فرهنگ«امنیتی» و فرهنگ «خرید» بوده است. بسیاری از فناوری‌های کاربردیِ امروزی به نام بخشی از «جنگ با ترور» ــ همچون تعیین هویت با روش زیست‌سنجی، مراقبت ویدئویی، ردیابیِ مراجعه به تارنماها، کاوش بانک‌های اطلاعاتی که تولید شرکت‌هایی مانند ورینت سیستمز و سیسینت[4]، اکسنچر[5] و چویس پوینت[6] است ــ را بخش خصوصی پیش از ۱۱ سپتامبر در ابتدا به‌عنوان روشی برای تدوین فهرستی از مشتریان، همراه با جزئیات کامل آنان، که بازاریابی در ردۀ خُرد را تسهیل می‌کرد، تولید کرده بود. تولیدکنندگان فناوری‌های مذکور همچنین وعده می‌دادند که با استفاده از کارت‌های شناساییِ مبتنی بر زیست‌سنجی همراه با کارت‌های اعتباری، شغل صندوقداری حذف می‌شود، و در نتیجه عدۀ کارکنان فروشگاه‌ها و مراکز تجاری خرده‌فروشی کاهش می‌یابد. هنگامی

---

1. Yahoo 2. AT & T 3. biometric ID's
4. Verint Systems and Seisint 5. Accenture
6. Choice Point

که نگرانی گسترده در مورد فناوری‌های نظارت و مراقبتْ بسیاری از این ابتکارات را به حالت تعلیق درآورد، این امر موجب سرخوردگی عرضه‌کنندگان این فناوری و مؤسسات خرده‌فروشی شد. یازده سپتامبر این بن‌بست بازار را از میان برداشت: ناگهان «ترس از ترور»، از «ترسِ زیستن در یک جامعهٔ نظارتی»[1] هولناک‌تر گردید. بنابراین، اکنون، همان اطلاعاتی را که از کارت‌های اعتباری بانکی یا کارت‌های اعتباری فروشگاهی جمع‌آوری می‌شود نه تنها می‌توان به آژانس‌های مسافرتی یا شبکهٔ فروش پوشاک «گپ» به نام بانک اطلاعاتی بازاریابی فروخت، بلکه به اف‌بی‌آی هم به نام بانک اطلاعاتی امنیتی فروخته می‌شود، و مثلاً علاقه به تلفن همراه با سیم کارت اعتباری موقتی یا مسافرت به خاورمیانه، به‌عنوان «مورد مظنون» علامت می‌خورد.»(۵۲)

همان‌گونه که مقاله‌ای در مجلهٔ بازرگانی «رد هرینگ»[2] با شور و شوق توصیف کرده است، چنین برنامه‌ای «با تطبیق نامی که به صد شکلِ مختلف هجی می‌شود با نام‌های موجود در بانک اطلاعاتی امنیتی کشور ردیابی تروریست‌ها را امکان‌پذیر می‌کند.» مثلاً نام «محمد» را در نظر بگیرید. نرم‌افزار صدها شکل هجای ممکن را برای این نام در بر دارد، و می‌تواند ظرف یک ثانیه یک تریلیون بایت (ترابایت) دیتا را جستجو کند.(۵۳) وه! چه ابهّتی! البته مگر آنکه «محمد» دیگری را به اشتباه دستگیر کنند ــ آنان، از عراق و افغانستان گرفته تا حومهٔ تورنتو، عادت دارند این اشتباه زشت را تکرار کنند.

بی‌کفایتی و حرص و آز، که صفت مشخصهٔ سال‌های زمامداری بوش از عراق تا نئواورلئان است، در اثر این احتمال اشتباه، پیامدهایی جانکاه و دلخراش داشته است. کافی است که از این مأموریت‌های الکترونیکیِ جاسوسی هویت یک نفر به اشتباه بیرون آید تا مردی که اهل یک زندگی آرام و غیرسیاسی است اما، به علتی، به نظر می‌رسد همان کسی است که نامش گویا مانند نام او است (دست‌کم به گوش کسی که دانش عربی یا فرهنگ اسلامی ندارد)، انگِ «تروریستِ بالقوه» بخورد. همان گونه که برنامه‌های بررسی و تطبیق نام مسافران با نام‌های مندرج در بانک اطلاعاتی را بخش خصوصی اجرا می‌کند، فرایند درج نام‌ها و سازمان‌ها در «فهرست موارد مظنون»[3] را نیز اکنون فقط شرکت‌های خصوصی انجام می‌دهند. در ژوئن سال ۲۰۰۷، نیم‌میلیون اسم در فهرست اسامی تروریست‌های مظنون در «مرکز

1. Surveillance society 2. Red Herring 3. watch lists

ملی ضدتروریسم»[1] نگهداری می‌شد. برنامهٔ دیگری که در نوامبر سال ۲۰۰۶ علنی شد، «سامانهٔ هدف‌گیری خودکار»[2] است؛ این برنامه، پیشاپیش، با «ارزیابی خطرِ» ده‌ها میلیون مسافرِ عبوری از ایالات متحده، درجهٔ ریسک هریک از مسافران را تعیین کرده است. این درجه ریسک، که هرگز نزد مسافران افشا نمی‌شود، مبتنی بر هر یک از الگوهای مشکوک در رفتار مسافران است که از طریق کاوش در بانک‌های اطلاعاتی تجاری آشکار می‌شود ـ به‌طور مثال، شرکت‌های هواپیمایی «تاریخچهٔ مسافر از نظر خرید بلیط‌های یک طرفه، صندلی‌های ترجیحی مسافر، تناوب و دفعات مسافرت، تعداد بسته‌های بار مسافر، چگونگی پرداخت بهای بلیط، و حتی غذایی که مسافر در هواپیما سفارش می‌دهد» را از بانک اطلاعاتی خود استخراج و ارائه می‌دهند.[(۵۴)] مواردی از رفتارِ ظاهراً مشکوک آن قدر پیگیری می‌شود تا درجهٔ ریسک مسافر معلوم شود.

به این ترتیب می‌توان مانع پرواز هر کس شد، هر کس را می‌توان از ویزای ورود به ایالات متحده محروم ساخت، یا هر کس را به استناد گواهیِ این فناوری‌های نامطئمن ـ از قبیل شناسایی بر اساس تصویری مبهم از طریق نرم‌افزارِ شناسایی چهره‌ها، نامی با هجای غلط، بخشی از یک مکالمه با برداشتی نادرست ـ می‌توان توقیف کرد و او را «ستیزه‌جوی دشمن[3]» نامید. اگر «ستیزه‌جویان دشمن» شهروند ایالات متحده نباشند، احتمالاً هیچ‌گاه پی نخواهند برد که اتهامشان چیست، زیرا دولت بوش آنان را از حقوق مربوطه محروم کرده است: از جمله، حق منع بازداشت افراد مگر با «حکم مقام قضایی»[4]، حق مشاهده مدارک و مستندات در دادگاه، و همچنین حق برخورداری از محاکمه‌ای منصفانه و دفاعی جدی.

در نتیجه، اگر فرد مظنون به گوانتانامو برده شود، شاید از زندان جدیدِ دویست نفری، که ابرشرکت هالیبرتون با حداکثر تدابیر امنیتی بنا کرده است، سر درآورد. چنانچه این شخصْ قربانیِ برنامهٔ «انتقال فوق‌العادهٔ»[5] سازمان سیا باشد، از

1. National Counterterrorism Center 2. Automated Targeting System (ATS)

۳. Enemy Combatant انتخاب این کلمات از طرف آمریکاییان بسیار حساب شده است. این کلمه زیر مجموعه Unlawful Combatant است که، طبق قوانین آمریکا، مشمول مقررات کنوانسیون ژنو در رابطه با «اسرای جنگی» نمی‌شود ـ م.

4. habeas corpus

5. extra ordinary rendition

توقیف و انتقال افراد ازکشوری به‌کشور دیگر برای انجام بازجویی احیاناً با انجام شکنجه به دلیل نبود مقررات منع شکنجه درکشور دوم ـ م.

خیابان‌های میلان یا در حال تعویض هواپیما در فرودگاهی در ایالات متحده ربوده می‌شود، و زود به جایی معروف به مکان سیاه[1] در مجموعهٔ زندان‌های مخفی سازمان سیا برده می‌شود. فرد دستگیر شده، که بر سرش کیسه کشیده‌اند، احتمالاً با یک هواپیمای بوئینگ، که مثل یک جت مجللِ ویژهٔ مقامات عالی‌رتبه طراحی شده و برای انتقال بازداشتی‌ها بازسازی اساسی شده است، پرواز خواهد کرد. به گفتهٔ مجلهٔ نیویورکر، شرکت بوئینگ در این قضیه مانند «آژانس مسافری سازمان سیا» عمل کرده است ــ شرکت بوئینگ برنامه‌های ۱۲۴۵ پروازِ «انتقال فوق‌العاده» را طراحی کرده، و کارکنان زمینی و حتی رزرواسیون هتل‌ها را هم برعهده گرفته است. گزارش پلیس اسپانیا گویای آن است که این کار را شرکت «برنامه‌ریزی مسافرت‌های بین‌المللی جپسن»[2]، شعبه‌ای از بوئینگ در سن خوزه، انجام داده است. «اتحادیهٔ آزادی‌های مدنی آمریکا» در ماه مه سال ۲۰۰۷ دعوایی علیه شعبه بوئینگ اقامه کرد. اما این شرکت از تأیید یا تکذیب اتهامات امتناع ورزیده است.(۵۵)

زندانیان، به‌محض ورود به مقصد، با بازجویانی رو به رو می‌شوند که برخی از آنها نه کارمند سازمان «سیا» یا ارتشِ بلکه کارمندان پیمانکاران خصوصی‌اند. به گفته بیل گلدن، مدیر تارنمای کاریابی اطلاعاتی www.intelligenceCareer.com، «بیش از نیمی از متخصصان ضداطلاعات شرایط استخدام در پیمانکاران بخش خصوصی را دارند.»(۵۶) این بازجویانِ پیمانی[3] در صورتی پیمان‌های سودآور را پیوسته به چنگ آورند که از زندانیان اطلاعاتی «دادگاه‌پسند» و مطلوبِ کارفرمایانشان در واشنگتن استخراج کنند. وضعیتی که اجازهٔ سوءاستفاده می‌دهد: از آنجا که زندانیانِ زیر شکنجه، برای توقف درد، معمولاً حاضرند که به هر چیزی اقرار کنند، پیمانکاران با داشتن انگیزهٔ اقتصادی قوی، هر فن و ترفند لازمی را به کار می‌بندند که اطلاعات دلخواه را، صرف‌نظر از موثق بودن آن، تولید کنند. (از جمله دلایل اتکای زیاد دولت بوش به پیمانکاران اطلاعاتی خصوصی، که در نهادهای جدیدی مثل «دفتر (محرمانهٔ) برنامه‌های ویژهٔ»[4] رامسفلد مشغول به کارند، این است که پیمانکاران به مراتب بیشتر از همتایان دولتی خود می‌خواهند که با دستکاری و دخل و تصرف در اطلاعات، اهداف سیاسی تشکیلات را تحقق بخشند ــ در هر حال، گرفتن پیمان بعدی منوط به این کار است).

---

1. black site
2. Jeppesen International Trip Planning
3. freelance
4. Office of Special Plans

از این موارد که بگذریم، گونهٔ دیگری نیز از «راهکار مبتنی بر بازار»، با ساز و کاری کمتر پیشرفته، در «جنگ با ترور» استفاده می‌شود ـ رغبت به پرداخت پولِ درست و حسابی تقریباً به هر کسی که دربارهٔ متهمان به تروریسم اطلاع رسانی کند. در دوران تهاجم به افغانستان، عُمال اطلاعاتیِ ایالات متحده اعلام کرده بودند که در برابر تحویل جنگجویان طالبان یا القاعده، سه هزار تا ۲۵ هزار دلار پرداخت خواهند کرد. نمونه‌ای از این آگهی‌ها که ایالات متحده در افغانستان پخش می‌کرد، و در دادگاه فدرال در سال ۲۰۰۲ که با شکایت چند زندانی گوانتانامو تشکیل شده بود جزو مستندات ارائه شد، می‌گوید: «ثروت و قدرتی به دست آورید که در خواب هم ندیده‌اید... این پول برای معیشت خانواده، دهکده، و قبیلهٔ شما کافی است و می‌توانید بقیهٔ عمر را به آسودگی بگذرانید.»(۵۷)

سلول‌های زندان‌های آمریکا در بگرام و گوانتانامو خیلی زود از چوپان‌ها، رانندگانِ تاکسی، آشپزها، و مغازه‌دارها پر شد ـ به گفتهٔ کسانی که آنان را تحویل داده و پاداش گرفته بودند، همگی‌شان به حدّ مهلکی خطرناک بودند. قاضی دادگاه نظامی از یک زندانی مصری که در زندان گوانتانامو نگهداری می‌شد می‌پرسد: «می‌دانی که چرا دولت و مأموران اطلاعاتی پاکستان[1] شما را می‌فروشند و به آمریکایی‌ها تحویل می‌دهند؟».

طبق نسخهٔ طبقه‌بندی نشدهٔ بازجویی، زندانی مصری که شکاک و ناباور به نظر می‌رسد، جواب می‌دهد: «دست بردار مرد! خودت میدونی که ماجرا چیست. در پاکستان میشه آدم‌ها را با ده دلار خرید. حالا بگو ببینم با پنج هزار دلار چطور؟».

عضو دادگاه نظامی، انگار که هیچ‌گاه این فکر قبلاً به مغزش خطور نکرده است، می‌پرسد: «پس آنها ترا فروخته‌اند؟».

«بله».

طبق آمار خود پنتاگون، ۸۶ درصد از زندانیان گوانتانامو را پس از اعلام پرداخت پاداش، جنگجویان یا عمال افغانی و پاکستانی تحویل داده‌اند. پنتاگون تا دسامبر سال ۲۰۰۶، سیصد و شصت زندانی را از گوانتانامو آزاد کرده بود. آژانس خبری آسوشیتد پرس توانست ۲۴۵ نفر از آنان را ردیابی کند که ۲۰۵ نفرشان، پس از بازگشت به وطن خود، از تمام اتهامات تبرئه شده بودند.(۵۸) این آمار کیفرخواستی مهم برای اطلاعاتی با رویکرد بازار آزاد است که دولت آمریکا برای شناسایی تروریست‌ها تهیه کرده است!

---

1. intel folks

صنعت امنیت داخلی، که تا پیش از یازده سپتامبر تقریباً وجود خارجی نداشت، فقط ظرف چند سال، چنان توسعه یافته که گسترهٔ آن اکنون به مراتب بزرگ‌تر از صنعت سینمایی هالیوود یا صنعت موسیقی است.(۵۹) با این وصف، آنچه بسیار به چشم می‌خورد این است که شکوفایی صنعت امنیت به منزلهٔ یک اقتصاد ــ این همگراییِ بی‌سابقهٔ قدرت‌های مهار نشدهٔ پلیسی و سرمایه‌داری لگام‌گسیخته، ادغام مراکز خرید و زندان‌های مخفی ــ این قدر کم بحث و تحلیل می‌شود. هنگامی که اطلاعات دربارهٔ اینکه «کی تهدید امنیتی است و کی نیست» کالایی می‌شود که قرار است به همان سادگی فروخته شود که اطلاعات مربوط به خریداران کتاب‌های «هری پاتر» از کتاب‌فروشی اینترنتیِ «آمازون» و یا اطلاعات کسی که به جزایر کارائیب به سفر تفریحی دریایی رفته است و شاید از سفر دریایی به آلاسکا نیز خوشش بیاید، فروخته می‌شود، چنین اقتصادی ارزش‌های فرهنگی را تغییر می‌دهد. این صنعت نه تنها برای جاسوسی، شکنجه، و جعل اطلاعاتِ غلط ایجاد انگیزه می‌کند، بلکه محرک قدرتمندی است که ترس و حس خطر را، که خود در وهلهٔ نخست خالق این صنعت بوده، دائمی می‌کند.

در گذشته، ظهور فعالیت‌های جدید اقتصادی، از انقلاب «فوردیست»[۱] گرفته تا شکوفایی فناوری اطلاعات (IT)، موجب می‌شد که انبوهی از تحلیل و گفت‌وگو دربارهٔ نحوهٔ تأثیر این دگرگونی‌های عظیم بر تولید ثروت ارائه شود. علاوه بر این، این دگرگونی‌ها راه و رسم فرهنگی، راه و روش سفر کردن، و حتی روش فرآوری اطلاعات در مغزمان را تغییر می‌داد. اقتصاد جدیدِ «فاجعه» هیچ‌یک از این نوع بحث‌های گسترده را مطرح نکرده است. البته، مثلاً در این‌باره که آیا قانون «پاتریوت»[۲] با قانون اساسی آمریکا مغایرت دارد یا نه، دربارهٔ توقیف‌های نامشخص و نامحدود، دربارهٔ شکنجه و «انتقال در شرایط فوق‌العاده»[۳] بحث و گفت‌وگو بوده است و هنوز هم هست اما از بحث دربارهٔ تبعات انجام این وظایف به صورت

---

۱. Fordism: فلسفه‌ای اقتصادی با این باور که سعادت گستردهٔ اجتماع با کسب سود شرکت‌ها و پرداخت دستمزد بالا به کارگران میسر است تا کارگران امکان خرید تولیدات خود را داشته باشند. این توصیفی است از موفقیت هنری فورد در صنعت خودروسازی ایالات متحده ـ م.

2. USA PATRIOT Act = Uniting and Strengthening America by Providing Appropriate Tools Required to Intercept and Obstruct Terrorism

قانون ایجاد اتحاد و تقویت آمریکا با فراهم آوردنِ ابزار مناسب برای متوقف و مسدود کردن تروریسم، مصوب اکتبر سال ۲۰۰۱ (۴۵ روز بعد از حملات ۱۱ سپتامبر) ـ م.

3. extra - ordinary rendition

تعاملات تجاری تقریباً به‌طور کامل پرهیز شده است. آنچه بحث می‌شود به مواردی متفرقه دربارهٔ سودجویی از جنگ و رشوه‌خواری، و همچنین نگرانی‌های معمول دربارهٔ ناکامی دولت در نظارت کافی بر پیمانکاران خصوصی محدود می‌شود ــ و دربارهٔ پدیدهٔ عمیق‌تر و وسیع‌ترِ پیامدهای درگیر شدن در جنگی کاملاً خصوصی‌سازی شده که پایانی بر آن متصور نیست، کمتر بحث و گفت‌وگویی می‌شود.

بخشی از مشکل این است که «اقتصاد فاجعه» غافلگیرانه و خزنده به سراغ ما آمد. در دهه‌های هشتاد و نود، فعالیت‌های اقتصادی جدید با غرور و هیاهو اعلام وجود می‌کردند. خصوصاً، حباب فناوری سابقه و روالی نو برای طبقهٔ ثروتمند جدید از نظر تبلیغاتِ خیره‌کننده بنا نهاد ــ شیوهٔ زندگی مدیران جوان و جذاب در کنار جت‌های خصوصی، قایق‌های تفریحی هدایت‌شونده از راه دور، و ویلاهای آرام و با صفای کوهستان‌های سیاتل پیوسته در رسانه‌ها منعکس می‌شد.

«مجموعهٔ فاجعه» امروزه همین گونه ثروت‌ها را تولید می‌کند، گرچه صدای آن به سختی به گوش ما می‌رسد. طبق تحقیقی در سال ۲۰۰۶، «از روزی که «جنگ با ترور» آغاز شده، میانگین دریافتی مدیران عامل ۳۴ پیمانکار برجستهٔ دفاعی دو برابر مبلغی بوده است که آنان در چهار سال منتهی به ۱۱ سپتامبر دریافت می‌کردند.» در حالی که این مدیران شاهد رشد میانگین ۱۰۸ درصدی حقوقشان بین سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۵ بوده‌اند، رشد میانگین دریافتی مدیران اجرایی ارشد دیگر شرکت‌های بزرگ آمریکایی، در همان دوره، فقط شش درصد بوده است.[۶۰]

میزان سود صنعت «فاجعه» شاید دارد به حدّ سود دات‌کام نزدیک می‌شود، اما پنهانکاری نسبت به این موضوع در سطح پنهانکاری‌های سازمان سیا است. سرمایه‌داران «فاجعه» از دست مطبوعات می‌گریزند، ثروت خود را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند، و آن قدر عاقل هستند که آن را به رخ نکشند. جان الستنر از مرکز ابتکارات چساپیک، مدیر یک شرکت فعال در صنعت امنیت داخلی می‌گفت: «از اینکه چنین صنعت عظیمی وجود دارد و در اطراف و اکناف کشور شکوفا می‌شود و ما را از تروریسم محافظت می‌کند، جشن و پایکوبی نمی‌کنیم. اما کسب و کار بزرگی جریان دارد و شرکت ما نیز در بطن آن جای دارد.»[۶۱]

پیتراسوایر، که در دوران زمامداری کلینتون در مقام مشاور دولت ایالات متحده در امور شخصی و خصوصی خدمت کرده است، همگرایی نیروها در پسِ حباب

اقتصادیِ «جنگ با ترور» را این‌گونه توصیف می‌کند: «دولتی داریم با مأموریتی مقدس برای جمع و جور کردن و گردآوری اطلاعات. و، از طرف دیگر، صنعت فناوری اطلاعات (IT) را داریم که سخت دنبال بازارهایی جدید می‌گردد.»[۶۲] به بیان دیگر، در آمریکا، «صنف‌گرایی[۱]» حاکم است: کسب و کارِ بزرگ و دولت بزرگ توان فوق‌العادهٔ خود را با هم می‌آمیزند تا شهروندان را مهار کنند و آنان را به نظم درآورند.

---

۱. corporatism: مراجعه کنید به تعریف «صنف‌گرایی» در زیرنویس‌های فصل ۳: «مراحل شوک» ـ بخش "افسانهٔ معجزهٔ شیلی" این کتاب ـ م.

فصل ۱۵

حکومت صنف‌گرا

حذفِ درِ گردان و ساختِ گذرگاه سرپوشیده[1]

عجیبه، دیوانگیه. فکر می‌کنم گفتن اینکه هر کاری که می‌کنیم از حرص پوله، احمقانه است. فکر می‌کنم کسی که این حرف رو می‌زنه باید برگرده به مدرسه.
ـ بوش (پدر) در پاسخ به این اتهام که حملهٔ پسرش به عراق برای گشودن بازارهای جدید به روی شرکت‌های ایالات متحده بوده است.(۱)

ویژگی کارمندان دولتی، که بخش خصوصی فاقد آنست، وظیفه‌شناسی در پای‌بندی به مصلحت بزرگ‌تر و پای‌بندی به مصلحت عامه به جای مصلحت چندنفر است. شرکت‌ها به منافع سهامداران خود پایبندند و نه به کشور خود.
ـ دیوید م. واکر ذیحساب کل ایالات متحده، فوریه سال ۲۰۰۷.(۲)

او تفاوت بین منافع خصوصی و عمومی را تمیز نمی‌دهد.
ـ سام گاردینر، سرهنگ بازنشسته نیروی هوایی ایالات متحده دربارهٔ دیک چنی، فوریه ۲۰۰۴.(۳)

جرج دبلیو بوش در گرما گرم انتخابات میان‌دوره‌ایِ مجالس مقننه در سال ۲۰۰۶، و سه هفته پیش از اعلام استعفای دونالد رامسفلد، «قانون مجوز دفاع»[2] را با تشریفاتی خصوصی در دفتر رئیس جمهوری امضا کرد. در لابه‌لای صفحات این قانونِ هزار و چهارصد برگی، الحاقیه‌ای پنهان شده بود که در آن روز تقریباً توجه کسی را جلب نکرد. این الحاقیه، به رئیس جمهور اختیار می‌داد که در صورت بروز «حالت اضطراری عمومی» به منظور «اعادهٔ نظم عمومی» و «سرکوبِ» بی‌نظمی، حکومت نظامی اعلام کند، «نیروهای مسلح، از جمله گارد ملی، را به خدمت گیرد»، و به نظر

---

۱. ایجاد سهولت در رفت و آمد ـ م.

2. Defense Authorization Act

فرمانداران ایالات توجهی نکند. حالت اضطراریِ مورد اشاره شاید طوفانی شدید، اعتراضی توده‌ای، و یا «فوریتی در بهداشت عمومی» باشد که، در این صورت، می‌توان ارتش را برای اجرای قرنطینه و محافظت از ذخیرهٔ واکسن‌ها به خدمت گرفت.[۴] پیش از این قانون، رئیس جمهور فقط در هنگام شورش و قیام، اختیار اعلام حکومت نظامی داشت.

در حالی که سایر سناتورها سرگرم سفرهای انتخاباتی‌شان بودند، سناتورِ دموکرات پاتریک لیهی تنها کسی بود که برای ثبت در تاریخ و آگاهی همگان هشدار داد که «استفاده از ارتش برای اجرای قانون بر خلاف اصول اساسیِ دموکراسی ماست»، و یادآور شد که «تبعات تغییر قانون بسیار عظیم است. اما تغییر قانون برای استفاده از ارتش در امر اجرای قانون بدون بررسی کافی، و بی‌سر و صدا، به شکل الحاقیه‌ای به لایحهٔ دفاعی اضافه شد. دیگر کمیسیون‌های کنگره که صلاحیت بررسی چنین اموری را داشتند مجالی نیافتند که دربارهٔ این پیشنهادها اظهار نظر کنند، چه برسد به اینکه جلسهٔ بررسی تشکیل دهند.»

علاوه بر قوهٔ مجریه که اختیارات جدید فوق‌العاده‌ای کسب کرد، دست‌کم صنعت داروسازی یک برنده آشکار دیگر در این تغییر بود. در صورت شیوع هرگونه بیماری، برای حراست از آزمایشگاه‌ها، ذخایر داروییِ این صنعت و اجرای قرنطینه ارتش را می‌توان فراخواند ــ و این هدفی دیرینه در سیاست‌گذاری‌های تشکیلات بوش بود. این خبری خوش برای گایلید ساینسز، شرکت پیشین رامسفلد مالک انحصاری حق تولید داروی تامیفلو بود که در درمان آنفلوآنزای مرغی استفاده می‌شود. هم قانون جدید، هم تداوم ترس از شیوع آنفلوآنزای مرغی، شاید به رشد نجومی قیمت سهم تامیفلو، حتی بعد از رفتن رامسفلد کمک کرده باشد ــ فقط در پنج ماه، قیمت سهام شرکت مزبور ۲۴ درصد افزایش یافت[۱].[۶]

صاحبان منافع صنعت داروسازی در شکل دادن به جزئیات این قانون چه نقشی بازی کرده‌اند؟ شاید هیچ!! اما این مسئله ارزش پرسیدن دارد. به همین قیاس و در ابعادی گسترده‌تر، منافع پیمانکارانی همچون هالیبرتون، بکتل و منافع شرکت‌های نفتی مثل اکسان موبیل چه نقشی در تشجیع دارودستهٔ بوش به تهاجم و اشغال عراق

---

۱. اکنون در نیمه سال ۲۰۰۹ نیز بسیاری از مردم خودِ آمریکا به این باورند که دامن زدن به هراس از ابتلای میلیون‌ها نفر به آنفلونزای خوکی یا آنفلوانزای نوع A در سراسر جهان درواقع، یک بازارگرمی برای فروش این داروست که میلیاردها دلار نصیب شرکت گایلید می‌کند ـ م.

بازی کرده‌اند؟ پاسخ به پرسش‌هایی از این دست دربارهٔ انگیزه‌ها، با هر درجه‌ای از دقت، ناممکن است ــ زیرا افراد دخیل در این امور در آمیختن منافع شرکتی با منافع ملی آن‌چنان وارد و شناخته شده‌اند، که ظاهراً خودشان نیز توان تفکیک این منافع دوگانه از هم را ندارند.

استفن کینزر[1]، خبرنگار پیشین *نیویورک تایمز*، در کتاب سال ۲۰۰۶ خود به نام «سرنگونی» می‌کوشد که به عمق انگیزهٔ آن دسته از سیاستمداران آمریکایی پی ببرد که در قرن گذشته در کشورهای خارجی کودتاهایی را سازمان داده و دستور اجرای آنها را صادر کرده بودند. وی با بررسی دخالت‌های ایالات متحده در عملیات تغییر حکومت‌ها، از هاوایی در سال ۱۸۹۳ گرفته تا عراق در سال ۲۰۰۳، می‌گوید که غالباً فرایندی روشن طی سه مرحله روی می‌دهد. اول، شرکتی چندملیتی به مرکزیت ایالات متحده با خطری کذایی از سوی دولتی خارجی روبه‌رو می‌شود که سودآوری آن را تهدید می‌کند. این دولت خارجی از شرکت مزبور خواسته‌هایی دارد که، به گفتهٔ کینزر، مثلاً می‌تواند «پرداخت مالیات یا رعایت قوانین کار یا قانون محیط‌زیست باشد. گاهی شرکت مذکور ملی می‌شود، یا به نوعی از شرکت خواسته می‌شود که قسمتی از زمین‌هایش یا بخشی از دارایی‌هایش را بفروشد.» در مرحله دوم، سیاستمداران ایالات متحده از این فشار آگاه می‌شوند و آن را اقدامی علیه ایالات متحده تعبیر می‌کنند: «آنان انگیزهٔ اقتصادی کشور مورد نظر را، در نظر عموم، سیاسی یا ژئواستراتژیک جلوه می‌دهند. سیاستمداران آمریکایی این تلقی را دارند که هر حکومتی که باعث دردسر یا اذیت و آزار شرکتی آمریکایی شود، حتماً ضِدآمریکایی، سرکوبگر و خودکامه است، و احتمالاً ابزاری است در دست دولت یا صاحبان منافع بیگانه، که می‌خواهند ایالات متحده را تضعیف کنند.» سومین مرحله هنگامی آغاز می‌شود که سیاستمداران آمریکایی ناگزیر می‌شوند که ضرورت مداخله در امور داخلی کشور مورد اشاره را به تودهٔ مردم خود بقبولانند. در این برهه، مداخله ضرورتی برای مبارزهٔ همه‌جانبهٔ «خوب‌ها» با «بدها» عنوان می‌شود: «فرصتی برای آزادسازی ملتی فقیر و تحت ستم از قساوت حکومتی که مسلماً دیکتاتوری است ــ زیرا، جُز دیکتاتوری، چه نوع حکومت دیگری می‌تواند شرکت‌های آمریکایی را به دردسر اندازد؟» به بیان دیگر، **بخش وسیعی از سیاست خارجی ایالات متحده نبردی تبلیغاتی برای فرافکنی و انتسابِ منافعِ یک اقلیت به تودهٔ مردم**

۱. از او قبلاً کتاب «همهٔ مردان شاه» در ایران منتشر شده است (نشر اختران) ـ م.

است. در این فرایند، گروه کوچکی از نخبگانِ منفعت جو خواسته‌ها و هوس‌های خود را با نیازها و آرزوهای سراسر جهان در هم می‌آمیزد.

استفن کینزر یادآور می‌شود که این گرایش خصوصاً در سیاستمدارانی مشهود بوده است که مستقیماً از قلمرو شرکت‌ها به حوزهٔ دولتی/عمومی وارد می‌شوند. مثلاً جان فاستر دالس، وزیر امور خارجهٔ رئیس جمهور آیزنهاور، بیشتر عمر خود را تحت عنوان یک وکیل پایه یک در امور شرکت‌های بین‌المللی گذرانده، و وکالت برخی از ثروتمندترین مؤسسات جهان را در دعاویشان با دولت‌های خارجی بر عهده داشت. زندگی نامه‌نویسانِ مختلف دالس، همچون کینزر، نتیجه گرفته‌اند که وزیر امور خارجه، اصلاً توان تمیز دادن بین منافع کشورش و منافع بنگاه‌های تجاری را نداشت. استفن کینزر می‌نویسد: «دالس دو مشغلهٔ ذهنیِ دیرینه داشت: جنگ با کمونیسم و محافظت از حقوق شرکت‌های چندملیتی. در ذهن او، این دو مشغله... با یکدیگر عجین و مُقوّم هم بودند.»(۸) این بدان معنا بود که او نمی‌بایست بین این دو مشغله گزینش کند: مثلاً، اگر دولت گوآتمالا اقدامی می‌کرد که به منافع «شرکت یونایتد فروت»[۱] آسیب می‌زد، این اقدام دولت گوآتمالا، بالفعل، حمله به آمریکا تلقی می‌شد که پاسخ نظامی می‌خواست.

دولت بوش که پر از مدیران تازه وارد از هیئت مدیرهٔ شرکت‌هاست، در معرض همان پیچیدگی و هم‌آمیختگی است، زیرا عیناً پیگیر دو مشغلهٔ خود، یعنی جنگ با تروریسم و حراست از منافع شرکت‌های چندملیتی است ـ اما با یک تفاوت عمده. شرکت‌هایی که به دالس منتسب بود، شرکت‌هایی چندملیتی با سرمایه گذاری‌های گسترده در بخش‌های معدن، کشاورزی، بانکداری و نفت در کشورهای خارجی بودند. همهٔ این شرکت‌ها یک هدف روشن مشترک داشتند: آنها محیطی با ثبات و سودآور می‌خواستند که در آن کسب و کار کنند ـ محیطی با قوانین سرمایه گذاری سهل و آسان، و کارگرانی مطیع، که در آن از خلع یدهای نامطلوب و غافلگیرانه خبری نباشد. کودتاها و دخالت‌های نظامی آمریکا ابزاری در خدمت این هدف بود، نه اینکه خود هدف غایی باشد.

معمارانِ «جنگ با تروریسم»، نمونه‌های اولیهٔ سرمایه‌داران «فاجعه»، گونه‌ای از سیاستمدارانِ شرکتی‌اند که با اسلاف خود متفاوتند. جنگ‌ها و فاجعه‌ها برای این‌گونه سرمایه‌داران فی‌نفسه اهدافی غایی است. وقتی دیک چنی، و دونالد

---

۱. به کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» نشر اختران مراجعه شود ـ م.

رامسفد مصالح ابرشرکت‌هایی نظیر لاکهید، هالیبرتون، کارلایل و گایلید را با مصالح ایالات متحده و در واقع مصالح جهان یکی می‌دانند، این‌گونه فرافکنی به طرز بی‌مانندی پیامدهایی خطرناک به بار می‌آورد، زیرا آنچه بی‌تردید برای سودآوری این شرکت‌ها خوب است بلاهای ناگهانی است ـ جنگ‌ها، بیماری‌های همه‌گیر، مصایب و کمبود منابع طبیعی. و به همین دلیل است که از دورهٔ زمامداری بوش، ثروت و مکنت این سرمایه‌داران فوق‌العاده زیاد شده است. آنچه فرافکنی آنها را پرخطرتر می‌کند این واقعیت است که مقامات مؤثر دولت بوش، در حد بی‌سابقه‌ای، منافع خود را در «مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه» حفظ کرده‌اند، حتی آنگاه که به عصر جدید جنگ و امدادرسانیِ خصوصی شده وارد می‌شوند، و بدین‌سان برای آنها انتفاع هم‌زمان از فاجعه‌هایی که خود به وقوع آنها کمک می‌کنند، میسر است.

مثلاً، رامسفلد بعد از شکست جمهوریخواهان در انتخابات میان دوره‌ای سال ۲۰۰۶، از مقام خود استعفا داد. در آن هنگام، مطبوعات گزارش کردند که وی به بخش خصوصی برمی‌گردد. حقیقت این بود که او بخش خصوصی را هیچ‌گاه واقعاً ترک نکرده بود. هنگامی که رامسفلد نامزدی خود برای مقام وزیر دفاع در دولت بوش را پذیرفت، همچون همهٔ مقامات دولتی، باید آن بخش از دارایی‌هایش را که بهای آن از تصمیمات وی، در مقام وزیر دفاع، تحت تأثیر قرار می‌گرفت. می‌فروخت. به زبان ساده، او باید کلیهٔ دارایی‌هایش را که به نحوی با دفاع و امنیت ملی مرتبط بود می‌فروخت. اما رامسفلد مشکلات زیادی داشت. دارایی وی در صنایع مختلفِ مرتبط با «فاجعه» چنان زیاد بود که مدعی شد نمی‌تواند در مهلت مقرر خود را از آنها خلاص کند و، با پیچاندن و تعبیر دلخواه مقررات مربوط به رفتار مقامات دولتی، تا می‌شد، کوشید که هرچه دارد محکم نگه دارد.

وی همهٔ سهام مستقیم خود در لاکهید، بوئینگ و دیگر شرکت‌های دفاعی را فروخت و سهامی به ارزش پنجاه میلیون دلار را در یک «صندوق امانی مخفی»[۱] سپرده‌گذاری کرد. اما او هنوز مالک سهام کامل یا بخشی از سهام چند مؤسسه سرمایه‌گذاری خصوصی بود که اختصاصاً به سرمایه‌گذاری در امور دفاعی یا زیست فناوری می‌پرداختند. رامسفلد دوست نداشت که با فروش فوری آن شرکت‌ها زیان

---

۱. blind trust نوعی صندوق سرمایه‌گذاری است که متولیان آن در اداره دارایی‌های صندوق اختیار تام دارند و دیگران از جزئیات آن آگاه نمی‌شوند. سیاستمداران عموماً این صندوق را می‌پسندند که از دید و اتهام عموم مصون بمانند ـ م.

کند و، به جای آن، دو سه ماهی مهلت خواست ــ امری که در آن رده از مقامات دولتی، کاملاً نادر است. این بدان معنا بود که وی پس از سپری شدن شش ماه کامل از دورهٔ وزارتش، حتی شاید هم بیشتر، هنوز برای شرکت‌ها و دارایی‌هایش دنبال خریدار خوب می‌گشت.(۹)

هنگامی که نوبت به شرکت گایلید ساینسز رسید ــ شرکتی که پروانه انحصاری تولید تامیفلو را داشت و رامسفلد رئیس هیئت مدیره آن بود، او پایش را توی یک کفش کرد و با فروش سهام خود سخت مخالفت کرد. وقتی از او خواسته شد که بین منافع تجاری و شغل دولتی خود یکی را انتخاب کند وی از این انتخاب سخت سر باز زد. بیماری‌های همه‌گیر از مقولات امنیت ملی و بنابراین، بی‌برو برگرد، در حوزهٔ وزارت دفاع است. با این وصف، به رغم تضاد منافع کاملاً آشکار، رامسفلد در سراسر دوران وزارتش سهام خود در گایلید را نفروخت، و بین ۸ تا ۳۹ میلیون دلار از سهام این شرکت را حفظ کرد.(۱۰)

هنگامی که «کمیسیون اخلاقیات سنا»[1] برای تمکین رامسفلد به پذیرش مقررات مصوب تلاش کرد، وی آشکارا پرخاشگری پیشه کرد. در یک دوره، در شکوائیه‌ای به «دفتر اخلاقیات دولتی» نوشت که بابت هزینهٔ حسابداری که وی را در پر کردن برگه‌های «بسیار پیچیده و غامضِ» افشای اطلاعات دارایی‌هایش کمک می‌کند، باید شصت هزار دلار بپردازد. برای کسی که به حفظ ۹۵ میلیون دلار سهام خود با حفظ مقام وزارت مصمم است، پرداخت ۶۰ هزار دلار هزینه بابت کاری حرفه‌ای و دقیق (حسابداری مورد اشاره) نباید چندان دور از انتظار و نامتناسب به نظر آید.(۱۱)

امتناع سرسختانهٔ رامسفلد از مال‌اندوزی نکردن از قِبَل «فاجعه»، در حالی که بلندپایه‌ترین مقام امنیتی کشور را در دست داشت، عملکرد شغلی او را به چند شیوهٔ مشخص تحت تأثیر قرار داد. در مدت زیادی از سال اول وزارت، هنگامی که رامسفلد چشم به راه فروش دارایی خود بود، به ناچار، از دخالت در برخی از تصمیمات سیاست‌گذاری مهم از خود سلب صلاحیت کرد: به گفتهٔ آسوشیتد پرس، «رامسفلد از شرکت در جلسات پنتاگون که دربارهٔ بیماری ایدز برگزار می‌شد امتناع می‌ورزید.» و هنگامی که دولت فدرال دربارهٔ دخالت در چند ادغام و فروش سهم بین پیمانکاران دفاعی، از جمله جنرال الکتریک، هانیول، نورثروپ گرومان، وسیلیکن ولی گرافیکس از تصمیم‌گیری ناگزیر بود، رامسفلد از شرکت در آن

1. Senate Ethics Committee

جلساتِ عالی نیز از خود سلب صلاحیت کرد. به گفتهٔ سخنگوی رسمی او، معلوم شد که رامسفلد با چند شرکت از شرکت‌های مذکور پیوندهای مالی داشته است. او، در پاسخ به پرسش گزارشگری دربارهٔ فروش یکی از شرکت‌ها، پاسخ می‌دهد: «میل داشته‌ام که تا این مرحله از کار، از آنها دوری گزینم.»(۱۲)

رامسفلد در شش سالی که در این منصب بود، هرگاه که از امکان درمان آنفلوانزای مرغی و خرید دارو برای آن بیماری صحبت می‌شد، ناچار می‌شد که اتاق را ترک گوید. طبق نامهٔ حاویِ کلیاتِ اعطای «مجوز حفظ سهام» به رامسفلد، وی می‌بایست از تصمیماتی که «احتمالاً مستقیم و پیش‌بینی شده بر شرکت گایلید تأثیر داشت» خود را کنار بکشد.(۱۳) با وجود این، همکارانش از منافع او خوب مراقبت می‌کردند. در ژوئیه سال ۲۰۰۵، پنتاگون ۵۸ میلیون دلار تامیفلو خرید، و «وزرات بهداشت و خدمات انسانی»[۱] هم اعلام کرد که در چند ماه آینده یک میلیارد دلار داروی تامیفلو سفارش خواهد داد.(۱۴)

امتناع رامسفلد از فروش سهام مسلماً به نفع وی تمام شد. اگر وی سهام شرکت گایلید را در آغاز زمامداری بوش در ژانویه سال ۲۰۰۱ فروخته بود، به‌ازای هر سهم ۷٫۴۵ دلار گیرش می‌آمد. اما با نگه داشتن سهام و سپری شدن دوره‌های هراس ناشی از شیوع آنفلوآنزای مرغی، هیستری تروریسم زیستی، و با تصمیم دولت متبوع رامسفلد مبنی بر سرمایه‌گذاری‌های سنگین در شرکت، سرانجام در هنگام ترک وزارت، ارزش هر سهم به ۶۷٫۶۰ دلار رسید ــ یعنی ۸۰۷ درصد افزایش (تا آوریل سال ۲۰۰۷، قیمت این سهم به ۸۴ دلار هم رسید).(۱۵) این بدان معنا بود که رامسفلد در هنگام ترک مقام وزارت دفاع، خیلی ثروتمندتر از دورهٔ آغاز وزارتش بود ــ و این رویدادی نادر برای ثروتمندان دولتی است.

اگر رامسفلد شرکت گایلید را برای همیشه واقعاً ترک نکرد، به همان میزان، چنی هم علاقه نداشت که پیوندهایش را با هالیبرتون کاملاً قطع کند ــ موضوعی که بر خلاف توافقِ رامسفلد با گایلید، موضوع گستردهٔ خبری رسانه‌ها شده بود. چنی پیش از ترک مدیر عاملی هالیبرتون و شرکت در انتخابات به سِمَت معاون جرج بوش، با شرکت هالیبرتون بر سرِ بستهٔ بازنشستگی خود، که مقدار زیادی سهام و اختیار خرید سهام بود، به توافق رسیده بود. چنی بعد از پرسش‌های آزاردهندهٔ مطبوعات موافقت کرد که برخی از سهام خود در هالیبرتون را بفروشد و، در این

---

1. Department of Health and Human Services

فرایند، سودی چشمگیر به مبلغ ۱۸٫۵ میلیون دلار به جیب زد. اما همه سهام و «اختیار خرید سهام»اش را نقد نکرد. به قول روزنامه *وال استریت ژورنال*، چنی حتی در دورهٔ آغاز معاونت ریاست جمهوریش، همچنان ۱۸۹ هزار سهم و پانصد هزار «اختیار خرید سهمِ» استفاده نشده[1] را برای خود نگه داشت.(۱۶)

ادامهٔ حفظ اینِ مقدار سهم هالیبرتون حکایت از این واقعیت دارد که چنی در سراسر دوران معاونت ریاست جمهوری‌اش سالانه میلیون‌ها دلار سود بابت سهامش گرفته و سالانه ۲۱۱ هزار دلار نیز ـ حدوداً برابر حقوق دولتی‌اش ـ بابت درآمد معوقه از هالیبرتون دریافت کرده است. هنگامی که دورهٔ معاونت ریاست جمهوری چنی در سال ۲۰۰۹ به پایان می‌رسد، وی می‌تواند دارایی‌های خود در هالیبرتون را بفروشد، و فرصتی خواهد داشت که از ترقی ناگهانی ارزش سهام آن سودِ درست و حسابی ببرد. قیمت سهم شرکت از ده دلار پیش از جنگ عراق به ۴۱ دلار در سه سال بعد رسید ـ یعنی سیصد درصد جهش به لطف آمیزه‌ای از افزایش انفجاری‌ی قیمت انرژی و انعقاد پیمان‌های عراق، که هر دو مستقیماً منبعث از هدایت کشور به سوی جنگ با عراق بوده است.(۱۷) به نظر می‌رسد که عراق با فرمول کینزر کاملاً جور درمی‌آید. صدام برای امنیت ایالات متحده خطری نداشت، اما برای شرکت‌های انرژی ایالات متحده خطر ایجاد می‌کرد، زیرا صدام این اواخر با کنار گذاشتن مؤسسات نفتی بریتانیایی و آمریکایی، قراردادهایی با غول نفتی روسیه امضا کرده و با توتال فرانسه مشغول مذاکره بود. عراق، سومین کشور نفت خیز جهان با ذخایر اثبات شده، داشت از دستِ آمریکا و انگلیس درمی‌رفت.(۱۸) واژگونی صدام از قدرت برای غول‌های نفتی، از جمله اکسون موبیل، شورون، شل و بی‌پی، فرصت‌هایی پدید آورد. همهٔ این شرکت‌ها کارهای مقدماتی برای انعقاد پیمان‌های جدید در عراق را آماده کرده بودند. همچنین هالیبرتون با استقرار در دوبی، خود را برای فروش خدمات انرژی به این شرکت‌ها در موقعیت و مکانی کاملاً مناسب جا داده است.(۱۹) خودِ جنگ، تاکنون و به تنهایی، سود آورترین رویداد در تاریخ هالیبرتون بوده است.

هم رامسفلد و هم چنی، هر دو، با تدابیری ساده می‌توانستند سرمایه گذاری‌های خود را در مؤسسات مرتبط با «فاجعه» بفروشند، و بدین وسیله هرگونه شک و شبهه در مورد نقش سودجوییِ شخصی در اشتیاق آنها به ایجاد «فاجعه» را از بین ببرند. اما

---

1. unvested option

در این صورت، از سال‌های رونق در شرکت‌های خود محروم می‌شدند. هنگامی که از آنان می‌خواستند که بین زندگی خصوصی و دولتی یکی را برگزینند، با وادار کردن «هیئت‌های اخلاقیات دولتی» به تطبیق خود با موضع متمردانهٔ آنان، مکرراً سودجویی را انتخاب کردند.

در دوران جنگ جهانی دوم، فریاد رئیس جمهور فرانکلین روزولت علیه سودجویی از جنگ بلند بود. وی می‌گفت، «نمی‌خواهم حتی تنها یک نفر را در ایالات متحده ببینم که در اثر این فاجعهٔ جهانی میلیونر شده باشد.» در حیرتم که فرانکلین در مورد چنی چه می‌کرد که انبانش در منصب معاون رئیس جمهوری با سوءاستفاده از جنگ پر شده است، یا در مورد رامسفلد که نتوانست از نقد کردن چند سهم گایلید در سال ۲۰۰۴ چشم بپوشد. طبق گزارش سالانهٔ اطلاعات مالی رامسفلد، وی به راحتی پنج میلیون دلار از این طریق سود کسب کرد ــ نمونه کوچکی از سودهای کلان که پس از ترک وزارت منتظرش بود.[۲۰] در تشکیلات بوش، سوءاستفاده‌کنندگان از جنگ نه فقط داد و فریاد راه می‌اندازند که باید به دولت دسترسی داشته باشند، آنها خودِ دولت‌اند و هیچ تمایزی بین این دو نیست.

البته، تا آنجا که می‌توان به یاد آورد، سال‌های زمامداری بوش با خلافکارانه‌ترین، فاحش‌ترین و فاسدترین رسوایی‌ها شناخته شده است: جک آبراموف[1] و سفرهای تعطیلاتی‌ای برای بازی گلف که به‌عنوان رشوه برای اعضای کنگره ترتیب می‌داد؛ و رندی «دوک» کانینگهام[2] که اکنون محکومیت هشت سالهٔ خود را در زندان سپری می‌کند ــ این اوضاع خیلی مانند مسکو و بوئنوس آیرسِ نیمهٔ دههٔ نود به نظر می‌رسد.[۲۱] رندی کانینگهام اکنون به این جرم در زندان است که هم خود رشوه گرفته و هم کشتی تفریحی‌اش «دوک استیر» را به‌عنوان قسمتی از یک «منوی رشوه» (که روی سرنامهٔ رسمیِ کنگره فهرست شده بود) به یک پیمانکار دفاعی اهدا کرده بود، و میهمانی‌هایی آن‌چنانی، با روسپیان رایگان، در هتل واترگیت برگزار می‌کرد.

موضوع دیگر رابطهٔ دولت و صنعت امنیت کشور است، یعنی دو عرصه‌ای که نیروهای خود را به‌سادگی مبادله می‌کنند ــ گویی که دری گردان بین آن دو وجود دارد. البته، همیشه چنین دری وجود داشته است، اما بیشتر شخصیت‌های سیاسی چنین رسم داشتند که تا پایان دورهٔ خدمتشان صبر کنند و پس از آن برای پولسازی از ارتباطات دولتی استفاده کنند. در دوران بوش، ثروت بادآوردهٔ بازارِ مستمرِ امنیتیِ

1. Jack Abramoff
2. Randall "Duke" Cunningham

کشور برای بسیاری از مقامات به‌قدری وسوسه‌انگیز بود که دیگر صبر و مقاومت نکردند. از این رو، صدها نفر از طیف وسیعی از آژانس‌های دولتی، به جای صبر تا پایان دورهٔ خدمت خود، پیشاپیش با شتاب به طرف این درِ گردان روانه شده‌اند. به‌قول اریک لیپتون که این پدیده را برای **نیویورک تایمز** در «وزارت امنیت کشور» پی‌گیری کرده است، «لابیست‌های کهنه‌کار واشنگتن و گروه‌های نظارت بر امور دولتی می‌گویند که خروج این عده مدیر ارشد از یک سازمان دولتی، پیش از پایان دورهٔ خدمتشان، در دوران اخیر کم‌سابقه است». لیپتون نود و چهار نفر از کارمندان دولتی را در زمینهٔ امنیت داخلی شناسایی کرده است که اکنون در بخش خصوصی در یکی از فعالیت‌های مرتبط با صنعت امنیت کشور مشغول کارند.(۲۲)

این موارد به قدری زیاد است که نمی‌توان همه را اینجا یاد کرد، اما چند مورد، از آنجا که معماران اصلیِ «جنگ با ترور» در آنها دخیل‌اند، بسیار شاخص است. جان اشکرافت،[1] دادستان کل پیشین و طراح اولیهٔ «قانون پاتریوت»، رئیس کنونیِ گروه اشکرافت است، که فعالیت تخصصی آن کمک به مؤسسات امنیتی کشور در به دست آوردن قراردادهای کشوری است. تام ریگ[2]، اولین وزیر «امنیت داخلی»، اکنون در شرکت «گلوبال ریگ» و مشاور شرکت فناوری مخابرات لوسنت[3] است که در بخش امنیتی فعالیت دارد. رودی جولیانی[4]، شهردار پیشین نیویورک و قهرمان امدادرسانی یازده سپتامبر، چهارماه بعد از تأسیس «شرکت تضامنیِ جولیانی»، فروش خدماتش را تحت عنوان مشاور در امور بحران‌ها آغاز کرد. ریچارد کلارک، سردمدار فعالیت‌های ضدتروریستی در دوره زمامداری کلینتون و بوش و منتقد صریح دولت بوش، اکنون رئیس «مشاوران گود هاربر»[5] است که در امور امنیتی کشور و ضدتروریسم تخصصی کار می‌کند. جیمز وولسی، رئیس سازمان سیا تا سال ۱۹۹۵، اکنون در گروه «پالادین کپیتال» ـ مؤسسه سرمایه‌گذاری خصوصی که در شرکت‌های امنیتی سرمایه‌گذاری می‌کند ـ مشغول است. وی نایب رئیس هیئت مدیرهٔ «بوز آلن»[6]، یکی از پیشگامان صنعت امنیت کشوری است. جو آلبو، رئیسِ وقت «آژانس مدیریت فوریت‌های فدرال» (FEMA) در روز حادثهٔ ۱۱ سپتامبر، درست هجده ماه بعد از این حادثه با تأسیس شرکت «راهبردهای نیوبریج»[7]، شروع

---

1. John Ashcroft
2. Tom Ridge
3. Lucent
4. Rudi Giuliani
5. Good Harbour Consulting
6. Booz Allen
7. New Bridge Strategies

به معامله و پول درآوردن کرد. این شرکت همچون پلی بین مؤسسات تجاری و عرصهٔ نان و آبدارِ پیمان‌های دولتی و فرصت‌های سرمایه‌گذاری در عراق عمل می‌کند. مایکل براون، جانشین او، بعد از گذشت فقط دو سال «آژانس فوریت‌ها» را ترک کرد که شرکت «مایکل براون» را با تخصص در امور «آمادگی برای فاجعه» آغاز کند.[۲۳]

براون، در نامهٔ شرم‌آوری به همکارانش در «آژانس فوریت‌ها» (FEMA)، درست در وسط فاجعهٔ توفان «کاترینا» می‌نویسد: «می‌توانم حالا استعفا بدهم بروم؟»[۲۴]. اصلاً فلسفهٔ کار چنین است: در دولت آن‌قدر بمانید که در سازمانی که پیمان‌های بزرگ واگذار می‌کند موقعیت و مقام پرنفوذی کسب کنید و دربارهٔ چیزی که می‌شود فروخت اطلاعات داخلی گرد آورید، آنگاه رها کنید و بروید و بعد امکان دسترسی به همکاران پیشین خود را بفروشید. با این نگاه، خدمات دولتی به یک مأموریتِ شناسایی برای یافتن شغل آینده در «مجموعه سرمایه‌داری فاجعه» فرو می‌کاهد.

با وجود این، ماجراهای مربوط به فساد و «درهای گردان»، به طریقی، موجب ایجاد ذهنیتی غلط می‌شود. این ماجراها حاکی از آن است که هنوز بین دولت و «مجموعهٔ فاجعه» مرزی روشن وجود دارد، حال آنکه آن مرز، مدت‌هاست که از بین رفته است. ابتکار سال‌های زمامداری بوش در این نیست که سیاستمداران با چه سرعتی از عرصه‌ای به عرصه دیگر نقل مکان می‌کنند بلکه در این است که چه گروه بزرگی خود را مُحق می‌دانند که هر دو عرصه را هم‌زمان اشغال کنند. کسانی چون ریچارد پرل و جیمز بیکر سیاست‌سازی می‌کنند، در ردهٔ بالا مشاوره می‌دهند و در رسانه‌ها به نام «کارشناس» و «سیاستمدارِ بی‌طرف» صحبت می‌کنند، در حالی که همان‌دم دستشان آشکارا در کاسهٔ کسب و کار جنگ و بازسازیِ خصوصی‌سازی شده دراز است. آنان تجسم غاییِ تحقق «مأموریت در خدمت شرکت‌گرایی»اند: ادغام کامل نخبگان شرکتی و سیاسی تحت لوای «امنیت»، در حالی کهِ دولت در مقام رئیس انجمن اصناف ایفای نقش می‌کند ــ و این، به لطف قراردادهایی که اقتصادِ پیمانکاری امکان‌پذیر کرده است، بزرگ‌ترین منبع فرصت‌های تجاری است.

طی سی و پنج سال گذشته، در همه جا از سانتیاگو گرفته تا مسکو و از پکن تا واشنگتنِ بوش، هرگاه پیوندی بین گروه کوچک نخبگان شرکتی و دولتیِ دست‌راستی پدید آمده، این پیوند ناهنجار ــ به نام سرمایه‌داری مافیایی،

سرمایه‌داری الیگارشی، و اکنون سرمایه‌داری رفیق‌محور[1] به ریاست بوش ــ با بی‌اعتنایی نادیده گرفته شده است. اما این امر ناهنجاری نیست، در واقع، جهاد «مکتب اقتصادی شیکاگو» در کل براساس سه مشغلهٔ ذهنی ـ خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و نابودی اتحادیه‌های کارگری ــ به این وضعیت انجامیده است.

امتناع سرسختانهٔ رامسفلد و چنی در گزینش بین حفظ دارایی‌های شخصیِ مرتبط با «فاجعه» و مشاغل دولتی اولین نشانهٔ تولد دولت شرکت‌گرای واقعی بود. نشانه‌های بسیارِ دیگری نیز وجود دارد.

قدرت پیشینیان

یکی از ویژگی‌های ممیزهٔ تشکیلات بوش اتکای آن تشکیلات بر مشاوران بیرونی و سفیران مستقل[2] [ظاهراً غیردولتی] در ایفای وظایف اساسی بود، که تنها چندتن از آنها را نام می‌برم: جیمز بیکر، پل برمر، هنری کیسینجر، جرج شولتز، ریچارد پرل، اعضای «هیئت سیاست‌گذاری نظامی» و «کمیسیون آزادسازی عراق». در حالی که کنگره در سال‌های اساسیِ تصمیم‌سازی صرفاً نقش ماشین امضا را ایفا می‌کرد، و آرای دادگاه عالی حداکثر پیشنهادهایی نه‌چندان جدی تلقی می‌شد، این مشاوران که بیشترشان داوطلب بودند، قدرت و نفوذ عظیمی داشتند.

قدرت این مشاوران از این واقعیت سرچشمه می‌گرفت که در دولت‌های پیشین نقش‌های اساسی داشتند. آنان وزیران امور خارجه، سفیران و معاونان پیشین وزارت دفاع بودند. سال‌هاست که دیگر هیچ یک از آنان در دولت شغلی ندارند ــ اما، در همین فاصله، مشاغلی سودآور در «مجموعه سرمایه‌داری فاجعه» برای خود دست و پا کرده‌اند. از آنجا که آنان در جایگاه پیمانکار و نه کارمند دولت طبقه‌بندی می‌شوند، مشمول همان مقررات تضاد منافع نمی‌شوند که سیاستمداران منصوب یا منتخب مشمول آن هستند ــ به این ترتیب، مشکل بتوان تصور کرد که اصلاً محدودیتی برای آنان وجود داشته باشد. نتیجهٔ کارْ حذف به‌اصطلاح درِ گردان بین دولت و صنعت خصوصی و ساخت گذرگاهی سرپوشیده به جای آن است (این عبارت را متخصص مدیریت فاجعه ایروین ردلنر به من پیشنهاد کرد). با این کار «صنعت فاجعه» امکان می‌یابد که با استفاده از شهرت چنین سیاستمدارانِ اسم و

---

۱. crony capitalism: سرمایه‌داری به شیوهٔ رفیق‌بازی ـ م.

2. freelance

رسم‌دار پیشین و با پوشش آنان، در دولت دکان باز کند.

در مارس سال ۲۰۰۶، با معرفی جیمز بیکر به سِمَت رئیس مشترک «گروه بررسی وضعیت عراق» ـ هیئتی مشورتی با مسئولیت ارائه راه جدیدی برای برون‌رفت وضعیت عراق ـ آرامشی ملموس در هر دو حزب پدید آمد. سیاستمداری از مکتب کهن، کسی که کشور را در دورهٔ با ثبات‌تری هدایت کرده بود، و شخصی بالغ پا به صحنه گذاشت. بی‌گمان بیکر کهنه‌کاری از دوره‌ای از سیاست خارجی ایالات متحده است که این سیاست کمتر از دورهٔ کنونی دچار بی‌مبالاتی و بی‌پروایی بود، اما این به پانزده سال پیش مربوط می‌شود. بیکر امروز چه کاره است؟

جیمز بیکر سوم، مانند چنی، در پایان دورهٔ ریاست جمهوری بوش پدر که دولت را ترک کرد، از ارتباطات دولتی خود ثروت هنگفتی به جیب زد. به ویژه، رابطه‌اش با دوستانی که در عربستان سعودی و کویت در جریان جنگ اول خلیج (فارس) به دست آورده بود بسیار سودآور بود.(۲۵) بیکر باتز[1]، مؤسسه حقوقی او مستقر در هوستون، وکالت خانواده سلطنتی سعودی، هالیبرتون، و گاز پروم، بزرگ‌ترین شرکت نفتی روسیه، را بر عهده دارد. این مؤسسه شاخص‌ترین مؤسسه حقوقی در صنعت نفت و گاز در جهان است. جیمز بیکر شریک سرمایه‌گذار در گروه کارلایل نیز شد، که سهامش در این شرکتِ بسیار مرموز تقریباً ۱۸۰ میلیون دلار ارزش دارد.(۲۶)

کارلایل» به لطف فروش دستگاه‌های روباتیک، دستگاه‌های مخابراتی نظامی، و قراردادی بزرگ برای تربیت و آموزشِ پلیس عراق که به "USIS"[2] (شرکت زیرمجموعه کارلایل) واگذار شد، از جنگ سود هنگفتی برد. شرکت ۵۶ میلیارد دلاری کارلایل یک مؤسسهٔ سرمایه‌گذاری هم در صنایع نظامی دارد که به‌طور تخصصی پیمانکاران نظامی را زیر یک چتر گرد می‌آورد و سپس سهامش را به صورت عام در بورس عرضه می‌کند ـ کسب و کاری که در سال‌های اخیر بسیار سودآور بوده است. بیل کُنوی[3]، مدیر ارشد سرمایه‌گذاری کارلایل، با اشاره به ۱۸ ماه اولِ جنگ عراق می‌گفت: «بهترین ۱۸ ماهی بوده که تا به حال داشتیم. پول درآوردیم. آن هم چه پولی و چه سریع!!». جنگ عراق که آشکارا یک «فاجعه» است، عاملی برای پرداخت مبلغ هنگفت و بی‌سابقهٔ ۶٫۶ میلیارد دلار به سرمایه‌گذاران متشخص کارلایل شد.(۲۷)

هنگامی که بوش پسر با معرفی بیکر به سِمت فرستادهٔ ویژهٔ خود دربارهٔ موضوع

---

1. Baker Botts
2. Bill Conway
3. US Information Services

بدهی‌های عراق، او را به کار دولتی برگرداند، بیکر وادار نشد که سهام خود در گروه کارلایل و یا بیکر باتز را بفروشد. این در حالی است که این دو شرکت مستقیماً در جنگ عراق ذینفع بودند. در ابتدا، چند منتقد روی این تضادهای بالقوهٔ جدی دست گذاشتند. روزنامهٔ **نیویورک تایمز** در سرمقاله‌ای از بیکر خواست که، برای حفظ استقلال سمت فرستادهٔ ویژه دربارهٔ بدهی‌های [عراق]، از مناصب خود در گروه کارلایل و بیکر باتز استعفا کند. در سرمقاله آمده که: «منافع آقای بیکر به قدری با چهارچوب روابط کسب و کارهای سودآورِ خصوصی گره خورده است که، در هر فرمولی که برای تجدید سازماندهی بدهی‌های عراق اتخاذ شود، شخص وی بالقوه یک طرفِ ذینفع به نظر می‌رسد.» و در پایان نتیجه می‌گیرد که «چشم پوشیدن از درآمد مشتریان و موکلانی که به روشنی به بدهی‌های عراق مرتبط‌اند کافی نیست... آقای بیکر برای تصدی شرافتمندانهٔ این شغل جدیدِ دولتی باید از دو شغل خصوصی خود استعفا کند.»(۲۸)

بیکر، با تبعیت از سرمشقی که سران دولت بوش فراهم کرده بودند، از این درخواست به راحتی سر باز زد، و بوش نیز از تصمیم او حمایت کرده، او را در سمت مسئولِ مجاب کردنِ دولت‌های خارجی در سراسر جهان به بخشیدن بدهی‌های خارجیِ کمرشکن عراق ابقا کرد. تقریباً یک سال پس از به عهده گرفتن این وظیفه، به تصویر سندی محرمانه دست یافتم که نشان می‌داد بیکر در وضعیتی توأم با تضاد منافع است که به مراتب مستقیم‌تر و جدی‌تر از آن بود که پیش از این تصور می‌شد. این سند طرح تجاری[1] ۶۵ صفحه‌ای بود که مجموعه‌ای از شرکت‌ها، شامل گروه کارلایل به دولت کویت، یکی از بستانکاران عمدهٔ عراق، تسلیم کرده بود. این مجموعه پیشنهاد داده بود که، با استفاده از ارتباطات سیاسی برجسته، ۲۷ میلیارد دلار بدهی‌های پرداخت‌نشدهٔ عراق به کویت را که ناشی از تجاوز صدام به کویت بود، از عراق وصول کند ــ به بیان دیگر، درست کاری بر خلاف وظایف بیکر در سِمَت فرستادهٔ ویژه که عبارت بود از متقاعد کردن دولت‌ها به بخشیدن بدهی‌های دورهٔ صدام.(۲۹)

این سند، با عنوانِ «پیشنهاد کمک به دولت کویت در حمایت و تحقق ادعاهای آن کشور علیه عراق»، تقریباً دو ماه بعد از انتصاب بیکر تنظیم شده بود. در این سند یازده بار نام جیمز بیکر قید شده بود، که روشن می‌کند کویت از کار کردن با شرکتی

1. business plan

که مسئول ابطال بدهی‌های عراق را در استخدام دارد، منتفع خواهد شد. اما این کار قیمتی داشت. بنا به مندرجات سند، دولت کویت در برابر دریافت این خدمات باید یک میلیارد دلار در شرکت کارلایل سرمایه گذاری می‌کرد. این کار فروشِ بی‌رودربایستیِ قدرت و نفوذ بود: برای کسب حمایت بیکر، به شرکتِ بیکر پول بدهید. این سند را به کَتلین کلارک[1]، استاد حقوق دانشگاه واشنگتن و کارشناس برجستهٔ امور اخلاقیات و مقررات دولتی، نشان دادم. او گفت که وضعیت بیکر را می‌توان «یک وضعیت نمونه و مثال‌زدنی از تضاد منافع برشمرد. وی در دو طرف این معامله دست‌اندرکار است: ظاهراً نماینده منافع ایالات متحده، اما همچنین مشاور ارشد "کارلایل" است. و کارلایل، برای کمک به کویت در بازیافت مطالباتش از عراق، طلب پول می‌کند.» کلارک، بعد از بررسی سند، تصدیق کرد که «کارلایل و دیگر شرکت‌ها، با بهره‌برداری از موقعیت کنونی بیکر، برای انجام معاملاتی با کویت تلاش می‌کنند که منافع دولت ایالات متحده را تضعیف خواهد کرد.»

یک روز بعد از انتشار این ماجرا دربارهٔ بیکر در روزنامهٔ «نیشن»، کارلایل از مجموعه مذکور کنار کشید و قید معاملهٔ یک میلیارد دلاری را زد. چند ماه بعد، بیکر نیز سهام «کارلایل» خود را فروخت و از منصب مشاور کل شرکت استعفا داد. اما آسیب واقعی پیش‌تر وارد شده بود: بیکر به‌عنوان فرستاده ویژه، وظیفه‌اش را به طرز اسف‌باری ایفا کرده بود، و در جلب موافقت بخشودگی بدهی‌ها که بوش قولِ آن را داده، و عراق نیازمند آن بود، ناکام ماند. عراق در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶، به جبران جنگ صدام، ۲٫۵۹ میلیارد دلار عمدتاً به کویت پرداخت ـ وجوهی که برای مقابله با بحران انسانی در عراق و بازسازی کشور، به خصوص بعد از اینکه مؤسسات ایالات متحده با کمک‌های مالی هدر رفته، عراق را ترک کردند و کارها را نیمه تمام باقی گذاشتند، سخت مورد نیاز بود. در حُکم مأموریت بیکر ابطال نود تا نود و پنج درصد بدهی‌های عراق قید شده بود. به جای آن، بدهی‌های عراق دوباره زمان‌بندی شد. این بدهی‌ها هنوز برابر نود و نه درصد تولید ناخالص آن کشور است.[۳۰]

مسئولیت ابعاد مهم دیگری از سیاست عراق نیز به فرستادگانی مستقل [ظاهراً غیردولتی] که شرکت‌هایشان از جنگْ سودهای رکوردشکن کسب کردند، تفویض شد. جرج شولتز، وزیر پیشین امور خارجه آمریکا، ریاست «کمیته آزادسازی عراق» را بر عهده گرفت. این کمیته گروه فشاری بود که در سال ۲۰۰۲، حسب تقاضای کاخ

---

1. Kathleen Clark

سفیدِ بوش با هدف آماده‌سازی اذهان مردم برای جنگ شکل گرفت. شولتز بدون تردید با منت زیاد این مسئولیت را پذیرفت. چون مسئولیت‌های او و رابطهٔ نزدیکی با تشکیلات دولت نداشت، می‌توانست دربارهٔ خطر قریب‌الوقوعِ صدام، احساسات مردم را برانگیزد بدون اینکه اصلاً به خود زحمت اثبات این خطر را بدهد. او در سپتامبر سال ۲۰۰۲ در مقاله‌ای در روزنامهٔ **واشنگتن پست** با عنوان «الآن دست به عمل بزنید، خطر بیخ گوشتان است. صدام حسین باید ساقط شود.» نوشت: «اگر در حیاط خانهٔ شما یک مار زنگی باشد، آیا پیش از دفاع صبر می‌کنید تا مار شما را نیش بزند؟» ولی شولتز برای خوانندگانش رو نکرد که، در آن هنگام، عضو هیئت مدیره شرکت بکتل است و قبلاً سال‌ها در سِمَت مدیرعامل هم در آن شرکت خدمت کرده است. این شرکت بعد از تهاجم به عراق، ۲٫۳ میلیارد دلار برای بازسازی کشوری دریافت کرد که شولتز چنین مشتاقانه به دنبال نابودی‌اش افتاده بود.[۳۱] بنابراین، با نگاه به گذشته، وقتی که شولتز دنیا را «به اقدام فوری» فرا می‌خواند، ظاهراً باید حساب‌هایی در کار می‌بود. آیا او در مقام سیاستمداری ریش‌سفید و نگران فراخوان می‌دهد؟ یا به‌عنوان نمایندهٔ «بکتل» ــ یا شاید هم نماینده «لاکهید مارتین»[1]؟

دانیل برایان، مدیر اجرایی «پروژهٔ نظارت بر دولت» که یک گروه دیده‌بان غیرانتفاعی است، می‌گوید: «گفتن اینکه کجا دولت پایان می‌یابد و کجا لاکهید شروع می‌شود نامِمکن است. مشکل‌تر اینکه بگوئیم کجا لاکهید پایان می‌یابد و کجا "کمیتهٔ آزادسازی عراق" شروع می‌شود.» بروس جکسون مؤسس گروهی بود که ریاستش را شولتز به عهده گرفت و به‌عنوان سکوی حمایت از جنگ به کار می‌رفت. وی، درست سه ماه پیش از تأسیس این گروه، به سِمَت نایب رئیس برنامه‌ریزیِ راهبردی شرکت لاکهید مارتین منصوب شده بود. جکسون می‌گوید که اعضای کاخ سفید از او خواستند که این گروه را تشکیل دهد، و او هم گروهی از همکاران قدیمی لاکهید را برگزید. افزون بر جکسون، نمایندگان لاکهید عبارت بودند از: چارلز کوپرمان، نایب رئیس مسئول موشک‌های راهبردی و فضایی در لاکهید، و داگلاس گراهام، مدیر سامانه‌های دفاعی لاکهید. گرچه گروه به‌عنوان بازوی تبلیغات جنگ، به تقاضای صریح کاخ سفید تشکیل شده بود، هیچ‌یک از آنان وادار نشدند از شرکت لاکهید مارتین استعفا دهند یا سهامشان را بفروشند. بی‌گمان، این امر برای اعضای کمیته خیلی مناسب بود، چون به لطف جنگی که آنان به راه اندازیش کمک کردند،

1. Lockheed Martine

قیمت سهام لاکهید مارتین ۱۴۵ درصد جهش کرد و از ۴۱ دلار در مارس سال ۲۰۰۳، به ۱۰۲ دلار در فوریه سال ۲۰۰۷ رسید.(۱۲)

و آنگاه نوبت به هنری کیسینجر می‌رسد، مردی که کودتای ضدانقلابی پینوشه با پشتیبانی او به راه افتاد. باب وود وارد[1] در کتاب منتشرهٔ سال ۲۰۰۶ خود به نام «وضعیت انکار»[2] افشا می‌کند که دیک چنی ماهانه، و بوش هردو هفته یک‌بار، با کیسینجر ملاقات می‌کنند. وی به نقل از چنی می‌گوید: «بوش مستمرترین و بیشترین مشورت‌های خود در امور سیاست خارجی با مشاوران بیرونی را با کیسینجر انجام می‌دهد.» چنی به وودوارد گفته است: «احتمالاً من بیش از هر کس دیگر، با کیسینجر مشورت می‌کنم.»(۳۳)

ولی کیسینجر در تمام این ملاقات‌هایِ ردهٔ عالی، نماینده چه کسی بود؟ او نیز، مثل بیکر و شولتز، در گذشته وزیر خارجه آمریکا بود، اما مدت سه دهه منصب دولتی نداشت. از سال ۱۹۸۲ که شرکت خصوصی و مرموز خود «شرکت کیسینجر و شرکا»[3] را برپا کرد، کارش دلالی برای گروه بزرگی از مشتریان بوده است که می‌گویند شامل خیلی‌هاست از کوکاکولا گرفته تا یونیون کاریاید[4] و از اویل هانت[5] تا غول مهندسی فلور[6] (بزرگ‌ترین برندهٔ قراردادهای بازسازی عراق) ــ و حتی آی‌تی‌تی (شریک قدیمی‌اش در عملیات مخفیانه [کودتای شیلی]).(۳۵) بنابراین کیسینجر هنگامی که چنی را ملاقات می‌کرد، آیا در مقام سیاستمداری ریش سفید مشورت می‌داد، یا به‌عنوان کار چاق‌کنی گران‌قیمت برای مشتری‌های نفت و مهندسیِ دیک چنی؟

بوش در نوامبر سال ۲۰۰۲، کیسینجر را به ریاست «کمیسیون تحقیق و تفحصِ یازده سپتامبر» ــ یعنی شاید حساس‌ترین منصبی که بتوان میهن‌پرستی بازنشسته را به آن جایگاه باز فراخواند ــ تعیین کرد، کیسینجر نشانهٔ گویایی بروز داد و معلوم کرد که علایق باطنی او کجا نهفته است. هنگامی که خانواده‌های قربانیان از او خواستند

---

۱. Bob Woodward: خبرنگار افشاگر رسوایی واترگیت در دسامبر سال ۲۰۰۸ درگذشت.

2. State of Denial

3. Kissinger Associates

۴. Union Carbide: قدیمی‌ترین شرکت پلیمر و شیمیایی آمریکا. در حادثهٔ کارخانهٔ این شرکت در بوپال هند در سال ۱۹۸۴، بیست هزار نفر جان باختند، و مدیران شرکت بدون جبران خسارت از هند گریختند. ر.ک: به فصل ششم کتاب «بیانیه‌ای برای نظم نوین جهانی» اثر جرج مونبیو، ترجمهٔ میرمحمود نبوی ـ نشر چشمه. ـ م.

5. Oil Hunt

6. Fluor

که ــ برای روشن شدن تضاد منافع بالقوه شخصی او با مقام ریاست کمیسیون تحقیق و تفحص ــ نام مشتریان شرکتش را ارائه دهد، وی به این درخواست اساسی تن نداد و از پاسخگویی و شفاف‌سازی عمومی سر باز زد. کیسینجر به جای اعلام نام مشتریانش، از ریاست کمیسیون کنار کشید.[۳۵]

ریچارد پرل، دوست و شریک کاری شرکتِ کیسینجر، یک سال بعد همان سمت را در اختیار گرفت. رامسفلد پرل را، که در دورهٔ زمامداری ریگان در وزارت دفاع مقامی داشت، به ریاست «هیئت سیاست‌گذاری دفاعی»[۱] گمارد. این هیئت پیش از ریاست پرل، هیئتی مشورتی و بی‌سر و صدا بود که اطلاعات مسئولان پیشین را به کسانی می‌داد که به تشکیلات تازه وارد می‌شدند. پرل، با استفاده از عنوان دهن پرکن خود، استدلال‌های جسورانه‌ای در مطبوعات دربارهٔ حملهٔ پیش‌دستانه به عراق ارائه، و این «هیئت» را سکویی برای خودش کرد. وی به طرق دیگری نیز از این موقعیت استفاده می‌کرد. بنا بر بررسی‌های سیمور هرش[۲]، که در روزنامهٔ **نیویورکر** منتشر شده، وی با استفاده از مقام خود برای شرکت جدیدش مشتری و سرمایه جلب می‌کرد. بعداً معلوم شد که پرل یکی از اولین سرمایه‌داران «فاجعه» بعد از یازده سپتامبر بوده است ــ درست دو ماه بعد از حملات ۱۱ سپتامبر، پرل شرکت سرمایه‌گذاری خود به نام «شرکای ترایرم»[۳] را راه انداخت که در مؤسساتی سرمایه‌گذاری می‌کرد که تولیدات و خدماتشان با مسائل امنیتی و دفاعی مرتبط بود. در معرفی نامه‌های شرکت برای بازاریابی و جلب مشتری، «ترایرم» با مباهات از ارتباطات سیاسی‌اش یاد می‌کرد: «سه تن از مدیران شرکت ترایرم هم‌اکنون، با عضویت در هیئت سیاست‌گذاری دفاعی، به وزیر دفاع ایالات متحده مشورت می‌دهند.» این سه تن عبارت بودند از پرل، دوستش جرالد هیلمن، و هنری کیسینجر.[۳۶]

شرکت بوئینگ ــ دومین پیمانکار بزرگ پنتاگون ــ از سرمایه‌گذاران اولیه پرل بود که برای راه‌اندازی ترایرم، بیست میلیون دلار کمک کرد. پرل با نگارش مقاله‌ای در حمایت از قرارداد جنجالی هفده میلیارد دلاری هواپیمای تانکر با پنتاگون، بی‌پرده از بوئینگ طرفداری می‌کرد*.[۳۷]

---

1. Defense Policy Board

۲. Seymour Hersh: به مقاله ماندگار این روزنامه‌نگار در کتاب «به من دروغ نگو» نشر اختران مراجعه شود ـ م.

3. Trireme Partners

* معاملهٔ هواپیماهای تانکر بزرگ‌ترین رسوایی در تاریخ معاصر پنتاگون بود، که سرانجام یک

گرچه پرل به سرمایه‌گذاران خود دربارهٔ نفوذش در پنتاگون همه چیز را می‌گفت، ولی به گفته چند همکارش در «هیئت سیاست‌گذاری دفاعی»، وی در افشای مالکیت خود در شرکت ترایرم کوتاهی کرده و دربارهٔ آن چیزی به کمیته نگفته بود. در دادرسی دربارهٔ شرکت مزبور، این رفتار «امری خارج از دایره عرف و اخلاقیات یا در حواشی آن» توصیف شد. سرانجام، تمام گره‌های تضاد گریبان پرل را گرفت. او هم مثل کیسینجر ناچار شد بین «سیاست‌گذاری دفاعی» یا پولسازی از قِبَل «جنگ با ترور»، یکی را انتخاب کند. در مارس سال ۲۰۰۳، درست در آغاز جنگ عراق و شروع بازارِ پولسازِ پیمانکاری، پرل از ریاست «هیئت سیاست‌گذاری دفاعی» کناره‌گیری کرد.(۳۸)

آنچه بیش از هر چیزی او را خشمگین می‌کند طرح این مطلب است که پشتیبانی و دفاع او از به‌اصطلاح شعار «جنگ جنگ تا محو پلیدی»، برای نفع شخصیِ کلانی است که پرل از این جنگ می‌بَرَد. ولف بلیتزر در کانال تلویزیونی سی‌ان‌ان، با نقل نظر هرش مبنی بر اینکه «پرل شرکتی بر پا کرده که احتمالاً از جنگ سود می‌برد»، با وی به مناظره نشست. این نکته، بدون نیاز به توضیح بیشتر، درست به نظر می‌آید. با این وصف، پرل از خشم منفجر شده و هرش را که برندهٔ جایزه پولیتزر است «واقعاً، نزدیک‌ترین عنصر رسانه‌ای آمریکایی به تروریسم» خطاب کرد. او به بلیتزر گفت: «من فکر نمی‌کنم که شرکتی بتواند از جنگ سود ببرد... این گفته که نظرات من به طریقی به ظرفیت‌های سرمایه‌گذاری در صنایع دفاع کشوری مرتبط است حرف مزخرفی است.»(۳۹)

ادعایی عجیب بود. اگر مؤسسه‌ای سرمایه‌گذار که با هدف سرمایه‌گذاری در شرکت‌های نظامی و امنیتی تأسیس شده است نتواند از جنگ سود ببرد، قطعاً سرمایه‌گذاران خود را ناکام خواهد کرد. این رویداد پرسش‌های بزرگ‌تری دربارهٔ

مقام ارشد وزارت دفاع و یک مدیر اجرایی بوئینگ را روانهٔ زندان کرد. مقام ارشد وزارت دفاع در حالی که معامله در حال جوش خوردن بود، برای کسب شغلی در بوئینگ چانه‌زنی می‌کرد. سپس در بررسی و تحقیقی از رامسفلد که چرا این معاملهٔ بودار را زیر نظر نگرفته است، وی پاسخ داد که نمی‌تواند جزئیات نقشش در قراردادی را که بین ۱۷ تا ۳۰ میلیارد دلار پول مالیات‌دهندگان هزینه‌اش شد، به یاد آورد. «به یاد نمی‌آورم که آن را تأیید کرده و، با اجازه شما، قطعاً به یاد هم نمی‌آورم که آن را هم تأیید نکرده باشم.» رامسفلد برای ضعف مدیریت به باد انتقاد گرفته شد، اما فراموش‌کاریش شاید ناشی از آن باشد که وی در مقام وزیر دفاع در بحث‌های خرید، مرتباً و مکرراً، از خود سلب صلاحیت می‌کرد، تا از بروز تضاد با خیلی از سرمایه‌گذاری‌هایش که با مسائل نظامی مرتبط بود جلوگیری کند ـ نائومی کلاین.

نقش چهره‌هایی مثل پرل پیش آورد که در منطقهٔ خاکستریِ بین «سرمایه‌دار فاجعه» و سیاست‌ساز و روشنفکر نقش بازی می‌کردند. اگر مدیری از لاکهید یا بوئینگ در برنامهٔ تلویزیونی فاکس نیوز ظاهر شود و برای تغییر رژیم در ایران به استدلال پردازد (همان‌طور که «پرل» کرد)، منافع شخصیِ روشن آنها هرگونه استدلال روشنفکرانه‌ای را که ارائه کنند نفی خواهد کرد. با این وصف، پرل همچنان در رسانه‌ها به‌عنوان «تحلیلگر» ــ شاید تحلیلگری نومحافظه‌کار ــ و به‌عنوان مشاور پنتاگون معرفی می‌شود؛ اما قطعاً هرگز از اینکه وی ممکن است واقعاً یک دلال اسلحهٔ پرطمطراق باشد، حرف و حدیثی در میان نیست.

هرگاه کسی منافع اقتصادیِ اعضای دارودستهٔ واشنگتن در جنگ‌هایی را که حامی آن هستند به آنان تذکر بدهد، بی‌تردید با همان روشِ پرل واکنش نشان می‌دهند، یعنی می‌گویند: کل مطلب نابخردانه، ساده لوحانه، و کمی هم تروریستی است. نومحافظه‌کاران ــ گروهی که چنی، رامسفلد، شولتز، جکسون، و به عقیدهٔ من کیسینجر را در بر می‌گیرد ــ زحمت زیادی به خود می‌دهند که خود را روشنفکرانِ ظاهراً اهل مطالعه یا واقع‌گرایان جنگ‌طلب جلوه دهند که محرکشان آرمان و اندیشه‌های بزرگ است، نه منافع دنیوی. مثلاً، جکسون می‌گوید که شرکت لاکهید کار فوق برنامهٔ سیاست خارجی او را تأیید نمی‌کرد. پرل می‌گوید که پیوند وی با پنتاگون به کسب و کار او آسیب زده است، زیرا «این پیوند بدان معناست که چیزهایی وجود دارد... که شما نمی‌توانید حرفش را بزنید و انجامش دهید.» جرالد هیلمن شریک پرل، معتقد است که پرل «پولکی نیست. او به انتفاع مالی علاقه‌ای ندارد.» داگلاس فیث، در هنگامی که معاون وزیر دفاع در امور سیاست‌ها بود، ادعا می‌کرد که «ارتباط پیشینِ دیک چنی، معاون رئیس جمهور، با هالیبرتون باعث می‌شد که افراد درون دستگاه دولت به واگذاری قرارداد به هالیبرتون تمایلی نداشته و به انجام این کار مشتاق نباشند، گرچه واگذاری پیمان به «کلوگ، براون اند روت»[۱]، شرکت وابسته به هالیبرتون، در گذشته کار درستی بود.»[۴۰]

حتی سرسخت‌ترین منتقدانِ نومحافظه‌کاران تمایل دارند که آنان را معتقدانی راستین توصیف کنند که تنها محرک و انگیزهٔ آنان اعتقادشان به لزوم تفوقِ قدرت

۱. KBR: برای اطلاع بیشتر از روابط دیک چنی ـ معاون بوش با هالیبرتون و شرکت فرعی آن، KBR، به کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» نشر اختران «یادداشت شماره ۲ مترجمان» نگاه کنید ـ م.

اسرائیل و آمریکا است، اعتقادی چنان استوار که حاضرند منافع اقتصادی خود را به نفع «امنیت» فدا کنند. این وجه تمایز، هم مصنوعی و هم فراموشکارانه است. محق دانستن خود در سودجوییِ بیکران همیشه محور آرمان نومحافظه‌کاران بوده است. پیش از یازده سپتامبر، نیروی محرکهٔ جنبش شدیداً فریدمنیِ نومحافظه‌کاران در ستادهای فکری‌ای مثل «انستیتو ابتکار و کارآفرینی آمریکا»[۱]، هریتج[۲]، و کاتو[۳]، حمایت از تقاضاهای خصوصی‌سازیِ ریشه‌ای و حذف مخارج اجتماعی/عمومی از بودجهٔ دولتی بود.

نومحافظه‌کاران، در «جنگ با ترور»، اهداف اقتصادی شرکت گرایانه خود را رها نکردند؛ آنها راه جدید و حتی مؤثرتری را برای رسیدن به هدف یافتند. البته «باز»های جنگ‌طلب واشنگتن به تسلط امپراتوری ایالات متحده در جهان و سلطه اسرائیل در خاورمیانه متعهدند. به هر روی، جداسازی آن پروژهٔ نظامی ــ یعنی جنگ بی‌انتها در خارج، و استقرار حکومتی امنیتی پلیسی در داخل ــ از منافع «مجموعه سرمایه‌داری فاجعه» که صنعتی چند میلیارد دلاری را بر پایهٔ همین فرضیات برپا کرده، ناممکن است. ترکیب و آمیختگی اهداف سودجویانه و اهداف سیاسی در هیچ جایی روشن‌تر از میدان نبرد عراق پدیدار نشده است.

---

۱. American Enterprise Institute: برای اطلاع بیشتر دربارهٔ این انستیتو، م.ک: به کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران، «یادداشت شماره ۱۱ مترجمان» ـ م.

2. Heritage　　3. Cato

پارهٔ ششم

عراق، تکرار داستانی قدیمی

شوکِ زیاد از حد

یک خطرِ عملیاتِ «شوک‌محور» احتمال بروز «پیامدهای ناخواسته» و یا شتاب بخشیدن به واکنش‌های پیش‌بینی نشده است. مثلاً حملات گسترده به زیرساخت‌ها، دکل‌های برق، یا سامانهٔ اقتصادی می‌تواند تنگناهایی چنان وسیع ایجاد کند که واکنش نسبت به آن، به جای تضعیف، باعث تقویت ارادهٔ ملی مخالفانمان برای مبارزه بشود.

ـ سرتیپ جان ت. شاناهان «عملیات شوک‌محور»،
نشریهٔ قدرتِ هوایی ـ فضایی ۱۵ اکتبر سال ۲۰۰۱.

شکنجهٔ مستقیم بدنی فقط باعث نفرت، خصومت، و سرکشی بیشتر می‌شود...
در مورد آن دسته از افرادِ تحت بازجویی که در برابر درد مقاومت کرده‌اند، استفاده از روش‌های دیگر مشکل‌تر است. نتیجهٔ کار این بوده است که به جای سرکوبِ موضوع (بازجویی شونده)، شکنجه باعث بازگشتِ اعتماد به نفس و بلوغ فکریِ فردِ تحت شکنجه شده است.

ـ «کوبارک» (دستورالعمل بازجویی ضداطلاعات سازمان سیا، سال ۱۹۶۳.)

فصل ۱۶

نابودی عراق

به دنبال «الگویی برای خاورمیانه»

فردِ درون‌گرای مبتلا به شیزوفرنی یا مالیخولیا ممکن است با شهری محصور قیاس شود که دروازه‌هایش را بسته و از مراوده با بقیه جهان پرهیز می‌کند... یک انفجار شکافی در دیوار ایجاد می‌کند، و باز روابط با جهان برقرار می‌شود. متأسفانه در مورد بیمار روانی درونگرا، میزان خسارت ناشی از بمباران با شوک الکتریکی را نمی‌توانیم مهار کنیم.

ـ اندرو وایلی، روان‌پزشک بریتانیایی، دربارهٔ شوک‌درمانی با برق، سال ۱۹۴۰.[۱]

فکر می‌کردم که در دنیای بعد از حملات یازده سپتامبر، استفادهٔ سنجیده از خشونت می‌تواند شفابخش باشد.

ـ ریچاردکوهن، ستون‌نویس روزنامهٔ *واشنگتن پست*، در دفاع از تهاجم به عراق.

مارس سال ۲۰۰۴ بود. سه ساعتی از ورودم به بغداد نگذشته بود که احساس کردم اوضاع چندان مناسب نیست. اول از همه، خودروی‌مان در ایستگاه بازرسی فرودگاه پیدایش نشده بود. عکاسم، آندرو اشترن و خودم ناچار از خودروهای عبوری در جاده‌ای که «خطرناک‌ترین جاده جهان» نامیده می‌شد درخواست کردیم سوارمان کنند. به هتلمان در منطقه شلوغ «کرّاده» که رسیدیم، مایکل بیرمنگام، فعال ایرلندی صلح که پیش از تهاجم در بغداد بود به استقبال ما آمد. من از او خواسته بودم که مرا به چند عراقیِ دل‌نگرانِ طرح‌های خصوصی‌سازی اقتصاد معرفی کند. مایکل به من گفت: «اینجا کسی به خصوصی‌سازی اهمیتی نمی‌دهد. آنچه اهمیت دارد زنده ماندن است.»

دربارهٔ جنبه‌های اخلاقیِ مطرح کردن مسائل سیاسی در منطقه‌ای جنگی، بحثی

پرتنش در گرفت. مایکل نمی‌گفت که عراقی‌ها از برنامه‌های خصوصی‌سازی حمایت می‌کنند ـ بلکه می‌گفت که بیشتر مردم دغدغه‌های عاجل‌تری دارند. آنها از انفجار مساجدشان، یا مثلاً عموزاده‌ای گم شده نگرانند که از زندان ابوغریبِ زیر سلطهٔ آمریکایی‌ها سر درمی‌آورد. آنها در این فکرند که آب آشامیدنی و آب موردنیاز برای حمام فردایشان را چگونه تهیه کنند، نه اینکه آیا شرکتی خارجی می‌خواهد که شبکهٔ آبشان را خصوصی‌سازی کند و سال بعد آن را به خودشان بفروشد. مایکل استدلال می‌کرد که وظیفهٔ یک خارجی تلاش برای مستندسازی واقعیت‌های جنگ و اشغال است، نه اینکه دربارهٔ باید و نباید الویت‌های عراق تصمیم بگیرد.

در حد توانم از مواضعم دفاع می‌کردم، یادآور می‌شدم که فروش این کشور به ابرشرکت‌هایی چون بکتل و اکسان موبیل به ثمن بخس چیزی نیست که من از خودم درآورده باشم ـ فروش عراق با پیش‌قراولیِ پل «برمر» سوم، فرستادهٔ ارشد کاخ سفید به عراق، از پیش شروع شده و در مراحل آغازین بود. ماه‌ها بود که دربارهٔ حراج دارایی‌های دولتی عراق در نمایشگاه‌های تجاری که در سالن‌های پذیرایی هتل‌ها برگزار می‌شد، گزارش می‌فرستادم. شاهد صحنه‌های سورآلیستی عجیبی بودم: در حالی که فروشندگانِ لباس‌های ضدگلوله با بیان داستان‌هایی از قطع دست و پا، صاحبان کسب و کار را می‌ترساندند، مقامات تجاری ایالات متحده به همه اطمینان می‌دادند که اوضاع آن‌طورها هم که در تلویزیون به نظر می‌آید واقعاً وخیم نیست. نماینده‌ای تجاری که در کنفرانس «بازسازی عراق ـ شماره ۲» در واشنگتن دی سی شرکت کرده بود، صادقانه به من گفت: «بهترین هنگام برای سرمایه‌گذاری روزی است که هنوز خون روی زمین باشد.»

تعجبی نداشت که در بغداد یافتن کسی که به گفت‌وگو دربارهٔ اقتصاد علاقه‌مند باشد کار سختی بود. معماران تهاجمِ عراق معتقدانی جدی به دکترین شوک بودند ـ بر آنها معلوم بود که با درگیر شدنِ عراقی‌ها با فوریت‌های روزمره، اقتصاد را می‌توان، به‌طور نامحسوس، به حراج گذاشت و نتیجهٔ حراج را معاملهٔ قطعی اعلام کرد. اما در مورد روزنامه‌نگاران و فعالان ضدجنگ، ظاهراً تمام توجه ما به حملات فوق‌العاده خشن ظاهری بود و فراموش می‌کردیم که طرف‌هایی که بیشترین سود را می‌برند در صحنهٔ کارزار پیدایشان نیست. در عراق خیلی چیزها بود که بتوان از آن سود برد: عراق نه تنها سومین کشور بزرگ نفتی با ذخایر شناخته شده بود، بلکه یکی

از آخرین استحکاماتِ مصون مانده از شبیخون سرمایه‌داریِ لگام‌گسیختهٔ فریدمنی برای برپایی بازار جهانی هم بود. پس از آنکه دست‌اندرکارانِ نهضت تهاجمیِ بازار آزادْ آمریکای لاتین، آفریقا، اروپای شرقی و آسیا را فتح کردند، اکنون، نوبت به دنیای عرب، یعنی آخرین سرحد فتوحات، می‌رسید.

در حالی که من و مایکل جر و بحث می‌کردیم، اندرو برای کشیدن سیگار به ایوان رفت. همین که درِ شیشه‌ای را باز کرد، به نظر رسید که تمام هوای داخل اتاق به بیرون مکیده شد. بیرون پنجره، گلوله‌ای سرخ‌رنگ به شکل گدازهٔ آتش، با رگه‌های سیاه افتاده بود. کفش‌هایمان را برداشتیم و جوراب به پا از پله‌ها سرازیر شدیم. سرسرای هتل پر از خرده شیشه بود. چند قدمی آن طرف‌تر، هتل «مونت لبنان» و خانهٔ چسبیده به آن با بمبی هزار پوندی ویران شده بود. در آن برهه، این انفجار در نوع خود بزرگ‌ترین حمله پس از پایان جنگ بود.

آندرو با دوربینش به سمت آوار انفجار دوید. با خود کلنجار رفتم که نروم ولی سرانجام من هم دنبالش راه افتادم. تنها بعد از سه ساعت اقامت در بغداد، قاعدهٔ دنبال نکردن انفجارها را، که برای خودم وضع کرده بودم، می‌شکستم. به هتل برگشتم. همهٔ خبرنگاران مستقل و وابستگان انواع سازمان‌های مردم ـ نهاد (NGOها) در حال عرق خوردن بودند و سعی می‌کردند که آدرنالین خود را میزان کنند. همه با لبخندی می‌گفتند: «به بغداد خوش آمدی!» به مایکل نگاهی انداختم و هر دو با سکوت اذعان کردیم که، بله، او در بحث پیروز شده است. حرفِ آخر را خودِ جنگ می‌زد: «در اینجا دستور کار را بمب‌ها تعیین می‌کنند، نه روزنامه‌نگاران.» و قطعاً چنین است. بمب‌ها نه تنها اکسیژن پیرامون خود را در تنورهٔ انفجار می‌مکند، بلکه به خیلی چیزهای دیگر هم نیاز دارند: توجه ما، دلسوزی ما، خشم ما.

آن شب به فکر کلودیا آکونا افتادم، روزنامه‌نگاری برجسته که دو سال پیش در بوئنوس آیرس ملاقات کرده بودم. وی به من نسخه‌ای از نامهٔ رودلف والش را تحت عنوان «نامه‌ای سرگشاده از نویسنده‌ای به حکومت نظامی» داده بود. کلودیا به من هشدار داده بود که خشونتِ خیلی زیاد به طریقی مانع دیدن منافعی می‌شود که خشونت در خدمت آن است. این امر به شکلی برای جنبش ضدجنگ از پیش روی داده است. توضیحات ما برای علل راه انداختن جنگ بیش از چند کلمه نمی‌شد: نفت، اسرائیل، هالیبرتون. دیدگاه اکثر ما مخالفت با جنگ به‌عنوان کاری احمقانه از جانب رئیس جمهوری بود که خودش را به اشتباه شاه می‌پنداشت، همراه با تونی

بلر، نوچهٔ بریتانیایی‌اش که می‌خواست در طرف برندهٔ تاریخ قرار گیرد. این فکر که جنگ یک خط‌مشی حساب شده و عقلایی است، اینکه جنگ یک گزینه انتخاب شده است، اینکه معماران تهاجم به عراق چون نمی‌توانستند اقتصادهای بستهٔ خاورمیانه را به‌صورت صلح‌آمیز بگشایند، قلادهٔ سگ خشونت را باز کرده بودند و، اینکه ابعاد وحشت‌آفرینی با منافع کلانی تناسب دارد که در معرض بردوباخت است، و همهٔ این چیزها، توجه کمی را جلب کرده بود.

بر مبنای هراسِ ناشی از سلاح‌های کشتار جمعی بود که تهاجم به عراق را به مردم جهان قالب کردند زیرا، همان‌طور که پل ولفویتز توضیح می‌داد، سلاح‌های کشتار جمعی «موضوعی بود که همه بر سر آن توافق داشتند» ــ به بیان دیگر، در میان بهانه‌ها، سلاح‌های کشتار جمعی کوچک‌ترین مخرج مشترک بود.(۳) دلیل کذاییِ والاتری که روشنفکرترین هواداران جنگ از آن حمایت می‌کردند نظریهٔ «الگو»[۱] بود. طبق نظر کارشناسانی که این نظریه را مطرح می‌کردند ــ و خیلی از آنان کارشناسان نومحافظه‌کار بودند ــ خاستگاه تروریسم نقاط مختلف جهان عرب و اسلام بود: ربایندگان هواپیما در یازده سپتامبر اهل عربستان سعودی، مصر، امارات متحده عربی و لبنان بودند؛ ایران حزب‌الله را تأمین مالی می‌کرد، سوریه رهبری حماس را اسکان داده، و عراق هم برای خانواده‌های انتحاریون فلسطین خرجی می‌فرستاد. برای این حامیانِ جنگ که حملات علیه اسرائیل را با حملات علیه ایالات متحده درهم می‌آمیختند و تفاوتی بین این دو قایل نمی‌شدند، نظریهٔ «الگو» کفایت می‌کرد تا سراسر منطقه به‌عنوان سرزمین بالقوه تروریست‌پرور شناخته شود.

بنابراین، این کارشناسان می‌پرسیدند که ویژگی این بخش از جهان چیست که تروریسم می‌آفریند؟ آنان در تشخیص سیاست‌های ایالات متحده یا اسرائیل به‌عنوان عوامل مؤثر ــ تحریکات عامدانه به کنار ــ به لحاظ ایدئولوژیک نابینا بودند، و علت حقیقی را در نبودِ «دموکراسیِ بازار آزاد» در منطقه می‌دیدند*.(۴)

---

1. "model" theory

* به دلایلی چند، موج بازار آزاد از کنار این منطقه عبور کرده و وارد آن نشده بود. ثروتمندترین کشورها ــ کویت، عربستان سعودی، امارات ــ به قدری از پول نفت لبریز بودند که توانستند خود را از بدهکاری و در نتیجه تسلط «صندوق بین‌المللی پول» به دور نگه دارند (مثلاً، ۸۴ درصد اقتصاد عربستان سعودی در اختیار دولت است). عراق بدهی سنگینی داشت که در دوران جنگ با ایران انباشته شده بود. اما درست هنگامی که عصر جهانی‌سازی شروع می‌شد، جنگ اول خلیج [فارس] پایان یافت و با اِعمالِ تحریم‌های سنگین، دروازه‌های عراق به روی جهان خارج بسته شد: اصلاً نه تجارت آزاد، که هیچ‌گونه تجارت قانونی هم در کار نبود. [ر.ک. مقالهٔ «تحریم‌های

از آنجا که نمی‌شد سراسر جهان عرب را یک‌جا فتح کرد، ضرورت داشت که از کشوری به‌عنوان کاتالیزر (تسریع‌کننده) استفاده کنند: ایالات متحده به آن کشور حمله می‌کند و آن را، به قول توماس فریدمن ــ مُبلّغ اصلی رسانه‌ایِ این نظریه ــ «الگویی متفاوت در بطن جهان عرب/اسلام می‌سازد»، ــ الگویی که، به نوبهٔ خود، یک رشته امواج دموکراتیک/ نولیبرالی در سراسر منطقه پخش خواهد کرد. جوشوآ موراوچیک، کارشناس «انستیتوی ابتکار و کارآفرینی آمریکا»، «سونامی‌ای را در سراسر جهان اسلام» از جمله در «تهران و بغداد» پیش‌بینی می‌کرد، در حالی که محافظه‌کارِ اعظم مایکل لدین، مشاور دولت بوش، هدف را «جنگی» توصیف کرد. برای «ساختنِ دوبارهٔ جهان *.»(۵)

درمنطق درونی این نظریه، جنگ با تروریسم، گسترش مرزهای سرمایه‌داری، و برگزاری انتخابات، در یک برنامهٔ واحد بسته‌بندی شده بود. خاورمیانه بعد از «پاک شدن» از وجود تروریست‌ها و ایجاد منطقه آزاد تجاری وسیع، آنگاه سراسر درگیر انتخاباتی می‌شود که تمام زمینه‌های لازم پیش‌تر برای آن چیده شده است ــ یعنی انتخاباتی ویژه با سه مؤلفه و یک هدف. جرج دبلیو بوش این دستور کار را بعداً در عبارتی چنین خلاصه کرد: «گسترش آزادی در منطقه‌ای آشوب‌زده» که بسیاری، به اشتباه، آن را تعهدی خیال‌پردازانه به دموکراسی پنداشتند.(۶) حال آنکه آزادی‌ای که از آن سخن می‌رود از نوعِ دیگری است، نوعی که به چین در دههٔ هفتاد و به روسیه در دههٔ نود عرضه شد ــ آزادی برای چندملیتی‌های غربی که از حکومت‌های تازه

اقتصادی در حکم سلاح کشتار جمعی» در کتاب به من دروغ نگو: گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از «روزنامه‌نگاران کاوشگر» ـ نشر اختران] ـ نائومی کلاین.

* این ایده که عدم پیوستن به «اجماع واشنگتن» کافی است که تهاجم خارجی را برانگیزد، بسیار اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد، اما چنین امری سابقه داشته است. دلیل رسمی ناتو برای بمباران بلگراد در سال ۱۹۹۹ این بود که اسلوبودان میلوسویچ چنان بی‌رحمانه حقوق بشر را نقض کرده بود که دنیا را به وحشت انداخت. اما در افشاگریِ نه چندان گزارش شده در سال‌های بعد از جنگ کوزوو، استروب تالبوت (Talbott)، معاون وزیر خارجه کلینتون و مذاکره‌کنندهٔ ارشد ایالات متحده در دوران جنگ کوزوو، مشخصاً توضیحاتی می‌دهد که چندان آرمان‌گرایانه نیست: «در حالی که کشورهای سراسر منطقه درصدد بودند که در اقتصادشان اصلاحاتی صورت دهند، تنش‌های قومی را آرام کنند، و جامعهٔ مدنی را توسعه دهند، بلگراد از حرکت پیوسته در جهت مقابل خشنود به نظر می‌رسید. جای شگفتی نیست که "ناتو" و یوگسلاوی سرانجام سرشاخ شدند. مقاومت یوگسلاوی در برابر گرایش‌های وسیع‌ترِ اصلاحات اقتصادی و اجتماعی ــ و نه موضع آلبانی تبارهای کوزوو ــ بود که جنگ ناتو را به نحو احسن توجیه می‌کند.» این مطالب در کتابی به نام «به سوی رویارویی: ناتو، روسیه و کوزوو» افشا شد که در سال ۲۰۰۵ «جان نوریس»، مدیر سابق ارتباطاتِ تالبوت، منتشر کرد ـ نائومی کلاین.

خصوصی‌سازی‌شده تغذیه کنند ـ این آزادیْ محورِ تئوری «الگو» بود. رئیس جمهور درست هشت روز بعد از اعلام پایان جنگ در عراق، با اعلام طرح‌هایی برای «ایجاد منطقه تجاری آزاد ایالات متحده ـ خاورمیانه طی یک دهه»، این مطلب را کاملاً روشن کرد.(۷) لیز، دختر دیک چنی، دست‌اندر کار کهنه کارِ ماجرای شوک‌درمانی شوروی، به سِمَت مسئول این پروژه منصوب شد.

هنگامی که ایدهٔ تهاجم به کشوری عربی و تبدیل آن به کشوری الگو و «مدل» اولین‌بار بعد از حملات یازده سپتامبر مطرح شد، نام چند کشور بر سر زبان‌ها افتاد ـ عراق، سوریه، مصر و، ارجحیتِ مایکل لدین: ایران. با این همه، عراق خیلی چیزها داشت که به آن اولویت می‌داد. علاوه بر ذخایر گستردهٔ نفتی، عراق از نظر موقعیت مکانی، با توجه به کاهش اتکا و اطمینان به عربستان سعودی، مرکز خوبی برای پایگاه‌های نظامی بود. استفاده از سلاح‌های شیمیایی علیه مردمش نفرت از صدام را آسان‌تر ساخته بود. عامل دیگر که بیشتر نادیده گرفته می‌شد، امتیازِ عراق نسبت به سایر گزینه‌ها یعنی آگاهی و شناخت آمریکا از آن کشور بود.

جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج [فارس] با شرکت صدها هزار نظامی، آخرین تهاجم بزرگ زمینی ایالات متحده بود. پنتاگون در دوازده سال بعد از آن تهاجم، از آن چون الگویی در کارگاه‌ها و رزمایش‌های تربیتی و آموزشی استفاده کرده است. نمونه‌ای از این نظریه‌های ارائه شده پس از «رزمایش» عراق مقاله‌ای به نام «شوک و ارعاب: استیلای سریع»[1] است که ذهن دونالد رامسفلد را به خود مشغول کرده بود. مقاله که گروهی از استراتژیست‌های مستقل در «دانشگاه ملی دفاع» در سال ۱۹۹۶ نوشته بودند، نظریه‌ای را به نام دکترینِ همه منظورهٔ نظامی مطرح می‌کند. اما در واقع، مقاله دربارهٔ راه‌اندازی مجدد جنگ خلیج [فارس] بود. فرمانده بازنشسته نیروی دریایی، «هارلان اولمان» سر گروه نگارندگان این مقاله، توضیح می‌دهد که این پروژه هنگامی شروع شد که از ژنرال «چاک هُرنر»، فرمانده تهاجم هوایی جنگ در سال ۱۹۹۱، می‌پرسند که بزرگ‌ترین عجز و ناتوانی‌اش در نبرد با صدام حسین چه بوده است؛ وی پاسخ می‌دهد که برای سقوط ارتش عراق نمی‌دانسته است که «سوزن‌ها را کجا فرو کند». «اولمان» می‌نویسد که «هدف از مقالهٔ "شوک و ارعاب" (عبارت ابداعیِ اولمان) پرداختن به این مسئله بود که: اگر "توفان صحرای"[2] دومی را بتوان راه

1. Shock and Awe: Achieving Rapid Dominance
2. Desert Storm نام جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس ـ م.

انداخت، چگونه می‌توان در نصف زمان یا حتی کمتر و با نیروی به مراتب محدودتر، فاتح جنگ شد؟ ... کلید پیروزی یافتن نقاط ورود برای سوزن‌های هُرنر بود ـ نقاطی که هرگاه مورد اصابت قرار گیرند، دشمن بلافاصله ساقط شود.»(۸) نویسندگان مقاله متقاعد شده بودند که چنانچه ارتش ایالات متحده موقعیتی داشته باشد که با صدام حسین دوباره بجنگد، اکنون موقعیتی به مراتب بهتر دارد که آن «نقاط ورود» را بیابد. این موقعیت به لطف فناوری ماهواره‌ای جدید و موفقیت در تولید سلاح‌های دقیق پدید آمده بود که امکان فرو کردن «سوزن‌ها» را با دقتی بی‌سابقه ممکن می‌کرد.

عراق مزیت دیگری هم داشت. در حالی که ارتش ایالات متحده مشغول خیال‌پردازی دربارهٔ راه انداختن «توفان صحرای» دومی با فناوری پیشرفته‌تری بود که به قول مفسری، در مقام مقایسه «به اندازهٔ فناوری آتاری با فناوری پلی‌استیشن تفاوت داشت»، توان نظامی عراق با سرعت افول کرده بود، و با اعمال تحریم‌ها از نا رفته و عملاً با برنامهٔ بازرسی سازمان ملل بر سلاح‌های عراق، از هم پاشیده بود.(۹) این بدان معنا بود که عراق در مقایسه با ایران و سوریه، برای راه‌اندازی جنگی با پیروزی قطعی جای مناسب‌تری به نظر می‌رسید.

توماس فریدمن دربارهٔ گزینهٔ عراق به‌عنوان مدل و الگو، صراحت داشت. وی می‌نویسد: «ما در عراق ملت‌سازی نمی‌کنیم. ما ملت خلق می‌کنیم.» انگار دنبال یک کشور بزرگ و نفت‌خیز گشتن و درست کردن کشور از نو امری طبیعی، و حتی «بزرگ‌منشانه» در قرن بیست و یکم است. توماس فریدمن از جمله کسانی است که روزی هوادار جنگ بود و از آن روز به بعد تغییر موضع داده است و ادعا می‌کند که رنج و عذاب ناشی از تهاجم را پیش‌بینی نمی‌کرده است. قبولِ اینکه وی به این رنج و درد می‌توانسته است بی‌توجه باشد کمی ثقیل است. عراق مکانی تهی بر روی نقشه نبود. عراق، با غرورِ سختِ ضدامپریالیستی، با ناسیونالیسم قوی عربی، مردمانی با ایمان عمیق و با اکثریتی از مردان آموزش دیدهٔ نظامی، فرهنگی به قدمت تمدن بود و هنوز هم هست. اگر قرار بود «خلق کردن ملتی» در عراق روی دهد، بر سر ملتی که پیش از این در آنجا می‌زیستند، قرار بود که چه بیاید؟ فرضِ ناگفته، از همان آغاز، این بود که بخش بزرگی از آن میبایست محو شود، تا که زمینه برای تجربهٔ عظیم مهیا شود ـ ایده‌ای که لزوم کاربرد خشونت سختِ استعمارگرانه چون امری مسلم محور آن بود.

ضدانقلاب «مکتب اقتصادی شیکاگو» سی سال پیش، اولین گام را از کتاب‌های درسی به دنیای واقعی برداشت و در صدد برآمد که ملت‌ها را نابود و به جای آنها ملت‌های نوینی خلق کند. شیلی سال ۱۹۷۳، مثل عراقِ سال ۲۰۰۳، قرار بود که نقش الگو و مدل را برای سراسر قارهٔ طاغی ایفا کند، که برای سال‌ها چنین نیز کرد. استنباط رژیم‌های بی‌رحم که نظر «مکتب اقتصادی شیکاگو» را در دههٔ هفتاد اجرا می‌کردند این‌گونه بود که برای تولد ملت‌های نوین آرمانیِ خود در شیلی، آرژانتین، اروگوئه و برزیل، باید طبقات وسیعی از مردم و فرهنگ آنها را «از ریشه» درآورد.

کشورهایی که متحمل پاکسازی‌های سیاسی شدند، تلاش‌هایی جمعی کردند تا با این تاریخ خشونت‌بار کنار بیایند ـ تشکیل کمیته‌های حقیقت‌یاب، نبش قبرهای بی‌نشان و آغاز محاکمه مرتکبان جنایات جنگی. اما حکومت‌های نظامی آمریکای لاتین دست تنها نبودند: طبق اسناد فراوان، واشنگتن پیش و پس از کودتا، زیر بال و پَر آنها را گرفته بود. مثلاً، در سال ۱۹۷۶، سال کودتای آرژانتین، هنگامی که هزاران جوان فعال سیاسی را از خانه‌هایشان می‌ربودند، حکومت نظامی آرژانتین از حمایت کامل مالی واشنگتن برخوردار بود. (کیسینجر گفته بود «اگر چیزهایی هست که باید اجرا شود، باید هرچه زودتر اجرایش کنید»).[۱۱] در آن زمان، جرالد فورد رئیس جمهور، دیک چنی رئیس ستاد ارتش، دونالد رامسفلد وزیر دفاع، و دستیار اجرایی کیسینجر، جوان جاه‌طلبی به نام «پُل برمر» بود. از این عده از بابت نقشی که در حمایت از حکومت‌های نظامی ایفا کردند، هیچ‌گونه بازجویی برای کشف حقیقت یا اجرای عدالت صورت نگرفت، و آنها همچنان به بهره‌مندی و برخورداری از مشاغل پردرآمد و درازمدت خود ادامه دادند؛ در واقع، مشاغلی چنان درازمدت که قریب به سه دهه بعد نیز تجربه‌ای بسیار مشابه ـ ولی بسیار خشن‌تر ـ را در عراق به مرحلهٔ اجرا گذاشتند.

جرج دبلیو بوش، در سخنرانی معارفهٔ ریاست جمهوری خود در سال ۲۰۰۵، دورهٔ بین پایان «جنگ سرد» و آغاز «جنگ با ترور» را این‌گونه توصیف می‌کند: «سال‌های فراغت، سال‌های مرخصی مطالعاتی ـ و آنگاه روز آتش فرامی‌رسد.»[۱۲] تهاجم به عراق بازگشتِ بی‌رحمانه به سازوکارهای اولیهٔ نهضت تهاجمیِ بازار آزاد را به یاد می‌آورَد ـ استفاده از حداکثر شوک برای محو و نابودیِ قهرآلودِ همه موانع تا حکومت‌هایی شرکت‌گرا، مطابق الگو و مدل، و به دور از مداخله‌جویی‌ها ساخته شوند.

ایوونِ کامرون، روان‌پزشک دریافت‌کنندهٔ کمک‌های سازمان سیا که بیمارانش را به دوران و حالات کودکی پسرفت می‌داد تا قالب ذهنی آنها را بشکنند، بر این باور بود که اگر شوکِ کم برای این «قالب‌شکنی و الگوزدایی»[1] خوب است، شوک بیشتر بهتر خواهد بود. او با توسل به هر چیزی که به فکرش می‌رسید، مغز بیمارانش را مورد هجمه قرار می‌داد و تخلیه می‌کرد. کامرون، به این منظور، از شوک برقی، داروهای توهم‌زا، محرومیت حسی، و قرار دادن بیمار در معرض مقدار زیادی از داده‌های حسی استفاده می‌کرد ـ به‌طور خلاصه، از هر چیزی که صفحهٔ ذهن را پاک کند و به او صفحه‌ای پاک شده بدهد که بتواند افکار و قالب‌های جدیدی را بر صفحهٔ پاک شده حک کند. با توجه به جمیع جهات، راهبرد تهاجم و اشغالِ عراق این‌گونه بود. معماران جنگْ زرادخانهٔ جهانیِ سازوکارهای شوک را بررسی کردند و تصمیم گرفتند که با به کارگیریِ تمام آنها وارد کارزار شوند ـ بمباران‌های برق‌آسا همراه با تکملهٔ عملیات روان‌شناسانهٔ دقیق و، به دنبال آن، اجرای سریع‌ترین و گسترده‌ترین برنامهٔ شوک‌درمانیِ سیاسی و اقتصادی‌ای که تا آن روز اجرا شده بود. اگر برنامهٔ شوک‌درمانی با مقاومتی مواجه می‌شد، مقاومت‌کنندگان را بازداشت و با آنها شنیع‌ترین سوءرفتارها را می‌کردند.

در تحلیل‌های جنگ عراق، اغلب چنین نتیجه‌گیری می‌شود که تهاجم به آن کشور توأم با «موفقیت» بوده است، ولی اشغال آن همراه با ناکامی. آنچه در این ارزیابی نادیده گرفته می‌شود این است که «تهاجم» و «اشغال» دو بخش از یک راهبرد واحد است ـ بمباران‌های اولیه برای زدودنِ صحنه و ساختن «کشوری الگو» بر روی آن طراحی شده بود.

جنگ در حکم شکنجهٔ جمعی

از نظر استراتژیست‌های تهاجم سال ۲۰۰۳ به عراق پاسخ به پرسشِ «کجا باید سوزن‌ها را فرو کرد؟»، «همه جا» بوده است. در جنگ خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱، حدود سیصد موشک «تام هوک» در پنج هفته و در تهاجم سال ۲۰۰۳، بیش از سیصد و هشتاد موشک تنها در یک روز شلیک شد. بین بیستم مارس و دوم ماه مه، یعنی روزهای «عملیات رزمیِ عمده»، ارتش ایالات متحده بیش از سی هزار بمب روی عراق فرو ریخت و، علاوه بر آن، بیست هزار موشکِ هدایت‌شوندهٔ دقیق ـ

---

1. depattern

برابر با ۶۷ درصد موشک‌هایی که تا آن روز تولید شده بود ـ شلیک کرد.(۱۳)

یاسمین موسی، مادر ۳ فرزند در بغداد، در جریان بمباران‌ها می‌گفت: «خیلی می‌ترسم. دقیقه‌ای بدون شنیدن صدا یا احساس فرود بمبی نمی‌گذرد. فکر نمی‌کنم که حتی یک جای یک متریِ امن هم در سراسر عراق گیر بیاید.»(۱۴) این بدان معنا بود که دکترین «شوک و ارعاب» تأثیر خودش را نشان می‌داد. «شوک و ارعاب» دکترینی نظامی است که، در تقابل آشکار با قوانین جنگیِ «منع مجازات جمعی»، به این مباهات می‌کند که نه تنها نیروهای دشمن، بلکه ـ بنا به تأکید طراحان این دکترین ـ «آشکارا کل جامعه» را هدف قرار می‌دهد. بخشِ اصلی این راهبرد ایجاد ترس جمعی است.

عنصر ممیزهٔ دیگرِ دکترینِ «شوک و ارعاب»، آگاهی کامل نسبت به این نکته است که جنگ یک نمایش خبری است، نمایشی که هم‌زمان برای تماشاگرانی متفاوت ـ دشمن، ساکنان آمریکا و همه کسانی که دنبال دردسر می‌گردند ـ پخش می‌شود. در دستورالعمل «شوک و ارعاب» چنین آمده است: وقتی که تصاویر ویدئوییِ پیامدهای این حملات در شبکهٔ خبری سراسری سی‌ان‌ان مستقیم هم‌زمان با وقوع حملات پخش می‌شود، اثر خوب آن بر حامیان گروه ائتلاف [ایالات متحده] و اثر منفی آن بر حامیان دشمن بالقوه می‌تواند بسیار کارساز باشد.* تهاجم، از همان آغاز، به پیام واشنگتن به جهان طراحی شده بود، پیامی به زبان گلوله‌های آتشین، انفجارهای کرکننده و موج لرزه‌های ویرانگر شهری. رُد ساسکایند در کتاب **دکترین یک‌درصدی** به‌جای رامسفلد و چنی این پیام را توضیح می‌دهد: «انگیزهٔ اصلی تهاجم به عراق علاقه به خلقِ یک نمونهٔ نمایشی برای اصلاح رفتار کسانی بود که جرئت و جسارتِ کسب سلاح‌های مخرب را پیدا می‌کنند یا، به هر نحوی، اقتدار ایالات متحده را دست‌کم می‌گیرند.» این نمایش، صرف‌نظر از راهبردی جنگی، «آزمونی جهانی در زمینهٔ رفتارگرایی» بود.(۱۵)

البته، عملیات رزمی همیشه تا اندازه‌ای جنبهٔ نمایشی دارد و همواره گونه‌ای از ارتباط جمعی است. اما مهارت رامسفلد در تنظیم و استفاده از مهارت‌های رسانه‌ایش به نیابت از دست‌اندرکارانِ عرصهٔ تجارتْ بازاریابی ترس را در بطن

---

* جنگ خلیج [فارس] ۱۹۹۱ اولین نبرد سی‌ان‌ان بود، اما چون از طرح پوشش خبری زندهٔ بیست وچهار ساعته هنوز مدت زیادی نگذشته بود، ارتش در آن مقطع، پوشش خبری را در برنامه‌ریزی جنگی‌اش کاملاً نگنجانده بود ـ نائومی کلاین.

دکترین نظامی ایالات متحده قرار می‌دهد. ترس از حملهٔ هسته‌ای در دوران جنگ سرد محورِ راهبرد بازدارندگی بود، اما اندیشهٔ چنین راهبردی این بود که موشک‌های اتمی در انبارها باقی بمانند و بیرون آورده نشوند. اما حملهٔ رامسفلد متفاوت است: در جنگ رامسفلد، همه چیز به استثنای موشک‌های اتمی به کار گرفته می‌شود تا صحنه‌هایی به نمایش درآیند که حواس را بمباران کنند، عواطف را به بازی گیرند، و پیام‌هایی ماندگار از اهدافی دقیقاً برگزیده برای ارزش نمادین و تأثیر تلویزیونی‌شان بفرستند. بدین طریق، تئوری جنگِ رامسفلد، که بخشی از پروژهٔ «تحول» او در وزارت دفاع بود، وجه اشتراکی به مراتب کمتر با راهبردهای میدان رزمِ «نیرو در برابر نیرو»ی ژنرال‌ها داشت که همواره مانعی در راه او بودند، و وجه اشتراکی به مراتب بیشتر با تروریست‌ها داشت که رامسفلد علیه آنها اعلام جنگ دائمی کرده بود. تروریست‌ها سعی نمی‌کنند که از طریق درگیری مستقیم و رودررو پیروز شوند ـ بلکه، برای درهم شکستنِ روحیهٔ عمومی، می‌کوشند که با نمایش‌های چشمگیر و پخش آنها از تلویزیون، آسیب‌پذیری دشمنانشان و قدرت خود در شقاوت را هم‌زمان آشکار کنند. این تئوری در پسِ حملات یازده سپتامبر بود، درست مانند تئوری‌ای که در پسِ تهاجم عراق جا داشت.

«شوک و ارعاب» غالباً فقط به‌عنوان راهبرد قدرت آتشِ شدید معرفی می‌شود، اما تلقی طراحان این دکترین از آن بیش از اینهاست: آنان ادعا می‌کنند که این دکترین طرحی روان‌شناسانه و پیچیده است که «ارادهٔ همگانی و جمعی دشمنِ مقاوم» را هدف گرفته است. ابزار این دکترین در بخش دیگر ارتش ایالات متحده، ابزاری آشناست: محرومیت حسی و قرار دادن افراد در معرض حجم زیادی از داده‌های حسی برای بروز بهت و گم‌گشتگی، و پسرفت. دکترین «شوک و ارعاب» که در طراحی آن پژواک دستورالعمل‌های بازجویی سازمان «سیا» به روشنی مشهود است، می‌گوید: «به‌طور اجمال راهبرد "استیلای سریع" کنترل جوّ را به چنگ می‌آورد و استنباط و درک از وقایع را برای دشمن مختل کرده و یا هضم آن را دشوار می‌کند.» هدف این طرح «ناتوان کردن کامل دشمن» است. این شاملِ راهبردهایی چون «دستکاری در حواس و داده‌های ورودی در زمان واقعی... عملاً "خاموش و روشن کردن نوری" که هر متجاوز بالقوه را قادر می‌کند که اوضاع یا رویدادها را در خصوص نیروهای خود و، در نهایت، در خصوص محیطش ببیند و آن را درک کند» و همچنین «دشمن را، در زمینه‌های خاصی، از توانایی برقراری ارتباط و مشاهده

محروم کند.»[۱۶] کشور عراق ماه‌ها در معرض چنین آزمونی از شکنجهٔ جمعی بود که فرایندش مدت‌ها پیش از پرتاب بمب‌ها آغاز شده بود.

ترساندن

وقتی که عوامل ایالات متحده «ماهر ارار» شهروند کانادایی و قربانی برنامهٔ «انتقال در شرایط فوق‌العاده»، را در فرودگاه جان اف کندی در سال ۲۰۰۲ ربودند و به سوریه بردند بازجویانش یک سازوکار «امتحان‌شدهٔ» شکنجه را به کار گرفتند. «مرا روی صندلی نشاندند و یکی از افراد شروع کرد از من سوآل کردن... اگر به قدر کافی سریع پاسخ نمی‌دادم، به صندلی فلزی گوشهٔ اتاق اشاره می‌کرد و می‌گفت "می‌خوای از اون استفاده کنم؟" ... ترس بر من غالب شده بود. نمی‌خواستم شکنجه شوم. برای آنکه شکنجه نشوم، حاضر بودم هر چیزی بگویم.»[۱۷] سازوکاری که ارار در معرضش قرار داشت به «نشان دادن ابزار [شکنجه]» مشهور است یا، به زبان نظامی ایالات متحده، «ترساندن». شکنجه‌گران می‌دانند که یکی از سلاح‌های پرقدرتشان قوّهٔ تخیّلِ خود زندانی است ــ نشان دادن ابزار ترسناک اغلب از استفادهٔ خود ابزار مؤثرتر است.

با نزدیک شدن روز حمله به عراق، پنتاگون برای «ترساندن» عراق، رسانه‌های خبری ایالات متحده را به خدمت فراخواند. گزارشی که در اخبار کانال تلویزیونی سی‌بی‌اس دو ماه پیش از آغاز تهاجم پخش شد، این‌گونه شروع می‌شد: «آنها آن را روز "A"[۱] می‌نامند. "A" حرف اول حملات هواییِ ویرانکننده‌ای است که سربازان صدام را عاجز یا عاری از انگیزهٔ جنگیدن می‌کند.» هارلان اولمان، یکی از طراحان دکترین «شوک و ارعاب»، به بینندگان برنامه معرفی شد و چنین توضیح داد «مانند کاربرد سلاح اتمی علیه هیروشیما، شما نتیجه کار را هم‌زمان با خودِ کار به دست می‌آورید، به این معنا که حصول نتایج روزها یا هفته‌ها زمان نمی‌برد، بلکه فقط چند دقیقه وقت می‌گیرد.» دَن راثر، گویندهٔ خبر، گزارش تلویزیونی را با این اطلاعیه به پایان برد: «ما اطمینان می‌دهیم که این گزارش حاوی اطلاعاتی نیست که، از نظر وزارت دفاع، بتواند به ارتش عراق کمک کند.»[۱۸] وی می‌توانست در ادامه بگوید: این گزارش، مثل بسیاری از گزارش‌های دیگر در این دوره، بخشی لاینفک از راهبرد

---

۱. حروف اول air strike به تقلید از روز D که در جنگ جهانی دوم به روز موعود و عمل مشهور است ـ م.

وزارت دفاع، یعنی ترساندن، بوده است.

عراقی‌هایی که گزارشات هولناک را از طریق کانال‌های ماهواره‌ای قاچاقی، یا از طریق تماس‌های تلفن همراه از اقوام خود در خارج از کشور دریافت می‌کردند، دربارهٔ وحشت و هراسِ برنامهٔ «شوک و ارعاب»، ماه‌ها به خیال‌اندیشی مشغول بودند. خودِ عبارت «شوک و ارعاب» یک سلاح قوی روان‌شناسانه شده بود: آیا از سال ۱۹۹۱ شدیدتر خواهد بود؟ اگر آمریکایی‌ها واقعاً فکر می‌کردند که صدام سلاح کشتار جمعی دارد، آیا حملهٔ اتمی خواهند کرد؟

یک هفته پیش از تهاجم، پاسخی به این سوآل‌ها داده شد. پنتاگون هیئت مطبوعاتی نظامی واشنگتن را، در چهارچوب یک سفر ویژهٔ میدانی، به پایگاه نیروی هوایی «اِگلین» در فلوریدا دعوت کرد تا که شاهد آزمایش بمب "MOAB"[1] باشند. این کلمه سَرواژهٔ عبارت «انفجار بمب عظیم هوایی» است که در ارتش، همه آن را «مادر بمب‌ها» می‌نامند. این بزرگ‌ترین مهمات غیراتمی به وزن بیست و یک هزار پوند بود که تا آن روز ساخته شده بود؛ و بنا به گفتهٔ جیمی مک اینتایر از سی‌ان‌ان، قادر است «ابری قارچ‌گونه در ارتفاع ده‌هزارپایی ایجاد کند که مانند انفجار بمب اتمی به نظر رسد و احساس شود.»[(۱۹)]

مک اینتایر در گزارش خود می‌گفت که حتی اگر از این بمب هیچ‌گاه استفاده هم نشود، صرف وجودش «می‌تواند از نظر روانی، باز هم ضربه‌ای شدید بزند.» این تأییدی ضمنی بر نقش خود وی در زدن چنین ضربه‌ای بود. [به این طریق] به عراقی‌ها، مثل زندانیان در سلول بازجویی، ابزار شکنجه را نشان می‌دادند. رامسفلد، در همان برنامه تلویزیونی، توضیح می‌دهد که «هدف این است که امکانات بالقوهٔ نیروهای ائتلاف به قدری روشن و مشهود باشد که در ارتش عراق برای جنگیدن دلسردی و یأس ایجاد کند.»[(۲۰)]

با آغاز جنگ، ساکنان بغداد در معرض محرومیت حسی توده‌ای قرار گرفتند. اندام‌های حسی شهر، یکی یکی، قطع می‌شد، که اولینِ آنها حس شنیداری بود.

در شب ۲۸ مارس سال ۲۰۰۸، با نزدیک‌تر شدن نظامیان ایالات متحده به بغداد، وزارت مخابرات عراق بمباران و به آتش کشیده شد. علاوه بر آن، چهار مرکز تلفن بغداد نیز با بمب‌های زاغه‌شکن[2] بمباران و به آتش کشیده شد که به قطع میلیون‌ها

---

۱. Massive Ordnance Air Blast: ر.ک: به مقالهٔ تاریخی ویلفرد برچت در کتاب «به من دروغ نگو» چاپ اختران ـ م.

2. bunker-buster

تلفن در سراسر شهر انجامید. بمباران مراکز تلفن ادامه یافت ـ دوازده مرکز در کل ـ به‌طوری که تا دوم آوریل، در سراسر بغداد دیگر هیچ تلفنی کار نمی‌کرد*.(۲۱) در همان حمله، فرستنده‌های رادیو و تلویزیون نیز مورد اصابت قرار گرفت، و باعث شد اعضای خانواده‌ها که در بغداد به‌طور جمعی در خانه گرد هم می‌آمدند، نتوانند حتی برای اطلاع از رویدادهای بیرون از خانه یک پیام کوچک هم دریافت کنند.

بسیاری از عراقی‌ها می‌گویند که انهدام شبکه تلفن به لحاظ روانی عذاب آورترین بخش حملهٔ هوایی بود. وضعیتی بود که با شنیدن صدا و احساس انفجار بمب در هر گوشهٔ شهر، هیچ‌کس نمی‌توانست به چند چهارراه پایین‌تر تلفن کند ببیند که آیا عزیزانش زنده‌اند؛ یا نمی‌توانست خبر سلامتی خود را به اقوام نگرانش در خارج از کشور برساند. همهٔ اینها خود عذابی الیم بود. ساکنان مستأصل شهر دور روزنامه‌نگاران مستقر در بغداد جمع می‌شدند و برای چنددقیقه مکالمه با تلفن‌های ماهواره‌ای‌شان التماس می‌کردند، یا شماره‌هایی را با زور به دستان خبرنگاران می‌دادند و تمنای برقراری تماس تلفنی با برادری یا عمویی در لندن یا بالتیمور می‌کردند. «به او بگو همه چیز خوب است. بهش بگو پدر و مادرش سلامتند. به او سلام برسان. بهش بگو نگران نباشد.»(۲۲) بیشتر داروخانه‌های بغداد، تا آن روز، از داروهای خواب‌آور و ضدافسردگی خالی شده بود، و در شهر اصلاً قرص والیوم گیر نمی‌آمد.

بعد نوبت به حسّ بینایی رسید. به گزارش گاردین مورخ چهارم آوریل: «تغییر محسوسی در انفجارهای گوش‌خراش و بمباران‌های سرِ شب ایجاد نشده بود. اما، در یک آن، سراسر شهر پنج میلیونی در ظلماتی وحشتناک و بی‌پایان فرو رفت. تاریکی محض تنها با نور بالای خودروهای عبوری شکسته می‌شد.»(۲۳) ساکنان بغداد که در خانه‌هایشان گیر افتاده بودند، نمی‌توانستند با یکدیگر صحبت کنند، صدای هم را بشنوند یا بیرون را ببینند. سراسر شهر را، همچون زندانیِ سیاه‌چال‌های «سیا»،

* «قطع امکان ارتباط صدام با فرماندهان ارشدش» دلیل رسمی برای انهدام کامل شبکهٔ مخابراتی بغداد، اعلام می‌شد. اما بعد از جنگ، بازجویان ایالات متحده در «مصاحبه‌های» طولانی با زندانیان رده بالای عراقی پی‌بردند که صدام سال‌ها پیش متقاعد شده بود که جاسوسان از طریق تماس‌های تلفنی‌اش او را ردیابی می‌کنند و بنابراین، صدام در سیزده سال گذشته فقط دوبار از تلفن استفاده کرده بود. عدم دسترسی به اطلاعات امنیتی، که از انهدام شبکه تلفن ناشی می‌شد، نگرانی‌ای برنمی‌انگیخت زیرا پول‌های فراوان در اختیار ابرشرکت بکتل قرار می‌گرفت که شبکه جدید تلفن را بسازد ـ نائومی کلاین.

به غل و زنجیر بسته و بر سرش کیسه حاجب کشیده بودند. بعد هم لختش کردند.

مایه‌های تسلا

اولین مرحلهٔ درهم شکستن مقاومت زندانیان در بازجویی‌های خصمانه در آوردن لباس‌ها و ضبط تمام چیزهایی است که باعث می‌شود زندانی فردیت و «خویشتنِ» خویش را حس کند ــ یعنی آنچه را که، به‌اصطلاح، مایهٔ تسلای خاطر زندانی است. با اشیایی که برای زندانی ارزش ویژه‌ای دارد، مثل قرآن، یا عکسی یادگاری، اغلب با بی‌حرمتی آشکار برخورد می‌شود. پیام این است: «تو کسی نیستی! تو آن کسی هستی که ما می‌خواهیم باشی.» و ذاتِ این عمل انسانیت‌زدایی است. عراقی‌ها، به‌طور جمعی، از این فرایند گذر کردند، زیرا آنها خود ناظر هتک حرمت به مهم‌ترین نهادهایشان بودند، تاریخشان بار کامیون‌ها می‌شد و می‌رفت. بمباران بدجوری به عراق آسیب زد، اما بیشترین آسیب را این چپاول‌ها زد که نظامیان اشغالگر از آن ممانعتی نمی‌کردند.[1] بدین‌سان، قلب کشور را از جای درآوردند.

به گزارش لس‌آنجلس تایمز، «صدها غارتگر که کاشی‌های باستانی را شکستند، پیشخوان‌ها را خالی کردند و طلاها و دیگر اشیای عتیقه را از موزهٔ ملی عراق ربودند، آثاری را غارت می‌کردند که پیشینهٔ آنها به جامعهٔ اولیهٔ بشری می‌رسید. هشتاد درصد از ۱۷۰ هزار شیء ارزشمند موزه به یغما رفت.»(۲۴) کتابخانهٔ ملی که یک نسخه از هر کتاب و دانشنامهٔ دکترا را که تا آن هنگام منتشر شده بود در خود جای می‌داد، ویرانه‌ای شرم‌آور شد. از «وزارت امور مذهبی» که جز قفسه‌های سوخته چیزی از آن باقی نمانده، قرآن‌های مذهّب به قدمت هزار سال ناپدید شده بود. دبیر دبیرستانی در بغداد می‌گفت: «میراث ملی‌مان از دست رفت.»(۲۵) پیشه‌وری دربارهٔ موزهٔ ملی می‌گفت: «موزه روح عراق بود. اگر گنجینهٔ به غارت رفته به موزه برنگردد، احساس خواهم کرد که بخشی از روحم ربوده شده و بر باد رفته است.» مک گوئیر گیبسون، باستان‌شناس دانشگاه شیکاگو، این غارت را بسیار شبیه به «لُب‌برداری»[2] می‌دانست. «خاطرات عمیق از کل یک فرهنگ، فرهنگی که هزاران سال جریان داشته است، از میان برداشته شد.»(۲۶)

---

۱. یادآوری می‌شود که اشغالگران از وزارت نفت عراق محافظت شدید می‌کردند و آن وزارت، بر خلاف موزهٔ ملی بغداد، از چپاول مصون بود ـ م.

۲. lobotomy عمل جراحی نادری بر روی مغز برای درمان بیماری روحی، که در آن عصبِ بخشی از مغز قطع می‌شود ـ م.

بیشتر به‌لطف تلاش‌های روحانیان که در میانهٔ غارت و چپاول، گروه‌های نجات را سازماندهی کردند، بخشی از آثار هنری بازپس گرفته شده است. اما بسیاری از عراقی‌ها معتقد بودند و هنوز هم معتقدند که «برش حافظه» ـ یعنی بخشی از برنامه‌های واشنگتن برای اضمحلال ملتی قوی و ریشه‌دار و عوض کردن آن با الگوی اشغالگران ـ عمدی بوده است. احمد عبدالهِ هفتاد ساله به روزنامهٔ **واشنگتن پست** می‌گفت: «بغداد ام‌القرای فرهنگ عرب است، و آنها می‌خواهند که فرهنگ ما را نابود کنند.»(۲۷)

برنامه‌ریزان جنگ زود به خود جنبیدند و یادآور شدند که نه نظامیان خارجی که عراقی‌ها موزه ملی را غارت کرده‌اند. این حقیقت دارد که رامسفلد برای غارت عراق برنامه‌ریزی نکرده بود ـ اما برای جلوگیری از غارت، یا دست‌کم متوقف ساختن غارت پس از شروع آن کاری هم نکرد ـ کوتاهی‌هایی که به‌عنوان صرفِ غفلت نمی‌توان از آن گذشت.

غارت‌گران در دوران جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج [فارس] به سیزده موزهٔ عراق حمله کردند. بنابراین، به دلایل متعدد، می‌شد باور کرد که فقر، نفرت از رژیم صدام و فضای هرج و مرج باعث خواهد شد که برخی از عراقی‌ها با همان شیوه واکنش نشان دهند (به ویژه با توجه به اینکه صدام چند ماه جلوتر زندان‌ها را خالی کرده بود). باستان‌شناسان برجسته به پنتاگون هشدار داده بودند که قبل از حمله، باید برنامه‌ای منظم و قاطع برای حفاظت از موزه‌ها و کتابخانه‌ها تنظیم کند. یادداشت مورخ ۲۶ مارس پنتاگون خطاب به فرماندهی نیروهای ائتلاف «حفاظت از ۱۶ مکان حیاتی در بغداد را به ترتیب اهمیت» فهرست کرده بود. در آن فهرست، «موزه» در ردهٔ دوم قرار داشت. هشدارهای دیگر از رامسفلد خواسته بود که با اعزام نیروی احتیاطیِ پلیس بین‌الملل، همراه با نظامیان ائتلاف، نظم عمومی را حفظ کند ـ پیشنهادی دیگر که نادیده انگاشته شد.(۲۸)

با وجود این، حتی بدون پلیس بین‌المللی هم، به قدر کافی سرباز آمریکایی در بغداد وجود داشت که بشود گروهی از آنان را به اماکن اصلی فرهنگی فرستاد، که نفرستادند. چندین گزارش وجود دارد مبنی بر اینکه سربازان ایالات متحده مدت‌های طولانی در کنار زره‌پوش‌های خود پرسه می‌زدند و عبور کامیون‌های پر از غنایم مسروقه را که از کنارشان می‌گذشت نظاره می‌کردند ـ این هم بازتابی مستقیم از بی‌اعتناییِ «باری بهر جهت» رامسفلد بود. بعضی از واحدهای نظامی، به ابتکار

خود، تصمیم گرفتند که جلوی غارت را بگیرند. اما، در مواردی دیگر، سربازان خود به غارت‌گران پیوستند. آنان فرودگاه بین‌المللی بغداد را کاملاً درهم کوبیدند. به گزارش مجلهٔ «*تایم*» سربازان مبلمان فرودگاه را نابود کردند و بعد سراغ جت‌های مسافربری مستقر در فرودگاه رفتند: «سربازان آمریکایی به دنبال صندلی‌های راحت و سوغاتی می‌گشتند، بسیاری از اتصالات را از هواپیماها بازکردند، صندلی‌ها را پاره کردند، به تجهیزات کابین خلبان آسیب رساندند و همهٔ شیشه‌های جلوی هواپیماها را شکستند.» نتیجهٔ کار وارد آمدنِ حدود یکصد میلیون دلار خسارت به شرکت هواپیمایی ملی عراق بود ــ شرکتی که جزو اولین دارایی‌های ملی، قرار بود بخشی از آن در یک خصوصی‌سازیِ زودِ هنگام و بحث‌انگیز به حراج گذاشته شود.(۲۹)

چرا علاقهٔ مقامات رسمی به جلوگیری از این غارت این‌قدر کم بوده است؟ درک جواب این پرسش از پاسخی به دست می‌آید که دونفری که خود نقشی محوری در اشغال ایفا کرده‌اند به آن داده‌اند ــ پیتر مک فرسون[1]، مشاور ارشد اقتصادی پل برمر، و جان اگرستو[2]، مدیر بازسازی آموزش عالی از طرف دولت اشغال. مک فرسون می‌گفت هنگامی که می‌دیده عراقی‌ها اموال دولتی ــ اتومبیل، اتوبوس، تجهیزات وزارتخانه‌ها ــ را می‌برند برایش هیچ اهمیتی نداشته است. شغل او، به‌عنوان متخصصِ ارشد شوک‌درمانیِ اقتصادی، این بود که دولت را به‌طور ریشه‌ای کوچک و اموال آن را خصوصی‌سازی کند. این بدان معنا بود که غارتگران در واقع به او در آغاز راه کمک می‌کردند. او می‌گفت: «من فکر می‌کردم که وقتی کسی خودروی دولتش را می‌برد، یا پشت کامیونی می‌نشیند که قبلاً متعلق به دولت بوده است، خصوصی‌سازی دارد به‌طور طبیعی اتفاق می‌افتد، و این خیلی هم عالی است.» مک فرسون، بوروکراتی کهنه کار از دورهٔ زمامداری ریگان و دارای اعتقادی راسخ به اقتصاد مکتب شیکاگو، این غارت را شکلی از «کوچک شدنِ» بخش دولتی می‌نامید*.(۳۰)

همکارش، جان اگرستو، همان‌طور که شاهد غارت بغداد از طریق تلویزیون بود، صبح سپیدی را در آن شب تار می‌دید. او دربارهٔ مأموریتش ــ «ماجرایی تکرار

---

1. Peter McPherson   2. John Agresto

* این شیوهٔ ماست‌مالی کردنُ اجحاف هالیبرتون به مالیات‌دهندگان آمریکایی و گرایش پنتاگون به نادیده گرفتن آن را روشن می‌کند ــ شاید وزارت دفاع میلیون‌ها دلارِ گمشده را نه سرقت که «آب‌رفتگی یا کوچک شدن» دولت می‌دید، همهٔ اینها تلاشی برای کوچک کردن دولت و تقویت کسب و کار است! ــ نائومی کلاین.

نشدنی» ـ می‌اندیشید که بازسازی نظام آموزش عالی عراق از صفر بود. طبق توضیح او، در این زمینه، چپاول دانشگاه‌ها و وزارت آموزش و پرورش، «فرصتی برای آغازی شسته و رفته» و شانسی بوده است که مدارس عراق به «نوین‌ترین تجهیزات» مجهز شوند. اگر همان‌طور که خیلی‌ها می‌پنداشتند، مأموریت ایالات متحده «خلق ملت» بود در این صورت هر چیز که از قدیم باقی می‌ماند، فقط سد راه بود. اگرستو رئیس پیشین مدرسه عالی «سن جان» در نیومکزیکو، در برنامهٔ درسی «کتاب‌های بزرگ»[1] تخصص داشت. او می‌گفت که گرچه از عراق چیزی نمی‌دانسته است، باز هم از خواندن کتابی دربارهٔ عراق، پیش از سفر، خودداری کرده بود که «تا می‌شود با ذهنی باز» وارد کشور شود.[(۳۱)] مغزِ اگرستو، مثل کالج‌های عراق [که خالی شده بودند]، تابلوی سفید نانوشته‌ای بود.

اگر اگرستو یکی دو کتاب خوانده بود، احتمالاً دربارهٔ ضرورت امحای همه چیز و از نو شروع کردن، بیشتر فکر می‌کرد. مثلاً، می‌آموخت که عراق، پیش از تحریم که کشور را به خفگی رساند، بهترین نظام آموزشی در منطقه، با بیشترین میزان سوادآموزی در جهان عرب را داشته است ـ هشتاد و نه درصد عراقی‌ها در سال ۱۹۸۵ با سواد بودند. درست برعکسِ موطنِ اگرستو، ایالت نیومکزیکوی آمریکا، که ۴۶ درصد جمعیت آن عملاً بیسوادند، و ۲۰ درصد مردم آن «چهار عمل اصلی را نمی‌دانند و نمی‌توانند جمع رسیدهای فروش را به دست آورند *.»[(۳۲)] با این وصف، اگرستو از برتری نظام‌های آمریکایی چنان مطمئن بود که ظاهراً نمی‌توانست این امکان را لحاظ کند که عراقی‌ها شاید بخواهند فرهنگشان را نجات دهند و آن را حفظ کنند، و شاید از نابودی آن احساس کمبود دردناکی بکنند.

این کوریِ نواستعمارگرانه موضوعی پیوسته در به‌اصطلاح «جنگ با ترور» است. در زندان خلیج گوآنتانامو که ایالات متحده آن را اداره می‌کند، اتاقی وجود

---

۱. Great Books Curriculum در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، برای بهبود نظام آموزشی عالی، میان استادان دانشگاه‌ها در آمریکا بحثی درگرفت و به این نتیجه رسیدند که آموزشِ بسیار تخصصی در سطح دانشگاه‌ها آسیب رسان است و بهتر است آموزش عمومی‌تر باشد و از آثار بزرگ استفاده شود ـ م.

* هنگامی که اگرستو در بازسازی نظام دانشگاهی عراق با شرمساری تمام ناکام ماند و عراق را بدون انجام دادن کارش ترک کرد، ذوق و شوق اولیه‌اش دربارهٔ غارت دانشگاه‌ها را بازبینی و خود را «نومحافظه‌کاری» توصیف» کرد «که با واقعیت خلع سلاح شده است.» این مطلب و جزئیات دیگر را از کتاب «زندگی همایونی در شهر زمرد»، شرحی روشن دربارهٔ منطقهٔ سبزِ بغداد نوشتهٔ «راجیو چانوراسکاران»، برگرفته‌ام ـ نائومی کلاین.

دارد که به «کلبهٔ عشق» مشهور است. زندانیان بعد از اینکه معلوم می‌شود «ستیزه‌جوی دشمن»[1] نیستند و به زودی آزاد خواهند شد به آن اتاق هدایت می‌شوند. در آنجا به زندانیان اجازه می‌دهند که فیلم‌های سینمایی هالیوود را تماشا کنند و غذاهای فوری آمریکایی در حد وفور برایشان مهیاست. به آصف اقبال، یکی از سه زندانی بریتانیایی مشهور به «سه تیپتونی»[2]، پیش از اینکه او و دو دوستش سرانجام به کشورشان برگردانده شوند، چندین بار اجازهٔ ملاقات داده شده بود. «می‌توانستیم نوار فیلم بگیریم و تماشا کنیم، همبرگر مک دونالدز بخوریم، پیتزا هات بخوریم، و عملاً استراحت کنیم. در اینجا غل و زنجیر به پایمان بسته نبود... در تعجب بودیم که چرا با ما این رفتار را می‌کردند. بقیه هفته، طبق معمول، ما را به قفس‌هایمان برمی‌گرداندند... یک‌بار لسلی [مأمور اف‌بی‌آی] برایمان چیپس «پرینگلز»[3]، بستنی و شکلات آورد. این آخرین یکشنبه پیش از برگشتن به انگلستان بود.» راحل احمد، دوست آصف، حدس می‌زد که پذیرایی ویژه «به این علت بوده است که می‌دانستند چه دسته گلی به آب داده‌اند و ما را برای دو سال و نیم آزگار شکنجه کرده‌اند. امید بسته‌اند که ما آن را فراموش کنیم.»[(۳۳)]

افراد «ائتلاف نیروهای شمال»[4] احمد و اقبال را که از افغانستان بازدید می‌کردند، در سر راه رفتن به یک مراسم عروسی ربودند. آنان سخت ضرب و شتم می‌شوند، دارویی نامشخص به آنها تزریق می‌شود، ساعت‌ها در وضع تنش و بی‌خوابی نگه داشته می‌شوند، با زور ریششان را می‌تراشند و بیست و نه ماه از حقوق قانونی خود محروم می‌مانند.[(۳۴)] با این همه، از آنها انتظار می‌رود که در قبال بستهٔ تشویقیِ مسرت بخشِ چیپس «پرینگلز»، این بلاها را «فراموش» کنند. در واقع، برنامه هم همین بود.

آدم باورش نمی‌شود ــ اما برنامهٔ طراحی شدهٔ واشنگتن برای عراق کم و بیش باز همین بود: شوک دادن و مرعوب کردن همهٔ ملت، تخریب عمدی زیرساخت کشور، دست روی دست گذاشتن به هنگام غارتِ تاریخ و فرهنگ کشور. بعد از همهٔ این بلایا، با سرازیر کردن وسایل ارزان‌قیمت خانگی و واردات مواد غذایی

---

1. enemy combatant

۲. سه نفر اهل شهر Tipton بریتانیا ـ م.

3. Pringles

۴. Northern Alliance نامی که رسانه‌های غربی به گروهی از افغان‌ها دادند که در شمال افغانستان با طالبان می‌جنگیدند ـ م.

بنجل، انتظار می‌رود طبق برنامه همه‌چیز روبه‌راه شود. چرخهٔ امحا و جایگزینی فرهنگ در عراق فقط حرف نبود، بلکه کل این چرخه در چند هفته عملاً اتفاق افتاد.

«پل برمر»، که بوش او را به سِمَت رئیس حکومت اشغالگران در عراق منصوب کرده بود، اذعان می‌کند که اولین بار که وارد بغداد می‌شود، غارت و چپاول همچنان با شدت و حدّت ادامه داشته و تا بازگشتِ نظم و آرامش فاصلهٔ زیادی بود. «از فرودگاه که به سمت شهر می‌رفتم، بغداد عملاً در آتش بود... در خیابان‌ها آمد و شدی نمی‌شد، هیچ جا برق نبود، نفت تولید نمی‌شد، فعالیت اقتصادی به چشم نمی‌آمد، هیچ پلیسی برای نمونه در حال خدمت در هیچ‌جا وجود نداشت.» و، با این وصف، راه‌حل وی برای بحران موجود، گشودن سریع مرزهای کشور بر وارداتِ بی‌قید و شرط بود، بدون تعرفه، بدون حقوق و عوارض، نه بازرسی، نه مالیات، آزادِ آزاد. برمر دو هفته بعد از ورودش به بغداد، عراق را «آماده کسب و کار» اعلام کرد.[۳۵] عراق، یکشبه، از یکی از بسته‌ترین کشورهای جهان، بازترین بازار جهان شد ـ در حالی که، تا پیش از آن، ابتدایی‌ترین مبادلات تجاری در اثر تحریم‌های شدید سازمان ملل به کلی ممنوع بود.

در حالی که وانت‌های پر از غنائم مسروقه به سوی مال خران در اردن و سوریه روان بودند، از سوی مقابل، کاروان کامیون‌های کفی انباشته از تلویزیون‌های چینی، لوح فشردهٔ فیلم‌های هالیوودی، و آنتن‌های ماهواره ساخت اردن در حرکت بودند و بار خود را در پیاده‌روهای محلهٔ «کرادهٔ» بغداد تخلیه می‌کردند. دقیقاً همان‌گونه که یک فرهنگ می‌سوخت و تکه تکه می‌شد، فرهنگ دیگری، در بسته‌بندی‌های از پیش آماده، برای جانشینی آن، سرازیر می‌شد.

شرکت «راهبردهای نیو بریج»، یکی از شرکت‌های ایالات متحده، دست به یراق و آماده بود که به‌عنوان دروازه‌دارِ ورود به سرحداتِ سرمایه‌داری نقش ایفا کند. کار این شرکت را جو آلبو، رئیس سابق «فوریت‌های ایالات متحده» در دورهٔ بوش، آغاز کرد. وی وعده می‌داد که از ارتباطات سیاسی سطح بالای خود برای کمک به چندملیتی‌های ایالات متحده استفاده می‌کند تا آنان از نمدِ عراق برای خود کلاهی بسازند. یکی از شرکای شرکت، با ذوق و شوق، می‌گفت «امتیاز توزیع محصولات "پروکتر اند گمبل"[1] در عراق معدن طلا خواهد آفرید.» یک شعبهٔ فروشگاه «سون

1. Procter & Gamble

اِلِوِن»[1] می‌تواند جای سی بقالی عراقی را بگیرد، «وال ـ مارت»[2] می‌تواند تمام کشور را قبضه کند.»(۳٦)

سراسر عراق قرار بود که مثل زندانیان «کلبهٔ عشقِ» گوآنتانامو، با فرهنگ پاپ و چیپس پرینگلز خریداری شود ـ دست‌کم، برنامهٔ بعد از جنگ دولت بوش چنین حکایت می‌کرد.

1. 7-Eleven 2. Wall-Mart

فصل ۱۷

تفِ سربالای ایدئولوژی

فاجعه‌ای با ماهیّتی دقیقاً سرمایه‌دارانه

جهان مکان کثیف و به‌هم ریخته‌ای است. کسی باید تمیز و جمع و جورش کند.
ـ کاندولیزا رایس، دربارهٔ ضرورت تهاجم به عراق، سپتامبر سال ۲۰۰۲.[۱]

تصور خاورمیانه‌ای متفاوت در ذهن بوش شاید واقعاً به بی‌اطلاعی نسبی وی از منطقه مربوط باشد. اگر وی به خاورمیانه سفر کرده و بسیاری از مشکلات آنجا را به چشم دیده بود، شاید مأیوس شده، از چنین تصوراتی دست برمی‌داشت. بوش، بدون توجه به واقعیات روزمرهٔ منطقه، دورنمایی را از آیندهٔ آنجا در ذهن داشت.
ـ فرید ذکریا، ستون‌نویس نیوزویک.[۲]

و کسی که بر اریکهٔ سلطنت نشسته بود گفت: «نگاه کنید! من همه‌چیز را نو می‌سازم.»
همچنین گفت: «این را بنویسید، زیرا این واژه‌ها ارزشمند و حقیقت است.»
ـ انجیل، سِفر وحی.

مدت‌ها است که می‌کوشند که ابعاد خسارات جنگ عراق را جمع و جور کنند، به‌طوری که برنامه‌ای را که در ابتدا برای آیندهٔ عراق مطرح بود اکنون می‌توان به آسانی فراموش کرد. اما چنین برنامه‌ای وجود داشت و در اجلاسی که وزارت امور خارجه ایالات متحده در ماه‌های اولیهٔ اشغال در بغداد برگزار کرد، خیلی شسته و رفته و جمع‌وجور مطرح شد. در این گردهمایی، چهارده سیاستمدار و بوروکرات عالی‌مقام از روسیه و اروپای شرقی ــ گروهی متشکل از وزرای دارایی، رؤسای بانک‌های مرکزی، و معاونان پیشین نخست‌وزیران این کشورها ــ شرکت داشتند. آنان در سپتامبر سال ۲۰۰۳ با هواپیما به فرودگاه بین‌المللی بغداد وارد شدند و، در بدو ورود، کیف‌هایی حاوی وسایل حفاظتی، شامل کلاه‌خود رزمی و جلیقهٔ

ضدگلوله، را تحویل گرفتند و، به‌سرعت، رهسپار «منطقهٔ سبز» شدند. این منطقه شهری است محصور در درون‌شهری دیگر که حکومت عراق به زعامت ایالات متحده، یعنی «حکومت موقت ائتلاف»[1]، را در خود اسکان می‌داد و اکنون سفارت ایالات متحده را در خود جای داده است. این میهمانان «متشخص»، در «مرکز اجلاس» پیشین صدام، به گروه کوچکی از عراقی‌های بانفوذ دربارهٔ تحول اقتصادی به روش سرمایه‌داری درس‌هایی دادند.

یکی از سخنرانان اصلی مارِک بلکا[2]، وزیر دارایی دست‌راستی پیشین لهستان، بود، که چندماه تحت زمامداری برمر در عراق کار کرد. به گزارش رسمی وزارت امور خارجه در مورد این گردهمایی، بلکا پیوسته در گوش عراقی‌ها می‌خواند که باید از این هرج و مرج استفاده کنند و سیاست‌هایی را که «ایجاد بیکاری زیادی خواهد کرد» با قدرت تمام به پیش برند. بلکا می‌گفت: اولین درس از تجارب لهستان این است که «بنگاه‌های اقتصادی دولتیِ بی‌بازده را، بدون تلاش برای نجات آنها با وجوه دولتی، باید فوراً فروخت.» (او این مطلب را گوشزد نکرد که فشارهای مردمیِ جنبش «همبستگی»[3] را وادار کرد که از برنامه‌های خصوصی‌سازیِ شتابان دست بردارد و، در نتیجه، لهستان از فروپاشی اقتصاد به سَبک روسی نجات یابد). دومین درس او جسورانه‌تر بود. تنها پنج ماه از سقوط بغداد می‌گذشت، و عراق در اوضاع انسانیِ وخیمی قرار داشت. میزان بیکاری ۶۷ درصد و سوءتغذیه فراگیر بود، تنها چیزی که گرسنگی و قحطی عمومی را به تعویق می‌انداخت جیرهٔ مواد غذایی و سایر ضروریات یارانه‌ای دولتی بود که خانوارهای عراقی هنوز دریافت می‌کردند. وضعیتْ درست مثل دورهٔ تحریم‌های موسوم به «برنامهٔ نفت دربرابر غذا»ی سازمان ملل بود. مردم همچنین می‌توانستند مخزن بنزین خود را، اگر بنزینی وجود داشت، با مبلغ ناچیزی پُر کنند. بلکا به عراقی‌ها می‌گفت که این خاصه خرجی‌ها را که باعث اختلال در کارکرد بازار می‌شود باید فوراً کنار گذاشت. «بخش خصوصی را راه بیاندازید، و این کار را با حذف یارانه‌ها شروع کنید.» او تأکید می‌کرد که این اقدامات «خیلی مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر از خصوصی‌سازی» است.(۳)

---

1. Coalition Provisional Authority (CPA)

2. Marek Belka

۳. جنبش همبستگی Solidarity، اولین اتحادیهٔ کارگریِ غیرکمونیستی درکشور کمونیستی لهستان را کارگران کشتی‌سازی بندر گدانسک به رهبری لخ والسا در سال ۱۹۸۰ تشکیل دادند. دو سال پیش از آن، ژان پل دوم از لهستان، اولین غیر ایتالیایی از سدهٔ شانزدهم به مقام پاپ برگزیده شد. می‌گویند که شخص پاپ، در تحریک جنبش همبستگی که به فروپاشی کمونیسم انجامید، نقش‌آفرین بوده است مراجعه کنید به فصل ۹. ـ م.

سخنران بعدی جناب ایگور گِیدَر، معاون پیشین نخست وزیر یلتسین، بود که معمار برنامهٔ شوک‌درمانی روسیه شناخته می‌شود. وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده با دعوت از گِیدَر به بغداد ظاهراً فرض را بر این گذاشته بود که عراقی‌ها اطلاع ندارند که گِیدَر در مسکو آدم منفوری است، و رابطهٔ نزدیکش با الیگارشی ثروتمند روسیه و عاملان سیاست‌هایی که ده‌ها میلیون نفر از مردم این کشور را فقرزده کردند، او را بدنام کرده است.* این درست است که عراقی‌ها در رژیم صدام دسترسی محدودی به اخبار خارج داشتند، اما بیشتر عراقی‌هایی که در اجلاس «منطقه سبز» شرکت کرده بودند تازه از تبعید در طول دههٔ نود بازگشته بودند، روزنامهٔ «هرالد تریبون بین‌الملل» را می‌خواندند و از اوضاع روسیه آگاه بودند که در دههٔ نود در حال فروپاشی بود.

کسی که مرا از برگزاری این اجلاسِ عجیب، که در مطبوعات آن روز انعکاسی نداشت، مطلع کرد «محمد توفیق»، وزیر موقت صنایع عراق، بود. ماه‌ها بعد، وقتی که در دفتر کار موقتش در بغداد او را ملاقات کردم (در حالی که از ساختمان وزارت صنایع پیشین جز اسکلتی سوخته چیز دیگری باقی نمانده بود)، کنفرانس هنوز مایهٔ خندهٔ توفیق بود. او می‌گفت عراقی‌ها به شرکت‌کنندگان همایش اعلام کردند که تصمیم پل برمر مبنی بر گشودن دروازهای کشور بر وارداتِ بی‌قید و شرط زندگی مردم جنگ‌زده را سخت بحرانی کرده است ــ اگر این تصمیم با قطع یارانه‌های بنزین و مواد غذایی دنبال شود، «حکومتِ اشغال» با انقلاب رو به رو می‌شود. عراقی‌ها، با این برخورد، به میهمانان جلیقهٔ ضدگلوله‌پوش خود هشداری تند دادند. و اما توفیق در مورد گل سرسبد سخنرانان این کنفرانس می‌گفت: «من به بعضی از برگزارکنندگان کنفرانس گفتم اگر قرار باشد که خصوصی‌سازی را در عراق تشویق کنم، گِیدَر را می‌آورم که خودش به عراقی‌ها بگوید: شما "دقیقاً خلافِ‌کاری را بکنید که ما [در روسیه] کردیم".»

---

* بسیاری از بازیگران اصلی در تهاجم و اشغال عراق در زمرهٔ سیاستمداران کهنه‌کارِ همان گروهی در واشنگتن بودند که پیشتر خواستار شوک‌درمانی در روسیه شده بود. هنگامی که جرج بوشِ پدر مشغول تنظیم سیاست‌های خود در مورد روسیهٔ بعد از فروپاشی شوروی بود، دیک چنی وزیر دفاعش بود، پل ولفوویتز معاون چنی و کاندولیزا رایس مشاور ارشد بوش پدر در امور گذارِ روسیه. تمام این بازیگران رده‌بالا و ده‌ها بازیگر رده پایین‌تر اغلب به تجربهٔ روسیه در دههٔ نود ــ به‌رغم نتایج وحشتناک آن برای مردم عادی ــ متوسل می‌شدند تا که از آن به‌عنوان الگویی برای امر گذار در عراق استفاده شود ـ نائومی کلاین.

وقتی که برمر شروع به صدور فرمان‌های قانونی در بغداد کرد، جوزف استیگلیتز، اقتصاددان ارشد پیشین بانک جهانی، هشدار داد که عراق در معرض «نوعی از شوک‌درمانی قرار دارد که سخت‌تر از شوک‌درمانی شورویِ سابق است.» این یک حقیقت بود. بر مبنای برنامهٔ اولیهٔ واشنگتن، قرار بر این بود که عراق سرزمینی درست مثل روسیهٔ دههٔ نود بشود، اما با این تفاوت که مؤسسات ایالات متحده ــ و نه شرکت‌های محلی، یا اروپایی یا روسی و یا رقبای چینی ــ در جلوی صف دسترسی به میلیاردهای سهل‌الوصول قرار گیرند، و هیچ چیز مانع اجرای دردناک‌ترین تغییرات اقتصادی نشود زیرا، برخلاف شوروی، یا آمریکای لاتین و آفریقا، لازم نبود مذاکراتی کذایی بین مقامات «صندوق بین‌المللی پول» و سیاستمداران مضحک محلی در مورد تحول مورد نظر صورت گیرد که، پس از این مذاکرات صوری، خزانه‌داری ایالات متحده شرایط نهایی را از اتاق‌های مجلل ته راهرو دیکته کند.[1] واشنگتن دست واسطه‌ها را در عراق قطع کرده بود: به «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» نقشی فرعی واگذار شده بود، و ایالات متحده نقش محوری را بر عهده داشت. پل برمر خودِ دولت بود. آن‌گونه که یک مقام بلندپایه نظامی ایالات متحده به آسوشیتد پرس گفت، معنایی ندارد که با دولت محلی گفت‌وگو کنیم زیرا «در این صورت باید با خودمان مذاکره کنیم.»(۴)

این پویش و رویکردْ «تحول» کذاییِ اقتصادی عراق را از دیگر آزمایشگاه‌های اولیه اقتصادی متمایز می‌کرد. تمام تلاش‌های محتاطانه‌ای که در دههٔ نود برای رواج «تجارت آزاد» تحت عنوان برنامه‌ای متفاوت از یک پروژهٔ امپریالیستی می‌کردند، کنار گذاشته شد. البته تجارت آزاد از نوع «سَبک»[2] آن هنوز در جاهای دیگری همراه با مذاکراتی داغ و فعال وجود دارد، اما اکنون تجارت آزاد از نوع «سنگین» نیز بدون حضور نماینده‌ها یا عروسک‌های دست‌نشانده وجود خواهد داشت. این تجارت آزاد «سنگینْ» بازارهای جدیدی را برای چندملیتی‌های غربی در میدان جنگ‌های پیش‌دستانه مستقیماً پدید می‌آورد.

طرفداران «تئوری الگو» اکنون ادعا می‌کنند که جنگ آنها درست به همین علت به مسیری اشتباه افتاده است ــ که ریچارد پرل نیز، بر همین روال، در اواخر سال ۲۰۰۶ گفت: «اشتباهی سرنوشت‌ساز بود که گذاشتیم برمر وارد قضایا شود.» دیوید

---

۱. اشاره به مذاکرات کرهٔ جنوبی و «صندوق بین‌المللی پول» در هتل هیلتون سئول ـ فصل ۱۳ کتاب ـ م.
۲. lite: سبک و کم‌فشار، با کنایه به کوکاکولای «لایت» ـ م.

فروم ضمن تأیید این نظر می‌گفت که باید بی‌درنگ «چهره‌ای عراقی» را برای بازسازی عراق به صحنه می‌آورند.(۵) اما به جای آن پل برمر را در قصر جمهوری صدام با گنبد فیروزه‌ای‌اش جای دادند. وی قوانین سرمایه‌گذاری و تجاری‌ای را که از وزارت دفاع آمریکا با پست الکترونیکی دریافت می‌کرد چاپ و امضا و، با حکم حکومتی خود، بر مردم عراق تحمیل می‌کرد. برمر یک «آمریکایی آرام»[۱] نبود که از پشت صحنه قضایا را هدایت کند. وی با چهره‌ای مانند ستارگان آخرین فیلم سینمایی هفته و با اشتیاق فراوان برای ملاقات با خبرنگاران، بر آن بود که قدرت مطلقه‌اش را به رخ عراقی‌ها بکشد. «برمر» که نگهبانان خصوصی شرکت «بلک واتر» از دو طرف او را محافظت می‌کردند، با بالگرد پرزرق و برق «بلک هوک» به این سو و آن سو پرواز می‌کرد. یونیفرم وی خاص خود او بود: لباس‌های تازه اتو کشیده با مارک «برادران بروکز» همراه با چکمه‌های بژ رنگ «تیمبرلند». چکمه‌ها هدیه‌ای از طرف پسرش بود که روی کارت همراه آن قید شده بود: «باباجون! برو، چند تا اردنگ با این چکمه‌ها بزن.»(۶)

برمر، به اعتراف خود، از عراق چندان چیزی نمی‌دانست (به گزارشگری گفته بود: «من در افغانستان زندگی کرده‌ام.») هر چند که این بی‌اطلاعی اهمیت زیادی نداشت، چون آنچه خوب می‌دانست مأموریت اصلی‌اش در عراق بود، یعنی: «سرمایه‌داری فاجعه».(۷)

در یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱، برمر در مقام مدیر عامل و «مشاور ارشد سیاسی» در شرکت عظیم بیمهٔ «مارش اند مک لنان» کار می‌کرد. دفتر این شرکت در برج شمالی «مرکز تجارت جهانی» قرار داشت که در اثر حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ نابود شد. در چند روز اول، ۷۰۰ نفر از کارکنان این شرکت مفقودالآثر اعلام شدند و، سرانجام، تأیید شد که ۲۹۵ نفر از آنان کشته شده‌اند. درست یک ماه بعد، یعنی در یازده اکتبر سال ۲۰۰۱، پل برمر ادارهٔ جدیدی در شرکت بیمهٔ «مارش» با نام «خدمات مشاوره‌ای بحران» به راه انداخت، که به‌طور تخصصی به شرکت‌های چند ملیتی کمک می‌کرد که برای حملات احتمالی تروریستی و سایر بحران‌ها آماده شوند. برمر، با تبلیغ تجربهٔ خود به‌نام سفیر آزاد «ریگان» در امور ضدتروریسم، به همراه شرکت «مارش» به مشتریانش خدمات جامع ضدتروریستی می‌فروخت ـ از بیمهٔ ریسک سیاسی گرفته تا روابط عمومی و حتی مشاوره در مورد ذخیره‌سازی کالا.(۸)

---

۱. اشاره به رمانی از گراهام گرین به همین نام ـ م.

پیشگامیِ برمر در مشارکت در صنعت امنیت کشوریْ او را به نحو دلخواه برای مأموریت عراق آماده کرد، زیرا دولت بوش برای بازسازی عراق همان فرمولی را به کار برد که در حملات یازده سپتامبر تدوین کرده بود: رفتار تشکیلات بوش با عراقِ بعد از جنگ گونه‌ای بود که انگار «سهامِ عرضهٔ اولیه»ی شرکت عراق ــ سهامی با سود بالقوه سریع و بی‌زحمت ــ را در بورس به معرض فروش می‌گذاشت. بنابراین، برمر در حالی که شاید بر دُم خیلی‌ها پا گذاشته باشد، مأموریتش هیچ‌گاه جلب محبت عراقی‌ها نبود. بلکه، به جای آن، باید کشور را همچون شرکتی که سهام آن در شُرُف عرضه به بازار است، آماده می‌کرد. با توجه به این نگاه، تصمیمات اولیهٔ زیان‌بارِ برمر انسجام منطقی و روشنی دارد.

برمر، پس از جانشین شدن به جای ژنرالِ محتاط، جی گارنر، در مقام فرستادهٔ ارشد ایالات متحده، سراسر چهار ماه اولیه اقامت خود در عراق را تقریباً فقط بر «تحول» کذاییِ اقتصادی تمرکز کرد، و مجموعه‌ای از قوانین را تصویب کرد که، در مجموع، برنامهٔ سنتی و کلاسیک شوک‌درمانیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» را تشکیل می‌دهد. اقتصاد عراق، پیش از تهاجم، بر شرکت ملی نفت و دویست شرکت دولتی اتکا داشت که مواد اصلی غذایی و مواد اولیه صنایع عراق ــ از سیمان تا کاغذ و روغن خوراکی ــ را تولید می‌کردند. برمر، یک ماه بعد از تصدی کار جدیدش، اعلام کرد که دویست شرکت دولتی باید بی‌درنگ خصوصی‌سازی شود. به گفته او، «برای احیای اقتصاد عراق، تسلیم بنگاه‌های دولتی ناکارآمد به بخش خصوصی اقدامی ضروری است.»[۹]

بعد نوبت به قوانین اقتصادی رسید. برمر، برای نشان دادن درِ باغ سبز به سرمایه‌گذاران خارجی برای شرکت آنها در حراج دارایی‌های دولتی در جریان خصوصی‌سازی و ساختن کارخانجات جدید و تأسیس فروشگاه‌های خرده فروشی زنجیره‌ای در عراق، یک سلسله قوانین ریشه‌ای تصویب کرد که مجلهٔ *اکونومیست* با عبارتی پرشور از آنها تحت عنوان «فهرست آرزوهایی» یاد کرد «که سرمایه‌گذاران خارجی وآژانس‌های اهداکنندهٔ کمک‌های خارجی برای بازارهای نوظهور در خواب می‌بینند.»[۱۰] یکی از این قوانین (که مستقیماً برگرفته از کتاب میلتون فریدمن است) قانون کاهش مالیات بر شرکت‌های عراقی از حدود ۴۵ درصد به نرخ ثابت ۱۵ درصد بود. قانون دیگر به شرکت‌های خارجی اجازه می‌داد که سهام شرکت‌های عراقی را تا سقف صددرصد تملیک کنند ــ این یعنی اجتناب از

تکرار تجربهٔ روسیه، که در آن دارایی‌های دولتی نصیب الیگارشی ثروتمند محلی شده بود. حتی، بهتر از این قانون، قانونی بود که به موجب آن سرمایه‌گذاران می‌توانستند همهٔ سود حاصله از عملیات خود را از عراق خارج کنند، بدون آنکه ملزم به سرمایه‌گذاری دوباره آن و یا پرداخت مالیات باشند. در این فرمان، همچنین، قید شده بود که سرمایه‌گذاران می‌توانند قراردادهای اجاره یا پیمان‌های چهل‌ساله‌ای منعقد کنند که بعد از این مدت هم تمدیدپذیر بود. این قراردادهایی که اشغالگران امضا می‌کردند همچون یوغی بر گردن دولت‌های آیندهٔ عراق می‌ماند. حیطه‌ای که واشنگتن دست نگه داشت و جلو نرفت، نفت بود: مشاوران عراقیِ واشنگتن هشدار می‌دادند که، پیش از استقرار دولت عراق، هر حرکتی در جهت خصوصی‌سازی شرکت ملی نفت، یا هر ادعایی بر ذخایر دست‌نخوردهٔ نفتی، اعلام جنگ خواهد بود. اما دولت اشغالگران بیست میلیارد دلار درآمد شرکت ملی نفت عراق را تصاحب کرد که آن را هرطور که دلش می‌خواست خرج کند*.(۱۱)

«کاخ سفید» به قدری بر رونمایی از اقتصاد جدید و درخشان عراق متمرکز شده بود که در همان روزهای اول اشغال تصمیم گرفت پولی جدید به جریان اندازد؛ وظیفه‌ای که نیازمند تدارکی بس عظیم بود. شرکت انگلیسی «دولَ رو»[1] چاپ اسکناس‌های جدید را بر عهده گرفت. اوراق اسکناس با ناوگان هوایی تحویل و، با کامیون و زره‌پوش، طی دست‌کم هزار سفرِ بین شهری در سراسر کشور توزیع شد ــ درست هنگامی که پنجاه درصد مردم هنوز آب نوشیدنی نداشتند، چراغ‌های راهنمایی کار نمی‌کرد، و جرم و جنایت فراگیر شده بود.

گرچه برمر این برنامه‌ها را اجرا می‌کرد، تعیین الویت‌ها مستقیماً بر عهدهٔ بالایی‌ها بود. رامسفلد در توضیحات خود در برابر کمیتهٔ سنا «اصلاحات فراگیر برمر» را «روشنفکرانه‌ترین و جذاب‌ترین قوانین سرمایه‌گذاری و مالیات در جهان آزاد»

---

* از ۸٫۸ میلیارد دلار از این مبلغ به‌عنوان میلیاردهای گمشدهٔ عراق یاد می‌شود، زیرا این مبلغ در سال ۲۰۰۴ در وزارت خانه‌های عراقِ زیر نظارت ایالات متحده، عملاً بدون ردیابی، ناپدید شد. برمر، در کمیتهٔ دادرسی کنگرهٔ ایالات متحده در فوریه سال ۲۰۰۷، از این نظارتِ شل و ول دفاع می‌کند و می‌گوید: «الویت اول ما این بود که اقتصاد را دوباره راه‌اندازی کنیم. اولین قدم هم این بود که پول‌ها را تا می‌شود هر چه زودتر به مردم عراق برسانیم.» وقتی که این کمیته از مشاور مالی برمر، دریا سالار بازنشسته دیوید الیور، در مورد پول‌های گمشده می‌پرسد، وی پاسخ می‌دهد: «آره، می‌فهمم. اما من می‌گم مگه تعیین سرنوشت این پول‌ها به حال اصل قضیه فرقی می‌کند؟» ـ نائومی کلاین.

1. De la Rue

توصیف کرد. در آغاز کار، سرمایه‌گذاران از این تلاش‌ها خشنود به نظر می‌رسیدند. ظرف چند ماه، صحبت از گشودن رستوران مک دونالدز در مرکز شهر بغداد بود ــ نمادی نهایی از پیوستن عراق به اقتصاد جهانی. وجوه لازم برای بنای هتل مجلل «استار وود» فراهم و جنرال موتورز مشغول برنامه‌ریزی برای ساخت کارخانه خودروسازی شد. در زمینه مالی، به بانک اچ اس بی سی، که مرکز آن در لندن است، قراردادی اعطا شد که در سراسر عراق شعب خود را برپا کند، در حالی که بانک سیتی‌گروپ اعلام کرد، که با وثیقهٔ عواید آتیِ حاصل از فروش نفت عراق، وام‌های کلان اعطا می‌کند. شرکت‌های بزرگ نفتی ـ شل، بی‌پی، اکسان موبیل، شورون و شرکت روسیِ لوک اویل ــ پیشنهادهایی مقدماتی ارائه دادند و موافقت‌نامه‌هایی برای آموزش و تربیت کارکنان عراقی در زمینه آخرین فناوری‌های استخراج نفت و الگوهای مدیریت امضا کردند، با این اطمینان که نوبت آنها هم به زودی فراخواهد رسید.(۱۳)

قوانین برمر، که برای ایجادِ فضای شور و هیجان در میان سرمایه‌گذاران طراحی شده بود، واقعاً چیز جدیدی نبود ــ این قوانین صرفاً نسخهٔ پرشتابی از همان تجربیات «شوک‌درمانی» بود که در گذشته اجرا شده بود. اما کابینهٔ «سرمایه‌داری فاجعه»ی بوش نمی‌خواست صبر کند که این قوانین جا بیفتد و به نتیجه برسد. تجربه عراق وارد حیطه جسورانه جدیدی می‌شد به این معنا که، تهاجم، اشغال و بازسازیْ عراق را به بازاری جدید و کاملاً خصوصی‌سازی شده و هیجان‌انگیز مبدل می‌کرد. این بازار، درست مثل بازارِ «مجموعهٔ امنیت کشوریِ»[1] ایالات متحده، با انبانی از منابع مالی دولتی ایجاد شد. صرفاً برای آغاز بازسازی عراق، ۳۸ میلیارد دلار از کنگرهٔ ایالات متحده، ۱۵ میلیارد دلار از کشورهای دیگر، و بیست میلیارد دلار از پول‌های نفت خود عراق به کار رفت.(۱۴)

وقتی مبالغ میلیاردیِ اولیه اعلام شد، مقایسه تحسین‌آمیزِ این سرمایه‌گذاری‌ها با «طرح مارشال»[2] به نحوی اجتناب‌ناپذیر مطرح شد. بوش با اشاره به‌همهٔ این‌گونه طرح‌ها، بازسازی عراق را بزرگ‌ترین تعهد مالی در نوع خود از زمان «طرح مارشال» به بعد خواند، و در یک خطابهٔ تلویزیونی در ماه‌های اولیهٔ اشغال اعلام کرد که «آمریکا پیش‌تر هم از این نوع کارها کرده است. در پی جنگ جهانی دوم، زیر بال کشورهای مغلوب، یعنی ژاپن و آلمان، را گرفتیم و برای برپا کردن دولت‌های

1. homeland security complex
2. Marshal Plan

دموکراتیک، در کنارشان ایستادیم.»(۱۵)

امّا آنچه بر سرِ وجوه اختصاص یافته برای بازسازی عراق آمد با سابقهٔ تاریخی‌ای که بوش به آن اشاره می‌کرد هیچ همسانی و ارتباطی نداشت. در طرح اولیه «مارشال»، مؤسسات آمریکایی، با فرستادن تجهیزات و مواد غذایی به اروپا، سود خود را می‌بردند. علاوه بر این، هدف صریح «طرح مارشال» کمک به اقتصادهای جنگ‌زده بود ــ هدفی که، با ایجاد بازارهای خودکفا و مشاغل محلی، شالودهٔ لازم برای مالیات گرفتن جهتِ تأمین خدمات اجتماعیِ داخلی را ایجاد می‌کرد ــ به‌طوری که امروزه هم آثار آن در اقتصادهای مختلط ژاپن و آلمان مشهود است ــ و موجب بهبود و رونق اقتصادهای جنگ‌زده می‌شد.

کابینهٔ بوش در واقع برنامه‌ای بر خلاف و ضدِ «طرح مارشال» به راه انداخته بود، برنامه‌ای از هر لحاظ متضاد با «طرح مارشال». این برنامه‌ای بود که، از آغاز کار، بخش صنعتی عراق را که به طرز وخیمی ضعیف شده بود قطعاً ضعیف‌تر و بیکاری را بیشتر می‌کرد؛ در صورتی که، برای پیشگیری از شبههٔ سوءاستفادهٔ ایالات متحده از موقعیتِ ضعیفِ کشورهای اروپایی، طرحِ بعد از جنگ جهانی دوم (یعنی «طرح مارشال») سرمایه‌گذاریِ شرکت‌های خارجی در کشورهای اروپایی را ممنوع کرده بود. ولی طرحِ بوش برای عراق به هر ترفندی متوسل می‌شد که «آمریکای شرکتی»[۱] را برای ورود به عرصهٔ اقتصاد عراق وسوسه کند و درِ باغ سبز نشان دهد (در حالی که چند استخوان هم جلوی شرکت‌هایی می‌انداخت که کشورهایشان به نیروهای «ائتلاف» پیوسته بودند). دزدیِ وجوه بازسازی عراق، که با فرضیه‌های نژادپرستانه دربارهٔ برتری ایالات متحده و دون‌پایگی عراق ــ و نه فقط «فساد» و «ناکارآمدی ژنتیکیِ» عراقی‌ها ــ توجیه می‌شد، باعث شد که این پروژه از همان آغاز به سرنوشت شومی دچار شود.

دیناری از این پول‌ها به کارخانجات عراقی نرسید که با راه‌اندازی آنها بتوان بنیاد اقتصاد پایداری را شکل داد و مشاغل محلی ایجاد کرد و در نتیجه شبکه تأمین اجتماعی را تأمین مالی کرد. عراقی‌ها عملاً در این برنامهٔ بازسازی هیچ نقشی نداشتند. در عوض، پیمان‌های دولت فدرال ایالات متحده که بیشتر آنها را «آژانس ایالات متحده برای توسعهٔ بین‌الملل»[۲] منعقد می‌کرد، کشوری در جعبه‌های زرورق

---

۱. Corporate America: طبقه سرمایه‌دار آمریکا و وابستگانشان در حکومت ـ م.

2. USAID

به شرکت‌های ویرجنیایی و تگزاسی سفارش دادند که بتوان آن را در عراق سرهم کرد. آن‌گونه که حکومت اشغال بارها می‌گفت این طرح‌ها «هدایایی از طرف مردم ایالات متحده به مردم عراق» است ــ عراقی‌ها تنها کافی بود که بسته‌بندیِ آن را باز کنند.(۱۶) حتی برای این فرایندِ سرهم کردن و مونتاژِ عراق جدید، به کارگران ارزان‌قیمت عراقی هم نیاز نبود، زیرا پیمانکارانِ عمدهٔ آمریکایی مثل هالیبرتون، بکتل و غول مهندسی مستقر در کالیفرنیا «پارسونز»، کارگران خارجی را ترجیح می‌دادند، زیرا مطمئن بودند که به خوبی می‌توانند آنان را مهار کنند. یک‌بار دیگر، به عراقی‌ها نقش تماشاگران مرعوب داده شد ــ بار اول مرعوب با فناوری نظامی آمریکا، و دومین‌بار با قدرت مدیریت و مهندسی آمریکا.

همانند صنعت امنیت کشوری در ایالات متحده، نقش کارمندان دولتیِ عراق ــ حتی کارمندان دولت ایالات متحده ــ به قدری کاهش داده شد که کارد به استخوان رسید. کارمندان برمر فقط یکهزار و پانصد نفر بودند که بر کشور وسیعی، با بیست‌پنج میلیون نفر جمعیت، حکومت می‌کردند. بر عکس، هالیبرتون پنجاه هزار کارمند در منطقه داشت. بسیاری از آنان کارمندان قدیمی دولت بودند، که با وسوسهٔ حقوق‌های بیشتر، جذب بخش خصوصی شده بودند.(۱۷)

حضور کمرنگ بخش دولتی و حضور چشمگیر بخش خصوصی حاکی از این واقعیت بود که دولت بوش برای محقق کردن اندیشهٔ دولتی تهی و کاملاً متکی به پیمانکاری، از بازسازی عراق، که بر آن کنترل کامل داشت، سوءاستفاده می‌کرد (این در حالی است که دیوان سالار فدرال در خود ایالات متحده چنین کنترلی را بر عملیات بخش خصوصی اعمال نمی‌کرد.) در عراق هیچ وظیفهٔ دولتی نبود که «محوری» تلقی شود و نتوان آن را به پیمانکار سپرد، ترجیحاً به پیمانکاری که به حزب جمهوریخواه یا به «پیاده‌نظام حضرت مسیح[۱]» که در مبارزات انتخاباتی کمک مالی می‌داد. شعار معمول بوش بر تمام جنبه‌های مشارکتِ نیروهای خارجی در عراق تأثیرگذار بود: اگر کاری از عهده بخش خصوصی برمی‌آید، آن کار را باید بخش خصوصی انجام دهد.

درست است که برمر قوانین را امضا می‌کرد، اما طراحی و ادارهٔ اقتصاد بر عهده حسابداران خصوصی بود. (برای تدوین «سامانه‌ای مبتنی بر بازار» در عراق به

---

۱. گروه مذهبی از «کلیسای انجیلی آمریکا»، Christian Foot Soldiers، که در انتخابات ریاست جمهوری از بوش طرفداری می‌کردند ـ م.

بیرینگ پوینت، شرکت وابسته به مؤسسه بین‌المللی مشاوره و حسابداریِ KPMG[1]، مبلغ ۲۴۰ میلیون دلار پرداخت شد ـ واژهٔ «خصوصی‌سازی» در این قراردادِ ۱۰۷ صفحه‌ای پنجاه و یک‌بار ذکر شده و بیشتر متن قرارداد را نیز خودِ «بیرینگ پوینت» نوشته بود.) به ستادهای فکری پول می‌دادند که فکر کنند (با مؤسسهٔ آدام اسمیت در بریتانیا قراردادی بستند که به خصوصی‌سازی شرکت‌های عراقی کمک کند.) شرکت‌های امنیتی و پیمانکاران دفاعیِ بخش خصوصی، ارتش و پلیس جدید عراق را آموزش می‌دادند (داین کورپ[2]، وینل[3]، و «خدمات اطلاعاتی ایالات متحده»[4] وابسته به گروه کارلایل در میان این شرکت‌ها بودند). مؤسسات آموزشی پیش‌نویس برنامه‌های درسیِ بعد از صدام را تهیه و کتاب‌های درسی جدید را چاپ کردند (قراردادهایی به ارزش یکصد میلیون دلار برای این کارها به شرکت «همکاران خلاق»[5]، واگذار شد که یک مؤسسه مشاورهٔ آموزشی و مدیریت در واشنگتن دی سی است *.)(۱۸)

در این میان، الگویی که چنی اولین‌بار برای هالیبرتون در بالکان به کار بست، یعنی تبدیل پایگاه‌های نظامی به شهرک‌های هالیبرتون، در عرصهٔ بسیار گسترده‌ای در عراق الگوبرداری و اجرا شد. علاوه بر ساخت و مدیریت پایگاه‌های نظامی به‌دست هالیبرتون در سراسر کشور، «منطقهٔ سبز» از همان آغازِ کار، مانند یک «دولت ـ شهرِ»[6] تحت ادارهٔ هالیبرتون عمل می‌کرد. این شرکت مسئول همه چیز شد، از نگهداری و تعمیر خیابان‌ها تا سمپاشی حشرات و احداث و اداره سینما و کلوپ‌های رقص.

شمار کارمندان «حکومت موقت ائتلاف» آن اندازه نبود که بتوانند تمام پیمانکاران را اداره کنند، افزون بر این، دولت بوش نظارت را یک وظیفهٔ دولتیِ «غیرمحوری» شمرد و آن را به پیمانکاران سپرد. شرکت ساختمانی مهندسی CH2M Hill کلرادو، با مشارکت پارسونز، ۲۸٫۵ میلیون دلار گرفت که بر چهار پیمانکار عمدهٔ دیگری نظارت کند. حتی موضوع ایجاد «دموکراسی محلی» هم خصوصی‌سازی شد؛ به

---

۱. از بزرگ‌ترین مؤسسات حسابرسی که از ادغام مؤسسات Klynveld Goerdeler و Peat Marwik تشکیل شده است ـ م.

2. Dyn Corp 3. Vinnel 4. USIS 5. Crative Associates

* احمد الرحیم، یک آمریکایی عراقی که برای مؤسسه «همکاران خلاق» کار می‌کرد، توضیح می‌دهد که: «ایدهٔ اولیه این بود که برنامه‌های درسی را بنویسیم و آن را به عراق ببریم.» اما این‌طور که معلوم شد عراقی‌ها گله می‌کردند که «چیزی که در آمریکا تهیه شده پذیرفتنی نیست، و برنامه‌های درسی تدوین شده را دور انداختند.» ـ نائومی کلاین.

6. City-State

«انستیتو مثلث پژوهش»[1] به مرکزیت کارولینای شمالی، پیمانی ۴۶۶ میلیون دلاری واگذار شد، گرچه به‌هیچ‌وجه روشن نیست که چه چیزی این انستیتو را برای بردن دموکراسی به کشوری مسلمان واجد صلاحیت کرده بود. مدیریت عملیات این شرکت در عراق در سیطرهٔ «مورمُن»[2]های ردهٔ بالا قرار داشت ـ کسانی مثل جیمز میفیلد که به طرفداران خود در هوستون گفته بود: فکر می‌کند که می‌تواند مسلمانان را به پذیرش کتاب مورمُن‌ها متقاعد کند زیرا این کتاب، به نظر او، با آموزه‌های پیامبر اسلام محمد[ص] سازگار بود. وی، در نامه‌ای الکترونیکی به آمریکا، صحبت از آن می‌کند که عراقی‌ها تندیس او را به‌عنوان «بنیانگذار دموکراسی» خود برپا خواهند کرد*. (۱۹)

در حالی که این شرکت‌های خارجی به کشور هجوم می‌آوردند، ماشین‌آلاتِ دویست شرکت دولتی عراق عاطل مانده وبه علت خاموشی‌های طولانی برق، گرد و خاک می‌خوردند. در حالی که روزگاری عراق یکی از پیشرفته‌ترین اقتصادهای صنعتی منطقه بود؛ اکنون بزرگ‌ترین مؤسسات آن نمی‌توانستند حتی یک پیمان دست سوم هم در بازسازی کشور خود به دست آورند. برای شرکت در «هجوم طلا»[3]، مؤسسات عراقی به ژنراتور برق اضطراری و برخی تعمیرات اساسی نیاز داشتند که با توجه به‌سرعت هالیبرتون در ساختن پایگاه‌های نظامی که مانند حومهٔ شهرهای آمریکا به نظر می‌رسید، مشکلات آنها حل نشدنی نبود.

محمد توفیق در وزارت صنایع به من می‌گفت که وی با تذکر این نکته که هفده کارخانهٔ سیمان دولتی موقعیت بسیار خوبی داشتند که هم مواد اولیه لازم برای عملیات بازسازی را تأمین و هم برای دهها هزار کارگر ایجاد اشتغال کنند، درخواست‌های پیاپی برای تأمین ژنراتور داده بود، اما کارخانجات هیچ چیزی دریافت نکرده بودند ـ نه پیمانی، نه ژنراتوری و، نه کمکی. شرکت‌های آمریکایی ترجیح می‌دادند که سیمان مورد نیاز خود را، مانند کارگران خود، به قیمتی تا ده برابر قیمت داخلی، از خارج وارد کنند. یکی از دستورات اقتصادی برمر مشخصاً ناظر به منع بانک مرکزی عراق از دادن اعتبار به بنگاه‌های اقتصادی دولتی عراق بود

---

1. Research Triangle Institute (RTI)

۲. فرقه‌ای از مسیحیت که به تعدد زوجات اعتقاد عملی دارد ـ م.

* در واقع، شرکت RTI بعد از اینکه مانع به قدرت رسیدن چند حزب محلی اسلامی در چند شهر و شهرستان به‌طور دموکراتیک شد، از کشور بیرون رانده شد ـ نائومی کلاین.

۳. استعاره‌ای از هجوم مردم آمریکا به آلاسکا و کالیفرنیا در جستجوی طلا در قرن ۱۸ ـ م.

(واقعیتی که تا این اواخر در رسانه‌های عمومی گزارش نشده بود)[۲۰]. توفیق به من می‌گفت که این تحریمِ عملی صنایع عراق نه به دلایل اجرایی، بلکه به دلایل ایدئولوژیک اعمال می‌شد. وی می‌گفت در میان عاملان تصمیم‌گیری، «کسی به بخش دولتی اعتقادی نداشت.»

مؤسسات خصوصی عراقی که تاب رقابت با واردات سرازیر شده از مرزهای گشوده شده را نداشتند، دسته دسته تعطیل می‌شدند، اما کارمندان برمر در این مورد عبارتی تسلابخش برای عرضه داشتند. مایکل فلایشر، یکی از معاونان برمر، خطاب به گردهمایی بازرگانان عراقی تأیید کرد که این امری بدیهی است که کسب و کار آنها در برابر رقابت خارجی، از بین برود، اما این نابودی یکی از محاسن بازار آزاد است. وی بدون انتظار دریافت پاسخ، پرسید: «آیا کسب و کارهای خارجیْ شما را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد؟ پاسخ بستگی به خود شما دارد. فقط بهترینِ شما ادامه حیات خواهد داد.» اظهارات وی مانند اظهارات یگور گیدَر بود که، بنا به گزارشی، دربارهٔ کسب و کارهای کوچک روس که، در اثر «شوک‌درمانی»، رو به نابودی نهاده بودند گفته بود: «چه اشکالی دارد؟ کسی که دارد می‌میرد مستحق مردن است.»[۲۱]

چنان که اکنون برای همگان روشن شده است، هیچ بخشی از برنامهٔ «ضدِطرح مارشالِ» بوش، طبق برنامه پیش نرفت. عراقی‌ها بازسازی تحت هدایت شرکت‌های بزرگ را «هدیه»ای تلقی نکردند، بلکه آن را شکلِ نوین چپاول می‌دیدند. شرکت‌های ایالات متحده با سرعت و کاراییِ خود کسی را به حیرت نینداختند. در عوض، به قول مهندس عراقی، موفق شدند که واژهٔ «بازسازی» را، به «طنزی بی‌مزه» بدل کنند.[۲۲] هر اشتباه محاسبه‌ای میزان مقاومت مردم عراق را افزایش می‌داد، که نظامیان خارجی با سرکوب بیشتر بدان پاسخ می‌دادند، به‌طوری که سرانجام کشور به خشونتِ فزاینده‌ای دچار شد. بنا بر معتبرترین تحقیقات، جنگ عراق جان ۶۵۵ هزار عراقی را تا ژوئیه سال ۲۰۰۶ گرفته است. اگر تهاجم یا اشغالی رخ نداده بود، آنان از بین نمی‌رفتند.[۲۳]

رالف پیترز، افسر بازنشسته ارتش ایالات متحده، در نوامبر سال ۲۰۰۶ در روزنامهٔ «یواس تودی» نوشت که «ما به عراقی‌ها فرصت یگانه‌ای دادیم که یک دموکراسی قانونمند برپا کنند»، اما عراقی‌ها «ترجیح دادند که همچنان کینه‌های کهن، خشونت‌های فرقه‌ای، تحجر فرهنگی و فساد را بر خود روا بدارند. به نظر می‌رسد که حق با بدبینان بوده است. جوامع عرب آمادگی پذیرش آن‌گونه دموکراسی را که ما

می‌شناسیم ندارند. مردم شایستهٔ حکومتی‌اند که دارند... خشونت خونین در خیابان‌های بغداد نه تنها نشانه‌ای از بی‌کفایتی دولت عراق است، بلکه نشانه‌ای از ناتوانی کامل جهان عرب در پیشبرد فعالیت هماهنگ جامعهٔ بشری است. ما شاهد واژگونی تمدنیم.»[۲۴] گرچه پیترز کند ذهن و ساده‌لوح بود، اما خیلی از ناظران غربی هم به همان نظر رسیده‌اند، یعنی: عراقی‌ها را نکوهش کنید.

اما نفاق‌های فرقه‌ای و افراط‌گرایی مذهبی را که عراق دستخوش آن است نمی‌توان به دقت از تهاجم و اشغال منفک کرد. بی‌گمان، همهٔ این عوامل پیش از جنگ وجود داشته است، ولی به مراتب ضعیف‌تر از هنگامی که عراق آزمایشگاه دکترین «شوک‌درمانی» ایالات متحده شد. بد نیست به یاد آوریم که در فوریه سال ۲۰۰۴، یعنی یازده ماه بعد از تهاجم، یک نظرسنجی که «مؤسسه بین‌المللی پژوهشی آکسفورد» کرد به این نتیجه رسید که بیشتر عراقی‌ها دولتی سکولار[۱] می‌خواهند: تنها ۲۱ درصد پاسخ‌دهندگان گفته‌اند که نظام سیاسی مطلوب آنها «حکومت اسلامی» است و فقط ۱۴ درصد ترجیح می‌دادند که سیاستمداران آنها «مذهبی» باشند. شش ماه بعد که اشغال به مرحلهٔ جدید و خشن‌تر خود رسید، یک نظرسنجی دیگر به این نتیجه رسید که ۷۰ درصد عراقی‌ها می‌خواهند که قوانین اسلامی پایه حکومت کشور باشد.[۲۵] اما در مورد خشونت‌های فرقه‌ای، باید به این نکته توجه کرد که چنین خشونتی در یک سال اول اشغال عملاً وجود خارجی نداشت. اولین رویداد عمده بمب‌گذاری در مساجد شیعیان در تعطیلات عاشورا در مارس سال ۲۰۰۴ یعنی درست یک سال کامل بعد از تهاجم، روی داد. بی‌گمان، اشغال آتش کینه‌ها را برافروخت و آن را تعمیق کرد.

در واقع همه عواملی که امروزه باعث ازهم‌پاشیدگی عراق می‌شود ــ یعنی فساد فراگیر، فرقه‌گرایی شدید، موج بنیادگرایی مذهبی، و ظلم و ستم جوخه‌های مرگ ــ در ارتباط تنگاتنگ با برنامهٔ «ضد طرح مارشالِ» بوش بالا گرفت. عراق، بعد از واژگونی صدام حسین، سزاوار و نیازمند بازسازی و تجدید وحدت بود، فرایندی که فقط به دست خود عراقی‌ها میسر بود. در عوض، کشور عراق درست در آن لحظهٔ تزلزل و بی‌ثباتی، آزمایشگاهی غیرانسانی برای سرمایه‌داری شد ــ نظامی که افراد و جوامع را علیه هم برانگیخت صدها هزار شغل و امکان امرار معاش را نابود، و مصونیت کامل اشغالگران خارجی را جانشین عدالت کرد.

---

۱. دولتی که در آن دین به عرصهٔ شخصی وانهاده شده است ـ م.

وضعیت فاجعه کنونی عراق را نه می‌توان ناشی از بی‌کفایتی یا باندبازی «کاخ سفید» بوش و نه فرقه‌گرایی یا قبیله‌گرایی عراقی‌ها دانست. این وضعیت فاجعه‌ای است با ماهیتی دقیقاً سرمایه‌دارانه، کابوسی از حرص و آزِ لگام‌گسیخته که به دنبال جنگ بروز کرده است. مایهٔ «این شکست بزرگ» در عراق اِعمال دقیق و بی‌قید و شرطِ ایدئولوژی «مکتب اقتصادی شیکاگو» است. آنچه به دنبال می‌آید شرحی اولیه (و نه کامل) از ارتباط بین «جنگ داخلی» و پروژهٔ شرکت‌های بزرگ است که در بطن ایدئولوژی تهاجم قرار داشت. فرایندی از اِعمال یک ایدئولوژی که دودش به چشم کسانی می‌رود که خود مسبب آن بودند. ـ تف سر بالای ایدئولوژی.

یکی از اولین اقدامات برمر که همگان به عواقب ناگوار آن اذعان دارند اخراج تقریباً پانصدهزار کارمند دولتی بود که بیشترشان اعضای ارتش عراق بودند امّا پزشکان، پرستاران، آموزگاران و مهندسان نیز در بین آنها بودند. هدف «بعثی‌زدایی»[1]، واژه‌ای که آن روزها به کار می‌بردند، ظاهراً پاکسازی دولت از وفاداران به صدام بود. به یقین، بعثی‌زدایی بخشی از انگیزهٔ اخراج‌ها بود، اما چنین انگیزه‌ای توان توجیه وسعت تهاجم به بخش دولتی و مجازات کارکنانی را ندارد که جزو مقامات عالی‌رتبه نبودند.

این تصفیه و پاکسازی مانند حمله به بخش دولتی بود که از زمان توصیه‌های میلتون فریدمن به پینوشه در مورد کاهش ۲۵ درصد هزینه‌های دولتی، با برنامه‌های «شوک‌درمانی» همراه بوده است. برمر با اطلاق اصطلاح «اقتصاد استالینی» به شرکت‌های دولتی و وزارت‌خانه‌های گَل و گشاد عراق بیزاریش را از آن مخفی نمی‌کرد. ولی او قدرِ مهارت، تخصص و دانشی را نمی‌دانست که سال‌ها مهندسان، پزشکان، برق‌کاران و جاده‌سازان عراقی انباشته بودند.[(۲۶)] برمر خوب می‌دانست که از دست دادن مشاغلْ مردم را ناراحت خواهد کرد، اما همان‌طور که خاطراتش روشن می‌کند، در نظر نمی‌گرفت که اخراج ناگهانیِ اعضای قشر حرفه‌ای عراق از بدنهٔ دولت ادای وظایف دولت را ناممکن می‌کند، و بنابراین سدِ راه کار خود دولت می‌شود. این کوری و نادانی ربط چندانی با ضد صدامی بودن نداشت و ناشی از

---

۱. De-Baathification: یادآور می‌شود که حزب بعث عراق با کودتای مورد حمایت آمریکا در دورهٔ ریاست جمهوری جان اف کندی و به دست عواملی همچون برادران عارف و صدام حسین علیه افسر وطن‌پرست عبدالکریم قاسم به وجود آمد. در این کودتا، به بهانه کمونیست بودن، پنج هزار دانش‌آموختهٔ عراقی طی دو روز قتل‌عام شدند ـ م.

اشتیاق فراوان او به بازار آزاد بود. صرفاً کسانی که سخت تمایل داشتند که دولت را فقط سرباری زائد بدانند و کارکنان بخش دولتی را افرادی به‌دردنخور تلقی کنند گزینه‌های برمر را انتخاب می‌کردند.

این کوری و تصلب ایدئولوژیک سه اثر عینی داشت: اخراج افراد ماهر از مناصبشان به امکان بازسازی آسیب زد، نفوذ عراقی‌های سکولار را تضعیف و جنبش مقاومت را، با پیوستن افراد خشمگین، تقویت کرد. بسیاری از افسران ارشد اطلاعاتی و نظامی ایالات متحده اذعان کرده‌اند که بسیاری از چهارصد هزار نظامی عراقی که برمر اخراج کرد مستقیماً به جنبش مقاومتِ در حال تکوین پیوستند. به قول سرهنگ دریایی توماس همز: «شما اکنون با چندصد هزار افراد مسلح رو به رویید ـ زیرا آنها سلاح‌ها را با خود به خانه برده‌اند ـ کسانی که می‌دانند چگونه سلاح را به کار برند، کسانی که آینده‌ای ندارند، و کسانی که برای خود دلایلی دارند که از شما خشمگین باشند.»(۲۷)

هم‌زمان با این قضایا، تصمیم برمر در گشودن دروازه‌های کشور بر واردات بی‌حد و حساب بر مبنای آموزه‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» به شرکت‌های خارجی اجازهٔ تملیک صد درصد دارایی‌های عراقی را می‌داد. این تصمیم بازرگانان عراقی را از شدت خشم از کوره به در کرد. بسیاری از آنان، چون عرصه را بر خود تنگ دیدند، با کمک مالی به جنبش مقاومت، واکنش نشان دادند. گزارشگرِ کاوشگر، پاتریک گراهام، بعد از پوشش خبری سال اول مقاومت مردم عراق در منطقه «مثلث سُنی»[1]، در مجلهٔ «هارپرز» می‌نویسد که بازرگانان عراق «از قوانین جدید سرمایه‌گذاری خارجی که به شرکت‌های خارجی اجازهٔ خرید کارخانجات را به قیمتی بسیار ارزان می‌دهد، بسیار عصبانیند. درآمدبشان قطع شده، چون کشور از اجناس خارجی لبریز شده است... این بازرگانان خشونت را تنها حربهٔ رقابتی خود می‌یابند. این رفتار از نظر تجاری منطق ساده‌ای دارد: هر چه مشکلات در عراق بیشتر باشد، حضور بیگانگان سخت‌تر خواهد شد.»(۲۸)

عزم «کاخ سفید» در جلوگیری از ایجاد تغییرات در قوانین اقتصادی برمر در دولت‌های آینده عراق واکنش‌های نامطلوب بیشتری پدید آورد ـ این قوانین اقتصادی همان فشارهایی است که، از هنگام عرضهٔ اولین برنامهٔ «تعدیل ساختاریِ» «صندوق بین‌المللی پول»، برای تثبیت و دائمی ساختن این سیاست‌ها در کشورهای

---

۱. منطقه مثلث شکلِ سنی‌نشین با رؤس بغداد، تکریت، رمادیه ـ م.

دچار بحران در دوره پس از بحران اعمال می‌شد. از دیدگاه واشنگتن، داشتن پیشرفته‌ترین قوانین سرمایه‌گذاری در جهان در صورتی که یک دولت مستقل عراقی ظرف چند ماه به قدرت می‌رسید و آن قوانین را بازنویسی می‌کرد، هیچ حُسنی نداشت. علت این بود که بیشتر فرمان‌های برمر به لحاظ حقوقی در هاله‌ای از ابهام بود. تدوین قانون اساسی جدید برای عراق راه‌حل دولت بوش بود، هدفی که با سماجت تمام پیگیری می‌شد ـ اول، تدوین قانون اساسی موقت که قوانین برمر را تثبیت و تغییرناپذیر می‌کرد، و بعد، تدوین قانون اساسی دائمی که تلاش شد همان خاصیت را داشته باشد (امّا این تلاش به شکست انجامید).

بسیاری از کارشناسان حقوقی از توجهِ وسواس‌گونهٔ واشنگتن به قانون اساسی عراق مبهوت بودند. در ظاهر امر، به تدوین قانونی کاملاً جدید نیاز عاجلانه‌ای نبود ـ قانون اساسی سال ۱۹۷۰ عراق، که صدام آن را نادیده می‌انگاشت، کاملاً کارآمد بود و کشور نیازهایی به مراتب فوری‌تر داشت. مهم‌تر از همه اینکه، فرایند نگارش قانون اساسی جنجال‌برانگیزترین فرایندی است که ملتی، حتی در دوران صلح، می‌تواند از آن گذر کند. این امر انواع تنش‌ها، رقابت‌ها، تعصب‌ها و گله و شکایت‌های خفته را بیدار می‌کند و از عمق به سطح می‌آورد. تحمیل دوبارهٔ این فرایند به ملتی متفرق و از هم پاشیده چون عراقِ بعد از صدام امکان بروز کشمکش‌های داخلی را سخت تقویت می‌کرد. شکاف‌های اجتماعی که در اثر مذاکرات مربوط به قانون اساسی عمیق‌تر شده بود به هیچ‌وجه بهبود نیافت، شقاق‌هایی که شاید به تجزیه کشور نیز انجامد.

از منظر بسیاری از عراقی‌ها، طرح برمر برای خصوصی‌سازی دویست شرکت دولتی عراق، همچون رفع تمام محدویت‌های تجارت خارجی، اقدام جنگی دیگر آمریکا تلقی می‌شد. کارگران می‌فهمیدند که برای جذّاب کردن شرکت‌های عراقی برای سرمایه‌گذاران خارجی، تا دوسوم آنها ناگزیر باید بیکار شوند. در یکی از بنگاه‌های بزرگ دولتی عراق، گروهی متشکل از هفت کارخانهٔ تولید روغن خوراکی، صابون، مایع ظرفشویی و کالاهای اساسی دیگر، داستانی جالب شنیدم که به وضوح حاکی از شمار زیاد دشمنان جدیدی بود که در اثر خصوصی‌سازی به مبارزه پیوسته بودند.

در بازدید از کارخانه‌ای در حومهٔ بغداد، با محمود آشنا شدم که جوانی بیست و پنج‌ساله و بااعتماد به نفس و دارای ریشی آراسته و مرتب بود. محمود می‌گفت که

وقتی او و همکارانش، شش ماه از اشغال نگذشته، خبر طرح فروش محل کارشان را شنیدند، یکه خورده بودند. «اگر بخش خصوصی شرکت ما را بخرد، اولین کاری که خواهد کرد کاهش کارکنان با هدف افزایش سودآوری است. ما به سرنوشت بسیار بدی محکوم خواهیم شد، زیرا این کارخانه تنها منبع معاش ماست.» تصور چنین آینده‌ای موجب هراس آنان شد و گروهی متشکل از هفده کارگر، از جمله محمود، به دفتر کار یکی از مدیران رفتند که مستقیماً با وی مذاکره کنند. در آنجا منازعه‌ای در می‌گیرد و یکی از کارگران به مدیر ضربه‌ای می‌زند و محافظ شخصی مدیر به آنان تیراندازی، و بعد به محمود حمله می‌کند. او یک ماه در بیمارستان بستری شد. چند ماه بعد، خشونت شدت می‌یابد. مدیر و پسرش در راه شرکت گلوله می‌خورند و به سختی زخمی می‌شوند. در پایان ملاقاتمان، از محمود پرسیدم، اگر کارخانه را به رغم اعتراضاتشان بفروشند چه اتفاقی می‌افتد. وی با لبخند مهرآمیزی پاسخ داد: «دو گزینه وجود دارد. یا کارخانه را به آتش می‌کشیم و می‌گذاریم شعله‌های آتش آن را نابود کند، یا خودمان را داخل کارخانه منفجر می‌کنیم. اما خصوصی‌سازی روی نخواهد داد.» یکی از هشدارهای متعدد همین هشدارِ به هنگام بود که نشان می‌داد دارودستهٔ بوش در ارزیابیِ توان خود برای به تسلیم کشاندنِ عراقی‌ها با حربهٔ شوک، مبالغه کرده بود.

مانع دیگری که بر سر راه تحقق رویاهای خصوصی‌سازی واشنگتن وجود داشت باورِ افراطی به بازار آزاد یعنی همان باور افراطی بود که بنیان‌های اشغالگری را شکل داده بود. حکومت اشغال که از درونِ «منطقهٔ سبز» امور را اداره می‌کرد، به علت نپذیرفتن هر چیزی که نشانی از "دولت‌گرایی" داشت، برای اجرای برنامه‌های بلندپروازانهٔ خود، از نظر عدهٔ کارمند و منابع سخت در تنگنا بود ــ به ویژه در برابر نوع مقاومت سرسختانهٔ کارگرانی مثل «محمود». همان گونه که راجیو چاندر اسکاران خبرنگارِ روزنامهٔ ***واشنگتن پست*** افشا کرده است، «حکومت موقت ائتلاف» سازمانی بی‌جان و بی‌رمق بود که در تشکیلات اداری آن فقط سه نفر وظیفهٔ سنگین خصوصی‌سازیِ کارخانجات دولتی را بر عهده داشتند. هیئتی از آلمان شرقی سابق به این گروه سه نفره توصیه کرد «به خودتان زحمت شروع کار را ندهید»، زیرا وقتی آلمان شرقی دارایی‌های دولتی خود را می‌فروخت، هشت هزار نفر مأمور اجرای این پروژه شده بودند.[۲۹] خلاصه اینکه «حکومت موقت ائتلاف» خود به قدری خصوصی‌سازی شده بود که نمی‌توانست عراق را خصوصی‌سازی کند.

مشکل فقط این نبود که «حکومت ائتلاف» کارمند کم داشت. مشکل این نیز بود که کارگزاران «حکومت ائتلاف» کسانی بودند که از ابتدا به بخش دولتی اعتقادی نداشتند، بخشی که برای کار پیچیدهٔ بازسازی حکومت از صفر ضرورت داشت. همان‌گونه که مایکل ولف، کارشناس سیاسی، می‌گوید: «به همان دلیل که گیاهخواران نمی‌توانند بیفتک آبدار درجه یک درست کنند، محافظه‌کاران نیز نمی‌توانند خوب حکومت کنند. اگر بر این باور باشید که کاری نادرست از شما می‌خواهند، بعید است که آن کار را خوب انجام دهید.» وی می‌افزاید، «محافظه‌کاری[1] به‌عنوان شیوه‌ای از حکومت، مترادف با فاجعه است.»[۳۰]

قطعاً در عراق این چنین بود. از جوانی و بی‌تجربگیِ صاحب‌منصبان سیاسی آمریکا در «حکومت موقت ائتلاف» بسیار سخن گفته‌اند ــ از این واقعیت که نقش‌های اصلی نظارت بر بودجهٔ سیزده میلیارد دلاری عراق به بیست و چند «جمهوریخواه» محول شده بود.[۳۱] بحثی در این نیست که اعضای گروهِ به‌اصطلاح «بچه‌های بداخلاق» به طرز نگران‌کننده‌ای جوان بودند، اما جوانی ایراد اصلی آنها نبود. اینها تنها نوچه‌های معمول یک دارودسته سیاسی نبودند، پیش‌قراولانی از سپاه ضدانقلاب آمریکا در مبارزه با آثار و بقایای مکتب اقتصادی کینز بودند. بسیاری از آنها به «بنیاد هریتج» وابسته بودند که، از زمان تأسیس در سال ۱۹۷۳، پایگاه مکتب فکری فریدمن بود. لذا، خواه اینها کارآموزان بیست و دوسالهٔ دیک چنی بودند یا پیشکسوتان شصت و اندی سالهٔ ریاست دانشگاه، همگی در نفرت سیاسی از نفسِ دولت و حکومت سهیم بودند. آنان، در حالی که برای نابودی نظامِ تأمین اجتماعی و نظام آموزشی عمومی در وطنِ خود مهره‌هایی گرانسنگ تلقی می‌شدند، برای بازسازی واقعی نهادهای عمومی که نابود شده بودند، «از کارآمدی چندانی برخوردار نبودند.»

در واقع، بسیاری ظاهراً بر این باور بودند که فرایند بازسازی نهادهای عمومی غیرضروری است. در کشوری که هفتاد درصد مرگ و میر کودکان ناشی از بیماری‌های درمان‌پذیر مثل اسهال است، و در کشوری که قطعات دستگاه‌های ویژهٔ نوزادانِ زودرس با نوارچسب به هم وصل شده است، جیمز هومن، مسئول بازسازی نظام درمانی و بهداشتی عراق، به قدری به لحاظ ایدئولوژیک مخالف نظام درمان و بهداشت عمومی و رایگان بود که، تصمیم گرفت که الویت فراگیر را به

---

1. conservatism

خصوصی‌سازی سیستم توزیع دارو بدهد.

کمبود صاحب‌منصبان با تجربهٔ اداری در «منطقهٔ سبز» ناشی از غفلت نبود ـ بلکه حاکی از این واقعیت بود که اشغال عراق، از بدو امر، آزمونی افراطی در حکومت‌داری و ادارهٔ دولتِ تهی[1] بود. هنگامی که کارمندان رسمی [نه پیمانیِ] «ستادهای فکر» وارد بغداد شدند، نقش‌های اصلی در بازسازی، به صورت پیمان، پیشاپیش و همگی به هالیبرتون و مؤسسه حسابرسی KPMG واگذار شده بود. شغل این افراد به‌عنوان صاحب‌منصبان اداری [غیرنظامی] صرفاً ادارهٔ تنخواه‌گردان‌ها بود که در عراق به این شیوه انجام می‌شد که دسته‌های اسکناس صددلاریِ نایلون پیچیده به پیمانکاران تحویل شود. این شغل، به وضوح و به نحوی مجمل، نقشی را که یک حکومتِ شرکت‌گرا برای دولت قائل بود به نمایش می‌گذاشت: انتقال منابع عمومی به بخش خصوصی مانند یک نوار نقاله، شغلی که برای آن، تعهد ایدئولوژیک به‌مراتب بیش از تجربه و مهارتِ کاری مطرح است.

این نوار نقالهٔ دائم در کار ـ یعنی انتقالِ بی‌وقفهٔ منابع عمومی به بخش خصوصی ـ یکی از عوامل خشم عراقی‌ها در مورد اصرار آمریکاییان بر لزوم سازگاری عراقی‌ها با «بازار کاملاً آزاد، بدون یارانه‌های دولتی یا تعرفه‌های گمرکی بر واردات» بود. مایکل فلایشر، در یکی از چندین سخنرانی‌اش خطاب به بازرگانان عراقی، توضیح می‌دهد که «بنگاه‌های مورد حمایت دولت هیچ‌گاه کارآمد و رقابتی نمی‌شوند.»(۳۳) وی به این طنز نهفته در اظهارنظر خویش ظاهراً بی‌اعتنا است که هالیبرتون، بکتل، پارسونز، KPMG، RTA، بلک واتر و همهٔ شرکت‌های دیگر آمریکایی که برای سوءاستفاده از بازسازی در عراق حضور یافته‌اند خود اعضای یک باندِ گستردهٔ حمایت شده برای چپاول و سوءاستفاده‌اند که دولت ایالات متحده، با راه‌اندازی جنگ، برایشان بازار ایجاد کرده و جلوی ورود رقبایشان به عرصهٔ رقابت را گرفته بود؛ برای انجام کار، منابع مالی در اختیارشان قرار داده و، علاوه بر اینها، سودشان را نیز تضمین کرده بود ـ همهٔ این خاصه خرجی‌ها از جیب مالیات‌دهندگان بود. نهضت تهاجمی «مکتب اقتصادی شیکاگو» که با هدف اصلی انهدامِ سیاست‌های رفاهی برنامهٔ «اصلاحات نوینِ»[2] دولتیِ روزولت در آمریکا آغاز شده بود، سرانجام در این «اصلاحات نوینِ» شرکتی، به اوج خود رسید. این

---

۱. مقصود حکومت و دولتی است که ادارهٔ آن به پیمان سپرده شده است ـ م.

2. Welfare Statism of the New Deal

«اصلاحات نوینِ» شرکتی شکل ساده‌تر و عریان‌ترِ خصوصی‌سازی بود ـ حتی احتیاجی به انتقال دارایی‌های ثابت و سنگینی همچون ماشین‌آلات به شرکت‌ها نبود: فقط شکم‌چرانی مستقیم از خزانهٔ دولت تا حد بالا آوردن. کسب سودهای نجومی بدون نیازی به سرمایه‌گذاری یا حساب پس دادن.

اِعمال معیارهای دوگانه و محرومیت نظام‌مندِ عراقی‌ها از ورود به طرحِ بازسازیْ اوضاع را به مرز انفجار رسانده بود. بیشتر عراقی‌ها که از تحریم‌ها و تهاجم رنج زیادی برده بودند طبیعتاً تصور می‌کردند که بهره جستن از جریان بازسازی کشورشانِ حق آنان است ـ یعنی نه فقط بهره از نتایج نهاییِ بازسازی که بهره از مشاغلی که در روند کار ایجاد می‌شود. هنگامی که ده‌ها هزار کارگر خارجی از مرزها به خاک عراق هجوم می‌آوردند که مشاغل مورد نیاز پیمانکاران خارجی را بر عهده گیرند، این سیاست، از نظر عراقی‌ها، به منزلهٔ دنبالهٔ تهاجم تلقی می‌شد. به جای بازسازی، سیاست آمریکا «سیاست تخریب» هرچند که در پوششی متفاوت بود، یعنی نابودی کل صنعت کشور که شدیداً باعث غرور ملی بود، غروری که از مرزهای فرقه‌ای فراتر می‌رفت. فقط پانزده هزار عراقی، یعنی عده‌ای فوق‌العاده اندک، برای کار در بازسازی با وجوه ایالات متحده در زمان برمر به خدمت گرفته شدند.[۳۴] نوری سّتو، که یک آمریکایی عراقی‌تبار است، در ملاقاتمان در «منطقهٔ سبز» می‌گفت: «وقتی که عراقی‌ها می‌بینند که تمام این پیمان‌ها به خارجی‌ها واگذار می‌شود که نگهبانان امنیتی و همهٔ مهندسان مورد نیاز خود را از خارج از کشور وارد می‌کنند، و ما قرار است فقط تماشاچی باشیم، چه انتظاری دارید؟» سّتو به عراق برگشته بود که در بازسازی به «حکومت موقت ائتلاف» کمک کند، اما از لفاظی‌های معمول سیاسی خسته شده بود: «اقتصاد علت شماره یکِ تروریسم و نبودِ امنیتْ است.»

بیشتر این خشونت‌ها تشکیلاتی را که در خدمت اشغال قرار داشت و به دست بیگانگان اداره می‌شد و نیزپروژه‌ها و کارگران آن را مستقیماً آماج قرار می‌دادند. برخی از این حملات آشکارا از عناصری از درون عراق مثل القاعده برمی‌خاست، که به‌طور راهبردی برای اشاعهٔ هرج و مرج عمل می‌کرد. امّا، اگر بازسازی، از همان ابتدا، بخشی از یک‌پروژهٔ ملی تلقی شده بود، شاید عموم عراقی‌ها از آن به‌عنوان بخشی از کار خود دفاع می‌کردند، و کار را بر آشوب‌گران بسیار دشوارتر می‌ساختند. دولت بوش به سادگی می‌توانست شرط کند که هر شرکتی که دلارهای آمریکا را

می‌خواهد باید در کارش از نیروی‌های عراقی استفاده کند. دولت وی همچنین می‌توانست برای بعضی ازپروژه‌ها با مؤسسات عراقی مستقیماً وارد قرارداد شود. چنین اقدامات ساده و مطابق با عقل سلیم سال‌ها اتفاق نیفتاد، زیرا با اساس سیاست حکومت اشغال، یعنی تبدیل عراق به اقتصادی نوظهور با رشدی حباب‌گونه، درتضاد بود ــ همه می‌دانند که حباب‌ها نه با وجودِ مقررات و قوانین، که در نبودِ مقررات متورم می‌شوند. بنابراین پیمانکاران، به بهانه سرعت و کارآمدی، هرکس را دلشان می‌خواست استخدام کردند، از هرجا که دوست داشتند تجهیزات وارد کردند، و به هر شرکتی که می‌خواستند پیمان دست‌دوم سپردند.

چنانچه عراقی‌ها شش ماه بعد از تهاجم می‌دیدند که از لوله‌های بکتل آب سالم می‌نوشند، خانه‌هایشان با برق جنرال الکتریک روشن می‌شود، بیماری‌هایشان در بیمارستان‌های بهداشتی ساختِ پارسونز درمان می‌شود، و خیابان‌ها با پلیس ماهرِ تربیت شده شرکت داین کورپ پاسداری می‌شود، بسیاری از آنها (ولی نه همه) احتمالاً بر خشم ناشی از محروم ماندن از فرایند بازسازی غلبه می‌کردند. اما هیچ‌یک از اینها اتفاق نیفتاد، و مدت‌ها پیش از آغاز روشمند حملهٔ نیروهای مقاومتِ عراقی به کارگاه‌های بازسازی، کاملاً روشن بود که اِعمال اصول اقتصاد آزاد در مورد چنین پروژه‌های دولتی عظیمی به یک فاجعه می‌انجامد.

بسیاری از شرکت‌های خارجی که از همهٔ مقررات معاف بوده، و عمدتاً از پیگرد کیفری مصون بودند، با پیمان‌هایی که هزینه و سود آن تضمین شده بود، کاری کردند که کاملاً پیش‌بینی شدنی بود، یعنی گستاخانه تقلب کردند. پیمانکاران بزرگ که در عراق به «اصلی‌ها» مشهورند، طرح ماهرانه‌ای اجرا کردند، یعنی پیمان‌های خود را به پیمانکاران دیگر واگذار کردند. آنان، با تأسیس دفاتری در «منطقهٔ سبز»، یا حتی کویت و امّان (پایتخت اردن)، پیمان‌های خود را به صورت دست‌دوم به شرکت‌های کویتی واگذار کردند. کویتی‌ها این پیمان‌ها را به سعودی‌ها دادند، و هنگامی که وضعیت امنیتی عراق خیلی وخیم شد، سعودی‌ها نیز در نهایت پیمان‌ها را به بخشی از بهای آن به مؤسسات عراقی که اغلب از کُردستان بودند واگذار کردند. بایرن دورگان، سناتور دموکرات، با استناد به پیمان ایجاد تأسیسات تهویه مطبوع در بغداد، به‌عنوان یک نمونه از این‌گونه پیمان‌ها، این شبکهٔ پیمانکاری را این‌گونه توصیف می‌کرد: «پیمانْ چند دست می‌چرخد تا به پیمانکارِ دست چهارم می‌رسد، و مبلغ پیمان برای ایجاد تهویه مطبوع به رقمی کاهش می‌یابد که نصیب پیمانکار دست

چهارم می‌شود، و این پیمانکار بادبزنی برقی (فَن) در اتاقی نصب می‌کند. بله مالیات‌دهندهٔ آمریکایی برای تهویه مطبوع پول پرداخت کرد و بعد از اینکه پول از چهاردست گذشت، مثل قطعات یخی که دور اتاقی بلغزد و آب شود، به جای تأسیسات تهویه مطبوع، بادبزنی در اتاقی در عراق نصب می‌شود.»[۳۵] دقیق‌تر بگویم، عراقی‌ها در سراسر این مدت می‌دیدند که در حالی که کشورشان در تلاطم بود، کمک‌های مالی به آنها به یغما می‌رود.

وقتی بکتل در نوامبر سال ۲۰۰۶ بساطش را جمع و عراق را ترک کرد، گناه ناتوانی در اجرای پروژه‌هایش را به گردنِ «اعمال خشونت‌آمیز» انداخت. اما شکست این پیمانکار مدت‌ها قبل از اینکه مقاومت مسلحانه در عراق به راه بیفتد آغاز شده بود. نارضایتی و شکایت از اولین مدارسی که بکتل بازسازی کرده بود بی‌درنگ آغاز شد.[۳۶] در اوایل آوریل سال ۲۰۰۴، قبل از آنکه خشونت در عراق بالا بگیرد، از «بیمارستان مرکزی کودکان بغداد» بازدید کردم. بیمارستان را ظاهراً پیمانکار آمریکایی دیگری بازسازی کرده بود، اما فاضلاب در راهروهای آن جاری بود و هیچ‌یک از توالت‌ها کار نمی‌کرد. افرادی که می‌کوشیدند کثافت‌ها را جمع وجور کنند به قدری مندرس بودند که کفشی برپا نداشتند ـ آنها پیمانکاران دست چندم بودند، مثل زنانی که پشت میز آشپزخانهٔ خانهٔ خود برای پیمانکارِ پیمانکارِ پیمانکارِ «وال مارت»[۱]، کارهای خیاطی را مقاطعه می‌گیرند.

مدیریت بد تا سه سال و نیم ادامه یافت تا همهٔ پیمانکاران عمدهٔ آمریکایی در بازسازی کشور از عراق خارج شدند، در حالی که میلیاردها دلار هزینه شده ولی حجم سنگینی از کارها همچنان ناتمام مانده بود. برای ساخت ۱۴۲ درمانگاه، به پارسونز ۱۸۶ میلیون دلار پرداخت شده بود، امّا فقط شش درمانگاه تکمیل شد. حتی در پروژه‌هایی که به‌عنوان نمونه‌هایی از کارهای موفقیت‌آمیز از آنها نام برده می‌شد تردید پدید آمد و بقیه به حالت تعلیق درآمد. به نوشته روزنامهٔ **نیویورک تایمز**، در آوریل سال ۲۰۰۷، بازرسان ایالات متحده در عراق هشت پروژه را که پیمانکاران آمریکایی تکمیل کرده بودند ـ از جمله یک زایشگاه و یک شبکه تصفیه آب ـ را بازرسی کردند و دریافتند که «هفت مورد دیگر مطابق طراحیِ اولیه کار نمی‌کنند.» این روزنامه همچنین گزارش داد که نیروگاه‌های عراق در سال ۲۰۰۷ بسیار کمتر از سال ۲۰۰۶ برق تولید می‌کنند.[۳۷] در دسامبر سال ۲۰۰۶، هنگامی که تمام

---

۱. Wal - Mart فروشگاه زنجیره‌ای لباس و اسباب و لوازم خانگی ـ م.

پیمان‌های عمدهٔ بازسازی در حال اتمام بود، «دیوان محاسبات» هشتاد و هفت مورد احتمال تقلب در کار پیمانکاران آمریکایی در عراق را تحقیق و تفحص کرد.[۳۸] فساد در دوران اشغال نتیجهٔ ضعف مدیریت نبود بلکه نتیجهٔ خط‌مشی اتخاذ شده بود: یعنی «اگر عراق قرار بود که سرزمین بعدیِ سرمایه‌داریِ "غرب وحشی" بشود، باید مقررات‌زدایی می‌شد.»

«حکومت موقت ائتلافِ» برمر سعی نمی‌کرد که جلوی کلک‌های مختلف، بده بستان‌های جنبی و حقه‌بازی‌ها را بگیرد، زیرا این حکومت خود یک حقه‌بازی بود. گرچه این حکومت نامِ «حکومت اشغال» ایالات متحده را یدک می‌کشید، ولی روشن نبود که آیا صلاحیت اطلاق نام حکومت را دارد یا نه؟ این نکته را مخصوصاً قاضی پروندهٔ فسادِ شرکت بدنام کاستر بتلز[۱] با صراحت تمام مطرح کرد.

به منظور افشاگری، دو کارمند پیشین شرکت مزبور، علیه این شرکتِ امنیتی دادخواستی اقامه می‌کنند، و آن را به فریب دادن «حکومت ائتلاف (CPA)» در مورد پیمان‌های مرتبط با بازسازی، و کلاه‌برداری چندین میلیون دلاری از دولت ایالات متحد در خصوص فرودگاه بین‌المللی بغداد متهم می‌کنند. با استناد به مدارکی که شرکت ارائه داده بود و آشکارا نشان می‌داد که دو دسته صورتحساب صادر می‌کرده است ــ یک دسته داخلی و برای خود، و یک دسته برای «حکومت موقت (CPA)» ــ پرونده‌ای علیه شرکت شکل می‌گیرد. سرتیپ بازنشسته، هیوتَنت گواهی داد که عملکرد شرکت «احتمالاً بدترین عملکردی است که در سی سال خدمت در ارتش دیده‌ام.» (در میان بسیاری از اتهامات مطرح شده علیه کاستر بتلز، از جمله گفته می‌شود که این شرکت لیفت‌تراک‌های کوچک را از فرودگاه بغداد دزدیده، آنها را رنگ زده و بعد هزینهٔ اجارهٔ این ماشین آلات را به حساب «حکومت موقت ائتلاف (CPA)» منظور کرده است.)[۳۹]

در مارس سال ۲۰۰۶، دادگاه فدرال ویرجینیا این شرکت را در ارتکاب اعمال متقلبانه مجرم شناخت و به پرداخت ده میلیون دلار خسارت محکوم کرد. سپس شرکت، با دفاعی عجیب که در ضمن موضوع جالبی را افشا می‌کرد، از قاضی درخواست کرد که رأی را بشکنند. این شرکت ادعا می‌کرد که «حکومت موقت ائتلاف (CPA)» جزئی از دولت ایالات متحده نیست، و بنابراین مشمول قوانین ایالات متحده، از جمله «قانون ادعاهای واهی»، نمی‌شود. تبعات این دفاع بسیار

---

1. Custer Battles

گسترده بود. دولت بوش، با استفاده از قوانین عراق، شرکت‌های آمریکایی را که در عراق کار می‌کردند از هرگونه مسئولیت معاف و مصون کرده بود؛ اگر «حکومت موقت ائتلاف» مشمول قوانین ایالات متحده نمی‌شد، این بدان معنی بود که پیمانکاران مشمول هیچ قانونی ــ چه آمریکایی چه عراقی ــ نمی‌شدند. این‌بار، قاضی به نفع شرکت رأی داد: قاضی اعلام کرد که شواهد فراوانی وجود دارد که کاستر بتلز فاکتورهای جعلی و متقلبانه‌ای به «(CPA) حکومت ائتلاف» تسلیم کرده بود، اما رأی داد که شاکی «موفق نشده ثابت کند که دادخواست به ایالات متحده ابلاغ شده است [زیرا به زعم دادگاه، "حکومت موقت" ربطی به آمریکا ندارد و هر کاری که کرده برای خودش کرده است].»[۴۰]. به بیان دیگر، حضور دولت ایالات متحده در عراق در سال اول آزمونِ اقتصادی‌اش سرابی بیشتر نبوده است ــ دولتی وجود نداشته است، فقط قیفی وجود داشته که دلارهای نفتی عراق و مالیات‌دهندگان آمریکایی را، کاملاً خارج از چهارچوب قانون، به شرکت‌ها برساند. بدین‌سان، عراق افراطی‌ترین مظهر ارتجاع ضد تصدی دولت را به نمایش گذاشت ــ یعنی، آن‌گونه که دادگاه در نهایت تنفیذ کرد، دولتی تهی ــ یعنی که در آنجا اصلاً دولتی وجود نداشته است.

«حکومت موقت ائتلاف (CPA)» بعد از تحویل میلیاردها دلار به پیمانکاران، دود شد و به هوا رفت. کارمندان آن به بخش خصوصی برگشتند، و وقتی که رسوایی‌ها آشکار شد، کسی باقی نمانده بود که از دستاورد نکبت‌بار «منطقهٔ سبز» دفاع کند. اما در خود کشور عراق، آثار و تبعات میلیاردهای گم‌شده بسیار ملموس بود. هفتهٔ بعد از اعلام خروج بکتل از عراق، مهندسی در وزارت برق گفت: «وضعیت اکنون خیلی وخیم‌تر است، و با وجود پیمان‌های بزرگ که با شرکت‌های آمریکایی منعقد شده است، به نظر نمی‌رسد که اوضاع رو به بهبود باشد. عجیب است که میلیاردها دلارِ صرف شده برای بازسازی صنعت برق هیچ‌گونه بهبودی در وضع آن ایجاد نکرده است. در واقع، چه بسا که وضعیت را بدتر نیز کرده است.» یک رانندهٔ تاکسی در موصل می‌پرسید: «بازسازی چیه؟ امروزه آب تصفیه‌نشده را از تصفیه خانه‌ای می‌نوشیم که ده‌ها سال پیش ساخته شده و هرگز کسی آن را تعمیر و نگهداری نکرده است. روزی فقط دوساعت برق به ما می‌دهند. الآن داریم به عقب برمی‌گردیم. بعلت کمبود گاز، با هیزم‌هایی که از جنگل گرد می‌آوریم غذا می‌پزیم.»[۴۱]

ناکامی مصیبت‌بارِ بازسازی در ظهور مرگ‌آورترین شکلِ واکنش‌ها ـ یعنی ظهور خطرناک بنیادگرایی و کشمکش‌های فرقه‌ای ـ نیز نقش مستقیم داشت. وقتی اثبات شد که تشکیلات اشغال نمی‌تواند اساسی‌ترین خدمات از جمله امنیت را تأمین کند، مساجد و شبه نظامیان این خلأ را پر کردند. مقتدا صدر روحانی جوان شیعه، که به‌طور ویژه در افشای شکست‌های بازسازیِ خصوصی‌سازی شدهٔ برمر خبره بود، با راه انداختن «بازسازی سایه» در حلبی‌آبادهای شیعه نشین از بغداد تا بصره، هواداران از جان گذشته‌ای را دور خود گرد آورد. مقتدا صدر از طریق وجوه اهدایی به مساجد، و بعداً احتمالاً با دریافت کمک از ایران، مراکزی راه انداخت که، با اعزام برقکار، خطوط برق و تلفن را تعمیر و، زبالهٔ محله‌ها را جمع‌آوری می‌کردند، مولد برق اضطراری راه می‌انداختند، خون‌رسانی می‌کردند و ترافیک را هدایت می‌کردند. صدر، در روزهای اولیه اشغال، می‌گفت: «خلایی یافتم که کسی آن را پر نمی‌کرد» و اضافه کرد «کاری که از دستم برآید انجام می‌دهم.»(۴۲) وی همچنین بر تَن جوانانی که شغل و امیدی در عراقِ برمر برای خود نمی‌یافتند لباس سیاه پوشاند و آنان را با کلاشنیکف‌های زنگ زده مسلح کرد. ماحَصَل کار «سپاه مهدی» بود، که اکنون یکی از خشن‌ترین نیروها در کشمکش‌های فرقه‌ای عراق است. این شبه‌نظامیان میراث شرکت‌گرایی[1] نیز هستند: اگر بازسازی عراق شغل، امنیت و خدمات برای عراقی‌ها فراهم آورده بود، صدر، هم در مأموریتش و هم در جذب پیروان تازه‌یافته‌اش، ناکام می‌ماند. شکست‌های «آمریکای شرکتی»[2]، شالودهٔ موفقیت‌های صدر را ایجاد کرد.

عراقِ تحت زمامِ برمر حاصلِ منطقیِ تئوری «مکتب اقتصادی شیکاگو» بود: یعنی بخش دولتی به کمترین شمار کارمند، که بیشترشان قراردادی بودند، تقلیل می‌یافت که در دولت ـ شهرِ هالیبرتون زندگی می‌کردند، و وظیفه داشتند که قراردادها و قوانین شرکت ـ محوری را که مؤسسه حسابرسی KPMG تدوین کرده بود امضا کنند، و کیسه‌های بزرگ حاویِ پول نقد را با پیمانکاران غربی تحویل و تحول کنند ـ پیمانکارانی که از مصونیت کامل قضایی برخوردار بودند و افراد مسلح مزدور آنها را محافظت می‌کردند. دور و بر آنان مردمانی خشمگین می‌زیستند که به‌طور فزاینده‌ای به بنیادگرایی مذهبی روی می‌آوردند، زیرا بنیادگرایی تنها خاستگاه

---

1. corporatism

۲. corporate America: طبقهٔ سرمایه‌دار آمریکا و وابستگانشان در حکومت ـ م.

قدرت در کشوری است که به دولتی تهی شده گرفتار آمده است. همانند گانگستربازیِ[1] روسیه و رفیق‌بازیِ[2] بوش، عراقِ معاصر نیز مخلوق پنجاه سال نهضت تهاجمی برای خصوصی‌سازی جهان است. در حالی که پدیدآورندگانِ عراق معاصر هرگونه ارتباطی با آن و نقش خود در ایجاد آن را نفی می‌کنند، سزاوار است که به وضعیت کنونیِ این کشور به‌عنوان ناب‌ترین تجسم ایدئولوژیِ آفرینندهٔ عراق معاصر نگریسته شود.

1. gangsterism
2. cronyism

فصل ۱۸

روز از نو، روزی از نو

از لوح پاک و نانوشته تا زمین سوخته

در آن صورت، برای دولت
آیا راحت‌تر نخواهد بود
که مردم را از میان بردارد
و مردمِ دیگری را برگزیند؟
ـ برتولت برشت، «راه‌حل»، ۱۹۵۳.(۱)

سرزمین عراق آخرین سرحد بزرگ خاورمیانه است که ناگشوده مانده است... ۸۰ درصد چاه‌های نفتی که تاکنون در عراق حفر شده به نفت رسیده است.
ـ دیوید هورگن، مدیر ارشد اجرایی «پِترِل»، یک شرکت نفت ایرلندی ژانویه ۲۰۰۷.(۲)

آیا امکان دارد که دولت بوش از واکنش بالقوه خشونت‌آمیزی که در اثر اجرای برنامهٔ اقتصادی‌اش در عراق پدید می‌آمد بی‌اطلاع بوده باشد؟ یک نفر که از این پیامدهای ناگوار احتمالاً آگاه بوده همان کسی است که سیاست‌ها را به اجرا درآورد، یعنی پل برمر. وی در نوامبر سال ۲۰۰۱، کمی پس از تأسیس شرکت جدید خدمات مشاوره‌اش در امور ضدتروریسم به نام «مشاوران بحران»، مقاله‌ای در مورد خط‌مشی پیشنهادی خود نوشت و در آن به مشتریان خود توضیح داد که چرا شرکت‌های چندملیتی با خطر فزایندهٔ حملات تروریستی در داخل و خارج از کشور رو به رویند. برمر در این مقاله با عنوان «مخاطرات جدید در فعالیت‌های تجاری در سطح جهانی» به مشتریان نخبهٔ خود گوشزد می‌کند که شیوهٔ کسب و کار در ابعاد جهانی که آنان را این چنین ثروتمند کرده است هم‌زمان آنان را در معرض خطر فزاینده‌ای قرار می‌دهد. وی می‌نویسد: تجارت آزاد به «تولید ثروتی بی‌سابقه»

انجامیده است؛ اما، در عین حال، «پیامدهای ناگوار مستقیم برای بسیاری از مردم دارد. تجارت آزاد مستلزم اخراج کارگران است. و گشودن بازارها به روی تجارت خارجی بر پیشه‌وران خردِ سنتی و بر انحصارات تجاری فشار گسترده‌ای وارد می‌آورد.» همهٔ این تغییرات به «نابرابریِ فزاینده در توزیع درآمد، و بروز تنش‌های اجتماعی» می‌انجامد که به نوبهٔ خود، به یک سلسله حملات، از جمله حملات تروریستی، به مؤسسات آمریکایی کشیده خواهد شد.(۳)

به‌طور قطع، آنچه در عراق روی داد همین وضعیت بود. معماران جنگ متقاعد شده بودند که برنامهٔ اقتصادیشان واکنشی سیاسی نخواهد داشت، احتمالاً نه به این دلیل که اعتقاد داشتند عراقی‌ها از سیاست‌های نظام‌مندِ اشغالگران برای مصادرهٔ دارایی‌های خود با آغوش باز استقبال خواهند کرد. نه! برنامه‌ریزان جنگ به چیز دیگری اتکا می‌کردند ـ به سردرگم کردن عراقی‌ها، سیر قهقرایی آنها از نظر اجتماعی، و ناتوانی آنها در همگامی با سرعت تغییرات. به عبارت دیگر، آنان به شدّتِ جریان شوک اتکا می‌کردند. ریچارد آرمیتاژ، معاون پیشین وزارت خارجه، فرضِ بنیادی شوک‌درمانی اقتصادی و نظامی را از همه بهتر تشریح کرده است: عراقی‌ها از قدرت نظامی ایالات متحده به قدری بهت‌زده، و از رهایی از شر صدام به قدری آسوده‌خاطر خواهند شد «که می‌توان به آسانی به هر مسیری هدایتشان کرد.»(۴) پس از چند ماه که از مَنگیِ جنگ بیرون می‌آیند، از زندگی در «سنگاپور عربی»، و یا به قول برخی از تحلیلگرانِ هیجان‌زدهٔ بازار، «ببرِ[1] دجله»، با نشاط تمام شگفت‌زده خواهند شد.

برعکس، بسیاری از عراقی‌ها بی‌درنگ خواهان آن شدند که خواسته‌هایشان در جریان تحولات کشور در نظر گرفته شود. سیاست‌های دولت بوش در قبال این چرخشِ نامنتظره خود باعث بروز واکنش‌های هرچه بیشتر شد.

برچیدن دموکراسی

در اولین تابستانِ بعد از تهاجم، در عراق به قدری اشتیاقِ سرکوب شده برای مشارکت سیاسی وجود داشت که بغداد، با تمام سختی‌های روزانه‌اش، فضای تقریباً جشن‌گونه‌ای را به نمایش می‌گذاشت. مردم از اخراج کارگران خشمگین بودند، از خاموشی‌های برق و حضور پیمانکاران خارجی به تنگ آمده بودند، اما آن خشم و

---

۱. اشاره به اقتصادهای رو به رشد خاور دور ـ به فصل ۱۳ نگاه کنید ـ م.

عصبیت بیشتر از طریق سخنرانی‌های پرشورِ آزاد بازگو می‌شد که تابع نظم و قاعدهٔ خاصی نبود. در سراسر تابستان، هر روز اعتراضاتی در برابر دروازه‌های «منطقهٔ سبز» برپا می‌شد، بسیاری از این اعتراضات از آنِ کارگرانی بود که خواستار بازگشت به سر کارشان بودند. صدها روزنامهٔ جدید، پر از مقالات انتقادی از برمر و برنامهٔ اقتصادی او، از چاپخانه‌ها به دکه‌های روزنامه‌فروشی سرازیر می‌شد. روحانیان در خطبه‌های نماز جمعه دربارهٔ سیاست صحبت می‌کردند، آزادیی که در زمان صدام وجود نداشت.

هیجان‌انگیزتر از همه، پدیدهٔ انتخابات خودجوش بود که در شهرها، ولایات و ایالاتِ سراسر کشور آغاز شد. مردم محلات، که سرانجام از چنگال آهنین صدام خلاص شده بودند، در شهرداری‌ها نشست‌هایی برگزار و رهبرانی را برای نمایندگی خود انتخاب می‌کردند. در شهرهایی مثل سامرا، حله، و موصل رهبران مذهبی، عشایر، و کسانی همچون پزشکان و مهندسان که عقاید سکولار داشتند با موفقیت و برخلاف پیش‌بینی‌های شوم دربارهٔ بروز فرقه‌گرایی و بنیادگرایی، اشتراک مساعی می‌کردند تا الویت‌های محلی در امر بازسازی را تعیین کنند. نشست‌ها خیلی داغ برگزار می‌شد، اما به‌گفتهٔ بسیاری، شاد و پرنشاط نیز بود: چالش‌ها بزرگ بودند، اما آزادی در حال تبدیل شدن به یک واقعیت بود. در موارد بسیار، نیروهای ایالات متحده با باور به گفتهٔ رئیس جمهورشان که ارتش را برای گسترش دموکراسی به عراق گسیل کرده است، نقش تسهیل‌کننده‌ای را ایفا می‌کردند و در برگزاری انتخابات، حتی در ساختن صندوق‌های رأی، مساعدت می‌کردند.

ذوق و شوق دموکراتیک همراه با ردّ برنامهٔ اقتصادی برمر، دولت بوش را در وضعیتی فوق‌العاده دشوار قرار داد. دولت بوش جرئت به خرج داده و قول داده بود که در چند ماه، قدرت را به دولتِ منتخب عراقی تسلیم کند و عراقی‌ها را از همان ابتدا در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت دهد. اما اولین تابستان بعد از اشغال تردیدی باقی نگذاشت که دست برداشتن از قدرت، به معنای ترک رؤیای تبدیل عراق به یک اقتصاد خصوصی‌سازی‌شدهٔ به‌اصطلاح «الگو» خواهد بود که در آن پایگاه‌های نظامی آمریکا در مکان‌های مختلف استقرار می‌یابند. ناسیونالیزمِ اقتصادی در عراق عمیقاً با آرمان‌های تودهٔ مردم عجین بود، به خصوص وقتی که به موضوع ذخایر ملی نفت، این گرانبهاترین موهبت طبیعی عراق، می‌رسید. از این رو، واشنگتن وعده‌های دموکراتیک خود را کنار گذاشت و در عوض، با امید به اینکه مقدار بیشتر شوک، بالأخره از عهدهٔ کار برآید، دستور داد که میزان شوک را افزایش دهند. روز از

نو روزی از نو! این همان تصمیمی بود که به ریشه و نقطهٔ آغازین نهضت تهاجمیِ بازارِ نابِ آزاد در حوزهٔ جنوبی آمریکای لاتین برمی‌گشت. در آن هنگام و در آنجا، با سرکوب وحشیانه، و با «ناپدید کردن» و شکنجه هر فردِ مزاحم، شوک‌درمانی اقتصادی به اجرا گذاشته شد.

وقتی پل برمر اولین‌بار وارد عراق شد، طرح ایالات متحده این بود که مجلس مؤسسانی بزرگ که نماینده تمام بخش‌های جامعه عراق باشد تشکیل دهد. قرار بود این مجلس اعضای «شورای موقت اجرایی» را انتخاب کند. برمر دو هفته بعد از ورودش به بغداد، این ایده را کنار گذاشت. در عوض، تصمیم گرفت که اَعضای «شورای حکومتی عراق» را خود برگزینند. او، در پیامی به رئیس جمهور بوش، فرایند گزینش اعضای عراقی شورا را «آمیزه‌ای بین بلوفِ مرد کور و نقطه بازی کودکان»[1] توصیف کرد.(۵)

برمر گفته بود که شورا قدرت حاکمیت خواهد داشت، اما دوباره تغییر عقیده داد. او، بعدها، پس از برکناری، می‌گفت که «تجربه‌ام از شورای حکومتی در آن دوره آن بود که شورا ایدهٔ خوبی نیست»، او، در توجیه تصمیم خود، افزود که اعضای شورا در عمل بسیار کند و اهل سبک سنگین کردن بودند ـ خصیصه‌ای که برای شوک‌درمانی مناسب نبود. برمر می‌گفت «عراقی‌ها نمی‌توانند حتی رژهٔ دو خودرو را سازماندهی کنند. نمی‌توانند به موقع تصمیم بگیرند، یا اصلاً تصمیمی بگیرند. افزون بر این، واقعاً احساس می‌کردم که پیش از تحویل حاکمیت به کسی، قانون اساسی باید تدوین شود.»(۶)

مشکل بعدی برمر برگزاریِ خودجوشِ انتخابات در شهرها در سراسر کشور بود. برمر در پایان ژوئن، یعنی تنها پس از گذشت دوماه از اقامتش در عراق، خواستار آن شد که تمام انتخابات محلی فوراً متوقف شود. طرح جدید این بود که رهبران محلی عراق را دولت اشغال منصوب کند، درست مانند «شورای حکومتی» که این حکومت منصوب کرده بود. رویارویی نهایی در نجف، مقدس‌ترین شهر شیعیان، یعنی بزرگ‌ترین فرقهٔ مذهبی کشور، رخ داد. نجف با کمک نظامیان آمریکایی، در حال سازماندهی انتخابات شهرستان بود. تنها یک روز مانده به ثبت‌نامِ نامزدها، سرهنگِ مسئول این کار از سرلشگر دریایی جیم ماتیس پیامی تلفنی با این مضمون دریافت کرد: «انتخابات باید لغو شود.» مایکل گوردون و ژنرال برنارد

---

۱. اشاره به انتخاب اعضا بدون شناخت و تیری در تاریکی انداختن است ـ م.

ترینور، نویسندگان کتاب «کبرای دو» که تاریخ دقیق نظامی تهاجم به عراق تلقی می‌شود، در ادامه می‌نویسند: «برمر نگران انتخاب نامزدی اسلام‌گرا و ناسازگار با آمریکاییان بود... برمر اجازه نمی‌داد که آدمی نامناسب پیروز شود. به نظامیانِ آمریکا گفت که گروهی از عراقی‌هایی را که فکر می‌کنند کبریت بی‌خطرند برگزینند تا که آنان یکی را، از بین خود، به سِمَتِ شهردار دست‌چین کنند. فرایند هدایت "انتخابات" به دستِ ایالات متحده این‌گونه بود.» سرانجام، نظامیان ایالات متحده یک سرهنگ ارتش دوران صدام را به سِمَتِ شهردار نجف منصوب کردند، کاری که عیناً در دیگر شهرهای سراسر کشور هم کردند*.(۷)

در برخی موارد، برمر زمانی لغو انتخابات را مطرح کرد که عراقی‌ها نمایندگان محلی را پیشاپیش با رأی‌گیری انتخاب کرده بودند. برمر، بی‌پروا، دستور تشکیل شوراهای جدید را صادر کرد. «انستیتوی مثلث پژوهش»[1]، پیمانکارِ تحت نفوذ فرقه مسیحی «مورمُن‌ها» و مسئول تشکیل دولت‌های محلی، شورایی را که مردم محلی ماه‌ها پیش از ورود این شرکت به عراق در استان تَجی انتخاب کرده بودند منحل کرد و مُصرانه خواستار آن شد که دوباره و از اول انتخابات برگزار شود. مردی، با گله و شکایت، می‌گفت «احساس می‌کردیم که در حال پس‌روی هستیم.» برمر بر این امر پا می‌فشرد که «مانع فراگیر»ی در برابر دموکراسی وجود ندارد. «من مخالف دموکراسی نیستم، اما می‌خواهم آن را چنان اجرا کنم که دغدغه‌های ما نیز لحاظ شود... انتخاباتِ زودهنگام مخرب است. این کار باید با دقت انجام شود.»(۸)

در آن مقطع، عراقی‌ها همچنان از واشنگتن انتظار داشتند که وعده‌هایش را ایفا و انتخابات ملی را برگزار کند، و قدرت را مستقیماً به دولت منتخب اکثریت شهروندان تحویل دهد. اما در نوامبر سال ۲۰۰۳، بعد از لغو انتخابات محلی، برمر برای شرکت در جلساتی فشرده در کاخ سفید، به واشنگتن پرواز می‌کند. او پس از بازگشت به بغداد اعلام می‌کند که انتخابات عمومی در برنامهٔ کار نیست، و اولین دولت «مستقلِ» عراق منصوب خواهد شد و نه انتخاب.

---

* یکی از دلایل برانگیخته شدن خشم مردم همین نحوهٔ «بعثی‌زدایی» بود: در حالی که نظامیان ردهٔ پایین، همراه با پزشکان و معلمانی که پیشرفت در مشاغلشان در دوران صدام، منوط به پیوستن به حزب [بعث] بود، مشاغل خود را از دست داده بودند، مقامات ارشد نظامی بعثی که به خاطر نقض حقوق بشر شهره آفاق بودند، در فهرستی گنجانیده شدند که قرار بود نظم را در شهرها برقرار کنند ـ نائومی کلاین.

1. Research Triangle Institute (RTI)

این تغییرِ موضع شاید با نتیجهٔ نظرسنجی‌ای که «انستیتو بین‌المللی جمهوریخواه» به مرکزیت واشنگتن در آن مقطع برگزار کرد بی‌ارتباط نباشد. در آن نظرسنجی، از عراقی‌ها پرسیده بودند که، در صورت امکانِ رأی دادن، به چه نوع سیاستمداری رأی خواهند داد. نتیجهٔ نظرسنجی هشداری برای حامیان شرکت‌های بزرگ مستقر در «منطقهٔ سبز» بود: ۴۹ درصدِ پاسخ‌دهندگان گفتند که به حزبی رأی خواهند داد که قول دهد «اشتغال دولتی بیشتری» ایجاد کند. از عراقی‌ها پرسیده بودند آیا به حزبی رأی خواهند داد که وعدهٔ «ایجاد شغل بیشتر در بخش خصوصی» را بدهد؟ فقط ۴٫۶ درصد پاسخ موافق دادند. پرسش شد که آیا به حزبی رأی خواهند داد که وعده بدهد «نیروهای ائتلاف را تا تامین امنیت به نحوی مناسب» در عراق نگه دارد؟ فقط ۴٫۲ درصد پاسخ‌دهندگان رأی «آری» دادند.[۹] به زبان ساده، اگر عراقی‌ها مجاز بودند که آزادانه دولت بعدی را انتخاب کنند، و اگر آن دولت قدرت واقعی می‌داشت، واشنگتن ناگزیر می‌شد که از خیر دو هدف اصلی جنگ دست بردارد یعنی: دسترسی به عراق برای ایجاد پایگاه‌های نظامی ایالات متحده، و دسترسی کامل شرکت‌های چندملیتی ایالات متحده به منابع و بازار عراق.

بعضی از منتقدان جناح محافظه‌کارِ رژیم بوش از طرح وی در عراق، به خاطر اتکای بیش از حد بر دموکراسی، و به علت باور ساده‌لوحانهٔ وی به حق مردم برای تعیین سرنوشت ایراد می‌گیرند. در این روایت، حقایقِ سراسر سال اولِ اشغال نادیده گرفته می‌شود. در این یک سال، هرگاه که دموکراسی، همچون ماری چند سر، یکی از سرهای خود را نشان می‌داد، برمر [همچون هرکول] آن را قطع می‌کرد. برمر در ۶ ماه اول زمامداریش، مجلس مؤسسان را لغو کرد، ایدهٔ انتخابِ تدوین‌کنندگانِ پیش‌نویس قانون اساسی را کنار گذاشت، چندین انتخابات محلی را باطل کرد و سپس بر هیولای انتخابات ملی چیره شد ـ اعمالی که از یک دموکرات ایده‌آلیست بسیار بعید است. هیچ یک از محافظه‌کاران سرشناس که اکنون گناه مسائل عراق را به گردن غیبت «چهره‌ای عراقی» می‌گذارند، به فریادهایی که از خیابان‌های بغداد و بصره برای مطالبه انتخابات مستقیم بلند بود پاسخی ندادند.

بسیاری از کسانی که در ماه‌های اولیه به منصب و مقامی در عراق منصوب شدند بین تصمیمات مختلف برای تأخیر در برقراری دموکراسی و کم اثر کردن و بی‌خطر کردن آن از یکسو، و ظهور مقاومت مسلحانهٔ افراطی از سوی دیگر، پیوندی مستقیم می‌بینند. سلیم لون، سیاستمدار سازمان ملل متحد که بعد از تهاجم در عراق حضور

داشت، اولین تصمیم ضد دموکراتیک برمر را لحظه‌ای سرنوشت‌ساز می‌بیند: «مثلاً پس از اینکه ایالات متحده در ژوئیه سال ۲۰۰۳ اولین هئیت رهبری عراق، موسوم به "شورای حکومتی عراق" را منصوب کرد، اولین حملات ویرانگر به حضور خارجی‌ها در عراق ظاهر شد: هئیت دیپلماتیک اُردن در عراق، و با فاصلهٔ کمی، دبیرخانه سازمان ملل در بغداد منفجر شد، و ده‌ها نفر بی‌گناه کشته شدند... خشم مردم از ترکیب این شورا، و حمایت سازمان ملل از آن، در عراق به وضوح لمس می‌شد.» لون بسیاری از دوستان و همکارانش را در این حمله از دست داد.[۱۰]

لغو انتخابات ملی به فرمان برمر خیانتی دردناک در حق شیعیان عراق بود. شیعیان، بزرگ‌ترین گروه قومی، مطمئن بودند که، بعد از ده‌ها سال فرمانبری، در دولت منتخب نیروی غالب خواهند شد. مقاومت شیعی، در آغاز، به شکل راه‌پیمایی‌های مسالمت‌آمیزِ گسترده ظاهر شد: صدهزار نفر معترض در بغداد، سی هزار نفر در بصره. شعارِ یک پارچهٔ آنها «انتخابات، آری، آری! انتصابات نه، نه!» بود. علی عبدل حکیم‌الصافی، دومین روحانی ارشد شیعه در عراق، در نامه‌ای خطاب به بوش و تونی بلر می‌نویسد: «خواست اصلی ما در این فرایند تشکیل تمام نهادهای قانونی از طریق انتخابات و نه انتصابات است.» وی اعلام می‌کند که طرح جدید برمر «چیزی جز عوض کردن یک دیکتاتوری با دیکتاتوری دیگر نیست» و هشدار می‌دهد که در صورت پیشبرد این طرح، آمریکاییان خود را درگیرِ نبردی خواهند یافت که سرانجامش شکست خواهد بود.[۱۱] بوش و بلر خَم به ابرو نیاوردند ـ تظاهرات را به نشانهٔ شکوفایی آزادی می‌ستودند اما برای انتصاب اولین دولت بعد از صدام، با قلدری تمام کار خود را ادامه دادند.

در این برهه بود که مقتدا صدر نیروی سیاسی مهمی شد. هنگامی که دیگر احزاب اصلی شیعه بر آن شدند که در دولت منتصب شرکت و از قانون اساسی موقت که در «منطقهٔ سبز» نوشته شده بود اطاعت کنند، مقتدا صدر خود را از صف شیعیان دیگر کنار کشید و، با رد این فرایند و قانون اساسی موقت، آن را نامشروع اعلام، و آشکارا برمر را با صدام حسین مقایسه کرد. وی همچنین به جِدّ شروع به تشکیل «سپاه مهدی» کرد. بسیاری از شیعیان پس از اعتراضات مسالمت‌آمیز بی‌اثر، متقاعد شدند که اگر قرار باشد زودتر دموکراسی و حاکمیت اکثریت تحقق یابد، باید برای آن مبارزه کرد.

اگر دولت بوش به وعدهٔ خود وفا می‌کرد و قدرت را زودتر به دولتی منتخب در

عراق تحویل می‌داد، خیلی احتمال می‌رفت که مقاومت به جای اینکه طغیانی سراسری شود، در ابعادی محدود و مهار شدنی باقی بماند. اما وفا به آن وعده به این معنا بود که برنامهٔ اقتصادیِ طراحان جنگ فدا شود ــ رویدادی که به‌هیچ‌وجه قرار نبود که اتفاق افتد. و به همین دلیل، تبعات خشونت‌بارِ محروم ساختنِ مردم عراق از دموکراسی را نیز باید نوعی تف سربالای ایدئولوژی دانست.

شوک جسمانی

همچنان که مقاومت بالا می‌گرفت، نیروهای اشغال با استفاده از سازوکارهای شوک‌آورِ فزاینده، مقابله به مثل می‌کردند. این سازوکارها در اواخر شب یا صبح‌های زود اعمال می‌شد: سربازان با لگد در خانه‌ها را باز می‌کردند و وارد می‌شدند، نور تند چراغ قوه‌ها را در تاریکی می‌انداختند، و به انگلیسی (یا چند کلمه‌ای که برای عراقیان مفهوم بود مانند: «مادر قحبه»، «علی‌بابا»، یا «اسامه بن لادن») فریاد می‌کشیدند. زنان سراسیمه به دنبال روسری خود می‌دویدند که سر خود را در برابر غریبه‌های متجاوز بپوشانند. بر سر مردان هم، قبل از اینکه آنان را درون کامیون‌های ارتش هول دهند و با سرعت روانه زندان و بازداشتگاه کنند، به زور کیسه می‌کشیدند. در سه سال ونیم اول اشغال، نیروهای آمریکایی، نزدیک به ۶۱٫۵۰۰ عراقی را عمدتاً با روش‌های ویژه، که «اثر شوک‌آور دستگیری را به حداکثر می‌رساند»، توقیف و زندانی کردند. در بهار سال ۲۰۰۷، تقریباً ۱۹٫۰۰۰ نفر در بازداشت بودند.[۱۲] در داخل زندان‌ها، شوک‌های بیشتری هم در انتظار تازه‌واردها بود: سطل‌های آب یخ، فحش و ناسزا، سگ‌های نژاد آلمانی که دندان‌های تیزشان را نشان می‌دادند، مشت و لگد، و گاهی شوک با جریان برق.

سه دهه پیش، نهضت تهاجمیِ نولیبرال با همین سازوکارها کارش را آغاز کرده بود ــ افرادِ به‌اصطلاح خرابکار و متهم به تروریسم را از خانه‌هایشان می‌ربودند، چشمانشان را می‌بستند، بر سرشان کیسه می‌کشیدند، و به سلول‌های تاریک می‌بردند. در زندان‌ها، ضرب و شتم و بدتر از آن انتظارشان را می‌کشید. اکنون برای زنده نگه داشتنِ امید به یک بازار آزادِ «الگو» در عراق، بازگشت به نقطه آغازین و شروعِ دوبارهٔ برنامه در دستور کار قرار گرفته بود.

از عواملی که تشدید شکنجه را تقریباً اجتناب‌ناپذیر می‌کرد عزم دونالد رامسفلد مبنی بر این بود که ارتش مانند شرکتی مدرن که کارهایش به پیمان سپرده شده است

اداره شود. وی آرایش سپاهیان را نه چون یک وزیر دفاع، بلکه بیشتر مانند یک معاون مالیِ فروشگاه‌های زنجیره‌ایِ «وال ـ مارت»، که در صدد حذف چند ساعتِ کاری از سروته سیاههٔ حقوق کارکنان است، برنامه‌ریزی کرده بود. رامسفلد، با رد درخواست اولیهٔ ژنرال‌ها برای پانصدهزار نیرو و کاستن آن به کمتر از دویست هزار سپاهی، باز هم ارتش را فربه و درخور لاغر کردن می‌دید. وی در آخرین دقیقه، برای ارضای حس درونی‌اش در تمایل به دیدن ارتش همچون یک شرکت بزرگ تجاری، ده‌ها هزار سرباز دیگر را در طرح‌های رزمی حذف کرد.(۱۳)

گرچه نیروهای بسیار کاهش‌یافتهٔ رامسفلد توانستند صدام حسین را سرنگون کنند، اما ممکن نبود که از عهدهٔ مسائلی برآیند که فرامین برمر در عراق ایجاد کرده بود ــ آنان با جمعیتی رو به رو بودند که در حالت طغیانِ سراسری بود، و با تعداد کم خود باید جای خالی ارتش و پلیس صدام را پر می‌کردند. نیروهای اشغالگر که با کمبود نیرو برای ایجاد نظم در خیابان‌ها روبه‌رو بودند، بهترین کار ممکن را کردند: یعنی مردم را از خیابان‌ها جمع کردند و به زندان افکندند. هزاران زندانی راکه در این سرکوب‌های خیابانی جمع‌آوری شدند به مأموران سیا، سربازان آمریکایی و پیمانکاران خصوصی ــ که بسیاری از آنان آموزش نیافته بودند ــ تحویل دادند که، برای کشف اطلاعاتِ مربوط به مقاومت، با خشونت بازجویی شوند.

«منطقهٔ سبز» که، در روزهای اولیهٔ اشغال، میزبان متخصصان شوک‌درمانی اقتصادی از لهستان و روسیه بود اکنون محل جذبِ گونهٔ دیگری از کارشناسان شوک شده بود، کسانی که در فنون سیاه‌ترِ سرکوبِ جنبش‌های مقاومت تخصص داشتند. شرکت‌های خصوصیِ امنیتی با استخدام کهنه کارانِ جنگ‌های کثیف در کلمبیا، آفریقای جنوبی و نپال، رده‌های کارمندی خود را تجهیز کردند. به گفته روزنامه‌نگار جرمی اسکاهیل، شرکت «بلک واتر» و دیگر شرکت‌های خصوصی امنیتی بیش از هفتصد نفر از نظامیان شیلیایی را که بسیاری از آنان از نیروهای ویژه بودند برای خدمت در عراق استخدام کردند. برخی از آنان در زمان پینوشه آموزش دیده و خدمت کرده بودند.(۱۴)

برجسته‌ترین کارشناس شوک، فرمانده آمریکایی جیمز استیل بود که در ماه مه سال ۲۰۰۳ به عراق وارد شد. استیل که، چهره‌ای اصلی در تهاجم‌های نیروهای دست‌راستی در آمریکای مرکزی بود، در مقام مشاور ارشد آمریکا در چندین گُردانِ ارتش السالوادور که متهم به تشکیل جوخه‌های مرگ‌اند خدمت کرده بود. وی، این

اواخر، نایب رئیس ابرشرکت انرون بود و در ابتدا به نام مشاور برمر در امور انرژی به عراق آمد. اما وقتی که مقاومت بالا گرفت، وی با کنار زدن نقاب، چهرهٔ قدیم خود را رو کرد، و مشاور ارشد امنیت برمر شد. سرانجام به استیل دستور دادند که برنامه‌ای را در عراق اجرا کند که منابع ناشناس در پنتاگون عبارت وحشتناک «گزینهٔ سالوادور» را برای نامیدن آن برنامه به کار می‌بردند.(۱۵)

جان سیفتون، پژوهشگر ارشدِ «دیده‌بان حقوق بشر»، به من می‌گفت که بدرفتاری با زندانیان در عراق خارج از روال معمول بود. در مناطق درگیری، بدرفتاری معمولاً در مراحل اولیهٔ جنگ و به‌اصطلاح درگرماگرمِ سردرگمی‌ای که در هرج و مرج بر میدانِ رزم حکم‌فرماست و کسی از قوانین جنگ آگاه نیست اتفاق می‌افتد. سیفتون می‌گفت که این چیزی بود که در افغانستان روی داد، «اما عراق متفاوت بود تمام کارها خیلی حرفه‌ای شروع شد. اما بعد از آن، رفتار با زندانیانْ بهتر که نشد هیچ، بدتر هم شد.» او تاریخ این تغییر وضعیت را اواخر اوت سال ۲۰۰۳ ــ یعنی چهارماه بعد از سقوط بغداد ــ تعیین می‌کند. وی می‌گوید: در این مقطع بود که گزارش بدرفتاری‌ها مثل سیل سرازیر شد.

بر اساس این گاه‌شمار، شوک‌درمانی در اتاق‌های شکنجه به دنبالِ مناقشه‌انگیزترین شوک‌های اقتصادیِ برمر بی‌درنگ پدیدار گشت. پایان اوت مصادف با پایان تابستان طولانیِ وضعِ قوانین و ابطال انتخابات به‌دستور برمر بود. به موازات آن، چنین تصمیماتی نیروهای بیشتری را به جنبش مقاومت جذب می‌کرد. سربازان آمریکایی هم مأمور می‌شدند تا با لگد درها را بشکنند و بکوشند که روح سرکشی در تک تک عراقی‌هایی که توانِ حمل سلاح را داشتند سرکوب کنند.

زمان این تغییرِ وضعیت را با بررسی یک سلسله اسنادِ محرمانهٔ از طبقه‌بندی خارج شده، که در پی رسوایی زندان ابوغریب افشا شد، می‌توان به وضوح ردیابی کرد. شواهد مکتوب از ۱۴ اوت سال ۲۰۰۳ آغاز می‌شود، هنگامی که کاپیتان ویلیام پونس، افسر ارشد اطلاعات در مقر نظامی اصلی آمریکا در عراق، نامه‌ای الکترونیکی برای هم‌ردیفان خود در مناطق مختلف عراق فرستاد. این نامه عبارتی داشت که اکنون بسیار مشهور شده است: «آقایانِ رؤسا رودربایستی را کنار گذاشته‌اند. سرهنگی صراحتاً گفته است که می‌خواهیم شما این افراد را درهم بشکنید. تلفات آمریکایی‌ها رو به افزایش است و باید اطلاعاتی گرد آورد که هم‌میهنان سربازمان را از حملات بیشتر محافظت کنیم.» پونس، با این نامهٔ

الکترونیکی، می‌خواست نظر رفقایش را دربارهٔ شیوه‌هایی جویا شود که بازجویان می‌خواستند درمورد زندانیان به‌کار ببرند ـ به‌قول خودش «فهرست روش‌های مورد تمایل آنان». پاسخ‌ها پیشنهادها از جمله «اعدام یا شکنجه با ولتاژ پایین برق» بود.(۱۶)

دو هفته بعد، در روز ۳۱ اوت، ژنرال جفری میلر، رئیس زندان گوآنتانامو با این مأموریت که زندان ابوغریب را «مشابه»[1] زندان گوآنتانامو سازماندهی کند به عراق فرا خوانده شد.(۱۷) پس از دو هفته، در ۱۴ سپتامبر، سرلشگر ریچارد سانچز، فرمانده کل نیروهای آمریکا در عراق، در یادداشتی، طیفی وسیع از روش‌های جدیدِ بازجویی مبتنی بر الگوی گوآنتانامو را مجاز اعلام کرد ـ از جمله تحقیر عمدی (موسوم به «هتک غرور و شخصیت»)، «سوءاستفاده از ترس عرب‌ها از سگ»، محرومیت‌زاییِ حسی فرد زندانی (موسوم به کنترل سبک)، تحریک بیش از حد حسی زندانی (فریاد زدن، پخش موزیک با صدای بلند)، و قرار دادن زندانی در «وضعیت‌های بدنی عذاب‌آور». وقایعی که در عکس‌های زندانِ بدنام ابوغریب مستند شده، اندکی بعد از صدور مجوز سانچز، در اوایل اکتبر، روی داد.(۱۸)

تیم بوش با سازوکار «شوک و ارعاب» یا با شوک‌درمانی اقتصادی، موفق نشده بود که عراقی‌ها را مطیع و مرعوب کند. اکنون سازوکار شوک، با استفاده از دستورالعمل بازجویی «کوبارک»[2] ـ روشی کارساز برای ایجاد پسرفت ـ خصوصی‌تر شده و در مورد افراد به کار می‌رفت.

بسیاری از زندانیان مهم به منطقه اَمنِ نزدیک فرودگاه بین‌المللی بغداد منتقل می‌شدند. ورود به این منطقه، که نیروی ضربت نظامی و سازمان سیا آن را اداره می‌کردند، فقط با کارت شناسایی ویژه امکان‌پذیر بود و وجود آن از «صلیب سرخ» پنهان نگه داشته شده بود. این مکان به قدری سّری بود که حتی مقامات ارشد نظامی هم اجازه ورود به آنجا را نداشتند. برای حفظ پوشش امنیتی، نام این منطقهٔ امن پیاپی تغییر می‌کرد: از «نیروی ضربتِ» ۲۰ به ۱۲۱ سپس به ۶ـ۲۶ و سرانجام به «نیروی ضربت ۱۴۵».(۱۹)

زندانیان را در عمارتی کوچک و عمومی نگه می‌داشتند. این ساختمان که برای ایجاد وضع موردنظر کتاب درسیِ «کوبارک»، از جمله «محرومیت‌زایی حسی»[3]، طراحی شده بود، به پنج بخش تقسیم می‌شد: اتاق معاینهٔ پزشکی، «اتاق استراحت» که مانند یک اتاق نشیمن به نظر می‌رسید (برای زندانیان سر به راه)، اتاق سرخ، اتاق

---

1. gitmoize
2. Kubark
3. sensory deprivation

آبی، و اتاق بسیار ترسناک سیاه ـ سلولی کوچک، سراسر به رنگ سیاه، همراه با بلندگوهایی تعبیه شده در چهارگوشهٔ سلول.

وجود این تشکیلات مخفی هنگامی افشا شد که گروهبانی با نام مستعار جِف پِری که در آنجا کار می‌کرد، به سراغ «دیده بان حقوق بشر» رفت تا این مکان عجیب را لو دهد. در مقایسه با شلوغ بازارِ ابوغریب، با نگهبانان آموزش ندیده‌اش که به مرور آموزش می‌دیدند، این تشکیلات سیا در فرودگاه قرار داشت و به نحوی چشمگیر منظم، ساده و بی‌تکلف بود. به گفتهٔ پِری، هنگامی که بازجویان می‌خواستند سازوکارهای خشن را در اتاق سیاه علیه زندانیان به کار بندند، به سامانهٔ رایانه‌ای وارد می‌شدند و برگه‌ای را که یک نوع فهرست شکنجه بود چاپ می‌کردند. پِری به یاد می‌آورد که «همه چیز چاپ شده و از قبل آماده بود: تنظیم وضع محیط، گرم و سرد، می‌دانی چی می‌گم، نور چشمک‌زن، موزیک، و غیره. کار با سگ‌ها... فقط کافی بود که ببینی از چی می‌خواهی استفاده کنی.» بازجویان، پس از تکمیل برگه‌ها، برای کسب مجوز به افسران ارشد خود مراجعه می‌کردند. پری می‌گفت «هیچ برگه تأییدِ نشده و امضاءنشده‌ای ندیدم.»

او و بازجویان دیگر نگران آن بودند که تکنیک‌هایی که به کار می‌گیرند ناقض «کنوانسیون ژنو» در مورد منع «رفتار تحقیرآمیز و موهن با بازداشت‌شدگان» باشد. آنان دغدغه آن را داشتند که اگر روزی کارهایشان رو شود، با پیگرد قضایی رو به رو خواهند شد. پری و سه نفر دیگر سراغ سرهنگ مافوق خود می‌روند و «به او می‌گویند که در مورد این‌گونه بدرفتاری‌ها احساس ناراحتی می‌کنند.» این زندانِ مخفی به قدری کارآمد بود که تیمی از حقوقدانان نظامی پس از دو ساعت از آسمان نازل شد و، با استفاده از برنامهٔ نمایش «پاور پوینت»[1]، نشان داد که بازداشت‌شدگان مشمول مقررات «کنوانسیون ژنو» نمی‌شوند و تکنیک محرومیت‌زاییِ حسی ـ برخلاف تحقیقات خودِ سیا ـ شکنجه نیست. پری دربارهٔ سرعت پاسخگویی مقامات ارشد می‌گفت، «اُه! خیلی سریع بود. انگار پاسخ ما را تو آستین داشتند. مقصودم این است که همهٔ این نمایش اسلایدِ دوساعتی را پیشاپیش آماده کرده بودند.»

زندان‌های دیگری در اطراف و اکناف عراق وجود داشت که زندانیان در آنها در معرض همان سازوکارهای محرومیت‌زای حسی، به سبک «کوبارک»، قرار می‌گرفتند. برخی تاکتیک‌ها بسیار بیشتر یادآور خاطرهٔ آزمایش‌های سال‌های پیش

---

1. Power Point برنامهٔ نمایش و عرضهٔ اسلاید و فیلم که مایکروسافت تهیه کرده است ـ م.

در دانشگاه مک‌گیل بود. یک گروهبان دیگر از زندانی یاد می‌کرد که در پایگاهی به نام «ببر» نزدیک «القائم» در جوار مرز سوریه قرار داشت که بیست تا چهل زندانی گنجایش داشت. چشمان زندانیان را می‌بستند، به دست و پایشان غل و زنجیر می‌بستند و آنان را بیست چهارساعت در هوایی داغ و سوزان در کانتینرهای فلزی ویژهٔ حمل کالا قرار می‌دادند ــ به گفته این گروهبان: «نه از خواب، نه از خوراک و نه از آب خبری بود.» بعد از سربه‌راه و نرم شدن زندانیان در این جعبهٔ مخصوص «محرومیت‌زای حسی»، آنان را با نورهای چشمک‌زن و موزیک گوش‌خراش ــ مشهور به موسیقی متال ــ بمب‌باران می‌کردند.(۲۰)

در پایگاه «عملیات ویژه»، نزدیک شهر تکریت، روش‌های مشابهی به کار گرفته می‌شد ــ البته با این تفاوت که زندانیان را در محفظه‌های حتی کوچک‌تری زندانی می‌کردند: چهار فوت [۱٫۲ متر] در چهار فوت و عمق بیست اینچ [حدوداً نیم متر]، به قدری کوچک که یک آدمِ بزرگسال نمی‌توانست در آن بایستد یا دراز بکشد ــ بسیار یادآورِ سلول‌های مورد استفاده در کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» که در گزارش‌ها وصف شده است. زندانیان، تا یک هفته، در آن انزوای کامل حسی نگه داشته می‌شدند. دست‌کم، یکی از زندانی‌ها نیز گزارش کرده است که سربازان آمریکایی با برق او را شکنجه کرده‌اند، گرچه سربازان انکار می‌کردند.(۲۱) با وجود این، انبوهی از شواهد مهم اما مغفول مانده وجود دارد حاکی از آنکه سربازان آمریکایی، به راستی، از برق به‌عنوان سازوکار شکنجه در عراق استفاده کرده‌اند. در یک مورد که در رسانه‌ها انعکاس چندانی نیافت، در ۱۴ ماه مه سال ۲۰۰۴، دو ناوی آمریکایی به علت آنکه یک ماه پیش از آن، یک زندانی عراقی را با برق شکنجه کرده بودند، به زندان محکوم شدند. طبق اسناد دولتی که به دستِ «اتحادیهٔ آزادی‌های مدنی آمریکا»[1] رسیده است، سربازی «یک بازداشتی عراقی را با ترانس برقی شوک داده... سیم‌های برق را بر شانه‌های زندانی آن‌قدر نگه داشته» است که «زندانی در اثر برق‌گرفتگی به رقص درآید.»(۲۲)

وقتی که عکس‌های زندانِ بدنام ابوغریب انتشار یافت، از جمله عکسی از یک زندانی کیسه بر سر کشیده که روی جعبه‌ای ایستاده بود و سیم‌های برق از بازوانش آویزان بود، ارتش با مشکل عجیبی مواجه شد: سخنگوی «فرماندهی ارتش در امور تحقیقات جنایی»، که مسئول تحقیق در امور سوءرفتار با زندانیان شده بود، توضیح

1. American Civil Liberties Union

داد که «چندین بازداشتی ادعا کرده‌اند که همان کسی هستند که در این عکس نشان داده شده است.» یکی از همان بازداشتی‌ها حاج علی، شهردار سابق یکی از مناطق عراق بود. علی می‌گفت که بر سر او هم کیسه کشیدند، وادارش کردند روی جعبه‌ای بایستد و سیم برق را به اعضای بدنش متصل کردند. اما روایت نگهبانان که در تناقض با گفته‌های علی بود حاکی از این ادعا بود که سیم‌ها متصل به برق نبوده‌اند. علی به رادیو PBS گفت: «وقتی با برق منو شوک می‌دادن، احساس می‌کردم که چشمام داره از حدقه درمیاد.»[۲۳]

علی، مثل هزاران هم‌بَند خود، بدون اتهام از زندان ابوغریب آزاد شد. به او گفتند که «اشتباهی دستگیرشده‌ای» و، بعد، از کامیون به بیرون پرتش کردند. به نقل از صلیب سرخ، مقامات نظامی ایالات متحده اذعان کرده‌اند که حدود ۷۰ تا ۹۰ درصد بازداشت‌ها در عراق به اشتباه صورت گرفته است. به گفتهٔ علی، بسیاری از زندانیانی که به اشتباه دستگیر شده بودند با قصد انتقام‌گیری از زندان‌های زیر سلطهٔ آمریکا بیرون می‌آمدند، «ابوغریب محل پرورش ستیزه‌جویان است... همهٔ این توهین‌ها و شکنجه‌ها آنان را آماده کرد که دست به هرکاری بزنند. چه کسی می‌تواند آنها را به خاطر انتقام گرفتن سرزنش کند؟»[۲۴].

بسیاری از سربازان ایالات متحده این واکنش زندانیان را درک می‌کنند و از آن هراس دارند. گروهبانی از گردان هوابرد ۸۲ می‌گفت: «خودتون می‌دونید. اگر او پیش از این آدم خوبی بوده، حالا به علت رفتار ما با او، آدم بدی شده.» این گروهبان در زندانی خوفناک و موقت در پایگاه نظامی ایالات متحده، خارج از فلوجه، مأمور بود. در این زندان گردانی مستقر بود که به «دیوانگان آدمکش» شهرت داشت و به این نام افتخار می‌کرد.[۲۵]

وضعیت در زندان‌های تحت ادارهٔ عراقی‌ها به مراتب وخیم‌تر بود. صدام برای حفظ قدرت خود همواره و سخت به شکنجه اتکا کرده بود. کاهش شکنجه در عراقِ پس از صدام مستلزم کوششی متمرکز از سوی دولتی جدید در تقبیح این روش‌ها بود. به جای آن، ایالات متحده درست هنگامی که داشت نیروی جدید پلیس عراق را تربیت و سرپرستی می‌کرد، در جهت مقاصد خود، با تعیین معیارهایی خفت‌آمیز، از شکنجه استقبال کرد.

«دیده‌بان حقوق بشر» در ژانویه سال ۲۰۰۵ به این نتیجه رسید که شکنجه، از جمله استفاده از شوک الکتریکی، در زندان‌ها و بازداشتگاه‌های تحت ادارهٔ عراقی‌ها

(و تحت سرپرستی ایالات متحده) «نظام‌مند» است. گزارشی از لشگر یک پیاده نظام می‌گوید که «شوک الکتریکی و ایجاد خفگی برای کسب اعتراف» را سربازان و پلیس عراق «دائماً اِعمال می‌کنند.» زندانبانان عراقی نیز نماد همه جا حاضرِ شکنجه در آمریکای لاتین، یعنی «پیکانا»[1] یا همان سیخونک برقی مخصوص احشام، را به کار می‌بردند. «نیورک تایمز» در دسامبر سال ۲۰۰۶ در مورد فرج محمود گزارش داد که «به گفته فرج، او را لخت از سقف آویزان کرده و میلهٔ برقی را به اندام تناسلی‌اش می‌زدند که باعث می‌شد تنه‌اش با شدت به دیوار بخورد و مثل توپ برگردد.»(۲۶)

در ماه مارس سال ۲۰۰۵، پیتر ماس گزارشگر مجلهٔ **نیویورک تایمز**، با یک «واحد تکاور پلیس ویژه»، که جیمز استیل آن را آموزش داده بود، همراه می‌شود و از یک کتابخانهٔ عمومی در سامره که به زندانی مخوف تبدیل شده بود، بازدید می‌کند. آنجا، زندانیانی را می‌بیند که چشمانشان بسته شده بود و به غل و زنجیر کشیده شده بودند. همچنین، میز تحریری را می‌بیند که «از یک طرف آن خون جاری بود.» او صدای استفراغ کردن و فریادهایی را می‌شنود که آن را «تکان‌دهنده» وصف می‌کند، مثل فریادهای آدمی دیوانه یا آدمی که دیوانه‌اش کنند. او همچنین صدای شلیک دو گلوله «از داخل یا از پشت بازداشتگاه» را به وضوح می‌شنود.(۲۷)

جوخه‌های مرگِ السالوادور به این سوءشهرت داشتند که از قتل و کشتار نه فقط برای خلاصی از مخالفان سیاسی خود بلکه برای ارسال پیامِ وحشت به طیف وسیع‌تری از عامهٔ مردم، استفاده می‌کنند. اجساد مثله شده در کنار جاده‌ها به جمعِ وسیع‌تری پیام می‌داد که چنانچه کسی پا از گلیم خود فراتر نهد، جسد بعدی جسد او خواهد بود. اجساد شکنجه شده غالباً با علامتِ جوخهٔ مرگِ «مانو بلانکو» یا «گروه ماگزیمیلیانو هرناندز» رها می‌شدند: در سال ۲۰۰۵، این‌گونه پیام‌ها صحنه‌ای عادی در کنار جاده‌های عراق شده بود: اجساد زندانیانی که آخرین‌بار در توقیف تکاوران عراقی (که قاعدتاً وابسته به وزارت کشور عراق بود) دیده شده بودند، با گلوله‌ای در مغز و دستانی از پشت بسته، یا با حفره‌هایی در جمجمه که با متهٔ برقی ایجاد شده بود، پیدا می‌شدند. روزنامه لس‌آنجلس تایمز در نوامبر سال ۲۰۰۵ گزارش کرد که «ده‌ها جسد، از جمله جسدهایی با دستبند پلیس، هم‌زمان و به‌طور مرتب، هر هفته به سردخانه‌های بغداد وارد می‌شود.» سردخانه‌ها غالباً این دستبندهای فلزی را جدا می‌کردند و به پلیس برمی‌گرداندند.(۲۸)

---

1. picana

برای انتقال پیامِ ترور و وحشت، در عراق روش‌های پیشرفته‌تری نیز وجود دارد. «تروریسم در چنگ عدالت» مجموعه‌ای پربیننده در شبکهٔ تلویزیونی العراقیه است، شبکه‌ای که ایالات متحده آن را تأمین مالی می‌کند. این مجموعه با همکاری تکاورهای عراقی تولید می‌شود که برای استفاده از شیوه‌های به کار گرفته شده در السالوادور[1] آموزش دیده‌اند. تنی چند از زندانیان آزاد شده دربارهٔ چگونگی تهیه محتوای آن مجموعه توضیح داده‌اند: بازداشت‌شدگان، که اغلب اتفاقی در پاکسازی محله‌ها دستگیر شده‌اند، ضرب و شتم و شکنجه می‌شوند و خانواده‌هایشان به قدری تهدید می‌شوند که آمادگی اعتراف به هر جرم و جنایتی را پیدا می‌کنند ـ حتی جرایمی که وکلا ثابت کرده‌اند هرگز روی نداده است. آنگاه، دوربین ویدئو روشن می‌شود که «اعترافات» کذاییِ زندانیان را به ارتکاب شورش، دزدی، هم‌جنس‌بازی و دروغ‌گویی ثبت کند. عراقی‌ها هر شب این اعترافات را تماشا می‌کنند، اعترافاتی که در آن عراقی‌هایی که قطعاً شکنجه شده بودند، با چهره‌هایی کبود و متورم، بر پرده تلویزیون ظاهر می‌شوند. عدنان ثابت، رهبر تکاوران «سالوادوری» شدهٔ عراق به ماس گفته است: «این نمایش‌ها اثر خوبی بر غیرنظامیان دارد.»[(۲۹)]

ده ماه بعد از اینکه اولین بار در مطبوعات از «گزینهٔ سالوادور» سخن به میان آمد، تبعات وحشتناک آن به‌طور کامل آشکار شد. وقتی که ماس دربارهٔ مشاهداتش در کتابخانهٔ تبدیل به زندان شده دربارهٔ تکاوران عراقی، که استیل آنان را در بدو امر آموزش داده بود و رسماً زیر نظر «وزارت کشور عراق» کار می‌کردند، پرس‌وجو کرد، وزارت مربوطه قاطعانه گفت که «اجازه نمی‌دهد که با زندانیانِ نیروهای امنیتی وزارت کشور خلاف حقوق بشر رفتار شود.» اما در نوامبر سال ۲۰۰۵، ۱۷۳ عراقی در سیاه‌چال «وزارت کشور» کشف شدند. برخی از آنان چنان سخت شکنجه شده بودند که پوستشان از گوشت تنشان آویزان بود، در جمجمهٔ بعضی جای مته بود، و دندان‌ها و ناخن‌های پای برخی را کشیده بودند. زندانیان آزاد شده می‌گفتند که همه هم‌بندهای ایشان جانِ سالم به در نبرده‌اند. آنها فهرستی از کسانی که در اثر شکنجه در سیاه‌چال وزارتخانه مرده بودند تهیه کردند ـ مفقودشدگان عراقی!![(۳۰)]

هنگامی که دربارهٔ آزمایشات ایوِن کامرون در دههٔ پنجاه با شوک الکتریکی تحقیق می‌کردم، به مطلبی برخوردم که یکی از همکاران کامرون، روان‌پزشکی به نام فرد لوی، مطرح کرده بود. به گفته او، «پزشکانِ مکتب فروید تمام این روش‌های

---

1. Salvadorized. به سبک جوخه‌های مرگ در السالوادور.

ظریفِ کنار زدن لایه‌های بیرونی و رسیدن به اصل مشکل را ابداع کرده‌اند. اما، «کامرون» می‌خواست که با مته مستقیماً به بطن مشکل برسد، حال هر چه بر سرِ لایه‌ها می‌آید بیاید، به دَرَک! اما همان‌طور که بعداً پی بردیم، آنچه واقعاً موجود است همین لایه‌ها هستند.»(۳۱) کامرون فکر می‌کرد که می‌تواند همهٔ لایه‌های روحی بیمارانش را بزداید و همه چیز را از نو شروع کند.. او رؤیای خلق شخصیت‌های تازه و کاملاً نو را داشت. اما بیمارانش حیات تازه نیافتند، بلکه همگی آشفته شدند، آسیب دیدند و درهم شکستند.

متخصصان شوک‌درمانی در عراق، در جستجوی آن لوح سپید و نانوشتهٔ مرموزی که می‌خواستند بر رویش کشور «الگو»ی جدید خود را خلق کنند، لایه‌ها را نیز زدودند. آنچه یافتند تنها خرابه‌هایی بود که خود ایجاد کرده بودند، و میلیون‌ها انسانِ جسماً و روحاً درهم شکسته ـ درهم شکسته از صدام، و از جنگ، و از همدیگر. سرمایه‌داران اهل بیتِ[1] بوش عراق را درست پاک نکردند، آنجا را فقط به هم ریختند. به جای لوحِ سپیدِ[2] زدوده شده از تاریخ، عداوت‌های کهنه را زنده کردند که با خصومت‌های ایجاد شده از درگیری‌های بین فرقه‌های مذهبی و قومی ـ حملاتی بر مسجدی در کربلا و در سامرا، بر بازاری، بر وزارتخانه‌ای، بر بیمارستانی ـ درآمیزد. کشورها همچون انسان‌ها با یک شوک قوی پاک نمی‌شوند که بتوان دوباره از صفر بازسازیشان کرد، بلکه درهم می‌شکنند و این درهم شکستن ادامه می‌یابد.

البته در مورد کشورها، فرایند شوک‌درمانی باید گسترده‌تر باشد ـ بالا بردن دوز، نگه داشتن دکمه به مدت طولانی‌تر، درد بیشتر، بمب‌های بیشتر، شکنجه بیشتر. ریچارد آرمیتاژ، معاون پیشین وزارت خارجه آمریکا، که پیش‌بینی کرده بود عراقی‌ها را می‌توان به آسانی در مسیر دلخواه هدایت کرد، اکنون به این نتیجه رسیده است که مشکل واقعی در رفتار نرم ایالات متحده بوده است، «روش انسانی نیروهای ائتلاف در جنگ، در واقع، به وضعیتی انجامیده است که گرد هم آوردن مردم را، نه سهل‌تر، که مشکل‌تر کرده است. در آلمان و ژاپن [بعد از جنگ جهانی دوم] جمعیتِ خسته و از نارفته عمیقاً شوکه شده بودند، اما در عراق برعکس شده است. پیروزی بسیار سریع بر نیروهای دشمن به معنای آن است که ما جمعیت مرعوبی را که در ژاپن و آلمان داشتیم در عراق نداریم... ایالات متحده با عراقی سر و کار دارد که جمعیت آن

---

1. in- house　　2. tabula rasa

شوکه نشده و مرعوب نیست.»[۳۲] بوش و مشاورانش، تا ژانویه سال ۲۰۰۷، همچنان معتقد بودند که می‌توانند با اعزام «فوج»[1] بزرگی از سربازان تازه نفس آمریکایی، اختیار عراق را به دست آورند، فوجی برای از صحنه زدودنِ مقتدا صدر ـ یعنی «سرطانی که دولت عراق را تحلیل می‌برد.» گزارشی که راهبردِ اعزامِ «فوج» جدید سربازان بر آن مبتنی بود «پاکسازی موفقیت‌آمیز بغداد مرکزی» را هدف گرفته بود. اگر نیروهای صدر به «شهرک صدر» عقب می‌نشستند، به دنبال آن، «آن سنگر شیعه را نیز باید با زور برمی‌چیدند.»[۳۳]

نهضت تهاجمیِ شرکت‌گرایی، که در دههٔ هفتاد آغاز شد، تاکتیک‌هایی را به کار می‌گرفت که دادگاه‌ها آن را نسل‌کشی می‌شناختند: یعنی امحای عمدی بخشی از جمعیت. اما در عراق، اتفاقی حتی هولناک‌تر رخ داده است ـ امحای نه بخشی از جمعیت که امحای کل یک کشور. عراق در حال نابود شدن و پاره پاره شدن است. این فرایند با ناپدید شدن زنان در پسِ حجاب و در حصار خانه‌ها شروع شد، بعد کودکان از مدرسه‌ها ناپدید شدند ـ در سال ۲۰۰۶، دو سوم کودکان خانه‌نشین شدند. این فرایند اغلب چنین آغاز می‌شود. بعد نوبت به افراد حرفه‌ای رسید: پزشکان، اساتید، پیشه‌وران، دانشمندان، دارو سازان، قضات، وکلا. از زمان تهاجم به عراق، جوخه‌های مرگ حدود سیصد دانشگاهی عراقی را ترور کردند، از جمله چندین رئیس دانشکده را. هزاران تن دیگر هم فرار کردند. پزشکان حتی وضع بدتری را گذراندند: تا فوریه سال ۲۰۰۷، حدود دو هزار پزشک کشته شده و دوازده هزار نفر فرار کرده بودند. «کمیسیون عالی سازمان ملل در امور پناهندگان» در نوامبر سال ۲۰۰۶ برآورد کرده است که روزانه سه هزار عراقی از کشور فرار می‌کنند. این سازمان گزارش داده است که تا آوریل سال ۲۰۰۷، چهار میلیون نفر وادار شده‌اند که خانه‌های خود را ترک کنند ـ تقریباً یکی از هر ۷ عراقی. فقط چند صد نفر از آن پناه‌جویان به ایالات متحده راه یافتند.[۳۴]

با تعطیلی کم و بیش کامل صنایع عراق، تنها کسب و کار محلی‌ای که دارد شکوفا می‌شود آدم‌ربایی است. فقط در سه ماه و نیم اول سال ۲۰۰۶، تقریباً بیست هزار نفر در عراق ربوده شدند. رسانه‌های بین‌المللی فَقط هنگامی به این پدیده می‌پردازند که فرد ربوده شده «غربی» باشد، اما بیشتر گروگان‌ها عراقی‌های حرفه‌ایند که هنگام آمد و شد به سرکار ربوده می‌شوند. خانواده‌هایشان یا ده‌ها هزار دلار باج سبیل

1. surge

می‌پردازند یا جسدشان را در سردخانه شناسایی می‌کنند. شکنجه هم صنعت بالنده‌ای شده است. گروه‌های طرفدار حقوق بشر موارد متعددی را مستند کرده‌اند که در آنها، پلیس عراق خواستار دریافت هزاران دلار از خانواده‌های زندانیان در قبال توقف شکنجهٔ زندانی شده است.[۳۶] این شکل بومیِ «سرمایه‌داری فاجعه» در عراق است.

این وضعیت آن چیزی نبود که دولت بوش، وقتی که عراق را الگو و مدلی برای بقیهٔ جهان عرب برگزید، برای این کشور در نظر داشت. دولت اشغالگران کار خود را با صحبت‌هایی مسرت‌بخش از لوح پاک و نانوشته آغاز کرده بود. امّا تلاش برای پاک‌سازی، پس از مدت کمی، به صحبت از «ریشه‌کن کردن اسلام‌گرایی» در شهرک صدر یا نجف، و دفع «سرطان اسلام‌گراییِ رادیکال» از فلوجه و رمادیه انجامید ــ آنچه پاک نباشد، با زور ساییده خواهد شد تا هنگامی که محو شود.

این اتفاقی است که بر سرِ پروژه‌های ساختِ جوامعِ الگو در کشورهای دیگر می‌آید. فعالیت‌های پاکسازی ندرتاً با قصدِ قبلی انجام می‌شود. فقط زمانی که مردمِ سرزمینی حاضر به دست کشیدن از گذشتهٔ خود نمی‌شوند، رؤیای «لوح پاک و نانوشته»، تدریجاً به همزادش[1] یعنی «زمین سوخته» بدل می‌شود ــ فقط در آن صورت است که رؤیای آفرینش مطلق به تلاشی برای تخریبِ کامل تبدیل می‌شود.

خشونتِ دور از انتظاری که اکنون عراق را در برگرفته مخلوق معمارانِ بسیار خوشبینِ جنگ است ــ این خشونت در این عبارت اولیه، ظاهراً بی‌خطر، و حتی آرمان‌گرا، یعنی «مدل و الگویی برای یک خاورمیانه جدید»، از پیش مقدر است. از هم پاشیدگی عراق ریشه در ایدئولوژی‌ای دارد که خواستار لوحی سفید است که بر آن داستانی «نو» بنگارد. و وقتی که چنین لوح پاک و بکری یافت نمی‌شود، هواداران آن، به امید رسیدن به سرزمین موعود، پی در پی به انفجار و گسیل فوج‌های تازه‌نفس دست می‌زنند.

ناکامی: چهرهٔ جدید موفقیت

همهٔ صندلی‌های هواپیمایی که با آن بغداد را ترک می‌کردم پُر از پیمانکاران خارجی بود که از خشونت فرار می‌کردند. آوریل سال ۲۰۰۴ بود، و فلوجه و نجف، هر دو، در محاصره بودند. فقط در آن هفته، هزار و پانصد پیمانکار عراق را ترک کردند.

---

1. doppelganger

بسیاری دیگر هم همین مسیر را در پیش گرفتند. در آن هنگام، متقاعد شده بودم که شاهد اولین شکستِ تمام‌عیار نهضت تهاجمی شرکت‌گرا[1] هستیم. عراق با هر سلاحِ شوک‌آوری جز بمب اتمی لَت و پار شده بود و، با این وصف، هیچ ضربه‌ای نتوانست آن کشور را مهار کند. بر این باور بودم که آزمون، آشکارا، شکست خورده است.

هرچند که اکنون مطمئن نیستم که شکست خورده باشد. از یک طرف، در اینکه بخش‌هایی از پروژه شکستی فاجعه‌آمیز بوده است، حرفی نیست. برمر را به عراق فرستادند که «آرمانشهرِ» شرکتی[2] را برپا کند: به جای آن، عراقْ «آشوبشهر»ی وحشتناک می‌شود که رفتن به یک جلسهٔ سادهٔ کاری به حلق‌آویز شدن، زنده سوختن، یا بریده شدن سر فرد می‌انجامد. گزارش شده است که، تا ماه مه سال ۲۰۰۷، بیش از نهصد پیمانکار کشته شده‌اند، و به تحلیل **نیویورک تایمز**، «بیش از دوازده هزار نفر هم در جنگ زخمی شده‌اند، یا در هنگام کار آسیب دیده‌اند.» سرمایه‌گذارانی که برمر برای جذب آنها این‌قدر تلاش کرد، هیچ‌گاه در محل حاضر نشدند ــ نه بانک HSBC و نه شرکت «پروتکتر اند گمبل» که، مثل «جنرال موتورز»، مشارکت خود را با شرکت‌های عراقی به حالت تعلیق درآوردند. شرکت «نیوبریج استراتژی» که دربارهٔ چگونگی «تسخیر عراق به‌دست فروشگاه‌های زنجیره‌ایِ وال مارت» با آب و تابِ فراوان صحبت کرده بود، عقب نشسته است و می‌گوید که «مک دونالدز به این زودی‌ها شعبه‌ای در عراق باز نمی‌کند».(۳۶) پیمان‌های بازسازیِ واگذار شده به شرکت «بکتل» به پیمان‌های درازمدت ادارهٔ شبکهٔ آب و برق عراق نیانجامید. و فعالیت‌های خصوصی‌سازی‌شدهٔ بازسازی، که محور «طرح ضدِ مارشال» بود، در اواخر سال ۲۰۰۶، همگی تماماً زمین‌گیر شده بود ــ و مواردی آشکار از چرخش ۱۸۰ درجه‌ای در سیاست‌های اتخاذ شده رخ داد.

به گزارشِ استوارد بوئن، بازرس مالی ویژهٔ ایالات متحده در امور بازسازی عراق، در چند مورد که پیمان‌ها مستقیماً به مؤسسات عراقی سپرده شده بود، «آنان کارآمدتر و ارزان‌تر کار کردند و باعث تحرک اقتصاد شدند، زیرا عراقی‌ها را به کار گرفتند.» روشن شد که پرداخت پول به عراقی‌ها برای بازسازی کشورشان کارآمدتر از استخدام شرکت‌های چندملیتی‌هایِ کم‌تحرک است، چندملیتی‌هایی که کشور را نمی‌شناسند، یا زبان آن را نمی‌دانند، مزدورانی با دستمزد روزی نهصددلار از آنان

1. corporatist crusade
2. corporate utopia

محافظت می‌کنند، و پنجاه و پنج‌درصد بودجهٔ پیمانشان هزینه‌های سربار می‌شود. جون سی بوارساکس، که به سِمَتِ مشاور امور بهداشتی در سفارت ایالات متحده در بغداد کار می‌کرد، در مورد بازسازی در عراق دیدگاهی رادیکال دارد. به گفته وی، مشکل بازسازی عراق این است که دولت دارد همه چیز را از اول و از نو می‌سازد. «ما می‌توانستیم نظام بهداشتی عراق را با هزینه‌ای اندک بازسازی کنیم نه آنکه بکوشیم که همهٔ آن را در دو سال از بنیاد دگرگون کنیم.»(۳۸)

حتی سیاست‌های پنتاگون دچار چرخشی شگرف و ۱۸۰ درجه‌ای شد. پنتاگون در دسامبر سال ۲۰۰۶ پروژهٔ جدیدی را اعلام کرد که، بر اساس آن، کارخانجات دولتی عراق بازسازی و راه‌اندازی می‌شد ـ همان کارخانجاتی که برمر آنها را متعلق به اقتصادی استالینیستی می‌دانست و، از این رو، از تأمین مولّد برق اضطراری برای آنها دریغ ورزیده بود. اکنون پنتاگون پی برده است که به جای خرید سیمان و قطعات یدکی از اردن و کویت، می‌تواند آنها را از کارخانجات تحلیل رفتهٔ عراقی بخرد و، با این کار، ده‌ها هزار نفر را به کار گُمارَد و درآمدهای حاصله را در محله‌های پیرامون این کارخانه‌ها پخش کند. پل برینکلی، قائم‌مقام معاون وزیر دفاع در امور دگرگون‌سازی تجاری در عراق، می‌گفت: «به برخی از این کارخانجات با دقت بیشتری نظر کردیم و دریافتیم که، برخلاف تصورمان، آنها مانند بنگاه‌های فرسودهٔ دوران شوروی نیستند» ـ گرچه وی اذعان می‌کرد که برخی از همکارانش او را «استالینیست» خطاب می‌کنند.(۳۹)

سرتیپ ارتش پیتر دبلیو چیارللی، فرماندهِ عملیاتی ارشد در عراق، توضیح می‌دهد که «ما باید جوانان خشمگین را به کار گماریم... کاهش در میزان بیکاری، حتی به میزان اندک، اثر بسیار زیادی در کاستن از کشت و کشتار فرقه‌ای دارد.» وی، به ناگزیر، می‌گوید: «باورم نمی‌شود که، بعد از چهار سال، هنوز به این درک نرسیده‌ایم... به نظر من این نکته بسیار مهم است. این جنبهٔ کار درست به اندازهٔ جنبه‌های دیگر "برنامهٔ جنگی ما"[1] اهمیت دارد.»(۴۰)

آیا این تغییرِ موضع نشانه‌ای از مرگ «سرمایه‌داری فاجعه» است؟ بعید است! هنگامی که مقامات ایالات متحده به این درک رسیدند که بازسازی کشوری جدید و جذاب با شروع از صفر» ضرورت ندارد و، برای ایجاد اشتغال در عراق، اختصاص سهمی از میلیاردها دلار وجوه بازسازی به صنایع آن کشور اهمیت بیشتری دارد،

---

1. campaign plan

همهٔ بودجه لازم برای تأمین مالیِ چنین برنامه‌ای پیشاپیش خرج شده و چیزی باقی نمانده بود.

در این اثنا، و در میان موج ظهور مجدد سیاست‌های نوکینزی[1]، عراق باز هم قربانی اقدامی جسورانه برای سوءاستفاده از اوضاع بحرانی آن کشور شد. در دسامبر سال ۲۰۰۶، «گروه بررسی وضعیت عراق» متشکل از دو حزب «جمهوریخواه» و «دموکرات» به ریاست «جیمز بیکر»، گزارش خود را، که مدت‌ها همه چشم انتظارش بودند، ارائه داد. گزارش خواستار آن بود که آمریکا «به رهبران عراق مساعدت کند که صنعت ملی نفت را همچون بنگاهی تجاری تجدیدسازمان کنند» و از «سرمایه‌گذاری شرکت‌های بین‌المللی انرژی در بخش نفت عراق حمایت کند.»(۴۱)

کاخ سفید توصیه‌های «گروه بررسی وضعیت عراق» به استثنای این یکی را نادیده گرفت: دولت بوش فوراً با کمک به تنظیم پیش‌نویس قانونی جدید و رادیکال برای نفت عراق، این توصیه را پیش برد. این قانون به شرکت‌هایی مانند «شل» و «بی پی» امکانِ امضای پیمان‌های سی ساله می‌داد که، بر مبنای آنها، می‌توانستند سهم بزرگی از سود نفتی عراق را به خود اختصاص دهند. میزان سودها ده‌ها یا حتی صدها میلیارد دلار می‌شد ــ مبالغی بی‌سابقه و ناشنیده در کشورهایی که ذخایر فراوان و سهل‌الوصولی چون عراق دارند. این قراردادها تحمیل فقر دائم به کشوری بود که نود و پنج درصد درآمد دولت در آن از محل نفت تأمین می‌شود.(۴۲) این پیشنهاد آن‌چنان ناموجه و بی‌طرفدار بود که حتی پل برمر هم در سال اولِ اشغال، جرات نکرده بود آن را پیشنهاد دهد. با این تفاصیل، اکنون در نتیجهٔ هرج و مرجِ فزاینده، این پیشنهاد می‌توانست مطرح شود. شرکت‌های نفتی، در توجیه درصَد هنگفتِ سودی که عراق باید پرداخت کند، به ریسک امنیتی عراق استناد می‌کردند. به بیان دیگر، این «فاجعه» بود که پیشنهاد این قانونِ افراطی را میسر می‌کرد.

انتخاب زمانِ ارائهٔ طرحِ واشنگتن بی‌نهایت روشنگر است. این قانون در برهه‌ای مطرح می‌شد که عراق با عمیق‌ترین بحران خود تا آن روز رو به رو بود: در نتیجهٔ جنگ‌های فرقه‌ای، هر هفته به‌طور میانگین هزار نفر کشته می‌شدند، جنگ‌هایی که کشور را پاره پاره کرده بود. صدام حسین به نحوی موهن و تحریک‌آمیز تازه اعدام شده بود. هم‌زمان، بوش «فوج» سربازان تازه نفس خود را، با «کمترین محدودیت»

---

1. neo - Keynesian

در رعایت مقررات جنگ، به عراق گسیل کرده بود. در این دوره، عراق برای سرمایه‌گذاری‌های عمدهٔ غول‌های نفتی بسیار بی‌ثبات بود، بنابراین گذراندن قانونی جدید هیچ فوریتی نداشت ــ به جز آنکه، با سوءاستفاده از هرج و مرج، بحث عمومی دربارهٔ مناقشه‌انگیزترین مسئلهٔ کشور کنار گذاشته شود. بسیاری از اعضای منتخب قوهٔ مقننه می‌گفتند که روحشان هم خبر نداشته که قانونی جدید حتی به صورت پیش‌نویس در حال تدوین بوده است، و مسلماً در تدوین متن آن مشارکتی نداشتند. گِرگ موتیت، محقق گروه دیده‌بان صنعت نفت، موسوم به «پلت فرم»، گزارش کرده است که «اخیراً در نشستی از نمایندگان مجلس عراق حضور داشتم و از آنان پرسیدم که چند نفر از آنان متن این قانون را دیده‌اند. از بیست نفر، فقط یک نماینده آن را دیده بود.» به گفتهٔ موتیت، اگر قانون تصویب شود، عراقی‌ها «حسابی مغبون خواهند شد، زیرا اکنون توانایی معامله‌ای مطلوب را ندارند.»[۴۳]

اتحادیه‌های عمدهٔ کارگری عراق اعلام کردند که «خصوصی‌سازی نفت خط قرمزی است که عبور از آن ممکن نیست» و، در بیانه‌ای مشترک، این قانون را تلاشی برای تصاحب «منابع انرژی عراق، در هنگامی که مردم عراق، در موقعیت اشغال، در صدد تعیین سرنوشت خویشند» محکوم کردند.[۴۴] قانونی که، سرانجام دولت عراق در فوریه سال ۲۰۰۷ پذیرفت، حتی از آنچه انتظار می‌رفت بدتر بود: این قانون هیچ حد و حدودی در میزان سودی که شرکت‌های خارجی می‌توانستند از کشور خارج کنند نگذاشته بود، و هیچ شرط مشخصی دربارهٔ درصد مشارکت سرمایه‌گذاران خارجی با شرکت‌های عراقی، یا دربارهٔ شمار کارکنان عراقی در میادین نفتی، نگذاشته بود. این قانون، با وقاحت تمام، نمایندگان پارلمان عراق را از حق اظهارنظر دربارهٔ شرایط و مفاد پیمان‌های نفتی آینده محروم می‌کرد. در عوض، این قانون هیئت جدیدی به نامِ «شورای فدرال نفت و گاز» ایجاد کرد که، به نقل از روزنامهٔ ***نیویورک تایمز***، «گروهی از کارشناسان نفتی از داخل و خارج عراق» توصیه و مشورت‌های لازم را به آن می‌دادند. این هیئتِ انتصابی که، خارجیانی نامشخص به آن مشورت و توصیه می‌دهند، قدرت غایی تصمیم‌گیری دربارهٔ همهٔ مسائل نفتی را خواهد داشت، با اختیار تام در تأیید کردن یا نکردن قراردادهای نفتی عراق. این قانون، عملاً، حذف نظارتِ مردمی بر ذخائر نفتی عمومی عراق ــ یعنی منبع اصلی درآمد کشور ــ را خواستار بود و، در عوض، خواستار ادارهٔ این ذخائر به دست یک دیکتاتوری ثروتمند و قدرتمند نفتی بود که، در کنار دولتِ بی‌خاصیت و از هم پاشیدهٔ عراق، به این کار می‌پرداخت.[۴۵]

اغراق دربارهٔ این اقدام وقیحانه در تجاوز به منابع عراق کار سختی است. نفت عراق تنها منبع امید برای تأمین هزینه بازسازی کشور، پس از بازگشت نوعی آرامش به عراق است. «سرمایه‌داری فاجعه» در نهایتِ بی‌شرمی، در این برههٔ ازهم‌گسیختگی عراق، این ثروت را در آینده برای خود می‌خواست.

یکی از تبعات دیگر هرج و مرج که کمتر دربارهٔ آن بحث شده است از این قرار است: با طولانی‌تر شدن هرچه بیشترِ هرج و مرج، حضورِ نیروی خارجی هرچه بیشتر خصوصی‌سازی می‌شد و، در غایت امر، پارادایمی جدید برای شیوهٔ جنگیدن و شیوهٔ مقابله با فاجعه‌ای انسانی شکل می‌گرفت.

این پارادایم را می‌توان دستاوردی دانست که نظریهٔ خصوصی‌سازیِ افراطی، یعنی محور اصلی «طرح ضدِ مارشال»، در آن بسیار خوب به ثمر نشست. امتناع مصرانهٔ دولت بوش در تأمین نیروی انسانی جنگ در عراق ــ چه با نظامیان، چه با غیرنظامیانِ تحت امر ــ منافعی بسیار آشکار برای جنگ دیگرِ دولت بوش یعنی جنگ پیمان‌سپاری کارهای دولت ایالات متحده به بخش خصوصی داشت. گرچه نهضت تهاجمیِ پیمان‌سپاریِ کارهای دولتی، دیگر به‌عنوان موضوع خطابه‌های دولت بوش مطرح نمی‌شد، امّا در پشت صحنه همچنان مشغله و وسواس فکری آن دولت بود. تلاش‌های دولت بوش در این زمینه به تنهایی از همهٔ زمینه‌های مبارزهٔ سیاسیِ دولت بوش موفقیت‌آمیزتر بوده است.[۱]

از آنجا که رامسفلد جنگ را با اقتباس از شیوهٔ مدیریت عملیات تولیدی موسوم به «درست به هنگام»[۲] طراحی کرد و بنابراین سربازان تنها وظیفه عملیاتِ محوری رزمی را بر عهده داشتند، و از آنجا که وی پنجاه و پنج هزار شغل را در وزارت دفاع و در «ادارهٔ امور بازنشستگان و سربازان پیشین ارتش» در همان سال اولِ تهاجم به عراق حذف کرده بود، تنها بخش خصوصی می‌توانست خلأ را در رده‌های مختلف پر کند.[(۴۶)] در عمل، معنای این سازماندهی این بود که، به موازات آنکه عراق به سوی آشوب و بلوا کشیده می‌شد، صنعت خصوصی‌سازی‌شدهٔ جنگ با تفصیل و جزئیات بیشتر شکل می‌گرفت که ارتشی را که تا کمترین حد کاسته شده بود ــ چه در میدان جنگ عراق و چه در خود آمریکا در «مرکز درمانی والتر رید» برای درمان سربازان ــ سرپا نگه دارد.

---

۱. با توجه به بحران اقتصادی کنونی، و ظهور دوبارهٔ سیاست‌های کینزی، این موفقیت زیر سوآل رفته است ـ م.

۲. just-in-time شیوهٔ مدیریت عملیات تجاری و تولیدی که تویوتا ابداع کرده است ـ م.

چون رامسفلد، با لجاجت، همهٔ راه‌حل‌هایی را که مستلزم بزرگ کردن ارتش بود رد می‌کرد، نظامیان ناچار بودند که برای در اختیار گرفتن شمار بیشتری سرباز برای مقاصد مستقیمِ رزمی راهی بیابند. شرکت‌های خصوصیِ امنیتی به عراق هجوم آوردند تا وظایفی را به عهده گیرند که پیش از این سربازان کادر ایفا می‌کردند ـ یعنی محافظت از مقامات ارشد، پاسداری از پایگاه‌ها، اسکورت دیگر پیمانکاران. به محض حضور چنین شرکت‌هایی در عراق، نقش آنها به مقابله با هرج و مرج نیز تسری یافت. پیمان اولیهٔ «بلک واتر» در عراق با هدف تأمین امنیت شخصیِ برمر منعقد شده بود. اما یک سال پس از اشغال، این شرکت در نبردهای گستردهٔ خیابانی درگیر شد. «بلک واتر»، در دوران قیام جنبشِ مقتدا صدر در آوریل سال ۲۰۰۴ در نجف، عملاً فرماندهی سربازان آمریکایی در نبردی یک‌روزه با سپاه مهدی را به عهده گرفت. در این نبرد، ده‌ها عراقی کشته شدند.(۴۷)

در ابتدای اشغال، برآورد می‌شد که حدود ده هزار سرباز خصوصی، یعنی به مراتب بیشتر از دوران جنگ اول خلیج [فارس]، در عراق وجود دارد. سه سال بعد، به گزارش «ادارهٔ بازرسی دولت ایالات متحده»[۱]، چهل و هشت هزار سرباز خصوصی در عراق وجود داشت که از سراسر جهان به خدمت گرفته شده بودند. لشگر مزدورانْ بزرگ‌ترین قشون بعد از ارتش ایالات متحده بود ـ بیش از مجموع لشگرهای دیگر کشورهای عضو ائتلاف در عراق. «شکوفایی اقتصادی بغداد»[۲]، عبارتی که مطبوعات مالی به کار می‌بردند، صنعت جدیدی را که وجهه‌ای نامطلوب و ابهام‌آمیز داشت به بخشی از ماشین جنگی بریتانیا و ایالات متحده تبدیل کرد. شرکت «بلک واتر» لابییست‌های جسوری را در واشنگتن استخدام کرد که واژهٔ «مزدور» را از فرهنگ لغات همگانی پاک کنند و شرکت مزبور را یک بِرَند و علامت تجاریِ تمام‌عیارِ آمریکایی سازند. به گفته «اریک پرینس»، مدیرعامل شرکت، «این برمی‌گرده به شعار شرکت ما: در رابطه با دستگاه امنیت ملی، ما می‌خواهیم همان نقشی را برعهده بگیریم که شرکت FedEx[۳] در رابطه با خدمات پستی انجام داد.»(۴۸)

با کشیده شدن جنگ به درون زندان‌ها، ارتش به قدری با کمبود بازجوی آموزش دیده و مترجم زبان عربی مواجه شد که نمی‌توانست از زندانیان تازه وارد اطلاعاتی به دست آورد. ارتش که بازجویان و مترجمان بیشتری نیاز داشت، به یک پیمانکار

---

1. US Government Accountability Office
2. Baghdad Boom
3. Fedex: شرکت حمل و نقل خصوصی آمریکایی برای خدمات پستی به سراسر جهان ـ م.

نظامی، یعنی شرکت بین‌المللی CACI[1]، روی آورد. نقش CACI در قرارداد اولیه‌اش در عراق، دادن خدمات فناوری اطلاعات (IT) به ارتش بود، اما متن قرارداد به قدری گنگ و دوپهلو تدوین شده بود که می‌شد از واژه «فناوری اطلاعات» معنای «بازجویی» را نیز استنباط کرد.[۴۹] قرارداد را عمداً مستعد تفسیرهای متفاوت تنظیم کرده بودند: شرکت CACI گونهٔ جدیدی از پیمانکاران است که به نام سازمانی موقت برای دولت فدرال کار می‌کند ـ سازمانی که قراردادهایی مستمر، با شرایطی نه چندان دقیق، و چندین کارمند آمادهٔ خدمت دارد، که برای کار در هر سِمَتِ موردنیاز آماده‌اند. درخواست نیرو از CACI که کارکنانش، بر خلاف کارکنان دولت، به آموزش‌های دقیق و کسب تأییدیه‌های امنیتی نیاز نداشتند، به سهولتِ خرید ملزوماتِ اداری بود: ده‌ها بازجوی جدید، به یک چشم به هم زدن، وارد گود می‌شدند.*

شرکت هالیبرتون بیشترین استفاده را از هرج و مرج کرد. پیش از تهاجم به عراق، به هالیبرتون پیمانی واگذار شده بود که، چنانچه ارتشِ در حال عقب‌نشینیِ صدام چاه‌های نفتی را به آتش می‌کشید، آتش را خاموش کند. از آنجا که آتش‌سوزی‌ای روی نداد، پیمان هالیبرتون مشمول تفسیری موسع قرار گرفت که وظیفهٔ جدیدی را در بر گیرد: تأمین سوخت برای کل کشور عراق ـ کاری آن‌قدر عظیم که «هالیبرتون تمام سوخت‌رسان‌های موجود کویت را خریداری، و صدها تانکر دیگر هم وارد کرد.»[۵۰] به بهانه آزاد کردن نیرو برای جبههٔ جنگ، ده‌ها وظیفه سنتی ارتش، از جمله حفظ و نگهداری خودروها و رادیوهای ارتش نیز بر عهده هالیبرتون قرار گرفت.

حتی سربازگیری، که مدت‌ها وظیفهٔ ارتش تلقی می‌شد، در طول جنگ، خیلی زود کسب و کاری انتفاعی شد. در سال ۲۰۰۶، مؤسسات خصوصیِ شکار آدم‌ها ـ

---

۱. Consolidated Analysis Center, Incorported: یک شرکت سهامی عام فعال در فناوری اطلاعات، امنیت داخلی، دفاع و مقابله با تروریسم ـ م.

* گیر ماجرا اینجاست که بر نحوهٔ عمل پیمانکاران نظارت چندانی نمی‌شد. تحقیقات خودِ ارتش آمریکا در خصوص رسوایی زندان ابوغریب نتیجه می‌گیرد که نبودن مقامات دولتیِ مسئول نظارت بر عملکرد بازجویان حتی در عراق، چه رسد در ابوغریب، «اجرای پیمان را عملاً سخت، اگر نه ناممکن» می‌کرد. ژنرال «جرج فی»، نگارندهٔ گزارش، نتیجه می‌گیرد که «بازرسان، تحلیلگران و رهبران (دولت) برای ورود بازجویانِ پیمانی آمادگی نداشتند، و اصلاً کارآموزی هم ندیده بودند که مدیریت، نظارت و انضباط این پرسنل را بر آن بنا نهند... پرواضح است که بر نحوهٔ اجرای پیمان در ابوغریب نظارتی مناسب و درخور نمی‌شد.» ـ نائومی کلاین.

مثل «سرکو»[1]، یا بخشی از شرکت عظیم تسلیحاتیِ «ارتباطات اِل ۳»[2] برای ارتش سرباز جدید جذب می‌کردند. کارکنان مسئول جذب نیرو، که بسیاری از آنها خود خدمت نظام وظیفه را نگذرانده بودند، به ازای جذب هر سرباز پاداشی دریافت می‌کردند، به‌طوری که سخنگوی شرکت با لبخند می‌گفت: «اگر می‌خوای استیک بخوری، باید آدما رو به ارتش بِکِشونی.»(۵۱) فرمانروایی رامسفلد باعث شکوفایی شرکت‌های پیمانکارِ کارآموزی عملیات نظامی، مثل شرکت‌های «کاربردهای دفاعی کیوبیک» و «بلک واتر» نیز شد که در آموزش‌های رزمی واقعی و رزمایش‌ها، سربازان را تربیت می‌کردند، و با آوردنشان به اردوگاه‌های خصوصی، در دهکده‌های شبیه‌سازی شده، رزمِ خانه‌به‌خانه را با آنان تمرین می‌کردند.

به‌سبب تعلق‌خاطرِ وسواس‌گونهٔ رامسفلد به خصوصی‌سازی، و همان‌گونه که، اولین‌بار، در سخنرانی‌اش در دهم سپتامبر [یک‌روز پیش از حملات یازدهم سپتامبر] گفت، سربازان بیمار و رنجور از فشارهای سخت عصبی را شرکت‌های درمانیِ خصوصی درمان می‌کردند. به این ترتیب، جنگ هولناک عراق سودهای بادآورده‌ای برای آنان ارمغان آورد. در مجلهٔ **فورچون** در سال ۲۰۰۵، یکی از این شرکت‌ها، به نام «شبکهٔ بهداشت»[3]، در رده‌بندیِ پانصد شرکت ثروتمند جهان صرفاً به دلیل شمار زیاد سربازان آسیب‌دیدهٔ بازگشتی از عراق، ردیف هفتم را کسب کرد. «خدمات جهانی IAP» شرکت دیگری بود که بسیاری از خدمات درمانی را، که در گذشته بیمارستان ارتشیِ «والتر رید» عرضه می‌کرد، بر عهده گرفت. می‌گویند که حرکت خصوصی‌سازیِ مدیریت مراکز درمانی به وخامت بیشترِ نحوهٔ نگهداری و مراقبت مرکز «والترِرید» کشیده است، زیرا بیش از صد کارمند حاذقِ این مرکز آنجا را ترک کرده‌اند.

دربارهٔ اتکا به شرکت‌های خصوصیِ بهداشتی و گسترده‌تر شدن نقش آنها به نام سیاست دولت، هیچ‌گاه آشکارا بحث و گفت‌وگو نشد (و این بسیار همانند قانون پیشنهادیِ نفت عراق است که ناگهان رو شد). بدین شکل، رامسفلد ناچار نمی‌شد که با اتحادیه‌های سراسریِ کارمندان یا ژنرال‌های ارشد ارتش مبارزه کند. در عوض، این نقش خیلی زود و بدون وقت‌گذرانی، ضمنِ کار، اتفاق افتاد ــ به قول ارتشی‌ها، مثل مأموریتی برای نفوذ در دل دشمن به صورت خزنده و سینه‌خیز. جنگ هر چه طولانی‌تر می‌شد، بیشتر هم خصوصی‌سازی می‌شد. این شیوه، پس از چندی، شیوهٔ

1. Serco 2. L-3 Communication 3. Health Net

جدید جنگ شد. بحرانْ «عامل توانا»یی برای شکوفایی شد ــ درست مثل گذشته که، در بسیاری موارد، چنین نقشی ایفا کرد.

اعداد و ارقام، خود، گویای ماجرایِ نفوذ خزندهٔ شرکت‌هاست. در جنگ اول خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱، به ازای هر صد سرباز، یک پیمانکار وجود داشت. این نسبت در آغاز تهاجم سال ۲۰۰۳ به عراق، به نسبت هر ده سرباز یک پیمانکار، جهش یافت. سه سال پس از اشغال عراق، این نسبت یک به سه شده بود. کمتر از یک سال بعد که چهارسال از اشغال می‌گذشت، به ازای هر یک‌وچهار دهم (۱٫۴) سرباز، یک پیمانکار وجود داشت. توجه داشته باشید که این آمار فقط پیمانکارانی را در برمی‌گیرد که مستقیماً برای دولت ایالات متحده و، نه برای دیگر شرکای ائتلاف و یا دولت عراق کار می‌کنند. این آمار همچنین شامل پیمانکاران کویتی و اردنی نیز نمی‌شود که وظایف خود را به پیمانکاران دست دوم مقاطعه داده بودند.[۵۳]

شمار سربازان بریتانیایی در عراق به مراتب کمتر از شمار بریتانیایی‌هایی است که در مؤسسات امنیتی خصوصی کار می‌کنند ــ نسبتی برابر با یک به سه. پس از تصمیم تونی بلر در فوریه سال ۲۰۰۷ مبنی بر خارج کردن هزار و ششصد سرباز از عراق، رسانه‌ها بلافاصله گزارش کردند که «دولتیان امیدوارند که مزدوران نظامی که مستقیماً از دولت بریتانیا پول می‌گیرند این خلأ را پر کنند.» هم‌زمان، آسوشیتد پرس شمار پیمانکاران در عراق را، تقریباً برابر نظامیان ایالات متحده، یعنی یکصد و بیست هزار تعیین کرد.[۵۴] این نوع جنگِ خصوصی‌سازی شده، از نظر مقیاس، عملیات سازمان ملل را تحت‌الشعاع خود گرفته است، زیرا بودجهٔ سازمان ملل برای حفظ صلح در سال‌های ۲۰۰۶ـ۲۰۰۷، مبلغ ۵٫۲۵ میلیارد دلار بود ــ یعنی کمتر از یک‌چهارم بیست میلیارد دلاری که هالیبرتون در پیمان‌های عراق دریافت کرد. و آخرین برآوردها گویای آن است که صنعت مزدوری [نظامی‌گری به شیوهٔ پیمانکاری و مزدوری]، به تنهایی، چهار میلیارد دلار ارزش معاملاتی دارد.

بدین ترتیب، بازسازی عراق که برای عراقی‌ها و مالیات‌دهندگان آمریکایی مسلماً جز شکست و ناکامی چیز دیگری نداشت، نتیجه‌ای کاملاً متفاوت برای مجموعه «سرمایه‌داری فاجعه» داشت. جنگ در عراق، که در اثر حملات یازدهم سپتامبر امکان‌پذیر شد، تولد خشونت‌بارِ اقتصادی نو بود. این جنگ نتیجهٔ نبوغ برنامهٔ «تحول» رامسفلد بود: از آنجا که هر دو جنبهٔ تخریب و بازسازی به پیمان داده شده و خصوصی‌سازی شده است، هم با فرود بمب‌ها، هم با توقف آنها، و هم با

فرود مجدد بمب‌ها، رونق اقتصادی پدیدار می‌شود ـ یک حلقهٔ بستهٔ سودجوییِ برخاسته از چرخهٔ تخریب و بازسازی. برای شرکت‌های هوشیار و دوراندیشی مثل هالیبرتون و گروه کارلایل، تخریب‌کنندگان و سازندگانْ بخش‌های مختلفِ یک بنگاه اقتصادی واحدند*. (۵۶)

دولت بوش، برای نهادینه کردنِ مدل خصوصی‌سازیِ جنگ که در عراق به وجود آورد، چند تصمیم مهم گرفت که چندان توجه و بررسی نشده است. این تصمیمات این مدل را مؤلفه‌ای دائمی در سیاست خارجی آمریکا کرد. باون، بازرس کل در امور بازسازی عراق، در ژوئیه سال ۲۰۰۶ گزارشی دربارهٔ «درس‌های آموختنی» از شکست پیمانکاران مختلف در عراق داد. گزارش نتیجه می‌گیرد که مشکلاتْ ناشی از برنامه‌ریزیِ ناقص بوده است و خواستار تشکیل «یک سپاه ذخیرهٔ آمادهٔ احضار، متشکل از کارکنان پیمانی» می‌شود «که آموزش‌های لازم را دیده‌اند که بازسازی‌های پیمانی و امدادرسانی سریع را، در هنگام عملیات احتمالی، اجرا کنند» و می‌خواهد که «گروهی متنوع از پیمانکاران، با مهارت‌های ویژه در حوزه‌های تخصصیِ بازسازی، تعیین شده و از پیش احراز صلاحیت شوند.» ـ به بیان دیگر، تشکیل ارتشِ پیمانکارانِ آماده به خدمت. بوش در نطق سالانهٔ خود دربارهٔ وضعیت کشور در سال ۲۰۰۷، از این ایده حمایت و ایجاد سپاه ذخیرهٔ غیرنظامیان را اعلام کرد. وی گفت: «چنین سپاهی درست مانند افراد ذخیرهٔ زیر پرچم عمل خواهد کرد. یعنی، با توجه به امکان استخدام غیرنظامیان ماهر برای خدمت در مأموریت‌های خارجی و در زمان نیازِ آمریکا به آنها، بارِ نیروهای ارتش سبک خواهد شد. این پیشنهاد برای غیرنظامیانِ سراسر آمریکا فرصتی است که در نبرد سرنوشت‌ساز زمانهٔ خود خدمت کنند.» (۵۷)

وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده، پس از گذشت یک‌سال ونیم از اشغال عراق،

---

* در این مسیر، «لاکهید مارتین» از همه جلوتر گام برداشته است. لاکهید، به نقل از فایننشال تایمز، با خرید شرکت‌هایی در زمینه‌های درمانی. بهداشتی، با یک بازارِ هزار میلیارد دلاری در سال شروع و غول مهندسیِ «مهندسان و معماران پاسفیک» را نیز تصاحب کرد. موج تملک‌ها عصری جدید در یک‌پارچگیِ شوم عمودیِ بنگاه‌ها در مجموعهٔ «سرمایه‌داری فاجعه» را تداعی می‌کند: یعنی در مناقشات آینده، «لاکهید» در موقعیتی قرار دارد که، نه تنها از ساخت اسلحه و هواپیمای جنگنده سود می‌برد، بلکه از بازسازی ویرانی‌هایی که این سلاح‌ها و جنگنده‌ها ایجاد می‌کنند، و حتی از درمان مردمانی که با سلاح‌های لاکهید زخمی می‌شوند و آسیب می‌بینند نیز سود خواهد برد. نائومی کلاین

شاخهٔ جدیدی به نام «ادارهٔ بازسازی و تثبیت [امور]» [۱] ایجاد کرد. این اداره، بابت تدوین طرح‌های مشروحِ بازسازیِ بیست و پنج کشور مختلف، از ونزوئلا گرفته تا ایران، که ممکن است به هر دلیلی آماج حملات آمریکا و در معرض نابودی قرار گیرند، به پیمانکاران خصوصی وجوهی پرداخت می‌کند. بنگاه‌های اقتصادی و مشاوران، با توجه به «قراردادهای از پیش امضا شده»، آماده‌اند که به محض وقوع «فاجعه»، بی‌درنگ وارد عمل شوند.(۵۸)

برای دولت بوش، این تحول و تکاملی طبیعی بود: دولت بوش با ادعای حق نابودی نامحدود کشورها به‌طور پیش‌دستانه، برای بازسازی پیش‌دستانه نیز پیشگام شده است ـ بازسازی مکان‌هایی که هنوز تخریب و نابود نشده است!

بدین‌ترتیب، جنگ عراق، سرانجام، اقتصادی الگو و نمونه خلق کرد ـ اقتصادی متفاوت از آنچه نومحافظه‌کاران آن را «ببرِ دجله» نامیده بودند. به جای آن، الگویی برای جنگ و بازسازی خصوصی‌سازی شده ایجاد شد که خیلی زود آمادهٔ صادر کردن به نقاط دیگر بود. مرزهای نهضت تهاجمیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» تا ظهور این الگوی عراقی، به لحاظ جغرافیایی دچار محدودیت بود: روسیه، آرژانتین، کره جنوبی. اکنون، با وقوع فاجعهٔ بعدی، می‌توان مرز جدیدی را گشود.

---

۱. Office of Reconstruction and Stablization: ر.ک: به «مجموعه پشت پرده مخملین» ـ دفتر ۱: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی (نشر اختران)» «یادداشت شماره ۹ مترجمان» ـ م.

پارهٔ هفتم

منطقهٔ سبزِ منقول

از آنجا که می‌توان همه چیز را از اول شروع کرد، اساساً می‌توان با جدیدترین و پیشرفته‌ترین سامانه‌ها شروع کرد که کار خیلی خوبیست. برای آنهایی که از چنین فرصتی برخوردارند، این یک امتیاز است، چون جاهایی هست که چنین امکاناتی و سامانه‌هایی وجود ندارد یا سامانه‌ها صد یا دویست سال کهنه و عقب‌افتاده است. بدین طریق، آغاز کردن با بهترین ایده‌ها و عالی‌ترین دانش فنی برای افغانستان یک امتیاز است.

ـ پُل اُنیل، وزیر خزانه‌داری آمریکا، نوامبر سال ۲۰۰۲ در کابل بعد از تهاجم.

فصل ۱۹

زدودن ساحل دریا

دومین سونامی

سونامی‌ای که، مثل یک بولدوزرِ غول‌پیکر، کرانهٔ ساحل را جارو کرد و از هرآنچه بود زدود برای شرکت‌های عمرانی [بساز و بفروش] فرصتی استثنایی ایجاد کرد. و، این شرکت‌ها هم زود جنبیدند که این فرصت را روی هوا بقاپند.

ـ ست مایدنز، روزنامهٔ هرالد تریبون بین‌المللی، دهم مارس سال ۲۰۰۵.[1]

هنگام طلوع خورشید، به امید ملاقاتِ چند صیاد به ساحل دریا رفتم که پیش از آغاز سفر روزانه‌شان بر آب‌های فیروزه‌ای، آنها را ببینم. ماه ژوئیه سال ۲۰۰۵ بود و ساحل تقریباً سوت و کور. اما چند قایق چوبی ماهیگیری (کاتاماران)، که با دست رنگ‌آمیزی شده بود، کنار ساحل بود. کنار یکی از قایق‌ها، خانوادهٔ کوچکی داشت خود را برای رفتن به دریا آماده می‌کرد. راجر، مردی چهل‌ساله بدون پیراهن با سارونگ[1] (دامن رنگین محلی) بر شن‌ها نشسته بود و با پسر بیست‌ساله‌اش، ایوان، تور ماهیگیری به هم گوریدهٔ سرخ‌فامی را تعمیر می‌کرد. زنِ راجر، جنیتا، دور قایق می‌چرخید و، با یک حلبی کوچک، کندور و عود دود می‌کرد. در توضیح این آیین می‌گفت: «دارم بخت بلند و سلامتی می‌طلبم.»

از هنگامی که مخرب‌ترین بلای طبیعی در تاریخ بشر این ساحل و ده‌ها ساحل مشابه را در سراسر کرانه‌های سریلانکا ویران کرد، از عملیات نجات شتابزده مدت زیادی نگذشته بود. وقوع سونامی در ۲۶ دسامبر سال ۲۰۰۴ به کشته شدن ۲۵۰ هزار نفر و بی‌خانمانی ۲٫۵ میلیون نفر در سراسر منطقه انجامید.[2] شش ماه بعد به سریلانکا، کشوری که بیشترین آسیب را دیده بود، آمدم که ببینم چگونه فعالیت‌های

---

1. Sarong

بازسازی در آنجا را می‌توان با بازسازی در عراق مقایسه کرد.

همسفرم فردی به نام کوماری، فعال اجتماعی اهل کلمبو بود که خود در عملیات نجات و توان‌بخشی مشارکت داشت و قبول کرده بود که، به سِمَتِ راهنما و مترجم، در منطقهٔ سونامی‌زده مرا همراهی کند. سفرمان را از دهکدهٔ تفریحی صیادیِ «خور (خلیج) آروگام»[1] در ساحل شرقی جزیرهٔ سریلانکا آغاز کردیم. این دهکده را تیم بازسازی دولت به‌عنوان یک دهکدهٔ نمونه و برای نمایش و مقایسه با طرح‌های این تیم که قرار بود «بهتر از پیش» بسازند، به همان شکل اولیه نگهداری می‌کردند.

در اینجا بود که با راجر ملاقات کردم. پس از گذشت فقط چند دقیقه، راجر روایت کاملاً متفاوتی دربارهٔ برنامه‌های بازسازی گفت و آن را «طرحی برای بیرون راندن ماهیگیران از ساحل» نامید. راجر ادعا می‌کرد که اخراج گستردهٔ ماهیگیران طرحی قدیمی بوده و به مدت‌ها قبل از وقوع این موج غول‌آسا برمی‌گردد. اما سونامی هم، مثل بسیاری از بلایای دیگر، ابزاری برای پیشبرد برنامه‌ای عمیقاً نامردمی شد. راجر به ما می‌گفت که پانزده سالِ آزگار خانواده‌اش فصل ماهیگیری را در کلبه‌ای کالپوش در ساحل خور آروگام نزدیک به جایی که نشسته بودیم گذرانده‌اند. آنها، همراه با ده‌ها خانوار ماهیگیر دیگر، قایق‌هایشان را در کنار کلبه‌هایشان نگه می‌داشتند و صید خود را روی برگ‌های موز بر شن‌های سفید ساحل خشک می‌کردند. با گردشگران، که بیشترشان موج‌سوارانی از استرالیا و اروپا بودند، به‌آسانی رابطه برقرار و معاشرت می‌کردند. گردشگران در مسافرخانه‌های کنارهٔ ساحل، با تنوهای توریِ پاره پاره در محوطهٔ جلوی ورودی، و همراه با موسیقی کلوپ‌های لندن که از بلندگوهای نصب شده بر درختان نخل پخش می‌شد، اقامت می‌کردند. رستوران‌ها ماهی تازهٔ مورد نیاز خود را مستقیماً از قایق‌های ماهیگیری می‌خریدند و ماهیگیران، با شیوهٔ زندگی سنتی و رنگین‌شان، درست همان شیوهٔ زندگی اصیلی را عرضه می‌کردند که مسافران خوش‌بنیه به دنبالش می‌گشتند.

تا مدت‌های مدید، بعضاً به این دلیل که جنگ مستمر داخلی در سریلانکا به هیچ یک از دو صنفِ هتل‌دار و ماهیگیر امکان نمی‌داد که بیش از میزان محدود رشد کنند، بین هتل‌داران و ماهیگیرانِ خور آروگام تضاد منافع خاصی وجود نداشت. ساحل شرقی سریلانکا شاهد سخت‌ترین درگیری‌ها بین ببرهای آزادیبخش تامیل ایلام در

---

1. Arugam Bay

شمال، و دولت مرکزیِ سینهالی در کلمبو بوده است اما هیچ‌یک هیچ‌گاه ساحل شرقی را کاملاً در اختیار نگرفتند. برای رفتن به خور آروگام، می‌بایست از شبکهٔ تو در توی ایست‌های بازرسی عبور کرد و ریسک گرفتار شدن در میانهٔ تیراندازی‌ها یا انفجار بمب انتحاری را پذیرفت (افتخار اختراع کمربند انتحاری متعلق به ببرهای تامیل است). همهٔ کتاب‌های راهنمای گردشگری حاوی هشدارهای اکید دربارهٔ پرهیز از ساحل شرقی ناامن سریلانکا بود. امواج دریا برای موج‌سواری بسیار مناسب است، اما فقط موج‌سواران حرفه‌ای حاضر بودند که این خطرها را به جان بخرند.

امضای موافقت‌نامهٔ آتش‌بس در فوریهٔ سال ۲۰۰۴ بین کلمبو و ببرهای تامیل دستاوردی مهم بود. این توفیق دقیقاً به‌معنای صلح نبود، بلکه بیشتر مانند وقفه‌ای تنش‌آلود بود که با انفجار بمب‌ها یا ترورهای گاه و بی‌گاه توأم می‌شد. به‌رغمِ این حالت متزلزل، به‌محض گشوده شدن جاده‌ها، کتاب‌های راهنمای گردشگری شروع به تبلیغ و زیاده‌گویی از کرانهٔ شرقی سریلانکا به‌عنوان «فوکتِ»[1] آینده کردند: موج سواری عالی، سواحل چشم‌نواز، هتل‌های محشر، غذاهای تند و ادویه‌دار، مجالس رقص و پایکوبی زیر نور مهتاب... به‌قول کتاب گردشگریِ ***سیارهٔ تنها***[2]، «محلی برای سور و سات باحال».(۳) دهکدهٔ خور آروگام مرکز فعالیت‌های گردشگری شد. از طرف دیگر، با گشودن ایست‌های بازرسی، گروه‌های بزرگ ماهیگیران می‌توانستند از سراسر کشور به آب‌های پر از ماهیِ کرانهٔ ساحل شرقی، از جمله خور آروگام، بازگردند.

لب دریا داشت شلوغ می‌شد. ضمن آنکه خور آروگام بندر صیادی تعیین شده بود. اما هتل‌داران شکایت داشتند که کلبه‌های ماهیگیران مانع دیدشان می‌شود و بوی متصاعد شده از خشکاندن ماهی تو ذوق مشتریانشان می‌زند (به قول یک هتل‌دار مهاجر هلندی، «آلودگی ناشی از بو» وجود دارد). برخی از هتل‌داران شروع به اعمال فشار بر مقامات محلی کردند که قایق‌ها و کلبه‌های ماهیگیری به خورِ دیگری که کمتر مورد توجه مسافران خارجی بود انتقال یابد. روستاییان مقاومت می‌کردند و

---

۱. Phuket منطقه ساحلی توریستی تایلند ـ م.

2. *Lonely Planet*

نام کتاب گردشگری که برای همهٔ مناطق و شهرهای جهان کتاب راهنما منتشر کرده است و هرچند یک‌بار روزآمد می‌شود ـ م.

می‌گفتند که نسل اندر نسل در این سرزمین زیسته‌اند، و اینکه خور آروگام برایشان از محلی برای به آب انداختن و پارک کردن قایق‌هایشان معنای عمیق‌تری دارد ـ از نظر ایشان، آروگام فراهم‌کننده آب آشامیدنی، برق، مدرسه برای بچه‌هایشان و مشتری برای صیدشان بود.

شش ماه پیش از وقوع سونامی و هنگامی که تنش‌ها داشت به مرحلهٔ انفجار می‌رسید، نیمه‌های شب آتش‌سوزی مشکوکی در لب دریا روی داد. بیست و چهار کلبهٔ ماهیگیری خاکستر شد. راجر می‌گفت: «من و خانواده‌ام همه‌چیزمان اعم از اسباب و اثاثیه، تورها و طناب‌های‌مان را از دست دادیم.» من و کوماری با بسیاری از ماهیگیران خور آروگام صحبت کردیم. همگی تأکید می‌کردند که آتش‌سوزی عمدی بوده است و هتل‌داران را گناهکار می‌دانستند که طبعاً ساحل دریا را برای خود می‌خواستند.

اما اگر هدف از آتش‌سوزی ترساندن و رماندن ماهیگیران بود، این تلاش ره به جایی نبرد. روستاییان مصمم‌تر از همیشه عزم ماندن داشتند و کسانی که کلبه‌هایشان را از دست داده بودند، زود شروع به بازسازی آنها کردند.

سونامی کاری را کرد که آتش‌سوزی نتوانست بکند: هر آنچه بر ساحل بود شُست و رُفت. آب هر سازهٔ سستی را با خود بُرد: قایق‌ها، کلبه‌های ماهیگیران، آلاچیق‌ها و ویلاهای یک طبقهٔ توریستی را. در محله‌ای با چهار هزار نفر جمعیت، حدود ۳۵۰ نفر کشته شدند؛ بیشترشان کسانی مانند راجر، ایوان و جنیتا بودند که رزق و روزیشان از دریا می‌رسید.(۴) با این اوصاف، زیر آوارها و کشته‌ها چیزی نهفته بود که صنعت گردشگری در تمام این مدت به دنبال صید آن بود ـ ساحلی بکر و دست‌نخورده و تر و تمیز، بدون هرگونه نشانه‌ای ناهنجار از مردمانی که در آنجا کار می‌کردند ـ به عبارت دیگر، بهشتی برای گذراندن تعطیلات. در سراسر کرانه ساحلی، ماجرا به همین نحو بود: با جمع‌آوری و انتقال آوارها و آشغال‌ها، آنچه باقی می‌ماند... فردوس برین بود.

هنگامی که فوریت‌ها و عملیات اضطراری فروکش کرد و خانواده‌های ماهیگیران به جایی برگشتند که روزی خانه‌شان بود، پلیس به استقبال آنها آمد و مانع بازسازی خانه‌هایشان شد. به آنان گفتند که «مقررات جدیدی وضع شده است» ـ هیچ خانه‌ای نباید بر ساحل بنا شود و حریم دریا فاصله‌ای دست‌کم دویست‌متر از لبهٔ آب در حالت مدّ تعیین شده است. بیشتر ماهیگیران آمادگی داشتند که خانه‌های

خود را دورتر از حریم دریا بسازند، اما در آنجاها دیگر زمینی یافت نمی‌شد ــ ماهیگیران هیچ جایی برای رفتن نداشتند. و مقررات مربوط به «منطقهٔ حایل» نه تنها در خور آروگام، بلکه در سراسر ساحل شرقی اعمال شد. لب دریا منطقهٔ ورود ممنوع شد.

سونامی حدود سی پنج هزار سریلانکایی را کشت و تقریباً یک میلیون نفر را آواره کرد. هشتاد درصدشان ماهیگیرانی بودند که مثل راجر با قایق‌هایی کوچک ماهیگیری می‌کردند؛ این آمار در بعضی مناطق تا نودوهشت درصد هم می‌رسید. صدها هزارنفر برای دریافت سهمیه مواد غذایی و کمک‌های نقدیِ اندکی که توزیع می‌شد از لب دریا به اردوگاه‌های موقت مستقر در مناطق مرکزی کشور هجوم بردند. بسیاری از این اردوگاه‌ها پادگان‌های بزرگ و دلگیرکننده‌ای بودند که با ورقه‌های حلب ساخته شده بود و گرمای هوا را در خود نگه می‌داشت. هوا در این اردوگاه‌ها به قدری تحمل‌ناپذیر می‌شد که پناه‌جویان عطایش را به لقایش می‌بخشیدند و بیرون از آسایشگاه‌ها می‌خوابیدند. اردوگاه‌ها به مرور مکانی کثیف و آلوده به بیماری شد که سربازانیِ رعب‌آفرین و مسلسل به دست در آنجا گشت‌زنی می‌کردند.

دولت رسماً اعلام کرد که ایجاد منطقهٔ حایل اقدامی احتیاطی به منظور پرهیز از تکرار ویرانی‌ها در صورت وقوع یک سونامی دیگر است. ظاهراً این اقدام توجیهی منطقی داشت، اما مشکلی آشکار در این منطق وجود داشت: این اقدامِ احتیاطی شامل صنعت گردشگری نمی‌شد. یعنی برعکسِ ماهیگیران، از هتل‌ها حمایت می‌شد که بساطشان را تا لب آب، جایی که ماهیگیران پیش از این زندگی و کار می‌کردند، بگسترانند. مناطق تفریحی ساحلی از قانونِ «منطقهٔ حایل» کاملاً مستثنا شدند ــ تا جایی که ساختِ و سازهایشان، صرف‌نظر از آراستگیِ نما یا نزدیکی آن به آب، به‌عنوان «تعمیرات» رده‌بندی می‌شد. هتل‌ها آزاد و از قانون مستثنا بودند. از این رو، در سراسر ساحل خور آروگام، کارگران ساختمانی مشغول متّه‌کاری و چکش‌کاری بودند. راجر می‌خواست بداند که «آیا گردشگران نباید از سونامی بترسند؟»

از نظر راجر و همکارانش، ایجاد منطقهٔ حائل صرفاً دستاویز اجرای کاری بود که دولت پیش از آمدن سونامی در نظر داشت، یعنی بیرون راندن ماهیگیران از ساحل دریا. میزان صید ماهیگیران از دریا برای معاششان کافی بود، اما با معیار نهادهایی مثل

«بانک جهانی»، این میزان صید به رشد اقتصادی کشور کمکی نمی‌کرد. بنابراین، این زمین‌ها که روزی کلبه‌های ماهیگیران را جای می‌داد قطعاً می‌توانست کاربرد سودآورتری داشته باشد. مدتی کوتاه پیش از ورودم، سندی به نام «طرح عمران خور آروگام» به رسانه‌ها درز کرد که ترس و نگرانی شدید جامعهٔ ماهیگیری را توجیه می‌کرد. دولت فدرال گروهی مشاور بین‌المللی را مأمور کرده بود که طرح اولیهٔ بازسازی خور آروگام را تدوین کند، و این طرح نتیجهٔ آن مأموریت بود. گرچه فقط املاک لب آب از سونامی خسارت دیده بود و بیشتر بافتِ شهر هنوز سرپا بود، این طرح خواستار تخریب و بازسازی کل شهر خور آروگام بود: تبدیل یک شهرِ ساحلی ساده و جذاب برای هیپی‌ها به یک «مقصد گردشگری تجاری» ــ تفریحگاهی پنج ستاره با ویلاهای مجلل «زیست گردشگری» با کرایهٔ شبی سیصد دلار و با اسکله‌ای ویژه برای فرود هواپیما بر روی آب، و مجّهز به فرودگاه مخصوص بالگرد. گزارشِ طرح با شور و شوق حکایت از آن داشت که خور آروگام قرار بود که الگو و مدلی برای نزدیک به سی «منطقه توریستی» جدید در آن حول و حوش شود و ساحل شرقی جنگ‌زدهٔ سریلانکا را «ریویرا»ی جنوب آسیا کند.(۵)

قربانیان سونامی ــ یعنی صدها هزار خانوار ماهیگیر که در ساحل زندگی و کار می‌کردند ــ از نگاه هنرمندانهٔ طراحان اولیهٔ گزارش از قلم افتاده بودند. در گزارشِ طرح آمده بود که روستاییان به نقاط مناسب‌تری، چند کیلومتر دورتر از اقیانوس، انتقال خواهند یافت. بدتر از آن موارد، قرار بود که پروژهٔ هشتاد میلیون دلاری بازسازی از محل کمک‌های اعطاییِ مردمی، که به نام قربانیانِ سونامی جمع‌آوری می‌کردند، تأمین مالی شود.

چهره‌های گریان خانوادهٔ ماهیگیران و دیگران در تایلند و اندونزی باعث سرازیر شدنِ کمک‌های سخاوتمندانه و بی‌سابقه بین‌المللی بعد از وقوع سونامی شد ــ محرک این کمک‌ها خانوادهٔ ماهیگیرانی بودند که در مساجد تجمع کرده بودند و مادرانی که شیون‌کنان می‌کوشیدند که کودکان خود را از میان کودکان مغروق شناسایی کنند. با وجود این، برای جوامعی مثل خور آروگام، «بازسازی» جز نابودی عمدی فرهنگ، شیوهٔ زندگی، و غصب زمین‌هایشان معنای دیگری نداشت. به قول کوماری، فرایند بازسازی در کل به قربانی کردن قربانیان و استثمارِ استثمارشدگان خواهد انجامید.

با انتشار طرح بازسازی خشمی همگانی سریلانکا را فراگرفت که بیشتر از همه

جا در خور آروگام مشهود بود. به محض ورودمان به شهر، من و کوماری به چند صد تظاهرکننده برخوردیم که لباس‌های رنگارنگ «ساری»، «سارونگ» [دامن بومی الوان]، حجاب و دم‌پایی ساده لاستیکی پوشیده بودند. تازه در ساحل دریا جمع شده و می‌خواستند راهپیمایی‌شان را آغاز کنند. می‌خواستند که از مقابل هتل‌ها بگذرند و سپس به شهر مجاور یعنی پات توویل، مقر دولت محلی، بروند.

در حالی که تظاهرکنندگان از مقابل هتل‌ها می‌گذشتند، مرد جوانی که تی‌شرت پوشیده بود و بلندگویی قرمزرنگ در دست داشت راهپیمایان را به شکل «صلا و پاسخ» رهبری می‌کرد. او صلا می‌داد که «نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم...» و جمعیت با صدای بلند پاسخ می‌دادند «هتل‌های توریستی را». سپس صلا می‌داد که «سفیدا، سفیدا...» و جمعیت پاسخ می‌داد «گم‌شَن! گم‌شَن!» (کوماری با پوزش از من که سفیدپوست بودم این شعارها را از زبان تامیل ترجمه می‌کرد). جوان دیگری با پوستی چِغرِ و آفتاب سوخته بلندگو را در دست گرفت و فریاد برآورد «می‌خواهیم! می‌خواهیم...» و جمعیت پاسخ می‌داد «زمینمان را، زمینمان را»، «خانه‌هایمان را، خانه‌هایمان را»، «بندر صیادیمان را! بندر صیادیمان را»، «پول اعانه‌هایمان را». بانگ برمی‌آورد «گرسنگی! گرسنگی!» و جمعیت پاسخ می‌داد «ماهیگیران گرسنه‌اند، گرسنه.»

رهبران راهپیمایان، در مقابل در ورودی ستاد دولت محلی، نمایندگان خود (یعنی مسئولان دولتی) را به قصور در ایفای وظایف، فساد، و «خرید جهیزیه برای دختران و جواهرات برای همسرانشان»، از محل اعانه‌های جمع‌آوری شده به نام ماهیگیران، متهم می‌کردند. آنها از مواردی همچون تبعیض به نفع سینهالی‌ها[1]، تبعیض علیه مسلمانان، و «سودجویی خارجی‌ها از بدبختی‌های ما» صحبت می‌کردند.

بعید به نظر می‌رسید که این شعارها ره به جایی ببرد. در کلمبو با مدیرکل سازمان گردشگری سریلانکا، سینیواساگام کالیسلوام که دیوان‌سالاری میانسال بود، گفت‌وگو کردم. از او پرسیدم که بر سرِ ماهیگیران مناطقی مثل خور آروگام چه خواهد آمد. در صندلی حصیریش لم داد و گفت: «درگذشته، بناهای غیرمجاز زیادی در کمربندی ساحلی وجود داشت... که طبق طرح گردشگری ساخته نشده بود. با وقوع سونامی، اتفاق خوبی برای صنعت گردشگری پیش آمده و، پس از آن، از این سازه‌های غیرمجاز دیگر اثری نمانده است.» در ادامه توضیح داد که اگر ماهیگیران

---

۱. Sinhalese قوم اصلی سریلانکا.

برگردند و دوباره ساخت و سازکنند، «ما ناچار خواهیم شد که باز خراب کنیم... لب دریا پاک خواهد ماند.»

ماجرا این‌گونه شروع نشده بود. وقتی که کوماری پس از وقوع سونامی برای اولین‌بار به ساحل شرقی آمد، کمک‌های رسمی هنوز نرسیده بود. به این معنا که بومیان خود امدادگر، پزشک و گورکن جوامع خود بودند. تنش‌های قومی که این منطقه را چند تکه کرده بود، به ناگاه از میان رفت. کوماری به یاد می‌آورد که مسلمان‌ها به سمت تامیل‌ها می‌دویدند که مرده‌ها را دفن کنند، و تامیل‌ها به سمت مسلمان‌ها که آب و نانی گیر آورند. خانوادهٔ ساکن مناطق مرکزی کشور هم روزانه دو بسته غذا ـ می‌فرستاد که برایشان بسیار سنگین بود، چون خودشان خیلی فقیر بودند. قرار نبود که در عوض این کمک‌ها چیزی پس گرفته شود. این احساس حاکم بود که "من باید به همسایه‌ام کمک کنم. ما باید همهٔ خواهران، برادران، دختران و مادرانمان را حمایت کنیم" فقط همین و بس.»

اعطای کمک‌های متقابل میان گروه‌های قومی در سراسر کشور داشت رایج می‌شد. نوجوانان تامیل با تراکتورهای خود در یافتن اجساد کمک می‌کردند. کودکان مسیحی روپوش سفید مدرسهٔ خود را، و زنان هندو لباس «ساری» سفید خود را برای کفن اجساد مسلمان‌ها اهدا می‌کردند. انگار هجوم آب شور دریا و آوارها به قدری قدرت داشت که علاوه بر روبیدن و صاف کردن خانه‌ها و شخم زدن بزرگراه‌ها، جملگیِ نفرت‌های عمیق، خصومت‌های خونی، و خط نشانِ کُشت و کشتارهای گذشته را محو کرده بود. برای کوماری که سال‌ها، در معیت گروه‌های صلح، به کارِ دشوار کوتاه کردنِ فاصله‌های قومی ـ فرهنگی مشغول بود، دیدن چنین فاجعه‌ای توأم با برخوردی چنین بزرگوارانه، عجیب و خارج از تصور بود. سریلانکایی‌ها به‌جای «مذاکرات بی‌پایان دربارهٔ صلح»، در واقع، «در صلح» می‌زیستند.

به نظر می‌رسید که کشور، برای بهبود اوضاع، می‌تواند به کمک‌های بین‌المللی نیز تکیه کند. در بدو امر، کمک‌ها از طرف دولت‌ها نمی‌آمد. دولت‌ها در ارسال کمک کُند بودند. کمک‌های ارسالی بیشتر کمک افرادی بود که شاهد این فاجعه در تلویزیون بودند: دانش‌آموزان مدرسه‌های اروپایی با برپا کردن بازارچه شیرینی در مدرسه و فروش انواع نوشیدنی، اهل موسیقی با برگزاری کنسرت‌هایی با شرکت ستارگان مشهور، گروه‌های مذهبی با جمع‌آوری پوشاک، پتو و پول، کمک‌رسانی

می‌کردند. شهروندان سپس از دولت‌هایشان خواستند که با ارسال کمک‌های رسمی، با کمک‌های سخاوتمندانهٔ آنها، همگام شوند. فقط در شش ماه، سیزده میلیارد دلار ـ مبلغی بی‌سابقه و رکوردی جهانی ـ جمع‌آوری شد.(۶)

در ماه‌های اول، بیشترِ پول‌های اختصاص یافته برای بازسازی به افراد موردنظر می‌رسید: سازمان‌های مردم نهاد و آژانس‌های امدادرسانی ضروریات اولیه چون موادغذایی، آب، چادر و انبارک‌های موقتی می‌آوردند، و کشورهای غنی هم لوازم و تیم‌های پزشکی می‌فرستادند. در حالی که خانه‌های دائمی در حال احداث بود، اردوگاه‌هایی نیز به نام سرپناه موقت ساخته شد. برای ساخت این خانه‌های دائمی، قطعاً پول کافی وجود داشت. اما شش‌ماه بعد که، برای بار دوم، به سریلانکا رفتم، ساخت و سازها کم و بیش متوقف شده بود و از خانه‌های دائمی اثری دیده نمی‌شد. اردوگاه‌های موقتی نیز کمتر به پناه‌گاه‌های اضطراری و بیشتر به حلبی‌آبادهای تثبیت شده شباهت داشت.

امدادرسانان از اشکال‌تراشی‌های دولت سریلانکا شاکی بودند ـ دولت ابتدا منطقه‌ای را به نام منطقهٔ حائل اعلام کرد، آنگاه از واگذاری زمینِ معوّض برای ساخت خانه امتناع ورزید، و بعد دستور داد که کارشناسان خارجی یک سلسله بررسی‌های بی‌پایان و طرح‌های جامع تهیه کنند. طبق استدلال دیوان‌سالاران، بازماندگان سونامی که با استفاده از جیرهٔ غذایی، در اردوگاه‌های داغ و طاقت‌فرسای درون سرزمینی زندگی می‌کردند، برای شروع دوبارهٔ ماهیگیری، از ساحل دریا بسیار دور بودند. در حالی که تأخیرها اغلب به گردن «قرطاس بازی» و ضعف مدیریت انداخته می‌شد، آنچه محل منازعه بود اهمیتی فراتر از این داشت.

طرح‌های نقشِ بر آب شده پیش از وقوع سونامی

طرح بزرگ بازسازی سریلانکا به دو سال پیش از وقوع سونامی می‌رسد. این طرح با پایان جنگ داخلی آغاز شد و بازیگران معمول چون چتربازان، با این هدف بر این سرزمین فرود آمدند که ورود سریلانکا را به اقتصاد جهانی طراحی کنند ـ مهم‌ترین آنها «آژانس ایالات متحده برای توسعه بین‌المللی» (USAID)، «بانک جهانی» و، زیر مجموعهٔ آن، «بانک عمران آسیایی» بودند. همه اتفاق نظر داشتند که مهم‌ترین مزیت رقابتی سریلانکا در این واقعیت است که این کشور یکی از آخرین مناطقی است، که به سبب جنگ‌های طولانی، از استعمارِ جریان باب روزِ جهانی‌سازی در امان مانده

است. برای چنین کشور کوچکی، وجود مناطق چشمگیری از طبیعت وحشی - پلنگ، میمون، هزاران فیل وحشی - مزیتی مهم بود. سواحل آن عاری از بناهای بلندمرتبه بود و معابد هندو و بودایی و اماکن مقدس مسلمانان در کوهستان‌های آن گُله گُله دیده می‌شد. از نظر «آژانس ایالات متحده برای توسعه بین‌المللی» (USAID)، از همه بهتر این بود که «همه این جذابیت‌های گردشگری در منطقه‌ای صرفاً به وسعت ویرجینیای غربی واقع شده است.»(۷)

طبق این طرح، جنگل‌های سریلانکا که مخفی‌گاه خوبی برای چریک‌ها بود به روی گردشگران طبیعت دوستِ ماجراجو گشوده می‌شد که فیل سواری کنند و به‌سان تارزان، با شاخه‌های آویزان درختان جنگلی از این سو به آن سو تاب بخورند، همان کاری که در کاستاریکا می‌شود. ادیان مختلف سریلانکا ــ عاملی در بروز خونریزی‌ها و کشت و کشتارهای داخلی ــ اصلاح خواهند شد تا نیازهای معنوی مسافران غربی را برآوردند. کاهنان بودایی می‌توانستند مراکز مراقبه و اعتکاف راه بیندازند، زنان هندو می‌توانستند در هتل‌ها رقص‌های رنگارنگ اجرا کنند. درمانگاه‌های پزشکیِ پیرو روش‌درمانیِ «آیور ودیک»[۱] می‌توانستند آرام‌بخشِ آلام و دردها شوند.

خلاصه بقیهٔ آسیا می‌توانست کارگاه‌های تولیدی غیربهداشتی و زیر پله‌ای، مراکز خدمات تلفنی و بورس‌های پرجُنب و جوش سهام خود را نگه دارد، و سریلانکا به نوبه خود جایی باشد که سران آن صنایع برای استراحت و رفع خستگی، به آن پناه بیاورند. وقتی که مسئلهٔ برخورداری از هتل‌های تجملی توأم با طبیعت بکر در میان باشد، پول مانعی نخواهد بود، درست به این دلیل که در دیگر پایگاه‌های سرمایه‌داری که از نظارت و مقررات آزاد و رهاست، ثروت هنگفتی تولید می‌شود. مشاوران خارجی یقین داشتند که آیندهٔ سریلانکا در دست هتل‌های زنجیره‌ای مثل «اقامتگاه‌های تفریحی - تعطیلاتی‌امان»[۲] است که اخیراً دو مجموعه بسیار زیبای آن در ساحل جنوبی سریلانکا با اتاق‌های شبی هشتصد دلار با استخر اختصاصی در هر سوئیت افتتاح شده بود.

دولت ایالات متحده به توان بالقوه سریلانکا چون مقصدی جذاب برای گردشگری، همراه با تمام امکانات آن برای استفادهٔ هتل‌های زنجیره‌ای تفریحی و

---

۱. Ayurvedic روش پزشکی باستانی هندوها - م.

2. Aman Resorts

مؤسسات گردشگری، به قدری مشتاق و خوشبین بود که «آژانس ایالات متحده برای توسعهٔ بین‌المللی» (USAID) برنامه‌ای تهیه کرد که صنعت گردشگری سریلانکا را در قالب گروهی قدرتمند و با نفوذ به سبک لابی‌های واشنگتن سازماندهی کند. این گروه افزایش بودجهٔ ارتقا گردشگری، از مبلغی کمتر از پانصد هزار دلار، به تقریباً ده میلیون دلار در سال» را از موفقیت‌های خود می‌داند.(۸) در این میان، سفارت ایالات متحده طرحی موسوم به «رقابت»[1] را شروع کرد، طرحی که موظف به پیشبرد منافع اقتصادی ایالات متحده در کشور سریلانکا بود. مدیر این طرح، اقتصاددانی میانسال به نام جان وارلی، به من می‌گفت که به نظر او، وقتی که «سازمان گردشگران سریلانکا» صحبت از جذب یک میلیون گردشگر در سال تا آخر دهه به زبان می‌آورد، در برنامه‌ریزی خود، افقی محدود و کوچک را در نظر داشت. «من فکر می‌کنم که سازمان گردشگری می‌تواند این هدف را دو برابر کند.» پیتر هرولد، مدیر انگلیسی عملیات بانک جهانی در سریلانکا به من گفت: «برای من "بالی"[2] همیشه سنجه‌ای مناسب برای مقایسه با سریلانکا است.»

بحثی در این نیست که خدمات گردشگری برای گردشگران ثروتمند، بازارِ رشد سودآوری دارد. درآمد کل هتل‌های مُجلل، که میانگین کرایه اتاق‌های آنها ۴۰۵ دلار در هر شب است، بین سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵ به میزان شگفت‌آور هفتاد درصد افزایش یافته است ــ برای دورهٔ رکودِ بعد از حملات ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، تهاجم به عراق و صعود نجومی قیمت سوخت، این عملکرد چندان بد نیست. رشد شگفت‌انگیز این صنعت، به جهات زیادی، محصول جنبیِ نابرابری زیادی است که از پیروزی عامِ اقتصاد «مکتب شیکاگو» ناشی شده است. قطع نظر از وضعیت کلی اقتصاد، اکنون به اندازهٔ کافی نخبگان میلیونر و میلیاردر وجود دارند که «وال استریت» آنان را چون گروهی «ابرَمصرف‌کننده» ببیند، مصرف‌کنندگانی که به تنهایی می‌توانند تقاضای کافی ایجاد کنند. آجای کاپور، رئیس پیشین مؤسسه سرمایه گذاری «اسمیت بارنی» وابسته به «سیتی گروه» در نیویورک، مشتریان خود را تشویق می‌کند که در سبد سهامی موسوم به سبد «پلوتونومی»[3] متشکل از سهام شرکت‌های ویژه‌ای

---

1. Competitiveness Program

۲. Bali جزیره بالی در اندونزی.

3. Plutonomy

نظام اقتصادی است که به ثروتمندان یا به جامعه‌ای که هدفش کسب ثروت است، سودهای کلان به‌طور نامتناسب می‌رساند. هر چه توزیع درآمد و ثروت نابرابرتر باشد این نظام بهتر کار می‌کند.

همچون «بولگاری»[1]، «پورشه»[2]، «چهار فصل»[3] و «ساتبی»[4] [شرکت‌هایی که کالاهای لوکس مصرفی ثروتمندان را تولید و عرضه می‌کنند] سرمایه‌گذاری کنند. «اگر پلوتونومی [زراندوزی] ادامه یابد (و ما معتقدیم که ادامه خواهد یافت)، و اگر افزایش نابرابری درآمد اجازهٔ تداوم پیدا کند، عملکرد خوبِ "سبد سهام پلوتونومی" استمرار خواهد یافت.»(۹)

اما پیش از اینکه تقدیر سریلانکا به‌عنوان گردشگاهی برای پلوتونومی تحقق یابد، حوزه‌هایی چند می‌بایست که هرچه زودتر بهبودی اساسی می‌یافت. اول از همه، دولت ناچار بود که برای جذب زنجیرهٔ هتل‌های تفریحی مجلل، موانع مالکیت خصوصی زمین را از میان بردارد (نزدیکِ هشتاد درصد زمین‌های کشور به دولت تعلق داشت).(۱۰) سریلانکا به قانون کارِ «منعطف»تری نیاز داشت که سرمایه‌گذاران، با استفاده از آن، بتوانند نیروی انسانی لازم را برای اقامتگاه‌های تفریحی استخدام کنند. و سریلانکا باید زیربنای اقتصادی خود ــ بزرگراه‌ها، فرودگاه‌های شیک، شبکه‌های بهتر برق و آب ــ را نوسازی می‌کرد. با وجود این، چون سریلانکا با خرید تسلیحات، خود را در دریای بدهی غرق کرده بود، دولت نمی‌توانست به تنهایی از عهدهٔ مخارج تمام این بهسازی‌های شتابزده برآید. اما تسهیلات مرسوم مهیا بود: وام‌هایی از «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» در قبال انعقاد موافقتنامه‌هایی برای گشودن اقتصاد به روی خصوصی‌سازی و «مشارکت‌های دولتی ـ خصوصی.»

تمام این طرح‌ها و شرایط، در نهایت سلیقه، در برنامهٔ شوک‌درمانی کشور یعنی «بازیابی سریلانکا»[5] درج شده بود. این برنامه در اوایل سال ۲۰۰۳ نهایی شده و «بانک جهانی» آن را تأیید کرده بود. حامی اصلی محلیِ این برنامه سیاستمدار و کارآفرین سریلانکایی مانو تیتاولا بود که، هم به لحاظ ایدئولوژیک و هم سیاسی، بسیار به نیوت گینگریچ[6] می‌ماند.(۱۱)

همچون همهٔ طرح‌های شوک‌درمانی، «طرح بازیابی سریلانکا» نیز، برای تسریع

یک درصد صاحبان سهام [ایالات متحده] بیش از پنجاه درصد سهام آمریکا را در اختیار دارد. شاید بتوان آن را زراندوزی با شرایط سهل توصیف کرد ـ م.

1. Bulgari 2. Porsche 3. Four Seasons 4. Sotheby's

5. Regaining Sri Lanka

۶. Newt Gingrich: رئیسِ «مجلس نمایندگان» ایالات متحده در دوران کلینتون از حزب جمهوریخواه، ۱۹۹۵ـ۱۹۹۹ ـ م.

در رشد اقتصادی، فداکاری‌های بسیاری می‌خواست. میلیون‌ها نفر می‌باید روستاهای سنتی خود را ترک می‌کردند تا سواحل دریا برای گردشگران و زمین‌ها برای اقامتگاه‌های تفریحی و بزرگراه‌ها آزاد شود. ماهیگیری هم می‌شد صیادی با کشتی‌های بزرگ صنعتی که از بنادر عمیق حرکت و در آب‌های دور از ساحل صید کنند، نه قایق‌های چوبی که از هر ساحلی به آب می‌زنند.(۱۲) و البته، همان‌گونه که در وضعیت‌های همسان، از بوئنوس آیرس تا بغداد، چنین بوده است، اخراج وسیع کارگران از شرکت‌های دولتی و افزایش قیمت خدمات در «طرح» پیش‌بینی شده بود.

مشکل حامیان طرح این بودکه بسیاری از سریلانکایی‌ها باور نداشتند که این فداکاری‌ها برایشان ثمربخش باشد. زمان سال ۲۰۰۳ بود و از مدت‌ها پیش اعتقاد به جهانی‌سازی، به خصوص پس از وقایع هولناک بحران اقتصادی آسیا، در حال فروکش کردن بود. میراث جنگ نیز خود چون مانعی بر سر راه طرح سر برآورد. ده‌ها هزار سریلانکایی زندگی‌شان را به نام «ملت»، «وطن» یا «سرزمین» در جنگ داخلی از دست داده بودند. اکنون که بالأخره صلح استقرار یافته بود، از فقیرترین آنها خواسته می‌شد که از قطعه زمین و ملک کوچکشان ـ باغچهٔ سبزیکاری، خانه‌ای ساده، و یک قایق ـ دست بردارند که هتل «ماریوت» یا «هیلتون» بتواند آنجا زمین گلف بسازد (اما روستاییان مجبور شوند به شغل دستفروشی در خیابان‌های کلمبو رو آورند). معامله مزخرفی به نظر می‌رسید و سریلانکایی‌ها نیز پاسخی درخورِ آن دادند.

«طرح بازیابی سریلانکا» ابتدا از طریق موج اعتصاب‌های تند و اعتراض‌های خیابانی، و سپس در پای صندوق رأی، قاطعانه رد شد. در آوریل سال ۲۰۰۴، سریلانکایی‌ها از همهٔ کارشناسان خارجی و شرکای داخلی‌شان سرپیچی کردند، و در یک ائتلاف میان میانه‌روهای چپ و مارکسیست‌های خود خوانده که پیمان بسته بودند کل طرح «بازیابی سریلانکا» را دور بریزند، به رد طرح رأی دادند.(۱۳) در آن هنگام، بسیاری از طرح‌های اساسی خصوصی‌سازی هنوز تصویب نشده بود، از جمله برق و آب، و پروژه‌های بزرگراهی که در دادگاه معارض داشت. برای کسانی که رؤیای ساختِ گردشگاهی برای پلوتونومی (زر اندوزی) را در سر داشتند، بدبیاری بزرگی بود: سال ۲۰۰۴ قرار بود که «سال اول سریلانکای خصوصی‌سازی شده و دوستدار سرمایه‌گذاران» باشد که، از قضا، همه چیز به هم ریخت.

هشت ماه پس از این انتخاباتِ سرنوشت‌ساز، سونامی رخ داد. کسانی که از رّد طرح «بازیابی سریلانکا» ماتم گرفته بودند، اهمیت این واقعه را بی‌درنگ درک کردند. دولت تازه منتخب، برای بازسازی خانه‌ها، جاده‌ها، مدارس و راه‌آهنِ ویران شده، از اعتباردهندگان خارجی میلیاردها دلار درخواست کرد ــ و این اعتباردهندگان خوب می‌دانستند که، در مواجهه با بحرانی ویرانگر، حتی متعهدترین ناسیونالیست‌های اقتصادی نیز به ناگاه نرم می‌شوند. و اما در مورد کشاورزان ستیزه‌جو و ماهیگیرانی که پیش از وقوع سونامی جاده‌ها را مسدود کرده و راهپیمایی‌های توده‌ای راه انداخته بودند تا بلکه تلاش‌های پیشین در جهت طرح «بازیابی سریلانکا» را به شکست بکشانند، اکنون وضعیت فرق کرده بود و آنان درگیر مشکلاتی دیگر بودند.

دومین فرصت پس از سونامی

دولت ملی در کلمبو فوراً به خود جنبید که به کشورهای ثروتمند و اعطاکنندهٔ کمک اثبات کند که آمادهٔ تبّری از گذشتهٔ خود است. پرزیدنت چاندریکا کوماراتونگا، که با شعار آشکار ضد خصوصی‌سازی انتخاب شده بود، ادعا می‌کرد که سونامی نوعی فرشتهٔ آسمانی بوده است که در دیدن فروغ بازار آزاد به او یاری رساند. وی در سفری به ساحل توفان‌زده، و در میان خرابه‌ها، اعلام کرد: «ما کشوری هستیم که از نعمت منابع طبیعی زیادی برخورداریم، ولی از آن نعمت‌ها کاملاً استفاده نکرده‌ایم... بنابراین طبیعت خود تشخیص داد که "دیگر کافی است"، و از هر سو به ما ضربه زد و درسِ همبستگی را به ما آموخت.»(۱۴) این سخنان تفسیری بدیع بود ــ سونامی عقوبتی الهی است در برابر نفروختن جنگل‌ها و سواحل سریلانکا!!

توبه کردن‌ها بی‌درنگ آغاز شد. درست چهار روز پس از وقوع سونامی، دولت لایحه‌ای داد که زمینهٔ خصوصی‌سازیِ سازمان آب را مهیا کند ــ طرحی که شهروندان سال‌های سال با قدرت با آن مخالفت کرده بودند. البته، کشور اکنون در باتلاق آب دریا غرق شده و قبرهای مردگان هنوز کنده نشده بود. در این اوضاع، عدهٔ کمی از آنچه در حال وقوع بود باخبر بودند ــ بسیار همانند زمانِ ارائهٔ قانون جدید نفت در عراق. دولت سریلانکا در همین روزهای بی‌نهایت حساس نیز، با افزودن بر بهای گازوئیل، زندگی را بر مردم حتی دشوارتر کرد ــ حرکتی در جهت ارسال پیامی روشن به وام‌دهندگان دربارهٔ مسئولیت‌پذیری مالیِ دولت کلمبو. دولت

همچنین قانونی گذراند که شرکت ملی برق را، با هدف واگذاری به بخش خصوصی، چند تکه کند.

هرمان کومارا، رهبر «جنبش ملی همبستگی ماهیگیران سریلانکا» ــ تشکلی از ماهیگیران قایق کوچک ــ با اشاره به «بازسازی»، آن را «سونامی دومِ جهانی‌سازیِ شرکتی[1]» می‌داند. از نظر او، بازسازی تلاشی عمدی در جهت استثمار اعضای جنبش در ضعیف‌ترین و آسیب‌پذیرترین وضعیت است ــ همان‌گونه که پس از هر جنگی چپاول و غارت روی می‌دهد، بدین‌سان سونامی دوم هم بعد از سونامی اول هجوم آورده بود. او به من می‌گفت: «مردم با این سیاست‌ها بسیار مخالف بودند، اما حالا در اردوگاه‌ها گرسنگی می‌کشند و به این فکرند که روز بعد را چگونه سر کنند. جایی برای خواب و اقامت ندارند، منبع درآمد خود را از دست داده‌اند، و هیچ نمی‌دانند که در آینده معاششان چگونه تأمین خواهد شد. در چنین وضعیتی است که دولت طرح بازسازی را به پیش می‌راند. وقتی مردم به خود بیایند، پی خواهند برد که چه شده. ولی، تا آن روز، آنچه نباید بشود شده است.»

اگر وام‌دهندگان واشنگتن توانستند زود به خود بجنبند و از سونامی بهره‌برداری کنند، به این دلیل بود که پیش از آن، چنین کاری را به نحوی عالی انجام داده بودند. تمرین قبلی برای "سرمایه‌داری فاجعهٔ" بعد از سونامی، در یک رویدادِ نه چندان مطرح، به دنبال «توفان میچ»[2] صورت گرفته بود.

در اکتبر سال ۱۹۹۸، توفان «میچ» یک هفتهٔ آزگار سواحل و کوهستان‌های هندوراس، گوآتمالا و نیکاراگوئه در آمریکای مرکزی را درنوردید و، با ویران کردن روستاها، بیش از نه هزار نفر کشته بر جای گذاشت. کشورهای فقرزده بدون استمداد خارجی نمی‌توانستند خود را از این مهلکه خلاص کنند ــ کمک‌ها رسید، اما با بهایی بسیار گزاف. کنگرهٔ هندوراس تا دو ماه بعد از وقوع «میچ»، در حالی که کشور هنوز در گل و لای، جسد مردگان و ویرانی غرقه بود، قوانینی را تصویب کرد که اجازهٔ خصوصی‌سازی فرودگاه‌ها، بنادر و بزرگراه‌ها را می‌داد، و اجرای طرح‌هایی شتابان برای خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتیِ تلفن، و برق و بخش‌هایی از سازمان آب را ممکن می‌کرد. کنگره قانون مترقی اصلاحات ارضی را ابطال کرد، شرایط خرید و فروش مستغلات را برای خارجیان بسیار آسان‌تر کرد، و قانون معادن ملی را که کاملاً به نفع سرمایه‌داران بود (و پیش‌نویس آن را صاحبان معادن

---

1. corporate globalization
2. Hurricane Mitch

تهیه کرده بودند) با سرعت تمام به تصویب رساند. این قانون استانداردهای زیست‌محیطی را، که سدّ راه ایجاد معادن جدید بود، به نفع سرمایه‌داران، و در جهت تخلیه و اخراج مردم از خانه‌هایشان، تسهیل می‌کرد.(۱۶)

در کشورهای همسایه هم وضعیت به همین نحو بود. دو ماه پس از وقوع توفان «میچ»، گوآتمالا طرح‌هایی را برای فروش شرکت ملی تلفن اعلام کرد، و نیکاراگوئه نیز به همین سان، علاوه بر شرکت تلفن، شرکت برق و صنعت نفت کشور را برای فروش عرضه کرد. به گزارش روزنامهٔ ***وال استریت ژورنال***، «بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تمام فشار خود را برای فروش شرکت مخابرات به کار بستند. آنان پرداخت حدود ۴۷ میلیون دلار کمک سالانه در یک دورهٔ سه‌ساله را به فروش شرکت مخابرات مشروط، و بخشودگی تقریباً ۴٫۴ میلیارد دلار بدهی خارجی نیکاراگوئه را به این امر منوط کردند.»(۱۷) خصوصی‌سازی تلفن هیچ ربطی به بازسازی خسارات توفان نداشت، البته به استثنای یک موضوع ــ و آن منطقِ درونیِ سرمایه‌داران فاجعه در نهادهای مالی واشنگتن بود.

تا چند سال بعد، شرکت‌های دولتی غالباً به بهایی زیر قیمت بازار فروخته می‌شد. خریداران اکثراً شرکت‌های دولتیِ خصوصی شدهٔ سایر کشورها بودند که، برای افزایش قیمت سهام خود، به دنبال خریدهای جدید در سراسر جهان می‌گشتند. «تلمکس»، شرکت خصوصی‌سازی‌شدهٔ تلفن مکزیک، شرکت مخابرات گوآتمالارا فوراً تصاحب کرد. شرکت انرژی اسپانیایی «یونیون فنوسا» همهٔ شرکت‌های انرژی نیکاراگوئه را خرید. فرودگاه بین‌المللی سان فرانسیسکو، که اکنون شرکتی خصوصی است، تمام چهار فرودگاه هندوراس را خرید. و نیکاراگوئه چهل درصد شرکت تلفن خود را، در حالی که مؤسسه حسابرسیِ «پرایس واتر هاوس کوپرز»[1] بهای آن را هشتاد میلیون دلار برآورد کرده بود، فقط به سی و سه میلیون دلار فروخت.(۱۸) وزیر خارجه گوآتمالا در سفری به «مجمع جهانی اقتصاد» در داووس در سال ۱۹۹۹ اعلام کرد که «ویرانی، با خود، فرصتی برای سرمایه‌گذاری خارجی به ارمغان می‌آورد.»

در برههٔ وقوع سونامی، واشنگتن آمادگی پیدا کرده بود که الگوی «میچ» را به حد بالاتری ارتقا دهد، به‌طوری که هدف فقط اصلاح یا تصویبِ چند قانون جدید نباشد، بلکه نظارت مستقیم صاحبان منافع شرکتی بر امر بازسازی به‌عنوان هدف

---

۱. Price Water House Coopers: مؤسسهٔ بزرگ حسابرسی - م.

اصلی تعیین شود. هر کشوری که دچار فاجعه‌ای در مقیاس سونامی سال ۲۰۰۴ بشود برای بازسازی به طرحی جامع نیاز دارد، طرحی که از کمک‌های خارجی به معقول‌ترین نحو استفاده کند و اطمینان یابد که وجوه مربوطه در اختیار گیرندگان منظور نظر قرار می‌گیرد. اما رئیس جمهور سریلانکا، زیر فشار وام‌دهندگان واشنگتن، تصمیم گرفت که برنامه‌ریزی را نمی‌تواند به سیاستمداران منتخب عضو دولتش واگذارد. در عوض، او درست یک هفته بعد از اینکه سونامی سواحل را با خاک یکسان کرد، سازمان جدیدی به نام «گروه ضربت برای بازسازی کشور» ایجاد کرد. این گروه، و نه مجلس سریلانکا، برای تهیه و اجرای طرح جامع سریلانکای نوین اختیار تام داشت. «گروه ضربت» از قدرتمندترین مدیران اجرایی تجاری کشور تشکیل شده بود، مدیرانی از بخش‌های بانکداری و صنعت، البته نه هر صنعتی. پنج تن از ده عضو «گروه ضربت» در بخش گردشگری ساحلی منافع مستقیم داشتند و نمایندهٔ برخی از بزرگ‌ترین شرکت‌های صاحب اقامتگاه‌های تفریحی ساحلی بودند.[20] کسی از بخش‌های ماهیگیری یا کشاورزی در «گروه ضربت» عضو نبود، حتی دریغ از عضویت یک نفر کارشناس یا دانشمند محیط زیست، یا حتی یک متخصص بازسازی فاجعه در این گروه. رئیس «گروه ضربت»، سردمدار پیشین خصوصی‌سازی در سریلانکا، مانو تیتاولا، بود که اعلام کرد: «این فرصتی است برای ساختن کشوری نمونه.»[21]

تشکیل «گروه ضربت»، به نوعی، کودتایی شرکتی بود که با استفاده از فشار ناشی از فاجعه‌ای طبیعی به نتیجه رسید. سیاست‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» در سریلانکا، همچون بسیاری از کشورهای دیگر، به واسطه قواعد عادی نظام دموکراسی، با مانع رو به رو بود؛ انتخابات سال ۲۰۰۴ این مطلب را به خوبی اثبات کرد. اما به علت اشتغال شهروندان کشور به رفع نیازهای فوری خود، و ناتوانی سیاستمداران در استفاده از کمک‌های خارجی، منویات رأی‌دهندگان بدون درنگ، کنار گذاشته شد و با حاکمیت غیرپارلمانیِ صاحبان صنعت گردشگری عوض شد ــ اولین اصل در نظام «سرمایه‌داری فاجعه».

سردمداران سرمایه‌دارِ «گروه ضربت»، ده روزه و بدون ترک پایتخت، به طریقی توانستند طرح کامل بازسازی ملی را، از خانه‌سازی گرفته تا ایجاد بزرگراه‌ها، برنامه‌ریزی کنند. این همان طرحی بود که خواستار ایجاد مناطق حائل بود و البته، از روی لطف و مرحمت، حضور هتل‌ها را در منطقهٔ حائل استثنا می‌کرد. «گروه

ضربت» پول‌های کمکی را نیز به ساخت بزرگراه‌های وسیع و بنادر صیادی صنعتی تخصیص داد، پروژه‌هایی که پیش از مصیبتِ سونامی، مردم با آن سخت مخالف بودند. ساراث فرنالدو، فعال سریلانکایی در زمینه حقوق ارضی می‌گفت «از نظر ما این برنامهٔ اقتصادی فاجعه‌ای به مراتب بزرگ‌تر از سونامی است. به همین دلیل، قبلاً بسیار سرسختانه با آن جنگیده بودیم تا بلکه مانع اجرای آن شویم، چنان که در آخرین انتخابات، با رأی خود، با آن مخالفت کردیم. و اکنون، درست سه هفته پس از وقوع سونامی، همان طرح را به ما عرضه می‌کنند. معلوم است که طرح را پیشاپیش آماده در آستین داشتند که رو کنند.» *

واشنگتن «گروه ضربت» را با نوعی از کمک‌های بازسازی پشتیبانی کرد که، با تجربه‌ای که از عراق داریم، تاکنون دیگر همه با آن آشنا هستیم: بستن قراردادهای کلان با شرکت‌های مستقر در واشنگتن. به شرکت CH2M HILL، غول مهندسی و ساختمانیِ ایالت کلرادو، ۲۸٫۵ میلیون دلار داده بودند که بر دیگر پیمانکاران عمده در عراق نظارت کند. با وجود نقش محوری این شرکت در ناکامیِ بازسازی در عراق، قرارداد ۳۳ میلیون دلاری دیگری در سریلانکا به این شرکت داده شد (این قرارداد بعداً به ۴۸ میلیون دلار افزایش یافت) که عمدتاً روی سه بندر با آبخور عمیق ـ مناسبِ پهلوگیریِ ناوگان صیادیِ صنعتی ـ کار کند، و همچنین پل جدیدی به خور آروگام بزنند. این پروژه‌ها بخشی از طرح تبدیل این شهر به «بهشت گردشگری» بود.[۲۲] هردو پروژه، که تحت لوای کمک به مصیبت‌دیدگان سونامی اجرا می‌شد، برای قربانیان اصلی آن فاجعه‌آمیز بود، زیرا کشتی‌های صیادی ماهی‌های آنها را گلّه‌ای صید می‌کردند، و هتل‌ها هم حضورشان را در ساحل دریا نمی‌خواستند. به قول کوماری، «کمک‌ها نه فقط مدد نمی‌کرد که ضرر هم می‌رساند.»

هنگامی از جان وارلی، مدیر «برنامهٔ رقابتی آژانس ایالات متحده برای توسعه بین‌المللی» پرسیدم که چرا دولت ایالات متحده وجوه اهدایی را در پروژه‌هایی هزینه می‌کند که قطعاً آوارگی بازماندگانِ سونامی را به دنبال می‌آورد، توضیح داد: «شما که نمی‌خواهید کمک‌ها فقط به قربانیان سونامی محدود شود... بگذارید که این کمک‌ها به تمام سریلانکا برسد. بگذارید به توسعهٔ کشور کمک کند.» وارلی این طرح را با آسانسوری در ساختمانی بلند مقایسه می‌کرد: آسانسور در سفر اول

---

* فرناندو رهبر جنبش اصلاحات ارضی و کشاورزی است، ائتلافی از سازمان‌های مردم نهادِ سریلانکایی که کمی پس از وقوع سونامی خواستار «فرایند بازسازی مردم» شد ـ نائومی کلاین.

گروهی را سوار می‌کند و آنها را به طبقهٔ بالا می‌رساند، جایی که آنها تولید ثروت می‌کنند و این باعث می‌شود که آسانسور به پایین برگردد و شمار دیگری را به مقصد بالا سوار کند. منتظران در طبقهٔ پایین باید بدانند که سرانجام آسانسور برای سوار کردن آنها نیز بر خواهد گشت.

تنها پولی که دولت ایالات متحده برای ماهیگیران خُرده‌پا مستقیماً هزینه کرد مبلغ یک میلیون دلار کمک بلاعوضی بود که صرف «بهبود» پناهگاه‌های موقتی شد، پناهگاه‌هایی انبارک‌گونه که ماهیگیران را در آن نگهداری می‌کردند تا سواحل بازسازی شود.[۲۳] این رفتار، به روشنی، گویای آن بود که پناهگاه‌های ساخته شده از حلب و مقوا فقط اسماً موقتی بودند و، در واقع، حلبی‌آبادهایی به راستی همیشگی می‌شدند ــ از آن نوع حلبی‌آبادی‌هایی که در پیرامون شهرهای اصلی در کشورهای تحت تأثیر جهانی‌سازی در «جنوب» یافت می‌شود. البته برای کمک به مردمی که در آن آلونک‌ها زندگی می‌کنند تلاش چندانی نمی‌شود، اما انتظار می‌رفت که، دست‌کم، با قربانیان سونامی به گونهٔ متفاوتی رفتار شود. جهان به‌طور زنده در تلویزیون ناظر ویرانی خانه‌ها و وسایل معاششان بود. سرنوشت و بخت بد ماهیگیران احساسات فطری جهانی را برانگیخت که آنچه در فاجعه از دست رفته نیاز ضروری ماهیگیران است و باید تأمین شود ــ نه از طریق ریزه‌خواریِ[۱] فقرا از قِبَل ثروتمندتر شدن ثروتمندان، بلکه مستقیماً و با کمک دست به دست. اما «بانک جهانی» و «آژانس ایالات متحده برای توسعه بین‌المللی» چیزی در ذهن داشتند که بیشترِ ما درک نمی‌کردیم: ویژگی بازماندگان سونامی به زودی محو می‌شد و در میان میلیاردها آدم فقیر بی‌هویت در سراسر جهان گم می‌شدند، مانند بسیاری انسان‌های دیگر که هم‌اکنون بدون آب در آلونک‌های حلبی مقوایی زندگی می‌کنند. گسترش این آلونک‌ها، به اندازهٔ رشد سرسام‌آور هتل‌های تجملی با اتاق‌های هشتصددلاری، یک ویژگی پذیرفته شدهٔ اقتصاد جهانی شده است.

در یکی از غم‌انگیزترین اردوگاه‌های درون سرزمینی در ساحل جنوبی سریلانکا، با مادر جوانی به نام رنوکا برخوردم که زیبائیش حتی با لباس‌های پاره پاره خیره‌کننده بود. او یکی از کسانی بود که انتظار «آسانسور» کذایی وارلی را می‌کشید. کوچک‌ترین فرزندش، دختری ۶ ماهه، دو روز پس از سونامی متولد شده بود. رنوکا، زنی نه ماهه پا به ماه و تا گردن غرق در آب، تمام توان جسمی و فوق

1. trickle - down economics

جسمی‌اش را متمرکز کرده بود تا دو پسربچه‌اش را در بغل گیرد و از امواج خروشان برهاند. با این وصف و بعد از این معجزهٔ نجات، او و خانواده‌اش اکنون در قطعه زمینی خشک و بی‌آب و علف در وسط ناکجا آباد در سکوتْ گرسنگی می‌کشند. چند قایق کوچک، اعطایی یک سازمان مردم نهادِ خیریه، منظرهٔ تأسف باری را به چشم می‌کشید: قایق‌هایی در فاصلهٔ سه‌کیلومتریِ دریا، بدون حتی دوچرخه‌ای برای حمل آنها، صرفاً یادآورِ بی‌رحمانهٔ زندگی بهتری در گذشته بود. رنوکا از ما خواست که به کسانی که می‌کوشند به بازماندگان سونامی کمک کنند پیامی برسانیم: «اگر چیزی برایم داری، آن را بی‌واسطه به دست خودم بده.»

موجی گسترده‌تر

سریلانکا تنها کشوری نبود که دومین سونامی یعنی سونامی بازسازی به آن اصابت کرده باشد ــ چنین ماجراهایی نظیر تصرف زمین و تغییر ناعادلانه قوانین در تایلند، مالدیو و اندونزی هم روی داده است. در هندوستان، بازماندگان سونامی در ایالت تامیل نادو به حال خود رها شدند. آنها به قدری فلاکت‌زده بودند که ۱۵۰ زن، برای خرید مواد غذایی، به فروش کلیه‌هایشان وادار شدند. مددکاری به روزنامهٔ گاردین توضیح داد که «دولت ایالتی ترجیح می‌دهد که سواحل برای ساخت هتل به کار رود، اما نتیجهٔ کار ناتوانی و بیچارگی مردم است.» دولت‌های تمام کشورهای سونامی‌زده، با تحمیل «مناطق حائل»، مانع بازسازی روستاییان در سواحل شدند، و زمین‌های بیشتری را برای ساخت و ساز آزاد کردند. (در آچهٔ اندونزی، منطقه حائل دو کیلومتر عمق داشت، گرچه دولت بالأخره ناچار شد که این حکم حکومتی را لغو کند).[۲۴]

یک سال بعد از وقوع سونامی، یک سازمان خوشنام و مردم نهاد به نام «اقدام به کمک»[1] که چگونگی کاربُرد کمک‌های خارجی را پیگیری می‌کند، نتایج بررسی مفصلی از پنجاه هزار بازماندهٔ سونامی در پنج کشور را منتشر کرد. در تمام این پنج کشور، الگو و قالب یکسانی تکرار شده بود: ساکنان از بازسازی خانه‌هایشان منع می‌شدند، اما ساخت هتل تشویق می‌شد، اردوگاه‌های موقتْ آغل‌های فلاکت‌باری با جوِّ نظامی بود. تقریباً هیچ بازسازی پایداری انجام نشده بود و همهٔ فرهنگ و راه و رسم زندگی ساکنان مناطقِ ویران شده در حال فروپاشیدن بود. گزارشِ نتیجه‌گیری می‌کرد که شکست‌ها را نمی‌توان به حساب عواملی چون کمبود پول، فساد، و

---

1. Action Aid

ضعف ارتباطات گذاشت. بروز مسائل دلایلی ساختاری و عمدی داشت. گزارش نتیجه‌گیری می‌کرد که «بیشتر دولت‌ها در ایفای مسئولیت‌هایشان در تهیه زمین برای ساخت مسکن دائمی قصور کرده‌اند. آنان، با دست روی دست گذاشتن و معاونت در تصرف زمین‌ها و راندن ساحل‌نشینان، به نفع اربابانِ کسب و کار گام برداشتند.»[۲۵]

امّا در زمینه فرصت‌طلبی‌هایِ بعد از وقوع سونامی، کشور مالدیو را با هیچ جای دیگر نمی‌شود مقایسه کرد. شاید، در میان کشورهای سونامی‌زده، مالدیو کشوری باشد که کمتر از همه به آن توجه شده است. در آنجا، دولت فقط به راندن مردم فقیر از ساحل دریا قناعت نکرد، بلکه با سوءاستفاده از فاجعهٔ سونامی، می‌کوشید که شهروندان را از بیشتر مناطق قابل زیستِ کشور بیرون کند.

مالدیو مجموعه‌ای از حدود دویست جزیره مسکونی نزدیک به سواحل هند است. این کشور یک جمهوری توریستی با همان شیوهٔ برخی از کشورهای آمریکای مرکزی است که سابقاً «جمهوری‌های موزی»[1] نامیده می‌شدند. محصول صادراتی این کشور میوه‌های حاره‌ای نیست، تفریحات حاره‌ای است. نود درصد از درآمد دولت، که مبلغ گزافی است، مستقیماً از گردشگری در ساحل دریا کسب می‌شود.[۲۶] خدمات تفریحی که مالدیوی‌ها به فروش ویژه می‌گذارند نوعی از خدمات وسوسه‌انگیز و منحط است ــ تقریباً یکصد جزیرهٔ کشور «جزایر اقامتگاهیِ تفریحی» است، مناطقی سرسبز همراه با نواری از شن سفید دور تا دور جزایر که همگی در اختیار هتل‌ها، خطوط کشتیرانی تفریحی، و ثروتمندان است. بعضی از آن جزایر تا پنجاه سال اجاره داده شده است. مجلل‌ترین جزایر مالدیو هوس‌های مشتریان خاص را ارضا می‌کند (مثلاً تام کروز و کتی هلمز ماه عسل خود را در این جزایر گذراندند). خواص نه تنها شیفتهٔ زیبایی جزایر و غواصیند، که به امید دسترسی به محیطی کاملاً آرام و ساکت و بدون مزاحم، که تنها در جزایر خصوصی فراهم است، به آنجا کشیده می‌شوند.

اقامتگاه‌های تفریحی با «الهام» از معماری روستاهای سنتی ماهیگیری، در تجهیز و انباشتن کلبه‌های گالی‌پوش با بازیچه‌ها و تجّملات خاصِ «زراندوزان» با هم رقابت می‌کنند ــ رقابت در نصب بلندگوهای چند باندیِ "Bose"، نصب لوازم بهداشتی تزیینی «فلیپ استارک» در دستشویی‌ها، و شَمَد و ملافه‌های نرم و لطیف

---

1. banana republics

که در تماس با بدن عملاً احساس نمی‌شوند. جزایرِ مختلف این مجمع‌الجزایر در زدودن مرز بین خشکی و آب نیز با هم رقابت می‌کنند ـ ویلاهای «کوکو پام» که روی حوضچه دریایی ساخته شده، به نردبام‌های ریسمانی مجهز است که بهارخواب‌ها را به زیر آب متصل می‌کند، خوابگاه‌های هتلِ «چهار فصل» در سطح اقیانوس شناورند، و هتل هیلتون مباهات می‌کند که صاحب اولین رستوران زیر آبی است که بر صخره‌های مرجانی ساخته شده است. بسیاری از سوئیت‌ها مشخصاً اتاق خدمتکار دارد. در جزایر خصوصی، پیش‌خدمت‌های دلسوز مالداویایی موسوم به ثاکورو، بیست و چهارساعته مراقب جزئیاتی همچون «نحوه آماده کردن مارتینی، با هم زدن آن با قاشق یا با تکان دادن آن» هستند. اجاره ویلاها در این اقامتگاه‌های تفریحیِ «جیمز باند»ی تا شبی پنج هزار دلار هم می‌رسد.[۲۷]

سلطان این سرزمینِ تفریحات پرزیدنت مأمون عبدالقیوم، دیرپاترین حاکم آسیا، است که از سال ۱۹۷۸ زمام کشور را در دست داشته است.[۱] دولت، در دوران زمامداری وی، رهبران مخالف را زندانی و، به اتهام ارتکاب جرم‌هایی همچون نویسندگی برای تارنماهای ضد دولتی، ناراضیان را شکنجه داده است.[۲۸] قیوم و طرفدارانش، با دور نگه‌داشتن منتقدان از دید دیگران در جزایر مختص زندان، در بذل توجه به کسب و کارِ گردشگری با گشاده‌دستی آزاد بوده‌اند.

پیش از سونامی، دولت مالدیو درصدد بود که با افزودن بر تعداد جزایر گردشگری، تقاضای رو به رشد برای سفرهای تجملی تعطیلاتی را پاسخ دهد. اما با مانع معمول، یعنی مردم، مواجه شد. اهالی مالدیو ماهیگیرانی با زندگی «بخور و نمیر»ند که بسیاری از آنان در روستاهای سنتی، در سراسر جزایر مرجانی زندگی می‌کنند. شیوهٔ روستایی زندگی برای رشد گردشگری چالش‌هایی پدید می‌آورد. زیرا جذابیت روستاییِ تماشای پوست کندن ماهی در ساحل دریا قطعاً نمایی مناسب برای صنعت گردشگری مالدیو نیست. بسیار پیش از وقوع سونامی، دولت قیوم سعی کرده بود که شهروندانش را به نقل‌مکان به چند جزیرهٔ بزرگ‌تر و پرجمعیت‌تری راضی کند که گردشگران رفتن به آنجا را کمتر می‌پسندند. آن جزایر قرار بود که در برابر امواج سهمگین و افزایش سطح آب ناشی از گرمای جهانی، ایمنی بهتری داشته باشد. اما کندنِ ریشهٔ ده‌ها هزار انسان از جزایر آبا و اجدادی‌شان،

---

۱. عبدالقیوم در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۸ شکست خورد و جای خود را به رهبر مخالفان داد ـ م.

حتی برای نظامی ارتجاعی مشکل بود، و برنامهٔ «تجمیع جمعیت» کلاً موفقیتی به دست نیاورد.(۲۹)

پس از آمدن سونامی، دولت قیوم بی‌درنگ اعلام کرد که فاجعه سونامی ثابت کرده است که شمار زیادی از جزایر «برای زیست ناامن و نامناسب است»، و با اعلام اینکه هر که خواستار دریافت کمک‌های دولتی در مورد سونامی است، باید به یکی از پنج «جزیرهٔ امنِ» تعیین شده نقل مکان کند، برنامهٔ جا به جاییِ به مراتب گسترده‌تری از گذشته، به راه انداخت.(۳۰) با تخلیهٔ کامل جمعیت چند جزیره و جزایر بیشتری که در حال تخلیه است، زمین‌های بیشتری برای گردشگری آماده می‌شود.

دولت مالدیو ادعا می‌کند که انگیزه‌اش در ارائه «برنامهٔ جزیرهٔ امن»[1] که «بانک جهانی» و دیگر آژانس‌ها آن را حمایت و تأمین مالی کرده‌اند، تقاضای عموم برای زیستن در «جزایر بزرگ‌تر و امن‌تر» است. اما شمار زیادی از جزیره‌نشینان می‌گویند که اگر زیرساخت‌های سنرزمین درست شده بود، آنها در سرزمین مادری خود می‌ماندند. به گفتهٔ سازمان «اقدام به کمک»، «مردم چاره‌ای جز جا به جایی ندارند چون جا به‌جایی پیش‌شرط کمک دولت به آنها در مسکن و معیشت است.»(۳۱)

علت ایجاد بدبینیِ بیشتر در مورد توجیه جابه‌جایی مردم به بهانه ایمنی این واقعیت بود که دولت در مورد هتل‌هایی که با معماری نامطمئن در جزایر کم‌ارتفاع بنا شده بودند، دغدغه‌ای نداشت. نه تنها اقامتگاه‌های تفریحی در اثر ناامنی تخلیه نشد، بلکه در دسامبر سال ۲۰۰۵، یعنی یک سال پس از سونامی، دولت قیوم اعلام کرد که سی و پنج جزیره جدید برای اجارهٔ پنجاه ساله به هتل‌ها، موجود و آماده تحویل است.(۳۲) در این میان، در جزایرِ به‌اصطلاح ایمن بیکاری بیداد می‌کرد، و میان تازه‌واردها و ساکنان اصلی جزایر خشونت و کشمکش درمی‌گرفت.

مرفه‌سازی به شیوهٔ نظامی

دومین سونامی، یعنی سونامی بازسازی، شیوهٔ خاصی از برنامه شوک‌درمانی اقتصادی بود: زیرا توفان با کارِ خود ساحل را حسابی تخلیه کرده و از هرآنچه بود زدوده بود ـ فرایند جابه جایی و مرفه‌سازی‌ای که تکوین آن معمولاً سال‌ها طول می‌کشد ظرف چند روز یا چند هفته محقق شده بود. چنین به نظر می‌رسید که صدها

---

1. Safe Island Program

هزار مردمِ فقیرِ رنگین‌پوست (ماهیگیرانی که از نظر بانک جهانی «غیرمولد»اند) برخلاف میلشان جابه‌جا می‌شوند با این هدف که برای ورود افراد فوق ثروتمند و اکثراً سفیدپوست (گردشگرانی با «توان ایجاد درآمدِ بالا») جا باز شود. دو قطب اقتصادیِ جهانی‌سازی ـ دوقطبی که گویی در سده‌هایی متفاوت، نه کشورهایی متفاوت، می‌زیند ـ ناگهان بر سر یک قطعه نوار ساحلی در تعارض مستقیم با هم قرار می‌گیرند، در حالی که یکی حق کار، و دیگری حق تفریح مطالبه می‌کند. این فرایندِ مرفه‌سازی به‌شیوهٔ نظامی و جنگ طبقاتی در ساحل اقیانوس از پشتیبانی سلاح‌های پلیس محلی و نیروهای خصوصی امنیتی برخوردار بود.

رودرروترین درگیری‌ها بین این دو قطب اقتصادی در تایلند رخ داد. بیست چهار ساعت از وقوع سونامی نگذشته بود که شرکت‌های ساختمانی و بساز بفروش‌ها نگهبانان مسلح خصوصی خود را فرستادند که دور زمین‌هایی که آرزوی ساخت و ساز در آن را داشتند حصار بکشند. در برخی موارد، نگهبانان مسلح حتی به بازماندگان سونامی اجازه ندادند که در املاک قدیم خود به دنبال اجساد فرزندانشان بگردند.[۳۳] برای مبارزه با غصب زمین‌ها، گروه «هواداران و بازماندگان سونامی تایلند» با شتاب زیاد تشکیل شد. یکی از اولین اطلاعیه‌های گروه اعلام می‌کرد که: برای «اربابانِ کسب و کار و سیاست، سونامی چون اجابت دعاهایشان بود، زیرا عملاً مناطق ساحلی را از مردمانی زدود که پیش از آن، سدّ راه برنامه‌های ساخت هتل‌ها، قمارخانه‌ها، اقامتگاه‌های تفریحی، و پرورش میگوی آنها شده بودند. از نظر آنان، سراسر این مناطقِ ساحلی اکنون زمین‌های آزاد[۱] برای ساخت و ساز تلقی می‌شد.»[۳۴]

در دورهٔ استعمار، زمین آزاد دکترینی شبه‌قانونی بود، یعنی زمین بی‌صاحب.[۲] چنان که قطعه زمینی را خالی یا «موات» اعلام می‌کردند، می‌شد آن را تصرف و ساکنان آن را بی‌رحمانه سربه‌نیست کرد.* در کشورهای سونامی‌زده، ایدهٔ زمین آزاد با این طنینِ زشت تاریخی، که یادآور غارت ثروت و تلاش‌های خشونت‌بار برای به‌اصطلاح «متمدن کردن» بومی‌هاست، دوباره اعتبار پیدا می‌کند. نجام، ماهیگیری که

---

1. open land 2. terra nullius

* بسیاری از بومی‌های استرالیا با همین سیاست سربه‌نیست شدند. م.ک. به جستار چهارم از کتاب «اربابان جدید جهان» اثر جان پیلجر، نشر اختران (از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین» ـ دفتر سوم).

در ساحل خور آروگام دیدم، بین این دو تفاوتی نمی‌دید. «دولت فکر می‌کند که تورها و ماهی‌های ما زشت و کثیفند. به همین دلیل، می‌خواهد ما از ساحل برویم. دولت برای به دست آوردن دلِ خارجی‌ها، با مردم خودش مثل وحشی‌ها رفتار می‌کند.» به نظر می‌رسید که آوارهایِ سونامیْ «زمین‌های بی‌صاحب» جدید بودند.

به هنگام دیدارم با «نجام»، گروهی از ماهیگیران همراهش بودند که تازه از دریا برگشته بودند و چشمانشان در اثر آب شورمانند کاسهٔ خون بود. وقتی که موضوع برنامهٔ دولت برای انتقال ماهیگیران کوچک به سواحل دیگر را با آنان در میان گذاشتم، شماری از آنان با تکان دادن کاردهای پهن مخصوص پوست کندن ماهی، قسم خوردند که «مردم و نیروهایشان را جمع می‌کنند» و برای زمین‌هایشان می‌جنگند. می‌گفتند که در ابتدا، از احداث رستوران‌ها و هتل‌ها استقبال کرده بودند. سپس ماهیگیری به نام عبدل گفت «اما، چون کمی از زمین‌های‌مان را به آنها داده‌ایم، اکنون تمامش را می‌خواهند.» ماهیگیر دیگری به نام منصور، با اشاره به بالای سرش، می‌گفت که سایه درخت‌های نخل بر سرماست، درخت‌ها به حد کافی قوی و در برابر نیروی سونامی پایدارند. «جدّ جدّ پدربزرگم این درخت‌ها را کاشته است. اکنون، ما باید به ساحل دیگری نقل مکان کنیم؟» یکی از نزدیکان منصور عهد بست: «ما فقط روزی اینجا را ترک خواهیم کرد که دریا خشک شود.»

تصور می‌رفت که جریان کمک‌های بازسازی مرتبط با سونامی به سریلانکایی‌ها فرصتی دهد که پس از این همه بدبختی که بیش از سهمشان کشیده‌اند، صلحی پایدار برقرار کنند. امّا به نظر می‌رسید که در خور آروگام، و در سراسر کرانهٔ شرقی، جنگ دیگری در شرف آغاز است، جنگی بر سرِ اینکه کی از این پول‌ها بهره‌مند خواهد شد ــ سینهالی‌ها، تامیلی‌ها یا مسلمانان ــ و، بیشتر از همه، آیا استفادهٔ واقعی به زیان بومی‌ها و به نفع خارجی‌ها خواهد شد؟

احساسی حاکی از تکرار وقایع بر من مستولی بود، انگار جریان تحولات در حال تغییر جهت بود. سریلانکا داشت کشور «بازسازی»شدهٔ دیگری می‌شد که دچار ویرانیِ پایدار شده است. یک‌سال پیش‌تر در عراق، اظهار نارضایتی‌های کاملاً یکسانی دربارهٔ اینکه بازسازی به نفع کُردها و برخی از گروه‌های خاص شیعه است شنیده بودم. مددکارانی که در کلمبو ملاقات کرده بودم می‌گفتند که برای کار کردن، سریلانکا را به عراق یا افغانستان ترجیح می‌دهند ــ اینجا، سازمان‌های مردم نهاد هنوز بی‌طرف، و حتی مفید، تصور می‌شد و بازسازی واژهٔ زشتی نبود. اما اوضاع

داشت تغییر می‌کرد. در پایتخت، پوسترهایی را می‌دیدم که کاریکاتورهایی زننده از مددکاران غربی را نشان می‌داد که دارند جیب خود را با پول پر می‌کنند در حالی که سریلانکایی‌ها از گرسنگی رنج می‌برند.

سازمان‌های مردم‌نهاد (NGOها) بار اصلی خشم مردم از شیوهٔ بازسازی را تحمل می‌کردند، زیرا کارهایشان کاملاً در معرض دید بود، و آرم‌هایشان در هر گوشه و کناری در طول ساحل دیده می‌شد، در حالی که کارکنان دولت، بانک جهانی، و «آژانس ایالات متحده برای توسعه بین‌المللی» ــ که رؤیای طرح‌های جزیرهٔ بالی[1] را در سر می‌پروراندند ــ خیلی کمتر از دفاتر شهری خود بیرون می‌آمدند. این وضعیت خالی از طنز نبود زیرا، از قضا، سازمان‌های امدادگر تنها سازمان‌هایی بودند که اصولاً کمک می‌کردند، اما خشم مردم هم از آنها اجتناب‌ناپذیر بود زیرا آنچه می‌دادند بسیار ناچیز بود. بخشی از مشکل اینجا بود که مجموعهٔ سازمان‌ها و دست‌اندرکاران کمک‌رسانی به قدری بزرگ و بُریده از مردمی بودند که باید در خدمتشان باشند، که شیوهٔ زندگی کارکنان این سازمان‌ها در سریلانکا نوعی مشغله ذهنی مردم شده بود. تقریباً هر که را ملاقات می‌کردم دربارهٔ ــ به قول کشیشی ــ «زندگی بی‌بند و بار اعضای سازمان‌های مردم نهاد» اظهارنظر می‌کرد: بهترین هتل‌ها، ویلاهای لب آب و، خشم‌انگیزتر از همه، خودروهای نو سفیدرنگ اسپورت ویژهٔ خدمتشان بود. همهٔ سازمان‌های امدادگر از این خودروها در اختیار داشتند. مسئله این بود که این خودروها برای جاده‌های خاکی و باریک کشور بسیار پرقدرت و پهن بود، امدادگران با این خودروها از صبح تا شام جلوی اردوگاه‌ها چپ و راست می‌رفتند و گرد و خاک به خورد مردم می‌دادند. پرچم‌های منقش به آرم‌های سازمانی‌شان ــ آکسفم[2]، ورلدویژن[3]، «نجات کودکان» ــ نیز با حرکتِ خودرو، به اهتزاز درمی‌آمد ــ انگار آنان بازدیدکنندگانی از سازمان‌های مردم نهادِ کرهٔ ماهند. در کشوری به گرمی سریلانکا، این خودروها با شیشه‌های رنگی و مجهز به دستگاه تهویهٔ مطبوع، بیش از آنکه وسیله نقلیه باشند، آب و هوایی مطبوع و متحرک بودند.

با دیدن این ساخت و ساز نفرت‌زا، ناگزیر از خود می‌پرسیدم که سریلانکا چند وقت است که راه عراق و افغانستان را در پیش گرفته، کشورهایی که در آنها بازسازی

---

۱. Bali: جزیرهٔ توریستی اندونزی.

2. Oxfam 3. World Vision

بیشتر چپاولگری بود و امدادگران آماج عملیات ترور. اندک مدتی پس از ترک کشور، هفده سریلانکایی که در کمک‌رسانی سونامی برای سازمان غیردولتی (NGO) بین‌المللی «اقدام علیه گرسنگی»[1] کار می‌کردند در دفتر سازمان نزدیک بندر ترینکوملی در ساحل شرقی قتل‌عام شدند. این عملیات ترور موج جدیدی از جنگ‌های خانمان‌برانداز را به راه انداخت و بازسازی ویرانی‌های سونامی را در جا متوقف کرد. شماری از سازمان‌های امدادرسان از ترس جان کارکنانشان و حملات بیشتر، کشور را ترک کردند. دیگر سازمان‌ها در جنوب کشور ـ منطقهٔ تحت کنترل دولت ـ متمرکز شدند و شرقِ شدیداً آسیب دیده از سونامی و شمالِ تحت کنترل تامیل‌ها را بدون امداد رها کردند. این تصمیمات فقط این احساس را تقویت می‌کرد که پول‌های امدادی با تبعیض و نابرابر توزیع می‌شود، به ویژه پس از اعلام نتایج تحقیقِ اواخر سال ۲۰۰۶. بر اساس این تحقیق، با آنکه شمار زیادی از خانه‌های سونامی زده همچنان ویران مانده بود، ۱۷۳ درصد خانه‌ها ـ آماری شگفت‌انگیز! ـ در حوزهٔ انتخاباتیِ رئیس جمهور در جنوب کشور بازسازی شده بود.(۳۵)

امدادگران هنوز در ساحل شرقی نزدیک خور آروگام بودند که با موج جدید آوارگان روبه‌رو شدند ـ صدها هزار نفر به علّت خشونت و درگیری، ناگزیر خانه‌هایشان را ترک کردند. به گزارش **نیویورک تایمز**، پیمانکاران سازمان ملل «که نخست پیمان بازسازی مدارس ویران شده از سونامی به آنها واگذار شده بود، تغییرکار دادند و برای مردم آواره از خشونت و کشمکش، توالت می‌ساختند.»(۳۶)

در ژوئیه سال ۲۰۰۶، «ببرهای تامیل» اعلام کردند که آتش‌بس رسماً پایان یافته است. بازسازی متوقف و جنگ دوباره آغاز می‌شد. در کمتر از یک سال، چهارهزار نفر در درگیری‌های بعد از سونامی کشته شده بودند. درکل، تنها بخشی از خانه‌های سونامی زده در کرانهٔ شرقی بازسازی شده بود، اما صدها ساختمان جدید با گلوله سوراخ شده، پنجره‌های تازه نصب شده با مواد منفجره خرد شده، و سقف‌های کاملاً نوساز در اثر خمپاره فرو ریخته بود.

تعیین میزان نقش سرمایه‌داری فاجعه و استفاده آن از سونامی به‌عنوان فرصتی برای سرمایه‌گذاری در باز شعله‌ور شدن جنگ داخلی کاری ناشدنی است. صلح همواره شکننده بوده است و تمام طرف‌های درگیر سوءنیت داشته‌اند. گرچه یک امر مسلم است: اگر قرار باشد که صلح در سریلانکا پا بگیرد، مزایای آن باید بر مزایای

1. Action Against Hunger

جنگ بچربد، یعنی مزایای ملموس اقتصادی برخاسته از اقتصاد جنگی از بین برود که در آن ارتش مرکزی از منافع خانوادهٔ سربازانش حفاظت می‌کند و «ببرهای تامیل» مراقب خانوادهٔ رزمندگان و انتحاریونش است.

پس از سونامی، جریان عظیم کمک‌ها فرصت کمیابی برای توزیع «منافع حاصل از صلح»[1] پدید آورده بود ــ یعنی تخصیص منابع کشور به نحوی عادلانه‌تر، و بازسازی جوامعِ مصیبت دیده به طریقی که اعتمادْ تجدید و جاده‌ها و ساختمان‌ها بازسازی شود. در عوض، به قول رونالد پاریس، دانشمند علوم‌سیاسی دانشگاه اتاوا، سریلانکا (مانند عراق) «جریمه صلح» دریافت کرد یعنی تحمیل یک مدل اقتصادی بی‌رحمانه و ستیزه‌جویانه که زندگی را برای بیشتر مردم در مقطعی دشوارتر کرد که بیش از هر چیزی به آشتی و رفع تنش نیاز داشتند.(۳۷) در حقیقت، نوع صلحی که به سریلانکا عرضه شد از نوع جنگ خودِ سریلانکا بود. خشونت دنباله‌دارْ نویدِ زمین، استقلال و عظمت می‌داد. صلحِ شرکتی، گذشته از غصب محتوم زمین در امروز و آسانسور مبهم جان وارلی[2] در آینده، چه چیزی عرضه می‌کرد؟

هر جایی که نهضت تهاجمی «مکتب اقتصادی شیکاگو» پیروز شده، یک قشرِ همیشه فقیرِ ۲۵ تا ۶۰ درصدِ جمعیت را به وجود آورده است، که این خود نوعی جنگ است. اما هنگامی که مدلِ اقتصادیِ جنگ‌گونهٔ اخراج‌های جمعی و طرد فرهنگ‌ها بر کشوری تحمیل می‌شود که خود، پیش‌تر، در اثر فاجعه و درگیری‌های قومی ویران شده است، مخاطراتی بس مهلک‌تر جامعه را تهدید خواهد کرد. همان‌گونه که کینز سال‌ها پیش استدلال می‌کرد، این نوع صلحِ تنبیهی پیامدهایی سیاسی دارد ــ از جمله وقوع جنگ‌هایی به مراتب خونین‌تر.

---

۱. peace dividend: منافع حاصل از بودجه‌ای که باید در امور دفاعی و نظامی هزینه شود و به‌علت استقرار صلح در این امور هزینه نمی‌شود ـ م.

۲. به صفحه ۵۸۷ مراجعه شود ـ م.

فصل ۲۰

آپارتاید فاجعه

دنیایی از مناطق سبز و مناطق قرمز

این افسانهٔ سرمدی را کنار بگذارید که فاجعه تر و خشک را با هم می‌سوزاند، و با غفلتی به‌اصطلاح «دموکراتیک» همه چیز را در مسیر خود با خاک یکسان می‌کند. بیماری‌های مهلک فقط فقرا و کسانی را به ورطهٔ نابودی می‌کشد که زندگی خود را ناگزیر با خطر می‌گذرانند. بیماری «ایدز» از این قاعده مستثنا نیست.
ـ هاین ماریس، نویسندهٔ اهل آفریقای جنوبی، ۲۰۰۶.[1]

توفان کاترینا پیش‌بینی‌نشدنی نبود، بلکه نتیجهٔ ساختاری سیاسی بود که مسئولیت خود را به پیمانکاران خصوصی می‌سپارد و کلاً از خود سلب مسئولیت می‌کند.
ـ هَری بلافونته، فعال حقوق مدنی و موسیقیدان آمریکایی، سپتامبر ۲۰۰۵.[2]

من با شوهرم، آوی، و اندرو (که با او به عراق نیز رفته بودم)، در هفتهٔ دوم سپتامبر سال ۲۰۰۵، در نئواولئان حضور داشتیم و از شهر، که بخشی از آن همچنان غرق در آب بود، فیلم مستند تهیه می‌کردیم. با نزدیک شدن ساعت ۶، زمان آغاز مقررات منع عبور و مرور شبانه، ما همچنان با ماشین دور خودمان می‌چرخیدیم و نمی‌توانستیم راهمان را بیابیم. چراغ‌های راهنمایی خاموش، و نیمی از علایم راهنمایی خیابان‌ها در اثر توفان واژگون یا کج شده بودند. آوار و جریان آب بسیاری از جاده‌ها را بسته بود و بیشتر کسانی، چون ما، که می‌کوشیدند از موانع عبور کنند، شناختی از شهر نداشتند و نمی‌دانستند که کجا می‌روند.

در یک چهارراه اصلی شهر، دچار تصادف بدی شدیم: خودرویی با سرعت زیاد به خودروی ما کوبید. اتومبیل ما دور خودش چرخید و، پس از برخورد با چراغ راهنمایی، از یک حائل آهنی گذشت و در ورودیِ مسقف ساختمانی متوقف شد. آسیب‌دیدگی سرنشینان هر دو اتومبیل خوشبختانه اندک بود، اما تا آمدم به خودم

بجنبم، مرا به برانکارد بستند و بردند. با وجود گیجی ناشی از ضربه‌ای که بر سرم خورده بود، می‌فهمیدم که آمبولانس هر جا برود جای خوبی نخواهد بود. از منظره‌ای هولناک در درمانگاه موقتی فرودگاه نئواورلئان خیال‌هایی به ذهنم می‌آمد ــ شمار پزشکان و پرستاران آن به قدری اندک بود که تخلیه‌شدگان سالمندِ سیل در صندلی‌های چرخدارشان، بدون رسیدگی ساعت‌ها به حال خود رها شده بودند. به فکر «بیمارستان خیریه»، بیمارستان اورژانس عمومی و اصلی شهر، می‌افتادم که پیشتر در همان روز از آن گذر کرده بودیم. جریان آب ساختمان اورژانس را فراگرفته بود و کارکنان آن تلاش می‌کردند که، به رغم بی‌برقی، بیماران را زنده نگه دارند. دست به دامن خدمه پیراپزشکی شدم که بگذارند بروم. به یاد می‌آورم که به آنها می‌گفتم که واقعاً حالم خوب است. انگار پس از همهٔ اینها بود که از هوش رفتم.

هم‌زمان با ورودمان به بیمارستان دوم، که مدرن‌ترین و آرام‌ترین بیمارستانی بود که تا آن روز رفته بودم، به هوش آمدم. در «مرکز درمانی اوچسنر[1]» ــ که «خدمات درمانی با آرامش‌خاطر» عرضه می‌کند ــ برخلاف درمانگاه‌های دیگر که پُر از سیل‌زدگان بود، شمار پزشکان، پرستاران و بهیاران آن از شمار بیماران به مراتب بیشتر بود. در واقع، به نظر می‌رسید که فقط چند بیمار دیگر در این بخشِ تر و تمیز بستری باشند. پس از چند دقیقه، در اتاقی خصوصی و وسیع اسکان یافتم و گروه کوچکی از کادر درمانی زخم‌هایم را معاینه و پانسمان کردند. سه پرستار فوراً مرا برای عکسبرداری گردن بردند، و پزشکی مبادی آداب از اهالی جنوب، پس از بیرون آوردن خرده‌شیشه‌ها از بدنم، زخم‌هایم را بخیه زد.

از نظر فرد با تجربه‌ای که به نظام درمان همگانی کانادا عادت دارد، این تجربیات و نحوهٔ برخورد برایم کاملاً ناآشنا بود. من برای دیدن پزشک خانواده‌ام در کانادا، معمولاً چهل دقیقه انتظار می‌کشم. و این بیمارستان که تعجب مرا برانگیخته بود در مرکز شهر نئواورلئان ــ مرکز بزرگ‌ترین عملیات اورژانس پزشکی در تاریخ اخیر ایالات متحده ــ بود. کارمندی مؤدب از بخش اداری به اتاقم آمد و توضیح داد که «در آمریکا برای خدمات درمانی خود پول می‌دهیم. خیلی متأسفم عزیز! ــ واقعاً وحشتناک است. کاش ما هم نظام درمانی کانادا را داشتیم. فقط این برگه را پر کنید.»

اگر برای منع رفت و آمد شبانه نبود که شهر را به تعطیلی کشانده بود، ظرف چند ساعت مرخص می‌شدم. نگهبان خصوصی بیمارستان در سرسرا، جایی که هر دو

1. Ochsner Medical Center

نفرمان منتظر ساعت پایان ممنوعیت تردد بودیم، می‌گفت: «بزرگ‌ترین معضل این است که همه معتادان برای مواد له له می‌زنند و می‌خواهند به داروخانه بروند.»

چون درِ داروخانه محکم بسته بود، انترنی لطف کرد و پنهانی چند قرص مسکن به من داد. از او پرسیدم که در اوج توفان‌ها، وضعیت بیمارستان چگونه بود. او در پاسخ گفت: «شکر خدا نوبت کارم نبود. خارج از شهر بودم.»

وقتی که از او پرسیدم آیا برای کمک‌رسانی به هیچ پناهگاهی مراجعه کرده است یا خیر، به نظر رسید که از پرسشم یکه خورد و حتی کمی هم دلخور شد. گفت: «به این فکر نیفتاده بودم.» زود موضوع صحبت را به عرصهٔ مطمئن‌تری، یعنی عاقبت کار «بیمارستان خیریه»، کشاندم. این بیمارستان به قدری کمبود بودجه داشت که قبل از توفان به زحمت کار می‌کرد، و مردم فکر می‌کردند که در اثر آسیب‌دیدگیِ ناشی از آب‌گرفتگی، شاید هرگز باز نشود. او می‌گفت: «بهتر است که "بیمارستان خیریه" را دوباره بازش کنند. ما که آن دسته آدم‌ها را نمی‌توانیم اینجا (در این درمانگاه خصوصی) بپذیریم.»

به ذهنم آمد که درمان این پزشک جوانِ خوش برخورد، که به مراقبت سالن‌های ماساژ و آب گرم بی‌شباهت نبود، نماد فرهنگی بود که دهشتناکیِ توفان کاترینا را آشکار کرد، فرهنگی که اجازه می‌داد که فقیرترین ساکنان نئواورلئان غرق شوند. وی، به‌عنوان دانش آموختهٔ دانشکدهٔ خصوصی پزشکی و سپس انترن بیمارستان خصوصی، تربیت شده بود که ساکنان عمدتاً سیاهپوست آمریکایی در نئواورلئان را که بیمهٔ درمانی ندارند، به نام بیمار بالقوه نپذیرد. این امر پیش از توفان کاترینا صحت داشت، و صحت آن حتی هنگامی که سراسر گسترهٔ نئواورلئان بخش اورژانس عظیمی شده بود ادامه یافت. او با سیل‌زدگان ابراز همدردی می‌کرد، اما همدردی تغییری در این واقعیت نمی‌داد که او، همچنان، نمی‌تواند آنها را به‌عنوان بیمار بالقوه بپذیرد.

با ضربهٔ توفان کاترینا، به ناگاه، وجه تمایز شدید بین دنیای بیمارستان «اوچسنر» و دنیای «بیمارستان خیریه» در صحنهٔ جهان به نمایش در آمد. کسانی که دستشان به دهانشان می‌رسید از شهر بیرون زدند، برای خود هتل گرفتند و برای دریافت خسارت به بیمه‌هاشان تلفن کردند. در نئواورلئان، صد و بیست هزار نفر بی‌خودرو که برای انتقال از بخش سیل‌زده به نقاط عاری از خطر نیازمند کمک دولت بودند منتظر ماندند، اما کمکی نرسید. آنها با علایم و شیوه‌های مختلف، به زاری، کمک

می‌خواستند، و حتی از درِ یخچال‌هایشان به جای تخته شناور استفاده کردند. این تصاویر جهان را شگفت‌زده کرد، زیرا حتی اگر بیشترِ ما در مقابل نابرابری‌های مرسوم (مانند اینکه چه کسی به امکانات درمانی دسترسی دارد یا مدارسِ فرزندانِ کدام قشر از مردم تجهیزات درستی دارد) تسلیم شویم، باز هم، فرض دامنه‌دارِ همگان بر این بود که، حداقل، در هنگام بروز فاجعه، ظاهراً رفتارها باید متفاوت باشد. فرض مسلم ـ دست‌کم در کشوری ثروتمند ـ این بود که در جریان رویدادی مصیب‌زا، حکومت به یاری مردم می‌شتابد. اما، تصاویر نئواورلئان نشان داد که این باور همگانی ـ یعنی هنگامی که همگی باید تشریک مساعی کنیم و دولت در کارهایش شتاب کند، و فاجعه‌ها نوعی وقتِ استراحت (تایم اوت) برای سرمایه‌داری سنگدل محسوب شود ـ پیشاپیش، و بدون گفت‌وگویی در عرصهٔ همگانی، کنار گذاشته شده بود و کسی به داد کسی نرسید.

وقتی که دیدند آب‌گرفتگی نئواورلئان به دلیل منطق اقتصادی باعث بروز بحران خواهد شد، ـ منطقی که با حملات بی‌رحمانه‌اش به حوزهٔ همگانی، فاجعهٔ انسانی را وخیم‌تر کرده است ـ برای دو سه هفته مجالی کوتاه به وجود آمد. دانشمند سیاسی و فعال بومی نئواورلئان، آدولف ریدِ پسر، می‌نویسد: «توفان نتایج دروغ‌ها و ایهاماتِ نومحافظه‌کاری را، در یک مکان و جملگی در یک آن، عریان ساخت.» مظاهر این عریان‌سازی کاملاً معلوم است ـ از سیل برگردان‌ها که هرگز مرمت نشده، تا شبکهٔ حمل و نقل عمومی که زمین‌گیر شده بود، بودجهٔ بخور و نمیری که دردی را دوا نمی‌کرد، تا طرح آماده‌سازی کذایی شهروندان به هنگام وقوع فاجعه با توزیع "DVD"های هشداردهنده به مردم (که اگر توفانی پیش آمد، باید شهر را ترک‌کنند!!).

در آن هنگام، «آژانس مدیریت فوریت‌های فدرال» (FEMA) به‌عنوان آزمایشگاهی برای آزمودن نظریهٔ دولت بوش (یعنی نظریهٔ ادارهٔ دولت به‌دست شرکت‌ها) مطرح شد. در تابستان سال ۲۰۰۴، یک سال پیش از وقوع توفان کاترینا، ایالت لوئیزیانا برای تدوین یک طرح جامع احتیاطی به هنگام بروز توفانی سخت از FEMA درخواست بودجه می‌کند که با آن درخواست مخالفت می‌شود. برنامهٔ «کاستن آسیب‌های فاجعه» یکی از تمهیدات دولتی و پیشرفته برای کاهش آثار تخریبی بلایا بود که دولت بوش آن را لغو کرد. با این وصف، در همان تابستان، FEMA پیمانی به ارزش پانصد هزار دلار به یک مؤسسه خصوصی به نام «مدیریت فوریت‌های ابتکاری» اعطا کرد. وظیفهٔ این شرکت تنظیم «طرحی احتیاطی برای

مقابله با توفانی فاجعه‌آمیز در جنوب شرقی لوئیزیانا و شهر نئواورلئان» بود.[۴]

این شرکت خصوصی از هیچ هزینه‌تراشی کوتاهی نکرد. بیش از صد کارشناس را به خدمت گرفت و با اتمام پول، بودجهٔ بیشتری از FEMA درخواست کرد. سرانجام، صورتحساب تا دوبرابر، یعنی یک میلیون دلار، افزایش یافت. این شرکت سناریویی برای تخلیه جمعی نوشت که همه چیز را در آن پوشش می‌داد، از آب‌رسانی گرفته تا تعلیم ساکنان محله‌های همجوار برای شناسایی زمین‌های خالی به منظور برپایی اردوگاه‌های فوری برای تخلیه‌شدگان. هیچ‌یک از این تمهیداتِ معقول در مورد توفانی که آنها در ذهن پرورانده بودند به هنگام وقوع واقعی کاترینا عملی نشد. دلیلِ عملی نشدن این تمهیدات بعضاً این بود که هشت ماه پس از گزارشِ پیمانکار، در مورد گزارش هیچ اقدامی نشده بود. مایکل براون، رئیس آن روزِ FEMA، توضیح می‌داد که «پولی در بساط نبود که پیگیری شود.» این ماجرا ویژگی دولت نامتعادلی است که بوش مبتکرش بود: بخش دولتیِ ضعیف و فاقد بودجهٔ کافی در یک طرف، و، به موازات آن، زیرساختی شرکتی با بنیهٔ مالی زیاد در طرف دیگر. وقتی هنگام پرداخت به پیمانکاران می‌رسد، امکانات مالی به پهنای آسمان است، اما هنگام تأمین بودجه برای وظایف اصلی دولت، خزانه خالی است.

درست همان‌گونه که حکومت آمریکاییِ اشغال در عراق پوسته‌ای تهی از آب در آمد، دولت فدرال ایالات متحده نیز در مام وطن، هنگام وقوع کاترینا، عیناً پوسته‌ای تهی بود. در واقع، دولت به قدری از صحنه دور و غایب بود که FEMA ظاهراً نمی‌توانست تالار اجتماعات «گنبد اعظم» نئواورلئان را مکان‌یابی کند که در آن بیست وسه هزار پناهجو بدون آب و غذا سرگردان بودند و چند روز هم از حضور رسانه‌های جهانی در آن می‌گذشت.

برای برخی از نظریه‌پردازانِ بازار آزاد، منظرهٔ مضحکِ ــ به قول پل کروگمن ستون‌نویس روزنامهٔ **نیویورک تایمز** ــ «دولت دست و پا چلفتی» باعث بروز بحران اعتماد شد. مارتین کلی، معتقد راستین اما نادمِ نومحافظه‌کاری، در جُستاری کثیرالانتشار نوشت: «سیل‌برگردان‌های تخریب‌شدهٔ نئواورلئان برای نومحافظه‌گری درست به اندازهٔ تخریب دیوار برلن برای کمونیسم شوروی عواقبی دیرپا و ژرف خواهد داشت. امیدوارم که همهٔ کسانی که بر ادامهٔ این ایدئولوژی [یعنی بازار آزاد] پا می‌فشردند، از جمله خودِ من، فرصت کنند که خطای راه را بررسی کنند.» حتی نومحافظه‌کاران دوآتشه‌ای مثل جونا گلدبرگ با التماس از «دولت عُظما»

می‌خواستند که به نجات مردم بشتابد: «وقتی که شهری دارد در دریا فرو می‌رود و همه جا بلوا و آشوب حاکم است، احتمالاً دولت باید اسب‌ها را زین کند و بشتابد.»[۶]

در «بنیاد هریتج»، که سر و کلهٔ مریدان واقعی مکتب فریدمن همواره پیداست، این‌گونه خودکاوی به چشم نمی‌خورد. کاترینا واقعه‌ای غم‌انگیز بود، اما میلتون فریدمن در سرمقالهٔ *وال استریت ژورنال* نوشت که: «کاترینا یک فرصت نیز» هست. در ۱۳ سپتامبر سال ۲۰۰۵ ـ چهارده روز پس از شکستن سیل‌برگردان‌ها ـ «بنیاد هریتج» میزبان همایشی از قانون‌گذاران جمهوریخواه و نظریه‌پردازان هم فکرِ آنها بود. شرکت‌کنندگان در همایش فهرستی از «ایده‌های همسو با بازار آزاد برای مقابله با مصایب توفان کاترینا و قیمت گران بنزین» دادند. این فهرست کلاً شامل سی و دو راهکار بود که تمام آنها از کتاب‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» گرفته بودند و جملگی با نام «راه‌های تسکین مصایب توفان» بسته‌بندی شده بود. سه راهکار اولِ فهرست عبارت بود از: «تعلیق آنیِ قانون رایج دستمزد مشهور به دیویس ـ بیکن در مناطق مصیبت‌زده» ـ اشاره به قانونی که پیمانکاران فدرال را به پرداخت دستمزد بخورونمیر ملزم می‌کرد ـ دوم، «تبدیل سراسر منطقهٔ مصیب‌زده به منطقهٔ تجاری آزاد با نرخ مالیاتی ثابت»، و سوم «تبدیل سراسر منطقه به منطقه‌ای به‌لحاظ اقتصادی رقابتی (مشوق‌های جامع مالیاتی و حذف مقررات).» راهکار دیگری خواستار این بود که به پدر و مادرها برای ثبت‌نام فرزندانشان در مدارس خصوصی (چارتر)، بُن داده شود.[۷] تمام این سیاست‌ها را بوش در هفتهٔ همایش اعلام کرد. اما وی، سرانجام، ناچار شد که استانداردهای کارگری را به‌رغم نادیده گرفتن این استانداردها از جانب پیمانکاران، دوباره برقرار کند.

دستاورد این همایش ارائه طرح‌های بیشتری بود که حمایت رئیس‌جمهوری را جلب کرد. دانشمندان هواشناسی شدت توفان‌ها را مستقیماً با دمای رو به افزایش اقیانوس‌ها مرتبط دانسته‌اند.[۸] با وجود این، رابطهٔ مورد اشاره مانع از این نشد که *کارگروهِ* «بنیاد هریتج» از کنگره خواستار لغو مقررات زیست‌محیطی حاکم بر ساحل «خلیج مکزیک» شود. هدف «بنیاد هرتیج» از درخواست لغو مقررات زیست‌محیطی این بود که ایجاد پالایشگاه‌های جدید در ایالات متحده مجاز شود. این حرکت برای «استخراج نفت در منطقه قطب شمال که پناهگاه طبیعی حیات‌وحش است» نیز چراغ سبزی بود.[۹] همهٔ این تدابیر به افزایش گازهای گلخانه‌ای خواهد انجامید، که

تنها عامل اصلی انسانی در تغییرات آب و هوایی است. با این اوصاف، رئیس جمهور در پوشش مقابله با مصایب کاترینا، این *کارگروه* را فوراً حمایت کرد.

ظرف چند هفته، ساحل خلیج مکزیک برای دولتِ تحت ادارهٔ پیمانکاران (دولتی از همان گونه که پیشتر در عراق ایجاد شده بود)، آزمایشگاه خانگی شد. شرکت‌هایی که بزرگ‌ترین پیمان‌ها را تصاحب کردند همان دار و دستهٔ آشنای بغداد بودند: KBR[1]، شرکت وابسته به هالیبرتون، اجرای پیمان ۶۰میلیون دلاریِ بازسازی پایگاه‌های نظامی در سراسر ساحل را نصیب خود کرد. برای محافظت کارمندانِ FEMA[2] از دست آشوبگران، شرکت «بلک واتر» به خدمت گرفته شد. شرکت «پارسون»، که برای سرهم‌بندی‌هایش در عراق بدنام بود، برای ساخت پل اصلی بر روی رودخانه می‌سی‌سی‌پی دعوت شد. دولت شرکت‌های «فلور»، «شو»، «بکتل[3]»، و CH2M Hill ـــ جملگی پیمانکاران مطرح عراق ـ را درست ده روز پس از شکستن سیل‌بندها در لوئیزیانا دعوت کرد که برای تخلیه‌شدگانِ سیل، خانه‌سازی کنند. ارزش کل پیمان‌ها که به برگزاری مناقصهٔ علنی نیاز نداشت، به مبلغ ۳٫۴میلیارد دلار می‌رسید.(۱۰)

همچنان که بسیاری در آن هنگام می‌گفتند، در فاصلهٔ چند روز از وقوع توفان، انگار «منطقهٔ سبز بغداد» را از جایگاهش در کنار رود دجله برداشته و آن را در کنار تالاب لوئیزیانا گذاشته‌اند. وجوه تشابه انکارناپذیر بود. شرکت «شو» برای پیشبرد عملیات «کاترینا»ی خود، رئیس پیشین ادارهٔ بازسازی ارتش ایالات متحده در عراق را استخدام و شرکت «فلور» مدیر ارشد پروژه‌اش را از عراق به منطقه سیل‌زده اعزام کرد. نماینده‌ای از شرکت اخیر توضیح می‌داد که «کاهش سرعت بازسازی ما در عراق باعث شده است که برخی از کارمندان برای خدمت در لوئیزیانا آزاد شوند.» جو آلبرت که شرکتش، «راهبردهای نیو بریج»، قول داده بود "Wal-Mart" و "7-Eleven"[4] را وارد بازار عراق کند، دلال و عامل فشار برای بسیاری از این معاملات بود. شباهت به قدری زیاد بود که برخی از سربازان مزدورِ تازه از عراق برگشته برای سازگاری خود با اوضاع جدید مشکل پیدا کردند. هنگامی که «دیوید

---

1. Kellogg Brown & Root

۲. آژانس فدرال برای مدیریت فوریت‌های اضطراری.

3. Fluore, Shaw, Bechtel

۴. فروشگاه‌های زنجیره‌ای خرده‌فروشی.

اندرزِ» خبرنگار از یک نگهبان مسلح در هتلی در نئواورلئان می‌پرسد که آیا اینجا درگیری‌ای هم بوده است، وی در پاسخ می‌گوید: «نُچ. اینجا تا حد زیادی "منطقهٔ سبز" است.»[۱۱]

موارد دیگر نیز تا حد زیادی مانند منطقهٔ سبز بغداد بود. بازرسان کنگره دربارهٔ قراردادها که ارزش آنها به ۸٫۷۵ میلیارد دلار می‌رسید به «گران حساب کردن‌های گزاف، خرج‌تراشی‌های بی‌ثمر و سوءمدیریت» پی بردند.[۱۲] (این واقعیت که همان اشتباهاتِ عراق دقیقاً در نئواورلئان، جابه‌جا، تکرار می‌شد این داعیه را که اشغال عراق تنها بدبیاری‌ها و اشتباهاتِ همراه با نداشتن صلاحیت و نبودن نظارت بوده‌است، باید منتفی کند. وقتی همان اشتباهات بارها و بارها تکرار می‌شود، هنگام آن می‌رسد که این امکان بررسی شود که آن اشتباهات به‌هیچ‌وجه سهوی نبوده است).

در نئواورلئان، همچون عراق، هیچ فرصت سودجویی از دست نمی‌رفت. «کنیون»[۱]، بخشی از شرکت غول‌آسای کفن و دفن «خدمات بین‌الملل» (یکی از اهداکننده‌های عمدهٔ وجوه در مبارزات انتخاباتی بوش) برای جمع‌آوری اجساد از کف خیابان‌ها و داخل منازل به خدمت گرفته شد. این کار با کُندی فوق‌العاده‌ای انجام گرفت و اجساد روزها زیر آفتاب سوزان افتاده بودند. ضمن آنکه کمک‌رسانی امدادگران اورژانس و مأموران داوطلب محلیِ کفن و دفن ممنوع بود، زیرا این کمک‌رسانی تجاوز به حیطهٔ کاریِ «کنیون» بود. این شرکت، که به ازای هر جسد به‌طور میانگین ۱۲۵۰۰ دلار به دولت صورتحساب می‌داد، با زدن از وظایفش، به قصور در نصب صحیح برچسب بر اجساد متهم شده است. تقریباً تا یک سال بعد از آمدن سیل، همچنان اجسادی متلاشی شده در اتاق‌های زیرشیروانی پیدا می‌شد.[۱۳]

موضوع دیگری که می‌توان دربارهٔ «منطقهٔ نسبتاً سبز» گفت این است که در اعطای پیمان‌ها، تجربهٔ پیشین برای پیمانکار مرتبط با پیمان غالباً ضرورت نداشت. «اَش بریت»، شرکتی که نیم میلیارد دلار برای جمع‌آوری زباله گرفته بود، بنا به گزارش، به‌عنوان نمونه، یک کامیون کمپرسی هم از خود نداشت و همهٔ کار را به پیمانکاران دست‌دوم واگذار کرده بود.[۱۴] موردی که حتی از موارد پیش گفته هم تکان‌دهنده‌تر بود شرکتی است که FEMA مبلغ ۵٫۲ میلیون دلار به آن می‌پردازد تا ساخت اردوگاه مهمی برای امدادگران اورژانس در «سنت برنارد پاریش» در حومهٔ

---

1. Kenyon

نئواورلئان را بر عهده گیرد. ساخت اردوگاه از برنامهٔ زمانی عقب افتاد و هیچ‌گاه تکمیل نشد. وقتی سابقه پیمانکار مربوطه را بررسی کردند، معلوم شد که شرکت «تسکین بلایای لایت هاوس»[1] در واقع یک هیئت مذهبی بوده است. کشیش گری هلدرث، مدیر «لایت هاوس» اعتراف کرد که: «تقریباً نزدیک‌ترین تجربهٔ کاری‌ام با این پیمان فقط سازماندهی اردوی جوانان کلیسایم بوده است.»(۱۵)

همچون مورد عراق، دولت آمریکا یک‌بار دیگر نقش ماشین خودپردازی را ایفا می‌کرد که به گزینه‌های دریافت و پرداخت مجهز بود. شرکت‌ها با انعقاد پیمان‌های سنگین پول می‌گرفتند، و سپس نه با انجام کاری باکیفیت بلکه با اعطای کمک به مبارزات انتخاباتیِ حزب جمهوریخواه یا تأمین پیاده نظام برای انتخابات بعدی، به دولت بازپرداخت می‌کردند. (به نوشتهٔ **نیویورک تایمز**، ۲۰ پیمانکار خدماتی عمده از سال ۲۰۰۰ تقریباً ۳۰۰ میلیون دلار در زمینه لابی‌های انتخاباتی هزینه و ۲۳ میلیون دلار نیز به مبارزات سیاسی هبه کرده‌اند. به جبران این کمک‌های انتخاباتی، دولت بوش، بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶، حدوداً ۲۰۰ میلیارد دلار به بودجهٔ پیمانکاران افزود).(۱۶)

موضوع دیگری که آشنا به نظر می‌رسد امتناع پیمانکاران از استخدام افراد محلی بود، در حالی که می‌شد بازسازی نئواورلئان را ن تنها در حکم ایجاد اشتغال، بلکه به‌منزلهٔ بخشی از التیام و واگذاری اختیارات به مردم محلی تلقی کرد. واشنگتن به آسانی می‌توانست برای هر پیمانِ مرتبط با «کاترینا» شرطی قائل شود که شرکت‌ها افراد محلی را با دستمزدی معقول به خدمت گیرند تا بلکه بتوانند زندگی‌شان را دوباره برپا کنند. در عوض، از ساکنان ساحلِ خلیج مکزیک، مانند مردم عراق، توقع داشتند که فقط نظاره‌گر پیمانکاران باشند تا که اینان با پول مالیات‌دهندگان، و با بهره‌مندی از مقررات سهل و آسان، کسب و کار خود را رونق بخشند.

همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، نتیجهٔ کار این شد که تمام پیمانکارانِ دست‌دوم، دست به دست، در سلسله‌مراتب پیمانکاری سهم خود را از پیمان برداشتند و، در پایان، تقریباً چیزی برای مجری نهایی پیمان باقی نماند. مثلاً مایک دیویسِ نویسنده مسیر پیمانی را ردیابی می‌کند که FEMA با شرکت «شو» برای عایق‌بندی پشت‌بام‌های آسیب دیده با ورقه‌های ضد آب منعقد کرده بود. FEMA، علاوه بر خودِ ورقه‌های عایق که دولت تأمین می‌کرد، بابت هر فوت مربع ۱۷۵ دلار به شرکت

---

1. Lighthouse Disaster Relief

«شو» پرداخت کرده بود. هنگامی که همهٔ پیمانکاران سهم خود را از پیمان برداشتند، به کارگرانی که عایق‌بندی را اجرا کردند فقط مبلغ ناچیزِ دو دلار برای هر فوت مربع رسید. دیویس می‌نویسد: «به بیان دیگر، تمام رده‌ها در سلسله‌مراتب پیمانکاری، به استثنای ردهٔ پایین که کار واقعی را انجام داد، به‌طور مضحکی تا خرخره پُر خوردند.»[۱۷]

بر اساس تحقیق، «یک‌چهارم کارگران شاغل در بازسازی شهر از مهاجرانِ بدون مدارک قانونی، و تقریباً همگی اسپانیولی‌زبان با دستمزدی به‌مراتب کمتر از کارگران قانونی، بوده‌اند.» در می‌سی‌سی‌پی، دادخواست قضاییِ جمعیِ کارگران به دادگاه چند شرکت را وادار کرد که صدها هزار دلار دستمزد معوقهٔ آنها را پرداخت کنند، گرچه به برخی از کارگران اصلا پولی پرداخت نشد. در مورد یکی از کارگاه‌های هالیبرتون / KBR، گزارش داده‌اند که کارگران مهاجرِ بدون مدارک را کارفرمایشان (یک پیمانکار دست‌دوم) در نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌کند و به آنها می‌گوید که مأموران ادارهٔ مهاجرت دارند می‌آیند. بدین‌سان، بیشترِ کارگران، برای اجتناب از دستگیری، پا به فرار می‌گذارند. آخر، هر چه نباشد، کارگران غیرقانونی از یکی از همان زندان‌های جدیدِالتأسیس ویژهٔ مهاجران سر درمی‌آوردند که هالیبرتون / KBR پیمان ساختش را با دولت فدرال بسته بود.[۱۸] *

در تجاوز به حقوق محرومان به بهانهٔ بازسازی و کمک‌رسانی، به همین جا بسنده نشد. برای جبرانِ ده‌ها میلیارد دلاری که در قالب پیمان و کاهش‌های مالیاتی به صندوق شرکت‌های خصوصی واریز می‌شد، کنگرهٔ زیر سلطهٔ «جمهوریخواهان» در نوامبر سال ۲۰۰۵ اعلام کرد که چهل میلیارد دلار از بودجهٔ فدرال را ضرورتاً کسر می‌کند. در میان هزینه‌هایی که قلع و قمع شد وام‌های دانشجویی، کمک‌های پزشکی، و کالا برگ‌های مواد غذایی بود.[۱۹] به بیان دیگر، فقیرترین شهروندان کشور دوبار به گنجِ بادآوردهٔ پیمانکاران یارانه پرداختند: بار اول، هنگامی که برنامهٔ کمک‌های «کاترینا» به پرداخت اعانه‌های نامنظم به شرکت‌ها تبدیل شد که نه اشتغال درستی ایجاد و نه خدمات عمومی مفیدی عرضه کرد: و بار دوم، هنگام کنار گذاشتن دو سه برنامه‌ای بود که بیکاران و کارگران فقیر در سراسر کشور مستقیماً از آنها نفع

---

* دربارهٔ شرایط کارگری نئواورلئان هیچ بررسی گسترده‌ای نشده است، اما پروژهٔ پیشرفت "Advancement Project"، یک گروه حامی توده‌های مردم نئواورلئان) برآورد می‌کند که به ۶۰ درصد مهاجران در نئواورلئان، دست‌کم بخشی از دستمزدشان پرداخت نشده است. نائومی کلاین

می‌بردند. با کنار گذاشتن این دو سه برنامه، امکان پرداخت صورتحساب‌های متورم شدهٔ پیمانکاران بخش خصوصی فراهم می‌آمد.

در زمانی نه چندان دور، بلایا دورهٔ یکسان‌سازی اجتماعی محسوب می‌شد و از لحظاتی نادر بود که جوامعِ متفرق تفرقه‌ها را کنار می‌گذاشتند و با هم تشریک مساعی می‌کردند. اما بلایا اکنون به طرز فزاینده‌ای نقطهٔ مقابل گذشته‌ها است: بلایا روزنه‌هایی را به آینده‌ای خشن و بسیار متفرق می‌گشاید که، در آن، پول و نژاد حرف آخر را می‌زند.

«منطقهٔ سبز» بغداد آشکارترین نماد این نظم جهانی است. این منطقه شبکهٔ برق اختصاصی، شبکه‌های فاضلاب و تلفن اختصاصی، سامانهٔ عرضه سوختِ اختصاصی، و پیشرفته‌ترین بیمارستان با جدیدترین اتاق‌های عمل را دارد ــ که، سراسر، با دیوارهای ضخیم پنج‌متری حصاربندی شده است. «منطقهٔ سبز» به‌طور عجیبی مثل یک کشتی تفریحی بزرگ مستحکم به نظر می‌رسد که در وسط دریای خشونت و ناامیدی یعنی «منطقهٔ سرخِ» جوشان که عراق باشد، لنگر انداخته است. اگر بتوانید بر این کشتی سوار شوید، همه چیز در آن یافت می‌شود: نوشابه در کنار استخر، فیلم‌های فاسد هالیوودی، و ماشین‌های بدن‌سازیِ ساخت Nautilus. و اگر در میان برگزیدگان نباشید، با نزدیک شدن بیش از حد به دیوار این منطقه، خود را به کشتن می‌دهید.

در همه جای عراق، موضوعی که بسیار به چشم می‌آید این است که اقشار مختلف مردم ارزش‌های بسیار متفاوتی دارند. غربی‌ها و همکاران عراقی‌شان از پست‌های بازرسی در ورودیِ خیابان‌هایشان، دیوارهای حایل در برابر خانه‌هایشان، جلیقه ضدگلوله، و نگهبانان امنیتی خصوصی بیست و چهارساعته همیشه برخوردارند. آنها با کاروان‌های مسلح هولناک در کشور آمد و شد می‌کنند. در این کاروان‌ها، مزدوران با نشانه گرفتن سلاح‌های خود به بیرون از پنجرهٔ خودروها، دستور اصلی‌شان، یعنی «محافظت از رئیس» را تعقیب می‌کنند. این قشر، با هر حرکتی، همان پیام جسورانه را پخش می‌کند که «ما افرادی برگزیده‌ایم، و حیات ما بسیار با ارزش‌تر از دیگران است.» در این بین، طبقهٔ متوسط عراق به پلهٔ بعدی سلسله‌مراتب حراست متوسل می‌شود: آنها استطاعت خرید خدمات حفاظتی از شبه‌نظامیان محلی را دارند و، با پرداخت پول به آدم‌ربایان، می‌توانند یکی از اعضای به گروگان‌رفتهٔ خانواده خود را آزاد کنند، اما بیشتر عراقی‌ها اصلاً امکان حفاظت از

خود را ندارند. آنها در خیابان‌هایی راه می‌روند که بروز هرگونه خشونتی احتمال می‌رود. میان ایشان و خودروی بمب‌گذاری‌شدهٔ بعدی، جز لایهٔ نازک پارچه‌ای که بر تن دارند، هیچ چیز وجود ندارد. در عراق آدم‌های خوش‌اقبال «کِولار»[۱] می‌گیرند و بقیه یک رشته تسبیح.

نخست فکر می‌کردم که پدیدهٔ «منطقهٔ سبز» به جنگ در عراق اختصاص دارد. اکنون پس از گذراندن سال‌ها در دیگر مناطق فاجعه، درمی‌یابم که «منطقهٔ سبز» در هر جایی که مجموعهٔ «سرمایه‌داری فاجعه» پدیدار شود، با همان تمایزاتِ محضِ بین «خودی» و «غیرخودی»، بین حفاظت شدگان و نفرین‌شدگان، ظهور می‌کند.

این پدیده در نئواورلئان هم اتفاق افتاد. پس از وقوع توفان، شهرِ از پیش طبقه‌بندی شده میدان نبردی بین مناطق سبزِ دروازه‌دار و مناطق سرخِ آشوب‌زا شد ــ امری که نتیجهٔ سیل‌زدگی نبود، بلکه حاصلِ «راهکارهای بازار آزادِ» مورد قبول رئیس جمهور بود. دولت بوش با پرداخت حقوق کارمندان دولتی از محل وجوه فوریت‌ها مخالفت ورزید، و مدیریت شهر نئواورلئان که ممر درآمد مالیاتی خود را از دست داده بود، ناگزیر سه هزار کارمند خود را تا چند ماه بعد از توفان اخراج کرد. در میان اخراج‌شدگان شانزده نفر از برنامه‌ریزان شهر نیز بودند ــ یادآور بعثی‌زدایی در عراق. این کار درست هنگامی انجام می‌گرفت که شهر نئواورلئان به نیروهای برنامه‌ریز نیاز شدیدی داشت. در عوض، میلیون‌ها دلار از خزانهٔ عمومی به انبان مشاوران غیردولتی، و بسیاری از آنان بساز بفروش‌های قدرتمند، سرازیر شد.[۲۰] و البته هزاران آموزگار هم از کار برکنار شدند، که برای تبدیل ده‌ها مدرسهٔ دولتی به مدرسهٔ خصوصی (چارتر)، درست مطابق خواسته فریدمن، زمینه ایجاد کرد.

تقریباً تا دو سال بعد از توفان، «بیمارستان خیریه» همچنان تعطیل بود. دستگاه قضایی به سختی کار می‌کرد، و «انترجی»، شرکت خصوصی‌شدهٔ برق، نتوانسته بود که برق را دوباره به تمام شهر برساند. این شرکت بعد از تهدید به افزایش زیاد بهای برق، برای اجتناب از اعلام ورشکستگی، توانست مبلغ بحث‌انگیز ۲۰۰ میلیون دلار از دولت فدرال کمک بگیرد. شبکه حمل و نقل عمومی فلج شده و تقریباً نیمی از کارکنانش را از دست داده بود. بیشتر ساختمان‌های مسکونی دولتی تخته‌کوبی و خالی شده بود. مقامات وزارت مسکن لای درِ ورودیِ پنج هزار واحد مسکونی

---

۱. Kevlar: پارچه ضداشتعال، مقاوم و سبک که در جلیقه‌های ضدگلوله به کار می‌رود. کنایه از حفاظت از عدّه‌ای اندک و رها کردن دیگران به امید خدا ـ م.

اعلامیه تخریب گذاشته بود.[۲۱] بسیار شبیه به لابیِ توریسم آسیا که آرزو کرده بود از شرّ روستاهای ماهیگیری در ساحل دریا خلاص شود، لابیِ قدرتمند توریسمِ نئواورلئان نیز مجتمع‌های مسکونی را زیر نظر داشت، به خصوص چند مجتمع مسکونی را که در ممتازترین زمین‌هایِ نزدیک «محلهٔ فرانسوی‌ها»، قطب گردشگری شهر، قرار داشت.

اندشا جوآکالی، که به برپایی کمپ اعتراض در بیرون یکی از مجتمع‌های تخته کوبی شده به نام مجتمع دولتی «سنت برنارد» کمک کرده بود، توضیح داد که «آنها (سرمایه‌دارانِ فاجعه) از مدت‌ها پیش برای "سنت برنارد" برنامه داشتند، اما تا روزی که مردم در آنجا زندگی کنند، نمی‌توانند برنامه خود را اجرا کنند. بنابراین، آنگاه که محله در ضعیف‌ترین وضعیت قرار دارد، از فاجعه به‌عنوان راهی برای پاکسازی محلی سوءاستفاده کردند. اینجا جایی عالی برای خانه و برج‌سازی است. تنها مشکل آنها این است که با این همه سیاهان فقیر روبه‌رویند که ساکن این منطقه‌اند.»[۲۲]

دربحبوحهٔ مسائل مربوط به مدارس، منازل، بیمارستان‌ها، شبکهٔ حمل و نقل، و نبودِ آب سالم در بسیاری از بخش‌های شهر، وضعیت عمومی شهر نئواورلئان بازسازی که نشد هیچ، به بهانهٔ توفان خراب‌تر نیز شد. در مرحلهٔ مقدماتیِ «تخریب خلاقِ» سرمایه‌داری، مناطق وسیعی از ایالات متحده جایگاه تولیدی و صنعتی خود را از دست داد و ناحیه‌ای از کارخانه‌های متروکه، زنگ‌زده، و محله‌های فراموش شده شد. نئواورلئانِ بعد از «کاترینا» شاید اولین نمای جهان غرب از نوعی جدید، یعنی دورنمای شهری ویران، متروک و بایر باشد: منطقهٔ صنعتِ قالب‌سازی آمریکا در اثر ترکیبِ مهلکی از زیر ساخت عمومیِ فرسوده و هوای توفانی نابود شد.

انجمن مهندسان راه و ساختمان آمریکا در سال ۲۰۰۷ اعلام کرد که ایالات متحده در تعمیر و نگهداری زیرساخت‌های عمومی خود ــ جاده‌ها، پل‌ها، مدارس، سدها ــ تاکنون عقب‌مانده است و ارتقای آنها به حدّ استاندارد بیش از یک و نیم تریلیارد دلار در پنج سال هزینه برمی‌دارد. در عوض، بودجهٔ این نوع هزینه‌ها در آمریکا، در حال کاهش است.[۲۳] این در حالیست زیرساخت‌های عمومی در سراسر جهان با فشار بی‌سابقه‌ای روبه‌رو است، فشارهایی همچون، فشار توفان، گردباد، سیل و آتش‌سوزی جنگل، جملگی با تناوب و شدتی روزافزون. به راحتی می‌شود آینده‌ای را تصور کرد که، در آن، زیرساخت‌های شکننده و واگذاشتهٔ شمار

فزاینده‌ای از شهرها در اثر بلایا تخریب و منهدم شود، و تعمیر اساسی و مرمت نشود. در این میان، کسانی که دستشان به دهانشان می‌رسد به محله‌های نگهبان‌دار نقل مکان خواهند کرد و تدارکچی‌های خصوصی نیازهایشان را تأمین خواهند کرد.

در زمان وقوع توفان در سال ۲۰۰۶، علایم آیندهٔ مورد اشاره پیشاپیش آشکار شده بود. درست تا یک سال، برای مقابله با فاجعهٔ بزرگ بعدی، هجوم شرکت‌های تازه‌وارد به بازارِ فروش خدمات ایمنی و امنیتی به حد انفجار رسید. یک خط هوایی در شهر West Palm Beach در ایالت فلوریدا دست به کسب و کار بلندپروازانه‌ای زد. هواپیماییِ "Help Jet" برای خود این‌گونه تبلیغ می‌کرد: «اولین طرح فرار از توفان که عملیات تخلیه را به تعطیلاتی هوایی تبدیل می‌کند.» به هنگام وقوع توفان، این خط هوایی تعطیلاتی را در اقامت‌گاه‌های پنج ستاره مجهز به زمین گلف، آب گرم، یا در دیسنی‌لند، برای اعضایش رزرو می‌کند. با رزروِجا، تخلیه‌شدگان از منطقهٔ توفان‌زده با یک جت مجلل فوری منتقل می‌شوند. «نه صف انتظاری، نه بکش واکش با انبوه جمعیت! حقاً تجربه‌ای درجهٔ یک، که مشکلی را به تعطیلاتی عالی تبدیل می‌کند... از احساس نجات از کابوس معمولِ عملیات تخلیه لذت ببرید.»(۲۴)

برای افراد جا مانده، نوع دیگری از راه‌حل خصوصی‌سازی شده وجود دارد. در سال ۲۰۰۶، صلیب سرخ با فروشگاه‌های زنجیره‌ایِ «وال مارت» مشارکت جدیدی در خصوص مقابله با بلایا منعقد کرد. بیلی واگنر، رئیس مدیریت فوریت‌های شهر «فلوریدا کیز» می‌گفت: «قرار است که همه چیز، پیش از اینکه پایان یابد، به شکل بنگاه خصوصی در آید.» او، که در «کنفرانس ملی توفان» در اورلاندو، فلوریدا ــ نمایشگاهی سالانه و زودگستر برای شرکت‌های عرضه‌کنندهٔ هر چیزی که احتمال دارد در فاجعهٔ بعدی به درد بخورد ــ صحبت می‌کرد، می‌گفت: «آنها مهارت و منابع دارند.» دیوید بلند فورد، غرفه‌دار نمایشگاه، در حالی که غذای گرم خود را به رخ می‌کشید، می‌گفت: «بعضی‌ها اینجا می‌گفتند: آدم حسابی! این کسب و کارِ گُنده‌ایه. آره! این کار و کاسبی جدید مَنِه. دیگه در کارِ آرایش باغ و فضای سبز نیستم. دارم می‌رم که یه پیمانکارِ جمع‌آوری خرابه‌های توفان بشم.»(۲۵)

بخش بزرگی از این اقتصاد فاجعهٔ موازی، به برکت رونق صنعت بازسازیِ خصوصی‌سازی‌شدهٔ منطقه‌های جنگی، با پول مالیات‌دهندگان ایجاد شده است. غول‌های پیمانکار، که در عراق و افغانستان به نام «پیمانکاران اصلی» کار کرده‌اند، به خاطر هزینه کردن بخش بزرگی از درآمد پیمان‌های دولتی خود در هزینه‌های

سربارشان ــ بین ۲۰ تا ۵۰ درصد، طبق حسابرسی سال ۲۰۰۶ پیمانکاران عراق ــ پیوسته مورد اعتراض‌های سخت سیاسی بوده‌اند.[۲۶] بخش زیادی از آن وجوه، کاملاً قانونی، صرف سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در زیرساخت شرکت‌ها شده است ــ گردان‌های ماشین‌آلات خاکبرداری «بکتل»، هواپیماها و ناوگان کامیونی «هالیبرتون»، و سازه‌های دیده‌بانی که L-3، CACI و «بوز آلن» بنا کرده‌اند، همه از این امر حکایت دارد.

شگفت‌آورتر از همه، سرمایه‌گذاری «بلک واتر» در زیرساختِ شبه‌نظامی‌اش بوده است. این شرکت، که در سال ۱۹۹۶ تأسیس شده است، با بهره جستن از جریان همیشگی پیمان‌ها در سال‌های زمامداری بوش، ارتشی خصوصی مرکب از بیست هزار مزدورِ آماده به خدمت، و پایگاه نظامی وسیعی به ارزش ۵۰ـ۴۰ میلیون دلار در کارولینای شمالی می‌سازد. به روایتی، توان کنونیِ «بلک واتر» عبارت است از: «اجرای عملیات لوجستیکی بالنده که توان جابه‌جاییِ بسته‌های کامل کمک‌های انسانی ۱۰۰ تا ۲۰۰ تنی را سریع‌تر از صلیب سرخ دارد. لشکر هواییِ «بلک واتر» در ایالت فلوریدا، متشکل از ۲۶ سکوی مختلف است ــ از بالگردهای توپدار گرفته تا هواپیماهای غول‌پیکر بوئینگ ۷۶۷. این شرکت حتی یک فروند زپلین[۱] نیز دارد. بزرگ‌ترین میدان رانندگیِ رزمیِ کشور نیز متعلق به شرکت مزبور است و نیز... بیست هزار جریب دریاچهٔ مصنوعی، همراه با کانتینرهای حمل و نقل بر عرشهٔ شناورهایی تخت که در آموزشِ ورود مزدوران به کشتی‌های دشمن به کار گرفته می‌شود. علاوه بر اینها، «بلک واتر»، با در اختیار داشتن امکاناتی عالی برای تربیت سگ، هم‌اکنون به هشتاد دسته سگ مجهّز است که در سراسر جهان به خدمت گرفته می‌شود... از دیگر امکانات «بلک واتر»، یک میدان تمرین تیر با سیبلی با فاصلهٔ ۱۱۵۰ متری برای آموزش تک‌تیراندازان ماهر[۲] است.»[۲۷]

---

۱. کشتی هوایی Zeppelin که آلمان‌ها برای اولین‌بار در جنگ جهانی اول به کار گرفتند ـ م.
۲. یکی از نگران‌کننده‌ترین جنبه‌های این صنعت این است که از یک حزب سیاسی خاص جسورانه طرفداری می‌کند. مثلاً، «بلک واتر» با جنبش ضد سقط جنین و سایر آرمان‌های دست‌راستی‌ها بسیار نزدیک صف‌بندی می‌کند. کمک‌های مالی این شرکت تقریباً تمام و کمال به «حزب جمهوریخواه» پرداخت می‌شود، برخلاف بیشتر شرکت‌های بزرگ که تمام تخم‌مرغ‌هایشان را در یک سبد نمی‌گذارند. هالیبرتون ۸۷ درصد و CH2M Hill ۷۰ درصد کمک‌های انتخاباتی خود را برای «جمهوریخواهان» می‌فرستند. آیا تصوری خارج از ذهن است که روزی احزاب سیاسی ما این شرکت‌ها را به استخدام درآورند، که در جریان انتخابات، علیه رقبا جاسوسی کنند، یا درگیر عملیاتی پنهانی شوند که حتی برای سازمان سیا هم بودار محسوب

یک مجلهٔ دست راستی در ایالات متحده «بلک واتر» را «القاعده‌ای برای آدم‌های خوب» می‌نامد.[۲۸] این قیاسِ بسیار جالبی است. مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه، در هرجایی که ظاهر شده، گروه‌های مسلح خارج از حیطهٔ دولتی را پدید آورده است. این امر شگفت‌انگیز نیست: وقتی که افَرادی بی‌اعتقادِ به وجود دولت بازسازی کشورها را بر عهده گیرند، منطقاً، و بدون استثنا، حکومت‌هایی ضعیف را می‌سازند که برای نیروهای امنیتیِ جانشین دولت بازار کار ایجاد کنند، خواه این نیرو حزب‌الله باشد، خواه بلک واتر، سپاه مهدی، یا اشرار پایین شهرِ نئورلئان.

گسترهٔ این زیرساختِ خصوصی‌سازی‌شدهٔ موازی با دولت از وظیفهٔ پاسداری و نگهبانی‌اش به مراتب فراتر می‌رود. هنگامی که به شالودهٔ صنعت پیمانکاریِ حاصلِ دورهٔ بوش در تمامیتش می‌نگریم دولتی در دولت می‌بینیم که به هم پیوند خورده‌اند، و هر قدر که دولت واقعی ضعیف و مُردنی است، دیگری قوی و فربه است. این دولتِ سایهٔ شرکتی تقریباً به‌طور کامل از منابع دولتی تغذیه می‌کند (نود درصد درآمد «بلک واتر» از پیمان‌های دولتی است)، از جمله برای تربیت نیروهایش که عمدتاً کارمندان دولتی بازنشسته، سیاستمداران پیشین و سربازان سابقه هستند)[۲۹]. با همهٔ این اوصاف، این شالودهٔ گسترده کلاً به‌طور خصوصی مالکیت و کنترل می‌شود ــ و شهروندانی که زیرساختِ این دولت موازی را تأمین مالی کرده‌اند مطلقاً نه نسبت به این اقتصاد موازی، و نه نسبت به منابعش، از هیچ‌گونه حقوقی برخوردار نیستند.

در این میان، دولت واقعی بدون استمداد از پیمانکاران توان ایفای وظیفهٔ اصلی خود را از دست داده است. تجهیزاتش تاریخْ گذشته است و بهترین کارشناسانش به بخش خصوصی گریخته‌اند. هنگام وقوع توفان «کاترینا»، FEMA حتی برای واگذاری پیمان‌هایش به پیمانکاران هم ناچار شد که باز از خدمات پیمانکاری استفاده کند. ارتش نیز برای روزآمد کردن دستورالعمل‌هایش دربارهٔ مقرراتِ رفتار و معامله با پیمانکاران، این وظیفه را به یکی از پیمانکاران عمده‌اش، MPRI، به پیمان سپرد ــ ارتش دانش چنین کاری را درون سازمانش نداشت. کارکنان سازمان سیا به قدری به بخش موازی و خصوصی‌سازی‌شدهٔ جاسوسی می‌گریزند که به ناچار پیمانکاران را از جذب نیرو در سالن غذاخوریِ آن سازمان منع می‌کنند. به گزارش

می‌شود؟ ـ نائومی کلاین.

لس‌آنجلس تایمز، «یک افسر تازه بازنشسته می‌گفت که در صف خرید قهوه در کافه تریا، دوبار برای استخدام سر صحبت را با او باز کردند.» و هنگامی که «وزارت امنیت کشور» به این نتیجه می‌رسد که ساخت «دیوار مجازی» بین مرزهای ایالات متحده با مکزیک و کانادا ضرورت یافته است، مایکل جکسون، معاون وزارت کشور، به پیمانکاران می‌گوید: «این دعوتی غیرمعمول است... آنچه از شما می‌خواهیم اینست که بازگردید و بگویید که وزارتخانه چگونه باید کارش را انجام دهد.» مدیر کل بازرسی وزارتخانه توضیح می‌دهد که وزارت کشور «برای طراحی، نظارت و اجرای برنامهٔ "ابتکار مرزهای امن"[1] عملاً توانی ندارد.»[(۳۰)]

در دوره زمامداری بوش، دولتِ هنوز تمام یال و کوپال‌های یک دولت تهی را دارد ـ ساختمان‌هایی چشمگیر، کنفرانس‌های موجز مطبوعاتی رئیس‌جمهوری، مناقشاتِ درونی دولت دربارهٔ سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها ـ اما حاکمیت واقعی دولت، در مقام مقایسه، بیشتر از کفش ورزشی دوختنِ کارمندان «نایکه» در محوطهٔ دفتر مرکزی آن شرکت در شهر بیورتن[2] نیست.[3]

تصمیمِ سیاستمداران کنونی مبنی بر پیمان‌سپاریِ نظام‌مند مسئولیت‌هایشان، دارای پیامدهایی است که بر بیش از یک تشکیلات واحد تأثیر خواهد گذاشت. به محض ایجاد بازاری، حفاظت از آن بازار نیز ضرورت می‌یابد. شرکت‌های مستقر در بطن مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه هم به دولت و هم به سازمان‌های غیرانتفاعی روزبه‌روز بیشتر به‌چشم رقیب می‌نگرند ـ یعنی از منظر شرکتی، ایفای نقش سنتیِ دولت‌ها یا سازمان‌های خیریه پیمانکاران را از کاری که ممکن است سودآور باشد محروم می‌کند.

گزارش سال ۲۰۰۶ به‌نام «بی‌توجهی به مسئلهٔ حمایت از بخش خصوصی: بسیج بخش خصوصی در حمایت از امنیت کشور»، که کمیتهٔ مشورتی آن شرکت‌های بزرگ بخش خصوصی بودند، هشدار می‌دهد که «دلسوزی دولت فدرال در دادن کمک‌های فوری به قربانیانِ بلایا بر رویکرد بازار نسبت به مدیریتِ ریسک‌هایی که با آن مواجه است تأثیر می‌گذارد.»[(۳۱)] این گزارش که «شورای روابط خارجی» آن را منتشر کرد، استدلال می‌کند که اگر مردم بدانند که دولت برای نجاتشان پا پیش می‌گذارد، انگیزه نخواهند داشت که بابت حفاظت و حراستِ خصوصی‌سازی شده

---

1. Secure Border Initiative
2. Beaverton
۳. زیرا در ستاد نایکه کاری جز سپردن پیمان به ویتنام و اندونزی و چین و... صورت نمی‌گیرد -م.

هزینه‌ای بپردازند. بر این سیاق، یک سال پس از وقوع توفان «کاترینا»، مدیران عامل سی شرکت بزرگ ایالات متحده چون «فلور»، «بکتل» و «شورون» زیر چتری به نام «میزگردِ کسب و کار» گرد هم آمدند. این گروه که خود را «مشارکت برای مقابله با فاجعه» می‌نامید از «مأموریت خزندهٔ» بخش غیرانتفاعی در دورهٔ پس از وقوع فاجعه شکایت داشت. ظاهراً، به جای اینکه به فروشگاه Home Depot اجازه داده شود که، در قبال دریافت پول، مصالح و لوازم ساختمانی در دسترس نیازمندان قرار دهد، سازمان‌های خیریه و مردم‌نهاد با اهدای آنها، به بازار بخش خصوصی تجاوز کرده‌اند. در همین هنگامه، مؤسسات مزدور، بی‌پرده، ادعا می‌کردند که برای صلح‌بانی در منطقه جنگ‌زده و نفت‌خیزِ «دارفور» در کشور سودان، از سازمان ملل مجهزترند.(۳۲)

بیشترِ این گستاخی‌های تازه از این واقعیت برمی‌خیزد که دست‌اندرکارانِ بنگاه‌های خصوصی و حامیان آنها در عرصه‌های مختلف می‌دانند که دوران طلاییِ چاه ویلِ پیمان‌های دولت فدرال نمی‌تواند دیر بپاید. دولت ایالات متحده، عمدتاً در اثر کسر بودجه ناشی از تأمین مالی برای ساخت اقتصاد فاجعهٔ خصوصی‌سازی شده، شتابان به سوی بحران اقتصادی[1] پیش می‌رود. این بدان معناست که نه چندان دیر، که به زودی، کفگیر به ته دیگِ پیمان‌ها می‌خورد. در اواخر سال ۲۰۰۶، تحلیلگران دفاعی کم‌کم پیش‌بینی می‌کردند که اختصاص بودجه دفاعی می‌تواند تا ۲۵ درصد در دههٔ آینده کاهش یابد.(۳۳)

با ترکیدن حباب فاجعه، مؤسساتی چون «بکتل»، «فلور» و «بلک واتر» جریان اصلی درآمد خود را از دست خواهند داد. در عین حال، آنان همچنان صاحب تجهیزات و ادوات پیشرفته‌ای خواهند بود که از جیب مالیات‌دهندگان خریده‌اند، اما باید الگوی جدیدی برای کسب و کار، یعنی راهی برای پوشش هزینه‌های هنگفت خود، بیابند. مرحلهٔ بعدیِ مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه کاملاً روشن است: با توجه به افزایش موارد اضطراری و فوریت‌ها[2]، دولت دیگر در موقعیتی نخواهد بود که مخارج را از جیب مبارک پرداخت کند، و طبیعتاً دولتِ عاجز شهروندان را به حال

---

۱. به دنبال این پیش‌بینیِ خانم نائومی کلاین، نویسندهٔ کتاب در سال ۲۰۰۷، شاهد بحران مالی آمریکا در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ هستیم که شاهدی بر ساختاری بودن مسائل و مشکلات اقتصاد نولیبرالی است ـ م.

۲. افزایش موارد اضطراری و فوریت‌ها عمدتاً ناشی از تغییرات شدید، نگران‌کننده و مخرّب در محیط زیست است که، با بی‌توجهی صنایع به لزوم حفظ سلامت زیست ـ محیلی، نهایتاً به فجایع طبیعی دامن می‌زند ـ م.

خود رها می‌کند. آنگاه، دولت موازیِ «شرکت نهاد»[1] امکاناتِ ساختاری خود برای مقابله با فاجعه را به هر کس که از عهده اجاره‌بهای آن برآید، و به هر قیمتی که بازار تعیین کند، اجاره خواهد داد. برای فروش هم، از بالگردهای مناسبِ پرواز از پشت‌بام‌ها گرفته تا آب آشامیدنی و تخت پناهگاه‌ها، همه را عرضه می‌کند.

برخورداری از ثروتْ دریچهٔ فرار از بیشتر بلایا را بر روی صاحبان مکنت می‌گشاید ــ ثروت است که دستگاه‌های هشداردهندهٔ وقوع سونامی را می‌خَرد، و ثروت است که خرواری از قُرص‌های «تامیفلو» برای شیوع بعدیِ آنفلانزای مرغی را مهیا می‌کند. ثروتْ آب بطری شده، ژنراتور برق، تلفن ماهواره‌ای و پلیس‌های کرایه‌ای می‌خرد. در جریان حملهٔ سال ۲۰۰۶ اسرائیل به لبنان، دولت ایالات متحده در بدو امر می‌کوشید که هزینهٔ تخلیه شهروندان آمریکایی از لبنان را به حساب آنها منظور کند، گرچه سرانجام ناچار شد که کوتاه بیاید.(۳۴) اگر در این مسیر ادامه دهیم، تصاویر افراد سرگردان بر پشت‌بام‌های نئواورلئان نه تنها نابرابری نژادی حل‌نشدهٔ گذشتهٔ آمریکا را اجمالاً نشان می‌دهد، بلکه آیندهٔ تبعیض‌آمیز فاجعه را نیز تصویر می‌کند که در آن امکان بقا برای کسانی فراهم خواهد بود که استطاعت پرداختِ هزینهٔ فرار از فاجعه را خواهند داشت.

با نگاه پیشین به بلایای آینده، هم بلایای طبیعی و هم سیاسی، غالباً می‌پنداریم که بلایا همهٔ ما را با هم تهدید می‌کند، می‌پنداریم که آنچه لازم است داشتن رهبرانی بصیر است که مسیر مخربی را که در آن افتاده‌ایم شناسایی کنند. اما من به این پندار خیلی مطمئن نیستم. شاید دلیل اینکه این خیل عظیم نخبگانِ سیاسی و شرکتی ما این‌قدر دربارهٔ تغییرات آب و هوایی خونسردند تا حدی این باشد که مطمئنند که در بدترین اوضاع، گلیم خود را از آب خواهند کشید. همین اطمینان‌خاطر نیز شاید تا حدی بتواند توضیح دهد که چرا این خیل عظیم هواداران بوش، مسیحی‌های آخرالزمانی[2] هستند. فقط این نیست که آنها باید به وجودِ دریچهٔ فرار از دنیایی که می‌سازند باور داشته باشند. قضیه این است که قصهٔ «بازگشت مسیح»[3] دلیلی است بر آنچه آنها در این دنیا می‌سازند ــ «نظام»ی که طالب تخریب و فاجعه است، تا بالگردهای خصوصی فرود آیند و آنها و دوستانشان را از طریق پل هوایی به مأمن ملکوتی منتقل کند.

از آنجا که پیمانکاران، شتابان، در صدد تهیه منابع جانشین و پایدار برای کسب

1. parallel corporate state
2. Christian end-timers
3. Rapture

درآمدند، یک روش برای نیل به این هدف می‌تواند مقاوم‌سازی شرکت‌ها در برابر فاجعه باشد. این شیوهٔ مقاوم‌سازیْ کسب و کارِ پل برمر پیش از اعزام به عراق بود: تبدیل شرکت‌های چندملیتی به حباب‌های امنیتی به‌طوری که حتی اگر موقعیت کارِ پیرامونشان فرو بپاشد، باز هم بتوانند کار خود را به آرامی انجام دهند. نتایج اولیهٔ این روش را می‌توان در سرسرای ادارات عمده در نیویورک یا لندن مشاهده کرد ـ اذن دخول به شیوهٔ فرودگاهی با کارت شناسایی عکس‌دار و عبور از ماشین‌های اشعه ایکس ـ اما این صنعت بیش از اینها بلندپرواز بود، از جمله می‌خواست که شبکه‌های خصوصی‌سازی شدهٔ ارتباطات جهانی، شبکه برق اضطراری و مراقبت‌های درمانی اضطراری، و توانایی مکان‌یابی و جابه‌جایی نیروی کار جهانی در گیرودار یک فاجعه بزرگ را پوشش دهد. حوزهٔ رشد دیگری که مجموعه سرمایه‌داری فاجعه شناسایی کرد مدیریت شهرها بود: پیمان‌سپاریِ وظایف شهربانی و آتش‌نشانی به شرکت‌های امنیتی خصوصی. سخنگویی از «لاکهید مارتین» در نوامبر سال ۲۰۰۴ می‌گفت: «کاری که آنها (شرکت‌های امنیتی) برای ارتش در پایین شهر فلوجه می‌کنند، برای پلیس در پایین شهر رنو[1] هم می‌توانند بکنند.»(۳۵)

این صنعت پیش‌بینی می‌کند که در دههٔ آینده، چنین بازارهای جدیدی بسیار توسعه خواهند یافت. جان راب، فرمانده پیشین گروه مخفیِ اقدام در «نیروی دلتا[2]»، که مشاور موفقی در حیطهٔ مدیریت از کار درآمده است، تصویری از روند پیشرفت این صنعت ارائه می‌دهد. او در بیانیهٔ پرشمارگانی برای «مجلهٔ شرکت تیزرو[3]»، «نتیجهٔ غایی» جنگ با ترور را «رویکردی نوین و منعطف به امنیت ملی» توصیف می‌کند، «رویکردی مبتنی بر شهروندان و شرکت‌های خصوصی، و نه مبتنی بر دولت... امنیت تابعی از این خواهد بود که شما **کجا** زندگی و برای **کی** کار می‌کنید، درست همان‌گونه که خدمات درمانی اکنون عرضه می‌شود.»(۳۶)

راب می‌نویسد: «ثروتمندان و شرکت‌های چندملیتی، با داشتن حق انتخاب در استخدام شرکت‌های نظامی خصوصی مانند "بلک واتر" و "تریپل کنوپی"[4] برای محافظت از خانه‌ها و اثاثیه‌شان، و ایجاد محیطی محفوظ پیرامون زندگی روزانهٔ خود، اولین کسانی خواهند بود که با بهره‌گیری از سامانهٔ جمعیِ ما نجات می‌یابند. بر

---

1. Reno 2. Delta Force 3. Fast Company Magazine
4. Triple Canopy

این سیاق، شبکه‌های ترابری ـ که از تحول شرکت‌های هواپیمایی متکی بر مالکیت زمانی[1] مانند Warren Buffett's Netjets شکل گرفته‌اند ـ تسهیلات جابه‌جایی لازم را برای این گروه نخبه فراهم خواهند کرد، و اعضای گروه را از مکانی امن و راحت به مکان بعدی خواهند برد، بدون آنکه آب در دلشان تکان بخورد.» دنیای خواص، از آن دست که برشمردیم، تا حد زیادی جاافتاده است، اما راب پیش‌بینی می‌کند که طبقه متوسط نیز «با تشکیل تعاونی‌های محله به منظور مشارکت جمعی در تأمین هزینه‌های امنیتی محله»، به زودی دنباله روِی خواص خواهد شد. این «محله‌های مسلح» به مولدهای برق اضطراری و خطوط ارتباطی احتیاطی مجهز خواهند بود» و شبه‌نظامیان خصوصی «که آموزش‌های شرکت‌محور دیده‌اند و از داشتنِ دستگاه‌های پیشرفته در مقابله با بلایا به خود می‌بالند» در آن محله‌ها پاسداری خواهند داد.

به عبارت دیگر، جهانی از «مناطق سبز» در حومه‌های شهرها پدید خواهد آمد. کسانی که خارج از این دایرهٔ اَمن قرار می‌گیرند «ناگزیرند با آنچه از نظام ملی برجای مانده است سَر کنند. آنها جذب شهرهای مختلف آمریکا خواهند شد که هر گوشه‌اش در معرض کنترل فراگیر با خدماتی بسیار جزئی خواهد بود و یا اصلا خدماتی در کار نخواهد بود. برای فقرا که حرفش را نزنید، هیچ پناهی وجود نخواهد داشت.»

به عقیدهٔ راب، آیندهٔ جوامع بسیار شبیه به وضعیتِ کنونی نئواورلئان خواهد بود، شهری که از میان ویرانه‌هایش، همان دو نوع محله دروازه‌دار، اما بسیار متفاوت از هم، سر برآوردند. در یک طرف، شهرک‌های موسوم به FEMA است: «کامیون پارک»های متروکه و خارج از مسیر، ویژهٔ تخلیه‌شدگانِ کم‌درآمد که پیمانکارانِ دست‌دومِ «بکتل» یا «فلور» ساخته‌اند، شرکت‌های خصوصیِ امنیتی با گشت‌زَنی در محوطه‌های شنی آنها را اداره می‌کنند، بازدیدکنندگان محدودیت دارند، به روزنامه‌نگاران اجازهٔ ورود نمی‌دهند، و با بازماندگانِ سونامی مانند جنایتکاران رفتار می‌کنند. در طرف دیگر، محله‌های دروازه‌داری که در حومهٔ مرفه شهر مثل اُدوبون و گاردن دیستریک ایجاد شده است ـ حباب‌هایِ کارآمدی و کیفیت که ظاهراً از جمیع جهات، از دولت بریده‌اند. چند هفته پس از توفان، ساکنان آن محله‌ها آب شُرب و مولدهای پرقدرت برق اضطراری داشتند. بیمارانشان در بیمارستان‌های خصوصی

1. time-share

درمان می‌شدند، و کودکانشان به مدارس انتفاعی جدید (چارتر) می‌رفتند و طبق معمول به حمل و نقل عمومی نیاز نداشتند. در «سنت برنارد پریش»، حومهٔ شهر نئواورلئان، شرکت «داین کورپ» بیشتر انتظامات و نگهبانی‌ها را به عهده گرفته بود. محله‌های دیگر شرکت‌های امنیتی را خود مستقیماً استخدام کرده بودند. میان این دو نوع دولتِ مستقلِ خصوصی‌سازی شده، گونهٔ «منطقه سرخ» نئواورلئان نیز وجود داشت که در آن آدمکشی رو به افزایش بود و محله‌هایی چون محلهٔ مشهور «بخش نهم سُفلا[1]» ناکجاآبادی همچون دوزخ شده است. خوانندهٔ رَپ «جووِنایل»[2]، در آوازی پرطرفدار، در تابستان بعد از وقوع کاترینا، حالت شهر را این‌گونه وصف می‌کند: «ما مثل هائیتی، بدون دولت زندگی می‌کنیم»، دولت ناکام ایالات متحده آمریکا.(۳۷)

بیل کوئیگلی، حقوقدان محلی و فعال اجتماعی، می‌گوید: «اتفاقی که در نئواورلئان دارد می‌افتد درست گونهٔ متمرکز و گویاترِ آن چیزی است که دارد در سراسر کشور روی می‌دهد. همهٔ شهرهای کشور همسانی زیادی با نئواورلئان دارد. هر شهری محله‌های متروکه دارد. هر شهری در کشور از بخشی از نظام آموزش عمومی، مسکن عمومی، درمان عمومی و عدالت عمومی دست کشیده است. کسانی که از آموزش، درمان، و مسکن همگانی پشتیبانی نکنند، کشورمان را مانند "بخش نهم سُفلا"ی نئواورلئان خواهند کرد، مگر آنکه جلویشان را بگیریم.»(۳۸)

این فرایند اکنون آغاز شده است. تصویر دیگری از آیندهٔ آپارتاید فاجعه را می‌توان در حومهٔ ثروتمند و جمهوریخواه‌نشین در بیرون شهر آتلانتا پیدا کرد. ساکنان این حومه از اینکه می‌بینید مالیات بر املاکشان برای یارانه به مدارس و پلیس محله‌های سیاه‌نشینِ کم‌درآمد آمریکایی هزینه می‌شود، به تنگ آمده‌اند. آنها رأی به تشکیل شهر خود موسوم به سندی اسپرینگز، داده‌اند که بتوانند مالیات‌های خود را هزینه خدمات برای صد هزار شهروندِ سندی اسپرینگز بکنند و اجازه ندهند که مالیات وصولی این حومه از این پس در سراسر ولایت بزرگ فولتون هزینه شود. تنها اشکال این بود که سندی اسپرینگز ساختار و سازمان اداری نداشت و همه چیز باید از اول ـ از سازمان مالیاتی گرفته تا منطقه‌بندی شهر، بوستان و مراکز تفریحی ـ

---

1. Lower Ninth Ward

۲. تریبس گِری مشهور به Juvenile خواننده مشهور رَپ آمریکا در نوزده سالگی با آلبوم Being Myself شروع به کار کرد ـ م.

سازماندهی می‌شد. در سپتامبر سال ۲۰۰۵، همان ماهی که نئواورلئان را سیل فرا گرفت، غول مهندسان مشاور ساختمانی CH2M Hill، با پیشنهادی بی‌همتا، با ساکنان سندی اسپرینگز تماس می‌گیرد که بگذارید این کار را ما برایتان انجام دهیم. در ازای بهای اولیهٔ ۲۷ میلیون دلار سالانه، پیمانکار متعهد شد که شهر کاملی را از صفر بسازد.[۳۹]

چند ماه بعد، سندی اسپرینگز اولین «شهر پیمانی» شد. تنها چهار نفر مستقیماً برای شهرداری جدید شهر کار می‌کردند ـ دیگر کارکنان شهرداری پیمانکار بودند. ریک هیرسکورن، مدیر پروژهٔ شرکتِ CH2M Hill، سندی اسپرینگز را «برگه کاغذ سفیدی بدون قرطاس‌بازی‌های دولتی» توصیف می‌کرد. او به روزنامه‌نگار دیگری گفت که «تاکنون کسی در حرفهٔ ما امور کامل شهری به این ابعاد را برعهده نداشته است.»[۴۰]

به گزارش روزنامهٔ ژورنال کنستیتوسیون آتلانتا، «استخدام کارگران پیمانی برای ادارهٔ شهر جدیدِ "سندی اسپرینگز" تجربه‌ای جسورانه تلقی شد.» با وجود این، در یک سال، جنون تشکیل شهرهای پیمانی، سراسر حومه‌های غنی آتلانتا را فراگرفت، و «در ولایت "فولتون" شمالی، روالی متعارف» شد. محله‌های همجوار نیز، با سرمشق از سندی اسپرینگز، تصمیم گرفتند که شهرهایی منفرد و مستقل شوند و دولت ـ شهر خود را به پیمان بسپارند. میلتون، شهری جدید، بی‌درنگ CH2M Hill را برای این کار استخدام کرد ـ هر چه نباشد این شرکت تجربهٔ قبلی داشت. چند صباحی نگذشته، جنبشی در میان شهرهایِ شرکت‌محور برای ایجاد ولایت (county) آغاز شد، که بدان معنی بود که هیچ دلاری از مالیات‌هایشان در محله‌های فقیرنشینِ همجوار هزینه نخواهد شد. این طرح با مخالفت سخت افراد خارج از این قلمروِ بسته روبه‌رو شد. سیاستمداران می‌گویند که بدون دلارهای مالیاتی، دیگر استطاعت راهبری شبکه حمل و نقل عمومی و بیمارستان بزرگ عمومی در خارج این جزیره‌های منفرد را نخواهند داشت. آنها می‌گویند که چندپاره کردنِ ولایت، از یک طرف، دولت ناکام و، از طرف دیگر، دولت فرارفاه ایجاد خواهد کرد. آنچه آنها توصیف می‌کردند خیلی به نئواورلئان و کمی به بغداد می‌مانست.[۴۱]

در این نواحیِ مرفه آتلانتا، سه دهه نهضت تهاجمیِ شرکت‌محورْ دولت را، رفته رفته و لایه به لایه، تهی کرد تا زوال آن کامل شد: تنها خدمات دولتی نبود که به پیمان سپرده بودند، بلکه درست وظیفهٔ خودِ حکومت یعنی حکومت کردن نیز به پیمان

رفت. جا داشت که این زمینهٔ جدید حکومتداری را خصوصاً شرکت CH2M Hill بگشاید. زیرا به این شرکت، که پیمانکاری میلیون دلاری در عراق بود، به‌علّت ایفای وظیفهٔ محوریِ دولت، که همانا نظارت بر پیمانکاران دیگر باشد، پول پرداخت شده بود. در سریلانکایِ پس از سونامی، این شرکت نه تنها چند بندر و پل ساخته بود بلکه «مسئولیت مدیریت کلی برنامهٔ زیربنایی» سریلانکا را نیز بر عهده داشت.(۴۲) در نئواورلئانِ پس از کاترینا، برای ساخت شهرک‌های FEMA، به این شرکت پانصد میلیون دلار دادند، ضمن آنکه این شرکت گوش به زنگ بود که در بلای توفان بعدی، همان کار را دوباره اجرا کند. استاد خصوصی‌سازیِ دولت در اوضاع ویژه و فوق‌العاده اکنون خصوصی‌سازیِ دولت را در اوضاع عادی انجام می‌داد. اگر عراق آزمایشگاه خصوصی‌سازیِ افراطی بود، اکنون مرحلهٔ آزمایشی آن آشکارا پایان یافته است.

فصل ۲۱

از کف رفتن انگیزهٔ صلح

اسرائیل: یک هشدار

حصارهای بلندِمرزی تنها از آنِ دنیای گولاگ[1] نیست، بلکه به دنیای صداگیرهای بزرگراه‌ها، به جایگاه ویژهٔ استادیوم‌ها، جاهای «سیگار ممنوع»، بخش‌های امنیتی فرودگاه‌ها، و «محله‌های دروازه‌دار» ... نیز تعلق دارد. این دیوارها امتیازات داراها و حسرتِ ندارها را آن‌گونه آشکار می‌کنند که برای هردو گروه شرم‌آور است. نمی‌توان گفت که بود و نبودِ این دیوارها و حائل‌ها یکی‌ست و احداث آنها بی‌تأثیر است.

ـ کریستوفر کالدول، سردبیر ویکلی استاندارد، نوامبر سال ۲۰۰۶.(۱)

ده‌ها سال، دیدگاه رایج این بود که جار و جنجال‌های عمومی بارِ سنگینی را بر اقتصاد جهانی تحمیل می‌کند. و، اگرچه، بحران‌ها و شوک‌های منفرد را می‌توان چون اهرمی برای اجبار به گشودن بازارهای جدید به کار گرفت، اما پس از اینکه شوک اولیه اثر خود را می‌گذاشت، صلح و ثبات نسبی برای حصول به رشد اقتصادیِ پایدار ضرورت پیدا می‌کرد. این توضیحِ مقبولی برای علت شکوفایی و رونق فراوان سال‌های دههٔ نود بود: با پایان یافتن «جَنگ سرد» اقتصادها مقررات‌زدایی شده بود که، فارغ از هر نگرانی، به تجارت و سرمایه‌گذاری بپردازند. طبیعتاً با وابستگیِ متقابلِ هرچه بیشترِ کشورها، احتمال درگیری‌های نظامی بین آنها کاسته می‌شد.

با این همه، در «مجمع جهانی اقتصاد» سال ۲۰۰۷ در شهر داووس سوئیس، وضعیتی که ظاهراً ناقض این نظریه بود، رهبران سیاسی و مدیران بنگاه‌های اقتصادی را سخت به فکر فرو برد. مارتین ولف، ستون‌نویس روزنامه تایمز مالی، این وضعیت را که «معضل داووس» نام گرفت «ناسازگاری بین تفکرات دردسرزای

---

۱. سازمان دولتی برای ادارهٔ اردوگاه‌های کار اجباری در شوروی ـ م.

سیاسی و نظریه‌های مساعد اقتصادی در گستره‌ای جهانی» توصیف می‌کرد. آن گونه که او بیان می‌کرد، اقتصاد «با زنجیرهٔ شوک روبه‌رو شده بود: شوک ناشی از سقوط بازار بعد از سال ۲۰۰۰، حملات تروریستی یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱، جنگ در افغانستان و عراق، اصطکاک دربارهٔ سیاست‌های ایالات متحده، جهش ناگهانی قیمت‌های واقعی نفت به سطوحی که از دههٔ ۷۰ بی‌سابقه بوده، توقف گفت‌وگوهای دورِ دوحه [سازمان تجارت جهانی] و مقابله بر سر مسائل هسته‌ای ایران.» با این اوصاف، اقتصاد جهانی «یک دورهٔ زرین رشد داشت که تقریباً کسی از آن بی‌نصیب نماند.» بدون تعارف، جهان به سوی وضعیتی وخیم و جهنمی پیش می‌رفت، هیچ ثباتی در دیدرس نبود و اقتصاد جهانی با هُو و جنجال حفظ ظاهر می‌کرد. چندی بعد، لارنس سامرز، وزیر خزانه‌داری ایالات متحده، «بی‌ارتباطی نسبی بین سیاست و بازار را پدیده‌ای عجیب و شاخدار» توصیف کرد: «شما با کارشناسان روابط بین‌المللی که صحبت می‌کنید، می‌گویند از این بدتر نمی‌شود. سپس با سرمایه‌گذاران بالقوه که صحبت می‌کنید، می‌گویند از این بهتر نمی‌شود.»(۲)

این روندِ گیج‌کننده با یک شاخص اقتصادی موسوم به شاخص نسبتِ «سلاح به خاویار» نیز رصد شده است. این شاخص میزان فروش جت‌های جنگنده (تسلیحات) و جت‌های اعیانی و گران‌بها (خاویار) را نشان می‌دهد. هفده سال متوالی، همواره چنین بوده که وقتی جت‌های جنگنده زود فروش می‌رفت، فروش جت‌های اعیانی و مجلل کاهش می‌یافت و برعکس، یعنی وقتی که میزان فروش جت‌های گران‌بها رو به افزایش بود، فروش جت‌های جنگنده رو به کاهش می‌رفت. البته، مشتی سودجویانِ جنگ همیشه از فروش اسلحه ثروت به‌هم می‌زدند، اما به لحاظ اقتصادی اهمیت چندانی نداشتند. دربارهٔ بازار معاصر، بدیهی بود که با وجود خشونت و بی‌ثباتی، رشد اقتصادی بالنده میسر نمی‌شد.

اما این حقیقت دیگر حقیقت ندارد. از سال ۲۰۰۳، سال تهاجم به عراق، شاخص پیش‌گفته نشان می‌دهد که بودجه برای خرید جت‌های جنگنده و جت‌های گران‌قیمت و اعیانی هردو، شتابان و هم‌زمان، در حال افزایش بوده است، یعنی در حالی که جهان سخت در حال انباشت سود است، امنیت و صلح کمتری نیز حکمفرماست.(۳) رشد شتابان اقتصاد چین و هند در ایجاد تقاضا برای اقلام لوکس نقش داشت، اما گسترش و پیشرویِ مجموعهٔ محدود صنعتی ـ نظامی در مجموعه گستردهٔ سرمایه‌داریِ فاجعه نیز در ایجاد آن تقاضا بی‌نقش نبود. امروزه، بی‌ثباتی

جهانی تنها به نفع گروه کوچک دلالان اسلحه نیست، بلکه برای بخش امنیتی پیشرفته، صنعت سنگین ساختمان، شرکت‌های خصوصی درمانی که سربازان زخمی را درمان می‌کند، بخش نفت و گاز، و البته برای پیمانکاران نظامی، سودهای هنگفت به همراه دارد.

میزان سرمایه‌های درگیر در سرمایه‌داریِ فاجعه مسلماً برای تغذیه و تحرک بخشیدن به رونق اقتصادی کافی است. نایب رئیس غول اسلحه‌سازی، شرکت لاکهید مارتین، ریاست کمیته‌ای را بر عهده داشت که جنگ عراق را علناً تشویق می‌کرد، و شرکتش فقط در دورهٔ یک‌سالهٔ ۲۰۰۵، مبلغ ۲۵ میلیارد دلار پول مالیات‌دهندگان آمریکا را دریافت کرده بود. هنری واکسمن عضو دموکرات کنگره، یادآور می‌شود که این مبلغ «از تولید ناخالص داخلی ۱۳ کشور، مشتمل بر ایسلند، اردن، کوستاریکا... تجاوز می‌کند، همچنین از مجموع بودجهٔ وزارت بازرگانی، وزارت کشور، مجموعهٔ کسب و کارهای کوچک، و کل بودجهٔ قوهٔ مقننه آمریکا بیشتر است.» لاکهید خود «بازاری رو به ظهور» بود. به دنبال حملات یازده سپتامبر، شرکت‌هایی، مانند لاکهید (که قیمت سهامش بین سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ سه برابر شده بود) خود عامل و دلیل عمدهٔ نجات بورس سهام ایالات متحده از سقوط طولانی بود. در حالی که سهام معمولی [غیرنظامی، غیرامنیتی] عملکرد چندان مطلوبی در بورس نداشتند، «شاخص نظامی اسپید[1]» یعنی، «نماگر سهام شرکت‌های نظامی، امنیت داخلی و هوا ـ فضا»، بین سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶ با میانگینِ سالانه ۱۵ درصد رشد می‌کرد ـ هفت و نیم برابر رشد میانگینِ شاخص «S&P ۵۰۰[2]» در همان دوره.[(۴)]

«معضل داووس»، با الگوی بسیار سودآورِ بازسازیِ خصوصی‌سازی شده که در عراق جعل شد، در حال پیچیده‌تر شدن است. ارزش سهام ساخت و سازهای سنگین، ازجمله مؤسسات بزرگ مهندسی که پیمان‌های نان و آبدار را پس از جنگ‌ها و بلایای طبیعی بدون برگزاری مناقصه به چنگ می‌آوردند، بین سال ۲۰۰۱ و آوریل سال ۲۰۰۷ دویست و پنجاه درصد افزایش یافت. اکنون «بازسازی» چنان کسب و کار بزرگی شده است که از هر تخریب و بلای جدیدی، با عرضهٔ داغ و

---

1. Spade Defense Index

۲. "Standard & Poor's 500": شاخص سهام پانصد شرکت بزرگ ایالات متحده آمریکا ـ م.

پرهیجانِ سهام اولیهٔ مرتبط با آن بلا، به گرمی استقبال می‌شود: سی میلیارد دلار برای بازسازی عراق، ۱۳ میلیارد دلار برای بازسازی سونامی، یک صد میلیارد دلار برای توفان نئواورلئان و ساحل خلیج مکزیک، و ۷٫۶ میلیارد دلار برای لبنان.(۵)

حملات تروریستی، که معمولاً باعث سقوط شدید بازار سهام می‌شد، اکنون به همان شکل، نوید صعود قیمت‌ها را می‌دهد. بعد از یازده سپتامبر، به محض گشایش بازارهای سهام، شاخص «دو جونز»[1] ۶۸۵ واحد کاهش یافت. در تضادی آشکار، در هفتم ژوئیه سال ۲۰۰۵، روزی که چهار بمب به شبکهٔ حمل و نقل عمومی لندن رخنه کرد، ده‌ها نفر را کشت و صدها نفر را زخمی کرد، شاخص «نزدَکِ»[2] بازار سهام ایالات متحده بالاتر از روز پیشین، با ۷ واحد افزایش بسته شد. ماه بعد، در اوت همان سال، روزی که مأموران انتظامی بریتانیا ۲۴ نفر مظنون به طراحی انفجار هواپیمای عازم ایالات متحده را دستگیر کردند، شاخص «نزدک»، عمدتاً به برکت افزایش سهام امنیتی کشور، ۱۱٫۴ واحد بالاتر بسته شد.

حال به ثروت‌های نامعقول بخش نفت می‌رسیم. چهل میلیارد دلار سود سال ۲۰۰۶، بالاترین رکورد ثبت شدهٔ سود، تنها برای شرکت اکسان موبیل بود. همتایان اکسان در شرکت‌های رقیب مانند شورون هم چندان عقب‌تر نبودند.(۶) ثروت‌های بخش نفت همانند شرکت‌های وابسته به امور نظامی، ساختمانی، و امور امنیتی داخلی، با هر جنگ، حمله تروریستی و توفان سختِ ۵ درجه‌ای، افزون می‌شد. صنعت نفت علاوه بر کسب سودهای کوتاه‌مدت از قیمت‌های گران نفت، به برکتِ بی‌ثباتی در مناطق اصلی نفت‌خیز، همواره توانسته است بلایا را به مزایای بلندمدتِ خود تبدیل کند، چنان که بخش وسیعی از وجوه بازسازی در افغانستان صرف جاده‌سازیِ پرهزینه به‌عنوان زیرساختی برای خط لوله نفتی جدید شد (در حالی که بیشتر پروژه‌های اصلی بازسازی در افغانستان پشت گوش انداخته شد)، یا در حالی که عراق در آتش می‌سوخت، کوشیدند که قانون نفت کشور تصویب شود، و یا با سوار شدن بر امواج توفان کاترینا، اولین پالایشگاه جدید در ایالات متحده پس از دههٔ هفتاد طراحی شد. صنعت نفت و گاز، هم به‌عنوان عامل اصلی در پسِ بسیاری از بلایا و هم ذینفع در بلایا، با اقتصاد فاجعه به‌قدری درهم تنیده است که جا دارد صنعت نفت را دستیار افتخاریِ مجموعه سرمایه‌داریِ فاجعه بدانیم.

---

1. Dow Jones 2. Nasdaq

نیازی به توطئه نیست

موج اخیر بلایا چنان منافع چشمگیری به بار آورده است که عدهٔ بسیاری در سراسر جهان به نتیجه‌گیری مشترکی رسیده‌اند: یعنی باید ثروتمندان و قدرتمندانی باشند که این فجایع را عمداً خلق کنند تا از قِبل آن بتوانند سود ببرند. براساس نظرسنجی سراسری از ساکنان ایالات متحده در ژوئیه سال ۲۰۰۶، بیش از یک سوم پاسخ‌دهندگان معتقد بودند که دولت آمریکا در حملات یازده‌سپتامبر دست داشته و برای توقف آن کاری نکرده است، «زیرا دولت می‌خواسته است که ایالات متحده در جنگی در خاورمیانه وارد شود.» همین بدگمانی در پسِ بیشتر فجایع سال‌های اخیر وجود دارد. در لوئیزیانا، در رخدادهای بعد از کاترینا، شایعات زیادی در پناهگاه‌ها بر سر زبان‌ها جاری بود که سیل بندها خود خراب نشده بلکه آنها را مخفیانه به این قصد منفجر کرده‌اند که، به اظهار لوئیس فراخان رهبر گروه «ملت اسلام»، «بخش سیاه‌نشین شهر نابود شود و بخش سفیدنشین سالم بماند.»[۷] در سریلانکا اغلب می‌شنیدم که سونامی در اثر انفجارهای زیرآبیِ ایالات متحده پدید آمده است برای اینکه آمریکا، به بهانه آن، با گسیل نیروهای نظامی خود به آسیای جنوب شرقی اختیار کامل اقتصادهای منطقه را در دست گیرد.

حقیقت موضوع بیش از آنکه از پلیدی حکایت کند حاکی از خطر است. یک نظام اقتصادی که نیازمند رشد پایدار است، با به کار بستن انواع ترفندها در فرار از مقررات زیست‌محیطی، خود به تنهایی، زنجیره‌ای از بلایا را اعم از نظامی، بوم‌زیستی یا مالی می‌آفرینند. اشتها برای سودهای سهل‌الوصولِ کوتاه‌مدتِ منبعث از سرمایه‌گذاری‌های سوداگرانه، عرصه‌هایی چون بازارهای سهام، ارز و مستغلات را ماشین‌هایی بحران‌زا کرده است، آن‌چنان که بحران مالی آسیا، بحران پزو (واحد پول مکزیک)، و سقوط شرکت‌های اینترنتیِ «دات کام» همگی گویای این امر است. عادت همهٔ ما به مصرف منابع انرژی کثیف و تجدیدناپذیر باعث تداوم و بروز انواع حوادث اضطراری دیگر می‌شود: حوادثی مانند بلایای طبیعی (با ۴۳۰ درصد افزایش از سال ۱۹۷۵) و جنگ افروزی برای تسلط بر منابع طبیعی نادر (نه فقط جنگ‌های عراق و افغانستان، بلکه زد و خوردهایی آرام‌تر مثل درگیری‌های فاجعه‌آفرین در نیجریه، کلمبیا و سودان)، که، به نوبه، واکنش‌های تروریستی به بار می‌آورد (طبق بررسی سال ۲۰۰۷، حملات تروریستی از آغاز جنگ عراق ۷ برابر افزایش یافته است).[۸]

با توجه به دمای جوشان جوّی و سیاسی، بلایای آینده نباید در تاریکخانه‌های توطئه طرح‌ریزی شود. تمام قرائن حاکی است که صرفاً با تداومِ روند جاری، بلایا با سختی هر چه مهیب‌تر بروز خواهند کرد. بنابراین، خلق فاجعه به دست نامرییِ بازار واگذار می‌شود. این حوزه‌ای است که بازارْ واقعاً به وعدهٔ خود عمل می‌کند و فاجعه می‌آفریند.

گو اینکه مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه در ایجاد فاجعه و مصیبت، که از قِبَل آن تغذیه می‌کند، عمداً برنامه‌ریزی نمی‌کند (عراق شاید یک استثنا باشد)، امّا شواهد زیادی وجود دارد که صنایع شاکلهٔ مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه به راستی می‌کوشند که روند فاجعه‌آمیزِ جاری، بدون مانع، تداوم یابد. شرکت‌های بزرگ نفتی هزینهٔ جنبش «انکار تغییرات جوّی» را سال‌هاست که پذیرفته‌اند. اکسان موبیل تقریباً ۱۶ میلیون دلار در دههٔ گذشته در این راستا هزینه کرده است. گرچه این پدیده بر همه کاملاً معلوم است، لیکن درک چندانی از کنش و واکنش بین پیمانکاران فاجعه و نظریه‌پردازانِ نخبه وجود ندارد. چندین «ستاد فکری» واشنگتن که نفوذ زیادی دارند ــ از جمله «انستیتو ملی برای اتخاذ سیاست‌های عمومی»، و «مرکز سیاست‌های امنیتی» ــ را پیمانکاران اسلحه و امنیت کشور تأمین مالی می‌کنند. این پیمانکاران از تصویرِ ساخته و پرداخته و دائماً تکراریِ این انستیتوها و مراکز از جهان مستقیماً نفع می‌برند. این تصویری است که، در آن، جهان به‌عنوان جایی تاریک و مهلک مطرح می‌شود که گویا گرفتاری‌های آن فقط با زور حل می‌شود. بخش امنیتی کشور نیز با شرکت‌های رسانه‌ای، بیش از پیش، در حال یک‌پارچه شدند ــ رویدادی با مضامین «اورول[1]»ی. در سال ۲۰۰۴، غول ارتباطات رقومی «لکسیس نکسیس[2]»، مبلغ ۷۷۵ میلیون دلار به Seisint پرداخت کرد. شرکت اخیر شرکتی فِعال در وارسی و کاوش بانک‌های اطلاعاتی[3] است که تنگاتنگ با آژانس‌های ایالتی و فدرال در زمینهٔ نظارت و کنترلْ کار می‌کند. همان سال، «جنرال الکتریک»، که مالک شبکه تلویزیونی NBC است، شرکت InVision، تولیدکنندهٔ

۱. منظور وضعیتی است که جرج اورول در کتاب‌های «قلعهٔ حیوانات» و «۱۹۸۴» توصیف می‌کند. وضعیتی مخرب برای جامعهٔ آزاد و با رویکردی نظارتی همراه با تبلیغات، اطلاع‌رسانیِ خلاف واقع، انکار حقیقت، دستکاری در تاریخ (و گذشتهٔ افراد) که معمولاً دولت‌های سرکوبگرِ نوین اعمال می‌کنند. در این وضعیت، مردم عادی قدرت ندارند و دولت آنها را کاملاً زیر نظارت و سلطه دارد ـ م.

2. Lexis Nexis

3. data mining

عمدهٔ ادوات بحث‌برانگیز و پیشرفتهٔ بمب‌یاب را می‌خرد که در فرودگاه‌ها و دیگر اماکن عمومی کاربری دارد. InVision مبلغ حیرت‌انگیز ۱۵ میلیارد دلار برای پیمان‌های «وزارت امنیت کشور» بین سال‌های ۲۰۰۱، و ۲۰۰۶ دریافت کرده بود، مبلغی بیش از هر شرکت دیگر در زمینهٔ چنین پیمان‌هایی.(۹)

گسترش و پیش‌رَویِ خزندهٔ مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه به عرصهٔ رسانه‌ها شاید نوع جدیدی از همیاری‌ها و معاضدت‌های شرکت‌محور باشد، معاضدتی با ساختاری عمودی از تلفیق و ترکیب شرکت‌ها که در دههٔ نود بسیار طرفدار داشت. این ادغام‌ها از منطق بی‌نقصِ تجاری برخوردار است: جوامع ما هر چه بیشتر وحشت کنند، بیشتر مجاب می‌شوند که در هر مسجدی تروریست‌ها به کمین نشسته‌اند. هر چه «اخبار» مخاطبان بیشتری جذب کند، مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه کارت‌های شناسایی زیست‌سنج[1] و ادوات بیشتری برای کشف مواد منفجرهٔ مایع می‌فروشد، و دیوارهای حایلِ پیشرفته‌تری می‌سازد. اگر رؤیای «کرهٔ کوچک»، یعنی زمینِ باز و بی‌مرز، مجوّز دسترسی به سودهای کلانِ دههٔ نود بود، کابوسِ امروزی، یعنی دژ وحشتناک سرزمین‌های غربی که به محاصرهٔ مجاهدان و مهاجران غیرقانونی در آمده است، همان نقش را در هزارهٔ جدید ایفا می‌کند. تنها خطری که متوجه اقتصاد پُررونقِ فاجعه است، یعنی همان اقتصادی که کسب ثروت این‌قدر بدان متکی است ــ از ثروت ِتجارتِ اسلحه گرفته تا نفت، خدمات مهندسی، نظارت و کنترل، تا داروهای انحصاری ــ خطرِ رسیدن به درجه‌ای از ثبات جوّی و صلحِ ژئوپولتیک است.

اسرائیل و حکومت پابرجایِ آپارتاید فاجعه

در حالی که تحلیلگران می‌کوشند تا بلکه «معضل داووس» را درک کنند، اتفاق نظر جدیدی در حال ظهور است. این اتفاق‌نظر این نیست که بازار در برابر بی‌ثباتی ایمن و مصون شده است. دست‌کم، می‌توان گفت که مصونیت در برابر بی‌ثباتی، به معنای دقیق کلمه، برای بازار فراهم نیامده است. اتفاق‌نظر جدید این است که زنجیرهٔ بلایا به قدرتی قابل انتظار است که بازارِ همیشه منعطف، برای انطباق با وضع موجودِ جدید، خود را تغییر داده است ــ یعنی که ثباتِ نوین در عینِ بی‌ثباتی است. در بررسی این پدیدهٔ اقتصادی بعد از یازده سپتامبر، اسرائیل اغلب به‌عنوان بهترین الگو

1. biometric ID s

انتخاب شده است. طی بیشتر دههٔ گذشته، اسرائیل، خود، «معضل داووس» را در مقیاس کوچک‌تری تجربه کرده است. با افزایش جنگ‌ها و حملات تروریستی، و درست توأم با این خشونت‌ها، شاخص‌های بورس سهام تل آویو به بالاترین حدّ خود رسیده است. به قول یک تحلیلگر سهام در «فاکس نیوز»، بعد از بمب‌گذاری‌های هفتم ژوئیه لندن با وجود اینکه «اسرائیلی‌ها در اسرائیل روزانه با خطر ترور روبه‌رو هستند، اما شاخص‌های بورس اسرائیل تمامِ سال بالاست.»[۱۰] اکثر تحلیلگران بر این نظرند که وضعیت سیاسی اسرائیل، کلاً مثل اقتصاد جهانی، فاجعه‌آمیز است، اما اقتصادش هیچ‌گاه از این قوی‌تر نبوده است. در سال ۲۰۰۷، میزان رشد اقتصادی اسرائیل با رشد چین و هند برابر بود.

جالب بودنِ اسرائیل به‌عنوان الگوی «اسلحه و خاویار» فقط در این نیست که اقتصادش در برابر شوک‌های سیاسی بزرگ ـ مثل جنگ سال ۲۰۰۶ با لبنان، یا تسلط حماس بر غزه در سال ۲۰۰۷ ـ انعطاف‌پذیر است، بلکه علاوه بر این، جالب بودنِ مورد اسرائیل در این است که اقتصادی را بنا کرده که مشخصاً با خشونت فزاینده رشد می‌کند. سال‌ها پیش از آنکه شرکت‌های ایالات متحده و اروپایی بازار پررونق امنیت جهانی را به چنگ آورند، مؤسسات فناوری اسرائیل سخت سرگرم خلق ابتکار در صنعت امنیت داخلی بودند، و هنوز هم برتری خود را در آن بخش حفظ کرده‌اند. طبق برآورد «انستیتو صادرات اسرائیل»، این کشور ۳۵۰ شرکت دارد که اختصاصاً محصولات امنیتی داخلی می‌فروشند، و سی شرکت جدید نیز در سال ۲۰۰۷ وارد این بازار شده‌اند. از منظر شرکتی، در بازارِ بعد از یازده سپتامبر، این تحول اسرائیل را الگویی برای تأسی کرده است. اما، از دیدگاه سیاسی و اجتماعی، اسرائیل باید ـ نه به‌عنوان یک الگو ـ بلکه به‌عنوان یک هشدار محض، مدنظر قرار گیرد. این واقعیت که اسرائیل، حتی در حال جنگ افروزی علیه همسایگانش و تشدید وحشیگری‌هایش در مناطق اشغالی فلسطین، باز هم از تداوم رونق بالنده بهره‌مند است گویای آن است که ساخت اقتصاد بر پایهٔ جنگ‌های مستمر و وخامتِ فزایندهٔ فجایع چقدر خطرآفرین است.

توان کنونی اسرائیل در تلفیق «اسلحه و خاویار» نقطهٔ اوج دگرگونی در ویژگی اقتصاد اسرائیل در پانزده سال گذشته است، ویژگی‌ای که بر اضمحلال چشم‌اندازهای صلح اثری عمیق گذاشته که کمتر بررسی شده است. آخرین بار که دورنمایی مطمئن از صلح خاورمیانه پدیدار شد اوایل دههٔ نود و هنگامی بود که

رأی‌دهندگان قدرتمند اسرائیلی به این باور رسیده بودند که ادامهٔ درگیری، دیگر گزینه‌ای معتبر نیست. کمونیسم فرو پاشیده بود، انقلاب اطلاعاتی در آغاز راه بود، و در درون جامعهٔ تجاری اسرائیل، عقیدهٔ گسترده‌ای به وجود آمده بود که ادامهٔ اشغال خونین غزه و کرانهٔ باختری، همراه با تحریم اسرائیل از جانب حکومت‌های عرب، آیندهٔ اسرائیل را به خطر انداخته است. شرکت‌های اسرائیلی، که نظاره‌گر شکوفایی بازارهای جدید در اطراف و اکناف جهان بودند، از اینکه می‌دیدند در اثر جنگ از این بازار محروم مانده‌اند، خسته شده و می‌خواستند که بخشی از جهان بی‌مرزِ پرمنفعت باشند، و از حصار کشمکش‌های منطقه‌ای به درآیند. اگر دولت اسرائیل می‌توانست با مذاکره با فلسطینیان به نوعی سازش برسد، همسایگان اسرائیل وادار می‌شدند که تحریم خود را لغو کنند، و اسرائیل کاملاً در موقعیتی قرار می‌گرفت که قطب تجارت آزاد خاورمیانه شود.

در سال ۱۹۹۳، دَن گیلرمن، رئیس وقت اتاق بازرگانی اسرائیل، هوادار صریح این دیدگاه بود. «اسرائیل می‌تواند، به راستی، دولت دیگری شود... یا می‌تواند مرکز راهبردی، لوجستیکی و بازاریابی سراسر منطقه شود، چیزی مانند سنگاپور یا هنگ کنگِ خاورمیانه، که شرکت‌های چندملیتی دفاتر مرکزیشان را آنجا مستقر بکنند... ما دربارهٔ اقتصادی کاملاً متفاوت صحبت می‌کنیم... اسرائیل باید دست به عمل بزند و زودتر خود را با اوضاع تطبیق دهد وگرنه این فرصت اقتصادی، که در طول عمر شاید یک‌بار پیش آید، از دست خواهد رفت و بعد به خود خواهیم گفت «چه حیف!»[۱۱]

همان سال، شیمون پرز، وزیر خارجهٔ اسرائیل، به گروهی از روزنامه‌نگاران اسرائیلی گفت که دیگر صلح اجتناب‌ناپذیر است. اما صلح موردنظر او از نوع خیلی ویژه‌ای بود. پرز می‌گفت: «ما به دنبال صلح پرچم‌ها نیستیم، بلکه به صلح بازارها علاقه داریم.»[۱۲] چند ماه بعد، اسحق رابین، نخست وزیر اسرائیل، و یاسر عرفات، رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین، در زمین چمن کاخ سفید با هم دست دادند و آغاز «موافقت‌نامهٔ اسلو» را جشن گرفتند. جهان هورا کشید، سه نفر جایزهٔ صلح نوبل سال ۱۹۹۴ را مشترکاً دریافت کردند، و سپس همه چیز به طرز وحشتناکی به هم ریخت.

«اسلو» شاید خوشبینانه‌ترین دوره در روابط اسرائیل ـ فلسطین بوده باشد، اما دست فشردن مشهور در کاخ سفید تأییدی بر انعقاد پیمان نبود، بلکه صرفاً تفاهمی

برای آغاز یک فرایند بود که کلی مسائل جنجالیِ حل نشده داشت. موقعیت چانه‌زنی عرفات بسیار ضعیف بود. او، خود، برای آمد و شد به مناطق اشغالی، ناچار بود مذاکره کند و اجازه بگیرد، و دربارهٔ سرنوشت بیت‌المقدس، آوارگان فلسطین، مهاجران یهودی، یا حتی دربارهٔ حق تعیین سرنوشت فلسطینیان، به هیچ توافقی دست نیافته بود. به ادعای مذاکره‌کنندگان، راهبرد اسلو پیشبرد «صلح بازارها» بود با این باور که بقیه کارها خود رفته رفته حل می‌شود و جا می‌افتد، یعنی با گشودن مرزها و پیوستن اسرائیل به غول بی‌شاخ و دم جهانی‌سازی، انتظار می‌رفت که هم اسرائیلی‌ها و هم فلسطینی‌ها بهبود ملموسی در زندگی روزمره خود کسب کنند که زمینهٔ مساعدتری برای «صلح پرچم‌ها» در مذاکرات آینده باشد. این انتظار، دست‌کم، نوید «اسلو» بود.

عوامل بسیاری به شکست بعدیِ «توافق اسلو» کمک کرد. اسرائیلی‌ها مایلند که گناه این شکست را بر گردن بمب‌گذاری‌های انتحاری و ترور اسحق رابین[۱] بگذارند. فلسطینیان به گسترش سرام‌آورِ شهرک‌های غیرقانونی یهودی‌نشین در دوران توافق اسلو اشاره می‌کنند، با این عنوان که این خانه‌سازی‌ها اقدامی است دلیل بر اینکه فرایند صلح طوری طراحی شده بود که، به قول اِشلومو بن آمی، وزیر خارجه دولت کارگریِ اهود باراک، «در نهایت، اگر صلحی هم بین ما و فلسطینیان برقرار می‌گردید، یک وابستگی و نابرابریِ ساختاری بین این دو قوم پدیدار می‌شد.»(۱۳) اِشلومو بن آمی اذعان دارد که فرایند صلح اسلو مبتنی بر «یک شالودهٔ نواستعماری» بوده است. جروبحث دربارهٔ اینکه چه کسی فرایند صلح را به انحراف کشاند، یا اینکه آیا هدف واقعیِ این فرایند اصلاً صلح بوده است، کاملاً روشن و به‌طور جامع بررسی شده است. با این وصف، دو عامل که به بازگشت اسرائیل به یک جانبه‌گرایی کمک کرد کمتر فهم و ندرتاً بحث شده است. هر دو عامل باز می‌گردد به روش‌های منحصر به فردی که نهضت تهاجمیِ بازار آزادِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» در اسرائیل اجرا کرد. یکی هجوم یهودی‌های شوروی به اسرائیل بود که نتیجهٔ مستقیم شوک‌درمانی روسیه است. دیگری چرخش اقتصاد صادراتی اسرائیل از اقتصاد مبتنی بر کالاهای سنتی و فناوری پیشرفته به اقتصادی کاملاً وابسته به فروش مهارت‌ها و ادوات مرتبط با عملیات کذایی ضدتروریسم. هر دو عامل

---

۱. اسحق رابین به دست یک یهودی افراطی مخالف صلح به نام عمیر ایگال که او را خائن می‌خواند ترور شد ـ م.

بسیار مُخلّ فرایند «اسلو» بودند: با ورود یهودیانِ روس، اتکای اسرائیل به کارگران فلسطینی کاهش یافت و اسرائیل امکان یافت که مناطق اشغالی را کاملاً ببندد. در همین حال، گسترش سریعِ اقتصاد امنیتیِ پیشرفته اشتهای سیری‌ناپذیری در درون بخش‌های قدرتمند و ثروتمند اسرائیل برای توقف فرایند صلح به نفع تداوم «جنگ با ترور» به وجود آورد.

در اثر یک تصادف نامیمون تاریخی، آغاز دورهٔ «اسلو» درست با دردناک‌ترین مرحلهٔ آزمون «مکتب اقتصادی شیکاگو» در روسیه هم‌زمان شد. دست فشردنِ عرفات ورابین در زمین چمن کاخ سفید در روز ۱۳ سپتامبر سال ۱۹۹۳ اتفاق افتاد. دقیقاً سه هفته بعد، یلتسین تانک‌های ارتش را اعزام کرد که، با به آتش کشیدن ساختمان پارلمان، زمینه را برای تزریق‌قوی‌ترین مقدار شوکِ اقتصادی بر اندام روسیه آماده کند.

در سال‌های دههٔ نود، حدود یک میلیون یهودی از اتحاد جماهیر شوروی خارج شدند و به اسرائیل نقل مکان کردند. مهاجرانی که در این دوره از اتحاد شوروی به اسرائیل آمدند، اکنون هجده درصد کل جمعیت یهودی‌های اسرائیل را تشکیل می‌دهند.[۱۴] غلّو در آثار انتقال چنین جمعیتی بزرگ و با این شتاب به کشوری به کوچکی اسرائیل کار سختی است. به‌طور نسبی، این نقل مکان معادل این خواهد بود که همهٔ ساکنان آنگولا، کامبوج و پِرو بساطشان را جمع کنند و جملگی در آنِ واحد راهی ایالات متحده شوند. در اروپا، این انتقال معادل این خواهد بود که همهٔ یونانی‌ها به فرانسه بروند.

در اولین موج مهاجرت یهودی‌های شوروی به سوی اسرائیل، بسیاری از آنان پس از تحمل یک عمر اذیت و آزار دینی در شوروی، زندگی تحت حکومت یهود را انتخاب کردند. با وجود این، مستقیماً در اثر درد و ضایعات فراوانی که متخصصان شوک‌درمانی اقتصادی بر مردم روس تحمیل کردند، به دنبال آن موج اولیه، عدهٔ مهاجران بعدیِ روس به اسرائیل به طرز چشمگیری افزایش یافت. موج‌های بعدی مهاجران شوروی صهیونیست‌های ایده‌آلیست نبودند (بسیاری از آنها چندان هم ادعای یهودی بودن نداشتند). آنان پناه‌جویان مستأصل اقتصادی بودند. مهاجری که بیرون سفارت اسرائیل در مسکو در صف نوبت بود در سال ۱۹۹۱ به واشنگتن تایمز گفت: «موضوع مهم این نیست که کجا می‌رویم، بلکه اینست که از کجا می‌آییم.» سخنگویی از «مجمع صهیونیست‌های یهودیان شوروی» در مورد خروج

جمعیِ یهودیان تصدیق می‌کرد که «آنها جذب اسرائیل نمی‌شوند ــ بلکه احساس می‌کنند که در اثر بی‌ثباتی سیاسی و اوضاع بد اقتصادی، از شوروی دفع می‌شوند.» بزرگ‌ترین موج مهاجرت به دنبال کودتای یلتسین در سال ۱۹۹۳ روی داد، درست همان هنگام که فرایند صلح در اسرائیل داشت شروع می‌شد. بعد از آن، ششصد هزار نفر دیگر از شوروی به اسرائیل کوچ کردند.[۱۵]

این دگرگونی جمعیتی توافق‌نامهٔ از پیش متزلزلِ اسلو را به کلی واژگون کرد. پیش از ورود پناه‌جویانِ شوروی، اسرائیل در موقعیتی نبود که رابطهٔ خود را از فلسطینی‌های مقیم غزه و کرانهٔ باختری، مدتی هرچند کوتاه، قطع کند: اقتصاد اسرائیل نمی‌توانست بدون کارگران فلسطینی به حیات خود ادامه دهد، همان‌طور که کالیفرنیا بدون کارگران مکزیکی نمی‌تواند اداره شود. تقریباً ۱۵ هزار فلسطینی با ترک خانه‌های خود در غزه و کرانهٔ باختری، هر روز به اسرائیل سفر می‌کردند که خیابان‌ها را نظافت کنند و جاده بسازند، ضمن آنکه کشاورزان و پیشه‌وران فلسطینی کامیون‌ها را با اجناس خود پر می‌کردند که در اسرائیل و سایر بخش‌های مناطق اشغالی بفروشند.[۱۶] هر دو طرف به لحاظ اقتصادی به هم متکی بودند ــ ضمن آنکه اسرائیل، با اتخاذ اقدامات تعرّضی، مانع از برقراری روابط تجاری مستقل مناطق فلسطینی با دولت‌های عرب می‌شد.

درست همان هنگام که توافق‌نامه اسلو داشت به مرحلهٔ اجرا می‌رسید، آن وابستگی عمیق، به نحوی نامنتظره، قطع شد. برخلاف کارگران فلسطینی که، حضورشان در اسرائیل با مطالباتی از دولت یهود برای بازگرداندن زمین‌های به سرقت رفته و حقوق برابر شهروندی توأم بود و با این مطالبات پروژهٔ صهیونیستی را به چالش می‌کشیدند، ورود صدها هزار مهاجر روس به اسرائیل در این برهه، اثر معکوس داشت. روس‌ها، با افزایش بارز در نسبت یهودی‌ها به عرب‌های مناطق اشغالی، از اهداف صهیونیستی حمایت کردند، ضمن آنکه هم زمان، دریایی از کارگران ارزان و تازه نفس به بازار کار ریختند. به ناگاه، تل آویو قدرت یافت که در روابط با فلسطینی‌ها، عصر جدیدی را آغاز کند. در سی مارس سال ۱۹۹۳، با انسداد کامل مرز بین اسرائیل و مناطق اشغالی، اسرائیل سیاست «بستن درها» را شروع کرد. و اغلب، در هر وعده، برای روزها یا هفته‌ها، مانع از رفتن فلسطینیان به سرِ کار خود و فروش اجناسشان می‌شد. سیاست «بستن درها»، ظاهراً به بهانهٔ پاسخی اضطراری به خطر تروریسم، به نام اقدامی موقتی آغاز شد. این سیاست خیلی زود وضع جدیدِ

موجود [یعنی وضعی دائمی] شد. مناطق فلسطینی نه فقط به اسرائیل بلکه به روی یکدیگر [غزه و کرانه باختری] مسدود شده، و از طریق سازوکاری موهن و پرطول و تفصیل، یعنی ایست‌های بازرسی، زیر کنترل درآمد.

سال ۱۹۹۳ که به نام طلیعهٔ عصری نو و نویدبخش معرفی شده بود، در عوض، سالی شد که مناطق اشغالی، از خوابگاهی مخروبه برای قشر فقیرِ حکومت اسرائیل، تبدیل به زندانی خفقان‌آور گردید. در همین دوره، بین سال ۱۹۹۳ و ۲۰۰۰، عدهٔ مستعمره‌نشینانِ اسرائیلیِ ساکنِ مناطق اشغالی دو برابر شد.(۱۷) آنچه در خیلی از این مکان‌ها رخ داد این است که اردوگاه‌های خشک و زمخت مستعمره‌نشینان تبدیل به نواحی‌ای سرسبز و مستحکم با جاده‌هایی قابل کنترل شدند، با این هدفِ آشکار که ضمیمهٔ حکومت اسرائیل شوند. در سال‌های «اسلو»، اسرائیل همچنان به ادعای حق دسترسیِ انحصاری خود به ذخایر آبی عمدهٔ کرانهٔ باختری نیز ادامه داد. اسرائیل، با استفاده از این ذخایر آبی، مستعمره‌های یهودی‌نشین در کرانه باختری و غزه را آبیاری و، پس از آن، جریان آب را، که در حکم کیمیاست، به اسرائیل منحرف می‌کند.

مهاجران جدید در اینجا هم نقش‌آفرین بودند، نقشی که کمتر بررسی شده است. بسیاری از ساکنان اتحاد شوروی بعد از اینکه دیدند پس‌اندازهای همه عمرشان با تضعیف نرخ ارز ناشی از شوک‌درمانی دود هوا شده است، و با جیب‌های خالی وارد اسرائیل شده بودند، به راحتی به اسکان در مناطق اشغالی با خانه و آپارتمان ارزان، همراه با وام و یارانه‌های ویژه، اغوا شدند و رضایت دادند. برخی از بلندپروازانه‌ترین شهرک‌های مستعمره‌نشین یهودی از قبیل «آریل» در کرانهٔ باختری ــ که به داشتن دانشگاه، و هتل، زمین مینی گلف تگزاسی مباهات می‌کند ــ با اعزام مأمور جذب مهاجر و ساختن تارنما به زبان روسی، جسورانه در اتحاد شوروی مهاجر جذب می‌کردند. شهرک مستعمراتیِ «آریل»، به لطف این رویکرد، جمعیت خود را دوبرابر کرد و امروزه، با تابلوهای تبلیغاتی بر سردر مغازه‌ها هم به زبان عبری و هم روسی، برای خود «مسکو»ی کوچکی شده است. نیمی از ساکنان این شهرک مستعمره‌نشینْ مهاجران جدید از شوروی هستند. گروه اسرائیلی موسوم به «صلح هم‌اکنون[1]» برآورد می‌کند که حدود بیست و پنج هزار شهروند اسرائیلی ساکن در شهرک‌های غیرقانونی در زمرهٔ این افرادند، همین گروه همچنین توجه

1. Peace Now

می‌دهد که روس‌ها «بدون درک درستی از مقصد خود» این کوچ را انجام دادند.(۱۸)

در اسرائیل و در سال‌های بعد از «توافق نامه اسلو»، وعدهٔ اسلو مبنی بر حل کشمکش تجاری در جهت رونق اقتصادی به شیوه شگفت‌آوری تحقق یافت. در نیمهٔ دوم دههٔ نود، شرکت‌های اسرائیلی، به‌خصوص مؤسسات فناوری پیشرفته (High Tech) متخصص در امور ارتباطات و فناوریِ «تار» (Web)، اقتصاد جهانی را با موفقیت تمام قبضه کردند. در این خصوص، تل‌آویو و حیفا پایگاه‌های خاورمیانه‌ایِ «سیلیکون ولی[۱]» شدند. در اوج حباب «دات‌کام»، پانزده درصد تولید ناخالص داخلی و حدود نصف صادرات اسرائیل از محل فناوری پیشرفته، پُر می‌شد. به گزارش مجلهٔ بیزینس ویک، این وضعیتْ اقتصاد اسرائیل را «وابسته‌ترین اقتصاد به فناوری پیشرفته در جهان» کرد، یعنی دوبرابر میزان وابستگی ایالات متحده به این فناوری.(۱۹)

این‌بار هم، تازه‌واردان نقشی تعیین‌کننده در این رونق ایفا کردند. تعدادِ دانشمندان آموزش دیده در رده‌های عالی در میان صدها هزار مهاجر شوروی که در دههٔ نود به اسرائیل آمده بودند، بیشتر از دانشمندان دانش آموختهٔ برجسته‌ترین دانشکدهٔ فنی اسرائیل طی هشتاد[۲] سال از زمان تأسیس این دانشکده بود. اینها تعداد زیادی از دانشمندانی بودند که توان و قدرت شوروی در برههٔ جنگ سرد متکی به آنها بود و، به قول اقتصاددانی اسرائیلی، آنان بعداً «سوخت موشک صنعت فناوری اسرائیل» شدند. اِشلومو بن آمی، سال‌هایِ بعد از توافق در کاخ سفید را «یکی از هیجان‌انگیزترین دوران رشد اقتصادی و گشایش بازارها در تاریخ اسرائیل» توصیف می‌کند.(۲۰)

قرار بر این بود که با گشایش بازارها، هر دو طرفِ منازعه منتفع شوند اما، به جز خواصِ فاسدِ پیرامون عرفات، فلسطینیان از این شکوفاییِ بعد از «اسلو» نصیبی نبردند. «بستن درها»، سیاستی که در چهارده سالی که از زمان تحمیل آن در سال ۱۹۹۳ حتی برای یک‌بار هم لغو نشد، بزرگ‌ترین عامل این محرومیت بود. طبق نظر سارا روی، کارشناس امور خاورمیانهٔ دانشگاه هاروارد، وقتی مرزها در سال ۱۹۹۳ به ناگاه مسدود شد، تبعات آن بر زندگی اقتصادی فلسطینیان مصیبت‌بار شد. او در مصاحبه‌ای می‌گوید: «"بستن درها" بیشترین آسیب را در دوران "اسلو" و پس از آن

---

۱. Silicon Valley: مرکز فناوری پیشرفته و اینترنت در کالیفرنیا ـ م.

۲. این دانشکدهٔ قبل از تأسیس حکومت اسرائیل و در زمان حاکمیت عثمانی‌ها تأسیس شده است ـ م.

به اقتصاد فلسطین زد، سیاستی که بزرگ‌ترین لطمه را به اقتصادِ فلسطین ــ که حتی پیش از آن هم، بر خلاف همهٔ اصول، تحت فشار قرار داشت ــ تحمیل کرد.»

کارگران نمی‌توانستند کار کنند، تجار نمی‌توانستند کالاهای خود را بفروشند، و کشاورزان به مزارعشان دسترسی نداشتند. در سال ۱۹۹۳ تولید سرانهٔ ناخالص ملی در مناطقِ اشغالی نزدیک به ۳۰ درصد کاهش یافت. به نقل از سارا روی که آثار اقتصادیِ «بستن درها» را مفصلاً مستند کرده است، «۶۶ درصد نیروی کار فلسطین تا سال ۱۹۹۶ یا بیکار و یا شدیداً دچار کم‌کاری بودند.»[۲۱] توافق‌نامهٔ «اسلو» برای فلسطینیان به جای «صلح بازارها» حذف بازارها، اشتغال کمتر، آزادی کمتر و، حیاتی‌تر از همه، با گسترش شهرک‌های مستعمره‌نشین یهودی، زمین کمتر را ارمغان آورد. چنین وضعیتِ کاملاً دفاع‌ناپذیری مناطق اشغالی را انبار باروتی کرد که وقتی آریل شارون در سپتامبر سال ۲۰۰۰ از «مسجدالاقصی» (به قول یهودی‌ها تل معبد) در بیت‌المقدس دیدار کرد، شراره‌های آن گُر گرفت و انتفاضهٔ دوم شعله‌ور شد.

در اسرائیل و در مطبوعات بین‌المللی، معمولاً استدلال می‌شود که دلیلِ فروپاشیِ فرایند صلح این بوده است که عرفات پیشنهاد سخاوتمندانهٔ اهود باراک در کمپ دیوید در تاریخ ژوئیه سال ۲۰۰۰ را رد کرد. به زعم آنان، این پیشنهاد بهترین معامله‌ای بوده است که فلسطینیان تا آن روز می‌توانستند به دست آورند. بدین ترتیب، اثبات می‌شود که عرفات در تلاش خود برای صلح هرگز صادق نبوده است. اسرائیل، بعد از آن تجربه و پا گرفتن انتفاضهٔ دوم، اعتقادش را به مذاکره از دست می‌دهد و، با انتخاب آریل شارون شروع به ساخت دیواری می‌کند که اسرائیلی‌ها آن را دیوار حائل امنیتی، و فلسطینیان آن را دیوار آپارتاید (تبعیض نژادی) می‌نامند ــ یعنی شبکه‌ای از دیوارهای بتونی و فولادی که از مرزهای خط سبز سال ۱۹۶۷ عبور می‌کند و آزمندانه به درون منطقه فلسطینیان وارد می‌شود، و ساختمان‌های بسیار بزرگِ شهرک‌های مستعمره‌نشین یهودی و همچنین سی درصد منابع آب برخی مناطق فلسطینی را به حیطهٔ حکومت اسرائیل منضم می‌کند.[۲۲]

تردیدی نیست که عرفات از پیشنهادهای ارائه شده در کمپ دیوید یا در شهر طابای مصر در ژانویهٔ سال ۲۰۰۱، دنبال معامله بهتری می‌گشت. اما این پیشنهادها آن چنان تحفه‌ای هم نبود که ادعا می‌شد. گرچه اسرائیل همواره توافق «کمپ دیوید» (بین مناخم بگین و انور سادات با میانجیگری کارتر) را به‌عنوان یک دست و دلبازی بی‌نظیر مطرح می‌کرد، «کمپ دیوید» تقریباً هیچ تمهیدی برای جبران خسارات

فلسطینی‌ها نمی‌کرد که به ترک خانه و سرزمین خود در زمان تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ وادار شده بودند، و حتی به حقوق حداقلیِ فلسطینیان در تعیین سرنوشت خود هم نزدیک نبود. در سال ۲۰۰۶، اِشلومو بن آمی، مذاکره‌کننده ارشد دولت اسرائیل، هم در کمپ دیوید و هم در طابا، با انشعاب از خط فکریِ حزبش، اذعان کرد که «کمپ دیوید "فرصت سوخته"ای برای فلسطینیان نیست، و اگر من هم فلسطینی بودم، آن را قبول نمی‌کردم.»(۲۳)

عوامل دیگری نیز به دست کشیدن تل آویو از مذاکرات جدی در گفت‌وگوهای صلح پس از سال ۲۰۰۱ کمک کردند ـ عواملی درست به شدت سازش‌ناپذیری مُنتسب به عرفات، و یا به قدرتِ انگیزهٔ شخصی شارون در ایجاد «اسرائیل بزرگ». یک عامل در توقف گفت‌وگوها مربوط می‌شد به ظهور اقتصاد فناورانهٔ اسرائیل. در اوایل دههٔ نود، نخبگان اقتصادی اسرائیل بدان علّت خواستار صلح بودند که بتوانند به رونق اقتصادی دست یابند، اما نوع رونقی که بعداً در سال‌های «اسلو» ایجاد کردند، بسیار کمتر از تصور اولیهٔ آنها وابسته به صلح از آب در آمد. وقتی مشخص شد که جایگاه اسرائیل در اقتصاد جهانی، «بخش فناوری اطلاعات» است، این امر بدان معنا بود که کلید رشد اقتصاد اسرائیل در ارسال نرم‌افزار و تراشه‌های رایانه به لس‌آنجلس و لندن است، و نه در حمل کالاهای سنگین به بیروت و دمشق. بنابراین، برای توفیق در بخش فناوری اطلاعات به روابط دوستانهٔ اسرائیل با همسایگان عربش یا به پایان دادن به اشغال مناطق فلسطینی نیازی نبود. با وجود این، ظهور اقتصادِ فناوری فقط نخستین مرحله در تحولاتِ سرنوشت‌ساز اقتصاد اسرائیل بود. دومین مرحله در تحولات اقتصادی اسرائیل بعد از سقوط اقتصادِ «دات کام» در سال ۲۰۰۰ پیش آمد، و شرکت‌های پیشگام اسرائیل به جاپای جدیدی در بازار جهانی نیاز پیدا کردند.

اقتصاد اسرائیل، که بیش از هر کشور دیگری در جهان وابسته به فناوری اطلاعات بود، در اثر سقوط سهام شرکت‌های عرصهٔ «دات کام»، از هر کشوری سخت‌تر ضربه خورد. اقتصاد اسرائیل بی‌درنگ به مرحله سقوط آزاد وارد شد، و تا ژوئن سال ۲۰۰۱، تحلیلگران پیش‌بینی می‌کردند که حدود سیصد مؤسسه فناوری پیشرفتهٔ اسرائیل، با ده هزار نفر کارمند اخراجی، ورشکسته خواهند شد. «گلوبز»، روزنامهٔ اقتصادی تل آویو، با سرخط درشت اعلام کرد که سال ۲۰۰۲ «بدترین سال اقتصاد اسرائیل از سال ۱۹۵۳» بوده است.(۲۴)

به نقل از این روزنامه، تنها علت وخیم‌تر نشدنِ رکود اقتصادی اسرائیل این بود که دولت مزبور با افزایش مؤثرِ ۱۰٫۷ درصد در هزینه‌های نظامی خود، که بخشی از آن از محل کاهش مخارج خدمات اجتماعی تأمین می‌شد، با شتاب در اقتصاد مداخله کرد. دولت همچنین صنعت فناوری را سوای فناوری اطلاعات و ارتباطات، به‌عنوان فعالیت جدیدی در زمینهٔ امنیت و پاییدن، تشویق کرد. در این دوره، نیروهای دفاعی اسرائیل، مثل ماشین جوجه‌کشی، نقش ماشینِ ایجاد کسب و کار را بازی می‌کردند. سربازان جوان اسرائیلی در هنگام خدمت نظام‌وظیفهٔ خود، سامانه‌های شبکه و ادوات نظارتیِ پاییدنی رامی‌آموختند، و با بازگشت به زندگی شخصیِ غیرنظامی، یافته‌ها و آزموده‌هایشان را صرف کسب و کار می‌کردند. انبوهی از شرکت‌های تازه وارد، متخصص در هر کاری از «کاوش (در بانک‌های اطلاعاتی) و گیر انداختنِ افراد»، تا دوربین‌های پاییدنی نامحسوس، و تهیه زندگی‌نامهٔ «تروریست‌ها»، وارد بازار شدند.(۲۵) در سال‌های بعد از یازده سپتامبر، که بازارِ این‌گونه خدمات و ادوات داغ شد، دولت اسرائیل، با آغوش باز، چشم‌انداز جدید اقتصاد ملی را پذیرفت، یعنی رونق و شکوفایی صنعت امنیتی کشور جانشین رشد حاصل از حباب «دات کام» شد. این امر پیوندی کامل بین جنگ‌طلبی‌های حزب «لیکود» و قبول بنیادیِ اقتصاد «مکتب شیکاگو» در حزب مذکور بود، البته آن قرائتی از «مکتب اقتصادی شیکاگو» که بنیامین نتانیاهو، وزیر اقتصادِ «شارون»، و استنلی فیشر، رئیس جدید بانک مرکزی اسرائیل و معمار ارشد ماجراهای شوک‌درمانی «صندوق بین‌المللی پول» در روسیه و آسیا، در ذهن می‌پروراندند.

اوضاع اقتصادی اسرائیل در سال ۲۰۰۳ به نحو حیرت‌آوری بهبود یافت، و تا سال ۲۰۰۴ به نظر می‌رسید که کشور به معجزه‌ای دست یافته است: یعنی پس از سقوط مصیبت بارش، عملکرد کشور تقریباً بهتر از هر اقتصاد غربی شد. بیشترِ این رشد مرهون زرنگی اسرائیل در مطرح ساختن خود به‌عنوان نوعی مرکز فروش برای فناوری‌های امنیتی داخلی بود. زمان این کار هم بسیار به هنگام بود. دولت‌ها در گوشه و کنار جهان، برای یافتن ابزار شکار تروریست‌ها، همچنین برای کسب فوت و فن جاسوسیِ انسانی در جهان عرب، به ناگاه درماندند. دولت اسرائیل به رهبری حزب «لیکود»، با توسل به ده‌ها سال تجربه و مهارت خود در جنگ‌هایی با اعراب و مسلمانان، خود را فروشگاهی برای عرضهٔ آخرین و پیشرفته‌ترین ابزار امنیتی داخلی مطرح کرد. نحوهٔ بیانِ اسرائیل به‌عنوان یک فروشنده به آمریکای شمالی و

اروپا ساده و مفهوم بود: «جنگ با ترور»، که شما تازه عزمش را کرده‌اید، جنگی است که ما از بدو تولد دست اندر کارش بوده‌ایم. اجازه بدهید که مؤسسات فناوریِ پیشرفته و شرکت‌های جاسوسیِ خصوصی‌سازی شدهٔ ما چگونگی اجرای آن را به شما نشان دهند.

به قول مجلهٔ «فوربز»، اسرائیل یک شبه «کشورِ فناوری‌های ضدتروریسم» شد.[۲۶] از سال ۲۰۰۲، اسرائیل هر ساله میزبانِ، دست‌کم، ده‌ها اجلاس بزرگ دربارهٔ امنیت داخلی برای قانون‌گذاران، رؤسای پلیس، کلانترها و مدیران عامل شرکت‌ها از سراسر جهان بوده است. اندازه و دامنهٔ این اجلاس‌ها سالانه رو به افزایش است. همان‌قدر که گردشگریِ سنتی در اثر ترس از ناامنی آسیب دیده است، این نوع گردشگری رسمیِ ضدِ ترور، ظاهراً تا حدی، آن آسیب را جبران کرده است.

در جریان چنین همایشی با نام «تور پشت صحنهٔ جنگ اسرائیل با تروریسم» در فوریه سال ۲۰۰۶، هیئت‌هایی چون اف بی آی، مایکروسافت، و «شرکت سیستم ترانزیت انبوه سنگاپور» به بعضی از پر بیننده‌ترین مکان‌های گردشگریِ اسرائیل، یعنی کِنست[۱]، مسجدالاقصی، و دیوار نُدبه سفر کردند. بازدیدکنندگان در هر یک از این جاها، سامانه‌های دژگونهٔ امنیتی را، با توجه به کاربریشان در کشورهای خود، بررسی و تحسین کردند. در ماه مه سال ۲۰۰۷، اسرائیل میزبان مدیران چند فرودگاه بزرگ ایالات متحده بود. آنها در کارگاه‌های آموزشیِ تهیه انواع زندگی‌نامه‌ها و غربال‌گریِ سخت‌گیرانه مسافران که در فرودگاه بین‌المللی «بن گوریون» در نزدیکی تل آویو اعمال می‌شود، شرکت کردند. استیون گروسمن، رئیس هوانوردی فرودگاه بین‌المللی اوکلند کالیفرنیا، توضیح می‌داد که علت حضورش در این همایش این بود که «اسرائیلی‌ها به خاطر مسائل امنیتی‌شان زبانزد خاص و عام‌اند.» برخی از برنامه‌های اجلاس‌ها موحش و تئاترگونه بودند. مثلاً، در اجلاس بین‌المللی «امنیت داخلی» در سال ۲۰۰۶، به اظهار سازماندهندگان همایش، ارتش اسرائیل «شبیه‌سازی ماهرانه‌ای از یک فاجعه با تلفات سنگین به نمایش می‌گذارد، که از شهرک "نس صیهون" آغاز می‌شود و در بیمارستان "آساف خاروفه" پایان می‌یابد.»[۲۷]

اینها همایش‌هایی نیست که در آن سیاست‌گذاری شود، بلکه فروشگاه‌های تجاری بسیار سودآوری است که برای نمایشِ تبحر و مهارت مؤسسات امنیتی

۱. پارلمان اسرائیل.

اسرائیل طراحی شده است. در نتیجه، صادرات اجناس و خدمات ضدتروریسم اسرائیل در سال ۲۰۰۶ پانزده درصد افزایش یافت و برای سال ۲۰۰۷ هم برنامه‌ریزی شد که تا بیست درصد افزایش یابد، یعنی به رقم ۱٫۲ میلیارد دلار در سال برسد. صادرات نظامی کشور در سال ۲۰۰۶ به رکورد ۳٫۴ میلیارد (در مقایسه با ۱٫۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۲) رسید، که اسرائیل را به چهارمین فروشندهٔ بزرگ اسلحه در جهان، بالاتر از بریتانیا، تبدیل می‌کند. اسرائیل بیش از هر کشور خارجی دیگری، سهام فناوری ــ در بورس نَزْدَکِ نیویورک ــ دارد که بسیاری از آن مرتبط با مسائل امنیتی است و، بیش از مجموع چین و هند، پروانه انحصاری فناوری‌های ثبت‌شده در ایالات متحده دارد. بخش فناوری اسرائیل، که بیشترِ آن مرتبط با مسائل امنیتی است، اکنون ۶۰ درصد کل صادرات کشور را تشکیل می‌دهد.[۲۸]

لِن روزن، بانکدار برجستهٔ اسرائیلی، به مجلهٔ **فورچون** می‌گوید که این «امنیت است که بیش از صلح اهمیت دارد. در جریان توافق‌نامه اسلو، مردم به دنبال صلح بودند که باعث رشد اقتصادی شود، اما اکنون دنبال امنیت هستند. در غیر این صورت، خشونت از رشد اقتصادی خواهد کاست.»[۲۹] این فرد می‌توانست فراتر از اینها بگوید، مثلاً بگوید که کسب و کارِ «امنیت» ــ در اسرائیل و سراسر جهان ــ بی‌واسطه، مولد بخش اعظمِ رشدِ برق‌آسای اقتصاد اسرائیل در سال‌های اخیر شده است. گزافه نیست اگر بگوییم که صنعتِ «جنگ با ترور» اقتصاد متزلزل اسرائیل را نجات داده، همان‌گونه و به همان میزان که مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه به نجاتِ بازارهای جهانی سهام کمک کرده است.

اینک، نمونه‌های کوچکی از قدرت و نفوذ صنعتِ جنگ با ترور ارائه می‌شود:

* نرم‌افزار «نایس سیستمز» محصول مؤسسه‌ای اسرائیلی است که تمام تماس‌های تلفنی با مرکز پلیس نیویورک را ضبط و تحلیل خواهد کرد. «نایس سیستمز» تمام مکالمات را برای پلیس لس‌آنجلس و «تایم وارنر» مراقبت و شنود می‌کند، همچنین دوربین‌های ویدئوییِ جاسوسیِ مراقبتی را برای نصب در فرودگاه داخلی «رونالد ریگان» تأمین می‌کند که در زمرهٔ ده‌ها مشتری بزرگش است.[۳۰]

* دوربین‌های ویدئویی جاسوسی «وِرینت»، که تصاویر را در متروی لندن ضبط می‌کند، ساختهٔ غول فناوری اسرائیل «کُمورس[1]» است. از دوربین‌های نامحسوس «وِرینت» در وزارت دفاع ایالات متحده، در فرودگاه بین‌المللی «دالس»، در مجموعهٔ

---

1. Comvers

«کپیتول هیل»، و در متروی مونترال نیز استفاده می‌شود. این شرکت در بیش از پنجاه کشور مشتریانِ جاسوسْ‌محور دارد، و همچنین به غول‌های تجاری مثل «هوم دپو» و «تارگت» کمک می‌کند که کارکنانشان را بپایند.(۳۱)

* کارکنان شهرهای لس‌آنجلس و کلومبس در ایالت اوهایو کارت شناسایی الکترونیکی هوشمند[1] ساختِ شرکت اسرائیلی «سوپر کوم» را با خود دارند. این شرکت از اینکه جیمز وولسی مدیر پیشین سازمان سیا، رئیس هیئت مشاوران این شرکت بوده است به خود می‌بالد. یک کشور اروپایی که نام آن اعلام نشده است شرکت «سوپر کوم» را برای برنامهٔ صدور کارت ملی شهروندانش انتخاب کرده است، و کشور دیگری به این شرکت یک برنامهٔ آزمایشی برای تهیهٔ «پاسپورت‌های زیست‌سنجی» سفارش داده است. هردوی این کارها ابتکاراتی شدیداً بحث‌آفرین بوده‌اند.(۳۲)

* نرم‌افزار حفاظ‌های امنیتی[2] در شبکه‌های رایانهٔ برخی از بزرگ‌ترین شرکت‌های برق در ایالات متحده را «چک پوینت» غول فناوری اسرائیل ساخته است. این شرکت‌ها تصمیم گرفته‌اند که نامشان را مخفی نگه دارند. بنا به اعلام شرکت «چک پوینت»، «۸۹ درصد شرکت‌های مندرج در فهرست پانصد شرکتِ برتر مجلهٔ **فورچون**، از راه‌حل‌های امنیتی "چک پوینت" استفاده می‌کنند.»(۳۳)

* در آخرین تلاش‌های تدارکاتی برای برگزاری مسابقات فوتبال «سوپر بول[3]» سال ۲۰۰۷، همهٔ کارکنان فرودگاه بین‌المللی میامی آموزش‌هایی دیدند که «آدم‌های بد، و نه فقط چیزهای بد» را با استفاده از یک سامانهٔ روان‌شناسانه موسوم به «شناسایی الگوی رفتار»، محصولِ مؤسسهٔ اسرائیلی «راه‌حل‌های امنیتی عصر نو»، شناسایی کنند. مدیرعامل این شرکت رئیس پیشین حراستِ «فرودگاه بن گوریون» اسرائیل است. دیگر فرودگاه‌هایی که در سال‌های اخیر با مؤسسهٔ «عصر نو» قرار داد بسته‌اند که کارکنانشان را در تهیهٔ زندگی‌نامهٔ مسافران هوایی آموزش دهد شامل بوستون، سانفرانسیسکو، گلاسگو، آتن، «هیثرو»ی لندن و بسیاری فرودگاه‌های دیگر است. کارکنان بندری در منطقهٔ آشوب‌زدهٔ دلتای نیجریه، درست مانند کارکنان وزارت دادگستری هلند، نگهبانان «مجسمهٔ آزادی» و مأموران ادارهٔ ضدتروریسم پلیس نیویورک در مؤسسهٔ «عصر نو» آموزش دیده‌اند.(۳۴)

---

1. smartcard 2. firewalls 3. Supen Bowl

* پس از توفان کاترینا، وقتی که ساکنان محلهٔ ثروتمندنشینِ «اُدوبن پلیس[1]» در نئواورلئان تشخیص دادند که داشتن نیروی پلیس اختصاصی ضرورت دارد، یک مؤسسه خصوصی امنیتی اسرائیلی به‌نام «شرکت بین‌المللیِ ذاتاً تیرانداز[2]» را برای این کار استخدام کرد.(۳۵)

* «نیروهای پلیس سلطنتی کانادا»، یعنی پلیس فدرال کانادا، را شرکت «مربیان بین‌المللی امنیتی[3]»، شرکتی به مرکزیت ویرجینیا که در آموزش سربازان و نیروی‌های انتظامی تخصص دارد، آموزش داده است. این شرکت، که «تجربهٔ دشوار اسرائیلی»اش را تبلیغ می‌کند، می‌گوید مربیانش نیروهای کهنه‌کار ویژهٔ اسرائیل از ابواب جمعیِ «نیروی دفاعی اسرائیل»[4]، واحدهای «ضدتروریسم پلیس ملی اسرائیل»، و «خدمات عمومی امنیتی»[5] هستند. در فهرست مشتریان مهم شرکت مذکور اف بی آی (پلیس فدرال آمریکا)، نیروی زمینی ایالات متحده، نیروی دریایی ایالات متحده، شیرهای دریایی ایالات متحده[6]، و ادارهٔ پلیس متروپولیتن لندن نیز قرار دارد.(۳۶)

* در آوریل سال ۲۰۰۷، مأموران ویژهٔ امور مهاجرت در «وزارت امنیت کشور» ایالات متحده که در طول مرز مکزیک کار می‌کردند، یک دورهٔ فشردهٔ هشت روزهٔ آموزشی را گذراندند که «گروه گولان[7]» برگزار می‌کرد. افسران پیشینِ نیروهای ویژه اسرائیلی مؤسس «گروه گولان»اند که به داشتن بیش از ۳۵۰۰ کارمند در هفت کشور مباهات می‌کند. توماس پیرسون، رئیس عملیات شرکت، دربارهٔ دورهٔ آموزشی چنین توضیح می‌داد که این دوره هر آموزه‌ای از جنگِ تن به تن گرفته، تا هدف‌گیری و استفاده واقعی و فعالانه از خودروهای شاسی‌بلند را در بر می‌گیرد، و اینکه «اساساً ما، در هر حال، یک نکتهٔ امنیتی از اسرائیل را در روش‌های خود می‌گنجانیم.» «گروه گولان»، که هم‌اکنون مرکزش در فلوریداست، هنوز با جاذبهٔ مزیّتِ اسرائیلی بودنش بازاریابی می‌کند. این شرکت ماشین‌های پرتو ایکس، فلزیاب، و تفنگ نیز تولید

1. Audubon Place 2. Instinctive Shooting International
3. International Security Instructors
۴. Israel Defence Force: این نیروی به‌اصطلاح دفاعی، پس از اعلام موجودیت اسرائیل، و انحلال گروه‌های تروریستی اشترن، ایرگون و هاگانا، از ادغام تروریست‌های این گروه‌ها تشکیل شد ـ م.
5. GSS یا Shin Beit سازمان جاسوسی داخلی اسرائیل
6. US Navy SEAL's [Sea, Air, and Land Forces] 7. Golan Group

می‌کند. افزون بر دولت‌ها و اشخاص مشهور، شرکت‌های «موبیل اکسان»، «شل»، «تگزاکو[1]»، «لیوایس[2]»، «سیتی گروپ»، و «پیتزا هات» از جمله مشتریان این شرکت‌اند.(۳۷)

* وقتی که کاخ «باکینگهام[3]» به سامانهٔ امنیتی جدیدی نیاز پیدا کرد، سامانه‌ای را برگزید که «ماگال[4]»، یکی از دو شرکت اسرائیلی که بیش از همه در ساخت «حفاظ‌های امنیتی» اسرائیلی تجربه دارند، طراحی کرده بود.(۳۸)

* وقتی که شرکت «بوئینگ» می‌خواهد شروع به ساخت «دیوار مجازیِ» ۲.۵ میلیارد دلاری بکند که برای مرزهای ایالات متحده با مکزیک و کانادا با حسگرهای الکترونیکی، هواپیماهای بدون سرنشین، دوربین‌های تجسسی نامحسوس و یک هزار و هشت‌صد بُرجکِ دیده‌بانی ــ طراحی شده است، یکی از شرکای اصلی‌اش در این پروژه شرکت «اِلبیت[5]» خواهد بود. «اِلبیت» مؤسسهٔ اسرائیلی دیگری است که بیش از همه در ساخت دیوار حائلِ اسرائیل که بسیار بحث‌برانگیز بوده، دخالت داشته است. این دیوار «بزرگ‌ترین پروژهٔ ساختمانی در تاریخ اسرائیل» بوده و دو ونیم میلیارد دلار هزینه داشته است.(۳۹)

با گرایشِ بیش از پیشِ کشورها به تبدیل خود به دژهایی نفوذناپذیر (بر پا کردن دیوار و حصارهای فناورانه پیشرفته در مرزهای بین هند و کشمیر، عربستان سعودی و عراق، افغانستان و پاکستان)، کسب و کارِ «حفاظت‌های امنیتی» شاید بزرگ‌ترین بازار در کل بازار سرمایه‌داری فاجعه باشد. به همین دلیل است که «اِلبیت» و «ماگال» به تبلیغات منفی که از سراسر جهان مستمراً متوجه دیوار حائلِ اسرائیل می‌شود، وقعی نمی‌نهند ــ در واقع، آنها این تبلیغات را آگهی‌های تبلیغاتیِ مجانی لحاظ می‌کنند. «یعقوب ایون ازر»، مدیر عامل شرکت «ماگال»، توضیح می‌داد که «مردم بر این باورند که ما تنها کسانی هستیم که تجربهٔ آزمودن این تجهیزات را در زندگی واقعی داشته‌ایم.»(۴۰) قیمت سهام «اِلبیت» و «ماگال» از یازده سپتامبر، به بیش از دو برابر رسیده است ــ عملکردی استاندارد برای سهام شرکت‌های اسرائیلیِ مرتبط با کسب و کارِ امنیت داخلی. شرکت «ورینت[6]»، که به «بابابزرگ فضای تجسسی

---

1. Texaco

۲. Levi's: شلوارهای مشهور جین ـ م.

۳. Bnckingham Palace: کاخ محل اقامت ملکه انگلستان ـ م.

4. Magal 5. Elbit 6. Verint

ویدئویی» شهرت دارد پیش از یازده سپتامبر اصلا سودآور نبود، اما قیمت سهام آن بین سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۶، به لطفِ شکوفایی و رونق در بازار کارهای نظارتی و پاییدنی، بیش از سه برابر شده است.(۴۱)

سودآوریِ بسیار عالیِ سهام شرکت‌های اسرائیلی در حوزهٔ «امنیت داخلی» بر ناظران سهام به خوبی معلوم است، اما دربارهٔ این موضوع به‌عنوان عاملی تأثیرگذار بر سیاست‌ورزی‌های منطقه به ندرت بحث می‌شود ــ در حالی که باید بشود. هم‌زمانیِ تصمیم دولت اسرائیل در قرار دادن فعالیتِ «ضد تروریسم» در کانون اقتصاد صادراتی کشور درست هنگامی که اسرائیل مذاکرات صلح را متوقف می‌کند امری تصادفی نیست. همچنین، اتخاذ راهبرد روشن اسرائیل برای شکل‌دهی دوباره اختلافش با فلسطینیان، نه به‌عنوان جنگی علیه جنبش ناسیونالیستی فلسطین با اهدافی مشخص برای کسب زمین و حقوق، بلکه به‌عنوان بخشی از «جنگ جهانی با ترور» ــ جنگ با نیروهایی بی‌منطق و خشک مقدس که تنها با حذف کامل تسلیم می‌شوند ــ نیز تصادفی نیست.

محرک اصلی برای تشدید اوضاع منطقه از سال ۲۰۰۱ به این سو به هیچ‌وجه اقتصاد نبوده است. البته، سوختی که آتش خشونت بین طرف‌های درگیر را شعله‌ور نگه می‌دارد نیز با کمبود مواجه نبوده است. با وجود این، و در این چهارچوب، کفهٔ اقتصاد در برابر کفهٔ صلح به قدری سنگین می‌شود که، در بعضی مقاطع، اقتصاد با فشار بر رهبران سیاسیِ بی‌علاقه به مذاکره، نقش سنگ ترازو را ایفا می‌کند، همان گونه که در اوایل دههٔ نود ایفا کرد. آنچه رونقِ اقتصادیِ بخشِ «امنیت داخلی» انجام داده، تغییر جهت آن فشار بوده است، یعنی خلق بخش پرقدرت دیگری که در خشونتِ مستمر و پایدار سرمایه‌گذاری کرده است.

همان گونه که در محدوده سرزمین‌های پیشینِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» مصداق داشت، سرعت رشد اقتصاد اسرائیل پس از یازده سپتامبر با قطبی شدن سریعِ جامعه به دارا و ندار در درون کشور همراه شد. ایجاد امنیت با موجی از خصوصی‌سازی‌ها و کاهش بودجهٔ برنامه‌های اجتماعی همراه بوده است، که عملاً میراث اقتصادی «صهیونیسم کارگری[1]» را از بین برد، و پدیدهٔ شتابان نابرابری را که اسرائیلی‌ها مانندش را هرگز نه دیده و نه شنیده بودند، ایجاد کرده است. در سال ۲۰۰۷، ۲۴٫۴ درصد اسرائیلی‌ها، مشتمل بر ۳۵٫۲ درصد کل کودکان در مقایسه با ۸

---

1. Labour Zionism جنبش چپ صهیونیسم ـ م.

درصد کودکان در بیست سال پیش ــ زیر خط فقر زندگی می‌کردند.[۴۲] با این وصف، حتی با وجود اینکه منافع این شکوفایی در عرصهٔ وسیعی تقسیم نشده است، این منافع برای بخش کوچکی از اسرائیلی‌ها، به ویژه بخشِ اندکِ پرقدرتی که با ارتش و دولت کاملاً یک‌کاسه‌اند (با تمام رسوایی‌های رایج منبعث از فساد همراه با شرکت‌گرایی)، چندان سودآور و جذاب بوده است که انگیزهٔ سرنوشت‌سازِ صلح از بین رفته است.

حرکتِ بخش تجاری اسرائیل در مسیر سیاسی بسیار شگرف بوده است. امروز، تصور حاکم بر بورس تل آویو دیگر آن اسرائیلی نیست که قطب تجاری منطقه باشد، بلکه تصورِ دژی آینده‌نگر است که حتی در میان دریای دشمنانِ قسم خورده، بتواند به حیات خود ادامه دهد. این رویکردِ بازنگری شده بیشتر در تابستان سال ۲۰۰۶ مشخص شد، یعنی هنگامی که دولت اسرائیل به عوض مذاکرهٔ مبادلهٔ زندانیان با حزب‌الله، یک جنگ تمام‌عیار را آغاز کرد. شرکت‌های بزرگ اسرائیل نه فقط از جنگ با لبنان حمایت کردند، که به لحاظ مالی هم از آن پشتیبانی کردند. بانک «لیئومی»، بانک بزرگ اسرائیل که به تازگی خصوصی‌سازی شده است، بین مشتریانش انبوهی برچسب با این شعارها توزیع می‌کرد: «ما پیروز خواهیم بود.» و «ما قوی هستیم»، در حالی که روزنامه‌نگار و داستان‌نویس اسرائیلی، «اسحق لاعور» در همان هنگام نوشت، «جنگ جاری اولین جنگی است که فرصتی تبلیغاتی برای جا انداختنِ نامِ یکی از بزرگ‌ترین اپراتورهای تلفن همراه ما ایجاد کرده که با استفاده از آن جنگ، تلاش تبلیغاتی بزرگی برای فروش تلفن همراه راه اندازد.»[۴۳]

بدیهی است که صنعت اسرائیل دیگر دلیلی ندارد که از جنگ هراس داشته باشد. بر خلاف سال ۱۹۹۳، که منازعات به‌عنوان مانعی در راه رشد اقتصادی تلقی می‌شد، شاخص بورس تل‌آویو در ماه اوت سال ۲۰۰۶، یعنی ماه جنگِ ویرانگر علیه لبنان، صعود کرد. در فصل پایانی سال، که درگیری‌های خونین در کرانهٔ باختری و غزه به دنبال انتخاب حماس نیز بالا گرفت، اقتصاد اسرائیل در کل به میزان شگفت‌انگیز ۸ درصد (یعنی بیش از سه برابر رشد اقتصاد ایالات متحده در همان دوره) رشد کرد. در این میان، اقتصاد فلسطین، با فقر نزدیک به ۷۰ درصد، بین ده تا پانزده درصد در سال ۲۰۰۶ کاهش یافت.[۴۴]

یک ماه پس از اعلام آتش بسِ سازمان ملل بین اسرائیل و حزب‌الله، بورس سهام نیویورک میزبانِ اجلاس ویژه‌ای با موضوع سرمایه‌گذاری در اسرائیل شد.

بیش از دویست مؤسسه اسرائیلی که بسیاری از آنان در کسب و کارِ «امنیت داخلی» فعالند در اجلاس شرکت کردند. در همان برهه، فعالیت اقتصادی در لبنان عملاً متوقف شده بود و حدود ۱۴۰ کارخانه ــ تولیدکنندگان هر چیزی که تصورش را بکنید، از خانه‌های پیش‌ساخته گرفته تا تولیدات پزشکی و شیر ــ مشغول پاکسازی آوارهایی بودند که در اثر اصابت موشک و بمب‌های اسرائیلی ایجاد شده بود. پیام همایش، بی‌اعتنا به آثار باقی‌مانده از جنگ، خوشبینانه بود: دَن گیلرمان، سفیر اسرائیل در سازمان ملل، با خوش‌آمدگویی به میهمانان همایش، گفت که «آغوش اسرائیل برای کسب و کار گشوده است، همان‌طور که همیشه بوده است.»(۴۵)

تنها یک دهه پیش، این‌گونه بشاشت و نشاطِ دوران جنگ تصورناپذیر بود. آن موقع، همین خودِ گیلرمان بود که، به نام رئیس فدراسیون اتاق‌های بازرگانی اسرائیل، خواستار این شد که اسرائیل فرصت تاریخی صلح را بقاپد و «سنگاپور خاورمیانه» بشود. اما، اکنون، او یکی از جنگ‌طلبان دو آتشهٔ اسرائیلی شده است که حتی بر شدت و حدّت جنگ پا می‌فشارد. گیلرمان در شبکهٔ تلویزیون CNN می‌گفت: «ضمن آنکه، به لحاظ سیاسی، شاید نادرست و حتی شاید مغایر حقیقت باشد که بگوییم تمام مسلمانان تروریستند، از قضا حقیقتی است که تقریباً تمام تروریست‌ها مسلمانند. پس این جنگ، فقط جنگ اسرائیل نیست. این جنگِ جهانی است.»(۴۶)

این فورمولِ تجویز شده برای جنگِ بی‌پایان و عالم‌گیر، همان دستور عملی است که دولت بوش، پس از یازده سپتامبر به‌عنوان امیدنامهٔ کسب و کار[1]، به مجموعهٔ نوپایِ سرمایه‌داری فاجعه عرضه کرد. این جنگی نیست که کشوری بتواند در آن پیروز شود. در اینجا، پیروزی مطرح نیست. نکتهٔ اصلی تأمین «امنیت» کذایی در درون حکومت‌هایی است که حصار دژآسایی به دور خود کشیده‌اند، و با مناقشه‌های کم‌شدتِ بی‌پایان در خارج از این حصارها تقویت می‌شوند. به‌نوعی، این همان هدفی است که شرکت‌های خصوصی امنیتی در عراق دنبال می‌کنند: یعنی امنیتِ پیرامونی را تأمین کنید تا بازیگران اصلی محافظت شوند. بغداد، نئواورلئان و سندی اسپرینگز تصویری اجمالی از نوعی آیندهٔ دروازه‌دار ارائه می‌دهند که سرمایه‌داری فاجعه آن را ساخته است و اداره می‌کند. با وجود این، این فرایند در اسرائیل از همه جا پیشرفته‌تر است: کشوری که کاملاً خود را تبدیل به جامعه‌ای دروازه‌دار و مستحکم کرده است، و با مردمانی محبوس، محروم، کنار نهاده شده، و

---

1. business prospectus

محکوم به زندگی دائم در مناطق قرمز، احاطه شده است. جامعه‌ای که انگیزهٔ اقتصادی‌اش برای صلح را از دست داده، در عرصهٔ جنگ‌افروزیْ سرمایه‌گذاری هنگفت کرده، و از «جنگِ (فتح‌ناپذیر و بی‌پایان) با ترور» سود می‌برد، طبیعی است که یک بخش آن مثل اسرائیل و بخش دیگر آن مثل غزه جلوه کند.

اسرائیل موردی حاد و افراطی است، اما نوع جامعه‌ای که می‌سازد شاید بی‌همتا نباشد. مجموعه سرمایه‌داریِ فاجعه در وضعیت منازعه و درگیریِ نه چندان جانکاه تکوین می‌یابد. این امر ظاهراً ویژگی نهاییِ تمام مناطق فاجعه، از نئواورلئان تا عراق، است. در اوایل سال ۲۰۰۷، سربازان ایالات متحده با اجرای طرحی، چندین محلهٔ ناآرامِ بغداد را با نصب دیوارهای بتونی و ایستگاه‌های بازرسی، به «محله‌های دروازه‌دار» تبدیل کردند، به‌طوری که ساکنان آنجا با استفاده از فناوری زیست‌سنجی ردیابی می‌شدند. یکی از ساکنان منطقهٔ ادهمیه، ضمن نظاره بر نصب موانع و انسداد محله‌اش، پیش‌بینی می‌کرد که: «ما شبیه فلسطینی‌ها خواهیم شد.»[(۴۷)] بعد از اینکه معلوم شد که قرار نیست بغداد مثل دبی و نئواورلئان مثل دیسنی‌لند بشوند، [یعنی طرح «الف» منتفی شد]، قرار می‌شود که طرح «ب» اجرا گردد، یعنی «کلمبیا»ی دیگری یا «نیجریه» دیگری جا انداخته شود ــ جنگی پایان‌ناپذیر، که متخاصمین آن تا حد زیادی سربازان و شبه‌نظامیان خصوصی باشند و شدت آن طوری تنظیم شود که بتوان منابع طبیعی را به بیرون منتقل کرد، و مزدوران در طول مسیر کمک کنند که خطوط لولهٔ انتقال، سکوها و ذخائر آب محافظت شود.

مقایسه و یافتن مشابهت حلبی‌آبادهای نظامیِ غزه و کرانهٔ باختری ــ محصور در دیوارهای بتونی و حصارهای متصل به برق و ایستگاه‌های بازرسی ــ با نظام «بانتوستن[۱]» در آفریقای جنوبی ــ که سیاهان را در زاغه‌ها جا می‌داد و هنگام خروج، از آنان کارت عبور می‌خواست ــ امری عادی و مرسوم شده است. جان دوگارد، حقوقدان آفریقای جنوبی و فرستادهٔ ویژهٔ حقوق بشر سازمان ملل در مناطق فلسطینی، در فوریه سال ۲۰۰۷ گفت که: «قوانین و روال کاری اسرائیل در «مناطق اشغالی فلسطین» قطعاً با جنبه‌هایی از آپارتاید [سیاست‌های تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی] همانند است.»[(۴۸)] همانندی‌ها بسیار روشن و آشکار است، اما

---

۱. میهن آفریقای سیاه یا Bantustan مناطق ویژه سیاه‌پوستان بود که از مناطق سفیدپوستان جداسازی شده بود. نظام آپارتاید این مناطق را، به‌عنوان بخشی از سیاست آپارتاید، در آفریقای جنوبی و نامیبیای کنونی ایجاد کرده بود ـ م.

تفاوت‌هایی هم دارد. «بانتوستن»های آفریقای جنوبی ماهیتاً اردوگاه کار اجباری بود، روشی برای نظارت و پاییدن شدیدِ کارگران آفریقایی به منظور به کار گرفتن آنها در معادن، با دستمزهایی نازل. سازهٔ اسرائیل به نحوی طراحی شده است که نظامْ برعکسِ آفریقای جنوبی عمل می‌کند: یعنی مانع کارِ کارگران بومی می‌شود و شبکه‌ای از زندان‌های بی‌سقف برای میلیون‌ها فلسطینی است که به‌عنوان انسان‌هایی مازاد طبقه‌بندی شده‌اند.

فلسطینیان تنها مردمانی نیستند که این چنین طبقه‌بندی شده‌اند: میلیون‌ها روس نیز در کشور خود افراد مازاد شده بودند ــ و، به همان دلیل، بسیاری به امید یافتن شغل و زندگی آبرومندانه در اسرائیل، از زادگاه خود گریختند. گرچه «بانتوستن»های نخستین در آفریقای جنوبی برچیده شده‌اند، اما در آفریقای جنوبیِ جدیدِ نولیبرال، یک نفر از هر چهار نفر ساکن آلونک‌های حلبی‌آبادها، که شتابان رو به گسترش است، نیز مازاد است.[۴۹] از هنگام رشد قارچ گونهٔ «روستاهای فلاکت» در سراسر کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» در دههٔ هفتاد، این رها کردن و کنار گذاشتنِ ۲۵ تا ۶۰ درصد جمعیت به حال خود، شاخصه و ویژگی نهضت تهاجمیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» شده است. در آفریقای جنوبی، روسیه، و نئواورلئان، ثروتمندان دور خود دیوار می‌کشند. اما اسرائیل این فرایندِ اختیاری را یک گام جلوتر برده، و به دور فقیرهای خطرناک دیوار کشیده است.

مؤخره

آثار شوک رفته محو می‌شود

ظهور بازسازی مردمی

می‌خواهم به شما برادران سرخپوستم که اینجا در بولیوی جمع‌اید، بگویم که مبارزهٔ پانصد سالهٔ مقاومت بیهوده نبوده است. این نبردِ دموکراتیک فرهنگی بخشی از مبارزهٔ نیاکان ماست، ادامهٔ نبرد توپک کاتاری [رهبر بومی جنبش ضد استعماری] است، ادامهٔ نبرد چه‌گواراست.
ـ اِوو مورالس، پس از ادای سوگند ریاست جمهوری بولیوی، ۲۲ ژانویه، ۲۰۰۶.(۱)

مردم از همه بهتر می‌دانند. آنها همهٔ گوشه کنارها و جزئیات جامعه‌شان را از همه بهتر می‌دانند و به ضعف‌های خود نیز آگاهند.
ـ «پیچیت راتاکول» مدیراجرایی «مرکزآسیایی آمادگی برای بلایا» ۳۰ اکتبر ۲۰۰۶.(۲)

مردمِ پایین شهر، شهر را دوبار ساختند: روزها خانه‌های مرفهین را ساختیم. شب‌ها و آخرِ هفته‌ها نیز، با همبستگی، خانه‌های خودمان را پایین شهر بنا کردیم.
ـ آندره آنتیلانو، ساکن کاراکاس، ۱۵ آوریل سال ۲۰۰۴.(۳)

وقتی میلتون فریدمن در نوامبر سال ۲۰۰۶ درگذشت، بسیاری از آگهی‌های تسلیتش لبریز از حسّ هراس بود ــ هراسِ اینکه مرگش پایان یک عصر را رقم می‌زد. تِرنس کورکوران، باوفاترین شاگرد فریدمن، در روزنامهٔ «نشنال پستِ» کانادا با تردید پرسید: آیا جنبش جهانیِ این اقتصاددان تداوم می‌یابد؟ «فقدان فریدمن، به‌عنوان آخرین شیر ژیانِ اقتصاد بازار آزاد، خلا ایجاد می‌کند... امروز کسی در حدّ و منزلت او نیست. آیا اصولی که فریدمن برایشان جنگیده و روشنگری کرده است، بدون وجودِ نسلی نو از رهبرانی روشنفکر، شایسته، پر جاذبه و مصمم حفظ خواهد شد؟ مشکل بشود گفت.»(۴)

این ارزیابیِ تیره و تارِ کورکوران نمی‌توانست وضعیتی را که در نوامبر آن سال حکمفرما بود ـ یعنی وضعیت اسف‌بارِ تلاش برای استقرار سرمایه‌داریِ مهارنشده ـ بیان کند. وارثان روشنفکر فریدمن در ایالات متحده، یعنی «نومحافظه‌کاران» که مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه را بنا نهاده‌اند، در آن دوره در ضعیف‌ترین وضعیت در تاریخ حیات خود قرار داشتند. اوج جنبش محافظه‌کاران پیروزی آنها در کنگره ایالات متحده در سال ۱۹۹۴ بود، و درست ۹ روز پیش از مرگ فریدمن این پیروزی را واگذار کردند و «دموکرات‌ها» اکثریت یافتند. سه مسئله اساسی که به شکست محافظه‌کاران در انتخابات میان دوره‌ای سال ۲۰۰۶ کمک کرد عبارت بود از فساد سیاسی، مدیریتِ بدِ جنگ عراق، و نکته‌ای که جیم وِب، نامزد پیروزِ سنای ایالات متحده از حزب «دموکرات»، به بهترین نحو بیان کرده است: کشور به «سوی چنان نظام طبقاتی‌ای کشیده شده که از سدهٔ نوزده کسی همانندش را ندیده است.»(۵) در هر حال، اصول محوریِ اقتصاد «مکتب شیکاگو» ـ یعنی خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی، و قطع خدمات دولتی ـ شالودهٔ ناکامی‌ها را بنا نهاده بود.

در سال ۱۹۷۶، اورلاندو لِتِلیر، یکی از اولین قربانیان ضدانقلاب شیلی، تأکید کرده بود که نابرابری‌های گستردهٔ ثروت که «بروبچه‌های شیکاگو» در شیلی ایجاد کردند «مصیبت اقتصادی نبود، بلکه یک موفقیت سیاسی موقت بود.» برای لِتِلیر، بسیار واضح بود که قوانین «بازار آزاد» در دیکتاتوریِ شیلی کاری را می‌کرد که منظور نظر بود و برای آن تدوین شده بود، یعنی: آن قوانین یک اقتصاد کاملاً متوازن ایجاد نمی‌کرد، بلکه ثروتمندان موجود را اَبَر ثروتمند، و طبقهٔ سازمان‌یافتهٔ کارگران را فقرای یک‌بار مصرف می‌کرد. چنین الگوی طبقاتی‌ای، در هر جایی که ایدئولوژی «مکتب اقتصادی شیکاگو» غالب شده تکرار شده است. در چین، با وجود رشد اقتصادی حیرت‌انگیزش، فاصلهٔ درآمدی شهرنشینان و هشتصد میلیون فقیر روستایی در بیست سال گذشته دو برابر شده است. در آرژانتین، که در سال ۱۹۷۰ بالاترین دهکِ ثروتمندِ جمعیت دوازده برابرِ پایین‌ترین دهکِ جمعیت درآمد داشت، در سال ۲۰۰۲، درآمد ثروتمندان ۴۳ برابر بیشتر از درآمد فقرا شد. «موفقیت سیاسی» کذایی شیلی حقیقتاً جهانی‌سازی شده است. در دسامبر سال ۲۰۰۶، یعنی یک ماه بعد از مرگ «فریدمن»، طبق جستار سازمان ملل «دو درصدِ بزرگ‌سالانِ ثروتمندِ جهان مالک بیش از نصف ثروت خانوارهای جهان هستند.» این جابه‌جاییِ ثروت در ایالات متحده از همه جا آشکارتر به چشم می‌آید. در آنجا، مدیران

شرکت‌ها در سال ۱۹۸۰ که ریگان نهضت تهاجمیِ فریدمنی را آغاز کرد، ۴۳ برابرِ میانگین کارگران درآمد داشتند. این درآمد تا سال ۲۰۰۵ به ۴۱۱ برابر رسید. جنبش ضدانقلابی، که نطفه‌اش در زیرزمین ساختمان «علوم اجتماعی» دانشگاه شیکاگو در دههٔ پنجاه کاشته شده بود، برای آن مدیران ارشد به راستی یک موفقیت بوده است. اما، هزینه آن موفقیت از دست رفتن گستردهٔ اعتقاد به وعدهٔ محوری بازار آزاد بود ـ یعنی این وعده که ثروت حاصله تقسیم خواهد شد. همان‌طور که وِب در مبارزات میان‌دوره‌ایِ سنا گفت: «اقتصاد ریزه‌خواریِ فقرا[1] اتفاق نیفتاد.»(۶)

احتکار چنین ثروت عظیمی به‌دست اقلیتی کوچک از جمعیت جهان، فرایندی مسالمت‌آمیز و، همان‌طور که دیده‌ایم، غالباً قانونی نبوده است. کورکوران حق داشت که در تواناییِ رهبری جنبش تردید کند، اما مشکل تنها این نبود که رهبرانی در قد و قوارهٔ فریدمن یافت نمی‌شوند. مشکل این بود که افراد بسیاری که پیش‌قراولِ جنبش بین‌المللی برای آزادسازی بازارها و رفع محدودیت‌ها بودند، در آن هنگام در چنبرهٔ عجیبی از رسوایی‌ها و پیگردهای کیفری گیر بودند، از اولین آزمایشگاهِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» در آمریکای لاتین بگیرید تا آخرین آن در عراق. در سی و پنج سال تاریخ «مکتب اقتصادی شیکاگو»، دستورکارِ آن مکتب از طریق همکاری صمیمانه بین شخصیت‌های تجاری قدرتمند، نظریه‌پردازانِ نهضت تهاجمی، و رهبران سیاسی قُلدر پیش رفته است. در سال ۲۰۰۶، بازیگران اصلی از هر اردوگاه یا در زندان بودند، یا متهم به جنایت.

آگوستو پینوشه، اولین رهبری که شوک‌درمانی فریدمن را اجرا کرد، در توقیف خانگی به سر می‌بُرد (گرچه پیش از برگزاری محاکمه‌اش به اتهام فساد و قتل، می‌میرد). روز پس از مرگ فریدمن، پلیس اروگوئه به اتهام قتل چهار چپ‌گرای سرشناس در سال ۱۹۷۶، برای دستگیری خُوان ماریا بوردابری، مراجعه می‌کند. بوردابری در دوران تلخ پذیرشِ اقتصادِ «مکتب شیکاگو»، همراه با همکاران و شاگردان فریدمن در مقام مشاوران برجسته، اروگوئه را رهبری کرده بود. در آرژانتین، دادگاه با لغو مصونیت قضایی رهبران پیشین حکومت نظامی، خورخه ویدلا رئیس جمهور پیشین و دریاسالار امیلیو ماسرا را روانهٔ زندان ابد می‌کند.

---

۱. trickle-down economics: یک نظریه اقتصادی است که، طبق آن، با ثروتمندتر شدنِ ثروتمندان، آثار خوبِ آن متوجه فقرا هم خواهد شد، مثلاً کارگیرشان می‌آید ـ م.

دومینگو کاوایو که، در دوران استبداد، رئیس بانک مرکزی آرژانتین بود و در دوران دموکراسی هم این منصب را برای تحمیل برنامهٔ جامع شوک‌درمانی ادامه می‌داد، به اتهام «فریبکاری در مصالح عموم»، به دادگاه احضار شد. بدهی‌هایی که کاوایو طی زد و بند با بانک‌های خارجی در سال ۲۰۰۱ بالا آورده بود، برای کشور ده‌ها میلیارد دلار هزینه داشت. قاضی پرونده با صدور قرار ده میلیون‌دلاری از ثروت شخصی کاوایو، گفت که دولت با «آگاهی کامل» از وارد آمدنِ ضرر به مصالح عموم این کار را کرده است.(۷)

در بولیوی، گنزالو سانچز دولوزادا رئیس جمهور پیشین، که، در اتاق نشیمنش، «بمب اتمیِ» اقتصادی را ساخته بود، به دلیل چند اتهام مربوط به تیراندازی به تظاهرکنندگان، و امضای پیمان‌هایی با شرکت‌های خارجی گاز که ظاهراً ناقض قوانین بولیوی بوده است، تحت پیگرد بود.(۸) در روسیه، نه تنها «مردان هاروارد» به جرم فریبکاری مجرم شناخته شدند، بلکه بسیاری از اعضای الیگارشیِ روس، یعنی بازرگانانی که با ارتباطات گسترده و سوءاستفاده از طرح تیم هاروارد یکشبه از قِبَلِ خصوصی‌سازی میلیاردها دلار پول درآورده بودند، یا در زندان بودند یا در تبعید به سر می‌بردند: میخائل خودورکوفسکی، رئیس پیشین غول نفتی «یوکوس»، در حال سپری کردن ۸ سال دورهٔ محکومیت خود در زندانی در سیبری بود؛ لئونید نِوزلین، همچون همکار و شریک اصلی او، ولادیمیر گوزینسکی، دوستِ الیگارش‌اش در اسرائیل در تبعید به سر می‌برد، در حالی که بوریس برزوسکیِ بدنام ساکن لندن شده بود و، از ترس دستگیری به اتهام کلاهبرداری، نمی‌توانست به مسکو بازگردد. با این تفاصیل، این افراد منکر هرگونه خطایی هستند.(۹) کنراد بلک که، با زنجیرهٔ روزنامه‌هایش، پرقدرت‌ترین تقویت‌کنندهٔ ایدئولوژیکِ «فریدمنیسم» در کانادا بود، در ایالات متحده به کلاهبرداری از سهامداران شرکت «هولینگر بین‌المللی» متهم شده بود. به قول دادستان پرونده، بلک شرکت «هولینگر» را «بانکِ کنراد بلک» می‌پنداشته است. همچنین در ایالات متحده، کن لی[1] از شرکت «انرون» مُبلّغ مقررات‌زدایی در بخش انرژی با آثار مخربش، که در ژوئیه سال ۲۰۰۶ می‌میرد، به تبانی و کلاهبرداری محکوم شده بود. و گروور نورکیست، از اعضای استاد فکریِ

---

۱. برای اطلاع از بده ـ بستان‌های کن لی، مدیرعامل ابرشرکت «انرون» و جرج بوش پسر، در مقام رئیس جمهوری ایالات متحده، م.ک. به «یادداشت شماره ۱ مترجمان» از کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» (دفتر اول از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخلمین») ـ نشر اختران ـ م.

«فریدمن»ی، که با اعلام اینکه «من نمی‌خواهم دولت را برچینم. فقط می‌خواهم چنان آن را کوچک کنم که بتوانم به درون حمام بکشم و در وان بگذارم»، مو بر تن ترقی‌خواهانْ راست کرده بود، همان کسی است که تا گردن در رسوایی کار چاق‌کنیِ جک آبراموف، دلال واشنگتن، غرق شده بود، گرچه رسماً اتهامی علیه او اعلام نشد.

با وجود تلاش‌هایِ همه این افراد، از پینوشه گرفته تا کاوایو، برزووسکی، و بلک در جهت معصوم جلوه دادن خود به‌عنوان قربانیان پیگردهای سیاسیِ بی‌اساس، این فهرستِ ناتمام و بسیار ناقصِ خلافکاران، گویای انحراف ریشه‌ای از اسطورهٔ خلق نولیبرالیسم است. نهضت تهاجمی اقتصادیِ نولیبرالیسم، هم‌زمان با حرکت خود به جلو، توانست که بر خود حجابِ احترام و قانونمندی بکشد. اکنون که این حجاب در نزد همگان در حال کنار رفتن است، نظامی از نابرابری‌های گستردهٔ ثروت که غالباً با کمک عملیات شنیع تبهکاری به وجود آمده است، دارد آشکار می‌شود.

گذشته از مشکلات قضایی، هالهٔ ترس دیگری در افق وجود داشت. آثار شوک‌هایی که این‌قدر با توهّمِ ایجاد اجماع ایدئولوژیک عجین شده بود، شروع به محو شدن کرد. رودولفو والش، یکی دیگر از قربانیان اولیه، سلطهٔ «مکتب اقتصادی شیکاگو» در آرژانتین را یک مانع، و نه یک شکست همیشگی دیده بود. سازوکارهای ترور که حکومت نظامیِ به‌کار بسته بود، آرژانتین را در وضعیت شوک قرار داده بود، اما بر والش معلوم بود که شوک، بنا بر طبیعتش، حالتی موقتی است. والش پیش از گلوله خوردن در خیابان‌های بوئنوس آیرس، برآورد کرده بود که بیست تا سی سال طول خواهد کشید تا آثار ترور فروکش کند و آرژانتینی‌ها جایگاه، جرئت و اعتماد به نفس خود را باز یابند، و بار دیگر برای برابریِ اجتماعی و اقتصادی آمادهٔ نبرد شوند. بیست و چهار سال بعد، سال ۲۰۰۱ بود که آتش اعتراض آرژانتین علیه نسخهٔ ریاضتی «صندوق بین‌المللی پول» فوران کرد، و به اخراجِ پنج رئیس‌جمهور طی فقط سه هفته انجامید.[۱۰]

در آن دوره، من در آرژانتین زندگی می‌کردم، و مردم پیوسته با سرخوشی می‌گفتند که «دیکتاتوری تازه پایان یافته است.» در آن هنگام، من معنای شادمانی مردم را نمی‌فهمیدم، زیرا دیکتاتوری هفده سال پیش پایان یافته بود. ولی اکنون فکر می‌کنم که آن را می‌فهمم: حالت شوک در نهایت محو شد، همان‌گونه که والش پیش‌بینی کرده بود.

در سال‌های بعدی، مقاومت و تحملِ کاملاً هوشیارانه در برابر شوک به بسیاری از آزمایشگاه‌های پیشین شوک‌درمانی یعنی شیلی، بولیوی، چین، لبنان نیز تسری یافت. رفته رفته، با ریختن ترس جمعیِ مردم که نخست با تانک و شلاق القا شده بود، و با خروج ناگهانی سرمایه‌ها و قطع ظالمانه خدمات عمومی همراه بود، مردم اکنون خواستار دموکراسی بیشتر و کنترل بیشتر دولت بر بازارها هستند. این مطالبات گویای بزرگ‌ترین خطر در میان خطرهایی است که میراث فریدمن را تهدید می‌کند، چون این خواست‌ها اصلی‌ترین ادعای فریدمن، یعنی «سرمایه‌داری و آزادی، دو بخش از یک پروژهٔ تقسیم‌ناپذیر»، را به چالش می‌کشد.

دولت بوش به تداوم القای وحدت دروغینِ «سرمایه‌داری ـ آزادی» به‌قدری متعهد است که، در سال ۲۰۰۲، آن را، به این شرح، در «راهبرد امنیت ملی ایالات متحدهٔ آمریکا» گنجانید: «مبارزات پرشور سدهٔ بیستم بین آزادی، و تمامیت‌خواهی، با پیروزی قاطع به نفع نیروهای آزادی پایان یافت ــ مدلی پایدار و واحد برای سعادت ملی: آزادی، دموکراسی و کارآفرینی آزاد.»(۱۱) این نمایش قدرت که در کنف حمایت نیروی کامل زرادخانهٔ نظامی ایالات متحده اجرا شد چندان قوی نبود که مانع شهروندان در استفاده از آزادی‌های مختلفشان برای ردّ اصالت بازار آزاد شود ــ حتی در خود ایالات متحده. سَرْخطِ روزنامهٔ «هرالد میامی» بعد از انتخابات میان دوره‌ای سال ۲۰۰۶ می‌گوید: «دموکرات‌ها با نفی قول و قرارهای بازار آزاد به پیروزی بزرگی دست یافتند.» چندماه بعد، نظرسنجی مشترک **نیویورک تایمز** و CBS نشان می‌داد که ۶۴ درصد شهروندان ایالات متحده بر این باورند که دولت باید پوشش همگانیِ خدمات درمانی را تضمین کند و «عزم آشکارش را (برای تحقق این هدف) حتی به‌قیمت چشم‌پوشی از چیزهایی دیگر»، از جمله پرداخت مالیات بیشتر تا پانصد دلار در سال، نشان دهد.(۱۲)

در صحنهٔ بین‌الملل، مخالفان استوارِ اقتصاد نولیبرال، یکی بعد از دیگری، در انتخابات پیروز می‌شدند. هوگو چاوز، رئیس جمهور ونزوئلا، که با شعار «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» مبارزه می‌کرد، در سال ۲۰۰۶ با کسب ۶۳ درصد آرا بار دیگر برای دورهٔ سوم انتخاب شد. با وجود تلاش‌های دولت بوش برای جلوه دادن ونزوئلا چون کشوری صرفاً شبه‌دموکرات، نظرسنجی‌ای که همان سال برگزار شد گویای آن بود که ۵۷ درصد مردم ونزوئلا از وضعیت دموکراسی در کشورشان خشنودند. این بالاترین میزان تأیید مردمی در رده‌بندی قارهٔ آمریکای لاتین، تنها بعد

از اروگوئه است که «فرنته آمپلیو» حزب ائتلاف چپ آن، با پیروزی در انتخابات، دولت را تشکیل داد ــ کشوری، که با چند همه‌پرسی، مانع خصوصی‌سازی‌های عمده شده بود.(۱۳) به بیان دیگر، در دو حکومت آمریکای لاتین که انتخابات به چالش‌هایی واقعی علیه «اجماع واشنگتن» منجر شد، شهروندان برای بهبود زندگی‌شان با قدرتِ دموکراسی تجدید بیعت کردند. در کشورهایی که به رغم وعده‌های مبارزات انتخاباتی، سیاست‌های اقتصادی تغییری اساسی نمی‌کند، نظرسنجی‌ها مرتباً نشان می‌دهد که اعتقاد شهروندان به دموکراسی، در تضادی فاحش با اشتیاق مردم ونزوئلا و اروگوئه به بیعتی دوباره با دموکراسی، تحلیل می‌رود. این نتیجه بازتاب خود را در کاهش عدهٔ رأی‌دهندگان در انتخابات، در بدبینی عمیق به سیاستمداران، و در گسترش بنیادگراییِ دینی نشان داده است.

درگیری‌های بیشتری بین بازارهای آزاد و مردمان آزاد در اروپای سال ۲۰۰۵ روی داد. در آن سال، «قانون اساسی اروپا» در دو همه‌پرسیِ ملی رد شد. در فرانسه به این سند به‌عنوان تدوین یک نظم شرکت‌محور[1] نگاه می‌شد. در آن سال و برای اولین‌بار، نظر شهروندان دربارهٔ حاکمیت قوانین بازار آزاد برای کل اروپا مستقیم پرسیده و به رأی گذاشته می‌شد، که مردم فرصت را غنیمت شمردند و پاسخ «نه» دادند. به گفتهٔ سوزان جرج، نویسنده و فعال اجتماعی ساکن پاریس، «مردم واقعاً نمی‌دانستند که کل مسائل اروپا، به صورت فشرده و خلاصه شده، تماماً در یک سند نوشته شده است... به محض اینکه شما شروع به نقلِ بخش‌هایی از این سند می‌کنید، مردم تازه درمی‌یابند که چه چیزهایی واقعاً در این سند نهفته است، درمی‌یابند که چه چیزی قرار است قانون اساسی باشد و بازبینی نشدنی و اصطلاح‌ناپذیر است، و مردم از ترس آن دق‌مرگ می‌شوند.»(۱۴)

پاسخ قاطع مخالف به «سرمایه‌داری وحشی» به قول فرانسوی‌ها شکل‌های مختلفی به خود گرفت، از جمله شکل‌های ارتجاعی و فاشیستی. در ایالات متحده، خشم برخاسته از تحلیل‌رفتنِ طبقهٔ متوسط، به‌آسانی، منحرف و به فراخوانی برای احداثِ دیوارهای مرزی تبدیل شد. لو داب، مُجری شبکهٔ تلویزیونی سی ان ان در برنامه‌های شامگاهی‌اش، رهبریِ مبارزه علیه «خارجی‌هایی که غیرقانونی در آمریکا زندگی می‌کنند» ــ و با دستمزد کمتر، مشاغل را از آمریکایی‌ها می‌ربایند، باعث گسترش بزه‌کاری و ورود «بیماری‌های شدیداً واگیر» می‌شوند ــ را برعهده

---

1. corporatist order

داشت.[۱۵] (این نوع بلاگردانی باعث شد که بزرگ‌ترین تظاهرات در اعتراض به حقوق مهاجران در تاریخ ایالات متحده، با شرکت بیش از یک میلیون نفر در چندین راه‌پیمایی، در سال ۲۰۰۶ برگزار شد، که نشان دیگری از یک بی‌پرواییِ جدید در میانِ قربانیان شوک‌های اقتصادی است.)

در هلند، احزاب (دست‌راستیِ) ضدمهاجرت همه‌پرسیِ سال ۲۰۰۵ دربارهٔ «قانون اساسی اروپا» را به همین نحو به گروگان گرفتند و آن را به رأی‌گیری‌ای تبدیل کردند که کمتر علیه نظم شرکت‌محور و بیشتر بر ضد طیف پیشه‌وران لهستانی معطوف شد که به اروپای غربی سرازیر و باعث کاهش دستمزدها شده بودند. آنچه رأی‌دهندگانِ زیادی را به پایِ صندوق‌های همه‌پرسی در فرانسه و هلند کشانید، به قول پاسکال لامی، رئیس پیشین اتحادیهٔ اروپا، «ترس از لوله‌کش‌های لهستانی یا لوله‌کش هراسی» بود.[۱۶]

در همین برهه در لهستان، مخالفت با سیاست‌هایی که بسیاری را در دههٔ نود بینوا کرده بود باعث بروز ترس‌های بیمارگونهٔ نگران‌کننده‌ای میان مردم شد. با خیانت «جنبش همبستگی» به کارگرانی که جنبش را ایجاد کرده بودند، لهستانی‌های بسیاری به سازمان‌هایی جدید رو آوردند و سرانجام حزب فرامحافظه‌کارِ «قانون و عدالت» را به قدرت رساندند. اکنون لهستان را رئیس جمهور لخ کارینسکی اداره می‌کند. وی از فعالان ناراضیِ جدا شده از «همبستگی» است که در دورهٔ شهرداریش در ورشو، با تحریم راه‌پیمایی روز «هم‌جنس‌بازی» و شرکت در رویدادِ «راه‌پیمایی مردم طبیعی»، برای خود شهرتی به هم زد.[۱] کارینسکی و برادر دو قلویش یاروسلو (نخست‌وزیر کنونی) در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۵، بیشتر با شعار و لفاظی علیه سیاست‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» به پیروزی رسیدند. رقبای اصلی آنها وعده می‌دادند که نظام بازنشستگی عمومی را کنار می‌گذارند و مالیات ثابت ۱۵ درصدی وضع می‌کنند ــ هر دو این سیاست‌ها مستقیماً از دستورالعمل‌های فریدمنی برگرفته شده است. دوقلوها خاطرنشان می‌کردند که این سیاست‌ها [سیاست رقبایشان] از سهم فقرا می‌زند و به شبکه‌ای از اربابان کسب و کارهای بزرگ و سیاستمدارانِ حق حساب بگیر می‌رساند. با وجود این، وقتی که «حزب قانون و عدالت» به قدرت

---

۱. این تعصب منحصر به لهستان نیست. در مارس سال ۲۰۰۷، کن لیوینگستون، شهردار لندن، «از تندباد خطرناکِ واکنش‌ها علیه حقوق زنان و مردان هم‌جنس‌باز که در سراسر اروپای شرقی می‌وزد» خبر داد ـ نائومی کلاین.

رسید، اهداف ساده‌تری را نشانه گرفتند: هم‌جنس بازان، یهودی‌ها، فمینیست‌ها، خارجی‌ها، و کمونیست‌ها را. به قول سردبیر روزنامهٔ لهستانی: «برنامهٔ آنان قطعاً کیفرخواستی علیه ۱۷ سال گذشته است.»(۱۷)

در روسیه، عدهٔ بسیاری عصر پوتین را واکنشی علیه دوران شوک‌درمانی می‌بینند. با ده‌ها میلیون شهروند فقرزده که همچنان از مزایای اقتصادِ رو به رشد محرومند، سیاستمداران کنونی روسیه در تحریک احساسات مردم دربارهٔ رویدادهای اوایل دههٔ نود مشکلی ندارند، رویدادهایی که همواره به‌عنوان توطئهٔ خارجی برای به زانو درآوردن امپراتوری شوروی و کشیدن روسیه «زیر سلطهٔ خارجی‌ها» تصویر شده است.(۱۸) با وجود این واقعیت که اقدامات قضایی پوتین علیه چند عضو الیگارشی عمدتاً نمادگونه بوده است ـ [و البته] گونهٔ «الیگارشی دولتیِ» آن پیرامون «کاخ کرملین» در حال ظهور است ـ اما خاطرهٔ هرج و مرجِ دههٔ نود بسیاری از روس‌ها را برای برقراری دوبارهٔ نظم سپاسگزار تیم پوتین کرده است، و این به رغم افزایش مرگِ مرموز روزنامه‌نگاران و دیگر منتقدان و مصونیت کامل پلیس مخفی از مجازات است.

با توجه به آنکه سوسیالیسم هنوز با دهه‌های وحشی‌گری‌ای که به نام سوسیالیسم اجرا می‌شد تداعی می‌شود، برای تخلیهٔ خشم عموم، جز ناسیونالیسم و شبه‌فاشیسم گریزگاه دیگری نمی‌ماند. خشونت‌های قومی در روسیه سالانه نزدیک سی درصد رشد دارد و، بنا به گزارش، در سال ۲۰۰۶ این افزایش تقریباً روزانه بوده است. شاید ۶۰ درصد مردم از شعار «روسیه برای روس‌ها» حمایت می‌کنند.(۱۹) به نقل از یوری ودووین، فعال ضد فاشیست، «مقامات روس کاملاً می‌دانند که سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی‌شان دربارهٔ تأمین شرایط زندگیِ مقبول، از نظر بیشتر مردم، ناقص است.» با این وصف، «همهٔ ناکامی‌های نظام، طبق ادعا، به علت حضور مردمانی دیگر با مذهبِ عوضی، رنگ پوستِ عوضی، یا به علت یک پس‌زمینهٔ دیگرِ قومی است.»(۲۰)

طنز تلخ روزگار را ببینید که هنگام تجویز شوک‌درمانی در روسیه و اروپای شرقی، آثار دردناک این تجویز بیشتر به نام تنها راه جلوگیری از تکرار اوضاع «آلمان وایمار» توجیه می‌شد، یعنی اوضاعی که در آلمان به ظهور نازیسم انجامید. این در حالی است که حذفِ بیهودهٔ ده‌ها میلیون نفر به دست نظریه‌پردازان بازار آزاد، به طرز نگران‌کننده‌ای، همان اوضاع انفجاری را باز آفریده است: مردمان مغروری که

احساس می‌کنند که نیروهای خارجی تحقیرشان کرده‌اند، آسیب‌پذیرترین افراد در جمع خود را هدف می‌گیرند تا بلکه غرور ملی خود را بازیابند.

در آمریکای لاتین، آزمایشگاه اولیهٔ «مکتب اقتصادی شیکاگو»، واکنش شکلی کاملاً امیدوارانه‌تر به خود می‌گیرد. واکنش متوجه مردم ضعیف یا آسیب‌پذیر نیست ــ بلکه متمرکز بر آرمان، دقیقاً ریشهٔ محرومیت اقتصادی را نشانه می‌رود. یعنی بر خلاف وضعیتِ روسیه و اروپای شرقی، هنوز اشتیاقی سرکوب ناشدنی برای امتحان باورهایی وجود دارد که در گذشته سرکوب شده است.

با وجود ادعای دولت بوش مبنی بر اینکه قرن بیستم با «پیروزی قاطع» بازارهای آزاد در برابر تمام اَشکال سوسیالیسم پایان یافت، بسیاری در آمریکای لاَتین خوب می‌فهمند که آن چیزی که در اروپای شرقی و بخش‌هایی از آسیا شکست خورد، کمونیسمِ خودکامه بوده است. سوسیالیسم مردم سالار، به این معنا که احزاب سوسیالیستی نه تنها از طریق انتخابات به قدرت می‌رسند بلکه محیط‌های کار و اراضی کشاورزی را به نحوی دموکراتیک اداره می‌کنند، در بسیاری از مناطق از اسکاندیناوی گرفته تا «تعاونیِ» موفق و تاریخی در منطقهٔ امیلیا رومانیا در ایتالیا، به خوبی کار کرده و موفق بوده است. چنین برداشتی از ترکیبِ دموکراسی و سوسیالیسم بود که «آلنده» از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ کوشید که آن را در شیلی اجرا کند. «گورباچف» با چنین پنداری امّا کمتر رادیکال، بر آن بود که اتحاد شوروی را «سرمشق سوسیالیسم» براساس مدل اسکاندیناوی کند. «منشور آزادیِ» آفریقای جنوبی، رویایی که مبارزهٔ طولانیِ آزادی‌بخش را جانی تازه داد، روایتی از همین راه سوم بود: نفی کمونیسمِ دولتی، حضور بازار اما همراه با ملی کردن بانک‌ها و معادن، هزینه کردن درآمدهای دولتی برای ایجاد محله‌هایی راحت و ساخت مدارسی آبرومند ــ یعنی هم دموکراسی اقتصادی و هم دموکراسی سیاسی. کارگرانی که «همبستگی» را در سال ۱۹۸۰ تأسیس کردند پیمان بسته بودند که علیه سوسیالیسم مبارزه نکنند بلکه به‌نفع آن مبارزه کنند و، اگر سرانجام قدرت را در دست گیرند، محیط‌های کاری خود و کشور را دموکراتیک اداره کنند.

رمز و راز پلیدِ دوران نولیبرال این است که این اندیشه‌ها هیچ‌گاه در یک مناظره و نبرد ایده‌ها شکست‌نخورده و در انتخابات هرگز رأی مخالف به آن داده نشده است. این ایده‌ها در دوره‌های حساس سیاسی با ارعاب، و هرگاه مقاومت بالا می‌گرفت با خشونت علنی به کنار رانده شده است، یعنی با تانک‌های پینوشه، یلتسین و دنگ

شیائو پینگ نابود می‌شد. در مواقع دیگر، این ایده‌ها به آسانی، به قول جان ویلیام، با «سیاست‌های جادوجنبلی» نقش بر آب می‌شد: ظهور دارودستهٔ مخفی اقتصادی بعد از انتخاب ویکتور پاز استنسورو، رئیس جمهور بولیوی (و ربودن جمعیِ رهبران اتحادیه‌ها)، قربانی کردن «منشور آزادیِ» «کنگرهٔ ملی آفریقا» (ANC) در پشت صحنه به نفع برنامهٔ اقتصادی کاملاً محرمانهٔ تابو امبکی در افریقای جنوبی، تسلیم شدنِ هواداران از پا افتادهٔ «همبستگی» به شوک‌درمانی اقتصادی پس از انتخابات به ازای دریافت کمک‌های مالی از غرب. در واقع امر، علت گزینش دکترین شوک از جانب نولیبرال‌ها در وهلهٔ نخست، درست این بود که رؤیای برابری اقتصادی بسیار پرطرفدار، و شکست دادن آن ایده در یک مبارزهٔ منصفانه، بسیار مشکل بود.

واشنگتن همواره سوسیال دموکراسی را خطرناک‌تر از کمونیسمِ تمامیت خواه تلقی کرده است، زیرا به کمونیسم می‌توان راحت‌تر بد و بیراه گفت و آن را دشمنی دم‌دست دانست. در دهه‌های شصت و هفتاد، سازوکار مناسب برای برخورد با محبوبیتِ دردسرسازِ توسعه‌گرایی[1] و سوسیال دموکراسی این بود که بکوشند تا آنها را با مَشْرب استالین [استالینیسم] یکی تصویر کنند، و عمداً تفاوت‌های آشکارِ این دو جهان‌بینی را مخدوش کنند. (امروزه دیدنِ همهٔ مخالفت‌ها در قالب «تروریسم»، نقش همسانی ایفا می‌کند). نمونهٔ آشکار این راهبرد را می‌توان از روزهای نخستینِ نهضت تهاجمیِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» و از بطن اسناد محرمانهٔ از طبقه‌بندی خارج‌شدهٔ شیلی استخراج کرد. با وجود مبارزهٔ تبلیغاتی با حمایت‌های مالی سازمان سیا برای زدنِ انگ به آلنده به نام یک دیکتاتور سبکِ شوروی، نگرانی‌های واقعی واشنگتن دربارهٔ پیروزی انتخاباتی آلنده، در یادداشت هنری کیسینجر به نیکسون در سال ۱۹۷۰ بازگو شده است: «نمونهٔ یک دولت منتخب و موفقِ مارکسیست در شیلی، ضمن آنکه یک سابقهٔ ارزشی از خود باقی می‌گذارد، قطعاً بر بخش‌های دیگر جهان اثر خواهد گذاشت، به ویژه در ایتالیا. بدیهی است که گسترش پدیده‌هایی همگون، با ابتکارهایی محلی در مناطق دیگر جهان، به نوبه، بر موازنه جهانی و موقعیت ما در جهان بسیار تأثیر منفی خواهد گذاشت.»[۲۱] به عبارت دیگر، پیش از آنکه راه سومِ دموکراتیک رواج یابد، می‌بایست آلنده را کنار زد.

آرمانی که آلنده نمادش بود هیچ‌گاه نابود نشد. همچنان که والش می‌گفت، این آرزو موقتاً آرمیده و از ترس پنهان شده بود. به همین دلیل، و همچنان که آمریکای

---

1. developmentalism

لاتین اکنون از دهه‌های شوک سر بلند می‌کند، باورهای قدیم، همراه با «اشاعه مبتکرانه» که «کیسینجر» این قدر از آن می‌ترسید، پرجوش و خروش در حال برگشت است. از هنگام واژگونی اقتصاد آرژانتین در سال ۲۰۰۱، مخالفت با خصوصی‌سازی مسئلهٔ تعیین‌کنندهٔ قارهٔ آمریکای لاتین شده است. این مخالفت می‌تواند دولتْ تعیین کند و دولتی را از جا بردارد، و در اواخر سال ۲۰۰۶ عملاً اثر دومینو [تغییرات پشتِ سرهم] در کشورهای آمریکای لاتین ایجاد کرد. انتخاب دوبارهٔ «لوئیز ایناسیو لولا دا سیلوا» به رئیس‌جمهوری برزیل بیشتر به این دلیل بود که وی رأی‌گیری انتخاباتی را به یک همه‌پرسی در مخالفت با خصوصی‌سازی تبدیل کرده بود. رقیب او، از حزبی که مسئولیت فروش شرکت‌های بزرگ دولتی برزیل در دههٔ نود را بر عهده داشت، به این ترفند متوسل شد که با ظاهرِ یک رانندهٔ سوسیالیستِ مسابقات اتومبیل‌رانی ملبس به یک کاپشن و کلاهی لبه‌دار با آرم‌های شرکت‌های دولتیِ هنوز فروش نرفته، در انظار عمومی ظاهر شود. اما رأی‌دهندگان فریب نخوردند و ۶۱ درصدشان، با وجود سرخوردگی از رسوایی‌های فساد در دولت لولا، یک‌بار دیگر به او رأی دادند. دیری نپایید که دانیل اورتگا، رهبر پیشین ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه، خاموشی‌های پیاپی کشور را محور مبارزات پیروزمندانه خود کرد. وی می‌گفت فروش شرکت ملی برق به مؤسسهٔ اسپانیاییِ «یونیون فنوسا» بعد از توفان «میچ»، علت اصلی خاموشی‌های کشور بوده است. او فریاد می‌کشید: «شما برادران هر روز از آثار این خاموشی‌ها در رنجید. چه کسی یونیون فنوسا را به این کشور راه داده است؟ دولتِ ثروتمندان این کار را کرده است، کسانی که در خدمتِ سرمایه‌داریِ وحشی اند.»(۲۲)

در نوامبر سال ۲۰۰۶، انتخابات ریاست جمهوری اکوادور میدان نبردی ایدئولوژیک شد. رافائل کوررا، اقتصاددان چپ‌گرای چهل و سه ساله، بر رقیب خود «آلوارو نوبوا»، غول تجارت موز و ثروتمندترین مرد کشور، پیروز شد. کوررا، با انتخاب آهنگِ «ما قرار نیست آن را بپذیریم» اجرای گروهِ «خواهر درب و داغان[۱]»، به‌عنوان آهنگ رسمی مبارزاتی‌اش، مردم کشور را فرا خواند که «بر تمام سفسطه‌های نولیبرالیسم فائق آیند.» پس از پیروزیش به رئیس جمهور اکوادور اعلام کرد که «هواخواه میلتون فریدمن نیست.»(۲۳) در آن هنگام، رئیس جمهور بولیوی اِوو مورالس به اواخرِ سال اول زمامداریش نزدیک می‌شد. مورالس، پس از اعزام

---

1. Twisted Sister's "We Are Not Going to Take It"

ارتش برای بازستاندن میدان‌های گازی از «غارتگران» چندملیتی، گام بعدی را برای ملی کردن بخش‌هایی از معادن برداشت. در همین دوران در مکزیک، نتایج انتخابات متقلبانهٔ سال ۲۰۰۶ به چالش کشیده شد. مردم، با ایجادِ بی‌سابقهٔ یک «دولت موازی»، مانع خروج صندوق‌های رأی از خیابان‌ها و میدان‌ها در بیرون محدودهٔ مقرِ دولت در مکزیکوسیتی شدند. در استان «اُآخاسا»ی مکزیک، دولتِ دست راستی برای شکستن اعتصاب آموزگاران که خواهان افزایش حقوق بودند، پلیس ضد شورش اعزام کرد. با این اقدام، سراسر استان، در اعتراض به فساد حکومت شرکت‌محور، به آشوب کشیده شد که تا ماه‌ها ادامه یافت.

هردو کشورِ شیلی و آرژانتین را سیاستمدارانی رهبری می‌کنند که خود را مخالف آزمون‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» در کشورهایشان توصیف می‌کنند، گرچه گزینه‌هایی که در نظر دارند تا چه حد یک بدیلِ واقعی است، بسیار جای بحث دارد. به رغم این، همین نمادگرایی هم خود نوعی پیروزی را، به شیوهٔ خودش، به نمایش می‌گذارد. چند نفر از اعضای دولت نستور گرشنر، رئیس‌جمهور آرژانتین، از جمله خودِ گرشنر، در دوران دیکتاتوری زندانی بودند. در ۲۴ مارس سال ۲۰۰۶، به‌مناسبت سی‌امین سالگرد کودتای نظامی سال ۱۹۷۶، گرشنر خطاب به تظاهرکنندگان در میدان «مایو»، جایی که مادران گمشدگانْ مراسم یادبود هفته‌ایِ خود را بر پا می‌دارند، اعلام کرد که «ما بازگشتیم». او به نسلی اشاره می‌کرد که در دههٔ هفتاد ترور و مرعوب شده بود. او می‌گفت: در میان انبوه جمعیتی که در اینجا گرد آمده‌اید، «امروز، چهره‌های سی هزار رفیق[1] گمشده نیز به این میدان باز می‌گردد.»[۲۴] میشل باشلت، رئیس جمهور شیلی، خود یکی از هزاران نفری بود که قربانی حکومت ترور پینوشه شده بودند. در سال ۱۹۷۵، او و مادرش در «ویلا گریمالدی» زندانی و شکنجه شدند. این زندان به علت کوچکی سلول‌های انفرادی چوبی‌اش، که زندانی در آن فقط می‌توانست چمباتمه بزند، مشهور است. افراد پینوشه پدرِ میشل را، که از افسران ارتش بود، به علت امتناع از همراهی با کودتا، کشته بودند.

در دسامبر سال ۲۰۰۶، یک ماه پس از مرگ فریدمن، رهبران آمریکای لاتین در اجلاس سران این قاره، در شهر کوچابامبای بولیوی گرد هم آمدند، شهری که چند سال پیش با قیام مردمی خود در اعتراض به خصوصی‌سازیِ آب، ابرشرکت

---

1. Companeros

آمریکاییِ «بکتل» را از کشور بیرون رانده بود. مورالس با این قول شروع به صحبت کرد که «شریان‌های باز آمریکای لاتین [۱]» [(۲۵)] را می‌بندد. وی به کتاب ادواردو گالئانو به نام «شریان‌های باز آمریکای لاتین: پنج سده غارت قاره آمریکا» ـ گزارشی پراحساس از چپاول خشونت‌بار، که سرزمین ثروتمندی را سرزمینی فقیر کرده بود ـ اشاره می‌کرد. این کتاب بار اول در سال ۱۹۷۱ منتشر شد، یعنی دو سال پیش از سقوط آلنده که، به خاطر شهامتش در بستن شریان‌های باز شیلی از طریقِ ملی کردن معادن مس کشور، سقوط کرد. سقوط آلنده عصری جدید در چپاول بی‌امان آمریکای لاتین گشود که، در آن، ساختارهای بناشدهٔ جنبش‌های توسعه‌گرای قاره غارت، اوراق و فروخته شدند.

امروز مردم آمریکای لاتین برنامه‌ای را از نو آغاز می‌کنند که در سراسر آن سال‌ها به نحو وحشیانه‌ای متوقف شده بود. خیلی از سیاست‌هایی که اکنون سر برمی‌آورد بسیار آشناست: ملی کردن بخش‌های اساسی اقتصاد، اصلاحات ارضی، سرمایه‌گذاری‌های عمده و جدید در عرصه‌های آموزش و پرورش، مبارزه با بیسوادی و مراقبت‌های درمانی. این سیاست‌ها ایده‌هایی انقلابی نیست، بلکه برای دولتی که بدون رودربایستی می‌کوشد به برابری و عدالت دست یابد، این سیاست‌ها مسلماً یک تودهنی به فریدمن است که در سال ۱۹۷۵ به پینوشه گفت: «به عقیده من، اشتباه فاحش این بود که... باور شود که با پول دیگران [۲] می‌شود کار خیر کرد.»

با نگاه به تاریخ طولانی مبارزاتی، آشکار می‌شود که جنبش‌های معاصر آمریکای لاتین تقلید کاملی از جنبش‌های پیشین نیست. از میان تمام تفاوت‌ها، چشمگیرترینِ آن آگاهی دقیق به ضرورت محافظت کشور در برابر شوک‌ها و ضربه‌های گذشته است، یعنی کودتاها، متخصصان خارجیِ شوک‌درمانی، شکنجه‌گران تربیت‌شدهٔ آمریکا، و همچنین شوک‌های مرتبط با بدهی‌های دولتی و سقوط ارزش پول ملی به روال دهه‌های هشتاد و نود. جنبش‌های توده‌ای آمریکای لاتین، که موج پیروزی‌های انتخاباتی را به نفع نامزدهای چپ به حرکت درآورده است، چگونگیِ نصبِ کمک فنر ضربه‌گیر و خنثی‌کنندهٔ شوک در مدل‌های سازمانیِ خود را می‌آموزند. مثلاً این جنبش‌ها از دههٔ شصت کمتر متمرکزند، که این ویژگی ازهم پاشاندنِ کل جنبش‌ها را با حذف چند رهبر دشوارتر می‌کند. با وجود کیش

---

۱. نک کتاب «به من دروغ نگو» صفحه ۲۹۹ نشر اختران ـ م.

۲. کنایه به اخذ مالیات و صرف آن برای خدمات اجتماعی به‌دست دولت ـ م.

شخصیت که چاوز را سخت دربرگرفته، و به رغم حرکت‌هایش برای متمرکز کردن قدرت در عرصهٔ دولت، هم‌زمان شبکه‌های مترقی در ونزوئلا بسیار غیرمتمرکز است. قدرت در سراسر جامعه و بین مردم کوچه و بازار، از طریق هزاران شورا و تعاونیِ محله، پخش است. در بولیوی، جنبش‌های بومیان، که مورالس را به ریاست رساندند، همین‌گونه عمل می‌کنند و کاملاً روشن کرده‌اند که مورالس از حمایت بی‌قید و شرط برخوردار نیست یعنی: پایین شهری‌ها تا هنگامی، و نه لحظه‌ای بیشتر، از او پشتیبانی می‌کنند که نسبت به تعهدات مردمیش پایبند باشد. وجود چنین رویکردِ شبکه‌ای بود که چاوز را از شبه‌کودتای سال ۲۰۰۲ نجات داد: هنگامی که انقلاب مردم به خطر افتاد، طرفداران چاوز از شهرک‌های فقیرنشین اطراف کاراکاس سرازیر و خواستار بازگشت او شدند، نوعی بسیج مردمی که در جریان کودتاهای دههٔ هفتاد روی نداد.

رهبران جدید آمریکای لاتین، برای پیشگیری از کودتاهای آینده که با حمایت ایالات متحده می‌خواهد به پیروزی‌های دموکراتیک آنها ضربه زند، دارند کارهای جسورانه‌ای می‌کنند. دولت‌های ونزوئلا، کوستاریکا، آرژانتین و اروگوئه همگی اعلام کرده‌اند که، از این پس، دیگر دانشجو به «مدرسهٔ نظامی آمریکا[1]» نخواهند فرستاد. این مدرسه که اکنون به «مدرسهٔ نیم‌کرهٔ غربی برای همکاری‌های امنیتی» موسوم است، مرکزی بدنام برای آموزش نظامیان و پلیس در فورت بنینگِ ایالت جورجیا است که در آن بسیاری از آدمکش‌های مشهور قارهٔ آمریکای لاتین آخرین سازوکارهای «ضدِتروریسم» کذایی را می‌آموختند و سپس آن سازوکارها را بر کشاورزان السالوادور و کارگران خودروسازیِ آرژانتین به کار می‌بستند.[(۲۶)] بولیوی، همچون اکوادور، ظاهراً بر آن است که روابطش را با مدرسه نظامی آمریکا قطع کند. چاوز علناً گفته است که اگر عنصری افراطی و دست راستی در استان سانتا کروزِ بولیوی دولت اِوو مورالس را به خطر اندازد، ارتش ونزوئلا به کمکِ دموکراسیِ بولیوی خواهد شتافت. اما، در بین همهٔ این رهبران، رافائل کوررا مصمم است رادیکال‌ترین گام را بردارد. اکنون بزرگ‌ترین پایگاه هوایی ایالات متحده در آمریکای لاتین در مانتا، شهر بندری اکوادور، است که به‌عنوان سکوی عملیاتیِ «جنگ با مواد مخدر» که بیشتر در خاک کلمبیا در جریان است به کار گرفته می‌شود. دولت کوررا

---

۱. به کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، «یادداشت شماره ۱۰ مترجمان»، (دفتر اول از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»، نشر اختران مراجعه شود ـ م.

اعلام کرده است که پس از آنکه مدت قراردادِ پایگاه در سال ۲۰۰۹ منقضی شود، دیگر تمدید نخواهد شد. ماریا فرناندا اسپینوزا، وزیر خارجهٔ اکوادور، گفته است که «اکوادور کشوری مستقل است و به لشگر خارجی در کشورمان نیازی نداریم».(۲۷) چنانچه ارتش ایالت متحده از داشتن پایگاه و یا برنامهٔ آموزشی نظامی در آمریکای لاتین محروم شود، قدرت آن در اِعمال شوک از میان می‌رود.

رهبران جدید آمریکای لاتین دارند در برابر شوک‌های ناشی از بازارهای بی‌ثبات، آمادگی بیشتری نیز پیدا می‌کنند. یکی از بی‌ثبات‌کننده‌ترین عوامل دهه‌های اخیر سرعت جابه‌جایی سرمایه و سقوط ناگهانی بهای کالاهای اساسی بوده است که می‌تواند بخش کشاورزی را کلاً نابود کند. اما، در بیشترِ آمریکای لاتین، این شوک‌ها از پیش اعمال شده است و مناطق صنعتی متروک و مزارع وسیعِ بایر و بدون استفاده‌ای از خود برجای گذاشته است. بنابراین، در دست گرفتن و راه‌اندازیِ پَس‌مانده‌های جهانی‌سازی اکنون وظیفهٔ جنبش چپ جدیدِ منطقه شده است. در برزیل، بهترین شاهد این پدیده یک ونیم میلیون کشاورزانی هستند که در «جنبش مردمان بی‌زمین»[1] گردهم آمده‌اند و صدها تعاونی برای بازستانی زمین‌های بایر تشکیل داده‌اند. در آرژانتین، این پدیده از همه جا آشکارتر است: در جنبشِ «شرکت‌های احیا شده»، کارکنان دویست شرکت ورشکسته با راه‌اندازی مجدد آنها، شرکت‌های ورشکسته را تعاونی‌هایی دموکراتیک کرده‌اند. تعاونی‌ها از مقابله با شوک اقتصاديِ ناشی از ترکِ سرمایه‌گذاران ترسی ندارند، زیرا آنها پیش از این محیط کار را ترک کرده‌اند. تجربه‌های بازستانی، به گونه‌ای، نوع جدیدی از بازسازیِ پسا فاجعه است، یعنی بازسازی با توجه به حرکت کُند فاجعهٔ لیبرالیسم. برخلاف مدلی که مجموعه سرمایه‌داريِ فاجعه در عراق، افغانستان و کرانه خلیج مکزیک اجرا کرد، بازسازی آمریکای لاتین را مردمانی رهبری می‌کنند که بیشترین آسیب‌ها را از تخریب دیده‌اند. و چنانچه انتظار می‌رود، راه‌حل‌های خودجوشِ آنها بسیار همانند راه سومِ واقعی به نظر می‌رسد که، عملاً با شوک و فشارِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» در سراسر جهان، کنار گذاشته شده بود ــ و این یعنی دموکراسی در زندگی روزمره.

در ونزوئلا، چاوز با اعطای حق تقدم به تعاونی‌ها در گرفتن پیمان‌های دولتی، و با دادن انگیزه‌های اقتصادی به معامله بین خودِ تعاونی‌ها، الویت نخستِ سیاسی را

1. MST=Landless Peoples Movement

به تعاونی‌ها داده است. در سال ۲۰۰۶، صد هزار تعاونی با بیش از ۷۰۰ هزار کارمند و کارگر، در کشور وجود داشت.(۲۸) بسیاری از کارهای زیربنایی دولت ــ مانند ادارهٔ باجه‌های عوارضی، راهبری و نگهداری بزرگ‌راه‌ها و درمانگاه‌ها ــ به شوراها واگذار شده است. این کار برعکس منطقِ پیمان‌سپاریِ دولتی است: به جایِ مزایدهٔ کارهای دولت میان شرکت‌های بزرگ و از دست رفتن نظارت مردمی و دموکراتیک، این کار قدرت اداره را به مردمانی می‌دهد که، خود، کاربرانِ منابع‌اند. این شیوه، دست‌کم به لحاظ نظری، هم مشاغل و هم خدمات عمومیِ مسئولانه‌تری ایجاد می‌کند. البته، بسیاری از منتقدان چاوز این ابتکارها را به نام صدقه و یارانه‌های غیرمنصفانه به سُخره گرفته‌اند. با این وصف، در هنگامه‌ای که ابرشرکت هالیبرتون، به مدت شش سال، دولت ایالات متحده را دستگاه خودپردازِ شخصی خود تصور کرده است، و بیش از بیست میلیارد دلار صرفاً از بابت پیمان‌های عراق از این خودپرداز برداشت کرده و از استخدام کارمندان محلی، چه در کرانه خلیج مکزیک و چه در عراق، امتناع ورزیده است و، سپس با انتقال دفتر مرکزی خود به دوبی (با مزایای قضایی و مالیاتیِ آنچنانی) به مالیات‌دهندگان آمریکایی دست مریزاد می‌گوید، اصولاً پرداخت یارانه‌های مستقیمِ چاوز به مردم عادی بسیار کمتر رادیکال به نظر می‌رسد.

مهم‌ترین محافظ آمریکای لاتین در برابر شوک‌های آینده (و بنابراین، در برابر دکترین شوک) ریشه در استقلالِ رو به ظهورِ قارهٔ آمریکای لاتین از نهادهای مالی واشنگتن دارد ــ که این استقلال، خود، نتیجهٔ یک‌پارچگیِ وسیع‌ترِ دولت‌های منطقه است. «گزینهٔ بولیوی برای آمریکای لاتین[1]» (ALBA) پاسخ دندان‌شکن قاره آمریکا به رؤیای مدفون‌شدهٔ شرکت‌گرایی، یعنی «منطقهٔ آزاد تجاری آمریکای لاتین»، منطقه‌ای تجاری و آزاد از آلاسکا تا تیرا دل فواگو است. گرچه ALBA هنوز در مراحل اولیه است، ولی امیر صدر، جامعه‌شناس ساکن برزیل، آن را به‌عنوان «الگوی کامل تجارتِ حقیقتاً منصفانه» نوید می‌دهد: هر کشوری، در تعاملی مستقل از قیمت‌های بازار جهانی، در ازای کالایی که بیشترین نیاز به آن را دارد، کالایی را در اختیار می‌گذارد که در تولید آن مزیت نسبی دارد.»(۲۹) از این رو، بولیوی گاز را به قیمت ثابت و ارزان‌تر عرضه می‌کند، ونزوئلا نفت یارانه‌ای به کشورهای فقیر می‌دهد و مهارت و دانش فنی خود را در توسعه منابع نفتی با دیگران تقسیم می‌کند،

---

1. The Bolivian Alternative For the Americas (ALBA)

و کوبا ضمن آموزش دانشجویان کشورهای دیگر در دانشکده‌های پزشکی خود، هزاران پزشک را برای درمان رایگان به سراسر قاره اعزام می‌کند. این الگویی بسیار متفاوت با مبادلات رایج دانشگاهی است که با «دانشگاه شیکاگو» در نیمهٔ دههٔ پنجاه آغاز شد. در آن هنگام، دانشجویان آمریکای لاتین تنها یک نظریهٔ خشک را می‌آموختند و سپس به میهن خود برمی‌گشتند که آن را یکسان در سراسر قاره اِعمال کنند. مزیت اصلی «گزینهٔ بولیوی» این است که ALBA ماهیتاً سامانه‌ای تهاتری است ــ که، در آن، کشورها به جای اینکه اجازه دهند معامله گران بورس در نیویورک، شیکاگو یا لندن برای آنها قیمت تعیین کنند، خود ارزش کالاها و خدمات را تعیین می‌کنند. این سامانهٔ تجارت را، که در اثر نوسانات ناگهانی قیمت‌ها در سال‌های اخیر اقتصاد آمریکای لاتین را نابود ساخته بود، به مراتب کمتر آسیب‌پذیر می‌کند. آمریکای لاتین، محصور در دریای پرتلاطمِ بحران‌های مالی، منطقه‌ای را می‌سازد که در آن آرامش و پیش‌بینی‌پذیریِ اقتصادی میسر خواهد بود ــ شاهکاری که، در عصر جهانی‌سازی، ناشدنی فرض می‌شد.

این یکپارچگی به آن معناست که چنانچه کشوری با کسری مالی روبه‌رو شود ناگزیر نخواهد بود که به سوی «صندوق بین‌المللی پول» یا خزانه‌داری ایالات متحده دست نیاز دراز کند.[1] جای خوشوقتی است که «راهبرد ملی امنیتی سال ۲۰۰۶ ایالات متحده» روشن می‌کند که دکترین شوک هنوز برای واشنگتن زنده است. این سند می‌گوید: «اگر بحرانی پدید آمد، واکنش "صندوق بین‌المللی پول" باید در جهت تقویتِ هرچه بیشترِ مسئولیت هر کشوری در برابر نوع گزینش‌های اقتصادی آن کشور باشد. "صندوق بین‌المللی پول"، با تمرکز بیشتر، نهادهای بازار و انضباط بازار بر تصمیمات مالی را تقویت خواهد کرد.» این نوع «انضباط بازار» واقعاً فقط هنگامی تقویت می‌شود که دولت‌ها برای کمک به واشنگتن مراجعه کنند ــ همان‌گونه که استنلی فیشر در جریان بحران مالی آسیا توضیح داد: «صندوق بین‌المللی پول» هنگامی می‌تواند کمک کند که از آن کمک خواسته شود، «اما یک کشور بی‌پول و نیازمند گزینه‌های زیادی [جز «صندوق»] برای رجوع و کمک خواستن ندارد.»[(۳۰)] اما، دیگر این‌طور نیست. به لطف قیمت گران نفت، ونزوئلا به‌عنوان وام‌دهنده به کشورهای در حال توسعه در صحنه ظاهر شده است که امکان می‌دهد تا کشورهای در حال توسعه دیگر به واشنگتن نیازی نداشته باشند.

---

۱. ر.ک به کتاب «بیانیه‌ای برای نظم نوین جهانی»، اثر جرج مونبیو، نشر چشمه ـ م.

نتایج کار بسیار درخشان بوده است. برزیل که با زنجیرِ بدهی‌های هنگفت خود درازمدتی به واشنگتن وابسته بود، از بستن قرار داد جدید با «صندوق بین‌المللی پول» امتناع می‌ورزد. نیکاراگوئه در حال مذاکره برای خروج از «صندوق» است. ونزوئلا از «صندوق» و بانک جهانی هر دو کنار کشیده است و حتی آرژانتین، «شاگرد نمونه» پیشینِ واشنگتن، در این روند جا دارد. نستور کرچنر، رئیس جمهور آرژانتین، در گزارش سالانهٔ وضعیت کشور در سال ۲۰۰۷ گفت که بستانکاران خارجی آرژانتین به او گفته بودند که «برای بازپرداخت بدهی باید با «صندوق بین‌المللی پول» قرارداد داشته باشید. به آنها می‌گوییم: آقایان! ما کشوری مستقل هستیم. ما می‌خواهیم بدهی‌مان را پرداخت کنیم، و به‌هیچ‌روی با "صندوق" قرارداد نمی‌بندیم.» در نتیجه، «صندوق بین‌المللی پول» که در دهه‌های هشتاد و نود بسیار پر قدرت بود، اکنون دیگر در قارهٔ آمریکای لاتین زوری ندارد. در سال ۲۰۰۵، بدهی‌های آمریکای لاتین ۸۰ درصد مجموعهٔ سبد بدهی «صندوق» را تشکیل می‌داد. در سال ۲۰۰۷ کل قاره فقط یک درصدِ سبد بدهی «صندوق» را تشکیل می‌دهد ــ و این دریایی از تغییرات تنها ظرف دو سال است. کرچنر می‌گفت که «بعد از خلاصی از "صندوق"، تازه داریم زندگی می‌کنیم و خوب هم زندگی می‌کنیم.»(۳۱)

این دگرگونی از آمریکای لاتین نیز فراتر می‌رود. فقط طی سه سال، سبد وام جهانی «صندوق بین‌المللی پول» از ۸۱ میلیارد دلار به ۱۱٫۸ میلیارد کاهش یافته است، که تقریباً تمام این مبلغ هم به ترکیه پرداخت شده است. «صندوق بین‌المللی پول»، سازمانی منفور در بسیاری از کشورها، که بحران‌ها را فرصت‌هایی سودآور می‌شمارد، در حال پژمردن و زوال است. «بانک جهانی» هم عیناً با آیندهٔ تاریکی روبه‌رو است. در آوریل سال ۲۰۰۷، رافائل کوررا، رئیس جمهور اکوادور، فاش کرد که همهٔ وام‌های «بانک جهانی» را به حالت تعلیق در آورده و در اقدامی فوق‌العاده، نمایندهٔ این نهاد در اکوادور را عنصری نامطلوب اعلام کرده است. کوررا توضیح می‌دهد که دو سال پیش، «بانک جهانی» برای بی‌اثر کردن قانون اقتصادی با هدف بازتوزیع درآمد نفت میان فقرای کشور، از حربهٔ یک وام صد میلیون دلاری استفاده کرده بود. او می‌گفت: «اکوادور کشور مستقلی است و زورگویی‌های این دیوان‌سالار بین‌المللی را تحمل نخواهد کرد.» در همان هنگام، اوو مورالس اعلام کرد که بولیوی دیوانِ داوریِ «بانک جهانی» را ترک خواهد گفت. این دیوان به شرکت‌های

چندملیتی امکان می‌دهد که دولت‌های ملی را در صورت اتخاذ سیاست‌های کاهش‌دهندهٔ سودِ چندملیتی‌ها، پیگرد قضایی کنند. مورالس می‌گفت: «دولت‌های آمریکای لاتین، و فکر می‌کنم که دولت‌های دیگر جهان، هیچ‌گاه از این‌گونه دعاوی پیروز بیرون نمی‌آیند. همیشه چندملیتی‌ها برنده‌اند.» هنگامی که پل وولفویتز ناچار شد که در ماه مه سال ۲۰۰۷ از مقام رئیس «بانک جهانی» استعفا دهد، روشن بود که «بانک جهانی» برای نجات خود از بحران عمیق حیثیتی، باید کارهای مذبوحانه‌ای بکند. در بحبوحهٔ مسائل وولفویتز، روزنامه «تایمز مالی» گزارش کرد که، اکنون، هرگاه مدیران «بانک جهانی» برنامه‌ای را به کشورهای رو به توسعه توصیه می‌کنند، «با خنده‌ای تمسخرآمیز مواجه می‌شوند.»[۳۲] به این سیاهه اضافه کنید، سقوط گفت‌وگوهای سال ۲۰۰۶ «سازمان تجارت جهانی» را (که به صدور اعلامیه «مرگ جهانی‌سازی» انجامید). اکنون آینده سه نهادِ اصلیِ بین‌المللی، که ایدئولوژی «مکتب اقتصادی شیکاگو» را با پوشش ضرورت و اجتناب‌ناپذیریِ اقتصادی تحمیل کرده بودند، در معرض نابودی است.

کاملاً روشن است که طغیان علیه نولیبرالیسم در آمریکای لاتین به پیشرفته‌ترین مرحلهِ خود رسیده است، زیرا ساکنان نخستین آزمایشگاه شوک، یعنی مردمان آمریکای لاتین، بیشترین زمان را برای بازیابی موقعیت خود و رفع آثار شوک داشته‌اند. سال‌هایِ اعتراضات خیابانیْ دسته‌بندی‌های سیاسی جدیدی را به وجود آورده است که آنها سرانجام، با تجدید قوای خود، نه فقط قدرت دولت را در دست می‌گیرند، بلکه ساختار قدرت دولتی را هم کم‌کم تغییر می‌دهند. قرائنی وجود دارد که سایرِ آزمایشگاه‌های پیشین شوک‌درمانی نیز در همان مسیر حرکت می‌کنند. در آفریقای جنوبی، سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ سال‌هایی بود که زاغه‌نشینانِ فراموش شده، با قاطعیتِ تمام، وفاداری خود را به حزب ANC (کنگرهٔ ملی آفریقا) کنار نهادند و علیه خُلف وعده‌های «منشور آزادی» اعتراض کردند. روزنامه‌نگاران خارجی اظهارنظر می‌کردند که چنین قیامی، از هنگام قیام شهرک‌های سیاه‌پوست‌نشین علیه آپارتاید، سابقه نداشته است. اما چشمگیرترین تغییرِ فضا در چین روی داد. تا سال‌ها، وحشت طبیعیِ ناشی از یاد قتل‌عام «میدان تیان آنمن» می‌توانست خشم مردم از نقض حقوق کارگران و تعمیق فقر روستایی را سرکوب کند. اما آن خاطره دیگر رنگ باخته است. به نقل از منابع رسمی دولت، در سال ۲۰۰۵ هشتاد و هفت تظاهرات بزرگ در چین روی داده که میزان حیرت‌آوری

است. در این تظاهرات بیش از چهارمیلیون کارگر و دهقان شرکت داشتند[۱]. (۳۳)
جنبش فعالان چین با حادترین اختناق دولتی از سال ۱۹۸۹ روبه‌رو بوده، اما پیروزی‌های ملموسی را نیز شاهد بوده است: صرف مبالغ هنگفت در مناطق روستایی، پوشش بیمه درمانی بهتر، و تعهدِ حذف شهریه‌های آموزشی. به این ترتیب، چین نیز دارد از حالت شوک خارج می‌شود.

هر راهبردی مبتنی بر سوءاستفاده از فرصت‌هایی که در اثر شوک دردناکی فراهم آمده باشد بسیار بر عنصر غافلگیری متکی است. شوک، طبق تعریف، لحظه‌ای است که بین رویدادهای پرشتاب و اطلاعاتی که آن رویدادها را تبیین می‌کند فاصله‌ای زمانی وجود داشته باشد. ژان بودریارد، نظریه‌پرداز فقید فرانسوی، رویدادهای تروریستی را به‌عنوان یک «مازاد واقعیت»[۲] توصیف می‌کرد؛ در این معنا، در آمریکای شمالی، حملات «یازده سپتامبر» در وهلهٔ نخست، رویدادی خالص و واقعیتی خام و فرآوری نشده بود، ــ فرآوری نشده به این معنا که داستانی، روایتی یا هر چیزی که می‌توانست فاصلهٔ بین واقعیت و درک واقعیت را پُر کند هنوز وجود نداشت.(۳۴) ما، تا پیش از شرحِ ماجرا، در برابر کسانی که آمادگی دارند برای مقاصد خود از هرج و مرج سوءاستفاده کنند، بسیار آسیب‌پذیریم، همان گونه که بسیاری از ما بعد از «یازده سپتامبر» آسیب‌پذیر بودیم. به محض شنیدن روایتی جدید که چشم‌اندازی از رویدادهای شوک‌آور را بازگوید، موقعیت خود را پیدا می‌کنیم و یک‌بار دیگر جهان معنادار می‌شود.

بازجویانِ زندان‌ها، که دست‌اندرکارِ اِعمال شوک و پسرفتِ روانی هستند، این فرایند را خوب درک می‌کنند. به همین دلیل است که دستورالعمل‌های سازمان سیا بر اهمیتِ محروم کردنِ بازداشت شدگان از اطلاعاتِ معطوف به ایجاد نوعی روایت جدید تأکید دارد. این روایت می‌تواند ورودیِ حسی خودِ زندانی، زندانیان دیگر، و حتی ارتباط با نگهبانان زندان باشد. دستورالعمل سال ۱۹۸۳ سازمان سیا می‌گوید: «زندانیان باید فوراً جداسازی شوند. انزوای جسمی و روحی، هر دو، باید از همان لحظهٔ توقیف ادامه یابد.»(۳۵) بازجوها می‌دانند که زندانی‌ها گفت‌وگو می‌کنند. آنها

---

۱. گروهی از نویسندگان مسائل کارگری ایالات متحده با تعجب می‌گفتند: «چهار میلیون کارگر! ما در سال ۱۹۹۹، وقتی که ۶۰۰۰۰ نفر در "نبرد سیاتل" شرکت کردند، تولد جنبش جدید اجتماعی جهان را در ایالات متحده جشن گرفتیم.» نائومی کلاین.

2. "excess of reality"

دربارهٔ آنچه قرار است پیش آید به هم هشدار می‌دهند، و از لای میله‌های زندان یادداشت رد و بدل می‌کنند. به محض انجام این کار، زندانبانان تأثیرگذاری و قدرت خود را از دست می‌دهند. اینان گرچه هنوز از قدرت اعمال فشار جسمی برخوردارند، اما مؤثرترین ابزار روانی برای بازیچه کردن و «درهم شکستن» زندانی‌ها، ـ یعنی ایجاد آشفتگی، گم‌گشتگی، و غافلگیری ـ را از دست می‌دهند. بدون این عناصر، شوکی وجود ندارد.

خارج از زندان نیز، همین مسائل در مورد جوامع وسیع‌تر مصداق دارد. به محض اینکه ساز و کارِ «دکترین شوک» عمیقاً و جمعی درک شود، غافلگیری و آشفته کردن جوامع سخت‌تر می‌شود، یعنی در برابر شوک مقاوم می‌شوند. ظهورِ نوعِ بسیار ظالمانهٔ «سرمایه‌داریِ فاجعه» که از «یازده سپتامبر» حاکم شده گاه به این دلیلِ بوده است که شوک‌های کم‌شدت‌تر ـ نظیر بحران بدهی‌ها، سقوط ارزش ارزها، خطر عقب‌افتادگی «در تاریخ» ـ قدرت و فشار خود را، عمدتاً در اثر زیاده‌روی در اِعمال، از دست داده‌اند. با این حال، امروزه حتی شوک‌های مصیبت‌بارِ جنگ و بلایای طبیعی همیشه سردرگمی را در حدی که برای اِعمال شوک‌درمانیِ ناخواستهٔ اقتصادی موردنیاز است برنمی‌انگیزاند. بسیاری از مردم جهان «دکترین شوک» را مستقیماً تجربه کرده‌اند: یعنی می‌دانند که «دکترین شوک» چگونه کار می‌کند، با زندانیان دیگر گفت‌وگو کرده‌اند، از لای میله‌های زندان یادداشت رد و بدل کرده‌اند، و بنابراین عنصرِ تعیین‌کنندهٔ «غافلگیری» دیگر وجود ندارد.

واکنش میلیون‌ها لبنانی به تلاش‌های وام‌دهندگان بین‌المللی برای تحمیل «اصلاحاتِ» کذاییِ بازار آزاد به نام پیش‌شرط پرداخت کمک بازسازی پس از حملهٔ اسرائیل به لبنان در سال ۲۰۰۶ نمونهٔ آشکار این آگاهی است. اصولاً، این تلاش‌ها می‌بایست به نتیجه می‌رسید، زیرا لبنان هیچ‌گاه به آن حد مستأصل پول نبود. حتی پیش از جنگ، لبنان جزو مقروض‌ترین کشورهای جهان بود، ضمن آنکه خسارات جدید وارده در اثر حملات به جاده‌ها، پل‌ها، و باند فرودگاه‌ها ۹ میلیارد دلار برآورد می‌شد. لذا، وقتی هیئت‌هایی از سی کشور ثروتمند در ژانویه سال ۲۰۰۷ در پاریس گرد هم آمدند که پرداخت ۷٫۶ میلیارد دلاریِ وامِ بازسازی و کمک بلاعوض را تعهد کنند، طبیعتاً فرض را بر آن گذاشته بودند که دولت لبنان هر شرطی منضم به کمک‌های مالی را خواهد پذیرفت. شروطْ هم شروطِ معمول بودند: خصوصی‌سازیِ تلفن و برق، افزایش بهای سوخت، کاهش خدمات عمومی دولت،

و افزایش جنجالیِ مالیات بر خریدهای مصرف‌کنندگان [مالیات بر ارزش افزوده]. کمال حمدان، اقتصاددان لبنانی، برآورد کرد که، با اجرای این شروط، به علت افزایش مالیات و تعدیل قیمت‌ها، هزینهٔ خانوارها ۱۵ درصد افزایش خواهد یافت ـ و این تاوانِ کلاسیکِ صلح است. و اما، در مورد خودِ بازسازی، البته که مشاغل، بدون نیاز به استخدام افراد محلی یا پیمان‌سپاری در عرصهٔ محل، نصیب غول‌های «سرمایه‌داری فاجعه» خواهد شد.(۳۶)

از کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده، می‌پرسند که آیا چنین خواسته‌هایی (شروط وام) دخالت در امور لبنان است یا نه؟ او پاسخ می‌دهد که «می‌گویند لبنان کشوری دموکرات است و اصلاحات اقتصادی مهمی را که برای کارهای حیاتی خود لازم باشد بر عهده می‌گیرد.» فواد سینیوره، نخست‌وزیر لبنان که مورد حمایت «غرب» است، با بالا انداختن شانه‌هایش و گفتن اینکه «لبنان که خصوصی‌سازی را اختراع نکرده است»، به سادگی با شروط پیشنهادی موافقت کرد. او سپس، با نشان دادن خرسندیش به همکاری بیشتر، شرکت «بوز الن همیلتون»، غول امنیتی نظارتیِ وابسته به بوش، را به کار گرفت تا، با واسطه‌گری، معاملهٔ خصوصی‌سازیِ شرکت مخابرات لبنان را جوش دهد.(۳۷)

اما، بسیاری از شهروندان لبنانی آشکارا حس همکاری کمتری داشتند. هزاران نفر لبنانی، به رغم ویرانیِ خانه‌هایشان، در اعتصابی عمومی شرکت کردند که ائتلافی از اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی، از جمله حزب‌الله، سازماندهی کرده بودند. تظاهرکنندگانِ تأکید می‌کردند که اگر دریافت وجوه بازسازی به معنای افزایش هزینهٔ زندگی مردمِ جنگ زده باشد، سزاوار نیست که کمک نام گیرد. بنابراین، در حالی که، سینیوره در پاریس به وام‌دهندگان اطمینان خاطر می‌داد، اعتصابات و راه‌بندان‌هایِ خیابانی کشور را فلج کرده بود ـ اولین طغیان ملی که مشخصاً علیه «سرمایه‌داری فاجعه» بود. تظاهرکنندگان اعتصابِ نشسته‌ای نیز راه انداختند که تا دو ماه ادامه داشت، و مرکز شهر بیروت را چهارراهِ خیمه‌ها و جشن‌های خیابانی کرده بود. اکثر گزارشگران این رویدادها را نمایش قدرت حزب‌الله توصیف می‌کردند، اما محمد بزّی، رئیس دفتر خاورمیانهٔ نیوزدیِ نیویورک می‌گفت که این تعبیرْ معنای واقعی را نمی‌رساند: «بزرگ‌ترین محرک در پسِ اردوزدن‌ها در مرکز شهر بیروت ایران یا سوریه، یا سنی علیه شیعه نیست، بلکه نابرابریِ اقتصادی است که شیعه‌های لبنان را به‌مدت ده‌ها سال آزرده است. این اعتصاباتْ طغیانِ مردم طبقهٔ زحمت‌کش و فقیر است.»(۳۸)

محلی که اعتصابِ نشسته در آن برپا شد خود گویای دلیلی است که لبنان در برابر شوک، این چنین مقاوم از کار درآمده است. اعتراضات در بخشی از مرکز شهرِ بیروت جریان داشت که ساکنانش، با اشاره به نامِ شرکت خصوصیِ عمرانی که همه چیز را در آن محدوده می‌ساخت و مالک آن محله شده بود، آن را سولیدر می‌نامیدند. سولیدر حاصلِ آخرین تلاش بازسازی لبنان است. در اوایل دهۀ نود، پس از جنگ پانزده سالۀ داخلی، لبنان از هم پاشید و دولتِ غرق در بدهی، برای بازسازی پول نداشت. تاجر میلیاردی (و نخست‌وزیر بعدی)، رفیق حریری، پیشنهادی داد: حقوق اراضیِ نقاط اصلی مرکز شهر را به او بدهید و به شرکت جدید مستغلاتی‌اش، سولیدر، اجازه دهید که آن منطقه را «سنگاپور خاورمیانه» کند. حریری که در اثر بمب‌گذاری در خودرویی در فوریه سالی ۲۰۰۵ کشته شد، همۀ سازه‌هایِ سر پا را با بولدوزر خراب و شهر را، مانند یک لوح نانوشته، پاک کرد. ماریناس، برج‌های مسکونی مجلل (که برخی از آنها مجهّز به آسانسور ویژۀ حمل لیموزین است) و مراکز تجاریِ مسرفانه، جانشین سوق‌ها (بازارها)ی کهن شد.[۳۹] ساختمان‌ها، بازارچه‌ها، و نیروهای امنیتی ـ همه ـ در ید مالکیت سولیدر قرار گرفت.

از دیدگاه جهانِ خارج، سولیدر مظهر درخشانِ تولد دوبارۀ لبنانِ بعد از جنگ بود، اما برای بسیاری از لبنانی‌ها، سولیدر همواره جهانی سه‌بعدی را به نمایش می‌گذاشت. از زیرساختِ شهری در خارج از آن مرکز شهرِ مجلل (یعنی در بیشترِ شهر بیروت) چیزی باقی نمانده بود، از برق گرفته تا حمل نقل عمومی، و سوراخ‌های برجا مانده از گلوله‌های جنگ داخلی بر نمای بسیاری از ساختمان‌ها هرگز ترمیم نشده بود. حزب‌الله در آن محله‌های زاغه‌نشینِ فراموش شده، در اطراف آن مرکز چشم‌نواز، پایگاه مردمی‌اش را بنا نهاد، مولدها و فرستنده‌های موقتی برپا، جمع‌آوری آشغال‌ها را سازماندهی، و امنیت را برقرار کرد، و «دولتی در دولت» شد که بهتان زیادی بر آن رفت. وقتی که ساکنان حومه‌های مخروبه به خود جرئت می‌دادند که به برزن سولیدر پا نهند، غالباً نگهبانان خصوصی امنیتیِ رفیق حریری بیرونشان می‌کردند، زیرا حضور آنها گردشگران را می‌ترساند.

ریدا حاطوم، فعال عدالتخواه اجتماعی در بیروت، به من گفت: هنگامی که شرکت سولیدر بازسازی را شروع کرد، «مردم از پایان جنگ و بازسازی خیابان‌ها بسیار خوشحال بودند. اما تا متوجه شویم که خیابان‌ها را فروخته و آنها را به بخش

خصوصی واگذار کرده‌اند، دیگر خیلی دیر شده بود. ما اطلاع نداشتیم که بازسازی وام بوده و باید بعداً آن را بازپرداخت کنیم.» آن هوشیاریِ ناگهانیِ موهن که بینواترین مردم باید هزینهٔ بَزَک‌کاریِ بیروت را بپردازند، بزکی که فقط به نفع گروه کوچکِ از ما بهتران بود، لبنانی‌ها را در شناخت سازوکارِ «سرمایه‌داری فاجعه» خوب ورزیده کرده است. بعد از جنگ سال ۲۰۰۶، همین تجربه بود که به جهت‌یابی و حفظ سازمان‌یافتگیِ کشور یاری رساند. تظاهرکنندگان، با برگزاری اعتصاب نشستهٔ جمعیِ خود در حبابِ سولیدر همراه با اردوی اعتراضیِ پناه‌جویان فلسطینی در خارجِ فروشگاه بزرگِ ویرجین و قهوه‌سراهای شیک و گران‌قیمت آن اطراف پیام روشنی می‌داد. (معترضی می‌گفت: «اگر اینجا یک ساندویچ بخورم، دیگر تا آخر هفته پولی برایم نمی‌ماند»). آنها بازسازی دیگری از نوع حباب‌های سولیدر و حومه‌های رو به زوال ــ یعنی بازسازی از نوع منطقه‌های سبزِ حفاظت شده و مناطق قرمزِ متلاطم ــ را نمی‌خواستند، بلکه خواهان بازسازی سراسر کشور بودند. معترضی می‌گفت: «چگونه می‌شود همچنان دولتی را پذیرفت که دزدی می‌کند؟ دولتی که مرکز شهر را ساخت و قرض هنگفتی بالا آورد؟ چه کسی قرار است که این بدهی‌ها را پرداخت کند؟ الآن، من باید بپردازم و بعد از من، پسرم می‌پردازد.»(۴۰)

مقاومت لبنان در برابر شوک از اعتراضات معمول فراتر رفته بود، و به شکلِ کوششی برای بازسازیِ موازیِ گسترده بیان می‌شد. در همان روزهای آتش‌بس، کمیته‌های محلاتیِ حزب‌الله، با سر زدن به بسیاری از خانه‌های آسیب‌دیدهٔ حملات هواییِ اسرائیل و ارزیابی میزان خسارت، مبلغ ۱۲ هزار دلار نقد به هر خانوار آواره، برای پوشش اجارهٔ یک ساله و تهیه اسباب و اثاثیه، پرداختند. به نقل از روزنامه‌نگاران مستقل آنا نوگیرا و ساسین کاوزالی از بیروت، «این میزان کمک ۶ برابر مبلغی بود که بازماندگان "کاترینا" از سازمان امدادرسانی ایالات متحده (FEMA) دریافت کرده بودند.» و آنچه را که می‌توانست به گوش بازماندگان کاترینا نوایی گوش‌نواز باشد، سیّد حسن نصرالله، رهبر حزب‌الله، وعدهٔ آن را در یک سخنرانی تلویزیونی به مردم کشورش داد: «ناچار نیستید که از کسی کرامت بخواهید و جایی برای کمک صف بکشید.» نوع کمک حزب‌الله از فیلتر دولت یا سازمان‌های مردم‌نهاد[1] خارجی نمی‌گذشت. کمک‌ها برای ساخت هتل‌های پنج ستاره مانند

1. NGOs

کابل، یا ساخت استخرهای شنا با استاندارد المپیک برای مربیان پلیس مانند عراق، هزینه نمی‌شد. در عوض، حزب‌الله کاری را کرد که رنوکا، بازماندۀ سونامی سریلانکایی، حسرتش را برای خانواده‌اش می‌کشید. رنوکا به من گفته بود که ای کاش کسی کمک را در کف دستشان می‌گذاشت. حزب‌الله ساکنان محله‌ها را در بازسازی دخیل کرد ـ کارگران ساختمانی محلی را (در ازای قراضه آهنی که جمع‌آوری می‌کردند) استخدام کرد، هزار و پانصد مهندس را بسیج و گروه‌های داوطلب را سازماندهی کرد. حاصل همۀ این کمک‌ها این بود که صرفاً یک هفته بعد از توقف بمباران، بازسازی به‌طور کامل در دست اجرا بود.(۴۱)

در مطبوعات ایالات متحده، تقریباً همۀ این ابتکارات را به‌عنوان رشوه یا دان‌پاشی به باد تمسخر می‌گرفتند. مطبوعات می‌گفتند که حزب‌الله، پس از تحریک کردن اسرائیل به حملۀ دیوانه‌وار به لبنان، می‌کوشد که برای خود حمایتِ مردمی بخرد (دیوید فروم حتی می‌گفت که اسکناس‌هایی که حزب‌الله توزیع می‌کند تقلبی است).(۴۲) در اینکه حزب‌الله هم درگیرِ امور سیاسی و هم امور نیکوکاری است، و اینکه ایران سخاوت حزب‌الله را میسر کرده است، حرفی نیست. با وجود این، موقعیت حزب‌الله به‌عنوان یک سازمان بومی و محلی، و سازمانی برخاسته از جوامعی که در حال بازسازی است، نیز در کاراییِ حزب‌الله به همان اندازه اهمیت داشته است. بر خلاف آژانس‌های بازسازیِ بیگانه، که طرح‌هایشان را از دیوان‌سالاری‌های دوردست از طریق مدیریت‌های وارداتی، امنیت و حراست خصوصی‌سازی شده و مترجمان تحمیل می‌کنند، حزب‌الله توانست خیلی زود وارد عمل شود، زیرا همۀ کوچه پس‌کوچه‌ها، فرستنده‌های مخابراتیِ تحت کنترل، و افراد شایسته برای سپردنِ کارها را خوب می‌شناخت. اگر ساکنان لبنان از نتایج کار مقاومت سپاسگزارند، به این علت نیز بوده است که می‌دانستند گزینۀ دیگر چیزی جز سولیدر نخواهد بود.

واکنش ما به شوک‌ها همیشه با پسرفت همراه نیست. گاهی در برابر بحران، رشد می‌کنیم، و خیلی سریع هم رشد می‌کنیم. مصداق بسیار آشکار این مطلبْ واکنش به شوک وارده در اسپانیا است که در ۱۱ مارس سال ۲۰۰۴ ده بمبْ قطارها و ایستگاه‌های راه‌آهن در مادرید را در هم کوبید و حدود دویست نفر را از بین برد. رئیس جمهور خوزه ماریا آزنار بی‌درنگ در تلویزیون ظاهر شد و از اسپانیایی‌ها خواست که جدایی‌طلبان باسک را گناهکار بدانند و از او برای جنگ در عراق

پشتیبانی کنند. او می‌گفت «هیچ مذاکره‌ای با این آدم‌کش‌ها، که بارها و بارها در سراسر اسپانیا قتل و کشتار راه انداخته‌اند، ممکن یا مطلوب نیست. تنها با صلابت و قاطعیت می‌توان به این حملات پایان داد.»[۴۳]

اما، اسپانیایی‌ها به این نوع حرف‌ها بد جوری واکنش نشان دادند. خوزه آنتونیو مارتینز سولر، یک سردبیر سرشناس روزنامه در مادرید که در دورهٔ دیکتاتوریِ فرانسیسکو فرانکو مورد آزار و اذیت قرار گرفته بود، می‌گفت: «هنوز صدای فرانکو به گوش می‌رسد. در هر عملی، در هر حالتی، و در هر عبارتی آزنار به مردم می‌گفت که حق با اوست، که حقیقت در یدِ اوست، و کسانی که با او مخالفت می‌کنند دشمنش هستند.»[۴۴] به بیان دیگر، درست همان ویژگی‌هایی را که آمریکایی‌ها بعد از ۱۱ سپتامبر در رئیس جمهورشان ویژگی‌های یک «رهبرِ مقتدر» قلمداد می‌کردند، در اسپانیا به‌عنوان قرائن منحوسِ ظهورِ فاشیسم دیده می‌شد. آزنار هنگامی این حرف‌ها را می‌زد که به انتخابات سراسری سه روز مانده بود. باید به یاد آورد که در این مقطع، هول و هراس بر امور سیاسی مستولی بود، ولی رأی‌دهندگان، با شکستِ آزنار، حزبی را برگزیدند که نظامیان اسپانیایی را از عراق خارج کرد. مانند لبنان، خاطرهٔ جمعی شوک‌های گذشته اسپانیا را در برابر شوک‌های جدید مقاوم کرد.

همهٔ متخصصان شوک‌درمانی به زدودن خاطره و حافظه مصمم‌اند. «ایوون کامرون مطمئن بود که پیش از آنکه ذهنِ بیمارانش را بتواند بازسازی کند باید اول آن را بزداید و پاک کند. اشغالگران آمریکاییِ عراق، با این فکر که چپاول موزه‌ها و کتابخانه‌ها کارشان را آسان‌تر می‌کند، احساس کردند که جلوگیری از چپاول موزه‌ها ضرورتی ندارد. اما مانند گِیل کاستنر، بیمار پیشینِ کامرون، با ترکیب پیچیده‌ای از اوراق، کتاب‌ها و فهرست‌ها، می‌توان خاطرات را بازسازی و روایتی جدید خلق کرد. حافظه، هم فردی و هم جمعی، قوی‌ترین ضربه‌گیر (درواقع، شوک‌گیر) درمیانِ همهٔ ضربه‌گیرهاست.

با وجود تمام کوشش‌های موفقیت‌آمیز برای سوءاستفاده از سونامی سال ۲۰۰۴، در برخی مناطق توفان‌زده مخصوصاً در تایلند، اثبات شد که حافظه نیز ابزاری مؤثر برای مقاومت است. ده‌ها روستای ساحلی تایلند در اثر امواج توفان با خاک یکسان شده بود، اما برخلاف سریلانکا، بسیاری از آبادی‌های تایلند تنها پس از چند ماه با موفقیت بازسازی شد. تفاوتْ ناشی از دولت‌ها نبود. سیاستمداران تایلند درست به اندازهٔ سیاستمداران کشورهای دیگر مشتاق بودند که، به بهانهٔ توفان، ماهیگیران را از

ساحل بیرون کنند و حق استفاده از زمین‌ها را به مؤسسات بزرگ گردشگری بسپارند. با وجود این، آنچه تایلند را متفاوت می‌کرد این بود که روستاییان به تمام وعده‌های دولت با شک و تردید فراوان نگریستند و از اینکه صبورانه در اردوگاه‌ها به انتظار طرح‌های رسمی دولت برای بازسازی بنشینند، خودداری کردند. به جای انتظار، ظرف چند هفته، صدها روستایی دست به کارِ به‌اصطلاح «تصرف دوباره[1]» شدند. آنها از برابر نگهبانان مسلح، که حقوق‌بگیرِ عمرانگرها [بساز بفروش‌ها] بودند، راهپیمایی و، ابزار به دست، شروع به تعیین حدود قطعاتی کردند که در گذشته خانه‌هایشان بر آن قرار داشت. در برخی موارد، بازسازی بی‌درنگ آغاز شد. راتری کونگواتمای، که بیشتر اعضای خانواده‌اش را در سونامی از دست داده بود، می‌گفت: «حاضرم جونم را روی این زمین بذارم، چون که مال ماست.»(۴۵)

بی‌باکانه‌ترین عملیات «باز تصرف» را ماهیگیران بومی تایلند، موسوم به موکن‌ها یا «کولی‌های دریایی»، اجرا کردند. پس از قرن‌ها محرومیت، موکن‌ها تردیدی نداشتند که دولتی نکوکار، به ازای تصرف املاک ساحلی‌شان، قطعه زمینی مناسب به آنان خواهد داد. بدین سان، به نقل از گزارش یک سازمان مردم نهاد تایلند، در موردی شگرف، ساکنان دهکدهٔ بن تونگ واه در استان فانگ نگا «گرد هم آمدند و مستقیم به سوی روستای خود راهپیمایی و، با ریسمان، دور دهکدهٔ ویرانِ خود را محصور کردند، حرکتی نمادین برای تعیین حدود مالکیت زمین خود. با اردو زدنِ همهٔ اهالی روستا در آن محل، راندن آنان برای مقامات مشکل شد، به ویژه با توجه به تمرکز رسانه‌ها بر موضوعِ لزوم اسکان مجددِ آوارگانِ سونامی. سرانجام، روستاییان در معامله‌ای با دولت، با دست کشیدن از حق خود بر بخشی از املاک جلوی دریا، در عوض تضمین امنیت قانونی برای بقیه زمینِ نیاکان خود را کسب کردند. امروزه، این روستای بازسازی شده نمایشگاه فرهنگ موکن‌هاست که با موزه، دهداری، مدرسه و بازار کامل شده است. «اکنون، مأموران دولتیِ استان به روستای بن تونگ واه می‌آیند که دربارهٔ "اسکان مجدد آوارگان سونامی با مدیریت مردم بومی" مطلب بیاموزند، ضمن آنکه پژوهشگران و دانشجویان، اتوبوس اتوبوس، به آنجا می‌آیند که دربارهٔ "خردمندی مردم بومی" تحقیق کنند.»(۴۶)

در تمام کرانهٔ ساحلی تایلند که سونامی‌زده است، این‌گونه بازسازی‌های به‌شیوهٔ مستقیم امری پذیرفته شده است. به گفتهٔ رهبران مردمیِ جوامع، کلید موفقیت آنها

1. reinvasion

این است که «مردم برای احقاق حق خود بر زمینشان، از موضع متصرف بودنِ زمین مذاکره می‌کنند.» برخی این کار را «مذاکره با دست پُر» تعبیر کرده‌اند.(۴۷) بازماندگان سونامی تایلند همچنین بر دریافت کمک به‌گونه‌ای متفاوت پا فشرده‌اند، یعنی به جای دریافت اعانه، خواستار دریافت ادوات و ابزار لازم برای بازسازی شده‌اند. مثلاً، ده‌ها استاد و دانشجوی معماری تایلندی داوطلب شدند تا به اعضای جامعه در طراحی خانه‌ها و کشیدن نقشه‌هایِ بازسازی کمک کنند، و کشتی‌سازان ماهر روستاییان را آموزش دادند که کشتی‌های صیادی پیشرفته‌تری را برای خود بسازند. نتیجه اینکه جوامعی قوی‌تر از پیش از سونامی به وجود آوردند. خانه‌های مستقر بر «چوب‌پا» که روستاییان تایلندی در بن تونگ واه و بان نای رای می‌سازند زیبا و محکم است و از اتاقک‌های داغِ پیش‌ساخته که پیمانکاران خارجی برای فروش عرضه می‌کنند، ارزان‌تر، بزرگ‌تر، و خنک‌تر است. بیانیهٔ ائتلاف انجمن‌های بازماندگان سونامی فلسفهٔ کار را این چنین تبیین می‌کند: «کارِ بازسازی را تا می‌شود باید اعضای جوامع انجام دهند. پیمانکلران را دور نگه دارید و بگذارید جوامعْ، خود، مسئولیت مسکن خود را بر عهده بگیرند.»(۴۸)

یک سال بعد از توفان «کاترینا»، جهادگران بازسازیِ تایلند و هیئت کوچکی از بازماندگانِ توفان کاترینای نئواورلئان ملاقاتی استثنایی کردند. میهمانان آمریکایی از چند روستای بازسازی‌شدهٔ تایلند بازدید کردند و از سرعت اسکان مجددِ آوارگان، که واقعیتی شده بود، شگفت‌زده شدند. اندشا جوآکالی، مؤسس انجمن «دهکدهٔ بازماندگان» در نئواورلئان گفت: «در نئواورلئان، ما منتظر می‌ماندیم که دولت کارها را برای ما انجام دهد، اما اینجا شما خودتان همه کارها را انجام می‌دهید. وقتی برگردیم، الگوی شما را آیینهٔ خود خواهیم کرد.»(۴۹)

پس از آنکه رهبران این انجمنِ نئواورلئانی به میهن خود بازگشتند، به راستی موجی از اقدامات مستقیم در شهر پدید آمد. جوآکالی، که محله‌اش هنوز ویرانه بود، تیمی از پیمانکاران و داوطلبان محلی را سازمان داد که خانه‌های آسیب دیده در بخش خود را تمیز و پاکسازی کنند و سپس سراغ بخش دیگری بروند. او می‌گفت که سفرش به منطقهٔ سونامی زده به او «چشم‌انداز خوبی در این‌باره داد که چگونه مردم نئواورلئان چاره‌ای نخواهند داشت جز اینکه سازمان امدادرسانی ایالات متحده (FEMA) را کنار بگذارند و قیدِ استانداری و شهرداری را بزنند، و از خود بپرسند که «همین الآن، چه کار می‌توانیم بکنیم که، به رغم دولت و نه به علتِ وجود

دولت، محله‌های‌مان را به وضعیت گذشته برگردانیم؟» ویلا واشنگتن، یکی دیگر از افراد باتجربهٔ این سفر آسیایی، با نگاهی کاملاً نو به محلهٔ خود، جنتیلی، در منطقه نئواورلئان، باز گشت. او «نقشهٔ "جنتیلی" را به چند بخش تقسیم کرد، کمیته‌های نمایندگانِ بخش‌ها را سازمان داد و رهبران کمیته‌ها را تعیین کرد که، در نشست‌هایی، نیازهای بازسازی را بررسی کنند.» او توضیح داد که «هم‌زمان که با دولت برای پولمان سر و کله می‌زنیم، نمی‌خواهیم که دست روی دست بگذاریم و برای اعادهٔ وضعیت پیشین، هیچ اقدامی نکنیم.»(۵۰)

باز هم مردم در نئواورلئان اقدام مستقیم دیگری کردند. در فوریهٔ سال ۲۰۰۷، دسته‌هایی از ساکنان پیشین خانه‌های سازمانی [غیرخصوصی] که دولت بوش مترصّدِ ویران کردنشان بود، شروع به «بازتصرفِ» خانه‌های پیشین خود کردند و در آن ساکن شدند. داوطلبان مردمی در نظافت خانه‌ها و جمع‌آوری پول برای خرید ورق‌های آفتابی مولد برق کمک می‌کردند. جورجیا ویلیامز، ساکن مجتمع مسکونی «سی. جی. پیت»، اعلام کرد که «خانهٔ من کاخ من است و آن را پس می‌گیرم.» «بازتصرفِ» خانه‌ها به جشن و سرور محله کشید که با ارکستر سازهای بادیِ برنجیِ نئواورلئان کامل شد.(۵۱) برای جشن و سرور بیشتر، هنوز جا بود. دست‌کم تا آن هنگام، این محله از تیغ بزرگ بولدوزرِ فرهنگی موسوم به «بازسازی» قسر در رفته بود.

در تمام این نمونه‌هایِ بازسازیِ مردمیِ خودجوش، یک موضوع مشترک نهفته است: شرکت‌کنندگانِ در امر بازسازی می‌گویند که نه فقط ساختمان‌ها را بازسازی می‌کنند بلکه خودشان را نیز درمان می‌کنند. و این نکته‌ای کاملاً پرمعناست. تجربهٔ همهٔ کسانی که شوک بزرگی را از سر گذرانده‌اند احساسِ عجز و ناتوانی کامل است: در برابر نیروهای رعب‌آفرین، پدر و مادرانْ توان نجات فرزندانشان را از دست می‌دهند، همسران جدا می‌شوند، و خانه‌ها [مأمنِ امن انسان‌ها] تلهٔ مرگ می‌شود. بهترین شیوهٔ درمانِ درماندگیْ کمک کردن است، یعنی داشتن حقِ مشارکت در بهبود وضعیت و بازیابی‌های جمعی و مردمی. ناظم «مدرسهٔ ابتدایی دکتر مارتین لوتر کینگ جونیور» واقع در بخش نهم سُفلای نئواورلئان می‌گفت: «بازگشایی مدرسهٔ ما حکایت از این دارد که محلهٔ ما یک جامعهٔ ویژه است، جامعه‌ای که اعضایش نه فقط به‌علت موقعیت مکانی با هم پیوند دارند، بلکه پیوندشان معنوی، خونی، و میل به بازگشت به محل سکنی‌شان است.»(۵۲)

این‌گونه بازسازی‌های مردمی آنتی‌تزِ خصلت مجموعهٔ سرمایه‌داری فاجعه را در برابرمان می‌نهد، خصلتی که پیوسته به‌دنبال اوراق پاک و نانوشته، و لوح‌های سفید می‌گردد که روی آنها دولت‌های مدل و الگو بنا نهد. تشکل‌های مردمیِ این چنینی، مانند تعاونی‌های کشاورزی و تولیدی آمریکای لاتین، که ذاتاً خودآفرین‌اند، با افراد باقی‌مانده و ابزارهای زنگ‌زدهٔ موجود که نشکسته یا دزدیده نشده یا دور انداخته نشده است، کارها را سرهم می‌کنند و راه می‌اندازند. برخلاف پندارِ بازگشتِ حضرت مسیح، در غوغای محشر، که امکان گریزِ اثیری برای سالکان حقیقی فراهم است، در جنبش‌های محلیِ بازسازیِ مردمی، مردم می‌مانند و فرض را بر این می‌نهند که ما را از انبوه کثافاتی که خود آفریده‌ایم گریزی نیست. تاکنون نیز به‌میزان کافی از همه نوع زوال، یعنی زوال تاریخ، فرهنگ، و حافظه رنج برده‌ایم. اینها جنبش‌هایی هستند که به‌دنبالِ از نو شروع کردن نیستند، بلکه از خرابه‌ها آغاز می‌کنند، از ویرانه‌هایی که هنوز دورو برشان مشهود است، در حالی که نهضت تهاجمیِ شرکت‌محور که در سراشیبِ سقوطی خشونت‌بار افتاده است، در مقابله با مقاومت فزاینده‌ای که با آن روبه‌رو است، به تشدید شوک تا مرحلهٔ انفجار متوسل می‌شود. این طرح‌های مردمی ما را به راهی به‌دور از انواع بنیادگرایی‌ها رهنمون می‌شوند. مردان و زنانی که ریشه در جوامع محل زیست خود دارند و فقط در سخت‌کوشی و عرصهٔ عمل رادیکالند، خود را در جایگاه مردمانی می‌بینند که تنها اهل کار و بازسازی‌اند. آنچه را که هست می‌گیرند و رفع عیب می‌کنند، مستحکم می‌کنند و سپس بهتر و با مساوات بیشتر در اختیار قرار می‌دهند. مهم‌تر از همه، آنها در حالی سرگرم سازندگی‌اند که خود در حال التیام از شوک‌هایِ وارده‌اند ــ تا زمانی که شوک بعدی از راه برسد.

منابع و یادداشت‌های نویسنده

مقدمه

1. Bud Edney, "Appendix A: Thoughts on Rapid Dominance," in Harlan K. Ullman and James P. Wade, *Shock and Awe: Achieving Rapid Dominance* (Washington, DC: NDU Press Book, 1996), 110.
2. John Harwood, "Washington Wire: A Special Weekly Report from The Wall Street Journal's Capital Bureau," *Wall Street Journal*, September 9, 2005.
3. Gary Rivlin, "A Mogul Who Would Rebuild New Orleans," *New York Times*, September 29, 2005.
4. "The Promise of Vouchers," *Wall Street Journal*, December 5, 2005.
5. Ibid.
6. Milton Friedman, *Capitalism and Freedom* (1962, repr. Chicago: University of Chicago Press, 1982), 2.
7. Interview with Joe DeRose, United Teachers of New Orleans, September 18, 2006; Michael Kunzelman, "Post-Katrina, Educators, Students Embrace Charter Schools," Associated Press, April 17, 2007.
8. Steve Ritea, "N.O. Teachers Union Loses Its Force in Storm's Wake," *Times-Picayune* (New Orleans), March 6, 2006.
9. Susan Saulny, "U.S. Gives Charter Schools a Big Push in New Orleans," *New York Times*, June 13, 2006; Veronique de Rugy and Kathryn G. Newmark, "Hope after Katrina" *Education Next*, October 1, 2006, www.aei.org.
10. "Educational Land Grab," *Rethinking Schools*, Fall 2006.
11. Milton Friedman, *Inflation: Causes and Consequences* (New York: Asia Publishing House, 1963), 1.
12. Friedman, *Capitalism and Freedom*, ix.
13. Milton Friedman and Rose Friedman, *Tyranny of the Status Quo* (San Diego: Harcourt Brace Jovanovich, 1984), 3.
14. Milton Friedman and Rose D. Friedman, *Two Lucky People: Memoirs* (Chicago: University of Chicago Press, 1998), 592.
15. Eduardo Galeano, *Days and Nights of Love and War*, trans. Judith Brister (New York: Monthly Review Press, 1983), 130.
16. Ullman and Wade, *Shock and Awe*, xxviii.
17. Thomas Crampton, "Iraq Official Warns on Fast Economic Shift," *International Herald Tribune* (Paris), October 14, 2003.
18. Alison Rice, *Post-Tsunami Tourism and Reconstruction: A Second Disaster?* (London: Tourism Concern, October 2005), www.tourismconcern.org.uk.
19. Nicholas Powers, "The Ground below Zero," *Indypendent*, August 31, 2006, www.indypendent.org.
20. Neil King Jr. and Yochi J. Dreazen, "Amid Chaos in Iraq, Tiny Security Firm Found Opportunity," *Wall Street Journal*, August 13, 2004.
21. Eric Eckholm, "U.S. Contractor Found Guilty of $3 Million Fraud in Iraq," *New York Times*, March 10, 2006.
22. Davison L. Budhoo, *Enough Is Enough: Dear Mr. Camdessus . . . Open Letter of Resignation to the Managing Director of the International Monetary Fund* (New York: New Horizons Press, 1990), 102.
23. Michael Lewis, "The World's Biggest Going-Out-of-Business Sale," *The New York Times Magazine*, May 31, 1998.

24. Bob Sipchen, "Are Public Schools Worth the Effort?" *Los Angeles Times*, July 3, 2006.
25. Paul Tough, David Frum, William Kristol et al., "A Revolution or Business as Usual?: A Harper's Forum," *Harper's*, March 1995.
26. Rachel Monahan and Elena Herrero Beaumont, "Big Time Security," *Forbes*, August 3, 2006; Gary Stoller, "Homeland Security Generates Multibillion Dollar Business," *USA Today*, September 10, 2006.
27. Evan Ratliff, "Fear, Inc.," *Wired*, December 2005.
28. Veronique de Rugy, American Enterprise Institute, "Facts and Figures about Homeland Security Spending," December 14, 2006, www.aei.org.
29. Bryan Bender, "Economists Say Cost of War Could Top $2 Trillion," *Boston Globe*, January 8, 2006.
30. Thomas L. Friedman, "Big Mac I," *New York Times*, December 8, 1996.
31. Steve Quinn, "Halliburton's 3Q Earnings Hit $611M," Associated Press, October 22, 2006.
32. Steven R. Hurst, "October Deadliest Month Ever in Iraq," Associated Press, November 22, 2006.
33. James Glanz and Floyd Norris, "Report Says Iraq Contractor Is Hiding Data from U.S.," *New York Times*, October 28, 2006.
34. Wency Leung, "Success Through Disaster: B.C.-Made Wood Houses Hold Great Potential for Disaster Relief," *Vancouver Sun*, May 15, 2006.
35. Joseph B. Treaster, "Earnings for Insurers Are Soaring," *New York Times*, October 14, 2006.
36. Central Intelligence Agency, *Kubark Counterintelligence Interrogation*, July 1963, 1, 101. Declassified manual is available in full, www.gwu.edu/~nsarchiv.
37. Ibid, 66.
38. Mao Tse-Tung, "Introducing a Cooperative," *Peking Review* 1, no. 15 (June 10, 1958): 6.
39. Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 594.
40. Ibid.
41. "The Rising Risk of Recession," *Time*, December 19, 1969.
42. George Jones, "Thatcher Praises Friedman, Her Freedom Fighter," *Daily Telegraph* (London), November 17, 2006; Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 388–89.
43. Francis Fukuyama, "The End of History?" *The National Interest*, Summer 1989.
44. Justin Fox, "The Curious Capitalist," *Fortune*, November 16, 2006; House of Representatives, 109th Congr., 2nd Sess., "H. Res. 1089: Honoring the Life of Milton Friedman," December 6, 2006; Jon Ortiz, "State to Honor Friedman," *Sacramento Bee*, January 24, 2007; Thomas Sowell, "Freedom Man," *Wall Street Journal*, November 18, 2006.
45. Stéphane Courtois et al., *The Black Book of Communism: Crimes, Terror, Repression*, trans. Jonathan Murphy and Mark Kramer (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1999), 2.

فصل ۱

1. Cyril J. C. Kennedy and David Anchel, "Regressive Electric-Shock in Schizophrenics Refractory to Other Shock Therapies," *Psychiatric Quarterly* 22, no. 2 (April 1948): 318.
2. Ugo Cerletti, "Electroshock Therapy," *Journal of Clinical and Experimental Psychopathology and Quarterly Review of Psychiatry and Neurology* 15 (September 1954): 192–93.
3. Judy Foreman, "How CIA Stole Their Minds," *Boston Globe*, October 30, 1998; Stephen Bindman, "Brainwashing Victims to Get $100,000," *Gazette* (Montreal), November 18, 1992.
4. Gordon Thomas, *Journey into Madness* (New York: Bantam Books, 1989), 148.

5. Harvey M. Weinstein, *Psychiatry and the CIA: Victims of Mind Control* (Washington, DC: American Psychiatric Press, 1990), 92, 99.
6. D. Ewen Cameron, "Psychic Driving," *American Journal of Psychiatry* 112, no. 7 (1956): 502–509.
7. D. Ewen Cameron and S. K. Pande, "Treatment of the Chronic Paranoid Schizophrenic Patient," *Canadian Medical Association Journal* 78 (January 15, 1958): 95.
8. Aristotle, "On the Soul, Book III," in *Aristotle I, Great Books of the Western World*, vol. 8, ed. Mortimer J. Adler, trans. W. D. Ross (Chicago: Encyclopaedia Britannica, 1952), 662.
9. Berton Rouché, "As Empty as Eve," *The New Yorker*, September 9, 1974.
10. D. Ewen Cameron, "Production of Differential Amnesia as a Factor in the Treatment of Schizophrenia," *Comprehensive Psychiatry* 1, no. 1 (1960): 32–33.
11. D. Ewen Cameron, J. G. Lohrenz and K. A. Handcock, "The Depatterning Treatment of Schizophrenia," *Comprehensive Psychiatry* 3, no. 2 (1962): 67.
12. Cameron, "Psychic Driving," 503–504.
13. Weinstein, *Psychiatry and the CIA*, 120. FOOTNOTE: Thomas, *Journey into Madness*, 129.
14. "CIA, Memorandum for the Record, Subject: Project ARTICHOKE," January 31, 1975, www.gwu.edu/~nsarchiv.
15. Alfred W. McCoy, "Cruel Science: CIA Torture & Foreign Policy," *New England Journal of Public Policy* 19, no. 2 (Winter 2005): 218.
16. Alfred W. McCoy, *A Question of Torture: CIA Interrogation, from the Cold War to the War on Terror* (New York: Metropolitan Books, 2006), 22, 30.
17. Those who found themselves taking LSD in this period of experimentation included North Korean POWs; a group of patients at a drug treatment center in Lexington, Kentucky; seven thousand American soldiers at Maryland's Edgewood Chemical Arsenal; and inmates of California's Vacaville Prison. Ibid., 27, 29.

۱۸. یک یادداشتِ دست‌نوشتهٔ بدون امضا که در ارشیوها پیدا شد، دکتر کاریل هاسکینز (Dr. Caryl Haskins) و فرمانده آر. جی. ویلیامز (Commander R.J. Villiams) را به‌عنوان نمایندگان سازمان CIA در جلسهٔ مزبور شناسایی می‌کند.

David Vienneau, "Ottawa Paid for "50s Brainwashing Experiments, Files Show," *Toronto Star*, April 14, 1986; "Minutes of June 1, 1951, Canada/US/ UK Meeting Re: Communist "Brainwashing"Techniques during the Korean War," Meeting at Ritz-Carlton Hotel, Montreal, June 1, 1951, page 5.

19. D. O. Hebb, W. Heron and W. H. Bexton, *Annual Report*, Contract DRB X38, Experimental Studies of Attitude, 1953.
20. *Defense Research Board Report to Treasury Board*, August 3, 1954, declassified, 2.
21. "Distribution of Proceedings of Fourth Symposium, Military Medicine, 1952," declassified.
22. Zuhair Kashmeri, "Data Show CIA Monitored Deprivation Experiments," *Globe and Mail* (Toronto), February 18, 1984.
23. Ibid.
24. Hebb, Heron and Bexton, *Annual Report*, Contract DRB X38, 1–2.
25. Juliet O'Neill, "Brain Washing Tests Assailed by Experts," *Globe and Mail* (Toronto), November 27, 1986.
26. Weinstein, *Psychiatry and the CIA*, 122. Thomas, *Journey into Madness*, 103; John D. Marks, *The Search for the Manchurian Candidate: The CIA and Mind Control* (New York: Times Books, 1979), 133.

27. R. J. Russell, L. G. M. Page and R. L. Jillett, "Intensified Electroconvulsant Therapy," *Lancet* (December 5, 1953): 1178.
28. Cameron, Lohrenz and Handcock, "The Depatterning Treatment of Schizophre-
29. Cameron, "Psychic Driving," 504.
30. Thomas, *Journey into Madness*, 180.
31. D. Ewen Cameron et al., "Sensory Deprivation: Effects upon the Functioning Human in Space Systems," *Symposium on Psychophysiological Aspects of Space Flight*, ed. Bernard E. Flaherty (New York: Columbia University Press, 1961), 231; Cameron, "Psychic Driving," 504.
32. Marks, *The Search for the Manchurian Candidate*, 138.
33. Cameron and Pande, "Treatment of the Chronic Paranoid Schizophrenic Patient," 92.
34. D. Ewen Cameron, "Production of Differential Amnesia as a Factor in the Treatment of Schizophrenia," 27.
35. Thomas, *Journey into Madness*, 234.
36. Cameron et al., "Sensory Deprivation," 226, 232.
37. Lawrence Weschler, *A Miracle, a Universe: Settling Accounts with Torturers* (New York: Pantheon Books, 1990), 125.
38. Interview appeared in the Canadian magazine *Weekend*, quoted in Thomas, *Journey into Madness*, 169.
39. Cameron, "Psychic Driving," 508.
40. Cameron was citing another researcher, Norman Rosenzweig, to support his thesis. Cameron et al., "Sensory Deprivation," 229.
41. Weinstein, *Psychiatry and the CIA*, 222.

۴۲. «پروژهٔ ام.کی. اولترا، "طرح تحقیقاتی سازمان CIA در امر تعدیل رفتار".» ـ اولین نشست از جلسهٔ مشترک رسیدگیِ «کمیته منتخبِ اطلاعاتی» و «کمیتهٔ فرعیِ بهداشت و تحقیقات علمیِ کمیتهٔ منابع انسانیِ» سنای ایالات متحده، کنگرهٔ نودوپنجم، جلسه اول به تاریخ سوم اوت ۱۹۷۷.
به نقل از نشریهٔ Weinstein شماره ۱۷۸، مقالهٔ «روان‌شناسی و سازمان CIA».

43. Ibid., 143.
44. James LeMoyne, "Testifying to Torture," *New York Times*, June 5, 1988.
45. Jennifer Harbury, *Truth, Torture and the American Way: The History and Consequences of U.S. Involvement in Torture* (Boston: Beacon Press, 2005), 87.
46. Senate Select Committee on Intelligence, "Transcript of Proceedings before the Select Committee on Intelligence: Honduran Interrogation Manual Hearing," June 16, 1988 (Box 1 CIA Training Manuals, Folder: Interrogation Manual Hearings, National Security Archives). Quoted in McCoy, *A Question of Torture*, 96.
47. Tim Weiner, "Interrogation, C.I.A.-Style," *New York Times*, February 9, 1997; Steven M. Kleinman, "KUBARK Counterintelligence Interrogation Review: Observations of an Interrogator," February 2006 in Intelligence Science Board, *Educing Information* (Washington D.C.: National Defense Intelligence College, December 2006), 96.
48. Central Intelligence Agency, *Kubark Counterintelligence Interrogation*, July 1963, pages 1 and 8. Declassified manual is available in full from the National Security Archives, www.gwu.edu/~nsarchiv. Emphasis added.
49. Ibid., 1, 38.
50. Ibid., 1–2.
51. Ibid., 88.
52. Ibid., 90.

۵۳. «آژانس مرکزی اطلاعات» (سازمان CIA)، «دستورالعمل آموزشِ بهره‌برداری از منابع انسانی» ـ سال ۱۹۸۳. نسخهٔ خارج شده از رده‌بندی محرمانه به‌طور کامل در «آرشیو امنیت ملی» به آدرس www.gwu.edu/~nsarchiv.FootNote:Ibid. موجود است.

54. Central Intelligence Agency, *Kubark Counterintelligence Interrogation*, July 1963, 49–50, 76–77.
55. Ibid., 41, 66.
56. McCoy, *A Question of Torture*, 8.
57. McCoy, "Cruel Science," 220.
58. Frantz Fanon, *A Dying Colonialism*, trans. Haakon Chevalier (1965, repr. New York: Grove Press, 1967), 138.

۵۹. پی‌یر مِسمِر (Pierre Messmer)، وزیر دفاع فرانسه از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹، می‌گوید که آمریکایی‌ها از فرانسوی‌ها دعوت کردند تا نظامیان آمریکایی را در ایالات متحده آموزش دهند. در اجابت این درخواست، ژنرال پل اوسارس (Paul Aussaresses) بدنام‌ترین متخصصِ شکنجهٔ فرانسه که هرگز از اعمال خویش ابراز پشیمانی نکرد، به Fort Bragg در ایالات متحده رفت و دربارهٔ فنون «جلب، بازجویی و شکنجه» به نظامیان آمریکایی آموزش داد. «جوخه‌های مرگ: مکتب فرانسوی» فیلم مستندی به کارگردانیِ Marie-Monique Robin که شرکت Ideale Audience آن را در سال ۲۰۰۲ تهیه کرده است.

60. McCoy, *A Question of Torture*, 65.
61. Dianna Ortiz, *The Blindfold's Eyes* (New York: Orbis Books, 2002), 32.
62. Harbury, *Truth, Torture and the American Way*.
63. United Nations, *Geneva Convention Relative to the Treatment of Prisoners of War*, Adopted August 12, 1949, www.ohchr.org; *Uniform Code of Military Justice*, Subchapter 10: Punitive Articles, Section 893, Article 93, www.au.af.mil.
64. Central Intelligence Agency, *Kubark Counterintelligence Interrogation*, 2; Central Intelligence Agency, *Human Resource Exploitation Training Manual—1983*.
65. Craig Gilbert, "War Will Be Stealthy," *Milwaukee Journal Sentinel*, September 17, 2001; Garry Wills, *Reagan's America: Innocents at Home* (New York: Doubleday, 1987), 378.
66. Katharine Q. Seelye, "A Nation Challenged," *New York Times*, March 29, 2002; Alberto R. Gonzales, *Memorandum for the President*, January 25, 2002, www.nsbc.msn.com.
67. Jerald Phifer, "Subject: Request for Approval of Counter-Resistance Strategies," *Memorandum for Commander, Joint Task Force 170*, October 11, 2002: 6. Declassified, www.npr.org.
68. U.S. Department of Justice, Office of Legal Counsel, Office of the Assistant Attorney General, *Memorandum for Alberto R. Gonzales, Counsel to the President*, August 1, 2002, www.washingtonpost.com. FOOTNOTE: "Military Commissions Act of 2006," Subchapter VII, Sec. 6, thomas.loc.gov; Alfred W. McCoy, "The U.S. Has a History of Using Torture," History News Network, George Mason University, December 4, 2006, www.hnn.us; "The Imperial Presidency at Work," *New York Times*, January 15, 2006.
69. Kleinman, "KUBARK Counterintelligence Interrogation Review," 95.
70. Dan Eggen, "Padilla Case Raises Questions about Anti-Terror Tactics," *Washington Post*, November 19, 2006.
71. Curt Anderson, "Lawyers Show Images of Padilla in Chains," Associated Press, December 4, 2006; John Grant, "Why Did They Torture Jose Padilla," *Philadelphia Daily News*, December 12, 2006.

72. AAP, "US Handling of Hicks Poor: PM," *Sydney Morning Herald*, February 6, 2007.
73. Shafiq Rasul, Asif Iqbal and Rhuhel Ahmed, *Composite Statement: Detention in Afghanistan and Guantánamo Bay* (New York: Center for Constitutional Rights, July 26, 2004), 95, www.ccr-ny.org.
74. Adam Zagorin and Michael Duffy, "Inside the Interrogation of Detainee 063," *Time*, June 20, 2005.
75. James Yee and Aimee Molloy, *For God and Country: Faith and Patriotism under Fire* (New York: Public Affairs, 2005), 101–102; Tim Golden and Margot Williams, "Hunger Strike Breaks Out at Guantánamo," *New York Times*, April 8, 2007.
76. Craig Whitlock, "In Letter, Radical Cleric Details CIA Abduction, Egyptian Torture," *Washington Post*, November 10, 2006.
77. Ibid.
78. Amnesty International, "Italy, Abu Omar: Italian Authorities Must Cooperate Fully with All Investigations," Public Statement, November 16, 2006, www.amnesty.org.
79. Jumah al-Dossari, "Days of Adverse Hardship in U.S. Detention Camps—Testimony of Guantánamo Detainee Jumah al-Dossari," Amnesty International, December 16, 2005.
80. Mark Landler and Souad Mekhennet, "Freed German Detainee Questions His Country's Role," *New York Times*, November 4, 2006.
81. A. E. Schwartzman and P. E. Termansen, "Intensive Electroconvulsive Therapy: A Follow-Up Study," *Canadian Psychiatric Association Journal* 12, no. 2 (1967): 217.
82. Erik Eckholm, "Winning Hearts of Iraqis with a Sewage Pipeline," *New York Times*, September 5, 2004.

فصل ۲

1. Arnold C. Harberger, "Letter to a Younger Generation," *Journal of Applied Economics* 1, no. 1 (1998): 2.
2. Katherine Anderson and Thomas Skinner, "The Power of Choice: The Life and Times of Milton Friedman," aired on PBS on January 29, 2007.
3. Jonathan Peterson, "Milton Friedman, 1912–2006," *Los Angeles Times*, November 17, 2006.
4. Frank H. Knight, "The Newer Economics and the Control of Economic Activity," *Journal of Political Economy* 40, no. 4 (August 1932): 455.
5. Daniel Bell, "Models and Reality in Economic Discourse," *The Crisis in Economic Theory*, eds. Daniel Bell and Irving Kristol (New York: Basic Books, 1981), 57–58.
6. Milton Friedman and Rose D. Friedman, *Two Lucky People: Memoirs* (Chicago: University of Chicago Press, 1998), 24.
7. Larry Kudlow, "The Hand of Friedman," The Corner web log on the National Review Online, November 16, 2006, www.nationalreview.com.
8. Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 21.
9. Milton Friedman, *Capitalism and Freedom* (1962, repr. Chicago: University of Chicago Press, 1982), 15.
10. Don Patinkin, *Essays on and in the Chicago Tradition* (Durham, NC: Duke University Press, 1981), 4.
11. Friedrich A. Hayek, *The Road to Serfdom* (Chicago: University of Chicago Press, 1944).

۱۲. مصاحبه با ارنولد هاربرگر در تاریخ ۱۳ اکتبر سال ۲۰۰۰، برای مجموعهٔ تلویزیونی کانال PBS موسوم به «بلندی‌های سلطه: نبرد برای اقتصاد جهانی»، تهیه‌کنندگان: Daniel Yergin و Sue Lena Thompson (بوستون: Height Productions، سال ۲۰۰۲)، متن کامل مصاحبه در سایت www.pbs.org قابل دسترسی است.

13. John Maynard Keynes, *The End of Laissez-Faire* (London: L & Virginia Woolf, 1926).
14. John Maynard Keynes, "From Keynes to Roosevelt: Our Recovery Plan Assayed," *New York Times*, December 31, 1933.
15. John Kenneth Galbraith, *The Great Crash of 1929* (1954, repr. New York: Avon, 1979), 168.
16. John Maynard Keynes, *The Economic Consequences of the Peace* (1919, repr. Westminster, UK: Labour Research Department, 1920), 251.
17. Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 594.
18. Stephen Kinzer, *All the Shah's Men: An American Coup and the Roots of Middle East Terror* (Hoboken, NJ: John Wiley & Sons, 2003), 153–54; Stephen Kinzer, *Overthrow: America's Century of Regime Change from Hawaii to Iraq* (New York: Times Books, 2006), 4.
19. *El Imparcial*, March 16, 1951, cited in Stephen C. Schlesinger, Stephen Kinzer and John H. Coatsworth, *Bitter Fruit: The Story of the American Coup in Guatemala* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1999), 52.

۲۰. پترسون، در مصاحبه‌ای با خوان گابریل والدس، اقتصاددانان آرژانتین و برزیلی را «صورتی» توصیف کرد. او با ویلارد بولاک (Willard Beaulac) سفیر ایالات متحده در شیلی راجع به نیاز به «تغییرِ تکوینِ (ذهنِ) انسان‌ها» صحبت کرد. نک. کتاب «اقتصاددانانِ پینوشه: مکتب اقتصادی شیکاگو در شیلی» نوشتهٔ خوان گابریل والدس (Juan Gabriel Valdes) (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، سال ۱۹۹۵)، ص ۱۱۰-۱۱۳.

21. Ibid., 89.

۲۲. این نقل‌قول از جوزف گرونوالد (Joseph Grunwald) اقتصاددان دانشگاه کلمبیا است که در آن برهه در دانشگاه شیلی کار می‌کرد. نک. «اقتصاددانان پینوشه»، والدس، ص ۱۳۵.

23. Harberger, "Letter to a Younger Generation," 2.
24. André Gunder Frank, *Economic Genocide in Chile: Monetarist Theory Versus Humanity* (Nottingham, UK: Spokesman Books, 1976), 7–8.
25. Kenneth W. Clements, "Larry Sjaastad, The Last Chicagoan," *Journal of International Money and Finance* 24 (2005): 867–69.
26. Gunder Frank, *Economic Genocide in Chile*, 8.

۲۷. صفحهٔ چهارمِ یادداشتی از جیمز دبیلو تروبریج (James W. Trowbridge) مورخ ۱۲۴کتبر ۱۹۸۴ خطاب به ویلیام کارمایکل (William Carmichael) از طریق جفری پوریر (Jeffrey Puryear) نک. به «اقتصاددانان پینوشه» والدس، ص ۱۹۴.

28. Ibid., 206. FOOTNOTE: "The Rising Risk of Recession," *Time*, December 19, 1969.

۲۹. در سال ۱۹۶۳، خود سرجیودِ کاسترو با مرخصی گرفتن از سانتیاگو، به ایالات متحده رفته بود تا تحصیلاتش را در دانشگاه شیکاگو تکمیل کند. او در سال ۱۹۶۵ به‌عنوان رئیس دانشکدهٔ اقتصاد «دانشگاه کاتولیک» سانتیاگو منصوب شد. نک. به «اقتصاددانانِ پینوشه»، والدس ص ۱۴۰ و ص ۱۶۵.

۳۰. منبع فوق، ص ۱۵۹. این مطلب به نقل‌قول از ارنستو فونتن (Ernesto Fontaine) دانش آموختهٔ «دانشگاه شیکاگو» و استاد «دانشگاه کاتولیک» در سانتیاگو است.

31. Ibid., 6, 13.

۳۲. سومین گزارش به «دانشگاه کاتولیکِ» شیلی و «تشکیلات همکاری‌های بین‌المللی» (International Cooperation Administration) در ماه اوت سال ۱۹۵۷، به امضای گِرگ لویس (Greg Lewis)، «دانشگاه سانتیاگو»، ص ۳. نک. به «اقتصاددانان پینوشه» نوشته والدس، ص ۱۳۲.

۳۳. مصاحبه با ریکاردو لاگوس (Ricardo Lagos) در تاریخ ۱۹ ژانویه ۲۰۰۲ برای مجموعه‌ی تلویزیونی کانال PBS موسوم به «بلندی‌های سلطه: نبرد برای اقتصاد جهانی»، www.pbs.org
34. Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 388.
35. Central Intelligence Agency, *Notes on Meeting with the President on Chile*, September 15, 1970, declassified, www.gwu.edu/~nsarchiv.
36. "The Last Dope from Chile," mimeo signed "Al H.," dated Santiago, September 7, 1970, cited in Valdés, *Pinochet's Economists*, 242–43.
37. Sue Branford and Bernardo Kucinski, *Debt Squads: The U.S., the Banks, and Latin America* (London: Zed Books, 1988), 40, 51–52.
38. Subcommittee on Multinational Corporations, "The International Telephone and Telegraph Company and Chile, 1970–71," *Report to the Committee on Foreign Relations United States Senate by the Subcommittee on Multinational Corporations*, June 21, 1973, 13.
39. Ibid., 15.
40. Francisco Letelier, interview, *Democracy Now!* September 21, 2006.
41. Subcommittee on Multinational Corporations, "The International Telephone and Telegraph Company and Chile, 1970–71," 4, 18.
42. Ibid., 11, 15.
43. Ibid., 17.
44. Archdiocese of São Paulo, *Torture in Brazil: A Shocking Report on the Pervasive Use of Torture by Brazilian Military Governments, 1964–1979*, ed. Joan Dassin, trans. Jaime Wright (Austin: University of Texas Press, 1986), 53.
45. William Blum, *Killing Hope: U.S. Military and CIA Interventions Since WWII* (Monroe, ME: Common Courage Press, 1995), 195; "Times Diary: Liquidating Sukarno," *Times* (London), August 8, 1986.
46. Kathy Kadane, "U.S. Officials' Lists Aided Indonesian Bloodbath in '60s," *Washington Post*, May 21, 1990.
۴۷. نخستین‌بار، کادِین (Kadane) بر اساس مصاحبه‌هایی با مسئولان امریکایی که در آن برهه به خدمت در اندونزی منصوب شده بودند (و نوار ضبط شدهٔ این مصاحبه‌ها موجود است)، موضوع این فهرست‌ها را در روزنامهٔ *واشنگتن پست* منتشر کرد. اطلاعات دربارهٔ رادیوها و سلاح‌ها در نامه‌ای آمده است که کادین در مجلهٔ "New York Review of Books" در تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۹۷ خطاب به سردبیر آن نشریه نوشته است و مبنای آن همان مصاحبه‌هاست. دست‌نوشتهٔ مصاحبه‌های کادِین اکنون تحت عنوان «فهرست‌های تهیه شده به‌دست مسئولان آمریکایی به حمام خونِ اندونزی در دههٔ ۱۹۶۰ یاری رساند» نزد «آرشیو امنیت ملی» (National Security Archive) در واشنگتن دی‌سی موجود است.
48. John Hughes, *Indonesian Upheaval* (New York: David McKay Company, Inc., 1967), 132.
۴۹. رقم ۵۰۰,۰۰۰ نفر رقمی است که عموماً بیش از ارقام دیگر مورد استفاده قرار گرفته است، از جمله توسط روزنامهٔ *واشنگتن پست* در سال ۱۹۶۶، سفیر بریتانیا تعداد مقتولان را ۴۰۰,۰۰۰ نفر برآورد کرده است اما می‌گوید که به نظر سفیر سوئد، که تحقیقات وسیع‌تری انجام داده بود، رقم ۴۰۰,۰۰۰ «برآوردی شدیداً کمتر از میزان واقعی» است. برخی تعداد مقتولان را در حد یک میلیون مطرح کرده‌اند، هرچند که آن سازمان، در گزارش سال ۱۹۶۸، مدعی شد که ۲۵۰,۰۰۰ نفر به قتل رسیده بودند و آن را «یکی از بدترین کشتارهای جمعی قرن بیستم» نامید. نک:

ـ مقالهٔ "Silent Settlement"، مجلهٔ تایم، ۱۷ دسامبر ۱۹۶۵؛
ـ کتاب *اربابان جدید جهان* نوشتهٔ جان پیلجر (لندن، انتشارات Verso، سال ۲۰۰۲)، ص ۳۴. ترجمهٔ این کتاب را نشر اختران با ترجمهٔ همین مترجمان به‌عنوان دفتر سوم از «مجموعهٔ پشت پرده مخملین» در سال ۱۳۸۸ منتشر کرده است.
ـ دست‌نوشته‌های کادِین تحت عنوان «فهرست‌های تهیه شده توسط مسئولان آمریکایی به حمام خونِ اندونزی در دههٔ ۱۹۶۰ یاری رساند.»

50. "Silent Settlement."
51. David Ransom, "Ford Country: Building an Elite for Indonesia," *The Trojan Horse: A Radical Look at Foreign Aid*, ed. Steve Weissman (Palo Alto, CA: Ramparts Press, 1975), 99.
52. FOOTNOTE: Ibid., 100.
53. Robert Lubar, "Indonesia's Potholed Road Back," *Fortune*, June 1, 1968.
54. Goenawan Mohamad, *Celebrating Indonesia: Fifty Years with the Ford Foundation 1953–2003* (Jakarta: Ford Foundation, 2003), 59.
55. In the original text, the author spells the general's name Soeharto; I changed it to the more common spelling Suharto for the sake of consistency. Mohammad Sadli, "Recollections of My Career," *Bulletin of Indonesian Economic Studies* 29, no. 1 (April 1993): 40.

۵۶. این سمت‌ها را در اختیار دانش‌آموختگانِ برنامهٔ بنیاد فورد قرار دادند: وزیر دارایی، وزیر تجارت و بازرگانی، رئیس «هیئت برنامه‌ریزی ملی»، نایب رئیس «هیئت برنامه‌ریزی ملی»، دبیرکل «پژوهش‌های بازاریابی و تجارت»، رئیس «تیم فنیِ سرمایه‌گذاری خارجی»، دبیرکل صنایع و سفیر اندونزی در واشنگتن. نک. به کتاب کشور فورد (*Ford Country*) ص ۱۱۰، نوشته دیوید رنسام (David Ransom) (یادداشت ۵۱ فوق).

57. Richard Nixon, "Asia After Vietnam," *Foreign Affairs* 46, no. 1 (October 1967): 111. FOOTNOTE: Arnold C. Harberger, *Curriculum Vitae*, November 2003, www.econ.ucla.edu.
58. Pilger, *The New Rulers of the World*, 36–37.
59. CIA, "Secret Cable from Headquarters [Blueprint for Fomenting a Coup Climate], September 27, 1970," in Peter Kornbluh, *The Pinochet File: A Declassified Dossier on Atrocity and Accountability* (New York: New Press, 2003), 49–56.
60. Valdés, *Pinochet's Economists*, 251.
61. Ibid., 248–49.
62. Ibid., 250.
63. Select Committee to Study Governmental Operations with Respect to Intelligence Activities, United States Senate, *Covert Action in Chile 1963–1973* (Washington, DC: U.S. Government Printing Office, December 18, 1975), 30.
64. Ibid., 40.
65. Eduardo Silva, *The State and Capital in Chile: Business Elites, Technocrats, and Market Economics* (Boulder, CO: Westview Press, 1996), 74.
66. Orlando Letelier, "The Chicago Boys in Chile: Economic Freedom's Awful Toll," *The Nation*, August 28, 1976.

فصل ۳

1. Niccolò Machiavelli, *The Prince*, trans. W. K. Marriott (Toronto: Alfred A. Knopf, 1992), 42.
2. Milton Friedman and Rose D. Friedman, *Two Lucky People: Memoirs* (Chicago: University of Chicago Press, 1998), 592.
3. *Batalla de Chile* [three-part documentary film series] compiled by Patricia Guzmán, originally produced 1975–79 (New York: First Run/Icarus Films, 1993).
4. John Dinges and Saul Landau, *Assassination on Embassy Row* (New York: Pantheon Books, 1980), 64.
5. *Report of the Chilean National Commission on Truth and Reconciliation*, vol. 1, trans. Phillip E. Berryman (Notre Dame: University of Notre Dame Press, 1993), 153; Peter Kornbluh, *The Pinochet File: A Declassified Dossier on Atrocity and Accountability* (New York: New Press, 2003), 153–54.
6. Kornbluh, *The Pinochet File*, 155–56.

۷. این ارقام محل اختلاف است، زیرا که دولت نظامی در پنهان‌سازی و انکار جِنایات شهره بود. نک. به:

Jonathan Kandell, "Augusto Pinochet, 91, Dictator Who Ruled by Terror in Chile, Dies," *New York Times*, December 11, 2006; *Chile Since Independence*, ed. Leslie Bethell (New York: Cambridge University Press, 1993), 178; Rupert Cornwell, "The General Willing to Kill His People to Win the Battle against Communism," *Independent* (London), December 11, 2006.

8. Juan Gabriel Valdés, *Pinochet's Economists: The Chicago School in Chile* (Cambridge: Cambridge University Press, 1995), 252.
9. Pamela Constable and Arturo Valenzuela, A *Nation of Enemies: Chile Under Pinochet* (New York: W. W. Norton & Company, 1991), 187.
10. Robert Harvey, "Chile's Counter-Revolution: The Fight Goes On," *The Economist*, February 2, 1980.
11. José Piñera, "How the Power of Ideas Can Transform a Country," www.josepinera.com.
12. Constable and Valenzuela, A *Nation of Enemies*, 74–75.
13. Ibid., 69.
14. Valdés, *Pinochet's Economists*, 31.
15. Constable and Valenzuela, A *Nation of Enemies*, 70.

۱۶. تنها مانع تجاری که پینوشه به کار بست، یک تعرفهٔ ۱۰ درصدی بر واردات بود، که مانع تجاری محسوب نمی‌شود بلکه یک مالیات جزئی بر واردات است. ن.ک. به کتابِ آندره گونتر فرانک تحت عنوان «نسل‌کشی اقتصادی در شیلی، تئوری پول علیه انسانیت.»

Andre Gunder Frank "Economic Genocide in Chile: Monetarist Theory versus Humanity" (Nottingham, UK: Spokesman Books, 1976), 81.

۱۷. اینها برآوردهایی محافظه‌کارانه است. به نوشتهٔ گونتر فرانک، در سال اول حاکمیتِ شورای نظامی، نرخ تورم به ۵۰۸ درصد رسید و برای «ضروریات اولیه» شاید به نزدیکِ ۱۰۰۰ درصد هم رسیده بود. این در حالی است که در سال ۱۹۷۲، یعنی آخرین سال حکومت آلنده، نرخ تورم به ۱۶۳ درصد رسیده بود. نک.:

Constable and Valenzuela, "A Nation of Enemies", p 170; Gunder Frank, "Economic Genocide in Chile", p 62.

18. *Que Pasa* (Santiago), January 16, 1975, cited in Gunder Frank, *Economic Genocide in Chile*, 26.
19. *La Tercera* (Santiago), April 9, 1975, cited in Orlando Letelier, "The Chicago Boys in Chile," *The Nation*, August 28, 1976.
20. *El Mercurio* (Santiago), March 23, 1976, cited in ibid.
21. *Que Pasa* (Santiago), April 3, 1975, cited in ibid.
22. Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 399.
23. Ibid., 593–94.
24. Ibid., 592–94.
25. Ibid., 594.
26. Gunder Frank, *Economic Genocide in Chile*, 34.
27. Constable and Valenzuela, *A Nation of Enemies*, 172–73.

۲۸. در سال ۱۹۸۰، مخارج دولت برای بهداشت و درمان ۱۷٫۶ درصد و برای آموزش ۱۱٫۳ در مقایسه با سال ۱۹۷۰ کاهش نشان می‌داد. نک. به کتاب‌های زیر

Valdes, "Pinochet's Economists" p. 23 & 26;

Constable and Valenzuela, "A Nation of Enemies", p. 172-173;

و مقاله رابرت هاروی (Robert Harvey) در مجلهٔ The Economist به‌تاریخ فوریه ۱۹۸۰ تحت عنوان "Chile's Counter-Revolution".

29. Valdés, *Pinochet's Economists*, 22.
30. Albert O. Hirschman, "The Political Economy of Latin American Development: Seven Exercises in Retrospection," *Latin American Research Review* 12, no. 3 (1987): 15.
31. Public Citizen, "The Uses of Chile: How Politics Trumped Truth in the Neo-Liberal Revision of Chile's Development," discussion paper, September 2006, www.citizen.org.
32. "A Draconian Cure for Chile's Economic Ills?" *BusinessWeek*, January 12, 1976.
33. Peter Dworkin, "Chile's Brave New World of Reaganomics," *Fortune*, November 2, 1981; Valdés, *Pinochet's Economists*, 23; Letelier, "The Chicago Boys in Chile."
34. Hirschman, "The Political Economy of Latin American Development,"15.
35. Junta finance minister Jorge Cauas made the statement. Constable and Valenzuela, *Nation of Enemies*, 173.
36. Ann Crittenden, "Loans from Abroad Flow to Chile's Rightist Junta," *New York Times*, February 20, 1976.
37. "A Draconian Cure for Chile's Economic Ills?" *BusinessWeek*, January 12, 1976.
38. Gunder Frank, *Economic Genocide in Chile*, 58.
39. Ibid., 65–66.
40. Harvey, "Chile's Counter-Revolution"; Letelier, "The Chicago Boys in Chile."
41. Gunder Frank, *Economic Genocide in Chile*, 42.
42. Piñera, "How the Power of Ideas Can Transform a Country."
43. Robert M. Bleiberg, "Why Attack Chile?" *Barron's*, June 22, 1987.
44. Jonathan Kandell, "Chile, Lab Test for a Theorist," *New York Times*, March 21, 1976.
45. Kandell, "Augusto Pinochet, 91, Dictator Who Ruled by Terror in Chile, Dies"; "A Dictator's Double Standard," *Washington Post*, December 12, 2006.
46. Greg Grandin, *Empire's Workshop: Latin America and the Roots of U.S. Imperialism* (New York: Metropolitan Books, 2006), 171.
47. Ibid., 171.
48. Constable and Valenzuela, *A Nation of Enemies*, 197–98.
49. José Piñera, "Wealth through Ownership: Creating Property Rights in Chilean Mining," *Cato Journal* 24, no. 3 (Fall 2004): 296.

50. Interview with Alejandro Foxley conducted March 26, 2001, for *Commanding Heights: The Battle for the World Economy*, www.pbs.org.
51. Constable and Valenzuela, *A Nation of Enemies*, 219.
52. Central Intelligence Agency, "Field Listing—Distribution of family income—Gini index," *World Factbook* 2007, www.cia.gov.
53. Letelier, "The Chicago Boys in Chile."
54. Milton Friedman, "Economic Miracles," *Newsweek*, January 21, 1974.
55. Glen Biglaiser, "The Internationalization of Chicago's Economics in Latin America," *Economic Development and Cultural Change* 50 (2002): 280.
56. Lawrence Weschler, *A Miracle, a Universe: Settling Accounts with Torturers* (New York: Pantheon Books, 1990), 149.

۵۷. این نقل‌قول برگرفته از یادداشت‌های خوائو باپتیستا پینیرو (Joao Baptista Pinheiro) سفیر آن موقع برزیل در آرژانتین است.

۵۸. ماریو بلخر (Mario Blejer) وزیر دارایی پرتغال در دوران دیکتاتوری بود و یک سال پیش از کودتا، دکترای خود در رشته اقتصاد را از «دانشگاه شیکاگو» اخذ کرد. آدولفو دیز (Adolfo Diz)، با درجه دکترا از «دانشگاه شیکاگو» رئیس بانک مرکزی طی دوران دیکتاتوری در پرتغال بود. فرناندو دِسانتیبائنس (Fernando De Santibaens)، با درجه دکترا از «دانشگاه شیکاگو»، طی دوران دیکتاتوری در پرتغال در بانک مرکزی آن کشور مشغول به کار بود. ریکاردو لوپز مورفی (Ricardo Lopez Murphy)، با درجه کارشناسی ارشد از «دانشگاه شیکاگو»، طی سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۳، رئیس کل «دفتر پژوهش‌های اقتصادی و تحلیل ارقام بودجه» در اداره خزانه‌داریِ وزارت دارایی پرتغال بود. چندتن دیگر از دانش‌آموختگان «دانشگاه شیکاگو»، طی دوران دیکتاتوری، سمت‌های اقتصادی پایین‌تری به‌عنوان مشاور برعهده داشتند.

59. Michael McCaughan, *True Crimes: Rodolfo Walsh* (London: Latin America Bureau, 2002), 284–90; "The Province of Buenos Aires: Vibrant Growth and Opportunity," *BusinessWeek*, July 14, 1980, special advertising section.
60. Henry Kissinger and César Augusto Guzzetti, Memorandum of Conversation, June 10, 1976, declassified, www.gwu.edu/~nsarchiv.
61. "The Province of Buenos Aires." FOOTNOTE: Ibid.
62. McCaughan, *True Crimes*, 299.
63. Reuters, "Argentine Military Warned Brazil, Chile of '76 Coup."
64. *Report of the Chilean National Commission on Truth and Reconciliation*, vol. 2, trans. Phillip E. Berryman (Notre Dame: University of Notre Dame Press, 1993), 501.
65. Marguerite Feitlowitz, *A Lexicon of Terror: Argentina and the Legacies of Torture* (New York: Oxford University Press, 1998), ix.
66. Ibid., 149, 175.
67. Feitlowitz, *A Lexicon of Terror*, 165.
68. Weschler, *A Miracle, a Universe*, 170.
69. Amnesty International, *Report on an Amnesty International Mission to Argentina 6–15 November 1976* (London: Amnesty International Publications, 1977), 35; Feitlowitz, *A Lexicon of Terror*, 158.
70. Alex Sanchez, Council on Hemispheric Affairs, "Uruguay: Keeping the Military in Check," November 20, 2006, www.coha.org.
71. Gunder Frank, *Economic Genocide in Chile*, 43; *Batalla de Chile*.
72. United States Senate, Select Committee to Study Governmental Operations with Respect to Intelligence Activities, *Covert Action in Chile 1963–1973* (Washington, DC: U.S. Government Printing Office, December 18, 1975), 40.

73. Archdiocese of São Paulo, *Brasil: Nunca Mais/Torture in Brazil: A Shocking Report on the Pervasive Use of Torture by Brazilian Military Governments, 1964–1979*, ed. Joan Dassin, trans. Jaime Wright (Austin: University of Texas Press, 1986), 13–14.
74. Eduardo Galeano, "A Century of Wind," *Memory of Fire*, vol. 3, trans. Cedric Belfrage (London: Quartet Books, 1989), 208.
75. *Report of the Chilean National Commission on Truth and Reconciliation*, vol. 1, 153.
76. Kornbluh, *The Pinochet File*, 162.
77. Weschler, *A Miracle, a Universe*, 145. FOOTNOTE: Jane Mayer, "The Experiment," *The New Yorker*, July 11, 2005.

۷۸. این برآورد مبتنی بر این نکته است که برزیل در این برهه ۸,۴۰۰ زندانی سیاسی داشت که هزاران نفر از آنان شکنجه شدند. اروگوئه ۶۰,۰۰۰ زندانی سیاسی داشت و، به گزارش «صلیب سرخ»، شکنجه در زندان‌های آن کشور عمومیت داشت. طبق برآورد، حدود ۵۰,۰۰۰ شیلیایی و دست‌کم ۳۰,۰۰۰ آرژانتینی شکنجه شدند. به این ترتیب، رقم ۱۰۰,۰۰۰ بسیار محافظه‌کارانه است. نک. به منابع زیر:

Larry Rohter, "Brazil Rights Group Hopes to Bar Doctors Linked to Torture," New
York Times, March 11, 1999; Organization of American States, Inter-American Commission on Human Rights, Report on the Situation of Human Rights in Uruguay, January 31, 1978, www.cidh.org; Duncan Campbell and Jonathan Franklin, "Last Chance to Clean the Slate of the Pinochet Era," Guardian (London). September 1, 2003; Feitlowitz, A lexicon of Terror, ix.

79. McCaughan, *True Crimes*, 290.
80. Ibid., 274.
81. Ibid., 285–89.
82. Ibid., 280–82.
83. Feitlowitz, *A Lexicon of Terror*, 25–26.
84. "Covert Action in Chile 1963–1973," 45.
85. Weschler, *A Miracle, a Universe*, 110; Department of State, "Subject: Secretary's Meeting with Argentine Foreign Minister Guzzetti," Memorandum of Conversation, October 7, 1976, declassified, www.gwu.edu/~nsarchiv.
86. In Attendance—Friday, March 26, 1976, declassified document available from the National Security Archive, www.gwu.edu/~nsarchiv.

فصل ۴

1. Daniel Feierstein and Guillermo Levy, *Hasta que la muerte nos separe: Prácticas sociales genocidas en América Latina* (Buenos Aires: Ediciones al margen, 2004), 76.
2. Marguerite Feitlowitz, *A Lexicon of Terror: Argentina and the Legacies of Torture* (New York: Oxford University Press, 1998), xii.
3. Orlando Letelier, "The Chicago Boys in Chile," *The Nation*, August 28, 1976.
4. Ibid.
5. John Dinges and Saul Landau, *Assassination on Embassy Row* (New York: Pantheon Books, 1980), 207–10.
6. Pamela Constable and Arturo Valenzuela, *A Nation of Enemies: Chile Under Pinochet* (New York: W. W. Norton & Company, 1991), 103–107; Peter Kornbluh, *The Pinochet File: A Declassified Dossier on Atrocity and Accountability* (New York: New Press, 2003), 167.
7. Eduardo Gallardo, "In Posthumous Letter, Lonely Ex-Dictator Justifies 1973 Chile Coup," Associated Press, December 24, 2006.

8. "Dos Veces Desaparecido," *Página 12*, September 21, 2006.

۹. کارلوس روزانسکی انشاکنندهٔ اصلی حکم بود، که همراه با قاضی‌ها نوربرتو لورنز و هوراسیو اینسارالده نوشته شد. نک. به پرونده شماره NE 2251 دادگاه شفاهی فدرال شمارهٔ ۱ به‌تاریخ ۶ سپتامبر ۲۰۰۶، www.rodolfowalsh.org

10. Federal Oral Court No. 1, Case NE 2251/06, September 2006, www.rodolfowalsh.org.
11. Ibid.
12. United Nations Office of the High Commissioner for Human Rights, "Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide," approved December 9, 1948, www.ohchr.org.
13. Leo Kuper, "Genocide: Its Political Use in the Twentieth Century," in Alexander Laban Hinton, ed., *Genocide: An Anthropological Reader* (Malden, MA: Blackwell, 2002), 56.
14. Beth Van Schaack, "The Crime of Political Genocide: Repairing the Genocide Convention's Blind Spot," *Yale Law Journal* 107, no. 7 (May 1997).
15. "Auto de la Sala de lo Penal de la Audiencia Nacional confirmando la jurisdicción de España para conocer de los crimines de genocidio y terrorismo cometidos durante la dictadura argentina," Madrid, November 4, 1998, www.derechos.org. FOOTNOTE: Van Schaack, "The Crime of Political Genocide."
16. Baltasar Garzón, "Auto de Procesamiento a Militares Argentinos," Madrid, November 2, 1999, www.derechos.org.
17. Michael McCaughan, *True Crimes: Rodolfo Walsh* (London: Latin America Bureau, 2002), 182.
18. Constable and Valenzuela, A *Nation of Enemies*, 16.
19. Guillermo Levy, "Considerations on the Connections between Race, Politics, Economics, and Genocide," *Journal of Genocide Research* 8, no. 2 (June 2006): 142.
20. Juan Gabriel Valdés, *Pinochet's Economists: The Chicago School in Chile* (Cambridge: Cambridge University Press, 1995), 7–8 and 113.
21. Constable and Valenzuela, A *Nation of Enemies*, 16.
22. Ibid., 39; Alfred Rosenberg, *Myth of the Twentieth Century: An Evaluation of the Spiritual-Intellectual Confrontations of Our Age* (1930, repr. Newport Beach, CA: Noontide Press, 1993), 333.
23. André Gunder Frank, *Economic Genocide in Chile: Monetarist Theory Versus Humanity* (Nottingham, UK: Spokesman Books, 1976), 41.
24. Ibid.
25. Amnesty International, *Report on an Amnesty International Mission to Argentina 6–15 November 1976* (London: Amnesty International Publications, 1977), 65.
26. Ibid.
27. Marguerite Feitlowitz, A *Lexicon of Terror: Argentina and the Legacies of Torture* (New York: Oxford University Press, 1998), 159.
28. Diana Taylor, *Disappearing Acts: Spectacles of Gender and Nationalism in Argentina's "Dirty War"* (Durham, NC: Duke University Press, 1997), 105.
29. *Report of the Chilean National Commission on Truth and Reconciliation*, vol. 1, trans. Phillip E. Berryman (South Bend, IN: University of Notre Dame Press, 1993), 140.

۳۰. این سرمقاله در نشریهٔ لاپرنسا La Prensa چاپ بوئنوس آیرس منتشر شد که در صفحه ۱۵۳ کتاب «واژگان ترور» A Lexicon of Terror اثر مارگریت فیتلویتز Marguerite Feitlowitz آمده است.

31. Constable and Valenzuela, A *Nation of Enemies*, 153.

32. Archdiocese of São Paulo, *Brasil: Nunca Mais/Torture in Brazil: A Shocking Report on the Pervasive Use of Torture by Brazilian Military Governments, 1964–1979*, ed. Joan Dassin, trans. Jaime Wright (Austin: University of Texas Press, 1986), 106–110.
33. *Report of the Chilean National Commission on Truth and Reconciliation*, vol. 1, 149.
34. Letelier, "The Chicago Boys in Chile."
35. *Nunca Más* (Never again): *The Report of the Argentine National Commission of the Disappeared* (New York: Farrar, Straus and Giroux, 1986), 369.
36. Ibid., 371.
37. Amnesty International, *Report on an Amnesty International Mission to Argentina 6–15 November 1976*, 9.
38. Taylor, *Disappearing Acts*, 111.
39. Archdiocese of São Paulo, *Torture in Brazil*, 64.
40. Karen Robert, "The Falcon Remembered," *NACLA Report on the Americas* 39, no. 3 (November–December 2005): 12.
41. Victoria Basualdo, "Complicidad patronal-militar en la última dictadura argentina," *Engranajes: Boletín de FETIA*, no. 5, special edition, March 2006.
۴۲. بر اساس دست‌نوشتهٔ مصاحبهٔ رودریگو گوتیرز با پدرو تروپانی و کارلوس آلبرتو پروپاتا، که هردوی آنها از کارگران سابق خودروسازی فورد و از فعالان اتحادیه کارگری بودند. این مصاحبه‌ها برای تهیهٔ یک فیلم مستند به‌نام Falcon دربارهٔ مدل Falcon خودرو فورد صورت می‌گرفت.
43. "Demandan a la Ford por el secuestro de gremialistas durante la dictadura," *Página 12*, February 24, 2006.
44. Robert, "The Falcon Remembered,"13–15; transcript of Gutiérrez's interviews with Troiani and Propato.
45. "Demandan a la Ford por el secuestro de gremialistas durante la dictadura."
46. Ibid.
47. Larry Rohter, "Ford Motor Is Linked to Argentina's 'Dirty War,'" *New York Times*, November 27, 2002.
48. Ibid.; Sergio Correa, "Los desaparecidos de Mercedes-Benz," *BBC Mundo*, November 5, 2002.
49. Robert, "The Falcon Remembered," 14.
50. McCaughan, *True Crimes*, 290.
51. *Nunca Más: The Report of the Argentine National Commission of the Disappeared*, 22.
52. Quoting Padre Santano. Patricia Marchak, *God's Assassins: State Terrorism in Argentina in the 1970s* (Montreal: McGill-Queen's University Press, 1999), 241.
53. Marchak, *God's Assassins*, 155.
54. Levy, "Considerations on the Connections between Race, Politics, Economics, and Genocide," 142.
55. Marchak, *God's Assassins*, 161.
56. Feitlowitz, *A Lexicon of Terror*, 42.
57. Constable and Valenzuela, *A Nation of Enemies*, 171, 188.
58. Ibid., 147.
۵۹. این سرمقاله در نشریهٔ لاپرنسا La Prensa چاپ بوئنوس ایرس منتشر شد که در صفحه ۱۵۳ کتاب «واژگان ترور» A Lexicon of Terror اثر مارگریت فیتلویتز Marguerte Feitlowitz آمده است.
60. Constable and Valenzuela, *A Nation of Enemies*, 78. FOOTNOTE: L. M. Shirlaw, "A Cure for Devils," *Medical World* 94 (January 1961): 56, cited in Leonard Roy Frank, ed., *History of Shock Treatment* (San Francisco: Frank, September 1978), 2.

61. McCaughan, *True Crimes*, 295.
62. Feitlowitz, *A Lexicon of Terror*, 77.
63. David Rose, "Guantanamo Briton 'in Handcuff Torture,'" *Observer* (London), January 2, 2005.
64. Milton Friedman and Rose D. Friedman, *Two Lucky People: Memoirs* (Chicago: University of Chicago Press, 1998), 596. FOOTNOTE: David Rose, "Guantanamo Briton 'in Handcuff Torture,'" *Observer* (London), January 2, 2005.
65. Arnold C. Harberger, "Letter to a Younger Generation," *Journal of Applied Economics* 1, no. 1 (1998): 4.
66. Amnesty International, *Report on an Amnesty International Mission to Argentina 6–15 November 1976*, 34–35.
67. Robert Jay Lifton, *The Nazi Doctors: Medical Killing and the Psychology of Genocide* (1986, repr. New York: Basic Books, 2000), 16; François Ponchaud, *Cambodia Year Zero*, trans. Nancy Amphoux (1977, repr. New York: Rinehart and Winston, 1978), 50.
68. United Nations Office of the High Commissioner for Human Rights, "Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide," approved December 9, 1948, www.ohchr.org.

۶۹. سازمان HIJOS (یک سازمان حقوق بشرِ مربوط به کودکانِ افراد ربوده شده) تعداد این کودکان را پانصد نفر برآورد کرده است. نک. به "Lineamientos" و HIJOS در سایت اینترنتیِ www.hijos.org.ar. گزارش سالانهٔ «دیده‌بان حقوق بشر» برای سال ۲۰۰۱ رقم

70. Silvana Boschi, "Desaparición de menores durante la dictadura militar: Presentan un documento clave," *Clarín* (Buenos Aires), September 14, 1997.
71. Feitlowitz, *A Lexicon of Terror*, 89.

فصل ۵

1. Donald Rumsfeld, *Secretary of Defense Donald H. Rumsfeld Speaking at Tribute to Milton Friedman*, White House, Washington, DC, May 9, 2002, www.defenselink.mil.
2. Lawrence Weschler, *A Miracle, a Universe: Settling Accounts with Torturers* (New York: Pantheon Books, 1990), 147.
3. Anthony Lewis, "For Which We Stand: II," *New York Times*, October 2, 1975.
4. "A Draconian Cure for Chile's Economic Ills?" *BusinessWeek*, January 12, 1976; Milton Friedman and Rose D. Friedman, *Two Lucky People: Memoirs* (Chicago: University of Chicago Press, 1998), 601.
5. Milton Friedman, "Free Markets and the Generals," *Newsweek*, January 25, 1982; Juan Gabriel Valdés, *Pinochet's Economists: The Chicago School in Chile* (Cambridge: Cambridge University Press, 1995), 156.
6. Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 596.
7. Ibid., 398.

۸. مصاحبه با میلتون فریدمن به تاریخ اول اکتبر ۲۰۰۰، برای سریال تلویزیونی «بلندی‌های سلطه: نبرد برای اقتصاد جهانی»، www.pbs.org.

۹. جایزه نوبل در رشته اقتصاد سوای جوایز دیگری است که برندگان آنها توسط «کمیته نوبل» انتخاب می‌شوند. اسم کامل این جایزه عبارتست از «جایزهٔ بانکِ Sveriges Riksbank در علوم اقتصادی، به یاد آلفرد نوبل.»

10. Milton Friedman, "Inflation and Unemployment," Nobel Memorial Lecture, December 13, 1976, www.nobelprize.org.
11. Orlando Letelier, "The Chicago Boys in Chile," *The Nation*, August 28, 1976.

12. Neil Sheehan, "Aid by CIA Groups Put in the Millions," *New York Times*, February 19, 1967.
13. Amnesty International, *Report on an Amnesty International Mission to Argentina 6–15 November 1976* (London: Amnesty International Publications, 1977), copyright page; Yves Dezalay and Bryant G. Garth, *The Internationalization of Palace Wars: Lawyers, Economists, and the Contest to Transform Latin American States* (Chicago: University of Chicago Press, 2002), 71.
14. Amnesty International, *Report on an Amnesty International Mission to Argentina 6–15 November 1976*, 48.

۱۵. زمانی که فورد شروع به تأمین مالی «کمیتهٔ صلح» (Peace Committee) کرد، نام کمیتهٔ مزبور به Vicarite تغییر یافته بود. «دیده‌بان قارهٔ آمریکا» (America's klatch) بخشی‌از «دیده‌بان حقوق بشر» (Human Rights Watch) بود که در ابتدا «دیده‌بان هلسینکی» (Helsinki Watch) نام داشت و با یک کمک ۵۰۰،۰۰۰ دلاری از «بنیاد فورد» شروع به کار کرد. رقم سی‌میلیون دلار در مصاحبه‌ای با آلفرد آیرون‌ساید (Alfred Ironside) در «دفتر ارتباطاتِ» «بنیاد فورد» مطرح شد. به‌گفتهٔ آیرون ساید، بخش اعظم این پول در ۱۹۸۰ هزینه شد. او می‌گوید «در دههٔ ۱۹۵۰، تقریباً هیچ بخشی از این پول صرف حقوق بشر در آمریکای لاتین نشد» و «در دههٔ ۱۹۶۰، یک رشته کمک‌های مالی در حدود ۷۰۰،۰۰۰ دلار در ارتباط با حقوق بشر دریافت شد».

16. Dezalay and Garth, *The Internationalization of Palace Wars*, 69.
17. David Ransom, "Ford Country: Building an Elite for Indonesia," *The Trojan Horse: A Radical Look at Foreign Aid*, ed. Steve Weissman (Palo Alto, CA: Ramparts Press, 1975), 96.
18. Valdés, *Pinochet's Economists*, 158, 186, 308.
19. Ford Foundation, "History," 2006, www.fordfound.org.
20. Goenawan Mohamad, *Celebrating Indonesia: Fifty Years with the Ford Foundation 1953–2003* (Jakarta: Ford Foundation, 2003), 56.
21. Dezalay and Garth, *The Internationalization of Palace Wars*, 148.
22. Ford Foundation, "History," 2006, www.fordfound.org. FOOTNOTE: Frances Stonor Saunders, *The Cultural Cold War: The CIA and the World of Arts and Letters* (New York: New Press, 2000).
23. Archdiocese of São Paulo, *Torture in Brazil: A Shocking Report on the Pervasive Use of Torture by Brazilian Military Governments, 1964–1979*, ed. Joan Dassin, trans. Jaime Wright (Austin: University of Texas Press, 1986), 50.
24. Simone de Beauvoir and Gisèle Halimi, *Djamila Boupacha*, trans. Peter Green (New York: Macmillan, 1962), 19, 21, 31.
25. Marguerite Feitlowitz, *A Lexicon of Terror: Argentina and the Legacies of Torture* (New York: Oxford University Press, 1998), 113.
26. I have made slight changes in Feitlowitz's translation for clarity. Feitlowitz, *A Lexicon of Terror*, 113–15. Emphasis in original.

فصل ۶

۱. ترجمهٔ پیتر سیلم Peter Sillem. نک. به:
Carl Schmitt, Politische Theologie: Vier Kapitel zur Lehre von der Souveränität (1922, repr. Berlin: Duncker & Humblot, 1993), 13.

۲. به نقل از مکاتبات مندرج در «مجموعه هایک» Hayek Vollection، صندوق ۱۰۱، پرونده ۲۶، «آرشیوهای مؤسسه هدور» Hoover Institution Archives، پالو آلتو، کالیفرنیا. تاریخ نامهٔ مارگارت تاچر ۱۷ فوریه است. با تشکر از گرگ گرندین (Greg Grandin).

3. Peter Dworkin, "Chile's Brave New World of Reaganomics," *Fortune*, November 2, 1981.
4. Milton Friedman and Rose D. Friedman, *Two Lucky People: Memoirs* (Chicago: University of Chicago Press, 1998), 387.
5. Donald Rumsfeld, *Secretary of Defense Donald H. Rumsfeld Speaking at Tribute to Milton Friedman*, White House, Washington, DC, May 9, 2002, www.defenselink.mil.
6. Milton Friedman, "Economic Miracles," *Newsweek*, January 21, 1974.

۷. در متن سخنرانی یک اشتباه وجود دارد. از رامسفلد چنین نقل قول شده است:

"They are going to learn the going the wrong lesson".

من کلمهٔ going را که دوبار تکرار شده است حذف کرده‌ام. نک. به سخنرانی وزیر دفاع، دونالد رامسفلد در بزرگداشت میلتون فریدمن

Secretary of Defense, Donald H. Ramsfeld, Speaking at Tribute to Milton Friedman.

8. Henry Allen, "Hayek, the Answer Man," *Washington Post*, December 2, 1982.

۹. مصاحبه با میلتون فریدمن به تاریخ اول اکتبر ۲۰۰۰ برای مجموعهٔ تلویزیونی «بلندی‌های سلطه: نبرد برای اقتصاد جهانی»، www.pbs.org

10. Arnold C. Harberger, *Curriculum Vitae*, November 2003, www.econ.ucla.edu.
11. Ibid.; Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 607–609.
12. *The Political Economy of Policy Reform*, ed. John Williamson (Washington, DC: Institute for International Economics, 1994), 467.
13. Carmen DeNavas-Walt, Bernadette D. Proctor, Cheryl Hill Lee, U.S. Census Bureau, *Income, Poverty and Health Insurance Coverage in the United States: 2005*, August 2006, www.census.gov; Central Intelligence Agency, *World Factbook 2007*, www.cia.gov.
14. Allan H. Meltzer, "Choosing Freely: The Friedmans' Influence on Economic and Social Policy," in *The Legacy of Milton and Rose Friedman's Free to Choose*, eds. M. Wynne, H. Rosenblum and R. Formaini (Dallas: Federal Reserve Bank of Dallas, 2004), 204, www.dallasfed.org.
15. John Campbell, *Margaret Thatcher: The Iron Lady*, vol. 2 (London: Jonathan Cape, 2003), 174–75; Patrick Cosgrave, *Thatcher: The First Term* (London: Bodley Head, 1985), 158–59.
16. Kevin Jefferys, *Finest & Darkest Hours: The Decisive Events in British Politics from Churchill to Blair* (London: Atlantic Books, 2002), 208.

۱۷. بر اساس نتایج نظرسنجی MORI (طبق نظرسنجی مؤسسه گالوپ، آرای مارگارت تاچر ۲۳ درصد بود).

"President Bush: Overall Job Rating," www.pollingreport.com, accessed May 1, 2007; Malcolm Rutherford, "1982: Margaret Thatcher's Year," Financial Times (London), December 31, 1982.

18. Samuel P. Huntington, *The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century* (Norman, OK: University of Oklahoma Press, 1991).
19. Hossein Bashiriyeh, *The State and Revolution in Iran, 1962–1982* (New York: St. Martin's Press, 1984), 170–71.
20. "On the Record," *Time*, February 14, 1983.
21. Campbell, *Margaret Thatcher: The Iron Lady*, vol. 2, 128.
22. Leonard Downie Jr. and Jay Ross, "Britain: South Georgia Taken," *Washington Post*, April 26, 1982; "Jingoism Is Not the Way," *Financial Times* (London), April 5, 1982.

23. Tony Benn, *The End of an Era: Diaries 1980–90*, ed. Ruth Winstone (London: Hutchinson, 1992), 206.
24. Angus Deming, "Britain's Iron Lady," *Newsweek*, May 14, 1979; Jefferys, *Finest & Darkest Hours*, 226.
25. BBC News, "1982: First Briton Dies in Falklands Campaign," *On This Day, 24 April*, news.bbc.co.uk.
26. Rutherford, "1982."
27. Michael Getler, "Dockers' Union Agrees to Settle Strike in Britain," *Washington Post*, July 21, 1984.
28. "TUC at Blackpool (Miners' Strike): Labour Urged to Legislate on NUM Strike Fines," *Guardian* (London), September 4, 1985; Seumas Milne, *The Enemy Within: Thatcher's Secret War against the Miners* (London: Verso, 2004); Seumas Milne, "What Stella Left Out," *Guardian* (London), October 3, 2000.
29. Seumas Milne, "MI5's Secret War," *New Statesman & Society*, November 25, 1994.
30. *Coal War: Thatcher vs. Scargill*, director Liam O'Rinn, episode 8093 of the series *Turning Points of History*, telecast June 16, 2005.
31. Ibid.
32. Warren Brown, "U.S. Rules Out Rehiring Striking Air Controllers," *Washington Post*, August 7, 1981; Steve Twomey, "Reunion Marks 10 Years Outside the Tower," *Washington Post*, August 2, 1991.
33. Milton Friedman, Preface, *Capitalism and Freedom* (1962, repr. Chicago: University of Chicago Press, 1982), ix.
34. J. McLane, "Milton Friedman's Philosophy of Economics and Public Policy," *Conference to Honor Milton Friedman on His Ninetieth Birthday*, November 25, 2002, www.chibus.com.
35. N. Bukharin and E. Preobrazhensky, *The ABC of Communism: A Popular Explanation of the Program of the Communist Party of Russia*, trans. Eden and Cedar Paul (1922, repr. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1967), 340–41.
36. *The Political Economy of Policy Reform*, 19.
37. Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 603.

فصل ۷

1. "U.S. Operations Mission to Bolivia," *Problems in the Economic Development of Bolivia, La Paz: United States Operation Mission to Bolivia*, 1956, 212.
2. Susan Sontag, *Illness as Metaphor* (New York: Farrar, Straus and Giroux, 1977), 84.
3. "Bolivia Drug Crackdown Brews Trouble," *New York Times*, September 12, 1984; Joel Brinkley, "Drug Crops Are Up in Export Nations, State Dept. Says," *New York Times*, February 15, 1985.
4. Jeffrey D. Sachs, *The End of Poverty: Economic Possibilities for Our Time* (New York: Penguin, 2005), 90–93.
5. John Maynard Keynes, *The Economic Consequences of the Peace* (1919, repr. London: Labour Research Department, 1920), 220–21.
6. Interview with the author, October 2006, New York City.
7. Robert E. Norton, "The American Out to Save Poland," *Fortune*, January 29, 1990.

۸. مصاحبه با جفری ساکس در تاریخ ۱۵ ژوئن ۲۰۰۰ برای مجموعهٔ تلویزیونی «بلندی‌های سلطه: نبرد برای اقتصاد جهانی» www.pbs.org

۹. اظهارنظرهای این مقام مسئول مبتنی بر مطالبی است که اعضای تیم اقتصادی اضطراری به خاطر می‌آوردند. ن.ک. به:

Velasco Portillo, "A Draconian Cure for Chile's Economic IUs?" Business Week, January 12, 1976.

10. Sachs, *The End of Poverty*, 93.
11. Sachs, *Commanding Heights*.
12. Catherine M. Conaghan and James M. Malloy, *Unsettling Statecraft: Democracy and Neoliberalism in the Central Andes* (Pittsburgh, PA: University of Pittsburgh Press, 1994), 127.
13. Sachs, *The End of Poverty*, 95.
14. Susan Velasco Portillo, "Víctor Paz: Decreto es coyuntural, pero puede durar 10 ó 20 años," *La Prensa* (La Paz), August 28, 2005.
15. Ibid.
16. Conaghan and Malloy, *Unsettling Statecraft*, 129.
17. Alberto Zuazo, "Bolivian Labor Unions Dealt Setback," United Press International, October 9, 1985; Juan de Onis, "Economic Anarchy Ends," *Los Angeles Times*, November 6, 1985.
18. The official's comments are based on the recollections of the members of the emergency economic team. Velasco Portillo, "Víctor Paz: Decreto es coyuntural, pero puede durar 10 ó 20 años."
19. Ibid.
20. Harlan K. Ullman and James P. Wade, *Shock and Awe: Achieving Rapid Dominance* (Washington, DC: NDU Press, 1996), xxv.
21. Conaghan and Malloy, *Unsettling Statecraft*, 186.
22. Peter McFarren, "48-hour Strike Hurts Country," Associated Press, September 5, 1985; Mike Reid, "Sitting Out the Bolivian Miracle," *Guardian* (London), May 9, 1987.
23. Robert J. Alexander, *A History of Organized Labor in Bolivia* (Westport, CT: Praeger, 2005), 169.
24. Sam Zuckerman, "Bolivian Bankers See Some Hope After Years of Economic Chaos," *American Banker*, March 13, 1987; Waltraud Queiser Morales, *Bolivia: Land of Struggle* (San Francisco: Westview Press, 1992), 159.

۲۵. این آمار برگرفته از سوابق بانک Inter-American Development Bank است. نک.

Waltraud Queiser Morales, ***Bolina: Laud of Strugg les*** (San Francisco: Westview Press, 1992), 159.

26. Erick Foronda, "Bolivia: Paz Has Trouble Selling 'Economic Miracle,'" *Latinamerica Press* 21, no. 5 (February 16, 1989): 7, cited in Morales, *Bolivia*, 160.
27. Alexander, *A History of Organized Labor in Bolivia*, 169.

۲۸. مصاحبه با گونزالو سانچز دِ لوزادا در تاریخ ۲۰ مارس ۲۰۰۱ برای مجموعهٔ تلویزیونی «بلندی‌های سلطه: نبرد برای اقتصاد جهانی». www.pbs.org

29. Peter McFarren, "Farmers' Siege of Police Points Up Bolivia's Drug-Dealing Problems," Associated Press, January 12, 1986.
30. Peter McFarren, "Bolivia—Bleak but Now Hopeful," Associated Press, May 23, 1989.

۳۱. کوناگان (Conaghan) و مالوی (Malloy) چنین می‌نویسند: «تردیدی نیست که تجارت مواد مخدر (مثل کمک‌های بین‌المللی که به پاز می‌شد) به تلطیف ضرباتِ تثبیت پول رایج کشور کمک می‌کرد. باور بر این است که تزریق «دلارهای حاصل از تجارت مواد مخدر» به سیستم بانکی طی نیمه دوم دهه، به تثبیت پول رایج کشور یاری رساند.» نک. به:

Conaghan and Malloy, *Unsettling Statecraft*, 198.

32. Tyler Bridges, "Bolivia Turns to Free Enterprise Among Hard Times," *Dallas Morning News*, June 29, 1987; Conaghan and Malloy, *Unsettling Statecraft*, 198.
33. John Sedgwick, "The World of Doctor Debt," *Boston Magazine*, May 1991.
34. "Taming the Beast," *The Economist*, November 15, 1986.
35. Sachs, *Commanding Heights*.
36. Peter Passell, "Dr. Jeffrey Sachs, Shock Therapist," *New York Times*, June 27, 1993.
37. "New Austerity Package Revealed," *Latin American Regional Reports: Andean Group*, December 13, 1985.

۳۸. این بانکدار که از او نقل‌قول شده، خواسته است که ناشناس باقی بماند. نک. به:

Zukerman, "Bolivian Bankers See Some Hope after Years of Economic Chaos".

39. *The Political Economy of Policy Reform*, ed. John Williamson (Washington, DC: Institute for International Economics, 1994), 479.
40. Associated Press, "Bolivia Now Under State of Siege," *New York Times*, September 20, 1985.
41. "Bolivia to Lift State of Siege," United Press International, December 17, 1985; "Bolivia Now Under State of Siege."
42. Conaghan and Malloy, *Unsettling Statecraft*, 149.
43. Reuters, "Bolivia Strike Crumbling," *Globe and Mail* (Toronto), September 21, 1985.
44. Peter McFarren, "Detainees Sent to Internment Camps," Associated Press, August 29, 1986; "Bolivia: Government Frees Detainees, Puts Off Plans for Mines," Inter Press Service, September 16, 1986.
45. Sachs, *The End of Poverty*, 96.
46. Sánchez de Lozada, *Commanding Heights*.
47. Conaghan and Malloy, *Unsettling Statecraft*, 149.

فصل ۸

1. A. E. Hotchner, *Papa Hemingway* (1966, repr. New York: Carroll & Graf, 1999), 280.
2. Jim Shultz, "Deadly Consequences: The International Monetary Fund and Bolivia's 'Black February,'" (Cochabamba, Bolivia: The Democracy Center, April 2005), 14, www.democracyctr.org.
3. Albert O. Hirschman, "Reflections on the Latin American Experience," in *The Politics of Inflation and Economic Stagnation: Theoretical Approaches and International Case Studies*, ed. Leon N. Lindberg and Charles S. Maier (Washington, DC: Brookings Institution, 1985), 76.
4. Banco Central de la República Argentina, *Memoria Anual 1985*, www.bcra.gov.ar; Lawrence Weschler, *A Miracle, a Universe: Settling Accounts with Torturers* (New York: Pantheon Books, 1990), 152; "Brazil Refinancing Foreign Debt Load," *New York Times*, July 2, 1964; Alan Riding, "Brazil's Leader Urges Negotiations on Debt," *New York Times*, September 22, 1985.
5. Robert Harvey, "Chile's Counter-Revolution," *The Economist*, February 2, 1980; World Bank, *Economic Memorandum: Argentina* (Washington, DC: World Bank, 1985), 17.

۶. مشاور مزبور فرانکلین ویلیس (Franklin Willis) نام داشت. نک. به:

Michael Hirsh, "Follow the Money," Newsweek, April 4, 2005.

7. Terence O'Hara, "6 U.S. Banks Held Pinochet's Accounts," *Washington Post*, March 16, 2005.
8. United Press International, "Former Cabinet Minister Arrested in Argentina," *Seattle Times*, November 17, 1984.

9. World Bank, *Economic Memorandum: Argentina*, page 17; "Documentación que prueba los ilícitos de Martínez de Hoz," *La Voz del Interior*, October 6, 1984, cited in H. Hernandez, *Justicia y Deuda Externa Argentina* (Santa Fe, Argentina: Editorial Universidad de Santa Fe, 1988), 36.
10. Hernandez, *Justicia y Deuda Externa Argentina*, 37.
11. Ibid.
۱۲. او آن را چنین توصیف می‌کند: «گزارشی دربارهٔ نحوهٔ سرمایه‌گذاری در باهاما، لوکزامبورگ، پاناما، سویس و لیختنشتاین. علاوه بر آن، یک بخشِ کاملاً فنیِ این گزارش هم درباره وضعیت مالیاتیِ این کشورها بود.» نک. به
Marguerite Feitlowitz, "A Lexicon of Terror: Argentina and the Legacies of Torture
(New York: Oxford University Press, 1998), 57.
13. Norberto Galasso, *De la Banca Baring al FMI* (Buenos Aires: Ediciones Colihue, 2002), 246; Adolfo Pérez Esquivel, "¿Cuándo comenzo el terror del 24 de marzo de 1976?" *La Fogata*, March 24, 2004, www.lafogata.org.
۱۴. وزارت خارجه آمریکا، «یادداشت‌های مشروح مذاکرات»، موضوع: جلسه ملاقات وزیر خارجه با گوزتی وزیر خارجه آرژانتین، ۶ اکتبر ۱۹۷۶، خارج شده از حالت محرمانه،
www.gwu.edu/~nsarchiv.
15. Sue Branford and Bernardo Kucinski, *The Debt Squads: The US, the Banks, and Latin America* (London: Zed Books, 1988), 95.
16. Matthew L. Wald, "A House, Once Again, Is Just Shelter," *New York Times*, February 6, 1983.
17. Jaime Poniachik, "Cómo empezó la deuda externa," *La Nación* (Buenos Aires), May 6, 2001.
18. Donald V. Coes, *Macroeconomic Crises: Politics and Growth in Brazil, 1964–1990* (Washington, DC: World Bank, 1995), 187; Eghosa E. Osaghae, *Structural Adjustment and Ethnicity in Nigeria* (Uppsala, Sweden: Nordiska Afrikainstitutet, 1995), 24; T. Ademola Oyejide and Mufutau I. Raheem, "Nigeria," in *The Rocky Road to Reform: Adjustment, Income Distribution, and Growth in the Developing World*, ed. Lance Taylor (Cambridge, MA: MIT Press, 1993), 302.
19. International Monetary Fund, *Fund Assistance for Countries Facing Exogenous Shock*, August 8, 2003, page 37, www.imf.org.
20. Banco Central de la República Argentina, *Memoria Anual 1989*, www.bcra.gov.ar.
21. "Interview with Arnold Harberger," *The Region*, Federal Reserve Bank of Minneapolis, March 1999, www.minneapolisfed.org.
۲۲. استنلی فیشر (Stanley Fischer) استاد و دستیار آموزشی (یا پژوهشی) سابق «دانشگاه شیکاگو» در سال ۱۹۹۴ نایب اولِ مدیرعامل «صندوق بین‌المللی پول» شد. راگورام راجان (Raghuram Rajan) در سال ۲۰۰۳، اقتصاددان اصلی «صندوق» شد. مایکل موسی (Michael Mussa) در سال ۱۹۹۱ رئیس بخش پژوهش «صندوق» و دانیانگ زی (Danyang Xie) نیز در سال ۲۰۰۳ اقتصاددان ارشدِ بخش آفریقایی «صندوق» شدند.
23. International Monetary Fund, "Article I—Purposes," *Articles of Agreement of the International Monetary Fund*, www.imf.org.
24. "Speech by Lord Keynes in Moving to Accept the Final Act at the Closing Plenary Session, Bretton Woods, 22 July, 1944," *Collected Writings of John Maynard Keynes*, vol. 26, ed. Donald Moggridge (London: Macmillan, 1980), 103.

25. John Williamson, "In Search of a Manual for Technopols," in John Williamson, ed., *The Political Economy of Policy Reform* (Washington, DC: Institute for International Economics, 1994), 18.
26. "Appendix: The 'Washington Consensus,'" in *The Political Economy of Policy Reform*, 27.
27. Williamson, *The Political Economy of Policy Reform*, 17.
28. Joseph E. Stiglitz, *Globalization and Its Discontents* (New York: W. W. Norton & Company, 2002), 13.
29. Davison L. Budhoo, *Enough Is Enough: Dear Mr. Camdessus . . . Open Letter of Resignation to the Managing Director of the International Monetary Fund*, foreword by Errol K. McLeod (New York: New Horizons Press, 1990), 102.
30. Dani Rodrik, "The Rush to Free Trade in the Developing World: Why So Late? Why Now? Will It Last?" in *Voting for Reform: Democracy, Political Liberalization and Economic Adjustment*, ed. Stephan Haggard and Steven B. Webb (New York: Oxford University Press, 1994), 82. Emphasis added.
31. Ibid., 81.
۳۲. «مزایای اصلاحات تجاری هرچه می‌خواهد باشد. ربط دادن سرسریِ بحران اقتصاد کلان به نظام‌های تجاری یک نگرش نادرست اقتصادی است.» نک. به:

Dani Rodrik, "The Limits of Trade Policy Reform in Developing Countries," Journal of Economic Perspective 6, no. 1 (Winter 1992): 95.

33. Herasto Reyes, "Argentina: historia de una crisis," *La Prensa* (Panama City), January 12, 2002.
34. Nathaniel C. Nash, "Turmoil, Then Hope in Argentina," *New York Times*, January 31, 1991.
35. "Interview with Arnold Harberger."
36. José Natanson, *Buenos muchachos: Vida y obra de los economistas del establishment* (Buenos Aires: Libros del Zorzal, 2004).
37. Paul Blustein, *And the Money Kept Rolling In (and Out): Wall Street, the IMF, and the Bankrupting of Argentina* (New York: PublicAffairs, 2005), 21.
38. Ibid., 24; interview with Domingo Cavallo conducted January 30, 2002, for *Commanding Heights: The Battle for the World Economy*, www.pbs.org; César V. Herrera and Marcelo García, "A 10 años de la privatización de YPF—Análisis y consecuencias en la Argentina y en la Cuenca del Golfo San Jorge (versión ampliada)," Centro Regional de Estudios Económicos de la Patagonia Central, January 23, 2003, www.creepace.com.ar; Antonio Camou, "Saber técnico y política en los orígenes del menemismo," *Perfiles Latinoamericanos* 7, no. 12 (June 1998); Carlos Saúl Menem, speech given during a lunch with Mexican president Ernesto Zedillo, November 26, 1997, zedillo.presidencia.gob.mx. FOOTNOTE: Interview with Alejandro Olmos Gaona, "Las deudas hay que pagarlas, las estafas no," *LaVaca*, January 10, 2006, www.lavaca.org.
39. "Menem's Miracle," *Time International*, July 13, 1992.
40. Cavallo, *Commanding Heights*.

فصل ۹

1. Leszek Balcerowicz, "Losing Milton Friedman, A Revolutionary Muse of Liberty," *Daily Star* (Beirut), November 22, 2006.
2. Michael Freedman, "The Radical," *Forbes*, February 13, 2006.
3. Joseph Fewsmith, *China Since Tiananmen: The Politics of Transition* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001), 35.

۴. نطفه «جنبش همبستگی» یک اتحادیه نیمه مستقل موسوم به «اتحادیه‌های کارگریِ آزادِ ساحل» بود که در سال ۱۹۷۸ تأسیس شده بود. سازماندهی اعتصابات به دست این گروه سرانجام به شکل‌گیریِ «همبستگی» انجامید.

5. Thomas A. Sancton, "He Dared to Hope," *Time*, January 4, 1982.
6. Ibid.
7. "Solidarity's Programme Adopted by the First National Congress," in Peter Raina, *Poland 1981: Towards Social Renewal* (London: George Allen & Unwin, 1985), 326–80.
8. Sancton, "He Dared to Hope."
9. Egil Aarvik, "The Nobel Peace Prize 1983 Presentation Speech," Oslo, Norway, December 10, 1983, www.nobelprize.org.
10. Lawrence Weschler, "A Grand Experiment," *The New Yorker*, November 13, 1989.
11. Jeffrey D. Sachs, *The End of Poverty: Economic Possibilities for Our Time* (New York: Penguin, 2005), 120; Magdalena Wyganowska, "Transformation of the Polish Agricultural Sector and the Role of the Donor Community," *USAID Mission to Poland*, September 1998, www.usaid.gov.
12. James Risen, "Cowboy of Poland's Economy," *Los Angeles Times*, February 9, 1990.
13. Sachs, *The End of Poverty*, 111.
14. Weschler, "A Grand Experiment."
15. Sachs, *The End of Poverty*, 114.
16. Ibid.; Weschler, "A Grand Experiment."

۱۷. مصاحبه با جفری ساکس به تاریخ ۱۵ ژوئن سال ۲۰۰۰ برای مجموعهٔ تلویزیونی «بلندی‌های سلطه: نبرد برای اقتصاد جهانی.» www.pbs.org

18. Przemyslaw Wielgosz, "25 Years of Solidarity," unpublished lecture, August 2005. Courtesy of the author.
19. Sachs, *The End of Poverty*, 117. FOOTNOTE: Randy Boyagoda, "Europe's Original Sin," *The Walrus*, February 2007, www.walrusmagazine.com.
20. Weschler, "A Grand Experiment"; Interview with Gonzalo Sánchez de Lozada conducted March 20, 2001, for *Commanding Heights: The Battle for the World Economy*, www.pbs.org.
21. Weschler, "A Grand Experiment."
22. Balcerowicz, "Losing Milton Friedman."
23. "Walesa: U.S. Has Stake in Poland's Success," United Press International, August 25, 1989.

۲۴. این نقل‌قول از زوفیا کوراتوفسکا (Zofia Kuratowsjka) است که «کارشناس اصلی جنبش همبستگی در امر خدمات بهداشت و درمان» بود و اکنون یکی از نمایندگان برجستهٔ پارلمان لهستان است.» نک.:

Lawrrence Weschler, "A Grand Experimert." The New Yorker, November 13, 1989.

25. John Tagliabue, "Poles Approve Solidarity-Led Cabinet," *New York Times*, September 13, 1989.
26. Weschler, "A Grand Experiment"; "Mazowiecki Taken Ill in Parliament," *Guardian Weekly* (London), September 17, 1989.
27. Anne Applebaum, "Exhausted Polish PM's Cabinet Is Acclaimed," *Independent* (London), September 13, 1989.
28. Weschler, "A Grand Experiment."
29. Ibid.
30. Leszek Balcerowicz, "Poland," in *The Political Economy of Policy Reform*, ed. John Williamson (Washington, DC: Institute for International Economics, 1994), 177.

31. Ibid., 176–77.
32. Ibid., 163.
33. Thomas Carothers, "The End of the Transition Paradigm," *Journal of Democracy* 13, no. 1 (January 2002): 6–7.
34. George J. Church, "The Education of Mikhail Sergeyevich Gorbachev," *Time*, January 4, 1988.
35. Francis Fukuyama, "The End of History?" *The National Interest*, Summer 1989. FOOTNOTE: Francis Fukuyama, *The End of History and the Last Man* (New York: Free Press, 1992).
36. Milton Friedman and Rose D. Friedman, *Two Lucky People: Memoirs* (Chicago: University of Chicago Press, 1998), 603.
37. Fukuyama, "The End of History?"
38. Ibid.
39. Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 520–22.
40. Ibid., 558; Milton Friedman, "If Only the United States Were as Free as Hong Kong," *Wall Street Journal*, July 8, 1997.
41. Maurice Meisner, *The Deng Xiaoping Era: An Inquiry into the Fate of Chinese Socialism, 1978–1994* (New York: Hill and Wang, 1996), 455; "Deng's June 9 Speech: 'We Face a Rebellious Clique' and 'Dregs of Society,'" *New York Times*, June 30, 1989.
۴۲. فریدمن را در سِمت‌های مختلفی به چین دعوت کردند ــ به‌عنوان یکی از شرکت‌کنندگان در کنفرانس، و به‌عنوان یک مدرس دانشگاه ــ اما او در خاطراتش آن را یک دیدار دولتی توصیف می‌کند: «من عمدتاً مهمان نهادهای دولتی بودم.» نک. به:
Friedman and Friedman, "Two Lucky People", 601.
43. Ibid., 517, 537, 609. Emphasis in original.
44. Ibid., 601–602.
45. Wang Hui, *China's New Order: Society, Politics, and Economy in Transition* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2003), 45, 54.
46. Ibid., 54.
47. Ibid., 57.
48. Meisner, *The Deng Xiaoping Era*, 463–65.
49. "China's Harsh Actions Threaten to Set Back 10-Year Reform Drive," *Wall Street Journal*, June 5, 1989.
50. "Deng's June 9 Speech: 'We Face a Rebellious Clique' and 'Dregs of Society.'" FOOTNOTE: Henry Kissinger, "The Caricature of Deng as a Tyrant Is Unfair," *Washington Post*, August 1, 1989.
۵۱. مصاحبه با اورویل شل (Orville Schell) در تاریخ ۱۳ دسامبر ۲۰۰۵ برای برنامه تلویزیونی Frontline (تلویزیون PBS). این بخش از برنامه «مردی چون تانک» نام داشت. متن کامل مصاحبه را می‌توان در سایت www.pbs.org ملاحظه کرد.
52. Wang, *China's New Order*, 65–66.
53. Meisner, *The Deng Xiaoping Era*, 482. FOOTNOTE: David Harvey, *A Brief History of Neoliberalism* (Oxford: Oxford University Press, 2005), 135.
54. Mo Ming, "90 Percent of China's Billionaires Are Children of Senior Officials," *China Digital Times*, November 2, 2006, www.chinadigitaltimes.net.
55. Human Rights Watch, "Race to the Bottom: Corporate Complicity in Chinese Internet Censorship," *Human Rights Watch* 18, no. 8(c) (August 2006): 28, 43; Wang, *China's New Order*, 65.
56. Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 516.
57. Jaroslaw Urbanski, "Workers in Poland After 1989," Workers Initiative Poland, paspartoo.w.interia.pl; Weschler, "A Grand Experiment."

58. Mark Kramer, "Polish Workers and the Post-Communist Transition, 1989–93," *Europe-Asia Studies*, June 1995; World Bank, World Development Indicators 2006, www.worldbank.org; Andrew Curry, "The Case against Poland's New President," *New Republic*, November 17, 2005; Wielgosz, "25 Years of Solidarity."
59. Wielgosz, "25 Years of Solidarity."
60. David Ost, *The Defeat of Solidarity: Anger and Politics in Postcommunist Europe* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 2005), 62.
61. *Statistical Yearly* (Warsaw: Polish Main Statistical Office, 1997), 139.
62. Kramer, "Polish Workers and the Post-Communist Transition, 1989–93."

فصل ۱۰

1. "South Africa; Tutu Says Poverty, Aids Could Destabilise Nation," AllAfrica.com, November 2001.
2. Martin J. Murray, *The Revolution Deferred* (London: Verso, 1994), 12.
3. "ANC Leader Affirms Support for State Control of Industry," *Times* (London), January 26, 1990.
4. Ismail Vadi, *The Congress of the People and Freedom Charter Campaign*, foreword by Walter Sisulu (New Delhi: Sterling Publishers, 1995), www.sahistory.org.za.
5. Nelson Mandela, *A Long Walk to Freedom: The Autobiography of Nelson Mandela* (New York: Little, Brown and Company, 1994), 150.
6. "The Freedom Charter," adopted at the Congress of the People, Kliptown, on June 26, 1955, www.anc.org.za.
7. William Mervin Gumede, *Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the ANC* (Cape Town: Zebra Press, 2005), 219–20.
8. Mandela, *A Long Walk to Freedom*, 490–91.

۹. درواقع، حاکمیتِ اکثریت محض تا سال ۱۹۹۹ به تأخیر افتاد. تا آن زمان، همهٔ احزاب سیاسی‌ای که بیش از ۵٪ آرا را کسب کرده بودند در قدرت اجرایی مشارکت داشتند. نک. به مصاحبهٔ منتشر نشدهٔ نلسون ماندلا با بن کاشدان (کارگردان فیلم) در سال ۲۰۰۱؛ و
Hein Marais, South Africa: Limits to Change: The Political Economy of Transition (Cape Town: University of Cape Town Press, 2001).

10. FOOTNOTE: Milton Friedman, "Milton Friedman—Banquet Speech," given at the Nobel Banquet, December 10, 1976, www.nobelprize.org.
11. Bill Keller, "Can Both Wealth and Justice Flourish in a New South Africa?" *New York Times*, May 9, 1994.
12. Mark Horton, "Role of Fiscal Policy in Stabilization and Poverty Alleviation," in *Post-Apartheid South Africa: The First Ten Years*, ed. Michael Nowak and Luca Antonio Ricci (Washington DC: International Monetary Fund, 2005), 84.
13. FOOTNOTE: Juan Gabriel Valdés, *Pinochet's Economists: The Chicago School in Chile* (Cambridge: Cambridge University Press, 1995), 31, 33, quoting Pinochet's minister of economy Pablo Baraona's definition of the "new democracy"; Robert Harvey, "Chile's Counter- Revolution: The Fight Goes On," *The Economist*, February 2, 1980 (Harvey was quoting Sergio Fernandez, the minister of the interior); José Piñera, "Wealth Through Ownership: Creating Property Rights in Chilean Mining," *Cato Journal* 24, no. 3 (Fall 2004): 298.
14. James Brew, "South Africa—Habitat: A Good Home Is Still Hard to Own," Inter Press Service, March 11, 1997.
15. David McDonald, "Water: Attack the Problem Not the Data," *Sunday Independent* (London), June 19, 2003.

16. Bill Keller, "Cracks in South Africa's White Monopolies," *New York Times*, June 17, 1993.

۱۷. گومد (Gumede) این مطلب را از آمار و ارقام مندرج در نشریهٔ Businessmap نقل می‌کند که می‌نویسد «حدود ۹۸٪ از مدیران اجرایی شرکت‌هایی که سهام آنها در "بورس سهام ژوهانسبورگ" لیست شده است، سفیدپوست هستند. این افراد مدیران عامل شرکت‌هایی هستند که ارزش سهامشان ۹۷٪ ارزش سهام بورس را تشکیل می‌دهد.» نک. به:

Simon Robinson, "The New Rand Lords," Time, April 25, 2005; Gumede, Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the ANC, 220.

18. Gumede, *Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the* ANC, 112.
19. Moyiga Nduru, "S. Africa: Politician Washed Anti-AIDS Efforts Down the Drain," Inter Press Service, April 11, 2006.
20. "Study: AIDS Slashes SA's Life Expectancy," *Mail & Guardian* (Johannesburg), December 11, 2006.
21. The rand recovered slightly by the end of the day, closing 7 percent lower. Jim Jones, "Foreign Investors Take Fright at Hardline Stance," *Financial Times* (London), February 13, 1990.
22. Steven Mufson, "South Africa 1990," *Foreign Affairs* [Special Edition: *America and the World*], 1990/1991.
23. Thomas L. Friedman, *The Lexus and the Olive Branch* (New York: Random House, 2000), 113.
24. Gumede, *Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the* ANC, 69.
25. Ibid., 85; "South Africa: Issues of Rugby and Race," *The Economist*, August 24, 1996.
26. Nelson Mandela, "Report by the President of the ANC to the 50th National Conference of the African National Congress," December 16, 1997.
27. Gumede, *Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the* ANC, 33–39, 69.
28. Ibid., 79.
29. Marais, *South Africa*, 122. FOOTNOTE: ANC, *Ready to Govern: ANC Policy Guidelines for a Democratic South Africa Adopted at the National Conference*, May 28–31, 1992, www.anc.org.za.
30. Ken Wells, "U.S. Investment in South Africa Quickens," *Wall Street Journal*, October 6, 1994.
31. Gumede, *Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the* ANC, 88.
32. Ibid., 87.
33. Marais, *South Africa*, 162.
34. Ibid., 170.
35. Gumede, *Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the* ANC, 89.
36. Ginger Thompson, "South African Commission Ends Its Work," *New York Times*, March 22, 2003.
37. ANC, "The State and Social Transformation," discussion document, November 1996, www.anc.org.za; Ginger Thompson, "South Africa to Pay $3,900 to Each Family of Apartheid Victims," *New York Times*, April 16, 2003; Mandela unpublished interview with Cashdan, 2001.
38. Gumede, *Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the* ANC, 108.
39. Ibid., 119.

40. South African Communist Party, "The Debt Debate: Confusion Heaped on Confusion" November-December 1998, www.sacp.org.za; Jeff Rudin, "Apartheid Debt: Questions and Answers," Alternative Information and Development Centre, March 16, 1999, www.aidc.org.za. FOOTNOTE: Congress of South Africa Trade Unions, "Submission on the Public Investment Corporation Draft Bill," June 25, 2004, www.cosatu.org.za; Rudin, "Apartheid Debt"; South African Communist Party, "The Debt Debate."
41. "The Freedom Charter."
42. Nomvula Mokonyane, "Budget Speech for 2005/06 Financial Year by MEC for Housing in Gauteng," Speech made in the Guateng Legislature on June 13, 2005, www.info.gov.za.
43. Lucille Davie and Mary Alexander, "Kliptown and the Freedom Charter," June 27, 2005, www.southafrica.info; Blue IQ, *The Plan for a Smart Province—Guateng*.
44. Gumede, *Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the* ANC, 215.
45. Scott Baldauf, "Class Struggle: South Africa's New, and Few, Black Rich," *Christian Science Monitor*, October 31, 2006; "Human Development Report 2006," United Nations Development Programme, www.undp.org.
46. "South Africa: The Statistics," *Le Monde Diplomatique*, September 2006; Michael Wines and Sharon LaFraniere, "Decade of Democracy Fills Gaps in South Africa," *New York Times*, April 26, 2004.
47. Simon Robinson, "The New Rand Lords."
48. Michael Wines, "Shantytown Dwellers in South Africa Protest the Sluggish Pace of Change," *New York Times*, December 25, 2005.
49. Mark Wegerif, Bev Russell and Irma Grundling, *Summary of Key Findings from the National Evictions Survey* (Polokwane, South Africa: Nkuzi Development Association, 2005), 7, www.nkuzi.org.za.
50. Wines, "Shantytown Dwellers in South Africa Protest . . ."
51. Gumede, *Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the* ANC, 72. Internal quotation: Asghar Adelzadeh, "From the RDP to GEAR: The Gradual Embracing of Neoliberalism in Economic Policy," *Transformation* 31, 1996.
52. Ibid., 70.
53. Stephen F. Cohen, *Failed Crusade: America and the Tragedy of Post-Communist Russia* (New York: W. W. Norton & Company, 2001), 30.

فصل ۱۱

1. Boris Kagarlitsky, *Square Wheels: How Russian Democracy Got Derailed*, trans. Leslie A. Auerbach et al. (New York: Monthly Review Press, 1994), 191.
2. William Keegan, *The Spectre of Capitalism: The Future of the World Economy After the Fall of Communism* (London: Radius, 1992), 109.
3. George J. Church, "The Education of Mikhail Sergeyevich Gorbachev," *Time*, January 4, 1988; Gidske Anderson, "The Nobel Peace Prize 1990 Presentation Speech," www.nobelprize.org.
4. Marshall Pomer, Introduction, in *The New Russia: Transition Gone Awry*, eds. Lawrence R. Klein and Marshall Pomer (Stanford: Stanford University Press: 2001), 1.
5. Anderson, "The Nobel Peace Prize 1990 Presentation Speech"; Church, "The Education of Mikhail Sergeyevich Gorbachev."
6. Mikhail Gorbachev, Foreword, in Klein and Pomer, eds., *The New Russia*, xiv.

۷. این گزارش مشترکِ بی‌سابقه خواستار «اصلاحات ریشه‌ای» شد و اصرار ورزید که هم‌زمان با هرگونه برنامهٔ تثبیت نرخ ارز، مرزها نیز باید به روی تجارت خارجی گشوده شود. این همان طرح ویژهٔ «دو برنامه، یک‌جا»ی دنی رودریک (Dani Rodrik) است که در فصل ۸ مورد بحث قرار گرفت. نک. به گزارش مشترکِ «صندوق بین‌المللی پول»، «بانک جهانی»، «سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه» و «بانک اروپا برای بازسازی و توسعه» تحت عنوان «اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی: جمع‌بندی و توصیه‌ها» (واشنگتن دی‌سی: «بانک جهانی»، سال ۱۹۹۰)

The Economy of the USSR: Summary and Recommendations (Washington, D.C.: World Bank, 1990)

منبع دیگرِ این مطلب مصاحبه مؤلف با جفری ساکس در نیویورک در اکتبر ۲۰۰۶ است.

8. "Order, Order," *The Economist*, December 22, 1990.
9. Ibid.; Michael Schrage, "Pinochet's Chile a Pragmatic Model for Soviet Economy," *Washington Post*, August 23, 1991.
10. *Return of the Czar*, an episode of *Frontline* [television series for PBS], producer Sherry Jones, telecast May 9, 2000.
11. Vadim Nikitin, "'91 Foes Linked by Anger and Regret," *Moscow Times*, August 21, 2006.
12. Stephen F. Cohen, "America's Failed Crusade in Russia," *The Nation*, February 28, 1994.
13. Author's interview with Jeffrey Sachs.
14. Peter Passell, "Dr. Jeffrey Sachs, Shock Therapist," *New York Times*, June 27, 1993.
15. Peter Reddaway and Dmitri Glinski, *The Tragedy of Russia's Reforms: Market Bolshevism against Democracy* (Washington, DC: United States Institute for Peace Press, 2001), 291.
16. Jeffrey D. Sachs, *The End of Poverty: Economic Possibilities for Our Time* (New York: Penguin Books, 2005), 137.
17. Reddaway and Glinski, *The Tragedy of Russia's Reforms*, 253.
18. *The Agony of Reform*, an episode of *Commanding Heights: The Battle for the World Economy* [television series for PBS], executive producers Daniel Yergin and Sue Lena Thompson, series producer William Cran (Boston: Heights Productions, 2002); Reddaway and Glinski, *The Tragedy of Russia's Reforms*, 237, 298.
19. Mikhail Leontyev, "Two Economists Will Head Russian Reform; Current Digest of the Soviet Press," *Nezavisimaya Gazeta*, November 9, 1991, digest available on December 11, 1991.
20. Chrystia Freeland, *Sale of the Century: Russia's Wild Ride from Communism to Capitalism* (New York: Crown, 2000), 56.
21. Boris Yeltsin, "Speech to the RSFSR Congress of People's Deputies," October 28, 1991.
22. David McClintick, "How Harvard Lost Russia," *Institutional Investor*, January 1, 2006.
23. Georgi Arbatov, "Origins and Consequences of 'Shock Therapy,'" in Klein and Pomer, eds., *The New Russia*, 171.
24. Vladimir Mau, "Russia," in *The Political Economy of Policy Reform*, ed. John Williamson (Washington, DC: Institute for International Economics, 1994), 435.
25. Ibid., 434–35.
26. Joseph E. Stiglitz, Preface, in Klein and Pomer, eds., *The New Russia*, xxii.

27. Joseph E. Stiglitz, *Globalization and Its Discontents* (New York: W. W. Norton & Company, 2002), 136.
28. Yeltsin, "Speech to the RSFSR Congress of People's Deputies."
29. Stephen F. Cohen, "Can We 'Convert' Russia?" *Washington Post*, March 28, 1993; Helen Womack, "Russians Shell Out as Cashless Society Looms," *Independent* (London), August 27, 1992.
30. *Russian Economic Trends*, 1997, page 46, cited in Thane Gustafson, *Capitalism Russian-Style* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999), 171.
31. *The Agony of Reform.*
32. Gwen Ifill, "Clinton Meets Russian on Assistance Proposal," *New York Times*, March 25, 1993.
33. Malcolm Gray, "After Bloody Monday," *Maclean's*, October 18, 1993; Leyla Boulton, "Powers of Persuasion," *Financial Times* (London), November 5, 1993.
34. Serge Schmemann, "The Fight to Lead Russia," *New York Times*, March 13, 1993.
35. Margaret Shapiro and Fred Hiatt, "Troops Move in to Put Down Uprising After Yeltsin Foes Rampage in Moscow," *Washington Post*, October 4, 1993.
36. John Kenneth White and Philip John Davies, *Political Parties and the Collapse of the Old Orders* (Albany: State University of New York Press, 1998), 209.
37. "Testimony Statement by the Honorable Lawrence H. Summers Under Secretary for International Affairs U.S. Treasury Department Before the Committee on Foreign Relations of the U.S. Senate, September 7, 1993."
38. Reddaway and Glinski, *The Tragedy of Russia's Reforms*, 294.
39. Ibid., 299.
40. Celestine Bohlen, "Rancor Grows in Russian Parliament," *New York Times*, March 28, 1993.
41. "The Threat That Was," *The Economist*, April 28, 1993; Shapiro and Hiatt, "Troops Move in to Put Down Uprising After Yeltsin Foes Rampage in Moscow."
42. Serge Schmemann, "Riot in Moscow Amid New Calls for Compromise," *New York Times*, October 3, 1993.
43. Leslie H. Gelb, "How to Help Russia," *New York Times*, March 14, 1993. FOOTNOTE: Shapiro and Hiatt, "Troops Move in to Put Down Uprising After Yeltsin Foes Rampage in Moscow."
44. Fred Kaplan, "Yeltsin in Command as Hard-Liners Give Up," *Boston Globe*, October 5, 1993.

۴۵. «مقامات مسئول اعلام کردند که طی دو روز، ۱۴۲ نفر در مسکو کشته شدند. این مسخره بود ــ تعداد واقعی مقتولان قطعاً چندین برابرِ این رقم بوده است. هیچ‌کس حتی سعی نکرد تعداد دقیقِ مجروحان و مضروبان را تعیین کند. هزاران تن دستگیر شدند. نک. به کتاب بوریس کاگارلیتسکی به‌نام، «چرخ‌های مربع: چگونه (واگنِ) دموکراسیِ روس را از خط خارج کردند»، ص ۲۱۸

Boris Kagarlitsky, "Square Wheels: How Russian Democracy got Derailed" trans. Leslie A. Auerbach et al (New York: Monthly Review Press, 1994).

46. Reddaway and Glinski, *The Tragedy of Russia's Reforms*, 427.
47. Kagarlitsky, *Square Wheels*, 212.
48. John M. Goshko, "Victory Seen for Democracy," *Washington Post*, October 5, 1993; David Nyhan, "Russia Escapes a Return to the Dungeon of Its Past," *Boston Globe*, October 5, 1993; Reddaway and Glinski, *The Tragedy of Russia's Reforms*, 431.
49. *Return of the Czar.*
50. Nikitin, "'91 Foes Linked by Anger and Regret."

51. Cacilie Rohwedder, "Sachs Defends His Capitalist Shock Therapy," *Wall Street Journal Europe*, October 25, 1993.
52. Sachs, *The End of Poverty*.
53. Arthur Spiegelman, "Western Experts Call for Russian Shock Therapy," Reuters, October 6, 1993.
54. Dorinda Elliott and Betsy McKay, "Yeltsin's Free-Market Offensive," *Newsweek*, October 18, 1993; Adi Ignatius and Claudia Rosett, "Yeltsin Now Faces Divided Nation," *Asian Wall Street Journal*, October 5, 1993.
55. Stanley Fischer, "Russia and the Soviet Union Then and Now," in *The Transition in Eastern Europe*, ed. Olivier Jean Blanchard, Kenneth A. Froot and Jeffrey D. Sachs, *Country Studies*, vol. 1 (Chicago: University of Chicago Press: 1994), 237.
56. Lawrence H. Summers, "Comment," in *The Transition in Eastern Europe*, *Country Studies*, vol. 1, 253.
57. Jeffrey Tayler, "Russia Is Finished," *Atlantic Monthly*, May 2001; "The World's Billionaires, According to *Forbes* Magazine, Listed by Country," Associated Press, February 27, 2003.
58. E. S. Browning, "Bond Investors Gamble on Russian Stocks," *Wall Street Journal*, March 24, 1995.

۵۹. سرگئی یوشنکو (Sergei Yushenko) نمایندهٔ دوما (پارلمان روسیه) از آلگ لوبوف (Oleg Lobov) نقل قول می‌کند. نک. به:

Carlotta Gall and Theomas De Waal, Chechnya: Calamity in the Caucasus (New York: New York University Press, 1998), 161.

60. Vsevolod Vilchek, "Ultimatum on Bended Knees," *Moscow News*, May 2, 1996.
61. Passell, "Dr. Jeffrey Sachs, Shock Therapist."
62. David Hoffman, "Yeltsin's 'Ruthless' Bureaucrat," *Washington Post*, November 22, 1996.
63. Svetlana P. Glinkina et al., "Crime and Corruption," in Klein and Pomer, eds., *The New Russia*, 241; Matt Bivens and Jonas Bernstein, "The Russia You Never Met," *Demokratizatsiya: The Journal of Post-Soviet Democracy* 6, no. 4 (Fall 1998): 630, www.demokratizatsiya.org

۶۴. نک.به:

Biuens and Bernstein, "The Rassia You Never Met"; Total, Factbook 1998-2006, April 2006, Pagez, www.total.com.

رقم سود مربوط به سال ۲۰۰۰ است. ن.ک. به:

Marshall I. Goldman, The Piratization of Russia: Russian Reform Goes Away (New York: Routledge, 2003), 120;

"Yukos offers 12.5 Percent Stake against Debts to State - Owned Former Unit", Associated Press, June 5, 2006;

رقم ۲٫۸ میلیارد دلار مبتنی بر این حقیقت است که شرکت بریتیش پترولیوم (BP) در سال ۱۹۹۷ ، ۵۷۱ میلیون دلار برای یک سهم ۱۰ درصدی در شرکت Sidanko پرداخت. بر اساس این پرداخت، ارزش سهم ۵۱ درصدی بیش از ۲٫۸ میلیارد دلار است. نک. به:

Freeland, "Sale of the Century", 183;

Stanislav Lunev, "Russian Organized Crime Spreads Beyond Russia's Borders", Prism 3, no. 8 (May 30, 1997).

65. Bivens and Bernstein, "The Russia You Never Met," 629.
66. Reddaway and Glinski, *The Tragedy of Russia's Reforms*, 254.
67. Freeland, *Sale of the Century*, 299.
68. *Return of the Czar*.

۶۹. Bivens and Bernstein در کتاب خود می‌نویسد، «اتهاماتی رو شد که چوبایس و چهار دستیارش ـ مردانی که از محل وجوهی که "آژانس آمریکاییِ توسعهٔ بین‌الملل" در اختیار چوبایس گذاشته بود، حمایت مالی شده بودند ـ هرکدام ۹۰,۰۰۰ دلار رشوه تحت لوای پیش‌پرداخت نگارش کتاب از Uneximbank (یکی از شرکت‌های الیگارش که پیمان‌های پرسود خصوصی‌سازی را به‌کمک این افراد به دست می‌آورد) دریافت کرده بودند. در جنجال مشابهی نیز، شرکتی وابسته به یکی از اعضای اصلی الیگارشی روسیه که قراردادهای خصوصی‌سازی را به‌کمک آلفرد کوخ، فرد دوم خصوصی‌سازی در دولت یلتسین، دریافت می‌کرد، مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ دلار به کوخ پرداخت می‌کند. این پرداختِ کاملاً حساب‌شده بابت نگارش کتابی صورت گرفت که قرار بود کُوخ دربارهٔ کارآمدی شرکت‌های خصوصی بنویسد. سرانجام اینکه، هیچ کدام از این دو بابت زدوبندهای نگارشی تحت پیگرد قرار نگرفتند. ر.ک. به:

The Russia You Never Met.

70. McClintick, "How Harvard Lost Russia."
71. U.S. District Court, District of Massachusetts, "United States of America, Plaintiff, v. President and Fellows of Harvard College, Andrei Shleifer and Jonathan Hay, Defendants: Civil Action No. 00–11977-DPW," *Memorandum and Order*, June 28, 2004; McClintick, "How Harvard Lost Russia."
72. McClintick, "How Harvard Lost Russia."
73. Dan Josefsson, "The Art of Ruining a Country with a Little Professional Help from Sweden," *ETC* (Stockholm) English edition, 1999.
74. Ernest Beck, "Soros Begins Investing in Eastern Europe," *Wall Street Journal*, June 1, 1994; Andrew Jack, Arkady Ostrovsky and Charles Pretzlik, "Soros to Sell 'The Worst Investment of My Life,'" *Financial Times* (London), March 17, 2004.
75. Brian Whitmore, "Latest Polls Showing Communists Ahead," *Moscow Times*, September 8, 1999.
76. *Return of the Czar*.
77. Helen Womack, "'Terror Alert in Moscow as Third Bombing Kills 73," *Independent* (London), September 14, 1999.
78. Aslan Nurbiyev, "Last Bodies Cleared from Rebels' Secret Grozny Cemetery," Agence France-Presse, April 6, 2006.
79. Sabrina Tavernise, "Farms as Business in Russia," *New York Times*, November 6, 2001; Josefsson, "The Art of Ruining a Country with a Little Professional Help from Sweden"; "News Conference by James Wolfensohn, President of the World Bank Re: IMF Spring Meeting," Washington, DC, April 22, 1999, www.imf.org; Branko Milanovic, *Income, Inequality and Poverty during the Transition from Planned to Market Economy* (Washington, DC: World Bank, 1998), 68; Working Center for Economic Reform, *Government of the Russian Federation, Russian Economic Trends* 5, no. 1 (1996): 56–57, cited in Bertram Silverman and Murray Yanowitch, *New Rich, New Poor, New Russia: Winners and Losers on the Russian Road to Capitalism* (Armonk, NY: M.E. Sharpe, 2000), 47.

۸۰. مأخذ آمار ۷۱۵,۰۰۰ بی‌خانمان، آمار وزرات بهداشت و توسعهٔ اجتماعی روسیه است.

۸۱. در سال ۱۹۸۷، میزان مصرف سرانهٔ الکل در روسیه ۳٫۹ لیتر بود. در سال ۲۰۰۳، این میزان به ۸٫۸۷ لیتر رسید. روزنامه پراودا در شمارهٔ ۲۴ فوریه ۲۰۰۴ خود اعلام کرد که روسیه بیش از ۴ میلیون معتاد دارد.

۸۲. در سال ۱۹۸۶، نرخ قتل‌های خانوادگی و آسیب‌های عَمدی در هر ۱۰۰ هزار نفر ۷٫۳ نفر بود. این نرخ در سال ۱۹۹۴ به ۳۲٫۹ افزایش، و در سال ۲۰۰۴ به ۲۵٫۲ کاهش یافت.

83. Nikitin, "'91 Foes Linked by Anger and Regret"; Stephen F. Cohen, "The New American Cold War," *The Nation*, July 10, 2006; Central Intelligence Agency, "Russia," *World Factbook 1992* (Washington, DC: CIA, 1992), 287; Central Intelligence Agency, "Russia," *World Factbook 2007*, www.cia.gov.
84. Colin McMahon, "Shortages Leave Russia's East Out in the Cold," *Chicago Tribune*, November 19, 1998.
85. Arbatov, "Origins and Consequences of 'Shock Therapy,'" 177.
86. Richard Pipes, "Russia's Chance," *Commentary* 93, no. 3 (March 1992): 30.
87. Richard E. Ericson, "The Classical Soviet-Type Economy: Nature of the System and Implications for Reform," *Journal of Economic Perspectives* 5, no. 4 (Autumn 1991): 25.
88. Tayler, "Russia Is Finished"; Richard Lourie, "Shock of Calamity," *Los Angeles Times*, March 21, 1999.
89. Josefsson, "The Art of Ruining a Country with a Little Professional Help from Sweden."
90. Tatyana Koshkareva and Rustam Narzikulov, *Nezavisimaya Gazeta* (Moscow), October 31, 1997; Paul Klebnikov and Carrie Shook, "Russia and Central Europe: The New Frontier," *Forbes*, July 28, 1997.
91. Adam Smith, *The Wealth of Nations*, ed. Edwin Cannan (New York: Modern Library, 1937), 532.
92. I am indebted to David Harvey for informing this analysis. David Harvey, *A Brief History of Neoliberalism* (New York: Oxford University Press, 2005).
93. Michael Schuman, "Billionaires in the Making," *Forbes*, July 18, 1994; Harvey, *A Brief History of Neoliberalism*, 103.
94. "YPFB: Selling a National Symbol," *Institutional Investor*, March 1, 1997; Jonathan Friedland, "Money Transfer," *Wall Street Journal*, August 15, 1995.
95. Friedland, "Money Transfer."
96. Paul Blustein, *And the Money Kept Rolling In (and Out): Wall Street, the IMF, and the Bankrupting of Argentina* (New York: PublicAffairs, 2005), 24, 29; Nathaniel C. Nash, "Argentina's President, Praised Abroad, Finds Himself in Trouble at Home," *New York Times*, June 8, 1991; Tod Robberson, "Argentine President's Exit Inspires Mixed Emotions," *Dallas Morning News*, October 18, 1999.
97. Paul Brinkley-Rogers, "Chaos Reigns as President Flees Uprising," *Daily Telegraph* (London), December 22, 2001.
98. Jean Friedman-Rudovsky, "Bolivia Calls Ex-President to Court," *Time*, February 6, 2007.

فصل ۱۲

1. John Maynard Keynes, "From Keynes to Roosevelt: Our Recovery Plan Assayed," *New York Times*, December 31, 1933.
2. Ashley M. Herer, "Oprah, Bono Promote Clothing Line, iPod," Associated Press, October 13, 2006.
3. T. Christian Miller, *Blood Money: Wasted Billions, Lost Lives, and Corporate Greed in Iraq* (New York: Little, Brown and Company, 2006), 123. FOOTNOTE p. 248: John Cassidy, "Always with Us," *The New Yorker*, April 11, 2005.
4. Peter Passell, "Dr. Jeffrey Sachs, Shock Therapist," *New York Times*, June 27, 1993.
5. Jeffrey Sachs, "Life in the Economic Emergency Room," in *The Political Economy of Policy Reform*, ed. John Williamson (Washington, DC: Institute for International Economics, 1994), 516.
6. "Roosevelt Victor by 7,054,520 Votes," *New York Times*, December 25, 1932; Raymond Moley, *After Seven Years* (New York: Harper & Brothers, 1939), 305.

7. Carolyn Eisenberg, *Drawing the Line: The American Decision to Divide Germany, 1944–1949* (New York: Cambridge University Press, 1996).
8. *The Political Economy of Policy Reform*, 44.
9. Sachs, "Life in the Economic Emergency Room," 503–504, 513.
10. John Williamson, *The Political Economy of Policy Reform*, 19, 26.
11. John Williamson and Stephan Haggard, "The Political Conditions for Economic Reform," in *The Political Economy of Policy Reform*, 565.
12. Williamson, *The Political Economy of Policy Reform*, 20.
13. John Toye, *The Political Economy of Policy Reform*, 41.
14. Bruce Little, "Debt Crisis Looms, Study Warns," *Globe and Mail* (Toronto), February 16, 1993; The TV report was on W5 on CTV, hosted by Eric Malling. Linda McQuaig, *Shooting the Hippo: Death by Deficit and Other Canadian Myths* (Toronto: Penguin, 1995), 3.
15. The information in this paragraph is drawn from McQuaig, *Shooting the Hippo*, 18, 42–44, 117.
16. Ibid., 44, 46.
17. "How to Invent a Crisis in Education," *Globe and Mail* (Toronto), September 15, 1995.
18. Information in the next two paragraphs is drawn from Michael Bruno, *Deep Crises and Reform: What Have We Learned?* (Washington, DC: World Bank, 1996), 4, 6, 13, 25. Emphasis in original.
19. Ibid., 6. Emphasis added.
20. The figure for World Bank membership refers to 1995. There are now 185 member countries.
21. Information in the next four paragraphs is drawn from Davison L. Budhoo, *Enough Is Enough: Dear Mr. Camdessus . . . Open Letter of Resignation to the Managing Director of the International Monetary Fund* (New York: New Horizons Press, 1990), 2–27.

۲۲. بیشترِ اظهاراتِ بودهو بر مغایرت‌های محاسباتی در تعیین شاخص «هزینهٔ نسبی واحد کار» ترینیداد و توباگو متمرکز بود. شاخص هزینهٔ نسبی کار (به‌اختصار RULC یا Relative Unit Labour Cost)، شاخص اقتصادی بسیار مهمی است که بر اساس آن میزان بهره‌وری کشورها سنجیده‌می‌شود. بودهو می‌نویسد: «براساس محاسبات متخصص آمارِ "صندوق" پس از بازگشت از مأموریتِ میدانی آمار در سال گذشته، این شاخص در ترینیداد و توباگو فقط ۶۹ درصد افزایش یافت، در صورتی که در گزارش ۱۹۸۵ صندوق، ۱۴۵٫۸ درصد و در اسناد ۱۹۸۶، ۱۴۲٫۹ درصد قید شده بود. میانگین شاخص بهره‌وری کار در سال‌های ۸۵ – ۱۹۸۰ عملاً ۶۶٫۱ درصد بالا رفت، در حالی که "صندوق" در گزارش‌های ۱۹۸۶ خود آن را ۱۶۴٫۷ درصد اعلام کرده بود. شاخص بهره‌وری کار در سال‌های ۸۵–۱۹۸۳ فقط ۱۴٫۹ درصد بالا رفت، نه ۳۶٫۹ درصد که در گزارش ۱۹۸۶ به جامعهٔ جهانی منعکس شده بود. در ۱۹۸۵، به‌جای صعود ۹ درصدی که ما در گزارش اولیه و داخلی‌مان بدان رسیده بودیم، شاخص بهره‌وری ۱٫۷ درصد کاهش یافت، و در ۱۹۸۶ این شاخص با شیب تند ۴۶٫۵ درصد سقوط کرد، در حالی که از این سقوط در گزارش سال ۱۹۸۷ یا در دیگر اسناد رسمی "صندوق" ذکری به میان نیامده بود.»

23. "Bitter Calypsos in the Caribbean," *Guardian* (London), July 30, 1990; Robert Weissman, "Playing with Numbers: The IMF's Fraud in Trinidad and Tobago," *Multinational Monitor* 11, no. 6 (June 1990).
24. Lawrence Van Gelder, "Mr. Budhoo's Letter of Resignation from the I.M.F. (50 Years Is Enough)," *New York Times*, March 20, 1996.

فصل ۱۳

1. Anita Raghavan, "Wall Street Is Scavenging in Asia-Pacific," *Wall Street Journal*, February 10, 1998.
2. R. William Liddle, "Year One of the Yudhoyono–Kalla Duumvirate," *Bulletin of Indonesian Economic Studies* 41, no. 3 (December 2005): 337.
3. "The Weakest Link," *The Economist*, February 8, 2003.
4. Irma Adelman, "Lessons from Korea," in *The New Russia: Transition Gone Awry*, eds. Lawrence R. Klein and Marshall Pomer (Stanford, CA: Stanford University Press, 2001), 129.
5. David McNally, "Globalization on Trial" *Monthly Review*, September 1998.
6. "Apec Highlights Social Impact of Asian Financial Crisis," Bernama news agency, May 25, 1998.
7. Hur Nam-Il, "Gold Rush . . . Korean Style," *Business Korea*, March 1998; "Selling Pressure Mounts on Korean Won—Report," *Korea Herald* (Seoul), May 12, 1998.
8. "Elderly Suicide Rate on the Increase," *Korea Herald* (Seoul), October 27, 1999; "Economic Woes Driving More to Suicide," *Korea Times* (Seoul), April 23, 1998.
9. The crisis hit in 1994, but the loan did not come through until early 1995.
10. "Milton Friedman Discusses the IMF," *CNN Moneyline with Lou Dobbs*, January 22, 1998; George P. Shultz, William E. Simon and Walter B. Wriston, "Who Needs the IMF," *Wall Street Journal*, February 3, 1998.
11. Milken Institute, "Global Overview," *Global Conference 1998*, Los Angeles, March 12, 1998, www.milkeninstitute.org.
12. Bill Clinton, "Joint Press Conference with Prime Minister Chrétien," November 23, 1997, www.clintonfoundation.org.
13. Milken Institute, "Global Overview."
14. José Piñera, "The 'Third Way' Keeps Countries in the Third World," prepared for the Cato Institute's 16th Annual Monetary Conference cosponsored with *The Economist*, Washington, DC, October 22, 1998; José Piñera, "The Fall of a Second Berlin Wall," October 22, 1998, www.josepinera.com.
15. "U.S. Senate Committee on Foreign Relations Holds Hearing on the Role of the IMF in the Asian Financial Crisis," February 12, 1998; "Text–Greenspan's Speech to New York Economic Club," Reuters News, December 3, 1997.
16. M. Perez and S. Tobarra, "Los países asiáticos tendrán que aceptar cierta flexibilidad que no era necesaria hasta ahora," *El País International Edition* (Madrid), December 8, 1997; "IMF Chief Calls for Abandon of 'Asian Model,'" Agence France-Presse, December 1, 1997.
17. Interview with Mahathir Mohamad conducted July 2, 2001, for *Commanding Heights: The Battle for the World Economy*, www.pbs.org.
18. Interview with Stanley Fischer conducted May 9, 2001, for *Commanding Heights*, www.pbs.org.
19. Stephen Grenville, "The IMF and the Indonesian Crisis," background paper, Independent Evaluation Office of the IMF, May 2004, page 8, www.imf.org.
20. Walden Bello, "The IMF's Hidden Agenda," *The Nation* (Bangkok), January 25, 1998.
21. Fischer, *Commanding Heights*; Joseph Kahn, "I.M.F.'s Hand Often Heavy, a Study Says," *New York Times*, October 21, 2000. FOOTNOTE: Paul Blustein, *The Chastening: Inside the Crisis That Rocked the Global Financial System and Humbled the IMF* (New York: PublicAffairs, 2001), 6–7.

۲۲. توافق «صندوق بین‌المللی پول» با کره جنوبی صراحتاً «رفع محدودیت‌های بازار کار در رابطه با اخراج کارگران را خواستار می‌شد (تا کسب و کارها بتوانند به آسانی از صنعتی به صنعت دیگر شیفت کنند).»

23. Soren Ambrose, "South Korean Union Sues the IMF," *Economic Justice News* 2, no. 4 (January 2000).
24. Nicola Bullard, *Taming the Tigers: The IMF and the Asian Crisis* (London: Focus on the Global South, March 2, 1999), www.focusweb.org; Walden Bello, *A Siamese Tragedy: The Collapse of Democracy in Thailand* (London: Focus on the Global South, September 29, 2006), www.focusweb.org.
25. Jeffrey Sachs, "Power Unto Itself," *Financial Times* (London), December 11, 1997.
26. Michael Lewis "The World's Biggest Going-Out-of-Business Sale," *New York Times Magazine*, May 31, 1998.
27. Ian Chalmers, "Tommy's Toys Trashed," *Inside Indonesia* 56 (October–December 1998).
28. Paul Blustein and Sandra Sugawara, "Rescue Plan for Indonesia in Jeopardy," *Washington Post*, January 7, 1998; Grenville, "The IMF and the Indonesian Crisis," 10.
29. McNally, "Globalization on Trial."
30. "Magic Arts of Jakarta's 'Witch-Doctor,'" *Financial Times* (London), November 3, 1997.
31. Susan Sim, "Jakarta's Technocrats vs. the Technologists," *Straits Times* (Singapore), November 30, 1997; Kahn, "I.M.F.'s Hand Often Heavy, a Study Says."
32. International Monetary Fund, *The IMF's Response to the Asian Crisis*, January 1999, www.imf.org.
33. Paul Blustein, "At the IMF, a Struggle Shrouded in Secrecy," *Washington Post*, March 30, 1998; Martin Feldstein, "Refocusing the IMF," *Foreign Affairs*, March–April 1998; Jeffrey Sachs, "The IMF and the Asian Flu," *American Prospect*, March–April 1998.

۳۴. نرخ بیکاری کره جنوبی از ۲٫۶ درصد به ۷٫۶ درصد، و نرخ بیکاری اندونزی از ۴ به ۱۲ درصد رسید. روند مشابهی نیز در سایر کشورها روی داد.

35. "Array of Crimes Linked to the Financial Crisis, Meeting Told," *New Straits Times* (Kuala Lumpur), June 1, 1999; Nussara Sawatsawang, "Prostitution—Alarm Bells Sound Amid Child Sex Rise," *Bangkok Post*, December 24, 1999; Luz Baguioro, "Child Labour Rampant in the Philippines," *Straits Times* (Singapore), February 12, 2000; "Asian Financial Crisis Rapidly Creating Human Crisis: World Bank," Agence France-Presse, September 29, 1998.
36. Laura Myers, "Albright Offers Thais Used F-16s, Presses Banking Reforms," Associated Press, March 4, 1999.
37. Independent Evaluation Office of the IMF, *The IMF and Recent Capital Account Crises: Indonesia, Korea, Brazil* (Washington, DC: International Monetary Fund, September 12, 2003): 42–43, www.imf.org; Grenville, "The IMF and the Indonesian Crisis," 8.
38. Craig Mellow, "Treacherous Times," *Institutional Investor International Edition*, May 1999.
39. Raghavan, "Wall Street Is Scavenging in Asia-Pacific."

40. Rory McCarthy, "Merrill Lynch Buys Yamaichi Branches, Now Japan's Biggest Foreign Broker," Agence France-Presse, February 12, 1998; "Phatra Thanakit Announces Partnership with Merrill Lynch," Merrill Lynch press release, June 4, 1998; United Nations Conference on Trade and Development, *World Investment Report 1998: Trends and Determinants* (New York: United Nations, 1998): 337; James Xiaoning Zhan and Terutomo Ozawa, *Business Restructuring in Asia: Cross-Border M&As in the Crisis Period* (Copenhagen: Copenhagen Business School Press, 2001), 100; "Advisory Board for Salomon," *Financial Times* (London), May 18, 1999; "Korea Ssangyong Sells Info Unit Shares to Carlyle," Reuters News, January 2, 2001; "JP Morgan—Carlyle Consortium to Become Largest Shareholder of KorAm," *Korea Times* (Seoul), September 9, 2000.
41. Nicholas D. Kristof, "Worsening Financial Flu in Asia Lowers Immunity to U.S. Business," *New York Times*, February 1, 1998.
42. Lewis, "The World's Biggest Going-Out-of-Business Sale"; Mark L. Clifford, "Invasion of the Bargain Snatchers," *BusinessWeek*, March 2, 1998.
43. United Nations Conference on Trade and Development, *World Investment Report 1998*, 336; Zhan and Ozawa, *Business Restructuring in Asia*, 99; "Chronology-GM Takeover Talks with Daewoo Motor Creditors," Reuters, April 30, 2002.
44. Zhan and Ozawa, *Business Restructuring in Asia*, 96–102; Clifford, "Invasion of the Bargain Snatchers."
45. Alexandra Harney, "GM Close to Taking 67% Stake in Daewoo for $400M," *Financial Times* (London), September 20, 2001; Stephanie Strom, "Korea to Sell Control of Banks to U.S. Investors," *New York Times*, January 1, 1999.
46. Charlene Barshefsky, "Trade Issues with Asian Countries," Testimony before the Subcommittee on Trade of the House Committee on Ways and Means, February 24, 1998.
47. "International Water—Ayala Consortium Wins Manila Water Privatization Contract," Business Wire, January 23, 1997; "Bechtel Wins Contract to Build Oil Refinery in Indonesia," Asia Pulse news agency, September 22, 1999; "Mergers of S. Korean Handset Makers with Foreign Cos on the Rise," Asia Pulse news agency, November 1, 2004; United Nations Conference on Trade and Development, *World Investment Report 1998*, 337; Zhan and Ozawa, *Business Restructuring in Asia*, 96–99.
48. Zhan and Ozawa, *Business Restructuring in Asia*, 96–102; Robert Wade and Frank Veneroso, "The Asian Crisis: The High Debt Model Versus the Wall Street-Treasury-IMF Complex," *New Left Review* 228 (March-April 1998).
49. "Milton Friedman Discusses the IMF," *CNN Moneyline with Lou Dobbs*, January 22, 1998.

۵۰ـ در سال ۱۹۹۵ نرخ خودکشی ۱۱٫۸ نفر در صد هزار بود، در ۲۰۰۵ این نرخ با افزایش ۱۲۱ درصدی به ۲۶٫۱ نفر درصد هزار رسید.
World Factbook 1997 (Washington, DC: Central Intelligence Agency, 1997); *World Factbook 2007*, www.cia.gov; "S. Korea Has Top Suicide Rate among OECD Countries: Report," Asia Pulse news agency, September 18, 2006; "S. Korean Police Confirm Actress Suicide," Agence France-Presse, February 12, 2007.
51. United Nations Human Settlements Program, *2005 Annual Report* (Nairobi: UN-HABITAT, 2006), 5–6, www.unchs.org; Rainer Maria Rilke, *Duino Elegies and the Sonnets to Orpheus*, trans. A. Poulin Jr. (Boston: Houghton Mifflin, 1977), 51.
52. "Indonesia Admits to Rapes during Riots," *Washington Post*, December 22, 1998.
53. "The Weakest Link"; Thomas L. Friedman, *The Lexus and the Olive Tree* (New York: Farrar, Straus and, Giroux, 1999), 452–53.

54. "The Critics of Capitalism," *Financial Times* (London), November 27, 1999.
55. Fischer, *Commanding Heights*; Blustein, *The Chastening*, 6–7.

فصل ۱۴

1. Tom Baldwin, "Revenge of the Battered Generals," *Times* (London), April 18, 2006.
2. Reuters, "Britain's Ranking on Surveillance Worries Privacy Advocate," *New York Times*, November 3, 2006.
3. Daniel Gross, "The Homeland Security Bubble," Slate.com, June 1, 2005.
4. Robert Burns, "Defense Chief Shuns Involvement in Weapons and Merger Decisions to Avoid Conflict of Interest," Associated Press, August 23, 2001.
5. John Burgess, "Tuning in to a Trophy Technology," *Washington Post*, March 24, 1992; "TIS Worldwide Announces the Appointment of the Honorable Donald Rumsfeld to its Board of Advisors," PR Newswire, April 25, 2000; Geoffrey Lean and Jonathan Owen, "Donald Rumsfeld Makes $5M Killing on Bird Flu Drug," *Independent* (London), March 12, 2006.
6. George W. Bush, "Bush Delivers Remarks with Rumsfeld, Gates," CQ Transcripts Wire, November 8, 2006.
7. Joseph L. Galloway, "After Losing War Game, Rumsfeld Packed Up His Military and Went to War," Knight-Ridder, April 26, 2006.
8. Jeffrey H. Birnbaum, "Mr. CEO Goes to Washington," *Fortune*, March 19, 2001.
9. Donald H. Rumsfeld, "Secretary Rumsfeld's Remarks to the Johns Hopkins, Paul H. Nitze School of Advanced International Studies," December 5, 2005, www.defenselink.mil; Tom Peters, *The Circle of Innovation* (New York: Alfred A. Knopf, 1997), 16.
10. Information on the next 2 pages is drawn from Donald H. Rumsfeld, "DoD Acquisition and Logistics Excellence Week Kickoff—Bureaucracy to Battlefield," speech made at the Pentagon, September 10, 2001, www.defenselink.mil.
11. Carolyn Skorneck, "Senate Committee Approves New Base Closings, Cuts $1.3 Billion from Missile Defense," Associated Press, September 7, 2001; Rumsfeld, "DoD Acquisition and Logistics Excellence Week Kickoff."
12. Bill Hemmer and Jamie McIntyre, "Defense Secretary Declares War on the Pentagon's Bureaucracy," *CNN Evening News*, September 10, 2001.
13. Donald Rumsfeld, "Tribute to Milton Friedman," Washington, DC, May 9, 2002, www.defenselink.mil; Milton Friedman and Rose D. Friedman, *Two Lucky People: Memoirs* (Chicago: University of Chicago Press, 1998), 345.
14. Friedman and Friedman, *Two Lucky People*, 391.
15. William Gruber, "Rumsfeld Reflects on Politics, Business," *Chicago Tribune*, October 20, 1993; Stephen J. Hedges, "Winter Comes for a Beltway Lion," *Chicago Tribune*, November 12, 2006.
16. Greg Schneider, "Rumsfeld Shunning Weapons Decisions," *Washington Post*, August 24, 2001; Andrew Cockburn, *Rumsfeld: His Rise, Fall, and Catastrophic Legacy* (New York: Scribner, 2007), 89–90; Randeep Ramesh, "The Two Faces of Rumsfeld," *Guardian* (London), May 9, 2003; Richard Behar, "Rummy's North Korea Connection," *Fortune*, May 12, 2003.
17. Joe Palca, "Salk Polio Vaccine Conquered Terrifying Disease," *National Public Radio: Morning Edition*, April 12, 2005; David M. Oshinsky, *Polio: An American Story* (Oxford: Oxford University Press, 2005), 210–11. FOOTNOTE: Carly Weeks, "Tamiflu Linked to 10 Deaths," Gazette (Montreal), November 30, 2006; Dorsey Griffith, "Psychiatric Warning Put on Flu Drug," *Sacramento Bee*, November 14, 2006.
18. Knowledge Ecology International, "KEI Request for Investigation into Anticompetitive Aspects of Gilead Voluntary Licenses for Patents on Tenofivir and Emtricitabine," February 12, 2007, www.keionline.org.

19. John Stanton, "Big Stakes in Tamiflu Debate," *Roll Call*, December 15, 2005.
20. Information in the next two paragraphs is drawn from T. Christian Miller, *Blood Money: Wasted Billions, Lost Lives and Corporate Greed in Iraq* (New York: Little, Brown and Company, 2006), 77–79.
21. Joan Didion, "Cheney: The Fatal Touch," *The New York Review of Books*, October 5, 2006.
22. Dan Briody, *Halliburton Agenda: The Politics of Oil and Money* (New Jersey: John Wiley & Sons, 2004), 198–99; David H. Hackworth, "Balkans Good for Texas-Based Business," *Sun-Sentinel* (Fort Lauderdale), August 16, 2001.
23. Antonia Juhasz, *Bush Agenda: Invading the World, One Economy at a Time* (New York: Regan Books, 2006), 120.
24. Jonathan D. Salant, "Cheney: I'll Forfeit Options," Associated Press, September 1, 2000.
25. "Lynne Cheney Resigns from Lockheed Martin Board," Dow Jones News Service, January 5, 2001.
26. Tim Weiner, "Lockheed and the Future of Warfare," *New York Times*, November 28, 2004. FOOTNOTE: Jeff McDonald, "City Looks at County's Outsourcing as Blueprint," *San Diego Union-Tribune*, July 23, 2006.
27. Sam Howe Verhovek, "Clinton Reining in Role for Business in Welfare Effort," *New York Times*, May 11, 1997; Barbara Vobejda, "Privatization of Social Programs Curbed," *Washington Post*, May 10, 1997.
28. Michelle Breyer and Mike Ward, "Running Prisons for a Profit," *Austin American-Statesman*, September 4, 1994; Judith Greene, "Bailing Out Private Jails," *The American Prospect*, September 10, 2001; Madeline Baro, "Tape Shows Inmates Bit by Dogs, Kicked, Stunned," Associated Press, August 19, 1997.
29. Matt Moffett, "Pension Reform Pied Piper Loves Private Accounts," *Wall Street Journal*, March 3, 2005.
30. "Governor George W. Bush Delivers Remarks on Government Reform," *FDCH Political Transcripts*, Philadelphia, June 9, 2000.
31. Jon Elliston, "Disaster in the Making," *Tucson Weekly*, September 23, 2004.
32. Joe M. Allbaugh, "Current FEMA Instructions & Manuals Numerical Index," Testimony of Federal Emergency Management Agency Director Joe M. Allbaugh before the Veterans Affairs, Housing and Urban Development and Independent Agencies Subcommittee of the Senate Appropriations Committee, May 16, 2001.
33. John F. Harris and Dana Milbank, "For Bush, New Emergencies Ushered in a New Agenda," *Washington Post*, September 22, 2001; United States General Accounting Office, *Aviation Security: Long-Standing Problems Impair Airport Screeners' Performance*, June 2000, page 25, www.gao.gov.
34. National Commission on Terrorist Attacks upon the United States, *The 9/11 Commission Report: Final Report of the National Commission on Terrorist Attacks Upon the United States*, 2004, page 85, www.gpoaccess.gov.
35. Anita Manning, "Company Hopes to Restart Production of Anthrax Vaccine," *USA Today*, November 5, 2001.
36. J. McLane, "Conference to Honor Milton Friedman on His Ninetieth Birthday," *Chicago Business*, November 25, 2002, www.chibus.com.
37. Joan Ryan, "Home of the Brave," *San Francisco Chronicle*, October 23, 2001; George W. Bush, "President Honors Public Servants," Washington, DC, October 15, 2001.
38. George W. Bush, "President Discusses War on Terrorism," Atlanta, Georgia, November 8, 2001.
39. Harris and Milbank, "For Bush, New Emergencies Ushered in a New Agenda."

40. Andrew Bacevich, "Why Read Clausewitz When Shock and Awe Can Make a Clean Sweep of Things?" *London Review of Books*, June 8, 2006. FOOTNOTE: Scott Shane and Ron Nixon, "In Washington, Contractors Take on Biggest Role Ever," *New York Times*, February 4, 2007.
41. Evan Ratliff, "Fear, Inc.," *Wired*, December 2005.
42. Shane and Nixon, "In Washington, Contractors Take on Biggest Role Ever."
43. Matt Richtel, "Tech Investors Cull Start-ups for Pentagon," *Washington Post*, May 7, 2007; Defense Venture Catalyst Initiative, "An Overview of the Defense Venture Catalyst Initiative," devenci.dtic.mil.
44. Ratliff, "Fear, Inc."
45. Jason Vest, "Inheriting a Shambles at Defense" *Texas Observer* (Austin), December 1, 2006; Ratliff, "Fear, Inc."; Paladin Capital Group, "Lt. General (Ret) USAF Kenneth A. Minihan," Paladin Team, December 2, 2003, www.paladincapgroup.com.
46. Office of Homeland Security, *National Strategy for Homeland Security*, July 2002, page 1, www.whitehouse.gov; Ron Suskind, *The One Percent Doctrine: Deep Inside America's Pursuit of Its Enemies Since 9/11* (New York: Simon & Schuster, 2006); "Terror Fight Spawns Startups," *Red Herring*, December 5, 2005.
47. United States House of Representatives, Committee on Government Reform—Minority Staff, Special Investigations Division, *Dollars, Not Sense: Government Contracting Under the Bush Administration*, Prepared for Rep. Henry A. Waxman, June 2006, page 5, www.democrats.reform.house.gov; Tim Shorrock, "The Corporate Takeover of U.S. Intelligence," *Salon*, June 1, 2007, www.salon.com; Rachel Monahan and Elena Herrero Beaumont, "Big Time Security," *Forbes*, August 3, 2006; Central Intelligence Agency, *World Fact Book 2007*, www.cia.gov; "US Government Spending in States Up 6 Pct in FY'03," Reuters, October 7, 2004; Frank Rich, "The Road from K Street to Yusufiya," *New York Times*, June 25, 2006.
48. Monahan and Herrero Beaumont, "Big Time Security"; Ratliff, "Fear, Inc."
49. The figure comes from Roger Cressey, a former Bush counterterrorism official now President of Good Harbor Consulting. Rob Evans and Alexi Mostrous, "Britain's Surveillance Future," *Guardian* (London), November 2, 2006; Mark Johnson, "Video, Sound Advances Aimed at War on Terror," Associated Press, August 2, 2006; Ellen McCarthy, "8 Firms Vie for Pieces of Air Force Contract," *Washington Post*, September 14, 2004.
50. Brian Bergstein, "Attacks Spawned a Tech-Security Market That Remains Young Yet Rich," Associated Press, September 4, 2006.
51. Mure Dickie, "Yahoo Backed on Helping China Trace Writer," *Financial Times* (London), November 10, 2005; Leslie Cauley, "NSA Has Massive Database of Americans' Phone Calls," *USA Today*, May 11, 2006; "Boeing Team Awarded SBInet Contract by Department of Homeland Security," press release, September 21, 2006, www.boeing.com.
52. Robert O'Harrow Jr., *No Place to Hide* (New York: Free Press, 2005).
53. "Terror Fight Spawns Startups."
54. Justine Rood, "FBI Terror Watch List 'Out of Control'," *The Blotter blog on ABC News*, June 13, 2007, www.abcnews.com; Ed Pilkington, "Millions Assigned Terror Risk Score on Trips to the US," *Guardian* (London), December 2, 2006.

55. Rick Anderson, "Flog Is My Co-Pilot," *Seattle Weekly*, November 29, 2006; Jane Mayer, "The C.I.A.'s Travel Agent," *The New Yorker*, October 30, 2006; Brian Knowlton, "Report Rejects European Denial of CIA Prisons," *New York Times*, November 29, 2006; Mayer, "The C.I.A.'s Travel Agent"; Stephen Grey, *Ghost Plane: The True Story of the CIA Torture Program* (New York: St. Martin's Press, 2006), 80; Pat Milton, "ACLU File: Suit Against Boeing Subsidiary, Saying It Enabled Secret Overseas Torture," Associated Press, May 31, 2007.
56. Andrew Buncombe, "New Maximum-Security Jail to Open at Guantanamo Bay," *Independent* (London), July 30, 2006; Pratap Chatterjee, "Intelligence in Iraq: L-3 Supplies Spy Support," *CorpWatch*, August 9, 2006, www.corpwatch.com.
57. Michelle Faul, "Guantanamo Prisoners for Sale," Associated Press, May 31, 2005; John Simpson, "No Surprises in the War on Terror," *BBC News*, February 13, 2006; John Mintz, "Detainees Say They Were Charity Workers," *Washington Post*, May 26, 2002.
58. The prisoner in question was Adel Fattough Ali Algazzar. Dave Gilson, "Why Am I in Cuba?" *Mother Jones*, September—October 2006; Simpson, "No Surprises in the War on Terror"; Andrew O. Selsky, "AP: Some Gitmo Detainees Freed Elsewhere," *USA Today*, December 15, 2006.
59. Gary Stoller, "Homeland Security Generates Multibillion Dollar Business," *USA Today*, September 10, 2006.
60. Sarah Anderson, John Cavanagh, Chuck Collins and Eric Benjamin, "Executive Excess 2006: Defense and Oil Executives Cash in on Conflict," August 30, 2006, page 1, www.faireconomy.org.
61. Ratliff, "Fear, Inc."
62. O'Harrow, *No Place to Hide*, 9.

فصل ۱۵

1. Jim Krane, "Former President Bush Battles Arab Critics of His Son," Associated Press, November 21, 2006.
2. Scott Shane and Ron Nixon, "In Washington, Contractors Take on Biggest Role Ever," *New York Times*, February 4, 2007.
3. Jane Mayer, "Contract Sport," *The New Yorker*, February 16, 2004.
4. "HR 5122: John Warner National Defense Authorization Act for Fiscal Year 2007 (Enrolled as Agreed to or Passed by Both House and Senate)," thomas.loc.gov.
5. "Remarks of Sen. Patrick Leahy on National Defense Authorization Act for Fiscal Year 2007, Conference Report, Congressional Record," States News Service, September 29, 2006.
6. Gilead Sciences, "Stock Information: Historical Price Lookup," www.gilead.com.
7. Interview with Stephen Kinzer, *Democracy Now!* April 21, 2006, www.democracy now.org.

۸. عبارت «عجین و مقوم هم» از کتاب

Overthrow: America's Century of Regime Changes from Hawaii to Iraq

اثر تاریخ‌نویس «جمیز بیل استفن کینز» برگرفته شده است.

9. Robert Burns, "Defense Chief Shuns Involvement in Weapons and Merger Decisions to Avoid Conflict of Interest," Associated Press, August 23, 2001; Matt Kelley, "Defense Secretary Sold Up to $91 Million in Assets to Comply with Ethics Rules, Complains about Disclosure Form," Associated Press, June 18, 2002; Pauline Jelinek, "Rumsfeld Asks for Deadline Extension," Associated Press, July 17, 2001.
10. John Stanton, "Big Stakes in Tamiflu Debate," *Roll Call*, December 15, 2005.

۱۱. گزارش اموال ۲۰۰۵ رامسفلد اشعار می‌دارد که وی دارای «سهامی به ارزش ۹۵٫۹ میلیون دلار است که از آن سالانه مبلغ ۱۳ میلیون دلار درآمد دارد. وی مالک قطعه زمینی به ارزش ۱۷ میلیون دلار نیز است که یک میلیون دلار از بابت اجاره آن دریافت می‌کند.» مطالب فوق از روزنامه Independent ۱۲ مارس ۲۰۰۶ گرفته شده است.

12. Burns, "Defense Chief Shuns Involvement . . ."
13. Stanton, "Big Stakes in Tamiflu Debate."
14. Nelson D. Schwartz, "Rumsfeld's Growing Stake in Tamiflu," *Fortune*, October 31, 2005.
15. Gilead Sciences, "Stock Information: Historical Price Lookup," www.gilead.com.
16. Cassell Bryan-Low, "Cheney Cashed in Halliburton Options Worth $35 Million," *Wall Street Journal*, September 20, 2000.
17. Ken Herman, "Cheneys Earn $8.8 Million to Bushes' $735,000," Austin *American-Statesman*, April 15, 2006; Halliburton, Investor Relations, "Historical Price Lookup," www.halliburton.com.
18. Sarah Karush, "Once Privileged in Iraq, Russian Oil Companies Hope to Compete on Equal Footing After Saddam," Associated Press, March 14, 2003; Saeed Shah, "Oil Giants Scramble for Iraqi Riches," *Independent* (London), March 14, 2003.
19. "Waiting for the Green Light," *Petroleum Economist*, October 1, 2006.
20. Lean and Owen, "Donald Rumsfeld Makes $5m Killing on Bird Flu Drug."
21. Jonathan Weisman, "Embattled Rep. Ney Won't Seek Reelection," *Washington Post*, August 8, 2006; Sonya Geis and Charles R. Babcock, "Former GOP Lawmaker Gets 8 Years," *Washington Post*, March 4, 2006; Judy Bachrach, "Washington Babylon," *Vanity Fair*, August 1, 2006.
22. Eric Lipton, "Former Antiterror Officials Find Industry Pays Better," *New York Times*, June 18, 2006.
23. Ellen Nakashima, "Ashcroft Finds Private-Sector Niche," *Washington Post*, August 12, 2006; Lipton, "Former Antiterror Officials Find Industry Pays Better"; Good Harbor Consulting, LLC., www.goodharbor.net; Paladin Capital Group, "R. James Woolsey—VP," Paladin Team, www.paladincapgroup.com; Booz Allen Hamilton, "R James Woolsey," www.boozallen.com; Douglas Jehl, "Insiders' New Firm Consults on Iraq," *New York Times*, September 30, 2003; "Former FEMA Head to Start Consulting Business on Emergency Planning," Associated Press, November 24, 2005.
24. "Former FEMA Head Discussed Wardrobe during Katrina Crisis," Associated Press, November 3, 2005.
25. Seymour M. Hersh, "The Spoils of the Gulf War," *New Yorker*, September 6, 1993.
26. Michael Isikoff and Mark Hosenball, "A Legal Counterattack," *Newsweek*, April 16, 2003; John Council, "Baker Botts' 'Love Shack' for Clients," *Texas Lawyer*, March 6, 2006; Erin E. Arvedlund, "Russian Oil Politics in a Texas Court," *New York Times*, February 15, 2005; Robert Bryce, "It's a Baker Botts World," *The Nation*, October 11, 2004.
27. Peter Smith and James Politi, "Record Pay-Outs from Carlyle and KKR," *Financial Times* (London), October 20, 2004.
28. "Cutting James Baker's Ties," *New York Times*, December 12, 2003.

۲۹. اطلاعات مندرج در دو پاراگراف بعدی از مقاله «نائومی کلاین» در مجلهٔ «نیشن» مورخ ۱۲ اکتبر ۲۰۰۴ www.thenation.com با عنوان «زندگی دوگانه جیمز بیکر: کندوکاوی ویژه» استخراج شده است.

30. David Leigh, "Carlyle Pulls Out of Iraq Debt Recovery Consortium," *Guardian* (London), October 15, 2004; United Nations Compensation Commission, "Payment of Compensation," press releases, 2005–2006, www.unog.ch; Klein, "James Baker's Double Life"; World Bank, "Data Sheet for Iraq," October 23, 2006, www.worldbank.org.
31. Eric Schmitt, "New Group Will Lobby for Change in Iraqi Rule," *New York Times*, November 15, 2002; George P. Shultz, "Act Now," *Washington Post*, September 6, 2002; Harry Esteve, "Ex-Secretary Stumps for Gubernatorial Hopeful," *Oregonian* (Portland), February 12, 2002; David R. Baker, "Bechtel Pulling Out after 3 Rough Years of Rebuilding Work," *San Francisco Chronicle*, November 1, 2006.
32. Tim Weiner, "Lockheed and the Future of Warfare," *New York Times*, November 28, 2004; Schmitt, "New Group Will Lobby for Change in Iraqi Rule"; John Laughland, "The Prague Racket," *Guardian* (London), November 22, 2002; John B. Judis, "Minister without Portfolio," *The American Prospect*, May 2003; Lockheed Martin, Investor Relations, "Stock Price Details," www.lockheedmartin.com.
33. Bob Woodward, *State of Denial* (New York: Simon & Schuster, 2006), 406–407.
34. James Dao, "Making a Return to the Political Stage," *New York Times*, November 28, 2002; Leslie H. Gelb, "Kissinger Means Business," *New York Times*, April 20, 1986; Jeff Gerth, "Ethics Disclosure Filed with Panel," *New York Times*, March 9, 1989.
35. James Harding, "Kissinger Second Take," *Financial Times* (London), December 14, 2002.
36. Seymour M. Hersh, "Lunch with the Chairman," *The New Yorker*, March 17, 2003.
37. Ibid.; Thomas Donnelly and Richard Perle, "Gas Stations in the Sky," *Wall Street Journal*, August 14, 2003. FOOTNOTE: R. Jeffrey Smith, "Tanker Inquiry Finds Rumsfeld's Attention Was Elsewhere," *Washington Post*, June 20, 2006; Tony Capaccio, "Boeing Proposes Bonds for 767 Lease Deal," *Seattle Times*, March 4, 2003.
38. Hersh, "Lunch with the Chairman"; Tom Hamburger and Dennis Berman, "U.S. Adviser Perle Resigns as Head of Defense Board," *Wall Street Journal*, March 28, 2003.
39. Interview with Richard Perle, CNN: *Late Edition with Wolf Blitzer*, March 9, 2003.
40. Judis, "Minister without Portfolio"; David S. Hilzenrath, "Richard N. Perle's Many Business Ventures Followed His Years as a Defense Official," *Washington Post*, May 24, 2004; Hersh, "Lunch with the Chairman"; T. Christian Miller, *Blood Money: Wasted Billions, Lost Lives and Corporate Greed in Iraq* (New York: Little, Brown and Company, 2006), 73.

فصل ۱۶

1. Andrew M. Wyllie, "Convulsion Therapy of the Psychoses," *Journal of Mental Science* 86 (March 1940): 248.
2. Richard Cohen, "The Lingo of Vietnam," *Washington Post*, November 21, 2006.
3. "Deputy Secretary Wolfowitz Interview with Sam Tannenhaus, Vanity Fair," News Transcript, May 9, 2003, www.defenselink.mil.
4. FOOTNOTE: *2007 Index of Economic Freedom* (Washington, DC: Heritage Foundation and *The Wall Street Journal*, 2007), 326, www.heritage.org.
5. Thomas L. Friedman, "The Long Bomb," *New York Times*, March 2, 2003; Joshua Muravchik, "Democracy's Quiet Victory," *New York Times*, August 19, 2002; Robert Dreyfuss, "Just the Beginning," *American Prospect*, April 1, 2003. FOOTNOTE: John Norris, *Collision Course: NATO, Russia, and Kosovo* (Westport, CT: Praeger, 2005), xxii–xxiii.

6. George W. Bush, "President Discusses Education, Entrepreneurship & Home Ownership at Indiana Black Expo," Indianapolis, Indiana, July 14, 2005.
7. Edwin Chen and Maura Reynolds, "Bush Seeks U.S.-Mideast Trade Zone to Bring Peace, Prosperity to Region," *Los Angeles Times*, May 10, 2003.
8. Harlan Ullman, "'Shock and Awe' Misunderstood," *USA Today*, April 8, 2003.
9. Peter Johnson, "Media's War Footing Looks Solid," *USA Today*, February 17, 2003.
10. Thomas L. Friedman, "What Were They Thinking?" *New York Times*, October 7, 2005.
11. United States Department of State, "Memoranda of Conversation," June 10, 1976, declassified, www.gwu.edu/~nsarchiv.
12. George W. Bush, speech made at 2005 Inauguration, January 20, 2005.
13. Norman Friedman, *Desert Victory: The War for Kuwait* (Annapolis, MD: Naval Institute Press, 1991), 185; Michael R. Gordon and Bernard E. Trainor, *Cobra II: The Inside Story of the Invasion and Occupation of Iraq* (New York: Pantheon Books, 2006), 551.
14. Anthony Shadid, *Night Draws Near: Iraq's People in the Shadow of America's War* (New York: Henry Holt, 2005), galley, 95. Quoted with the author's permission.
15. Harlan K. Ullman and James P. Wade, *Shock and Awe: Achieving Rapid Dominance* (Washington, DC: NDU Press Book, 1996), 55; Ron Suskind, *The One Percent Doctrine: Deep Inside America's Pursuit of Its Enemies Since 9/11* (New York: Simon & Schuster, 2006), 123, 214.
16. Ullman and Wade, *Shock and Awe*, xxv, 17, 23, 29.
17. Maher Arar, "'I Am Not a Terrorist—I Am Not a Member of Al-Qaida,'" *Vancouver Sun*, November 5, 2003.
18. "Iraq Faces Massive U.S. Missile Barrage," *CBS News*, January 24, 2003.
19. "U.S. Tests Massive Bomb," CNN: *Wolf Blitzer Reports*, March 11, 2003.
20. Ibid.
21. Rajiv Chandrasekaran and Peter Baker, "Allies Struggle for Supply Lines," *Washington Post*, March 30, 2003; Jon Lee Anderson, *The Fall of Baghdad* (New *York: Penguin Press, 2004), 199; Gordon and Trainor, Cobra II, 465. FOOTNOTE:* Charles Duelfer, *Comprehensive Report of the Special Advisor to the DCI on Iraq's WMD*, vol. 1, September 30, 2004, 11, www.cia.gov.
22. Shadid, *Night Draws Near*, 71.
23. Suzanne Goldenberg, "War in the Gulf: In an Instant We Were Plunged into Endless Night," *Guardian* (London), April 4, 2003.
24. "Restoring a Treasured Past," *Los Angeles Times*, April 17, 2003.
25. Charles J. Hanley, "Looters Ransack Iraq's National Library," Associated Press, April 15, 2003.
26. Michael D. Lemonick, "Lost to the Ages," *Time*, April 28, 2003; Louise Witt, "The End of Civilization," *Salon*, April 17, 2003, www.salon.com.
27. Thomas E. Ricks and Anthony Shadid, "A Tale of Two Baghdads," *Washington Post*, June 2, 2003.
28. Frank Rich, "And Now: 'Operation Iraqi Looting,'" *New York Times*, April 27, 2003.
29. Donald H. Rumsfeld, "DoD News Briefing—Secretary Rumsfeld and Gen. Myers," April 11, 2003, www.defenselink.mil; Simon Robinson, "Grounding Planes the Wrong Way," *Time*, July 14, 2003.
30. Rajiv Chandrasekaran, *Imperial Life in the Emerald City: Inside Iraq's Green Zone* (New York: Alfred A. Knopf, 2006), 119–20.
31. Ibid., 165–66.

32. World Bank, *World Development Report 1990* (Oxford: World Bank, 1990), 178–79; New Mexico Coalition for Literacy, New Mexico Literacy Profile, 2005–2006 Programs, www.nmcl.org. FOOTNOTE: Chandrasekaran, *Imperial Life in the Emerald City*, 5.
33. Shafiq Rasul, Asif Iqbal and Rhuhel Ahmed, *Composite Statement: Detention in Afghanistan and Guantanamo Bay* (New York: Center for Constitutional Rights, July 26, 2004), 96, 99, www.ccr-ny.org.
34. Ibid., 9, 10, 21, 26, 72.
35. John F. Burns, "Looking Beyond His Critics, Bremer Sees Reason for Both Hope and Caution," *New York Times*, June 29, 2004; Steve Kirby, "Bremer Says Iraq Open for Business," Agence France-Presse, May 25, 2003.
36. Thomas B. Edsall and Juliet Eilperin, "Lobbyists Set Sights on Money-Making Opportunities in Iraq," *Washington Post*, October 2, 2003.

فصل ۱۷

۱. به گفتهٔ جفری گلدبرگ، خانم رایس در رستورانی در «جورج‌تون» این اظهارنظر را کرده است. وی می‌نویسد: «گفتهٔ رایس همه را متعجب کرد. برنت اسکو کرافت بعداً به رفقایش گفته بود که از لحن "منتظرالظهور" گونهٔ (evangelical) خانم رایس حیرت کردم» به نقل از Breaking Ranks, New Yorker, Oct. 31. 2005, Jeffrey Goldberg.

2. Fareed Zakaria, "What Bush Got Right," *Newsweek*, March 14, 2005.
3. Phillip Kurata, "Eastern Europeans Urge Iraq to Adopt Rapid Market Reforms," Washington File, Bureau of International Information Programs, U.S. Department of State, September 26, 2003, usinfo.state.gov; "Iraq Poll Finds Poverty Main Worry, Sadr Popular," Reuters, May 20, 2004.
4. Joseph Stiglitz, "Shock without the Therapy," *Business Day* (Johannesburg), February 20, 2004; Jim Krane, "U.S. Aims to Keep Iraq Military Control," Associated Press, March 13, 2004.
5. Interview with Richard Perle, CNN: *Anderson Cooper 360 Degrees*, November 6, 2006; Interview with David Frum, CNN: *Late Edition with Wolf Blitzer*, November 19, 2006.
6. L. Paul Bremer III, *My Year in Iraq: The Struggle to Build a Future of Hope* (New York: Simon & Schuster, 2006), 21.
7. Interview with Paul Bremer, PBS: *The Charlie Rose Show*, January 11, 2006.
8. Noelle Knox, "Companies Rush to Account for Staff," *USA Today*, September 13, 2001; Harlan S. Byrne, "Disaster Relief: Insurance Brokers AON, Marsh Look to Recover, Even Benefit Post-September 11," *Barron's*, November 19, 2001.

۹. طرح ژنرال گارنر برای عراق خیلی رک و بی‌ابهام بود: زیرساخت‌های کشور را راست‌و ریست، و انتخاباتی سریع و ناسالم برگزار کنید. شوک‌درمانی اقتصادی را نیز بر عهدهٔ (صندوق بین‌المللی پول)بگذارید، و ارتش هم بر حفظ پایگاه‌های نظامی آمریکا در عراق به‌شیوهٔ فیلیپین تمرکز نماید.

ژنرال گارنر در مصاحبه با «گرگ پالاست» مجری تلویزیونی بی‌بی‌سی گفت که: «من بر این عقیده‌ام که آمریکا اکنون باید به عراق به‌عنوان ایستگاه لجستیکِ خود در خاورمیانه بنگرد.» این مطالب در برنامه بی‌بی‌سی تحت عنوان «حراجی عراق» در ۱۹ مارس ۲۰۰۴ مطرح شد www.gregpalast.com.

10. "Let's All Go to the Yard Sale," *The Economist*, September 27, 2003.

11. Coalition Provisional Authority, *Order Number 37 Tax Strategy for 2003*, September 19, 2003, www.iraqcoalition.org; Coalition Provisional Authority, *Order Number 39 Foreign Investment*, December 20, 2003, www.iraqcoalition.org; Dana Milbank and Walter Pincus, "U.S. Administrator Imposes Flat Tax System on Iraq," *Washington Post*, November 2, 2003; Rajiv Chandrasekaran, "U.S. Funds for Iraq Are Largely Unspent," *Washington Post*, July 4, 2004. FOOTNOTE: Mark Gregory, "Baghdad's 'Missing Billions,'" *BBC News*, November 9, 2006; David Pallister, "How the US Sent $12bn in Cash to Iraq. And Watched It Vanish," *Guardian* (London), February 8, 2007.
12. Central Bank of Iraq and the Coalition Provisional Authority, "Saddam-Free Dinar Becomes Iraq's Official Currency," January 15, 2004, www.cpa-iraq.org; "Half of Iraqis Lack Drinking Water—Minister," Agence France-Presse, November 4, 2003; Charles Clover and Peter Spiegel, "Petrol Queues Block Baghdad as Black Market Drains Off," *Financial Times* (London), December 9, 2003.
13. Donald H. Rumsfeld, "Prepared Statement for the Senate Appropriations Committee," Washington, DC, September 24, 2003, www.defenselink.mil; Borzou Daragahi, "Iraq's Ailing Banking Industry Is Slowly Reviving," *New York Times*, December 30, 2004; Laura MacInnis, "Citigroup, U.S. to Propose Backing Iraqi Imports," Reuters, February 17, 2004; Justin Blum, "Big Oil Companies Train Iraqi Workers Free," *Washington Post*, November 6, 2004.
14. Congressional Budget Office, *Paying for Iraq's Reconstruction: An Update*, December 2006, page 15, www.cbo.gov; Chandrasekaran, "U.S. Funds for Iraq Are Largely Unspent."
15. George W. Bush, "President Bush Addresses United Nations General Assembly," New York City, September 23, 2003; George W. Bush, "President Addresses the Nation," September 7, 2003.
16. James Glanz, "Violence in Iraq Curbs Work of 2 Big Contractors," *New York Times*, April 22, 2004.
17. Rajiv Chandrasekaran, "Best-Connected Were Sent to Rebuild Iraq," *Washington Post*, September 17, 2006; Holly Yeager, "Halliburton's Iraq Army Contract to End," *Financial Times* (London), July 13, 2006.
18. Office of Inspector General, USAID, *Audit of USAID/Iraq's Economic Reform Program*, Audit Report Number E-266-04-004-P, September 20, 2004, pages 5–6, www.usaid.gov; USAID, "Award/Contract," RAN-C-00-03-00043-00, www.usaid.gov; Mark Brunswick, "Opening of Schools to Test Iraqis' Confidence," *Star Tribune* (Minneapolis), September 17, 2006. FOOTNOTE: James Rupert, "Schools a Bright Spot in Iraq," *Seattle Times*, June 30, 2004.
19. Ron Wyden, "Dorgan, Wyden, Waxman, Dingell Call to End Outsourcing of Oversight for Iraq Reconstruction," press release, May 5, 2004, wyden.senate.gov; "Carolinas Companies Find Profits in Iraq," Associated Press, May 2, 2004; James Mayfield, "Understanding Islam and Terrorism—9/11," August 6, 2002, was at www.texashoustonmission.org, accessed January 7, 2005; Sis Mayfield, "Letters from President Mayfield," February 27, 2004, was at www.texashoustonmission.org, accessed January 7, 2005.
20. Rajiv Chandrasekaran, "Defense Skirts State in Reviving Iraqi Industry," *Washington Post*, May 14, 2007.

۲۱: مارک ماسارسکی، مشاور امور «کارآفرین‌ها» در دولت مسکو این اظهارنظر گایدر را روایت می‌کند.

"Iraq Fast Track to Capitalism Scares Bagdad's Businessmen..."
The Associated Press, December 3, 2003; Lynn D. Nelson and Irina Y. Kuzes,

"Privatization and the New Business Class," in *Russia in Transition: Politics, Privatization, and Inequality*, ed. David Lane (London: Longman, 1995), 129. FOOTNOTE: Kevin Begos, "Good Intentions Meet Harsh Reality," *Winston-Salem Journal*, December 19, 2004.
22. Dahr Jamail and Ali al-Fadhily, "U.S. Resorting to 'Collective Punishment,'" Inter Press Service, September 18, 2006.
23. Gilbert Burnham et al., "Mortality after the 2003 Invasion of Iraq: A Cross-Sectional Cluster Sample Survey," *Lancet* 368 (October 12, 2006): 1421–28.
24. Ralph Peters, "Last Gasps in Iraq," *USA Today*, November 2, 2006.
25. Oxford Research International, *National Survey of Iraq*, February 2004, page 20, news.bbc.co.uk; Donald MacIntyre, "Sistani Most Popular Iraqi Leader, US Pollsters Find," *Independent* (London), August 31, 2004.
26. Bremer, *My Year in Iraq*, 71.
27. "The Lost Year in Iraq," PBS *Frontline*, October 17, 2006.
28. Patrick Graham, "Beyond Fallujah: A Year with the Iraqi Resistance," *Harper's*, June 1, 2004.
29. Rajiv Chandrasekaran, *Imperial Life in the Emerald City: Inside Iraq's Green Zone* (New York: Alfred A. Knopf, 2006), 118.
30. Alan Wolfe, "Why Conservatives Can't Govern," *Washington Monthly*, July/August 2006.
31. Ariana Eunjung Cha, "In Iraq, the Job Opportunity of a Lifetime," *Washington Post*, May 23, 2004.
32. Chandrasekaran, *Imperial Life in the Emerald City*, 214–18; T. Christian Miller, "U.S. Priorities Set Back Its Healthcare Goals in Iraq," *Los Angeles Times*, October 30, 2005.
33. Jim Krane, "Iraqi Businessmen Now Face Competition," Associated Press, December 3, 2003.
34. Chandrasekaran, *Imperial Life in the Emerald City*, 288.
35. "National Defense Authorization Act for Fiscal Year 2007," *Congressional Record—Senate*, June 14, 2006, page S5855.
36. Griff Witte, "Despite Billions Spent, Rebuilding Incomplete," *Washington Post*, November 12, 2006; Dan Murphy, "Quick School Fixes Won Few Iraqi Hearts," *Christian Science Monitor*, June 28, 2004.
37. Griff Witte, "Contractors Rarely Held Responsible for Misdeeds in Iraq," *Washington Post*, November 4, 2006; T. Christian Miller, "Contractor's Plans Lie Among Ruins of Iraq," *Los Angeles Times*, April 29, 2006; James Glanz, "Inspectors Find Rebuilt Projects Crumbling in Iraq," *New York Times*, April 29, 2007; James Glanz, "Billions in Oil Missing in Iraq, U.S. Study Says," *New York Times*, May 12, 2007.
38. E-mail interview with Kristine Belisle, deputy assistant inspector general for Congressional and Public Affairs, special inspector general for Iraq reconstruction, December 15, 2006.
39. Griff Witte, "Invoices Detail Fairfax Firm's Billing for Iraq Work," *Washington Post*, May 11, 2005; Charles R. Babcock, "Contractor Bilked U.S. on Iraq Work, Federal Jury Rules," *Washington Post*, March 10, 2006; Erik Eckholm, "Lawsuit Accuses a Contractor of Defrauding U.S. Over Work in Iraq," *New York Times*, October 9, 2004.

40. Renae Merle, "Verdict against Iraq Contractor Overturned," *Washington Post*, August 19, 2006; Erik Eckholm, "On Technical Grounds, Judge Sets Aside Verdict of Billing
41. Dahr Jamail and Ali al-Fadhily, "Bechtel Departure Removes More Illusions," Inter Press Service, November 9, 2006; Witte, "Despite Billions Spent, Rebuilding Incomplete."

42. Anthony Shadid, *Night Draws Near: Iraq's People in the Shadow of America's War* (New York: Henry Holt, 2005), 173, 175.

فصل ۱۸

1. Bertolt Brecht, "The Solution," *Poems, 1913–1956*, ed. John Willett and Ralph Manheim (1976, repr. New York: Methuen, 1979), 440.
2. Sylvia Pfeifer, "Where Majors Fear to Tread," *Sunday Telegraph* (London), January 7, 2007.
3. L. Paul Bremer III, "New Risks in International Business," *Viewpoint*, November 2, 2001, was at www.mmc.com, accessed May 26, 2003.
4. Maxine McKew, "Confessions of an American Hawk," *The Diplomat*, October–November 2005.
5. L. Paul Bremer III, *My Year in Iraq: The Struggle to Build a Future of Hope* (New York: Simon & Schuster, 2006), 93.
6. Interview with Paul Bremer conducted June 26, 2006, and August 18, 2006, for "The Lost Year in Iraq," PBS *Frontline*, October 17, 2006.
7. William Booth and Rajiv Chandrasekaran, "Occupation Forces Halting Elections Throughout Iraq," *Washington Post*, June 28, 2003; Michael R. Gordon and Bernard E. Trainor, *Cobra II: The Inside Story of the Invasion and the Occupation of Iraq* (New York: Pantheon Books, 2006), 490; William Booth, "In Najaf, New Mayor Is Outsider Viewed with Suspicion," *Washington Post*, May 14, 2003.
8. Ariana Eunjung Cha, "Hope and Confusion Mark Iraq's Democracy Lessons," *Washington Post*, November 24, 2003; Booth and Chandrasekaran, "Occupation Forces Halting Elections Throughout Iraq."
9. Christopher Foote, William Block, Keith Crane, and Simon Gray, *Economic Policy and Prospects in Iraq*, Public Policy Discussion Papers, no. 04–1 (Boston: Federal Reserve Bank of Boston, May 4, 2004), 37, www.bosfed.org.
10. Salim Lone, "Iraq: This Election Is a Sham," *International Herald Tribune* (Paris), January 28, 2005.
11. "Al-Sistani's Representatives Threaten Demonstrations, Clashes in Iraq," *BBC Monitoring International Reports*, report by Lebanese Hezbollah TV Al-Manar, January 16, 2004; Nadia Abou El-Magd, "U.S. Commander Urges Saddam Holdouts to Surrender," Associated Press, January 16, 2004.
12. Michael Moss, "Iraq's Legal System Staggers Beneath the Weight of War," *New York Times*, December 17, 2006.
13. Gordon and Trainor, *Cobra II*, 4, 555; Julian Borger, "Knives Come Out for Rumsfeld as the Generals Fight Back," *Guardian* (London), March 31, 2003.
14. Jeremy Scahill, *Blackwater: The Rise of the World's Most Powerful Mercenary Army* (New York: Nation Books, 2007), 199.
15. Peter Maass, "The Way of the Commandos," *New York Times*, May 1, 2005; "Jim Steele Bio," Premiere Speakers Bureau, www.premierespeakers.com; Michael Hirsh and John Barry, "'The Salvador Option,'" *Newsweek*, January 8, 2005.
16. "Email from Cpt. William Ponce," PBS *Frontline: The Torture Question*, August 2003, www.pbs.org; Josh White, "Soldiers' 'Wish Lists' of Detainee Tactics Cited," *Washington Post*, April 19, 2005.

17. Brigadier General Janis Karpinski, commander in charge of Abu Ghraib, says Miller said this to her. Scott Wilson and Sewell Chan, "As Insurgency Grew, So Did Prison Abuse," *Washington Post*, May 10, 2004.
18. One month later, Sanchez sent another memo clarifying and somewhat tempering the earlier memo but creating much confusion in the field about which procedures applied. Ricardo S. Sanchez, *Memorandum, Subject: CJTF-7 Interrogation and Counter-Resistance Policy*, September 14, 2003, www.aclu.org.
19. The information in the next three paragraphs is drawn from Human Rights Watch, *No Blood, No Foul: Soldiers' Accounts of Detainee Abuse in Iraq*, July 2006, pages 6–14, www.hrw.org.
20. Ibid., 26, 28.
21. Richard P. Formica, "Article 15–6 Investigation of CJSOTF–AP and 5th SF Group Detention Operations," finalized on November 8, 2004, declassified, www.aclu.org.
22. *USMC Alleged Detainee Abuse Cases Since 11 Sep 01*, unclassified, July 8, 2004, www.aclu.org.
23. "Web Magazine Raises Doubts Over a Symbol of Abu Ghraib," *New York Times*, March 14, 2006; Interview with Haj Ali, "Few Bad Men?" *PBS Now*, April 29, 2005.
24. "Haj Ali's Story," *PBS Now* Web site, www.pbs.org; Chris Kraul, "War Funding Feud Has Iraqis Uneasy," *Los Angeles Times*, April 28, 2007.
25. Human Rights Watch, *Leadership Failure: Firsthand Accounts of Torture of Iraqi Detainees by the U.S. Army's 82nd Airborne Division*, September 2005, pages 9, 12, www.hrw.org.
26. Human Rights Watch, *The New Iraq? Torture and Ill-Treatment of Detainees in Iraqi Custody*, January 2005, pages 2, 4, www.hrw.org; Bradley Graham, "Army Warns Iraqi Forces on Abuse of Detainees," *Washington Post*, May 20, 2005; Moss, "Iraq's Legal System Staggers Beneath the Weight of War."
27. Maass, "The Way of the Commandos."
28. Interview with Allan Nairn, *Democracy Now!* January 10, 2005, www.democracynow.org; Solomon Moore, "Killings Linked to Shiite Squads in Iraqi Police Force," *Los Angeles Times*, November 29, 2005.
29. Moss, "Iraq's Legal System Staggers Beneath the Weight of War"; Thanassis Cambanis, "Confessions Rivet Iraqis," *Boston Globe*, March 18, 2005; Maass, "The Way of the Commandos."
30. Ibid; John F. Burns, "Torture Alleged at Ministry Site Outside Baghdad," *New York Times*, November 16, 2005; Moore, "Killings Linked to Shiite Squads in Iraqi Police Force."
31. Anne Collins, *In the Sleep Room: The Story of the CIA Brainwashing Experiments in Canada* (Toronto: Lester and Orpen Dennys, 1988), 174.
32. Maxine McKew, "Confessions of an American Hawk," *The Diplomat*, October–November 2005.
33. Charles Krauthammer, "In Baker's Blunder, a Chance for Bush," *Washington Post*, December 15, 2006; Frederick W. Kagan, *Choosing Victory: A Plan for Success in Iraq*, Phase I Report, January 4, 2007, page 34, www.aei.org.
34. Dahr Jamail and Ali Al-Fadhily, "Iraq: Schools Crumbling Along with Iraqi Society," Inter Press Service, December 18, 2006; Charles Crain, "Professor Says Approximately 300 Academics Have Been Assassinated," *USA Today*, January 17, 2005; Michael E. O'Hanlon and Jason H. Campbell, Brookings Institution, *Iraq Index: Tracking Variables of Reconstruction & Security in Post-Saddam Iraq*, February 22, 2007, page 35, www.brookings.edu; Ron Redmond, "Iraq Displacement," press briefing, Geneva, November 3, 2006, www.unhcr.org; "Iraq's Refugees Must Be Saved from Disaster," *Financial Times* (London), April 19, 2007.

35. "Nearly 20,000 People Kidnapped in Iraq This Year: Survey," Agence France-Presse, April 19, 2006; Human Rights Watch, *The New Iraq?* 32, 54, www.hrw.org.

۳۶. HSBC در ابتدا قرار بود که شعبه‌هایی در سراسر عراق افتتاح کند. ولی به جای این کار ۷۹ درصد سهام بانک «دارالسلام» عراق را خریداری کرد.

John M. Broder and James Risen, "Contractor Deaths in Iraq Soar to Record," *New York Times*, May 19, 2007; Paul Richter, "New Iraq Not Tempting to Corporations," *Los Angeles Times*, July 1, 2004; Yochi J. Dreazen, "An Iraqi's Western Dream," *Wall Street Journal*, March 14, 2005; "Syria and Iraq: Unbanked and Unstable," *Euromoney*, September 2006; Ariana Eunjung Cha and Jackie Spinner, "U.S. Companies Put Little Capital into Iraq," *Washington Post*, May 15, 2004.

37. Andy Mosher and Griff Witte, "Much Undone in Rebuilding Iraq, Audit Says," *Washington Post*, August 2, 2006; Julian Borger, "Brutal Killing of Americans in Iraq Raises Questions over Security Firms," *Guardian* (London), April 2, 2004; Office of the Special Inspector General for Iraq Reconstruction, *Review of Administrative Task Orders for Iraq Reconstruction Contracts*, October 23, 2006, page 11, www.sigir.mil.
38. Griff Witte, "Despite Billions Spent, Rebuilding Incomplete," *Washington Post*, November 12, 2006.
39. Aqeel Hussein and Colin Freeman, "US to Reopen Iraq's Factories in $10m U-turn," *Sunday Telegraph* (London), January 29, 2007.
40. Josh White and Griff Witte, "To Stem Iraqi Violence, U.S. Looks to Factories," *Washington Post*, December 12, 2006.
41. James A. Baker III, Lee H. Hamilton, Lawrence S. Eagleburger, et al., *Iraq Study Group Report*, December 2006, page 57, www.usip.org.
42. Pfeifer, "Where Majors Fear to Tread."
43. "Iraq's Refugee Crisis Is Nearing Catastrophe," *Financial Times* (London), February 8, 2007; Joshua Gallu, "Will Iraq's Oil Blessing Become a Curse?" *Der Spiegel*, December 22, 2006; Danny Fortson, Andrew Murray-Watson and Tim Webb, "Future of Iraq: The Spoils of War," *Independent* (London), January 7, 2007.
44. Iraqi Labor Union Leadership, "Iraqi Trade Union Statement on the Oil Law," December 10–14, 2006, www.carbonweb.org.
45. Edward Wong, "Iraqi Cabinet Approves Draft of Oil Law," *New York Times*, February 26, 2007.
46. Steven L. Schooner, "Contractor Atrocities at Abu Ghraib: Compromised Accountability in a Streamlined Outsourced Government," *Stanford Law & Policy Review* 16, no. 2 (2005): 552.
47. Jeremy Scahill, *Blackwater: The Rise of the World's Most Powerful Mercenary Army* (New York: Nation Books, 2007), 123.
48. Jim Krane, "A Private Army Grows Around the U.S. Mission in Iraq and Around the World," Associated Press, October 30, 2003; Jeremy Scahill, "Mercenary Jackpot," *The Nation*, August 28, 2006; Jeremy Scahill, "Exile on K Street," *The Nation*, February 20, 2006; Mark Hemingway, "Warriors for Hire," *Weekly Standard*, December 18, 2006.
49. Griff Witte, "Contractors Were Poorly Monitored, GAO Says," *Washington Post*, April 30, 2005.
50. T. Christian Miller, *Blood Money: Wasted Billions, Lost Lives, and Corporate Greed in Iraq* (New York: Little, Brown and Company, 2006), 87. FOOTNOTE: George R. Fay, AR 15–6 *Investigation of the Abu Ghraib Detention Facility and 205th Military Intelligence Brigade*, pages 19, 50, 52, www4.army.mil.

51. Renae Merle, "Army Tries Private Pitch for Recruits," *Washington Post*, September 6, 2006.
52. Andrew Taylor, "Defense Contractor CEOs See Pay Double Since 9/11 Attacks," Associated Press, August 29, 2006; Steve Vogel and Renae Merle, "Privatized Walter Reed Workforce Gets Scrutiny," *Washington Post*, March 10, 2007; Donna Borak, "Walter Reed Deal Hindered by Disputes," Associated Press, March 19, 2007.

۵۳. بنا به‌گفتهٔ توماس ریکس، «در زمانی که ۱۵۰ هزار نفر نظامی آمریکایی در عراق وجود داشت، تعداد نیروهای نظامی کشورهای عضو ائتلاف، ۲۵ هزار نفر بود. علاوه بر این نظامیان، ۶۰ هزار نفر هم پیمانکاران غیرنظامی بودند که پروژه عراق را پشتیبانی می‌کردند.» این امر بدان معناست که در برابر هر ۱۷۵ هزار نظامی، ۶۰ هزار پیمانکار غیرنظامی وجود داشت، یعنی به ازای هر ۲٫۹ نفر نظامی یک پیمانکار وجود داشت.

Nelson D. Schwartz.

54. Ian Bruce, "Soldier of Fortune Deaths Go Missing in Iraq," *Herald* (Glasgow), January 13, 2007; Brian Brady, "Mercenaries to Fill Iraq Troop Gap," *Scotland on Sunday* (Edinburgh), February 25, 2007; Michelle Roberts, "Iraq War Exacts Toll on Contractors," Associated Press, February 24, 2007.
55. United Nations Department of Public Information, "Background Note: 31 December 2006," United Nations Peacekeeping Operations, www.un.org; James Glanz and Floyd Norris, "Report Says Iraq Contractor Is Hiding Data from U.S.," *New York Times*, October 28, 2006; Brady, "Mercenaries to Fill Iraq Troop Gap."
56. FOOTNOTE: James Boxell, "Man of Arms Explores New Areas of Combat," *Financial Times* (London), March 11, 2007.
57. Special Inspector General for Iraq Reconstruction, *Iraq Reconstruction: Lessons in Contracting and Procurement*, July 2006, pages 98–99, www.sigir.mil; George W. Bush, State of the Union Address, Washington, DC, January 23, 2007.
58. Guy Dinmore, "US Prepares List of Unstable Nations," *Financial Times* (London), March 29, 2005.

فصل ۱۹

1. Seth Mydans, "Builders Swoop in, Angering Thai Survivors," *International Herald Tribune* (Paris), March 10, 2005.
2. ActionAid International et al., *Tsunami Response: A Human Rights Assessment*, January 2006, page 13, www.actionaidusa.org.
3. *Sri Lanka: A Travel Survival Kit* (Victoria, Australia: Lonely Planet, 2005), 267.
4. John Lancaster, "After Tsunami, Sri Lankans Fear Paving of Paradise," *Washington Post*, June 5, 2005.
5. National Physical Planning Department, *Arugam Bay Resource Development Plan: Reconstruction Towards Prosperity*, Final Report, pages 4, 5, 7, 18, 33, April 25, 2005; Lancaster, "After Tsunami, Sri Lankans Fear Paving of Paradise."
6. "South Asians Mark Tsunami Anniversary," United Press International, June 26, 2005.
7. USAID/Sri Lanka, "USAID Elicits 'Real Reform' of Tourism," January 2006, www.usaid.gov.
8. Ibid.
9. E-mail interview with Karen Preston, public relations manager, Leading Hotels of the World, August 16, 2006; Ajay Kapur, Niall Macleod, and Narendra Singh, "Plutonomy: Buying Luxury, Explaining Global Imbalances," Citigroup: Industry Note, Equity Strategy, October 16, 2005, pages 27, 30.
10. United Nations Environment Programme, "Sri Lanka Environment Profile," National Environment Outlook, www.unep.net.

۱۱. تیتاولا، از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱، مدیرکل «ادارهٔ اصلاح بنگاه‌های دولتی سریلانکا» بود که طی آن بر خصوصی‌سازی شرکت مخابرات (اوت ۱۹۹۷) و خطوط هوایی سریلانکا (مارس ۱۹۹۸) نظارت داشت. بعد از انتخابات سال ۲۰۰۴، وی به مقام رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل سازمان دولتی «مدیریت بنگاه‌های راهبردی» منصوب گردید، که وظیفهٔ خصوصی‌سازی را با بیانی روزآمدتر تحت «مشارکت بخش خصوصی ـ دولتی» ادامه داد.

12. Movement for National Land and Agricultural Reform, Sri Lanka, *A Proposal for a People's Planning Commission for Recovery After Tsunami*, www.monlar.org.
13. "Privatizations in Sri Lanka Likely to Slow Because of Election Results," Associated Press, April 5, 2004.
14. "Sri Lanka Begins Tsunami Rebuilding Amid Fresh Peace Moves," Agence France-Presse, January 19, 2005.
15. Movement for National Land and Agricultural Reform, Sri Lanka, *A Proposal for a People's Planning Commission for Recovery After Tsunami*, www.monlar.org; "Sri Lanka Raises Fuel Prices Amid Worsening Economic Crisis," Agence France-Presse, June 5, 2005; "Panic Buying Grips Sri Lanka Amid Oil Strike Fears," Agence France-Presse, March 28, 2005.
16. James Wilson and Richard Lapper, "Honduras May Speed Sell-Offs After Storm," *Financial Times* (London), November 11, 1998; Organization of American States, "Honduras," 1999 *National Trade Estimate Report on Foreign Trade Barriers*, page 165, www.sice.oas.org; Sandra Cuffe, Rights Action, *A Backwards, Upside-Down Kind of Development: Global Actors, Mining and Community-Based Resistance in Honduras and Guatemala*, February 2005, www.rightsaction.org.
17. Mexico's Telmex Unveils Guatemala Telecom Alliance," Reuters, October 29, 1998; Consultative Group for the Reconstruction and Transformation of Central America, Inter-American Development Bank, "Nicaragua," *Central America After Hurricane Mitch: The Challenge of Turning a Disaster into an Opportunity*, May 2000, www.iadb.org; Pamela Druckerman, "No Sale: Do You Want to Buy a Phone Company?" *Wall Street Journal*, July 14, 1999.
18. "Mexico's Telmex Unveils Guatemala Telecom Alliance"; "Spain's Fenosa Buys Nicaragua Energy Distributors," Reuters, September 12, 2000; "San Francisco Group Wins Honduras Airport Deal," Reuters, March 9, 2000; "CEO–Govt. to Sell Remaining Enitel Stake This Year," *Business News Americas*, February 14, 2003.
19. Quotation from Eduardo Stein Barillas. "Central America After Hurricane Mitch," World Economic Forum Annual Meeting, Davos, Switzerland, January 30, 1999.
20. Alison Rice, Tsunami Concern, *Post-Tsunami Tourism and Reconstruction: A Second Disaster?* October 2005, page 11, www.tourismconcern.org.uk.
21. TAFREN, "An Agenda for Sri Lanka's Post-Tsunami Recovery," *Progress & News*, July 2005, page 2.
22. USAID Sri Lanka, "Fishermen and Tradesmen to Benefit from U.S. Funded $33 Million Contract for Post-Tsunami Infrastructure Projects," press release, September 8, 2005, www.usaid.gov; United States Government Accountability Office, *USAID Signature Tsunami Reconstruction Efforts in Indonesia and Sri Lanka Exceed Initial Cost and Schedule Estimates, and Face Further Risks*, Report to Congressional Committee, GAO-07–357, February 2007; National Physical Planning Department, *Arugam Bay Resource Development Plan: Reconstruction Towards Prosperity*, Final Report, April 25, 2005, page 18.

23. United States Embassy, "U.S. Provides $1 Million to Maintain Tsunami Shelter Communities," May 18, 2006, www.usaid.gov.
24. Randeep Ramesh, "Indian Tsunami Victims Sold Their Kidneys to Survive," *Guardian* (London), January 18, 2007; ActionAid International et al., *Tsunami Response*, 17; www.actionaidusa.org; Nick Meo, "Thousands of Indonesians Still in Tents," *Globe and Mail* (Toronto), December 27, 2005.
25. ActionAid International et al., *Tsunami Response*, 9.
26. Central Intelligence Agency, "Maldives," *The World Factbook 2007*, www.cia.gov.
27. Coco Palm Dhuni Kolhu, www.cocopalm.com; Four Seasons Resort, Maldives at Landaa Giraavaru, www.fourseasons.com; Hilton Maldives Resort and Spa, Rangali Island, www.hilton.com; "Dhoni Mighili Island," Private Islands Online, www.privateislandsonline.com.
28. Roland Buerck, "Maldives Opposition Plan Protest," *BBC News*, April 20, 2007; Asian Human Rights Commission, "Extrajudicial Killings, Disappearances, Torture and Other Forms of Gross Human Rights Violations Still Engulf Asia's Nations," December 8, 2006, www.ahrchk.net; Amnesty International, "Republic of Maldives: Repression of Peaceful Political Opposition," July 30, 2003, www.amnesty.org.
29. Ashok Sharma, "Maldives to Develop 'Safe' Islands for Tsunami-Hit People," Associated Press, January 19, 2005.
30. Ministry of Planning and National Development, Republic of Maldives, *National Recovery and Reconstruction Plan*, Second Printing, March 2005, page 29, www.tsunamimaldives.mv.
31. Ibid.; ActionAid International et al., *Tsunami Response*, 18.

۳۲. مدت اجاره ۲۵ سال است، اما در متن کامل قرارداد مناقصه که به صورت ریز چاپ شده و به‌آسانی از چشم در می‌رود، تحت شرایط خاصی تا پنجاه‌سال قابل تمدید است: برگرفته از اسناد مناقصهٔ جزایر جدید.

33. Penchan Charoensuthipan, "Survivors Fighting for Land Rights," *Bangkok Post*, December 14, 2005; Mydans, "Builders Swoop in, Angering Thai Survivors."
34. Asian Coalition for Housing Rights, "The Tsunami in Thailand: January–March 2005," www.achr.net.
35. Shimali Senanayake and Somini Sengupta, "Monitors Say Troops Killed Aid Workers in Sri Lanka," *New York Times*, August 31, 2006; Amantha Perera, "Tsunami Recovery Skewed by Sectarian Strife," Inter Press Service, January 3, 2007.
36. Shimali Senanayake, "An Ethnic War Slows Tsunami Recovery in Sri Lanka," *New York Times*, October 19, 2006.
37. Roland Paris, *At War's End: Building Peace After Civil Conflict* (Cambridge: Cambridge University Press, 2004), 200.

فصل ۲۰

1. Hein Marais, "A Plague of Inequality," *Mail & Guardian* (Johannesburg), May 19, 2006.
2. "Names and Faces," *Washington Post*, September 19, 2005.
3. Adolph Reed Jr., "Undone by Neoliberalism," *The Nation*, September 18, 2006.
4. Jon Elliston, "Disaster in the Making," *Tucson Weekly*, September 23, 2004; Innovative Emergency Management, "IEM Team to Develop Catastrophic Hurricane Disaster Plan for New Orleans & Southeast Louisiana," press release, June 3, 2004, www.ieminc.com.

5. Ron Fournier and Ted Bridis, "Hurricane Simulation Predicted 61,290 Dead," Associated Press, September 9, 2005.
6. Paul Krugman, "A Can't Do Government," *New York Times*, September 2, 2005; Martin Kelly, "Neoconservatism's Berlin Wall," The G–Gnome Rides Out blog, September 1, 2005, www.theggnomeridesout.blogspot.com; Jonah Goldberg, "The Feds," the Corner blog on the National Review Online, August 31, 2005, www.nationalreview.com.
7. Milton Friedman, "The Promise of Vouchers," *Wall Street Journal*, December 5, 2005; John R. Wilke and Brody Mullins, "After Katrina, Republicans Back a Sea of Conservative Ideas," *Wall Street Journal*, September 15, 2005; Paul S. Teller, deputy director, House Republican Study Committee, "Pro-Free-Market Ideas for Responding to Hurricane Katrina and High Gas Prices," e-mail sent on September 13, 2005.
8. Intergovernmental Panel on Climate Change, *Climate Change 2007: The Physical Science Basis*, Summary for Policymakers, February 2007, page 16, www.ipcc.ch.
9. Teller, "Pro-Free-Market Ideas for Responding to Hurricane Katrina and High Gas Prices."
10. Eric Lipton and Ron Nixon, "Many Contracts for Storm Work Raise Questions," *New York Times*, September 26, 2005; Anita Kumar, "Speedy Relief Effort Opens Door to Fraud," *St. Petersburg Times*, September 18, 2005; Jeremy Scahill, "In the Black(water)," *The Nation*, June 5, 2006; Spencer S. Hsu, "$400 Million FEMA Contracts Now Total $3.4 Billion," *Washington Post*, August 9, 2006.
11. Shaw Group, "Shaw Announces Charles M. Hess to Head Shaw's FEMA Hurricane Recovery Program," press release, September 21, 2005, www.shawgrp.com; "Fluor's Slowed Iraq Work Frees It for Gulf Coast," Reuters, September 9, 2005; Thomas B. Edsall, "Former FEMA Chief Is at Work on Gulf Coast," *Washington Post*, September 8, 2005; David Enders, "Surviving New Orleans," *Mother Jones*, September 7, 2005, www.motherjones.com.
12. United States House of Representatives, Committee on Government Reform—Minority Staff, Special Investigations Division, *Waste, Fraud and Abuse in Hurricane Katrina Contracts*, August 2006, page i, www.oversight.house.gov.
13. Rita J. King, CorpWatch, *Big, Easy Money: Disaster Profiteering on the American Gulf Coast*, August 2006, www.corpwatch.org; Dan Barry, "A City's Future, and a Dead Man's Past," *New York Times*, August 27, 2006.
14. Patrick Danner, "AshBritt Cleans Up in Wake of Storms," *Miami Herald*, December 5, 2005.
15. "Private Companies Rebuild Gulf," *PBS NewsHour with Jim Lehrer*, October 4, 2005.
16. Scott Shane and Ron Nixon, "In Washington, Contractors Take on Biggest Role Ever," *New York Times*, February 4, 2007.
17. Mike Davis, "Who Is Killing New Orleans?" *The Nation*, April 10, 2006.
18. Leslie Eaton, "Immigrants Hired After Storm Sue New Orleans Hotel Executive," *New York Times*, August 17, 2006; King, CorpWatch, *Big, Easy Money*; Gary Stoller, "Homeland Security Generates Multibillion Dollar Business," *USA Today*, September 11, 2006. FOOTNOTE: Judith Browne-Dianis, Jennifer Lai, Marielena Hincapie et al., *And Injustice for All: Workers' Lives in the Reconstruction of New Orleans*, Advancement Project, July 6, 2006, page 29, www.advancementproject.org.
19. Rick Klein, "Senate Votes to Extend Patriot Act for 6 Months," *Boston Globe*, December 22, 2005.
20. Jeff Duncan, "The Unkindest Cut," *Times-Picayune* (New Orleans), March 28, 2006; Paul Nussbaum, "City at a Crossroads," *Philadelphia Inquirer*, August 29, 2006.

21. Ed Anderson, "Federal Money for Entergy Approved," *Times-Picayune* (New Orleans), December 5, 2006; Frank Donze, "146 N.O. Transit Layoffs Planned," *Times-Picayune* (New Orleans), August 25, 2006; Bill Quigley, "Robin Hood in Reverse: The Looting of the Gulf Coast," justiceforneworleans.org, November 14, 2006.
22. Asian Coalition for Housing Rights, "Mr. Endesha Juakali," www.achr.net.
23. Bob Herbert, "Our Crumbling Foundation," *New York Times*, April 5, 2007.
24. Help Jet, www.helpjet.us.
25. Seth Borenstein, "Private Industry Responding to Hurricanes," Associated Press, April 15, 2006.
26. James Glanz, "Idle Contractors Add Millions to Iraq Rebuilding," *New York Times*, October 25, 2006.
27. Mark Hemingway, "Warriors for Hire," *Weekly Standard*, December 18, 2006. FOOTNOTE: Jeremy Scahill, "Blackwater Down," *The Nation*, October 10, 2005; Center for Responsive Politics, "Oil & Gas: Top Contributors to Federal Candidates and Parties," Election Cycle 2004, www.opensecrets.org; Center for Responsive Politics, "Construction: Top Contributors to Federal Candidates and Parties," Election Cycle 2004, www.opensecrets.org.
28. Josh Manchester, "Al Qaeda for the Good Guys: The Road to Anti-Qaeda," *TCSDaily*, December 19, 2006, www.tcsdaily.com.
29. Bill Sizemore and Joanne Kimberlin, "Profitable Patriotism," *The Virginian-Pilot* (Norfolk), July 24, 2006.
30. King, CorpWatch, *Big, Easy Money*; Leslie Wayne, "America's For-Profit Secret Army," *New York Times*, October 13, 2002; Greg Miller, "Spy Agencies Outsourcing to Fill Key Jobs," *Los Angeles Times*, September 17, 2006; Shane and Nixon, "In Washington, Contractors Take on Biggest Role Ever."

۳۱. شرکت‌هایی که در گروه کار مشورتی حضور داشتند شامل لاکهید مارتین، بوئینگ، و بوزآلن بودند.

Stephen E. Flynn and Daniel B. Prieto, Council on Foreign Relations, *Neglected Defense: Mobilizing the Private Sector to Support Homeland Security*, CSR No. 13, March 2006, page 26, www.cfr.org.

32. Mindy Fetterman, "Strategizing on Disaster Relief," *USA Today*, October 12, 2006; Frank Langfitt, "Private Military Firm Pitches Its Services in Darfur," *National Public Radio: All Things Considered*, May 26, 2006.
33. Peter Pae, "Defense Companies Bracing for Slowdown," *Los Angeles Times*, October 2, 2006.
34. Johanna Neuman and Peter Spiegel, "Pay-as-You-Go Evacuation Roils Capitol Hill," *Los Angeles Times*, July 19, 2006.
35. Tim Weiner, "Lockheed and the Future of Warfare," *New York Times*, November 28, 2004.
36. Information in the next two paragraphs is drawn from John Robb, "Security: Power to the People," *Fast Company*, March 2006.
37. Juvenile, "Got Ya Hustle On," on the album *Reality Check*, Atlanta/WEA label, 2006.
38. Bill Quigley, "Ten Months After Katrina: Gutting New Orleans," CommonDreams.org, June 29, 2006, www.commondreams.org.
39. Doug Nurse, "New City Bets Millions on Privatization," *Atlanta Journal-Constitution*, November 12, 2005.
40. Annie Gentile, "Fewer Cities Increase Outsourced Services," *American City & County*, September 1, 2006; Nurse, "New City Bets Millions on Privatization."

41. Doug Nurse, "City Hall Inc. a Growing Business in North Fulton," *Atlanta Journal-Constitution*, September 6, 2006; Doug Gross, "Proposal to Split Georgia County Drawing Cries of Racism," *Seattle Times*, January 24, 2007.
42. United Nations Office for the Coordination of Humanitarian Affairs, "Humanitarian Situation Report—Sri Lanka," September 2–8, 2005, www.reliefweb.int.

فصل ۲۱

1. Christopher Caldwell, "The Walls That Work Too Well," *Financial Times* (London), November 18, 2006.
2. Martin Wolf, "A Divided World of Economic Success and Political Turmoil," *Financial Times* (London), January 31, 2007; "Ex–Treasury Chief Summers Warns on Market Risks," Reuters, March 20, 2007.
3. Richard Aboulafia, Teal Group, "Guns-to-Caviar Index," 2007.
4. United States House of Representatives, Committee on Government Reform—Minority Staff, Special Investigations Division, *Dollars, Not Sense: Government Contracting Under the Bush Administration*, Prepared for Rep. Henry A. Waxman, June 2006, page 6, www.oversight.house.gov; Tim Weiner, "Lockheed and the Future of Warfare," *New York Times*. November 28, 2004; Matthew Swibel, "Defensive Play," *Forbes*, June 5, 2006.
5. شاخص ساختمانی سنگین دوجزنز آمریکا در ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۱، ۱۴۳٫۳۴ و در چهارم ژوئن ۲۰۰۷ در ۵۰۷٫۴۲ بسته شد.

   DJ_2357, "Historical Quotes," money.cnn.com;
   James Glanz, "Iraq Reconstruction Running Low on Funds," *International Herald Tribune* (Paris), October 31, 2005; Ellen Nakashima, "A Wave of Memories," *Washington Post*, December 26, 2005; Ann M. Simmons, Richard Fausset and Stephen Braun, "Katrina Aid Far from Flowing," *Los Angeles Times*, August 27, 2006; Helene Cooper, "Aid Conference Raises $7.6 Billion for Lebanese Government," *New York Times*, January 26, 2007.
6. Shawn McCarthy, "Exxon's 'Outlandish' Earnings Spark Furor," *Globe and Mail* (Toronto), February 2, 2007.
7. Jonathan Curiel, "The Conspiracy to Rewrite 9/11," *San Francisco Chronicle*, September 3, 2006; Jim Wooten, "Public Figures' Rants Widen Racial Chasm," *Atlanta Journal-Constitution*, January 22, 2006.
8. EM–DAT, The OFDA/CRED International Disaster Database, "2006 Disasters in Numbers," www.em-dat.net; Peter Bergen and Paul Cruickshank, "The Iraq Effect: War Has Increased Terrorism Sevenfold Worldwide," *Mother Jones*, March–April 2007.
9. McCarthy, "Exxon's 'Outlandish' Earnings Spark Furor"; William Hartung and Michelle Ciarrocca, "The Military-Industrial-Think Tank Complex," *Multinational Monitor*, January–February 2003; Robert O'Harrow Jr., "LexisNexis to Buy Seisint for $775 Million," *Washington Post*, July 15, 2004; Rachel Monahan and Elena Herrero Beaumont, "Big Time Security," *Forbes*, August 3, 2006.
10. "Recap of Saturday, July 9, 2005," *Fox News: The Cost of Freedom*, www.foxnews.com.
11. Dan Gillerman, "The Economic Opportunities of Peace," press statement, Chambers of Commerce, September 6, 1993, cited in Guy Ben-Porat, "A New Middle East?: Globalization, Peace and the 'Double Movement,'" *International Relations* 19, no. 1 (2005): 50.
12. Efraim Davidi, "Globalization and Economy in the Middle East—A Peace of Markets or a Peace of Flags?" *Palestine-Israel Journal* 7, nos. 1 and 2 (2000): 33.

13. Shlomo Ben-Ami, *A Place for All* (Tel Aviv: Hakibbutz Hameuchad, 1998), 113, cited in Davidi, "Globalization and Economy in the Middle East," 38.
14. Americans for Peace Now, "The Russians," *Settlements in Focus* 1, no. 16 (December 23, 2005), www.peacenow.org.
15. Gerald Nadler, "Exodus or Renaissance?" *Washington Times*, January 19, 1992; Peter Ford, "Welcome and Woes Await Soviet Jews in Israel," *Christian Science Monitor*, July 25, 1991; Lisa Talesnick, "Unrest Will Spur Russian Jews to Israel, Official Says," Associated Press, October 5, 1993; "Israel's Alienated Russian Voters Cry Betrayal," Agence France-Presse, May 8, 2006.
16. Greg Myre, "Israel Economy Hums Despite Annual Tumult," *International Herald Tribune* (Paris), December 31, 2006; "Israel Reopens Gaza Strip," United Press International, March 22, 1992.
17. Peter Hirschberg, "Barak Settlement Policy Remains Virtually the Same as Netanyahu's," *Jerusalem Report*, December 4, 2000.
18. Americans for Peace Now, "The Russians."
19. David Simons, "Cold Calculation of Terror," *Forbes*, May 28, 2002; Zeev Klein, "January–May Trade Deficit Shoots up 16% to $3.59 Billion," *Globes* (Tel Aviv), June 12, 2001; Neal Sandler, "As if the Intifada Weren't Enough," *BusinessWeek*, June 18, 2001.
20. "Rocket fuel" quote is from Shlomo Maital, a professor at Israel's Technion Institute of Management. Nelson D. Schwartz, "Prosperity without Peace," *Fortune*, June 13, 2005; Shlomo Ben-Ami, *Scars of War, Wounds of Peace: The Israeli-Arab Tragedy* (Oxford: Oxford University Press, 2006), 230.
21. United Nations Special Coordinator in the Occupied Territories, *Quarterly Report on Economic and Social Conditions in the West Bank and Gaza Strip*, April 1, 1997; Ben-Ami, *Scars of War, Wounds of Peace*, 231; Sara Roy, "Why Peace Failed: An Oslo Autopsy," *Current History* 101, no. 651 (January 2002): 13.
22. Chris McGreal, "Deadly Thirst," *Guardian* (London), January 13, 2004.
23. "Norman Finkelstein & Former Israeli Foreign Minister Shlomo Ben-Ami Debate," *Democracy Now!* February 14, 2006, www.democracynow.org.
24. According to the Israeli business newspaper *Globes*, between 2001 to 2003 Israel was looking at "a cumulative 8.5 per cent drop in per capita growth," a stunning decline. Zeev Klein, "2002 Worst Year for Israeli Economy Since 1953," *Globes* (Tel Aviv), December 31, 2002; Sandler, "As if the Intifada Weren't Enough."
25. Aron Heller and James Bagnall, "After the Intifada: Why Israel's Tech Titans Are Challenging Canadian Entrepreneurs as a Global Force," *Ottawa Citizen*, April 28, 2005; Schwartz, "Prosperity without Peace."
26. Susan Karlin, "Get Smart," *Forbes*, December 12, 2005.
27. Ran Dagoni, "O'seas Cos, Gov'ts to Inspect Israeli Anti-Terror Methods," *Globes* (Tel Aviv), January 22, 2006; Ben Winograd, "U.S. Airport Directors Study Tough Israeli Security Measures Ahead of Summer Travel," Associated Press, May 8, 2007; State of Israel, Ministry of Public Security, "International Homeland Security Conference, 2006," March 19, 2006, www.mops.gov.il.
28. Heller and Bagnall, "After the Intifada"; Yaakov Katz, "Defense Officials Aim High at Paris Show," *Jerusalem Post*, June 10, 2007; Hadas Manor, "Israel in Fourth Place among Defense Exporters," *Globes* (Tel Aviv), June 10, 2007; Steve Rodan and Jose Rosenfeld "Discount Dealers," *Jerusalem Post*, September 2, 1994; Gary Dorsch, "The Incredible Israeli Shekel, as Israel's Economy Continues to Boom," The Market Oracle, May 8, 2007, www.marketoracle.co.uk.
29. Schwartz, "Prosperity without Peace."

30. Ibid.; Nice Systems, "Nice Digital Video Surveillance Solution Selected by Ronald Reagan Washington National Airport," press release, January 29, 2007, www.nice.com; Nice Systems, "Time Warner (Charlotte)," Success Stories, www.nice.com.
31. James Bagnall, "A World of Risk: Israel's Tech Sector Offers Lessons on Doing Business in the New Age of Terror," *Ottawa Citizen*, August 31, 2006; Electa Draper, "Durango Office Keeps Watch in War on Terror," *Denver Post*, August 14, 2005.
32. SuperCom, "SuperCom Signs $50m National Multi Id Agreement with a European Country," press release, September 19, 2006; SuperCom, "City of Los Angeles to Deploy Supercom's IRMS Mobile Credentialing and Handheld Verification System," press release, November 29, 2006; SuperCom, "SuperCom Signs $1.5m ePassport Pilot Agreement with European Country," press release, August 14, 2006, www.supercomgroup.com.
33. Check Point, "Facts at a Glance," www.checkpoint.com.
34. David Machlis, "US Gets Israeli Security for Super Bowl," *Jerusalem Post*, February 4, 2007; New Age Security Solutions, "Partial Client List," www.nasscorp.com.
35. Kevin Johnson, "Mansions Spared on Uptown's High Ground," *USA Today*, September 12, 2005.
36. International Security Instructors, "About" and "Clients," www.isiusa.us.
37. "Golan Group Launches Rigorous VIP Protection Classes," press release, April 2007; Golan Group, "Clients," www.golangroup.com.
38. Schwartz, "Prosperity without Peace"; Neil Sandler, "Israeli Security Barrier Provides High-Tech Niche," *Engineering News-Record*, May 31, 2004.
39. David Hubler, "SBInet Trawls for Small-Business Partners," *Federal Computer Week*, October 2, 2006; Sandler, "Israeli Security Barrier Provides High-Tech Niche."
40. Schwartz, "Prosperity without Peace."
41. Elbit Systems Ltd. and Magal Security Systems Ltd, "Historical Prices," Yahoo! Finance, finance.yahoo.com; Barbara Wall, "Fear Factor," *International Herald Tribune* (Paris), January 28, 2006; Electa Draper, "Verint Systems Emerges as Leader in Video Surveillance Market."
42. Thomas L. Friedman, "Outsource the Cabinet?" *New York Times*, February 28, 2007; Ruth Eglash, "Report Paints Gloomy Picture of Life for Israeli Children," *Jerusalem Post*, December 28, 2006.
43. Karen Katzman, "Some Stories You May Not Have Heard," report to the Jewish Federation of Greater Washington, www.shalomdc.org; Yitzhak Laor, "You Are Terrorists, We Are Virtuous," *London Review of Books*, August 17, 2006.
44. Tel Aviv Stock Exchange Ltd., TASE *Main Indicators*, August 31, 2006, www.tase.co.il; Friedman, "Outsource the Cabinet?"; Reuters, "GDP Growth Figure Slashed," *Los Angeles Times*, March 1, 2007; Greg Myre, "Amid Political Upheaval, Israeli Economy Stays Healthy," *New York Times*, December 31, 2006; World Bank Group, *West Bank and Gaza Update*, September 2006, www.worldbank.org.
45. Susan Lerner, "Israeli Companies Shine in Big Apple," *Jerusalem Post*, September 17, 2006; Osama Habib, "Labor Minister Says War Led to Huge Jump in Number of Unemployed," *Daily Star* (Beirut), October 21, 2006.
46. Interview with Dan Gillerman, *CNN: Lou Dobbs Tonight*, July 14, 2006.
47. Karin Brulliard, "'Gated Communities' for the War-Ravaged," *Washington Post*, April 23, 2007; Dean Yates, "Baghdad Wall Sparks Confusion, Divisions in Iraq," Reuters, April 23, 2007.
48. Rory McCarthy, "Occupied Gaza like Apartheid South Africa, Says UN Report," *Guardian* (London), February 23, 2007.

49. Michael Wines, "Shantytown Dwellers in South Africa Protest the Sluggish Pace of Change," *New York Times*, December 25, 2005.

مؤخره

1. Juan Forero, "Bolivia Indians Hail the Swearing In of One of Their Own as President," *New York Times*, January 23, 2006.
2. Tom Kerr, Asian Coalition for Housing Rights, "People's Leadership in Disaster Recovery: Rights, Resilience and Empowerment," Phuket disaster seminar, October 30–November 3, 2006, Phuket City, www.achr.net.
3. Antillano belongs to the Land Committee of La Vega, Caracas. *Hablemos del Poder/Talking of Power*, documentary directed by Nina López, produced by Global Women's Strike, 2005, www.globalwomenstrike.net.
4. Terence Corcoran, "Free Markets Lose Their Last Lion," *National Post* (Toronto), November 17, 2006.
5. Jim Webb, "Class Struggle," *Wall Street Journal*, November 15, 2006.
6. Geoffrey York, "Beijing to Target Rural Poverty," *Globe and Mail* (Toronto), March 6, 2006; Larry Rohter, "A Widening Gap Erodes Argentina's Egalitarian Image," *New York Times*, December 25, 2006; World Institute for Development Economics Research, "Pioneering Study Shows Richest Two Percent Own Half World Wealth," press release, December 5, 2006, www.wider.unu.edu; Sarah Anderson et al., *Executive Excess 2006: Defense and Oil Executives Cash in on Conflict*, August 30, 2006, page 1, www.faireconomy.org; Webb, "Class Struggle."
7. Raul Garces, "Former Uruguayan Dictator Arrested," Associated Press, November 17, 2006; "Argentine Judge Paves Way for New Trial of Ex-Dictator Videla," Agence France-Presse, September 5, 2006; "Former Argentine Leader Indicted for 2001 Bond Swap," MercoPress, September 29, 2006, www.mercopress.com.
8. "Former Latin American Leaders Facing Legal Troubles," *Miami Herald*, January 18, 2007.
9. Andrew Osborn, "The A–Z of Oligarchs," *Independent* (London), May 26, 2006.
10. Paul Waldie, "Hollinger: Publisher or 'Bank of Conrad Black'?" *Globe and Mail* (Toronto), February 7, 2007; "Political Activist Grover Norquist," *National Public Radio Morning Edition*, May 25, 2001; Jonathan Weisman, "Powerful GOP Activist Sees His Influence Slip over Abramoff Dealings," *Washington Post*, July 9, 2006.
11. George W. Bush, *The National Security Strategy of the United States*, September 2002, www.whitehouse.gov.
12. Jane Bussey, "Democrats Won Big by Opposing Free-Trade Agreements," *Miami Herald*, November 20, 2006; Robin Toner and Janet Elder, "Most Support U.S. Guarantee of Health Care," *New York Times*, March 2, 2007.
13. Corporación Latinobarómetro, *Latinobarómetro Report 2006*, www.latinobarometro.org.
14. Susan George and Erik Wesselius, "Why French and Dutch Citizens Are Saying NO," Transnational Institute, May 21, 2005, www.tni.org.
15. Lou Dobbs, CNN: *Lou Dobbs Tonight*, April 14, 2005.
16. Martin Arnold, "Polish Plumber Symbolic of all French Fear about Constitution," *Financial Times* (London), May 28, 2005.
17. Andrew Curry, "The Case Against Poland's New President," *New Republic*, November 17, 2005; Fred Halliday, "Warsaw's Populist Twins," *openDemocracy*, September 1, 2006, www.opendemocracy.net; Ian Traynor, "After Communism: Ambitious, Eccentric—Polish Twins Prescribe a Dose of Harsh Reality," *Guardian* (London), September 1, 2006. FOOTNOTE: Ken Livingstone, "Facing Phobias," *Guardian* (London), March 2, 2007.

18. Perry Anderson, "Russia's Managed Democracy," *London Review of Books*, January 25, 2007.
19. Vladimir Radyuhin, "Racial Tension on the Rise in Russia," *The Hindu*, September 16, 2006; Amnesty International, *Russian Federation: Violent Racism Out of Control*, May 4, 2006, www.amnesty.org.
20. Helen Womack, "No Hiding Place for Scared Foreigners in Racist Russia," *Sydney Morning Herald*, May 6, 2006.
21. Henry A. Kissinger, *Memorandum to the President, Subject: NSC Meeting, November 6—Chile*, November 5, 1970, declassified, www.gwu.edu/~nsarchiv.
22. Jack Chang, "Fear of Privatization Gives Brazilian President a Lead in Runoff," Knight Ridder, October 26, 2006; Hector Tobar, "Nicaragua Sees Red Over Blackouts," *Los Angeles Times*, October 30, 2006.
23. Nikolas Kozloff, "The Rise of Rafael Correa," *CounterPunch*, November 26, 2007; Simon Romero, "Leftist Candidate in Ecuador Is Ahead in Vote, Exit Polls Show," *New York Times*, November 27, 2006.
24. "Argentine President Marks Third Year in Office with Campaign-Style Rally," BBC Monitoring International Reports, May 26, 2006.
25. Dan Keane, "South American Leaders Dream of Integration, Continental Parliament," Associated Press, December 9, 2006.
26. Duncan Campbell, "Argentina and Uruguay Shun US Military Academy," *Guardian* (London), April 6, 2006; "Costa Rica Quits US Training at Ex-School of the Americas," Agence France-Press, May 19, 2007.
27. Roger Burbach, "Ecuador's Government Cautiously Takes Its First Steps," *NACLA News*, February 19, 2007, www.nacla.org.
28. Chris Kraul, "Big Cooperative Push in Venezuela," *Los Angeles Times*, August 21, 2006.
29. Emir Sader, "Latin American Dossier: Free Trade in Reciprocity," *Le Monde Diplomatique*, February 2006.
30. George W. Bush, *The National Security Strategy of the United States of America*, March 2006, page 30, www.whitehouse.gov; interview with Stanley Fischer conducted May 9, 2001, for *Commanding Heights: The Battle for the World Economy*, www.pbs.org.
31. Jorge Rueda, "Chavez Says Venezuela Will Pull out of the IMF, World Bank," Associated Press, May 1, 2007; Fiona Ortiz, "Argentina's Kirchner Says No New IMF Program," Reuters, March 1, 2007; Christopher Swann, Bloomberg News, "Hugo Chávez Exploits Oil Wealth to Push IMF Aside," *International Herald Tribune* (Paris), March 1, 2007.
32. Ibid.; "Ecuador Expels World Bank Representative," Agence France-Press, April 27, 2007; Reuters, "Latin Leftists Mull Quitting World Bank Arbitrator," *Washington Post*, April 29, 2007; Eoin Callan and Krishna Guha, "Scandal Threatens World Bank's Role," *Financial Times* (London), April 23, 2007.
33. Michael Wines, "Shantytown Dwellers in South Africa Protest the Sluggish Pace of Change," *New York Times*, December 25, 2005; Brendan Smith et al., "China's Emerging Labor Movement," Commondreams.org, October 5, 2006, www.commondreams.org. FOOTNOTE: Ibid.
34. Jean Baudrillard, *Power Inferno* (Paris: Galilée, 2002), 83.
35. Central Intelligence Agency, Human Resource Exploitation Training Manual—1983, www.gwu.edu/~nsarchiv.
36. Andrew England, "Siniora Flies to Paris as Lebanon Protests Called Off," *Financial Times* (London), January 23, 2007; Kim Ghattas, "Pressure Builds for Lebanon Reform," BBC News, January 22, 2007; Lysandra Ohrstrom, "Reconstruction Chief Says He's Stepping Down," *Daily Star* (Beirut), August 24, 2006.

37. Helene Cooper, "Aid Conference Raises $7.6 Billion for Lebanese Government," *New York Times*, January 26, 2007; Osama Habib, "Siniora Unveils Reform Plan Aimed at Impressing Paris III Donors," *Daily Star* (Beirut), January 3, 2007; Osama Habib, "Plans for Telecom Sale Move Ahead," *Daily Star* (Beirut), September 30, 2006.
38. Mohamad Bazzi, "People's Revolt in Lebanon," *The Nation*, January 8, 2007; Trish Schuh, "On the Edge of Civil War: The Cedar Revolution Goes South," *CounterPunch*, January 23, 2007, www.counterpunch.org.
39. Mary Hennock, "Lebanon's Economic Champion," *BBC News*, February 14, 2005; Randy Gragg, "Beirut," *Metropolis*, November 1995, pages 21, 26; "A Bombed-Out Beirut Is Being Born Again—Fitfully," *Architectural Record* 188, no. 4 (April 2000).
40. Bazzi, "People's Revolt in Lebanon."
41. Ana Nogueira and Saseen Kawzally, "Lebanon Rebuilds (Again)," *Indypendent*, August 31, 2006, www.indypendent.org; Kambiz Foroohar, "Hezbollah, with $100 Bills, Struggles to Repair Lebanon Damage," Bloomberg News, September 28, 2006; Omayma Abdel-Latif, "Rising From the Ashes," *Al-Ahram Weekly*, August 31, 2006.
42. David Frum, "Counterfeit News," *National Post* (Toronto), August 26, 2006.
43. "Spain's Aznar Rules Out Talks with Basque Group ETA," Associated Press, March 11, 2004.
44. Elaine Sciolino, "In Spain's Vote, a Shock from Democracy (and the Past)," *New York Times*, March 21, 2004.
45. Santisuda Ekachai, "This Land Is Our Land," *Bangkok Post*, March 2, 2005.
46. Tom Kerr, Asian Coalition for Housing Rights, "New Orleans Visits Asian Tsunami Areas—September 9–17, 2006," www.achr.net.
47. Ibid.
48. Kerr, "People's Leadership in Disaster Recovery: Rights, Resilience and Empowerment."
49. Kerr, "New Orleans Visits Asian Tsunami Areas."
50. Richard A. Webster, "N.O. Survivors Learn Lessons from Tsunami Rebuilders," *New Orleans Business*, November 13, 2006.
51. Residents of Public Housing, "Public Housing Residents Take Back Their Homes," press release, February 11, 2007, www.peoplesorganizing.org.
52. Quote from Joseph Recasner. Steve Ritea, "The Dream Team," *Times-Picayune* (New Orleans), August 1, 2006.

نمایه

آ

آپــارتاید، ۲۷۲، ۲۸۹-۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۰-۳۱۷، ۶۰۰، ۶۰۹، ۶۱۷، ۶۲۸، ۶۵۰

«آجر» (طرح اقتصادی)، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۶

آرباتوف، گئورگی، ۳۵۱

آربنز، جاکوبو، ۹۹

آرتیشو (طرح)، ۶۰

آرتیگاس، خوزه گرواسیو، ۱۶۳

آرژانتین، ۱۲، ۱۴، ۲۶، ۲۷، ۴۳، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۳۹-۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۶۲-۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸-۱۷۴، ۱۷۷-۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۷-۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۵-۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹-۲۵۲، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۷۹، ۴۷۸، ۵۴۸، ۶۳۲-۶۳۵، ۶۴۲-۶۴۶، ۶۴۹

آژانس آمریکایی توسعهٔ بین‌المللی، ۹۹، ۱۰۳، ۱۶۳، ۳۲۹، ۳۴۵

آفریقای جنوبی، ۱۳۹، ۲۷۲، ۲۸۹-۳۲۰، ۵۲۷، ۵۷۹، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۴۰، ۶۵۰

آلبرایت، مادلین، ۳۹۸

آلفونسین، رائول، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۸

آلمــان، ۸۰، ۹۲، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۸۱، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۴۴، ۲۶۸، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۴، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۳۵، ۵۹۳، ۶۳۹

آلنــده، سالوادور، ۳۵، ۱۰۶-۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۷، ۱۲۱-۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶-۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۲-۱۶۴، ۲۰۶، ۲۹۳، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۴

آلن مموریال (انستیتو)، ۵۴، ۵۵، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۷۸، ۸۲

آی.بی.ام، ۲۳۸

آی.تی.تی، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۷۷

آیزنهاور، دوایت، ۳۰، ۹۷، ۹۸، ۴۲۰، ۴۵۰

ابــوغریب، ۵۰، ۱۷۷، ۴۷۲، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۴

الف

اتاقک انزوا، ۶۵، ۷۰، ۷۱

اتحادیه‌های کارگری، ۱۶، ۹۴، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۶۸، ۲۹۸، ۳۲۰، ۳۳۹، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۵۸

اجلاس جهانی اقتصاد، ۳۲۰

اجماع واشنگتن، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۰۷، ۴۷۵، ۶۳۷

ارستو، ۵۷

اروپا، ۵۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۰۵، ۱۴۲، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۸۶، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۸۹، ۳۹۷، ۴۰۷، ۵۵۲، ۶۲۰، ۶۳۷

اروپــای شــرقی، ۲۹، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۲، ۴۰۲، ۴۷۳، ۴۹۲، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰

اروگـــوئه، ۱۲، ۱۳، ۶۶، ۹۳، ۹۴، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۳-۱۶۵، ۱۷۴، ۱۸۴، ۲۳۶، ۲۴۱، ۴۷۸، ۶۳۳، ۶۳۷،

۶۴۵
اسپارکس، آلیستر، ۲۸۹
اســتالین، ژوزف، ۴۳، ۹۹، ۱۵۹، ۲۶۱، ۳۵۳، ۶۴۱
استرالیا، ۷۷، ۱۷۹، ۳۷۰، ۳۹۷، ۵۵۲، ۵۷۴
استولز، ریچارد، ۶۹
اســتیگلیتز، جــوزف، ۲۴۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۹۵
اسـرائیل، ۸، ۲۹، ۳۲، ۱۷۷، ۱۹۴، ۲۴۹، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۹۷، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۱۰–۶۲۹، ۶۳۴، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۵۶
اسکارگیل، آرتور، ۲۱۰
اسکاندیناوی، ۲۶۴، ۳۲۳، ۶۴۰
اسکورسیزی، مارتین، ۲۵۰
اسمیت، آدام، ۲۰۴، ۳۵۵، ۳۵۹، ۵۰۲
اصلاحات ارضی، ۱۰۴، ۱۷۱، ۲۱۸، ۳۰۱، ۵۶۵، ۵۶۸، ۶۴۴
اصــلاحات اقــتصادی، ۱۹۹، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۸۰–۲۸۳، ۲۹۵، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۵۰، ۴۷۵، ۶۵۳
اصلاحات نـوین، ۳۹، ۴۴، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۲۰۱، ۲۱۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۳، ۴۳۲، ۵۱۲
اف.بی.آی، ۷۸، ۴۲۶، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۸۹
افــغانستان، ۷۵، ۱۰۶، ۱۹۲، ۳۱۲، ۳۹۸، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۲۸، ۵۴۹، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۹۲، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۲۴، ۶۴۶
اقــتصاد آزاد، ۳۵، ۴۰، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۱۰۴، ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۱۹، ۳۷۱، ۵۱۳
اقتصادِ ریزه‌خواری، ۳۰۶، ۶۳۳
اکــوادور، ۲۰۶، ۲۲۸، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۹
اکــــونومیست، ۱۲۵، ۱۳۱، ۲۲۸، ۳۲۵، ۳۸۵، ۴۰۵، ۴۹۷
الجزایر، ۱۳، ۷۲، ۷۳، ۱۱۱، ۱۹۲، ۱۹۳
ال مرکوریو، ۱۱۶، ۱۲۴
الیگــــارشی، ۲۱، ۲۷، ۳۶، ۱۹۵، ۳۴۱، ۳۴۲–۳۴۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۴۵۸، ۴۹۸، ۶۳۴، ۶۳۹
اِمِبکی، تابو، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۱۶، ۶۴۱
امریکن انترپرایز (انستیتو)، ۱۲، ۲۱، ۳۵
ام.کی. اولترا، ۶۰، ۶۸، ۶۹، ۷۲
انتقال در شرایط فوق‌العاده، ۷۵، ۷۹، ۴۴۴، ۴۸۲
انــدونزی، ۹۷، ۱۱۰–۱۱۵، ۱۲۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۳، ۳۸۴–۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۳–۳۹۷، ۴۰۲–۴۰۵، ۴۰۶، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۹۵
انــرون (شــرکت)، ۳۵، ۱۳۶، ۳۵۴، ۳۵۷، ۴۳۰، ۵۲۸، ۶۳۴
انستیتوی توسعهٔ بین‌المللی هاروارد، ۳۲۹
اوروگوئه، ۲۳، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸
اورول، جرج، ۴۷، ۳۳۳، ۶۰۸
ایتالیا، ۷۹، ۱۳۷، ۳۵۷، ۴۹۳، ۶۴۰، ۶۴۱
ایدز، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۶۱، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۲۱، ۴۵۲، ۵۷۹
ایــران، ۲۹، ۹۷، ۹۹، ۱۰۶، ۱۳۳، ۱۹۲، ۲۰۶، ۴۰۹، ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۴۹، ۴۶۶، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۱۷، ۵۴۸، ۶۰۴، ۶۵۳، ۶۵۶

ب
بازار آزاد، ۱۱، ۱۲ و بسیاری جاهای دیگر
بازار سیاه، ۲۱۷، ۲۶۳، ۳۲۸
بالتیمور سان، ۶۹، ۷۱
بــالسروویچ، لِشِک، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۷۱
باندیرانتس (عملیات)، ۱۶۹
بانک توسعهٔ قاره آمریکا، ۲۳۸
بــانک جــهانی، ۱۱۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲–۲۴۸، ۲۵۰، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۸–۳۸۰، ۳۹۷، ۴۹۵، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۶، ۶۴۹، ۶۵۰
بچه‌های خوب، ۲۵۰
برتون وودز، ۲۴۴، ۲۴۵
بــرزیل، ۱۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱،

۱۱۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۴-۶۶، ۱۶۹، ۱۹۱، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۹۵، ۳۷۱، ۳۷۴، ۴۰۶، ۴۷۸، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۹

برنشتاین، یوناس، ۳۴۳

بر و بچه‌های شیکاگو، ۱۴۴، ۱۳۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۸، ۳۰۲، ۳۵۴، ۳۶۴، ۶۳۲

بریتانیا، ۱۴، ۲۱، ۲۷، ۶۱، ۸۳، ۹۲، ۹۸، ۱۱۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵-۲۱۱، ۳۲۴، ۳۴۴، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۳۸، ۵۰۲، ۵۴۳، ۵۴۶، ۶۰۶، ۶۲۱

بِکتل (شرکت)، ۳۲، ۳۵، ۲۱۴، ۳۵۸، ۴۰۲، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۷۲، ۴۸۴، ۵۰۱، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۳۸، ۵۸۵، ۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۴۴

بِکر، گری، ۸۵

بلر، تونی، ۲۰۹، ۴۷۴، ۵۲۵، ۵۴۶

بلک‌واتر (شرکت)، ۳۲، ۴۱۴، ۴۹۶، ۵۱۱، ۵۲۷، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۸۵، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۸

بن، تونی، ۲۰۸

بنزر، هوگو، ۲۱۷، ۲۱۹-۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۰

بنیاد فورد، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۱۳، ۱۸۷-۱۹۱

بنیادگرا، ۱۴، ۱۶، ۲۱، ۲۶، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۸۷، ۹۰، ۱۶۱، ۱۹۰، ۳۷۰، ۵۰۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۶۳۷، ۶۶۱

بوئنوس آیرس، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۳۷، ۲۴۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۷، ۴۵۵، ۴۷۳، ۵۶۳، ۶۳۵

بوال، آگوستو، ۱۶۳، ۱۶۵

بودهو، دیویسون، ۳۸۰-۳۸۳

بورخس، خورخه لوئیس، ۲۰۷

بوستون گلوب، ۳۳۷، ۳۳۸

بوش (پدر)، جرج، ۲۶۴، ۳۲۴، ۳۶۵، ۳۷۱، ۴۰۰، ۴۲۲، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۵۹، ۴۹۴

بوش، جرج ۲۰، ۲۹ و بسیاری جاهای دیگر

بولیوار، سیمون، ۱۶۳

بولیوی، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰-۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۵-۸، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۵-۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۹۴، ۴۰۵، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۴۱-۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹

بیزنس ویک، ۱۳۳، ۱۴۲، ۲۱۹

بیونز، مت، ۳۴۳

پ

پادیلا، خوزه، ۷۶، ۷۷

پاز استنسورو، ویکتور، ۲۲۱، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۶۴۱

«پایان تاریخ»، ۴۱، ۲۷۳، ۳۷۰

پایان فقر، ۲۳۲، ۳۳۹

پترسون، آلبیون، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۶۳

پربیش، رائول، ۹۳، ۹۹

پرو، ۱۶۰، ۲۰۶، ۲۲۸، ۳۷۱، ۶۱۳

پرون، ایزابل، ۱۴۰

پرون، خوان، ۹۳، ۱۰۵، ۱۵۰، ۱۶۲، ۲۲۰، ۲۴۸، ۳۵۷

پسرفت ذهنی، ۵۵، ۵۸، ۷۱، ۷۷، ۱۷۳

پل پوت، ۴۳

پوپوف، گاوریل، ۳۲۷

پولانیی، کارل، ۴۷

پهلوی، محمدرضا (شاه)، ۹۹، ۱۹۲، ۲۰۶

پینوشه، آگوستو، ۱۳، ۱۴ و بسیاری جاهای دیگر، به‌ویژه فصل ۳ و ۴

پینیرا، خوزه، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۳۰۲، ۳۷۲، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۲۶

ت

تابو اِمبکی و مبارزه برای روح و جوهرهٔ کنگرهٔ ملی آفریقا، ۳۰۴

تاچر، مارگارت، ۱۴، ۱۶، ۲۷، ۴۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵-۲۱۲، ۲۲۸، ۲۳۰،

۲۳۵، ۲۴۵، ۲۶۱، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۸۰
تایم، ۲۶۰
تأمین اجتماعی، ۲۹، ۸۴، ۹۲، ۱۰۲، ۱۳۵، ۱۴۰، ۲۲۷، ۳۵۵، ۳۷۰، ۴۲۵، ۴۲۶، ۵۰۰، ۵۱۰
تجارت آزاد، ۲۶، ۳۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۰۷، ۲۴۱، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۳۰، ۳۷۶، ۳۸۹، ۴۱۸، ۴۷۴، ۴۹۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۶۱۱
ترور، ۲۷، ۳۸، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴
تروگلیا، ۳۷۶
تعاونی، ۲۱۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۳۰، ۵۹۹، ۶۴۰، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۶۱
تعدیلات ساختاری، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸
توپامارو، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴
توتو، اسقف اعظم دزموند، ۲۸۹، ۳۱۲
تورم، ۹، ۱۶، ۲۲، ۲۷، ۸۶، ۸۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷-۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۵۷، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۰
توسعه، ۲۲، ۷۴، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۳۹، ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۹، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۷۵، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۶، ۵۹۸، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰
توسعه‌گرایی، ۲۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷-۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۶۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۰، ۲۴۲، ۶۴۱
توی، جان، ۳۷۵
تیان آنمن (میدان)، ۲۷، ۲۵۷، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۲۷، ۳۵۲، ۶۵۰

ج

جامعهٔ بازارمحور، ۲۸۴
جامعهٔ مالکیت‌محور، ۱۳۵، ۲۰۵
جایزهٔ نوبل، ۸۵، ۱۱۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۶۱
جایگزینی واردات، ۹۷
جمع‌گرایی، ۱۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵
جمعیت مون پلرَن، ۹۱، ۱۳۵
جنگ پیش‌دستانه، ۳۲، ۴۹۵
جنگ سرد، ۴۳، ۶۰، ۶۷، ۶۸، ۹۸، ۱۸۳، ۱۸۷، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۵۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۲۵، ۴۷۸، ۴۸۱، ۶۰۳، ۶۱۶
جهان سوم، ۲۱، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۹۳
جهانی‌سازی، ۳۵، ۱۷۹، ۳۲۰، ۳۳۵، ۳۷۶، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۰۶-۴۰۸، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۷۴، ۵۵۹، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۴، ۶۱۲، ۶۳۲، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۰
جیانگ زِمین، ۲۷۹

چ

چائوشسکو، ۴۳
چاوز، هوگو، ۱۱۱، ۶۳۶، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷
چچن، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۱
چنی، دیک، ۳۵، ۳۶، ۷۵، ۱۳۳، ۳۶۳، ۳۷۱، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲-۷، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۱۰
چوبایس، آناتولی، ۳۴۲
چه‌گوارا، ۱۰۶، ۱۶۳، ۲۳۵، ۶۳۱
چِیس منهتن (بانک)، ۲۳۸
چین، ۱۴، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۴۱، ۲۰۳، ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۷۶-۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۹۲، ۴۳۹، ۴۷۵، ۵۹۵، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۲۱، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۵۰، ۶۵۱

ح
حذف مقررات، ۲۲، ۲۵، ۹۵، ۲۴۶، ۵۸۴
حقیقت، شکنجه، و شیوهٔ آمریکایی، ۷۴

خ
خارا، ویکتور، ۱۶۳، ۱۶۵
خصوصی‌سازی، ۲۱، ۲۲ و بسیاری جاهای دیگر
خط فقر، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۸۲، ۲۵۲، ۲۸۶، ۳۳۱، ۳۵۰، ۶۲۶

د
دالس، آلن، ۹۸
دالس، جان فاستر، ۹۸
دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه اندونزی، ۱۱۳
دانشگاه ام.آی.تی، ۱۰۱
دانشگاه شیکاگو، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰-۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۳، ۳۷۰، ۳۷۹، ۴۱۹، ۴۸۵، ۶۳۳، ۶۴۸
دانشگاه کاتولیک، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۶۴، ۱۸۸
دانشگاه کالیفرنیا، ۱۱۲، ۲۰۳
دانشگاه مک‌گیل، ۱۱، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۶۴، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۸۵، ۱۴۷، ۵۳۱
دانشگاه هاروارد، ۸۶، ۱۰۱، ۱۲۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۶۵، ۳۲۹، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۲، ۶۱۶
دسائی، اشوین، ۳۱۱
دِکاسترو، سرجیو ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۶
دِ لوزادا، گونزالو سانچز (گونی)، ۲۲۰-۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۶۸، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۲
دموکراسی مشارکتی، ۱۲، ۱۳، ۸۹
دنگ ژیائوپینگ، ۲۷۶-۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۴۲
دوبوار، سیمون، ۱۳، ۲۳، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۹۳، ۳۷۲
دورهٔ گذار، ۲۲۷، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۱
دوکلارک، اف. دبلیو.، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۱۵
دولت بزرگ، ۳۶، ۹۶، ۲۴۳، ۴۱۶، ۴۴۶
دولت‌محور، ۱۰۰
دِهوز، مارتینز، ۱۷۱

ر
رابرت، کارن، ۱۷۱
رادریک، دنی، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۷۲
راکفلر، دیوید، ۱۴۲
راکفلر، نلسون، ۱۴۲
رامافوسا، سیریل، ۲۹۶
رامسفلد، دونالد، ۲۹، ۷۵، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۱-۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱-۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۴-۴۶۶، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۹۹، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۶
رایس، کاندولیزا، ۴۹۴
رایش سوم، ۱۸۱
رایش سوم (کتاب)، ۱۶۴
رکود، ۹، ۱۶، ۹۲، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۸۱، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۸۶، ۳۸۵، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۳، ۵۶۱، ۶۱۹
«رکود بزرگ»، ۲۷، ۴۴، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۱۳۹، ۲۱۴، ۲۱۸، ۳۶۷، ۳۸۷
روآ، دِلا، ۳۵۸
روزانسکی، کارلوس، ۱۵۸، ۱۵۹
روزنبرگ، آلفرد، ۱۶۴
روزولت، فرانکلین دلانو، ۳۹، ۹۲، ۹۵، ۳۶۰، ۳۶۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۵۵، ۵۱۲
روسیه، ۱۴، ۲۱، ۲۷-۸، ۳۶، ۱۳۹، ۲۳۷، ۲۵۳، ۳۲۳-۳۷۳، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۱۸، ۵۲۷، ۵۴۸، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۹، ۶۳۴، ۶۳۹، ۶۴۰

ریگان، رونالد، ۱۶، ۲۸، ۲۹، ۴۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۶۱، ۳۲۳، ۳۷۶، ۳۸۰، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۶۴، ۴۸۷، ۴۹۶، ۶۲۱، ۶۳۳

ژائو زیانگ، ۲۷۹، ۲۸۱

س

سائتز، اورلاندو، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۱
سازمان ملل، ۳۲، ۳۳، ۹۳، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۴۱۸، ۴۷۷، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۷۷، ۵۹۶، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۲
ساکس، جفری، ۲۱۷–۲۲۱، ۲۲۵–۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۶۶–۲۷۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶–۸، ۳۵۷، ۳۶۰–۶۷، ۳۶۹، ۳۷۱–۷۴، ۳۹۳، ۳۹۷، ۵۳۹
سانتیاگو، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۶۵، ۱۸۸، ۲۲۹، ۳۳۹، ۴۵۷
ساندنیست‌ها، ۲۰۷، ۶۴۲
سدلی، محمد، ۳۹۶
سرمایه‌داری و آزادی، ۱۲، ۱۳، ۴۰، ۹۵، ۱۲۴، ۱۳۵، ۲۶۹
سریلانکا، ۲۴، ۲۵، ۳۹، ۳۱۲، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۵–۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۵–۵۷۸، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۵۶، ۶۵۷
سنا (ی آمریکا)، ۱۰۸، ۲۲۰، ۴۵۲، ۴۹۹، ۶۳۳
سوروس، جرج، ۲۶۵، ۳۴۷، ۳۴۸
سوسا، مرسدس، ۱۶۳، ۱۶۵
سوکارنو، احمد، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵
سوموزا دابایل، آناستازیو، ۲۰۷
سوهارتو (ژنرال)، ۱۱۱–۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۳، ۳۸۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۵
سیا، ۹، ۱۳، ۲۳، ۲۵، ۳۷، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۰–۶۵، ۶۷–۷۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵–۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۴۰۵، ۴۱۸، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۶، ۴۷۹، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۲۲، ۶۴۱، ۶۵۱
سیاستاد، لَری، ۱۴۰، ۲۳۷
سیاست‌های فوق‌العاده، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۷
سیتی بانک، ۹۵، ۲۳۸، ۲۵۱، ۳۸۸
سینیوره، فواد، ۶۵۳

ش

شرکت‌محور، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۷۶، ۳۲۰، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۹، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۶۱
شستشوی مغزی، ۵۳، ۶۱–۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۸
شکنجه، ۹، ۱۰ و بسیاری جاهای دیگر
شوروی، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۹۷، ۱۲۲، ۱۵۳، ۱۸۳، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۲۲–۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۷۶، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۳۹، ۵۸۳، ۶۰۳، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱
شوک الکتریکی، ۲۳، ۳۷، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۸۰، ۱۱۷، ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۳۴، ۴۷۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴
شوک‌درمانی ۹، ۱۱ و بسیاری جاهای دیگر
شوک و ارعاب، ۱۱، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۵۷، ۱۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۸۵، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۲۹
شولتز، جرج، ۹۹، ۱۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۸۸،

۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۶
شیزوفرنی، ۵۶، ۵۹، ۶۷، ۴۷۱
شیلی، ۱۲-۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۶، ۷۲، ۹۳، ۹۹-۱۰۹ و بسیاری جاهای دیگر، به‌ویژه فصل ۳ و ۴

ص
صدام، ۱۹۲، ۳۵۳، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۲-۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۴
صندوق بین‌المللی پول، ۱۳، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۱۱۱، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰-۲۵۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۸-۶۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۰-۸۲، ۳۸۸، ۳۸۹-۴۰۷، ۴۷۴، ۴۹۵، ۵۰۸، ۵۶۲، ۵۶۶، ۶۱۹، ۶۳۵، ۶۴۸، ۶۴۹
صنف‌گرا، ۱۳۷، ۲۸۴، ۳۴۰، ۴۰۷، ۴۴۶، ۴۴۷

ع
عراق، ۱۱، ۱۴ و بسیاری جاهای دیگر
عفو بین‌الملل (سازمان)، ۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰

ف
فارغ از مقررات، ۱۶، ۸۸، ۳۴۵
فاشیسم، ۹۲، ۱۳۷، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۴۴، ۶۳۹، ۶۵۷
فالکلندز (جزایر)، ۲۷، ۲۰۷-۲۱۲، ۲۳۵
فرانسه، ۱۳، ۲۸، ۷۲، ۷۳، ۹۲، ۱۴۲، ۱۶۰، ۲۵۱، ۲۶۸، ۳۴۳، ۴۰۳، ۴۵۴، ۶۱۳، ۶۳۷، ۶۳۸
فروید، زیگموند، ۱۱، ۵۷، ۱۶۴، ۵۳۴
فریدمن، میلتون، ۱۱ و بسیاری جاهای دیگر
فریر، پائولو، ۱۶۳
فقر، ۱۳، ۱۶، ۲۳، ۹۲، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۸۴، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۶۹، ۳۱۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۸۶، ۵۴۰، ۵۶۵، ۶۲۶، ۶۵۰
فلج روانی، ۳۷
فورچون، ۴۱، ۱۱۳، ۲۰۰، ۴۱۴، ۵۴۵، ۶۲۱، ۶۲۲
فورد، جرالد ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۷۸
فورد (شرکت)، ۱۶۸-۱۷۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۳۸، ۳۶۸، ۳۹۵، ۵۹۲
فورد، هنری، ۴۴۴
فوکویاما، فرانسیس، ۴۱، ۲۷۳-۶، ۲۹۰، ۳۷۰
فیتلویتز، مارگریت، ۱۷۳
فیشر، استنلی، ۳۴۰، ۳۷۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۷، ۶۱۹، ۶۴۸

ق
قالب‌شکنی، ۱۱، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۸۵، ۴۷۹
قیف جنوبی آمریکای لاتین، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۵-۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۶، ۳۵۲، ۵۳۱، ۶۲۹

ک
کاروترز، توماس، ۲۷۲
کاسترو، فیدل، ۱۰۶
کاستنر، گِیل ۴۹-۵۷، ۵۹، ۶۴، ۸۱-۸۳، ۶۵۷
کاگارلیتسکی، بوریس، ۱۵، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸
کالدول، کریستوفر، ۶۰۳
کامرون، ایوِن، ۱۱، ۲۳، ۴۹-۵۱، ۵۴، ۵۵-۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۵-۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۱۷، ۴۷۹، ۵۳۴، ۵۳۵، ۶۵۷
کانادا، ۱۱، ۱۸، ۲۹، ۳۴، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۶،

۶۱، ۶۲، ۸۵، ۹۲، ۱۵۶، ۱۷۹، ۳۲۴، ۳۷۰، ۳۷۵-۳۸۸، ۴۰۳، ۴۸۲، ۵۸۰، ۵۹۵، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۳۱، ۶۳۴
کاوایو، دومینگو، ۲۳۸، ۲۴۹-۲۵۲، ۳۵۸، ۳۷۹، ۶۳۴، ۶۳۵
کتاب سیاه کمونیسم، ۴۳
کریستوفر، وارن، ۳۳۸
کژدیسگی، ۸۵، ۸۷، ۱۲۸، ۱۶۱
کلارک، ریچارد، ۴۵۶
کلارک، کَتلین، ۴۶۱
کلمبیا، ۱۰۴، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۶۱، ۵۲۷، ۶۰۷، ۶۲۸، ۶۴۵
کلی، روبرتو، ۱۱۶
کلینتون، بیل، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۴۵، ۴۵۶، ۴۷۵، ۵۶۲
کمدسو، میشل، ۳۸۱
کمونیسم، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۹۲، ۹۸، ۱۶۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۴، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۴۸-۳۵۰، ۳۵۴، ۴۹۳، ۵۸۳، ۶۱۱، ۶۴۰، ۶۴۱
کندور (عملیات)، ۱۴۵، ۱۶۱
کنگره (آمریکا)، ۱۸، ۲۹، ۴۱، ۷۶، ۱۹۰، ۳۳۴، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۸، ۶۰۵، ۶۳۲
کوالیک، تادئوش، ۲۸۷
کوبارک، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۸۳، ۱۱۷، ۱۴۷، ۴۶۹، ۵۲۹، ۵۳۰
کورتوا، استفان، ۴۳
کوررا، رافائل، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۹
کورکوران، تِرنس، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳
کیسینجر، هنری، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۵۴، ۲۳۸، ۲۸۲، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۸، ۶۴۱، ۶۴۲
کینز، جان مینارد، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۹۰-۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۲۵، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۷۳، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۵، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۲، ۵۱۰، ۵۷۸
کینزر، استیفن، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۴

گ

گارزون، بالتازار، ۱۶۰
گالئانو، ادواردو، ۱۳، ۲۳، ۱۱۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۰، ۶۴۴
گالبریث، جان کنث، ۹۲
گاندی، مهاتما، ۱۹۷
گرینسپان، ریکاردو، ۲۲۵
گواتمالا، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۹۹
گوانتانامو، ۳۲، ۵۰، ۷۳، ۷۷-۸۰، ۱۴۸، ۱۷۷، ۴۴۱، ۴۴۳
گورباچف، میخائیل، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۳، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۶۴۰
گوزتی، سزار آگوستو، ۱۵۴، ۱۷۷، ۲۳۸
گولارت، خوئائو، ۱۰۵، ۱۱۰
گومد، ویلیام، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹
گونتر فرانک، آندره، ۱۰۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۴، ۳۵۱، ۳۸۱
گیبسون، مک گوئیر، ۴۸۵
گِیدر، یِگور، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۵، ۴۹۴، ۵۰۴

ل

لائسون، نایجل، ۲۱۰
لتلیر، اورلاندو، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۳۱، ۳۱۳، ۶۳۲
لطمهٔ روحی، ۳۷، ۳۸
لنین، ولادیمیر ایلیچ، ۲۵۷، ۲۹۲، ۳۴۳
لوح سپید، ۱۰، ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۸۲، ۸۳، ۳۵۲، ۵۳۵
لولا دا سیلوا، لوئیز ایناسیو، ۶۴۲
لهستان، ۲۱، ۲۵۷-۲۵۹، ۲۶۱-۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۵-۲۸۸، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۲-۴،

۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۳، ۴۹۳، ۵۲۷، ۶۳۸
لیبرال، ۳۴، ۳۶، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۷۴، ۳۲۸، ۳۳۹
لیبرال دموکراسی، ۲۷۴، ۳۳۲

م
مائوتسه دون، ۳۸، ۴۳، ۹۷، ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۸۲
مادران پلازا دو مایو، ۱۸۵، ۱۹۰
مارکس، کارل، ۱۶۴
مازوویِتسکی، تادِئوش، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۸
ماسرا، آدمیرال، ۱۵۲
ماشل، ساموراِ، ۲۹۳
مافیای برکلی، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۳، ۳۹۵، ۳۹۶
ماکیاولی، نیکولو، ۱۲، ۲۲
ماندلا، نلسون، ۲۸۹-۲۹۱، ۲۹۳-۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۳-۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۰
ما، ولادیمیر، ۳۳۰
«ماهی‌های گوشت‌خوار»، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۲۳۸، ۲۷۸، ۳۵۴
مایسنر، موریس، ۲۷۸
محافظه‌کار، ۳۴، ۳۶، ۸۴، ۲۰۶، ۲۸۰، ۵۲۴
محرومیت حسی، ۶۳، ۶۴، ۷۱، ۱۴۹، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳
مرسدس بنز (شرکت)، ۱۲۶، ۱۷۱، ۲۳۸، ۳۵۱
مری، وین، ۳۴۴
مسئلهٔ شکنجه: *بازجویی‌های سازمان سیا از جنگ سرد تا جنگ علیه تروریسم*، ۷۲
مسکو، ۲۵۷-۲۶۱، ۲۶۳، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۶۳، ۳۶۹، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۹۴، ۶۱۳، ۶۳۴
مسکو تایمز، ۳۴۳
مصدق، محمد، ۹۷، ۹۹
مقررات‌زدایی، ۴۱، ۱۲۴، ۲۲۶، ۲۵۲، ۲۷۸، ۳۹۵، ۴۲۹، ۵۱۵، ۶۰۳، ۶۳۴
مکتب اقتصادی شیکاگو، ۱۲، ۱۴ و بسیاری جاهای دیگر
مک کویگ، لیندا، ۳۷۶
ملتزر، آلن، ۲۰۴، ۲۱۳
ملت مالکان، ۱۳۵
منشور آزادی، ۲۹۰-۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۷-۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶-۳۱۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۵۰
مِنم، کارلوس، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۹
مورالس، اِوو، ۲۲۸، ۶۳۱، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۰
موزامبیک، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۶
موسولینی، بنیتو، ۱۳۷
مونتونرو، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۸
میتریون، دَن، ۱۴۷

ن
نرودا، پابلو، ۱۶۳، ۱۶۴
نظریهٔ بحران، ۲۱۴، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۰، ۴۱۸
نوبوا، آلوارو، ۶۴۲
نورکیست، گروور، ۶۳۴
نولیبرال، ۹۷، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۳۵، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۱، ۵۲۶، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۴۱
نولیبرالیسم، ۳۵، ۱۰۴، ۱۵۲، ۱۹۴، ۲۸۳، ۳۲۰، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۰، ۶۳۵، ۶۴۲، ۶۵۰
نیتیساسترو، ویجوجو، ۳۹۶
نیکاراگوئه، ۲۰۶، ۲۰۷، ۵۶۵، ۵۶۶، ۶۴۲، ۶۴۹
نیکسون، ریچارد، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۹، ۲۰۱-۲۰۳، ۲۰۶، ۴۱۱، ۶۴۱
نیمان، ویتالی، ۳۳۸
نیواورلیان، ۱۸-۲۱، ۲۳-۲۶، ۴۲
نیوزویک، ۱۸۱، ۳۳۹، ۴۹۲
نیویورک تایمز، ۲۰، ۲۸، ۳۲، ۶۸، ۶۹، ۷۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۸۰، ۲۱۷، ۲۲۹، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۳۳، ۳۶۴، ۳۸۳، ۳۹۳، ۴۰۱،

۴۰۶، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۶۰، ۵۱۴، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۷۷، ۵۸۳، ۵۸۷، ۶۳۶
نیویورکر، ۴۴۲، ۴۶۴

و
واشـــنگتن پست، ۱۴، ۸۰، ۱۳۶، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۳۱، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۸۶، ۵۰۹
وال استریت ژورنال، ۱۹، ۲۱، ۴۱، ۱۱۹، ۲۸۲، ۳۰۹، ۳۳۹، ۳۴۱، ۴۰۰، ۴۵۴، ۵۶۶، ۵۸۴
والسا، لخ، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۷-۲۷۰، ۲۸۶، ۲۸۸، ۴۹۳
والش، رودولفو، ۱۴۹-۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۹۲، ۳۹۷، ۴۷۳، ۶۳۵، ۶۴۱
ولفوویتز، پل، ۴۹۴
ولکر، پل، ۲۳۹
وَنگ هوئی، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴
وولسی، جیمز، ۴۵۶، ۶۲۲
ویرانگری خلاق، ۱۲، ۲۱، ۴۲، ۳۳۱
ویشنو پادایاشی، ۲۹۸-۳۰۱، ۳۰۴، ۳۱۹
ویلیامسون، جان، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۵، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۰

ه
هـــاربرگر، آرنـــولد، ۸۴، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۴۳، ۲۴۹
هاربری، جنیفر، ۷۴
هالیبرتون (شرکت)، ۳۳، ۳۵، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۳-۴۲۵، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۳، ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۳، ۶۴۷
هانتینگتون، ساموئل، ۲۰۶
هایک، فریدریش فون، ۱۴، ۴۰، ۹۱، ۱۳۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۳۲۸
هب، دونالد، ۶۲-۶۵، ۶۹، ۷۱، ۷۲
هدایت روانی، ۱۱، ۵۷، ۶۰، ۸۲
هرش، سیمور، ۴۶۴
هس، رودلف، ۵۶
هگارد، استفن، ۲۰۳، ۲۵۵
هلند، ۲۹۱، ۳۲۰، ۵۵۳، ۶۲۲، ۶۳۸
«هـــمبستگی»، ۲۵۸-۲۷۱، ۲۸۵-۲۸۸، ۳۳۰، ۳۳۵، ۴۹۳، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۱
هـــیتلر، آدولف، ۱۱۵، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۸۳، ۲۱۱، ۳۷۳
هیلمن، جرالد، ۴۶۴، ۴۶۶
یـــارانـــه، ۱۹، ۳۲، ۹۳، ۱۳۲، ۱۳۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۶۶، ۳۰۱، ۳۳۱، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۱۱، ۵۸۸، ۶۰۰، ۶۱۵، ۶۴۷

ی
یاروزلسکی، وُیژِک، ۲۶۰
یلتسین، بوریس، ۱۴، ۲۷، ۲۳۳-۵، ۳۲۶، ۳۲۷-۳۳۰، ۳۳۲-۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۴، ۴۹۴، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۴۰
یونایتد فروت (شرکت)، ۹۸، ۹۹، ۴۵۰

از همین مترجمان

از مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین»

دفتر ۱: «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» ـ جان پرکینز ـ شهابی / نبوی ـ نشر اختران

دفتر ۲: «به من دروغ نگو: گزارش‌هایی تاریخ‌ساز» ـ جان پیلجر ـ شهابی / نبوی ـ نشر اختران

دفتر ۳: «اربابان جدید جهان» ـ جان پیلجر ـ مهرداد شهابی / مهرناز شهابی ـ نشر اختران

دفتر ۴: «دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه» / نائومی کلاین ـ شهابی / نبوی ـ کتاب آمه

«عقل سلیم» ـ توماس پین ـ میرمحمود نبوی ـ نشر قطره

«بیانیه‌ای برای نظم نوین جهانی» ـ جرج مونبیو ـ میرمحمود نبوی ـ نشر چشمه

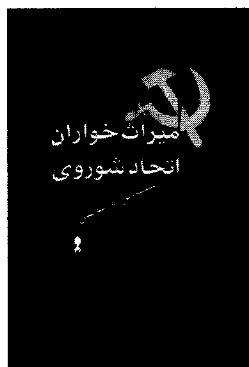
در دست انتشار

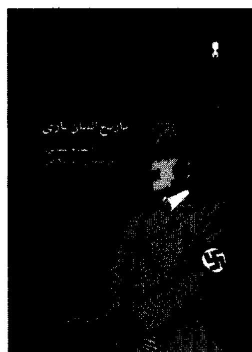
«از جنس نازی‌ها» دفتر ۱: به‌کوشش مهرداد و مهرناز شهابی و میرمحمود نبوی ـ کتاب آمه

مجموعهٔ «پشت پردهٔ مخملین» ـ دفتر ۵:

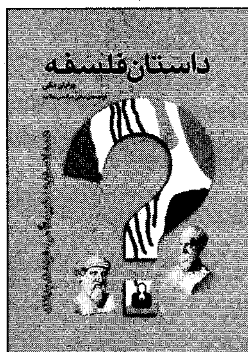
«نیکوکاران خبیث» ـ هاجون چنگ ـ مهرداد (خلیل) شهابی / میرمحمود نبوی ـ کتاب آمه

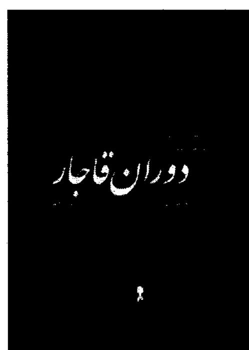
انتشارات کتاب آمه منتشر کرده است

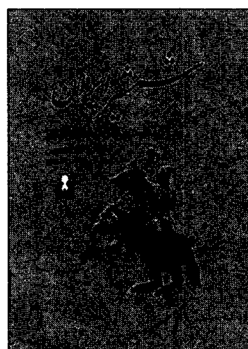












۱

متن کامل گفت و گوی همشهری دیپلماتیک / ویژه نامه اقتصاد، شماره ۵۱، آبان ماه ۱۳۹۰ با مهرداد (خلیل) شهابی در باره اندیشه‌های نائومی کلاین

توضیح: به علت کمبود فضا، ویژه نامه اقتصادی همشهری پاسخ به صرفا ۵ پرسش را با حذف برخی مطالب منتشر کرد.

۱. نائومی کلاین با طرح مسئلهٔ شوک‌درمانی در روانشناسی و بسط این مسئله به اقتصاد، مدعی است که عده‌ای از متفکرین اقتصاد سرمایه داری به شکلی به دنبال سوء‌استفاده از بحران‌های اقتصادی و یا حتی طبیعی هستند. سابقهٔ چنین نگرشی در تفکر چپ چقدر است؟ و آیا چنین ظنی اولین بار در اردوی متفکرین سوسیالیستی توسط نائومی کلاین مطرح شده است؟

شهابی: (الف) در حالی که پرسش شما از واژه "بحران" استفاده می‌کند، گلواژهٔ این کتاب "فاجعه" است (*دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه*). خانم نائومی کلاین نخستین کسی است که در شرح چهار دهه بهره‌گیری نولیبرال‌ها از چنین فرصت‌هایی، واژهٔ "فاجعه" را به کار گرفته است.

(ب) این تز که نظام سرمایه‌داری بر بستر بحران‌ها رشد می‌کند ایدهٔ کاملاً جدیدی نزد چپ‌گرایان نیست. آنچه خانم کلاین در «دکترین شوک» به آن نائل آمده اینست که، با ارائه انبوهی از مستندات چهل سال گذشته، کشور به کشور، نشان دهد که چگونه از *استعارهٔ «شوک»* و حضور مداوم آن در همه فرصت‌های مورد بهره گیری نولیبرالها، توانسته است **یک دکترین و نتیجه‌گیریِ تحلیلگرانه درباره ظهور سرمایه‌داریِ فاجعه** ارائه کند.

۲. این متفکر شکنجه و جنگ را ابزار نظام سرمایه داری می داند. تا آنجا که معتقد است جنگ‌های عراق و افغانستان و همچنین زندان‌هایی چون گوانتانامو وابو غریب ریشه در اهداف اقتصادی سرمایه داری نوین دارد. آیا تا این حد تفسیر وقایع دنیای امروز از دیدگاه اقتصادی کمی زیاده روی نیست؟

شهابی: به درستی که جنگ همواره از ابزار نظام سرمایه‌داری برای پیشگیری و/ یا خروج از بحرانها بوده است، ولی نظر به اینکه، در این کتاب، توجه خانم کلاین به سرمایه‌داریِ بنیادگرا معطوف است، پس طبیعی است که بر استفاده **سرمایه‌داریِ بنیادگرا از ابزار شکَنجه و جنگ** تمرکز کرده است.

برای تهاجم سال ۲۰۰۳ ایالات متحده به عراق بی‌تردید دلایل سیاسی نیز وجود داشته است، اما خوبست ببینیم که دولت بوش با اجرای عملیات نظامی "شوک و ارعاب" (دکترین نظامی آمریکا برای جنگ با عراق) و در پی **شوک ناشی از جنگ** و سقوط رژیم صدام، که **سردرگمی مردم** عراق را در پی داشت، چه قدر سریع برای **تحمیل شوک درمانی**

اقتصادی اقدام کرد. افزون بر این، آنچه عراق را از جنگ‌های دیگر متفاوت می‌کند این است که دولت ایالات متحده هم جنگ و هم **"بازسازیِ"** کذایی کشور جنگ‌زده را خصوصی‌سازی کرد و در اختیار بنگاه‌های اقتصادی‌ای از قبیل هالیبرتون و شرکت بلک واتر گذاشت که با دولت بوش زد و بندهای سیاسی و مالی داشتند. دیک چنی، معاون رئیس جمهور آمریکا، که مدیرعامل پیشین هالیبرتون و وامدار آن بود، باید محبت‌های شرکت را جبران می‌کرد. این نکته **"در گردان" بین عرصه سیاست و عرصه اقتصاد** را نشان می‌دهد که چگونه، **برای حفظ منافع متقابل**، نیروهایی بین این دو عرصه پیوسته در حال "آمد و شد" اند.

برنامهٔ کاری پل برمر، رئیس آمریکایی «تشکیلات موقت نیروهای ائتلاف» در عراق، ادغام طرح اقتصادی نولیبرالی در قانون اساسی عراق بود تا دولت‌های بعدی عراق نتوانند آن را تغییر دهند. اگر طرح این نمایندهٔ ایالات متحده در عراق نوعی مشارکت سرمایه‌گذاران آمریکایی در صنایع عمده بود، شاید می‌شد گفت که هدفش ترغیب توسعه اقتصادی عراق است. اما برمر بر لزوم مالکیتِ صد-در-صدی سرمایه‌گذاران آمریکایی در صنایع عمده عراق اصرار می‌ورزید. برخلاف «طرح مارشال» دولت آمریکا در اروپای پس از جنگ، استفاده از نیروی کار عراقی یا مواد خام عراق در طرح "بازسازی" کذایی نولیبرال‌ها جایی نداشت. سرمایه‌گذاران آمریکایی نه فقط می‌توانستند ۱۰۰٪ سودشان را، بدون کسر مالیات و بدون نیاز به سرمایه‌گذاری مجدد، از عراق خارج کنند بلکه می‌توانستند قراردادها و انحصارهایی به **مدت ۴۰ سال** به چنگ آورند، که باز دولت‌های ۴۰ سال آتی در عراق را ملزم و متعهد به اجرای سیاست‌های بازار آزاد می‌کرد. بنابراین، دست کم یکی از اهداف بسیار مهم سیاست‌های جنگ افروزانه آمریکا در قبال عراق **تحمیل سیاست‌های بازار آزاد** بر این کشور غنی از نفت بود.

افزون بر این، خصوصی‌سازی بسیاری از عملیات نظامی و واگذاری آنها به شرکت‌های بسیار بدنامی چون بلک واتر ــ که دولت ایالات متحده اقامه‌ی دعوی علیه آنها را در عراق و نیز در ایالات متحده ممنوع کرده بود ــ قشری از مزدوران جنایتکار بین‌المللی آفریده است که در جنایات جنگی و شکنجه چه در زندان‌های ابوغریب و گوانتانامو و چه زندان‌های مخفی دیگر در کشورهای مطیع و همسو با ایالات متحده دست داشته‌اند و به هیچ مرجعی هم پاسخگو نیستند.

پیش از این نیز، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ «مدرسه (نظامی) قاره آمریکا» ("School of Americas") وابسته به ارتش نظام سرمایه‌داری ایالات متحده آموزش جوخه‌های ترور و تیم‌های شکنجه برای به کار گیری در کشورهای آمریکای لاتین را برعهده داشت. در بسیاری از این موارد، ردپای شرکت‌های آمریکایی سرمایه‌گذار، مانند کوکاکولا و شرکت یونایتد فروت (که جرج بوش از سهامداران اصلی آن بود)، همراه و همسو با شبه نظامیان دست آموز آمریکا دیده می‌شد.

سیاست‌های این پرچمدار سرمایه‌داری و بازار آزاد چنان با جنگ افروزی و شکنجه و تروریسم در هم آمیخته که ، طبق اسناد موجود، «ایالات متحده تنها کشوری است که دادگاه جهانی آنرا به سبب ارتکاب تروریسم بین المللی (در کشور نیکاراگوئه) محکوم کرده است. همچنین، ایالات متحده یک قطعنامه شورای امنیت را که خواستار رعایت حقوق بین الملل از سوی حکومتها بود وتو کرده است.» [ن.ک. به *"اربابان جدید جهان"* – جان پیلجر (دفتر سوم از مجموعه "پشت پرده مخملین") – انتشارات اختران، ۱۳۸۸].

در اینجا، به سبب کمبود جا، از پرداختن به "کینز گرایی نظامی" (Military Keynesianism) مقوله جالب و مهمی که البته نقش آن در سرمایه‌داری نولیبرال کمرنگ شده است) خودداری می‌کنم و آنرا به وقتی دیگر وا می‌گذارم.

از سوی دیگر، ندیدن نقش صنایع نظامی در اقتصاد و سیاست خارجی ایالات متحده و دامن زدن به بحران‌های سیاسی و جنگ افروزی‌ها ــ چه مستقیما و چه با همراهی یا به واسطهٔ اذناب منطقه‌ای آمریکا ــ چشم بر بستن بر بدیهی‌ترین واقعیاتِ کاملا ملموس و یک نوع کورچشمیِ سیاسیِ عامدانه است. سیاست ایالات متحده در طول تمام سال‌هایی که در ذهن می‌گنجد مبتنی بر هراس آفرینیِ کاذب و پارانوئید در اذهان و دلها بوده است- هم در میان آمریکاییها، هم در مردم غرب، و هم در میان دولت‌های این و آن منطقهٔ جهان. همه این بحران آفرینی‌ها و جنگ افروزی‌ها نیز برای فروش تسلیحات نظامی و تامین منافعِ "مجتمع نظامی-صنعتی" آمریکا و تلاشی در جهت رفع بحران‌های اقتصادی به کمک بخش جنگیِ اقتصاد است. در واقع، ساخت و فروش تسلیحات عامل محوری هر "رونق" اقتصادی در نظام‌های سرمایه‌داری است. دامن زدن به "جنگ سرد" را نیز باید در همین راستا دید. و نیز ببینید حکومت‌های وابستهٔ عربستان، کویت و ..... سالی چند میلیارد دلار از بابت جنگ افزارها به جیب سرمایه داران آمریکایی و همپیمانان شان می‌ریزند.

در پایان، خوبست به این چند نکته (که فقط قطره‌ای از اقیانوس است) توجه کنیم:

«از هر دلار درامد مالیاتی در ایالات متحده، چهل سنت (یعنی چهل در صد) به پنتاگون (وزارت به اصطلاح دفاع امریکا) راه پیدا می‌کند.»[1]

«به دنبال جنگ خلیج فارس، فروش تسلیحاتی امریکا ۶۴ درصد افزایش یافت و حمله پیمان نظامی ناتو به یوگسلاوی به یک افزایش ۱۷ میلیاردیِ دیگر در میزان فروش مجموعهٔ نظامی – صنعتی امریکا انجامید.»[2]

---

۱ و ۲. به نقل از *اربابان جدید جهان* ــ جان پیلجر (دفتر سوم از مجموعه "پشت پرده مخملین") ــ انتشارات اختران، ۱۳۸۸.

«روزی که بورس‌های سهام بعد از حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ بازگشایی شدند، سهام معدود شرکت‌هایی که افزایش ارزش نشان می‌داد سهام شرکت‌های پیمانکار نظامی بود. ارزش سهام شرکت لاکهید مارتین، این بزرگترین تامین کننده نیازهای نیروهای نظامی ایالات متحده، ۳۰ درصد ترقی کرد.»[۱]

آیا باز هم اصرار دارید که *«اینگونه تفسیر وقایع دنیای امروز از دیدگاه اقتصادی کمی زیاده‌روی است»*؟!

۳. به نظر می رسد نائومی کلاین بیش‌تر از آنکه روشنفکری از دسته چپ مدرن باشد با دیدگاه‌های چپ سنتی به نقد سرمایه داری بخصوص در آمریکا می‌پردازد. اولا چقدر اندیشه‌های نائومی کلاین را می‌توان مدرن دانست و دوما آیا به صرف اشتباهات گوناگون دولت‌های مختلف آمریکایی، می‌توان کل نظام سرمایه‌داری را محکوم کرده و زیر سوال برد؟

شهابی: اولاً، شما مشخصا با اتکا به کدامیک از نقدهای نائومی کلاین وی را به چپ سنتی منتسب کرده‌اید؟ دیگران نیز بر اساس دیدگاه‌های خود در باره گرایش‌های او اظهار نظرهایی بسیار متفاوت کرده اند. برخی او را **چپ مدرن** نامیده‌اند، بعضی **آنارشیست**، و برخی از نقدهای چپ هم، به رغم ارزیابی کلا مثبت از تحلیل او، به سبب چشم بر بستن وی بر نقش بیل کلینتون در ادامه راهِ رونالد ریگان در پیاده کردن سیاست‌های "مکتب شیکاگو" در این کتاب، خانم کلاین را دارای گرایش‌های **لیبرالی** دانسته اند. به هر حال، من او را چپ سنتی نمی‌دانم. او، با مخاطره آمیز دانستنِ «دکترین‌های بسته و بنیادگرایانه‌ای که نمی‌توانند با سایر نظام‌های اعتقادی همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند .... و می‌خواهند دستشان به طور کامل برای پیاده کردن مو به موی نظام مورد نظرشان بازگذاشته شود»، نظام‌های اقتدارگرا را هدف گرفته است که، از قضا، همُ بنیادگرایی بازار نولیبرال‌ها و هم کمونیسم اقتدارگرا هردو در این مقوله می گنجند. در ادامه، خانم کلاینَ می گوید: «مطمئنا خوانشی جزمی و تکثرستیز از کمونیسم بود که به تصفیه‌های استالین و اردوگاه‌های بازآموزی مائو انجامید. آن آزمایشگاه‌های دنیای واقعیِ کمونیسم اقتدارگرا را برای همیشه بدنام کرده است، بدنامی‌ای که سزاوارش بود» (*دکترین شوک* ص ۴۳). پس از این مختصر، حالا خانم کلاین را در کدام مقوله جای می‌دهید ؟

ثانیاً، مضحک است که جنایات روزمره و مستمر نظام سرمایه‌داری در کل و به ویژه امپریالیسم ایالات متحده در عصر حاضر را صرفاً «اشتباهات گوناگون دولت‌های مختلف آمریکایی» بنامیم ! هم جنایات دولت‌های استعمارگر بریتانیا و فرانسه در

---

۱. به نقل از *اربابان جدید جهان* ــ جان پیلجر (دفتر سوم از مجموعه "پشت پرده مخملین") ــــ انتشارات اختران، ۱۳۸۸.

سده‌های گذشته با حفظ منافع طبقات مسلط شان گره خورده بود و هم جنایات امروزین سرمایه‌داری امپریالیستی ایالات متحده. نائومی کلاین پس از حمله به کمونیسم اقتدارگرا، می‌پرسد «اما در مورد نهضت دوران معاصر، یعنی نهضت تهاجمی آزادسازی بازارهای جهانی، چطور؟ با کودتاها، جنگ‌ها و خونریزی‌هایی که برای نشاندن رژیم‌های هوادار شرکتها بر مسند قدرت و حفظ آنها صورت گرفته است هرگز به عنوان **جنایات نظام سرمایه‌داری** برخوردی نشده است و بر چنین جنایاتی صرفاً به عنوان "*زیاده‌روی‌های دیکتاتورهای بسیار افراطی*"، "*جبهه‌های داغ جنگ سرد*" و، اکنون، "*جنگ با تروریسم*" قلم سهو کشیده‌اند. این در حالیست که متعهدترین مخالفان مدل اقتصادی شرکت‌محور، چه در آرژانتین دهه ۱۹۷۰ و چه امروز در عراق، به طور روش‌مند سر به نیست می‌شوند اما این سرکوب را به عنوان جنگ علیه کمونیسم یا تروریسم توجیه می کنند- و نه هرگز به عنوان **جنگی برای پیشبرد سرمایه‌داری ناب**.» (*دکترین شوک*، ص ۴۲). همانجا می‌افزاید «نمی‌خواهم استدلال کنم که تمام اَشکال نظام بازار ذاتا خشونت بار است. بسیار متحمل است که اقتصادی مبتنی بر بازار وجود داشته باشد که نیازمند چنین بی‌رحمی و خواستار چنان یک‌دستی ایدئولوژیکی نباشد».

آیا کودتای سال ۱۹۷۳ نظامیان در شیلی برای حفظ منافع شرکت ITT ایالات متحده و پیاده کردن نسخه بازار آزاد میلتون فریدمن با حمایت دولت ایالات متحده «صرفا یک اشتباه دولت آمریکا» است؟ آنهم وقتی که هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ وقت ایالات متحده، پس از جلسه‌ای با پرزیدنت نیکسون، آشکارا وقیحانه می گوید «**می‌خواهیم شیون اقتصاد شیلی را درآوریم**». ضمنا، عوامل شرکت آمریکایی ITT خود محرک کودتا بودند.

آیا کودتای سال ۱۹۵۳ ایالات متحده و بریتانیا برای حفظ منافع شرکت BP و ورود شرکت‌های نفتی آمریکایی به ایران «صرفا یک اشتباه دولت آمریکا» است؟ ضمنا، عوامل شرکت انگلیسی BP خود محرک کودتا بودند.

آیا کودتای سال ۱۹۵۴ ایالات متحده برای سرنگونی رژیم دموکراتیک گواتمالا و حفظ منافع شرکت آمریکایی یونایتد فروت هم «صرفا یک اشتباه دولت آمریکا» بوده است ؟ ضمنا، عوامل شرکت آمریکایی یونایتد فروت (که عمدتا متعلق به خانواده‌های امریکایی بوش، راکفلر، و الن دالس رئیس سازمان CIA در دولت ایزنهاور بود) خود محرک کودتا بودند.

آیا «صرفاً یک اشتباه دولت‌های گوناگون آمریکا» است که از زمان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده: ۱. تلاش کرده است بیش از ۵۰ دولت را که اکثراً در انتخاباتی آزاد به قدرت رسیده بودند، سرنگون کند؛ ۲. تلاش کرده است جنبش‌های مردم‌گرا یا ملی‌گرا را در ۲۰ کشور دنیا سرکوب کند. ۳. در انتخابات آزادِ بیش از ۳۰ کشور دنیا شدیداً دخالت کرده است. ۴. مردمِ دست‌کم ۳۰ کشور را بمباران کرده است. ۵. تلاش کرده است رهبران بیش از ۵۰ کشور را ترور کند؟ (William Blum, *Killing Hope*, http://killinghope.org/)

این میزان جنایات و استمرار آنها در طول تاریخ سرمایه‌داری آیا «صرفاً اشتباهات دولت‌های گوناگون آمریکا» است ؟ یا نشان‌دهنده آنست که این برخوردهای غیر انسانی و سرمایه‌محور **ذاتیِ نظام سرمایه‌داری** است که ادامهٔ حیاتِ خود را در گرو تداوم انباشت سرمایه می‌بیند و احتضار خود را در کوچکترین احتمال هرگونه گسستی در فرایند انباشت سرمایه ؟ و، از این رو است که با هر آنچه احساس شود که می‌تواند در فرایند انباشت سرمایه کوچکترین گسستی ایجاد کند، بدون هیچ‌گونه ملاحظه انسانی، برخورد می‌کند.

افزون بر این، ندیدن *نقش بسیار پررنگِ صنایع نظامی در اقتصاد و سیاست خارجی ایالات متحده* ما را به بیراهه می‌برد. ببینید در بحرانها(که گاه بحران‌هایی خودساخته است)، در حالی که شاهد سقوط شاخص سهام صنایع کالاهای مصرفی در بورس نیویورک هستیم، چطور شاخص سهام صنایع نظامی سر به فلک می‌کشد. جالب است به این احساس خطرِ خود رئیس جمهور آمریکا، ژنرال ایزنهاور (که حکومت‌های ملی ایران و گواتمالا را با کودتا سرنگون کرد) در سخنرانی خداحافظی اش توجه کنیم: « ما، در شوراهای دولتی، باید مراقب قدرت یابی ناروای "مجتمع نظامی- صنعتی"(Military-Industrial Complex) باشیم، زیرا که امکان ظهور فاجعه آمیزِ یک قدرتِ نابجا وجود دارد و (همواره) وجود خواهد داشت.»

در پایان، بگذارید فقط به عنوان نمونه، با ذکر چند نقل قول، **نوع نگاه نظام سرمایه‌داری به جهان** روشن شود تا دیگر کسی عوامفریبانه تکرار نکند که «آیا به صرف اشتباهات دولت‌های مختلف آمریکایی می‌توان کل نظام سرمایه داری را محکوم کرد و زیر سوال برد؟»:

«باید اعتراف کنم که، نزد من، کشورها مانند مهره‌های صفحه شطرنجی هستند که در صحنهٔ آن، بازی بزرگِ **"نبردی برای سلطه بر دنیا"** در جریان است.» ــ لرد کرزون، نایب السلطنهء امپراطوری بریتانیا در هند، سال۱۸۹۸.[۱]

«ما با داشتن فقط ۶/۳ در صد از جمعیت جهان، ۵۰ درصد از ثروت آن را در اختیار داریم. در چنین وضعیتی، **کاراصلی ما** در دوران پیش رو، **حفظ این نابرابری است**.... برای حفظ این موقعیت، لازم است احساساتی شدن را به کناری گذاریم و ملاحظاتی از قبیل حقوق بشر، اعتلای سطح زندگی و دموکراتیزه کردن (جوامع) را از سر به در کنیم.» - جورج کنان، طراح استراتژی‌های ایالات متحده آمریکا، سال ۱۹۴۸.[۲]

«اندونزی، با صد میلیون جمعیت و کمان سیصد مایلی جزیره‌هایش که سرشار از غنی‌ترین ذخایر منابع طبیعی منطقه‌اند، بزرگترین **غنیمت (برای آمریکا)** در آسیای جنوب شرقی است» ــ ریچارد نیکسون، رئیس جمهور ایالات متحده، ۱۹۶۷.[۳]

۱، ۲ و ۳. *اربابان جدید جهان* ـ جان پیلجر (دفتر سوم از مجموعه "پشت پرده مخملین") ــ انتشارات اختران، ۱۳۸۸، ترجمه مهرداد (خلیل) و مهرناز شهابی

«آنها می‌دانند که **ما مالک کشورشان هستیم.....ما دیکته می‌کنیم** که آنها چطور زندگی کنند و چه بگویند و، در حال حاضر، **عظمت آمریکا در همین است**. این چیز خوبی است، به ویژه که نفت زیادی در آنجاست که ما به آن نیاز داریم.»- ویلیام لونی، سرتیپ نیروی هوایی آمریکا و فرمانده عملیات بمباران عراق در زمان جرج بوش پدر.[1]

«هر ده سال یکبار، یا چیزی شبیه این، آمریکا باید به یک کشور کوچکِ آشغالی بند کند و پرتش کند سینه‌ی دیوار فقط برای اینکه به دنیا نشان دهد که **ما با کسی شوخی نداریم**» – مایکل لدین، استاد کرسی "آزادی" (!) در نهاد نولیبرالیِ "انستیتو امریکن انترپرایز" ایالات متحده امریکا.[2] http://leftbusinessobserver.com/crappy.html

۴. کتاب دکترین شوک بیش از آنکه یک نقد علمی با تکیه بر اسناد و دلایل مستدل باشد به یک رمان و داستان یا یک کتاب تاریخی شباهت دارد. نظر شما در این باره چیست؟

شهابی: رمان و داستان عمدتاً بر پایه تخیلات بنا می‌شود. مثلاً داستان‌های شیرین و سرگرم کننده‌ای از قبیل "**عجین بودن سرمایه‌داری و دموکراسی**"، امکان بازگرداندن جوامع به وضعیت "**سرمایه‌داری ناب**"ی که پیش از دخالت‌های دولتها وجود داشته است، ساختارشکنی برای رسیدن به "**لوح سپیدی که از نو بتوان هر چیز را بر آن نوشت**"، "**کامل بودن اطلاعات و رقابت کامل در بازار**" و چیزهایی این دست ! اینها داستان‌های زیبایی است که پیاده کردنشان در دنیای واقعی کابوسی بسیار خونبار و بی‌رحمانه بوده است. دکترین شوک، که «داستان»ش می‌خوانید، دستاورد سفرهای ۳ ساله نائومی کلاین و دستیارش از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۷ به کشورهای مختلف قربانی شوک‌درمانی برای آشنایی نزدیک با چگونگی پیاده کردن برنامه‌های سرمایه‌داری بنیادگرا و مسائل ناشی از آن بوده است. دکترین شوک دارای پانوشت‌های بسیار و ۷۴ صفحه یادداشت‌ها و مرجع‌های نویسنده و متکی به انبوه بی‌نظیر و مبهوت‌کننده‌ای از اطلاعات است. جوزف استیگلیتز، برنده جایزه نوبلِ در اقتصادِ و معاونِ اقتصادیِ پیشین "بانک جهانی" می‌نویسد: «کلاین شرحی **غنی از دسیسه‌های سیاسی و تلفاتِ انسانی‌ای** به دست می‌دهد که برای اجبار کردن سیاست‌های اقتصادی ناخوشایند بر کشورهای مقاوم ضرورت می‌یافت.»

البته، خانم کلاینِ نه اقتصاددان که ژورنالیستی کاوشگر و از برجسته‌ترین رهبران فکریِ جنبش ضدجهانی سازی است و تظاهرات عظیم و به یادماندنیِ این جنبش در شهر

---

۱. *اربابان جدید جهان* - جان پیلجر (دفتر سوم از مجموعه "پشت پرده مخملین") ــ انتشارات اختران، ۱۳۸۸، ترجمه مهرداد (خلیل) و مهرناز شهابی

۲. *اعترافات یک جنایتکار اقتصادی* - جان پرکینز (دفتر اول از مجموعه "پشت پرده مخملین") ــ انتشارات اختران، چاپ دوم ۱۳۸۸، ترجمه میر محمود نبوی و مهرداد (خلیل) شهابی

سیاتل آمریکا متاثر از دیگر کتاب او به نام "بدون مارک تجاری" بود. با این توضیحات، "دکترین شوک" نه یک نظریه‌پردازی اقتصادی که *تاریخ اقتصادِ ۵ دهه "مکتب شیکاگو" و نولیبرالیسم* است و باید از این منظر به آن نگریست.

اگر چه به نظر استیگلیتز، نائومی کلاین غیر اقتصاددان در جاهای زیادی از این کتاب بیش از حد ساده‌انگاری کرده است، اَما استیگلیتز بی‌درنگ اضافه می‌کند که «**اما (پرفسور میلتون) فریدمن (این برنده جایزه نوبل در اقتصاد) و دیگر متخصصان شوک درمانی اقتصادی نیز متهم به ساده‌انگاری اند** زیرا که باورشان به بی‌نقص بودن اقتصاد بازار مبتنی بر مدل‌هایی است که در آنها فرض بر "کامل بودن اطلاعات"، "رقابت کامل"، و "بازارهای ریسک کامل" است. **در واقع این سیاست‌ها، حتی بیش از نتیجه‌گیری‌های نائومی کلاین محل ایراد و اشکال است. سیاست‌های اقتصادی فریدمنی هرگز بر مبانی تجربی و نظریِ محکمی استوار نبوده است.** و حتی در همان زمانی که بر اِعمال این سیاست‌ها اصرار می‌شد، اقتصاددانان دانشگاهی **محدودیت‌های بازار** را توضیح می‌دادند- برای نمونه، محدودیت‌های بازار موقعی که با اطلاعات ناقص روبرو هستیم، *و البته* **که همیشه چنین** *است*».

استیگلیتز، با رد این ادعا که یافته‌های نائومی کلاین بوی تئوری توطئه می‌دهد (چیزی که کلاین نیز آنرا رد کرده است)، می‌گوید: «آنچه که جهان را ویران می‌کند، نه توطئه، بلکه زنجیره‌ای از چرخش‌های نادرست، سیاست‌های شکست خورده، و بی‌عدالتی‌های کوچک و بزرگی است که روی هم انباشته می‌شود. **بنیادگرایان بازار هیچ‌گاه درک نکردند که برای آنکه اقتصاد درست کار کند، چه نهادهایی مورد نیاز است، چه برسد به درکِ آن بافت اجتماعی‌ای (در معنای وسیع آن) که پیش نیاز کامروایی و شکوفاییِ تمدنها است.**» (توضیح: "بافت اجتماعی" - یا "سرمایه اجتماعی" که نخستین بار پی‌یر بودیار (جامعه‌شناس فقید فرانسوی، ۱۹۳۰-۲۰۰۲) آن را در دهه ۱۹۸۰ به کار گرفت- به معنی مجموعه‌ای درهم تنیده از ارزش‌ها و باورهای مشترک آحاد یک جامعه است، به‌طوری که آسیب دیدن هریک از آن ارزشها و باورهای مشترکِ به آسیب دیدن کل بافت اجتماعی یا حتا جامعه خواهد انجامید، مثل تار یا پودی که از یک پارچه جدا شود).

در تاریخ ۲۲ فوریه ۲۰۱۰، وبلاگی متعلق به جمعی از اقتصاددانان آمریکایی موسوم به Real- world Economics Review در مطلبی با عنوان «*آلن گرینسپن برنده "جایزه دینامیت" در اقتصاد شد*»، می‌نویسد: «گرینسپن اقتصاددانی شناخته شد که در ایجاد بحران مالی جهانی بیشترین مسئولیت را بر عهده داشته است. او به همراه میلتون فریدمن و لری سامرز، نفرات دوم و سوم، برنده نخستین (و، امیدواریم که، آخرین) "جایزه دینامیت در اقتصاد" شدند. **میلتون فریدمن، نفر دوم، با درکی نادرست از روش علمی، این پندار را ترویج می‌کرد که با استفاده از نظریه‌هایی خلاف واقع درباره طبیعتِ اقتصاد، می‌توان برای اقتصاد مدلی دقیق آفرید. این امر، همراه با مدل پولیِ ساده انگارانهٔ وی، مشوّق شکل دادن به تئوری‌های اقتصادی و پولیِ خیال‌بافانه‌ای بود که فروپاشیِ مالی جهانی را تسهیلّ کرد**».

۵. کلاین آمریکای لاتین را آزمایشگاه خونبار سرمایه‌داری می‌داند اما به سرنوشت تلخ کشورهای بلوک شرق اشاره نمی کند. و یا از استفاده ابزاری حکومت کمونیستی شوروی سابق در راستای اهداف اقتصاد دولتی حرفی به میان نمی‌آورد. آیا این همه باعث نمی شود که او با نگاهی تک بعدی به نقد مسائل اقتصادی برود؟

شهابی: خیر! هر کتابی موضوع و افق مشخصی دارد. موضوع "دکترین شوک" بررسی چگونگی ظهور سرمایه‌داری بنیادگرا، تاریخچهٔ آن از دهه ۱۹۵۰ به این سو و مقایسهٔ نتایج حاصل از آن با آمار اقتصادی پیشین کشورها تحت سیاست‌های اقتصادی توسعه گرایانه است. با این همه، در فصل‌هایی از "دکترین شوک" که به لهستان و روسیه می‌پردازد، کلاین به این نکته اشاره دارد که "شوک" در مورد این کشورها به ارث بردن گزینه‌های فاجعه بار اقتصادی رژیم‌های کمونیستی بود. او می‌نویسد "رژیم‌های اقتدارگرا عادت دارند درست آن زمانی بر دموکراسی آغوش بگشایند که طرح‌های اقتصادی‌شان نزدیک به فروپاشی است". نهادهای مالی بین‌المللی ("صندوق بین‌المللی پول" و "بانک جهانی") ارائه تسهیلات مالی به این کشورها برای تثبیت اقتصادی را مشروط به "شوک درمانی" یعنی پرداخت بدهی‌های رژیم‌های پیشین و پذیرش نظم بازار آزاد کردند، آنهم در شرایطی که این کشورها را از اخذ مشورت، مذاکره و بحث (یعنی جو سیاسی معمول) محروم کرده بودند- این کار **محروم کردن مردم از دموکراسی در عرصه اقتصادی بود**، آن هم موقعی که با سرنگونی نظامی اقتدارگرا، قرار بود، به اصطلاح، دموکراسی حاکم شود!

۶. نائومی کلاین اغلب با مکتب اقتصادی شیکاگو در مجادله بوده و میلتون فریدمن را عامل فجایع بزرگی چون حکومت‌های دیکتاتوری در آرژانتین، شیلی و اروگوئه و رکود اقتصادی آنها می‌داند. آیا می‌توان برای یک فرد و یا یک مکتب دانشگاهی نقشی تا به این حد بزرگ در وقایع چند دهه از جهان متصور شد؟

شهابی: کلاین نشان می‌دهد که دانشگاه شیکاگو با بورس‌های تحصیلی‌ای که "بنیاد خیریه فورد" تامین می‌کرد، هر سال صدها دانشجوی شیلیایی را در دانشگاه شیکاگو، براساس "مکتب اقتصادی شیکاگو" (آموزه‌های فریدمن) آموزش می‌داد تا آیندهٔ اقتصادی شیلی بر اساس آموزه‌های این مکتب شکل گیرد. پس از چند سال، دانشگاه شیکاگو استادان اقتصاد خود را به دانشگاه کاتولیک شیلی اعزام کرد تا آموزش دانشجویان اقتصاد در شیلی انجام شود. این دانشگاه، سپس، به مرکزی برای آموزش دانشجویان از سایر کشورهای آمریکای لاتین نظیر برزیل، آرژانتین، اروگوئه و سایر کشورها تبدیل شد، **یعنی کاری برنامه‌ریزی شده و متمرکز برای در دست گرفتن سرنوشت اقتصادی کشورهای حوزه آمریکای لاتین. کودتاهای نظامی** در کشورهای واقع در "قیف جنوبی" آمریکای لاتین **با حمایت ایالات متحده آمریکا** و **نابودی جمعیِ دیگراندیشانِ فعال در عرصه‌های اقتصادی-**

اجتماعی-فرهنگی ("نسل کشی" به تعبیر قاضی روزانسکی) عامل اصلی در پیاده کردن این آموزه‌ها بود. اینها **نخستین شوکی** بود که باید به این جوامع وارد می‌آمد تا آنها را آمادهٔ پذیرش **شوک ثانوی یعنی شوک درمانی اقتصادی** کند. طرح ۵۰۰ صفحه‌ای اقتصادی "بر و بچه‌های شیکاگو" (شاگردان فریدمن) حتی پیش از کودتا در اختیار فرماندهٔ نیروی دریایی شیلی بود و چند ساعت پس از کشتن رئیس جمهور دکتر سالوادور آلنده، روی میز ژنرال کودتاچی پینوشه قرار داشت.

"بر و بچه‌های شیکاگو" سپس در مقام‌های حساس نهادهای مالی بین‌المللی ("صندوق بین‌المللی پول" و "بانک جهانی") تحت سیطره ایالات متحده قرار گرفتند تا وام‌های این دو نهاد را مشروط به پذیرش و پیاده کردن سیاست‌های اقتصادی فریدمنی کنند (که بعدها "اجماع واشنگتن Washington Consensus" نام گرفت) تا، برای اجرای این سیاست‌ها، هر بار به کودتای نظامی (و بدنامی و رسوایی ناشی از آن) یا نشستن به انتظار فجایع و بحران‌های طبیعی نیازی نباشد. "سازمان تجارت جهانی" نیز، مانند دو نهاد پیشگفته، همواره عاملی در راه اجبار این سیاستها بوده است.

«نقشی تا به این حد بزرگ در وقایع چند دهه از جهان» در اکثر موارد نه ناشی از پذیرش آن از سوی مردم و به شیوه‌ای دموکراتیک (یعنی در انتخاباتی آزاد)، بلکه با بهره‌گیری از فجایعی نظیر کودتا، جنگ، سیل و بحران‌های اقتصادی یا با تحمیل از سوی نهادهای مالی بین‌المللی بوده است، یعنی **تقریبا همیشه عامل تحمیل و اجبار در اعمال این سیاست‌ها نقش داشته است.** اما، اینرا نیز باید افزود که با ظهور "تورم رکودی" در دو سوی اتلانتیک در دهه ۱۹۷۰، سیاست‌های کینزی دولت‌های رفاه دیگر تاثیرگذار نبود. این بود که مشکلات اقتصادی چندین سالهٔ انگلستان وایالات متحده مارگارت تاچر و رونالد ریگان راستگرا را در آن دو کشور به قدرت رساند تا به قلع و قمع اتحادیه‌های کارگری و اوراق کردن نهادهای دولت‌های رفاه دست زنند. یعنی که **سال‌ها گسست در انباشت سرمایه**، سرانجام، **ضرورت یک چرخش سیاسی بزرگ** را بر جوامع انگلستان وایالات متحده تحمیل کرد تا سرمایه یکبار دیگر خواست خود را بر کرسی نشاند. این در حالیست که مارگارت تاچر در دوره اول صدارت خود، که تعداد بیکاران و نیز نرخ تورم دو چندان شده و محبوبیت دولتش به ۱۸٪ تنزل کرده بود، در نامه‌ای به مرشدش فریدریش هایک نوشته بود که دگرگونی اقتصادی به سبک شیلی در بریتانیا، به سبب وجود نهادهای دموکراتیک، "کاملا غیر قابل قبول" به نظر می‌رسد. کمی بعد، آتش جنگ فالکلندز و بالا گرفتن احساسات ناسیونالیستی (یعنی، باز هم **بهره گیری از شرایط غیرعادی**) به "قهرمان ملی" جنگ افروز امکان داد تا اتحادیه‌های کارگری را سرکوب و دگرگونی اقتصادی به سبک شیلی را به مرحله اجرا گذارد.

۷. کلاین حتی تشکیل مدارس خصوصی در نیو اورلئان پس از وقوع سیل در آن منطقه را نیز از مظاهر سواستفاده از بحران توسط سرمایه داری می داند و خود به روند سریع پیشرفت این پروژه‌ها در برابر سایر اقدامات ترمیمی دولت در این منطقه اشاره کرده و از آن انتقاد می‌کند. آیا همین پیشرفت فوق العاده سریع پروژه خصوصی در برابر پروژه‌های دولتی خود نشان‌دهنده عملکرد بهتر و موثرتر سیستم خصوصی نیست؟

شهابی: آنچه صورت گرفت پیشرفت فوق‌العاده سریع پروژهٔ **خصوصی‌سازی** مدارس دولتی و خانه‌های دولتی با بهره گیری از **شوک** وارده به مردم در اثر **فاجعه** سیل کاترینا بود که، با استفاده از **سردرگمی توده‌های محروم**، نولیبرالها آن را **"فرصت"**ی طلایی برای خصوصی سازی مدارس و فعالیت خانه سازی دیدند. در حالی که دولت فدرال در دست نومحافظه‌کاران دو آتشه‌ای چون جرج دبلیو بوش، دیک چنی، دونالد رامسفلد و دولت محلی نیز در دست همپالگی‌هایشان بود که یک پایشان در عرصه سیاست و پای دیگرشان در عرصه زراندوزی و پر کردن جیب خود و نفع رسانی به اربابان و یاران غارشان در بخش خصوصی بود، آیا باید انتظار می‌رفت که دولت برای مردم دلسوزی کند و به انجام وظایف مردمی‌اش در ارائه خدمات و کمک‌رسانی از طریق ارگان‌های دولتی بپردازد ؟ آنهم با سیاست نولیبرالیِ "کاهش خدمات رفاهی دولت"؟ یا اینکه چوب لای چرخ آنها بگذارد و از این "فرصت" پولساز برای اجرای سیاست‌هایی استفاده کند که، در شرایط عادی، همواره با مخالفت مردم مواجه بوده است ؟ آنهم با هزینه‌ای بسیار بیشتر و با پرداخت یارانه به همپیاله‌های بخش خصوصی از خزانه، یعنی از جیب مردم.

۸. نظر به مسائلی که نائومی کلاین مطرح می‌کند، آیا می توانیم بگوییم که، مثل عقاید رادیکال، امروز در جهان شاهد نوعی رادیکالیسم در اقتصاد بخصوص در نظام سرمایه داری هستیم؟ و در این صورت، آیا می‌توان مدعی شد که خود کلاین نیز به شکلی دچار رادیکالیسم سوسیالیستی شده است؟

شهابی: «یک بازار آزادِ بخش تولیدات مصرفی می‌تواند با مدارس دولتی و با بخش بزرگی از اقتصاد مثل یک شرکت ملی نفت که در دست دولت است همزیستی داشته باشد. در چنین اقتصادی، همان قدر امکانپذیر است که شرکتها ملزم شوند که دستمزدهای معقولی بپردازند،به حق کارگران برای تشکیل اتحادیه‌ها احترام گذارند و دولت با کسر مالیات از ثروت، به بازتوزیع ثروت بپردازد تا نابرابری‌هایی که مشخصهٔ دولت شرکت محور است کاهش یابد. ضرورتی ندارد که نظام بازار حتما بنیادگرا باشد.» (*دکترین شوک*، ص ۴۳ و ۴۴). این همان نوع اقتصادِ مختلط و تابع نظم و مقرراتی است که کینز پس از "رکود بزرگ" در واقع به عنوان "راه نجات" پیش پای نظام سرمایه‌داری گذاشت و رئیس جمهور ایالات متحده، فرانکلین روزولت در "اصلاحات نوین" به آن عمل کرد و

به "وال استریت" چنین گفت: «ناچاریم مصالحه کنیم. وگرنه، با یک انقلاب (سوسیالیستی) روبرو خواهیم شد». آیا این مصالحه نوعی «رادیکالیسم سوسیالیستی» است ؟!

۹. هم اکنون یک دوره بحران اقتصادی جهانی را طی می‌کنیم و همیشه در طول چنین بحران‌هایی بوده‌اند متفکران بدبینی که مسائل مختلف را با نگرشی منفی تحلیل کرده‌اند. اما تنها در همان دوران رکود جدی گرفته شده و خریدار داشته‌اند. آیا نائومی کلاین از همین دسته است؟ یا باید برای او جایگاهی جدی‌تر و دائمی‌تر را در اندیشه اقتصادی جهان در نظر گرفت؟

شهابی: سوال شما فرض را بر این گذاشته است که این بحران جهانیِ اقتصادی گذراست و نظریه‌پردازی‌های نولیبرالی ماندگار. این در حالی است که، در پیِ جنبش "بهار عربی"، تظاهراتِ صدها هزار نفری در یونان، اسپانیا، ایتالیا، ایالات متحده، استرالیا و بسیاری از کشورهای دیگر، دنیا را فرا گرفته و نشان از احیای جنبش بین المللیِ زحمتکشان و محرومانی دارد که سلطه سرمایه و نابرابری‌های فزایندهٔ اجتماعی را (کهَ در "حاکمیت یک درصدی" تبلور یافته) دیگر بر نمی‌تابند و از این همه ظلم و جور به ستوه امده اند. البته این جنبش نوپایی است که موانع سخت و زیادی را پیش رو خواهد داشت، مانند کودکی نوپا که راه رفتن را هنوز باید بیاموزد، کودکی که زمین می‌خورد و بر می‌خیزد. با این همه، من برآنم که سیاست‌هایی که جهان را به طرز وحشتناک و بیرحمانه‌ای دوقطبی می‌کند (دو قطب فقر و غنا، با ۱٪ جمعیت جهان در یک سو، و ۹۹٪ در سوی دیگر) در دراز مدت آتیه‌ای نخواهد داشت و محکوم به فنا است. کشیدن برج و بارو و حصار به دور این ۱٪ غنی نیز فقط امنیتی موقتی به بار می‌آورد و آنها را از خشم و طغیان میلیاردها انسان گرسنه و تهی از امید در امان نگه نمی‌دارد. در مورد خانم کلاین هم، بگذارید پیش داوری نکنیم. گذر زمان نشان خواهد داد که آیا اقتصادِ نولیبرالیستی (بنیادگرایی بازار) «جایگاهی دائمی» در طول زمان خواهد داشت یا نظرات نائومی کلاین در باره اینَ نهضت ضدانقلابی.

اما، اگر اقتصاددانان نولیَبرال، برای بقا و رهایی از مخمصه، سیاست‌های اقتصادی شان را تغییر دهند، پندارگرایی را کنار گذارند و خود را با واقعیاتِ این- جهانی وفق دهند، سیاست‌های جدید را دیگر نمی‌توان نولیبرالیسم یا بنیادگرایی بازار خواند! این تغییر، به واقع، پایانی بر بنیادگرایی خواهد بود !!! جان مینارد کینز نیز درَ دوران "رکود بزرگ" برای نجات نظام سرمایه‌داری و کمک به پیشگیری از وقوع انقلاب پا به میدان گذاشت.

در مورد هیچ فرد و هیچ نظریه‌ای نیز نباید اغراق کرد. اما در مورد وسعت بینش و دور اندیشی نائومی کلاین، همین بس که تاریخ انتشار "دکترین شوک" سال ۲۰۰۷ است. وی کار بر روی این کتاب را از سال ۲۰۰۴ آغاز کرد **یعنی ۴ سال پیش از آغاز ورشکستگی‌ها و رکود سال ۲۰۰۸** ! این در حالیست که در گردهمایی‌های سالانهٔ "مجمع

داووس" و به رغم حضور همه بزرگان طیف غالب اقتصاد و سیاستمداران از هر سوی جهان، هیچکس فرجامی را که در چند قدمی بود ندید و درست تا قبل از روز واقعه، همه بَه بَه و چه چه کردند و پیوسته سرود "راهی نیست جز این !!" سر دادند، و برخی هنوز می‌دهند ("There is no alternative!" یا TINA - ورد زبان مارگارت تاچر و همه فریدمنی‌ها).

۱۰. تفکرات اقتصاد دولتی و در برابر آن اقتصاد خصوصی همیشه یکی از مباحث جنجالی در میان روشنفکران بوده و کمتر دیده شده که این دو به نقطه اشتراکی دست یابند. اما اقتصاد دولتی نظر به تجربه‌های نا موفقی که پشت سر گذاشت بیشتر از پیش پای خود را پس کشیده است و نظام سرمایه داری متکی بر خصوصی سازی نیز کم کم به روزهای تاریک خود نزدیک می شود. شاید بتوان جنبش وال استریت را گواهی بر این مدعا دانست. آیا می‌توان انتظار داشت که سر انجام از این تز و آنتی تز، شاهد تولد و بلوغ یک سنتز و نظامی ترکیبی و نوین باشیم؟

شهابی: اولا، این درست است که کلاً مسائل مهمی گریبانگیر بنگاه‌های دولتی است. ولی آن دسته از بنگاه‌های بخش خصوصی که مالکیت گسترده دارند نیز عینا با همین مسائل روبرویند. در مطلبی در آیندهٔ نزدیکَ به این موضوع خواهیم پرداخت.

ثانیاً اینکه، با وجود اذعان به مسائل ذاتیِ بنگاه‌های دولتی، و "تجربه‌های نا موفق" مورد اشارهٔ شما، تجربه‌های بسیار موفقی هم وجود داشته است که گزارشگری‌ها (چه اَز نوع اکادمیک و چه ژورنالیستی) در بارهٔ آنها سکوت اختیار کرده اند. از جمله، می‌توان به موفقیت‌های بزرگ بنگاه‌های دولتی در سنگاپور اشاره کرد و نیز به بنگاه دولتی فولاد پوسکو در کره جنوبی که سومین تولید کننده فولاد جهانست. همچنین، فقط به عنوان نمونه، می‌توان از شرکت‌های فرانسوی خودروسازی رنو و تجهیزات مخابرات آلکا تل نام برد که (تا زمان خصوصی سازیَ شان بین سال‌های ۱۹۸۶ و ۲۰۰۰)، به رغم ساختار دولتی، هر یک در رشته خود از پیشگامان نوسازی در عرصه فناوری و توسعه صنعتی کشور فرانسه بودند. شرکت برزیلیِ امبرائر (بزرگترین تولیدکننده هواپیماهای جت کوتاه‌بُرد و، بعد از ایرباس و بوئینگ، سومین سازنده بزرگ هرنوع هواپیما در سطح جهان) نیز همان زمانی که شرکتی دولتی بود به مقیاس‌های جهانی دست یافت. هدف از ذکر اینگونه موفقیت‌ها، به هیچ وجه، انحراف ذهن خواننده از عدم موفقیت بسیاری از بنگاه‌های دولتی نیست، بلکه منظور اینست که نشان دهد که (۱) **عملکرد ضعیف بسیاری از بنگاه‌های دولتی "گزیرناپذیر" نیست و (۲) بهبود عملکرد بنگاه‌های دولتی نیازمند خصوصی سازی نیست.**

در حالی که عملکرد ضعیف بسیاری از بنگاه‌های دولتی "گزیرناپذیر" نیست، دو قطبی شدن جوامع (دو قطب فقر وغنا)، فروپاشی بنگاه‌ها و بیکاری روزافزون پیدا و پنهان و محرومیت زحمتکشان از حقوقشان در اثر اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی(یَعنی "کاهش خدمات رفاهی دولت"، "خصوصی سازی‌های زودهنگام"، "مقررات زدایی" از بازارها،

"پذیرش اجباری و زودهنگامِ تجارت خارجی آزاد" و گشودن مرزها به روی کالاهای خارجی در پی تسلیم به شرایطِ نهادهای مالی بین المللی و"سازمان تجارت جهانی") **مسائلی است که از آنها گزیری نیست.** پدیدهٔ "فروبارش" کذایی (برخورداری زحمتکشان از مواهب سرمایه‌داری) نیز، به شهادتِ قطبی شدن جَوامع، چیزی جز "ریزه خواری" نبوده است (واژه‌ای که در همین کتاب به کار گرفَته‌ایم). بشنویم فریادهای معترضان به نظامِ شرکت-محور در وال استریت (قلب سرمایه‌داری ایالات متحده) را که "سرمایه‌داری جنایتِ سازمان یافته است" (*Capitalism is organized crime.*)

و اما درباره سنتز و نظام اقتصادی بدیل، باید نخست از خود بپرسیم **"در پی ساختن چه نوع جامعه‌ای هستیم؟"** در جامعه‌ای که می‌خواهیم بنیادش را بریزیم، آیا می‌خواهیم وضع آحاد جامعه از نظر برخورداری از امکانات آموزشی، بهداشت و درمان، امنیت، امحای تنگدستی، آزادی‌های مدنی، حقوق بشر (که یکی از اجزای بسیار مهمش حق برخورداری از خوراک مناسب، آب سالم، کار و مسکن است ولی تعاریف لیبرالی و نولیبرالی از حقوق بشر اینها را کاملاً نادیده می گیرد) نیز پیشرفت‌های علمی و فناورانه و حفظ زیست‌بوم چگونه باشد؟ پاسخ مشخص به این پرسش‌ها ما را خواهد رساند به سوآل بعدی که "حال، چگونه نظام اقتصادی‌ای می‌تواند خواست‌های اجتماعی را به بهترین نحو برآورده سازد یا دست‌کم، کمترین تضاد ممکن را با آنها پیدا کند؟" هر نظام اقتصادی که با این خواست‌ها ناسازگار باشد، افراد جامعه و نهادهای اجتماعی را در یک وضعیت تقابل بین ارجحیت‌های اجتماعی و اقتصادی قرار خواهد داد. یا باید اهداف اجتماعی برآورده شود یا هدف‌های اقتصادی، یا اینکه سازشی بین این دو صورت گیرد — که در بسیاری از موارد، سازش امکانپذیر نخواهد بود، زیرا این اهداف غالاً با یکدیگر در تضاد قرار می گیرند. با توجه به این نکات، هر راه حل بینابینی، برای نیل به موفقیت، در عین حال که برای فعالیت اقتصادی انگیزه ایجاد می کند، باید :

۱. مسائل فوق را کانون توجه خود قرار دهد به طوری که **زحمتکشان احساس کنند که از نتیجه کار، سهمی عادلانه عایدشان می‌شود** و افق روشنی پیش رو داشته باشند. *نا‌امیدی سم مهلکی است که به بسیاری از آسیب‌های اجتماعی می‌انجامد.*

۲. **از تشدید الودگی محیط زیست پیشگیری کند.** در اثر سیاست‌های اقتصادیِ بی توجه به محیط زیست، زمین، آب‌ها، و هوا به شدت آلوده و هزاران هزار گونه‌های حیاتی نابود شده اند. این نه فقط به خودیِ خود تاسف بار است، بلکه به اینجا ختم نمی‌شود و، با آسیب رساندن به زنجیرهٔ حیات، نابودی بسیاری گونه‌های حیاتیِ دیگر را در پی خواهد داشت. حتا اگر این مهم برای‌مان بی اهمیت باشد، شایدَ آلودگی شدیدِ آنچه می‌خوریم و می‌آشامیم و هوایی که تنفس می‌کنیم ما را به اندیشه وادارد. سوای ما، حق فرزندان و آیندگانمان برای به ارث بردنِ دنیایی سالم چه خواهد شد ؟

۳. **در مدل اقتصادی موجود، که جهان را به ویرانی و بشریت را به نابودی می‌کشاند، به طور ریشه‌ای بازنگری کند.** "تولید ناخالص ملی" شاخص سالمی برای رشد کشورها نیست و آسیب‌های زیست- محیطی و اجتماعی و استهلاک منابع بازنیافتنی را ندیده میگیرد ("تولید ناخالص ملی سبز" ازشاخص‌های جایگزینی است که میزان **استهلاک منابعِ بازنیافتنی**، از جمله سوخت‌های فسیلی، مواد کانی و جنگل‌ها را به حساب می‌آورد و تصویر واقعی‌تری از میزان رشد پیش روی مان می‌نهد تا در این مسابقهٔ رشد، اندکی درنگ و تامل کنیم).

حتا با فرض اینکه رشد اقتصاد چین کندتر شود و از ۱۱٪ سالانهٔ کنونی به ۸٪ برسد، درآمد سرانه چین در سال ۲۰۳۵ به درآمد سرانهٔ ایالات متحده خواهد رسید. با فرض اینکه چینی‌ها نیز همان مدل زندگی و مصرف آمریکائیها را در پیش گیرند، جمعیت ۱/۴ میلیاردی چین ۸۰٪ کاغذی را که در حال حاضر در جهان تولید می‌شود مصرف خواهند کرد! ببینید بر سر جنگل‌های جهان چه خواهد آمد! مردم چین همچنین ۷۰٪ غلاتی را که در حال حاضر در جهان تولید می‌شود مصرف خواهند کرد و دارای ۱/۱ میلیارد خودرو خواهند بود که ایجاد جاده، بزرگراه و پارکینگ کافی برای این تعداد خودرو نیازمند اسفالت کردن سطحی برابر دو سوم شالیزارهای چین خواهد بود! در آن سال، چینی‌ها روزانه ۸۵ میلیون بشکه نفت مصرف خواهند کرد، در حالی که میزان تولید فعلی جهان روزانه ۸۶ میلیون بشکه است و در آینده هم چندان بیشتر نخواهد شد. این یعنی خواندن فاتحه ذخائر نفت! (پیشتر، چینی‌ها مردمی دوچرخه‌سوار بودند). به این اضافه کنید رشد اقتصادی هند و جمعیتش را که در سال ۲۰۳۵ بیش از چین خواهد بود. بی‌تردید، این مدل اقتصادی غربی (متکی به سوخت فسیلی/اتومبیل/اتلاف) محکوم به شکست است.

(Lester Brown – Earth Policy Institute, 16 Sept 2011, *"Why The Existing Economic Model Will Fail ?")*

۴. با تکیه بر رویگردانی مردم از پدیدهٔ ویرانگر و غیر انسانی جنگ، در سطح افکار عمومی جهان به جذبِ حمایت **از غیرقانونی شمردن صنایع تسلیحاتی در همه کشورها** همت گمارد. طبعا چنین کاری لازمست از قدرت‌های بزرگی چون ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، روسیه و چین آغاز شود. منابع هنگفتی که از این محل آزاد خواهد شد و می‌تواند در خدمت مبارزه با بیماریها، پژوهش در راه یافتن سوخت‌های سالم جایگزین و اعتلای سطح فرهنگ و زندگی مادی نوع بشر قرار گیرد در ذهن نمی‌گنجد. اما، مگر نه اینکه در اقتصاد سرمایه‌داری، بخش جنگی اقتصاد همواره ابزاری برای رفع بحران‌های اقتصادی بوده است ؟ پس ایا جز اینست که **انجام این مهم و این وظیفهٔ انسانی (یعنی برچیدنِ صنایع تسلیحاتی) ممکن نخواهد شد مگر با برچیدن و الغای نظام سرمایه‌داری ؟!**



کارهـــای نـــایومی کلایـــن در عرصـــه روزنامه‌نگاری، نویسندگی و ساختن فـیلم جوایزی را نصیب او کرده و تالیفـات وی به نزدیک به ۳۰ زبان ترجمه شده اسـت. در چهـارچوب فعالیـت‌هـای «برنامـه‌ی اندیـشه‌هـای اجتمـاعیِ Miliband»، از خانم کلاین برای ایراد سخنرانی‌هایی در «مدرسه اقتصاد و علـوم سیاسـی لنـدن» (LSE) دعـوت شـده اسـت. ایـشان از دانشگاه کینگز کالج کانادا دارای دکتـرای افتخاری در حقوق مدنی است.

«این کتاب از دسیسه‌های سیاسی برای تحمیل سیاست‌های اقتصادیِ نامطلوب بر کشورهای مقاوم و تلفات انسانیِ ناشی از اجرای این‌گونه سیاست‌ها توصـیفی غنی به دست می‌دهد و از غرور بیجای فریدمن و پیـروانِ دکتـرینِش تـصویری نگران کننده به نمایش می‌گذارد.»

- جوزف استیگلیتز (برنده جایزه نوبل اقتصاد)

«عالی است ـ از مهم‌ترینِ آثاری که از گذشته‌های دور تا به امروز خوانده‌ام.»

ـ هوارد زین (مورخ برجستهٔ فقیـد و نویـسندهٔ کتاب ماندگارِ *تاریخ مردمی ایالات متحده*)

«نائومی کلاین از مهم‌ترین صداهای نو در روزنامه‌نگـاریِ امـروز آمریکاسـت.او زیر و زبرِ جهانی‌سازی را می‌داند.»

ـــ سـیمور هـرش، روزنامـه‌نگـار کاوشـگر برجـستهٔ آمریکایی (نویسندهٔ مقالـهٔ «کـشتار جمعـی در مـای لای ۵»، کتاب *به من دروغ نگو* ـ نشر اختران)

«این کتاب یک رازگشایی است! کلاین، بـا شـجاعتی بـی‌ماننـد و بـه‌روشـنی، مهم‌ترین و ضروری‌ترین کتاب نسل خود را بـه رشـتهٔ تحریـر درآورده اسـت.... کتابی چنان پراهمیت و رازگشا که، به‌احتمال زیاد، عـاملی تـسریع‌کننـده، یـک نقطهٔ عطف و یک نقطهٔ اوج در نهـضت عـدالت اقتـصادی و اجتمـاعی شـمرده خواهد شد. »

ـ تیم رابینز، هنرپیشهٔ پیشرو آمریکایی

خواندن این کتاب به تمام کسانی که در کشورمان ایران در معرض آموزش‌های اقتصاد قرار دارند اکیداً توصیه می‌شود.

مجموعه‌ی «پشت پرده مخملین» – ۴



کارهای نایومی کلاین در عرصه روزنامه‌نگاری، نویسندگی و ساختن فیلم جوایزی را نصیب او کرده و تالیفات وی به نزدیک به ۳۰ زبان ترجمه شده است. در چهارچوب فعالیت‌های «برنامه‌ی اندیشه‌های اجتماعیِ Miliband»، از خانم کلاین برای ایراد سخنرانی‌هایی در «مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن» (LSE) دعوت شده است. ایشان از دانشگاه کینگز کالج کانادا دارای دکترای افتخاری در حقوق مدنی است.

«این کتاب از دسیسه‌های سیاسی برای تحمیل سیاست‌های اقتصادیِ نامطلوب بر کشورهای مقاوم و تلفات انسانیِ ناشی از اجرای این‌گونه سیاست‌ها توصیفی غنی به دست می‌دهد و از غرور بیجای فریدمن و پیروانِ دکترینش تصویری نگران کننده به نمایش می‌گذارد.»

- جوزف استیگلیتز (برنده جایزه نوبل اقتصاد)

«عالی است ـ از مهم‌ترینِ آثاری که از گذشته‌های دور تا به امروز خوانده‌ام.»

ـ هوارد زین (مورخ برجستهٔ فقید و نویسندهٔ کتاب ماندگارِ *تاریخ مردمی ایالات متحده*)

«نائومی کلاین از مهم‌ترین صداهای نو در روزنامه‌نگاریِ امروز آمریکاست.او زیر و زبرِ جهانی‌سازی را می‌داند.»

ـ سیمور هرش، روزنامه‌نگار کاوشگر برجستهٔ آمریکایی (نویسندهٔ مقالهٔ «کشتار جمعی در مای لای ۵»، کتاب *به من دروغ نگو* ـ نشر اختران)

«این کتاب یک رازگشایی است! کلاین، با شجاعتی بی‌مانند و به‌روشنی، مهم‌ترین و ضروری‌ترین کتاب نسل خود را به رشتهٔ تحریر درآورده است.... کتابی چنان پراهمیت و رازگشا که، به‌احتمال زیاد، عاملی تسریع‌کننده، یک نقطهٔ عطف و یک نقطهٔ اوج در نهضت عدالت اقتصادی و اجتماعی شمرده خواهد شد. »

ـ تیم رابینز، هنرپیشهٔ پیشرو آمریکایی

خواندن این کتاب به تمام کسانی که در کشورمان ایران در معرض آموزش‌های اقتصاد قرار دارند اکیداً توصیه می‌شود.



کتاب‌آمه



ISBN:978-600-91433-2-0